[illegible]

[illegible]

[illegible]

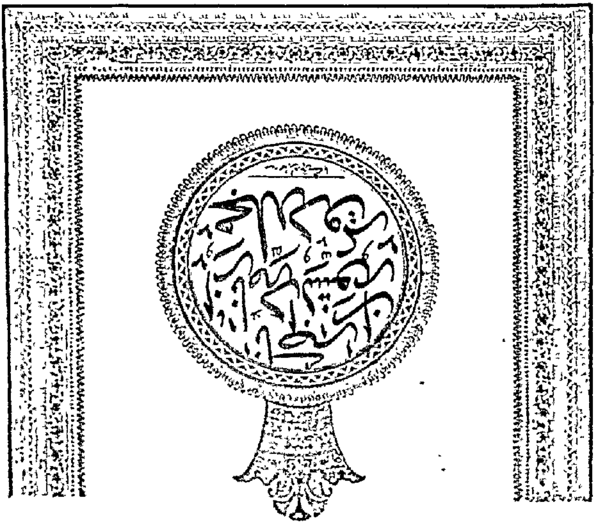
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مجلدات را در عهده داشتم حتی علما و مستشرقین اقوام فرنگ در سال هزار و سیصد و شش هجری که در رکاب

منصور همایون بآن نواحی سفر کردم بقیه کتاب مزبور را میپرسیدند و بذیل این تألیف شریف اشتیاق میکردند

لاجرم از آستان اعلی اعلاه الله بنشر فیض و بث نفع آن استیذان نمودم بالمناسبه حق انحصار طبع کتاب مزبور را

باین بنده مخصوص فرمودند و بتصویب جناب مستطاب اجل اعتماد السلطنه وزیر انطباعات که مجلس تحریر و تألیف

دانشوران هم بنظارت ایشان مقرر است عالیجناب سعادت و نجابت نصاب آقا میرزا محمود تاجر کتابفروش خوانساری

که علاوه بر کفایت و امانت بحسن سلیقه و دقت نظر شهرت دارد بچاپ این مجلد که شرح حالات دویست و چهارده

نفر از دانشمندان است ذیل کردم با امید واثق که مجلدات دیگر هم باهتمام مشار الیه متوالیا حلیه انطباع یافته

عموم خلق بهره مند گردند شکرا لایادی و عوارف شاهنشاه دین پناه معدلت گستر هنرپرور واجب است که همت

بلند و عزم همایون تنها ذکر جمیل دانشمندان سلف را از زبان فارسی مدون و نام علمای گذشته را دوباره زنده فرمودن

نخواستند بلکه درین جمع و تألیف مقام علم و پایه هنر را بابنای زمان نمایشی تازه داده و آنها را که استعداد و قابلیتی

هست باین طریق هدایت فرموده اند چه آدمی را با دیگر جانوران یک فرق بیش نیست که حوزه حواس و مقدار همت

حیوان بدایره زندگی چند روزه و ترتیب عیش دنیوی محدود است خلاف نوع بشر که تا از رتبه حیوانی قدم فراتر برد

اندیشه تشبه بخالق و هوای عمر جاوید در سر گذاشته هر کس بقدر همت خود بقاء اثر و ذکر باقی را پیشنهاد میکند

اگر بکاشتن نهالی و روان کردن آبی یا عمارت پلی و ساختن مسجد و رباطی باشد تا بپرداختن دیوان نظم و نثر و آراستن

دفترهای علم و فضل رسد و البته نیکبخت و سعادتمند درین مرحله ابودیت صاحب آن اثرات که از سیلاب حوادث

باساسش رخنه نکند و دست روزگار رشته اعتبارش نگسلد چنانکه اکابر دانشمندان اسلام رحمهم الله بشرف مقام

و مزایای فضل پیشوای اقوام دیگر شده معروف و محترمند و نزد ایشان نحو المعرفه ستوده تر علی الجمله عهد شاهنشاه

دوست خلد الله ملکه و سلطانه که درگاهش قبله حاجات و مقصد امید بادیه پیمایان ثابت است ز مبادی جلوس مسعود سایه

سایه رایات علم را مملکت گسترده و به تسخیر صنوف صناعات رایت [illegible] طالع فرموده رادخیر و شناسائی باطراف
کشوده و در معنی و معرفت بهر جانب فراز داشته معارف و معالی این زمان خود از آن شایعتر است که در شرح آن باطناب
حاجت افتد چنانکه تألیف این گنجینه چاپ را از مواد شتی نمونه خروار تواند بود

اما کسانی که در تنظیم این عقد و تنقیح این گنج رنج برده و تألیف کتاب مستطاب هم ایشان حوالت رفته نیز مستوجب ستایشند
و شایان ستایشان در دیباچه مجلد اول نام چند تن یاد شده است که بتحقیق در نگارش و آرایش کتاب جهد و کوشش
نمودند که عالم فاضل کامل و ادیب بارع جامع جناب آقا شیخ مهدی شمس العلماء عبد الرب آبادی سلمه الله و جناب
ادیب فائق و طبیب حاذق مجد الدین حاج میرزا ابو الفضل ساوجی که مقارن طبع این مجلد منادی رحیل را [illegible] داعی
رب جلیل را [illegible] گفته پیکر عنصری بگذاشت و قالب مثالی برداشت رحمة الله علیه و دیگر مرحوم ملا آقا قزوینی
که هفت سال پیش وفات یافته در ترجمه و ترتیب دائره تألیف مدد میکرد از این پس بتوفیق و تدقیق و همت و زحمت جناب
مستطاب شمس العلماء متعنا الله بطول عمره و طول فضله مستوثقیم که با سابق و سابقی توجه بلیغ و ملاحظه جمیل
فرموده تتمت کتاب را بدانسان که از مراتب کمالات و احاطه تامه و سلیقه پاک ایشان متوقع است حسن ختام دهند
جناب آقا میرزا طاهر خوشنویس در جزئی نیز که استاد خط و از بدایت تألیف کتاب بشغل کتابت اشتغال متین و سیاقت
و اسلوبی هرچه مقبولتر در عهده دارد و مسطورات او در نسخه اصل نزد این بنده مضبوط است این مجلد را هم بتحریر و تهذیب
خود در [illegible] نموده است بخواست خدا دفاتر دیگر نامه دانشوران نیز بقلم
مطبوع این استاد زیور طبع خواهد گرفت والله الموفق والمعین

ابو البقاء عکبری

ابو البقاء محب الدین عبد الله بن ابی عبد الله الحسین بن ابی البقاء عبد الله بن الحسین

در اصل از مردم عکبرا است و در بغداد از مادر بزاد و در آنجا نمایش کرد و توطن جست وی در فن شرایع و احادیث رسول و وجوه قرائت و علم فرایض و تقسیم مواریث و شعب ادب لاسیما صناعت اعراب شیخ عصر و استاد وقت بود در تاریخ یافعی و کامل جزری و معجم حموی و طبقات سیوطی و وفیات اربلی و غیرها نام و ترجمت او مسطور است ولادتش در سال پانصد و سی و هشت هجری افتاده صاحب بغیه در ذکر حال وی از زبان تراجمش چنین گفته که **قال القفطی**

اصله من عكبرا وقرأ بالروايات على ابي الحسن البطائحي وتفقه بالقضاء عند ابي يعلى الفراء ولازمه حتى برع في المذهب والخلاف والاصول وقرأ العربية على يحيى بن نجاح وابن الخشاب حتى حاز قصب السبق وصار فيها من الرؤساء المتقدمين وقصده الناس من الاقطار واقرأ النحو واللغة والمذهب والخلاف والفرائض والحساب وسمع الحديث من ابي الفتح بن البطي وابي زرعة المقدسي وخلق وكان ثقة صدوقا غزير الفضل كامل الاوصاف كثير المحفوظ دينا حسن الاخلاق متواضعا وله تردد الى الرؤساء لتعليم الادب اضر في صباه بالجدري فكان اذا اراد التصنيف احضرت اليه مصنفات ذلك الفن وقرئت عليه فاذا حصل ما يريده في خاطره املاه وكان لا تمضي عليه ساعة من ليل او نهار الا في العلم سأله جماعة من الشافعية ان ينتقل الى مذهب الشافعية ويعطوه تدريس النحو بالنظامية فقال لو اقمتموني وصببتم علي الذهب حتى واريتموني ما رجعت عن مذهبي يعنی فاضل قفطی گفته

ابو البقاء اصلاً از اهل عکبرا بود و او کلام مجید را بجمله قراآتش نزد شیخ ابو الحسن بطائحی بخواند و علم قضا و حکومات شرعی از ابو یعلی فراء فراگرفت و چندان مدرس او را ملازم گشت که در علم خلاف و فن اصول بر اقران تفوق یافت و صناعات ادبیه از یحیی بن نجاح و ابن خشاب بیاموخت و در آنها از بزرگان فن و پیشوایان متبحرین شد طالبان علوم از هر سوی آهنگ حضرت او کردند و در انواع صناعات از لغت و اعراب و فقه و حساب شاگردی وی می نمودند خود فن حدیث را از ابو الفتح بن البطی و ابو زرعه مقدسی و جمعی دیگر از مشایخ روات استماع کرد و آن دانشور نحریر بصفت وثاقت و صدق لهجت و غزارت فضل و حسن اخلاق و کثرت حفظ و استحکام عقیدت و حلیه تواضع آراسته بود و برای تعلیم عربیت نزد بزرگان بلد همی رفتی در کودکی از آبله نابینا شد پس هرگاه که تصنیفی اراده میکرد کتب آن فن را حاضر ساخته بر وی میخواندند پس چون از آنها آنچه را میخواست از بر مینمود با نویسنده املا میکرد از شبانروز ساعتی بر وی نمیگذشت مگر در علم جمعی از شافعیه التماس کردند که از مذهب احمد حنبل بطریقت محمد شافعی بگردد تا بر حسب شرط واقف مدرسی نحو نظامیه را باو گذارند نپذیرفت و گفت اگر مرا بر پای ایستاده بدارید و چندان زر بر سر من نثار کنید که تا در زیر زر پوشیده آیم از دین احمد حنبل باز نگردم مع الجمله تمام عمر در دار السلام بغداد در تدریس علوم و نشر فنون بپرداخت و مصنفات نافع و تألیف بدیع فراهم ساخت تا در پایان زندگانی بشعب ادب یگانه زمانه گشت و برای وی مانندی نماند چنانکه قاضی احمد بن خلکان گوید

ولم یکن

ابو البقاء عکبری

ولم یکن فی آخر عمره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه
مصنفات عدیدة وصنف فی النحو والحساب واشتغل علیه خلق کثیر وانتفعوا به
واشتهر اسمه فی البلاد وبعد صیته وهو نحوی یعنی و او در انجام ایام نظیری در فنون خویش نبود
از میان آنها صناعت اعراب بروی غلبه داشت در آن فن چندین مصنف بپرداخت در علم حساب کتاب نوشت و خلقی
بسیار بروی تلمذ نمودند و سود بردند هم در حیات خود نامش مشهور گشت و آوازه اش بدور رسید جلال الدین سیوطی
در طبقات میگوید از ابو البقاء جز این اشعار که در مدح وزیر ابن مهدی گفته خبری منقول نگشت

بک اضحی جید الزمان محلی	بعد ان کان من علاه مخلی
لا یجاریک فی نجاریک خلق	انت اعلی قدرا و اعلی محلا
دمت تحیی ما قد امیت من الفضل	و تنفی فقرا و تطرد محلا

یعنی گردن روزگار از پس آنکه از پیرایه رفعت عاطل بود بوجود تو آرایش گرفت از رجال دنیا احدی با تو در میدان تعالی
مسابقت نمیتواند نمود چه ترا بر جمله علو قدر است و سمو مقام همی فضل مرده را زنده میکنی و درویشی را از مردم دور
میسازی و قحط را از عالم بر می اندازی ابو البقاء در شب یکشنبه هشتم شهر ربیع الآخر از سال ششصد و شانزده ببغداد
وفات یافت و در باب الحرب بخاک سپرده شد او را مصنفات بسیار است من جمله کتاب التبیان فی اعراب القرآن
و آن در السنه و افواه متاخرین علما بترکیب ابو البقاء مشهور است صاحب روضات الجنات میگوید نسخه قدیم از
کتاب تبیان نزد ما موجود است و بر حاشیه آن تمام اعراب قرآن از ابو اسحق سفاقسی نوشته شده ولی الحق
اعراب ابو البقاء را در اعتماد و قبول و تهذیب و کثرت بیان محتملات تراکیب و اعمال نهایت تحقیق اعاریب و ترجیح
مابین اقوال و ابداء محامل صحیح اصلا با اعراب ابی اسحق قیاس نمیتوان نمود و هم جامع کتاب روضات گفته که پیش از
ابو البقاء عکبری و ابی اسحق سفاقسی از علماء فریقین جماعتی در این معنی تالیف کرده که اسامی برخی بدین شرح است ابن قتیبه
ابن خالویه ابو زید لغوی نفطویه نحوی مبرد بصری ابن سجستانی فاضل حوفی و ثعلبی و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان
از کسانیکه در ترجمت هر یک تصریح خواهد شد انشاء الله و از جمله مصنفات ابو البقاء عکبری شرح مقامات حریری است
دمیری شافعی از کتاب حیوة الحیوان در ذیل شرح عنقا آورده که امام علامه ابو البقاء عکبری در شرح مقامات گفته در
زمین مردم رس کوهی است که باندازه میلی از سطح ارض ارتفاع دارد و اهل رس آن کوه را فتح میامند پرندگان بسیار در آن
آشیانه داشت عنقا نیز سالی یک نوبت در آنجا می آمد و آن هیکلی بس عظیم و در اندام ضخیم است رویش بروی آدمی
میماند و از هر حیوان در آن شباهتی میباشد منظری خوش و صورتی زیبا دارد چون در سال یکبار بکوه فتح وارد
میآمد تمامت طیور آنرا میگرفت و میخورد سالی علی العاده برسر آن جبل قرار گرفت و از طیور در آن هیچ نیافت در
وقت بر کودکی فرود آمد و او را بربود و ببرد دو بار دیگر دختری برگرفت و صعود نمود مردم پس از این حادثه در فغان
آمدند و بنزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان شکایت بردند حنظله علیه السلام نفرین کرد در ساعت صاعقه در رسید و عنقا را
بسوخت و آنحضرت در ایام فترت بود که زمان مابین عیسی علیه السلام و خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است
ابن خلکان نیز این حکایت را از ابو البقاء نقل میکند آنگاه میگوید من خود در تاریخ احمد بن عبد الله فرغانی نزیل

مصر دیدم

ابو البقاء عکبری

مصر دیدم نوشته بود که در نزد عزیز بالله نزار بن معز خلیفه فاطمی از غرائب انواع حیوانات و عجائب اصناف طیور
چندان فراهم آمده بود که در نزد احدی از ملوک اجتماع نداشت برای او عنقائی نیز از صعید مصر آورده بودند و آن
طایری بود در طول بمقدار بلشون ولی در جسم از آن عظیمتر و از زیر زنخ گوشتی فروهشته داشت از هر گونه پرندگان
مانندگی در آن فراهم بود انتهی و نیز میگوید در اواخر کتاب ربیع الابرار تألیف جار الله علامه زمخشری در باب
طیر روایتی از ابن عباس یافتم که گفته حقتعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی بیافرید که مردم آنرا عنقا میگفتند
و انطایر را از هر پهلوی چهار بال بود و در روی و ارد هانند و روی انسان و از هر جانوری در آن شباهتی نهاد
آنگاه نرینه هم مثل آن پدید آورد و بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من دو پرنده شگفت آفریده ام و روزی آنها را
از وحوشی که در حوالی بیت المقدس میباشند قرار داده ام پس آنده و مرغ را نسل حاصل شد و جنس آنها بسیار گردید
چون حضرت موسی بدار بقا خرامید تمام آن جنس از حوالی بیت المقدس نقل نمودند در ارض نجد و حجاز مقام کردند
و در آنجا وحوش و کودکان میربودند تا آنکه خالد بن سنان نبی که از قبیله بنی عبس بود و پیش از پیغمبر آخر الزمان
مبعوث شد مردم آنسرزمین از آن مرغان نزد خالد شکایت آوردند دعا فرمود و بدعای آنحضرت نژاد عنقا از دنیا
امروز از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود انتهی اسامی بقیه تألیف ابو البقاء بدین شرح است شرح کتاب الایضاح ابی
علی الفارسی شرح دیوان المتنبی کتاب اعراب الحدیث کتاب اعراب الشواذ التفسیر التعلیق فی الخلاف
کتاب الملقح والبلغه وانها مختصر التلخیص فی الفرائض شرح الفصیح شرح الحماسه شرح خطب ابن نباته شرح المفصل
للزمخشری شرح اللمع لباب الالباب شرح ابیات الکتاب کتاب اللباب فی علل البناء والاعراب
کتاب الترصیف فی التصریف کتاب الاشاره کتاب التلخیص کتاب التلقین کتاب التهذیب و انچه را
در علم نحو نوشته و دیگر کتاب ترتیب اصلاح المنطق علی حروف المعجم کتاب الاستیعاب فی الحساب انتهی
عکبری بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده منسوبست بعکبرا شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان
گوید عکبرا شهرکیست در نواحی دجیل نزدیک صریفین و اوانا از آنجا تا بغداد ده فرسنگ مسافت میباشد و در نسبت
آن هم عکبری میگویند و هم عکبراوی از آنجاست استاد ما پیشوای عصر محب الدین ابو البقاء عبدالله بن الحسین النحوی
الضریر این اسم هم مقصور شنیده شده و هم ممدود و این اشعار که در یکی از ستونهای جامع عکبرا نوشته شده بود
شاهد قصر است

لله درک یا مدینة عکبری — اباخبار مدینة فوق الثری
ان کنت لا ام القری فلقد اری — اهلیک ارباب التفاخر والقری

و شعر ابو عباده بحتری دلیل مد که میگوید

ولما نزلنا عکبراء و لم یکن — نبیذ و لا کانت حلالا لنا الخمر
دعونا لها بشرا و رب عظیمة — دعونا لها بشرا فاصحرنا بشر

از بعض کتب ابو البقاء است

رقیمش

ابن یعیش نحوی

ولقبش موفق الدین و نامش یعیش بن علی بن یعیش بن ابی السرایا بن محمد بن علی بن المفضل بن عبد الکریم بن محمد بن یحیی بن حیان القاضی بن بشر بن حیان الاسدی الموصلی الاصل الحلبی المولد والمنشا

نژاد وی به قبیله بنی اسد میرسد اصلاً به بلده موصل منسوبست و در شهر حلب متولد گشت و در آنجا نشو نمود تاریخ
ولادت او را چهارم رمضان سال پانصد و پنجاه و شش هجری نوشته اند در کتب اعراب بسیار جا نقل کلام و متابعه
و احیاناً از وی با بن صانع تعبیر می کنند وی را از کبار ائمه نحاتش میشمارند و او خود صناعت اعراب را از شیخ ابوالسخا
فتیان حلبی و شیخ ابوالعباس مغربی و فاضل فیروزی اخذ نمود و علم حدیث را در مدارس مشایخ چند متقن بیاموخت
در موصل از ابوالفضل عبدالله بن احمد خطیب طوسی و از ابومحمد عبدالله بن عمر بن سوید تکریتی استماع نمود
و استملاء متون کرد و در حلب از ابوالفرج یحیی بن محمود ثقفی و از قاضی ابوالحسن احمد بن محمد طرطوسی و از خالد بن محمد
ابن نصر بن صغیر قیسرانی و در دمشق از تاج الدین کندی و هم در چند کشور دیگر از چند دانشور دیگر علم خبر و فن اثر
فرا گرفت در بدایت عمر صیت فضایل ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد را که با بن انباری معروف است بشنید و
بقصد صحبت وی و جمعی دیگر از اساتید آن طبقه که در عراق و بلاد حسنیه بودند عزیمت بغداد نمود همینکه بموصل رسید
خبر وفات ابن انباری بشنید لاجرم فسخ عزیمت بغداد کرده مدتی مدید در موصل اقامت جست و همه روزه بمحضر محدثین
اشتهر بکتابت روایات و اخذ اجازات مشغولی میکرد پس از مدتی بحلب مراجعت نمود و میخواست مجلس تدریس
تشکیل کند و برای افادت و اقراء برصدر نشیند که او را اتفاق سفر دمشق بیفتاد چون بدمشق رفت حضور شیخ
تاج الدین ابی الیمن زید بن حسن کندی را ادراک نمود و چند موضع مشکل از شعب ادب از وی سؤال کرد از الجمله از
اعراب قول ابومحمد حریری که در او احسنه مقامه عاشرة المعروفه بالرحبیه میگوید حتی اذا لألأ الافق ذنب
السرحان و آن ابلاج الفجر و حان شیخ در جواب این اعراب عاجز ماند و ندانست که آیا لفظ افق و ذنب
السرحان هر دو منصوبند یا هر دو مرفوع یا افق منصوبست و ذنب مرفوع و یا بالعکس پس روی با بن یعیش کرد
و گفت قد علمت قصدک و انک اردت اعلامی بمکانک من هذا العلم یعنی دانستم که مقصود تو
از سؤال این چند مشکل چیست همانا میخواهی مقام خود را از فن ادب بر من معلوم سازی راوی گوید آنگاه شیخ تاج
الدین صفحه برگرفت و بخط خویش کلماتی چند در ثنا و تمجید ابن یعیش بنگاشت و تقدم او را در فنون عربیت
بلسان فارسی بستود و همانا در این یک عبارت هر چهار نوع اعراب را که نصب و لفظ و رفع آنها و قسمی خلاف
باشد تجویز نموده اند و البته معنی متفاوت باعراب مختلف میگردد بلکه خود تمایز معانی منشأ طریان انواع
اعاریب است او جه وجوه اربعه بر اختیار صدر الافاضل رفع افق و نصب ذنب میباشد که عرب در مقام
نفی ابد میگوید لا افعل ذلک ما لألأ الفور باذنابها یعنی تا آهو بر کان دمهای خود را می جنبانند
من اینکار نخواهم کرد و مراد حارث بن همام است که آن شب در حضرت ابوزید مسامرت بگذرانیدم تا آنگاه
که افق دم خود را که ذنب گرگ همی نامند بجنبانید همچنانکه آهو دم خویش را پس افق فاعل لألأ خواهد بود و ذنب
مفعول آن که بنزع خافض منصوب گشته چرا که عرب در عبارت گذشته اذناب را بدون باء جاره استعمال

ابن یعیش نحوی

میکنند و همچنین در کلام دیگر که میگویند لا لات الموثة بهذ بهنا ولی در اینجا حذف با بر آمین نوع حرف جر
مسموع افتاده است چون شعر عدی بن زید عبادی که گفته است تلالأن لا کف علی عدی تساهلکس
این اعراب را بر این معنی باید حمل نمود که لألأ هر چند شنیده شده همه جا بمعنی تلألأ مستعمل بوده است که درخشیدن لازمی
باشد اما اجمل قیاس باب اقتضاء تعدی دارد که معنی آن روشن ساختن و درخشان نمودن خواهد شد و مراد
حارث آنست که همی مسامر ابو زید بودم تا آنگاه که ذنب گرگ با افق بازی کردن گرفت و چون آن روشنی را
که مراد متکلم است بقائی لائق نیست و عنقریب تاریکی متخلل ما بین الصبحین بر آن طاری میگردد و از اینجه از آن
صبح کاذب میخوانند لاجرم از طلوع آن ببازی تعبیر نمودن و اطلاق ملاعبت بر آن کردن از مناسبتی قریب
و ملائمتی لطیف و اما رفع کلمتین بدین تقریب درست میشود که ذنب را بدل افق بگیریم و لألأ را بمعنی تلألأ و نصب
کلمتین هم مبنی بر تبعیت است ولی لألأ را باید متعدی گرفت و فاعل آن ضمیر راجع بسمر و زید و تقریب سخن
آنکه مسامرت ما شب را بگذرانید و صبح را طالع ساخت و اسناد تمام ساختن راه و بانجام رسانیدن وقت
بسمر یا سخن دیگر بسیار متعارف است و چون فرض نمائیم که وقت را مسامرت بگذرانیده البته افق را نیز که مراد
صبح کاذب است هم آن درخشان ساخته خواهد بود و این وجه در میان وجوه چهارگانه از جملگی بر کالت نزدیکتر
مینماید و تاج الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بندهی را شرحی است بر مقامات حریری اینچهار قسم اعراب را
در آن شرح بتفصیل نگارش داده اینک آن شرح بدست هست تا بیان آن را بنگریم قاضی شمس الدین بن خلکان اربلی
خود از شاگردان ابن یعیش است و از مراتب کمال و نوادر حال او نیک آگاه بوده ترجمت وی را از همه بهتر ضبط نموده
ما نیز در این عنوان جمله را از معجم وفیات الاعیان روایت میکنیم میگوید من بتاریخ مستهل ذی القعده از سال ششصد و
بیست و شش برای تحصیل علوم وارد حلب شدم و بدالقهد شهر حلب از امهات بلاد معدود میگشت و از جهت
اشتمال علما و مشتغلین امتیازی دیگر داشت و ابن یعیش در ادبیات استادی یگانه بود و در آن وقت کسی برای او مانندی
نشان نمیداد پس من در نزد وی بدرس شروع نمودم و او بعد العصر در جامع حلب در مقصوره شمالیه درس میگفت
و مین الصلوتین در مدرسه رواحیه جماعتی از فضلا محصلین بودند که از شاگردی ابن یعیش و توجه وی نامی
مشهور و مقامی مذکور داشتند و اینها همه وقت در گرد درس شیخ فراهم بودند و از مجلس اقراء وی واپس نمیماندند من
خود بتاریخ سنه ششصد و شصت و هفت نزد شیخ ابن یعیش بکتاب لمع ابن جنی شروع کردم و معظم الکتاب را بروی قراءة
نمودم و بجز درس خود آنچه را هم که دیگران میخواندند من نیز گوش میدادم و یاد میگرفتم اما کتاب لمع را از جهة
شاغلی نتوانستم همه را در حضرت ابن یعیش بپایان برم آنگاه ابن خلکان در صفت تدریس وی میگوید و کان
حَسَن التفهیم لطیف الکلام طویل الروح علی المبتدی و المنتهی و کان خفیف الروح ظریف الشمائل کثیر المجون
مع سکینة و وقار یعنی ابن یعیش در تقریر مطلب خوش بیان بود و بعبارات نغز سخن میکرد و با شاگردان هر چه را
همراهی مینمود و او مردی سبکروح و نیکوخوی بود و در طیبت بسیار بی باکی میفرمود ولی هیچگاه مسکینی و آرام از دست نمیداد
هم او گوید روزی در حلقه درس وی حضور داشتم و یکی از فقهاء رباب ندا را از کتاب لمع بروی قراءت مینمود در سید
به بیت ذی الرمه شاعر که گفته ایا ظبیة الوعسا بین جلاجل وبین النقا آ انت ام ام سالم

و خواستار

ابو یعیش نحوی

و [illegible] استاد معنی شعر کرده [illegible] هستم دوزمان ابن یعیش بیان معنی شعر را آغاز کرد و گفت این شاعر از آن شدت تحیر
فرط ذهول که او را در عشق محبوبه اش ام سالم پدید آمده بود و نظر بکثرت مشابهتی که معشوقه وی با آهو داشته غنا
با مین شعر استعارف است که زنان خوش روی سیاه چشم را با آهو و شکار شبیه میسازد حقیقت حال بر وی مشتبه شد
و ندانسته که آنچه در آن زمین نرم ریگناک با بین جلاجل و نقا می نگرد آیا خود محبوبه او ام سالم است یا شبیه وی آهو
لهذا از در حیرت سئوال میکند و میگوید تو خود آهو باشی یا ام سالم القرض ابن یعیش در بیان معنی این شعر کلام را بطول
و بسط از حد بگذرانید چنانکه بر بلید بعید الذهن اگر آنهمه تقریرات روشن و تقریبات آشکار او ی میشنید البته مراد شاعر را
فهم میکرد و آن مرد فقیه در طی کلام استاد همه با همی گوش فرا میداد و تمامت توجه خاطر و اقبال قلب خویش بکلام شیخ
مصروف میداشت چنانکه هر که حال وی مشاهدت مینمود یقین میکرد که او جمیع سخنهای گوناگون استاد را در شرح آن
بیت عن ظهر القلب ضبط نموده است همینکه ابن یعیش سکوت فرمود فقیه بدین سئوال لب گشود که یا مولانا ایش فی
هذه المرئة الحسناء تشبه الظبیة یعنی چه چیز این زن مانند آهو بوده که شاعر وی را بدان حیوان تشبیه نموده
ابن یعیش گفت تشبهها فی ذنبها و قرونها یعنی دم و شاخهای وی با آهو شباهت داشته حضار یکبار در خنده
شدند و آن فقیه را انفعالی عجیب روی داد و سپس او را ابدا در مجلس ابن یعیش ندیدم و هم روزی در مدرسه رواحیه در
خدمت وی بدرس مشغول بودم که مردی جندی داخل شد و وثیقه که در خصوص وامی نوشته شده بود بدست شیخ
داد و گفت یا مولانا اشهد علی ما فی هذا المسطور یعنی برآنچه در این نوشته هست گواه باش شیخ را رسم این بود
که بر مکاتیب شرعیه شاهد میشد و گواهی مینوشت چون شیخ در المکتوب نظر کرد و عبارت سطر اول آن را که نوشته بود
اقرت فاطمة بخواند روی بامرد کرد و گفت انت فاطمة یعنی این فاطمه که این سند در اقرار آن نوشته
شده تو ئی مرد جندی از این سخن در خنده افتاد و گفت یا مولانا الساعة یحضر یعنی فاطمه همین دم حاضر میشود
آنگاه بیرون مدرسه رفت و زن را همراه آورد در حالی که از کلام ابن یعیش هنوز در خنده بود و نظیر این لطیفه حکایتی است
که مورخین در ترجمت عامر شعبی آورده اند که وقتی شخصی بر شعبی در آمد در حالیکه زنی نزد او نشسته بود آن شخص از
روی مزاح گفت ایکما الشعبی یعنی شعبی از شما کدامین است شعبی اشارت بازن کرد و گفت هذه هم ابن خلکان
گوید روزی در سرای ابن یعیش بقرائت مشغول بودم یکی از حاضرین تشنه شد و از غلامی آب طلبید غلام آب آورد
و بدست آن مرد داد وی چون آب بیاشامید گفت آبی سرد بود ابن یعیش بگفت اگر آنی گرم بود نزد تو خوشتر می نمود
و هم روزی در مدرسه رواحیه نزد وی نشسته بودم مؤذن بیامد و بانگ نماز عصر بر داشت با آنکه هنوز یکساعت
تا وقت عصر مانده بود حاضران بانگ بر مؤذن زدند که این چه وقت اذانست و هنوز که وقت عصر نیست شیخ بایشان
روی کرد و گفت دعوه عسی ان یکون له شغل فهو مستعجل یعنی او را واگذارید شاید کاری بشتاب دارد و
میخواهد اذان بگوید و از دنبال آن کار برود و هم یک روز قاضی طلب شیخ بهاء الدین که با بن شداد معروفست نزد
ابن یعیش بود در میانه از زرقاء یمامه سخن رفت و گفتند که وی از مسافت دور الصار اشیا میکرد حتی گفته اند از
روز و راه چیزی را مشاهدت مینمود خلاصه در اینباب از حضار هر که هر چه میدانست میگفت ابن یعیش گفت انا
اری الشئ من مسیرة شهرین یعنی من خود از مسافت دو ماه راه شیئی را می بینم حاضران همگی از این دعوی شگفتی
گرفتند

گرفته شد و کس نتوانست او را تکذیب نماید ابن شداد با وی گفت کیف هذا یا موفق یعنی چگونه از مسافت دو ماهه ابصار هلال میکنی گفت
لانی اری الهلال یعنی از آنکه من از زمین ماه را در آسمان می بینم ابن شداد گفت لو قلت مسافة کذا و کذا سنة
یعنی حالیکه مراد تو این بود میخواستی بگوئی که از مسافت چندین ساله احساس میکنم ابن یعیش گفت لو قلت هذا لعرفت
الجماعة الحاضرون غرضی و کان قصدی الابهام علیهم یعنی اگر مسافت را باین درازی گفتمی البته حاضران
بمراد من پی بردندی و این منافی غرض من بود نوادر و ملح ابن یعیش بسیار است و بهمین مقدار که اکتفا کرده آمد اختصار شد
وفات وی در بیست و پنجم جمادی الاولی از سال ششصد و چهل و سه ٦٤٣ بوقت سحر در حلب اتفاق افتاد و در مقامی که بحضرت ابراهیم خلیل
علیه و علی نبینا صلوات الله و سلامه منسوبست بخاک سپرده شد از تصنیفات وی یکی شرح مفصل جار الله علامه زمخشریست که در
نهایت استقصا نوشته و هیچیک از شروح مفصل در کثرت تحقیقات و مزید نفع ابناء زمان آن نتواند شد و دیگر شرح تصریف ملوکی است
که متن آن از ابن جنی میباشد

ابو علی قالی صاحب امالی اسمعیل بن القاسم بن عیذون بن هارون بن عیسی بن محمد بن سلمان

از ائمه لغت و اساتید نحات است در فن اعراب برآئین بصریین میرفت نیای بزرگش سلمان از موالی عبد الملک بن مروان
بوده در طبقات سیوطی از طبقات زبیدی نقل شده که در مدح ابو علی الفضل و ادب گفته است کان اعلم الناس بنحو
البصریین و احفظ اهل زمانه باللغة و اروبهم للشعر الجاهلی و احفظهم له ولادت وی در منازجرد که شهر
بوده نزدیک مدینه خرت برت از خطه دیار بکر افتاد بتاریخ جمادی الثانیة از سال دویست و هشتاد هجری چون بسر حد کسب هنر رسید
از وطن مالوف بیرون آمده و در گرد بلاد گردش کرده در سال سیصد و سه وارد دار السلام بغداد شد و اتفاقا همراهان او
جمعی از مردم قالی قلا بوده و بذکر بعض عماد الدین اصفهانی در تاریخ سلجوقیه همان ارزن الروم است و از اینجا به ابو علی قالی
معروف شد پس در بغداد اصول عربیت و قوانین اعراب را نزد زجاج و اخفش صغیر و نفطویه و ابن درید و ابن سراج
و ابن انباری و ابن ابی الازهر و ابن شقیر و مطرزی و جحظه و غیرهم بخواند و الکتاب سیبویه را بر ابن درستویه قرائت نمود
و در نزد جماعتی کثیر از مشاهیر محدثین فن خبر استماع و استملا کرد از انجمله است ابوبکر بن داود خراسانی و حسین بن اسمعیل
محاملی و شیخ ابوبکر بن مجاهد و یحیی بن محمد بن صاعد و ابو القاسم بن بنت منیع بغوی آنگاه چندی در موصل مقیم گشته
و در آنجا شاگردی ابو یعلی موصلی از کبار مشیخه محدثین نمود و در سال سیصد و پنج ببغداد معاودت جست و تا سال سیصد و
بیست و هشت هم در آنجا باستماع و کتابت حدیث مشغول گردید آنگاه بعزیمت کشور اندلس از عراق بیرون آمد و در ایام
حکمرانی عبد الرحمن ناصر از امویه اندلس وارد آنخاک شد و کرسی خلافت ناصر در شهر قرطبه بود و پسر وی حکم بن عبد الرحمن
مثل وزیری بالاستقلال مباشرت حل و عقد امور مینمود چون خبر وصول ابو علی بسمع حکم رسید امیر ابن رماحس که
عامل آنخطه بود بفرمود تا با موکبی عظیم از وجوه مملکت و اعیان دولت ابو علی را استقبال کند و او را باحسن تمشی فرادا تحت
وارد دار الملک نماید ابن رماحس بدستور خلیفه زاده از اشراف قوم و طبقات رعیت انبوهی با شکوه فراهم ساخت
و از چندین مرحله ابو علی را پذیره شد و در صحبت او روی بسوی قرطبه نهاد و در اثنای طی طریق همه روزه از فنون
صناعت ادب و شئون اخبار و اشعار عرب پیوسته سخن میرفت و حاضران موکب از افاضل امرا و غیرهم نکته ها می گفتند
و شعرا

ابو علی قالی

و شعر با هم سرودند روزی در بحث و مجادلات ایشان و ابو علی کلام تبریزی با مراتب فضل و کمال مردان دهر بود و ابو علی در جمله سخن حکایت کرد که وقتی عبد الملک ندیمان خویش را پرسید که در میان دستارها از همه بهتر کدام صنف است هر یک چیزی گفتند عبد الملک خمار قوهی خود را و در آن باب این بیت انشاد نمود از اشعار عبدة بن طبیب

تمت قمنا الی الجرد مسومة　　اعرافهن لایدینا منادیل

یعنی آنگه در خواستیم و بر بادپاهای تنگ موی بجرار باشد و برنشستیم که یالهای آنها دستارهای ما بودند راوی گوید عبدة بن طبیب در این شعر اعرافهن گفته و ابو علی اعرافها انشاد کرد و من حیث لایشعر وزن را بشکست ابن رفاعة البیری که از اهل ادب و ارباب معرفت بود و مزاجی تند و خلقی درشت داشت از میان حضار برابو علی برآشفت و گفت بیت عبده اینچنین است که خواندی دیگر باره انشاد کن همیخواست تا به عادت قرائت خطای شیخ نیک روشن کند پس ابو علی بیت را دو کرت بازخواند در هر دو همچنان اعرافها گفت ابن رفاعه در وقت عنان مرکب منعطف ساخته از اتفاق موکب سر بتافت و گفت آمع هذا یوفد علی امیر المؤمنین وتجشم الرحلة العظیمة وهو لا یقیم وزن بیت مشهور بین الناس لا تغلط الصبیان فیه والله لاتبعته خطوة یعنی آیا با چنین کس برخلیفه وارد باید شود و بر تحمل مرحلها باید پیمود که خود شعری بدین شهرت را که کودکان آنرا بر غلط انشاد می کنند موزون نمیتواند خواند سوگند با خدای که همراه او گامی نخواهم برداشت این بگفت و از همانجا بازگشت امیر ابن رماحس که میزبان ابو علی و مقدم مستقبلین بود ابن رفاعه را بخواند و او را بر متابعت موکب مامور داشت ابن رفاعه نپذیرفت و براه خود برفت ابن رماحس صورت ماجری بحضرت قرطبه مکتوب کرد و شکایت ابن رفاعه بحکم فرستاد حکم این کلمات بر ظهر کتاب وی نوشت الحمد لله الذی جعل فی بادیتنا من یخطیء وافد اهل العراق الینا وابن رفاعة اولی بالرضا عنه من السخط فدعه لشانه واقدم بالرجل غیر منتقص من تکرمته فسوف یعلیه الاختبار ان شاء الله تعالی او یحطه یعنی سپاس ایزد راست که از میان یکی از احشام بادیه نشین ما نیز کسی برآورده که بر دانشور چون ابو علی خورده میگیرد که از ملک عراق آهنگ حضور ما نموده و مثل ابن رفاعه بخورسندی سزاوارتر است تا بخشم وی را با کار خود بگذار و ابو علی را بی آنکه از حرمتش چیزی کاسته گردد که خود آزمون یا بر قدرش بلند یا بیاندازد و یا پست از کتاب وافی بالوفیات تالیف ادیب اوحدی صلاح الدین صفدی منقولست که در جای دیگر حکایت دخول ابو علی نزد خلیفه مغربی و انتشار فضل و رواج امر وی در اندلس گفته ولما دخل المغرب قصد صاحب الاندلس الناصر لدین الله عبد الرحمن فاکرمه وصنف له ولولده الحکم تصانیف وبث علومه هناک یعنی چون ابو علی بمغرب زمین درآمد آهنگ درگاه ناصر اموی کرد و ناصر او را گرامی داشت و او بنام ناصر و پسرش حکم تصنیفها نگاشت و هنرهای خویش در تمام آن کشور پراکنده ساخت همانا یوسف بن هرون کندی که برمادی شاعر مشهور است در ورود ابو علی قالی مدحی بس عالی پرداخته در رشته کلام از تحنیت بصنعت سکار ردمرغزار گشاده و پس از اشباع ان معنی بطفیل تخلص بمغزاب مدح گشوده و اشعار آبدار در ستایش او سروده در مطلع و تشبیب آن قصیده میگوید

ابو علی قالی

من حاکمٌ بینی وبین عذولی — الشجو شجوی والعویل عویلی

فی ایّ جارحةٍ اصون معذّبی — سلمت من التعذیب والتنکیل

ان قلت فی بصری فثمّ مدامعی — او قلت فی کبدی فثمّ غلیلی

لکن جعلت له المسامع موضعًا — وحجبتها عن عذل کلّ عذول

وثلاث شیبات نزلن بمفرقی — فعلمت انّ نزولهنّ رحیلی

طلعت ثلاث من نزول ثلاثة — واشٍ ووجه مراقبٍ وثقیل

یعنی کیست که در میان من و کسیکه مرا بر عشق همی نکوهید میانجی گردد و داوری کند اندوه و ناله آنست که من دارم نمیدانم محبوب خویش در کدامین عضو جای دهم که از عذاب و نکال سالم مانده باشد اما در چشم پس سرشک غرقه خواهد شد و اما در دل از آتش سوخته خواهد گشت لیکن او را در پس پرده گوش خواهم پوشید و راه ملامت ناصح سد خواهم نمود سه موی سپید بر سر من نزول کرده دانستم که نزول آنها دلیل رحیل من است آن سه موی سپید از مقابل سه کس پدید گردید یکی ساعی ناهنجار و دیگر رقیب زشت دیدار سوم کاهل سنگین رفتار

تا آنجا که بمدح ابوعلی تخلص میکند و میگوید

روضٌ تعاهده السحاب کانّه — متعاهدٌ عن عهد اسمعیل

نسبه الی الاعراب یعلم انّه — اولی من الاعراب بالتفضیل

حازت قبائلهم لغاتٍ فرّقت — فیهم وحاز لغات کلّ قبیل

فالشرق خالٍ بعده فکانّما — نزل الخراب بربعه المأهول

وکانّه شمسٌ بدت فی غربنا — وتغیّبت عن شرقهم بافول

یا سیّدی هذا ثنائی لم اقل — زورًا ولا عرّضت بالتنویل

من کان یامل نائلاً فانا امرؤٌ — لم ارج غیر القرب فی تأمیلی

یعنی مرغزاریست که ابر عنقریب بر آن ببارید و گوئی ابوعلی با آن دیدار تازه کرده و آن دانشور فرزانه را با اعراب بادیه قیاس کن تا بدانی که او را در اصالت کلام و صحت لغت بر اعراب مزیت است چه مردم هر قبیله از لغت خاص خود چیزی فزونتر نمیدانند اما وی لغات تمام قبایل و جمله آن فضائل در وجود خویش فراهم آورده است همانا پس از ارتحال ابوعلی بدین اقلیم در تمام ملک مشرق یک آدمی پیدا نخواهد بود چنانکه پنداری خطه بدان آبادی یکباره ویران شده گویا وی خورشیدیست که از سمت مشرق افول کرده و در جهت غرب ظهور نموده ای بزرگوار این قصیده نه از روی مبالغه و کذب گفته ام و نه از در طمع در جایزه در مدح بعطائی امید ببرد اما مراد در ستایش تو تمنائی نیست مگر شرف قرب و سعادت حضور آورده اند که رمادی و متنبی را با یکدیگر باقتضاء معاصرت رسم مباهات و تنافس معمول بود هر یک در شعر آن دیگر قدح میکرد و بر سخن وی استهزا میآورد وقتیکه این قصیده بسمع ابوالطیب رسید و آن تردید رمادی را که محبوب خویش در کدام جارحه جای دهد بشنید که گفته فی ایّ جارحة اصون معذّبی گفت بصونه فی استه یعنی او را در جوف دبر خود جای بده و چون این بیت متنبی رمادی بشنید گفته

کفی بجسمی نحولاً انّنی رجلٌ — لولا مخاطبتی ایّاک لم ترنی

ابو علی قالی

یعنی در لاغری جسم و نزاری پیکر من این گمانی هست که اگر ترا خواب نکنم مرا نتوانی دید گفت آخذته خیر طله
یعنی همانا این قائل را تیزی گمان میکنم چه آنچه در صفت نزاری خویش گفته همان صفت تیزی است که اگر کسی صیدی از آن تیز
بر انداز الغرض بعضی گفته اند که خود ناصر ابو علی را از عراق باندلس احضار کرد باین مناسبت که ابو علی بالولاء اموی بود و
دوستان از موالی عبد الملک بشمار میرفت چنانکه اشارت شد و بهر تقدیر تاریخ ورود وی باندلس سال سیصد و سی و
سه در ماه و بشهر قرطبه بیست و سوم شعبان آنسال چنانکه صلاح الدین صفدی در وافی و شمس الدین اربلی در وفیات تصریح
کرده اند صاحب نفح الطیب میگوید بعضی از مورخین چنین گمان کرده اند که ورود ابو علی باندلس در عهد حکم مستنصر بود
نه در زمان عبد الرحمن ناصر و صواب آنست که در خلافت پدر بوده نه پسر چرا که قصه عجز ابو علی از خطابت در حضور ناصر
در رسل قسطنطین که آنرا اکثر مورخین بشرح نگارش داده اند با این تاریخ درست نیاید چه وفود ملوک و رسل سلاطین عموما
و وصول سفراء قسطنطین خصوصا باتفاق در خلافت ناصر بوده است نه مستنصر چنانکه خواهیم نگاشت علی الجمله امرا بخت
ابو علی را بسیار تجلیل کردند و مقدمش غنیمت شمردند لاسیما حکم که در تحصیل فضائل و تکمیل آداب عنایتی داشت و محب اهل علم
بود و او نخستین کسی است از رجال اندلس که نسخه اغانی را از عراق بدان کشور حاضر ساخت هزار دینار از آنجا نزد مصنف اغانی
حافظ ابو الفرج اصفهانی فرستاد تا نسخه از آن کتاب حافل و مجموع کامل بمغرب روانه نمود و ابو علی قالی کتاب امالی بنام
مستنصر ساخت و چند مصنف دیگر باسم ناصر پرداخت و مستنصر او را بهواره و مجمع و تالیف تشویق میسنمود چنانکه علامه مقری
میگوید کان الحکم المستنصر قبل ولایته الامر و بعدها ینشط ابا علی و یبعثه علی التالیف بواسع
العطاء و یشرح صدره بالافراط فی الاکرام و کانوا یسمونه البغدادی لوصوله الیهم من بغداد
یعنی مستنصر چه در عهد ولایت عهد و چه در مدت خلافت پیوسته ابو علی را از خود خوشنود میسنمود و او را ببذل عطا بر تصنیف
کتب یاری میداد و خاطرش بمزید اکرام و فرط اعزاز منبسط میساخت و او را در مغرب بغدادی میگفتند که از دار السلام آمده
بود و از غرایب اخبار شیخ ابو علی قالی قصه تلجلج لسان و انعقاد منطق او ست در خطابت محفل الناصر لدین الله الاموی
که با همه اتساع خاطر و انشراح صدری که او را در فنون سخن بود و خود یکی از اعیان افاضل مشرق و مغرب بشمار میرفت
چنان از مهابت مجلس امیر ناصر و سفراء روم دل بباخت که خود را از عرشه منبر عزت بحضیض خاک مذلت در انداخت
زبده و شرح این داستان بر تحریر جمعی کثیر از مورخین اندلس و رواة اخبار اندیار آنست که چون الناصر لدین الله عبد الرحمن
اموی بر ملوک طوائف مغرب ابواب جهاد بگشاد و از بلاد اساطین سلاطین آن سرزمین بسی معاقل محکم و حصون
حصین بگشود و سطوت او بر قلوب طواغیت امم نصرانیه و متمرده اقالیم فرنگ مستولی گشت طرق ارسال سفراء و اتحاف
هدایا باستان وی مفتوح گردید ملک صقالبه و سلطان المان و امیر طلیقه و پادشاه قسطنطینیه و جمعی دیگر از عظماء ممالک
و حکام عرب و عجم یک بدرگاه او ایلچیان بزرگ گسیل داشتند و ارمغانهای شایان پیش کشیدند و وصول سفراء سلطان
قسطنطینیه که قسطنطین بن لیون نام داشت در سال سیصد و سی و شش هجری بود و از آنجا که قسطنطین باسباب جهانداری
و وسعت قلمرو در میان ملوک مسیحیه امتیازی بکر داشت ناصر برای ملاقات فرستادگان وی محفلی عظیم ساخت
و تکمت تا قصر خلافت را با بساطهای رنگین و پردهای قیمتین و زینتهای گوناگون و زیورهای نگارنگ بیاراستند و در
حواشی تخت معلی از برای هر یک از ابناء و اعمام و منتسبان خلافت کرسیها بر پا داشتند و وزراء ملک و سرهنگان حشم هر کدام

ابو علی قالی

برانداز خود در مقامی معلوم وقوف کرفتند وازپس پشت ایشان عامه لشکر بر اسبان کوه پیکر سواره بایستادند همه با
شمشیرهای بران وسنانهای درخشان حجاب پس از انتظام آنمحفل بزرک رسولان را بار دادند چون درآمدند از مهابت
وسطوت عظیم در بیم افتادند ایشانرا نزدیکتر بردند تا با تشویر وخضوعی تمام نامه قسطنطین بدست خلیفه دادند وار
وی هرکونه شرایط وداد ولوازم اتحاد بظهور آوردند اینعبارت ابن خلدون مغربیست در تقریر این سخن که میکوید

وركبت في ذلك اليوم العساكر بالسلاح في اكمل شكة وزين القصر الخلافي بانواع الزينة واصناف
الستور وجمل السرير الخلافي بمقاعد الابناء والاخوة والاعمام والقرابة ورتب
الوزراء والخدمة في مواقفهم وادخل الرسل فهالهم ما رأوه وقربوا حتى ادّوا رسالتهم

علامه مقری آورده که پیغام وکلام سلطان روم در صفحه از پوست آهو مصبوغ برنک لاجوردی با محلول زر بخط اغریقی
نوشته بود ودر جوف آن صفحه دیکر داشت ملون که بذاب سیم مرقوم بود مشتمل بر تفصیل هدایا وتحف وی کما وکیفا
وبه قرار مکتوب انکشتری ربع اشت بوزن چهار مثقال که بر یک روی آن صورت مسیح علیه السلام منقوش بود
وبر روی دیکر خود صورت قسطنطین وپسرش وما بین ابوحیان وغیروی در حکایت خطابت آنروز چنین کفته اند که

ولما احتفل الناصر لدين الله هذا الاحتفال احب ان يقوم الخطباء والشعراء بين يديه لتذكر جلالة
مقعده وعظيم سلطانه ووصف ما تهيأ من توطيد الخلافة في دولته وتقدم الى الامير الحكم ابنه وولي
عهده باعداد من يقوم بذلك من الخطباء وتقديمه امام نشيد الشعراء فامر الحكم صنيعه الفقيه محمد بن
عبد البر الكسيناني بالتاهب لذلك واعداد خطبة بليغة يقوم بها بين يدي الخليفة وكان يدعي
من القدرة على تاليف الكلام ما ليس في وسع غيره وحضر المجلس السلطاني فلما قام يحاول التكلم
بما رأى هاله وبهره هول المقام وابهة الخلافة فلم يهتد الى لفظة بل غشي عليه وسقط الى
الارض فقيل لابي علي البغدادي اسمعيل بن القاسم القالي صاحب الامالي والنوادر وهو حينئذ
ضيف الخليفة الوافد عليه من العراق وامير الكلام وبحر اللغة قم فارقع هذا الوهي فقام فحمد الله
واثنى عليه بما هو اهله وصلى على نبيه ثم انقطع وبهت فوقف ساكتا متفكرا
في كلام يدخل فيه الى ذكر ما اريد منه لا ناسيا ولا متذكرا

یعنی چون ناصر در ساختن محفل وپرداختن جمع عنایت کامل مصروف داشت خواست که در پیشگاه وی خطیبان وشاعران سپاس شاهی
نظم ونثر انشاد وانشا کنند تا جلال جلوس وعظمت مردی مذکور افتد وآن استواری که خلافت را در عهد او آماده کشته بر زبان
آید امیر حکم را که فرزند وولیعهدش بود بفرمود تا از سخنوران خطیبان یکی مستعد قیام انتظام سازد وخطبه ورا از قصاید شعرا
به پیش اندازد وپس امیر حکم پرورده نعمت خویش فقیه محمد کسینانی را کفت که آماده وآنکار باشد وخطبه بلیغ مهیا سازد واو
در فن سخن دعوی اقتداری میکرد که از طاقت دیکران بیرون بود حاضر محفل شد همینکه بایستاد وخواست از صنعت احتشام
واحتشاد وجلال جبروت آنچه دیده است باز کوید سطوت سلطنت وابهت خلافت آنچنان ثبات از خاطرش برد که یک
لفظ نتوانست کفتن بلکه در وقت مدهوش کشت واز سر منبر بر روی زمین درافتاد پس با ابو علی قالی خداوند نوادر وامالی
کفتند که هان ای امیر کشور بلاغت ودریای پهناور لغت بخیز واین رخنه که بدوز واو آنروز بر آیین میهمان واردات ملک اندلس
ضیف بود

ابو علی قالی

۱۲

خلیفه بود پس بامر سیاده و حق ستایش شاهی بر روی کار آورده بود و بر خواسته که بیانات بنویساد و بیکبار رشته سخن هم گسیخت و همچنین خطیب کیسانی الکن گشت از مهابت و رعب مجلس بانش اندر قار بماند و پس ایستاده و نظر بکید و چیزی نیست و نبست گفت بما از عبارات کتاب العبر مجموع سطح خیان خاطر شود که خود ابو علی از گفت باز ماند بود و محمد بن عبد البر بن لفظ عبد الرحمن بن خلد و نیت ورد نقت اضطراب السنه خطبا و ذکر آنچه پس از وحشت ایشان بظهور رسید گوید

وامر يومئذ الأعلام ان يتكلموا في ذلك المحفل ويعظموا من امر الاسلام والخلافة ويشكروا نعمة الله على ظهور دينه واعزازه وذلة عدوه فاستعدوا لذلك ثم بهرهم هول المجلس فوجموا وشرعوا في القول فارتج عليهم وكان فيهم ابو علي القالي وافد العراق وكان في جملة الحكم ولي العهد وندبه لذلك استئثارا ففخر انكاه كويد فلما وجموا كلهم قام منذر بن سعيد البلوطي من غير استعداد ولا روية ولا تقدم له احد في ذلك بشيء فخطب واستحضر وجلا في ذلك المقصد وانشد آخره شعرا طويلا ارتجله في ذلك الغرض ففاز بفخر ذلك المجلس وعجب الناس من شأنه اكثر من كل ما وقع واعجب الناصر به وولاه القضاء بعدها واصبح من رجالات العالم واخباره مشهورة

یعنی چون خطبا جمله خاموش شدند قاضی منذر بلوطی بپای برخواست بدون آنکه خطبه آماده نموده و خاطری جولان داده باشد و یا کسی در آن باب بوی فرمانی داده پس خطبه غرا انشا نمود و هم قصیده دراز ارتجال کرد و باین هنر که آشکار ساخت بافتخار مجلس اختصاص گرفت مردم حضور از قدرت لسان و قوت جنان او فزونتر از هر امر عجیب در شگفت شدند ناصر خطابت وی بسیار خوش افتاد و پس از آن مجلس قضا قرطبه بان دانشور سخن آفرین باز گذارد و او بهمین هنر در عداد مردان روزگار بشمار آمد چنانچه حکایات و آثارش در دفاتر مسطور است و بر السنه مذکور و ما بعون الله خلاصه حال و زبده اخبار او در باب سیم بنگاریم و هم آن خطبه را که وی در آن محفل انشا کرده با اشعاری که در آن حین بنظم کشیده و از امام ابو حیان غرناطی روایت کنیم ابن سعید در کتاب مغرب گفته که چون قاضی منذر از خطبه فراغت یافت این شعر را بلسان تعریض انشا کرد و گوئی روی سخن با ابو علی قالی بوده است

هذا المقام الذي ما عابه فند	لكن قائله ازرى به البلد
لو كنت فيهم غريبا كنت مطّرفا	لكنني منهم فاغتالني النكد
لولا الخلافة ابقى الله حرمتها	ما كنت ارضى بارض ما بها احد

یعنی این مقامیست فاش که هیچ دروغی آنرا عیبناک نساخته ولی چیزیکه شان صاحب مقام را بکاست آنست که خود از مردم این خاک میباشد و از اهل این شهر اگر من نیز در میان ایشان بیگانه بودمی البته دانشوری تازه بشمار میرفتمی اما چون از ایشانم بدین پایه پریشانم اگر خلافت که خدای حرمت آن باقی دارد در این کشور نبودی البته باقامت سرزمینی که یک آدمی آن نیست دل ننهادمی و بروایتی این مصراع بدل مصراع ثانی است

ولا دهاني لهم بغي ولا حسد

و کیفکان در مدت اقامت شیخ ابو علی در شهر قرطبه بسیاری از ادبا مغرب و علمای آن دیار با او طرح وداد و آئین یکتائی سپردند از آن قبیل است محمد بن قرطبه که از ائمه لغت و افاضل مغاربه معدود بوده قاضی ابن خلکان در ترجمه محمد بن قرطبه از وفیات گوید

ابو علی قالی
۱۲

گوید وکان ابو علی القالی لما دخل الاندلس اجتمع به وکان یبالغ فی تعظیمه حتی قال له الحکم بن
الناصر لدین الله عبد الرحمن صاحب الاندلس یوما من انبل من رایته ببلدنا هذا فی اللغة فقال
محمد بن القوطیه یعنی چون ابو علی قالی وارد اندلس گشت با ابن قوطیه گرد آمد و او را ترویجی بلیغ میکرد حتی نوبتی حکم پسر عبد الرحمن که
ملک اندلس بود از وی پرسید که در میان علمای این بلد کدام در لغت از جمله افزونتر است گفت محمد بن قوطیه و از مشاهیر شاگردان
ابو علی قالی که در اقلیم اندلس از او استفادت نموده اند یکی ابو بکر محمد زبیدی است صاحب کتاب مختصر العین و طبقات النحاة
در نفح الطیب نوشته که کان الزبیدی اماما فی الادب ولکنه عرف فضل ابی علی القالی فمال الیه
واختص به واستفاد منه واقر له یعنی ابو بکر زبیدی خود در فن ادب پیشوا بود ولی چون مقام فضل ابو علی بشناخت
بجانب وی بجنبید و خاصه وی گشت و از حضورش فواید جست و بر فضلش اذعان آورد و دیگر از معاریف تلامیذ ابو علی عبد الله
فهری است جامع روضات میگوید و ورا از طول ملازمت و کثرت انتفاعش از حضرت شیخ غلام ابو علی قالی میخواندند از ابو عبد الله
حمید صاحب تاریخ اندلس نقل است که گفت شیخ ابو محمد علی بن احمد ازجمی برای من نقل کرد و گفت ابو عبد الله فهری غلام ابو علی
قصه کرد که روزی یکی از یاران ما ابو قمیمه عروسی دعوت نمود و من با گروهی از اهل ادب در سرای وی انجمن گشتیم ابن مقسم نحوی لغوی
صاحب نوادر بدیع و اخبار طریف در جمله ما حضور داشت همینکه مجلس از خواص خاص گردید ابن مقسم روی بما کرد و گفت
یا معشر اهل الاعراب والادب واللغة ویا اصحاب ابی علی البغدادی ارید ان اسألکم عن مسئلة حتی ادری
مقدار علمکم ووسع جمعکم یعنی ای گروه نحویان و لغویان و ای شاگردان ابو علی بغدادی از شما مسئله میخواهم بپرسم تا اندازه
دانش و بینش شما را باز یابم گفتیم هات یعنی مسئله خویش بیاور گفت ما تسمی الدویبة السوداء التی تکون
فی الباقلاء عند اهل اللغة العلماء یعنی نام آنجانورک سیاه که بر باقلاست نزد دانایان تازی چیست ابو عبد الله
گوید ما همه از جواب فرو ماندیم احدی نام آنجانور ندانست با او گفتیم خود این مشکل آسان ساز گفت سبحان الله هذا
وانتم الضابطون للناس لغتهم بزعمکم یقال لها بیقوان یعنی باین دانش خود را حافظ لغت عرب و ضابط
کلام ایشان می پندارید آنجانور را بیقوان نام است ابو عبد الله فهری گوید علم آنکلمه را غنیمتی شمردم و ضبط کردم و پس از مدتی
نوبتی در خدمت استاد ابو علی نشسته بودیم بتقریبی باز مسئله که ابن مقسم سوال کرده بود باز پرسید من از آن وثوقی که با ابن مقسم
داشتم در جواب شتاب کردم و نام آنجانور بگفتم که از وی شنیده بودم استاد گفت این از کی گوئی گفتم از لفظ ابن مقسم آنگاه
ماجرا حکایت کردم گفت تالله رجعت فاخذت اللغة عن اهل الرحی یعنی لغت را که باید بحکم توقیف از اهل
سماع اخذ کرد از خداوندان آسیا و قیاس فرا گرفتی پس مرا بسیار ملامت کرد و گفت این را در لغت عرب دقفص نام است
بیقوان پس من قول ابن مقسم را فراموش داشتم و نص ابو علی را مروی از منذر بن سعید منقول است که گفت وقتی مرا بکتاب غریب المصنف
حاجت افتاد و نسخه آن نداشتم این شعر بشیخ ابو علی نوشتم و جزئی از نسخه وی استعاره کردم

بحق ریم مهفهف وصدغه المتعطف ... ابعث الی بجزء من الغریب المصنف

یعنی ترا بآهوی سفید رنگ باریک میان برگشته بناگوش سوگند که جزئی از نسخه غریب المصنف نزد من بفرست او کتاب با این جواب ارسال کرد

وحق ذی تالف یفعل لیه تالف ... لابعثن بما قد حوی الغریب المصنف
ولو بعثت بنفسی الیک ما کنت اسرف

یعنی سوگند

ابوعلی قالی

۱۳

یعنی سوگند بمرد ارید سخن که در دهان تو نتقم یعنی که تمام کتابخانه را که بر غرب الصنف مشتمل است بترکیب تو میدهم [illegible] گردد و آن خویش بحضرت تو روانه سازم اسراف کرده باشم اخبار ابوعلی بسیار است ابو محمد خوری در ترتیب می نژاد و روایات و درآمدنش بملک اندلس کتابی نوشته مختصر حال وی همه آن است که تا آخر عمر در قرطبه نشست و اکثر مصنفات خویش در آن بلد بنوشت تا هم بدانجا در شب شنبه از شهر ربیع دیگر و بقولی جمادی نخست از سال سیصد و پنجاه و شش هجری گذشت ابو عبدالله جبیری بر وی نماز کرد و کالبدش را در گورستان ظاهر قرطبه مدفون کردند و بر سر مزارش قبه بنا نمودند ابن طیلسان گفته از ابن جابر شنیدم که گفت بهنگام انهدام قبه مزار ابوعلی قالی از رخام بر زمین در افتاد و این دو بیت بر آن نوشته بود

صِلُوا لَحْدَ قَبْرِي بِالطَّرِيقِ وَوَدِّعُوا — فَلَيْسَ لِمَنْ وَارَى التُّرَابُ حَبِيبُ

وَلَا تَدْفِنُونِي بِالعَرَاءِ فَرُبَّمَا — بَكَى إِنْ رَأَى قَبْرَ الغَرِيبِ غَرِيبُ

میگوید مزار مرا بکرانه جاده در خاک کنید و با من بدرود نموده باز گردید که دفین خاک را در چنین قبر او دوستاری نیست مرا در هامون مدفون نسازید و از دیگر قبور بدور منشید از آنکه مگر غریبی قبر مرا به بیند و بر سر تربت من بگرید از مصنفات ابوعلی آنچه ضبط شده اینها است کتاب الامالی و النوادر ابن خلدون در ذیل عنوان علم ادب از مجلد اول تاریخ خویش گفته سمعنا من شیوخنا فی مجالس التعلیم ان اصول هذا الفن و ارکانه اربعة دواوین و هی ادب الکاتب لابن قتیبة و کتاب الکامل للمبرد و کتاب البیان و التبیین للجاحظ و کتاب النوادر لابی علی القالی و ما سوی هذه الاربعة فروع عنها یعنی از استادان شنیده ایم که اساس فن ادب بر قاعده و چهار کتاب نهاده شده یکی ادب الکاتب ابن قتیبه دیگر کامل مبرد سیم بیان و تبیین جاحظ چهارم نوادر ابوعلی قالی سایر تصنیفات این صناعت توابع و توالی اینها میباشند کتاب البارع فی اللغة آنرا بر حروف معجم مرتب نموده و بر پنجهزار ورق مشتمل است کتاب المقصور و الممدود کتاب فی الابل و نتاجها کتاب فی حلی الانسان و الخیل و شیاتها کتاب فعلت و افعلت کتاب مقاتل الفرسان شرح القصاید المعلقات قالیقلا شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان آورده که شهر قالیقلا در ارمینیه علیا است از نواحی منازجرد در بعضی از قرون ماضیه و احقاب خالیه در امور دنیا اضطرابی پدید گشت دولتهای بزرگ بر هم خورد زمانه چون دور ملوک طوایف شد هر شقه را سلطانی مخصوص و حکمرانی منفرد بود از جمله ارمینیه را ملکی که ارمنیاقس نام داشت تصاحب نمود و پس از وی زنی بر تخت الکشور نشست و او را قالی میگفتند شهری بنا نهاد و صورت خویش را بر یکی از ابواب آن نقش کرد و آنرا قالی قاله نام نهاد و معنی آن بر لغت القوم احسان قالی است در دولت اسلام فرقه تازی آن اسم را تعریب نمودند و قالی قلا خواندند تحدید طول و عرض قالی قلا در زیجات برخی از منجمین چون بطلمیوس و ابوعون مسطور است و این بساط معروف را در آن شهر می بافتند ترسایان را در قالیقلا کلیسائی نغز است و در آن کلیسائی بزرگ که انجیلها و چلیپاهای خویش در آن میگذارند از عجایب آنکه چون شب جشن سعانین شود در یکی از بیخانه شکافی پدید میگردد و تمام آن شب را خاکی سپید از آن بیرون میآید و بگاه صبح منسد میشود رهبانان آن خاک میگیرند و بمردم میدهند خاصیت آن علاج سموم و گزند کژدم و مار است یکدانگ از آن با آب تریاق باید ساخت و بلسوع میباید خورانید که در وقت تسکین می بخشد اعجوبه دیگر آنکه اگر از طالب آن خاک بها ستانند آن سود در آن نخواهد بود ابوعلی اسمعیل بن قاسم قالی شاگرد نفطویه و ابن انباری و ابن درید بدانجا منسوب باشند مراد از غریبین شهرت [illegible] گفته

قلا

امثلن من حصر و من قال بعد لا   یجبن بالقوم الملا بعد الملا

این ترجمه مختصر عبارت معجم بود

ابن البناء مراکشی احمد بن عثمان ازدی مکنی بابی العباس

از حکماء مملکت اسپانیا و علماء مائه هفتم هجریست در فنون معقول و مسموع لاسیما نجوم و هیأت و تفسیر و سنن تبحری عظیم
داشته و در سایر صناعات نیز از طب و کلام و رمل و حساب و عزائم و منطق و حکمت و اصطرلاب و فقه و اخلاق
و اشتقاق و اعراب و غیرها یدی طولی یافته فاضل حضرمی در سیرت و اخبار وی تالیفی است مستقل و در کتاب
فهرست نیز از و نام برده و در تمجیدش گفته کان وقوراً صموتاً متواضعاً فاضلاً متفنناً فی العلوم
مصنفاً فیها احسن الالقاء لها ابن شاط که از مشاهیر معاصرین وی بوده در حقش گفته له حظ وافر
فی علوم التنزیل والنجوم و حافظ ابن رشید گفته ما رأیت عالماً بالمغرب الا رجلین ابن البناء بمراکش
و ابن الشاط بسبتة یعنی در تمام اقلیم مغرب دانشوری ندیدم مگر دو کس یکی ابن بنا را در شهر مراکش و دیگر
ابن شاط را در بلده سبته فاضل بجائی که شاگرد ابن بنا بوده در ستایش وی چنین آورده است که کان وقور
الشیبة قوی العهد فاضلاً مهذباً حسن الهیئة معتدل القد رفیع الثیاب طیب المآکل
یدل علی من لقیه ینصرف عنه من کلمه راضیاً محبباً عند العلماء والصلحاء ذا جاه
مع قلة الکلام جداً لا یعتذر و لا یتکلم بغیر علم یسکت جمیع الناس لکلامه محققاً یعنی وی دانشوری بود باوقار
نیک سیرت استوار پیمان پاکیزه خوی خوش اندام میانه قامت جمیل لباس پاک خوراک هر کرا دیدی بسلام سبقت جستی
و هر که با او سخن کردی خرسند بازگشتی علماء ظاهر و باطن هر دو گروه وی را دوست داشتندی هیچگاه عهد نمی شکست
و ندانسته سخن نمیراند و چون بتحقیق لب میگشود مردم از پی استماع جمله خاموش میشدند در تاریخ ولادت وی
دو قول بنظر رسید یکی سال ششصد و چهل و نه و دیگری عرفه ششصد و پنجاه و چهار و بهر حال چون بحد اشتغال
رسید الکتاب سیبویه را بر قاضی شریف محمد بن علی بن یحیی قراءت کرد و هم در خواندن اقلیدس ملازم مدرس و
و کتاب جزولی از ابو اسحق عطار فرا گرفت و صناعت عروض در حضرت شیخ قلوسی کسب کرد و علم حدیث نزد عبد
ابن عبد الملک و برادر او استماع نمود و فن فقه از شیخ ابو عمران موسی زناتی بیاموخت شرحی که آن فاضل بر مدونه
امام مالک نوشته بود نزد او بخواند و در کتاب ارشاد نزد قاضی مغیانی تلمذ جست و کتاب مستصفی و رساله صوفیه و مجموع
تهذیب در خدمت فقیه اصل ابن حجاج بسر برد و علم سنن در مختصر قاضی ابو الحجاج یوسف تحصیل و شیخ یعقوب جزولی و
ابو محمد بستانی متقن ساخت و بصناعت طب در کنف حکیم ابن حجله که از مشاهیر پزشکان الحضره بود حذاقت یافت
و معرفت نجوم از علی بن مخلوف که اختر شناس شهر سجلماسه بوده اخذ کرد و هم در تنجیم و طریقت مدتها ملازمت ولی وقت
و قطب عهد ابو زید هزمیری اختیار نمود گویند عارف هزمیری در بدایت ارادت ابن البنا ذکری با او داد که ورد خود
قرار دهد ابن بنا با آن ذکر بخلوت اندر شد و بر آئین مردم مرتاض مواظبت ورد او کرد دید و تا یکسال بدان ذکر اشتغال
جست چون آغاز دیگر سال شد هزمیری را از اثر آن ریاضت و خاصیت آن ورد خبر داد و گفت مکنک الله
من علوم السماء کما مکنک من علم الارض یعنی ایزد تعالی ترا بدانش آسمان و زمین هر دو دست داد و این یکی شب ابن بنا را

ابن البناء مراکشی

براوضاع فلکی و حرکات سیارات و سیر آفتاب واقف و کیفیت مدار خورشید بالعیان باوی بنمود ابن بنا از
مشاهدت آن حال بسیار و احتمال وی در اندازه آورده بحث درس او فتاد و دولی عظیم بر خاطرش مستولی گشت تا
با او گفت با ین تا بر رویت سیر کواکب و معرفت هیئت افلاک بقدرت صانع حکیم پی بری و از درجه اخترشماری
بمقام خداشناسی در رسی ولی ابن بنا از آن بیش در حال خویش مساعدت نیافت پس هزمیری گفت قد فتح
علیک فما دابک یعنی علم اخترشناسی فن ستاره شماری بر تو منکشف گشت ابن بنا از آن تاریخ صناعت
تنجیم و استخراج احکام بنهایت اتقان و غایت استحکام رسانید و هم در هیئات عالم و تشریح افلاک معانی بلند و رتبه
ارجمند یافت و آورده اند که آن حکیم متبحر برای کشف استار اسرار نجومی و تصحیح دقایق رموز فلکی غالبا روزها
و بیشتر عنایت خویش از جهت استنباط حرکات و معرفت قرانات در طریق ریاضت معروف می ساخت حتی وقتی در
عالم ریاضت چنین مشاهده کرد که قبه آهنین در پیش روی وی ایستاده است بهمان معلق نه در زمین قرار گرفته و نه
از آسمان آویخته و در میان قبه مردی بزرگ بر آن چنین جای دارد و از درون آن آوازهای هولناک شنید که او را ندا
می کنند و میگویند ادن منا یا ابن البناء یعنی ای پسر بنا با نزدیک شو ابن بنا را از مشاهدت شهود آن
حال دیگرگون شد و در وقت مدهوش گشت خبر با استادش ابوزید هزمیری بردند بر بالین وی حاضر شد و سینه و بدن
خویش مسح نمود در ساعت آن دهشت از وی برفت و بخود باز آمد پس ابوزید با وی گفت آنکس که در قبه تمیش مشاهده
کردی من بودم مامور شدم که در چنان حال اسرار افلاک و خفایای کواکب با تو باز نمایم و تو طاقت نیاوردی
و از خود شدی آنگاه از مشکلات نفس و معضلات لطایف آنچه ابن بنا بپرسید ابوزید پاسخ داد و او را از حیرت
شبهات آن علم نجات بخشید تا در احاطت علم افلاک رسید بمقامی که رسید از فاضل معاصر وی ابن شاط سبتی نقل است که
گفت روزی مردی بخدمت ابن بنا آمد و گفت پدر من درگذشته و دفینه بر جایی گذاشته ولی معلوم نیست که در کجا
میباشد میگویند در خانه خویش بخاک اندر است خدا را اگر توانی آن نقطه معلوم فرمایی بر ورثه منت گذار ابن بنا
لختی سر بگریبان فکرت فرو برد و در آن باب تاملی بسزا کرد آنگاه سر برآورد و گفت صورت خانه پدرت بر این رنگ
تشکیل کن و طرح آن بروجهی که واقع شده [illegible] خطوط نمای امرد برسم هندسه وضع بیوت و صحن و زوایا و جوانب آنجا نمود
و ابن بنا در آن شکل نظر کرد و بار دیگر بفرمود تا کیفیت آن چنان باز نماید تا سه بار بدینسان گذشت دیگر بار پس گفت
مال پدرت در این نقطه بخاک است سائل بخانه باز گشت و آنجا را بکاوید و دفینه بیرون آورد و راوی گوید اخبار در
اینگونه استکشافات دفاین و استخراجات خزائن و اظهار خفایا و ابراز خبایا بسیار است سال وفات وی از
حجمی و تاریخی بدست نیامد تصانیفش در انواع علوم و شعب فنون [illegible] تفسیر فی البسملة حاشیة علی
الکشاف کتاب فی مناسبة الالف و آخر فی مرسوم خط التنزیل جزء فی تفسیر سورتی العصر و الکوثر التقریب فی اصول
الدین منتهی السؤل فی الاصول تنبیه المفهوم فی مدارک العلوم شرح تنقیح القرافی مراسم الطریقة فی علم الحقیقة شرح علم
یسبق لمثله مختصر الاحیاء للغزالی کلیات فی المنطق و شرحها جزء فی الجداول و شرحه رسالة فی الرد علی مسائل نجومیة
و الرد علی من یقول بعلم الوقت بغروب قرص الشمس عن بصر القائم المقابل لها و بین انه لا یصح مطلقا
کلیات فی العربیة الروض المریع فی البدیع و توالیف فی الفرائض کشرح الحوفی جزء فی الاقرار و آخر فی المدبر
و التلخیص فی الحساب.

والتلخیص فی الحساب وشرحه والمقدمه فی اقلیدس والمقالات الاربع والقوانین والاصول والمقدمات وجزء فی ذوات الاسما والمنفصلات واخری فی العمل بالرومی ومقاله فی مکاییل الشرع وجزء فی المساحات ومنهاج الطالب فی تعدیل الکواکب ومقاله فی الاصطرلاب وجزء فی العمل بالصحیفه الشکازیه وبالزرقالیه وجزء فی ذکر الجهات فی بیان القبله والنهی عن تغییرها وجزء فی الانواء وصور الکواکب وجزء فی الفلاحه وجزء فی الجمل الست بجدول وقانون فی عیوب الشعر وقانون فی الفرق بین الحکمه والشعر وشرح لغز ابن الفارض ورساله فی ذکر العلوم الثمانیه وجزء فی تسمیة الحروف وخاصیتها فی اوائل السور ورساله فی طبایع الحروف واخری فی الاسماء الحسنی واخری فی الفرق بین المعجزه والکرامه والسحر وجزء فی الاوفاق وجزء فی العزائم والرقی وجزء فی عمل الطلسمات وجزء فی المناسبات وکلام فی الزجر والفال والکهانه وجزء فی خط الرمل وغیرها

الشیخ ابو الخطاب الکلوذانی محفوظ بن احمد بن الحسن بن احمد

از علماء اهل سنت و فقهاء حنابله است در دار السلام بغداد مقلدین ابن حنبل اقتدی میداد و در جوق همکیشان بصحت عقاید و مواظبت احکام و کثرت حفظ و فرط فضل و حسن معاشرت و یمن صحابت مشهور بود اوحد ادیبا وحید عماد الدین محمد در کتاب خریدة القصر و جریدة العصر او را عقد ترجمتی کرده و بدین عبارات اشارت آورده که سمعت غیر واحد انه کان احد ائمة الحنابلة ببغداد وکان صحیح الاعتقاد مفتیا فاضلا عالما عاملا اکبر المحفوظ الفضل حسن المحاورة محبوب المجالسة مامون الصحبة میمون النقیبة فی المحبة شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن ابن الجوزی در تاریخ منتظم میگوید ابو الخطاب کلوذانی در شوال سال چهارصد و سی و دو بوجود آمد و از ابو محمد جوهری و ابن مسلمه و ابو طالب عشاری علم حدیث استماع کرد و در نزد قاضی ابو یعلی فن فقه و فرایض بخواند و خود بالعاقبه محدث و مفتی و مدرس شد و تصنیفات سودمند فراهم ساخت و با قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی در پیوست و بوثاقت روایت و غزارت فضل و مزید عقل و حفظ حدیث امتیاز یافت اشیاخ ما را از وی روایتست الغرض ابو الخطاب کلوذانی متقی عصر و محدث وقت خویش بوده و صفتش بالاجمال در کامل ابن اثیر و معجم یاقوت نیز مسطور است در نظم سخن طبعی باهر و خاطری قادر داشته اشعار وی از سلاست اسلوب و سهولت لفظ بهره کامل دارد و از حسن ترکیب و عذوبت سیاق نصیبی وافر در تاریخ سمعانی و منتظم ابن جوزی و خریدهٔ عماد اصبهانی از اشعار او شطری ثبت افتاده و بخدمت یاران ابیاتی چند از وی که سمعانی نقل میکنیم

ان کنت یا صاح بوجد غالما	فلا تکن لی فی هواهم لائما
فان جهلت ما الاقی بهم	فانظر تری دموعی التواجما
هم قتلونی بالصدود والقلی	وما رعوا فی قتلی المحارما
یا من یخاف الاثم فی وصلی اما	تخاف فی سفک دمی الماثما
هبنی رضیت ان تکون قاتلی	فهل رضیت ان تکون ظالما
سلوا النجوم بعدکم عن مضجعی	هل فارقت جنبی او رأتنی نائما
واستقبلوا الشمال کیما تنظروا	من حر انفاسی بها سمائما
وهذه الابیات سلوا الابیات لم	اعلم النوح بها الحمائما

ابو الخطاب کلوذانی

لئن دامت بعد ان فارقتكم — على فؤادي بهتن ما تمنا

یعنی ای یار من اگر شیفتگی مرا بخوبان [illegible] بان ملامت در بند و مرا منع عشق میا[illegible] و اگر از آنچه در بلوای ایشان
می بینم خبر نداری پس چشم گریانم و اشک ریزانم ببین خوبان مرا هجران کشتند و حرمت خون من هیچ رعایت ننمودند
پیوست چرا بی هیچ گناه وصل [illegible] از چندین گناه قتل نمی اندیشی کردیم که در حق خویش بخونریزی تو خرسند گشتم [illegible]
تو نیز راضی شدم حال من از ستارگان باز پرسید که آیا پس از فراق شما پهلوی من به بستر قرار گرفت و با خواب رفت چشم
دار و آمد و چهرم با نسیم شمال استقبال کنید تا از سوز آه من حرارت سموم در آن بنگرید و از درخت ایک سوال نمایید که آیا کبوتران
در فراز آن آهنگ نوحه کردی نیاموختم بما پس از جدائی شما با جمع کبوتران در تنگنای آن ناله کند و بر [illegible] هم ابو الخطاب گوید

لو ان من احببته بك عانى	ما راح منطلقا وقلبك عان
ولرق للكبد التي ذابت به	كمدا وللجسد النحيل الفاني
لكن من اشجى فؤادك حبه	خال من البرحاء والاشجان
اندى الذي ادنو ويبعد الهوى	والطيعه ويلج في عصياني
واذا شكوت اليه ما القى به	ولى وقال دواك في هجراني
ومن العجائب انني ابغي الهوى	من غادر والامن من خوان
واروم من هذا الزمان رعاية	وبه استفدت تغير الاخوان
وبلي على سلوان ان لمته	استشريه وان امسكت عنه جناني
واذا عذلت عليه زاد تلهفي	وكان عاذل عواذلي اغراني
واذا هممت بهجره نشفنيه	قلبي وكل جوارح الجثمان
واذا عزمت الصبر عند اطافني	جيش الهموم وموكب الاحزان
لهفي على زمن تقضى ناعم	لو عاد لم افرح بصرف زمان
اذ لا ابالي بالرقيب وانتم	طوعي ومالي عاذل ينهاني

یعنی اگر دوست را با تو عنایتی بود از تو بدی خاطر بجور مفارقت میشود و برجگری که در عشق او گداخته شده و بر پیکری که در
هوایش فانی گشته رقت میکرد و رحمت میاورد ولی آنکه محبت وی خاطر ترا غمگین همی داشته خود را خاطر از الم و غم آزاد است
جانم فدای آن دوست نا مهربان که هرچه من او را نزدیک شوم او از من دور گردد و هرچه من وی را فرمان ببرم وی از در عصیان
من اصرار نماید و چون از آنچه در عشق او کشم شکایت کنم روی بتابد و پاسخ دهد که همین درد دوای تست از عجایب آنکه
من از بیوفا دوستی بجویم و از دغل راستی و از این روزگار رعایت بطلبم با آنکه خود تقلب اطوار دوستان و تغیر حال
برادران از روزگار آموخته ام وای بر من از آن محبوب بوالهوس که اگر یادآوری کنم خشم آورد و اگر باز ایستم جفا نماید و چون خود
در دوستی او نکوهیده شوم بر افسوسم بیفزاید و بدانسان که گوئی گوش او را از ملامت [illegible] و ملامت بر حرصم میفزاید و گر
بر ترک هوای وی همت گمارم دل و تمام اعضا بشفاعت برخیزند و چون [illegible] عزیمت نمایم لشکر غم و انبوه درد
از هر سویم در میان گیرند دریغا زمان وصال و آن روزگار خوشی که اگر بار دیگر [illegible] هم بود [illegible]

نه از رقیب

ابو الخطاب کلوذانی

نه من از رقیب باک داشتم و نه دوست از وصل وی میتافت و نه ملامتگر سخنی میراند هم ابو الخطاب کلوذانی راست

وقربتني حتى ملكت مهجتي ... وصرت لها ما بين قلبي والعذل
فلا زلت اما قاتلي او معذبي ... فهل لك نفع في عذابي وفي قتلي
خف الله في سفك الدما فربما ... ندمت على التفريط في موقف العدل
وقالوا الا تنهاك عقلك عنهم ... فقلت وهل احسبهم ومعي عقلي
لقد بعتهم حلو وصالهم ... فخانوا فلا بالحلم فزت ولا الوصل

یعنی چندان مرا از خود نزدیک ساختی که یکباره مالک وجودم شدی و در میان دل و ملامت حاجب گشتی پس همی یا قاتل من بوده یا معذب من آیا در این قتل یا عذاب ترا چه سود خواهد بود از ریختن خونها بیندیش که بسا میشود در محضر داور داد کر بدین تعدی پشیمان کردی گفتند آیا خود عقل تو از این عشقت مانع نگشت گفتم آیا در حال عشق از عقل هیچ باقی بود تا مانع تواند شد همانا عقل را بشیرینی وصل بفروختم پس مشتریان خیانت کردند نه کالا بازپس دادند و نه بهای آن هم ابو الخطاب کلوذانی راست بروایت سمعانی

لئن جار الزمان على حتى ... رماني منه في ضنك وضيق
فاني قد حمدت له صروفا ... عرفت بها عدوي من صديقي

یعنی اگر روزگار بر من جفا کرد و بهر گونه سختی و تنگنایم در افکند باک نیست چه حوادث روزگار را ستایم از جهة آنکه بدلالت حوادث دشمنان از دوستان باز شناختم هم او گوید

يقول لي الاحبة لا تزرنا ... على خال ونحن فلا نزور
فقلت متى اطقت فعال هذا ... وقلت احبكم فالقول زور

یعنی دوستان میگویند نه تو ما را دیدار کن و نه ما ترا گفتم اگر این تکلیف را طاقت بیاورم و ادعای عشق کنم البته دعوی باطل نموده و سخنی بدروغ گفته باشم این اشعار گذشته را سمعانی بروایت ابو المعمر بن احمد بن عبد العزیز ازجی از ابو الخطاب در تاریخ خویش ثبت نموده قطعه هم عماد اصفهانی خود بروایت ابو الکرم مبارک بن مسعود بن عبد الملک بن حنیش بغدادی در خریده نوشته میگوید در محرم سال پانصد و چهل و نه که از حج بیت الله باز میگشتم ابو الکرم در راه حکایت کرد که ابو الخطاب زمان تحصیل فقه ملازم جامع منصور بود و بدانوقت جغدی در قبه خضرا که هم از بناهای ابو جعفر است منزل داشت ابو الخطاب با آن حیوان انس گرفته بود این چند شعر در خطاب آن بنظم کشیده

يا بومة القبة الخضراء فداك ... روحي بروحك اذ يستبشع البوم
ويا مبشرة اشواقي برؤيتها ... حاشاك انك ما بك تشويه ولا شوم
زهدت في زخرف الدنيا فاسكنك ... الزهد الخراب فمن بذمك مذموم
وقد هوينك من بين الطيور فمن ... يلومني بعد هذا اللوم ملوم

یعنی ای جغد گنبد خضرا روان من بار روان تو الفت گرفته با آنکه جغد را مردم مکروه همی دارند ای جغد ای آنکه با یک خواندن مرا می انگیزی حاشا که تو زشت دیدار و یا بدفال باشی و بنگاه ویرانه و دنیا آئین زهد گرفتی فلاجرم در ویرانه جای گزیدی

پیام است

ابو الخطاب کلوذانی

لو لم یرده کان ذا التنقیصة ... سبحانه عن ان یعجز فی الردی

قالوا فما الایمان قلت مجاوبا ... عمل و تصدیق بغیر تبلد

قالوا فمن بعد النبی خلیفة ... قلت الموحد قبل کل موحد

خیر الصحابة و القرابة کلهم ... ذاک المؤید قبل کل مؤید

قالوا فمن صدیق احمد قلت من ... تصدیقه بین الوری لم یجحد

قالوا فمن ثانی ابی بکر الرضا ... قلت الامارة فی الامام الزاهد

فاروق احمد و المهذب بعده ... نصر الشریعة باللسان و بالید

صهر النبی علی ابنتیه و من حوی ... فضلین فضل تلاوة و تهجد

اعنی ابن عفان الشهید و من دعی ... فی الناس ذا النورین صهر محمد

قالوا فرابعهم فقلت مبادرا ... من حاز دونهم اخوة احمد

زوج البتول و خیر من وطأ الحصا ... بعد الثلثة و الکریم المحتد

اعنی ابا الحسن الامام و من له ... بین الانام فضیلة لم تجحد

و لعم سیدنا النبی مناقب ... لو عددت لم تنحصر بتعدد

اعنی ابا الفضل الذی استسقی به ... عمر اوان الجدب بین الشهد

ذاک الامام ابو الخلائف کلهم ... ینمی الی المستظهر بن المقتدی

صلی الاله علیه ما هب الصبا ... و علی بنیه الراکعین السجد

و ادام دولتهم علینا سرمدا ... ما حن فی الاشجار کل مغرد

قالوا انار الکلوذانی الهدی ... قلت الذی فوق السماء مؤیدی

یعنی یاد آن یاریکه بنجد رفته بگذار و شوق دلارامان آن زمین از سر بنه و شغل نوحه گری و ذکر سعدی و لبنی که عشقبازی و غزل سازی کار مردم بیکار است اگر بروز شمار آرزوی خلاص داری سخن من بشنو و سیرت من بگیر و لسان من که پیشوای یگانه احمد بن حنبل آهنگ نمای همان خداوند دانش ورای که خیمه شرف بر فراز چرخ هشتم افراخته و بدانکه من مسایلی از اصول بنظم کشیده ام که در تقریر آنها از نصیحت و خیر دریغ نداشته ام و طریق تقلید نه پیموده ام بدین مسایل از دانشمندان پاکیزه عقیده جواب داده ام که در میدان جدال جمله بزرگان حمله ور شده و در طلب علم ترک خواب گفته اند شب را همه بیدار بسر برده اند و برای اقتنای همت از لذت آرام کناره جسته اند همان مردمیکه در پرورش و دانش خورشی خوشتر از گفتن ندارند و همی در طلب بلندی و بزرگواری با سبقت یکدیگر همت میگمارند پرسیدند باری سبحانه را بچه شناختی گفتم بفکر سلیم و نظر مستقیم پرسیدند آیا پروردگار را حکمت گفتم آری کمال از برای پروردگار یگانه است گفتند آیا از برای خدا بعقیدت تو شبه و مانندی است گفتم معاذ الله فرقه مشبهه در آتش مخلدند پرسیدند که آیا برای واجب تعالی صفاتی زیاده بر ذات اثبات میکنی گفتم آری حضرت ذو الجلال را نعوتی است محقق و صفاتی ثابت گفتند آیا این صفات قدیمند یا حادث گفتم صفات نیز مثل ذات تازه پیدا نگشته و از دیر باز با آن وجود مستود و همی بوده گفتند ایزد تعالی را اندام و کالبد و پیکری میدانی گفتم حاشا مجسمه در عقیدت تا مثل ملاحده اند

پرسیدند آیا

ابوالخطاب کلوذانی

پرسیدند آیا واجب سبحانه در هیچ جهة مکان دارد گفتم مذهب احمد بن حنبل آنست که او را مکانی نیست جز در جهة علو پرسیدند
آیا بزعم تو ایزد بر فراز تخت نشسته گفتم سید من احمد الحسین صواب دیده و خبر داده پرسیدند بر تخت نشستن و استوی علی العرش
در حق سبحانه معنی چیست گفتم این سؤال روا نیست چنانکه نظر از مردم ستمگر می فتد گفتند پروردگار از فراز به نشیب
نزول میکند گفتم بلی تو میگه بشرع رسول اقتدا دارند برای اثبات نزول کرده اند پرسیدند نزول او باره واجب
چگونه است گفتم چگونگی نزول در هیچ سند منقول نیفتاده پرسیدند که آیا برای وصفت روئیت ثابت میدانی گفتم از
در خوبان خلق و راه یافتگان بندگان نظر میکند گفتند آیا کردگار عزوجل متکلم است گفتم چگونه متکلم نباشد که نقص از نقیصت
صفت نقیصت است گفتند قرآن چیست گفتم کلام خدا که قدیم است نه حادث پرسیدند اینکه ما تلاوت میکنیم چیست گفتم
هم بر عقیدت مردم بجز دبی شک کلام خداست پرسیدند کارهای بندگان آفریده کیست گفتم آفریدگاری جز خدای
بزرگوار نیست گفتند پس بدکارها نیز مراد او باشد گفتم آری هر گونه اراده از وست چه اگر از مراد او چیزی بعضیر
نتواند در صفتش نقصی پدید آید و او منزه است از آنکه اراده را نتواند هرچند متعلق آن فعلی قبیح و کاری ردی باشد
پرسیدند که حقیقت ایمان چیست گفتم عمل ارکان بالکمالات و تصدیق جنان بدون حیرت پرسیدند جانشین پیغمبر
پس از وی کیست گفتم آنکه پیش از هر کس بوی بگروید و موحد گشت و خود از همه یاران و تبار رسول بهتر بود و آنحضرت را
قبل از تمام مسلمانان تایید نمود پرسیدند صدیق پیغمبر کیست گفتم آنکه تصدیق او را مردم عالم نتوانند انکار کرد گفتند
پس از ابوبکر خلافت کراست گفتم فرمانگذاری با امام زاهد فاروق عمر بن الخطاب باشد و پس از وی پاکیزه امت
خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله است آنکه شریعت را بدست و زبان یاری داد و خود داماد رسول از دو دختر آنحضرت
یافت دو فضیلت در وجود فراهم آورد از تلاوت قرآن و عبادت پروردگار مرادم عثمان بن عفان شهید است
که بلقب ذوالنورین و صهر محمد در میان مردم خوانده میشود پرسیدند خلیفه چهارم که باشد بجواب مبادرت جستم و گفتم آنکه
برادری پیغمبر او دریافت نه دیگران همان شوی بتول که پس از خلفای ثلثه از تمام آفرینش بهتر میباشد معصوم حضرت
امام ابوالحسن علی علیه السلام است که مناقب ویرا از مردم تمامت عالم احدی انکار نتواند نمود و عم پیغمبر را فضایلی است
که بشمار در نیاید منظورم ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب است که عمر بن الخطاب در عهد قحط خدا را قسم داد
و استسقا کرد و همان بزرگوار که خلفای امت را پدر است تمامهم از ابوالعباس سفاح تا مستظهر بن مقتدی نسیم صبا فرد
میوزد درود پروردگار بر او و فرزندانش باد و تا پرندگان بر فراز درختان میخوانند خدائی دولت ایشان برپا دارد
گفتند همانا ابوالخطاب راه حق را روشن ساخت گفتم چه عجب آنکه بر فراز آسمانست مرا همی تایید فرماید هم ابوالفرج در
منتظم این شعر شیخ ابوالخطاب نسبت داده که در معنی علو طبع و عزت نفس گفته

ولا خیر فی دنیا تنال بذلة — ولا فی حیاة اولعت بسقام
ومن جانب الاطماع عز وانما — مذلته تطلابه لحطام

یعنی نه در دنیائی که بخواری در چنگ آید خیریست و نه در آن زندگی که خداوندش بناگواری بگذارند هرکه از طمع کناره گرفت
ارجمند شد و ذلت مرد در طلب زخارف و تحصیل حطام ابن جوزی گوید وفات ابوالخطاب کلوذانی در شب پنجشنبه
بیست و چهارم جمادی الثانی از سال پانصد و ده در بغداد بیفتاد و ابوالحسن فاعوس در جامع قصر بروی نماز گذارد و آنگاه
نعش او را

نعش او را بجامع منصور آورده دیگر باره بر او نماز گذاردند و در کنار مزار ابو محمد تمیمی از جوار امام احمد بن حنبل دفن کردند کلوذانی
نسبت است بر خلاف قیاس بقریه کلواذی مقصورة کما فی المعجم ممدودة ایضا کما فی القاموس و آن دیه یک فرسنگی از
مدینة السلام بدور افتاده و ابو نواس و مطیع بن ایاس و غیرهما من الشعراء در کلام خویش بسیار نام آن بر رشته نظم کشیده اند
یاقوت حموی تصریح میکند بر اینکه ابو الخطاب اصلا از مردم این قریه بوده و عماد اصفهانی میگوید وی از اهل باب الازج است از
محلات بغداد و منافاتی بین العبارتین نیست اهل سیر در وجه تسمیه آن دیه بکلواذی گفته اند آنجا بنام کلواذی پسر طهمورث پادشاه
عجم نامیده شده که بانی آنست ولی محمد بن حسن حاتمی در کتاب حلیة الادب گوید کلواذی نامیست که عامه و ملاحین باصطلاح
کرده اند و گرنه اسم صحیح آن قریه کلوذ است بدون الف و کلواذ نام تابوت توریة موسی علی نبینا و آله و علیه السلام میباشد
در بعضی روایات وارد است که آن تابوت در اینموضع مدفون شده و بمناسبت آن قریه بدین نام موسوم گردیده

ابو الفرج اصفهانی

از اعاظم فضلاء عالم و از رجال نبایت در فنون ادب و علوم محاورت خاصه در ایقاعات موسیقی در ستایش وی همین میگوئیم
کاوست خداوند کتاب اغانی که از آغاز طلوع دولت اسلام تاکنون احدی مانند آن پرداختن نتوانسته یا معاشر مباشر
این تألیف حافل از دقایق اشعار و نفایس اخبار و بدایع ماجریات و نوادر حکایات و مجاهیل شعراء و اقاصیص قدماء و ملاحم
حرب و لطایف ادب و مآثر افاضل و تراجم اوایل هرچه هرکجا بیابیم از این مجموع محیط بدست آریم و بنگاریم تقریظات مصنف
و تمجید مصنفات آن در کلمات ارباب معجمات بسیار است چنانکه اشارت خواهد شد همانا ابو الفرج اموی است و نژادش بمروان الحمار
که واپسین خلیفه آل عبد شمس بود میرسد و سلسله اسلاف او بر وجهی که در وفیات و غیرها ثبت افتاده بدین سیاقت علی بن الحسین
ابن محمد بن احمد بن الهیثم بن عبد الرحمن بن مروان بن عبد الله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن
امیة بن عبد شمس بن عبد مناف قاضی احمد بن خلکان میگوید کان اصبهانی الاصل بغدادی المنشا کان من
اعیان ادبائها و افراد مصنفیها و روی عن کثیر من العلماء یطول تعدادهم و کان عالما بایام الناس و
الانساب و السیر یعنی اصل ابو الفرج از اصفهان است و در بغداد نمایش یافت خود از اساتید ادبا و یکانگان مصنفین
انشعرین بود از بسیاری از مشایخ اخذ روایت کرد که شمار ایشان بدرازی میکشد بوقایع و انساب و تواریخ نیک دانا بود
بالجمله ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار هجری که سنه وفات ابو عباده بحتری است بوجود آمده و در بغداد بتحصیل علوم
پرداخت و جمعی کثیر از اساتید فنون را تلمذ کرد و در اصول عقاید و فروع احکام مذهب زیدیه را از فرق شیعه اختیار نمود
از اینجهة علامه و بر شیخ الکل حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه وی را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و فرموده
ابو الفرج الاصبهانی زیدی المذهب شیخ طوسی علی الله مقامه او را در کتاب فهرست بر اینعبارت اضافی است که و له
کتاب الاغانی الکبیر و له مقاتل الطالبیین و غیر ذلک من الکتب و له ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین
و اهله و کتاب فیه کلام فاطمة فی فدک اخبرنا عنه احمد بن عبدون بجمیع روایاته محمد بن شهرآشوب در رجال خویش
گفته ابو الفرج علی بن الحسین الاصفهانی زیدی له الاغانی شیخ حر عاملی در ترجمت وی از امل الآمل گوید
کان عالما و روی عن کثیر من العلماء و کان شیعیا خبیرا بالاغانی و الآثار و الاحادیث المشهورة
اینکلمات مشایخ شیعه بود بر اینکه وی مذهب زیدیه داشته از علماء اهل سنت نیز تصریحات چند بنظر رسیده از قاضی تنوخی منقول است
که گفته

ابو الفرج اصفهانی

رکنه ومن المتشیعین الذین شاهدناهم ابو الفرج الاصفهانی کان یحفظ من الشعر والاغانی و
الاخبار والآثار والاحادیث المسندة والانساب ما لم ار قط من یحفظ مثله ویحفظ دون ذلک
من علوم اخر منها النحو واللغة والخرافات والسیر والمغازی ومن آلة المنادمة شیئا کثیرا مثل
علم الجوارح وعلم البیطرة ونتفا من الطب والنجوم والاشربة وغیر ذلک وله شعر یجمع
اتقان العلماء واحسان الظرفاء والشعراء وله المصنفات المستملحة منها کتاب
الاغانی الذی وقع الاتفاق علی انه لم یعمل فی بابه مثله

خلاصه معنی از کسانیکه بر آئین تشیع میزیستند و ما خود مشاهدت کردیم یکی ابو الفرج اصفهانیست که از اشعار و ایقاعات و اخبار
و حکایات و احادیث با اسناد و قبایل و نژاد چندان از بر داشت که من هرگز مانند وی ندیدم و بجز این فنون چندین هنر
صناعات و صنایع نیز نیک میدانست چون علم اعراب و لغت تازی و مجامیع قصص تفاصیل سیر و ایام ملاحم و شناسائی
طیور شکاری و حرفه بیطاری و فن پزشکی و ستاره شماری و معرفت مشروبات و میگساری و غیر اینها و او را اشعاریست
استوار و نغز چه خود هم استاد بوده و هم ظریف و مصنفات نمکین فراهم ساخته از آنهاست کتاب اغانی که دانشمندان
آفاق بالاتفاق گفته اند که احدی در اینمعانی مانند اغانی نپرداخته جامع روضات الجنات بر سبیل ارسال از صاحب
تاریخ مصر نقل کرده که وی در صفت ابو الفرج اینعبارت آورده الامام العلامة ابو الفرج الاصفهانی
الکاتب مصنف کتاب الاغانی سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان من
اعیان ادبائها وکان اخباریا نسابة ظاهر التشیع یعنی ابو الفرج منشی علم حدیث و فن فقه فرا گرفت و از همگنان
پیش افتاد و از کودکی در بغداد توطن جست و وی علی الجبار بر آئین تشیع میرفت یافعی گوید علی بن الحسین القرشی
الاموی المروانی الکاتب الاخباری کان ادیبا علامة کثیر التصانیف قال بعض المورخین ومن
العجائب انه مروانی شیعی یعنی برخی از علمای سیر گفته از غرائب است که ابو الفرج با آنکه از نژاد مروانست بر مذهب شیعه میرفته قاضی
نور الله تستری در ذیل اخبار ابو الفرج از مجالس المومنین میگوید اکثر آنچه در ترجمت ابو الفرج از یافعی نقل شده در تاریخ ابن
خلکان و ابن کثیر مسطور هست و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر [illegible] آنست که گوید دارقطنی و غیر او از محدثین اهل سنت او را
حدیث [illegible] کرده اند انکار وی تعصب اظهار تأسف نموده که چرا ابو الفرج با آنهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشت
همانا ابو الفرج ندیم ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی بود و در حضرت الخواجه بهره وست تقربی تمام داشت حاشیه مجلل
وی از وجود آن شوریکانه عاطل نمیماند و وزیر بر حسب خصایص و فضائلی که ابو الفرج را نصیب و کیب افتاده بود
بسا امور ناشایست و احوال ناگوار در صحبت او تحمل مینمود چه وی با همه آراستگی در فضل و هنر پاکیزگی هیچ عنایت نمیکرد
همی بتلویث و قذارت بسر میبرد و باک نمیداشت گوئی بر این صفت ردیه مجبول بود و دراعه که میپوشید چندان بر دن
نمیاورد تا یکباره کهنه و پاره میگشت و از فضول آن هیچ پرهیز نمیکرد و بدست خود مباشرت اموری مینمود که طبایع
عامه را از آنها نفرت است و اصلا منفعل نمیگردید گویند وقتی گربه را که داشت مرض قولنج بهم رسید او بدست خود
بر احتقان آنحیوان میپرداخت که در خلال انحال یکی از روساء دق الباب نمود ابو الفرج پس از انجام شغل با همان
دستهای آلوده در گشود و تاخیر حضور را معذرت خواست که باحتقان گربه مشغول بودم وزیر مهلبی تمامت اینگونه مکاره

ابو الفرج اصفهانی

برای مجالست او بر خود هموار میساخت چنانکه دبیر بحریر هندوشاه نخجوانی در تاریخ تجارب السلف بدینعبارت آورده
که ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانیست ندیم ابو محمد مهلبی بود و در دل او جائی داشت و اصفهانی خود را پاک
نداشتی و جامه او غالبا وسخ و چرکین بودی روزی با وزیر از یک کاسه چیزی میخورد ناگاه سرفید و از آب دهان او
قطره در کاسه افتاد وزیر هیچ انکار نیاورد و استکراه ننمود اما بفرمود تا آنکاسه را برداشتند و دیگری آوردند جامع فوات
الوفیات در نقل این حکایت میگوید آنروز وزیر با ابو الفرج آش سکباج میخورد که ناگاه او را سرفه درگرفت و از دهانش
قطعه بلغمی برجست و در وسط قدح افتاد مهلبی چون این بدید گفت أرفعوا هذا وهاتوا من هذا اللون في
غير هذا الصحن یعنی این قدح برگیرید و هم ازین آش بیاورید ولی در غیر این قدح آنگاه میگوید ولم يبن في وجهه
استكراه ولا داخل ابا الفرج حياء ولا انقباض یعنی از اینحال نه وزیر کراهتی بر روی آورد و نه ابو الفرج را آزرمی پدید
و من العجب که وزیر با آنکه در نظافت رسومی خاص و آدابی غریب داشت اینگونه ناملائمات از وجود ابو الفرج احتمال
مینمود و همی حضورش غنیمت میشمرد چه هم صاحب فوات فخر الدین کتبی حکایت کرده که ابو محمد را رسم برین بود که اگر
میخواست هریسه و یا حلوائی رقیق خورد میگفت تا غلامی با قرب سی عدد ملعقه زرین از یمین وی می ایستاد و غلامی
دیگر از یسارش پس ملعقه از غلام میگرفت و لقمه بدان تناول میکرد و آنرا بغلامیکه در یسارش بود میداد و در لقمه
دیگر ملعقه دیگر میستد تا یک ملعقه را دو کرت در دهان خویش نبرده باشد پس هرچه از انخورش میخواست براین آئین
میخورد و تا انجام ملعقه که هم خود آنرا بیالوده بود رغبت نمینمود با این تکلف که در پاکیزگی میداشت بر منفرات احوال
ابو الفرج همی دل مینهاد و توطین خاطر میفرمود تا آنکه بروز اینگونه موجبات استبشاع طبع و استکراه نفس از وی بسیار شد
و از اندازه تحمل درگذشت وزیر ناچار با خان سالار گفت که پس از این با دو سماط گستر بزرگ و کوچک و دو گونه
مائده حاضر ساز عامه و خاصه پس خود با هر آنکس که می پسندید بر سماط خورد و از مائده خاص میخورد ابو الفرج را از اینحال خاطر
برنجید و کشت و در پرده هجو وزیر بنا نهاد و با این دو شعر ظاهرا با وزیر خطاب کرد و باطنا با خود عتاب

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فكانما القيتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني	انزلت آمالي بغير الخالق

یعنی آیا مرا بچشم نیازمند دیدی و خوار شمردی بدانسان که گوئی از کوهم در افکندی آری بر تو نکوهش نیست بلکه بر منست
که آرزوها و حاجات خود را در غیر در بار آفریدگار فرود آورده ام گذشته ازین دو بیت را بمتنبی نسبت داده و گفته اند
خود هجا ابو الفرج را در حق ابو محمد منکر نیست مصنف تجارب السلف در طی اخبار مشهوده که ابو محمد را بوده میگوید گویند
روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد چون مجلس خالی شد و همه ندما و جلسا برفتند اصفهانی توقف کرد وزیر
با او گفت من میدانم که تو مرا پنهان هجو میگوئی میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی ابو الفرج اصفهانی گفت
همانا که وزیر از من ملول شده است و این سخن برآن معنی دلیل روشنست و من بقرائن او بعد ازین از حضرت او منقطع شوم
و تخفیف زحمت کنم مهلبی گفت این سخنها بگذار که من از تو ملول نشده ام هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ناچار است از
آنکه بعضی از هجوها بر من خوانی و الحاح عظیم نمود اصفهانی مصراعی بخواند و مهلبی مصراع دیگر آن اصفهانی گفت اگر این
بیت بجز وزیر هیچ آفریده از من شنیده است یا بشنود یا این بیت را روایت یا باشد زن من از من بطلاق باشد

از حکایت

ابو الفرج اصفهانی

از حکایت بر مکارم اخلاق مهلبی نیک استدلال میتوان کرد انتهی ابو الفرج را در ستایش وزیر مهلبی قصائد و قطعات بسیار باشد از آنجمله است این دو شعر

فلما انتجعنا عائذین بظله — اعان وما عنی ومن وما متا
وردنا علیه مقترین فراشنا — وردنا نداه مجدبین فاخصبنا

یعنی چون در طلب آب و علف بسایه وی پناه بردیم یاری نمود و بر ما منت ننهاد و نعمت داد و منت ننهاد و بروی نیاز مند در آمدیم توانگر شدیم و بر عطایش قحط زده وارد شدیم فراوانی دریافتیم تا وقتی وزیر ابو الفرج اصفهانی نوید داده انجاز وعده اش بطول انجامیده بود ابو الفرج قصیده در تذکره معروف موعود و طلب عطاء معهود منظم آورد که این اشعار مختار آنست

فداؤك نفسی من الحادثات — وریب المنون وحل الحذر
تعالیت تکبر عن موعد — ووعدك یسبق ان ینتظر
اذا عاقك الشغل عنی ولم — اذکرك نفسی خوف الضجر
تورطت فی حیرة لا احور — منها الی عصر او وزر
وهذا الشتاء کما قد تری — عسوف علی قبح الاثر
وسکان داری ممن اعول — یلقین من برده کل شر
فهذی تحن وهذی تئن — وادمعها تستبك تجری الدرر
یؤملن عودی بما ینتظرن — کما یرتجی آئب من سفر
فانعم بانجاز ما قد وعد — فما غیرك الیوم من ینتظر

یعنی از بلاهای زمانه و حوادث دهر جان من ترا فدا باد خدایت چندان رفعت داده که خود از وعده دادن بزرگتر افتاد و وعده تو بر انتظار سبقت میگیرد چون مرا شاغل از یاد تو ببرد و من از بیم ملالت خود را بیاد تو نمیندازم البته در ورطه حیرتی افتم که هیچکس از آن نتوانم نیابید این فصل زمستانست که چنین بر من ستم کند و مردم خانه که بتحقیق از تو است و من خدمتگذار ایشانم از سرما هرگونه رنج میکشند یکی آه کشد و یکی ناله کند و دیگری اشک ریزد همی آرزوی مراجعت من از حضور تو میبرند چنانکه کس بازگشت مسافر خود را امید برد پس بوعده خویش وفا کن که امروز بجز تو از هیچکس چشم داشت ندارم سراین اشعار خلاصه ایست از قصیده ابو الفرج که در ستایش ابو محمد مهلبی بنظم کشیده و بعید فطرش تهنیت نموده

اذا ما علی فی الصدر للنهی والامر — وبثهما فی النفع منه وفی الضر
واجری ظبا اقلامه وتدفقت — بدیهته کالمستمد من البحر
رایت نظام الدر فی نظم قوله — ومنثوره الرقراق فی ذلك النثر
ویقتضب المعنی الکثیر بلفظه — ویاتی بما تحوی الطوامیر فی سطر
ایا غرة الدهر ائتنف غرة الشهر — وقابل هلال الفطر فی لیلة الفطر
بایمن اقبال واسعد طائر — وافسح ما ترجوه فی اطول العمر

ابو الفرج اصفهانی

مضى منك شهر الصوم يشهد صادقا — بطهرك فيه واجتنابك للوزر
وقبضك كف البطش من كل مجرم — وبسطكها بالعرف في البحر والبر
وقد جاء شوال فشالت نعامة الصيام — وابدلنا التنعيم من الصبر
وضجت حبيس الدن من طول حبسها — ولامت على طول التجنب والهجر

یعنی چون وزیر برای حل و عقد امور و رتق و فتق ممالک در دست صدارت قرار گیرد و امر و نهی خویش در هر گونه خیر و شر انفاذ دارد و سنان کلک بکار برد و بدیهه سخن مانند خلیج فرو ریزد و رشته مروارید در نظمش بینی و در نثرش آب و زر بینی معنی بسیار در لفظی ارتجال کند و مضامین رسائل در سطری درج آورد الغره روزگار غره ماه اکبر و هلال شوال را در شب عید ببین باقبالی خوش و فالی نیک و امید می آسایش عمری دار از ایام صیام از تو در گذشت در حالی که گواهی داشت بپاکی و پرهیز تو و شهادت میداد برانکه تو در این ماه سخت گیری از هر گناهکار بر گرفتی و دست عطا بسوی هر ده و پیش از فرمودی شوال درآمد و رمضان در گذشت و ما را آسایش در عوض رنج رسید و می خم نشین از طول زمان حبس خروش همی کند و آشنایان دیرین را بر تمادی مدت فراق نکوهش همی آورد و این بیت نیز از خمریات ابو الفرج است که رنگ باده را ستوده است

اذا قام مبيض اللباس يديرها — توهمته يسعى بكم مورد

یعنی چون ساقی سپید پوش باده را در دور آرد از پرتو پیاله پنداری که جامه سرخ پوشیده ابو منصور ثعالبی میگوید اصل این معنی از
لون خمر از ابن سیف شاعر است که گفته

سقاني بها والليل قد شاب راسه — غزال بحناء الغزال مخضب

یعنی در شبی که ستارها از هر سوی درخشان بودند ساقی آهو چشمی مرا از آن می بنوشانید که پنجه خویش برنگ باده چون آفتاب
خضاب نموده بود و هم این غزل نغز از تشبیب قصیده ایست ابو الفرج را

فما انس لا انس انثنا لها — تميس كغصن سقته الديم
وقد بدرت مثل بدر الدجى — سما في السماء علوا وتم
على راسها معجر ازرق — وفي جيدها سبحة من برم
ولم ترتقب لطلوع الرقيب — ولم تحتشم من حضور الحشم

یعنی چون چیزی فراموشش کنم هرگز این از یاد نبرم که محبوبه من بسوی من مانند شاخه شاداب خمیدن گرفت و بسان ماه طلوع کرد که خود بدر شده و از بساط گردون بر صدر نشسته باشد بر سرش معجری کبود بود و بر گردنش عقدی از شکوفه نه از بر آمدن رقیب باک مینمود و نه از بودن اغیار شرم میداشت وقتی ابو محمد مهلبی را از کنیزی رومیه پسری آمده بود ابو الفرج وی را
باین اشعار تبریک گفت و تهنیت نمود

اسعد بمولود اتاك مباركا — كالبدر اشرق جنح ليل مقمر
سعدا لوقت سعادة جائت به — ام حسان من بنات الاصفر
متبجح في ذروتي شرف الورى — بين المهلب منتماه وقيصر
شمس الضحى قرنت الى بدر الدجى — حتى اذا اجتمعا اتت بالمشتري

ابوالفرج اصفهانی

یعنی باین فرزند که چون بدر یکه در شب مهتاب ببایدطالع شده [illegible] باش مولودی مسعود مانند اختر مادری [illegible] از
نبات اصفهان ما شرف گوهر او [illegible] چه نژاد او ز پدر بمهلب میرساند و از مادر بقیصر خورشید با ماه قران [illegible]
مشتری در میانه بزاد از ابوالفرج بعضی اشعار دیگر نیز در خطاب شیخ ابوسعید سیرافی و قاضی ابوالقاسم تنوخی [illegible]
رسیده و بهمین قدر اکتفا شد و او چندانکه از [illegible] روزگار گذاشته در نظم ابکار [illegible] نموده و ازین جهت است که ابومنصور [illegible]
باب ثامن از یتیمة الدهر آورده که برای ثبت خلاصه احوال و زبده اشعار منقلین از اهل بغداد و غیرهم منعقدست صلاح الدین
صفدی و غیره وی آورده اند که ابوالفرج کتاب اغانی را در مدت پنجاه سال تصنیف کرد و چون آن مجموع مطبوع [illegible]
نسخی از آن برسم تحفه نزد سیف الدوله بن حمدان برد سیف الدوله هزار دینار بوی بخشید و بسی عذر طلبید گویند
صاحب بن عباد وزیر آل بویه این واقعه شنید گفت لقد قصر سیف الدولة وانه یستاهل اضعافها
یعنی همانا سیف الدوله در ادا حق وی کوتاهی نموده چه او چندین برابر هزار دینار را شایسته بود و انگاه گفت ولقد
اشتملت خزانتی علی مائتی الف مجلد وسبعة عشر الف مجلد ما منها ما هو سمیری غیره
ولا راقنی منها سواه یعنی کتابخانه من بر دویست و هفده هزار مجلد مشتمل است در میان همه این کتب یکی که همه شب
سامر من باشد و مرا باعجاب آورد غیر اغانی نیست نقل است که صاحب در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه برای
مطالعه با خود حمل میداد چون اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده سپس در اسفار بهمان کتاب اغانی اکتفا
مینمود صلاح الدین صفدی گفته از ابن عرس موصلی منقولست که گفت ابی تغلب بن ناصر الدوله بمن مکتوب کرد تا نسخه
از اغانی ابوالفرج برای وی ابتیاع نمایم من از آن کتاب یک نسخه بده هزار درهم خریدم و نزد ابی تغلب بردم چون
در آن نسخه تامل نمود گفت لقد ظلم وراقه المسکین وانه لیساوی عشرة آلاف دینار
ولو فقد لما قدرت علیه الملوک الا بالرغائب یعنی بخدا که درباره کاتب این نسخه
ستم شده و ده هزار دینار بهای این است اگر این نسخه نایاب شود ملوک عالم بمانند آن نتوانند دست یافت مگر بذل
نفایس راوی گوید آنگاه بفرمود تا از روی آن دیگری انتساخ نمایند علامه مقریزی در ضمن ترجمه ابوعلی قالی [illegible]
مستنصر بالله حکم بن عبدالرحمن را از ملوک امویه اندلس ستوده و گفته وکان الحکم کریما معتنیا
بالعلم وهو الذی وجه الی الحافظ ابی الفرج الاصفهانی الف دینار علی ان یوجه له نسخة
من کتاب الاغانی یعنی مستنصر اموی بدانش عنایتی داشت و همانست که هزار دینار از اندلس بعراق نزد ابوالفرج
ایفاد داشت تا نسخه از اغانی برای وی بفرستد ازین مستفاد میشود که اشتهار اغانی هم در زندگی ابوالفرج
مشرق و مغرب را گرفته بوده و اکابر ملوک و اعاظم وزرا بانتساخ و ادخار و قرائت و مطالعه آن اهتمام مینموده اند
از یاقوت خطاط نقل است که گفت کتبت منه نسخة بخطی فی عشر مجلدات یعنی من نسخه از اغانی بخط خویش در ده
مجلد نگار دادم میگویند ابوالفرج را در پایان حال اختلالی در عقل پیدا گشت و خود در یوم چهارشنبه چهاردهم شهر
ذی الحجه از سال سیصد و پنجاه و شش و بقولی پنجاه و هفت در بغداد وفات یافت ابن خلکان گفته در آن سال [illegible]
دو نفر از فحول علما و سه کس از اساطین سلاطین اتفاق افتاد و عالم یکی ابوالفرج اصفهانی بود و دیگر ابوعلی قالی
که شرح اخبار وی نگارش یافت و آن سه پادشاه سیف الدوله بن حمدان بود فرمانگذار موصل و غیره و معز الدوله بن

ابو الفرج اصفهانی

بویه سلطان عراقین وکافور اخشیدی حکمران مصر و ابو الفرج را جز کتاب اغانی مصنفات بسیار بوده آنچه از اسامی آنها بنظر رسیده بدین شرح است کتاب القیان کتاب الاماء الشواعر کتاب الدیارات کتاب دعوة الاطباء کتاب مجرد الاغانی کتاب اخبار جحظة البرمکی مقاتل الطالبیین کتاب الحانات وآداب الغرباء ازین تصانیف دو نسخه که بمزید نفع از دیگران ممتاز ند از کتابخانه ملکزاده دانشمند وزیر علوم علیه الرحمه در دست یکی اغانی که اشارت شد ودیگری مقاتل الطالبیین که از نوادر نسخ و اعلاق کتب است ابو الفرج این تصنیف را بذکر اخبار مقتولین آل ابیطالب اختصاص داده از کیفیت شهادت حضرت ذو الجناحین جعفر طیار علیه السلام که نخستین قتیل این سلسله کریمه است در اسلام شروع کرده وترتیب زمان آثار واخبار هر یک را از نسب آباء و امهات وکیفیت مغازی و شهادت شرح داده و بوقایع مقتولین ایام معتضد ختم نموده که از ایشانست اسحق بن عباس بن اسحق المعروف بالمهلوس قتیل ارمن و در پایان کتاب گفته قال ابو الفرج علی بن الحسین الاصبهانی هذا ما انتهی الینا من اخبار من قتل من آل ابی طالب رضوان الله علیهم ورحمته منذ عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الوقت الذی جمعنا فیه هذا الکتاب وفرغنا منه فی جمیدی الاولی من سنة ثلث عشرة وثلثمائة علی ان بنواحی الیمن وطبرستان فی هذا الوقت جماعة من آل ابی طالب قد ملکوها وغلبوا علیها الا ان اخبارهم منقطعة عنا لعلة من یتقلها الینا بل لعدمهم یعنی آنچه از اخبار اعقاب ابو طالب که از آغاز عهد رسول تا زمان ختم کتاب که ماه جمادی الاولی از سال سیصد وسیزده هجریست کشته اند و بما رسیده این است که پرداخته آمد و بجز این گروه برخی دیگر نیز از طالبیین بر یمن وطبرستان حکم میرانند ولی ما را از مجاری حالات ایشان خبر نیست تا سیرت مقتولین آنجماعت را نیز نگارش دهیم بالجمله ابو الفرج درینکتاب داد خبرت بداده بسیار جا در انساب مقتولین اسامی جماعتی کثیر از امهات ایشان مشتملا رقم کرده واین دلیل تمام اطلاع ونهایت بصیرت اوست ایکونه احاطت در مثال این اسامی من عرب کمتر یافت میشود فضلا عن غیرهم از مطالعت مقاتل الطالبیین من الفاتحة الی الخاتمه صحت انتساب مصنف بعقیدت زیدیه نیک روشن میشود ملکزاده دانشمند را بدینکتاب بارع تعلیقاتیست بسیار نافع از استدراک فات ومؤاخذت زلات وشرح اسما وتوضیح اخبار وغیر ذلک منجمله در تعیین یوم عاشورا تحقیقی دقیق بر خلاف قول ابو الفرج وغیره نموده و او گفته وقتل یوم الجمعة لعشر خلون من المحرم سنة احدی وستین وکانت سنوه یوم قتل ستا وخمسین سنة وشهورا وقیل ان مقتله کان یوم السبت روی ذلک عن ابی نعیم الفضل بن دکین والذی ذکرناه اولا اصح فاما ما تقوله العامة انه قتل یوم الاثنین فباطل هو شئ قالوه بلا روایة وکان اول المحرم الذی قتل فیه یوم الاربعاء اخرجنا ذلک بالحساب الهندی من سائر الزیجات واذا کان ذلک کذلک فلیس یجوز ان یکون الیوم العاشر من المحرم یوم الاثنین قال ابو الفرج وهذا دلیل صحیح واضح تنضاف الیه الروایة انتهی کلام ابو الفرج فی کتابه مقاتل الطالبیین

یعنی سید الشهداء ارواحنا له الفداء روز آدینه دهم ماه محرم سال شصت ویک هجری مقتول گشت و بدانوقت پنجاه وشش سال و چند ماه

ابو الفرج اصفهانی

چند ماه از میلادش برآمده بود برخی گفته اند شهادت وی روز شنبه افتاده و این از ابونعیم فضل بن دکین روایت
شده و آنچه ما در نحت گفتیم صحیحتر از اینقولست ولی آنچه مردم عامی میگویند که او بروز دوشنبه سعادت شهادت یافت
هیچ درست نیست و بران روایتی نرسیده چه غره محرم آنسال روز چهارشنبه بوده و ما این را بحساب چند تاریخ جمیع بجا
استخراج نمودیم چون غره بچهارشنبه افتد بالبدیهه روا نیست که دهم دوشنبه باشد و این دلیلی است درست و روشن
بر طبق آن روایت نیز رسیده لکن آزاده دانشمند در اینمقام نوشته داما آنچه ابوالفرج بیان نموده که روز عاشورا
بنا بر استخراج از زیجات باید دوشنبه باشد چنانکه مردم عامی میگویند سخنی است تمام و منشا شبهه یکی عبارت زیارت
مجعوله است که دارد المقتول فی یوم الجمعة او الاثنین دیگر خطبه حضرت زینب علیها السلام است که در کتاب
الملهوف فی قتلی الطفوف مذکور است فرموده

بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا　　بابی من فسطاطه مقطع العری

واگر محققین شیعه برای اینگونه عبارات تاویلات نمایند سخنی بر عامه و متوسط الناس وارد نیست صاحب عوالم
مؤلف مناقب نیز قریب بکلام ابوالفرج بیان کرده اند باین عبارت که وکان اول المحرم الذی قتل فیه یوم
الاربعا اخرجنا ذلك بالحساب الهندسی من سایر الزیجات واذا کان ذلك کذلك
فلیس یجوز ان یکون العاشر من المحرم یوم الاثنین پس میگوییم اگر قایل شویم که شهادت آنحضرت
در سال شصت و یک ناقصه هجریه واقع شده و استدلال از استخراج کنیم که بنیان او براهین هندسی و ادله حسابیه است
که برای هیچکس محل شبهه و درنگ نیست از هر زیجی باشد از ایران و هند و فرنگ لابد روز عاشورا چهارشنبه میشود چنانکه مکرر
استخراج شده و غره چهارم روزنامه علیه دولت علیه که محرم یکهزار و دویست و هشتاد و یک میباشد مفصل اینمقال
بدساتیر با مشکل است (?) واگر شهادت آنحضرت را در شصت ناقصه هجریه گوییم چنانکه در مقتل عوالم مذکور است و دمیری
در حیوة الحیوان روایت کرده و ابن عبدالبر در بهجة المجالس حکایت نموده عاشورا جمعه بوده و تردید ما بین جمعه
و شنبه نیز درست است بسبب اختلاف آفاق بلدان در امکان رویت و عدم آن چه هلال چهارشنبه ممکن الرویه
بوده چنانکه در آنروزنامه مرقوم افتاده پس ما بین دو کلام ابوالفرج تناقض مبین خواهد بود و باید گفت الجواد قد
یکبو والصارم قد ینبو و هر کرا در استخراج اندک تدربی است داند که آنچه مذکور شد بیان واقع و مطابق
نفس الامر است گویند ابوالفرج برحسب موهبت کتبی چند برای ملوک بنی امیه که در اندلس حکم میراندند تصنیف کرده و خفا
آنها را نزد آن سلسله ارسال داشت و ایشان نیز پنهانی در جزای وی جوایز گرامند انفاذ مینمودند از آنجمله است کتاب
نسب بنی عبد شمس کتاب ایام العرب که بر تفصیل هزار و هفتصد جنگ از حروب عرب اشتمال دارد کتاب التعدیل [illegible]
فی مآثر العرب و مثالبها کتاب جمهرة النسب کتاب نسب بنی شیبان کتاب نسب المهالبه کتاب نسب بنی تغلب
و نسب بنی کلاب کتاب الغلمان المغنین در فهرست شیعه این سه تصنیف نیز بوی مضاف است کتاب ما نزل
فی امیر المومنین و اهل بیته کتاب فیه کلام فاطمه علیها السلام فی فدک کتاب تفضیل ذی الحجه

ابراهیم بن حبیب فزاری

از مشاهیر حکمای دوره اسلامیین است و در میان فضلای این طبقه مسلم چنانکه از ترجمه وی استفاد کردید در اوایل [illegible]

بن عباس (?)

ابراهیم فزاری

بنی عباس بوده و از حکمای مدونیت هجری معدود است و از اولاد سمرة بن جندب است که در عداد اصحاب معدود است
و در علوم ریاضی و ما یتعلق بها در عصر معروف و مشهور و همچنانکه از ترجمه ابن قفطی و دیگر کتب مستفاد میگردد وی اول
کسی است که در دوره اسلام اسطرلاب ساخت و خطوط بران وضع نمود چه تا آن زمان علوم اوایل از السنه مختلفه
بزبان عربی ترجمه نشده بود و اینگونه از علوم متروک و مهجور بود همچنانکه در کتب مسطور و مضبوط است و از کیاکوشیار
حکیم نقل شده و اول کسی که قبل از دوره اسلام اسطرلاب ساخت لاب حکیم پسر هرمس ثالث بوده بعد از آنکه
دوایر فلکی را در صفایح مسطحه منبسطه مرتسم نمود از و پرسیدند که من سطره هذا قال سطره لاب بدینجهت مسمی
باسطرلاب گشت و بعضی از فضلا سین را بدل بصاد کرده اند چنانکه از مولفات خود او نقل شده گوید اسطرلاب
دو نوعست کروی و مسطح و مسطح نیز دو نوع بود شمالی و جنوبی و اسطرلاب علمی است که مکشوف میگردد از و احوال
فلکیات و ارضیات و زمانیات و مراد از فلکیات احوال بعضی کواکب است و دوایر و اجزاء آن که بر فلک معروف
میگردد مثل ارتفاع آفتاب و موضع آن از فلک البروج و دوایر و طالع وقت و امثال این امور و مراد از احوال
ارضیات آنچه تعلق ببقاع زمین و اجزاء آن داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و مسافت مابین دو شهر و بلندی
دیوارها و کوهها و تعیین قبله و قنات جاری نمودن و امثال آن و مراد از زمانیات آنچه تعلق بساعات و اوقات
داشته باشد که از روز چند ساعت گذشته و چند مانده و وقت ظهر و عصر و وقت طلوع فجر و غروب و امثال آن
اما اجزای اسطرلاب را اعضای او گویند و آن اعضا بر دو قسم است جزئی و کلی و اعضای کلی آن بود که جزو عضو
دیگر نباشد مثل فرس و عضو جزئی آن باشد که جزو عضو دیگر باشد مثل عروه و اعضای کلی اسطرلاب هفت بود اول
ام که اعظم اعضای اسطرلاب است و ام مشتمل است بر پنج جزء علاقه حلقه عروه کرسی حجره دویم عضاده که
بر پشت اسطرلاب میگردد و آن مشتمل است بر چهار جزو دو شظیه و دو لبنه که آنها را وصال نیز گویند سیم صفایح
که داخل اسطرلاب شود آنها را بمنزله یک عضو گرفته اند و عدد معین ندارند اما اقل آن تا دو و اکثر تا هفت باشد چهارم
عنکبوت و آنرا شبکه نیز نامند و آن مشتمل است بر مدیره و مری راس الجدی و منطقة البروج و شظایای کواکب و این شظایا
در اغلب اسطرلابات مابین دوازده و بیست باشد پنجم فرس ششم فلس هفتم قطب و اسطرلاب را عضو دیگر هست که آن
اعضای جزویاست و آنرا ممسک نامیده اند و در این رباعی یکی از فضلای این طبقه تمام اسامی اعضای مشهوره آنرا منظوم آورده
ام است و صفایح و شظایاست بدان * پس حلقه و عروه و علاقه است عیان * فلس و فرس و عضاده و قطب و مره * کرسی و مدیره و عنکبوت و [illegible]
تا اینجا بود آنچه لازم بود که درین ترجمه اشارتی باعضای اسطرلاب رود و بعضی از مطالب که لازم است در فن اسطرلاب
نگاشته شود در ترجمه حبش اسیر بدیع اسطرلابی مسطور خواهد شد و نام التحکیم والتمهید در بسیاری از کتب این قوم هست
اما از اخبار وی چیزی بدست نیامد که برشته تحریر درآید و سال وفاتش نیز مضبوط نیست و چنانکه از حالات
و ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر مائه دویم هجریه و از مولفات مفیده وی او را کتابیست
در تسطیح کره ابن قفطی مینگارد که در دوره اسلام پیش از این کتاب آنچه درین فن اساتید اینعلم نگاشته اند نقل از این کتاب است و دیگر او را قصیده منظومه ایست
در علم نجوم که بسیاری از کتب نجومیه از آن مندرج نشد و دیگر کتاب مقیاس الزوال است که در بسیاری از کتب نجومیه نام اینکتاب مذکور است و دیگر او را کتاب
زیج بوده بر عادات و ایام عرب باسامی ایام و مشهور آنها و کتاب مبسوط در علم بعمل اسطرلاب و کتاب دیگر در اسطرلاب مسطح انتهی

ابن ماسویه یوحنا

بصناعة الطب وله كلام حسن في تصانيفه مشهور وكان متحظياً عند الخلفاء والملوك در ترجمهٔ تاریخ الحکمای
ابن قفطی نگاشته شده که آن طبیب یگانه پس از آنکه در فنون صناعات طبیه مقامی بلند یافت و السنهٔ مختلفه را بیاموخت
و از هر گونه تألیف و تصنیف نمود و معالجات نیکو از وی بعرصه ظهور و بروز رسید خلفای عباسی طالب و راغب آن
شدند که در حفظ صحت و علاج ایشان مواظبت داشته باشد و در هر وقت از حضور آنها در خلوت و بار غفلت نورزد و اول خلیفه
از خلفا که او را در حفظ صحت و علاج خویش معتمد ساخت امین بود و پس مأمون و تا روزگار المتوکل علی الله عباسی همین منوال در نزد خلفا محترم
و مکرم زندگانی مینمود و زیاده از حد باقوال و افعال وی اعتماد و اعتضاد داشتند چنانچه هیچگاه بی گفته الطبیب اجل و صلحت وی
در صحت غذائی را تناول نمینمودند و در ایام مرض بی تجویز او مشروب و مسهلی نمیپرداختند همواره در خلوت و بار حاضر و بعضی از ادویه
مفرده و مرکبه از هر قبیل بمناسبت هر فصل موجود داشتی و چون بسبب اغذیه و دیگر تغیرات نفسانی تغییری در حالات آنها پدید آمدی
و شربتی که باید از آن مفردات و مرکبات بدانها میخورانید و در ایام مرض با دویه سهل و آسان و اغذیه مناسبه که در طبائع ایشان [illegible]
پدید نکرد و معالجت مینمود و همواره در نزد الطبقه با شانی بلند و قدری عظیم زندگانی میکرد و از عنایات جزیله و احسانات جمیله خرسند
و خوشنود میداشتند و نیز مسطور است که آن طبیب عالم در بدایت ایام شباب که از تحصیل بعضی از علوم فراغت حاصل نمود در بغداد
بساط تدریس بگسترد و از هر شهر و هر گروه از حکیم و متکلم و غیره بمحضرش اجتماع مینمودند و بجهة هر طایفه از العلم که میخواست تدریس مینمود و جماعتی
دیگر که مخصوصاً راغب و طالب اقتناء صناعات طبیه از جزو علمی و عملی بودند خدمتش را مواظبت داشتند و از بیانات وافی وی تربیت
حاصل مینمودند و او را در تدریس علوم اوائل و تحقیق و تفسیر مسائل علمیه زیاده مبالغت بود و از فکر دقیق و ذهن صائبی که داشت
بسیاری از مسائل مشکله طبیه را حل کرده چنانچه هیچکدام [illegible] و قبل از آنها را نیز حل مسائل بدان قسم ممکن نبود و در فضیلت و براعت
طبیب دانشمند فاضل همین قدر بس که چون حنین بن اسحق عبادی دانشمند بزرگ از جمله تلامیذ وست و تحصیل صناعات طبیه و
فنون فلسفیه را در نزد آن الطبیب اجل بپایان برد و علم و عمل طب را از مواظبت در حضرت وی تکمیل نمود چنانچه نام وی بر صفحه روزگار
همواره باقیست و نیز در شرح حالات وی مسطور است که در بدایت عمر که بتحصیل زبان یونانی و سریانی همت گماشته متعارف
بود با اواخر زمان خلافت هرون الرشید و چون شرحی از دانستن زبان و خوبی ترجمه او نزد خلیفه گفته شد بحکم خلیفه در مقام
امتحانش درآوردند پس مقرر شد که کتب منطق را از لسان یونان و سریان بعربی نقل و ترجمه نماید و بجهة شغل از دیوان خلیفه
در هر ماه نقدی [illegible] مقرر و معین گشت و جماعتی از کتاب را نیز امر شد که ترجمه‌های وی را از سواد به بیاض برند و چون زمان هرون الرشید
منقضی گردید و روزگار خلافت امین را میسر شد بر همان قسم مقرر داشت که ترجمت را مواظبت نماید و در زمان مأمون نیز در
آنکار برقرار بود و مأمون بر مرسومات و قدر و شأن وی بیفزود و در کار ترجمه مبالغت بسیار داشت از آنروی بسیاری از کتب
یونانیین در آنوقت بعربی ترجمه شد چنانکه تفصیل آنرا مشروحاً در عنوان مترجمین خواهیم نگاشت و چون کار خلافت معتصم
آماده گشت همچنان در کار ترجمت مواظبت داشت تا عموریه را معتصم فتح نمود و کتب بسیاری از حکمت و طب و غیره بدست
معتصم افتاد و الکتب الحکم خلیفه تمامرا ترجمه نمود و معتصم بیش از خلفای قبل از وی او را توقیر و تکریم نمود و بر مرسوم و مقرری
[illegible] بیفزود و بهر لحظه اش با نعامی جدید و احسانی دیگر مینواخت خزرجی از کتاب ادب الطبیب از عیسی بن ماسویه حکایت
کرده که گفت از برادرم یوحنا شنیدم که میگفت مرا بهزار هزار درم از صناعات طب و معالجات عموم خلایق میسر فراهم
گشت غیر از آن وجوه و مرسومات که از خلفا و سلاطین و طرق دیگر بمن میرسید چنانکه [illegible] صاحب طبقات الاطبا

حکایت کرده است

حکایت کرده است که آن طبیب کامل در نزد الواثق بالله باندازه موثق بود و سمت محرمیت داشت که هیچیک از اطبا و ندما
و نزدیکان خلیفه بدان شان و مقام نبودند و هیچگاه در مجلس انس بی حضور او ننشستی چنانکه روزی در مجلس بزم با خلیفه نشسته بود
و برحسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند چون ساقی یکدور از شراب خلیفه و ندما را بپیمود ابن ماسویه تامل کرد آنرا
غیر صاف و طعم ناگوارانی دید معلوم گشت کدین رسم و عادت شرابدار و ساقیست هرگاه در مرسوم و مستمری آنها تاخیری
افتد بدینقسم تقاضا کنند پس الطبیب فاضل از باب گستاخی که در حضرت خلیفه داشت بعرض رسانید خلیفه زمان بسلامت
باشد هیچ در ذائقه طعم این شراب را تغییر دید و لون او را نظری نفرمود که خارج از طبع و طعم و لون شرابست پس خلیفه روی التفات
کرده گفت آیا شرم ندارید که در حضور و مجلس من اطبا و ندمای مرا چنین شراب ناگوار میدهید پس ابن ماسویه مطلب المتقاضی که
خلیفه سبب آنرا دانست عرض نمود خلیفه را مسرت روی داده آنچه از مرسومات شقات باقی مانده بود و انعامی مزید کرده
در مجلس بدانها داد پس اشارت بسیای خادم کرده و بفرمود که خازن را بگوید که یکصد هزار درهم بخانه ابن ماسویه فرستد پس خلیفه
تا هنگام عصر باندما بصحبت مشغول گشته بگاه عصر از سیای خادم پرسید آن مال را که حکم نمودم بخانه ابن ماسویه بردند چه شد گفت اکنون
خواهند برد آنگاه بفرمود تا یکصد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایند چون شب در رسید خلیفه بسیای خادم فرمود چه شد انعامی که من
بخانه ابن ماسویه بردند عرض کرد که اکنون خازن را خیال حمل مالست گفت یکصد هزار درهم دیگر بران بیفزایند و بسیای خادم گفت
مواظب باشد که در حمل مال تاخیری ننمایند پس سیا بحکم خلیفه به بیت المال رفته خازن را گفت در انعام ابن ماسویه طبیب مخصوص
خلیفه و مترجم کتاب قدیم تاخیر جایز نیست چه هر قدر تاخیر افتد خلیفه بر آن خواهد افزود پس سیصد هزار درهم را چنانکه خلیفه فرموده
بود بخانه آن طبیب دانا فرستادند و نیز چنانکه اشارتی بدان رفت او را با خلیفه الواثق بالله محرمیت بیش از سایر خلفای قبل از
وی بود که با خلیفه در مقام پرخاش برآمدی و تندی نمودی و در موارد دیگر خلیفه را در امور ملکی لغزش و خطائی روی میداد
بدون ملاحظه بدو میگفت خلیفه از انکه بر علم و کمالات وی کماهو حقه اطلاع داشت و میدانست که او را مثل و نظیری نیست
در مجلس او را نیز خواست در هر حال از وی تمکین داشت چنانکه نوشته اند روزی در محلی که در آن ایام در کنار دجله بجهة صید ماهی
مهیا ساختند خلیفه الواثق بالله نشسته بود جماعتی از محارم و ندما نیز در نزد وی حضور داشتند و ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله برادر او
نیز حضور داشت و ابن ماسویه از همه حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بود خلیفه با وی صحبت میداشت پس خلیفه دام بجهة صید
ماهی خواسته و بدجله افکند و مدتی نگاه داشته هیچ ماهی بدام نیامد و همچنین چند مرتبه اینکار مکرر کرده و اثر ماهی بدام نیفتاد
پس روی با ابن ماسویه کرده و گفت از پهلوی من برخیز که از شامت تو هیچ ماهی بدام نمیآید آن طبیب عالم گفت ای خلیفه
سخن محال چرا میگوئی ابن ماسویه خوزی که نسبش معلوم نیست و مادرش سال صقلبیه باشد که بهشتصد درهمش خریده
باشند نیک بختی و سعادت او را بمقامی رساند که عالم بر علوم اوایل گردد و در صناعات طبیه و سایر علوم مقامی منیع درجه
رفیع پیدا کند و در شئون ظاهری بدان مقام رسد که با خلفا و سلاطین همواره انیس و جلیس باشد و مال از منال لشکر بحدی رسد
که کس را آنگونه اموال میسر نباشد پس چنین کسی را نتوان مشوم و بدبخت گفت بلکه در عالم نیک بختترین مردم او را توان شمار آورد
اگر خلیفه زمان بخواهد بدو خبر دهم که مشوم ترین مردم کیست خلیفه گفت بگوی گفت مشوم کسی است که زاده چهار خلیفه بزرگ
باشد و خداوند او را بمرتبه خلافت سرفرازی بخشیده باشد و او بازگذارد امور خلافت در رسیدگی بآن امر بزرگ را فقد و عرف
خلافت را کان لم یکن انگارد و از حوادث و نوائب بمیان انداشته باشد و در دکانی بمقدار بیست ذرع در بیست ذرع در میان

حکایت واثق و ابن ماسویه

دجله نشیند و مطمئن نباشد از آنکه بادی تند بوزد و او را با هر که نزدیک اوست بدجله افکند و غرق کند پس خود را شبیه کند
بفقیرترین مردم دنیا و بدترین ایشان که ماهی گیرانند واثق چون این سخن از ابن ماسویه شنید زیاده برخود بپیچید و تأثیر
کلی در او کرد زیرا که متوکل با جماعتی از ندما در نزد او بودند در ظاهر این حرف را نا شنیده گرفت و روی سخن را بجای دیگر کرد
پس از ساعتی گفت یا ابن ماسویه هیچ از این حالت متعجب نمیکنی که صیادان چون دام بدجله افکنند در هر لحظه مقدار ماهی صید
کنند که یک دینار از قیمت آن حاصل کنند و من از صبح تا شام سعی میکنم و آن قدر ماهی که بدرهمی ارزد نمیگیرم ابن ماسویه گفت در این
امر موضع و موقع تعجب نیست از آن روی که خدا تعالی رزق صیادان را در صید سمک و غیر آن نهاده خداوند چون ضامن رزق
بندگانست رزق هر یک را بوسیله شغل و عمل بدانها میدهد تا قوت خود و عیال را فراهم کنند و رزق خلیفه از راه خلافت
مهیاست و حاجتی ندارد که تحصیل رزق از جهت صید ماهی و دیگر طرق نماید از آن روی چنین اتفاق می افتد که در دام خلیفه کمتر
ماهی می افتد پس واثق را از بیان زیاده خوش آمد و آن گرفتگی که در خاطرش از گفته سابق بود بیرون رفت و در ازای
آن کلام بفرمود پنجاه هزار درهم بخانه او بردند پس خلیفه را از گفته وی تنبهی حاصل گشته بگرد آن گونه اعمال نگردید نقلست
که ابن ماسویه هنگامی که در مجلس معالجت نشستی زیاده از حد خوش طبعی کردی کنایت و الفاظ مضحک گفتی از آن رو
مردم را بمحافظات و محاضرات وی رغبتی زیاد بود و همواره جماعتی بجهت آنکه از صحبتهای وی انبساط حاصل نموده باشند
بمجلس وی می آمدند با آنکه در طبع حدت و شدتی داشت مانند جبرئیل بن بختیشوع نبا بود که او را حدت طبع و دیدن
نا ملائمات در مجلس معالجت بگفتن الفاظ مضحک آوردی و جالسین را از آن الفاظ خنده زیاد دست دادی خوشترین
مجلس از مجالس وی وقتی بود که عامه مرضی رجوع بوی مینمودند و نظر بقواریر مرضی کرده و با آن جماعت صحبت میداشت مسطور است
که وقتی شخصی از ناخوشی جرب نزد او شکایت کرده نبض بگرفت و گفت فصد اکحل بیادت کرد گفت این فصد تجویز کسی
دیگر کرده ام نفعی نبخشید گفت از اکحل دست چپ فصد کن گفت آن را نیز کرده ام گفت شراب خندیقون بیاشام گفت آن را
هم آشامیده ام گفت اطریفل شاهترجی نفع کلی از برای این مرض دارد گفت بعمل آورده گفت دیگر خود چیزی نمانده که اطبا درباره تو
تجویز نکرده اند و تو بعمل نیاورده الا یک چیز مانده که آن را نه بقراط ذکر کرده و نه جالینوس اما بحسب تجربه دیده ایم که بعمل آورده و نفع
کلی هم بخشیده شخص مریض گفت آن چیست گفت مقداری کاغذ بخر و آن را رقعه رقعه کن و بهر رقعه بنویس که خدا تعالی رحمت کند
آن را که دعا کند مبتلائی را بکرامت عافیت و دوری از رنج و نزدیکی بصحت بعضی از آن رقعها را ببر در جوامع شرقی و غربی
بغداد بچسبان و بعضی دیگر را در میان خلایق متفرق نمای شاید خدا تعالی ببرکت دعای مردم شفائی بتو کرامت فرماید
وقتی دیگر یکی از قسیسان کنیسه که خود ابن ماسویه بآن کنیسه و قسیس تقرب جستی نزد وی آمد و از فساد معده شکایت نمود گفت
جوارش خوزی مناسب است اگر میل فرمائید گفت خورده ام بر آن فائده مترتب نشد گفت کمونی هم در این مرض فائدت کلی
دارد گفت آن را نیز خورده ام و مدتی مدید بدان مداومت مینمودم نفعی از آن ندیدم ابن ماسویه تاملی کرده و گفت شربت بنفشه
باضافه بعضی از تدابیر که گویم اگر کرده شود دفع مرض کرده گفت از این شراب چندین رطل خورده ام تغییر حالتی از آن ندیدم
پس از لحظه گفت اگر خواهی برایت معجون امروسیائی بسازم و بدان مداومت نموده معده را بحالت اصلی عود دهد
گفت از این معجون هم بتجویز اطبا زیاد خورده ام هیچ ثمری و اثری از آن ندیده ام ابن ماسویه گفت پس مداومت بگلقند مصطکی
نمای گفت این کار نیز شده گفت با شراب آلو معده را تقویت کن و سفوف زنیان بخور گفت مدتی بخوردن آن مشغول بوده ام

پس ابن ماسویه

ابن ماسویه یوحنا

پس ابن ماسویه در حالتی که زیاده از حد قسیس را محترم میداشت در کمال ادب گفت اگر بهبود مطلبی مسلمان شو شاید اسلام
اصلاح معده تو بکند که دیگر در قواعد و قانون طبیه کاری نمانده است که تو عمل نیاورده باشی و دیگر آنکه روزی مردی
علیل نزد وی شکایت کرد چون علامت و آثار بدید گفت استعلت را بجز فصد دوائی دیگر نیست شخص علیل گفت از اول
عمر عادت بفصد نداشته ام ابن ماسویه گفت گمان ندارم که کسی از شکم مادر بعادت فصد بیرون آمده باشد همچنانکه عادت فصد نداری
عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته و هرگاه مرضی انسان را عارض شود که علاج منحصر شد بفصد یا ادویه دیگر باید آنرا بعمل آورد
و طبیب ناگزیر است از تجویز آن پس ان علیل بتجویز آن طبیب کامل فصد کرده و علتش به بهبودی تبدیل یافت و نیز وقتی زنی نزد وی
آمد و از سنگینی وجع سر شکایت کرد آن طبیب عالم چنانکه رسم است علامات بفهمید و نبض بگرفت و گفت از این نبض و علامات
چنین مستفاد میشود که تو حمل داری و دستورالعملی بدو داده برفت پس از مدتی که از آن امر تحقیق شد چنان بود که او گفته
بود ملامیند از وی سؤال کردند که آن طبیب حمل چگونه تشخیص داد که آن زن بار حمل دارد گفت عادات و لوازم سته ضروریه او را
پرسیدم معلوم گشت که از اکل و شرب و نوم و یقظه و احتباس و استفراغ بر وفق معمول است و از وقتی که بخانه شوهر رفته اولادی
نیاورده که اعراض حمل در مزاج او معلوم شود و چون نبضش بگرفتم با صحت نبض که داشت مختلف و غیر منتظم یافتم از آن روی حکم
حمل نمودم و دیگر از نوادر اخبار وی که صاحب طبقات الاطبا از کتاب ابن بطلان حکایت کرده اینست که روزی این طبیب

حکایت جاحظ

دانشمند و ابوعثمان عمرو جاحظ در منزل اسمعیل پسر ابوالوزیر که در آن روزگار ابوالوزیر متصدی وزارت المتوکل علی الله بود نشسته
بودند و صحبت از هر دری در پیوسته پس چون هنگام صرف غذا رسید از هرگونه غذاهای نیکو حاضر نمودند از جمله ماهی بریان و مضیره
بر مائده در پهلوی یکدیگر نهاده بودند ابن ماسویه زیاده از حد امتناع جست و از انکار انکار آورد و بر آنکس که متصدی ترتیب
اغذیه بود گفت مثل این غذا که با یکدیگر ضد و خوردنشان مضر است هرگز در خوان مگذار بسا هست که ندانسته آنان که از نفع
و ضرر اغذیه اطلاع ندارند بخوردن آن مبادرت مینمایند و ضرر کلی می بینند پس جاحظ روی با ابن ماسویه کرد و گفت این الفاظ
لا یعنی و کلمات بی پا که در اغذیه از اطبا معروف و مشهور است بدان چه وثوق و اطمینانست و غذا از دو شق خارج نیست
اگر طبع هر دو با هم ضد است پس هر یک از آنها دفع ضرر آن دیگر را خواهد نمود و اگر موافق است پس چرا باید ضرر نماید ابن ماسویه
گفت یا اباعثمان در فضل و کمال تو کسی را جای تأمل نیست ولی بر قواعد و قوانین طبیه آگاه نیستی از آن روی که اطبا را قواعد و
قوانین محکم است که سالهای دراز بحث و نظر با دقت نموده و مزاج اشیا را بالقیاس و تجربه ثابت کنند و بیشتری از اغذیه را
تجربه دیده اند که چون یکدفعه بر بدن وارد نمایند ضرر کلی مینماید و بسا هست باعث مرضی شده که بالاخره منجر بهلاکت
شود و بعضی از اعضا را از مزاج اصلی و اعتدال منحرف نماید و هر قوه از قوا و هر عضوی از اعضا را که خداوند خاصیت و
منفعتی در آن بودیعت نهاده چون دیدن و شنیدن و غیره آن خاصیت از آن عضو ببرد یا باعث ضعف و سستی آن قوه گردد
پس جاحظ با همه فضیلت و علم باقوال آن طبیب فاضل اعتنائی نکرده و شروع بخوردن ماهی بریان و مضیره نمود و روی با ابن
ماسویه کرده گفت چه می بینی از خوردن این دو غذا را باهم گفت صحیح همانست که در مزاج خود تجربه کرده بخوری و نتیجه آنرا
ببین پس در همانشب که ابوعثمان جاحظ بمنزل خویش رفته بمرض فالج مبتلا گشت و سالهای دراز بدان رنج مبتلا بود تا بدان
علت چنانکه ابن خلکان هم مسطور داشته درگذشت آورده اند که وقتی یکی از تجار جرما نزد وی از مرضی شکایت کرد ابن
ماسویه گفت اکنون فصل زمستانست و اخلاط منجمد اگر آنچه را گویم از پرهیز بپذیری و هنگام ربیع در رسد تنقیه کامل شود معالجت

ابن ماسویه یوحنا

سهل و آسان باشد ولی در این ایام از اکل چیزهائی که خون را فاسد کند مثل گوشت ماهی و غذاهای تند و بقول و شیرینی‌ها پرهیز
اجتناب نمائی اگر از آنچه گفتم تخلف نمائی دور نیست بخطری افتی که علاج آن ممکن نباشد آنشخص گفت از این چیزهائی
که تو گفتی چگونه میتواند شخص پرهیز کند چه لذت زندگی بخوردن غذاهای لذیذ است گفت با این شره و حرص که تراست بخوردن
آنچه را که میخواهی که اگر رفع مرض این حالت که تراست مسیح از خداوند بخواهد هر آینه بهبود پدید نخواهد شد پس یک دو روز نکشید
که آنشخص از آن مرض هلاک شود و دیگر آنکه روزی زنی بحضور وی آمده نزدیک بوی ایستاد و گفت فلانه و فلانه که از نسوان
اعاظم بغداد و بزرگان اسلام سلام میرسانند گفت این اسما که تو ذکر کردی از اسماء اهل قسطنطنیه و عموریه است و من با سماء اهل آن
مملکت از تو داناترم خصوصیت بگو تا قاروره که همراه داری بنمای و دستور العمل خویش گرفته و برو پس آن قاروره بیرون
آورد و مدتی بدیدن نبضش بگرفت و گفت کسی که هنگام صباح شوربای زرشک خورده باشد استعلاج از طبیب نمیکند
روز دیگر با معده خالی با قاروره و نبض نزد من بیا تا معالجت بر قانون طبیه شود آن زن بر قول وی تصدیق کرده و برفت
تلامیذ از وی دلیل جستم مطلب را معلوم نمود گفت نبض آن بقانون طبی بود و نبض دیگر بجد بسی ولا چون بر احوال ایشان نظر افکنده
بودم که اکثر بدین غذا مداومت دارند و چون نبض بگرفتم معلوم شد که غذا خورده و در مزاجش استنباط حرارتی نمودم
و قاروره را بر غیر طبیعت یکی دیدم بدین سان حدس زدم و موافق گشت و از کتاب جراب الدوله اخذ و نقل شده است
که روزی الطبیب کامل هنگام صباح بمجلس متوکل درآمد از آنکه متوکل احکام او را در قواریر مرضی شنیده بود یکی از ملازمان گفت
بول یکی از غلامان را گرفته در قاروره بنظر وی برسان تا ببینیم که چه حکم میکند پس ملازم بگفته خلیفه قاروره بنظر ابن ماسویه رسانید
ابن ماسویه چون نظر بقاروره کرد گفت این قاروره از انسان نیست و بول قاطر است متوکل گفت خطا کردی در تشخیص بلکه قاروره
انسانست پس بفرمود آن غلام را که صاحب قاروره بود حاضر کنند چون حاضر شد ابن ماسویه از وی پرسید که در حضرت خلیفه راست
گوی که شب گذشته چه خوردی گفت شب گذشته غیر از نان جو و آب خالص غذائی دیگر نخورده ام ابن ماسویه بخلیفه گفت در این
تشخیص مرا خطائی دست نداده بلکه غذای وی غذای اسب و قاطر و الاغ است از آن روی این قاروره را شبیه بقاروره چهار
پایان یافتم خلیفه را از صحبت و سؤال و جواب وی خنده زیاد دست داده و انعامی در حق وی مبذول داشت و انعام و نیز
احسان نمود و نیز نقل است که روزی در مجلس معالجت شخصی قاروره نزد وی آورد و بدان شخص گفت مریض را باید دید پیش از علاج
تشخیص و هم آنشخص گفت قاروره را شب گذشته گرفته و در آخر شب مریض وفات کرد و اکنون قاروره را آورده ام بهر چه حکم نمائی
از آن قرار رفتار شود ابن ماسویه را خشم گرفته گفت بهتر این است که کسان میت اول از خداوند خواهند که رنج حمق را از ایشان
دور نماید و پس روح تازه در بدن آن میت حلول دهد و نیز چنانکه شرح حالات وی را استقصا نمود مستفاد گردید که از مشاهیر اطبائی
که در دوره اسلامیه همت بر آن گماشت که علم تشریح را تجدید کند طبیب دانشمند بود بعضی از اطبا او را در اسلام اول طبیب دانند
که خود تشریح نموده تمام علم تشریح را در کتابی مبسوط برنگاشت و کتب تشریح اطبای قبل از اسلام را یکسو نهاد تا آنکه از تشریح
و علم خود چیزی استنباط کند و چنانکه از کتاب فاضل خزرجی احمد بن ابی اصیبعه که خود یکی از دانشمندان و متبحرین اطبا است
همین مطلب مستفاد میگردد که در دوره اسلامیه آنکس که در صدد تکمیل علم تشریح برآمد او بود ولی از بابت آنکه در آن زمان ممنوع
بود اندام تشریح انسان نتوانست نمود و حقه آن کار بزرگ را بپایان برد چنانچه خود در چند موضع گفته که اگر هم مواخذت
سلطان نبود فلان مریض که بفلان مرض وفات کرده او را تشریح میکردم بالجمله بانحال که مشهور گشت چنانکه خزرجی نگاشته محلی در

وجمله

ابن ماسویه یوحنا

د جله بجهة تشریح ساخته بود و بوزینگان را تشریح مینمود و با کتب اطبای قبل از اسلام تطبیق میکرد و اندک اختلافی که در آن دیده
میگشت با ایرادات میپرداخت بعضی از اطبا بر او ایراد کردند که عمر خویش را در تشریح بوزینه صرف کردن فایده‌ای بر آن مترتب نخواهد
بود گفت پیشینیان از محققین قوانین و صناعات طبیه بجهة اهل فن عمل تشریح را پس از بیرون رنجهای فراوان سهل و آسان
کرده‌اند که دیدن آن قواعد با ممارست و ملکه و در رفیت طبیب را از آنکه خود مباشرت تشریح نماید بی نیاز کند ولی تکمیل آن بدون
مباشرت است از آن روی که اکنون موانع بسیار در ایلخانات و تشریح انسان ممکن نیست جواب گوییم که وجود نقص از عدم تشریح
بوزینه که اکثر اعضایش با انسان موافق است حیوانات دیگر را نیز طبیب تشریح کند خالی از فایدت نخواهد بود و دلیل این بیان آنکه
مورخ خزرجی در ترجمه آن دانشمند یگانه نگاشته که در رمضان سنه دویست و بیست و یک هجری که اوایل خلافت المعتصم بالله
عباسی بود حریثة بن زکریا که در آن عصر ملک نوبه بود بتهنیت معتصم آمد و هدایای بسیار و تحف بیشمار از هر گونه خلیفه و ملازمانش را
بفرستاد از جمله بوزینه بود بجز جلدوی که بوزینگان شباهت داشت در قد و قامت و شکل هیچ با انسان فرقی نداشت
معتصم از خلقت و شکل آن بوزینه زیاده در عجب رفت و بخاطرش گذشت که چون ابن ماسویه تشریح بوزینگان میپرداخت
آنرا نزد وی فرستد تا تشریح کند پس یکی از غلامان ترک را بخواست و گفت این بوزینه را نزد ابن ماسویه بر و از او مواظبت
نمای و بگوی چندروز است بر خلاف سایر اطبا بدستور مقرر از حضور تخلف ورزیدی اگر امکان طبیبی دار و این بوزینه را با یک
بوزینگان خود تزویج کن که بوزینه با این شکل و هیات زیاد کرده که عمل تشریح را فایده‌ای کلی بخشد پس غلام ترک بفرموده معتصم نزد
ابن ماسویه رفت و پیغام خلیفه گذارد و ابن ماسویه از تخلف خود در حضور خلیفه معذرت خواست و گفت بعرض برسان که در این
خاک بوزینگان را توالد بنا بر قواعد طبیعی غیر ممکن اگر خلیفه بملک نوبه فرمان دهد از این قسم بوزینه بجهة تشریح بیاورند توان تحقیق
در تشریح پرداخت که از کتاب تشریح احیا و اموات جالینوس کمتر نباشد چه این قسم از بوزینگان را جثه با انسان نزدیک است
و نیز در انواع حیوانات اعضایشان با اعضای انسان اشبه و چون طبیب را انسان ممکن نباشد که تشریح کند بوزینه بدل
تواند شد چون معتصم از مطلب ابن ماسویه اطلاع پیدا نمود بفرمود تا توقیعی بملک نوبه نگاشتند که از آن بوزینگان بقدر
مقدور گرفته نزد خلیفه فرستد پس بفرمان خلیفه از آن بوزینگان از نوبه گرفته نزد خلیفه میفرستادند و آن بوزینگان را
ابن ماسویه تشریح مینمود و تطبیق با کتب متقدمین میکرد و سپس کتابی که در فن تشریح بی‌مثل و نظیر بود و از کتب پیشینیان کمتر نبود
برشته تصنیف و تالیف در آورد که اطبا را از آن فوائد کلی حاصل گشت و الکسانیکه با وی نیز در مقام معادات بودند
بمضمون **الفضل ما شهدت به الاعداء** تصدیق بر خوبی آن کتاب مینمودند مستور نماند بعضی از آنانکه تتبع
در احوال اطبا دارند و از طب جراحی میشانهارا حاصل گشته و ترقی خود را همواره توهین و تهجین و بزرگان اطبای سلف
خلف دانند این حکایت که از ابن ماسویه مسطور افتاد ندانسته شیخ الرئیس ابو علی بن سینا نسبت دهند که شیخ ابو علی بوزینه
تشریح کرده و در آن علم کتابی پرداخت و بتشریح چنین کسی اعتماد نتوان کرد و الا شرح احوال شیخ الرئیس اظهر کسی دیده و میداند
که در هر بلدی از بلدان رفته اقامتش در آن بلد چندان بطول نینجامیده که بتواند خود فی حد ذاته تشریح کند بخصوص با
آنحال که سلطان محمود غزنوی پیوسته در صدد آن بود که آن حکیم بزرگ را بچنگ آورد و بقتل رساند و در همدان و اصفهان
که بوزارت شمس الدوله و علاء الدوله قیام داشت مجال بیش از آنکه تالیف و تصانیفی که در ایام انزوا کرده برشته جمع
و ترتیب درآورده و اگر کسی دارای فن طب و اندک ذوقی در او باشد میداند که شیخ الرئیس تشریح را از ترجمه کتب متقدمین
نقل نموده

نقل نموده وخیالش برآن بوده که اسباب تشریح فراهم کرده وکتابی مبسوط درآن فن برنگارد بملاحظه آنکه مبادا باعث
طعن واعتراض بروی شود وآن امر ناتمام ماند سلمنا بوزینه هم تشریح کرده باشد بملاحظه آنکه نمی توانسته انسان را
تشریح کند باعث قدح وطعن نخواهد بود وبجهة اثبات امری معین نفی فضایل ششیا نتوان نمود واین فقره مسلم است
چون اهالی اروپا را موانعی در نمودن تشریح نیست اگر ذوق استنباط امور مخفیه آن باشد یوما فیوما وآنا فآنا در تقدم
کتاب است مسعودی آورده که روزی احمد بن ابی دواد که شرح حالش در مجلد اول از اینکتاب مسطور گشت وبا خلیفه
المعتصم بالله مؤانست ومحرمیتی بی اندازه داشت وقتی بقانون مستمر که او را بود نزد خلیفه درآمد ودرآنوقت ابن ماسویه نیز
حضور داشت پس خلیفه بجهة مهمی از جای خویش برخاست با ابن ابی دواد گفت همچنان در مجلس حضور داشته باشید تا مراجعت
نمایم وزمانی در خلوت خالی از اغیار صحبت داریم چون خلیفه در مجلس بجای دیگر رفته ودیگر را چون درآنمکان مخصوص حاضر
نبود جز قاضی القضاة وابن ماسویه کسی نماند ابن ابی دواد با ابن ماسویه گفت ای طبیب دانشمند این چه حالتیست که
امروز در خلیفه مشاهده کردم سرخی گونه بکمودت تبدیل یافته وبنیه روی بنقصان نهاده وازآن قوت وقدرت که
در وی ظهور وبروز داشت اثری باقی نمانده چگونه می بینی این حالت را در خلیفه وچرا باید با مواظبت چون تو طبیبی ماهر
خلیفه را حال وحالت بدینسان باشد ابن ماسویه گفت که خلیفه را بنیه در استحکام وسختی مثل پارچه از آهن است ولی
انچنان آهن که خود تبری بر دست گرفته وهمواره برآن میکوبد در چنین مزاج وچنین حالت طبیب چگونه میتواند
حفظ صحت کند وبدینسان که دیده نشود چه قبل ازین خلیفه در مسئله ضروریه اکثر بمشورت من اقدام میکرد ودر
امور اکل وشرب ونوم ویقظه وحرکت وسکون وغیره آنچه را بعرض میرسانیدم اصغا مینمود وهمواره او را
ترغیب میکردم بخوردن اغذیه سریع الهضم لطیف وباز میداشتم از اکل اغذیه بطیء الهضم غلیظ واگر ناگزیر بعضی از
اغذیه را میخواست تناول نماید مثل گوشت ماهی ورؤس اکارع بعضی مصلحات مرتب کرده بودم که فسادی از خوردن
آنها ناشی نشود ونیز اصباغی ترتیب کرده بودم مانند کراثا وبازیره وسداب وکرفس وخردل وجوز وغیره در سرکه
پرورش داده که رفع ضرر هر غذائی را از مزاج وی نماید اکنون در هر مورد که بعضی از اغذیه را که باهم مناسبتی نیست چون
خواهم که از خوردن منع نمایم یا از حرکتی که بدن او را ضرر فاحش رساند نهی کنم همواره مرا مخالفت مینماید ومیگوید
میخورم این غذا را ومیکنم اینکار را برغم انف ابن ماسویه ومتحیرم که دراینکار چه تدبیر کنم که خلیفه از اینحال منصرف گردد
ابن ابی دواد گفت ادخل اصبعك في عينيه درمورد حفظ صحت وعلاج طبیب نباید بعضی از ملاحظات کند بر نهج
هرچه رای خودت هست مجبورش کن ابن ماسویه گفت این امریست محال که مرا قدرت بر مخالفت خلیفه باشد وجرأت

خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باید دست شستن

چون کلام ابن ابی دواد وابن ماسویه تمام
شد خلیفه بمجلس درآمد وتمام آنچه از صحبت مابین درگذشته بود در خارج مجلس در مکانی بود که شنیده بود پس خلیفه
از ابن ابی دواد پرسید که در غیبت من با ابن ماسویه چه صحبت میداشتید عرض کرد امروز چون بحضور خلیفه درآمدم رنگ
رخسار وسحنه وبنیه خلیفه را چون برخلاف زمان سابق دیدم سبب را از ابن ماسویه پرسیدم که چرا باید مزاج
خلیفه بدینسان از حالت طبیعی خارج باشد معتصم پرسید ابن ماسویه در جواب چه گفت عرض کرد که او را اندک شکایتیست
که خلیفه دوران در حفظ صحت برخلاف گفته ومیل او رفتار مینماید فرمود تو در جواب چه گفتی چون سخن باینجا رسید ابن ابی دواد

کلام را بقسمی دیگر کرد و برخلاف آنچه گفته بود تقریر کرد معتصم را از تغییر کلام ابن ابی دواد خنده زیاده دست داده گفت این کلمات
بعد از آن بود که گفتی ادخل اصبعک فی عینه یا پیش از آن ابن ابی داود دانست که تمام آنکلمات را خلیفه شنیده حالش دیگر
گون شد و رنگ تغییر کرد و از شرم عرق بسیار نمود معتصم بدو گفت بر تو باکی نیست از اینگونه صحبت که داشتی و تقریر که نمودی
نبود مگر از جهة میل و دوستی و اینگونه صحبتها گفته می شود مگر از شدت موانست و اتحاد پس خلیفه با وی بصحبت مشغول گشت و ابن
ماسویه را بنواخت سلمویه بن بنان که از معتبرین اطبای عاقل است و در نزد معتصم اعتباری بی اندازه داشت چنانکه در شرح
حالش مسطور خواهد گشت بعضی از چیزها که دلیل بر اینمعنی است خواهیم نگاشت همواره بقدح و ذم ابن ماسویه لب گشودی
و بر معالجات وی ایرادات وارد آوردی چنانکه در حق وی گفته است که همواره با آفت نزدیک به رنج دوچار است آن
کس که در حفظ صحت و علاج بدو رجوع نماید و بر ترکیبات وی اعتماد کند چه او از حلیه تدین عاری و از زینت حذاقت برکنار است
کثرت حفظ کتب و علم و حسن بیانش مردم را بوی راغب میسازد و مردم ندانند عمده در فن علاج کثرت ممارست در عملیات
و شناختن و تشخیص مرض از اینروی حاصل گردد و هم استعمال ادویه را بجا و بموقع طبیب را از اینجهة پدید شود علاوه بر وقت
و آنچیزهائی که باید معالج را فراهم باشد و دیگر از ایراداتی که بر او وارد آورده اینست که هر مریض که بدو رجوع کند او را باندازه
ادویه و اغذیه شدید البرد بر مزاجش وارد میسازد که بکلی حرارت بدن و معده زایل میگردد و از اینمعنی غافل است که اساس
زندگی بحرارتست چون حرارت نباشد حیات نیست پس آن مریض محتاج میشود بمعالجه دیگر و ادویه و اغذیه حاره و هیجان
با مزاجی خارج از اعتدال خواهد بود و زمانی نگذرد که روزگار زندگانی بدرود کند و غرض از طبیب و عمده عمل او آنست که در ایام
صحت حفظ صحت کند و در ایام مرض خدمت طبیعت کند تا در صحت کمتر بمرض مبتلا گردد و در عروض مرض صحت اصلیش
عود نماید و ابن ماسویه از نهایت جهل معتاد بر علاجات بهیچیک از این دو امر قیام نمیکند پس چنین کس شرایط معالجت را موجود
نیست چنانکه در عدم تدین و تشخیص ندادن وی مرض را صاحب عیون الانبا از کتاب او و از آن حکایت کرده است که در
دو اخر خلافت مامون عبدوس که از کاشتگان او بود بمصر علم مخالفت مامون برافراشت و نام مامون را در منابر از خطبه
بینداخت مامون بنفس خویش متوجه مصر گشته بعد از شر دفع عبدوس در آنممالک لشکری عظیم فراهم کرده غزو روم را تصمیم
عزم داد و چهارده قلعه از قلاع آنمرز و بوم را فتح نموده بحیطه تصرف در آورد و بالاخره پس از فتوحات و گرفتن جزیه
که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد و در کنار چشمه بدیدون که در نواحی
طرطوس بود نزول نمود که در سوابق ایام آنموضع را قشیره میگفتند و معتصم برادرش در آنسفر همراه بود و از اطبا ابن ماسویه
و بعضی دیگر ملازمان آستان خلافت بودند چون خلیفه با تمامی لشکر بدان موضع رایات جلال برافراشتند خلیفه
جهة مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند در آنمکان رحل اقامت اندازد و آب آنچشمه در عین گرمی که هوا داشت در برودت
بمرتبه بود که کس دست در آن نتوانستی بردن و صفایش بمثابه بود که چون دینار و درهمی در آن می افکندند نقش سکه را
از زیر چشمه بر زبر آن میدیدند و میخواندند شبی مامون با جماعتی از ندما بر کنار آنچشمه نشسته و صحبت از هر مکانی در پیوسته بود
در آن اثنا معتصم برادر خود را مخاطب کرده گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که در اینهنگام خورده شود که در مزاج عیش تمام
گردد که از لذت چنین آب صاف سرد گوارا بهتر لذتی حاصل گردد سعید بعرض رسانید که خلیفه زمان بهتر میداند مامون
گفت رطب آزاد و عرق مناسبست هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادم را گفت معلوم نمائی

حکایت سلمویه

حکایت مرض مأمون

ابن ماسویه یوحنا

چه کمانم ایست که از قبل والی عراق هدیه آورده باشند پس چون خادم بیرون رفت دید از همان طب که خلیفه تمنا کرده بود حاکم
عراق فرستاده خادم مقداری از آن طب را بر طبقی نقره نهاده بنظر مامون رسانید حاضرین مجلس و خلیفه از تحسین اتفاق
تعجب نمودند غافل از آنکه مرور و روزگار چون امنیات بر وفق دلخواه بعمل آید زمانی نگذرد که بناکامی عمر خویش بپایان برد
پس مامون از آن طب خورده و عطش بر او غالب گشت و از آب آنچشمه چنانکه میخواست چند شربه پی در پی بنوشید و هنگام
خواب در رسید لحظه بخفت و چون از خواب برخاست تبی شدید او را عارض گشت و زیاده انقلاب بر حالتش راه یافت
و مامون را عادت چنان بود که هرگاه مرض گشتی بر پس گردنش انسان ورمی ظاهر میگشت و ابن ماسویه چنانکه رسم معالجت
او را لازم بود بمعالجت میپرداخت و در اینوقت ورم را بیش از پیشها التهاب و شدت بود پس معتصم روی با بن ماسویه کرده گفت
اینحکایتی عجیب است با چون تو طبیبی حاذق که امروز در صناعات طبیه فرید و در معالجات مرض ظاهر و باطن وحید است چرا باید
خلیفه بدین ورم و اینمرض مبتلا باشد این دفعه و این بار از حالت خلیفه غفلت کن و معالجت را نقسمی کن که دیگر مزاج خلیفه را اینگونه
ورم عارض نگردد و اگر چنین علتی وقتی در مزاج خلیفه پدید گشت البته حکم خواهم نمود که جسد ترا از بار سر سبک گردانند معتصم که
اظهار این تهدید کرد ابن ماسویه معالجت را متقبل شده و در باطن یاد و از حد از کلام معتصم در عجب رفته و روی بمنزل خود نهاد و از
اینحرف در تفکر بود چه اینگونه کلام هیچگاه از معتصم نشنیده بود پس آنکلام را با یکی از دوستان خویش محرمانه در میان نهاد و من قصد
معتصم را در اینمطلب و آنحرفی که گفت ندانستم چیست اندوست فطن وی گفت هیچ قصدی از اینکلام نداشته الا اینکه معالجت تقصیری
کرده که برئی از برای خلیفه نباشد و در نفس الامر معتصم ترا تقبل او حکم کرده که خیال خود را در امر خلافت بعمل آورد و معنی عود نکردن مرض
اینست که چون مریض معدوم گردد مسلم است که مرض در مزاجش عود نخواهد کرد پس چون ابن ماسویه دانست که غرض معتصم چه
بوده امر کرد جماعتی از تلامیذ را که متصدی اعمال یدی بودند ورم گردن خلیفه را دیده با آنچه معالجت او را مقتضی باشد آن مرض را بصحت
مبدل نمایند و علاج کنند تلامیذ برحسب گفته انجناب حال ورم را دیده و هر روزه حالات وی را از نیک و بد بوی باز میگفتند تفرموده
آن استاد را با نداختن اضمده و اطلیه پرداختند پس از چند روز دیگر ابن ماسویه بتلامیذ گفت زود ترباید ورم را شکافت که در دفع نمودن
ماده ردیه تنیه بعضی خطرها و مفاسد است که بعد از خود و بروز آن طبیب نمیتواند از عهده علاج برآید پس الجراح که در میانه تلامیذ
وی بچابکدستی و حسن عمل موصوف بود با بن ماسویه گفت پناه میبرم از اینمعالجت بخدا و خطران چه رنگ ورم را هیچ بار و
بروز آن تغییری نیست و از آثار و علامات نضج چیزی در آن ورم پدید نه چگونه این قسم ورم را توان شکافت و بمبضع حدید را
بکار برد و هیچکس چنین معالجت را اقدام نکرده و نمیکند بهتر اینست چند روز در عهده تعویق افتد که با ضمده و دیگر تدابیر آثار نضج
پدید گردد ابن ماسویه گفت معالجت همین است که گفتم تعلل جایز نیست پس آنکس که مباشر عمل بود چون نتوانست خلاف گفته
ابن ماسویه کند از آن روی که ملازم و اجیر وی بود ورم را شکافته و در همانروز مامون درگذشت جماعتی از معتبرین اطبا این
عمل را گویند ابن ماسویه از عدم مروت و تدینی که داشت نسبت بمامون عمل آورده و الاطبیب امین سد که معالجت ابر خلاف
رسم و وصایای اطبا بعمل آورد و محض هوای نفس بعمل آوردن مطلب غیر چنین معالجه اقدام کند چنانکه یوسف بن ابراهیم که صاحب
طبقات الاطبا از وی اخبار متواتر نقل کرده است در ذیل اینحکایت در حق او گفته طبیبی اگر متدین نباشد بدینی و متمسک به
طریقی و از مروت و دیانت در وی اثری ظاهر نباشد هرگز نگاه حفظ صحت و مرض جوع بوی نباید نمود چه رجوع بچنین طبیبی
خلاف حزم و نزدیکی بوی دور از رسم عقل و دانش است و ما آنچه را مقدمه از برای وفات مامون برشته تحریر در آوردیم موافق وا

صاحب

ابن ماسویه یوحنا

صاحب طبقات الاطباء تفصیل این اجمال در شرح حال مأمون و وفاتش بعون الله نگاشته خواهد شد و نیز این حکایت را
مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی در اثبات عدم تدین وی بگاه معالجت چنین مسطور داشته که صالح بن شیخ بن عمیره حیان
ابن سراقه اندیرا علتی صعب العلاج عارض شد و چون صالح از مشاهیر اهل فضل و معارف بغداد بود ابراهیم بن مهدی او را
عیادت کرد ولی در وقتی که زمان مرض او را به تمام و اواخر اختلاطات بود از آنجا که صالح مردی ظریف و خوش طبع بود ابراهیم
زمانی دراز بصحبت مشغول کرد از جمله حکایاتی که بجهة ابراهیم نقل نموده است که گفت عمیره جد مرا برادری بود که زیاده
حدیثش با او مؤانست بود و بیش از اندازه او را دوست میداشت بر حسب سیر روزگار که کس پایدار نماند زمانش بسر آمد و زمانه را
بدرود گفت جدم زیاده از حد در فوت وی تاسف میخورد و جزع و اضطراب مینمود و عمده بیقراری وی بیشتر از برای آن بود
که از برادرش نیز خلفی بر جای نمانده جماعتی از یارانش محض راحت و آسایش وی تحقیق این مطلب نمودند بلکه از نسوان
و جواریش آثار و آیات حملی ظاهر باشد و سبب تسکین اضطرابش گردد پس از تحقیق و تحقق معلوم شد که یکی از جواری برادر حملی بجا
دارد جدم را این معنی باعث صبر و کمی اندوه گشت و جاریه برادر بخانه برد پس از انقضاء زمان معهود و معین دختری بزاد از
زیاده از آنچه باید خرسند گشت و آن دختر را بیش از آنچه باید و شاید مراقبت مینمود و مواظبت میکرد تا بحد رشد رسید و حسن و ظرافت او
بی اندازه از وی ظاهر و لایح گشت و عقل و فطانتی فوق العاده از وی بروز نمود و روز بروز محبتش نسبت بوی افزوده میگشت
بحدیکه او را عزیزتر از پسران و دختران خویش میداشت پس که شوی گرفتن را مستعد آمد عمیره در صدد آن بر آمد که او را
کفوی تزویج نماید که از دوستان و نزدیکان خود باشد و از مردمیکه صاحب حسب و نسب بوده هر کس آن دختر را خواستگاری
مینمود ابتدا فحص محبتی که نسبت با او داشت و آسایش او را میخواست از اخلاق آن خواستگار سؤال مینمود و از علم وی
جویا میشد وقتی ابن عم خالد بن صفوان بن ابراهیم تمیمی که از اعیان و صاحب منصبان زمان مأمون بود دختر یحیی در بصره اقامت
داشت مکتوبی بخالد نوشت که آن دختر بجهة پسر من خطبه کند پس خالد این مطلب با عمیره در میان آورد گفت نسب و حسب او را
بکلی نمیدانم اما باید به پسر عم خود بنگاری که پسرش را چندروزی نزد من فرستد تا حسن اخلاق و نیکوئی رفتار و هیأت
و وضع او را مشاهده نمایم پس هر چه مصلحت باشد از انفاذ عمل خواهیم نمود خالد بیان جدم عمیره و مطلبش را با ابن عم خود نوشت
و او پسر خود که مسمی بخطاب بود و دختر یحیی را میخواست خطبه کند به بغداد فرستاد عمیره چون صورت و هیأت بدیع منظری لیکن
در وی دید که هیچیک از اعضای او را با هم تناسبی نبود روئی مجدر و دهانی بس وسیع و لبانی سطبر و سری بزرگ و گردنی باریک
داشت و دندانهایش از زیر لب نمایان و در صورت وی از ابرو اثری نبود و در بیخ سبیل و شرناق دو معه که لازم اند عفونت
از مژگانها چیزی بر جای نگذاشته قامتی پست و کوژ و در جلین او یکی بلند و دیگر کوتاه بود با این وضع و هیأت جامه قیمتی
در بر داشت که در نظر قبیح تر از منظرش مینمود جدم عمیره از بابت اینکه با خالد دوستی و اتحاد داشت ناچار بجهت او منزلی
شایسته جهتش تعیین نماید و در خیال این افتاد که بقسمی نیکو عذر این کار بخواهد پس چون شب در رسید و مجلس خالی از اغیار گشت
آنجوان را بخواست و گفت اما حسب و نسب ترا جای جواب و سؤال نیست تو البته دختر برادر مرا کفوی ولی باید چند در اینجا
بمانی تا از اطوار و اخلاقت آگاهی حاصل نمایم و اگر اقامت بر تو دشوار است بسلامت بمنزل خویش معاودت کن پس
آنجوان اختیار اقامت کرد و چند در خانه عمیره بماند مضمون الظاهر عنوان الباطن هیچ شب و روزی نمیگذشت که ملازمان عمیره
و فرزندانش از آنجوان عمل قبیحی نمیدیدند و صحبت زشتی نمی شنیدند از آنجمله با آن هیأت و ترکیبی که داشت بعیب مردم لب میگشود

و بر هیأت

ابن ماسویه یوحنا

و بهیات و صورت هرکس ایرادات وارد آوردی یکی را کوتاهی قد تهجین و دیگری را طول لحیه تقبیح نمود و از سوء حال
چیزی فرو گذاشت نمینمود و عمیره را اینحالت وی بیشتر از قباحت منظرش در شکنجه داشت ناچار مکتوبی بخالد نگاشت
و اما بعد براستی آنکه پسر برادرت نزد ما آمد و دختر برادر مرا که در حقیقت مقام وی نزد من از فرزند بالاتر است خطبه کرد و پس از
دیدن شخص او و پی بردن باطوار و حالاتش خدا را از آن حسن خلقت ستایش کرده و پیرایش افسون تندرستی خواندم و دو
شعر از ابی نواس که ترجمه اش اینست شاهد حال گفتم و گفتم هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلایل
قصهٔ لیلی مخوان و غصهٔ مجنون حسن تو منسوخ کرد ذکر اوایل ولی مرا چنان گمان رفت که یقین است تو خود او را ندیده
و مردمان بغداد اگر گمان میکردند که چنین جوانی با نیکی منظر و مخبر مصاهرت مرا خواهد اختیار کند در رفعت مقام
مساوات برخیزند و از رشک و حسد قصد جان یکدیگر کنند ندانستم چرا اینجوان زاده ظاهر چگونه است اگر نوری میداشت
بچنین امری اقدام نمیکرد و اگر نه ملاحظهٔ خویشی و برادری تو بود میگفتم کسی که بدصورت و خوی و لجوش کند که صاحب فرزندان زشت
چه توان گفت اگر نسبت حمق و سفاهت بچنین پسری ندهیم با اینهمه اگر صفات باطنش نیک بودی میشد که تحمل بر همه چیز او شود
دیگر را نمینمود و اختیار تربیت وی اگر با وجود اینها که شرح کردم ترا رغبت تزویج باشد مضایقه ندارم والسلام پس آن رقعه را
یکی از غلامان خود داده با آنجوان نزد پسر عمش روانه داشت خالد چون رقعهٔ عمیره بخواند و پسر برادر بدید زیاده در خجلت رفته
تهیهٔ سفر او را دید و نیز در پدرش روانه داشت و رقعهٔ معذرت آمیز در جواب عمیره بنگاشت ابراهیم بن مهدی گوید چون
اینحکایت و این صحبت از صالح شنیدم مرا زیاده خوش آمد و آنرا در نظر نگاه داشتم هنگام مراجعت از عیادت صالح گذارم
بخانهٔ هرون بن سلیمان بن منصور افتاد گفتم او را نیز سلامی کنم و بگذرم چون نزدیک در آمده غلام هرون اذن گرفته بمجلس در
آمدم ابن ماسویه طبیب را در آنجا دیدم پس هرون بن سلیمان از من پرسید یا ابن عم در کجا بودی و که را ملاقات کردی حکایت
رفتن خانهٔ صالح و شنیدن اینحکایت را از برای او گفتم هرون زبان بتعریف و توصیف صالح گشود و گفت اگر اینحکایت را
تمام و کمال حفظ کرده از برای من بگوی ابراهیم تمام آنچه از صالح شنیده بود به بیانی دلپسند و نیکو از برای هارون بن
سلیمان حکایت کرد ابن ماسویه چون اینحکایت بشنید گفت طرفه داستانیست گوئی این حدیث من و پسر منست که از دختر
طیفوری طبیب است و نامش ماسویه است که در روزگار کس چنان هیات و شمایل نکرده ندیده و شیطان را ماند در لباس
انسان صورتی دارد طولانی و مجدر و چشمی عریض جبینی مدور و چشمی ازرق قد و قامتی که زشتی آنرا نتوان توصیف نمود بینی
و دهانی چنانکه شاعر گفته بینی چون تنور خشت پزان دهنی چون تغار رنگرزان و او را قوه و ذکاوت و حافظه بحدیست
که سالهای دراز نام پدر حفظ نکرده و طریق خانهٔ خویش ندانسته با آنکه مادرش که دختر طیفوریست صباحت منظر را با
رزانت عقل جمع دارد ندانم این بلادت را از روی مکر از طرف پدر و اگر نه مرا اندیشهٔ مواخذت از خلیفه بود هر آینه او را تشریح
میکردم تا سبب بلادت او را بشناسم و در فصل کتاب تشریح خویش بنگارم پس از تشریح خود و قاطبهٔ خلق را از خلقت و خلق
او آسوده گی میدادم چنانکه جالینوس هر مرضی که در هر کسی میدید که معالجت پذیر نیست صاحب آنمرض را تشریح میکرد
تا سبب آنمرض بشناسد و همچنین کسیکه از مرض صعب العلاجی وفات میکرد او را نیز تشریح مینمود تا تاثیر نکردن دوا را در آن
مزاج معین کند پس ابن ماسویه بعد از گفتن اینحکایت نگاه کرد و دید در مجلس یوسف طبیب نشسته و بکمال توجه اصغای کلمات او را
مینماید در اثنای صحبت گفت می بینم که یوسف اینحدیث را محمل اظهار دوستی بطیفوری باز میگوید و میان ما نقار و گفتگو می اندازد

تا بر ما بخندد

ابن ماسویه یوحنا

تا بر ما بخندند و همچنین شد که ابن ماسویه گفته بود و یوسف این حکایت از الطیفوری گفته و از این صحبت مزاج ابن ماسویه [illegible]
با من بدید گشت از اتفاقات آنکه بعد از چند روز از این حدیث ماسویه را حمی شدید عارض شد و طیفوری و پسرانش بمباحث مشغول
بودند و ابن ماسویه اصراری داشت در فصد و طیفوری و زکریا و اسرائیل و دانیال بر خلاف رای ابن ماسویه معتقد بفصد نبودند پس
وقتی که از طیفوری و پسرانش کسی نبود پسرش را فصد کرده در همان روز بعزم شام از بغداد بیرون رفت و ماسویه در روز سوم از [illegible]
بدرود وفات کرد و پس طیفوری و جماعتی دیگر و پسرانش می گفتند که ابن ماسویه این معالجت را عامداً کرده که پسر خود را بکشد و از تحمل بار این [illegible]
و [illegible] او بیاسایند و هم حکایتی که در خانه هرون بن سلیمان گفته بود و اثبات آن مدعی مینمودند و نیز در ترجمه وی [illegible] تاریخ
الحکمای ابن قفطی آورده است که در سنه دویست و پانزده هجری مأمون قصد رفتن بعضی از بلاد روم کرد و چنانکه در تاریخ
تواریخ مسطور است در آن سفر از اطباء جبرئیل بن بختیشوع و ابن ماسویه ملازم بودند یوسف بن ابراهیم منجم گوید هنگامیکه مأمون از
آن سفر مراجعت کرده بود و در دیرقنا که منزلیست در اعالی دجله نزول داشت و در آن ایام جبرئیل بن بختیشوع مریض بود من بجهت
عیادت بمنزلش رفتم دیدم در نزد جبرئیل ابن ماسویه را که نشسته و در باب علت و معالجتش با وی مناظرت میکرد و جبرئیل
استماع مینمود سخنانش را التصدیق میکرد پس چون من بمجلس درآمدم جبرئیل طلب کرد از خادم خود طالع مولود خود را چون آورد
بمن داد و امر کرد در آن نظر کنم و خبر دهم او را بآنچه حساب دلالت بر عواقب امور وی نماید قلم و دوات را بیرون آورده و [illegible]
کردم در دیدن طالع مولود و حساب آن در آن اثنا ابن ماسویه برخاست و بیرون رفت چون قدری دور شد و صحبت مجلس برای [illegible]
جبرئیل گفت زحمت بر خود قرار مده که آنچه در احکام سال مولود من هست تمام را دیده و در خاطر دارم غرضم [illegible] از خواستن طالع
بود که روی صحبت ابن ماسویه برگردد و برود بلکه مرا از مناظرت وی آسایش پدید گردد اکنون ای یوسف از تو سؤالی میکنم از سخنی
که همیشه میگوید و بمن رسیده ترا بخدای قسم میدهم که آیا ابن ماسویه در نزد تو گفته است که من خود را از جالینوس در فنون صناعات
طبیه اعلم میدانم یوسف گوید قسم یاد نمودم که این سخن هرگز از وی نشنیده ام و در واقع نیز نشنیده بودم هنوز این سخن با من [illegible]
جبرئیل با تمام نرسیده بود که خبر کردند خلیفه از روی آب بجانب بغداد روانست و آن روز روز پنجشنبه بود من و جبرئیل بر کشتی نشسته
صباح شنبه ببغداد رسیدیم و یکدو روز بعد از آن از اتفاق من و ابن ماسویه بجهت امری در نزد ابو العباس بن رشید مجتمع شدیم چون
دوستی مرا با جبرئیل میدانست از حالت و مرض او جویا گشت بوی گفتم از زمان ورود ببغداد مجالی نکرده ام که پرسش حالی از وی نمایم
ولی در مجلس او سخنی شنیده ام اگر با او نمسازی بگویم گفت آنچه از نیک و بد شنیده بگوی گفتم بجبرئیل چنان خبر رسیده که تو ادعا
کرده که از جالینوس اعلم و اطبی ابن ماسویه گفت بر کسیکه چنین ادعائی نموده و نماید لعنت باد بخدای قسم که رسانند این خبر [illegible]
نگفته و نیکو بیان ننموده من از این قول مسرور شدم و او را گفتم که سعی خواهم کرد در ازاله این خبر از قلب جبرئیل گفت بلی بکن و بجهد
که غفلت مکن ولی آنچه در مجالس و محافل من گفته بودم رسانند و [illegible] آن مطالب را نفهمیده کلمات و بیانات مرا تحریف [illegible]
اگر در این باب چیزی از من گفته صحیح آن اینست که گفته ام اگر جالینوس و بقراط اکنون زنده میبودند و تحقیقات و بیانات مرا
در طب می شنیدند از خدای سؤال میکردند که [illegible] بر حواس ظاهر و باطن [illegible] کرامت فرماید که [illegible] تحقیق تازه [illegible]
و [illegible] بشنوند و هر لحظه مطلبی فرا گرفته و هر آن نکته اخذ کنند اگر حرفی گفته ام اینست که گفته ام و ترا بخدای قسم میدهم که این سخن از من
بوی برسانی من از این رسالت استعفا کردم و گفتم دوست ندارم که میان دو دوست رنجش افتد و سبب آن من باشم و قبول
نکرده و مبالغه زیاد کرد و لابد پذیرفتم وقتی دیگر بگاه صباح بنزد جبرئیل رفتم و صبوحی کرده بود از من پرسید چه خبر داری جواب

ابن ماسویه آنچه

حکایت [illegible] ابن ماسویه و جبرئیل [illegible]

ابن ماسویه یوحنا

ابن ماسویه آنچه از وی شنیده بودم بدو باز گفتم از شنیدن این سخن بحدی خشم بر وی غالب گشت و پریشان شد چنانکه اعضایش بلرزه درآمد بحدیکه ترسیدم مرضش عکس نماید از گفته خویش پشیمان شدم آنگاه زبان بنفرین خود باز کرد و میگفت این سزای کسیست که احسان و نیکوئی درباره ناسزاوار مردم نماید و سفله و دون را تربیت کند و دخل دهد در چنین صناعت شریف کسیراکه اهلیت و قابلیت آنرا نداشته باشد پس گفت هیچ دانسته که چگونه بود وسیله ترقی ابن ماسویه گفتم نمیدانم گفت خلیفه هارون الرشید در اوایل خلافت خویش امر کرد و مرا که مبلغی از بیت المال اخذ کرده بیمارستانی بنا بر قوانین طبیه در بغداد بنا کنم بنابر امر خلیفه مکانی که با فضا و خوش هوا بود در کنار دجله معین نموده زمانی نگذشت که آن بنا بپایان رسید و برحسب امر خلیفه بنا شد رئیسی بجهة آن بیمارستان تعیین کنند پس بخیالم گذشت که دهشتک و میخائیل برادرزاده اش را که دو طبیب عالم عامل بودند و اداره بیمارستان جندی سابور در عهده آن دو طبیب دانا بود از آنملک ببغداد احضار نمود تا ریاست آن بیمارستان مرد و را بر گمارم که دهشتک رئیس کل و میخائیل برادرزاده اش نایب مناب و باشد در آن باب مکتوبی بجندی سابور نگاشتم و او را از خیال خود آگاهی داده دهشتک خود ببغداد آمده و از من تمنا کرد که از اینخدمتش معاف دارم سبب آنرا پرسیدم گفت سالهاست که اداره بیمارستان جندی سابور در عهده من و میخائیل برادرزاده ام است نه آنست که اداری زیاد در ازاء قیمومیت آن بیمارستان مرا رسد بلکه بیشتر زحمات آنجا را جهة لله میکشیم بلکه تمنای معافم جهة آنست که در اواخر عمر جلای وطن و نقل اولاد و عیال بر من زیاده از حد صعوبت دارد و از بیم آنکه مبادا من بدین امر رضا ندهم متوسل بجاثلیق گشته تا من دهشتک و میخائیل برادرزاده اش را از آن تکلیف معاف داشتم پس دهشتک از اینمرحله شاد از حد خرسند گشته و گفت در ازای این احسان که کردی و ما را معاف داشتی من نیز بجهة انجام و تکمیل عمل بیمارستان بهدیه گرانبهائی ترا خدمت خواهم کرد گفتم آن هدیه چه باشد گفت یکی از اطبای بیمارستان جندی سابور است که از جانب پدر و مادر معروفیتی ندارد و او را از کودکی بجهة خدمت دواخانه آنجا آورده‌ام رفته رفته در صدد تحصیل و شناسائی ادویه افتاد و از کثرت مزاولت و ممارست و دیدن مرضی و معالجات امراض بسیار بهره در انواع علل و علاجات آنها معرفتی کامل حاصل کرده و از کار خردی که به بیمارستان آمده تاکنون چهل سالست که آنی از عمل خود غفلت نداشته در حقیقت بیمارستان جندیسابور اکنون بوجود وی دایر است بعد از آنکه مثل اوئی داشته باشی که بدینگونه از عمل بیمارستان ربط کامل داشته باشد چند نفر از تلامیذ خود را که او سپاری امر بیمارستان بروجه احسن اداره و جاری خواهد بود پس گفتم هدیه ترا قبول کردم و کمال امتنان حاصل نمودم پس حضرت انصرافش بجندیسابور دادم پس در نهایت خرمی و انبساط بوطن خویش رفت و زمانی بر نیامد الکنی را که میگفت نزد من فرستاد در وقتی که بمجلس معالجت نشسته بودم در زی و لباس رهبانان بمجلس من درآمد از سبب آمدن نزد خود از او سؤال کردم معلوم شد که شخص معهود است که دهشتک فرستاده از نامش پرسیدم گفت ماسویه پس با وی از اعمال طبیه سخن راندم در فنون اعمال علاج و بعضی صناعات دیگر او را آگاه دیدم و بجهة اینعمل او را پسندیدم مرا صدق قول دهشتک ظاهر گردید آنگاه مراتب را بعرض خلیفه هرون الرشید رسانیده و او را متولی بیمارستان بغداد نمودم و بمیل خود منزلی در جنب خانه داود بن سرافیون بگرفت داود چون زیاده از حد ظریف و خوش طبع بود و سخنان مضحک گفتی داود نیز بدینجهت از اشخاص عشق داشت با وی اتحاد و دوستی بی اندازه پیدا کرد و از اینمقدمه چند روزی بیش نگذشت که روزی ماسویه درآمد با جامه‌های سفید و حالتی پریشان از و پرسیدم این چه حالت است گفت بر جاریه از جواری ابو درساله نام عاشق شده‌ام

ابن ماسویه یوحنا

۲۴۳

شده ام و خورد و خواب از من برده و درخواست کرد که آن کنیزک از برای او ابتیاع نمایم پس من اول بروی بسوخت و آن
کنیزک را بهشتصد درهم از برایش بخریدم و بدو بخشیدم و ابن ماسویه و برادرانش از آن کنیزک بهم رسیدند و بیش از اندازه بخود و اولاد او
رعایت نمودم و بمنزله قرابات شمردم و مراجعت برفع و شان و ترقی آنها قرار گرفت پس ابن ماسویه را با آنکه در حداثت سن
بود بمرتبه عالی رسانیدم و بعد از ماسویه تولیت بیمارستان بغداد بدو دادم و بر سایر تلامید خویش رتبه تقدم و برتری نهادم
و از تعریف و توصیفش چیزی فرو گذاشت ننمودم و از توقیر و تجلیلش لحظه تغافل نکردم و اکنون جزای من از وی آن شد که در
هر محفلی با من مناظرت مینماید و در غیاب من سخنان ناهنجار میگوید و چنین دعویها که شنیدی میکند که هر کس شنود دشنام
دهد چنین رفتار با کسی که در تربیت او کوشیده و وسیله بلند نامی او گشته از کی روا است از اینجه بوده است که اطبای سابق
و اعاظم کسیکه از خانواده بزرگی نبود و نیز از سلسله اطبا نبفنون طب اخذ اعمال علیه ان بازمیداشتند و اسرار اطبا را با وی نمی آموختند
چه تجربه دیده بودند کسیکه از خانواده فقر و ذل بوده بعد از تحصیل این علم افعال و اعمال قبیحه از وی ناشی میشده و در علاج طریقه [illegible]
نسپرده و نیز اعاجم نمیگذاشتند که این علم از پدران بغیر از پسران بخانواده دیگر انتقال کند و در این باب بکمال مبالغه از ایشان نقل
میکرد و یدیوسف گوید چون این بیانات از جبرئیل شنیدم او را دلجوئی کرده و از آن خیالش منصرف نموده بمنزل خویش رفتم و نیز در
اخبار وی آورده اند که ابن ماسویه با وجود نصرانیت کنیزکان و خاصکان متعدد نگاه میداشت با آنکه در مذهب نصاری بیش از یک
زن بیش نمیتوان نگاهداشت جماعت نصاری با وی در مقام عتاب و اعتراض آمدند و گفتند تو خود را از قوم نصاری [illegible]
خود در مقام شماسیت رسانیده مع ذلک از خدای شرم نداشته مخالفت دین و مذهب و آیین میکنی یا بر طریقه نصاری
باش و بر یک زن اقتصار نمای و آنگاه ادعای شماسیت کن و الا بر مذهب دیگر و طریقه دیگر باش و هر قدر از جواری بخواهی
خواهی نگاهدار ابن ماسویه رؤسا و قسیسین نصاری را در یک مجلس جمع کرده گفت از شما سؤالی دارم آیا میخواهم بدانم در مذهب
نصاری تمام ما بیک امر و بیک تکلیفیم یا آنکه تکالیف متعلق ببعضی دون بعضی است گفتند همگی مامور بیک تکلیفیم گفت اگر
اتخاذ دو زن در مذهب نصاری حرام است اتخاذ بیت جامه که جاثلیق کرده آنهم خلاف رسم و مذهب است با آنکه یک جامه
بیش نباید داشته باشد در صورتیکه جاثلیق متدین واضح و آشکار بیت جامه داشته باشد ابن ماسویه شقی اگر متهم [illegible]
چهار کنیز میکند سزاوار است پس جاثلیق گفت چه توان کرد باکسیکه همواره سخنش جز از هزل و شوخی نبوده و بجهت امریکه بود
محتاج اند از خلیفه و ملازمانش همواره حمایت و اعانت بیند بهتر اینست که با چنین کسی از در اینگونه سخنان بیرون نیایند
که ثمری و اثری بر آن مترتب نخواهد شد و مکرر از مطایبات وی با جماعت نصاری آنست که وقتی او را علتی صعب عارض
گشت و از شدت مرض که از حیاتش نومید شده بودند نزدیکان و دوستانش جماعتی از قسیسان و رهبانان و شماسان را
ببالینش حاضر کرده که در حق وی دعا کرده و شفایش از خدا بخواهند آن جماعت و اطراف بسترش نشستند و طلبیان خود بعضی [illegible]
میخواندند و براو میدمیدند ابن ماسویه در عین اشتداد مرض چشم خود باز کرده گفت ای جماعت اشقیا و اهل دنیا در خانه من چه
میخواهید و چه میکنید گفتند این نسبت تو بما خارج از انصاف است بسبب خشم خداوند چه ما در اینجا بجهت درخواست شفای تو
آمده ایم تا خداوند ترا از این علت صعب العلاج شفا کرامت فرماید گفت در مزاج علیل یک مثقال قرص ورد و بنفشه را با هزار
دعای قسیسان بهتر و با فایده تر است برخیزید و از منزل من بیرون روید و [illegible] سو نهید و خود را مستجاب الدعوه
ندانید جماعت رهبانان و غیره را از صحبت وی خنده گرفته بمنازل خویش رفتند و نیز نقل است که وقتی ابن ماسویه بسفری [illegible]
رفته بود

رفته بود و بعد از یکچند کنیزی از کنیزان وی حامله گشت در بارهٔ وی هر کس چیزی میگفت جاثلیق حکم نمود که متعرض وی نگردند چون خود از سفر آید در بارهٔ او هرچه مصلحت داند بنا بر قوانین مذهب جاری خواهد ساخت چون ابن ماسویه از سفر باز آمد جاثلیق این حکایت بدو باز گفت و در ضمن حکایت بلسانی میرسانید که ممکن است زمان حمل امدت بیش از آنچه رسم است بشود ابن ماسویه گفت را نمود اصلاح عمل چندان لازم نیست در مذهب نصاری بشوی حامله شدن خود رسمی است کهن که از روی تعبد باید قبول کرد جاثلیق بر آشفت و او را دشنام داده بمنزل خویش رفت نقل است که بختیشوع بن جبرئیل پیوسته با وی مزاح نمودی ابن ماسویه نیز جوابات مضحک بدو گفتی روزی در مجلس ابرهیم بن مهدی در عسکر المعتصم بالله بمداین در سنه و بیست و بیست هجری ابن ماسویه و بختیشوع حضور داشتند در اثنای صحبت بختیشوع گفت یا ابا زکریا تو برادر من و پسر پدر منی ابن ماسویه چون این حرف بشنید روی با ابراهیم بن مهدی کرده گفت شاهد بر این اقرار بختیشوع باش بخدا قسم که در میراث پدرش با او شریک خواهم شد بختیشوع از آن سخن خندیده گفت اولاد زنا میراث نمیبرند بمقتضای دین اسلام الولد للفراش وللعاهر الحجر درین مقام ابن ماسویه نرم شده هیچ جواب نتوانست گفت و نیز صاحب طبقات الاطبا حکایت کرده است که طیفوری طبیب ایسری بود نامش دانیال که او را در فنون طبیه بر سایر ابناء خویش که شرح حال آنها درین کتاب خواهد آمد ترجیح میداد و دانیال در شهرابان که در نواحی بغداد بود مسکن داشت و در میان نصاری قسیس بود وقتی بجهه پرسش حال پدر در ایامیکه هوا در نهایت گرمی بود ببغداد آمد در خانهٔ ابن ماسویه که متصل بخانهٔ طیفوری بود طاوسی بود که چون گرمی هوا اشتداد مینمود فریاد می کشید دانیال هرچند خواست لحظه استراحت کند طاوس بانگ بر میداشت نمیگذاشت که در خواب رود و هرچند آنحیوان را میزد و میترسانید از بانگ کردن باز نمی ایستاد بالاخره دانیال چوبی که در دست داشت بر سر آنحیوان کوفته و برد در آن اثنا ابن ماسویه بخانه خود آمده طاوس را که بر در سرای مرده یافت زبان بشتم و دشنام آن بر گشود و دانیال از خانه بیرون آمده گفت اینکار من کردم و خطائی رفت از آن خشم بهوش ابن ماسویه در خشم رفته گفت جماعت قسیس و رهبان از آنچه دیدم تنی نحیف و زار داشتند و مصائب را طاقتی فوق العاده دارند تو بر عکس این جماعتی با ادعای رهبانیت کردنی داری قوی تر از گردن پیل و صبری چنانکه حیوانی را بیگناه میکشی دانیال گفت اگر من چنینم تو هم مدعی شناسیتی و در خانه بعضی از نسوان را که مضایقه ندارند غیر از تو کسان دیگر را ببینند نگاه میداری ابن ماسویه نرم شده و دیگر از در جواب و سؤال با دانیال بر نیامد آورده اند وقتی محمد بن سلیمان بن هادی بن مهدی که بابن مشغوف معروف بود مرضی طاری گشته و زمان آن مرض بطول انجامید و ابو العباس بن رشید پرستار و ابن ماسویه معالج بود و هرگونه از تدابیر دوائیه که بکار میبرد بر آن اثری و ثمری مترتب نمیگشت و محمد بن سلیمان را عادت بر این بود که در مجالس و محافل که می نشستی سخن بسیار گفتی و در صحبت و سخنهای وی اغراق و دروغ بیش از اندازه بود در روزی بر حسب معهود ابن ماسویه بر وی وارد شد در حالتی که از امتداد مرض او حالتش پریشان بود محمد بن سلیمان گفت ایها الطبیب دانشمند امروز تدبیر در مزاج من چه خواهی کرد و غذا چه خواهی داد ابن ماسویه گفت از تدابیر دوائیه طبیه و اغذیه لطیفه فایده حاصل نگشت و مرض وی بنقصان ننهاد حال یک چیز مانده است که اگر صحت را طالبی هر روز بدان کار اقدام کن و اگر علت را میخواهی از آن کار روی گردان باش گفت آن چیست گفت اطبا حسن مزاج و صحت را تشبیه بصدق و راست و مرض را تشبیه بکذب نموده اند و چون تو اکثر ایام و روزگارت را بکذب و دروغ میگذرانی آنست که مرضت از زمان امتداد و پیدا میکند اکنون معاهدت کرده که سه روز از گفتن حرف بسیار و دروغ اجتناب نمائی التزام میدهم که اثری از مرض در مزاج تو باقی نماند مشروط اگر از عهد خود تخلف ننمائی حاضران مجلس را از صحبت ابن ماسویه خنده و زیاده دست داده بمحمد بن سلیمان گفتند حال که معالجه تو را دانستیم بر آن عمل محبوبت خواهیم نمود

محمد را

ابن ماسویه یوحنا

محمد را از سخن وی در باطن خشم پدید گشته در ظاهر چاره و خوردا را با آن طبیب دانشمند نداشت و نیز چنانکه در ترجمه وی نگاشته اند اینست که المتوکل علی الله عباسی زیاده از حد با وی انس داشت و در مجلس عام و خاص از هر گونه صحبت با او در میان میآورد وقتی هنگام صباح بر حسب معهود نزد متوکل خواست رود و چون از دور پدیدار گشت متوکل را بر ضمیر گذشت که هوش و ذکای او را امتحان نماید و در مزاج خلیفه از غذای شب سنگینی و کسالتی بود و چون ابن ماسویه بحضور در آمد خلیفه روی بوی کرد و گفت بعثت بلبنی بقصری بن وی بلا تأمل در جواب گفت آخر الغذا یا امیر المؤمنین متوکل گفت یا ابن ماسویه از آنچه گفتم و از اراده من چه استنباط کردی که بی تأمل بجواب مبادرت نمودی عرض کرد خلیفه زمان از بعثت بلبنی بقصری بن بغتبت فقصر نی قصد کرده بود که تصحیف بغتبت بلبنی بقصری بن باشد پس متوکل روی بحاضرین نمود و گفت والله که مرا قصدی از این اظهار غیر از این نبود و او را با انعامی جزیل بنواخت و دیگر از اخبار وی که در تاریخ الحکما مسطور است اینست که ابن حمدون ندیم متوکل عباسی همواره با وی مزاح و شوخی مینمود وقتی در نزد خلیفه با وی صحبتی میداشت ابن ماسویه در خشم رفته و گفت یا ابن حمدون اگر بجای آنچه در تو از جهل موجود است عقل بودی النقل را بزار خلفا در میان خود قسمت کردندی هر یک را القدر عقل بسی که از ارسطو در عقل بگذشتی صاحب طبقات الاطبا از کتاب هدایا نقل کرده است از ابو یحیی ندیم متوکل که وقتی خلیفه را حرارتی عارض پدید گشت پس از چند روز استعمال ادویه و اصلاح مزاج بتجویز ابن ماسویه قصد فصد کرد و چنان رسم مقرر بود و در روز که خلیفه فصد میکرد هر یک از وزرا و امرا و سایرین هدیه میفرستادند در این بار هم بر حسب معمول هدایا و تحفا از هر کس میرسید از جمله هدایا که در آن روز بحضور متوکل آوردند هدیه فتح بن خاقان بود کنیزکی که در حسن و ملاحت و طراوت نظیرش نبود و خمی از بلور که شرابی در نهایت صافی و صفا در آن بود و جامی از طلای احمر که در اطراف آن جام این سه شعر مکتوب بود

اذا خرج السقام من الدواء — واعقب بالسلامة والشفاء
فلیس له دواء غیر شرب — بهذا الجام من هذا الطلاء
وفض الخاتم المهدی الیه — فهذا صالح بعد الدواء

یعنی هنگامیکه بیرون میرود از تن مرضها از خوردن دواء و در دنبال آن میآید سلامت و شفا در آنمورد پس نیست برای او دوائی جز آشامیدن شراب با این جام زرین و از این شراب که در خم بلورین است آنگاه شکستن مهر آنرا که هدیت بسوی او آورده شد و پس اینهمه افعال را شایسته است بعد از خوردن دواء و فصد) و اینهدایا زیاده از حد در نظر متوکل جلوه نمود و آنجام زرین را بدست گرفته از صنعتی که در آن بکار برده بودند در عجب رفت آنگاه خلیفه جام را بدست ابن ماسویه داد و چون جام بدید و اشعار را خواند گفت بخدا قسم که فتح بن خاقان از من طبیب تر است با تجویز و معالجه او هیچوقت خلیفه غفلت نورزد که سلامت را با خوشی حال ادراک خواهد نمود و چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته ابن ماسویه را عمر متجاوز از هشتاد سال بوده و در زمانی که معتصم عباسی بنای سر من رای گذاشت از بغداد نقل بدانجا نموده و روزگار زندگانی را در آنجا بپایان برده تا در روز دوشنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه دویست و چهل و سه هجری شراب ناگوار مرگ در کشیده دار باقی را بسرای فانی برگزیده در سر من رای مدفون گشت و مقارن بود وفات آن طبیب دانشمند با سال نهم خلافت المتوکل علی الله عباسی یکی از شعرای زمان متوکل چون خبر وفات وی بشنید این اشعار بر خواند یا مضمون آن نطق نمود

ان الطبیب بطبه ودوائه — لا یستطیع دفاع امر قد اتی

ما الذ

ابن ماسویه یوحنا

ما للطبیب یموت بالداء الذی　　قد کان یبرئ منه فیما قد مضی
مات المداوی والمداوی والذی　　جلب الدواء وباعه ومن اشتری

یعنی بدرستی که طبیب حاذق و ماهر بقواعد و قانون طبیه و دوای خود قدرت ندارد بر دفع کردن آن امری که آمده است انسان را و گزیر و گریزی از آن نیست یعنی مرگ چیست طبیب حاذق را که میمیرد خود و علتهایی که آن علتها در مزاج مرضی طاری میشد بتدابیر ادویه وی برطرف حاصل میگشت ناچار بعاقبت مرگ را ادراک خواهد کرد آنکس که معالج است و آن کس که علاج پذیرفته است و آنکه ادویه را التقاط و اتخاذ نماید و فروشنده و خرنده آن و از کلمات آن طبیب فاضل و دانشمند است که گفت سئل عن الخیر الذی لا شر معه فقال شرب القلیل من الشراب العتیق الجید الصافی پرسیدند از وی آن چیست که مزاج را هموار و خیر کلی بود و ضرر و شری از آن ناشی نیست گفت خوردن شراب کهنه بی عیب و صاف و سئل عن الشر الذی لا خیر معه فقال نکاح العجوز ومعاشرتها و نیز پرسیدند از وی آن شر که خیری در آن متصور نمیشود مزاج انسان را چیست گفت نکاح زن پیر و معاشرت و همخوابگی با او قال اکل التفاح یرد النفس خوردن سیب بر میگرداند روح را در بدن و تقویت میکند آن را و قال علیک من الطعام بما حدث ومن الشراب بما عتق حاصل معنی آنکه اگر شخص را حفظ صحت باید همواره بخوردن تازه از طعام مبادرت جوید چه کهنه آن بمنزله غذای تازه است و تازه آن شبیه غذای مانده کهنه است مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند موافق آنچه مورخ خزرجی و مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته از اینقرار است کتاب موسوم ببرهان در تمام دوره طب از جزء نظری و عملی در سی باب و هر بابی مشتمل بر چندین فصل و این کتاب از اجل کتب و تصانیف وی بوده کتاب موسوم به بصیرت در معالجات کتاب کمال و آن در جزء نظری طب بوده است کتاب موسوم بتمام و الکمال بوده است که مطالب طبیه را در آن بتمامه استقصا نموده و چیزی از مطالب طبیه در آن فروگذاشت ننموده در ذیل ترجمه ابن جزار قیروانی شعری را که از کشاجم نگاشتیم در تعریف کتاب زاد المسافر وی اشاره باین کتاب است کتاب حمیات کتاب در منافع و مضار اغذیه کتاب در معرفت اوقات فصد و حجامت و مزاجی را که فصد و حجامت لازم است باصحا و مرضی کتاب الحیا کتاب المشجر الکبیر کتاب المشجر الصغیر کتاب در اشربه و طریقه استعمال آن کتاب المنجح در اعمال عملیه و علاجات امراض که متعلق باعمال ید بوده است کتاب در مرض جذام و معالجات آن که هیچیک از اطبا قبل از وی در آن مرض کتابی بدانش نپرداخته بودند کتاب موسوم بجواهر الکلم کتاب قوانین در ترکیب ادویه و اصلاح آن کتاب در رفع مضار اغذیه کتاب در حمام و منافع و مضار آن کتاب در معرفت سموم و احتراز و علاجات آن کتاب موسوم بدیباج کتاب الازمنه که در آن کتاب فصول زمانها و مرض هر یک را ذکر کرده کتاب الطبیخ کتاب در صداع و ادویه متعلقه بآن و سدر و علل و امراضی که از آن حادث میشود از هر نوعی از انواع آن و جمیع علاجات آن از هر قبیل که تالیف کرده است آنکتاب را بنام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین کتاب در سدر و دوار و معالجات آن کتاب در سبب منع کردن اطبا از معالجت حوامل و دادن ادویه در بعضی از ایام حمل کتاب موسوم بمحنة الطبیب در آنکتاب ذکر کرده است طریقه معالجات امراض صعب العلاج را و احتراز از معالجه بعضی از امراض کتاب در معرفت ادویه و آن آلات که کحالین بکار آید کتاب در طریقه طبخ و خوردن ماء الشعیر کتاب در تدبیر زن نازا و عقیم کتاب در علاج زنانی که در حمل آنها از سوء مزاج و غیره مانعی پدید گردد کتاب در مطالب و تحقیقات طبیه دیگر

از هر قبیل که

ابن ماسویه یوحنا

از هر قبیل که این فن را نگاشتن چنان مطالب و انشای آن در نهایت دشواریست کتاب در تدبیر جنین کتاب در تدبیر [illegible]
کتاب موسوم به دغل العین و الکتابی بوده است در معالجات ضعف بصر در هر سن و هر حالت و هر وقت و ادویه متعلقه
بآن از هر قبیل کتاب موسوم بمجسة العروق و الکتابی بوده است در شناسایی آورده و شرایین وغیره کتاب موسوم
سواک والسنونات که در انکتاب طریقه حفظ اسنان و ادویه آن نگاشته کتاب در امراض معده کتاب در اقسام قولنج و
معالجات آن کتاب در نوادر اخبار طبیه کتاب در تشریح تمام اعضای مفرده و مرکبه که در ترجمه بندی از خوبی انکتاب چون
تالیف آنرفت کتاب در ترتیب و ترکیب ادویه مسهله از هر قبیل بر حسب اسنان و ازمنه و طریقه شرب آن در صورتیکه از عمل باز
ماند چگونه تدبیر کند در آن و هرگاه زیاده از آنچه سزاوار است در طبیعت عمل کند چگونه آنرا حبس کنند کتاب در خلقت انسان
و تکثر او در جنین و طریقه واردات و اجزاء و عدد اعضاء و مفاصل و عظام و عروق و معرفت اسباب و جاع که تالیف کرده او
انکتاب را بنام مامون عباسی و زیاده از حد در خوبی تحقیق و عبارات آن مبالغت نموده کتاب الابدال و اینکتاب منقسم بوده
بفصول متعدده در جوابات سوالات حنین بن اسحق که از تلامیذ او بوده کتاب در مرض مالیخولیا و اسباب و علامات و علاجات
آن مرض کتاب موسوم بجامع الطب که در انکتاب جمع کرده است اقوال اطبای فرس و روم و هند را کتاب موسوم بحیلة البرء
کتاب موسوم برجحان کتاب الصوت و از انجمله کتبی که مسطور افتاد غیر از کتبی است که از زبان یونانی بعربی ترجمه نموده و در
موقعی که اسامی مترجمین را در انکتاب مسطور خواهیم داشت اسامی کتبی را که از یونانی بعربی ترجمه نموده مذکور خواهیم [illegible]

ابن ماسویه

میخائیل از اطبای عالم و عامل و از معالجین ماهر و قادر بوده در معالجات دقتی فوق العاده و دیانتی بی اندازه داشت اگرچه
بعضی از کتب که بنظر رسیده او را پسر از اولاد ماسویه نوشته اند و آنچه از ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی بر میآید سال عمرش
کمتر از یوحنا بوده و ولادتش در اوایل خلافت هرون الرشید در بغداد اتفاق افتاد و چون بحد رشد و تمیز رسید اعمال عملیه طبیه
در بیمارستان بغداد از هر قبیل تکمیل کرد و چون پدرش ماسویه که شرح حالش بجای خود خواهد آمد ریاست بیمارستان بغداد را
داشت و اسباب از هر جهت برای وی فراهم بود بزمانی قلیل در معالجت اکثری از امراض بصیرتی تام و تصرفی مالاکلام پیدا
کرد و پس از آنکه در اعمال عملیه طب فایق گردید همت بر تتبع کتب متقدمین گماشت و بتحصیل اجزاء نظری طب [illegible]
خاطر نمود تا در علم طب و تحقیق مطالب اطبای پیشینیان رتبه عالی و مقامی بلند پیدا نمود و از کثرت ممارست و دیدن اقوال
متقدمین طریقه و آئینی برگزیده بود که در عصر خویش کسی را آن سبک و سیاق در علاج مرضی نبود و هیچگاه از طریقه اعمال
پیشینیان قدمی فراتر نمی نهاد و از سنت یونانیین لحظه عدول نمیکرد و بتدریس مطالب دیگران نمیپرداخت و بر افعال
و اعمال اطبای دوره اسلامیین اعتماد و اعتقادی نداشت و بر معالجات اطبای زمان خویش همواره ایرادات وارد
آوردی و تراکیب ایشان را معتمد ندانستی و بر بیباکی و جرات استعمال بعضی از ادویه سمیه بر آنجماعت طعن زدی معالجاتش
اکثر بمزاج عموم خلایق موافق بود از روی فکر و تامل و حزم بمعالجت میپرداخت و بادویه قویه سمیه کمتر مبادرت میجست و از
حقنهای معتدله و مشروبات معموله عدول میکرد چنانکه در یکی از مواضع گوید که در چهل سال که مباشرت علاج مرضی نمودم
و با طبیعت مماشات کردم هیچگاه ضرری از اینگونه معالجات ندیدم و هر مریضی را که بدینگونه معالجت کردم بحسن عافیت و صحت
قرین گردید وقتی یکی از اطبای بغداد بدو گفت اینکه ترا از دادن ادویه سمیه قویه احتراز است امراض مزمنه صعب العلاج را چگونه

معالجت

ابن ماسویه میخائیل

معالجت منافی بانکه اطبای پیشینیان بدین قول که از بقراط نقل شده متفق اند ان المرض القوی یحتاج الی الدواء القوی
گفت من در تجربه و اجتهاد خود مماشات با طبیعت را نیز در مرض قوی بهتر دیدم چه در استعمال ادویه سمیه خطر و هلاک مریض را احتمال
بیشتر از تجویز نکردن است وقتی از و پرسیدند که طبیعت و خاصیت موز چیست گفت چون در کتب پیشینیان و اوائل ذکر از موز نیست
دانسته تجربه نکرده اند من بخوردن و خورانیدن آن اقدام نمیکنم و قلب را اطمینان نمیدهم زمانی دیگر طبیبی را در بلاد اندلس که در فن
ساختن ادویه رطبی اشتهار داشت از خاکی مخصوص میکرفتند و اطبائی که معاصر وی بودند تجربه کرده در اسهال صفرای سافوح و هم طعم مر
از صفرا زیاده با فایده دیده بودند استعمال مینمودند آن طبیب حال مردم را از خوردن آن منع مینمود و میگفت مسهلاتی که خود بتجربه
پیشینیان رسیده و ما نیز در هر مورد و مقام خود استعمال کرده ایم و ضرری از آن ندیده ایم داعی باین امر نداریم که از این قبیل مسهلات
مجرب بغیر عدول کرده مسهلی که از نفع و ضرر آن چندان بصیرتی پیدا ننموده ایم در امزجه مرضی تجویز کنیم شاید ضرری از آن ناشی
شود که راه چاره بر طبیب مسدود باشد وقتی جوهری از جوز ماثل اطبای خوزستان کشیده بودند و در قطع نوبه خاصیتی عجیب داشت
هیچگاه در حمیات دائره از آن بر مریض تجویز ننمود و سایر اطبا را از استعمال و تجویز آن منع مینمود و میگفت سبب حمی اگر زوال لازم چون
تدابیر و استعمال ادویه رفع شد سبب نیز بعنایه رفع میشود دیگر آنکه در مقام معالجت سرکه انگبین شکری و دو مربی بیمار را از تجویز
ننمود چه میگفت در بدایت امر آن خاصیت را که در این دو چیز مسطور و منظور داشته اند سرکه و گل با عسل ترکیب شده بود اگر با شکر
ترکیب شود انتفاضه از درد مربی و سرکه انگبین در مزاج پدید نخواهد گشت اگرچه اطبای معاصرین وی او را چنانکه در عمل بصیر دانند
در جزء نظری طب خبیرش ندانند با این حال فضلای اهل فن بر اکثر از اطبای بغداد بمقام معالجت و عمل ترجیحش میدادند از آن روی
که در معالجات به تدین معروف بود کافه متطببین بغداد او را توقیر و تجلیل میکردند همواره بنگاه تشخیص و استعمال ادویه رای او را بر آراء
دیگران تفوق داده و در علم و معالجات اقوالش را حجت میدانستند نقل است که آن طبیب کامل در تشخیص و انذارات و علامات و تقدمة
المعرفه ید بیضا مینمود و بقواعد و قوانین طبیعیه هر حکمی مینمودی تخلف ننمودی چنانکه در طبقات الاطبا مسطور است وقتی در سنه دویست و
بیست هجری سلطه باد ابراهیم بن مهدی را حمی شدیدی طاری شد و جماعتی از اطبا بمعالجت مشغول بودند در ایامی که مرض وی در اشتداد
نهاده بود بحکم معتصم اکثر از اطبای معروف معتبر مواظبت در حالت مریضه داشتند و ابن ماسویه میخائیل نیز همه روزه بمجلس اطبا حاضر
میگشت و بر معالجات اطبا تصدیق میکرد و روز دیگر باعتقاد سایر اطبا آثار و علامات بهبود از حالت سلطه پدیدار بود و اطبا گفتند
که مرض را زمان انحطاط و انتها نزدیک شده و خطری دیگر از برای مریضه نیست سلمویه بن بنان در تصدیق آنها تأملی داشت
و میگفت مرض بکلی زائل نشده اطبا یک یک تصدیق بر صحت مریضه کرده و از مجلس بیرون شد پس ابن ماسویه میخائیل به بعضی از
محارم ابراهیم بن مهدی گفت بدین حالت که از وی بروز کرده مطمئن نشوید امروز بنگاه عصر ورمی از خارج در جنب قلب وی ظاهر
خواهد گشت پس از پدید گشتن آن ورم دیگر معالجت را در مزاج وی تأثیری نخواهد بود و چنین گشت که آن طبیب حاذق حکم کرده بود
بعد از ده ساعت چنانکه گفته بود ورم ظاهر گشته بنگاه نماز عشا زندگانی را بدرود کرد و نیز در ترجمه آن طبیب دانشمند مسطور است که
چون امر خلافت بر مأمون استقرار یافت و از خراسان ببغداد آمد پس از تحقیق و معاشرت او را در فن علاج حاذق یافت و نیز
با امانت و تقوی بجا لیش آورد و از آن روی در حفظ صحت و علاج عما و اعتضاد بقول وی پیدا نمود بدانسان که تا بر دوای مفرد و مرکب
دستور وی صحه نمیگذاشت خلیفه باستعمال آن نمیپرداخت و چون دوائی مرکب مزاج خلیفه را لازم میشد تا آن طبیب کامل آنرا
ترکیب میکرد و بدست خود بخلیفه نمیداد خلیفه بخوردن آن مبادرت نمینمود اگرچه در سن از اکثر اطبای مأمون کهتر بود ولی
بیشتر از

ابن ماسویه منجا ابیل

بیشتر از اندازه پیش تحسین و توقیر طبیب [?] و چنانکه هیچگاه اورا با اسم نمیخواند و همواره بکنیت میخواند و زیاده از حد [?] عنایت و احسان
مینمود و پیوسته در هر محفلی او را بدین پاکی طینت میستود و هیچگاه از حضور خلیفه در خلوت و بار دوری نمیجست مترجم تاریخ الحکما
ابن قفطی این حکایت را از وی نقل کرده است که مامون را چون کار خلافت تمشیت یافت هر وقتی از اوقات و هر روزی با طایفه
بساط صحبت و منادمت میگسترد از جمله روزی در مجلس انس طاهر ذوالیمینین حضور داشت در اثنای صحبت ذکری از شراب رفت که
در چه ملک و در چه مکان شراب خوب و مرغوبست هر کس از ندماء صحبتی میداشتند و حرفی میزدند طاهر گفت ایها الخلیفه مرا وقتی
گذار بنوشنج که از قراء هرات است افتاد شرابی در آنجا دیده ام که گمان ندارم که در روی زمین شراب بدان خوبی یافت شود آن توصیف
و تعریف که اطبا در خوبی و پاکیزگی شراب کرده اند در آن شراب دیده ام مامون بفرمود نوشته بوکیل خود بنویس هر قدر توانی
از آن شراب بفرستد که چنین چیزی که میگوئی از آنجا باید دید طاهر بفرموده مامون مکتوبی بگماشته خویش که در خراسان بود
نوشته چند بار از آن شراب نزد طاهر فرستاد از انمقدمه مدتی برگذشت روزی مامون در نهروان که موضعی است در نزدیکی بغداد
از ملازمین خود پرسید که از بارخانه طاهر خبری نرسید بعرض رسانیدند که بارخانه وی مدتیست آمده مامون چند روز دیگر انتظار
کشید اصلا از طاهر از آن امر مسهود [?] اظهار نشد روزی مامون از وی پرسید از آن شراب که بنا بود بیاورند خبری شد و از شراب
بظهور نرسید طاهر گفت خلیفه زمان سلامت باشد امتثال امر خلیفه را نموده و مدت زمانیست که بارخانه از نوشنج رسید و اینکه
آوردن آن بحضور خلیفه در عهده تعویق افتاد از بیم فضاحت و رسوائی خود در حضور خلیفه بوده در آن وقت که از خوبی شراب نوشنج
در حضرت خلیفه زمان ذکری رفت این لطیفه را التفاتی نداشتم که شراب را بدان قریه در ایام فقر و فاقه خورده بودم و مراد از آن
ایام بمذاق خوش آمده بود چندگاه پیش از این بر حسب امر خلیفه که بارخانه رسید و امتحان شد جهت آزاد استم و زیاده از حد خجالت
و شرمساری بردم چه در آن ایام که آن شراب خورده بودم آرزو میکشیدم که مالک جزئی از آن قریه باشم اکنون خلیفه روی زمین مرا
مالک گردانیده بر ممالکی که آرزوی آن در قلب من نمیگنجد مامون از کلام طاهر تبسمی کرده و عذر او را پذیرفت و گفت هر چه باشد
از آن شراب بجهت من بفرست طاهر امتثال نموده تمام آن بارخانه بگماشته خلیفه سپرد پس از دیدن صدق قول طاهر ظاهر گشت
مامون گفت آن شراب را در صندوقی گذاشته بر روی آن نویسند نبیذ الطاهر به ردیح [?] پس از آن ندمای مامون هر شراب
بدرا الشراب الطاهری میخواندند و آن لفظ در عراق عرب معروف گشت وقتی برای امری شراب کهنی لازم شد و زمانی دراز
بر آن شراب گذشته بود مامون بفرمود تا ظرفی از آن شراب بمجلس آوردند شرابی بود در نهایت خوبی چنانکه بهتر بود از
شراب قطربلی که قریه ایست از نواحی بغداد که شراب آنجا بخوبی ضرب المثل بوده پس معلوم کردند که هر شراب فاسد و نا
رسیده را چون در بغداد بگذارند چندی بر آن بگذرد بخوبی تبدیل خواهد یافت و چنان دیدند که این تاثیر از هوای بغداد است
مع القصه ابن طبیب عامل را زمان زندگانی بر همین قسم که مسطور گشت میگذشت سال وفاتش بنظر نرسیده و لیکن او اواخر زمان
معتصم که در حدود دویست و شش [?] در قید حیات بوده است پس از حالاتش چیزی بدست نیامد که بر رشته تحریر در آید و تالیفی
تصنیفی از وی مشهور و معروف نیست

ابن ماسویه عیسی

طبیبی قادر و در انواع صناعات طبیه ماهر بوده در جزء علمی طب مقامی بلند و در تصنیف و تالیف یدی طولی داشته در معالجات
مرضی و تدبیر و تصرف در امزجه بیماران او را طریقی نیکو و وثوقی کامل بود چنانچه مورخ خزرجی در عنوان ترجمه وی چنان نگاشته

فاما

ابن ماسویه عیسی

واما ابن ماسویه عیسی من الاطباء الفضلاء فی وقته وکان احد المتمیزین والمتفننین من ارباب هذه الصناعة وله تصانیف جلیلة وطریقة حسنة فی علاج المرضی

مولد و نشاء وی نیز بغداد بوده و اعمال عملیه طب را در بیمارستان آنملک نزد پدر بمقام کمال رسانید با ممارست و مهارتش در صناعات طبیه و معالجات مرضی فنون ادویه را نیز بمقام کمال داشت و کتب متقدمین را تتبع و اتی مینمود و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میشود او را کتابی بوده است که شرح حالات اطبای متقدمین و معاصرین خود را جمع نموده چنانکه صاحب طبقات الاطبا و بیشتر از کتب در ترجمه اطبای معاصرین خود و قبل از وی از آن کتاب نقل کرده اند و اخبارش در این عمل موثق و معتمد بوده و در شناختن ادویه والتقاط و اتخاذ آنها مقامی بکمال داشت چنانکه ابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفرده پرداخته از وی بسیار نقل مینماید و مجرباتش را در ادویه میشمارد و او را در فنون ادویه و صناعات طبیه تلامیذ بسیار بوده و اکثر اوقات بتدریس جزء نظری و عملی طب اشتغال داشته و معالجت عموم مردم میپرداخته و زیاده از اندازه بحسن سلوک و اخلاق نیکو موصوف و بدین معروف بوده چنانکه نوشته اند وقتی زنی از خانواده اجلاء بغداد در ایام صحت بتجویز یکی از اطبای بغداد فصد کرده ضعیفی در مزاجش پدید گشت هنگام صباح آن زن را نزد وی آورده که تجویز دوای مقوی نموده که ضعفش بدل بقوت گردد و چند دینار زر نیز بجهة حق العلاج او را آورده آن طبیب دانشمند چون نبض بگرفت و از فصد اطلاع پیدا نمود بگفت تا بیدرنگ و تامل مرکوبی حاضر نموده او را بخانه اش معاودت دهند کسان مریضه چنان کردند که وی گفته بود پس یکی از همراهان آن زن آن زر را که بجهة وی آورده بودند رد کرد و گفت طبیب در صورتیکه در مزاج مریضی تصرفی کند و سبب بهبود آن مریض گردد حق العلاج شایسته است و الا حقی در گرفتن آن ندارد و آن شخص که همراه مریضه بود از گرفتن وجه امتناع نمود و آخر الامر با اصرار زیاد رد نمود چون آن شخص برفت حاضرین مجلس از سبب آن سؤال کردند گفت چون نبض بگرفتم هر چند تامل کردم احساسی از حرکت آن نکردم از آن ترسیدم که در همین مکان روح از بدنش مفارقت کند از آن جهة بود که گفتم زود بمنزلش عودت دهند و طبیب چون تجویزی نکند و معالجتی ننماید گرفتن حق خلاف رسم و سیره اطبا است تلامیذش چون تحقیق آن مطلب نمودند آن زن در همان منزل وفات کرده بود وقتی مبلغی زر بوی داده بودند که در یکی از قرای بغداد مریضی را عیادت کند زر بگرفت و بدانقریه رفت چون بدانجا رسید مریض وفات کرده بود و زر را بکسان مریض رد کرد و گفت مرا رسم این است که تا مریض را تجویز دوائی که بدو وهم صحیح نکرده و گرفتن وجه را برای خود حرام دانم و هر وقت کسان آن مریض را ملاقات کنم خجلت کشم چه حقی در گرفتن حق العلاج نداشته ام بالجمله آن طبیب دانشمند را سیره و قانون بر همین طریقه که مسطور افتاده بوده و او نیز از معمرین این طبقه است سال وفات و انقضای زمان حیاتش بدست نیامد که مسطور گردد و الحکایت را که در باب امراض راس در مرض مالیخولیا نفیس بن عوض کرمانی شارح اسباب منسوب بعیسی بن ماسویه داشته است خود از حلیه صحت عاری است که بمرض مالیخولیا وفات کرده چه در تراجم وی در کتب معتبره این فقره دیده نشده و آنچه برابهم که نسبت به ابو ماهر داده و آن نیز صحیح نیست چه عیسی بن ماسویه از اطبای اواخر مائه دوم است و ابو ماهر از اطبای اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم چنانچه در ترجمه اش مسطور افتاده و چنانکه در ضمن ترجمت اشارتی رفت مصنفات و مولفاتی نیکو داشته و تصانیف مشهوره وی آنچه در طبقات الاطبا و تاریخ الحکما مسطور است از این قرار است کتاب موسوم من لا یحضره الطبیب که بعبارتی مختصر و نیکو در تمام دوره طب برشته تالیف در آورده و رساله در مسائلی چند در بقایای نسل و ذریه انسان بقوانین طبیه کتاب در احتراز و سبب منع از معالجه حوامل و غیر ذلک کتاب در طلوع کواکب کتاب در فصد و حجامت رساله در استعمال حمام و منافع و مضار آن

ابن ماسویه جرجیس

درزمرهٔ اطبا بحسن عمل معروف و نیکوئی معالجت و صناعات اعمال به موصوف بوده در فن ترکیب ادویه از هر قبیل هرگونه چون مخ
متون معاجین و حبوب و سفوف و اقراص و غیره تصرفی تام و دقتی مالا کلام داشت و سالهای دراز در بیمارستان جندیسابور
ورزیده و خود ماسویه مباشرت علاج و سایر اعمال آن میپرداخت بنابر آنچه در ترجمهٔ ابن ماسویه گذشت از درش غیر از مادر ابن ما
یوحناست و ترجمهٔ حالاتش مشروحاً بدست نیامد ولی آنچه که مستفاد میشود جز عمل بیمارستان و ترتیب و ترکیب ادویه کار اشتغالی
دیگر نداشته عمرش تجاوز از شصت و نوشته اند سال وفاتش بنظر نرسید و از اولاد و احفاد و طبقه چیزی ثبت نیامده که مسطور گردد و الله اعلم
بحقایق الامور

مجربات بنی ماسویه

مستور نماند که در کتب اطبا هر کجا نامی از ابن ماسویه مطلقاً میبرند ابن ماسویه یوحناست که شرح حالش گذشت و از سایرین اگر است که
در کتب اگر چیزی نقل کرده اند اسم را مسطور داشته اند و این طبقه را در تراکیب ادویه مجرباتیست که ابن بیطار و سایر اطبا نقل کرده
و مخصوصاً ابن بیطار هر کجا ذکری از آن مجربات خواهد نماید بلفظ ابن ماسویه و سایرین مینویسد در اینمقام بعضی از آنها که خالی
از مناسبت و فایده نیست مینگاریم از جملهٔ آنها اینست که گوید سپند را چون برحسب معمول صلایه کرده اکتحال کنند بیاض چشم را
برد و وسخ و چسبندگی آنرا فایده عظیم دارد و فایدتش همچنین است در تقویت و جلای اسنان چون سنون نمایند و نیز از مجربات او
که گفته چون فندق را چند دانه قبل از طعام بخورند اگر ادویه سمیه در آن طعام بکار برده باشند رفع ضرر آنرا مینماید و ابن ماسویه عیسی گفته
که در بیمارستان مرو خردل را تجربه کردم در بیشتری از امزجه در اسهال بلغم و سودا النفعی عجیب از آن دیدم و نیز در امزجه اکثر از صفرا
بکار بردم اشیا را از آن علت صعب العلاج بر حاصل گردید و نیز گفته شراب غوره را چون حوامل بخورند و بر آن مداومت نمایند حفظ
کند معدهٔ آنها را از کیموسات ردیه و تقویت کند معدهٔ آنها را و حافظ است بر جنین را از سقط و ابن ماسویه یوحنا گفته که چون
پیه حمار وحشی را بر صورت که آثار و کلف پدید گردد بمالند از آن آثار اثری بر جای نگذارد و در وجع ظهر که حدوث آن از ریح
غلیظ باشد چون با روغن قسط استعمال نمایند بر الساعه راحت و نیز گفته است در ابتدای آبله چون پای طفل را با حنا طلا کنند
و هر روزه مکرر نمایند چشم طفل را از حدوث و ضرر آبله حفظ نماید و نیز گوید چون ساذج هندی را با مثل آن فلفل کوبیده و قرص نماید
در معاجین و مواد دیگر بدل خواهد بود چندی را و هم گفته چون نخود را مشوی کرده هر بامداد در معدهٔ خالی کفی از آن خوردن
در باه تقویت کلی نماید و نیز حرق اسود را چون کوبیده در بن دندان پاشند یا آب مطبوخ آنرا مضمضه نمایند درد دندان
که از نزله و غیره باشد ساکن نماید و نیز گفته چون در زمان کهولت مطبوخ دارچینی مداومت نمایند و نیز اکتحال کنند تقویت
میکند چشم را و از نزول آب حفظ میکند و نیز گفته چون تخم ترب با مساوی آن کندش کوبیده با سرکه خمیر نموده بر بهق اسود طلا
نمایند اثر آنرا از جلد زایل کند و نیز گفته چون فیروزه را در آب ریخته بنوشند از لدغ عقرب و وجع و تأثیر سم آن مصون باشد و نیز
گفته چون تخم کراث را با روغن قطران خمیر کرده بر دندان فاسد نهند و هم وجعی که از فساد باشد رفع آنرا مینماید و چون آب آنرا
با خرفه بنوشند رفع بواسیر میکند و نیز گفته چون سماق را کوبیده در گلاب ریخته دو روز بماند در ابتدای مدحار بر چشم ریزند در
دفع آن مجربست و همچنین است چون آب انزاجو شاینده تا غلیظ شود جرب چشم را مفید است ماسویه با میم و بعد از میم الف
و سین مضمومه و واو و یا مفتوحه است و بسکون یا نیز آمده است و وجه تسمیهٔ ماسویه را در شرح حالش خواهیم نگاشت

قطربل بضم قاف و سکون طاء و فتح راء و باء موحده مشدده مضمومه و لام قریه ایست ما بین بغداد و عکبرا که شراب
خوب بدانجا

خوب بآنجا منسوبست و در اشعار شعرای عرب نامش زیاده مذکورست و از جملهٔ آنست این دو شعر

كم للصبابة والصبى من منزل ما بين جلّق اذ بلى قطربل
طربت الى قطربل فأتيتها بألف من البيض الصحاح وعين

فوشنج بضم فاء و سکون واو و شین معجمهٔ مفتوحه و نون ساکنه و جیم از اعمال هراة بوده بفاصلهٔ ده فرسنگ معرب پوشنگ
نهروان با نون آخر قریهٔ بزرگی بوده در حوالی بغداد که جماعتی از اهل علم بآنجا منسوبند **جرمانا** بفتح و میم و الف و نون از نواحی غوطهٔ دمشق است چنانکه ابن منیر در این شعر گفته

فالقصر فالمرج فالميدان فالشرف الاعلى فقطرا فجرمانا فقلبين

جُندیسابور بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و یاء ساکنه و سین مهمله و الف و باء موحدهٔ مضمومه و واو ساکنه و راء است تفصیل آن در ذیل شرح حال بختیشوع نگاشته میشود

شیخ ابو القاسم قصری

از اعاظم منجمین و افاضل متمیزین اینطبقه است چنانکه از شرح حالاتش مستفاد میگردد مولد و منشای وی بغداد بوده و هم در آن شهر بکسب علوم متعلقهٔ بنجوم پرداخت و در آن فن رتبتی عالی پیدا نمود و بدان صنعت جلیل بر اشباه و امثال خویش فایق و مقدم میزیست و هم در احکام نجوم محل وثوق عموم مردم گردید و آن منجم ماهر ایام بعضی از خلفای عباسی تا زمان المطیع لله را ادراک نمود و روزگار خویش را در بغداد موافق زیج یحیی بن ابی منصور که معمول آنزمان بود باستخراج تقویم و هم نوشتن ارقام ان بسر میبرد و از موانست و مجالست امرا و اعیان احتراز داشته و شیوهٔ قناعت و انزوا را از دست نمیداده و معاش خویش را از همان طریق با خشن حالات میگذرانیده و در بعضی معجمات که شرح احوال حکما و منجمین مسطور است بیش از این از شرح حالات او مرقوم نداشته اند و از تالیف و تصنیفش چیزی مشهور نیست ولی در ترجمهٔ شیخ ابو القاسم برقی که اینک نگاشته میشود حکایاتی که مابین او و آن شیخ اتفاق افتاده برشتهٔ تحریر در میآید بالجمله آن منجم ماهر و دانشمند یگانه عمری دراز یافت و هم در سنهٔ سیصد و هفتاد و پنج هجری در بغداد وفات نمود و نیز در همانشهر مدفون گردید مخفی نماناد که چون خداوندان دانش و فضل را توجه سلطان و منصب مال قرین نگردد اگرچه

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة وحكمة لقمان وزهد ابن ادهم

مصداق باشند همواره در زاویهٔ گمنامی بسر خواهند برد و روزگار خویش را بتنگی و عسرت بپایان برند و اگر اقبال مساعد و بخت یار گردد و منصب و مالی فراهم کنند اگرچه آنها را از هنر در ظاهر و باطن بهره نباشد بکرده و مطبوع طباع و منظور انظار گردند چنانچه بیشتری از فضلای متقدمین و متاخرین که لایق و سزاوار از هرگونه تالیف و تصنیف بوده و تشتت اسباب و تفرق حواس و ضیق معاش نگذاشت که از بیانات آنها بر صفحهٔ روزگار کلمهٔ باقی بماند و بیشتری را از اهل فضل را که اسباب برونق و دلخواه فراهم آمد مولفاتشان محل رجوع فضلا و استفادت اهل کمال گردید بنابراین هر یک از اهل فضل و خداوندان علم را که در این کتاب مستطاب بترجمهٔ آن مبادرت نمودیم با آنکه در مقام فضیلت و علم با هر یک از این طبقه برابر بودند چون این اسباب که مسطور گردید بجهة اجتماعت فراهم نیامد نوادر قصص و طرایف حکایات در شرح حالات آنها کمتر مسطور گردیده و آنچه بر عکس این است که مرقوم گردید آنقدر در ترجمهٔ آنها بسط داده که بیش از آن متصور و تحریر در نیاید

شیخ ابو القاسم برقی

شیخ ابو القاسم برقی

منجمی بعدیل و فاضلی بی نظیر بوده در احکام نجوم و حوادث ید طولی و در علم زیج و هیئات ربطی کامل داشته جمال الدین بن قفطی
در تاریخ الحکما چنین نگاشته که آن دانشمند یگانه در خدمت ملک فاضل دانشمند امیر سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و محل
وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود همواره در مجالس انس و محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع فضلا در مسائل
علمیه که گفتگو مینمودند مخاطب آن امیر بزرگ بود و از خدمت وی منفک نبود تا آن پادشاه روزگار زندگانی و امارت را بدرود
نمود ابو نصر کرخی از کتاب زمان سیف الدوله بن حمدان بود و کتابی دارد موسوم بمفاوضه که در آن کتاب شرح حالات چند نفر از
فضلای بزرگ را که خود درک صحبتشان را نموده بود نگاشته گوید که شیخ ابو القاسم برقی منجم خود از برای من حکایت کرد که پس از
وفات امیر سیف الدوله بن حمدان مرا اندوه زیاد روی داد و ترک نجامت کرده بتجارت مشغولی داشتم و بهم بجهة آن کار روزی
ببغداد رفتم در زمانی که عضد الدوله دیلمی در بغداد بود و مشغول خرید و فروش بعضی از مایحتاج بودم روزی از بازار وراقین میگذشتم
شیخ ابو القاسم قصریرا دیدم در دکانی نشسته و تقویم مینوشت متوجه او شدم تا ببینم چگونه مینویسد چون نزدیک بدو شدم سر برآورد
و گفت براه خود رو که اینگونه مطالب نه چیزیست که تو توانی فهمید گفتم آری چنین است اما اگر لحظه اذن دهی که در اینجا بر فرش [illegible] کمال
مجالست گفت بنشین من نزدیک وی نشستم آنگاه قلم برداشت و مشغول نوشتن شد در عمل او نیک تامل کردم دیدم که تقویم مشتری
میکرد و چون نزدیک شد که فارغ گردد گفتمش چرا خود را زحمت انداختی و محتاج بدو عمل ضرب نمودی حال آنکه حاجتی بآن نداشتی گفت
چگونه توانستی کرد اگر چنان نکردمی گفتم اگر چنین و چنان میکردی مطلوب حاصل میشد این بگفتم و بزودی برخاسته و روانه شدم
او نیز از جای خود برخاست و از عقب من دوان آمد و در من آویخت و دستم را ببوسید و عذر خواست و بسوء فعل خود ترک ادب اقرار
آورد و از نام من جویا شد گفتمش شناخت چون صیت نجامت من شنیده بود و مؤلفات مرا دیده بعد از آن مطالب بسیار از من
اخذ نمود و از اصدقا و اخلای من گردید از جمله مطالبی چند در نجوم از من سؤال کرد و در پنجاه فصل بجهة وی نوشتم و مشکلات بسیاری
از انواع عدد را توضیح و تبیین نموده زیاده از من امتنان حاصل نمود و عنوان مسائل بدینشرح است که مسطور میگردد در
مسئله اول در بیان استخراج تقاویم سبعه سیاره و راس و تقاویم بیست و چهار ستاره ثابته و طول و عرض **مسئله**
دوم در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی **مسئله سیم** در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق عمل هر
مسئله چهارم در بیان طالع سال و طریق عمل آن **مسئله پنجم** در بیان آنچه ضروریات تقویم است و [illegible] که در تقویم بکار برند
مسئله ششم در بیان بعضی از اعمال نجومی از جیب و قوس سهم و میل منکوس و ظل سطح و مستوی و بعد کوکب از معدل النهار
مسئله هفتم در طالع مولود و وقت ولادت و تخمین و تعیین هیلاج **مسئله هشتم** در معرفت انتهاآت طالع تسییرات
پوشیده نماند که چون شرح مسائل شیخ ابو القاسم برقی در دست نبود و توضیح و تصحیح آن مطالب مطالعه کنندگانرا فایدتی بزرگ
داشت در اینمقام عنوان آن مسائل را باندک بسطی مینگاریم و شرح تمام آنها را هر کس خواهد مفصلا باید بکتب مبسوطه هیئات
رجوع نماید چون ایراد تمام مطالب آن مسائل در اینمورد خارج از غرض ما بود و بتحریر آن مبادرت نجست — توضیح مسائل شیخ ابو القاسم
برقی در استخراج تقویم آفتاب و سایر کواکب **مسئله اولی** در وقت مطلوب و افق مطلوب باز جداول زیج وسط و اوج
آفتاب بر گیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل کنیم و نقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمائیم و از این مرکز در جدول تعدیل
شمس در آئیم و بعمل تعدیل ما بین السطرین تعدیل الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شش برج جنوبی باشد تعدیل الشمس را بر وسط معدل بتعدیل
الایام

الایام بیفزائیم و اگر شش برج شمالی بود این تعدیل الشمس را از وسط مذکور بکاهیم تقویم آفتاب حاصل نمائیم در استخراج تقویم قمر
در وقت مطلوب و باقی مطلوب وسط و اوج در اساس از جداول اوساط قمر در زیج بر میگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل
میسازیم و اوج را از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند پس مرکز از جدول تعدیل اول قمر تعدیل بر داریم و ملاحظه
نمائیم اضافیست یا نقصانی پس باین تعدیل وسط معدل بتعدیل الایام را معدل بتعدیل اول کنیم و مرکز را نیز معدل بتعدیل
اول سازیم بعد از آن تقویم شمس را که در وقت مطلوب حاصل کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم و این
باقی را بقیة الشمس و بقیة التقویمی گوئیم باز اوج شمس را از وسط مذکور نقصان سازیم و این بقیه را بقیة الاوجی گوئیم پس باین
دو بقیه که بقیة الشمس و بقیة الاوجی باشد در جدول تعدیل دوم قمر در آئیم تعدیل دوم بر گیریم و از روی جدول معلوم کنیم که این
تعدیل اضافی است یا نقصانی پس وسط معدل بتعدیل اول و مرکز معدل بتعدیل اول را باین تعدیل دوم باضافی یا نقصانی بر حسب
حال باشد معدل سازیم پس از وسط معدل بتعدیل دوم تقویم آفتاب را بکاهیم و باقی را وسط منقوس گوئیم پس باین وسط منقوس
و مرکز ثانی معدل بتعدیلین بجدول تعدیل سوم در آئیم تعدیل ثالث بر گیریم و معلوم کنیم اضافی است یا نقصانی آنگاه وسط
ثانی را باین تعدیل سوم معدل سازیم تا تقویم قمر مبائل حاصل شود پس برای عرض قمر بتحصیل قرب ممثل قمر مبائل را اعاده کنیم
و از آن تقویم راس را نقصان کنیم آنچه ماند حصة العرض باشد از حصة العرض بجدول تعدیل چهارم قمر در آئیم تعدیل رابع بر گیریم
پس تقویم قمر مبائل را بآن معدل سازیم تا تقویم قمر حاصل شود و از حصة العرض بجدول عرض قمر در آئیم عرض حاصل کنیم و حصة
العرض اگر شش برج اول بود عرض شمالی باشد و الا عرض جنوبی بود در استخراج تقویم علویه در وقت مطلوب موضع مطلوب
از روی جداول زیج وسط و اوج بر گیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل ساخته اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود و پس از
مرکز تعدیل اول کوکب اگر مرکز از شش برج کمتر باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهند و اگر از شش برج زیاده بود بیفزایند
تا وسط معدل بتعدیل اول حاصل گردد و پس اس را از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصة العرض حاصل شود پس از
حصة العرض بتعدیل دوم و زاویة العرض کوکب بر گیرند آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول را بزیاده یا نقصان بطبق
نوشته جدول معدل سازیم تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود و باز تقویم آفتاب را در وسط شش برج زیاده یا کم کنند تا
نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل بتعدیل دوم نقصان کنند باقی را زاویة الشمس نام کنند پس زاویة
الشمس را نصف کنند و از آن نصف قوس منتج بدست آید پس تمام این قوس منتج الی الربع گیرند و ضبط کنند و بعد از تقویم آفتاب
اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم حاصل سازند و از مرکز مقوم بعد آفتاب از مرکز زمین از جدول بعد الشمس حاصل نمایند پس
تمام زاویة الارض هم تا ربع دور بگیرند و جیب آنرا حاصل کنند و از جدول بعد الکواکب بمرکز ثانی کوکب بعد کوکب حاصل
کنند پس جیب و بعد مذکور را باهم ضرب کنند پس این حاصل ضرب را بر بعد آفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود آنرا در جدول
ظل معکوس کنند ازین قوس چهل و پنج درجه را نقصان کنند ظل این باقی گیرند و ظل تمام قوس منتج نصف زاویة الشمس الی
الربع را گیریم و این هر دو ظل را باهم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم یعنی یک مرتبه منحط سازیم و خارج را
در جدول ظل معکوس کنیم و آنرا قوس مضروب نام نهیم پس این قوس را بر تمام قوس منتج نصف زاویة الشمس الی الربع
که ضبط نموده بودیم بیفزائیم تا زاویة الارض حاصل شود پس از درجات قدر این زاویه بروج سازیم و بنگریم اگر زاویة الشمس از
شش برج کمتر بود زاویة الارض را از تقویم آفتاب کم کنیم و اگر در نصف دوم باشد بیفزائیم تا حاصل تقویم علویه باشد پس برای

تحصیل عرض

شیخ ابوالقاسم هروی

تحصیل عرضه جیب زاویة الارض را در ظل زاویة الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول
ظل معکوس سازیم عرض کوکب بدست آید پس اگر حصة العرض کم از شش برج باشد عرض شمالیست و الا جنوبی
در استخراج تقویم سفلیین یعنی عطارد و زهره و عرض آنها — از جداول تاریخ در وقت مطلوب موضع وسط و اوج
سفلیین و اوج و راس برگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل سازیم و اوج را از ان نقصان کنیم تا مرکز حاصل شود
پس از مرکز تعدیل اول کوکب بگیریم اگر کوکب از شش برج کم باشد این تعدیل را از وسط و مرکز نگاه داریم و الا زیاده کنیم تا وسط
معدل بتعدیل اول حاصل آید پس راس را بیاوریم و از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم تا حصة الارض حاصل شود پس
از حصة الارض تعدیل دوم و زاویة الارض کوکب برگیریم انگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل دوم حاصل شود
باز تقویم آفتاب را آورده شش برج بر آن بیفزاییم یا کم سازیم تا در هر صورت نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس از وسط
معدل بتعدیل دوم نقصان کنیم زاویة الشمس نام کنیم پس این زاویة الشمس را تنصیف کنیم و از ان نصف قوس منتج بدست آریم
پس تمام این قوس منتج را تا نود بگیریم و ضبط نماییم پس از تقویم آفتاب اوج آفتاب را نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود
و از این مرکز مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول بعد حاصل کنیم پس تمام زاویة الارض تا ربع دور بگیریم و جیب این تمام را حاصل
کنیم و بمرکز معدل بتعدیل دوم در جدول بعد کوکب در آمده بعد الکوکب برگیریم پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنیم و حاصل ضرب
بر شصت یعنی جیب اعظم قسمت کنیم و خارج را نگاه داریم باز بعد مرکز آفتاب از مرکز زمین را در شصت ضرب کنیم و حاصل را بر آن
خارج که نگاه داشته ایم قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل معکوس کنیم و چهل و پنج درجه از این قوس نقصان کنیم و ظل این باقی
بگیریم و ظل تمام قوس منتج الی الربع را نیز بگیریم و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت قسمت کنیم و خارج را در جدول
معکوس کنیم و این قوس را که قوس مضروب باشد از تمام قوس منتج که ضبط نموده بودیم کم سازیم باقی زاویة الارض باشد پس
درجات این زاویه اگر زیاده ۲۹ باشد بروج سازیم و ببینیم اگر زاویة الشمس در نصف اول باشد بروج و درجات این زاویة
الارض را از تقویم آفتاب نقصان کنیم و الا افزاییم تا تقویم سفلیین حاصل شود و برای عرض کوکب جیب زاویة الارض را در ظل
زاویة الارض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول مقوس کنیم عرض کوکب حاصل شود
اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد و الا جنوبی **مسئله دوم** در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات
کلی اتصال قمر با کواکب مزاجات گویند و آنقدر نه است و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله در مقارنه هیچ بعد ما بین دو کوکب
نیست و در تسدیس دو برج است و در تربیع سه برج و در تثلیث چهار برج و در مقابله شش برج و چون خواهیم معلوم کنیم که اتصال
بچند ساعت روز یا شب خواهد شد تقویم آفتاب با هر کدام از کواکب که نزدیک باشد تقویم قمر بنویسیم پس اگر تقویم آفتاب
یا کوکبی که قمر با او متصل میشود زیاده از تقویم قمر است تفاوت را گرفته بعد ماضی گوییم و اگر تقویم قمر زیاده باشد تفاوت را بعد مستقبل
گوییم پس بهت معدل بگیریم و آن تفاوت ما بین بهت کوکب است و بهت قمر اگر مستقیم باشند و اگر راجع باشد [illegible]
پس بهت معدل بعد در جدول مزاجات ساعات بعد بر میداریم پس در بعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر از ساعات نصف
النهار باشد مجموع هر دو ساعات گذشته از اول روز است تا وقت اتصال و اگر برابر باشد وقت اتصال اول شب آینده خواهد
بود و اگر زیاده باشد از ساعات نصف النهار تفاضل ساعات اتصال است از اول شب آینده و در بعد مستقبل اگر ساعات بعد کمتر از
نصف النهار باشد تفاضل ساعات اتصال است از اول روز و اگر برابر باشند اتصال اول روز باشد و اگر زیاده باشد مجموع از [illegible]

ساعت

ساعات نقصان میکنیم باقی ساعات اتصال باشد را اول بیت که بسته و اما اتصالات کلی و آن چون کوکب ست عرض
کوکبی دیگر سطر یا تا طریس بعد ما ضی یا مستقبل معلوم کنیم و به بعد و بهت در جدول اتصالات ساعات بعد برد و چنانچه
مراعات ذکر شد عمل کنند و این را لطرات و اتصالات کلی گویند و اگر هر دو کوکب مستقیم اند مراجع تعاصل بهت معد باشد و کر
یکی راجع باشد و دیگر مستقیم مجموع دو بهت بهت معدلست و اما تا طرانی و سطی ما بین آن بود که هر دو دو موضعی باشد
که ساعات و در تساوی باشد مثل هست و حد و و حد است و طریق عمل ما طوست که در فوق ذکر شد اما تا طر مطلعی
که مواضع دو کوکب در مطالع متساوی باشد مثلا یکی در هست در حمل و دیگر در حوت باشد و طریق عمل ما ست که ذکر شد
مسئله بیستم در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق استخراج اوقات آنها خسوف قمر است حایل شدن بین
ماه و آفتاب و کسوف شمس است حایل شدن ماه بین آفتاب و خسوف قمر در هیئت د سد ماه واقع شود
و کسوف آفتاب ایشه و را و آخر ماه و لی لازم هست که در هر ماه خسوف و کسوف واقع شود و طریق استخراج اوقات هر کدام دو
وجه ممکنست یکی بحساب و دیگر بجدول طریق حساب خیلی مفصل است و ایجاز قاعده جدول مختصرت نا و میکنیم در معرفت خسوف
مر استقبال حقیقی که ثبت باشد ماه و و طرف و کمتر دو ساعت و چهار دقیقه که بسته اول و ریا مانده تا آخر و حد
از عقده کمتر دوازده درجه باشد خسوف ممکن شود و معرفت خسوف بجدول طریقش است که عرض ماه در وقت استقبال در طول
جدول خسوف که در پیچ تت استار جات است بهت ماه در عرض جدول بر بالا طلب باید کرد و ما ملقا بر دو ساعات سقوط
باید گرفت اگر آنجا کلا کلا نوشته باشد همه جرم ماه منخسف شود ساعات مکث آنچه نوشته باشد جدول بر باید گرفت و اگر کلا نباشد
اصابع قطر و اصابع جرم آنچه باشد از جدول بر باید گرفت پس ساعات استقبال در هیچ موضع بیم و ساعات سقوط اول بکاهیم
و در پنجم بیفزاییم و ساعات مکث را دوم بکاهیم و در چهارم افزاییم و سیم همچنان بگذاریم اول ساعات بدو خسوف و دوم ساعات
بدو مکث و سیم ساعات وسط خسوف و چهارم ساعات بدو انجلا و پنجم ساعات تمام انجلا باشد و اگر ساعات مکث نباشد
ساعات استقبال به موضع نهیم و ساعات سقوط از اول بکاهیم و در سیم افزاییم تا اول ساعات بدو خسوف باشد و دوم
ساعات وسط خسوف و سیم تمامی انجلا و اما کسوف بر اجتماع که برو ر باشد یا دو طرف ست کمتر یک ساعت و ده دقیقه که
از اول بیت باقی مانده تا آخر بیت و بعد جرم اجتماع از عقده بعد از دو بیت و بیش از راس کمتر از بیست درجه و بیست دقیقه باشد
معظم عبارت کسوف ممکن بود و برای معرفت کسوف بجدول طریقش آنست که از جرم اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی
در زوال یا پس از زوال یا بوقت زوال هر یک از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر عرض بر گیریم پس اختلاف طول را بر سی قسمت
قسمت کنیم خارج قسمت را ساعات اجتماع حقیقی از اول روز باشد نقصان کنیم اگر جرم اجتماع به طالع اجتماع نزدیکتر باشد و اگر
به سابع نزدیکتر باشد بر آن افزاییم تا ساعات اجتماع مرئی حاصل آید و آن را زمان وسط کسوف خوانیم پس عرض حقیقی در زمان
وسط کسوف بیرون آوریم و اختلاف منظر عرض بر آن افزاییم اگر جهت عرض حقیقی موافق جهت عاشر باشد و اگر مخالف
والا تفاضل میان آن هر دو بگیریم تا عرض مرئی حاصل شود پس بعرض مرئی و بهت بر ساعات سقوط و اصابع قطر و اصابع
جرم از جدول کسوف بر گیریم و چنانچه پیشتر گفته ایم ساعات بدو کسوف و ساعات تمام انجلا حاصل کنیم **مسئله چهارم**
در بیان طالع سال و طریق عمل آن طالع سال جز وی بود از منطقة البروج که در حال وقت بمدروس باشد و وقتیکه آفتاب
نقطه اول برج حمل رسد و آن جز و متعلق به برج باشد آن برج را طالع گویند و دانستن آن جز و را طریقها بسیار است و ما یکی را اینجا
ذکر کنیم

شیخ ابوالقاسم کرمانی

ذکر منجم اول بنگرند در روز مفروض که آفتاب بحمل درآمده یا خواهد درآمد یا در عین نصف النهار درآید پس اگر در نصف النهار
تحویل کند تقویم آفتاب ۰۰۰ بود در روز نوروز همان روز بود پس شش ساعت نصف النهار بود و آن ساعات را در اجزای ساعات
یعنی در پانزده ضرب کنند و حاصل ضرب دایر باشد و آن نیز مطالع طالع باشد در جدول مطالع البروج عرض بلد مفروض تقویم
کنند طالع حاصل آید و اگر قبل از نصف النهار تحویل خواهد شد همان روز نیز نوروز باشد و اگر بعد از نصف النهار تحویل شود روز
دیگر که بعد از تحویلست نوروز خواهد شد پس عدد ساعات در اجزای ساعات ضرب کنیم تا دایر معلوم شود و بعد از آن
دایر را بر مطالع بلدی جزو آفتاب بوقت طلوع افزاییم اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شود و چون مطالع
طالع را در عرض بلد مفروض مقوس کنیم طالع معلوم شود **مسئلهٔ پنجم** از زوایدی که در تقویم تام بکار دارند
ضروریات تقویم است یکی روش جمله متحیره است و آنرا حرکت بطئی است که منجمان در ضمن استخراج تقویم بدست آورند
و دیگر مواضع سبعه متحیره است و در این زمان جز تقویم استخراج نشود و در جداول تقویم مجاهدات آنرا با کواکب درج نمایند و دیگر
ساعات ثابت است و آن ممزوج باشد و مستوی و در تقویم نسبت ساعات مستویه استخراج شود و دیگر مراکز البحرانات تاریخهاست
که در فوق صفحات تقویم تقویم ضبط میشود و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است
عربی و جلالی و فرسی و رومی و رومی و فرانسه و تاریخ ترکی اگرچه معمول نیست نیز نوشته میشود و دیگر سهام مستعملات
در سال مثل سهم الغیب و سهم السعاده و امثال آن **مسئلهٔ ششم** در بعضی اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم و جیب
عمودی باشد که از یک طرف قوس بر قطری افتد که بدیگر طرف القوس گذشته باشد پس لازم آید که نصف دور جیب نباشد
و نیز لازم آید که هر چهار قوس را یک جیب باشد و کم از نصف دور که تمام یکدیگر باشند تا نصف دور و دو زیاده از نصف دور
که هر یک تمام یکی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دور و از اینجه در جدول جیب بر اجزای ربع دور اقتصار کنند و جیب
مربع جیب قوسی از مربع نصف قطر نقصان کنند جذر باقی جیب تمام القوس باشد از ربع و عمودی که از منتصف قوسی بر منتصف
وتر آید سهم نصف آن قوس باشد و هر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب تمام او را تا ربع از نصف قطر نقصان کنند باقی سهم آن
قوس باشد و اگر زیاده از ربع باشد جیب فضل او بر ربع بر نصف قطر افزایند حاصل سهم آن قوس باشد و اگر سهم معلوم باشد
و خواهند که قوس آن معلوم کنند تفاضل میان او و نصف قطر بگیرند در جدول جیب مقوس کنند پس القوس را از ربع
بکاهند اگر فضل نصف قطر را باشد و بیفزایند اگر فضل سهم را باشد آنچه ماند برآید قوس آن سهم باشد **مسئلهٔ هفتم**
در طالع مولود و وقت ولادت تخمین و نمودارات هرگاه وقت ولادت را بحقیقت ندانند اما تخمین معلوم باشد استخراج
طالع جز نمودار میسر نشود و دلایل صناعت را نمودار بسیار است اما مشهورتر نمودار بطلیموس است و بقیاس نزد دیگر نمودار
هرمس حکیم است که بعضی گفته اند ادریس پیغمبر است و الصواب نزد دیگر بر زعم احکامیان نمودار زردشت حکیم است و ما بذکر
نمودار بطلیموس اکتفا کنیم و آنچنانست که طالع تقریبی که ممکن باشد استخراج کنند و اوتاد معلوم کنند و جزو اجتماع یا استقبال
که مقدم باشد بر ولادت معلوم کنند پس نگاه کنند که کدام کوکب از کواکب صاحب حظوظ در جزو مقدم در جاه و بدرجه وتری از
اوتاد نزدیکتر است و حظ او در آن قوی تر تقویم آن کوکب را در وقت ولادت استخراج کنند و درجه آن وتر مثل تقویم آن کوکب
گیرند و باقی اوتاد را از آن وتر معلوم کنند **مسئلهٔ هشتم** در معرفت انتهاآت و طالع تسییرات اما تسییرات دو نوع است
یکی تسییر دلایل طالع اصل و دیگر تسییر دلایل طالع تحویل و اما انتهاآت موالید و آن نیز دو نوع است یکی انتها منسوب که دلایل طالع

اصل را

ابو یزید بسطامی

اع

اصل را هر سال شمسی برجی و در شهور و ایام بحصه آن تبعا و یم و سعود و نحوس و سهام و غیر ذلک طالع اصلی را باشد و صاحب برجی که انتها بدو رسیده باشد سال خداوند یعنی صاحب السنة و احکام نجومی آنرا اعتباری تمام کنند از طالع تحویل و لیلی الحق

ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بن سروشان البسطامی

در اوایل ماه سیم هجریه در زمان خلافت المعتصم بالله عباسی بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جست صیت کرامات و خوارق عادات و نوادر حالات او در اقطار و اقطار اشتهار یافت و وی از زهاد و عباد انطبقه است بصفات نیکو و اخلاق حسنه از هر جهة آراسته بوده است در بدایت ایام زندگانی دارای علوم ظاهر بوده و سپس بطریق طریقت قدم نهاد و بر رمز حقیقت بار گشود تا رتبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات العارف کامل را نگاشته اند مسطور است که در بدایت حال پس از آنکه یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بخواب دید در نزد حضرت زبان بشکایت باز نمود که یا رسول الله یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده ام مرا معرفتی پیدا نگردید و تحصیلی حاصل نگشت حضرت رسول در جواب فرمود اگر ترا کمالی باید اخذ آن از اهل بیت من نمای که طریق حق بر تو واضح و آشکار شود چون از خواب بیدار شد عزم مدینه کرد و چون بدان مکان مبارک رسید طفلی در کوچه دید پس هفت ساله که آثار سطوت و بزرگی از ناصیه اش پیدا بود معلوم کرد که حضرت صادق علیه السلام است اول با خود گفت کودک اسلام کردن خارج از رسم و قانون است بعد از تفکر گفت چه عیب دارد فرزند پیغمبر را اسلام دادن پس نزدیک رفته سلام داد حضرت گفت و علیک السلام ای بو یزید وی از آن حال حالتش تغیر یافته نزدیک رفته گفت یا بن رسول الله چگونه مرا شناختی گفت شناسم ترا و پدر ترا و دانم که غرض تو از آمدن چیست و ما اخذ طریق حق از ما صواب است اکنون بیا تا ما و تو ساعتی بهم بازی کنیم گفت اختیار تراست بهر چه حکم نمائی اطاعت نمایم حضرت بوی فرمود ابتدا تو خود را از چشم من ناپدید کن تا من ترا پیدا کنم ابو یزید خود را ناپدید کرده حضرت تمام روی زمین را گردیده و او را ندید پس باسمان رفت و در آسمان اول هر چند جست نیافت و همچنین در دویم و سیم تا در آسمان چهارم در میان چشمه خورشید یافت دستش گرفت و بر زمین آورد و این کنایتی است از توجه باطنی امام بسوی وی میل دادن او را بطرف ولایت و گفت اکنون من غایب میشوم تو مرا پیدا کن پس امام غایب شده وی تمام روی زمین را جست و نیافت و در هفت آسمان بگردید اثری ندید در کار خود عاجز و حیران ماند گفت ای عزیز در رسول تو از کرم خود روی بمن بنمای من آنجا که توئی نمیتوانم رسیدن فی الحال امام از قلب وی بیرون آمد گفت من با توام تو کجا میگردی و این اشارتی بود که قلب او را از طریق خطا منحرف و بشاهراه حقیقت منصرف نماید و آنچه را که میخواست از معارف بدو نماید نقلست که پس از آن چند سی سال بخدمت و سقائی دار الحضرت مشغول بود روزی در نزد الحضرت حضور داشت روی بدو کرده فرمود الکتاب از طاق فرو گیر وی عرض کرد کدام طاق امام فرمود مدتیست که بخدمت دار مشغولی و هنوز آن طاق را ندیده عرض کرد زیبنده ندیدم که در نزد تو سر بلند کنم و از خدمت با مری دیگر مشغول شوم که من بنظاره طاق و رواق نیامده بودم بلکه همواره نظر بر قبله حقیقی بوده است یعنی روی و قلب تو حضرت بدو فرمودند چون چنین است بملک خود رو و خلق را هدایت کن که کار تو تمام شده است جماعتی از اهل فضل و عرفان این قول را صحیح ندانند که وی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده باشد و خود واضح و هویداست چه موافق عمر و سال وفات وی که قریب چهل یا کمتر بعد از وفات آنحضرت تولد یافت از آنکه عمر او را از هفتاد والی هشتاد و بیشتر نوشته اند و جمهور از عرفا تصحیح این مطلب را کوشند

ابو یزید بسطامی

گویند که درک خدمت حضرت صادق علیه السلام را لازم نیست که در حیات آنجناب کرده باشد در صورتی که استعداد و طلب
همت مرید از مرشد در ممات سازد و حاجت وی تواند نمود از مرشد حقیقی بطریق اولی خواهد نمود که استفاضه حقایق و معارف از
آن امام عالیمقام نموده باشد چنانکه اشارتی باین بیان در عنوان شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی نمودیم و قومی دیگر گفته‌اند
که میتواند شد که مراد از توجه بخدمت حضرت صادق قبول مذهب حنیف و اعتصام بحبت خاندان جعفری باشد و جماعتی بر این
رفته‌اند که ابویزید دو نفر بوده‌اند یکی اکبر و دیگری اصغر چنانکه تقویت این قول را صاحب معجم البلدان یاقوت حموی ترجمه شاهرود
گفته که ترجمه آن اینست که شاهرود شهریست بزرگ از اعمال قومس و در میان آنشهر در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی و اصغر
در اینصورت هم معانی اهل عرفان هم آنچه یاقوت نگاشته با هم جمع توان نمود تواند شد آن ابویزید که درک زمان حضرت صادق
علیه السلام را نموده ابویزید اکبر است و آنکه زمانش متأخر ابویزید اصغر باشد و جماعتی دیگر بر این رفته‌اند که چون محمد بن جعفر صادق
پس از آنکه به بسطام رفت در بدایت حال وی بخدمتش تشرف یافت و استفاده معارف و طریقه ملت جعفری از او کرد و در حقیقت
مثل این بود که زمان حضرت صادق را ادراک نموده و استفادت در نزد پسر که فاصله پیدا نکرده باشد مانند استفاده در نزد
پدر است و بقعه محمد بن جعفر صادق علیهما السلام که قبر وی در فضای آن بقعه است در اوایل سنه هفتصد هجری سلطان محمد خدا
بنده بنای آنرا نهاد و سبب آن شد که شیخ رضی الدین که از اولاد وی بوده و از عرفای هفتصد هجریست تقربی با سلطان محمد یافته
نمود سلطان پس از دیدن وی دست ارادت بدو داده و بخواهش شیخ رضی الدین همین بقعه که اکنون بنیاد و بنیانش برپاست
بر سر قبر آن امامزاده عالیمقام بنا نهاد و خانقاهی در جنب قبر آن عارف کامل بنیاد کرد که زایران و مسافران در آنجا نقاهت و
مسکن نمایند ولی آنجماعت که وجود مرشد کامل را بجهة استفادت در گاه حیات و ممات فرقی نگذارند متفق‌اند که ابویزید یکی است
و حکایاتی که از وی با حضرت صادق اتفاق افتاده گویند لازم نیست که در حیات آنحضرت باشد و ادله بسیار بر صدق
قول خود بیان نمایند پس از تحقیق مقدمه و توضیح بر آنکه ابویزید یکی است اکنون آنچه در کتب معتبره در حق وی نگاشته‌اند بیان
و از بعضی عنوانات که در کتب متأخرست و مناسب نگاشتن در اینکتاب مستطاب نیست و باعث تطویل بی‌رویت کلام است
اجتناب نمائیم در وفیات الاعیان و دیگر کتب مسطور است که جد وی دین زردشت داشته و بشرف اسلام مشرف
گشت و ویرا دو برادر بوده است آدم و عیسی بعضی بجای عیسی علی نوشته‌اند و هر دو زاهد و عابد بوده‌اند و خود از اقران
احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی بن معاذ رازی است و مرشد وی در ظاهر شیخ شقیق بلخی است که از فحول عرفا بوده که شرح
حالش بجای خود بیاید صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی بدینسان آورده است سلطان العارفین برهان
المحققین بحر رحمت ناقنابی قدوه اولیاء نامی قطب عالم ابویزید اکبر و اقدم همه مشایخ و افخم و اعظم همه اولیا بوده مربع
اوتاد و در ریاضات و کرامات و حالات بر همه اهل حالش سبقت بوده و در اسرار و حقایق نظری بی‌نظیر و جدی و جهدی عظیم داشت
و پیوسته در مقام قرب و هیبت بوده و غرقه دریای محبت و همیشه تن را در مجاهده و دل را در مشاهده میداشت و روایتش
در احادیث عالی و مقالاتش در کشف حالات بیهمتا بود عالم پر از نور شرح صدر اوست که در میان معارف حقیقت و معانی
طریقت علم بصحرا زده بود کمالات او بجایی بود که شیخ المشایخ جنید گفتی که ابویزید در میان ما چون جبرئیل است در میان
ملائکه جمله روندگان که بوادی توحید در آیند بدایت میدان ابویزید است جمله مردان راه توحید که بدایت مقام او رسند
همه برگردند و فرو شوند و نمانند و در بسیاری از کتب در عنوان ترجمه وی او را به بیانات مختلفه و الفاظ متعدده ستوده‌اند
که نقل

ابو یزید بسطامی

که نقل تمام آنها چنانچه در سابق هم اشارتی بدان رفت باعث طول کلام است پس همین است که از بدایت حال وی برسم
اینکتاب تا زمان ارتحال مرتباً مسطور داریم صاحب تذکرة الاولیا از مادر آن عارف کامل نقل کرده است که گفت در ایامی
که مرا بار حمل بود هرگاه غفلتاً لقمه شبهت آلودی در دهان نهادمی ابو یزید در رحم من بحرکت میآمد و آنقدر سر خود بشکم من میزد
که مرا بیطاقتی مینمود تا آن لقمه دفع نکردمی ساکن نگشتی و چون تولد یافت و بسن صباوت و تمیز در رسید او را بکتابش فرستادند
روزی بدین آیت که در سوره لقمانست رسید که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ یعنی مرا خدمت کن و شکر
گوی مادر و پدر را بسوی منست بازگشت چون معنی آیت استاد از برای وی بگفت بر وی تاثیر کلی کرده لوح بر زمین نهاد و دستور
خواست و بخانه رفت مادرش گفت بچه کار آمده عذری افتاده است یا هدیه از برای استاد آورده گفت نه هیچیک ازین دو
نیست امروز بدین آیت رسیدم که خدای تعالی بخدمت و شکر خود و خدمت و شکر پدر و مادر امر میفرماید من دو خانه را کدخدایی
نتوانم کرد و این آیت مرا تغییر کلی داده و بر دل من کار کرده یا از خدایم درخواه تا همه از آن تو باشم یا مرا بخدای بخش تا همه از آن
او باشم مادرش گفت ای پسر ترا در کار خدا رها کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدای را باش پس وی از وطن خود برفت
و سی سال در بادیه مصر و شام میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد
و از همه فایده گرفت تا در آخر چنانکه در عنوان ترجمت بمناسبت نگاشتیم بخدمت اولیای بزرگ رسید تا مرتبه کمال یافت خود
گفته است پس از ریاضات و مجاهدات و غربت و خدمت مشایخ بر دل من گذشت سر حسابی دارم چون بوطن باز آمدم بر
مواظبت خدمت و رضای او بودم شبی مادر از من آب خواست آب در کوزه نبود و بلب جوی رفته آب آوردم مادر در خواب
شده بود و کوزه بر کف دست گرفته ایستادم تا بیدار شد و آب خواست کوزه بوی دادم چون سرمای سخت بود کوزه در دست
من فسرده شده بود مادر مرا دعا کرد و در وقت سحر آنچه حاجت بود و می طلبیدم بمن رسید پس از آن حال همه شبها خلوت
کردی و در خلوت شدی همه رخنهای دیوار بگرفتی تا مبادا از خارج صدائی بگوشش رسد و از خیال خود منصرف کرده سیزده
سال بهمین حال حرکت نمودی و عادتش آن بودی که پیوسته سر بزانو نهادی و چون بر آوردی آهی کشیدی که اگر بر سر فرد
بردی بعد از سیزده سال با انسان صحبت حالتش بسط یافت و خلق فواید بسیار از وی یافتند نقلست که در بدایت حال اراده
سفر حج کرده و دوازده سال قطع بادیه کرد تا بمکه رسید و در هر چند گام مصلی باز افکندی و دو رکعت نماز گذاردی و گفتی این راه
دهلیز پادشاه دنیا نیست که یکبار بدانجا توان رسید و این کنایه از آنست که سفر بسوی حق را یکدفعه نتوان نمود و بمراحل
طی باید کرد پس بکعبه شد و حج نمود و در آن سال بمدینه نرفت گفت ادب آنست که سال دیگر احرام زیارت رسول بسته شود و چنین
کرد کنایه از آن بود که پس از تکمیل توحید بطریق نبوت باید قدم نهاد و چون از سفر زیارت باز آمد در عرض راه بشهری در آمد خلقی
بسیار بر وی گرد آمدند و چون از شهر بیرون شد مردمان بمتابعت و مبایعت وی بیرون آمدند چون باز پس نگریست با مریدان
خاص خود گفت این جماعت چه خواهند که مرا بخود نمیگذارند پس آن جماعت همراه بودند تا بامداد دیگر چون نماز بگذارد روی بسوی
ایشان کرد و گفت لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي آن جماعت چون این کلام از وی استماع نمودند تماما گفتند این مرد از خرد عاری است
او را بگذاردند و رفتند شیخ نفسی برکشید و بمریدان گفت اینست حال خلق بخیالی بیایند و بتوهمی بروند ندانستند این کلام حکایت
و مخلوق را نمیرسد گفتن چنین کلام پس براه افتاد و شیخ در عرض راه کله سر پوسیده یافت که بر او نوشته بود صُمٌّ
بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ شیخ نعره زد و آن سر برداشت و ببوسید و گفت سر صوفی را ماند
که در حق

ابو یزید بسطامی

که در حق محو شده و ناچیز گشته نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شنود نه چشم دارد تا جمال لایزالی ببیند و نه زبان تا آنکه در معرفت حق سخن گوید اینحکایت را مولانا جامی در سلسلة الذهب منظوم کرده

قطب حق بایزید بسطامی	عارف دین و مرشد نامی
بود روزی ببادیه گذران	دید قبر سوده گله ویران
اینچنین ثبت بود کش معنی	بود خسران عقبی و دنیی
چون برانسر نوشت را نگریست	بوسها زد بر آن و زار گریست
کین سر صوفئیست افتاده	دو جهان را برای حق داده
برگزیده ز بیان هر دو سرای	تا بود سودش از میانه خدای

نقل است در اوایل حال وی بود گفتند در فلان مکان پیری است صاحب مقال که از ملاقات وی انسان را تغییر حال پیدا کردد شیخ بدیدن وی رفت چون نزدیک آن پیر رسید اتفاقا در آن حین پیر آب دهن خود بسوی قبله انداخت در حال شیخ بدون سوال و جواب با وی از نزد او برخاست و بمنزل خویش مراجعت نمود از آنحال از وی پرسیدند گفت اگر او در طریقت قدمی ثابت بودی بر خلاف طریق شریعت نرفتی نقل است که از وی پرسیدند در بدایت حال پیر تو که بود گفت پیرزنی گفتند چگونه بود گفت یکروز در حالت وجد و شوق بودم چنانچه هیچ چیز نمیپرداختم روی بصحرا نهاده در آنحال پیرزنی با انبان سنگینی از دور رسید نزدیک من آمد گفت انبان مرا با خود برگیر که مرا طاقت حمل آن نیست من از شوق چنان بیخود بودم که خود را راه نتوانستم برد شیری در آنحوالی بود بآن شیر اشارتی کردم بیامد انبان بر پشت شیر نهادم پیرزن را گفتم با کسی همراه شیر برد که ترا گزندی نخواهد رسید پس بدو گفتم چون بشهر روی چگوئی تا کرا دیدم از این سوال غرضم این بود که بداند باشد من کیستم گفت چون بشهر رسیدم اگر پرسیدند گویم ظالمی رعنائی را دیدم شیخ گفت از چه روی اینسخن میگوئی پیرزن گفت آیا این حیوان مکلف است ببعضی از تکالیف که انسان است گفتم نه گفت حیوانی را که خدایتعالی بر آن تکلیفی قرار نداد بتکلیفش مجبور نمودی ظلم نباشد گفتم چنین است که میگوئی گفت با اینحال چه میخواهی پنهان کنی که اهل شهر ندانند که ترا تسخیر سباع و صاحب کرامتی اینحالت از خودنمائی نباشد پس قول وی را تصدیق کرده از آن عمل توبه کردم از اعلی باسفل آمدم و این سخن پیر من شد خود حکایت کرده است که گفت وقتی نشسته بودم بر خاطرم گذشت که من پیر وقت و مرشد زمانم چون مرا [illegible] اندیشه گذشت دانستم که اینخیال خطائی است بزرگ بیدرنگ و تامل برخاسته روی برود خراسان نهادم و در عرض راه یکی از منازل مقام کردم با خود گفتم از اینمکان برنخیزم تا خدایتعالی کسی را بمن فرستد تا بطریق صوابم رهنمائی کند چهارم روز مردی را دیدم بر شتر سوار دیدم که میآید چون نیک نظر نمودم آثار آگهی از رخسارش مشاهدت کردم بشتر اشارتی کردم که توقف کن در حال پای شتر بزمین فرو شد خشم آلود بمن نظری کرده گفت مرا بدان بازمیداری که نگاهی کرده تا بسطام و اهلش را با تو فرو برد مرا از هیبت آن حرف حالت تغییر کرد و از هوش برفتم پس از ساعتی بهوش آمده دیدم حاضر است برخاسته در کمال ادب پرسیدم از کجا میآئی گفت از آنوقت که آن عهد کردی در اینمکان بنشینی تا رهنمائی بیائی زینهار از آنخیالات که کرده مکن که خیالیست فاسد آنگاه روی برتافت و برفت مرا از آنحالت تغییری پدید گشت از آنخیال باز گشته بمنزل اصلی معاودت نمودم و نیز در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی با جماعتی از مریدان بجهت سیر بر شتری خود داشت که زاد و

ابو یزید بسطامی

که راه را خلاف خود و تمام مریدان را شتربار کرده بود یکی گفت مسکین آن شتر که بارش بسیار است وین ظلمی است تمام آن عارف کامل گفت ای جوانمرد
بر دارنده این بار شتر نیست شتر خود روپوشی است خوب نظر کن که آیا بار بر پشت شتر هست یا نه مرد نظر کرد دید که یک وجب از پشت شتر
بالاتر است گفت سبحان الله کاری عجب است بایزید گفت اگر کار خود بر شما پنهان دارم زبان ملامت دراز کنید و اگر آشکار کنم طاقت
آن نمی آرید با شما چه باید کرد و تمام این حکایت است که چون کار وی بمرتبه بلند رسید و مرجعی کمال پیدا کرد چنانکه در حوصله اهل ظاهر نمی گنجید او را
انکار کردند و هفت بار او را از شهر بسطام بیرون کردند در هفتمین بار پرسید که چرا مرا از شهر بیرون میکنید گفتند از جهة آنکه بیدینی
مردی گفت نیکو شهریست که خداوند آن مردمان بود و بیدین ... از زمره کرامات وی نقل شده که وقتی در خلوت بود در حال جذبه بر زبان او
رفت سبحانی ما اعظم شأنی چون با خود آمد مریدان بدو گفتند که از زبان شما چنین سخنی رفت گفت چه تحمل کردید و مرا خبر
ندادید بعد ازین اگر چنین اتفاق افتد شما را اجازه است که مرا پاره پاره کنید پس هر مرید کاردی با خود گرفت تا هر وقت که این شود با خود
داشتند چون وقتی دیگر آن حال پدید آمد و آن کلمه بر زبان شیخ جاری شد مریدان قصد وی کردند و کاردهای تیز بر وی زدند کاردها
بر بدن وی کارگر نشد چون ساعتی برآمد دیدند در محراب عبادت نشسته چند نفر از مریدان پیش رفته حال را گفتند گفت آن بایزید
این است که اکنون می بینید مریدان دست و پای شیخ بوسیده زبان معذرت گشودند عرفا گویند اگر کسی پرسد این چگونه میسر شود
گوییم این حکایات خارج از مقام عقل است و خرد را در مقام او راه نیست مانند خوارق عادات دیگر که از اولیا دیده شده و از جمله مقام
مقاماتیست که مرشد خواهد مرید را ارشاد کند و دین و خیال مرید را بسط دهد و بار دارد او را المکاشفه و سیر و سلوک گویند تا در حالت مرشد
مرید آنگونه سیر نکند سالک طریق عرفان نگردد نقل است که شیخ ابوتراب نخشبی که شرح حالش نگاشته خواهد شد مریدی را
با وجد و سلوک روزی شیخ ابوتراب گفت چنین حال و مجاهدتی که ترا است وقتی بجهة تکمیل نفس بحضرت بایزید باید رفت مرید گفت
کسی که خدای بایزید را ببیند بایزید را چه کند شیخ ابوتراب گفت چون مقام تو بدان رسیده است که خدای می بینی اما در حضرت
خویش بینی و چون بر بایزید می نگری بمقدار مقام و معرفت او می بینی دیدن را دیدن لقاء و تفاوتهاست این سخن بر دل مرید کارگر
گردید گفت برخیز تا نزد بایزید رویم شیخ ابوتراب با مرید همراهی کرده تا بشهر وی رسیده در خانه اش رفتند در خانه نبود گفتند به بیشه
رفته بود تا آنکه ایشان در طلب شیخ به بیشه رفتند دیدند که پوستی برگشته نموده بار هیمه بر دوش دارد
هیچ حالی که نظر مرید شیخ ابوتراب بر روی افتاد بلرزید و در حال بیفتاد ابوتراب از آن حال در شگفت شد گفت یک نظر و مرگ
چنین شیخ گفت ای ابوتراب در نهاد این جوان نقصانی بود که مستور و منکشف آن سود در سایه مرشد و وقت واحدی
برایش کشف شد و طاقت دیدار نداشت مانند زنان مصر که طاقت دیدار جمال پیغمبر نداشتند دست خود را بجای ترنج بریدند
نقل است که یحیی بن معاذ رازی که از بزرگان عرفاست و شرح حالش در این کتاب بیاید نوبتی مکتوبی نگاشت و در آن درج
کرد که چگوئی در حق کسی که قدحی شراب کشیده و سرمست ازل و ابد شده او در جواب نوشت این حالت را که نوشته بودی تصور
نتوانم کرد اما درین سرزمین مردی هست که در شبانه روزی دریاهای شراب محبت ازل و ابد را درمیکشد و شور نعره هل من
مزید میزند و این دو شعر تازی خود بنظم آورده در آخر مکتوب نگاشت

عجبت لمن یقول ذکرت ربی — وهل انسی فاذکر ما نسیت
شربت الحب کأسا بعد کأس — فما نفد الشراب و لا رویت

میگوید در شگفتم از حال کسانی که همواره نام پروردگار را ور زبان کنند نخواهد بود مانند ایشان که لحظه فراموش کنند تا نام پروردگار

خود را

ابو یزید بسطامی

خود را نوشیدم از شراب دوستی حق با جامهای پی در پی نه اثری از آن شراب در بدن دیدم و نه از کشیدن آن سیراب گشتم و خیال
آن منصرف شدم پس دیگر بار یحیی بن معاذ به وی نگاشت که ما را با تو سری در میان هست امیعاد میان ما و تو بهشت است
در زیر سایه طوبی و قرصی نان با آن نامه فرستاد و در آن نامه نوشته بود که آن را با آب زمزم سرشته ام اگر شیخ [illegible] گذاشته [illegible]
کند زهی شرف من وی در جواب نوشت اینکه نگاشته بودی که ما را با تو سری است امیعاد بهشت و سایه طوبی است این نکته [illegible]
هر جا که یاد دوست بود بهشت است و سایه طوبی است انقرص نان صرف نمودم از آنکه نوشته بودی با آب زمزم سرشته ام اما
نگفته بودی که از کدام تخم کشته ام یحیی چون مکتوب شیخ برخواند اشتیاق ملاقات شیخ بروی غالب شد از روی عزم رفتن نزد
شیخ نمود هنگام نماز خفتن بشهر بسطام رسید نخواست بیوقت او را زحمت دهد و بخانه او رود چون شنیده بود که شیخ بسی شبها از
یکی از گورستانها بعبادت مشغول شود بدانجای رفت در گوشه نشست شیخ را دید که نماز خفتن بگذارد تا بامداد بر سر دو انگشت پای
ایستاده بود یحیی از آن حال عجب داشت همه شب در بیداری و اذکار و گفتگوی بود چون صبح طالع گشت بر زبان شیخ گذشت که
نعوذ بک ان اسئلک هذا المقام چون هوا روشن گشت و شیخ از اذکار فراغت یافت یحیی نزدیک رفت و سلام داد
پس از رسوم و آداب و اطلاع از آمدن یحیی از واقعه شبانه و آن کلمات سؤال کرد شیخ گفت چندین مقام بر ما عرضه کردند گفتم از
اینها هیچ نخواهم که اینها مقامات حجابست چون یحیی را اول سیر و سلوک بود گفت یا شیخ چرا در آن حال معرفت نخواستی که [illegible]
افزونتر است با آنکه گفتند هر چه خواهی بخواه که ترا میسر است گفت خاموش که مرا شرم آید که مقام معرفت جویم خواهم جائی که جز
او نبود ما را در آنجا چکار است یحیی گفت از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی بخش شیخ گفت ای حرف که تو گویم از همه قسم ترا
قسمت است بیگاه خواست تو در درگاه حق کم نباشد و بجز بی راضی نگردی که چون در درجه پست ماندی بگیر از برای تو ترقی [illegible]
حاصل نخواهد گردید پس یحیی دست شیخ بوسه داده بعد از ماندن یکدو روز در نزد وی بری مراجعت نمود نقل است که احمد حرب که از
معتبرین عرفاست وقتی حصیری نزد شیخ فرستاد که روی او نماز کن شیخ گفت من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده
در بالش نهاده در زیر سر گذاشتم و آن حرف کنایه از تکمیل باطن است نه رسوم ظاهر و نیز نقل است که وقتی ذوالنون مصری که
شرح حالش بیاید مصلائی بشیخ فرستاد شیخ باز پس داد و گفت که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی باید که بر او تکیه کنم کار ما از نماز
گذشته و بنهایت رسیده ذوالنون چون این بشنید مسندی بشیخ فرستاد شیخ آن را هم باز پس فرستاد و گفت آنرا که لطف [illegible]
حق تکیه گاه بود ببالش مخلوق چه احتیاج و این مطلب نیز کنایه از ترک اسباب ظاهریست و روی توسل و توکل بجانب حق
و عرفا را رسم بر این بوده بجهة ارشاد مرشد از یکدیگر سؤالات مینمودند و هم تکمیل خود را در آن ضمن منظور داشته اند از شیخ عطار نقل شده که
شاگردی از شاگردان شیخ شقیق بلخی بعزم حج افتاد شقیق او را گفت گذار تو ناچار ببسطام خواهد افتاد درک خدمت ابویزید [illegible]
مرید ببسطام در آمد و خدمت شیخ رسید شیخ او را گفت پیر تو کیست گفت شقیق بلخی گفت حال او چونست در روزگار بچه مشغول گفت
از خلق فراغتی یافته و بر حکم توکل بگوشه نشسته گفت با این حال چه میگوید گفت حرف او همواره اینست که اگر آسمان رویین شود و زمین
آهنین گردد و از آسمان باران نبارد و از زمین گیاه نروید و همه خلق عالم عیال من شوند من از توکل بر نگردم شیخ گفت این حال
بمذهب اهل عرفان صفت کافری و مشرکیست اگر ابویزید کلاغی بودی بشهر آن مشرک نپریدی چون باز گردی او را بگوی اگر خاطر خود
بدو گرده نان نیازموده ترا بهتر بودی توکل و آه سرد با این شدت لازم نیست چون گرسنه شوی دو گرده نان از ابنای جنس خود
بخواه و بار نامه توکل یکسو نه از شومی تو آن شهر و ولایت که اقامت داری بزمین فرو نشود آن مرد از آن هول سخن بحج نرفته بازگشت

رفتن شاگرد شقیق نزد شیخ

ابو یزید بسطامی

د مرشد رفت و حکایت باز گفت شقیق گفت چرا نپرسیدی که اگر او چنانست شما چگونه باید مرید برگشت و نزد شیخ شد و کلام
شقیق بگفت شیخ گفت اگر من حالت خود بیان کنم تو فهم نکنی و ندانی مرید گفت چون از راه دور آمده ام رنج مرا ضایع مپسند
جواب این حرف را بگوی تا بر کاغذی مکتوب دارم شیخ گفت قلم بردار ابتدا از بسم الله کن و بنویس فلان اینست که هیچ شخص
نامی بینی یعنی چنین که از وی ذره باقی نماند و چون موصوف بر جای نباشد صفت نیز در میان نخواهد بود واز وی پرسید توکل با تو است
خلاص زیرا که اینهمه صفت خلق است تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله مرد باید خود را توکل معروف و به باخلاص
موصوف نماید مرید دیگر باره به بلخ معاودت کرد در آنحال شقیق را بیماری سخت ادراک نموده بود و هر لحظه منتظر بودی که قبل از موت
جواب وی بشنود در آنحال مرید در رسید و مکتوب بشقیق داد شقیق نقصان خود ادراک نموده و اذعان بر آنمطلب کرد و بمرید گفت
بقیه تکمیل اینست که دیدی و غرض شقیق از این جواب و سؤال تکمیل نفس و ارشاد مرید بود و نیز او نقل کرده که شیخ احمد خضرویه
با یکصد مرید بخدمت شیخ آمد همچنان مریدانی که هر یک بر روی آب و نیز بر هوا میرفتند شیخ احمد با ایشان گفت هر یک از
شما طاقت مشاهده شیخ نیست بیرون در بنشینید تا ما باندرون رفته مرشد کامل را زیارت کنیم یکصد نفر مرید با شیخ احمد در
یک از آن مریدان از عصائی بود در دهلیز خانه بنهادند شیخ عطار مینویسد که آنموضع اکنون در جنب مقبره شیخ هست و آن را بیت العصا
انند یکی از آن مریدان گفت مرا طاقت مشاهده وی نیست من در دهلیز می نشینم و عصاها را نگاه میدارم چون احمد با اصحاب بدرون
شد شیخ گفت آنکس که بهتر از شماست و اصل اصیل داشت بمجلس در آریدش پس او را نیز بمجلس خواندند و در زمره مریدان نشست شیخ
وی با احمد کرد و گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن احمد گفت چون آب در یکجای بماند متغیر گردد شیخ گفت دریا
شو که هرگز تغییر نگیری و آلایش نپذیری پس شیخ در سخن آمد و بیاناتی عالی نمود احمد گفت از این مقام فروتر آی که ما هیچ فهم اینگونه
مطالب نمی کنیم فروتر آمده باز بعضی بیانات نمود و شیخ احمد گفت فروتر آی همچنین شیخ عنوان بیانی میکرد و احمد تمنا میکرد که فروتر
آی تا هفت بار در مرتبه هفتمین شیخ احمد گوش گشت و فهم مطالب مینمود تا آنگاه که شیخ خاموش گردید پس شیخ احمد از وی اجازت
خواست و روی بشهر خود نهاد در اینجا معنی زهد و مرشد بحق مریدان خواستند مشاهده و عیان در آورند همچنین معنی اگر بر هوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی را خواستند توضیح نمایند تا مرید داند که اینها از برای مرشد مقامی نیست و نه اخذ کردن
مقامات را در کار حکایت شده است که وقتی شیخ در مسجد نشسته بود ناگاه اصحاب را گفت برخیزید تا باستقبال دوستی از دوستان خدا
برویم مریدان با شیخ چون بدروازه رسیدند شیخ ابراهیم هروی که از معتبرین عرفای زمان شیخ بود دیدند بر خری نشسته و میآید شیخ
ابراهیم پرسید ای مرشد کامل از کجا دانستی آمدن مرا که هیچکس از حرکت من بدین سرزمین آگاهی نداشت گفت از جانب حق بر من الهام
شد که دوستی از دوستان ما نزد تو میآید استقبال و پذیرائی کن و بحضرت ما شفیع کن پس با هم بخانه رفتند هنگام صرف غذا رسید طعامها
گوناگون آوردند و بر سفره چیدند شیخ ابراهیم در دل گفت که آیا شیخ همواره چنین غذاها و این خورشها خورد وی این معنی دریافت چون
از غذا فارغ شدند دست شیخ ابراهیم را گرفته و بر کناری بر دوست بر دیواری زد دری گشاده شد دریائی مواج ظاهر گردید
که نهایت آن پیدا نبود گفت یا ابراهیم بیا در این دریا شویم و عجایب قدرت حق مشاهده نمائیم ابراهیم از دیدن آنحال بترسید
گفت مرا اینمقام حاصل نگشته که بدین طریق چون توئی را همراهی کنم شیخ گفت پس چگونه است که بر طعام ما اعتراض کنی آن
نان که تو در انبان بهر خوردن نگاه داشته از جو ایست که شخصی از قوت چارپایان برداشته و فروخته است ابراهیم چون نیک
تحقیق بجای آورد آن بود که شیخ گفته بود ابراهیم در نزد شیخ توبه نمود و اذعان بر نقص خود در سیر و سلوک نمود مراد از این حکایت
اینست

حقایق شیخ احمد خضرویه

ابو یزید بسطامی

الست که مرید چون در مرشد اسباب ظاهر فراهم دید تواند با نکار روی از ارادت روی گردان شود باید بداند که در هر مقام
توان باطن را آراست حاجت بکلاه برکی داشتن نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار نقل است وقتی مردی
خود را اهل سیر و سلوک میدانست نزد شیخ آمد و در باطن خیال داشت شیخ را امتحان کند و مسئله پرسد گفت اینمسئله مرا کشف کن
سرشت او را قابل ارشاد ندید گفت برو بفلان کوه و در آنکوه غاریست و در آن غار سردابه‌ایست از دوستان ما کسی
هست اینمسئله از وی خواه تا ترا کشف شود مرید بگفته شیخ بدان غار رفت چون بدان سردابه در آمد اژدهائی دید خفته دو چشم او
دو طاس خون مرد را چون چشم بدان اژدها افتاد سراسیمه از غار بیرون جست چند قدمی رفته بیفتاد و از هوش برفت و بر جا بماند
کرد جماعتی از اهل ناحیه از آنجا میگذشتند او را بهوش آورده برخاست خود را لب آبی رسانید شستشو کرده نزد شیخ آمد شیخ گفت
سبحان الله تو نی که از هیبت مخلوقی بدینحال می افتی از هیبت خالق بر چه حال خواهی بود ترا که در باطن انکار هست در ظاهر بطلب
از من جویای مسئله خواهی شد پس حال اینگونه میشود که دیدی آن شخص دست و پای شیخ را بوسه داده از معتقدان وی گشت اینحکایت
مثل از برای مردمانیست که در قلب همواره نفاقی است اگر آیات که بجهت ارشاد اینگونه مردمان باید نمود چیزیست که او را بخوف و
وحشت بیندازد و در بعضی موارد اینگونه کرامات بکار نرود و بعضی اشخاص که در آنها نظریست مخصوص احتیاج بهیچیک از این
نیست خود بیک نظر عارف کامل و مرشد دانا را شناسند و پیروی کنند چه اینمعنی معین است تا آنکه خود اهل نظر و بصیرت بوده
از انبیا معجزه نخواسته ایمان آورده اند و نیز نظیر اینحکایت که در تذکرة الاولیا مسطور است اینست که قاریی در حق شیخ انکاری

حکایت قاری

بود که آن ریاضتها که او میکشد و کارهائی که میکند ما نیز توانیم کرد هیچ قدر هست که او سخنی میگوید که ما در آن بیگانه ایم شیخ را از گفته
حرفهای او بیاگاهانیدند و بر شیخ انکار او معلوم شد و اینحکایت بود تا روزی آن قاری در محفلی بقصد ایذای شیخ گرد شیخ آمد
شد و اشارتی بطرف او کرد و آن قاری از هوش برفت و بخود پلیدی نمود پس از سه روز که او را بهوش آوردند از مرکب خود
پشیمان گشته خود را شستشو داده بخدمت شیخ آمد توبه کرده از عمل گذشته عذر خواست شیخ عذر او را پذیرفته و گفت حال این
در مرد بر نخیزد الا از خودبینی و کوری باطن و از برای معالجه آن مرض قوی ردی سیری چنین لازم است که دفعه واحده طبیعت ما
سو حالت بحسن احوال تبدیل شد پس آن شخص از معتقدان شیخ گشته در سلک مریدان منسلک شد و اینحکایت نظیر حکایت سابق است

آمدن سعید میخورانی بنزد ابویزید

در ارشاد جماعتی که آنها از طریق سلوک دورند نقل است که شیخ سعید میخورانی وقتی بخیال امتحان وی نزد شیخ در آمد مطلب او
معلوم شیخ شد و گفت نزد سعید راعی شو که آنچه ترا در ضمیر است خواهی یافت شیخ سعید میخورانی بطلب سعید راعی بصحرا رفت
از طلب زیاده دور از آبادانی او را بیافت دید در گوشه مشغول نماز است و گرگی همراه گوسفندان بپاسبانی مشغول چون از نماز
فارغ شد گفت چه میخواهی و چه میگوئی ای میخورانی گفت اکنون نانی گرم و انگوری شیرین که سخت گرسنه ام راعی چوبی
داشت پاره از آن بشکست بوی داد و گفت برخیز و بکنار این نهر آب فرو بر راعی برخاست و پاره دیگر از چوب که در دست او
بود خود بکنار جوی فرو برد فی الحال هر دو چوب خشک سبز شده نمو نمود و برگ بر آوردند و خوشهای انگور پدید گشت پس او
گفت برخیز و دست بزیر گلیم کن هر چه میبینی بیاور شیخ سعید برخاسته دست بگوشه گلیم کرد سفره در آن نان تازه بیافت بنزد
بنزد راعی آورد چون نگاه کرد دید بر چوبی که خود لب جوی فرو برده انگور سیاه است و بر چوب راعی انگور سفید پرسید چون
چوبی که تو بزمین فرو بردی انگورش سفید و چوبی که من فرو بردم انگورش سیاه شد گفت بجهت آنکه من از سر یقین فرو بردم
و تو از راه امتحان پس سعید میخورانی دست سعید راعی را بوسیده نزد شیخ برگشت گفت آنچه در نزد مریدان پوشیده بود از آن

وا شیخ

ابو یزید بسطامی

واضح وهویدا گشت وسعید راعی در هنگام مراجعت شیخ سعید منورانی کلیمی بوی داده هم درین ایام سعید منورانی بحج رفت در روز
وقوف عرفات کلیم را بمکانی نهاده بود هرچه طلبید نیافت زیاده از فقدان آن کلیم اندوهناک شد چون از سفر حج مراجعت نمود و
بخدمت سعید راعی رفت کلیم را نزد وی دید زیاده تعجب کرد و بر حسن اعتقادش افزود مراد ازین حکایات ارشاد بعضی از اهل ظاهر است
که کسی را بنظر حقارت نظر نکنند و قدر و بندگی شخص را منوط بر اسباب ظاهر ندانند حکایت شده است که زاهدی بود از جمله بزرگان
بسطام و مردم آنشهر در یابه یکی میشوند و همواره از مجلس شیخ غایب نبودی شیخ او را محترم داشتی یکروز بطریق طعن
شیخ گفت که اکنون سی سال میگذرد که من صائم الدهر و قائم اللیل و بانواع ریاضات مشغولم ازان عوالم که تو میگوئی
چیزی نیافتم شیخ گفت ای مرد اگر سیصد سال در روزه و نماز باشی بوئی از مقام عرفان نیابی گفت چرا گفت از بهر آنکه تو
محجوب بنفس خود گفت آیا چاره هست که مرا ازین حال انقلاب حالت پیدا شود شیخ گفت بلی ولی چون تو اهل سیر و سلوک
نخواهد بود که اگر چیزی گویند قبول کنی قسمها خورد که هرچه گوئی قبول کنم که سالهاست طالبم که تو مطلبی گوئی من قبول
کنم شیخ گفت اگر قبول خواهی کرد دستار از سر خود بردار و اینجامه که در برداری از تن خود بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان
بند و بر سر آن کوی که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره مملو از جوز نزد خود نه و کودکان را بر گرد خود جمع کن و ایشانرا بگوی هر که سیلی
بر من زند یک جوز بدو دهم و اگر دو سیلی دو جوز و همچنین در کوچه و بازار شهر میگرد هر کجا که ترا می شناسند و حرمت میدارند
آنجا میرو تا کودکان سیلی بر گردن زنند و خلقت دیوانه و مجنون خوانند اگر علاجی برای درد خود خواهی اینست آنمرد بصورت
زاهد گفت سبحان الله و لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه گوید مسلمان شود و تو بگفتن این کلمه مشرک شدی گفت چرا ای شیخ
گفت بجهت آنکه تو خویشتن را بزرگ برشمردی و این کلمه بجهت تعظیم نفس خود گفتی نه تعظیم حق آنمرد گفت یا شیخ این کار نتوانم کرد
دوائی دیگر فرما شیخ گفت علاج تو اینست که گفتم و دوای درد تو منحصر درهمین از ابتدا گفتم که قبول نخواهی نمود و این حکایات مثل
اهل ظاهر است که بدون پیر و مرشد و راهنما اختراعات کرده نام آنرا زهد و عبادت گذارند و لحظه از خیال دنیا آسوده نیستند در
اینمقام مضمون شعر نقل آمده ❊ پس برآمد پوستش بکمین شده ❊ کین منم طاوس علیین شده ❊ حاصل مطلب اینست که مرشد
بعضی امتحانات مرید را در معرض امتحان در آورده اگر مرید ارادتی آورده سعادتی خواهد برد و الا بجهالت و نادانی روزگاری
تلف خواهد نمود نقل است که ذوالنون مصری یکی از مریدان خود را گفت نزد شیخ رو و او را گوی همه شب بخسبی در بادیه و براحت
مشغول میباشی و قافله درگذشت مرید نزد شیخ آمد و پیغام ذوالنون برسانید شیخ گفت مراجعت نمای نزد ذوالنون بگو
و گوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد چون بامداد برخیزد بیک طرفة العین راه را طی کرده پیش از نزول قافله بمنزل
فرود آید چون مرید بازگشت و این سخن با ذوالنون بگفت ذوالنون بسیار بگریست و گفت او را این درجه و مقام مبارک باد که هنوز ما
اینمقام را درک ننموده ایم و ذوالنون را ازین سؤال و جواب غرض ارشاد مرید بود که درک مقام آنمرشد کامل را نماید و الا خود بر مقامات او
عالم و آگاه بود و نیز حکایت شده است در سفری از اسفار حج بیت الله در عرض راه بمردی درگذشت که صاحب حال با کثرت عیال
بود و فقر و فاقه اش بنهایت رسیده و شیخ بخدمت وی مبادرت نمود پرسید اراده کجا داری گفت بیت الله گفت از برای نفقه راه با خود
چه داری گفت دویست درم گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن زر بها نزد من گذار شیخ چنان کرد که او گفته بود و بشهر
خود مراجعت نمود و مراد ازین حکایت ارشاد اهل ظاهر است که از لفظ بمعنی و از علم بعمل آن کوشند ❊ حج زیارت کردن خانه بود ❊
حج رب البیت مردانه بود ❊ نقل است که هرگاه شیخ در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی و چون در ذات سخن گفتی

تغییر

ابو یزید بسطامی

تغیر حالت دراو پدید آمدی در آنحال که او سخن میگفت یکی از مریدان گفت عجب دارم از کسی که حق را داند و معصیت کند شیخ نگاه
برکشید و گفت عجب دارم بر کسی که حق را داند و طاقتش کند یعنی عجب باشد که بر جای بماند و در حق فانی نشود و گفت اول بار
که در خانه رفتم خانه را دیدم دوم بار خداوند خانه را سیم بار نه خداوند دیدم و نه خداوند خانه یعنی چنان در ذات حق گشته بودم
که هیچ نمیدانستم اگر میدیدم همه حق میدیدم و از این حکایت توحید و عفو خداوند بر میرساند مسطور است که وقتی کسی بر خانه شیخ آمد
شیخ گفت که را میطلبی گفت ابویزید را شیخ گفت بیچاره ابویزید که من سی سال است او را میطلبم و نام و نشانش نمی شنیم این سخن
بذوالنون مصری رسید گفت خدا بیامرزد برادرم ابویزید را با جماعتی که محو ذات و صفات حق گشته اند او نیز در عداد ایشان است
پس چند شعر که مضمون آنها بپارسی این است بر خواند

آب کوزه چون در آب جو شود	محو گردد در وی و جو او شود
وصف او فانی شود و ذاتش بقا	زان سپس نی کم شود نی بد لقا
همچنین جویاسه درگاه خدا	چون خدا آمد شود جوینده لا

نقل است که وقتی یکی از اهل ظاهر گفت یا شیخ دل خود صافی کن تا با تو سخنی گویم شیخ گفت سی سال است که از حق تعالی دل صافی میخواهم
وهنوز نیافته ام در این ساعت از برای تو از کجا آورم و غرض شیخ ازین بیان این بود که برساند اگر دل باید صافی کرد گوینده و
شنونده را هر دو دل باید صافی باشد نقل است که وقتی یکی از مریدان شیخ سفری میرفت از شیخ تمنا نمود که مرا وصیتی نما
گفت در این سفر ترا سه خصلت وصیت میکنم اول چون با مرد بد خوی ترا اتفاق صحبت افتد بار و خوی خوش باو مدارا کن تا
اسباب عیش و عشرت مهیا شود دوم آنکه چون کسی با تو انعام و احسانی کرد نخست خدا تعالی را شکر و سپاس گوی آنگاه آن
کس را که خداوند دل بنده را بر بنده مهربان نکند نتواند که کسی از در یکی در آید سیم آنکه چون بلائی بتو روآورد زود بعجز خود معترف
و فریاد کن و نوحه و ناله پیش گیر که اینحالت بهتر از آنست که صبر کنی و بیابان ببری و در این مقام ارشاد کرده است مرد را بخوی
خوش که سبب آسایش دنیا و نجات در آخرت است و دیگر بداند که کارها بسته بمشیت خداوند است و هم در نزول بلا با ناله و زاری
باعث امیدواری و حسن عاقبت خواهد بود نقل است که شیخ با یکی از ائمه جماعت بسطام نماز گذاردی وقتی آن امام از وی پرسید
یا شیخ ترا حرفتی و کسبی نیست و از کسی هم چیزی نمیخواهی پس ترا معاش از چه طریق فراهم خواهد آمد شیخ بوی گفت اینک نماز
که با تو کرده ام قضا خواهم کرد و گفت چرا گفت نماز کردن با کسی که روزی دهنده را نداند روا نیست پس آن امام از کلام شیخ
متنبه شده از معتقدان وی گردید در این مقام ارشاد کرده است مرد را بمعرفت و یقین در روزی مقدر که [illegible] خواهد رسید

حکایت ابوموسی

شیخ ابوموسی بسطامی که از اجله معتقدان و مریدان شیخ بود حکایت کرده است که شبی از شبها در خدمت شیخ اجل بودم از
تمام شام تا سحرگاه بر سر انگشتان پای ایستاده بود و جمیع اندامش لرزان و مرتعش و اشک از چشمهایش همچنان بخاک
میریخت و گوید من از اینحال بسیار متعجب شده بودم که در ایام مجالست و موانست باو اینسان حال پریشان کمتر از شیخ مشاهده
کرده بودم چون روز شد و بحالت رسمی معاودت نمود نزدیک رفته سؤال کردم که یا شیخ شب گذشته حالتی مشاهده
کردم که چنین حالتی در ایام خدمت کمتر دیده بودم اگر مرا از فتوح شب گذشته نصیبی بخشی شاید گفت بدان ای ابوموسی
اول قدمی که در دلش بر داشتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش تو نشان دهند که
الرحمن علی العرش استوی گفت همچنین است که مرا نشان دهند بقلب مثل تو و شال تو انا عند منکسرة قلوبهم

دکرابابلی

اگر اهالی آسمانند از اهالی زمین محجوبند و ساکنان زمین از سکنهٔ ملاء اعلی اگر پیر است از جوان ممتاز و اگر جوانست از پیر محجوب اگر زاهد است از خراباتی و اگر خراباتیست از زاهد

قومی ز غم تو در خرابات	جمعی ز پی تو در مناجات
هم در طلب تو خرقه پوشان	هم در هوس تو باده نوشان
چندانکه نهان و آشکارند	این گفت و گوی با تو دارند
فی الجمله همه ترا طلب کار	وانکه ز تو کس نشد خبردار
هر طایفه گفت و گوینی	واقف نشده ببار موئی

پس در آنحال چون بمقام قرب رسیدم ندا رسید که حاجتی داری بیار و هر چه خواهی بخواه گفتم که حضرت ترا خواهم و بس گفتند تا از وجودت ذره باقی باشد این خواست محالست دع نفسک و تعال گفتم بیدولت یا باز نتوانم گشت یکی گستاخی مراست گفتند بگوی گفتم بر خلایق رحمت کن ندا رسید چشم خود باز کن چون بنگریستم خود را در مقامی یافتم که جمیع خلایق را در میان دو انگشت خود ملاحظه نمودم هیچ آفریده را ندیدم الا که او را شفیعی بود بر درگاه حضرت و حق را از جمیع شفعا بسی مهربانتر و نیکو خواه تر گفتم الهی این رحمت و مهربانی که ترا بر مخلوقاتست بر ابلیس نیز رحمت فرمای ندا رسید گستاخی مکن و او از ما راست و سزای و نار توجهدی کن که خویشتن را بدان نیاوری که سزاوار آتش ما گردی که طاقت آتش نیاوری در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بوحدانیت و تفویض امور و بیمانع بودن درگاه خداوند بجهة طلب حاجات و حضور حق در همه حال و باز داشتن خود را از فضولی و ذلت و مسکنت و در مقام آنکه چون خود را نتوانند از آتش خلاص داد چگونه خلایق مخلوقی را تواند خواست نقل است که وقتی شیخ شقیق و شیخ ابوتراب نخشبی نزد شیخ آمدند که چند روزی بسر برند از اتفاق در حین ورود هنگام خوردن غذا بود و غذائی حاضر هر سه مرشد کامل بخوردن مشغول شدند مریدی که بخدمت خانقاه مشغول بود بخدمت ایستاده شیخ ابوتراب بدو اشارتی کرد که بنشین و در خوردن با ما همراهی کن گفت من امروز روزه دارم و بی سببی افطار نکنم شیخ ابوتراب گفت در این افطار و همراهی ثواب روزه یکساله بتو میرسد گفت افطار نکنم ابوتراب گفت افطار کن و ثواب یکساله بگیر گفت نتوانم این کار کرد شیخ بایزید از حرف نشنیدن آن مرید بر آشفت و گفتا اکنون رانده این حضرت است پس مدتی بر نیامد که از ارادت و خدمت منصرف گشت و بموجبی از شیخ روگردان شد و مرتکب اعمال ناشایست گشت و هم در آن زودی بدزدی گرفتندش و هر دو دست ببریدند از این حکایت ارشاد میشود مرید با طاعت و شنیدن حرف مرشد که ادب نیز لازم اطاعت از اوست که مرشد در امر دنیا و دین از وابصر و اکملست و اگر چنین نباشد مرشد نتواند بود پس در اینصورت با ادب شنیدن کلام و اطاعت از مرشد و اگر ترک ادب و خود سری قلب مرشد را بیازرد و توفیق از او سلب و سوء عاقبت و بدی خاتمت در دنیا و آخرت دوچار خواهد گشت نقل است که آن عارف کامل شبی بگورستانی میگذشت جوان بطربی در حالت مستی بربطی مینواخت در روی شیخ بیامد چون نزدیک شیخ رسید شیخ گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم جوان مست همچنان بربطی که در دست داشت و مینواخت بر سر شیخ بکوفت بربط و سر شیخ بشکست شیخ با آنحال بخانقاه رفته و صباح بهای بربط و طبقی حلوا یکی از مریدان داده نزدیک جوان فرستاد و بمرید گفت او را عذر خواه که بربط بر سر ما شکستی این سیم بستان و بربطی دیگر بخر و حلوا بخور که تلخی غضب و غصهٔ ضرر و شکستن آن از دل

حکایت شقیق و ابوتراب نخشبی

بیرون

ابو یزید بسطامی

از دولت بیرون رود جوان مطرب چنان رأفت بدید تنبه گشته خود بیامد و در پای شیخ افتاد و بسیار بگریست و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند بموافقت او توبه کردند شیخ سعدی را چند شعر اشارت بحکایتست که در بوستان بنظم آورد

یکی بربطی در بغل داشت مست	بشب بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم	بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست	ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم	ترا به نخواهد شد الا به سیم
از آن دوستان خدا بر سرند	که از خلق بسیار بر سر خورند
چنین اند مردان راه خدا	که خلق خدایند از ایشان رضا

واز حکایات ارشاد کرده است مرید را بحلم و خلق و مدارا با آنکه دور نبود از مقامات سیر و سلوک و تهذیب نفس و صبر و مدارا با جاهل و نادان تا میل بطریق ثواب نماید و نیز حکایت شده است که شیخ روزی با اصحاب از کوچه میگذشت در تنگنائی سگی پیش آمد شیخ از آن راه بازگشت در او بسگ ایثار نمود بر خاطر مریدی که همراه بود انکار از آن کار شیخ گرد که خداوند آدم را تکریم کرد اینده و او سلطان عرفاست با آنحال سگ را بر خود و جماعتی از مریدان صادق ترجیح داد چون اینمطلب بخاطر مرید گذشت فی الحال شیخ بمرید گفت ایعزیز نه سگ چون من در مرید از او دید باز بان حال گفت یا شیخ در خلقت از من چه تقصیر از تو چه توفیر حاصل آمد که پوستین سگی در بر من کردند و خلعت سلطنت اهل عرفان در بر تو پوشیدند مرا چون جوابی نبود راه بر او ایثار کردم اینک از طریق دیگر میرویم و رانیمقام خواست ارشاد کند مرید را اینکه شخص نباید بنظر حقارت در مخلوقات نظر نماید و بر آنکس که دارای مقام ارشاد است بمکاشفه تواند خیال مرید را فهمید که در عقیدت و مقام یقین چه پایه است و نیز آورده اند که شیخ وقتی از کوچه عبور میکرد و سگی با وی همراه شد شیخ دامن از وی درکشید سگ بزبان آمد که یا شیخ من اگر خشک باشم ترا از پلیدی من زیانی نرسد و اگر تر باشم بحرفی شستشوئی نزاع مرتفع شود اما اگر تو از روی ریا دامن برگیرانی واز من احتراز کنی باب هفت دریا پاک نشوی شیخ گفت چنین است که میگوئی ترا پلیدی در ظاهر است و مرا در باطن بیا تا هر دو را با هم جمع کنیم تا به بینیم حال چون شود و از میان هر دو پاکی چه وقت بروز کند سگ گفت یا شیخ تو همراهی با ما باز مرا نشائی از آنروی که من مردود خلقم و تو مقبول هر کس بمن رسد سنگی بر پهلویم زند و چوبی بر سر من نوازد و ترا هر که بیند سلام دهد و تحیت گوید و دیگر اگر من هرگز استخوانی از برای فردای خود ذخیره ننهادم و تو اکنون خمی پر از گندم داری بایزید گفت سبحان الله همراهی سگ را نشایم همراهی پادشاه حقیقی را چون شایم و او را کی بدست داده قول سگ را تصدیق نمود و گفت منزه است خداوندی که بهترین مخلوق را که انسان باشد بکمترین مخلوقی تربیت کند و ارشاد نماید و در اینمقام مراد ارشاد کند بر اینکه زهد را نباید بجهد با ظاهر ساخت و رزق مقسوم را باید دانست که ناگزیر خواهد رسید و نظیر این حکایت آنست که از اخبار وی نقل شده که وقتی بهنگام صباح در حمام شستشوئی کرده بیرون آمد و با جماعتی از مریدان بخانقاه خود میرفت در آنحال طشتی از خاکستر بیخبر از سرائی بر سروی ریختند او را هیچگونه تغییر حال و حالت پدید گشت همچنان دست بر سر و روی خود مالیده قدم بر میداشت و شکر حق بجای میآورد و میگفت چرا از خاکستر روی درهم کشم که سزاوار بیش از این باشم

واین حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده که میگوید

شنیدم

حکایت شیخ که با مریدان الهی [illegible] و از سگ [illegible]

حکایت سر و روی شیخ از حمام

ابو یزید بسطامی

۷۲

شنیدم که وقتی سحرگاه عید | ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر | فرو ریختند از سرایی بسر
همی گفت ژولیده دستار و موی | کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم | ز خاکستری روی درهم کشم
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدابینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست | بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت | تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی | بلندیت باید بلندی مجوی

و نیز از او نقل شده است که گفت روزی در بدایت حال در دل من خیالی راه یافت و از عباد و زهاد خود نومید شدم با خود گفتم ببازار شوم و زناری خریده بگردن ببندم چون ببازار شدم زناری آویخته دیدم با خود گفتم دو درهم باشد قیمت این یک زنار یکدرم باشد پس نزد یکی رفته پرسیدم این را قیمت چند است گفت هزار دینار تعجب کرده سر در پیش افکندم هاتفی آواز داد که در میان چون تویی ببندد از هزار دینار کمتر نهند پس دلم خوش گشت دانستم که دوست را در حق من عنایتست و توفیق عبادت از من سلب نگشته و این حکایت در مقام آنست که شخص را عبادت مغرور نسازد و در نظرش جلوه نداشته باشد و نجات را بسته بلطف حق داند نه بعبادت و مطلع غزل خواجه مؤید همین مطلب است که میگوید روز عید است و من امروز در این تدبیرم * که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم * و از این شعر مقداری عبادت سی روزه را میخواهد برساند در بعضی از کتب متاخرین نقل شده که آن عارف کامل را در خیال گذشت که چگونه میشود خوارق عادات و حالات مردمان کامل در کودکی از بعضی سر زند چه نفس را بمرور دهور و سنین و شهور و ریاضات و مجاهدات کمالی پیدا گردد که پس از آن تواند ارشاد خلایق را نماید که زیر بعضی چیزها بر خلاف عادات ظاهر سازد خود گوید در این اندیشه بودم و از خیالم بیرون نمیرفت و هم در آن سال بخیال حج حرکت نموده رفتن از طریق شام را مصمم شدم چون بدان سرزمین رسیدم بتقریبی بغوطه دمشق گذار افتاد کودکی مرا در پیش آمد که سال عمرش از چهار و پنج بیش نبود و آثار رشد و جلالت از ناصیه‌اش هویدا ابتدا بر خاطرم گذشت که سلام بر کودکان روا نیست ولی چون نزدیک رسید خودداری نتوانستم نمود سلام کردم گفت اگر نه خداوند امر نموده بود برد سلام موافق کریمه وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا جواب سلامت را نمیدادم چه در ضمیر مرا صغیر شمردی ما کسانی هستیم از کمی و زیادتی سن فرقی نکات نخواهد بود گوید مرا تعجب زیاد دست داد زبان بمعذرت گشودم آنگاه گفت ای بویزید چه امری از امور ترا باعث شد که بدین مملکت توجه نمودی عرض نمودم که غرض جز زیارت خانه نبود گفت کدام خانه گفتم خانه خدا گفت نیکو عزمتی نمودی اما خانه را که قصد زیارتش داری صاحبش را میشناسی مرا از آن تکلم تغیر حالت پدید گشت بشهر خود برگشتم مردمان مرا گفتند تو که عزیمت حج فسخ نمینمودی این بار چه چیز ترا مانع شد گفتم کودکی دیدم با تیغی برکشیده گفت اگر باز گردی خوب والا بدین تیغ سرت بردارم و نیز گفت تَرَكْتَ اللهَ بِبِسْطَامَ وَقَصَدْتَ بَيْتَ الْحَرَامِ خدا را ببسطام گذاشتی و راه خانه‌اش برداشتی پس خلوتی برگزیدم تا آنگاه که بعضی مکاشفات از برای من شد سال دیگر بر همان نیت از شهر خود حرکت نموده بمکان اول در غوطه دمشق رسیدم همان کودک را دیدم پس از سلام در جواب فرمود گویا گمان تو این شد که صاحب خانه را شناختی که دیگر باره عزم حج نمودی گفتم آری

ابویزید بسطامی

کفت از من کفت آیا اجازت زیارت یافتی ازکلام وی دانستم که باید مراجعت نمود پس مراجعت نموده بعد از چندی توقف بهمان
مکان اول عود نموده براو سلام کردم نیکوتر از دو بار اول و سلام کرده کفت صاحب بیت را شناختی و اذن چه یافتی عرض کردم
از من کفت اگر صاحب خانه را شناختی ترا بدیوار خانه چه حاجت است زیارت چیست وسیله شناسائی صاحب آنست آنگاه بمن
توجه کرده کفت امشب مهمان منی و آنوقت مابین نماز ظهر و عصر بود پس در نزد وی نشستم تا هنگام نماز عصر شد آنگاه نظری بجانب
آفتاب کرد و کفت وقت نماز عصر است از جای برخاسته بمن کفت تو بر وضوی خود باقی هستی کفتم نه کفت همراه بیا مقداری باتفاق
چند کام با او رفتم خود و او را در کنار نهری عظیم دیدم در کنار نهر نشسته بوضو ساختن مشغول شد من نیز وضو ساختم و او مشغول
بنماز کشت درآنحال قافله را دیدم که نمودار کشت نزدیک رفته پرسیدم از نام موضع و نهر کفتند این موضع خلک خوارزم
و این نهر جیحونست مرا حیرت دست داده مشغول نماز کشتم چون از نماز عصر فارغ شدیم اشارتی بمن کرد برخاسته با او روان شدم
چون مقدار بیست کام همراهی کردم خود را برکنار نهری از آن عظیمتر یافتم بمن کفت درهمین مکان بنشین تا من مراجعت نمایم چنانکه کرد
که کفته بود درآنحال جماعتی پدید کشتند از آن نهر و آنمکان سؤال کردم کفتند این ملک مصر و این رود نیل است درآنحال آنطفل مراجعت
نموده کفت اینک بهر طرف روی آورم همراه من باش از جای خاسته چون بیست کام همراه او برداشته خود را در نخلستانی دیدم
درآن مکان توقف نموده آفتاب بمغرب فرو شد کفت نماز مغرب باید بجای آورد و مشغول نماز شد منهم نماز کذاردم پس از فراغ
غلامی طبقی در نزد او بر زمین کذاشت سه قرص نان مقداری خرما و ظرفی عسل مرا نزدیک خواند و غلام را هم بنشستن امر نمود غلام اطاعت
کرده طعام صرف شد پس از فراغ برخاسته بمن کفت از قفای من بیا چون قدری راه طی شد خود را در مسجد الحرام دیدم در حالتیکه امام
شروع بنماز عشا کرده بود من نیز با امام نماز عشا بکذاردم بعد از اتمام مردمان متفرق شدند مسجد خلوت کشت آن طفل یکی از خدام
خانه را بخواند حاضر کشت چون چشمش بوی افتاد کفت مرحبا بفرزند مولای من فی الحال خادم مرا نزد خود خواند و کفت اکنون در خانه کعبه
تا رسید تو بدرون رفته پس بطواف مشغول کرد و آنگاه داخل خانه کشته لحظه نکذشت بیرون آمد بمن کفت اکنون باید از پی کاری روم
تو اعمال خود بجای آری و درهمین مکان توقف نمای چون یک ثلث از شب بکذرد از مکه بیرون رو بدالغلامات که من از سنگها در بیابان از برای
تو قرار داده ام راه بسپار چون علامتی دیگر ببینی درهمان مکان بخواب شو تا صبح طالع کردد پس از ادای فریضه اگر نزد تو بیایم
خود خواهی دانست که بکدام سمت بروی پس مرا وداع نموده برفت از آن شخص که در خدمت وی مواظبت داشت پرسیدم آن
طفل را شناختی کفت چگونه نشناسم که این آقا و آقازاده من محمد بن علی بن موسی است پس بر حسب فرموده چنان کردم که
کفته بود چون بدالغلامات قطع بیابان نمودم صبح طالع کشت نماز کذارده قدری انتظار کشیدم هوا روشن کشت قریه نظر آمد
بدانجانب رفته دیدم قریه ایست از قرای بسطام از آنحال زیاده تعجب نموده و آن امر که در خیال من کذشته بود مکشوف کشت
و بر عقیدت من بیش از پیش افزود و این حکایت را بعضی از آنان که در طریق عرفان قدمی چند نکذاشته اند استدلال کنند براینکه
وی خدمت ابوجعفر حضرت جواد رسیده نه خدمت حضرت صادق و این استدلال باصطلاح اهل عرفان که در عنوان اشارتی
بدان رفت نیکو نباید نقل است که آن عارف کامل را در اواخر حال از کثرت ریاضات هرچه در خاطر کذشتی در نزد وی حاضر
کشتی چون ذکر حق نمودی از بعضی از اعضایش خون بیرون آمدی روزی جماعتی بجهت اخذ بعضی از مطالب بنزد او آمدند شیخ
سر بجیب تفکر فرو برده بود بعد از ساعتی سر بلند کرد و کفت بذری میطلبم تا شما را دهم که طاقت کشتن آن داشته باشید بالجمله
مراد عارف از این بیان و در اینمقام نیکی است که نایابست و همه کس تا تهذیب اخلاق نکند کشتن آن بذر میسر نیست و آنجماعت را

ارشاد

ابویزید بسطامی

در شرح حال بعضی حکایات متعلق به

ارشاد کرده است بتغییر حال و بخوبی احوال هم در این ایام روزی یکی نزد وی در آمد از حیا سؤال نمود شیخ او را جوابی گفت فی الحال از سر تا پا اعضایش آب شد در آنحال مریدی از در در آمد آبی ایستاده دید پرسید یا شیخ این چه آبست گفت شخصی از در در آمد از حیا از من سؤال کرد من او را بعضی جوابات گفتم طاقت شنیدن نداشت از شرم چنین که می بینی آب شد و این حکایتست از نیستی و نابود شدن مرید در نزد مرشد تا فهم بیانات و مقامات مرشد تواند نمود خود حکایت کرده است که گفت وقتی خواستم از خدا تعالی تا مؤنت و میل زنان از من کفایت کند فی الحال بخاطر آمد که این خیال خلاف ظاهر شریعت است که پیغمبر این درخواست ننمود و بملاحظه پیروی و ادب آنچه میخواستم خدا تعالی مرا داد و کفایت کرد و اکنون در نزد من چه زنی چه جمادی یکسانست نقل است که روزی مریدی در نزد شیخ نشسته بود و شیخ پای خود دراز کرد مرید نیز پای خود دراز نمود شیخ فی الحال پای خود جمع کرد و مرید چون خواست پای خود جمع کند نتوانست و پایش همچنان بماند تا آخر ایام عمر و این عارضه مرید را از آن طاری گشت که رعایت ادب منظور ننمود و گمان کرد که هر چه او کند این نیز تواند کرد و دیگر که گفته اند   کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گر چه باشد در نوشتن شیر شیر   آن یکی شیریست کادم میخورد   وین دگر شیریست کادم میدرد   و نیز نظیر الحکایت شده است که وقتی شیخ پای خود دراز کرده بود و یکی از دانشمندان در آن میان بود برخاست که برود پای خود بر زبر پای شیخ نهاد و گفتند ای دانا چرا چنین کردی گفت چه میگویید زرق و طاماتی بر خود بسته است تا مردان بفریبد و چون از آن مجلس برفت زمانی بر نیامد که در پایش زخمی پدید گشته متآکل شد و بدان علت درگذشت پس از او بفرزند دانشمند آن علت سرایت کرد در انتقام یکی از بزرگی پرسید که چون کسی گناهی کند عقوبت چرا از او بدیگری باید سرایت کند گفت چون تیر از شست مرد سخت باز و بیرون رود اگر کسی در عقب او بایستد ناچار از آن یک که گذشت بدیگری نیز برسد و در انتقام ارشاد کرده است مرید را بادب و ترک اذیت بر مردمان کامل و بی تقصیر و حفظ لسان از تهمت و غیبت نقل است که حاتم اصم که از بزرگان عرفا بود وقتی مریدان خود را گفت باید انتقام تهذیب اخلاق کنید که توانید شفاعت نمایید اهل دوزخ را از عذاب این سخن از حاتم اصم بشیخ رسید گفت من میگویم مرید من آنست که کناره دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و بهشت فرستد و خود بجای او بدوزخ رود و از این کلام ارشاد کرده است مرید را بایثار از ترقیات نفسانی تا اینجا بود آنچه از تذکرة الاولیا و کتب معتبره در ترجمه وی نقل نمودیم و در ترجمه آن عارف بزرگ بعضی مردم بی اطلاع از عرفان حکایات بیمعنی نوشته اند منجمله در بعضی از کتب دیده ام که نوشته اند او را مریدی بود وقتی بشرب خمر تجری نمود چون وی این معنی دریافت کرد دست مرید گرفته بخانه خمار شد و تمام خمها که در آنخانه بود یکدفعه بنوشید پس تقفا خوابیده تمام قرآن برخواند و بمرید گفت اگر شراب میخوری چنین باید خورد اولا و در ازا انصافست که نسبت بچنین عارف کامل و زاهد وارسته چنان نسبتی دهند دیگر آنکه اگر در مقام اثبات کرامتست که وی یکدفعه چندین خم شراب نوشید و بعد از خوردن شراب تمام قرآن را خواند در مقامی که چنین فسقی بزرگ از شخصی ناشی گردیده و قرآن را بعد از خوردن شراب بعقب افتاده خواندن الحق جای آن دارد که این عمل دروغ را جزو کرامت حساب نمود و آنکس که این مطلب را نویسد و قبول کند از فضل ربی و از عقل عاریست و نظیر این قبیل مجعولات در حق وی بسیاری از اهل ظاهر نوشته اند که ذکر آن مایه تشویش و پریشانی حواس است نقل است که در اواخر عمر همواره میگفت که در ایام زندگانی جهد کردم تا دو رکعت نماز کنم که حضرت احدیت را شاید نتوانستم که دوشی از نماز خفتن تا صبح چهار رکعت نماز میگذاردم هربار که فارغ شدمی با خود میگفتم بهتر از این میباید انگاه که نزدیک شد صبح طالع گردد سر برآوردم عرض کردم الهی هر قدر جهد کردم که سجده کنم که در خور حضرت تو باشد میسرم نشد

ابو یزید بسطامی

نشد اکنون عرض میکنم ترا بی نمازان بسیارند مرا که از ایشان در این مقام خواه حضور در نماز را و توجه بحضرت صمدیت [illegible]
هم در اواخر ایام عمر گفت پس از ریاضات چهل ساله حجاب از نظرم برداشتند زاری کردم که راهم دهید ندائی شنیدم که یا [illegible]
با کوزه شکسته که تو داری و پوستین کهنه ترا بدرگاه ما راه نیست کوزه و پوستین کهنه رها کردم ندائی شنیدم که با [illegible]
با این مدعیان بگوی که ابو یزید تا کوزه شکسته و پوستین کهنه را رها نکرد باین درگاه بار نیافت شما که چندین علایق دنیوی
بر خود بسته اید و طریقت را دام و دانه هوای نفس ساخته اید هرگز بدرگاه احدیت بار نیابید و مراد از این حکایات ترغیب
و تحریض بر ترک علایق دنیویست که آن مانع از قرب حق و رسیدن بمقامات معنویست و نیز حکایت کرده اند که شیخ را
در راهی میرفت جوانی قدم بر قدم او می نهاد و میگفت قدم بر قدم مشایخ چنین نهند پوستینی در بر شیخ بود و گفت یا شیخ
از این پوستین پاره بمن ده تا برکات تو بمن رسد شیخ گفت ای جوان اگر پوست من در بر خود کشی سود ت ندارد تا آنچه من
میکنم تو نکنی این حکایت در مقام اینست که قول صحیح نیست و عمل صحیح است روز دیگر شوریده دراز دید که میگفت الهی در من نگر
شیخ در حالت وجد و ذوق بود و گفت عجب سروری داری که در تو نگرد گفت آن نظر از برای آن میخواهم که سرور تو [illegible]
شیخ را زیاده خوش آمد در حقیقت این سؤال و جواب سبب ارشاد مرید است از خود او حکایت شده است که گفت [illegible]
گفتم که اگر فردا حق سبحانه و تعالی حساب هفتاد ساله عمر از من خواهد من در حضرت او حساب چندین هزار ساله خواهم از [illegible]
چندین هزار سال است که الست بربکم فرموده است و جمله را از بلی گفتن در شور آورده و این جمله شورها که در ذرات آسمان و زمین هست
از شوق همان ندای یک الست است پس چون این اندیشه در من راه یافت در حال از حضرت عزت خطاب رسید که جواب شور
شما هفتاد ذرات را ذره ذره کردایم و بهر ذره دیدارت بخشیم گو تم اینک حساب چندین هزار ساله و حاصل عمل [illegible]
نیز در اخبار العارف کامل مسطور است که چون روز کامرانی که اینش نزدیک باخر رسید همواره باتضرع و زاری عمر خود را [illegible]
نقل شده است که هفتاد بار در قرب حضرت عزت بار یافت و هر بار که باز آمدی زناری دربستی و باز بریدی چون ایام عمر
نزدیک شد که بپایان برسد در محراب عبادت شد زنار بر میان بست و پوستین خود باژگونه کرد و کلاهی بر سر نهاد و گفت
الهی ریاضات همه عمر در میان نیاورم و هیچ امری از درگاه تو روی نگردانم چنان پندار که گبری هستم و موی خود را [illegible]
سفید کرده ام از بیابان غفلت میآیم و اکنون بوحدانیت تو اقرار میکنم زنار اکنون میبرم و قدم در دایره ایمان می نهم الهی [illegible]
در حضرت تو بطاعت منت و قبول تو بطاعت نی ورد و بمعصیت نخواهد بود من هرچه از طاعت در حضرت تو کرده ام [illegible]
انگاشته ام تو هرچه دیده که پسند حضرت تو نبوده خط عفو در آن درکش و گرد عصیان از دامن فروشوی که من گرد پندار و عجب
طاعت از خود فرو شستم مسطور است در بدایت عمر الله بسیار گفتی چون نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید لفظ الله گفته
جان بداد و نیز نگاشته اند که چون او را اجل نزدیک شد این کلمات متصل بزبان میآورد الهی ما ذکرتک الا
عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز ترا پرستیدم مگر از سر فترت در وقتی که
این کلمات میگفت روح از بدنش مفارقت نموده سرای باقی را بر فانی برگزید و موافق بود سال وفات العارف کامل دو صد
و شصت و یک هجری و شصت و چهار نیز گفته اند و قول اول را بصحت اقرب دانسته اند از رساله شیخ ابو القاسم قشیری نقل
شده که گفت لم یخرج ابو یزید من الدنیا حتی استظهر القرآن ابو یزید از دنیا نرفت تا آنگاه که تمامت قرآن را حفظ نمود
شیخ ابو موسی که از معتقدان شیخ و خدمتکار وی بود گوید در آن شب که شیخ وفات کرد آثار مرگ چندان از وی ظاهر نبود من [illegible]

شیخ الجبار دو فاری

تا لحظه

ابو یزید بسطامی

تا لحظه‌ای استراحت نموده مراجعت نمایم چون ساعتی چشمم بخواب رفت در عالم واقعه دیدم عرش را بر سر خود نهاده و میبرم
در آنحال از خواب برخاسته وقت فریضه صبح بود نماز بجای آورده روی بخانقاه آورده که خواب خود از برای تعارف
کامل نقل کنم و تعبیرش بدانم دیدم شیخ وفات کرده و خلقی بیقیاس از اطراف و اکناف بجهت حمل نعش و نماز وی حاضر گشته بودند
پس برسم مقرر پس از شستشو جنازه را حرکت داده هر قدر جد و جهد کردم تا گوشه جنازه بر دوش گیرم میسر نشد و خلق
نوبت بمن نمیدادند بالاخره بزیر جنازه رفته سر خود بزیر جنازه گذاشتم از بسیاری اندوه در فوت شیخ آنخواب را فراموش
کرده بودم در آنحال شیخ سر از جنازه بلند کرده سر خود فرا گوش من آورد و گفت یا ابا موسی تعبیر خواب تو این بود که
می‌بینی و جای انکار برای تو نخواهد بود پس شیخ بحسب وصیت در جنب مقبره محمد بن جعفر الصادق و فرزند و قبر استاد علوم
ظاهر او شیخ حسن کردی دفن کردند چه خود وصیت کرده بود که احترام استاد را منظور کرده با مزار استاد و شاگرد را
دفن کنند مریدی از مریدان وی شیخ را پس از دفن بخواب دید پرسید یا شیخ از منکر و نکیر چون رستی گفت چون مرا بقبر
گذاشتند از من سوال کردند پروردگار تو کیست گفتم شما را از این سوال مقصود بر نیاید زیرا که اگر من گویم خدای
من اوست این سخن از من هیچ درست نباشد باز گردید از حضرت پروردگار سوال کنید که من کیستم اگر او به بندگی قبول کرده
صد بار گویم بنده اویم فایده نخواهد داشت و نیز یکی از اجلاء علما او را پس از وفات بخواب دید از وی پرسید پس از مرگ بر تو
چه گذشت و خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون مرا در قبر گذاشتند از حضرت عزت ندا رسید یا فلان چه آورده عرض کردم
خداوندا چیزی نیاورده‌ام که حضرت ترا شاید ندا رسید شرک هم نیاوردی در آن شب که قدری شیر خوردی و شکمت را درد
پدید آمد از تو پرسیدند که سبب این درد چه بود گفتی قدری شیر خوردم و شکمم را درد آورد ندانی که درد از ما بود و از ماست و نیز
نقلست که چون شیخ را بخاک سپردند زن احمد خضرویه بزیارت شیخ رفت پس از مراجعت شیخ احمد بدو گفت آیا میدانی که شیخ بایزید
چه کسی بود گفتم تو بهتر دانی گفت شبی در طواف کعبه بودم ساعتی نشستم و در خواب شدم در عالم واقعه چنان دیدم که مرا
باسمان بردند تا زیر عرش بدیدم و در آنجا دیدم بیابانی که منتهای آن پدید نبود و تمام آن بیابان گل و ریاحین بر هر برگی
دیدم نوشته بود نام اولیا و لایت و نیز نقل کرده‌اند بعد از دفن یکی از بزرگان او را بخواب دید پرسید مرا وصیتی کن گفت
مردمان دنیا دریائی هستند بینهایت و دوری از ایشان مانند کشتی است جهد کن تا در آن کشتی نشینی و تن مسکین ناتوان را
از آن دریا برهانی و نیز یکی از بزرگان پس از دفن او را بخواب دید پرسید یا شیخ تصوف چیست گفت در آسایش بر خود بستن
و پس زانوی محنت نشستن و نیز نقل شده است که پس از وفات او را بخواب دیدند پرسیدند بر تو چه گذشت و حال تو چون شد
گفت چون مرا در قبر گذاشتند سوال کردند ای پیر چه آورده گفتم درویشی که بدرگاه ملک شود وی را نگویند که چه آورده
گویند چه خواهی صاحب نفحات نظیر این حکایت را نقل کرده که در نیشابور پیرزنی بود عراقیه نام از وی ها سوال کردی
پس از وفات بخوابش دیدند گفتند حال تو پس از مرگ چون شد گفت چون بخاکم سپردند گفتند با خود چه آورده گفتم آه آه
در همه عمر حرف مردم با من این بود که خدای را داد و اکنون میگویند چه آوردی ندا رسید که راست میگوید دست از وی بدارید
از شیخ احمد خضرویه نقل شده است که گفت بعد از وفات وی حق تعالی را بخواب دیدم گفت جمله مردمان از من می‌طلبیدند مگر
ابو یزید که مرا می‌طلبید از تلویحات شیخ شهاب الدین سهروردی نقل شده است که گفت وقتی ارسطو را بخواب دیدم که مدح
و ثنای افلاطون میگفت از وی پرسیدم که آیا هیچیک از فلاسفه دوره اسلامیه بمرتبه که او داشت رسیدند گفت نه بمرتبه او نه

بجز یکی

وقتی دیگر از وی خواستند که در بعضی مقامات سخن گوید گفت آنچه روایت کنند که ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا گفتند الهی ما را از امت پیغمبر آخر الزمان گردان آن امت خواستند که بقبایح اعمال و سوء افعال مرتکب باشند بلکه آن امتی است که در افعال و احوال مشابه و متابع آنحضرت باشند

گفت پیغمبر که هست از امتم … کو بود هم گوهر و هم همتم
مر مرا زان نور بینند جان شان … که من ایشان را همی بینم بدان

چون انبیا بدانستند که در این امت مردانی خواهند پدید گشت که اقدام ایشان در تحت الثری و سرهای ایشان در اعلی علیین است و همت ایشان از دو کون گذشته و خود در میانه گم گشته اند انبیا آرزوی مقام ایشان نمودند وقتی از وی سؤال کردند از ولی گفت حظ اولیا و تفاوت درجات ایشان از چهار نام است و قیام هر وقتی از ایشان بنامی از آن چهار نام مقدس است که هو الاول والاخر والظاهر والباطن هر که حظ او ازین نامها ظاهر بود بظاهر عجایب قدرت او نگرانتر بود و هر که را حظ ازین نامها باطن بود وی نگرانتر بود در انوار و اسرار حق و هر که را حظ از این چهار نام باول بود او را همه نظر بدایت بود و هر که را حظ از این چهار نام بآخر بود نظر او بنهایت امور بود و برای هر یک مکاشفه بقدر طاقت دست خواهد داد از وی پرسیدند که مرد را در راه حق چه چیز در دنیا بهتر و خوشتر بود گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و هم او گفته اگر همه دولتها که خلایق را بود در حوالت شما افتد زه خوشوقت نشوید و اگر همه نیستیها در راه تان بیاید سر مویی نومید نگردید که نه آنرا نهایتست و نه این را ثباتی و نیز از وست که هر که دل خود را مرده گرداند بکثرت شهوات او را در کفن لعنت پیچید و در زمین ندامتش دفن کنید و هر که نفس خود را بمیراند بترک شهوات او را در کفن رحمت پیچید و در زمین سلامتش دفن کنید و نیز گفته اهل محبت را حق تعالی در وقت مرگ زنده گرداند و خود پرستان را در زندگی از نشاء حیات بی بهره و محروم دارد و بمیراند گفت بحق نرسد کسی مگر آنکه رسید بحفظ حرمت و از راه بیفتاد بترک حرمت هر که را حدیث را بطلب نتوان یافت که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما بجز طالبان نیابند که لیس للانسان الا ما سعی چون مردی بی اختیار شود و نعره زند و فریاد کند خوش بود و چون سکوت پیدا نماید و خاموش گردد و دریائی شود پر از در و گوهر وقتی از وی پرسیدند از زهد گفت زهد را قیمتی نیست که من سه روز زاهد بودم روز اول از دنیا زاهد شدم روز دوم از آخرت روز سیم از هستی خود و از هر چه دون خدا است تا هاتفی آواز داد که یا فلان تو طاقت ما نداری گفتم مراد من همین است که بگوش من آید در حال گفتند آنچه میخواستی یافتی از وی پرسیدند که کمال رضای بنده از خدای تعالی تا چه حد است گفت کمال آن نتوانم گفت لیکن از صفت خویش چیزی بشما بگویم کمال رضای من از او بحدیست که اگر با علی علیینم برد یا باسفل السافلین در رضای من فرقی نخواهد پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد گفت چون عیب خویش بشناسد و همت از خلق بردارد آنگاه حق تعالی او را بقدر همت او و بقدر دوری او از نفس او بخود نزدیک گرداند عارف بحقیقت و عامل بصدق آن باشد که تیغ مجاهدت سر همه آرزوها و مرادات بردارد و همه شهوات و تمناهای او در محبت حق فانی شود از وی پرسیدند که رضا آنست که خدای تعالی برضای خویش بندگان خود را بهشت برد گفت چنین است اما خدای تعالی چون از بنده راضی گشت بهشت را چکند گفت یکذره حلاوت معرفت و لذت محبت در دل بسی بهتر از صد هزار قصر در فردوس اعلی و هم او گفته دوست بسیار مردانرا عاجز گرداند و بسی عاجزانرا نوازد و بردوی ساند از وی پرسیدند که اندر گفت اگر توانید در راه حق فانی باشید و اگر نه بهمه صلاح زهاد و بیت بیا میوز گفت غذای شناسان و عاشقان حضرت ثواب بهشت و دولت ایشانست هم او گفته هیچ گناه اندر

ابو یزید بسطامی

شما را زیان ندارد و از رحمت حق محروم نگردانند که جرئت کردن و خوار داشتن برادر دینی گفت دنیا اهل دنیا را غرور در
غرور است و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور و محبت حق تعالی اهل محبت و معرفت را نور علی نور گفت در مشاهده گوید
اما در معاینه همه نقد در نقد وقتی از وی پرسیدند از بدایت حال وی گفت دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و او را در کوره
ریاضت میگداختم و با آتش مجاهدت میتافتم و بسندان مشقت مینهادم و به پتک ملامت میزدم تا از خود آیینه ساختم پنج
سال بانواع طاعات و عبادات زنگ از آیینه زدودم بعد از آن یک روز نظر اعتبار بر آن کردم در حال بر میان خود
زناری دیدم پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد اسلام تازه آوردم پس نظر کردم همه خلایق را مرده دیدم
چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه باز گشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و هم او گفته چهل سال دیده بان
دل بودم چون نگه کردم بندگی و خداوندی را هر دو از حق دیدم و نیز گفت سی سالست که هر وقت بخواهم خدا را یاد کنم نام
مقدس آنحضرت را بر زبان رانم دهان را به آب بشویم تعظیم حق را از وی پرسیدند که دشوار چیزی که در راه حق دیدی چه چیز است
گفت دشوارترین حجابها حجاب نفس است و من مدتی نفس را بدرگاه حق میبردم و او میگریست چون بدر حق میرسید مرا مرد
و میخندید گفت کس بود که بزیارت من آید و ثمره آن لعنت بود و دیگری بیاید و فایده و آن رحمت بود گفتند یا شیخ این چگونه
باشد گفت یکی بیاید و حالتی بر من غالب بیند مرا منکر شود و عیب گوید در لعنت افتد و دیگری بیاید و در آن حال حق را بر من
غالب بیند مرا معذور دارد و ثمره آن رحمت بود گفت کاشکی روز قیامت بر پا شدی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زنم
که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا حقارت من سبب راحت خلق شود از این کلام پستی و نیستی خود را میخواهد برساند
و مرتبت خود را و نیز گفته خلق پندارند که راه بحق روشن تر از آفتابست و من سی سال است تا از حضرت حق در خواست [illegible]
که بقدر سر سوزنی از خود راه بمن گشاده گرداند هنوز مرا حاصل نشده است گفت وقتی ندا آمد که ای فلان غیر از این طاعات
و عبادات اگر چیزی داری بحضرت ما بیاور گفتم الهی آن چیست گفت بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و نیز گفت از نماز جز
ایستادگی تن ندیدم و از روزه بجز گرسنگی بدن آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من که بجهد و کسب حاصل توان
کرد اما بنده نیکبخت آن بود که برود و از راه باز نماند و از کوشش خود دست ندارد تا ناگاه پایش بگنجی فرو شود و توانگر گردد
او را گفتند چگونه در حق مردی که جواب او حقت گفت اگر میداند که حقش حجاب او باید که نماند و آتش نزند تا او را کشف
حقیقی بود و گفت بیست سال در استغراق چنان بودم که مرا مریدی بود همه روزه میپرسیدم نام تو چیست وی گفت یا شیخ
بیست سال است که در خدمت توام و هر روزه پرسی نامت چیست گفتم ای پسر نام او آمده است و همه نامها را از یاد
برفته است وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد گفت برو و دو حرف از علم یاد گیر همین است
بس اول آنکه بدانی که خدا تعالی بر حال تو مطلع است در همه احوال دویم آنکه دانی که از عمل تو بی نیاز است در هر حال و هم او گفته
و سالها در حق بکوفتم آخر تا بدست بلا نکوفتم نگشودند و همه زبانها حضرت او را خواندم و باز خواستم تا بزبان او خواندم
نیافتم و همه قدمها براه او بیرون شدم و بسی راه پیمودم آخر تا بقدم دل نرفتم راه نه پیمودم و بمنزلگاه عزت نرسیدم
گفت سی سال بود که میگفتم الهی چنین کن و چنان و چون باول قدم معرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش هر چه خواهی کن
در اینمقام مراد تکمیل نفس است و چون نفس را کمالی حاصل نباشد از برای راحت نفس خود کند تا لذت معرفت چشیده باشد
گفت اگر فردا در بهشت دیدار ننماید چندان زاری و بیقراری کنم که اهل بهشت دوزخ را از زاری و ناله من الم عذاب فراموش گردد

برادرش

ابو یزید بسطامی

مردش این بیان قرب مقامات معنویست گفت چهل سال روی بخلق آورده ام وایشان را بحق خوانده ام هیچکس مرا اجابت نکرد
روی از ایشان بگردانیدم چون بحضرت حق شدم همه را پیش از خود آنجا دیدم حاصل مراد آنکه عنایت حق از حق ایشان بیش
از آن دیدم و من سالها میخواستم که ایشان را بحق رسانم و نتوانستم حق تعالی بیک نظر عنایت همه را پیش از من بحضرت خود
رسانید و مراد از این بیان ظاهر ساختن است که طریق حق از برای همه کس مکشوف و در رحمت الهی از برای عموم خلایق باز است
وهم از گفتار خود سیوم آمده ام چون مار که از پوست برون آید چون بیک نظر کردم عاشق و معشوق و عشق را دیدم که در عالم
وحدت همه یکی است پس پیدا کردند مرا که تو بیسانستی حرص و این معنی [illegible] فی الله است گفت سالهای بسیار
پی درگاه مجاور بودم عاقبت حیرت و حسرت نصیب ما آمد و هیچ همت مردان و همه اهل دنیا مشغول و محجوب بودند
اهل آخرت با آخرت و مدعیان مدعی و ارباب طریقت و تصوف قومی با کل و شرب و قومی سماع و رقص و گروهی وجد
ذوق و آنان که مقتدایان او چنین و آن سپاه بودند همه در بادیه حیرت گم گشته و در دریای بحر غرق شده بودند
گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون از خود فانی شدم و ببقای حق باقی گردیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد
گفت سی سال دل خود را طلبیدم یافتم چون هنگام سحر شد ندائی شنیدم [illegible] ما چیز دیگر میطلبی ترا با دل چکار مراد از این
بیان آنست که دل عارف همیشه باید بسوی حق باشد و منحرف بسمت دیگر نگردد از او پرسیدند مرد کیست گفت مرد آنست
که در پی چیزی نرود مرد آنست هرکجا باشد و هرچه را خواهد پیش او آید و با هرکه سخن گوید از وی جواب شنود و پرسیدند از
مرید گفت مرید را حلاوت و مزد طاعت چون بدان حرم شود شادی حجاب قرب او گردد وقتی از وی پرسیدند از عجب
گفت عجب از طاعت از هرگناهی عظیم تر است و شخص را دور تر دارد از رحمت تا شخص معصیت کار گفت کمال درجه عارف سوختن
دل او بود در محبت حضرت [illegible] سراپایش چون شعله آتش افروخته بود و در آن افروختگی از خود بی خبر بود گفت علم ازل
دعوی کردن از کسی درست آید که بخت دل خود را از خلاف نفس نورانی نماید از وی پرسیدند از عارف گفت چون عارف
خاموش گردد با حق سخن گوید و چون چشم بر هم نهد بحق نگرد و چون سر بر زانو نهد بحق انس دارد از وی پرسیدند که طریق
باید طریق طریقت سپارد گفت همواره سوار دل باشید و پیاده تن هم او گفته علامت شناخت حق گریختن از خلق بود و خاموش
بودن در معرفت او گفت هر که بحق مشتاق گشت و محبت او [illegible] حق مملکت تو [illegible] از وی ندا داد کسی از که چنین حالتی دست داد
او خود مهر و [illegible] فرود نیاورد گفت بنده را هیچ بهتر از این نیست که هیچ شود و هیچ نداشته باشد نه زهد و نه علم و نه عمل چون
بیهمه شد با همه باشد هم او گفته که تا خلق شناخت خود را نتوانستی رسید تا از شناخت خود معرفت ایزد را تواند دریافت معنی
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است وقتی بوی گفتند که ما را نصیحتی کن گفت جهد کنید تا در همه عمر خود دمی بدست آید
تا آن یک دم زمین و آسمان جز حق را نه بینید تا برکت آن یکدم همواره در آسایش باشید از وی پرسیدند چرا که دوستان و
دشمنان خدا است گفت علامت کسی که این صفت او است نباشد آنست که سه خصلت در او باشد اول سخاوتی چون سخاوت دریا
دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سیم تواضعی چون تواضع زمین و از وی پرسیدند که از دنیا توان گذشت گفت دنیا در بر مجاهد
چه قدر دارد که گذشتن از آن و در بر مرد مجاهد چه قدر دارد که گذشتن از آن در بر او کاری داشته باشد مثل بکسیکه مگس
دور نه چه دنیا از القا و شاقی نیست از وی پرسیدند مقام شناسائی حق را گفت آنکس که حق را شناسد در محبت آنحضرت از خود
فانی شود و بیچاره که از جویهای آب روان صدا بر میآید چون بدریا رسد ساکن گردد و از درون و بیرون شدن آن دیگر یاد

ولعصان

و نقصان نباشد و نیز گفت زاهدان بطالب گرد خانه طواف کنند و لقا خواهند و عارفان و محبان بقلوب دور بار طواف کنند
و لقا خواهند گفت در علم علمی دیگر هست که علما همچنان ندانند و در زهد زهدی دیگر که زاهدان بی ارادت نشناسند گفت صحبت
نیکان به از هر عمل نیک و صحبت بدان بتر از هر کار بد است گفت همه کارها در مجاهده باید کرد آنگاه فضل خدای باید نه فعل خود گفت
هر که خدای را شناخت او را حاجت بسؤال و جواب نبود و آنکس که نشناخت سخن هیچ عارف در نیابد از او پرسیدند از عارف گفت
عارف کسی بود که هیچ امری قلبش را تیره نگرداند و هر کدورت که بوی رسد صافی گردد و هم او گفته است آتش عذاب از آن آن
کس است که خدای را نداند و از آنحضرت غافل باشد اما عارفان و عاشقان حق بر آتش عذاب باشند   آتش بار و برگ باشد عشق
ملک الموت مرگ باشد عشق ٭ از او پرسیدند از معرفت گفت هر روز صد هزار کس پای در این راه نهند چون شبانگاه درآید همه از
ایمان برآیند و هیچ در دست ایشان نباشد و هم او گفته هر که ترک بو الکفت بحق رسید و هر که در قرب حق بود همه چیز و همه جای او را
بود عاشقان و عارفان الی بواب هشتند و بهشت و بال ایشان است وقتی از او پرسیدند از حال عارف و زاهد گفت [illegible]

زاهد با ترس میتازد بپا — عارفان پران تر از باد هوا
سیر عارف هر زمان تا تخت شاه — سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
کی رسند این زاهدان بر گرد عشق — کاسمان را پست سازد درد عشق
لاف ز عشق حق شتابد این بیم — عشق کو و بیم کو فرقی عظیم

از او پرسیدند از عشق گفت عاشق هیچ چیز شاد نشود مگر بوصال معشوق گفت چنان نمای که هستی یا چنان باش که نمائی گفت اگر
ثواب خدای بفردا افتاد خود امروز عبادت نکرده باشد که ثواب هر نفسی از عبادات و مجاهدات در حین ثواب حاصل آید از او پرسیدند
از علم و عمل و مشاهده گفت علم غدر است و عمل مکر و مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیز را که میطلبی آنگاه که از خود و آرزوی خود
بیرون شوی و از علم و عمل و مشاهده درگذری تا فانی مطلق گردی گفت قبض دلها در بسط نفوس است و بسط دلها در قبض نفوس غرض
وی از این کلام تاکید در خلاف نفس است از آنکه نفس سرکش را میل نباشد الا بباطل از او پرسیدند که زندگانی چگونه نیکوست گفت
عیش زندگانی در علم است و لذت آن در محبت و راحتش در معرفت و بسیاری رزق در ذکر از او پرسیدند از شوق گفت شوق
دار الملک عاشقانست و در آن دار الملک تختی از سیاست فراق نهاده اند و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال
بدست پرده دار رجا داده و در هر نفسی هزاران هزاران سر بدان تیغ بردارند و سالهای دراز بران برگذشته که هنوز شاخ
نرگس تر و تازه است و دست آمال و آرزوها بدان نرسیده است از او پرسیدند از معرفت گفت پایه کمترین معرفت آنست که نسبت
حرکات و سکنات خلق با خداست از او پرسیدند از توکل گفت توکل زیستن را بیک روز باز آوردنست و از اندیشه فردا پاک [illegible]
از او پرسیدند از ذکر گفت معنی ذکر کثیر نه بعدد است بلکه بحضور است نه از روی غفلت از او پرسیدند از محبت گفت محبت آنست
که بسیار خود را خورد شمری بلکه هیچ در میان نبینی و محبوب را بزرگ دانی بلکه همه او را بینی و او را دانی و پست ترین پایه محبت آنست
که از دنیا و آخرت درگذری بلکه از خود نیز باید دست بداری گفت دورترین خلایق بحق آن باشد که بار خلق را محض رضای حق میکشد
و بخوشخویی بود گفت مردن نفس زندگی روانست و فراموشی نفس یاد کردن جان جانانست هم او گفته هر که حق را بحق شناسد زنده
جاوید گردد و هر که حق را بخود شناسد فانی مطلق شود از او پرسیدند از عارف گفت دل عارف چون چراغیست در قندیلی از
آبگینه صافی شعاعش جمله عوالم ملکوت را روشن دارد از او پرسیدند از عاقل گفت عاقل آنست که از هر چه ترسد پیش از آنکه در آن
افتد

ابو یزید بسطامی

اندر کار آن بسازد وقتی مریدی بدو گفت مرا نصیحتی کن گفت تو در زندگی از متابعت کردن شهوات خویش چون گاه خود
بجای باز گذاری سلامت یابی و براحت رسی خدایتعالی واجب فرموده است بر کرم خویش عفو کردن بندگان را که تقصیر
کرده اند در بندگی که كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ شاهد این قولست از او پرسیدند از اخلاص گفت اخلاص صدق نیت
با خدای گفت هلاک نفس در دو چیز است یکی خلق را بجهه دنیا حرمت داشتن و دیگر حق را حق نداشتن از او پرسیدند که راه
بحق چگونه است گفت تو از راه خودبینی برخیز که بحق رسیدی و نیز گفتند بچه عمل بحضرت حق توان رسید گفت بهیچ عمل بکوری و کری
و لنگی از او پرسیدند مصاحبت با که پسندیده است گفت با آنکه چون بیمار شوی ترا باز پرسد و چون زلتی از تو بیند بدل نگیرد
اینچنین دوست حقیقی بود و بیغرض با تو دوستی کند او را گفتند بزرگترین نشان عارف چیست گفت آنکه با تو طعام میخورد
و از تو منکر بود و از تو میخرد و بتو میفروشد و دلش در حظایر قدس پشت بر بالین انس باز نهاده بود و نیز عارف آنست که
در خواب و بیداری جز خدا را نه بیند و با غیر از حق موافقت نکند و سر خویش جز بر حق نگشاید از او پرسیدند از امر معروف و نهی از منکر
گفت در ولایتی باش که در آن امر معروف و نهی از منکر نبود که این هر دو در ولایت خلق است در حضرت وحدت نه امر معروف
و نه نهی از منکر او را گفتند مرد کی داند که بحقیقت معرفت رسیده است گفت آن وقت که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی شود
بر بساط حق بی نفس و بی خلق آنگاه او فانی بود باقی و باقی بود فانی و مرده بود زنده و زنده بود مرده و محجوبی بود مکشوف و
مکشوفی بود محجوب از او پرسیدند درویشی چیست گفت آنکه کسی را در کنج دل خویش پای بگنجی فرو شود و از آن گنج توانگر گردد
و آنرا سوای دنیا و آخرت خوانند و در آن گنج گوهری یابد که آنرا محبت نامند هر که آن گوهر یافت درویش است از او پرسیدند بچه
چیز یافتی آنچه یافتی گفت اسباب دنیا را جمع کردم و بزنجیر قناعت بستم و در منجنیق صدق نهادم و بدریای نومیدی
انداختم وقتی از او پرسیدند یا شیخ عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این لفظ را معنی چیست گفت هفتاد سال بود که
در حجاب بودم چهار سال است تا حجاب برداشته شده و روزگار حجاب از عمر محسوب نگردد او را گفتند یا شیخ ترا می بینیم که
همواره گرسنگی را مدح میگوئی گفت چنین است اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلی نگفتی از او پرسیدند نشان
متکبر چیست گفت آنکس که هیچگاه نفسی خبیث تر از نفس خود نه بیند و همواره نفس خود را بر دیگران ترجیح دهد و هرگز متکبر بوی
معرفت نیابد وقتی از او پرسیدند که بر سر آب توانی رفت گفت چوب نیز بر سر آب رود گفتند در هوا توانی رفت گفت مرغ
نیز در هوا میرود گفتند در یک شب بکعبه توانی رسید گفت جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی نماید گفتند پس کار
مردان و عارفان چیست گفت آنان که دل در کس نه بندند جز خدای و نخواهند جز خدای و با مردمان نیکی کنند و محشور
باشند از برای خدای خواجه عبدالله انصاری اقتباس از این کلام کرده گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی
باشی دل بدست آر تا کسی باشی از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره حق ولی بدست آور ره اینچنان دل که وقت هیچ
جز خدای اندر و نگنجد هیچ ه از او پرسیدند که در راه حق چه دیدی گفت در چند سال عبادت پنداشتم من او را دوست میدارم
چون نکو کردم دوستی او مرا سابق بود و از او پرسیدند از نفس گفت نفس را بخدای خواندم اجابت نکرد ترک او گفتم و تنها به
حضرت او شدم از او پرسیدند سخت تر عقوبت بر تن چیست گفت هیچ چیز سخت تر و شدید تر از غفلت نیست آتش دوزخ
با مردان آن نکند آنچه غفلت کند از او پرسیدند از مریدان گفت بسیار مریدان بما نزدیکند و از ما دور و بسا که از ما دورند و با ما نزدیک
وقتی او را گفتند که از غرائب امور که دیدی ما را چیزی گوی گفت حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم عرض کردم بار خدایا راه بحضرت تو چگونه است فرمود
ترک خود

ابو یزید بسطامی

ترک خود گوی که بحضرت ما رسیدی و نیز حقتعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی عرض کردم نخواهم بجز خواست تو هرچه تو خواهی
من همان خواهم پس فرمود ما ترا چنانکه تو ما را [illegible] وقتی کی از اهل ظاهر از وی پرسید که در حدیث وارد شده است که ما را
بندگانی هستند بدل جبرئیل میکائیل و اسرافیل و عزرائیل شیخ گفت آن منم گفت همچنین در حدیث است که خدا را بندگانی
هستند بدل ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام گفت آن نیز منم از آن خاموش گردید و برخاست برود شیخ گفت بنشین و
گوش فرا ده تا معانی سخنان بدانی پس گفت بلی هر کس در ذات و قدرت حق محو شود چنین بود بحقیقت هرچه هست همه
اینها همه صفات انسان کامل است چون انسان در مقام شناسائی حق بمقام کمال رسد محل ظهور قدرت و بروز صفات
حق خواهد بود و آنرا که تائید حق قرین شد عجبی نیست در نسبت این الفاظ بوی یعنی چون مرا دیدی او را دیدی مراد از شرف
انسان کامل است که هرچه هست [illegible] تا اینجا بود آنچه از کلمات وی که از تذکرة الاولیا و سایر کتب نقل کرده آمد از آن
اشارتی بمعراج العارف کامل که در اکثری از کتب مسطور و مضبوط است مینمایم و پوشیده نماند که جمهور عرفا را
عقیدت آنست که چون کمالات نفسانی در مرد بکمال رسید و بعد از مجاهدات مکاشفات از برایش دست داد آنرا معراج گویند
از برای بسیاری از عرفا که بمقامات عالیه رسیده اند بجهة ریاضات و تهذیب اخلاق معراجی نفسانی قائلند [illegible]
این عارف کامل است که در هنگام مکاشفه اینکلمات را فرموده و بکلمات معراجیه در نزد عرفا معروف و آن کلمات این است
که نگاشته میشود و شیخ فرمود از بدایت مجاهده بچشم یقین بحق نگرستم بعد از آنکه از همه موجودات مرا بدرجه استغنا رسانید
و بنور حضرت خود منور گردانید و عجایب اسرار خود بر من آشکارا فرمود و عظمت هویت خود بر دل من پیدا آورد من از حق
بخود نگرستم و در صفات خویش تامل کردم نور من در جنب نور حق ظلمت بود و عظمت من در جنب عظمت حق حقیر
گشت و عزت من در جنب عزت حق عین پندار شد آنجا همه صفا بود و اینجا همه کدورت باز چون نگاه کردم بود خود از نور
او دیدم و عزت خویش از عزت و عظمت حضرت او دانستم و هرچه کردم بقدرت او توانستم دیدم هرچه دیدم و یافتم از
یافت چون بچشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پرستش از حق بود نه از من و من پنداشته بودم که منش میپرستم گفتم بار خدایا
این چیست فرمود که آن منم و نه غیر من یعنی مباشر افعال تو ئی و مقدر و میسر منم تا ترا توفیق من روی ننماید از تو طاعت
تو چیزی نیاید پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بردوخت و نگرش باصل کار و هویت خویش در آموخت مرا از
خود ناچیز کرد و ببقای خود باقی گردانید و عزیز کرد و خودی خود بی زحمت وجود من بمن نمود لاجرم مرا حقیقت بیفزود و از حق بحق نگاه
کردم و حق را بچشم حقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم و بیارمیدم و گوش کوشش ببالیدم و زبان در دهان نامرادی کشیدم و علم
کسبی بگذاشتم و زحمت نفس اماره از میان برداشتم بی آلت بدنی قرار گرفتم و فضول از اصول بدست توفیق برفتم حق
سبحانه و تعالی را بر من بخشایش و ترحم آمد مرا علم ازلی بداد و زبانی از فضل خود در کام من نهاد و چشمی از نور خود در من بیافرید
تا همه موجودات را بحق بدیدم و چون بزبان حق با حق مناجات کردم از علم حق عالم بحق شدم پس بنور حق بحق نگرستم و
گفتم ای بیهمه با همه و بی آلت با آلت پس گفتم بار خدایا بدین مغرور نشوم و بوجود خویش از تو مستغنی نگردم تو بی من مرا باشی به
از آنکه من بی تو خود را باشم و چون با حضرت تو سخن گویم بهتر که بی تو با نفس در گوی تو پویم فرمود اکنون شریعت را گوش بدار و
و پای از حد امر و نهی بیرون مگذار تا سعیت نزد ما مشکور باشد گفتم از آنجا که مرا دین است و دلم را یقین تو اگر شکر گوئی به
از خود گوئی نه از رهی و اگر مذمت کوئی از عیب منزهی مرا گفت از که آموختی گفتم سائل داناتر از مسئول که هم مراد است و هم مرید
و هم مجابت

کلمات معراجیه

و هم مجالست و هم مجیب چون صفای سر من بدید و از دل من ندای رضای خود شنید رقم خوشنودی بر کشید و مرا بنور خود منور گردانید
و از ظلمت نفس و کدورت بشریت در گذرانید و دانستم که من بدو زنده ام و از فضل او بساط شادمانی در دل افکنده ام پس گفت هرچه
خواهی بخواه گفتم حضرت ترا خواهم که از فضل فاضلتری و از کرم بزرگتر و از تو بتو قانع گشتم چون تو مرا باشی منشور فضل و کرم در نوشتم
از حضرت خودم باز مدار و آنچه مادون تست در پیش من میار زمانی مرا جواب نداد پس تاج کرامت بر فرق من نهاد و فرمود که
حق میگوئی و حق میجوئی از آنکه حق دیدی و حق شنیدی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم نخست تو پسندیدی باز
من پسندیدم و بر او ثنا گفتم لاجرم از کبریای خود مرا پر داد تا چندین هزار سال در میادین عز او میپریدم و عجایب صنع و اسرار او
میدیدم چون ضعف من بدانست و نیاز من بدید مرا بقوت خود قوی گردانید و بزینت خود بیاراست و در سرای توحید بر من
بگشاد و چون دانست که صفات من در صفات حضرت او نرسد از حضرت خود مرا نام داد و بخودی خود مرا تشریف داد و
یکتائی پدید آمد و دوئی برخاست و گفت رضای تو آنست که رضای ماست سخن تو آلایش نپذیرد و منی تو کسی بر تو نگیرد پس از محبت
خود زخم غیرت بچشانید و بکلی از خودی خود بمیرانید بازم از فضل خود زنده گردانید از کوره امتحان خالص بیرون آمدم ندا در داد که
لمن الملک گفتم ترا گفت لمن الحکم گفتم ترا گفت لمن الاختیار گفتم ترا چون سخن همان بود که در بدایت کار شنود خواست که مرا باز
نماید که اگر سبق رحمت من نبودی خلق هرگز نیاسودی و اگر محبت نبودی قدرت دمار از همه برآوردی بنظر قهاری بواسطه جباری
در من نگریست از من موئی اثر ندید چون خود را بهمه وادیها درانداختم و بآتش غیرت خود را بهم بوتها گداختم و اسب طلب در فضای
هر صحرائی بتاختم باز نیاز صیدی ندیدم و باز عجز سرمایه نیافتم و روشن‌تر از خاموشی چراغی ندانستم و سخنی به از بی سخنی بدست نیاوردم
ساکن سرای سکوت شدم و صدره صابری در پوشیدم تا کار بنهایت رسید و ظاهر و باطن مرا از عیب بشریت خالی دید
فرجه از فرح در سینه ظلمانی من بگشاد و مرا از تجرید و توحید و تفرید زیادتی داد لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانیت و دلم از نور
ربانی و چشم و گوشم از صنع یزدانی بمدد او میگویم و میشنوم و بقوت او میدهم و میگیرم و بنور او می بینم و می یابم چون بدو زنده ام
هرگز نمیرم چون بدین مقام رسیدم اشارات من ازلیت و عبارات من ابدیت زبان من زبان توحیدست و روان من روان
تجرید نه از خود میگویم تا محدث باشم یا بخود میگویم که مذکر شوم زبان را او میگرداند بدانچه خواهد و من در میانه ترجمانم گوینده بتحقیقت
او است نه من اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا فرمود که خلق میخواهند تا ترا ببینند گفتم من نخواهم که ایشان را ببینم اگر تو دوست داری
که مرا پیش خلق بیرون آری من ترا خلاف نکنم مرا بوحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون مرا ببینند و در صنع تو نگرند صانع را
دیده باشند و من در میان نباشم پس از این مراد من داد و تاج عزت و کرامت بر فرق من نهاد و مرا از مقام بشریت بگذرانید
گذرانید فرمود پیش خلق من آی یکقدم از حضرت بیرون نهادم بقدم دوم از پای درافتادم پس ندائی شنیدم که دوست مرا
باز آرید که او بی ما نتواند بود و بقیه کلمات معراجیه است که فرماید چون بمقام وحدانیت رسیدم و آن اول لحظه بود که بتوحید نگرستم
سالهای بسیار و قرنهای بیشمار در آن وادی بنهایت بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم چشم از یگانگی پر از همیشگی در هوای
بیچگونگی انقدر پریدم تا از همه مخلوقات غایب شدم با خود گفتم بخالق رسیدم پس از وادی ربوبیت سر برآوردم کاسی از محبت بیاشامیدم
که هرگز از تشنگی ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال
در فردانیت او پریدم چون نود هزار سال برآمد بایزید را دیدم و آن هرچه بود دو هرچه دیدم همه من بودم پس چهل هزار سال
دیگر بادیه بریدم و بنهایت خود رسیدم چون نیک بنگریستم خود را در بدایت درجه انبیا دیدم پس چندان در آن بی نهایتی پریدم گفتم فروتر
از این جایگاه

ابو یزید بسطامی

این جایگاه دیده ندیده بالاتر از این مقام کسی نرسیده و برتر از این ممکن نیست پس چون نظر کردم سر خود را بر کف پای یکی از
انبیا دیدم آنگاه معلوم شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیا را نهایتی نیست پس بهمه عوالم ملکوت
برگذشتم و بهشت و دوزخ را دیدم بهیچ چیز التفات نکردم و هرچه در پیش من آمد در او ننگرستم و بجای هیچ پیغمبر نرسیدم الا
که بر او سلام کردم و جواب شنیدم و چون بحوالی بزمگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رسیدم آنجا صد هزار دریای آتشین بی نهایت
و هزاران هزار حجاب از نور دیدم که اگر با دل دریا قدم در نهادمی بسوختمی و خود را بباد بر دادمی لاجرم از هیبت و دهشت
چنان مدهوش شدم و از خود رفتم که هیچ نماندم و هرچند در آن بیخودی کوشش کردم و خواستم که طناب خیمه سراپرده
مصطفی را ببینم نتوانستم و زهره نداشتم با آنکه بحق رسیدم زهره نداشتم بمحمد صلی الله علیه و آله رسیدن زیرا که هرکسی بر قدر خود
بخدای تعالی تواند رسید که حق با همه است اما حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بزمگاه پیش در صدر خلوت خاص الخاص است لاجرم
تا وادی توحید قطع نکنی بوادی مصطفی نرسی اگرچه در حقیقت هر دو وادی یکیست در آنحال گفتم الهی هرچه دیدم همه من بودم
با منی من مرا بحضرت تو راه نیست و از خودی خود مرا گذار نی چه بایدم کرد فرمان در رسید یا بایزید خلاصی تو از توئی در
متابعت حبیب حضرت ما محمد است دیده را بخاک قدم او اکتحال کن و بر متابعت او استقامت و مداومت نمای و لحظه از
خود میاسای تا از خودی خود بحضرت ما راه یابی و از خود خلاص شوی تا اینجا بود کلمات معراجیه وی اکنون بندی از مناجات
انعارف کامل نگاریم

مناجات سلطان بایزید رحمه الله

الهی تا کی میان من و تو منی و توئی بود منی از میان بردار
تا منیت من بحضرت تو باشد و من هیچ نباشم الهی با تو ام بیشتر از همه ام و چون با خودم کمتر از همه الهی فقر و فاقه مرا بحضرت تو
رسانیده و لطف تو آنرا زایل نگردانیده الهی مرا زاهدی و قرائی و عالمی نمی باید اگر مرا از اهل چیزی خواهی فرمود اهل شمه از اسرار
خود گردان و بدرقه دوستان حضرت خود برسان الهی از بر تو کم کنم و از تو بتو رسم چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات
دلها و چه شریفست روش افهام تو در راه غیبها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف آن نتوانند کرد و زبان وصف آن نیارد
نمود و این قصه بسر نیاید الهی عجب از آن نیست که من حضرت ترا دوست میدارم زیرا که من بنده هستم عاجز ضعیف
عجب از آنست که تو مرا دوست داری با آنکه پادشاه و خداوند و هستی قادر و توانا الهی اکنون که از حضرت تو نو
شادم و اگر ایمن شوم تا چگونه شادمان گردم نقل است که وقتی انعارف کامل در مناجات بود آوازی [illegible]
بایزید آنچه از تو میدانم اگر بخلق گویم سنگسارت کنند گفت الهی آنچه از کرم تو و عفو تو میدانم اگر در نزد خلایق [illegible]
هیچکس ترا سجده نکند ندا رسید یا بایزید نه از تو و نه از ما خواجه عبدالله انصاری و بعضی دیگر از عرفا را مناجاتها
انعارف کامل است والله تعالی اعلم و از وی اشعاری چند معروف و مشهور است و در تذکرهای [illegible]
اگرچه ابتدای انتشار و اشتهار اشعار پارسی ممزوج بعربی دوره اسلامیه است ولی چون نیک بنظر تحقیق در آن [illegible]
کمتر از هیچیک از شعرای متقدمین نگفته است و هی هذه

تا رفت دیده و دل من در هوای عشق	بنمود جا بکشور بی منتهای عشق
وارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون	انسان شود کسیکه دهد دل برای عشق
مارست عشق و هرکه بعالم جز این بود	بیگانه باشد او نشود آشنای عشق

وله ایضا

ای عشق تو

ابو یزید بسطامی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را

وله

ما را همه ره بکوی بدنامی باد — از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

وله

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش — و اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی — خورشید صفت با همه کس یکرو باش

تذییل ترجمه سلطان بایزید بسطامی دو پوشیده نخواهد بود جماعتی که از اصطلاح اهل عرفان اطلاعی ندارند و تتبعی در احوال آن طبقه نکرده اند گویند ابویزید دو نفر بوده اشتباه از نام ابویزید ثانی کرده اند که از اسباط سلطان العارفین ابویزید بسطامی است و معاصرات با شیخ بهائی و در عداد فحول از علمای مائه دهم هجریه بوده است در عهد شاه عباس اول از کتاب ریاض العلما نقل شده که ابویزید ثانی را تالیفاتی نیکو و تصنیفاتی دلجوست و گوید اکثری از آن مؤلفات را بنظر تحقیق دیده ام از جمله رساله دارد در قضا و قدر بنام امیر مظفر و هم گوید نسخه از آن اکنون در نزد ما موجود است و دیگر از مؤلفاتش کتاب معارج التحقیق است و بعضی مسایل در جواب سائلی که از وی سوال شده. **بسطام** بکسر با و سکون سین مهمله و طا حطی و الف و میم از بلدان ملک قومس است در طریق نیشابور یاقوت حموی در معجم نگاشته از ابنیه شاپور ذو الاکتاف است چنانکه مناسبت در ضمن ترجمه نگاشتیم قبر سلطان العارفین در آنجاست

ابو الفتح بستی

نژاد او را از فاتحه دیوانش چنین نقل کرده اند که **هو علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن محمد بن عبد العزیز** و یاقوت حموی بقولی چنین آورده که **هو علی بن محمد بن احمد بن الحسن بن محمد بن عبد العزیز** وی از فحول افاضل مائه رابعه است در فنون سخن و شئون ادب سرآمد اقران بوده در صناعت کتابت و نظم شعر بر غالب معاصرین برتری داشت علمای بیان و مصنفین کتب بدیعیه را بسی بکلمات او استشهادات لاسیما در صنعت تجنیس از محسنات لفظیه فاضل متبحر و ادیب متدرب سید صدر الدین علی بن نظام الدین احمد فسوی در شرح بدیعیه خویش موسوم بانوار الربیع آنجا که جناس ملفق را ذکر مینماید میگوید و اکثر **اصحاب البدیعیات عیال علی ابی الفتح البستی فی قوله فی هذا النوع الحسنی مشی قدمی — ارنی قدمی اراق دمی** خداوندان قصاید بدیعیه در اینگونه تجنیس از این شعر ابو الفتح اخذ مثال کرده اند و عبارتشا را در بیت خویش گنجانیده اند چون ابن حجه حموی و عبد القاهر طبری و شرف الدین مقری ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر از برای ترجمه ابو الفتح بابی مخصوص قرار داده و از اخبار و اشعار برخی از مشاهیر بست و سجستان بطفیل عنوان تذییل نموده در صفت آن فاضل کامل میگوید **ابو الفتح علی بن محمد الکاتب صاحب الطریقة الانیقة فی التجنیس الانیس وکان یسمیه المتشابه و یاتی فیه بکل ظریفة و لطیفة و قد کان یبلغنی من شعره العجیب الصنعة البدیع الصنیعة من کل معنی یکاد الملک یفهمه حسنا و یعبده القرطاس و القلم ما اراه فاروبه و الحظه فاحفظه و اسئل الله بقاه حتی**

وکتابت عدیل بطیر داشت و ابو الفتح دبیر بای تور بود و بعد از اخراج بای تور از بست خود را در گوشه پنهان داشت سبکتکین
از حال او خبر یافته احضار او فرمود و چون شعار فضل و براعت بر شمایل او دید قابلیتش را باصناف اعطاف و الطاف بیاراست
و فرمان فرمود که منصب انشا را صاحب باشد و ابو الفتح روزی چند حسب مصلحت وقت از قبول این مهم استعفا نموده بالآخره
منشی دکات سبکتکین شد ابو نصر عتبی جهت استعفا ابو الفتح را از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت که خواند میر
شرح آن باشارتی اکتفا کرده در تاریخ یمینی ذکر نموده بتفصیلی که خود از ابو الفتح شنیده چنانچه ایشان مرقوم در دیوان رسائل امیر
ابو منصور ناصر الدین سبکتکین پدر سلطان محمود می نوشته اند و در انجمن اسرار احکام و معاوضات لعبارتی که دستور مسائل
عالم تواند شد می نوشتند گوید وحدثنی ابو الفتح قال لما استخدمنی الامیر الناصری واحلّنی محل الثقة الامین عمدة
مهمات شانه واسرار دیوانه وکان بای تور بعد حیا وحشا دبی بکون السنهم بالقدح فی والجرح لموضع البعد
لی لما اتفقت لعزمه المهذ الاخبار من ان یعلق بقلبه شیء من تلک الاقوال ویقرطس عرض القبول بعض تلک
السهام … ذات یوم وقلت ان همة مثلی من ارباب هذه الصناعة لا ترتقی الی اکثر مما رای الامیر اهلا له
من اختصاصه واستخلاصه وتقریبه وترتیبه واختیاره لمهمات اسراره غیر انه حدا بی عهدی بمجلسه من کسب موقوفا
واهتمام الامیر ببعض ما … من تعلقه یقتضیانی ان استاذنه فی الاعتزال الی بعض اطراف مملکته ومما استمر له هذا
الامر بقصایکون ما اسرد هذه الخدمة اسلم من التهمة واقرب الی السداد وابعد من کید الحساد فارتاح لما سمع ووقعه
واشار علی بناحیة الرخج وحکمنی فی ارضها النزه … الی ان یاتینی الاستدعاء فتوجهت نحوها فارغ البال
رافع العنق والحال سلیم اللسان والقلم بعید القدم من مخاصمات الدهم قال وکنت ادخل ذات لیلة … فصل
الربیع ایام … ولما اصبحت … وتمت … صبا التری … علی فرش
ذات بنیة … بالخضر … النور والزهر … من … الدر والمرجان مرصع
بالعقیق والعقیان … بهما انهار کبطون الحیات فی الصفا کانها الجو وقد … من نسیم هوائها عرف المسک السحوق
والعنبر الفتیق واستطبت المکان ونصبت به المجلس … الکتاب … استصحبته … مع … لاحد الفال علی
المقام بالارتجال فتحت اول سطر من الصفح عن بیت شعر وهو … فی … فلا تجاوز وقلت هذا والله
الوحی الناطق والفال الصادق … عتبه … واجاه واهنا
… الی ان … کتاب الامیر فی استدعائی الحضرة … و ترتیب ترجیب … حضرت
… الی … الامر علی … الی المجلس ومکانه
من … الامام … وصار
… الی … السلطان … والله
… المدینة … الی حضرة … فما … عدمت
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جربادقانی در ترجمه این قطعه از عبارات عتبی میگوید ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون
ناصر الدین مرا بسعادت ارانی داشت و تقرب و اختصاص خویش مشرف کردانید و دیوان رسائل که خزانه اسرار است
بمن سپرده اندیشه کردم که این بار دشوار اسرار احوال من در قوی هست و بمعرفت امانت و اعتماد من قریب العهد است و محدود …
مرا اوده … و سوم هست دشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تضریبی کند توان بود که تیر افساد او بهدف

ابو الفتح بستی

قول. سعد بخدمت او رفتم و گفتم مهنای امنیت و غایت مرتبت بیش از این منصب نیامد بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا از
درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که چندی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت و ثنا
موضعی که تعیین فرماید مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کارهای توزیکبارگی فارغ شود و اینملک از شوائب و نوائب بکلی
متخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت
تهمت و سمت ریبت معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق افتاد و اشارت
فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفتن و آنجا منتظر مثال بودن تا چون از حضرت ما استدعا رود بی توقف روی بخدمت نهی و
اینجمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف آوردم و در متنزهات آن بقعه فراغی
هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و ندیم ماه بودم
تا لمعه کهولت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد و غره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت از بهر اداء فریضه فرود آمدم
و چون نماز گذارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی آن صحرا گشت زاری
دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت دلگشا آراسته چون پر طاوس پیراسته چون بزم کیکاوس آبی
گشتی و فراوان و دشتی بی پایان این بیت بر خاطر گذشت

ابو کم آدم سن المعاصی   و علمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از صفحه این بود که و اذا
انتهیتم الی السلامة فی مداکم فلا تتجاوزوا با خود گفتم فالی از این صادقتر و حالی از این موافقتر ممکن نگردد لاجرم
و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و آنجا شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم و بر آن
رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت شتافتم
و از میامن آنحضرت یافتم آنچه یافتم و بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصر الدین بدو مفوض بود و در بدو سلطنت سلطان
هم بر قاعده ماسبق آن شغل میکرد چنانکه نسخت فتح نامه که در انشای او شایع و مستفیض است و بطون رسائل کتب
و سفاین بدان موشح بر ذکر آنحضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت ناصور است تا وقتی بسببی از اسباب از
آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت فرو شد انتهی ابو نصر عتبی بسیار جا از تاریخ یمینی اشعار و نوادر از ابو الفتح
روایت کرده و بتقریب اسم او الفتی که داشته اند نام و کلام وی در آن کتاب مستطاب که دیوان فصاحت و دفتر انشا است
مخلد ساخته از جمله در واقعه فوت صاحب کافی اسمعیل بن عباد چون مراثی ابو محمد خازن و ابو سعید رستمی و ابو علی منجم نقل
میکند میگوید و از مرثیتها شعراء عصر در رحلت صاحب قول ابو الفتح بستی کاتب است که گفته

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده   کریم یروی الارض فیض غمامه

فقدناه لما تم و اعتم بالعلی   کذاک کسوف البدر عند تمامه

یعنی صاحب وقت و وزیر عصر اسمعیل درگذشت و پس از وی از ارباب کرم کسی که ریزش ابر بخشایش وی زمین سیراب کند
بجای نماند چون عصابه معالی و دستار بزرگواری بر سر بربست و در مجد و کرم بنهایت رسید و کامل گردید از دیده ما آن
شد آری کسوف ماه بگاه کمال دیده بود و در خبر مدحی و خوفناک افتاد و در واقعه حربی که میان ابو علی بن سیمجور و فائق مجوب با طرافی
سبکتکین

ابو الفتح بستی

ابو الفتح بستی در ذکر آن واقعه میگوید سبکتکین و فرزندش سیف الدوله محمود در طوس اتفاق افتاد و لشکر ابو علی بشکست

الم تر ما اتاه ابو علی	وکنت اراه ذا لب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه	رجال یقلعون ابا قبیس
وصیر طوس معقله فاضحی	علیه طوس اشام من طویس

یعنی آیا نمی نگری که ابو علی چه نمود و من او را صاحب خرد و خداوند کیاست میدانستم سلطان وقت را نافرمانی کرد پس مردانی چند که نیرو کوه بو قبیس را از جای بر میکندند بجنگ او مبادرت جستند و او شهر طوس را پناهگاه خویش ساخت و طوس بر وی بد فالتر از طویس مخنث شد که بشومی ضرب المثل است و در واقعه ارتحال امیر ابو منصور سبکتکین میگوید از بدایع اتفاقات و غرایب حالات آنکه روزی در خدمت وی پیش از عرض مرض نشسته بودم و در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی کاتب خویش اشاره کرد و گفت مثلنا ایها الشیخ فی اختطاف المنایا ارواحنا مثل القطیع بعد الجزاز الی الضائنة منها فیطرحها الی الارض ویوثق قوائمها بالحبل فلا تزال تقلق لخلاف العادة وتضطرب خوفا للابادة الی ان یقضی الجزاز منها وطره فیحل وثاقها وتحسن طلاقها فتستریح لما یتاح لها من النجاة وبعاودها من روح الحیوة حتی اذا کانت من قابل عاد الجزاز کعادته فیها یعطف لها بامل وبامر ونفرة واستیناس تظن ان الامر کما عهدته تارة وتخشی خلاف العادة اخری الی ان یقع الانزاح عنها فتظفر بالنجاة ویعود فی الثنیات فما هی الا الثالثة حتی یسلمها الجزار بتر الشفرة علی ودجها او توهما کانت بالعادة وبعلمن المخافة وامنها کان یجری فیما یتعاقب علینا من الامراض ویستمر بنا من الاوصاب تبینا تحت الظن بالطرق منها اذا فاتنا لوا عنه وسار به الناعیة

یعنی ما در سنوح نوازل ایام و عروض حوادث زمان فی المثل بسان گوسفندیم که نخستین بار مرد جزاز آن را میگیرد و برای چیدن موی اندامش دست و پای استوار می بندد و آن حیوان از دیدن این حال نامعهود و کیفیت غیر مالوف همی اضطراب میکند و خود را بعلق هر چه تمامتر بر زمین میزند و از زندگی مایوس میشود تا جزاز از کار خویش فراغت یابد و آنرا رها سازد و پس آرامی بدو راه یابد و از خلاص خویش در نشاط آید و چون سال دیگر در رسد و جزاز برای گرفتن موی قوائم آن دیگر باره ببندد و در حال آن حیوان بین بیم و امید خواهد بود گاه چنان می اندیشد که جزاز بر کار پارین مشغول است و عنقریب از آن بند برجد و از چنگ وی نجات یابد و گاه می پندارد که مگر مقدمه کشتارست و مبادی قتل در این کیر و دار که جزاز میکند و از آن دست و پای میگشاید و بچراگاه میفرستد تا سوم نوبت بدست قصاب در وثاق سابق می افتد بخلاص معهود دل میخهد که ناگاه برده شاه رگش بکارد تیز بریده گردد و بر حال امن و کمال طمانینت خویش ریخته شود و اینک در تواتر امراض و تناوب اعراض این چنینیم بی تفاوت و از شما انکه در گرفتاریها بر امید خلاص و رجای نجات مغرور هستیم ناگاه کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد و عمر عزیز با آخر رسد و روح نفس بدرود گند راوی خبر ابو نصر عتبی گوید بیان این تمثیل و انقضاء عمر سبکتکین مقدار چهل روز بیش نبود و اتخاذ آن از غرایب اتفاق و اعجاز و اعاجیب المقالات عظیم و شگفت شد که تقدیر باری تعالی ضمیر او را آینه اسرار غیب و زبانش ترجمان حوادث ایام ساخت و قضای مقدر و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظش جاری نمود گفت و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیت وی بسی اشعار گفت از آنجمله است این ابیات شعر

توکل علی الله فی کل ما	تحاوله واتخذه وکیلا
ولا یجد عنک شرب صفا	فانی قلیلا وادوی علیلا

ابو الفتح بستی

فانّ الزمان يذلّ العزيز	ويجعل كلّ جليل ضئيلا
ألم تر ناصر دين الاله	وكان المهيب العظيم الجليلا
اباد العقول وقاد الخيول	وصيّر كلّ عزيز ذليلا
وحفّ الملوك به خاضعين	وزفّوا اليه رعيلا رعيلا
فلما تمكّن في امره	وصار له الشرف الاثيلا
واوهمه العزّ ان الزمان	اذا رامه ارتدّ عنه كليلا
اتته المنيّة مغتاضة	وسلّت عليه حساما صقيلا
فلم يغن عنه حماة الرجال	ولم يجد قبلا عليه قبيلا
كذلك يفعل بالشامتين	ويفنيهم الدهر جيلا فجيلا

يعنی در هر گاه مجد اسماعيل پناه داور او كيل خويش گرز نهار تا شاميدن زلال چند روزه دنيا فريفته مشو كه آن آنكه فريب كيد
دشمنی كمی فرو مينشاند براستی روزگار هزار چند خوار ميسازد و هر بزرگ خورد مينمايد آيا ناصر دين خدا را نمی نگری كه مردی بود
با مهابت وعظمت فيلها را آورد وساخت ولشكرها با طراف كشيد وعزيزان را ذليل كرد و پادشاهان گردن فراز با خضوع گرد او حلقه
زدند و فوج فوج بسوی درگاه او روی نهادند همينكه در كار خويش برقرار گشت و خواو زمين حرانكی جمله در تصرف گرفت و
چنان انگاشت كه زمانه با او نتواند در انداخت يك ناگاه مرگ خشمناك در رسيد وبقصد وی تيغ رخشان بركشيد پس حمايت
مردان كارزارش سود نبخشيد و نه پيلان كوه پيكرش همچنين بر دشمنان وی اين كار خواهد كرد و جوق جوق ايشان نابود خواهد
نمود و ديگر در ذكر ماجريات ما بين ناصر الدين سبكتكين وخلف بن احمد نصايح واشعار ابو الفتح را در عطف عنان و
صرف عزيمت ناصر الدين از ملك سيستان وحفظ دودمان آل ليث روايت ميكند وپس از نقل حرب سلطان با ابی علی بن
سيمجور در نيشابور وتعاقب وی ميگويد وصحبه الى بوشنج في جمهور اشياعه واتباعه ثم خلفه بها ناصر الدين سبكتكين
صيانة عن كلفة السفر وابقاء عليه من خطر الخطر وسار الى طوس لمواقعة ابى على وطلب الثار المنيم عنده حتى
اذا طرده ونفض عن شغل تلك الحرب يده ردّ الى خلف بن احمد اصحابه مثقلين بالنعم الباهرة وموشحين بالخلع الفاخرة
تقدمهم المراكب والجنائب وتردفهم النجائب والرغائب فعادوا فاثنوا بالذى كان اهله ولو سكتوا اثنت عليه الحقائب
فصفت لذلك شريعة الحال بينهما عن قذى المواراة وتجلت عن عرض المداجنة والمداجاة الى ان عبر الامير ناصر الدين
سبكتكين النهر الى ما وراء النهر لمدافعة ايلك الخان عن ولاية الرضى بوفق المناصحة او خرق المكالحة ثم اقتضت
صورة الحال بعض تلك البلاد على ان يسلم له سائرها ويأمن من عيث العبث باديها وحاضرها وترامت
اثناء ذلك مكاتبة خلف بن احمد ايلك الخان محرضا من غره ومغريا اياه مجرد بطمعا في بست ونواحيها
وغزنه وما يليها وانضافت اليه بلاغات وقوارص من قبله من جانبه في امر ابي علي واظهار الشماتة على ما
سبق من عونه عليه والانضاح على رؤوس الاشهاد معرضا بان اجتياح الملوك شؤم واستباحة البيوتات لؤم
وضعف في الراى معلوم فطار الغضب بناصر الدين كل مطار وحدثته نخوة الاقتدار بالبدار الى ارض سجستان
لاطفاء الغليل وشفاء الداء الدخيل فنشأه كاتبه ابو الفتح على بن محمد البستي عما نواه بالقول الرفيق والرأي [illegible]

المؤید بالتوفیق ورش ماء التلطف علی ذلک الحریق واراه ان بعض البلاغات نزوات القائل بها کالغائل
ماخوذ بها امور وروان قلوب الرجال وحوش نافرة وطیور فی جو الجو سابحة فما یتمکن منها الا باعمال
الحیل فی نصب الحبائل وتمکین الجوارح ورمی البنادق وبث الحبوب المطاعم ثم لا یتیسر من فلا نها عن حبائل
القابض وارسالها من شراک الصائد کذلک القلوب لا تصاد الا باشراک الصنائع والعواطف ولا تنقاد
الا بازمة الایادی والعوارف ولا تستفاد الا بابذال الرغائب من التوالد والطوارف ثم الکلمة الجافیة تهیج
وادعها وتطیر واقعها وتکدر علیها مشارعها وتلا علیه قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ثم فسرها حتی فل عن ظهر عزمه
التعجیل الی ارض التمهیل وانشدنی ابو الفتح البستی رحمه الله فی شرح ما دار بینه وبین ناصر الدین
سبکتکین لنفسه

اذا شئت ان تصطاد خلا اخولته	وتملک منه حوزة القلب والخلب
فاشرکه فی الخیر الذی قد رزقته	وادخله بالاحسان فی شرک الحب
الم تر طیر الجو تهوی مسفة	لحب کقطر من ذری الجو منصب
کذلک لا یصطاد ذو الرای والحجی	محبات حبات القلوب بلا حب

یعنی خلف بن احمد در خدمت و موافقت موکب سبکتکین تا خطه بوشنج برفت با لشکر و همراهان خویش و در آنجا سبکتکین او را شحنا
از کلفت سفر و مشقت خطر معاف داشت و با جمهور سپاه خویش و اصحاب خلف بقصد جنگ بوعلی و کیفر تجری وی بطرف طوس
رفت و چون ابوعلی را بشکست و امر او را کفایت کرد لشکر خلف را با هرگونه تشریف و نواخت بخدمت وی فرستاد و ایشان
با شکر و ثنای سلطان سبکتکین بسیستان بازگشتند پس بمن لال و داد و موالات با میان خلف و سلطان از آلایش و تکدر و تغیر صافی
بود تا آنگاه که سبکتکین از بهر ملک رضی نوح بن منصور بقصد ایلک خان از نهر جیحون سوی ماوراء النهر عبره کرد و اندکی در تدبیر
آن کار برفق و مسامحت و خرق محاربت بگذرانید تا صلاح وقت را در آن دید که برخی از آن بلاد را با ایلک بازگذارد و برخی را
ستاند و آن خصومت با صلح و مسالمت منفصل شد و در این اثنا خلف بن احمد ملک سیستان با ایلک خان متواتر مکتوب همی
کردی و او را بمدافعت و مناجزت ناصرالدین سبکتکین تحریض همی نمودی چه بولایت آن نواحی طمع می بست و تملک
غزنه و حوالی آن کردن آرزو می یا و چون این مراتب در حضرت ناصرالدین معروض افتاد و گفته شد که خلف علی رؤس الملا
بر مخاصمت ابوعلی ندامتی بظهور میاورد و سلطان را در تعرض آل سیمجور و غیرهم ملامتی بسزا مینماید و میگوید قصد خاندانهای
کهن و دودمانهای دیرین میمون نیست و اقدام بر استیصال بیوتات و اجتیاح ملوک مورث شامت و موجب بوار است
از این کلمات ناصرالدین را طیشی سخت و خشمی سخت درگرفت و بقصد کشور سیستان و استباحه دوده بنی لیث عازم گشت
شیخ ابوالفتح بستی در عطف عنان عزیمت وی انواع تلطف بکار برد و در ازالت وحشت و ازاحت آن تهمت مساعی
جمیل بظهور آورد و بنیاد آن سعایت و بنای آن بلاغت را اساس کذب و فریب بتنی مینمود و میگفت دلهای مردم
بر مثال وحشیان رمنده و مرغان پرنده باشد که صید آنها جز بکار زدن حیلتها و گستردن دامها و انداختن مرغان و دفتن
گلولها و پاشیدن دانها و افکندن طعمها صورت نبندد و چون صید در دام افتاد مقصود از شکار آن بحصول پیوست و از آن

ساختن

آبو الفتح بستی

ساختن و سرداد ان بزدیسی حاجت نیفتد بلکه زجرکاری آسانتر معتبر صید و تصییح طیری باشد کز چنگ آمده دلها
دوستان نیز همین صفت دارند و چون بچندین زحمت و رحمت و عاطفت و عارفت بزمام مهر کشیده شوند بیک خار رمیده
کردند و بکلمتی در وحشت و نفرت افتند آنگاه شیخ ابو الفتح در مقام تاکید سخن و ابلاغ کلمت این کریمه بر سلطان تلاوت کرد
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَن تُصِیبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ
یعنی ای جماعت مومنان اگر فاسقی شما را خبری بیاورد در تحقیق صدق و کذب خبر او شرط تثبت بگذارید و بدون تبیین برآثار
آثار اخبار وی نگردید که مبادا از سر نادانی قومی را بیازارید و پشیمان شوید خلاصه شیخ ابو الفتح چندان در این معنی سخن کرد تا
سلطان از آن غضب فرو داورد و کار مهلت و مسامحت و این اشعار را که در صفت انحال و ذکر آنچه میان او و سلطان سبکتگین
گذشته گفته است برای من انشا کرد اذا اشتث الخ یعنی چون خواهی محبت کسی بدست آوری در دل دراهی بیابی
او را در آنچه تراز وزی شده شریک نامی واز در نیکوئی در دام محبت در افکن آیا نمی بینی که چون دانه بپاشی مرغ از هوا فرود آید
همچنین محبتهای خداوندان خرد صید نتوان کرد مگر بپاشیدن حبها و دیگر در ذیل قضیه حلت امیر خلف بن احمد که از حوادث
سال سیصد و نود و نه است در وصف مآثر و مناقب امیر خلف شرحی نگارید و در رشته سخن بنقل ابیات و حکایت مجاری که
میان او و ابو الفتح افتاده پیوسته میدارد و میگوید و کان خلف بن احمد مغشی الجناب من اطراف البلاد لسماحة کفه
وغزارة سیبه وافضاله علی اهل العلم وخبره وقد مدح علی السنة الشعراء والحکماء بما هو سائر وذکره فی
الافاق طائر وقد کان جمع العلماء علی تصنیف کتاب فی تفسیر کتاب الله تعالی لم یغادر فیه حرفا من اقاویل
المفسرین وتاویل المتاولین ونکت المذکرین واتبع ذلک بوجوه القراءات وعلل النحو والتصریف وعلامات
التذکیر والتانیث ووشحها بما رواه الثقات الاثبات من الحدیث بلغنی انه انفق علیهم مدة اشتغالهم
بمعونته علی جمعه وتصنیفه عشرین الف دینار ونسختها بنیسابور موجود فی مدرسة الصابونیة لکنها
تستغرق عمر الکاتب وتستنفد حبر المناسخ الا ان یتقاسمها النساخ بالخطوط المختلفة واخبرنی ابو الفتح علی
محمد البستی الکاتب قال کنت عملت فیه ثلثة ابیات من غیر قصد لتبلیغها ایاه لکنها سارت علی السنة الرواة
الیه فلم اشعر الا بصرة فیها ثلثمائة دینار الحقنی بها علی ید بعض ثقاته صلة لی علی ما قلته والابیات هذه

خلف بن احمد احمد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد	لکنه مربٍ علی الالاف
اضحی لال اللیث اعلام الوری	مثل النبی لال عبد مناف

فتلک قریب من هذه الصورة حدثنی ابو اسحق ابرهیم بن هلال الصابی وذلک ان رسولا لسیف الدولة کان قدم
السلام فطالبه شیئا من شعره علی لسان صاحبه فذا فعمر الی ان زار تجاله دوانا عذر الوداع ملحا علیه فاعطاه
الوقت قوله ان کنت خنتک فی المودة ساعة فذممت سیف الدولة المحمودا وزعمت ان له شریکا فی العلی وجحدته
فی فضله التوحیدا قسما الی انی ما الف بغیر یمینا لغریم دین ما اراد مزیدا فلما عاد الرسول الی الحضرة حمل الیه صرة فیها ثلثمائة دینار باسمه
حاصل این عبارات باضافت ترجمه اشعار از چه یاد قانی نقل می افتد از جهة استثقال کلام وی بمزید فایدتی در انعام میگوید امیر
از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر
شایع

ابو الفتح بستی

شایع و مستفیض بود و از اصل نان و شعرای جهان مدح و طرازی در مان کشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر اجمع کردتا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله تفسیری مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات و متحول بشواهد امثال ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث و از لغات حضرت دیار می کنند که حسب بر او دیبا بر مرامات مولعان و مصنفان ایکتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی بنیسابور محروس بود تا حادثه غزافتاده و در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امر و تمام و کمال با صفهانست و میان کتاب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و بریم لما من آثار هم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن مرعی بود و با صفهان مقیم بر یامس و اذان تفسیر بستان بود و از انوار حکمت و دقایق دین مقتبس و اسکتاب صد مجلدات در قطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن بگردد و الامعاونت نساخ و کتبه بخطوط مختلف میسر شود عتبی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سببی در مدح خلف اتفاق افتاد و در حیث بود که حضرت او تبلیغ کنم ابیات ابو افتاد و در میان رواة بدو رسید و بر بخارا معهدی الی او در پیش من آمد و صره سه صد دینار بصلت آن ابیات من داد و بر سر آن اورا ان امیر خلف عذرها خواست و ابیات این است خلف بن احمد الحمد بعنی خلف بن احمد ستوده ترین خلف است و بزرگوارترین مرسلف و او در صورت یکی بیش نیست ولی در حقیقت بر مرارانش فزونی است و دولت لیث صفار را که بریک راست هدایت می باشد انجالست که پیمبر حامدان آن مناقب را حقی گوید من گفتم ایحکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سیف الدوله حمدانی ببغداد رسید و شعر او طلب کرد و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرا نمود و صابی در آن مماطلتی میکرد تا وقت رحلت رسول بر وی یک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام و تحریر طلب و مقصود مبالغت کرد صابی ازین بیت خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو داد ابرک فی الحج و این عقیدت سوگندیاد میکنم که اگر آن سوگند برای دلخواه خویش کرمایم باور کند و دست از طلب بدارد رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید صد دینار بسبیل صلت پیش صابی آورد انتهی و هم این اشعار ابو الفتح بستی در مدح خلف بن احمد در یمینی مسطور است

من کان یبغی علو الذکر والکرما	او یبتغی عطف الدهر ... و حما
او کان یأمل عبد الله ... له	فلیبلد ... لامراد و الرلما
او کان یطلب ... یستغنیم به	ولا یری عوجا فیه ولا احما
او کان ینشد ... فاتر حامیا	فلیخدم الملک العدل الرضی حلما
الوارث العدل والعلیا من سلفه	حتی تعلیاهم فی وجه من سلفا
المؤثر القصد فی انحاء سودده	فان اراد عطاء اترالسرما
اذا السوی عنق ... کو منه	سیفا اذا ما انقضی حقا الرشعا
والسیف ملع للاعداء موعظة	کم من صلیف جاه حده الصلفا
وان بدا کلف فی وجه مکرمة	حلا بلا کلف عن وجهها الکلفا
رضاه بکر و عتق ... بحبه	صرف الزمان اذا ما نابه صرفا

ابو الفتح بستی

٩۶

اذا اقشعر زمان من جدوبته	اغنى الورى وكفى جوده وكفا
يخطر بديع الافلاك خائبة	والشمس حائرة والبدر منكسفا
يرى التوقف في بوس وفي ندى	وصافيان عن راى مشكل وقفا
لله فضل ضئيل في انامله	اعاد حظي سمينا بعد ما نحفا
يهين اموال كسب يستفيد بها	عزا يؤثل في اعقابه الشرفا
والمرء للوم في احواله هدف	ان لم يكن ماله من دونه هدفا
لا يلحق الواصف المطري معاليه	وان يكن سابقا في كل ما وصفا

یعنی هرکه بلندی ذکر و بزرگواری حسب بطلبد و یا مهربانی روزگار جفاکار بجوید و یا در نزد ایزد تعالی منزلتی آرزو برد گاو ادهام تیز پیکان فرا رساند و یا دین درست و رای راست میخواهد که در آن هیچگونه کجی و انحرافی نبیند و یا از هر کمکشته خویش بدل و بدی بجوید زنهار بیاید که خدمتگزاری شاه عادل خلف ابن احمد نماید آن وارث داد دهی و بزرگی گذشتگانی که معالی خویش خاک بر روی گذشتگان هر سلسله پاشیده اند و او در تمامت مآثر مجد طریق اقتصاد را بسیار دیگر عطا که در آن راه اسراف می پیماید و چون گردنکشی از طاعت وی سر پیچد در فصل خصومت و قرار داوری باشمشیر داوری گذارد و چه بسیار تیغ بید ریغ گردد بهتر از هر پند میرسد بسا بهانه کردنی که تیزنای شمشیر بران آثار طغیان سرفرازی نگاه داشته اگر بر جیحون رخسار مکرمت گشته شود خلف بی کلفتی آن کلف بزداید و اگر زمانه بر کسی خشم کرد و دندان خویش را بسایید در روی در بانک آورد و او را به این پادشاه پناه برد البته رضای وی آنکس را از غضب زمانه نگاه دارد و اثقال از و باز گرداند و هرگاه که سالی از خشکی و از افتد ابر ریزان همت امیر خلف مردم را بی نیاز سازد و اگر بر تمام عالم غضبناک شود افلاک را ترسان و خورشید را حیران و ماه را تیره و گرفته گذارد و در سگاه جنگ و هنگام بخشش تامل روا ندارد و لیکن اگر در مشکلی رای زدن خواهد بی تامل نکند تا دم نزند و بدون تحری سخن نراند شگفتا از آن خامه خورد که در دست او است چه آن خامه بهره مراد از پس لاغری فربه ساخت و اموال زر خارف خود را خوار میکند که از خواری آن ارجمندی مردود و دانش بیادگار گذارد و مرد تو انگر اگر مال خویشتن نشانه تیر حوادث نماید خود نشانه تیر ملامت خواهد گشت هیچ ستایش گر سخن سنج وصف معالی این ممدوح نتواند کرد هر چه در میدان بلاغت پیشتاز باشد از آنچه خواهد داد فصاحت بتواند داد و خواند میرد در پایان حال همین خلف که ممدوح شیخ ابو الفتح است میگوید در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان محمود از سیستان بهندوستان لشکر کشیده و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور بازگردید خلف بن احمد که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین باو تسلیم کرد و خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه بر این بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب نمود و چون بر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بر آمده و دست و گردنش محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چندی روز او را مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخته طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرای سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف خلف قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند که لوای ظفر انتما بدین صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بسیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در سیستانست

ابوالفتح بستی

که در متانت و مسافت حیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایات دولت کرده عساکر گردون مآثر یکروز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار ریختند که با زمین هموار شد و خیول فیول سلطان بهدم حصن طاق طاق بسته خلف از غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون آمد و خود را در پیش اسب سلطان محمود بر زمین انداخته و محاسن سفید بر سم اسب مالید او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلمه سلطان از او در نام خویش گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه از قلاع درجرجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس سلطان محمود بر وجهی که سابقاً مذکور شد بپایان رسید تا اینجا کلام خواند میر بود که از ترجمه یمینی نقل کرده است ولی ما این عبارت را در ترجمه یمینی ندیدیم با آنکه در کتابخانه ملکزاده دانشمند وزیر علوم [illegible] با چند نسخه صحیح و نفیس در نهایت امتیاز موجود است اگر کسی گوید مراد میرخواند نقل بالمعنی بوده نه بالعباره گوئیم پس باید تمامت مطالب منقول بعبارات دیگر در آنجا باشد و چنین نیست چنانکه از تطبیق اواخر کلامین بوضوح میرسد اولا آنکه گوئیم تاریخ عتبی را جرفادقانی و دیگری نیز ترجمه نموده و صاحب حبیب السیر ازان ترجمه دیگر این قصه آورده باشد و هو بعید غایته اذا سمعنا بهذا و دیگر در صفت حال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر میگوید فلله شمس المعالی فی همته العلیة بین المجرة مجراها وفی شأو الکرم مرسیها و مجریها فلم یسمع فی شیوخ الملک باشرف منه قیمة و الطف همة و اکرم شیمة و اصدق نار فریسة و اوفر عقلا و تحصیلا و اظهر جملة و تفصیلا و اغذی للنفس بعفاف الحکمة و احری للبدن بکفاف الطعمة و قد فطم النفس عن رضاع الملاهی فلم یعرف اللغو ما هو و لا البطالة ما هی علما منه بان الملک واللهو ضدان وان لن یلتقیا بدان و لقد احسن ابو الفتح البستی الکاتب فی نصح هذا الرأی بقوله

اذا غدا ملک باللهو مشتغلا ٭ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة ٭ لما غدا برج نجم اللهو والطرب

یعنی قابوس همتی داشت که سیر و جریان آن در میان کهکشان فلک بود و جای رفتار و لنگرگاهش در پهنای دریای مکرمت در جمله بزرگان پادشاهان کس بشرافت عنصر و فرط جود و اصالت گوهر و صدق وعده و فور خرد و ظهور فضل و عفاف نفس و کفاف قوت شنیده نشده است پیروی حکمت و قضیت شرع خویشتن را از آلایش ملاهی آمیزش مناهی باز میداشت و در مدت عمر ندانست که لهو چیست و لغو کدام چه میدانست که ارتکاب ملاهی با تقلد پادشاهی ضد یکدیگرند و هیچگاه با هم فراهم نیایند همانا شیخ ابوالفتح بستی در تقویت این رای و ترویج این مذهب نیکو گفته که اذا غدا ملک الخ یعنی چون پادشاهی بملاهی درآمیزد بانگ نوحه ملک و خرابی کشورش بردار آیا نمی بینی که آفتاب وقتیکه بمیزان میرسد از اوج بهبوط می افتد این از آن است که منزل آن برج ستاره لهو و طرب گردیده که اختر ناهید باشد و هم این دو شعر در ستایش شریف امجد سید ابوجعفر محمد پسر موسی بن احمد بن القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که متوطن نیشابور و مقیم طوس و اطراف منظومات ابوالفتح بستی در تاریخ یمینی ثبت افتاده

انا للسید الشریف غلام	حیثما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما	فانا الحر والزمان غلامی

یعنی من بنده شریف ابوجعفرم بهر مکان که باشد سلام من باو برساد و چون من بنده آن بزرگوار باشم پس من خود آزاد خواهم بود و زمانه بنده من و دیگر در ذکر غزوه بهاطیه که یکی از بلاد هند است میگوید و اقام بباطیة الی ان طهرها من

ابوالفتح بستی

٩٨

الانجاس او لبنات لا رجاس و ادناس و لبنات لا انكاس و نصبها من يعلم حملة الدين سنن الاسلام وبين
لهم طرق الحلال والحرام ثم كر الى غزنة موفور العلاء منصور اللواء عالي الرأي سائر الجد عاطر الاسماع
الا انه وافق منصرفه هوامي امطار وطوامي انهار وفوارع جبال وقوادع اضداد وانكال فاستغرق الغرق
جل اثقاله وشمل الغرق جماعة من رجاله ووقاه الله فتنة تلك المسافة ومهالك تلك المسالك وهو يتولى الصالحين
وقد كان ابو الفتح علي بن محمد البستي ينكر حركات السلطان بنفسه في تلك المقاصد برأي [illegible] من عطارد وزحل
لقد كان يقول ما يشهد به العقول ولكن اذا جاء بهرام والسيف الحسام والبطش والاقدام فقد سقط الكلام وطويت
الصحائف والاقلام وانشدني ابو الفتح البستي لنفسه في هذا الباب الا ابلغ السلطان عني نصيحة يشيعها ود ورأي محنك

تجاوزت اوج الشمس عزا ورفعة — وذلك قسرا كل من قد تملكوا
فما حركات متعبات فدعها — فان اوج الشمس لا يتحرك

يعني سلطان محمود در مهالك چندان اقامت فرمود تا آن نواحي از پليدي مشركان وخبث كافران پاك ساخت وكس را آنجا
برگماشت كه مردم را فرايض دين وقوانين آيين سيد المرسلين صلى الله عليه وآله بياموزد و خود با نام بلند ورايت فيروز بملك
غزنه روي نهاد بر حاليكه بخت بلندش بسان خورشيد كه بر خط استوا سير نمايد معتدل ومستقيم بود ولى سلطان در آن مراجعت از زير
بارانها وسرشاري جويها و كوههاي فراخته و دشمنان جنگجو زحمتي شديد كشيد وبيشتر اثقال ورجالش در سيلابها فرو شد
وخداي سبحانه خود او را از آفات آن مسافت نگاه داشت وشيخ ابوالفتح بستي در اين يورشها سلطان را از مباشرت منع ميداد
ودر اينگونه مغازي ومجاهدات كه بايستي باقصى بلاد هند لشكر كشيد حركت موكب وي را بنفسه روا نميديد وهمي بر آن كه كوكب [illegible]
ستارهٔ تير كه اختر خداوندان كفايت است فرا گرفته بر محمود انكار مينمود سوگند بحق كه حق ميگفت وبرطبق شهادت مردم خرد حكم ميداد
ولى چون ستارهٔ بهرام خون آشام كه اختر ارباب حروب واصحاب شجاعت است تهيج فتنه كند و كار بدست شمشير وبهادران
دلير افتد پس ستاره تير چه تاثير خواهد داشت وراي وتدبير چه سود خواهد بخشيد وشيخ ابوالفتح اين اشعار در اين معنى سروده كه
يعني بملازمان سلطان اين پند خالص كه از روي مودت وراي محكم گفته شده برسان و بگوي كه ترا رفعت قدر و نباهت شان
از اوج خورشيد در گذشته واز سر قهر پادشاهان عالم را زبون ساخته سپس از تو اين يورشهاي پيوسته شايسته نيست بگذار آرام گيرد
و شرح [illegible] وغير هما مسطور است كه اصحاب تنجيم در مسئلهٔ حركت اوج شمس مثل
بطلميوس واتباع وي كه محققين اين فرقه اند گفته اند كه اوج شمس را حركتي نيست واين انكار
از وجدان دائرهٔ مطوقه در قمر منخسف تاره وفقدان آن اخرى بر تحقق تحرك اوج
منجمين پديد است و ديگر از اشعار ابوالفتح بستي اين چند بيت را كه در ستايش آل فريغون
گفته و ابو نصر عتبی در تاريخ يمين الدوله مندرج ساخته

مسيما الهدى وسناء السؤدد العالي
وسائر الناس من طين وصلصال
فدا واسخاهم بالنفس والمال
دع السؤال وقم فانظر الى حالي

آورده
پشیمان شده
ببالین پدر حاضر شد
بیرون آورده گفتند ظاهراً
شیخ از خلف مشاهده نمودند خاطر برخی
توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را اجابت

ابو الفتح بستی

الا تری ارتحالی کیف قد جلبت	بهم المرء حالی عند ترحالی
فان اکن باکتا عن شکر انعمهم	فان ذالک لعجزی لا لاغفالی

یعنی دودمان آل فریغون مردمی میباشند که نشان راستی و فروغ بزرگی از جباه شان پیداست گوئی خیاد و جود ایشان از بزرگواری سرشته و خیاد دیگر مردم از گل هر یک را که میگری میکوئی این در میان ایشان بجلال قدر و علو همت از همه فزونتر باشد ای آنکه از من عطای این سلسله در حق خویش میپرسی از سؤال بگذر و در حال من بنگر آیا نمی بینی که چگونه جود مجد ایشان را استدام با آنکه خود را پیش از عزیمت در کاه اینطایفه دیده و آنحال پریشان قبل از نیل جوائز ایشان نگریسته بودی پس اگر مرا از ستایش اینقوم خاموش بینی از آنست که ادای حق ثنای ایشان نمیتوانم نه آنکه در مدح و شکر ایشان بغفلت میگذرانم شارح عینی در دو مقام قصیده نونیه ابو الفتح را میآورد و در هر دو جا میگوید اکثر منظومات و مقطعات میباشند قصیده کامل از وی بسیار کم دیده شده و اشهر و اطول قصائدش قصیده نونیه است در امثال مردم و حفظ آن اهتمامی تمام مبذول میدارند و ارباب ادب در نقل و درایتش هر گونه عنایت بکار میبرند حتی کودکان مکتب آن قصیده را از بر مینمایند و مضامین حکمت آمیزش بتعلیم استادان یاد میگیرند و مطلع آن اینمصرع است زیادة المرء فی دنیاه نقصان آنگاه عینی برحسب اشتهاریکه اینقصیده را در آن زمان بتمام بوده بر همان مصرع اول مطلع اکتفا نموده است و در کتب معاجم و تالیفات اصحاب طبقات و تراجم نیز که سلطان شرح احوال شیخ ابو الفتح هستند باقی آن هیچ جا کلا او بعضا بدست نیامد حتی شریف ادیب سید صدر الدین علی مدنی با آنکه در انواع تجنیس و غیره از انوار الربیع بنظم و نثر ابو الفتح بسیار تمثیل کرده و در صنعت ارسال مثل از ابیات اینقصیده هیچ ذکر ننموده بر حالی که تمامت اینقصیده فریده در صنعت ارسال پرداخته اند و ما آنرا تماما در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی پیدا کردیم و باشرا نقل و ترجمت نمودیم گوید

زیادة المرء فی دنیاه نقصان	وربحه غیر محض الخیر خسران
وکل وجدان حظ لا ثبات له	فان معناه فی التحقیق فقدان
یا عامرا لخراب الدهر مجتهدا	تالله هل لخراب الدهر عمران
ویا حریصا علی الاموال تجمعها	انسیت ان سرور المال احزان
دع الفؤاد عن الدنیا وزخرفها	فصفوها کدر والوصل هجران
وارع سمعک امثالا افصلها	کما یفصل یاقوت ومرجان
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم	فطالما استعبد الانسان احسان
وان اساء مسیء فلیکن لک فی	عروض زلته صفح وغفران
وکن علی الدهر معوانا لذی امل	یرجو نداک فان الحر معوان
واشدد یدیک بحبل الدین معتصما	فانه الرکن ان خانتک ارکان
من یتق الله یحمد فی عواقبه	ویکفه شر من عزوا ومن هانوا
من استعان بغیر الله فی طلب	فان ناصره عجز وخذلان
من کان للخیر مناعا فلیس له	علی الحقیقة اخوان واخدان

ابو الفتح بستی

من جاد بالمال مال الناس قاطبة — اليه والمال للانسان فتان

من عاشر الناس لاقى منهم نصبا — لان اخلاقهم بغي وعدوان

من استشار صروف العقل قام له — على حقيقة طبع الدهر برهان

من يزرع الشر يحصد في عواقبه — ندامة يحصد الشر ابان

من استنام الى الاشرار نام وفي — قميصه منهم صل وثعبان

ودافق الرفق في كل الامور فلم — يندم رفيق ولم يذممه انسان

احسن اذا كان امكان ومقدرة — فلن يدوم على الانسان امكان

دع التكاسل في الخيرات تطلبها — فليس يسعد بالخيرات كسلان

الظل للمرء اخزى من تقى وغنى — وان اظلته اوراق واغصان

والناس اخوان من والته دولته — وهم عليه اذا عادته اعوان

سحبان من غير مال باقل حصر — وباقل في ثراء المال سحبان

لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم — غرائز لست تحصيها واكنان

ما كل ماء كصداء لوارده — نعم ولا كل نبت فهو سعدان

وللامور مواقيت مقدرة — وكل امر له حد وميزان

فلا تكن عجلا في الامر تطلبه — فليس يحمد قبل النضج بحران

حسب الفتى عقله خلا يعاشره — اذا تحاماه اخوان وخلان

هما رضيعا لبان حكمة وتقى — وساكنا وطن مال وطغيان

اذا نبا بكريم موطن فله — وراءه في بسيط الارض اوطان

يا ظالما فرحا بالعز ساعده — ان كنت في سنة فالدهر يقظان

يا ايها العالم المرضي سيرته — ابشر فانت بغير الماء ريان

ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج — فانت ما بينها لا شك ظمآن

لا تحسبن سرورا دائما ابدا — من سره زمن ساءته ازمان

اذا جفاك خليل كنت تالفه — فاطلب سواه فكل الناس اخوان

وان نبت بك اوطان نشأت بها — فارحل فكل بلاد الله اوطان

خذها سوائر امثال مهذبة — فيها لمن يبتغي التبيان تبيان

ما ضر حسانها والطبع صائغها — ان لم يصغها قريع الشعر حسان

خلاصه مراد آنکه مرد هر چه بر زخارف دنیا بیفزاید از کمال خویش فرو کاسته در بازرگانی حطام فانی هرگونه سود دریافته فی الواقع بزیانی فراز رسیده و هر بهره ونصیبی که از آن دوام وابودی نیست البته چون نیک بنگری از وجودی [illegible] الا آنکه هرگونه کوشش ویرانه زمانه را آباد گردان خواهی ترا بجای سوگند آید خرابه دست روزگار را عنوان عمارت نمود وای آنکه با هرگونه

ابو الفتح بستی

با هرگونه آز و خواسته و اطلاق اینجهان هستی بنیاد زی آیا فراموش کرده که شادی مال دنیا اندوه است زینهار که این تعلقات
بگذاری که صافی آن آلوده است و پیوستگی آن گسستگی و براندوختن اموال دنیا آموختن امثال من تقدم بداری که بیان
جواهر آبدار بر رشته نظم کشیده شده بمردم بخشش و نیکی کن که اگر چنین نمائی چنانست که دلهای ایشان را بندگی خریده باشی
چه از عهد دراز است که بخشش و نیکوئی مرد آزاده را ستایند و میکنند و اگر کس با تو بدی نماید از لغزشش بگذر و گناهش بیامرز
و هر ارزومند را بامید مددکار باش که آزادمردان آنچنین اند و هر دو دست خویش بر ریسمان آئین و کیش استوار کن
که دین و آئین از هر چیزی عوض است چه هر که از خدای تعالی بپرهیزد پایان کارش ستوده افتد و ایزد سبحانه از شر
تمامت مردمش از برابر حمید و خوار نگاهدار گردد و هر که از غیر حق عز و جل در کاری یاری طلبد یار او زبونی و خواری خواهد
بود و هر که مانع خیرات و حاجب منافع باشد او را در دنیا هیچ برادری و دوستی نخواهد بود و هر که مال بخشد مردم بدو میل
کنند چه مال فتنة الناس است و هر که با مردم معاشرت در آمیخت البته از ایشان رنجها دید چه خوبیهای خلق همگی آمیخته
بدشمنی است و هر که در شناسائی کارها با خرد همسری رای نزد او روزگار را خوب نشناخت و هر که تخم شر بیفشاند عاقبت
خوشه پشیمانی بچید و هر که با بدان نشست از جمع ایشان برخاست بر حالی که مار و اژدرها در بر داشت با همراهان
در هر امری مدارا کن که مرد مرافق را از صدیق و منافق احدی بکوهش نمیتواند آورد تا دست میرسد کاری بکن
نیکوئی نمای که فرصت همیشه نیست در کار خیر کاهلی مکن که مرد کاهل نیکبختی نیفتد مرد خردمند هر چند در زیر سایه برگها
و شاخسارها باشد که جز بسایه پرهیزکاری و بجز دی پناه ندهد و در غیر ظل شجره تقوی و عقل راحت نجوید دولت و ثروت
چون بکسی روی آورد مردم همه برادر جانی او بینند و چون پشت کند همه دشمنان دیرین وی سحبان وائل که بفصاحت
ضرب المثل است با فقر و نیازمندی در جهان باقل باشد که بفهاهت و گنگی مشهور عرب است و باقل با ثروت و توانگری سحبان وائل
مردم را یک سرشت مپندار که هر کس اخوی دیگر است و هر یک را نهادی دیگر چنانکه هر آب بخوشگواری چشمه سار نیست و هر علف
بخوشگواری گیاه سعدان نه هر کار را وقتی مقدر است و هر امر را حدی مقرر در کارها بثبات و شتابناک مباش که بحران حشی
از نصح ستوده و نیست حکمت و تقوی هر دو از یک پستان شیر مکیده اند مال و طغیان هر دو در یک مکان آرمیده اند چون سهی
با مردی خوش نغنوده و در دیگر شهر جای گزینند که از روی یقین هر جائی وطنی است ای ستمکاره که بمساعدت عزت سخت خوشنودی
بهوش باش که اگر تو در خوابی روزگار بیدار است آیا نشنوده ستوده سیر دل خوشدار که تو با همه آلی آب سیرابی و ای جاهل باطل دانکه اگر
تو در میان دریا باشی هنوز تشنه کامی گمان مکن که هیچ شادی جاوید ماند چه هر که زمانی شادکام دارد البته زمان دیگرش غمناک سازد
چون دوستی با تو جور و جفا کند دیگر برابر دوش بگیر و مردم همه یکسانند و با یکدیگر برادرند و اگر خود مسقط راس و مقطع سره تو در
سازش نیارد باک مدار و از آنجا کوچ ده که شهرهای خدا همه وطنها باشند این مثلهای پاکیزه را فراگیر که در آنها برای آنان که پند
سودمند خواهند بیا منیست آشکار اگر این شعر خوش و نظم نغز را حسان ثابت ترتیب نداده چه باک که خود حسان خاطر
اینجمله مآثر صناعت نموده است وفات شیخ ابو الفتح بستی در چهار صد هجری و بقولی در چهارصد و یک هجری در بخارا اتفاق
افتاده او را کلمات سایره مانند امثال بسیار میباشد اغلب آنها در یتیمة الدهر و معاهد التنصیص مخزونست و اندکی در مجمع و شرح آن
و شرح یمینی از طول و تفصیل کلام و انتشار حواشی سخن باصالت اکتفا رفت **بُست** بضم باء موحده و سکون
سین مهمله و تاء منقوطه از بلدان سجستان است

ابن تیمیه

احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن ابی القاسم الخضر بن محمد بن علی النصر بن عبد الله بن تیمیة الحرانی

کنیتش ابو العباس است و لقبش تقی الدین اعجوبه دهر و نادره روزگار بود و از ریاست عام و شهرت تام که وی در مصر و شام
و سایر ممالک اسلام یافت برابری مدعی از معاصرین خود و از اهل سنت میسر نگشت امروز از پرتو توجهات بندگان شاهنشاه
عالم پناه و زوایای این غرفه که مقام انعقاد مجلس تالیفاست از منتجات و طبقات و تذکرات و فهرستات و غیره مشحون
گردیده و آنچه درین یکدو سه سال از تراجم اجمله کتب بنظر رسیده و هنوز در حق هیچیک از اسلاف تا ائمه انواع تجلیات و توصیفات
و فنون مدایح و تجلیلات دیده نشده و هریک از ارباب مجامع در مراتب کمال و مقامات فضایل و تقریظ تصانیف و ذکر آن
وی شرحی رانده و تفصیلی آورده و ازانجاکه رسم ما در عنوانات تراجم بر اختلاق اوصاف و جعل القاب قرار گرفته و ازانچه بزرگان
تصریح نموده اند تعدی روا نمیداریم درین عنوان نیز علی العاده بهمان کلمات قوم اکتفا مینمائیم و عبارات منتجات بخوف اطناب
طی سخن متفارق حکایت میکنیم تا تیمنا بالامام شمس الدین بن عبد الهادی جامع تذکرة الحفاظ و الشیخ صلاح الدین الکتبی صاحب
فوات الوفیات امام شمس الدین خود در بدایت ترجمت ابن تیمیه چنین گفته شیخنا الامام الربانی امام الائمة و مفتی
الامة و بحر العلوم سید الحفاظ فارس المعانی و الالفاظ فرید العصر قریع الدهر شیخ الاسلام قدوة
الانام علامة الزمان و ترجمان القرآن علم الزهاد و اوحد العباد قامع المبتدعین و آخر المجتهدین
نزیل دمشق و صاحب التصانیف التی لم یسبق الی مثلها شیخ عماد الدین واسطی که از عرفا و علما معدود بود و ابن تیمیه
بدین القاب ستوده که شیخنا السید امام الائمة محیی السنة و قامع البدعة ناصر الحدیث مفتی الفرق
الفائق عن الحقائق و موصلها بالاصول الشرعیة للطالب الذائق الجامع بین الظاهر و الباطن فهو
یقضی بالحق ظاهرا و قلبه فی العلی قاطن انموذج الخلفاء الراشدین و الائمة المهدیین الامام تقی الدین ابو
العباس احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه اعاد الله برکته و رفع الی مدارج العلیا درجته نیز عماد الدین در اثناء عبارات خود سوگند یاد
والله ثم والله لم یر تحت ادیم السماء مثله علما و عملا و حالا و خلقا و کرما و حلما فی حق نفسه و قیاما فی
حق الله تعالی جل ذکره عند انتهاک حرماته یعنی سوگند بخدای که در زیر آنچه از آسمان بنظر عیانست
احدی را بسان ابن تیمیه ندیدم در دانش و تقوی و آرایش و خلق و در اکثر کس شرط حرمت نگذارد و از وی بحلم بگذرد و لیک در
حق تکلیف حق هیچ نتواند گذشت شیخ علم الدین در معجم مشیخه خویش او را بدین صفت یاد کرده که احمد بن تیمیة الحرانی
الشیخ تقی الدین ابو العباس الامام المجمع علی فضله و نبله و دینه قرأ الفقه و برع فی العربیة و الاصول و مهر فی
علم التفسیر و الحدیث و کان اماما لا یلحق غباره فی کل شیء و بلغ رتبة الاجتهاد و اجتمعت فیه شروط المجتهدین
و کان اذا ذکر التفسیر بهت الناس من کثرة محفوظه و حسن ایراده و اعطائه کل قول ما یستحقه
من الترجیح و التضعیف و الابطال و خوضه فی کل فن کان الحاضرون یقضون منه العجب هذا
مع انقطاعه الی الزهد و العبادة و الاشتغال بالله تعالی جل شانه و التجرد من اسباب الدنیا
و دعاء الخلق الی الله تعالی جل شانه یعنی دانشمند بیمانند مشارالیه که علما بفرط فضل و علو مقام و استحکام
عقاید وی اجماع نموده اند فن فقه در خدمت اساتید بخواند و در ادب و اصول بر اقران پیشی گرفت و در علم تفسیر و حدیث بپای
هر کس که امامی بود که فرسان میدان فضایل در هیچ صناعت بغبار او نمیرسیدند و بمرتبه استدلال و فتاوی فائز شده شرایط درجه
اجتهاد

ابن تیمیه

۱۲

اجتهاد در جو و فراهم آورد و در کشف علم قرآن نکات بسیار حسان حق افادت داد و همیگر و اقوال ضعیفه باطل میساخت که مردم از
کثرت حفظ و حسن بیان وی بحیرت میماندند و از سرعت انتقال خوض میسر بود که حاضران در عجب میشدند با همه اشکالات وی
در وظایف عبادات از مرتبه کسیکه بود و بسی تکالیف شد و مردم را بحق دعوت مینمود با تحمل ولادت ابن تیمیه در روز دوشنبه
دهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول سال ششصد و شصت و یک هجری در بلده حران اتفاق افتاد و در اوایل حال و ایام طفولیت وی که
مردم اطراف بفتنه تاتار گرفتار بودند او نیز در صحبت پدر خود عبد الحلیم و جمعی اقارب و عشایر از بیم تطاول مغول بقصد دمشق از حران بیرون
شد و آن مسافت را بکمال استعجال با پای پیاده پیمودن گرفت بر حالیکه کتب و دیگر اسباب تعیش و ... از چهار علیه خوف خصم بر
تحصیل دواب نیافته و شاید موطن آلوف بکرمینه چون سپاه ترک در حوالی آن ملا و پراکنده بود بدانجا افتاد اشان طریق جالیه
سوار و فراریان بطرز افتاد و در تعاقب ایشان تا عبد الحلیم و همراهان وقوف بحال سخت و ترس افتاده بودند که بحقیقت تمام
و کمال ابتهال نالیدند و مخلص خویش لطف کرد که خوشتا سد بد بقطع مسافت توانی یافتند گویند که بود که مولای
دعای ایشان مستجاب شده از ... خلاص گردیدند و عمری بسر یافتند در اثنا سه و ششصد و شصت و سه بدمشق آمدند
ابن تیمیه در آن بلده مدارس فاضل و مجالس اسانید ساعی مراودت نهاد و یکی از ... علم اشتغال جست از شیخ زین الدین احمد
عبد الدائم بن نعمه مقدسی جزء ابن عرفه بخواند و مختصر کرد و از مشایخ محدثین دمشق استماع حدیث نمود که اسامی
ایشان بدین شرح است کمال الدین بن عبد شیخ شمس الدین حنبلی قاضی شمس الدین بن عطا حنفی شیخ جمال الدین بن صیرفی مجد الدین بن
عساکر یحیی الدین مقداد و ابن ابی الخیر و ابن علان و ابن ابی الیسر و ابی بکر هروی کمال الدین عبد الرحیم فخر الدین بخاری و ابن شیبان
و شرف بن قواس و زینب بنت مکی و غیرهم من شیوخه علی ما حدث که بدانسان مندی که از ایشان استماع حدیث نمود زیاده از دو صد
شیخ بوده و مسند امام احمد مرات عدیده اخذ کرد و معجم طبرانی و کتب کبار و اجزا بسیار از حدیث فرا گرفت و چندی بسال املا م
بجامع املای اخبار و تعلیم اسانید کرد صاحب تذکرة الحفاظ چنین گوید که ابن تیمیه روزی چند علم عربیت در بر دو علی بن عبد القوی
بخواند و در آنچه خواند تامل بسیار کرد تا خود بمطالعت الکتاب تصنیف امام المعربین سیبویه نحوی قدرت یافت و شدت فطانت و فرط
ذکا مجموع آنچه متعلق از آن متفنن ساخت و در نحو بر امثال خویش پیش افتاد و کتب علما ... در مجلس هم قرائت نمود و هم
نسخه کرد و کلام الله مجید را در حفظ آورد و آنگاه اقبال بکمال بعلم تفسیر نمود و در فن شریف فقه السنن خیالات کرد و اصول فقه را نیز باز
محکم ساخت در اصول و بعضی از صناعات تحری لایق و نقدی فایق یافت و بدین حال هنوز از سن وی ده سال نگذشته
بود فضلا معاصرین وی از شدت ذکا و قوت حفظ و حدت ذهن و سرعت ادراک وی حیرت میداشتند که ابن تیمیه تصوف تام و
عفاف و تاله و اقتصاد فی الملبس والمأکل و لم یزل علی ذلک خلفاً صالحاً بارّاً بوالدیه تقیاً ورعاً عابداً ناسکاً صواماً
قواماً ذاکراً لله تعالی فی کل امر و علی کل حال رجاعاً الی الله تعالی فی سائر الاحوال والقضایا وقافاً عند حدود الله
و اوامره و نواهیه آمراً بالمعروف ناهیاً عن المنکر لا تکاد نفسه تشبع من العلم ولا تروی من المطالعة ولا تمل
من الاشتغال ولا تکل من البحث وقل ان یدخل فی علم من العلوم فی باب من ابوابه الا و یفتح له من ذلک الباب
ابواب و یستدرک اشیاء فی ذلک العلم علی حذاق اهله و کان یحضر المجالس والمحافل فی صغره فیتکلم و یناظر
و یفحم الکبار و یأتی بما یتحیر منه اعیان البلد فی العلم و افتی وله نحو تسع عشرة سنة و شرع فی الجمع والتألیف
من ذلک الوقت و مات والده و کان من کبار الحنابلة وائمتهم و درس بعده بوظائفه و له احدی و عشرون سنة

فاشتهر

فانتشر امره وبعد صیته فی العالم واخذ فی تفسیر الکتاب العزیز ایام الجمع علی کرسی من حفظه فکان یورد ما یقوله من غیر توقف ولا تلعثم وکذا کان یورد الدرس بتؤدة وصوت جهوری فصیح وحج سنة احدی تسعین وله ثمانون سنة ورجع وقد انتهت الیه الامامة فی العلم والعمل والزهد والورع والشجاعة والکرم والتواضع والحلم والاناءة والجلالة والمهابة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر مع الصدق والامانة والعفة والصیانة وحسن القصد والاخلاص والابتهال الی الله تعالی وشدة الخوف منه ودوام المراقبة له والتمسک بالاثر والدعاء الی الله تعالی وحسن الاخلاق ونفع الخلق والاحسان الیهم وکان رحمه الله تعالی سیفا مسلولا علی المخالفین وشجا فی حلوق اهل الاهواء والمبتدعین واماما قائما ببیان الحق ونصرة الدین طنت بذکره الامصار وضنت بمثله الاعصار

یعنی ابن تیمیه بر صفت صوفی منشی نمایش کرد و آئین پارسائی و وارستگی و میانه روی گرفت و پدر و مادر را فرزندی صالح شد و با ایشان بمهربانی و احسان رفتار آورد و در همان سن بسی پرهیزکار و عبادت گذار بود و وقت خود بقیام و صیام مصروف میداشت و بر هرکار یادکرد کار میکرد و بر هر حال ایزد متعال باز میگشت از حدود الهی تعدی نمی نمود و پیوسته از امر معروف و نهی منکر باز نمی ایستاد از طلب علم سیر نمیشد و از مطالعت کتب ملالت نمییافت و کم بود که در تحصیل صناعتی در آید و کمیابی آن بدست نیاید و بر استادان حاذق خرده میگرفت و با صغر سن بمجالس کبار میرفت و نکتها میگفت که مشایخ حیران میشدند و در مناظرت سخنها از بزرگان از جواب فرو میماندند بنای فتوی نوشتن و اجتهاد نهاد و آغاز جمع و تالیف گذارد در حالیکه هفت سال از عمرش بیش نگذشته بود پدرش عبد الحلیم درگذشت و او در آنوقت از رؤسای حنبلیان و پیشوایان آن امت بود و پس مجالس تدریس ترتیب نمود و آوازه فضل و صیت ریاستش در اطراف جهان برآمد و هنوز بیست و یکسال فزونتر نداشت ایام آدینه بر کرسی تحقیق می نشست از حفظ در تفسیر کلام الله تدریس میکرد و بی توقف و درنگ دقایق نکت و لطایف افکار اشکال را ساخت و همچنین درسهای دیگر نیز با طمأنینت و آواز بلند و فصیح توضیح میفرمود و در سنه ششصد و نود و یک حج بیت الله عزیمت کرد و از زیارت بیت مبارک باز گشت بر حالی که در جمیع کمالات و مآثر و تمامت مزایا و مفاخر بر علما وقت رتبه امامت داشت گوئی بر گردن مخالفین شرع شمشیر بود و در حلقوم اهل بدعت غصه گلوگیر هر دیار را شهرتش برفت و در جمیع روزگار مانند وی نیامد همانا ابن تیمیه از بیت علم بود و در سلسله وی چند کس در شمار معاریف اهل فضل درآمده که بعنوان ابن تیمیه اشتهار دارند جهت اینکه میگویند جدایشان محمد بن خضر سالی بحج رفت و زن او حامله بود چون به تیما که بلده ایست صغیر در بادیه تبوک از ضمائم شام رسید در آنجا جاریه خورد سالی که رخساری نیکو و حجب بر زیبا داشت بدید که از خیمه بیرون میآمد چون بحران معاودت کرد زن او بار نهاده بود و دختری زاده بود چون آن دختر را بنزد او آوردند گفت یا تیمیه یا تیمیه کنایت از اینکه آن دختر که در تیما دیده بهم نزدیک آن دختر ملقب بتیمیه همی خواند و بیشتر فرزندان و اعقاب او را بدو منسوب داشته هر یک را ابن تیمیه مینامیدند ابن نجار گفته من چنین شنیدم که جد ما در همین محمد تیمیه نام داشت و او زنی واعظه بود و خود محمد را بمادر که اشتهاری داشت نسبت نموده ابن تیمیه میخواندند و اولاد و اسباط او نیز بدین کنیت معروف شدند از این سلسله اخبار دو کس در وفیات الاعیان بیان شده و شرح احوال ایشان نیز بعون الله در این مجلد انتخاب نگاشته میشود و قانون ادب و لغت عرب ابن خلکان میگوید اقتصار میکنند که در نسبت تیما تیماوی گویند ولی محمد بن خضر دختر خود را بر خلاف قیاس تیمیه گفته و بر طبق تسمیت وی این لقب اشتهار یافت حافظ شمس الدین میگوید جمعی از اساتید ابن تیمیه و مشایخ عصرش ورا شناگفته اند از ایشان شیخ تاج الدین

غزلی

ابن تیمیه

۱۰۵

و از وی شیخ شمس الدین ابی عمرو و علامه کمال الدین بن الزملکانی و ابن دقیق العید و ابن عبد القوی و قاضی حوفی و ابن سحا
و ابن نحاس و غیرهم من سایر الفقها و المحدثین مزادا تا بدرجات حافظ و دیگران که در خطیر مقام میگویند مراد فتحا
اصطلاح اهل حدیث که افاده الیت معانی مشهود و تصدیق آن دارد در خصوص میکند صورت شاه کمال الدین آنست که امام شمس الدین
جامع تذکرة الحفاظ گوید خود در روی خط شیخ کمال الدین خوانده‌ام که بر کتاب رفع الملام عن الائمة الاعلام تصنیف عالم ربانی
ابن تیمیه حرانی نوشته بود که تالیف الشیخ الامام العالم العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد العابد القدوة
الامام الائمة قدوة الامة علامة العلماء وارث الانبیاء آخر المجتهدین اوحد علماء الدین برکة الاسلام حجة
الاعلام برهان المتکلمین قامع المبتدعین محیی السنة و من عظمت به الله علینا المنة و قامت به علی اعدائه الحجة
و استبانت ببرکته و هدیه المحجة تقی الدین ابی العباس احمد بن عبد الحلیم اعلی الله مناره و شید من الدین ارکانه

ماذا یقول الواصفون له | وصفاته جلت عن الحصر
هو حجة لله قاهرة | هو بیننا اعجوبة الدهر
هو آیة فی الخلق ظاهرة | انوارها اربت علی الفجر

یعنی ثناگویان چگونه مدح ابن تیمیه توانند نمود با آنکه کمالات و محاسن صفات او از اندازه شمار بیرون
رفته او حجت قاهره کردگار است و اعجوبه‌ایست در روزگار و نشانها از جانب حق آنچنان باشد که در میان خلق ظاهر گشته و روشنی پرتو او
بر تابش صبح برتری یافته گویند این ثنا کمال الدین در حق ابن تیمیه قبل از آن بوده که سی سال از عمر وی گذشته باشد سوای سی
سال کامل داشت که ابن زملکانی که او از اجله ... بین القات احمد و اوصاف کرامت ممدوح و مورد تمجید کرده
هم جابه در صفت احاطت و ذکر تحریر ابن تیمیه گفته کان اذا سئل عن فن من الفنون ظن الرائی و السامع انه لا یعرف
غیر ذلک الفن و علم ان احدا لا یعرفه مثله و کان الفقهاء من سائر الطوائف اذا جلسوا معه استفادوا فی
مذاهبهم منه ما لم یکونوا عرفوه و لا یعرف انه ناظر احدا فانقطع معه و لا تکلم فی علم من العلوم سواء
کان من علوم الشرع او غیرها الا فاق فیه اهله و المنسوبین الیه و کانت له ید طولی فی
حسن التصنیف و جودة العبارة و الترتیب و التقسیم و التبیین

یعنی هرگاه که از ابن تیمیه در فنی سؤال میشد آنچنان بقدرت و جرئت جواب میگفت که هر که میدید و یا می‌شنید گمان میکرد
که او تمام عمر را در مجالس آن بسر برده و از دیگر صناعات بهره نیافته و یقین میکرد که مثل او هیچکس نمی‌شناسد فقها
مذاهب اربعه چون با او می‌نشستند و هر یک در طریقت خویش با او بحث میکردند هم در مذاهب خود نکات و دقائقی یاد میگرفتند
که از پیش اصلا از آنها تعقل نداشتند تا کنون کسی شناخته نشده که با ابن تیمیه مناظره نموده و روی خجالت ندیده باشد و یا در یکی
از فنون منقول یا معقول سخنی رانده و ابن تیمیه بر او بلندی نجسته باشد و او را در خوبی تصنیف و نیکی تعبیر دستی بلند بوده و نیکو
افادت سخن رانی تقسیم و تشقیق میسر بوده هم از کمال الدین نقل است که گفته وقتی در یکی از فروع فقهیه که مسئله متعلق بود
در میان علما اختلاف شد ابن تیمیه که پایه عظمی و اختصاص است در خصوص همان یک فرع مجلدی کبیر نگاشت که از مبدا
تا نهایت آنکتاب از محل تنازع قدمی بیرون نگذاشته و قلمی بر خط نرانده و همچنین در یکی از مسائل که مورد تشاجر
متقیان عهد بود مجلدی دیگر پرداخت که روی کلام از آغاز تا انجام بسوی آن فرع مخصوص داشت و این دلیل استیلاء فکر
و استقصاء

واستقصاء نظر است که در فرعی بعینه مجلدی ضخیم و کتابی حجیم پرداخته از ایراد استطراد و تصنیف توان کرد. ذهبی با ابن تیمیه هم
بوده و در صفت او با آنکه اقتضاء معاصرت بحسد است و غیرت بس مبالغات نموده و در ذیل اجازهٔ ابن الزوری که از ابن
تیمیه داشته چنین نگاشته: هذا خط شیخنا الامام شیخ الاسلام فرید الزمان بحر العلوم تقی الدین قرأ القرآن
والفقه وناظر واستدل وهو دون البلوغ وبرع فی العلم والتفسیر وافتی ودرس وله نحو العشرین وصنف
التصانیف وصار من اکابر العلماء فی حیوة شیوخه وله من المصنفات الکبار التی سارت بها الرکبان ولعل
تصانیفه فی هذا الوقت تکون اربعة الاف کراس واکثر وفسر کتاب الله تعالی مدة سنین من صدره ایام الجمع
وکان یتوقد ذکاءً وسماعاته من الحدیث کثیرة وشیوخه اکثر من مائتی شیخ ومعرفته بالتفسیر الیها المنتهی و
حفظه للحدیث ورجاله وصحته وسقمه فما یلحق فیه واما نقله للفقه ومذاهب الصحابة والتابعین فضلاً عن المذاهب
الاربعة فلیس له فیه نظیر واما معرفته بالملل والنحل والاصول والکلام فلا اعلم له فیه نظیراً ویدری
جملة صالحة من اللغة وعربیته قویة جداً واما معرفته بالتاریخ والسیر فعجب عجیب واما شجاعته وجهاده فی الله
فامر یتجاوز الوصف ویفوق النعت وهو احد الاجواد الاسخیاء الذین یضرب بهم المثل
اینکه شمس الدین ذهبی در ذیل این عبارت گفته اما شجاعته وجهاده ابن تیمیه چیزی است که بحیز وصف و نطاق بیان نمیگنجد اشارت
بمدافعات مغول و جلادتهائی که از ابن تیمیه در حفظ ثغور اسلام و حمایت مردم مصر و شام بظهور رسید و آن وقایع را تفصیلی
بس طویل. چنانچه هم ذهبی در جای دیگر میگوید: هو اعظم من ان یصفه کلمی او ینبه علی شأنه قلمی فان سیرته وعلومه ومعارفه ومحنه وتنقلاته
یحتمل ان توضع فی مجلدتین. یعنی ابن تیمیه بزرگتر از آنست که ستایش او بتقریر یا تحریر من درآید چه خود سیرت و اعمال
او را کمتر از دو مجلد نتواند تحمل نمود ولی ما بقدر حوصلهٔ اینمقام از آغاز و انجام آن ملاحم مختصری ایراد میکنیم. زبدهٔ این قصه آنست که
چون غازان خان بسعادت اسلام فائز گشت بسلطان مصر ملک ناصر محمد بن قلاوون فرمان فرستاد که اگر بدان پایه برآید
وسعت دائرهٔ ممالک و فسحت مجاری احکام احیاناً متعرض دیار شام و مصر شوند موجب آن بحقیقت مخالفت دینی نبود
که بتوفیق حضرت سبحانه یکبارگی تبدل یافته باید اهالی آن اقطار از سلطان و سوقه سودای خلاف از سر و بیم خوف از خاطر
برانند و بعکس ما سبق تجار جانبین متوارد و قوافل طرفین متواتر گردد و هم فرمانفرمای آن دیار را باید که محض ازدیاد شوکت اسلام
معلی را که نسبت باقالیم جهان مفترض الطاعه است فتح ابواب مرکز اقبال خویش و انفاذ احکام و مضاء اوامر خود را از جانب
عاکفان بارگاه اعلی بشناسد. ملک ناصر چون از فحوی فرمان غازان آگاه شد بظاهر پذیرفتار مطاوعت و انقیاد گردید ولی از راه
استقلال و استبداد نتوانست گذشت و در شهور سنهٔ ششصد و نود و هفت هجری چهار هزار سوار مرتب نموده در العراق بنهب
و مخالفت بغداد درآمد و بنهب و غارت و قتل و اسیر فتنهٔ عظیم درانداخت. غازان از این جرأت سخت در غضب شد و تدارک
اینمعنی را از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتاء کرد. باجماع گفتند حراست نوامیس مسلمانان و دفع شرور مفسدان بر پادشاه عادل از جمله [illegible]
غازان بتدریج در تمهید استیصال دولت ممالیک و استخلاص ارض شام و ملک مصر شد تا در تاریخ صفر سنهٔ ششصد و نود و نه هجری
با نود هزار سوار بجانب بلاد شام حرکت کرد و بدین وقت ابن تیمیه در دمشق میبود و در روز افزون قبول عامه و رواج حکمش می افزود
چون لشکر تتار و افواج مصر را در نواحی بلد حمص آغاز قتال افتاد و خرمن حیات بسیاری از غولان مغول و مبارزان مصر بآتش حرب
سوخته گشت ملک ناصر بر صفوف تتار حمله برد و میمنه را بشکست. غازان پای ثبات گران کرده با امراء ترک مانند قبچاق منسوب
و بکتمر

ابن تیمیه

و کبتمر سلاحدار و فارس الدین البکی و سیف الدین غزار بر قلب لشکر مصر یورش آورد و اکثر و انبوه ارهم بپاشید و جمعی از سران سپاه مصر عرضهٔ شمشیر ساخت و حسام الدین قاضی حنفیه و عماد الدین اسمعیل بن الامیر در اثناء جدال مفقود شدند ملک ناصر مجال قرار نیافته روی بهزیمت نهاد و تا دار الملک خویش قاهره هیچ درنگ نتوانست نمود غازان آن روز در حمص توقف کرده مراسم قسمت غنائم بجای آورد و علم عزیمت بجانب دمشق افراخت چون خبر قرب وصول موکب غازانی بدمشق رسید مردم شهر بهم برآمدند و ضوضا و غوغا بلند شد ابن تیمیه همینکه این اضطراب فاحش دید بتسکین مسلمانان از جای خویش حرکت کرد و با بدر الدین بن جماعه و جلال الدین قزوینی در پیوست تا بهر تدبیر که توانند حریم اسلام از تطاول لشکر تتار صیانت کنند و مردم دمشق را از پادشاه مغول نجات دهند بالجمله چون ابن تیمیه با آن دو رئیس اسلام ملاقات نمود قرار بر آن شد که خود با تحف لایق و هدایای مناسب بجانب اردوی خان در حرکت آیند و بالتزام تکالیف متابعت و قبول احکام مسارعت شعلهٔ خشم پادشاه منطفی سازند پس بهمراهی صاحب فخر الدین شرحی و سید زین الدین شریف و جمعی دیگر از ارکان علما و اعیان فقها و نقبا و اشراف و عظما و قضات با اعلام و قرآن و اعلاق و نفائس باستقبال بیرون آمدند غازان خان ایشان را بعواطف بیکران بنواخت و متوطنان آن بلده را از زلال آسایش امان سیراب ساخت امیر اقلیم سخن و صاف الحضره مولانا شهاب الدین عبد الله شیرازی این واقعه را در تاریخ خویش بشرح آورده ولی نام ابن تیمیه را در جملهٔ اسامی جوق مستقبلین مطوی داشته و همینقدر گفته روز سوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین امیر الشرحی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و مصاحف و کلام الله و هدایا و عراضات لایق و ترغوهای رایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سالفه ازلالی عارفت سابقه الظلال سراپرده سلطنت و جلال التماس رداء و الوار کردند و بجان امان طلبیدند ولی جامع کتاب العبر علامه عبد الرحمن بن خلدون مغربی در سیاقت اخبار ابن تیمیه را قائد مستقبلین و امام مستأمنین دانسته گوید وطار الخبر الی دمشق فاضطرب العامة و ثار الغوغاء و خرج المشیخة الی غازان یقدمهم بدر الدین بن جماعة و تقی الدین بن تیمیه الغرض جان و عرض و مال مردم دمشق بحسن کفایت و یمن ریاست ابن تیمیه از دست تتار ایمن ماند و بعد از مواقع دیگر از این فتنه عظمی کارهای بزرگ از ابن تیمیه بظهور رسید و باهتمام وی بسیاری از بیوت و بساتین دمشق و قرا و ضیاع نواحی آن از صدمهٔ خراب عارضه بر آید بکنار ماند چه غازان خان بگاه عزیمت مراجعت جمعی از سرهنگان افواج خویش را بحفظ اطراف و ضبط امور شام منصوب ساخت منجمله قتلغشاه نوین را بمهم فتح قلعه دمشق برگماشت و از دمشق تا حمص عهده کفایت قبچاق باز گذارد و از حمص تا طرابلس حکه و سلامه و معرة النعمان با بلبکی تفویض نمود و از حلب و حماه و غلتاب و جبل السماق و پیره تا رحبة الشام بر کبتمور سلاحدار ارزانی داشت و مولای و مولای را با یکیت تومان لشکر بر سر غزه و قدس و رمله فرستاد قبچاق که بحکومت دمشق مأمور بود بفرمود تا از جمله هفت درب دمشق بجز درب بغداد جمله را در بندند و قراولان از هر سوی بشرط پاسبانی شهر بر دارند لشکر تتار را اصطلاح نفسانی و خیالات شیطانی غالب آمده پای از دایرهٔ انتظام و عدل بیرون گذارده و دست بتعدی و ظلم دراز کردند و هرگونه فساد و شرارت که مقتضای جبلت ایشان بود آغاز نهادند اهل بلد دیگر بار در شکنجه اضطراب افتادند خبر با بن تیمیه رسید در حال برنشست و بجانب شیخ الشیوخ نظام الدین محمود شیبانی که در عادلیه منزل داشت برآمد و او را با خویشتن سوار کرده و هر دو بزرگوار با انبوه مسلمانان بطرف صالحیه که در چنگ متغلبان مغول افتاده بود هجوم آوردند و بر سر آنجا ذیل حمله بردند و در ساعت جمله را براندند و مردم را از چنگال آن سباع ضاری نجات دادند آنگاه با دیگر مشیخهٔ بلد و ائمهٔ مسلمین همگروه سوار شده برای تسکی راه اردوی غازان خان گرفتند تلمزبان در بار تظلم ایشان را منافی صلاح خویش دانسته از بیم سطوت غازان حجاب ابکفشد تا سر راه بدیجا گرفته

ابن تیمیه

گرفته جیک را با مدد و مذا ایشان بنا چار بخیمه وزیر سعد الدین و مجمع رشید الدین بازگشتند و ماجری بازگفتند فرمان [illegible]
برحسب تمنی چوب یاسا زده و دیگر از ایجا ی ایشان گماشته کردند و همچنان ابن تیمیه در قتل و غارت مولای رومی که هم از [illegible]
آتش این فتنه خطیر بود فتوی بزرگ بنمود چه بعد از مراجعت غازان خان از مملکت شام قتلغشاه و نویان مجا صره و دمشق پرداخته
یکی در آن ایام از مهره استادان صنعت منجنیق التزام نمود که از چوب صورتی ترکیب دهد که پس از پرداختن آن بی تکلف
زحمت حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب بلا اختیار قلعه مفتوح گردد با مر نویان تحصیل و ترتیب اخشاب و ترکیب آلات
اشتغال جست کوتوال انست که اگر آن استاد عمل پیش برد او را مجال درنگ هیچ نماند لاجرم با بعضی از سران قوم گفت که کیست
شر این مرد منجنیقی دفع دهد یک صره زر که هزار دینار مشحون باشد با و دهم عیاری این خدمت بعهده گرفت و لباس دیگرگون ساخته
از قلعه به بیابان رفت شبی منافقه خود را در خانه استاد انداخت و در گوشه مختفی شد همینکه استاد بوثاق در آمد ناگاه چون مرگ
مفاجات بر سر او تاخته حربه بر مقتلش فرود آورد و بیجا لاکی سر وی ببرید و بگریخت و با کار دبرهنه خود را بکوتوال قلعه رسانید سر داده
زر بگرفت و محصورین را بخروج تشجیع میکرد پس مردم قلعه دلیر شده و شبانه بیرون آمدن و اسب تتار بردن و مردم لشکری
کشتن آغاز کردند قلتغشاه از قتل منجنیقی و تجری محصورین در اندیشه افتاد و صلاح در مراجعت دید سائر امراء و حکام غازانی
هم از هر جانب بازگشتند و در اثنا را تجالات انواع غارات در قلاع و قری نواحی و اطراف پراکنده داشتند و جمعی کثیر و جمی
غفیر را اسیر گرفته میبردند خبر با بن تیمیه رسید از اسیر مسلمانان عظیم در تأسف شد عزیمت بر آن گماشت که لشکر غازان را
تعاقب کند و از امراء هرکه تواند خلاص نماید پس در وقت برنشست و از دنبال امیر مولای وی بتاخت چون بعسکر وی
در رسید بخلوص نیت از در شفاعت نزد او شد و لسان ضراعت بکشید و در حق گرفتاران از هر باب سخن راند تا امیر مولای
تیمن نقیبت و حسن وساطت وی بیا طلاق اسیران قید فرمان داد ابن تیمیه جماعت را برداشت بمقر خویش بازگردید گویند
ابن تیمیه در خلال این وقایع گذشته از آنکه خود شخصه مباشر ناموس شرع بود و بعقد و ربیع در حفظ دماء مسلمانان میکوشید
بسی وجوه خطیر در مصرف اطعام احیاء و دفن موتی انفاق نمود و در جهات دیگر از شئون تکلیف جهاد و حمایت حمای اسلام
اموال جزیل صرف کشت شیخ حافظ امام شمس الدین بن عبد الهادی در تذکرة الحفاظ بهما متاین تفصیل بر سبیل فهرست
اشارت آورده در ذیل اخبار ابن تیمیه گوید و ما حصل له من الامور و المحن و التنقلات یحتاج الی عدة مجلدات
و ذلک کقیامه فی نوبة غازان سنة تسع و تسعین و ستمائة باعباء الامر بنفسه و اجتماعه هو بنائبة قبلغشاه
و مولای و اقدامه و جرأته علی المغول و عظیم جهاده و فعله الخیر من انفاق الاموال و اطعام
الطعام و دفن الموتی اورده اند که ابن تیمیه پس از این وقایع سوانح شش صد و نود و نه تکمیل یکدور ثمانات
بسر سپرد چون سنه هفتصد هجری بسر رفت غازان خان بعزم تدارک شکست سابق و تسخیر قلمرو ملک ناصر دیگر بار قصد دیار
شام و مصر نمود بشرحی که وصاف الحضره در طی تقریر مغازی غازانی بسلک نثار کشیده میگوید که در تاریخ سنه احدی
سبعمائة باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر
بواطن اماکن خود ساکن شده اند و امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بارز نخواهند شد (انتهی) ملخصا ابن تیمیه
همینکه از قصد غازان خان و ورود لشکر تتار خبردار شد و از جانب مجاهدین مصر هیچ اثر ندید سخت سراسیمه گشت چه خطر
آنرا داشت که اگر لشکر تتار دیگر بار در آن مملکت غالب آید و مدافعی در میانه نباشد البته کشور شام یکباره و بنا یکب مراکب [illegible]
ویران

ویران کرده و مردمی بیرون از اندازه حساب از مسلمانان بهلاک رسید فلاجرم جزم تصمیم عزیمت مصر نموده دکیفیته
خود را با برید از شام بمصر رسانید و ارکان سلطنت ملک ناصر را از توجه عساکر مغول آگاه ساخت و با سران قبایل و
امرای سپاه و اعیان مملکت و اهل حل و عقد یکایک مراودت آغاز کرد و بنقل مثوبات جهاد و نشر فضائل غزا غیرت
ارباب نجدت برانگیخت و با بزرگان مصر و مهتران قوم که از هر جانب بزیارت وی میآمدند چندان تحریض او رد تا عزائم
ملک ناصر و ارکان دولت در وقت بدفع تتار نافذ گشت و از جانب سرهنگان مصر در تراخی امر جهاد عذرها گفته آمد در آ
زمان که ابن تیمیه در مصر بود علامه اجل قاضی تقی الدین ابن دقیق العید که از مشاهیر رؤسا و اکابر علما مصر بشمار میرفت سعادت
ملاقات او دریافت و از وی کلمات چند فرا گرفت و مقام دانش و رتبه عبقریت او را بشناخت جزیل الستود و خلاصه سخن اینکه ابن تیمیه
پس از تهییج مواد همت مردم مصر از سلطان و سوقه اقامت آن کشور و طول مدت سفر را منافی صلاح و مناقض غرض
خویش دید با آنکه اندر و ز ورود ایامی معدود پیش نگذشته بود که رای مراجعت نموده بدیار شام بازگشت و تمهید مقدمات
حرب و تعبیه اسباب دفاع اشتغال جست امرا اطراف و کبرا نواحی را که توان دفع خصم داشتند از نوید امداد سلطنت
مصر دل گرم ساخته یکایک را تشجیع کرد و تهیه عدت و تحصیل عدت امر نمود ولی چنان افتاد که عزیمت غازان خان از کار
قتال منفسخ شد و از حوالی حلب رای مراجعت زد چه نوئینان و ارکان دولت بعد از آنکه پادشاه مصر را از شام غایب دیدند
عرضه داشتند که یک امسال بیما جزت و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی ناصح و بث نصایح کردن
باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجه واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین لطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد مصنف
تذکرة الحفاظ بدین جمله که شرح داده شد اشارت نموده در ذیل عبارت سابق کوید ثم توجه بعد ذلک بغام الی الدیار
المصریة و سوقه علی البرید الیها فی جمعة لما قدم التتار الی اطراف البلاد واشتد الامر بالبلاد الشامیة
واجتمع بارکان الدولة واستصرخهم وحثهم علی الجهاد واخبارهم بما اعد الله للمجاهدین من الثواب وابدا
لهم العذر فی رجوعهم وتعظیمهم له وتودد الاعیان الی زیارته واجتماع ابن دقیق العید به وسماعه کلامه
وثنائه علیه الثناء العظیم ثم توجه بعد ایام الی دمشق واشتغاله بالاهتمام بجهاد التتار وتحریضه
الامراء علی ذلک الی ورود الخبر بانصرافهم وقیامه فی وقعة شقحب المشهورة سنة اثنین وسبعمائة
مراد امام شمس الدین جامع تذکرة الحفاظ از وقعه شقحب که قیام ابن تیمیه را در آن وقعه از اخبار وی شمرده جنگ مرج الصفرا است
که مفصلا در تواریخ مغول و غیرها بسلک تحریر آمده چون ابن تیمیه در آن ملحمه دخالتی عظیم داشت و در جمع عسکر شام و مصر
تفریق لشکر عراق و ترکستان مساعی جمیل پرداخته و خود بسی دلیریها کرده و جهادها نموده بل بنص امام شمس الدین بن
عبد الهادی سلطان ناصر را فتح شایان از اثر دعای او افتاد و مردم آن واقعه را در جمله کرامات وی شمردند لاجرم مختصر
از آغاز و انجام آن وقعه سمت نگارش پذیرفت گویند غازان خان قاضی نصیر الدین تبریزی قاضی قطب الدین موصلی را
در اوایل شهر هفتصد و دو از تاریخ هجری بمملکت مصر فرستاد و با سلطان ناصر پیغام داد که اگر در آن دیار شعار دعوت آل
چنگیز اظهار نمائی و ملتزم خروج گردی هر آینه در سایه امن و رفاه آسوده و توانی نشست و گرنه از بیم تطاول افواج قاهره
ایمن نخواهی بود فرستادگان بموقف سلطان رسیده حق رسالت بگزاردند ملک ناصر گفت جواب این سخن از معتمدان
حضرت بنزد غازان خواهند برد ایشان برگشته آنچه شنیده بودند باز گفتند غازان خان در ماه جمادی الاولی از آن سال متوجه
شام شد

श्री

ابن تيمية

على الجهاد وموعظته لهم وما ظهر في هذه الواقعة من كراماته واجابة دعائه وعظيم جهاده وقوة ايمانه
وشدة نصحه للاسلام وفرط شجاعته. با معاصرين خود در مسائل بسيار از فروع و اصول مخالف بود و عقيدتي جداگانه
داشت از انجا كه او به بسطت يد و قبول عامه و سعه جاه و توفر حشمت بر قامات اهل سلسله و منتسبين شرع و اساتيد علوم و
روسا ملك تقدم يافت همگنان بروي حسد بردند و بغلو معاصرش شك آوردند و در هبط درجه و توهين شان وي
حيلها جستند هيچ بهانه نيكوتر از قدح عقيدت و طعن طريقت نيافتند و چنانكه در غالب اعصار رسم است فتاوي چند
از وي بچنگ آوردند و در نيل مراد خويش بدانها توسل نمودند شيخ فتح الدين بن سيد الناس در اثناء ذكر انباء حافظ ابو الحجاج
مزي بتقريب نام ابن تيميه در ميان آورده و بدين داستان اشارت نموده پس از بيان مبادي اشتهار وي گويد
برز في كل فن على ابناء جنسه ولم تر عين من راى مثله ولا رات عينه مثل نفسه كان يتكلم في التفسير فيحضر
مجلسه الجم الغفير ويردون من بحر علمه العذب النمير ويرتعون من ربيع فضله في روضة وغدير الى ان
دب اليه من اهل بلاده الحسد واكب اهل النظر منهم بما ينتقد عليه من امور المعتقد فحفظوا عليه
في ذلك كلاما اذاعوه وسعوه لتلبيه ملاما وفوقوا لتبديعه سهاما وزعموا انه خالف طريقهم وفرق
فريقهم فنازعهم ونازعوه وقاطع بعضهم وقاطعوه فوصلوا الى الامراء امره واعمل كل منهم في كفره فكره
يعني ابن تيميه در هر فني بر همگنان پيشي گرفت نه ديگري نه خود واحدي مانند وي نديد بگاهي كه علم تفسير ميگفت جمعي كثير در
مجلس او استفاضت ميكردند علم و عزت وي همي بر فزايش و نمايش بود تا انكه جمهور اهل بلادش بروي رشك بردند و اموري كه مورد طعن
توانست شد از تاليفش بدست آوردند پس آن دانشمند بزرگ خرده‌ها گرفتند و ملامتها كردند و او را مخالف طريق و مجانب فريق خويش
پنداشتند و با وي باب جدال و مناظرت گذاشتند و شكايت با بزرگان ملك و امراء وقت بردند و بس تدبير در بهانه تكفيرش كردند
عبد الله بن اسعد نيز در مرآة الجنان تفرد وي از جمهور اهل سنت در مسائل چند از اصول عقايد و فروع احكام تصريح نموده گويد وله
مسائل غريبة انكر عليه فيها وحبس بسببها مباينة لمذهب اهل السنة ومن اقبحها منعه عن زيارة قبر
النبي صلى الله عليه واله وسلم وطعنه في مشايخ الصوفية العارفين كحجة الاسلام ابي حامد الغزالي
والاستاذ الامام ابي القاسم القشيري والشيخ ابن العريف والشيخ ابي الحسن الشاذلي وغيرهم من اولياء الله
الكبار الصفوة الاخيار وكذلك عقيدته في الجهة وما نقل عنه فيها من الاقوال الباطلة و
غير ذلك مما هو معروف من مذهبه يعني ابن تيميه را فتاوي عقايديست شگفت كه علماء عصر را بنا بروي انكار آوردند
و بحبس فرمودند چه آن مسائل با مذهب سنيان توافق نداشت و از زشت ترين فتاوي انكه زيارت قبر رسول صلى الله عليه واله را جايز
نميدانست و در بزرگان طريقت و ارباب تصوف و مشايخ عرفاء و اهل سلوك قدح ميكرد و طعنها آورد و در حق واجب سبحانه بجهت
قائل بود و براي ذات پاك ايزد تعالى اثبات جانب مينمود و در اين مسئله و غير آن مقالات باطل و عقيدات فاسد از او مشهور است
انگاه گفته من در وقتي مبارك خوابي ديدم مفصل كه بعضي از فقرات آن تعلق بحال ابن تيميه و بطلان راي او در مسئله جهت دارد و ذكر
مقدمه واقعه بر وجهي كه يافتني خود در فصل مناقب از شرح اخبار رسالة بالفضل پنجاه و هشت آورده آنست كه ميگويد در اوان تجرد
و انس خلوات جماعتي از ارباب سلوك كه اهل رياضت بمن در آويختند كه با ايشان در بعضي از بلاد مقيم گردم و با مردم آميزش كنم
گفتند براي سالك خلطه و عزلت بصلاح نزديكتر است تا نفس در اختلاط بهتر ميستايد تا اعتزال چون خاطره نزد او گوشه
نشيني

ابن تیمیه

نشیمنی مایل بود منی طالبان حقیقت و برادران طریقت قرین ابتهاج کردید بتحصیل تفرد و تکمیل تجرد و از ایشان کناره جستم و با
معتقد خویش گرفتم وقتی چنان افتاد که از فرقان حمید سوره مائده قرائت نمودم و بخفتم در واقعه دیدم که سفره طعام گسترده‌اند
خوشا بحری اختصاص دادند و در کنار من جمعی نشسته اند که در ترجیح هر یک از خلطه و عزلت بر دیگری همی سخن کنند یکی
گسیختگی و قدح آمیختگی آغاز نمود و بادی گفتم برخی از دوستان من بر خلاف این رای عقیدت دارند و احتیاط ابرار و انزوا
گذارند گفت ومن الذی سلم الیوم فی الخلطه یعنی کیست که امروز در آمیزش بسلامت گذرد و آنگاه آوازی شنیدم
جمعی در مسئله جهت با یکدیگر مناظرت داشتند از میان ایشان یکی میگفت ان لم یکن جهة فلیس للوجود صانع یعنی از نفی
جهت نفی صانع لازم آید چون ساعتی بر اینحال بگذشت آوازی بشنیدم که گویی کسی را عقاب میکردند و عذاب مینمودند و او
فریاد میزد و ناله میکشید از یکی پرسیدم این آواز و عویل چیست گفت این فریاد و فغان نتیجه [illegible] اگر بجهت قائل بود
در شکنج عذاب و عقاب این عقاب کشید و از آنگاه فوجی از مردم دیدم که گویا سپاه پادشاهی بودند سوار و بر مردم روی آوردند
و یکایک را در مورد خطاب بداشته سؤال مینمودند و عقیدت ایشان امتحان میکردند مردم از مهابت و سطوت آن جماعت
در اضطرابی عظیم افتادند من گمان کردم که مرا نیز اختبار خواهند نمود و صحت و بطلان عقایدم خواهند آزمود قضا را
این پندار نشتابی بر من گذار کردند و گفتند انت علی اعتقادک فانت علی الحق یعنی تو بر عقیدت خویش هم دارای
خود برآیین صوابی من از خوف آسوده گشتم و آرام گرفتم پس نظر کردم و نزدیک خود دو چاه دیدم که در قرب حضره بستان
بساتین و مزارع بود و کسی یکی از آن دو چاه اشارت کرد و گفت هذه بئر فلان حسب انها اوسع وانها اعزر
ماء من الاخری یعنی اینچاه از فلان شخص میباشد و بزعم او در فراخی و ژرفی برچاه دیگر فزونی دارد و مراد قائل آن بود که
آنچاه در اعتقاد خویش او خطا سپرده آنگاه از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن واقعه تفکر نمودم تمامت اشارات و رموز آن
از تفضیل عزلت بر خلطه و تخصیص ادام مائده پس از تلاوت سوره مائده و بطلان اثبات جهت و سؤال عقاید و امتحان آن
و تصحیح طریقت خویش نیک مکشوف داشتم ولی در امر چاه هر چه غور کردم و تعمق نمودم چیزی نفهمیدم تا عاقبت چنین
جستم که همانا تفقره و مزیت از خطای ابن تیمیه که مقالات او در مسئله جهت اشتهار تمام دارد و چه مراد از خداوند آن چاه
مردی بود که وی را از جهت اثبات جهت مذهب میدانستند و آن شخص که سکنت اینجا و بزعم فلان در فضا و ماء ازچاه دیگر
بطرز خویش بدین نکته اشارت میکرد که مشرب صاحب بر مخالف مشرب جمهور است و مخالف عامه علماء البته برکیش خطا
بود الغرض حاسدین ابن تیمیه از اینگونه مسائل مسائل چند از وی بدست آورده در صدد تعرض او برآمدند و داستان
انفراد وشن او از احکام شرع بل عقاید ملت بسمع پادشاه مصر رسانیدند و در نزد امرای شام او را بافساد مذهب و اعوجاج طریقت
متهم داشتند تا در سال هفتصد و پنج هجری فرمانفرمای آنملک نایب السلطنة افوش افرم حکم کرد تا چندین مجالس از علماء آن اقلیم
در حضور وی تشکیل داده شد و ابن تیمیه با مخالفان خویش بمناظرت نشست و در جمله بر جمله صبر گشت و دعاوی خود را [illegible]
و مدعیان طوماروار [illegible] اذعان آورد و پس در همانسال او را در صحبت یکی از قضات شافعیه بدیار مصر فرستادند
مجلسی خاص از قضاة و فقها و مشایخ و رؤسا ترتیب داده و بزرگان دولت و اعیان ملک را نیز حاضر آوردند و از فتاوی او
ابن تیمیه باز پرسیدند و بر فساد اعتقادش بحبس و اعتقالش رای زدند پس او را در چاهی از قلعه جبل محبوس داشتند تا یکسال
در آن قلعه بر آنحال بگذرانید و کس با وی نبود بجز دو برادرش آنگاه کار بر اختبار قرار گرفت که مدارک عقاید و فتاوی او را نگرند

وصحت

وصحت ستقیم استنباط واجتهاد ویرا باز نمایند پس کس فرستاد و ابن تیمیه را از تنگ چاه بیرون کشید و بدرگاه شاه فرا آورد و اکابر
مشیخه و علمای قوم در حضرت امرای مصر و رؤسای ملک با وی آغاز سخن کردند و در هر یک از مسائلی که مورد خلاف و محل نزاع بود
در احتجاج و استدلال بگشودند و تدقیقات نمودند تا یکسره مغلوب شدند و خاموش نشستند ابن تیمیه بعد از این مجلس از حبس خلاص
یافت و دستور تدریس گرفته در مصر بترویج علوم و نشر فضائل و تربیت محصلین و ارشاد خلایق مشغول گشت و در شوال سال هفتصد و
هفت هجری محضری از مردم مصر آراسته شد در تحقیق عقیدت اتحادیه ابن تیمیه متکلم آن محضر بود و تمام مجلس را در مطاعن مذهب و ابطال
اول الطائفه نطق نمود پس حکم شد که افاضل تحریر را با برید بشام فرستند همینکه یک مرحله از راه شام در نوشت وزرای ملک را
در حق او بدائی پدید گشت در وقت بمصرش باز گردانیدند و در مکانی که قضات را حبس میکردند محبوسش داشتند و مدت یکسال و
نیم در میان امید و بیم بسر میبرد گویند در آن مدت زندانیان از وظایف شرع و تکالیف ملت می آموخت باندازه که در خور آن زمان
و مکان بود از نشر الطاف ارشاد فارغ نمی نشست آنگاه او را بیرون آورده بجانب اسکندریه روانه نمودند و تا هشت ماه در یکی از
برجهای حبس از شهر اسکندریه نگاه داشتند ولی مردم را از ملاقات او منع ننمودند از عالم و جاهل هر که را هوس دیدار آن شاهباز
اوج افادت در خاطر بود بدان برج میرفت و از حضورش مستفید میگردید پس او را دیگر بار بطرف مصر حمل دادند چون بمصر رسید سلطان ناصر
بحضور بخواند و در حضرت خویش با جمعی از اکابر علما و رؤسای شیوخ بمناظرت بداشت مقام علم و رتبه فضل وی چندان در نظر
ملک جلوه کرد که پس از اکرام و تجلیل وی هیچ نکته با اهمال نمیرفت و در برخی از عزائم ملکانه طرف شوری می افتاد چنانکه در قتل یکی از
دشمنان وی با او مشاورت کرد و وی از اهلاک آن شخص امتناع جست سلطان نیز رای او بپسندید و از قتل آن مرد در گذشت و همچنین از
جرائم جمیع مردمیکه او را در هنگامه فترت آزار رسانیده بودند اغماض نمود و بعد ذلک در قاهره مقیم گشت و بتدریس علوم
و نشر فنون باز پرداخت اهل مصر از وجود او بهره ها میبردند و فائده ها می اندوختند پس بقصد عراق از مصر بیرون آمد و راه شام گرفت
که از آنجا بجانب سواد رود و در این مسافرت با سپاه شاه همراه بود و در اثنا طریق بزیارت بیت المقدس فائز شد و از آنجا بدمشق
در آمد و در آن تاریخ از بدایت غیبتش از دمشق هفت سال میرفت پس در آن بلد روزگاری بوظایف ارشاد و شئون تقدم بسر برد
و زمانی بجمع و تصنیف اشتغال جست و در جمله احکامش نافذ و فتاویش متبع بود تا آنکه در سال هفتصد و هیجده هجری در مسئله حلف بطلاق
از وی رائی که با مذهب جمهور اهل سنت راست نمیآمد ظاهر گشت یکی از قضات او را بترک آن فتوی اشارت کرد و او نیز بپذیرفت
مع هذا ایامی نگذشت که یرلیغ شاه از مصر در رسید که ابن تیمیه در شام فتوی ندهد و از نشر آراء خویش عنان بر کشد ابن تیمیه از
آن حکم سر بزد و حکام آن با فتاوی پرداخت و گفت لا یسعنی کتمان العلم یعنی من پوشیدن علم نتوانم و چندی بر
این حال ببود تا آنکه او را بگرفتند و محبوسا در قلعه دمشق بداشتند و تا پنج ماه و هیجده روز در قلعه ببود و پس دستور اطلاق رسید و آزاد
شد بر عادت بتعلیم و ترویج و تالیف و ترصیف مشغول گشت تا آنگاه که از وی جوابی در مسئله شد رحال بقبور انبیا و صالحین
دست یافتند و آن جواب را بیست سال قبل از آن تاریخ نوشته بود ولی بر وجهی که مخالف جمهور علماست همگنان آن داستان
از سر گرفتند و بر وی در مجامع و محافل تشنیعها آوردند و طعنها زدند حافظ شمس الدین میگوید کبرت القضیة یعنی واقعه بزرگ
شد و غبار فتنه ساطع گشت و رفته رفته بدار الملک مصر رسید تا در شعبان سال هفتصد و بیست و شش هجری مثال پادشاه نفاذ یافت
که ابن تیمیه را در قلعه دمشق بدارند پس فضائی خوش و جائی نیک از امکنه قلعه پرداختند و نهری آب در آن جاری ساختند ابن
تیمیه را در آنجا محبوس نمودند و یکی از برادرانش را برای خدمات او در آن مکان راه دادند صاحب تذکره میگوید واقبل فی

ابن تيمية

۱۱۴

هذه المدة على العبادة والتلاوة وتصنيف الكتب في الرد على المخالفين وكتب على تفسير القرآن العظيم
جملة كبيرة تشتمل على نفائس جليلة ونكت دقيقة ومعان لطيفة واوضح مواضع كثيرة التبست
على خلق من المفسرين وكتب في المسئلة التي حبس بسببها مجلدات عديدة وظهر بعض ما كتبه
واشتهر الى الامر الى ان منع من الكتابة والمطالعة واخرجوا ما عنده من الكتب ولم يتركوا
دواة ولا قلما ولا ورقة وكتب عقيب ذلك بفحم يقول ان اخراج الكتب من عنده من
اعظم النقم وبقي اشهرا على ذلك واقبل على التلاوة و
العباده و التهجد حتى اتاه اليقين

يعني ابن تيميه درين مدت بعبادت ايزد تعالى و تلاوت كلام مجيد و تاليف مجامع و رد مخالفين مشغول بود و در علم تفسير مجلدات بسيار مشتمل
بر نفائس شريف و نكات لطيف تصنيف نمود و بسي موارد اشتباه كه جمعي مفسرين در آنها لغزيده بودند روشن ساخت و در مسئله كه زمان
حبس او بعلت آن رفته بود مجلدات چند بنگاشت و برخي از آنها بدست مدعيان افتاد و امر بدانجا انجاميد كه هم در محبس از نوشتن و خواندن
ممنوع گرديد كتابهائي كه نزد او بود بيرون آوردند و از دوات و تاليف و دوات و قلم و كاغذ هيچ باقي نگذاردند و پس سپاهي انگشت
مينوشت و ميگفت كتابها از نزد من بيرون بردن از بزرگترين عقوبتهاست آنگاه چندي به تلاوت و تهجد بسر برد تا بر اجل او فرارسيد
در سيد و از سراي سپنج درگذشت و اين واقعه در دوشنبه بيستم شهر ذو القعده از سال هفتصد و بيست و هشت افتاد و همينكه خبر فوتش بسماع
سمع مردم دمشق رسيد با تاسف شديد اجتماع عام كردند و گروهي از بزرگان بلد در قلعه فراهم شدند ايشان را بدرون قلعه راه دادند
و بگرد كالبد ابن تيميه درزدند و قرآنها بگشودند و با آنكه هنوزش غسل نداده بودند بختم تلاوت نمودند و روي باز كردند و بديدن او بيشان
ازين تبرك جستند آنگاه آن گروه بازگشته جمعي از زنان ذوات الاقدار حاضر آمدند و قرآن خواندند و برفتند پس مردمي معدود در خلوت
بوظايف تغسيل و تكفين و تحنيط پرداختند هم در قلعه شيخ كبير محمد بن تمام بر حاضران امام شد و براو نماز كرد آنگاه جنازه بيرون بردند
تمام قلعه و طريق آن تا مسجد اعظم از اهل دمشق آكنده شده بود و در صحن جامع و باب البريد و باب الساعات تا باب لبادين از كثرت
خلق و شدت ازدحام جاي پا بدست نمي افتاد شيخ فتح الدين بن سيد الناس گويد وكان يوما مشهودا ضاقت
بجنازته الطريق وانتهى بها المسلمون من كل فج عميق يتبركون بمشهده ليوم يقوم الاشهاد و
يتشرحه حتى كسروا تلك الاعواد يعني آنروز همان بسكاه بر تجزيه بود و از فرط ازدحام خود را بمرور نعش مسعود گشت مردم شام از جهات
در حضور داشتند و نجات روز قيامت را از آن جنازه تيمن مي جستند و چندان بدان تابوت در آويختند تا چوبهاي آن جلد و هم
شكست مجملا در ساعت چهارم از آنروز سرير ابن تيميه را در جامع دمشق بر زمين نهادند و سپاهيان از هر سوي بپاسباني ايستادند
چه خوف آن بود كه از تراكم مردم و تهاجم خلق جنازه را جابجا ندارد آيد صفوف صلوة عقيب نماز ظهر ترتيب يافت و ثانيا
علاء الدين قونوي بر سرير نماز گذارده شد پس تابوت بر گرفتند. بر اكتاف حمل داده از باب البريد بيرون بردند جامع تذكره الحفاظ
گويد واشتد الزحام والقى الناس على نعشه مناديلهم وعمائمهم للتبرك وصار النعش على الرؤس تارة
يتقدم وتارة يتاخر يعني از دحام سخت شد مردم دستارهاي خويش بر فراز تابوت مي افكندند و بدين كار تبرك
مي جستند و تابوت را مردم سر بسر مي كشيدند و از كثرت جمعيت گاه پيش ميبردند و گاه پس مردم مقام توقف در جامع نيافتند
و بيرون رفتند و از هر يك از ابواب اربعه جامع كه باب الفرج و باب الفراديس و باب النصر و باب الجابيه است در حركت

شدند چه ممکن نبود که جنازه را فقط از آن باب بیرون برند و عبور دهند در سوق الخیل ازدحامی شد که بوصف نگنجید اتفاق افتاد چه در آن موضع
زین الدین برادر ابن تیمیه ثالثاً بر وی نماز گذارد و از آنجا بگورستان صوفیه حمل دادند و کالبدش را در آن مقبره در جنب مزار برادر دیگرش
شرف الدین بخاک سپردند و هنگام دفنش قریب غروب بود در آن روز ارباب حرف و اصحاب صنایع و اهل تجارات اسواق و دکاکین
دربسته با عامه مردم شهر از پیر و برنا و سپید و سیاه به تشییع اجماع کردند و زیاده از دویست هزار نفر مرد و زن در گرد جنازه فراهم شده
بودند و جماعتی آب غسل او را محض تیمن بیاشامیدند و سدریکه از مقدمات تجهیز فزون مانده بود مردم ما بین خود تقسیم نمودند و طاقیه که بر
سر داشته بپانصد درهم بخریدند و در بهای رشته که برای دفع شپش با سیماب آلوده بگردن می افکنده یکصد و پنجاه درهم بذل نمودند
و در صالحیه و شهر چندین ختم کلام الله بسر بردند و تا چند شبانروز مردم در کنار قبرش بزیارت حاضر بودند منامات خیر و واقعات
خوش در حق او دیده و شد شعرای وقت در مصیبتش قصیدها گفته و مرثیتها سرودند ابن تیمیه را مصنفات بسیار است چنانکه در ضمن احباب
او نیز نقل افتاد و در چندین فن کتاب نوشت و در چندین مسئله رساله پرداخت شیخ صلاح الدین گفته و تصانیفه تبلغ ثلثمائه مجلد
یعنی عدد تصنیفهای ابن تیمیه بسیصد مجلد میرسد ذهبی که از معاصرین او است میگوید و یکتب من الیوم و اللیلة من التفسیر
و من الفقه و من الاصلین و من الرد علی الفلاسفة الاوائل نحوا من اربعة کراریس او ازید
و ما یبعد ان تصانیفه الی الآن تبلغ خمسمائة مجلد یعنی ابن تیمیه در شبانروز
نزدیک چهار جزو یا فزونتر در شعب صناعات از تفسیر و فقه و اصول و کلام و رد فلاسفه قدیم مینوشت و دور نیست که تاکنون شمار تصنیفات
او بپانصد مجلد رسیده باشد هم ذهبی بعد از تعداد برخی از مجامع ابن تیمیه گفته و عدد اسماء مصنفاته یحتاج الی اوراق
کثیرة و لذکر موضع آخر یعنی شمار تصانیف وی بورقهای بسیار نیاز افتد و ذکر آنها را مقامی است دیگر مراد
از مقام دیگر امثال این تذکره مبارک تواند بود که بنا را آن بر استقصاء اخبار روات و اسانید و تصانیف هر یک از علمای سلف و خلف است
پس بحسب عموم موضوع این مجموع آنچه بتفصیل از اسامی تألیف و رسائل ابن تیمیه بدست آورده ایم میپردازیم و فهرست کتب
فن از فن دیگر جدا مینمائیم کتب التفسیر قاعدة فی الاستعاذه قاعدة فی البسملة و الکلام علی الجهر قاعدة فی ایاک نعبد و ایاک
نستعین قطعة کبیرة من سورة البقرة فی قوله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر ثلث کراریس قطعة کبیرة
فی قوله سبحانه تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا کراسان قطعة فی قوله عز و جل یا ایها الناس اعبدوا ربکم
ثلاث کراریس کراسة فی قوله تعالی الا من سفه نفسه کراسان فی تفسیر آیة الکرسی ست کراریس فی قوله عز اسمه شهد الله
انه لا اله الا هو عشر کراریس فی قوله تعالی عز و جل ما اصابک من حسنة فمن الله تفسیر بعض الآیات من سورة آل عمران
تفسیر المائدة مجلد ثلاث کراریس فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة سبع کراریس فی تفسیر و اذ اخذ
ربک من بنی آدم تفسیر سورة یوسف مجلد کبیر تفسیر سورة نور مجلد کبیر تفسیر سورة القلم یک مجلد و در این کتاب بیان تحقیق
کرده که سوره قلم نخستین سوره ایست از سور قرآنی که نازل شده تفسیر سوره لم یکن مجلد سورة الکافرون مجلد سورة
تبت و المعوذتین مجلد تفسیر سوره اخلاص مجلد کتب الکلام الاعتراضات المصریة علی الفتوی الحمویة اربع مجلدات ما ابداه
فی الجب ردا علی تأسیس التقدیس شرح اول المحصل مجلد شرح بضعة عشر مسئلة من الاربعین للامام فخر الدین کتاب تعارض
العقل و النقل اربع مجلدات جواب ما اورده کمال الدین بن الشریشی مجلد الجواب الصحیح ردا علی النصاری اربع مجلدات
منهاج الاستقامه شرح عقیدة الاصفهانی مجلد شرح اول کتاب الغزنوی فی اصول الدین مجلد الرد علی المنطق مجلد

زواهر

ابن تیمیه

ر[illegible] اللطیف الرد علی الفلاسفه اربع مجلدات قاعدة فی القضایا الوهمیه قاعدة فی قیاس [illegible] جواب الرسالة
الصفدیه جواب فی قول بعض الفلاسفه ان معجزات الانبیاء علیهم السلام قوی نفسانیه مجلد کبیر اثبات المعاد والرد علی ابن سینا
شرح رسالة ابن عبدوس فی کلام الامام احمد فی الاصول ثبوت النبوات عقلا ونقلا والمعجزات والکرامات مجلدات
قاعدة فی الکلیات مجلد لطیف الرسالة القبر رسالة الی اهل طبرستان وجیلان فی خلق الروح والنور الرسالة
البعلبکیه الرسالة الازهریة القادریة البغدادیة اجوبة القرآن والنطق کتاب ابطال الکلام النفسانی و در این تالیف
مشارا دلیل بر ابطال کلام نفسانی که عقیدت اشاعره است اقامت کرده جواب من حلف بالطلاق الثلاث ان القرآن
حرف وصوت اثبات الصفات والعلو والاستوا مجلدان جواب فی الاستواء وابطال تاویله بالاستیلا این
مجموع از شئون عقیدت اثبات جهت است که از وی اشتهار دارد جواب من قال لا یمکن الجمع بین اثبات الصفات علی
ظاهرها مع نفی التشبیه اجوبة کون جهة السموات کریة وسبب قصد القلوب العلو جواب کون الشیء فی جهة العلو مع کونه لیس
بجوهر ولا عرض معقول او مستحیل جواب اهل الاستواء والنزول حقیقة ولازم المذهب مذهب این سه مصنف نیز از توابع مسئلهٔ
مسئلهٔ اهل الاربلیه مسئلة النزول واختلافه باختلاف وقته وباختلاف البلدان والمطالع مجلد لطیف شرح حدیث النزول مجلد کبیر
بیان حل اشکال ابن حزم الوارد علی الحدیث قاعدة فی قرب الرب من عابدیه وداعیه مجلد الکلام علی نقض المرشد
المسائل الاسکندرانیه فی الرد علی الاتحادیه والحلولیه جواب فی لقاء الله تعالی جواب فی رؤیا النساء ربهن فی الجنة
الرسالة المدنیه فی اثبات الصفات النقلیه جواب ورد علی لسان ملک التتار مجلد قواعد فی اثبات الرد علی اهل
مجلد الرد علی الامامیه اربع مجلدات در این تالیف روی سخن با علامه حلی جمال الدین حسن بن المطهر الحلی است که مقاله دارد که
با او معاصر بود که در حضرت پادشاه مغول الجایتو سلطان محمد معروف بخدابنده باعلی مدارج رفعت ودولت ومناظرت فرمود
و بر جمله غالب و قاهر گشت و پادشاه را با جمهور حواشی سلطنت و مقربان حضرت بسعادت تشیع فایز داشت جواب فی
ارادة الله تعالی لخلق الخلق و انشاء الانام لعلة ام لغیر علة شرح حدیث حج آدم موسی تنبیه الرجل الغافل علی تمویه الجدل
مجلد تنازع الشدائد فی اختلاف العقائد مجلد کتاب الایمان مجلد شرح حدیث جبرئیل فی حدیث الایمان
والاسلام مجلد عصمة الانبیاء علیهم الصلوة والسلام فیما یبلغونه مسئلة فی العقل والروح مسئلة فی المقربین هل یسالهم
منکر ونکیر مسئلة هل یعذب الجسم مع الروح فی القبر الرد علی اهل الکسروان مجلد مجلد فی فضائل ابی بکر وعمر وعلی وغیرهما
قاعدة فی تفضیل معاویه وفی رتبة یزید قاعدة فی تفضیل صالحی الناس علی سائر الاجناس مختصر فی کفر النصیریه فی جواز
قتال الرافضه جزء فی بقاء الجنة والنار وفی فنائهما ردا علی قاضی القضاة تقی الدین السبکی (کتب اصول الفقه)
قاعدة غالبها اقوال الفقها قاعدة کل حمد وذم من الاقوال والافعال لا یکون الا بالکتاب والسنه شمول النصوص للاحکام
مجلد لطیف قاعدة فی الاجماع وانه ثلاثة اقسام جواب فی الاجماع والخبر المتواتر قاعدة فی کیفیة الاستدلال علی الاحکام
بالنص والاجماع فی الرد علی من قال ان الادلة اللفظیه لا تفید الیقین ثلاث مصنفات قاعدة فیما یظن من تعارض النص والاجماع
مؤاخذة علی ابن حزم فی الاجماع قاعدة فی تقریر القیاس قاعدة فی الاجتهاد والتقلید فی الاحکام رفع
الاعلام قاعدة فی الاستحسان فی وصف العموم والاطلاق قاعدة فی ان المخطئ فی الاجتهاد لا یاثم کتاب فی
ان القاضی یجب علیه تقلید مذهب معین جواب فی ترک التقلید فیمن یقول من بین مذهب النبی علیه السلام نیست احتیاج
تقلید

ابن تیمیه

تقلید الاربعه جواب من تفقه فی مذهب و وجد حدیثا صحیحا هل یعمل به ام لا جواب تقلید الحنفی الشافعی فی المطر والوتر
علی الامام والصلوٰة تفضیل قواعد مذهب مالک و اهل المدینه تفضیل الائمة الاربعه وما امتاز به کل واحد منهم قاعدة فی
تفضیل الامام احمد جواب هل کان النبی صلی الله علیه وآله قبل الرسالة نبیا جواب هل کان النبی صلی الله علیه وآله متعبدا
بشرع من قبله قواعد ان النهی یقتضی الفساد (کتب الفقه) شرح المحرر فی مذهب احمد این شرح به درجه تخصیص رسیده
شرح العمده لموفق الدین اربع مجلدات جواب مسائل وردت من زرع جواب مسائل وردت من الرحبه اربعین مسئله
مسئلة الدرة المضیئة فی فتاوی ابن تیمیه الماردینیه الطرابلسیه قاعدة فی المیاه والمائعات واحکامها طهارة بول ما یؤکل لحمه
قواعد فی الاستجمار و تطهیر الارض بالشمس والریح جواز الاستجمار مع وجود الماء نواقض الوضوء قواعد فی عدم نقض
الوضوء بلمس النساء التیمم علی الوضوء خطاء القول بجواز المسح علی الخفین المتخرقین والجوربین واللفائف مسئلة فیمن لا یصلی
اجرة الحمام تحریم دخول النساء بلا میزر فی الحمام والاغتسال ذم الوسواس جواز طواف الحائض تیسیر العبادات
لارباب الضرورات بالتیمم والجمع بین الصلوتین للعذر کراهیة التلفظ بالنیة و تحریم الجهر بها فی الاذکار کراهیة تقدم
بسط سجادة المصلی قبل مجیئه الکلم الطیب فی الرکعتین اللتین تصلی قبل الجمعه مجموع فی الصلوٰة بعد اذان الجمعه رسالة فی
القنوت فی الصبح والوتر کتاب فی تارک الصلوٰة وکفره الجمع بین الصلوتین فی السفر فیما یختلف حکمه بالسفر والحضر
کتاب فی ان اهل البدع هل یصلی خلفهم صلوٰة بعض اهل المذاهب خلف بعض الصلوات المبتدعه تحریم السماع تحریم
تحریم اللعب بالشطرنج تحریم الحشیشه والحد علیها وتجنبها النهی عن المشارکة فی الاعیاد والنصاری والیهود و ایقاد النیران
فی المیلاد و نصف شعبان و ما یفعل فی عاشوراء قاعدة فی مقدار الکفارة بالیمین رسالة فی ان المطلقه ثلاثا لا تحل الا بنکاح
زوج ثان بیان الحلال والحرام فی الطلاق جواب من حلف لا یفعل شیئا علی المذاهب الاربعه ثم طلق ثلاثا فی الحیض
الفرق المبین بین الطلاق والیمین لمحة المختطف فی الفرق بین الیمین والحلف کتاب التحقیق بین اهل الایمان والتطلیق
الطلاق البدعی لا یقع مسائل الفرق بین الطلاق البدعی ونحو ذلک مناسک الحج فی حجة النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کتاب فی العمرة المکیه کتاب فی شری السلاح بتبوک و شرب السویق بالعقبه واکل التمر بالروضة وما یلبس المحرم وزیارة الخلیل
نبینا وآله علیه السلام عقیب الحج و زیارت بیت المقدس مطلقا مجموع فی ان جبل لبنان کامثاله من الجبال لیس فیه رجال الغیب
ولا الابدال کتاب فی ان جمیع ایمان المسلمین مکفرة این چند مجلد نیز از تصانیف ابن تیمیه است بر وجهی که ذهبی فراهم آورده
کتاب بیان تلبیس الجهمیه فی تاسیس بدعهم الکلامیه ست مجلدات کتاب منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة والقدریة
کتاب الاستقامه مجلدان کتاب فی الوسیله کتاب فی الاستغاثه کتاب بیان الدلیل علی بطلان التحلیل
کتاب الصارم المسلول علی شاتم آل الرسول کتاب اقتضاء الصراط المستقیم مخالفة اصحاب الجحیم . کتاب التحریر فی مسئلة
حفیر کتاب السیاسة الشرعیة فی اصلاح الراعی والرعیه کتاب التحفة العراقیة فی الاعمال القلبیه کتاب الفرقان
بین اولیاء الرحمن و حزب الشیطان ابن تیمیه را مصنفات دیگریست که در نظامی مخصوص فنی بعینه داخل نیست یکی از
افاضل آن زمان فتاوی وی را که در هفت سال مدت اقامت مصر نوشته بوده جمع نموده در علوم شتی و فنون مختلف تماما سی مجلد
شده از آنجمله است این چند مجموع کشف حال المشایخ الاحمدیه واحوالهم الشیطانیه ما یقوله اهل بیت الشیخ عدی النجوم هل لها
تاثیر عند القران والمقابله وفی المقابله هل یقبل قول المنجمین فیه ورؤیة الاهلة مجلد تحریم اقسام المعزمین بالعزائم المعجمه صرع الجن

منة الخواتیم ابطال الکیمیا وتحریمها ولو صحت وراجت و برخی از مسائل و جوابات مسائل دارد که بنظر رسیده واند او شعر نیز
داده چه وی در نظم سخن ماهر بوده و در صنعت شعر طبعی قادر داشته این سه بیت از اشعار اوست که در طعن مدعیان فقر عنوان
و طعن شعار قلندران اکول از لسان ایشان گفته

والله ما فقرنا اختیار	وانما فقرنا اضطرار
جماعة کلنا کسالی	واکلنا ماله اعتبار
تسمع منا اذا اجتمعنا	حقیقة کلها فشار

یعنی سوگند بخدای که فقر و نیاز ما از روی اضطرار است نه اختیار نه ما ترک دنیا کرده ایم بلکه دنیا ما را ترک کرده ما جمعی کاهل هستیم که خوراک ما را
هیچ اندازه نیست بگاه فراهمی بهم هم از حقیقت زنیم ولی بحقیقت همه هذیان گوئیم واز مؤلفات ابن یتیمه که در طی عناوین
مختلفه آورده اند کتاب بطلان الفتوه میباشد در آنجا فتوتی را که در میان عوام مصطلح است عنوان نموده و بطلان آن را بر
داشته و با دله و تقریبات اثبات کرده که دعوی انتساب این شعار با میرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فاسد است
وسلسله سند این بدعت با نحضرت اتصال ندارد و این فرقه را او ایست شگفت که بوظایف درویشی و خرقه پوشی همی نازند انتهی

شیخ ابراهیم میسی

لقبش ظهیر الدین و کنیتش ابو اسحق است در جرگ فقهاء و محدثین جبل عامل بعلو رتبت و سمو منزلت اختصاص تمام داشته شیخ محمد بن حسن
در کتاب امل الآمل در شرح حال وی گوید کان عالما فاضلا حیا زاهدا عابدا ورعا محققا مدققا
فقیها محدثا ثقة جامعا للمحاسن کان یفضل علی ابیه فی الزهد والعبادة یروی عن ابیه وعن الشیخ
علی بن عبد العالی العاملی الکرکی ورایت اجازته لولده ولابیه واثنی علیهما ما شاء بلیغا
حاصل ترجمت آنکه شیخ ابراهیم بچندین هنر که بدانها اشارت رفت آراسته بوده و رشته روایات پدرش و محقق ثانی شیخ
کرکی اتصال داده و من خود اجازتی که شیخ محقق در حق وی و پدرش نگاشته بود ملاحظت نموده ام که بر ثنا و ستایش آن دو بزرگوار اشتمال
داشت شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گوید که شیخ ابراهیم از علمای دولت شاه طهماسب اول صفویست و هم با شهید ثانی بیکدیگر
بوده و همانا جای شگفتی است از فاضل بحرانی در ترجمت شیخ ابراهیم گوید والعجب من صاحب کتاب امل الآمل مع کون
هذا الرجل من افاضل علماء جبل عامل لم یترجمه فی الکتاب یعنی از صاحب امل الآمل عجب است که
ابراهیم از افاضل علمای جبل عامل است و این شیخ را از ترجمت وی فراموش افتاده و حال آنکه نسخی از آن کتاب در ذیل ترجمت شیخ
علی بن عبد العال الکرکی پس از آنکه گوید وی معاصر شیخ علی میسی بوده و شیخ علی میسی از محقق ثانی برای پسر خود ظهیر الدین ابراهیم
کرد والمحقق نیز اجازتی در حق ایشان نگاشت گفته قال فی کتاب امل الامل ورایت فی الکتاب
واین عبارت خود بعینها عبارتیست که شیخ حر عاملی در امل الآمل در ترجمت شیخ ابراهیم آورده بود و ما بعینها العبارت از صدر ترجمت
نقل نمودیم و هم شیخ ابراهیم را از شیخ زین الدین شهید ثانی اجازت روایتست و در آن صورت اجازت زیاده بر [illegible]
او را منزلت برادر خویش خوانده جمعی از اعیان علما رشته روایت و اجازت را بوی پیوسته داشته اند چنانکه شیخ حر عاملی گفته من
خود از شیخ زین الدین بن محمد بن حسن و او از محمد امین استرآبادی و او از میرزا محمد استرابادی و او از شیخ ابراهیم بن علی
عاملی جمیع کتب حدیث اسناد روایت کنم واین شیخ جلیل او دو پسر بوده یکی حسن و دیگری عبد الکریم از پدر خود شیخ ابراهیم
اجازت

اجازت روایت یافت و شیخ در پایان آن اجازت نگاشت اجزت له ما اجاز لی شیخی المدقق الشیخ الفاضل والنحریر الکامل شیخ الشیعة ورکن الشریعة الشیخ علی بن الشیخ حسین بن عبد العالی الکرکی تغمده الله برحمته علما وروایة مشافهة وصریحا بلفظ لا کنایة واجزت له جمیع ما اجاز لی الشیخ السعید الشهید الثانی الشیخ زین الملة والدین بطریق اجازة والدی المعصوم یعنی آنچه را که از نحریر کامل شیخ علی بن عبد العالی کرکی از روی علم و روایت بطریق مشافهت صریح اجازت یافتم ویرا تجویز روایت کردم و هم آنچه را که شهید ثانی شیخ زین الدین از طریق اجازت پدرم مرا اجازت بخشیده بود صاحب امل الامل گوید وی در دقایق کتابت و حسن خط حظی تمام داشت مصحفی در نهایت خوبی و صحت بخط وی ملاحظت نمودم تاریخ ولادت و موت آن شیخ جلیل از اصل بدست نیفتاد **ملیس** بکسر میم و سکون یای مثناة تحتانی و سین قریه ایست از قرای جبل عامل علی ما الفه صاحب اللؤلؤة انتهی

ابوبکر بالسی

پسر قوام بن علی بن قوام بن منصور بن معلی است از کبار مشایخ متصوفه و عظمای اساتید آن سلسله علیا شد و در سلک علمای مائة هفتم هجری از معاصرین ملک کامل کردی از آل ایوب بشمار میرود و شیخ علام محمد بن شاکر بن احمد کتبی مؤلف کتاب معجم فوات الوفیات در صفت وی گفته احد مشایخ الشام کان شیخا زاهدا عابدا قانتا لله عدیم النظیر کثیر المحاسن وافر النصیب من العلم والعمل صاحب احوال وکرامات ولادت ابوبکر بارض صفین اتفاق افتاد و در سال پانصد و هشتاد و چهار در بلده بالس از ملک شام نشو نمود و بانجهت بدانشهر منسوب گشت گویند وی بحسن اخلاق و لطف شمائل و وفور ادب و حصافت عقل و شدت حیا مفطور بود و بقوانین شرع و آداب ملت مواظبتی بکمال داشت جمعی کثیر و جمی غفیر از شیوخ عهد و علمای عصر از وی اخذ طریقت کردند و گروهی از دانشوران خطه شام در خدمتش تلمذ نمودند خواص آن ملک از اطراف بزیارتش میآمدند و ارباب حوائج از همه جا بحضرتش می پناهیدند خود گفته است که من در بدایت امر و فاتحه عمر که بکار ریاضت و رنج خدمت مشغول داشتم و بدستور حضرت استاد عمل میکردم و با وظایف طریقه بسر میبردم عوارض قلبیه که در عرف علمای این فن احوال خوانند بر من طاری میشد و با استاد خویش از عروض آن کیفیت خبر میدادم استادم مرا از التفات بدانها سخت منع میداد و احیانا تهدید مینمود و میفرمود متی تکلمت فی هذا ضربتک بهذا السوط یعنی هر وقت در این معنی سخن کنی با این تازیانه ات خواهم آزرد تا آنکه نوبتی مرا حاضر ساخت و این سخن گفت که سیحدث لک فی هذه اللیلة امر عجیب فلا تجزع یعنی امشب ترا امری شگفت پدید خواهد گشت زینهار بیم نداری من از پس این اخبار نزد مادر خود شدم و او زنی نابینا بود چون شب شد ناگاه آوازی عجیب از بالای سر خود شنیدم همینکه سر بلند کردم دیدم نوری از آسمان فرود کشیده شد و آن بر مثال زنجیریست که درهم بافته باشند پس سر آن زنجیر بپشت من بپیچید چنانکه سردی آن احساس کردم در وقت برخاستم و بخدمت شیخ شتافتم و آنچه دیده بودم شرح دادم شیخ شکر خدای بجای آورده و میان هر دو چشم من ببوسید و گفت الآن تمت علیک النعمة یعنی اینک نعمت حق بر تو تمام گردید آنگاه فرمود یا ابنی اتعلم ما هذه اللیلة یعنی ای فرزند آیا میدانی این زنجیر چیست گفتم ندانم قال هذه سنة رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی این طریقت پیغمبر صلی الله علیه وآله است پس از آن وقت مرا رخصت سخن کردن و از آنچه میدیدم خبر دادن ارزانی داشت یکی از نوادگان شیخ ابوبکر بالسی از شیخ امام شمس الدین جابور

حکایت

أبو بكر البالسی

حکایت کرده است که گفت ابوبکر را تفسیر این کریمه که میفرماید انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم سؤال
کردم و دو چهار داشتم که نشانی از مفاد خبر این آیه مروی از رسانم بدین تقریب که کلمه ما از الفاظ عموم است و ترجمت سوره کریم
مبارک چنان میشود که با مشرکین خطاب فرموده میگوید براستی شما با جماعت با هرچه معبود شماست فروزینه دوزخ باشید پس لازم
آید که العیاذ بالله حضرت مسیح که ترسایان او را میپرستند و حضرت عزیر که جهودان او را عبادت میکنند هم از حصب جهنم محسوب شوند
و این قول کفر صریح شنیعش خواهد بود و معتقد آن بی شبهه مستوجب آتش خواهد گشت من این اشکال را استفسار کرده و هنوز بر زبان
نداده بودم که شیخ تفرس نموده تبسم نموده بمجرد تلاوت آیه فرمود عزیر و عیسی عزیز یعنی این دو معبود مخصوص اند از آن عموم خارج خواهند
گفتم تخصیص عام را دلیلی باید گفت دلیل آیه بعد است که میفرماید ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
یعنی تحقیق کسانیکه از ما درباره ایشان تقدیر نیکی سرانجام پیش گرفته و حکمت کامله ما حسن عاقبت ایشان اقتضا فرموده از دوزخ
دور خواهند بود انتهی حل عقده و توهم اشکال در این کریمه همانست که بلسان اعجاز بیان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
گردیده چنانکه علامة المتاخرین ابو السعود عمادی در تفسیر خود میگوید روایت است که چون [illegible] کریمه انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم تلاوت فرمود ابن الزبعری گفت بپروردگار کعبه سوگند که از در معارضت اختصام با تو
خصمی کنم آیا نه این است که یهود عزیر را پرستیدند و نصاری مسیح را و بنو ملیح ملائکه را حضرت در جواب او فرمود ما اجهلك
بلغة قومك اما فهمت ان ما لما لا يعقل یعنی شگفت است که تو از زبان خویش آگاهی نیستی آیا ندانی که لفظ ما
در لغت تازی برای غیر اهل خرد وضع شده مراد آنکه موارد نقض اصلا مشمول عموم کلمه ما نیستند چه ایشان همه از خرد و دانش
و ارباب خرد گویند ملک کامل گردی پانزده هزار درم بدست امیر فخر الدین که از خواص ملازمان وی بود برای شیخ ابوبکر فرستاد
شیخ هدیه ملک عنایت نیاورده فرمود لا حاجة لنا بها انفقها فی جند المسلمین یعنی ما را بدین درمها نیاز نیست
آنها را در مصالح لشکر اسلام مصروف دار دو نوبتی زنی بنزد شیخ ابوبکر آمد و گفت اسبی اشتم مردانیک لاشه آن در خانه من است
و کس ندارم که او را بیرون برد شیخ گفت برو و ریسمانی حاضر کن که من شخصی را برای کفایت این مهم آنجا خواهم فرستاد آن زن رفت
و ریسمانی بیافت و شیخ در وقت بخانه وی رفت و ریسمان بپای آن مردار بست و بکشید همگی کسان که وی بیرون کشید و مردم آنجا
برسیدند از اطراف هجوم آوردند و آن جیفه از دست شیخ بگرفتند و ببردند گویند شیخ هیچگاه کسی را تمکین آن نمیداد که دست وی
بوسه میفرمود من امکن من تقبیل یده نقص من حاله شیء یعنی هر که مردم را از بوسیدن دست خویش تمکین دهد
از مقامات خود درجه فرود آید وفات شیخ ابوبکر بالسی در سال ششصد و پنجاه و هشت بقریه علم اتفاق افتاده و وصیت کرده بود
که او را در میان تابوتی مدفون سازند و با فرزند خویش گفته بود که کالبد من باید بعرض مقدس نقل شود پس بعد از دوازده سال
که سنه ششصد و هفتاد هجری بود جسد وی را بدمشق حمل دادند و در زاویه معروفه وی که در پایان عقبه مزه واقع است بخاک سپردند
بالس که شیخ ابوبکر را بدانجا نسبت است شهرستانی است در شام میان حلب و رقه بنا بالس بن روم از نوادگان سام بن نوح در قدیم
برکنار غربی نهر فرات بوده و بتدریج فرات بجانب شرقی از آن دور شده تا در حدود ششصد هجری چهار میل از یکدیگر دور گردیده
بوده اند در تواریخ فتوح اسلامیه مسطور است که ملک روم دو برادر را از اشراف آن دولت که یکی مالک بالس بود و دیگری صاحب
قاصرین بر ثغر شام بگماشت و قریه چند که در قرب آن دو بلد افتاده بود برسم اقطاع بایشان بازگذاشت زمانیکه لشکر اسلام
بدان حدود رسید حبیب بن مسلمه با فوجی از مسلمانان بفتح بالس مامور شد و مردم آنجا را در میان دو حال مخیر ساخت قبول جزیه

وجلاء وطن ایشان جلاء وطن اختیار کرده بخاک روم وارض جزیره وغیرها کوچ دادند امیر مسلمانان قومی از عرب و بوادی را در
ناحیت مقام بخشید و عشر محصول آنجا را خراج ایشان قرار داد پس حال منال آنخطه همچنان بعشر برقرار بود تا وقتیکه مسلمة بن عبد الملک
اموی بغزاء روم مامور گشته راه از ثغور جزیره پیش گرفت چون در عرض راه ببالس رسید و آنجا را معسکر خویش قرار داد
مردم آن بلد و اهالی قاصرین و عابدین و صفین از توابع بالس نزد مسلمه آمدند و همداستان عرضه داشتند که اگر امیر برای ما از
فرات نهری حفر نماید که اراضی ما بدان مزروع گردد بهمه ساله فزونتر از یک عشر دیوانی ثلث غلات خویش بکارشتهٔ وی تحویل دهیم
مسلمه مسئول القوم بپذیرفت و گفت شقه از فرات بسمت آن بلد براوردند و آب آن بتمام اراضی آن نواحی جاری ساختند و آن شعبه
معروف به نهر مسلمه و ایشان بآن شرط وفا کردند هر سال یک ثلث از محصول ضیاع و مزارع خود را که از آن نهر آب داده
بودند بعمال و ضابطان مسلمه تسلیم میکردند مسلمه سور بالس را نیز هم در آنزمان مرمت نمود و محکم ساخت و پس از مردن وی بالس
و توابع آن از قرای مذکوره بورثهٔ او منتقل شد و همی بدست ایشان میبود تا دولت امویان بسر رفت و عهد خلافت عباسیان
پیش آمد و عبد الله بن علی که اموال بنی امیه را جمله حیازت کرد بالس و لواحق آن نیز در تصرف وی آمد سفاح آنجا را باقطاع
با محمد بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بازگذارد و چون او درگذشت بدست رشید رسید و آن به پسرش مأمون
بداد و از مأمون با ولادش منتقل گشت بحول از فقهاء شام چنین گفته است کل عشری بالشام فهو مما جلا عنه

اهله فاقطعه المسلمون فاحیوه او کان مواتا لا حق فیه لاحد فاحیوه باذن الولاة

یعنی در شام هر جا که خراج آن بعشر مقرر است از دو قسم بیرون نیست یا از مزارعی میباشد که در فتح خطهٔ شام سکنهٔ آن جلاء
وطن اختیار کرده از قبول اسلام و جزیه هر دو سر زده اند و مسلمانان پس از رفتن ایشان آنجا را باقطاع گرفته کشته اند
و یا آنکه زمینی بایر بلازرع بوده و کسی در آنجا هیچ حق نداشته فلاحین مسلمین بدستور والیان اسلام آنرا زنده نموده آباد ساخته اند

موالی ابراهیم کواکبی

از قضات مکه معظمه و فقهاء مائه عاشره است خاندان ایشان در خطهٔ حلب بعلم و فضیلت ممتازند آن سلسله را بنو الکواکبی
میگویند از اینجهة که نخستین دانشور این دوده محمد بن ابراهیم حلبی که شرح اخبار و تفصیل احوال او در تاریخ ابن حنبلی مسطور است
در بدایت حال و اوائل عمر بصنعت حدادی روزگار میگذرانید و از این ممر وجه معاش بدست میکرد و در آهنگری بیشتر نوعی از
مسمار میساخت که آنرا در عرف مردم آنملک کواکبی مینامند و آنگاه چنان افتاد که از پی تحصیل علم و کسب کمال شد و در مسلک
ارباب سلوک و اصحاب عرفان در آمد و در آن باب طریقهٔ معروف باردبیلیه را می پیمود و بدستور مشایخ آن سلسله عمل
میکرد و در منقولات و فنون سمعیه نیز رتبتی بنهایت یافت و در شام و آن نواحی اسمی مشهور و صیتی مذکور بر آورد و در
سال هشتصد و نود و هفت از این دار عاریت بار بربسته بسرای دیگر رفت و او را در جوار مسجد مشهور بجامع الکواکبی که در محلهٔ جلوم
از شهر حلب واقع شده است بخاک سپردند و از اموال کافل حلب میر سیباهی چرکسی بر تربت وی قبه بر آوردند القرض
اولاد و احفاد او افاضل بحریر جمله در طلب دانش و کسب هنر شدند و در فنون سمعیه و معارف دقیقه بمقامات بلند رسیدند
چنانچه مورخ محبی جامع معجم خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر در ترجمت احوال صاحب این عنوان میگوید بنو

الکواکبی بحلب طائفة سیاتی منهم فی کتابنا هذا جماعة وکلهم علماء وصوفیتهم در تاریخ فاضل محبی مسطور است

که ابراهیم کواکبی در مبادی سن تحصیل معانی لایق در نزد امام عمر عرضی و پدر خویش مولی احمد کواکبی در مقدمات علوم تلمذ

ابراهیم کواکبی

نمود و چون در آن فنون ملکه پیدا کرد از شام بروم انتقال جست و داخل دار الخلافه قسطنطنیه گردید و در زی موالی آن کشور
برآمد و در خدمت برخی از افاضل آن بلد بتحصیل معارف و تکمیل مراتب مشغول شد تا آنگاه که ملکه وی در علم بحد رسوخ رسید و در
چند صناعت که قرائت کرده بود مهارتی وافی و تدربی کافی یافت پس چنان افتاد که مولی عبد الباقی بن طورسون از مشاهیر
متفقهه آن ممالک او را بدید و منشش بپسندید و دختر خویش بحباله مناکحت وی درآورد و مقارن آن اوقات قضاء ملک مصر از
جانب خداوندگار معهود بمولی عبد الباقی حوالت رفت قاضی بگاه عزیمت دار الحکم داماد خویش نیز ببرد و در مدت توقف
آنجا وی را بارها مهام محاکمات و تفویض [illegible] ترجمت کرده در طی این انتصابات ترقی کامل و مکنتی لایق برای داماد فراهم
رسید آنگاه ابن طورسون از حکومت مصر معزول شد و بمراجعت قسطنطنیه مأمور آمد موالی ابراهیم نیز در خدمت او بدار الخلافه
معاودت جست پس دست قضا طومار عمر ابن طورسون درهم بپیچید و از دنبال وی دخترش منکوحه مولی ابراهیم درگذشت
و آن اموال یکجا از هم پراکند و کواکبی را اختر اقبال فرو شد و دوران ادبار فرا رسید و از پس چندین نکبت و بال تدریس مدرسه
[illegible] صوفیه را باو بازگذارند ولی او خود از اقدام بشرائط آن منصب سر بپیچید و زمانی مسند تدریس را مهمل گذارد و سوختگان
مدرسه را معطل بلکه در تمادی آن مدت و تمامی آن زمان همی در پی عزل خویش برآمد و پیوسته از آن شغل استعفا نمود تا آنگاه که بهمه
حیلی مباشران مهام مدارس بعزل وی رضا دادند و او را معزول کردند و از تحمل تکالیف اوقات معاف داشتند و او روزگاری [illegible]
حال و عارف کامل در خلال آن احوال بموطن مألوف بازگشت و آن وقت والدین وی هر دو در قید حیات بودند و نزول او
بخانه پدرش احمد کواکبی افتاد و در خیابان آن پیر سوء میان پدر و مادرش در کاری مکروه میگذشت و احمد نسبت به
حلیله خویش تعدی میکرد غالبا ابراهیم از هم آزرده بودند و در اینوقت مادر شکایت شوی در نزد فرزند آغاز کرد و ستمهای او را
یکایک برشمرد تا فرزند را در حق پدر بخشم آورد و پس ابراهیم در دادخواهی مادر با پدر خویش سر خواستگوئی برخاست و مشاجرت
بنا نهاد پدر نیز پاسخهای سخت بدو داد هر دو را دل از هم بشکست و خاطرها بشدت آزرده گشت ابراهیم در ساعت از خانه پدر بیرون
رفت و جای دیگر منزل گرفت در حق یکدیگر بشتم و فحش دهان گشودند تا آنکه استاد ابراهیم شیخ عمر عرضی و جمعی از علما بلد
در مقام اصلاح برآمده مولی ابراهیم را ترضیت کردند و بخانه پدر آوردند وی دست پدر بوسه داد و پدر از وی درگذشت و از وی راضی
گشت آورده اند که در آخر عمر فرمان قضا مکه معظمه از جانب کارگزاران دولت آل عثمان باسم مولی ابراهیم کواکبی صادر شد
و بهمان اوان صدور آن فرمان در مصر بود و پس از مصر بکشتی نشست و براه دریا روانه حجاز گشت چون بحوالی جده رسید کشتی
خورد سال در کشتی همراه داشت خواست تا از در احتیاط فرزند را از آن کشتی که خود بود بمرکب عظیم حمل دهد در بین
ساقط شد و بینداخت یکی از خدم خود را در دم بآب افکند و پسر را بر بود و بیرون آورد ولی پدر بساحل نجات دست
نیافته در دریای فنا غرقه گشت و این واقعه در سال هزار و سی و نه از هجرت نبوی پدید آمد و عمر مولی ابراهیم بهفتاد رسید

شیخ ابراهیم شبیلی رملی

در فقه حنفیه استادی بزرگ و بالخصوص در فن فرائض یدی طولی داشت در مائه یازدهم هجری از مشاهیر رجال علم و کبار
فقهاء وقت بشمار میرفت اگر چه فن غالب وی فقاهت بود ولی در صناعات ادبیه و دیگر علوم نیز با معاصرین خویش مشارکت
مینمود مورخ محبی خلاصه از احوال وی در معجم خلاصه ذکر کرده است در ستایش علم و خلق او چنین گفته که کان احد الفقها
الاخیار غالبا بالنزاهة [illegible] العلم وله مشارکة جیدة فی فنون الادب وغیرها [illegible]

الاخلاق

ابراهیم بن سلیمان رملی

۱۱۲۳

الاخلاق لین العریکة وعینه تواضع وانعطاف ولادت وی در بلده فلسطین شده و هم در آنجا نمایش یافت
و برای تحصیل علم بقاهره مصر رحلت گزید و آنجا خدمت امام احمد بن امین الدین بن عبد العال که بوقت خویش یکی از اعیان
بود تلمذ کرده و هم در خدمت علامه عهد عبد الله نحراوی حظی حضور یافت و ارشاد گردید این استاد در مدرسه تدریس قدم نهاد و بموطن
خود مراجعت نمود و درس گفتن و افادت نمودن آغاز کرد و گروهی از علمای آن دوره در سلک تلامذه وی منسلکند مثل الیاس
شیخ محیی الدین بن شیخ الاسلام خیر الدین ملیح و میرزا مل سید محمد تستری که در قدس شریف مفتی جماعت شافعیه بود وفات
شیخ در سال یکهزار و چهل و ... از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در بلده رمله اتفاق افتاد رمله شهریست در خطه فلسطین و آن بیشتر
سواد اعظم و قصبه کبیر آن ملک بوده میان رمله و بیت المقدس هیجده میل مسافت است گویند واضع آن ملک داود و سلیمان و چشم
بن سلیمان رمله فلسطین بوده در اوائل دولت اسلام گلستان رمله هنوز آبادی داشت در عهد ولید بن عبد الملک برادر وی
سلیمان بن عبد الملک بلشکر فلسطین امارت یافت و در قریه لد بضم لام و تشدید دال مهمله که نزدیک بیت مقدس است از نواحی
فلسطین و حضرت مسیح علیه السلام بدر باب آن دجال را خواهد کشت منزل گزید و پس از آن بنای شهر رمله را عمارت کرد بموجب
گفتار ... معروف بابن البطریق وی در جوار کنیسه قریه لد قطعه زمینی از مردم آنجا بخواست که برای خود عمارت کند و تجار بنی
کبر ایشان دریغ داشتند ابن البطریق سام خداوند سوگند یاد کرد که تمیز این مضایقت خود کنیسه را ویران خواهم کرد پس
وقتی مناسب با سلیمان گفت ایها الامیر امیر المومنین عبد الملک در مسجد بیت المقدس برای صخره قبه بنیاد کرد و بنام وی
معروف گشت و ولید بن عبد الملک در دمشق جامعی عمارت نمود باسم او اشتهار گرفت اگر تو نیز مسجدی و شهری بنا نهادی
و دیگر خیلی سرور کاران باقی میگذاری سلیمان را تقریر او خوش آمد و فرمان داد تا مدینه رمله و مسجد آن احتیاط کردند و لعمارت آنها
مشغول شدند چون ... دیگر دست و سلیمان تخت نشست مردم را دستور ساختن خانها و برآوردن کوشکها در شهر رمله
بداد و خود برای ساکنه آنجا قنات حفر نمود و چاهها فرو برد مردم از سرچشمه آنجا میل کردند خصوصا اهل قریه لد و این باره
مدینه خراب شد و کنیسه آن باطل ماند و ابن بطریق سرور گشت و در دور عباسیان رمله بتصرف صالح بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب افتاد و از دیوان خلافت همه ساله سلطی در مصرف قنات وارد آنجا حوالت میرفت چنانکه
در ملک بنی امیه همچنین بوده در عصر سلطان صلاح الدین ایوبی شهر رمله با دیگر بلاد شامیه در تصرف عیسویان فرنگ
افتاده بود استقلال شد و در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری بحکم صلاح الدین خراب گردید که مبادا دیگر باره بیت
متعلقین عیسویه درآید یاقوت حموی میگوید این شهر تاکنون همچنان ویران افتاده است هم او گوید که ابو الحسن علی
بن محمد تهامی شاعر در شهر رمله اقامت جسته خطی الخط بود و اختصاص گرفت و در آنجا زنی بحباله ازدواج کشید و از آن
زن پسری شد و در کودکی بمرد مرثیه مشهوره تهامی درباره این پسر بوده است و من تمام آن مرثیه را با دیگری که هم در
حق آن پسر سروده در تالیف خود که برای شرح احوال شعرا ترتیب داده ام ذکر کرده ام مطلع یکی این است که

حکم المنیة فی البریة جار	ما هذه الدنیا بدار قرار

و مطلع دیگری اینست که

انا الفضل طال اللیل ام خاننی صبری	فخیل لی ان الکواکب لا تسری

از مرثیه اول خلاصه در کشکول بهاء الدین محمد ثبت است و از تاریخ شهری چند در معجم البلدان یاقوت

تتبع

ابراهیم جبلی

یعنی بجان و زکار و خلفهای کاران بنگر که مرغ قاق بال خویش بسان دام بگستر و آشنیر زا صید کند و بدین جنگ میان ایشان جنگ افتاد و لی نه آن جنگ که در عرب ناکشن و بیداد آورده اند که احمد بن زین الدین برادر شیخ ابراهیم جبلی بود از دیوان آل عثمان تعیناً و مشق منصوب شد و در عهد قضاوت وی منلا علی کردی مرد و مدرسه تقویه در دست او مبود منی المدرسه را با برادرش ابراهیم باز گذار و پس دیگر باره ادیب اکرمی بدین اشعار او را بجا گفت

یا ایها الجهل الذی	عدت الربوع بهدّ وارس
قد کنت ترجد فی الحقول	فصرت ترجد فی المدارس
فابعد وکل واشرب و بل	وادنع فما للروض حارس

یعنی ای شتر که منزلها ی آباد از دست تو ویرانه ویرانه و کهن گشته بیشتر در میان کشت زار با بار میکشید کاین زمان در میان مدرسها این کار میکنی پس بفراغت همی لبکشا انداز و بخور و بنوش و نشاش و بچر که این باغ را پاسبانی نیست گویند بعد از فوت قاضی احمد مدرسه را از جبلی باز پس گرفتند و او را در حتل اختلالی بهم رسید و روزگار تنا سایش سپری شد و در سال

هزار و پنجاه و هشت بمرد و در مقبره فراد بس نزدیک گور ابی شامه مدفون گشت

شیخ ابراهیم بن جعمان یمنی

عالمی ذو فنون و در علوم چند استاد بود از فقه و تفسیر و حدیث و درایت و اعراب و عروض و شعر و غیرها نژاد او از معجمات قوم چنین یافتیم ابراهیم بن عبدالله بن ابراهیم بن ابی القاسم بن اسحق بن ابراهیم بن ابی القاسم بن جعمان بن یحیی ابن عمر بن محمد بن احمد بن علی بن الشوئیس بن علی بن صر بیف بن ذوال بن سنوة بن سوبان بن عیسی بن سحارة ابن غالب بن عبدالله بن الملک بن عدنان الملکی العدنانی القرشی الذوالی الیمنی الزبیدی آل جعمان و دودمان اشند و خاندان هنرو در سلسلهای بیوت علم بصلاح و سداد و تقوی و رشاد استیاز دکردار ندانا شرحی در طبقات گفته کل

اهل بیت فیهم الغث والسمین الا بنی جعمان فانهم کلهم سمین یعنی هر دوده لا محاله نیک و بد و زشت و زیبا مشترک است مگر دوده آل جعمان که جمله نیک و زیبا هستند شیخ ابراهیم صاحب این عنوان از فروع بر مذهب امام شافعی معرفت و تعلیق فتاوی وی رسایل مپرداخت جامع خلاصه در صفت علم و تقوی و میگوید کان

جامعاً للفنون خاشعاً متواضعاً متورعاً حافظاً علی الذکر ملازماً للمسجد

فقه و روایت حدیث و غیرها از جمعی آموخت از ایشان است عم علامه اجلش محمد بن ابراهیم و از او جمعی از علما کسب هنر و دانش کمال کردند از انجمله است شیخ فاضل عبدالله بن عیسی غزی وی در خانه فقیه بن عجیل منزل داشت و ریاست علوم و غیره باو منتهی گشت در فنون شتی و علوم مختلف سالها ساخت و تصانیف پرداخت رساله آیة الی ترانگک من اول الدوائر در صناعت عروض از او ست گویند طلبه علوم را بسیار دوست میداشت و در احسان و ملاطفت ایشان مبالغت میفرمود و هر کسی اگر در نزد او درس خوانده بود اجازت داد شعر سلس ساده بنظم می توانست کشید در الهیات گفته

فصدک رضاک بکل وجه امکنا	فامنن علی بذاک من قبل الفنا
ولئن رضیت فذاک غایة مطلبی	والقصد کل القصد بل کل المنی
لوابذلن روحی فدی لرایتها	امراً حقیراً فی جنابک هینا

ویقین من خجل کعبد قد جنی	والکل ملککم فما منی انا
ولقد تفضلتم بایجادی کذا	انعمتم ایضا بکونی مؤمنا
لولا تطولکم علی وفضلکم	ما کنت موجودا ولا منی ثنا
من ذا الذی یسعی ویشکر فضلکم	لو عمر الاباد یشکر معلنا
واذا المسکین الذی قد جاءکم	للعفو منکم طالبا ولقد جنی
نبغ زکم وباسمکم وبجاهکم	متواعلی واذهبوا عنی العنا

ی باالها آهنگ من همه خرسندی تو است از هر راه امکان پذیر دپس بر من منت بنه و پیش از مرگ از من خرسند
د که با حزین خواهش و هرگونه آرزوی خویش رسیده باشم اگر در طلب رضای تو روان خود بفدا میند دل دژم بدرگاه
ارمغانی نیس با حزاوردده و از آزرم مانند بنده بزه کار خواهم بود چه روان و کالبد جمله از آن تست پس خود از من
سیت وبخت بد از فرنیش وایجاد من تفضل فرمودی آنگاه نعمت شناسائی و ایمان نصیب ساختی اگر فیض عمیم و
اده قدیم تو شامل نمیگشت مرانه وجود بود و نه صفت حمد تو می توانستم سرود کیست که بهرگونه کوشش از عهده شکر
ر تواند آمد هر چند زندگانی جاودانی یابد و پیوسته ثنای تو گوید منم آن مسکین گناهکار که برای آمرزش خطا بدرگاه تو
مده ام پس ترا بحرمت اسم اعظم و عزا و جاهت سوگند میدهم که بر بنده منت آوری و هرگونه رنج از وی ببری فوت شیخ
در پنجشنبه بیستم ماه جمادی نخستین از سال هزار و هشتاد و سه در خانه فقیه ابن عجل که مسکن او بود روی نمود
مان بفتح جیم وسکون عین مهمله است بنی جعمان قبیله یی باشند از آل صریف بن ذوال همه ارباب صلاح و
اصحاب تقوی در خطه یمن هیچ خاندان در منصب علم بدیشان نمیرسد

ابرهیم رباطی

زعرفای پیشینه هجریه است و با مامون عباسی معاصر بوده و از مریدان ابراهیم ستنبه هروی است که شرح حالش نگاشته آمد طریقه توکل از وی منوده است از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که وقتی با شیخ ابراهیم ستنبه در سفر بود چو
قدم به بادیه نهادند در عرض راه مرشد بمرید گفت آیا بجهة این سفر که ما را در پیش است هیچ زادی خود برگرفته گفت فی زاویه
رخدمت مرشد کامل توکلست پس مرحله چند پیمودند دیگر باره همان سؤال نمود جوابی چون پیشتر داد پس از رفتن قدمی
بند ابراهیم ستنبه نشست و گفت ای مرد از شکوی پای خود چه داری که پای من از رفتن گرانی میکند گفت اینک چند بند نعلین است
با خود دارم که اگر بند نعلین بگسلد آنرا اصلاح نمایم گفت اکنون که نیکو است گفتم نیز پس گفت بند از معلوم است که هنوز
توکل را مضبوط نکرده ابراهیم رباطی بندهای نعلین بینداخت همیخواست که زود تر دوال نعلین بگسلد تا او را سرزنش کند در آن
نا از اتفاق یکی بجست دست فرا کرد که بیرون کشد دید خود پیوند شد و همچنین در همه راه چنین بود پس مقام توکل او محکم
مستحکم گردید و گفت کذا من عامل الله علی الصدق چنین است حال کسی که معامله کند با خدا بیناالی براستی
وثوق و توکل او وی از کلمات او است که گفت اخلاص لعل است و ارادت با وردن و قول بکردن سال وفات وی اگرچه
مضبوط نیست ولی همینا که از ترجمه وی استفاده گردید متقارن بوده است با واسطه مائه سیم هجریه صاحب نفحات الانس نوشته
که قبر وی در رباط زنگی زاده است که از اعمال هراتست و خود نیز منسوب بدانجاست

ابرهیم اطروش

در مایهٔ سیم هجریه بوده است و با شیخ ابراهیم خواص معاصر ترجمهٔ وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده
و او نگاشته که دارای مراتب عالیه و در ظاهر صاحب مکنت و ثروت بوده وقتی او را گفتند که دنیا و صوفی چون گفت
اینکه می بینید در من سببی داشت گفتند سبب چه بود گفت مرا در بدایت سیر و سلوک لازم افتاد که سفری روم گفتم از
برای سفر سوزنی در کار است چون سوزن فراهم گردید با خود گفتم چیزی باید که در آنجای نهم تا محفوظ ماند پس کیفی بدست
آوردم گفتم کیف در دست نتوان گرفت رکوه بدست آوردم با خود گفتم حمالی نتوانم کردن رفیقی از برای خود بدست آوردم
و اسباب بیکدیگر پیوست تا بدینجای رسید که می بینی ولی صوفی را اگر مال باید مال در اختیار نخواهد داشت چه صوفی را
که با داشتن مال با حال باشد ولی مفاد این بیان چنانست که مرد نباید در پی هوا و هوس نفسانی برود و چون چیزیست
فراچنگ آورد بخیال فراهم آوردن چیز دیگر باشد که این عمل رفته رفته کار مرد را بحرص کشاند و طمع بروی غالب گردد
بمضمون ذلك من طمع خواری دنیا و آخرت را بر خود پسندد از او پرسیدند که صوفی چگونه بود گفت که رکوه صوفی
کفن اوست و بالش او دست و خزینهٔ او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی بزرگان از عرفا گفته اند هر که براین سه چیز چیزی
بیفزاید خود را بدست خود در کاری اندازد که بدان در ماند بعضی از بزرگان عرفا برین بیان شرحی آورده و گویند که
تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمهٔ هوست در کلام متقدمین از مشایخ بسیار است و درین ذکر فوایدیست بسیار که در اوراد
اذکار دیگر نیست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه و تعالی باین عبارت آنست که هو از برای غایبست و حق سبحانه و تعالی
از جمیع مشاعر و قوای مدرکه غایبست چه ذات او در هیچ مشعری از مشاعر و مدرکی از مدارک نگنجد و لهذا ذات او را وصف
کنند بمجهول مطلق انتهی وقتی از وی پرسیدند یا شیخ چگونه توان بر طریق حق قدم نهاد گفت بحق گفتند این بیان توضیحی
لازم است گفت چون حق جو شدی و اوامر و نواهی او را اطاعت نمودی بحق رسیدی پس این دو شعر که از شیخ ابرهیم
خواص است برخواند

لقد وضح الطریق الیك حقا   فما احد اراك یستدل
فان ورد الشتاء فانت كهف   وان ورد المصیف فانت ظل

ترجمهٔ این دو شعر در شرح احوال شیخ ابراهیم خواص نگاشته است در اینمقام دیگر احتیاج بتکرار نیست سال وفات وی
بدست نیامد و همچنانکه از ترجمهٔ وی استفاده میگردد در حدود اواخر مایهٔ سیم هجریه بوده است   اطروش بضم همزه و سکون
طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و شین معجمه بمعنی کر است کیف بکسر کاف و نون و سکون فاء توشه دان شبانان
که در آن آلات خود را نگاه دارد رکوه بفتح راء مهمله و کاف و واو کوزهٔ آب و ظرف آب خوری است

ابرهیم صیاد

در اوایل مایهٔ سیم هجریه بوده است و با مامون و معتصم معاصر و در بغداد نشو و نما کرده است کنیتش ابو اسحق است و
با معروف کرخی صحبت داشته و سری سقطی را دیده و از مشاهیر این طایفه است مذهب وی در این طبقه تجرید و انقطاع
بوده است از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی در نزد سری سقطی بودم وی نزد او آمد پاره حصیر ازار خود
کرده بود چون سری او را دید و آنحالت در وی مشاهده نمود یکی از مریدان خود گفت تا از برای وی جبه و ازاری تجرید و گفت
ای ابو اسحق

ای ابواسحق این پاپوش که در نزد من ده درم موجود بود با آن ده درم از برای تو این جبه را خریده‌ام بدو گفت با تو چگونه توان صحبت داشت
با فقرای نیستی و ده درم ذخیره می‌نمائی این بگفت و از جای که خاسته بود برفت و آنچه را قبول نکرد و نپوشید مشهور است که آن بود معروف
که مرشد شیخ بود و وی را گفته بود که لازم گیر فقر را و از خود دور مساز فقر را و بدرود کن دنیا را اندم که دارا باشی فقر را از وی پرسیدند که از فقر
چه دیدی تا آن را اختیار نمودی گفت سبک باری تا آنگاه که ندای الرحیل دهند بدون درنگ رو بسوی سفر آخرت نهم گفتند از آخرت
از آن چه بهره خواهی برد گفت کمی حساب و ندادن جواب از کلمات اوست که مرد به چیز خیر دنیا و عقبی حاصل نماید ارادت و مروت
و سخاوت و بعضی از عرفا گفته اند که چون بنظر تحقیق بنگری اکثر امور راجع باین سه چیز است از وی پرسیدند که مرد به چه چیز خفیف گردد
گفت بزیاد گوئی و زیاد دیدی و زیاد جوئی و این خود واضح و هویداست بر مرد دانشمند پوشیده و مخفی نخواهد بود که این سه چیز
چون در کسی موجود گردد سبب خسران دنیا و آخرت او گردد سال وفات وی در حدود اواسط مائه سیم هجریه بوده است

ابراهیم آجری صغیر

از عرفای مائه سیم هجریه است در زمان متوکل عباسی ادراک نموده کنیت وی نیز ابواسحق است و جماعتی از مشایخ المعتبر را مانند
شیخ جنید و سری و غیر ذلک را دیده و جماعتی از این طبقه صحبت او را دریافت کرده و بدو منسوبند از غرایب حکایات که از وی
نقل شده این است که ابومحمد جریری و ابواحمد مغازلی که هر دو از مشاهیر و بزرگان این طبقه هستند حکایت کرده اند که وقتی در مجلس
آن عارف کامل نشسته بودیم شخص یهودی بنزد وی آمد بتقاضای مالی که از وی طلب داشت چون یهودی از وی مطالبه طلب خود
نمود در غیه رفته رفته سخن بدانجا انجامید که یهودی گفت چیزی بمن بنمای که بدان چیز من در زمره مسلمین درآیم و فضل اسلام را بر
خود بدانم گفت اگر در قول خود صادقی ردای خود را بمن ده یهودی ردا از تن بیرون کرده بوی داد وی ردای یهودی را در ردای
خود محکم به پیچید و آتش عظیم برافروخت و در آتش انداخت پس از ساعتی خود بدرون آتش رفت و ردا برگرفته بیرون آمد ردای
یهودی در میان ردای وی آتش گرفته بود و ردای شیخ هیچگونه تغییری نکرده بود یهودی چون آن کرامت را بعین
الیقین مشاهده کرد فی الحال بدست شیخ مسلمان شد و در زمره مریدان وی معدود گشت و از کلمات آن شیخ کامل است که گفته تدارک
ایام جوانی ترک مناهی است و تدارک ایام پیری مستعد شدن از برای اجابت داعی حق هم از اوست که گوید چون مرد از طلب
نشست آن مقام را که خواهد ادراک نماید و چون در آن مقام از طلب نشست نفس او را اکمالی کامل پیدا خواهد شد سال وفات آن عارف
کامل مسطور و مضبوط نیست بچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در اواخر حدود مائه سیم هجریه بوده است آجری بمد الف
و ضم جیم و تشدید راء مهمله است جریری بضم جیم و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناه تحتانیه و کسر راء مهمله و یاء نسبت مغازلی
بفتح میم و غین معجمه و کسر زای معجمه و نون و یاء نسبت

ابراهیم آجری کبیر

از مشایخ اوایل مائه سیم هجریه است در زمان مأمون و معتصم عباسی را دریافته در میان اهل حال معروف و بعلو درجه موصوف بوده
جماعتی از عرفا صحبت وی را ادراک نموده و نسبت بوی می‌رسانند و او در شهری مسکنی مستقل مستقر نبوده زمانی در مصر و زمانی
در شام و گاهی در عراق میبوده و از حکایاتی که از وی نقل شده و سبب ارشاد مریدانست این است که گوید وقتی بخیال
گذاردن حج از دمشق حرکت نمودم چون چند مرحله از آن محل دور گشتم کمرا دیدم پیاده با جامه کهنه در حرکت است خود را بو
رسانیده و سلام کردم پس از رد سلام نگاهی بمن کرد گفت یا ابراهیم چگونه و بکجا میروی گفتم بخیال زیارت بیت الله و گذاردن

رنج دهی کم گفت آیا با خود چیزی برداشته که هنگام احتیاج صرف خود نمائی گفتم بلی درهمی چند ذخیره کرده ام که در وقتی
بگشتن در مقام احتیاج صرف شود گفت یا ابراهیم چرا سفر بسوی حق کنی تا مستغنی گردی از ذخیره گفتم این بهانه از برای من بگذار
نمی گفت چون مقام سیر و سلوک قدم خواهی نهاد اولین قدم توکل است و با توکل ذخیره کردن درست نیاید این [illegible]
گر تو بر میداشتی روزی ز آب و گل میرسیدی تو بسوی خالق جان و دل [illegible] در اکمیل نمای پس بدین طریق قدم گذارده
پس من از بیان او ارشاد شدم در مقام توکل قدم نهاده بمقامات عالیه ادراک نمودم در تذکره [illegible] جنید نقل شده که
گفت از شیخ جنید و بزرجاج شنیدم که انعارف کامل ابراهیم گفت لان ترد الی الله عزوجل هنات ساعة خیر لک
مما طلعت علیه الشمس یعنی بازگردانیدن قصد در روی دل از ما سوی بخداوند بزرگ ساعتی بهتر است از آنکه
آفتاب در دنیا بران آید جماعتی از عرفا گفته اند که آن آفتاب حقیقت است بعبارت اخری یعنی بهتر است از هرچه فیض او به
بوی رسد یکی از مشایخ حکایت کرده است که از وی پرسیدم حاصل اینهمه رنج که بزرگان از برای خود قرار میدهند چیست
و فایده آن کدام است گفت بزرگان این چون [illegible] مامورند بارشاد خلایق رنج و سختی را بر خود میخرند تا مردم
بدانها تاسی نموده واز جاده طریقت و حقیقت منحرف نگردند که چون از طریق طریقت منحرف گردند در بادیه حیرانی
بهار اسیر گشته که در دنیا و آخرت دست خواهد داد یکی از بزرگان اهل حال از وی پرسید که مرد را چه باید که تغییر حالت پیدا
کرده درک مقامات عالیه نماید گفت خودشناسی و خود ندیدن و غیر را بر خود گزیدن و بد ندیدن و آنچه [illegible]
و هم او گفته از نافرمانی روی بتابد و وقت را در یاب تا یعنی بطریق صواب از وی پرسیدند که بزرگترین مردم کیست گفت
آنکس که افتادگی بشعار خود ساخت او را گفتند بهترین مردم کیست گفت آنکس که بهر مقام باشد بدان خوشنود باشد
سال وفات وی در تراجم این طبقه مسطور و مضبوط نیست و همچنانکه استفاد کردید زندگانی وی تا اواسط مائه سیم
هجریه بوده است والله اعلم بحقایق الامور

ابو عمرو

در باب انساب و اصحاب طبقات در نام و نژاد او اختلاف کرده اند خصوصا در اسم صلاح الدین کتبی در فوات الوفات
سلسله آباء وی بدین سیاق رانده ابو عمرو زبان بن العلاء بن عمرو بن عبدالله بن الحسین التمیمی المازنی قاضی القضات
احمد بن خلکان در بدایت تالیف وفیات الاعیان اینچنین آورده بود که ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن العریان بن عبدالله
ابن الحسین التمیمی المازنی و عاقبت صورت عبارت بگردانیده و گفته ثانیا در برخی از مسودات خود اسامی اسلاف
او را بدین نهج مضبوط یافتم که ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن عبدالله بن الحسین بن الحرث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن
مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم جلال الدین سیوطی در باب عین از کتاب بغیة فی طبقات اللغویین و النحاة خلاصه
اخبار ابو عمرو ذکر کرده و اختلاف علما را در اسم او شرح داده و تا بیست و یک قول حکایت کرده بر این نحو اول زبان
دویم عریان سیم یحیی چهارم محبوب پنجم جنید ششم ربان براء مهمله هفتم عیینه هشتم عتیبه نهم عثمان دهم علیا
یازدهم [illegible] دوازدهم جبر سیزدهم خیر چهاردهم حمید پانزدهم حماد شانزدهم عقبه هفدهم عمار هیجدهم فائد
نوزدهم محمد بیستم قبیصه بیست و یکم ابو عمرو ابن خلکان گوید اصح آنها آنکه وی را زبان نام بوده و کنیت اشتهار
گرفته و سر این تحمل اختلاف در اسم ابو عمرو آنست که چون او در انظار رجال [illegible] و در قلوب عظمتی داشت کس از او [illegible]

پرسش

پرسش نمود چه آن سؤال منافی شرط تجلیل و اجلال وی بود و علی الجمله ابو العلا یکی از قرّاء سبعه و اجلّاء نحات است عمرش بکلام الله مزدوج و مرین
علوم قرآن و قرائات و رایتها بها ثبت کرده اند قاضی احمد بن خلکان گوید کان اعلم الناس بالقرآن الکریم
والعربیّة والشعر و هو فی النحو فی الطبقة الرابعة من علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی ابو عمرو در عهد خود
بعلم قرآن و فنون ادب و اشعار عرب بر عموم مردم فزونی داشت در صناعات اعراب در طبقه چهارم است امیر المؤمنین علی علیه السلام
علیه چه خود قوانین نحویّه و قواعد اعرابیه را آنحضرت ابتکار فرمود و از وی ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان دؤلی آموخت چنانکه در
شرح اخبار وی از مجلد اوّلین یاد کردیم و از ابو الاسود پنج کس فرا گرفت عنبسة الفیل میمون الاقرن یحیی بن یعمر و عطا و ابو حارث
ابنا ابی الاسود و از ایشان عبد الله بن اسحق حضرمی و عیسی بن عمر ثقفی و ابو عمرو بن العلا اخذ نمود و پس از ایشان خلیل بن
احمد فراهیدی و پس از وی سیبویه و کسائی استاد معربین و شیخ نحویین بودند آنگاه نحات به دو گروه شدند کوفیین و بصریین و این
ترتیب که خالد بن عبد الله ازهری و غیر وی از مصنّفین نحات تصریح کرده اند ابو عمرو بن العلا صاحب این جمعت در طبقه رابعه
از امیر المؤمنین علی علیه السلام خواهد افتاد اصمعی گوید سألت ابا عمرو عن الف مسئلة فاجابنی فیها
بالف حجّة یعنی ابو عمرو را از هزار مسئله باز پرسیدم جمله را با هزار دلیل پاسخ گفت نیز اصمعی گفته قال ابو عمرو
بن العلاء لقد علمت من النحو ما لم یعلمه الاعمش و ما لو کتب لما استطاع ان یحمله یعنی ابو عمرو گفت من از علم نحو آن دانم
که سلیمان بن مهران ندانسته و اگر معلومات من نوشته شود اعمش حمل و ادای مکتوبات آن نتواند از آن معنی استشمام رایحه منافرت که از
رسوم معاصرت است همی شود چه ابو عمرو با اعمش که از مشاهیر علماء عهد بنی امیه بشمار میرود همعصر بود چرا که اعمش در عاشورا
سال شصت و یک هجری که یوم قتل امام ابو عبد الله الشهید صلوات الله علیه است تولّد یافت و پدرش مهران در طعمه طوف حضور
داشت ابو عمرو در شصت و پنج یا شصت و هشت یا هفتاد هجری بمکّه از مادر بزاد پس مردود و انشمندان و سالمعصر خواهند
بود اورده اند که چون عمر ابو عمرو بدرجه اکتساب علم و تحصیل کمال رسید بخدمت اعاظم محدّثین و کبار معربین و اساتید مقرئین
آغاز مراودت نهاد و با میلی مفرط و شوقی وافر بکسب هنر اشتغال جست قرآن را بر سعید بن جبیر و مجاهد و ابو العالیه قرائت نمود
و علم حدیث از انس بن مالک صحابی و ابی صالح سمان و عطا بن ابی رباح و گروهی دیگر از مشیخه عهد استماع کرد و از اصول عربیت و
قوانین نحو بزمانی اندک مهارتی تمام یافت و در وجوه قرائات و علم کلام الله بجائی رسید که در جمله فحول اساتید منظور گشت
و روایش در تلاوت آیات سمت تقدّم پذیرفت از سفیان بن عیینه نقل است که گفت در واقعه بخدمت خواجه کاینات صلی الله
علیه و آله مشرّف شدم و عرض کردم یا رسول الله قد اختلف علی القراءات فبقراءة من تأمرنی
یعنی آیات قرآنی بچندین قرائت بر من فرا میرسد آیا بکدامین مراد دستوری فرمود بقراءة ابی عمرو بن العلاء
از ابو عبیده و لغوی در نقل آثار ابو عمرو مرویست که گفت کان ابو عمرو اعلم الناس بالادب والعربیّة و
القرآن والشعر و کانت کتبه التی کتب عن العرب الفصحاء قد ملأت بیتا له الی قریب من
السقف ثم انه تقرّأ فاحرقها کلها فلما رجع الی علمه الاوّل لم یکن
عنده الا ما حفظه بقلبه یعنی ابو عمرو در شعب ادبیه و علوم قرآنیه اعلم مردم بود کتابهائی
که وی از لسان فصحاء عرب نوشت بخانه تا نزدیک سقف برکرده بود پس ابو عمرو بر آئین زهاد راه ورعش گرفت و
تمامت آن کتب با آتش بسوخت چون بر سر دانش نخستین باز گشت آنچه مکتوب جمله از بر داشت گویند ابو عمرو هم در زمان

ابو عمرو بن العلاء قاری سبعه

حیات حسن بصری از صد بیت حماسه دو بوده و شهرتی تمام داشت نوکه گفت «ان السائل الحسن حی و نظرت فی العلم قبل ان اختن» یعنی از ان پیش که ختنه کنند در علم اجتهاد نمودم و در عداد روسا بودم و حال آنکه بنوز حسن بصری حی است از مشاهیر تلامیذ ابو عمرو بن العلاء ابو عبیده لغوی است و عبد الملک بن قریب اصمعی و عبد الله بن مبارک و ابو محمد یزیدی گروهی دیگر از نحو و ادبا نزد وی اخذ علم کرده اند و مقامی عالی یافته اند اصمعی از نکات لطیف و فواید بدیع از ابو عمرو بسیار است نحوی است که ابن خلکان از اصمعی نقل کرده که گفت ابو عمرو در تفسیر حدیث نبوی که فرموده «فی الجنین غرة عبدا او امة لولا ان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اراد بغرة معنی لقال فی الجنین عبد او امة و لکنه عنی البیاض و لا یقبل فی الدیة الا غلام ابیض او جاریة بیضاء لا یقبل فیها اسود و لا سوداء» یعنی اینکه پیغمبر فرموده دیه جنین یک بنده و یا یک کنیز است بر سبیل اطلاق نیست بلکه باید آن بنده سفید باشد و یا کنیز سفید چه اگر مراد از غره قدر جامع مابین عبد و امه بودی چنانکه زعم علما است فرمودی «فی الجنین عبد او امة» باسقاط لفظ غره پس همانا درج کلمه غره باشتراط لون بیاض اشارت آورده که در دیه جنین نه بنده عبد اسود مجزی است و نه در جنین با دیه امه سوداء ابن خلکان پس از نقل این حکایت گفته این فتوی از ابو عمرو بس غریب است نمیدانم از فقها نیز فتوی کسی با قول وی موافق میباشد یا نی از کلام ابن اثیر جزری در کتاب نهایه معلوم میشود که از مفتین مسلمین هیچیک شرط بیاض در دیه جنین ذکر نکرده چه قول ابو عمرو را نقل نموده و منافی فتاوی فقها دانسته گوید «فی الحدیث انه جعل فی الجنین غرة عبدا او امة الغرة العبد نفسه او الامة و اصله البیاض الذی یکون فی وجه الفرس و کان ابو عمرو بن العلاء یقول الغرة عبد ابیض او امة بیضاء و سمی غرة لبیاضه فلا یقبل فی الدیة عبد اسود و لا جاریة و لیس ذلک شرطا عند الفقهاء و انما الغرة عندهم ما بلغ ثمنه نصف عشر الدیة من العبید و الاماء و انما تجب الغرة فی الجنین اذا سقط میتا فان سقط حیا ثم مات منه ففیه الدیة کاملة» یعنی در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله دیه جنین را غره قرار داد که بنده باشد یا کنیز و غره خود ملک یمین را گویند و اصلا آن سپیدیست که بر روی اسب باشد ابو عمرو بن علا چنین گفتی که مراد از غره در این خبر بنده سفید یا کنیز سفید است و برای شرط بیاض غره تعبیر فرموده پس بنده سیاه یا کنیز سیاه در دیه جنین پذیرفته نخواهد بود و این اشتراط که ابو عمرو استنباط کرده با فتوی فقها راست نمیاید چرا که ایشان میگویند غره آن ملک یمینی است که بهای آن نیمه دهیک دیه کامله که پنجاه دینار میشود برسد خواه سفید باشد خواه سیاه و کفایت این در وقتی است که جنین را مرده ساقط نماید و اگر جنایت مثلا بر وجهی وارد آید که جنین زنده از مادر بزاید آنگاه بمیرد پس دیه او دیه تمام است که هزار دینار باشد صاحب روضات از اصمعی نقل کرده که گفت وقتی از ابو عمرو سؤال کردم که آیا مقصود از ذبیح که در کلام الله واقع است کیست اسمعیل و یا اسحق گفت «یا اصمعی این ذهب عقلک متی کان اسحق بمکة و انما کان بمکة اسمعیل و هو بنی البیت مع ابیه و النحر بمکة لا شک فیه» یعنی عقل تو کجا رفته کی اسحق بمکه رفت اسمعیل در مکه بود که با پدرش ابراهیم کعبه را بنیاد نهاد و حکایت ذبح نیز شبهه در مکه افتاد جامع نوادر و نظرو تناعت ابو عمرو از اصمعی حکایت نموده که میگفت ابو عمرو را هر یوم دو فلس بود فلسی ازیکان میخرید و دیگری

ونس

و فلس دیگر را کوزه و برای آشامیدن آب ابتیاع مینمود و چون هنگام عصر میشد کوزه را برسم صدقه بفقرا میداد و در بحار از
بجاریه خویش با وی سخنیست که این بحار انیک بکوب با اشان آمیز تقوی ابوعمرو بمثابه بود که حتی از مکروهات احتراز داشت
چنانکه ابن خلکان گوید چون ماه رمضان میرسید ابوعمرو از قرائت اشعار و انشاد ابیات همی لب فرو بسته بود تا ایام صیام
بسر میرفت گویند او از خلط با شعار بسیار بس در اخبار و حسن اب سبحان زیونس بن حبیب نحوی نقل است که گفت از
ابوعمرو شنیدم که گفت هرگز بر اشعار عرب چیزی یاد ننمودم مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف از اعشی

وانكرتني وما كان الذي نكرت ... من الحوادث الا الشيب والصلعا

یعنی محبوبه انکار شناسائی من کرد و آنچه او را باعث انکار شد از حوادث روزگار نبود مگر سپیدی نهال قد و رفتگی موی سر
و از نوادر محضر ابوعمرو که هم یونس بن حبیب نحوی حکایت کرده آنست که گوید روزی در خدمت ابوعمرو بودم شبیل بن عروه
ضبعی بر وی وارد شد ابوعمرو از جای برخاست نمد استرش را بگسترد و شبیل را بر آن نشانید و با او سخن کردن مشغول شد
شبیل در اثنای صحبت گفت امروز از رؤبه شما را از اشتقاق اسمش سؤال کردم جواب ندانست یونس گوید چون این سخن درباره
رؤبة بن العجاج شنیدم خود را نگاهداشتن نتوانستم و بر شبیل بانگ زدم که آیا پندار توانست که معد بن عدنان از رؤبه و پدرش
عجاج در فصاحت فزونی داشت لا والله آن پسر و پدر را از پدر عرب هیچ کاستی نبود و لیکن تو خود جواب من که غلام رؤبه
العجاجم بستم باز ده که در لغت تازی روبه و روبه و روبه و روبه اسامی چه معانی باشند شبیل را این عبارات سخت ناگوار افتاد
و در وقت خشم آلوده برخاست و بیرون رفت ابوعمرو با من در مقام مؤاخذه شد و گفت هذا رجل شريف يزور
مجالسنا ويقضي حقوقنا وقد اسأت فيما فعلت مما واجهته به یعنی این مردیست بزرگ که بزیارت مجلس ما میآید
و شرط دوستی را بجای میآورد و تو در این تعرض و مواجهت با وی بد کردی گفتم لم املك نفسي عند ذكر رؤبه
یعنی چون از رؤبه بد انسان یاد کرد من خود را نتوانستم نگاهداشت گفت او وقد سلطت على تقويم الناس یعنی آیا ترا
بتربیت مردم گماشته اند و سیاست خلق از تو خواسته اند راوی حکایت گوید آنگاه یونس هر یک لفظ را معنی گفت بدین ترتیب که
جمله این الفاظ بضم راء مهمله و سکون واو نیز کلمه نخست که بضم راء و سکون همزه است آنچنان که مشترکات لفظیه از یکی بمعنی مایه شیر است
که بدان می آمیزند تا بسته شود و ماست گردد و دیگری بمعنی پاره از شب بعضی که اسم رؤبه شاعر را مهموز نمیسازند بانمعنی میدانند
نقص به القبير و ذا بادی ايضا و دیگری بمعنی حاجت عرب گوید فلان لا يقوم بروبة اهله ای بحاجتهم
و دیگری بمعنی آب حیوان نر که در جای خود فراهم باشد چه اگر از اباده نمی کشند في الصحاح ايضا يقال اعرني
رؤبة فرسك رؤبه مهموز چوب پاره که کوزه یا کاسه شکسته را بدان پیوند دهند انتهی گویند عموم آثار و اخبار که
ابوعمرو در شعر و ادب نقل میکرد از اعرابی بود که زمان جاهلیت را ادراک نموده باشند چه آنچه در مبانی فصاحت و اصول
بلاغت بیشتر محل اناطت است مبادی اسلام چنانکه زمان مخضرمین نسبت بروزگار محدثین از اصمعی منقولست که گفت

جلست الى ابي عمرو بن العلاء عشر حجج فلم اسمعه يحتج ببيت اسلامي

یعنی ده سال در محضر ابوعمرو بسر بردم و او را در این مدت ندیدم که شعری از فصحای عهد اسلام در مقام استشهاد و انشاد کند بل
جمیع احتجاجات وی با شعار جاهلیین بود و شیخ ابومحمد عبدالله بن اسعد در مرآة الجنان آورده که نوبتی ابوعمرو بن علاء بر سلیمان
ابن علی عم سفاح در آمد سفاح چیزی از وی بپرسید و او جوابی بلسان صدق گفت سفاح را آن جواب پسندیده نیفتاد ابوعمرو این

جست

جست اند و یکبن گشت و از محضر سفاح بر خاست و بیرون آمد بر حالی که این شعرها میخواند که

آنفت من الذل عند الملوک — وان اکرمونی وان قربوا

اذا ما صدقتهم خفتهم — ویرضون منی بان اکذبوا

یعنی از خواری حضور پادشاهان ننگ میدارم هرچند مرا اکرام دارند و مقرب شمارند چه هرگاه که با ایشان براستی سخن کنم از ایشان بترسم و از من بدان خرسند گردند که دروغ بگویم یافعی میگوید در این دو بیت بر جواز اقواء در قافیه که از عیوب شعر میشارند دلیلی است واضح زیرا از چنین امامی که بسخن وی استشهاد توان نمود صادر شده و بر حذر از این بیت چنین اعتذار آورده اند که آن ان مخففه از مثقله است یا ناصبه ملغاة از عمل لیکن این اعتذار در محل خود واقع نشده چه علماء عربیت برای ان مخففه شروطی چند ذکر نموده اند که آن شروط در کلام موجود نباشد از مخففه نداند از جمله اگر فعل مدخول آن را بد مسبوق باشد بعلم یا بمعنی شرط نموده اند که مدخول آن را بد مقرون گردد بسین که حرف تنفیس است مثل قول خدا تعالی علم ان سیکون همانا تحقیق در اینمقام آنست که تواند در بیت واقع نشده و آن خود ناصبه است که از عمل ملغی گشته چه در لغت عرب گاهی ان را بلفظ ما مصدریه محمول کرده و از عمل نصب ملغی شود چنانکه ابن هشام معترف در کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب گوید

وقد یرفع الفعل بعدها کقراءة ابن محیصن لمن اراد ان یتم الرضاعة وقول الشاعر

ان تقرآن علی اسماء ویحکما — منی السلام وان لا تشعرا احدا

وزعم الکوفیون ان ان هذه هی المخففه من الثقلة شذ اتصالها بالفعل و الصواب قول البصریین ان الناصبة اهملت حملا علی اختها ما المصدریة یعنی گاهی فعل بعد از ان ناصبه مرفوع میماند چون قرائت ابن محیصن در کریمه مبارکه یتم بضم میم خوانده و چون قول شاعر که ان تقرآن بالقانون آورده و نحاة کوفه پنداشته اند که لفظ آن در اینمقام مخففه از مثقلات است و نادرا بفعل متصل میگردد ولی صحیح قول نحاة بصره است که گفته اند ان ناصبه است و از عمل نصب ملغی گشته بجهة حمل بر کلمه ما مصدریه یافعی از ابو عبید و نقل کرده که گفت یکی از مردم یمن با مردی از قبیله مضر در محضر ابو عمرو آغاز مفاخرت نمودند چنانکه قدیما مابین این دو فرقه طریق مباهات و تفاخر موسوم بوده عاقبت یمنی بر مضری غالب آمد ابو عمرو با مضری گفت خصم خود را بگوی که لنا النبوة والخلافة والکعبة والسدانة وزمزم والسقایة واللواء والرفادة والشوری والندوة والسبق بالایمان والهجرة ولنا فتوح الآفاق وتفرقة الارزاق وبنا سمیت الانصار انصارا ومنا اول من تنشق عنه الارض وصاحب الحوض واول شافع وشفع واول من یدخل الجنة وسید ولد آدم واکرم الناس ابا واما صلی الله علیه واله ومنا الاسباط والانبیاء علیهم السلام وجبابرة الملوک العظماء فمن عز منکم فنحن اعززناه و من ذل فنحن اذللناه یعنی از ماست رتبه نبوت و مقام خلافت و خدمت بیت و آب زمزم و سقایت حاج و تولیت لواء و ضیافت زوار و شان شوری و سبقت در ایمان و هجرت و گشودن ملکها و رسانیدن روزیها انصار از جهت این افتخار یافتند و پیغمبر رسول اشتهار گرفتند و از ماست نخستین

کسی

کسی که زمین از وی شکافته شود و برای هنگامه رستخیز برخیزد و از ما است خداوند کوثر و اولین کسیکه شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته شود نخستین بزرگواری که به بهشت در آید و از ما ست سید فرزندان آدم و نجیب ترین مردم عالم اسباط بنی اسرائیل و انبیاء عظام و پادشاهان بزرگ جمله از ما باشند و از شما هر که عزت یافت از ما یافت و هر که ذلت رسید از ما رسید ابو عبیده گفت مردم از کلام ابو عمرو در حیرت شدند چه این مفاخرات آنچنان بطلاقت لسان و سرعت بیان برشمرد که اگر کسی فی المثل انها را از روی کتاب خواندی یا بالخصوص از بر کرده بودی سریعتر از وی نتوانستی گفت ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حجاج بن یوسف والی عراق عرب پدر مرا بخواست پدرم از بیم سطوت او بگریخت و بطرف یمن رفت من نیز با او در السفر همراه بودم روزی در صحرای یمن سیر مینمود که شخصی بما ملحق شده این ابیات انشا نمود

اصبر النفس عند کل مهم	ان فی الصبر حیلة المحتال
لا تضیقن بالامور فقد	تکشف غماؤها بغیر احتیال
ربما تجزع النفوس من الامر	له فرجة کحل العقال

یعنی خود را بگاه گرفتاری بصبوری بفرمای که صبر حیله آنست و بدانحال دلتنگ مشو چه بسیا باشد که بداخلت از ورطه کربت خلاصی حاصل آید و گاه است که مرد از امری در بیم افتد و از برای آن گشایشی باشد بسان گشودن پای بند شتر چون آنمرد این اشعار بخواند پدرم از وی پرسید که آیا چه واقعه روی داده گفت مات الحجاج یعنی حجاج بمرد ابو عمرو گوید آنمرد در شعر خود کلمه فرجه را بالفتح قرائت کرد بوزن نفحه و در کریمه الا من اغترف غرفة مختار من فتح غین بود که قرائت مشهور است این اختیار را همی شاهدی میخواستم چون انشاد آن اعرابی مطلوب دیرینه دریافتم چندان مسرور شدم که سرور من از استماع آن کلمه فزونتر بود از سرورم بخبر هلاک حجاج آنگاه گفت یقال فرجة بالفتح بین الامرین و بالضم بین الجبلین یعنی این کلمه اگر بوزن نفحه گفته شود معنی گشودگی دو چیز است از یکدیگر و اگر بوزن غرفه مستعمل گردد معنی گشایش است میان دو کوه پدرم پس از استماع این خبر مراجعت روا داشت خویش بجانب کوفه باز گردان ابو عبیده پس از ابو عمرو گفتم در آنروز که قدر دانش بدین پایه میدانستی از سنین عمرت چه قدر برآمده بود گفت کنت قد خلفت بضعا و عشرین سنة یعنی نزدیک بیست و اند ساله بودم همانا از این کلام معلوم میشود که آنچه در مقام نقل تواریخ ولادت وی بدان اشارت کردیم که بقولی سال شصت و پنج هجری است درست نیست چه سال وفات حجاج نود و پنج ملیاشد اگر ولادت ابو عمرو در شصت و پنج بودی بایستی بدانوقت سی ساله باشد نه قریب بضع و عشرین که خود تصریح نموده هم ابو عمرو خود حکایت کرده که در یکی از مواسم عزیمت حج نمودم در اثنای راه شبی را بوادی خوفناکی عبور افتاد و مردیکه از وی راحله بکرایه گرفته بودیم گفت ان هذا واد کثیر الجن فاقلوا الکلام حتی نقطعه یعنی اینجا رودیست که پریان در آن بسیارند سخن اندک کنید تا اینکه از آن در گذریم همینکه بوسط وادی رسیدیم چنین از مشاهدت نمودیم که در میان نکیها ایستاده اند و از ایشان بجز سرو گردن هیچ نمودار نیست و آواز پریان نیز استماع مینمودیم و در اثنا از میان ایشان آواز یکی را شنیدیم که این بیت خواند

وان امرؤ دنیاه اکبر همه	لمستمسک منها بحبل غرور

ابو عمرو از قراء سبعه

یعنی کسی که بزرگتر جبّار دنیاست همانا برسن فرهنگی چنگ در زده و بعضی گفته اند که ابو عمرو این شعر را که از زبان آن
جنی شنیده در خاتم خویش نقش کرد که همی در سرای وی می باشد و هیچگاه فراموش نکرد و ابن خلکان در ذیل اخبار قاضی مجد
ابن حسین این قصه را از کتاب خلیعیات وی بر طریق دیگر حکایت کرده و نزدیک آنچه ما نوشتیم خلاصه ترجمت اگر ابوعمرو
در پایان روزگار خویش عزیمت ملاقات عبدالوهاب بن ابراهیم الامام که والی شام بوده نموده به دمشق درآمد پس از دیدار
محضر عبدالوهاب و نیل عطایای وی بکوفه بازگشت و بدانجا در سال یکصد و پنجاه و چهار یا شش یا هفت بنا بر اختلاف
اقوال مورخین وفات نمود و ابن قتیبه در اتمام از کتاب طبقات حنبلی افتاده که گفته ابوعمرو در طریق شام درگذشت
مورخین اصحاب سیر او را در این قول تخطئه کرده اند و بعضی از رواة حکایت کرده که خود قبر ابوعمرو را در کوفه زیارت
نموده و بر روی وی نوشته بود هذا قبر ابی عمرو بن العلاء و بر تمامت اقوال مورخین که ثبت افتاد
فوت وی قبل از خلافت رشید بوده چه هارون در یکصد و هفتاد هجری جلوس کرده و از اینجاست که ابن هشام در باب
کاف میگوید بعضی از نحات گمان کرده اند که لفظ کان گاهی اسم و خبر را نصب میدهد چون شعر ابو نخیله که گفته

کان اذنیه اذا تشوفا   قادمة او قلما محرفا

که هم اذنیه را نصب آورده و هم قادمة را و مشار ابن هشام این شعر را بدو توجیه کرده اند که خبر کان محذوف است و خود
قادمة مفعول خبر محذوف والتقدیر یحکیان قادمة و دیگر گفته لفظ کان را بر غلط آورده اند و روایت
صحیح تخال اذنیه است که هر دو لفظ مفعول فعل قلبی منصوب افتاده اند و دیگری پنداشته که قادمة و قلما محرفا
هر سه بالف روایت شده چه هیچیک مفرد نیست بل تماما تثنیه اند ولی نون تثنیه بضرورت شعر افتاده است پس خبر کان
مرفوع خواهد بود و بعضی گفته اند ابو نخیله این شعر در محضر رشید عباسی انشاد کرد و ابوعمرو و اصمعی حاضر بودند و او را تخطئه
نمودند که این شعر ملحون است و بر خلاف قانون ولی این سخن استوار نیست از جهت اشتمال آن بر حضور ابوعمرو در نزد رشید
چه ابوعمرو پیش از عهد رشید درگذشت انتهی مدت عمر ابوعمرو هشتاد و چهار سال است بر وجهی که خود تصریح کرده
آورده اند که چون ابوعمرو را حال سکرات در رسید گاه بیهوش میگشت و گاه افاقت می یافت پسرش از ملاحظه
حال پدر او از نهاد برآمد و بانگ عویل بر داشت و های های بگریست ابوعمرو از فرط جزع وی تابی پس آگاه شد و گفت
ما یبکیک فقد اتت علی اربع وثمانون سنة یعنی ترا چه بگریه آورده با آنکه هشتاد و چهار سال بر مدت گذشته
عبدالله بن مقفع او را بدین اشعار مرثیت گفته

رزینا ابا عمرو ولا حی مثله   فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا وترکتنا   ذوی خلة ما فی انسداد لها طمع
فقد جر نفعا فقدنا لک اننا   امنا علی کل الرزایا من الجزع

و برخی گویند ابن مقفع این اشعار را در مرثیت یحیی بن زیاد بن عبیدالله بن عبدالله بن المدان حارثی شاعر که پسر خال ابوالعباس
سفاح است گفته و در ترجمت عبدالکریم بن ابی العوجاء گذشت که ابن مقفع ابن ابی العوجاء را بدین اشعار مرثیت گفته
و برخی گویند این ابیات از محمد بن عبدالله بن مقفع است ابن خلکان میگوید اگر این ابیات را در مرثیت ابوعمرو گفته اند
ممکن نیست که خود از عبدالله باشد چه وفات عبدالله بر موت ابوعمرو مقدم افتاده و اگر قائل آنها پسری محمد باشد
ممکن

ممکن خواهد بود که ابوعمرو را بدانها مرثیت گفته باشد از کلمات ابوعمرو است که گفته اول العلم الصمت والثانی حسن الاستماع والثالث حسن السؤال والرابع حسن اللفظ والخامس نشره عند اهله یعنی اول دانش خاموش گشتن است دویم نیک گوش فرا داشتن سوم خوب پرسش کردن چهارم بعبارت خوش گفتن پنجم نزد اهل دانش باز نمودن ابن مناذر گوید ابوعمرو را گفتم مرد را تا چند پسندیده است که علم همی آموزد گفت ما دامت الحیوة یحسن به یعنی تا گاهی که زندگی بروی پسندیده است و میگفت فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها یعنی اگر مطلوب بدست نیاید خوشتر تا اگر از غیر اهلش خواسته شود و میگفت ما تسابّ اثنان الا غلب الامهما یعنی هیچ دو کس بدشنام هم لب نگشودند مگر آنکه هر کدام که ناکس تر بود بر دیگری غلبه نمود و میگفت اذا تمکن الاخاء قبح الثناء یعنی چون برادری میان دو کس استوار گردد ستایش هر یک دیگر را زشت نماید و میگفت ما ضاق مجلس بین متحابین وما اتسعت الدنیا بین متباغضین یعنی هیچ مجلس بر دو دوست تنگ نیاید و تمام دنیا بر دو دشمن تنگ باشد گویند بر انتقاد اشعار عرب قوتی تمام بوده و میگفت در میان مراثی عرب هیچیک از جهت افتتاح و براعت باوس بن حجر نمیرسد که در رثاء فضالة بن کلده گوید

ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا

حاصل معنی آنکه ای اوس نیکو بنال که بدانچه میترسیدی برسیدی و میگفته عرب را شعری که بتقدیم از این بیت شایسته تر باشد نیست که نابغه گفته

والنفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع

یعنی نفس را چون در هوس آن اطاعت همی کنی پیوسته آزمند باشد و چون بقناعتش فرمانی باندک پسندیده گردد

ابراهیم جبلی

از عرفای اوایل مائه چهارم هجریست از علمای عباسی المقتدر معاصر بوده و نشو و نمای او در ارض گیلان بوده با هیبت و شکوه و سیر و سلوک بوده و در میان اینطبقه بصفای حال و خوبی احوال و نیکی آن موصوف و معروفست از غرایب حکایات که از وی نقل شده اینست که شیخ ابوالازهر اصطخری که خود از معتبرین این طبقات است حکایت کرده که وی در بدایت سیر و سلوک بدختر عم خود گرفتار شد چنانکه روزگاری دراز بی تاب و توان بود و پس عم زاده را بزنی بخانه خود آورد و بعد از وصال میل و محبت او هر لحظه بر وی افزون میشد تا کار بجائی رسید که از نزد وی نتوانستی برخاست و از کار روزگانی روزگار باز ماند تا زمانی نشسته در کار خود متفکر بود و عقل بدو بینی داد و گفت این چه کار و این چه رفتار است که من در آن خود را گرفتار کرده ام و شب و روز خود را صرف هوا و هوس کرده پیروی خواهش نفس میکنیم اگر با این حال از این حالت بسفر آخرت روم که باشم و بچه روی با خالق خود ملاقات نمایم آنگاه شب برخاست و غسل کرد و نماز گذارد و بزارید پس از زاری بسیار و بیقراری دست دعا برداشت و گفت الهی توان اولی که بودی این را انحلال دل باز ده و مرا از این آفت بزرگ که بدان مبتلایم برهان فی الحال تیر دعای او بر هدف اجابت رسیده در آنروز کشش این جا کرده بود در روز آنشب زنرا تبی سوزنده عارض گردید چنانچه معالجت را در آن تاثیری نبود تا سیم روز بر همان مرض شدید روزگار زندگانی بر او سر آمد و پس او را تجهیز کرده و بقبرستان برد. چون نمود سر و پای برهنه روی به بادیه نهاد و مضمون شعر شاهد حال او گردید

شتاب

ابراهیم جبلی

۱۳۸

متاب از عشق رو گر خود مجازیست
که آن بهر حقیقت کارسازیست

گویند که از اهل حال او را در بادیه با سر و پای برهنه بدید ازو پرسید چگونه بودی حال جوابی گفت دریافت حقیقت را از طریق مجاز نمودم ازو پرسید که مقامات عالیه را از چه توان دریافت نمود گفت جهد کن تا از علم مجاهدت اکسیر فقر چنگ آری تا ارکان وجود ترا از اعمال زر خالص گرداند آقا سید علی شباهنگ که از معاصرین [illegible] دولت قاجاریه او را قصیده ایست غرا این شعر را که دران قصیده است از مضمون این جمله اقتباس کرده بیت

گر بجا آری تو ارکان نمازت ذره اکسیر فقر
چار رکنت زر زرگون گردد از آن کیمیا

و آن عارف کامل را بدینحال سالهای دراز در صحراها دیده اند و عمری دراز کرده بود تا آن حال و وفاتش بنیاد که مسطور افتد والله اعلم بحقایق الامور

ابراهیم دهستانی

از فضلای مائه چهارم هجریست در میان این طبقه بفنون علوم ظاهر موصوف و معروف بوده و کافه اهل علم او را [illegible] والاتحاد شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ محمد قصاب بدامغان از برای من حکایت کرد که چون در این دیار اهل کلام پدید آمدند و در هر گوشه بنای تعلیم و تعلم نهادند بر من تدریس آن تعلم و بودن آن جماعت در آن شهر ناگوار بود با خود گفتم بهتر آنست که نزد ابراهیم دهستانی رفته از طریقه و مذهب ایشان در علم کلام جویا شوم آن خیال قوت گرفته نزد وی رفتم و نشستم هنوز از آن سخن با وی چیزی نگفته بودم که او بمن نگاهی کرده گفت ای محمد از آن خیال که در دل داری باز گرد لا یعرف احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد همچنانکه ذوالنون مصری گفته که العلم فی ذات الله جهل یعنی دانش در ذات پروردگار بزرگ عین نادانی است و نیز بزرگان از این طبقه گفته اند که او را نتوان شناخت جز با او و سخن او چون او را بصفات و صفت شناسی در با او شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل چیزیست مخلوق بر هیچ خودی دلالت کند هر که در او با تو سخن گوید بشنو که او خود گوید عقل و قیاس را خود بپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی و از کلمات اوست که گفته فقر آن نیست که کیسه از آلات و اسباب دنیوی فراهم نگردد بلکه فقر آنست که مرد را در طلب دنیا حرص نباشد و آنچه بدست آورد ذخیره نکند و معلوم او نباشد که آن ذخیره از برای چیست

ابراهیم عنبانی

در مائه چهارم هجری بوده است شرح حالی از وی در دست نیست از کلمات اوست که صاحب نفحات الانس از کتاب خواجه عبدالله نقل کرده که میگوید آنچه گوش را باید علم است و آنچه فهم را باید حکمت است و آنچه با وی شنوی باور داری [illegible] است و نیز از اوست که گفته عالمی را که نه در وی عقل بود آخر او را بسوی جهل و نادانی کشد و بالمآل بگمراهی اندازد ازو پرسیدند که صفت نیکو کدام است گفت از آن نادان که خود را بدانائی مشهور کند و دین را وسیله شهرت خود نماید و بزیاد گفتن خواهد که خود را تفوق بر مردمان دهد و بعضی از عرفای متأخرین گفته اند که مراد از احمق چنین کسی است همچنانکه مولوی در مثنوی گفته

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
ای بسا خونها که از احمق بریخت

و چون

و آنگاه خود چیزی [illegible]
ازو پرسیدند که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

و چون نیک بنگری اکثر فسادها از چنین کسی ناشی و برپا میگردد و از نادانی ملکی را برهم میزنند و در بین خلایق دشمنی می اندازند
چنانکه شیخ سعدی میفرماید

میان دو کس جنگ چون آتش است ‌‌ سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل ‌‌ وی اندر میان شوربخت و خجل

مرغین بفتح میم و سکون را مهمله و کسر غین

ابراهیم نازویه

از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجریست و با معتضد عباسی معاصرست کنیتش ابو اسحق است و از سلاطین خراسان با امیر نوح بن نصر معاصر بوده و خود نشو و نمایش در نیشابور بوده و مرشد وی در طریقت شیخ ابو عثمان حیریست و نسبت بدو رساند و با ابوحفص نیز صحبت داشته و خود از معتبرین این طبقه و دانشمندان این سلسله است نقل کرده اند که ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم و پدرش محمد بن سعید نیز از اهل حال بوده از آنکه صورتی و صوتی خوب داشت در بدایت زندگانی بنازویه ملقب گردید گویند که وقتی از ابو عثمان حیری پرسیدند که چگونی در حق ابراهیم نازویه گفت چون دراو عقل و دیانت فطری بود گشایندش بمقامات عالیه شیخ ابوحفص حداد نیشابوری همواره میگفته است که ابراهیم سخت با نفس مجاهدت کرد تا در عداد طبقه اهل حال خود را معدود ساخت یکی از بزرگان حکایت کرده است که وقتی او را دیدم در خارج شهر نیشابور با جامه کهنه بروی خاک نشسته از او پرسیدم در اینحال چونی گفت شکر میکنم که بدینیافتم پرستش او و پیروی برگزیدگان او و هم او گوید که او را گفتم رنج را براحت و سختی را بر آسایش برگزیدی گفت اینها همه در مقام طلب سهل است چون او را خواستی در راه او تحمل بر هر چیز اولی است سال وفات وی در دست نیست گویند
قبر وی در گورستان بزرگ نیشابور معروف و مشهور بوده است

ابراهیم مجذوب

در مائه ششم هجریه بوده است در زمان المسترشد بالله عباسی خوارق عادات و غرایب حالات از وی زیاده نقل نموده اند و بعضی از آن بمناسبت در شرح حال شیخ نجیب الدین برغش نگاشته خواهد شد و شیخ نجیب الدین از معتبرین این طبقه است و از تلامذه شیخ شهاب الدین سهروردیست مؤلف عوارف المعارف که شرح حالش نگاشته خواهد شد صاحب نفحات الانس از او نقل میکند که گفت وی دیوانه عجب بود و از غرایب حالات وی این بود که گاه میشد چند روز هیچ نخوردی و وقتی که غذا فراهم آمدی یکصد من بخوردی و او را کرامات بسیار و غرایب حالات بیشمار بوده و مرا زیاده آرزوی صحبت وی بود و میسر نمیگردید و هرگاه که او را میدیدم و تمنای صحبت او را میکردم بطفره میگذرانید و اجابت میل من نمیکرد تا روزی در ایام زمستان از بازار میگذشتم بدو برخوردم چون مرا دید گفت اینساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم مشروط بانکه در مسجد باشد میل او بمسجد شدیم پس از ساعتی نشستن و صحبت داشتن او را گفتم اگر ترا میلی باشد طعامی حاضر کنم گفت نه مرا اکنون میل بخوردن طعام نیست باش تا صحبت بداریم آنگاه باران باریدن گرفت آنچنان از هر سو میباری گردید چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند من تنها با وی بماندم پس از ساعتی گفت برخیز اکنون غذائی حاضر نمای که زیاده گرسنه ام چون بازار بسته شد و باران شدید میآمد و فراهم آوردن قوت از برای وی متعسر بود

چند

چند دینار زر با خود داشتم و بدو دادم که مرا اکنون معذور دار که وقت گذشته و این زر را فردا صرف قوت خود ساز وی زر را
بستد و ساعتی صبر کرد پس روی به من کرد و گفت گرسنه‌ام برخیز و از هر جایی هست چیزی بیاور تا بخورم چون خانهٔ من زیاده از
مسجد دور بود دیدم خوردنی رسانیدن بدانجا میسر نیست لیکن مرا به خاطر آمد که در نزدیکی مسجد مرا خویشی است منعم پس برخاستم
که بدانجا رفته از برای وی خوردنی بیاورم چنان کردم که به خیال من گذشته بود پس به خانهٔ آن خویش رفته چون شنیده بودم
که وی چیز بسیار می‌خورد گفتم مرا اتفاقاً مهمانی رسیده و اینک غذایی لازم شده است که از برای آن ببرم و این لفظ بدان معنی گفتم
که در حقیقت آن یک تن معادل بود با جمعی اول از حیثیت غذا خوردن و دیگر بودن با وی از نفس و قلب و روح و غیر اینها
آن خویش گفت تا دیرگاهی است که طعام پخته و خورده شده است و چیزی بر جای نمانده آنگاه خدمتکاران خود را گفت
هر یک را طبقی بر سر نهادند بعضی برنج بعضی باقلای خام و بعضی نخود و گندم و یک عدد دنبه و ظرفی از قدید با من به مسجد آوردند
نزد وی بر زمین گذاشتیم من به خیال آنکه چون طبقها را ببیند صبر کند که چون صبح شود از برایش بپزم و همهٔ آن خوردنیها
از روی تخمین پنج من بیش بود آنگاه با وی گفتم خوردنی پخته حاضر نبود اگر صبر کنی چون صبح شود از برای تو این چیزهای
ناپخته را که می‌بینی بپزم گفت برای من احتیاج به پختن ندارد همچنین که هست خواهم خورد پس سر هر یک از طبقها برداشت
و تمام آنچه در طبق بود بخورد آنگاه ساعتی خشت مالی که از دریوزهٔ مسجد مراجعت کرده بود صدای وی شنید از مسجد بیرون رفت
مقدار ده من نان که از دریوزه فراهم کرده بود بغتتاً از وی بستد و به مسجد آورده همه را بخورد و چون شب از نیمه درگذشت
مرا گفت برخیز و در گوشهٔ مسجد برو و بخسب که امشب از من بسیار زحمت کشیدی و رنج بی‌اندازه بردی اما اگر حرکتی کنی یا نفسی برآری
هلاک نمایم من به گوشهٔ مسجد رفتم و بخسبیدم و از بسیاری خوف از حالت او زهره آن نداشتم تا حرکت نمایم باندازه‌ای که اگر عضوی
از من خارش می‌کرد زهره خاریدن نداشتم و در گوشهٔ مسجد سنگی بس بزرگ نهاده بودند هر لحظه برخاستی و آن سنگ را
برگرفتی و به بالین من آوردی و با خود گفتی که این سنگ را بر روی فرود آورم و او را هلاک نمایم پس خود گفتی که روا نباشد
آشنا را هلاک نمودن بخصوص که پدرش مرد پیر است و در مرگ او زیاد جزع نماید پس سنگ را برده به جای خود نهادی
چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما چنان می‌نمودم که در خوابم پس یکباره به بالین من آمد گفت می‌دانم
که در خواب نه امشب ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا به خدای تعالی بخشیدم و بر بام مسجد می‌روم تا تو ایمن گردی و خواب کنی
آنگاه به بام رفت در آن محل خانه‌ای بود مخزن کتب که به دست امام مسجد بود در آن خانهٔ شکسته به درون رفت من از شدت خوفی
که داشتم رفتن او را غنیمت دانسته برخاسته در مسجد را ببستم و بخفتم اما صدای غذا خوردن او از آن خانه می‌آمد و من در تعجب بودم
که چه می‌خورد از آن روی که می‌دانستم در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد شد از آن خانه بیرون شد و برفت پس از نماز
به آن خانه رفتیم دیدیم که تمام مجلدات کتب پراکنده و خورده است اما اوراق کتب به سبب نقش را نخورده است تا اینجا بود
آنچه از نفحات از شیخ نجیب‌الدین برغش نقل شد و نیز از او نقل شده است که گفت یکی از بزرگان این طبقه از برای من
حکایت کرد که وقتی در مسجد بغداد شدم و برادیدم در گوشهٔ به عبادت و تضرع و زاری مشغول است مرا از توجه وی یاد خوش
آمد در محلی نشستم و مواظب حالت او بودم تا سه شبانه‌روز غذایی نخورد روز چهارم از مسجد بیرون شد بر اثر او برفتم دیدم
در دکانی که اقسام نانها در آنجا بود ایستاده و پنجاه درهم به صاحب نانها داده و می‌خورد پس از خوردن بسیاری از آن
نانها در کمال سرعت به طرفی رفت و هرچند سعی کردم که خود را بدو رسانم میسر نگردید و پوشیده نماند این حالت و اینگونه احوال

که در بسیاری

که دربسیاری ازاینطبقه بروز کرده ممدوح مشایخ واهل حالست و اگر نه اینحال و حالت جذبه روحانی نباشد و جنون طبعی
باشد باید بهیچوجه بعبادت وطاعت نپردازند و مردم ازانها صدمه و رنج بسیار رسد و دیده شده است گروهی ازاینطبقه
که جذبه روحانی آنها را گرفته است لحظه ای از طاعات و عبادات غفلت نمیورزند و مردم را ازانها رنجی وصدمتی وارد نمیآید
وشرح اینحالات را در ترجمه بعضی از مشایخ دراینکتاب خواهیم آورد تا بر بینندگان واضح و آشکار گردد بحول الله الموفق المعین

ابراهیم متوکل

از مشایخ اواسط سنه سیصد هجریه بوده است زمان معتصم و واثق و متوکل را دریافته شرح حال وی از شیخ عبدالله بن خفیف
نقل شده که گفت یکی از اهالی اهل حال از برای من حکایت کرد که وقتی بصحرا شدم دیدم که شیخ ابراهیم متوکل جامهای خود را
شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم باهم چیزی خوریم فی الحال پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه
شد چون مقداری راه رفتیم وی دید که قدری از عنب الثعلب در راه افتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و نشست و
گفت تو برو که مرا همین کفایت است و مگر هر چند جهد کردم نیامد و هم شیخ ابو عبدالله در کتاب خود آورده که یکی از مشایخ
ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در اینجا و نزدیک من افطار کنی وی قبول کرد و باهم بسر بردند تا شب وی را گفت زمان خوردن
سحور است برخیز تا خوردنی بخوریم چون برخاست شیخ بدو گفت آن سفره را از طاق فرود آر که وقت میگذرد تا غذائی صرف گردد
گفت من اینکار نمیتوانم کرد زیرا که این حرکت در اسباب است و من در اسباب حرکت نمیکنم پس شیخ برخاست و سفره پیش
آورد و باهم بخوردند تا شبی بهنگام افطار وی را دید که سفره در پیش نهاده و چیزی میخورد او را گفت تو میگفتی که من در اسباب
حرکت نمیکنم پس این چیست که سفره را آورده و افطار میکنی گفت غذای آنست که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود
برنخاستم بجهة کاری سر من بر سفره آمد و در پیش من افتاد این است که میخورم او را گفتند از غرائب حالات که در مقام
توکل و سیر و سلوک دیدی چه بود گفت وقتی در صحرائی بودم در گوشه نشستم و بعبادت مشغول بودم یک دو روز که گذشت
ضعف بمن روی آورد که قدرت بر حرکت نداشتم در آنحال دو کلاغ پیدا شده چون نزدیک من رسیدند هر یک از چنگال
خود نانی در پیش من افکندند و بگذشتند یک عدد از آن نانها را خورده بسجده شکر در افتادم در آنحال دیدم چند نفر از
اهالی سیر و سلوک از دور پیدا شدند و نزدیک من آمده نشستند و آن گرده نانرا در نزد من دیدند پرسیدند این نان
از کجا بتو رسید حکایت را از برای آنها گفتم زیاده در عجب رفتند سبب تعجب را پرسیدم گفتند در چند ساعت پیش ازین سفره
باز کردیم تا سد جوعی کنیم بعضی از یاران بکار دیگر مشغول بودند که در آنحال دو کلاغ از هوا بزیر آمدند دو گرده نان از سفره
ربوده و بهوا بلند شدند حال که در اینجا دیدیم از آن روی بود که در عجب رفتیم ابراهیم گفت بلی توکل را نتیجه این
و صبر را عاقبت همین است از حالات العارف کامل دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و نظیر اینحکایت در
شرح حال شیخ ابوتراب رملی نیز نگاشته شد

ابراهیم بن شماس

در سنه چهارصد هجریه بوده است و معاصر است با راضی و متقی و مستکفی اصلش از سمرقند است و سالها در بغداد
زندگانی کرد و آخر الامر بسمرقند معاودت نمود تا اواخر ایام زندگانی در آن ملک بزیست نقل است که وقتی شخصی از اهل
ظاهر او را گفت شما را با این حال و حالت که ظاهر و هویداست در روزگار چه میکنید و خلایق شما را چه میگویند شما از ایشان
بهره ایست

ابراهیم بن شماس

بروایت وی خلایق را از شنایدی گفت چون وقت کار آید اینمعنی معلوم گردد که از چه کس فایدت توان برداشت
از اتفاق همان ایام لشکری از کفار بظاهر سمرقند آمد و زیاده و افتتاش مجال خلایق را دریافته بود شبی اتفاق کامل
برخاست و از شهر بیرون رفت در یکطرف لشکر بایستاد و بانگی بر آن لشکر زد آن لشکر هراسان برخاستند و در هم افتاد
و زیاده و از آنچه باید یکدیگر را کشتند و بامداد آن شب خود هزیمت شد نماندند چون چنین کرامتی بزرگ از وی دیدار
خدمت و زبان معذرت برگشود و در زمره مریدان وی درآمد از و پرسیدند که ادب چیست گفت هر کس در ادب
چیزی گفته من میگویم ادب آنست که خود را شناسی از حد خود تجاوز ننمائی از و پرسیدند درویشی چیست گفت
دل پاک و زبان پاک او را گفتند یکی از کسان که در لباس درویشانست زیاده بذی اللسانست گفت او را گوئید
ابتدا بسیرت درویشان درآی بعد بصورت ایشان مراد ازین بیان آنست که یکی از سیره و طریقه اینطبقه خلق است
و پاکی زبان چون آن در میان نباشد درویشی چه باشد روزی جماعتی که در لباس اهل فقر بودند از راه پیش
میگذشتند یکی از مریدان که در نزد او نشسته بود گفت اینجماعت خوب مردمی هستند که از هر چیز آسوده میباشند
گفت اگر از میل و محبت دنیا آسوده باشند آسودگی در آنست والا این لباس و اینحالت را فایدتی نخواهد بود و هم
از وست که گفته عیب جوئی ظاهر کننده عیب خود است چون عیب جوئی نمودی عیب خود را ظاهر ساختی گویند
وفات وی در سمرقند در اواخر حدود چهارصد هجری بوده است والله اعلم شماس بفتح شین معجمه و میم مشدده و سین مهمله

ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجی

در اواسط مایه سیم هجری بوده است و معاصر است با متوکل عباسی و با شیخ جنید صحبت داشته کنیتش ابو اسحق است والد
ابو عمرو زجاجی است که شرح حالش درین کتاب مسطور است و خود از اصحاب خاص شیخ ابو حفص نیشابوریست
که شرح حالش نگاشته شد و وی در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است و او را یکی از مقتدیان
و رؤسای این طبقه دانند و جماعتی ازین طبقه منسوب بدو میباشند و در اینمقام گفته است فی خلاف النفس
علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکننی تدارکها
الی ستین [illegible] یعنی پیوسته در مخالفت نفس بودن سبب خیر بسیار است نوبتی همراهی نمودم نفس خود را در یک
گام اکنون سالها شد که بازیافت آن نمیتوانم کرد مراد ازین لفظ تدارک اثر آن گام است نه نفس آن گام چه تدارک
وی ممکن نیست بنابر آنکه هر وقتی را اقتضائیست که بگذشتن آن وقت اقتضای آن بر رود و بوجود وقت دیگر متحقق گردد
تا اینجا بود نقل ترجمه وی از کتاب نفحات الانس و در احوالات و از کتب دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد
سال وفات وی نیز معلوم نیست همانقدر که از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر حدود سیم هجری
چون مبنای اینکتاب مستطاب توضیح بعضی از مطالب و تبیین برخی از مشکلات است که در ضمن ترجمه‌ها میاید
از جمله کسانی هستند که در مذهبی از مذاهب یا در بیان مطلب علمی از علوم متفرد هستند از ابتدا نگاشته شده و
همچنین نگاشته خواهد شد اینک لازم است که در ذیل شرح حال این عارف کامل مذهب ملامتیه از ابتدا از نشر
کرده برشته تحریر درآید تا بینندگان را مایه بصیرت و اطلاع گردد در اینمقام نقل این بیان از کتاب عوارف المعارف
شیخ اجل عالم شهاب الدین سهروردیست که ترجمت میکرد [illegible] باید دانست که ملامتیه طبقه هستند از عرفاء

تحقیق در مذهب ملامتیه

ظاهر بسیار بدرجه خود عبادات و خیرات و سایر اعمال نیک را و هم پنهان میدارند مردمان تستر و در آلات و حال مذموم خود در آن گروه را پروائی از آن نیست که عموم مردم بدی آنها را لسکاشد تا آنها مقصد اعمال خیر نداشد یا داعیها از طلب امری نکرده نیا بتهمت کاری که ست ابها را امر و د نماید آن گروه و پیوسته مشغول تا خود و عبادت و طالب بلندی تبها نات احروی هستند و اینحال در این طبقه حاصل میکرد و نکر آنکه در سیر و سلوک بمقام خلوص رسیده باشند و طعم اخلاص چشیده در اینحال آنها را حرجی از هر چه پیش آید نخواهد بود و تغییر حالتی پیدا نخواهد شد در آنکه بدی آنها را لسکاشند یا نحوی چیزی گویند و گویند اینحال و این حالت مرد را سیر و سلوک آسان ایدا نکرده و نکرار اخلاص کرده و ملاستی طعم اخلاص چشیده و گفتار را صواب خلق را از خود بسندیده و عرفا اخلاص را از رکن چیزها دانسته چون در شخص موجود شود ابو درعه طاهر بن ابوالفضل مقدسی روایت میکند در مقام اسما دار مختصر طول کلام حذف نمایم سئلت الحسن عن الاخلاص ما هو فقال سئلت حذیفه عن الاخلاص ما هو فقال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الاخلاص ما هو قال سئلت جبرائیل عن الاخلاص ما هو فقال سئلت رب العزة عن الاخلاص ما هو فقال هو سر من سری استودعته قلب من احببت من عبادی پرسیدم از حسن که اخلاص چیست گفت من پرسیدم از حذیفه که اخلاص چیست و گفت من از پیمبر خدای پرسیدم که اخلاص چیست پیمبر خدای فرمود که من پرسیدم از جبرئیل که اخلاص چیست جبرئیل گفت من سؤال کردم از خداوند از اخلاص گفت جل جلاله که اخلاص سری از اسرار من که میگذارم آنرا در دل بنده از بندگان خود که دوست میدارم آنرا پس بسند ملامتیه را در این طبقه اختصاصی است تمسک باخلاص را از روی پنهان میدارند مردمان احوال و اعمال خود را و از پنهان کردن آن لذت و سروری حاصل است آنها را با اینمقام اگر کسی از احوال این طبقه پی برد و از اعمال نیک و عبادات و طاعات که دارند توجهی بر آنها داشت میدهد بسبب آنکه خاصی متوحش میکردد و از طور جمعیت خود بیس طایفه ملامتی در سرّ مید ارند اخلاص داشتن آنرا و بار و محل اعتنای این طبقه است بسبب آنکه ابو یعقوب سوسی که از معتبرین این طبقه است گفته متی شهدوا فی اخلاصهم الاخلاص احتاج اخلاصهم الی الاخلاص در زمانی که گواهی بود در صفای و صفای نیت و دوستی این گروه اخلاص نیازمند است دوستی این گروه باخلاص سیر ذوالنون مصری گفته ثلاث من علامات الاخلاص استواء الذم والمدح من العامة ونسیان رؤیة الاعمال فی الاعمال وترک اقتضاء ثواب العمل فی الآخرة یعنی سه چیز از نشان اخلاص است یکسان دانستن خوبی گفتن مردم از گروه مردمان و فراموش داشتن کارهای خیر و از نیکیها و نخواستن جزای آن از ای کار در آخرت و هم ابو درعه از شیخ ابوعثمان مغربی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است نقل کرده که از او پرسیدند از اخلاص گفت الاخلاص ما لا یکون للنفس فیه حظ بحال وهذا اخلاص العوام و اخلاص الخواص ما یجری علیهم لا بهم فتبدو منهم الطاعات وهم عنها بمعزل ولا یقع لهم علیها رؤیة ولا بها اعتداد فذلک اخلاص الخواص وهذا الذی قاله الشیخ ابو عثمان المغربی یفرق بین الصوفی والملامتی لان الملامتی اخرج الخلق عن عمله و حاله

ولکن اثبت نفسه فهو مخلص خالص والصوفی اخرج نفسه عن عمله وحاله کما
اخرج غیره فهو مخلص وشتان ما بین المخلص الخالص و المخلص
حاصل بیان آنست که میگوید آن اخلاص که مر عوام راست حتی مر نفس او را حاصل نگردد و از انعام و درجه
نیابد و آن اخلاص که مر خواص راست و جای گیرد در دل ایشان چون اخلاص عوام حیثیت ظاهر میگیرد و از انها
عبادات و طاعات انرا خود را عبث طالبان آن هستند که کس را بر آن حال اطلاع پیدا کرده در این مقام شیخ ابو
عثمان مغربی ممتاز کرده است از هم صوفی و ملامتیه از آنروی که ملامتی بیرون نیاید مردمان از عمل و حال
خود چه نخواهند که کس را بر کردار خود اطلاع پیدا کرده و برین کار ایشان راست عزمی درست پس بجماعت مخلص
خالصند و صوفی بیرون میکند نفس خود را از عمل مانند بیرون کردن غیر پس او مخلص است و زیاده فرقست این
مخلص خالص و مخلص شیخ ابوبکر دقاق در این مقام گفته است کل مخلص فی اخلاصه رویه اخلاصه
فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصه سقط عن اخلاصه رویته لاخلاصه فیکون مخلصا لا مخلصا
هر دوستی که روی بکمی گذاشت دوستی در راه حق یعنی اخلاص او از آنست که بنظر بیارد و می بیند آن درگاه
هرگاه خداوند تبارک و تعالی را اراده بر آن قرار میگیرد که صافی و پاکیزه کند اخلاص و دوستی مرد را می اندازد
از نظر او اخلاص میگردد در دوستی صافی و پاکیزه نه مخلص که همان محض اخلاص باشد شیخ ابوسعید خراز در این مقام
گفته ریاء العارفین افضل من اخلاص المریدین ریا مرد عارف کامل بهتر و فزونتر است
عملش از اخلاص مریدین یعنی آن اخلاصی که خلوص پیدا نکرده باشد از آنروی که دوستی مرید بسلب بدن
دوستی و اخلاص است و شخص عارف کامل منزه است از آن ریائی که مر ثواب عمل را سبب است که باید ظاهر
سازد و بعضی عبادات و اعمال واجبه خود را از اعلم کاملی که او راست از برای هدایت و جذب قلب مرید یا سبب
معامله خلق و ترغیب اخلاق نیکو و اعمال خیر و در این مقام جماعت عارفین را علی است دقیق که خود بیرون
ما همان کرده است و آنان که کمالی در سیر و سلوک و علم پیدا نکرده اند و در نباشد اعمال ظاهری ایشان را باز
و هرگز نخواهد بود که اعمال این چنین قوم ریا باشد و یقین است که خالصا لوجه الله است شیخ ابومحمد رویم گوید
الاخلاص ان لا یرضی صاحبه علیه عوضا فی الدارین ولا حظا من الملکین
بنگر که در سیر و سلوک بمقام اخلاص رسید خشنود نمیگردد و دارنده آن اگر در عوض این دنیا و آن دنیا بدو
دهند و نخواهد بهره از ملک این سرای و آن سرای بعضی ازین طبقه در این مقام گفته اند صدق الاخلاص
نسیان رویة الخلق بدوام النظر الی الحق اخلاص و دوستی درست آنست که خلق را بنظر نیارد
و فراموش نماید از کثرت توجه و دیدار بسوی پروردگار و این که مسطور شد حال طبقه ملامتی است که نهان سازند
اعمال و افعال نیکوی خود را از خلق و از آنکه ایشان را صاحب اعمال و افعال خیر دانند پروائی ندارند شیخ ابوجعفر
خلد نماز جنید پرسید که از برای من واضح سازد که فرق اخلاص و صدق چیست گفت صدق اصل مطلب است
در طریق سیر و سلوک و اخلاص فرع آنست چون اصل محکم گردد و فرع بمتابعت محکم و شاداب شود و اخلاص تا مرد
سالک را حاصل نگردد مگر بدخول در عمل یعنی مواظبت در عبادات و طاعات و آنحال ملامتی است و مخالفت اعدا

حال صوفی است و ثمر مخالصت اخلاص است و آن حالتی است که چون در مرد پدید گردد در مقام بندگی فنای معرفت
بدانسان مستغرق تا به خداوندی سیکرده که هیچ چیز غیر از او نمی بیند و منکشف میشود بر او هر چیز و ملامتی مقیم است در اخلاص
که ثمر مخالصت است و او را نظری نیست در مخالصت و این فرقی است واضح ما بین ملامتی و صوفی نقل است که بعضی
از ملامتیه را خواندند بمجلس سماع از حضور آن مجلس امتناع نمود سبب پرسیدند گفت حاصل نشستن در آن مجلس جز وجد چیزی
دیگر نیست و شباهتست که آن نیز حاصل نمیگردد و من در اینحال که هستم خود آنچه باید و شاید مشاهده مینمایم پس در اینحال
باید دانست که ملامتی متمسک است بعروه اخلاص و متمکن است در بساط صدق اما در آنحال خواهد که در میان مردم و ایشان
و منقطع نباشد از مردمان پس اخلاص صدق ایشان کامل نخواهد بود اما صوفی صافی است از این حالات و ترک خلایق گفته و خود را
بکلی دور نموده است از مردمان و می پسندد بنا بر هر چه در وست بچشم فنا و زوال و ظاهر میشود از هر حال و حالت او آثار و آیات
توحید و سیر قول كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ از او واضح هویدا که در بعضی از حالات از منعطف دیده شده
و صدق پیدا کرده است که گفته اند لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ غَيْرُ الله نیست و نخواهد بود در دو جهان غیر از پروردگار تبارک
و تعالی و پنهان داشتن ملامتی حال خود را دو جهت دارد یکی از جهت آنکه در ایشان اخلاص صدق تحقیقی پیدا کرده و دیگر آنکه
در مقام عرض و نیاز هویدا که با محبوب مجازی چون دوست او خلوت نمود نخواهد غیر بر حالتش مطلع گردد با محبوب حقیقی بطریق
اولی اخفای امر را خواهد و انتقاص از حالت را صوفی نیک نشمرد و گوید علت و نقص هنوز در سیر و سلوک در ایشان باقی است
پس بنا بر این بیانات ملامتی افضل است از متصوف و از صوفی صرف در مقامات و شئونات کمتر و از اصول اعمال
ایشان مداومت بذکر است و گویند ذکر بر چهار قسم است اول ذکر بزبان دویم ذکر بقلب سیم ذکر به سر چهارم
ذکر بروح چون ذکر روح بکمال پیدا نمود خاموش میگردد از ذکر سر و دل و زبان و اینگونه ذکر را ذکر مشاهده
و گویند و چون ذکر سر بکمال پیدا کرد خاموش میشود از ذکر قلب و زبان و این ذکر را ذکر هیبت مینامند و
چون ذکر قلب بکمال پیوسته میگردد زبان از ذکر و اینگونه ذکر را ذکر آلاء و نعما میگویند و چون دل از ذکر
غفلت نمود زبان از پی ذکر بحرکت خواهد آمد و این ذکر را ذکر عادت گویند و هر یک از این اذکار را در نزد ملامتیه آفتی است و آفت
ذکر روح اطلاع سر است بر او و آفت ذکر سر اطلاع قلب است بر او و آفت ذکر قلب اطلاع نفس است بر او و آفت ذکر نفس دیدن او
و خواستن ثواب از برای او و گرامی داشتن او بمکان آنکه شاید برسد بمقامات عالیه و ملامتیه کمترین از مردمان کسی را دانند که در
نظام قدر و رتبه داشته باشند و مردمان از ایشان بسوی او روی اقبال باشد و نیز ملامتیه گفته اند که ذکر روح ذکر ذات است و ذکر سر
ذکر صفات و ذکر قلب ذکر آلاء و نعما و ظاهر میشود از آن اثر و صفات و ذکر نفس بلندی درجات اطلاع ذکر سر بر روح اشاره است بفنا
در ذکر ذات و ذکر هیبت در این وقت ذکر صفات است که مشعر است بنصیب هیبت یعنی از آن ذکر پیدا میکرد و هیبت و ذکر سر سبب
وجود هیبت است و ذکر صفات مشعر به نصیب قرب یعنی از آن ذکر یکی محبوب حقیقی پیدا میگردد و ذکر قلب ذکر آلاء و نعماء است و آن
مقابل ذکر صفات است و مشعر است ببعد از آن روی که مشغول شده بذکر نعمت و ساقط است که از منعم باز میماند و ملامتیه اینحالت را
قسمی از بعد میدانند این بود ترجمه حالات و عقاید ملامتی که از عوارف المعارف نقل افتاد والله اعلم بحقایق الامور

ابو بکر محمد بن عبد الباقی محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الربیع بن ثابت وهب بن مشجعة بن الحارث بن عبد الله بن کعب بن مالک الانصاری

۲ ابوبکر فقیه

۱۳۲

از فقهای اهل سنت و در فروع از پیروان احمد بن حنبل بوده و بعد از ولادتش عمر او به اتفاق افتاد و در حدود آن جد نشو و نما یافته
ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم گوید وسئلناه عن مولده فقال اقبلوا على شأنكم فاني
سألت القاضي ابا المظفر هناد بن ابراهيم النسفي عن سنه فقال اقبل على شأنك
فاني سألت ابا الفضل محمد بن احمد الجارودي عن سنه فقال اقبل على شأنك فاني
سألت ابا بكر محمد بن علي بن زحر المنقري عن سنه فقال لي اقبل على شأنك فاني
سألت ابا ايوب الهاشمي عن سنه فقال لي اقبل على شأنك فاني سألت ابا اسمعيل
الترمذي عن سنه فقال لي اقبل على شأنك فاني سألت البويطي عن سنه فقال
لي اقبل على شأنك سألت الشافعي عن سنه فقال لي اقبل على شأنك فاني سألت
مالك بن انس عن سنه فقال لي اقبل على شأنك ثم قال
ليس من المروءة ان يخبر الرجل بسنه
یعنی ابن جوزی گوید قاضی ابوبکر را از مولدش پرسش نمودیم در جواب گفت پی کار خود روید و از این امر سؤال ننمائید چه من از
قاضی ابو المظفر هناد بن ابراهیم نسفی مقدار سنش سؤال نمودم از جواب عدول نمود و گفت عقب کار خود رو چه من از ابو الفضل
محمد جارودی را از مدت زندگانیش پرسش کردم همین جواب گفت و گفت من از ابوبکر محمد بن علی منقری را از سنین عمرش استعلام
نمودم گفت پی کار خود رو زیرا من از ابو ایوب هاشمی را از مبلغ زندگانیش سؤال کردم گفت از این امر سؤال منمای چه من
از ابو اسمعیل ترمذی مقدار سنش استخبار نمودم گفت این سؤال را بگذار چه من بویطی را از مقدار عمرش سؤال کردم گفت
پی کار خویش رو زیرا که من از شافعی مدت عمرش پرسش نمودم در جواب گفت از این مطلب سؤال منمای چه من مالک بن
انس را از سنین عمرش سؤال نمودم گفت پی کار خود رو و جوابی از این سؤال نگفت آنگاه گفت آنکس که مرد را از مقدار
سن خویش خبر دهد از مردمی و انسانیت خارج گشته ابن جوزی گوید شیخ ما قاضی ابوبکر گفت این روایت را بطریق دیگر
یافتم که مالک را گفتند از چه روی گوئی که مرد را اخبار دادن از سنین عمر پسندیده نیست گفت لانه ان کان
صغیرا استحقروه وان کان کبیرا استهرموه یعنی از پس اخبار سن خود بر کاه صغیر و خورد سال باشد و یرا حقیر شمارند و اگر کبیر
سال باشد او را سخریه و استهزا نمایند ابن جوزی گوید قاضی ابوبکر پس از نقل این روایت گفت ولادت من در روز سه شنبه دهم
صفر سال چهارصد و چهل و دو اتفاق افتاد و مرا خبر دادند که بهنگام ولادتم و ترا از منجمین حضور داشتند از روی قواعد نجوم
بدین اتفاق نمودند که مرا زندگانی در دنیا پنجاه و دو سال است و مرا اکنون سنین عمر از نود سال افزون است پس
این دو بیت انشاد نمود

احفظ لسانك لا تبح بثلاثة	سن ومال ما استطعت ومذهب
فعلى الثلاثة تبتلي بثلاثة	بمموه ومكفر ومكذب

ترجمه این دو بیت در شرح حال ابو علی بن شبل حکیم بشرح رفت عز الدین بن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال پانصد
سی و پنج که سال وفات قاضی ابوبکر است گوید در رجب این سال قاضی ابوبکر محمد بن عبد الباقی انصاری قاضی مارستان وفات
یافت و از مدت زندگانیش نود و اند سال گذشته بود تا آنجا که در توصیف وی گوید و کان عالما

بالمنطق

بالمنطق والحساب والهیئة وغیرها من علوم الأوائل آنگاه گوید ابوبکر آخر کسی است
که از ابو اسحق برمکی و قاضی ابوبکر طبری و ابو غالب عشاری و ابو محمد جوهری روایت کند ابن جوزی در شرح احوال ابوبکر مذکور عباراتی
ایراد کرده که مفاد آنها بدین شرح است گوید ابوبکر در سن هفت سالگی کلام الله مجید را حفظ نموده و در شهر رجب از سال چهل و پنج
در محضر ابو اسحق برمکی حاضر شده شروع باخذ حدیث نموده و از وی احادیث فرا گرفت و نیز ابو الحسین باقلانی و ابو القاسم عمر بن
حسین خفاف و ابو الحسین بن احمد و ابو علی حسن بن غالب مقری و ابو الحسن بن ابنوسی و ابو طالب بن ابو طالب مکی
و ابو الفضل هبة الله بن مامون و گروهی دیگر استملاء حدیث کرد و از جماعتی بسیار از محدثین استماع حدیث نموده که ذکر ایشان
موجب تطویل است و از ابو القاسم علی بن حسن تنوخی و ابو عبد الله محمد بن سلامه قضاعی اجازت داشته و در مدرس قاضی ابو
یعلی بن فرا اصول و قواعد فقهیه بیاموخت و در محضر قاضی القضات ابو عبد الله دامغانی شهادتش مقبول افتاد و در جرگه شهود معدل
از شهود معدود گشت و چندان زندگانی نمود تا آنکه کسانی که در عصرش خورد سال بودند در عداد اکابر بشمار آمدند بحسن صورت
و شیرینی بیان و نیکوئی معاشرت آراسته بود در جامع منصور نماز میگذارد و بعض ایام بر حالی که من بموعظت اشتغال داشتم
بمجلس وعظم حاضر میگشت بر من سلام مینمود و در عقب مجلس توقف کرده سخنانم اصغا میکرد روزها در جامع قصر باملاء حدیث
اشتغال داشت و شیخ ما ابو الفضل بن ناصر در سلک مستفیدین حوزه افادتش منظوم بود و از وی استملای احادیث میکرد
من خود جمله از علوم بروی قرائت کردم ابن جوزی گوید و کان فهما حجة متقنا للعلوم کثیرة
منفردا فی علم الفرائض و کان یوما صلیت الجمعة بنهر معلی ثم جلسنا ننظر الناس قال
یخرجون من الجامع فما رأیت احدا اشتهی ان اکون مثله و کان یقول ما اعلم انی
ضیعت من عمری ساعة فی لهو و لعب و ما من علم الا و قد حصلت منه علی
بعضه او کله یعنی قاضی ابوبکر مردی دانشمند و قولش بامین مردمان حجتی واضح بود
بر بسیاری از فنون علوم دانا خصوصا علم فرائض که در آن فن مهارت و خبرتی بکمال داشت گوید روزی در نهر معلی پس از ادای نماز
جمعه بموضعی نشسته بودم و خروج مردم از جامع نظر میکردم ندیدم در آن جماعت کسی که آرزو کنم مثل او باشم یعنی
در میان آن مردم حال کسی را بهتر از خود ندیدم خود مرا حکایت کرد که یاد ندارم ساعتی از عمر خویش بلهو و لعب تضییع نموده باشم
و علمی از علوم نیست جز آنکه بعض و یا تمام آنرا تحصیل نموده ام وقتی مسافرت کرده در سفر بدست مردم روم اسیر و گرفتار
گشت مدت یکسال و نیم با غل و زنجیر نزد ایشان بسر برد و او را معذب میداشتند تا آنکه کلمه کفر تنطق نماید ایشانرا موافقت نمینمود
و در مدت اقامتش خط رومی بیاموخت از وی استماع کردم که میگفت

یجب علی المعلم ان لا یعنف و علی المتعلم ان لا یأنف

یعنی معلم را وظیفه آنست که بالنسبه بمتعلم عنف و سختی سلوک ننماید و متعلم را لازم است که از تعلم او را کراهت و ننگی نباشد میگفت

کن علی حذر من الکریم اذا اهنته و من اللئیم اذا اکرمته و من العالم
اذا احرجته و من الاحمق اذا مازحته و من
العاجز اذا عاشرته

یعنی از چند تن بر حذر باش از شخص کریم آنگاه که ویرا اهانت کنی و از لئیم چون اکرامش نمائی از شخص دانشمند وقتی که از
بجلت

صحبت دوا امتزاج کنی و از احمق چون با وی طریق مزاح مسلوک داری از عاجزی کاو با وی معاشرت کنی دلیلی و
از نتایج طبع اوست که گوید

بغداد دار لاهل المال طیبة   وللمفالیس دار الضنک والضیق
ظللت حیران امشی فی ازقتها   کاننی مصحف فی بیت زندیق

یعنی بغداد ارباب ثروت را سرائی نیکو و درویش نژاد را تنگی و مشقت است در کوچهای آن گردش میکنم و حیرانم
چون مصحفی باشم که در خانه زندیقی گرفتار باشد ابن جوزی گوید من پس از آنکه نود و یک سال از عمرش گذشته با
ملاقات کردم بر حالی که صحیح الحواس و ثابت العقل بود و هیچیک از حواس وی تغییر نیافته و در آن سن خنده دقیق انگو را
میشنود مدتی پیش از وفات وی باهل منزلش شدم گفت بیامد من با دو جارحه شده سه معلم تحصیل کرده و بیش
از احادیث و محفوظات خود بر ما قرائت نمود و برایحالات دو ماه بگذرانید انگاه بعلت از وی تحتی انگشت
بصحت عود نمود پس از چندی مریض گردید و وصیت نمود که قبرش را زیاد و وارا بعد از که عادت بر آن جاریست
و بر مزارش این کریمه ثبت نمایند قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون آنهنگام وفات بجمله از اوراق
کلام الله مجید تکاپل نور رزیده و روز چهارشنبه دوم رجب از سال پانصد و سی و پنج ارتحال داد وداع کرد در جامع منصور
نماز گذارده و قاضی القضاة زینبی و جمع مردمان بر جنازه اش حاضر شد و او را بمقبره باب حرب تشییع نمودند و
انجا در جانب مزار والدش در تربت بشر حافی بخاک سپردند

ابن قبه محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی

کنیتش ابو جعفر و از اعاظم متکلمین فرقه امامیه بشمار رود و با ابو القاسم بلخی که از رؤسای معتزله بغداد است معاصر بود
شیخ طوسی در فهرست گوید محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی یکنی ابا جعفر من متکلمی الامامیة
وحذاقهم وکان اولاً معتزلیاً ثم انتقل الی القول بالامامة وحسنت طریقته وبصیرته
یعنی ابن قبه در سلک حذاق از متکلمین شیعه امامیه منظوم بود در مبادی حال مذهب معتزله داشت پس مذهب امامیه را
و طریقت و بصیرتش نیکو گردید و از رجال نجاشی منقولست که در ترجمت ابن قبه پس از ذکر نسبش می گوید ابو جعفر
متکلم عظیم القدر حسن العقیدة قوی فی الکلام کان قدیماً من المعتزلة و
تبصر وانتقل وکان حاذقاً شیخ الامامیة فی زمانه له کتب فی الامامة
و ابن قبه در مسئله جواز تعبد بخبر واحد با سایر اصولیین مخالفت نموده و از آنان معدود است که تعبد بخبر واحد را
محال دانند توضیح این اجمال آنکه اصولیین را دو مقام از خبر واحد که محفوف بقرائن نیست اختلاف نموده اند مقام اول
در جواز تعبد بخبر واحدست عقلاً و عدم جواز آن در این مسئله بسیاری از اصولیین بر این قول قائل شده اند که تعبد بخبر واحد
عقلاً جایز و ممکن است یعنی از عمل کردن بخبر واحد محال یا قبحی لازم نیاید و تعبد بان ممکن است ابن قبه در این مسئله با اصولیین
مخالفت کرده و گوید تعبد بخبر واحد عقلاً ممتنع است و این قول را از گروهی از علمای سنت و جماعت نیز حکایت کنند و بر قول
خود دو دلیل احتجاج آورده دلیل اول آنکه عمل باخبار آحاد موجب تحلیل حرام و تحریم حلال گردد چه از این امور که
آنچه را که مخبر عادل تحلیلش آن اخبار نموده در واقع و نفس الامر حرام باشد یا بالعکس دلیل دویم گوید هرگاه در اخبار آحاد

اعتقاد

اعتماد در خبر واحد جایز باشد بر وجه استلزام یا نسبی تعویل بر آن در اخبار از خدا تعالی نیز جایز باشد تا آنکه باطل است اتفاقاً
اما وجه ملازمه گویند هر یک از این دو خبر آن شرایطی که در قبول خبر واحد اعتبار نموده اند جامع باشند و مابین این دو
صنف از خبر جهت جامعه موجود است پس هرگاه تعبد باخبار از معصوم جایز باشد لازم آید که تعبد باخبار الله تعالی نیز جایز
باشد ولازم یعنی تعبد باخبار الله تعالی باطل است ملزوم آن یعنی تعبد باخبار از معصوم نیز باطل خواهد بود ومقام ثانی
که مورد اختلاف و معرکه آراء گردیده آنست که آنانکه در مقام اول تعبد بخبر واحد را تجویز نموده اند در وقوع و عدم وقوع
آن شرعاً اختلاف نموده اند سید مرتضی و ابن زهره و ابن ادریس و گروهی دیگر از فقهاء امامیه وقوع آن را انکار نموده
و اکثری از اصولیین بوقوع آن ادعان و اعتراف نموده اند شرح بیان اقوال و ادله طرفین در هر یک از این دو مقام و
جواب از دلیل ابن قبه مشروحاً در کتب اصول ضبط شده اطلاع بر آنها بمطالعت کتب مدونه در اصول مبسوطه و مربوطه
وابن قبه را با مخالفین مذهب امامیه زیدیه و غیرهم در مسئله امامت مناظرات ساختگی بسیار اتفاق افتاده
متکلمین امامیه مناظرات او را در کتب خود نقل نموده اند منجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه که آن
کتاب را در اثبات غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه تالیف کرده گوید وقد تکلم علینا ابو الحسن علی بن
احمد بن بشار فی الغیبة واجابه ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی
یعنی در باب غیبت امام دوازدهم علیه السلام ابو الحسن علی بن احمد بن بشار بر ما تکلم کرده و مناظرات نموده و از متکلمین امامیه
ابو جعفر رازی براهین واضحه و ادله ساطعه او را بمناظرات جواب گفته و ابو الحسن رد نموده و نیز در موضعی دیگر از کتاب
مذکور گوید ابو جعفر رازی کتاب اشهاد را که تالیف ابو زید علوی است نقض کرده و احتجاجات آن را باطل ساخته انتهی
و باید دانست چنانکه مابین مسلمین و ملاحده از سایر فرق و آنانکه بوجود صانع معتقد هستند همواره نائره تشاجر و
نزاع مشتعل بوده همچنین پس از اثبات صانع و نبوت خاصه حضرت ختمی مرتبت امر امامت معرکه آراء و منشأ اختلاف
مابین مسلمین گردیده و اهل سنت و جماعت در اثبات امامت نص را شرط ندانسته امامت را باجماع و اختیار امت منوط
دانسته و گروه شیعه ایشان را مخالفت کرده امامت را منصوص دانسته و بدون نص رسول و یا نص امام سابق بر امامت
امام لاحق امامت را مسلم ندانسته و شیعه نیز به فرق مختلفه منشعب گردیده گروهی بامامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم معتقد
ایشان را اثنی عشریه گویند و برخی از ایشان بامامت ائمه اثنی عشر معتقد نیستند بلکه در بعضی از ائمه توقف نموده ایشان را
واقفیه گویند و واقفیه نیز مختلفند بعضی بر جناب ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام وقف نموده برخی بر جناب ابو جعفر
محمد باقر علیه السلام و گروهی بر جناب موسی بن جعفر علیه السلام ولی در اصطلاح علمای رجال و محدثین غالباً واقفیه را
بر معنی اخیر اطلاق کنند و گروهی از شیعه بامامت اسمعیل بن جعفر معتقد شده اند فرقه اسمعیلیه گویند قومی بامامت عبد الله
بن جعفر که او را افطح گویند قائل گردیده ایشان را فطحیه نامند و برخی پس از جناب ابو عبد الله صادق علیه السلام بامامت
محمد بن جعفر که بدیباج ملقب است معتقد شده ایشان را شمطیه گویند بعضی امامت محمد بن حنفیه را اعتبار کرده کیسانیه
ملقب شده اند و طایفه گویند کل فاطمی عالم فاضل خرج بالسیف فهو امام یعنی هر کس از نسل فاطمه که عالم و فاضل
باشد و بشمشیر خروج نماید او شایسته امامت است و ایشان را زیدیه گویند و زیدیه نیز باصناف عدیده از جارودیه
و سلیمانیه و تبریه و غیرهم منشعب گردیده اند که تفصیل اسامی الفرق و شرح کیفیت مذهب هر یک از ایشان در کتب ملل و نحل
مسطور است

مسطور است مع الجمله ابن قبه را در مسئله امامت با ابو الحسن علی بن احمد بن بشار و ابو زید علوی مناظرات و مباحثات بسیار
داد و شرح وی شطری از آن اجوبه که در رد ابو زید علوی گفته و بدانها طریقه امامیه را استحکام نموده ایراد کنیم تا مرتبت فضل
و مقامات دانش آن متکلم جلیل القدر بر مطالعت کنندگان این فقره همایون مخفی و پوشیده نماند و در جواب از اجوبه
ابن قبه نخست اعتراض ابو زید را ذکر کنیم پس از آن بشرح جواب ابن قبه پردازیم اعتراض اول ابو زید در کتاب اشهاد گوید
زیدیه و امامیه گویند امام و حجت بر مردمان آن کسی است که از اولاد فاطمه باشد و در این دعوی بقول رسول الله حجت
کنند که در حجة الوداع و نیز در مرض موت روزیکه برای نماز بمسجد آمده بود بفرمود ایها الناس انی قد خلفت
فیکم کتاب الله و عترتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا انکم لن تضلوا ما استمسکتم بهما
یعنی ای گروه خلایق من از میان شما میروم کلام الله و عترت خود را میان شما خلیفه و جانشین خود نموده ام آگاه باشید
آن دو هیچگاه از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بر حوض کوثر نزد من حاضر شوند بدانید تا دام که با آن دو متمسک شوید بگمراهی
و ضلالت نخواهید بود آنگاه ابو زید موید این حدیث چند برای این حدیث ایراد کرده پس از ذکر آنها گوید امامیه مخالفت اجماع
کرده امامت را در بطنی مخصوص از عترت دعوی کنند و آنرا از سایر عترت مسلوب دانند و در هر عصر شخصی مخصوص را از آن
بطن دعوی نمایند و در این قول جمیع علیه امخالفت کرده اند جواب قول نبی صلی الله علیه و آله بر امامیه گویند
حجتی واضح و برهانی ساطع است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرمود انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس این کلام از آنحضرت دلالت کند بر
اینکه بعد از آنحضرت حجت و امام بر خلایق نه از عجم است و نه از سایر قبایل عرب بلکه حجت امام پس از وی آن کسی است
که از عترت و اهل بیت آنجناب باشد آنگاه کلام خود را بچیزیکه مراد او را توضیح نماید مقرون ساخته بفرمود الا و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از اینکلام برما مکشوف داشت که حجت از عترت آنحضرت کسی است که از
کتاب الله مفارقت نکند و ما هرگاه متمسک شویم بآن کس که از کتاب الله جدا نشود در ورطه هلاکت نخواهیم بود و آن کس از
عترت که ملازم کتاب الله است و بر امت تمسک جستن بوی مفروض گشته از روی حکم عقل واجب است که بکتاب الله دانا باشد
و مردمان بعلم و دانش او وثوق و اعتماد داشته باشند ناسخ قرآن را از منسوخ آن بشناسد خاص را از عام و وجوب را از ندب
محکم را از متشابه تمیز دهد تا آنکه هر یک از آنها را در محلی که خدای تعالی برای آنها وضع کرده بگذارد و موخر را مقدم و مقدم را موخر
ننماید و نیز او را لازم است که تمامت علوم دینیه و احکام الهیه را جامع باشد تا هنگام اختلاف و تنازع امت در تاویل
کتاب و سنت اخذ بقول وی نمودن و تمسک جستن بوی ممکن باشد و هرگاه از احکام و علم دینیه چیزی باشد که او را بآن
معرفت نباشد در آن حکم تمسک جستن و اخذ قول او نمودن بار ممکن نباشد علاوه و آنکه گوئیم الحق اگر مقام و مرتبه اش در دین
بدین نخواست که بعضی از احکام بر وی مخفی و پوشیده است در فهم احکام کتاب معتمد نباشد و از این ایمن نیست که در
احکام از کتاب طریق خطا مسلوک دارد و ناسخ را مکان منسوخ محکم را موقع متشابه واجب را در مقام ندب وضع کند و چون
او را حال بدین منوال باشد حجت و محجوج در مرتبه مساوی باشند رجوع و تمسک احدهما بدیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است
و چون اینقول فاسد گردید قول امامیه صحیح گردد که گویند حجت از عترت آن کسی است که علوم دین را جامع و از خطا و غلط
معصوم باشد در فهم احکام از کتاب امت او را موثق و معتمد دانند پس اگر فرقه زیدیه با این امر خود کسی را یافته اند که بانصاف

ادات

آراسته باشد ما اول کسی باشیم که او را اطاعت کنیم و گرنه ایشان را لازم است که متابعت حق نمایند و طریق رشاد و سلوک
دارند و شیخی از امامیه در رد ابو زید گفته که ما حجت و امام را از اولاد فاطمه بر وجه اطلاق نگوییم بلکه در امام شرایط و قیودی
چند اعتبار کنیم و در اثبات دعوی خود فقط بدین خبر احتجاج ننماییم بلکه جز این حدیث ما را در اثبات مدعی ادله دیگر است
منجمله گوییم ما حضرت رسول را یافتیم که از عترت و اهل بیت خود امیر المؤمنین و حسنین را مزایا و خصایصی چند مخصوص ساخته
و در موارد و مواقف بسیاری که با من ما و زیدیه مشهور و از بیان مستغنی است افعالی از آنجناب بالنسبه با این سه تن ظهور
یافته که بر جلالت قدر و رفعت مرتبت ایشان نزد خدای تعالی دلالت کند و نیز خدای سبحانه بکریمه انما یرید الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا و بواسطه سوره هل اتی بر ایشان
آنها را بعلو شان و جلالت مرتبه ایشان دلالت فرموده و چون این امور از آنحضرت بالنسبه با این سه تن بظهور پیوست و نزد ما
مقرر گشت که در عترت آنحضرت کسی نیست که در مرتبت و جلالت شان بر ایشان تقدم داشته باشد و آنحضرت از کسانی
نبود که بعلت امر غیر دینی با کسی طریق مودت و سلوک دارد و او را رتبت تقدم دهد از آنجمله ما را معلوم گردید که آن سه تن از روی
استحقاق بدان خصایص اختصاص یافته اند و پس از تمامت آنجمله چون از آنحضرت استماع کردیم که فرمود انی
خلفت فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي دانستیم که آنجناب از عترت این سه تن را قصد نموده نه غیر ایشان را
چه هرگاه با این عترت جز این سه تن کسی بود که لیاقت و استحقاق این منزلت داشت هر آینه او را بدین منزلت مخصوص
مینمود و ما را بر مرتبت او آگاه میساخت و بر علو شان و رفعت مرتبت او ما را اعلام میکرد و انگاه استخلاف امیر المؤمنین حسن
ابن علی را و متابعت نمودن حسین بن علی او را و اطاعت ما را بر امامت حسن بن علی دلالت کرد و اما قول معترض که گوید امامیه
مخالفت اجماع نموده اند پس جواب گوییم از تو سوال کنیم آن اجماع که ما مخالفت آن نموده ایم کدام اجماع است که ما را
بدان معرفتی نیست مگر آنکه گویی امامیه بمخالفت نمودن با زیدیه مخالفت اجماع نموده اند اگر از مخالفت اجماع این معنی قصد
کرده پس بر امامیه متعذر نیست که با تو معارضه کنند و ترا بآنچه ایشان را بدان نسبت داده منسوب دارند و گویند تو از جهت
مخالفت با امامیه از مجمع علیه خارج گردیده بهمان تقریر که تو خود بر ایشان دعوی نمودی و پس از این معارضه گوییم ترا عقیده
آنست که امامت جز در اولاد جناب حسن بن علی و حسین بن علی جایز نیست برای ما مکشوف دار از چه روی با این عترت اولاد
آنها را بامامت تخصیص دهی تا آنکه ما قول خود را با برهانی قویتر از دلیل تو واضح سازیم و آنرا بر تو مبرهن داریم اعتراض دوم
ابو زید فرقه زیدیه گویند امامت برای هر یک از عترت رسول جایز است بدو دلیل اول آنکه حضرت رسول مردم را
بر ایشان بر وجه عموم دلالت کرده و امامت را ببعضی دون بعض مخصوص نساخته دوم قول خدای تعالی است که امامیه و
زیدیه اجماع نموده اند که آن در حق ایشان نه دیگران نازل شده که میفرماید ثم اورثنا الكتاب الذين
اصطفينا من عبادنا الى آخر الآية جواب ابن قبه در آنچه از زیدیه حکایت کرده طریق خطا پیموده چه زیدیه امامت را
باولاد حسنین علیهما السلام اختصاص دهند با آنکه لفظ عترت در لغت عرب عبارتست از عم و بنی العم الاقرب فالاقرب
و قول باختصاص عترت باولاد بنت از بنی العم کسی از لغویین نقل ننموده و در لغت نیز معروف نیست بلکه این معنی خبریست
که آنرا زیدیه گویند و بدعوی آن بدون حجت و برهان منفردند زیرا آنچه را که دعوی کنند نه عقل بدان حاکم است نه در کتاب
و سنت و کتب لغت بدان تصریح شده پس زیدیه ارباب لغت را در این باب سوال کنند تا بر ایشان ظاهر گردد که معنی
عترت

عترت در لغت عرب اقرب فالاقرب از عم و بنی العم است و آنرا با اولاد منت از بنی العم اختصاص نیست و اگر صاحب کتاب
بما معارضه کند و گوید از چه روی تو گمان کرده که امامت نزد من اولاد او را جایز نیست با آنکه ایشان نزد تو از عترت
معدود باشند او را گوئیم با این قول از روی قیاس نگوئیم بلکه آنچه را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با این سه تن سلوک
داشته متابعت کنیم و هرگاه فرضاً بالنسبه بیکی از عترت جز آن سه تن چنانکه با آن سه تن سلوک نموده رفتار مینمود
ما او را اطاعت میکردیم و از انقیاد و متابعت او تخلف نمی‌نمودیم و اما قول خدای تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا پس مستدل را گوئیم خصم تو از معتزله و غیر ایشان ترا در تأویل این آیه مخالفت نموده اند
و نیز فرقه امامیه در تأویل این کریمه با تو مخالفند و تو خود دانی که مراد از سابق بالخیرات نزد امامیه کیست که چیزی که
ترا واجبست با آنکه کتاب خود برای تبیین و اظهار حق تالیف کرده آنست که دعوی خود بحجتی اگر نه بدلیلی قاطع محکم
سازی و اگر هیچیک از این دو ترا ممکن نیست از احتجاج جستن بچیزی که از بیان حجت و تقریب آن عاجزی لب فرو
بندی چه بران احتجاج نتوانی زیرا تلاوت قرآن کردن و دعوی تأویل آن نمودن با آنکه آن تأویل را برهانی مساعدت نکند
امریست که هیچکس را از آن عجز نباشد همانا خصوم ما و نیز خصوم شما دعوی نمایند که قول خدای تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس درباره تمامت علمای امت نازل شده بسبیل علمای عترت و علمای مرجئه در آن یکسانند و آیه ابدا
از عترت اختصاص نیست آیا با این تو و خصومت در دعوی نمودن بدون برهان فضل و فرقیت آیا از ایشان در آنچه
دعوی کنند قناعت کنی و یا آنکه حجت و برهان طلبی اگر مستدل گوید در اثبات دعوی از ایشان برهان طلب کنم او را گوئیم
تو خود بر دعوی خویش برهان اقامت نمای که مقصود ازین آیه که تلاوت کردی عترت است و عترت عبارتست از
ذریه و ذریه برادران حسنین علیهما السلام اختصاص دارد و اولاد جعفر و غیره از آنان که امهات ایشان فاطمیات نباشند
مشمول آیه نیست اعتراض سوم بر امامیه اعتراض کنند و گویند دلیل شما بر اینکه امامت بیکی از عترت مخصوص باید
و از سایرین از عترت منع کنید چیست پس اگر وراثت و وصیت را بر اثبات مدعی خود تعلیل آرید بر ایشان معارضه
کنیم و گوئیم ایضا یک فرقه است که امامت را در هر عصر در نسلی از اولاد حسن بن حسن از روی وصیت و وراثت
دعوی نمایند و با شما در آنچه دعوی نمایند مخالفت کنند چنانکه شما در دعوی خود با دیگران مخالفید جواب دلیل
بر آنکه امامت جز برای یک تن جایز نیست آنست که امام بایستی از تمام مردمان افضل باشد و افضلیت بر دو قسم است
افضلیت بالاضافه بجمیع امت و افضلیت بالنسبه بهر واحد واحد از امت بهر تقدیر افضل جز یک تن ممکن نیست زیرا از جمله
محالاتست که امام از تمامت امت یا از هر واحد واحد از جمیع افضل باشد با آنکه ما بین امت کسی باشد که در علوم دینیه
معرفتش از امام بیشتر باشد چون تعدد افضل از جمله محالات معدود است و از روی دلیلی که ذکر شد ازاله تصحیح نموده اند
صحیح گردید که امام بایستی از تمامت امت افضل باشد ثابت و محقق گردد که امامت در هر عصر جز یک تن را که جامع
شرایط امامت است جایز نیست و ما بین ما و فرقه مغیریه جهة فرق سهل و آسانست و آن فرق آنست که حضرت رسول
بامامت جناب حسن بن علی و حسین بن علی علیهما السلام چهار دلالت نموده و بعلت اختصاص که ایشانرا بانها
مخصوص گردانیده و آنان را از سایر عترت جدا نموده و چون جناب حسن بسرای جاوید انتقال جست حسین بن علی بامر
امامت بعلت نص و اشارت حسن اولویت و تقدم داشت و هرگاه جناب حسن امامت را بیکی از اولاد خود وصیت
میکرد

میکرد هر آینه حضرت رسول را مخالفت نموده بود و حال شما از امام حسن که با رسول خدای طریق خلاف مسلوک دارد علاوه
آنچه ما را در فضیلت جناب حسین بن علی از حسن بن حسن شکی و ریبی نیست و امام نزد ما و زیدیه کسی است که به صفت
افضلیت موصوف باشد پس باین تقریر کذب فرقهٔ مغیریه ظاهر گردید و بوضوح پیوست که امامت حسن بن حسن از روی
وصیت نبوده و آن اصل که مقاله خود بدان مبتنی ساخته اند منتقض گردیده و ما امامت را بعلت میل قلبی و یا بواسطهٔ تقلید
مردمان بعلی بن الحسین تخصیص نداده ایم بلکه در باب امامت آنجناب اخبار و آثار متظافره و متکاثره بسمع ما رسیده که در باب
حسن بن حسن نرسیده و نیز اخبار و احادیث بسیار در علم حلال و حرام از آنجناب و از خلف بعد از او و هم از جناب ابو عبدالله
صادق علیه السلام بما رسیده که از آنها بر فضیلت آنجناب استدلال کنیم و از حسن بن حسن از احکام حلال و حرام چیزی
استماع ننموده ایم که با آنچه از جناب علی بن الحسین شنیده ایم برابری کند و عالم باحکام دین از آنکس که او را با موردین معرفتی
نیست سزاوارتر است پس هرگاه شما ای گروه زیدیه از برای حسن بن حسن معرفتی بحلال و حرام دانسته و شناخته اید از برای ما
مکشوف دارید و گرنه در قول خدای تعالی تامل نمائید که میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی
فکیف تحکمون تا آنچه حق است بر شما مکشوف گردد و ما فضل و طهارت و تقدم و عدالت حسن بن حسن را انکار
نکنیم ولی امر امامت تمام نگردد مگر آنکه مدعی امامت بدین احکام شریعت و بتاویل کلام الله معرفت داشته باشد و ما تاکنون
ائمهٔ زیدیه را که زیدیه بدانها معتقدند ندیده و نشنیده ایم مگر آنکه در طریق کتاب الله طریق استخراج و استنباط مسلوک دارد
و در احکام باجتهاد و قیاس عمل کند و حال آنکه شناختن تاویل قران از روی استنباط ممکن نیست زیرا تاویل قران با استنباط
آنگاه ممکن است که قران بر لغت واحده نازل شده باشد تا آنکه علمای آن لغت مراد از آن را بشناسند ولی قرآن بلغات مختلفه
نازل شده و در آن اشیا چند است که مراد از آنها جز بتوقیف معلوم نگردد مانند لفظ صلوة و زکوة و حج و نظایر آن
و نیز در مصحف اشیا هست که نزد ما و شما مسلم و متفق علیه است که مقصود از آنها بتوقیف معلوم گشته و جز توقیف طریقی بمعرفت
آنها نبوده پس فهم کلام الله باستخراج از لغت جایز نیست چه بهنگام استخراج معنی قران از لغت ترا اولا لازم است بدانی
که در آحاد و یا در جمله از کلمات آن اصلا توقیفی نیست تا آنگاه آنرا از لغت استنباط نمائی پس اگر از جانب زیدیه کسی با اعتراض
کند و گوید ممکنست آن آیات که سبیل معرفت آنها بتوقیف منوط است رسول الله صلی الله علیه و آله ما را بدانها واقف نموده
و آنچه طریق معرفت آن استنباط و استخراج است بفهم و دانش علما موکول داشته و بعض از قران بر بعض دیگر دلیل گردانیده
پس باین تقریب از توقیف که شما دعوی کنید بی نیاز باشیم در جواب گوئیم این سخن استوار نباشد زیرا در یک آیه تا دو
تاویل متضاد مشاهدت کنیم که هر یک از آن بر حسب لغت جایز و تعبد خدای تعالی ما را بهر یک از آن دو نیکو است و از
متکلم حکیم روا نیست که بکلامی تکلم کند که محتمل دو مراد متضاد باشد اگر معترض گوید ممکنست در قران آیتی باشد که بر تعیین
مراد دلالت کند و آیه را که محتمل معنیین متضادین است تفسیر نماید و آنان که بقران عالمند چون در آن آیه تامل نمایند
بدلالت آن آیه مفسره مراد بعینه بر ایشان مکشوف گردد معترض را گوئیم این دعوی از تو بپذیریم و گوئیم بر این فرض از تو
سؤال کنیم آن آیه که بر تعیین مراد دلالت کند خالی از این نیست یا آنکه چون آیه مفسره تاویل در آن محتمل است یا محتمل
تاویل نیست پس اگر محتمل تاویل باشد کلام در آن مانند کلام در آن آیتی است که این آیه را تو مفسر آن قرار داده و هرگاه
محتمل تاویل نیست پس آن آیه خود توقیف و نص است بر مراد بعینه بنابرین بایستی بر هیچکس فهم مراد از قران مشکل نشود

دعقول

معقول نیز این فرض را انکار کنند و چنین قول از شخص حکیم جایز و مستحسن است ولی چون آیات قرآنی را تاویل و تدبیر نمائیم [illegible]
مبین و مسطر که کوئی نیافتیم و آنرا که یافت و امروز عالمی مشاهدت کنیم که در تاویل آن اختلاف نموده اند و اگر چنانکه
تو گوئی در قرآن آیاتیست که تفسیر بعضی آیات دیگر است و محتاج دلیل نباشد بایستی آنان که در تاویل اختلاف نموده اند
معاندین معدود باشند و رفع اختلاف و نزاع ایشان امری سهل و آسان ممکن باشد و نیز بر این فرض لازم آید آنکه
آیات را دلیل نباید از لغت و لسان اهل آن خارج باشد زیرا چون کلام محتاج دلیل نباشد و تواتر بر خلاف مراد آن دلیل
کنی هر آینه از آن لغت که مخاطب بدان واقع شده خارج کرده و پس اگر وزیده ما را آیتی از قرآن دلالت کند که معنا
تاویل آن اختلاف کرده باشند و در قرآن آیه باشد که از روی نص و توقیف بر تعیین مراد دلالت کند و حال آنکه امریست
متعذر و تعذر آن کاشف است از اینکه ما را در فهم قرآن مترجمی که مراد خدا تعالی را داند احتیاج است و از وجود آن گزیر
نیست   اعتراض چهارم این فرقه خطابیه   اندکه امامت را برای جعفر بن محمد از روی وراثت و وصایت از پدر شیخ محمد
ابن علی دعوی کنند و گویند شما در امامت جعفر با ایشان موافقت نموده اید و در سوای آنجناب با ایشان مخالفید جواب
امر امامت بموافقت نمودن موافق و یا مخالفت مخالفی استوار نگردد بلکه امر امامت با دله و براهین حقه ثابت شود و مرا
گمان آنست که معترض در تعبیر خطابیه خطا کرده چه خطابیه از غلاة شمرده میشوند و ما بین غلو و امامت مناسبتی معلوم نیست
و مسئله امامت بفرقه خطابیه معارضه کردن از قانون معارضه بدر است اگر معترض گوید من آن فرقه را قصد نموده ام
که بر جناب صادق علیه السلام توقف نموده اند   با آن فرقه گوئیم ما پس از جناب صادق علیه السلام بامامت جناب [illegible]
معتقدیم چنانکه شما پس از محمد بن علی بامامت جعفر بن محمد معتقدید و بوفات جناب جعفر ما را یقین حاصل شده مانند یقین شما
بوفات محمد بن علی تمیز ما بین ما و شما چنان تمیز ما بین شماست و گروه سبائیه که بر امیرالمؤمنین واقف گردیده و از آنجناب
روایت کنند و ایشان گویند ما نیز بشما معارضه کرده بدانجواب گوئیم   اعتراض پنجم هرگاه امامت بوراثت و وصیت ثابت شود
درباره فرقه سمطیه و فطحیه چه گوئید که امامت را بوراثت و وصیت برای محمد و عبدالله و اسمعیل اولاد ابوعبدالله صادق
ثابت دانند و اکنون فرقه فطحیه را اسمعیلیه گویند زیرا از آن که بامامت عبدالله افطح معتقد بودند خلف و بقیه نمانده
و فرقه از فطحیه را قرامطه گویند که بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر معتقدند   جواب فصل و امتیاز ما بین ما و این فرق سهل
و آسانست اما فطحیه پس حجت و دلیل بر فساد عقیدت الطایفه از کثرت وضوح محتاج به بیان نیست زیرا که اسمعیل پیش از
جناب ابوعبدالله صادق وفات یافته و خلیفتی میت شخص زنده را معقول نیست بلکه شخص زنده خلیفه و جانشین میت
گردد ولی فرقه اسمعیلیه مبنای امر خویش بر تقلید رؤسای خود نهاده و از حجت و برهان اعراض نموده اند و فساد عقیده
این طایفه امریست که با کثار و زیادتی کلام محتاج نیست چه در فساد و بطلان بمرتبه وضوح رسیده و اما قرامطه پس حکم
ایشان گروهی باشند که اسلام را حرف بحرف منتقض نموده اند چه این طایفه احکام شریعت را یکباره باطل ساختند
و هر امر باطل و سوفسطائیه را برای خود رسم و مقرر نمودند احتیاج مردمان با مام برای آنست که امام امر دین ایشان [illegible]
وارد و با حکام شریعت قیام نماید و چون قرامطه بایدد دعوی آن کنند که جعفر بن محمد یا وصی آنجناب کسی را خلیفه
خود نموده که مردمان را نقض و هدم اسلام و شریعت دعوت کند و ایشان را بخروج از چیزی که طبایع امت بر آنست بخواند
در معرفت کذب ایشان علاوه بر دعوی مستناقض فاسد الطایفه محتاج نباشیم و اما فرق ما بین ما و سایر فرق آنست
که ما را

که ما را ناقلین اخبار و حملهٔ آثار بسیار است که بلاد از ایشان مشحون و از جناب جعفر بن محمد احکام و مسائل حلال و حرام نقل کنند
و از روی عادت جاریه و تجربت صحیح ما را معلوم گردیده که جایز نیست تمامت آنچه را که ایشان از جعفر بن محمد نقل کنند کذب
و برخلاف واقع باشد علاوه براین از اسلاف خود ما را حکایت کرده اند که جناب ابوعبدالله صادق علیه السلام ایت را
در باب جناب موسی بن جعفر علیه السلام وصیت نمود و آنچه از فضل و علم جناب موسی را چندان نقل نموده اند که اینها
نزد محدثین و نقلهٔ اخبار معروفست و از این فرق علاوه بر دعوی خود چیزی استماع نشده و بسبیل تواتر و اصحاب آن باشند
و اهل آن مساوی و یکسان نباشد پس در اخبار و در آیات صادقه تفکر و تامل نمایند تا برای شما فرق ما بین موسی و محمد و
عبدالله پسران جناب ابوعبدالله صادق ظاهر گردد و نیز امتحان نمودن اشخاص ارتفاع شان و یا انحطاط شان
ایشان را مکشوف نماید بیائید امام خود را به پنج مسئله از حلال و حرام که جناب موسی از مسائل جواب فرموده امتحان
نمائیم اگر نزد قائلین بامامت محمد و عبدالله از آن مسائل جوابی کافی یافتیم که آنرا از امام خود استماع کرده اند ایشان را
در آنچه دعوی کنند تصدیق خواهیم نمود با آنکه امامیه روایت کنند که از عبدالله بن جعفر سؤال کردند از دویست
درهم را چه مقدار زکوة تعلق گیرد در جواب گفت پنج درهم ثانیاً پرسیدند از صد درهم را زکوة چه مقدار است از روی
قیاس گفت که دو درهم و نصف درهم با آنکه در صد درهم اصلاً زکوتی نیست بلکه نصاب اول فضه دویست درهم است
در علاوه بر آن زکوة واجب گردد و در کمتر از آن زکوة نیست و هرگاه بالفرض معترضی بر اسلام و اهل آن زبان
اعتراض گشاید و دعوی کند که در اینجا کسی است که بر قرآن معارضه نماید او را گوئیم اما امر قرآن پس ظاهر و آشکار است
تو خود معارضه خویش مکشوف دار تا برای تو فرق ما بین آن و قرآن را ظاهر سازیم و همچنین در جواب از این فرق مختلفه
گوئیم اخبار ما در باب کسانی که دعوی امامت ایشان نمائیم نزد مردمان امصار از علمای امامیه محفوظ و مضبوط است
شما اخباری که در اثبات امامت ائمه خویش دعوی میکنید ظاهر سازید تا ما فرق ما بین اخبار خود و آن اخبار بر شما واضح و مکشوف
داریم ولی در اثبات مطلب دعوی چیزی نمودن که هیچکس آنرا استماع نکرده آنگاه سؤال فرق ما بین آن و اخبار متکاثره
کردن چیزیست که احدی را از دعوی مانند آن عجز و قصوری نیست و هرگاه بمثل این دعوی اخبار و ادلهٔ امامیه مقدوح گردد بایستی
دعوی براهمه اخبار مسلمین باطل شود و نیز ثنویه دعوی کنند که مانی معجزات بسیار ظاهر نمود و ایشان را در آن باب خبری
بزعم ایشان بر صدق قول لطایفه دلالت کند اهل توحید در رد ثنویه گفته اند این دعوی از شما چیزیست که هیچکس از ادعای
مثل آن عاجز نیست پس آنچه را که در اثبات دعوی خویش بدان احتجاج کنید ظاهر کنید تا بر شما مکشوف شود که آن از حجیت
بیرون و قاطع عذری نگردد و این جواب نظیر جوابیست که ما در رد صاحب کتاب گفتیم و نیز او را گوئیم فرقه بکریه و اباضیه خلافت را
برای ابوبکر از روی نص رسول خدای صلی الله علیه وآله دعوی کنند و تو آنرا منکری چنانکه ما وصایت جناب
ابوعبدالله علیه السلام را بالنسبه بعبدالله و غیر او انکار کنیم پس حجت خویش ظاهر ساز و ما را از فرق ما بین خود و بکریه و
اباضیه دلالت نمای تا آنکه ما در مقام فرق ما بین خود و این فرق مختلفه مانند آنرا ذکر نمائیم اعتراض ششم
بعضی از فرق شیعه گروهی باشند که پس از جناب ابوعبدالله صادق ع بامامت جناب موسی قائل شده و پس از وفات
موسی بامامت علی بن موسی معتقدند و امامت را از سایر اولاد موسی سلب نمایند و چنین گمان نموده اند که جناب
موسی بعلت وراثت و وصیت مستحق امامت گردیده پس امامت را در اولاد موسی قائل شده اند تا آنکه منتهی شوند بحسن بن

بی سنانی دو ولدی دعوی نمود و او را ضعف سن رسید و آن ضعف در حیات حسن بن علی وفات یافت آنچه [illegible]
بامامت حسن بن علی رجوع نمودند و آنچه درباره محمد توهم نموده بودند باطل کردید و گفتند برای خدا تبدلی در نقل امامت
از محمد بحسن بدا حاصل کردید مانند آنکه بدا که در نقل امامت از اسمعیل بموسی حاصل گشت چه اسمعیل نیز در حیات جناب
ابو عبدالله وفات یافت و چون حسن بن علی در سال و وصیت داشت [illegible] وفات یافت برخی از اصحاب وی
بامامت برادرش جعفر بن علی رجوع کردند چنانکه اصحاب محمد بن علی پس از وفات محمد بامامت برادرش حسن رجوع
نمودند و برخی الکان انست که جعفر بن علی از جانب پدرش علی بن محمد بوصیت و وراثت مستحق امامت گردید
و امامت را از حسن بن علی مسلوب دارند و پس از جعفر امامت را از روی وراثت و وصیت در اولاد جعفر نقل کنند
و هر یک از این فرق با یکدیگر در امر امامت منازعت و مناظرت کنند برخی طایفه دیگر را تکذیب و تکفیر نموده [illegible]
از امامت امام فرقه دیگر تبری جویند و هر طایفه امامت را برای امام خود بوراثت و وصیت دعوی کنند و فرقات [illegible]
ایشان نیکوتر است و از برای هر طایفه در دعوی خویش خبر وصیت و وراثت و دلیلی [illegible] هر یک در حق خود قوت [illegible]
و دعوای بلا دلیل قائل شده و پس از هر یک از این فرق را بر دعوی خود جز وراثت و وصیت دلیلی قائم است واجب است
که آنرا شرح دهیم اگر جز دعوی امامت بوراثت و وصیت دلیلی برای ایشان نیست پس برآینه دعوی امامت از هر یک از ایشان
باطل گردد چه کسانی که امامت را بوراثت و وصیت دعوی کنند بسیارند و چون دعوی هر یک با دیگری [illegible] تکذیب یکدیگر
نموده اند و هر فرقه در دعوی خود منفرد و مخصوص باشند لاجرم ممکن نیست که طایفه را دعوی مقبول از دیگران دعوی [illegible]
باشد جواب هرگاه امامت بکثرت مدعی آن باطل گردد بایستی که نبوت نیز بکثرت مدعی نبوت باطل شود چه ما خود دانیم گروهی
بسیار از روی کذب دعوی نبوت نموده اند و صاحب کتاب از امامیه برخی حکایات مختلف و مضطرب نقل نموده و چنین
ظاهر ساخته که انتقالات نزد تمامت امامیه مسلم و مجمع علیه ایشانست و نیز کلام وی موهم آنست که جمله امامیه بدا را در حق خدا
تجویز کنند با آنکه ما الکنیم که در حق خدای تعالی بدا قائل شده و گوییم او را تجدد رای و علم جدید حاصل شود و از زمره کفار معدود
داریم و دیگر چیزی که صاحب کتاب را واجب بود آنکه مقاله اهل حق را ذکر نماید و در نقل مذهب ترک اختلافات اختصار [illegible]
اختلاف بفساد مذهب ایشان حکم نماید پس از این کلام گوییم امام نزد ما بوجوهی چند شناخته میشود که آن وجوه را خواهیم ذکر کرد
پس از ذکر آنها در آنچه این فرق دعوی کنند نظر و تامل خواهیم نمود اگر مابین خود و ایشان فرق و امتیاز نیافتیم بفساد مذهب
خود حکم خواهیم کرد و اما قول صاحب کتاب که گوید بعضی از امامیه بامامت موسی قائل شده و بعد از او بامامت پسرش محمد بن
موسی معتقد شدند همانا این کلام قول الحکی است که با اخبار و آثار را معرفتی نباشد زیرا که تمامت امامیه جز معدودی قلیل
که بامامت اسمعیل بن جعفر قائل شده اند بامامت جناب موسی معتقد شدند و در باب امامت آنجناب روایاتی بسیار که نقل
در کتب ایشان مدون و مضبوط است و از نقله آثار و حمله اخبار ذکر نشده که شخصی در آغاز امر بدین مذهب معتقد
باشند بلکه پس از ایام متمادیه ارباب این مذهب یاد کردید و در ابتدای امر تمامت امامیه جز معدودی قلیل بامامت محمد
معتقد بودند پس چگونه از صاحب کتاب مستحسن است که گوید از امامیه فرقه بامامت موسی و بعد از او بامامت علی بن موسی
قائل شده اند و شگفتتر از این قول اوست که گوید تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی پس در حق او ولدی را دعوی کرده و او را قائم
نام نهاده اند و حال آنکه این واقعه در حیات علی بن محمد اتفاق افتاد که معدودی قلیل از شیعه پسرش محمد را پس از علی بن محمد
دانسته

دانسته او را خلف صالح نامیدند و از شخص عاقل مستحسن نیست که برخصم خود بچیزیکه آنرا اصل و ماخذی نیست تشنیع آرد و آن
چیزی که بر فساد قول معتقدین بامامت محمد دلالت کند بعینه آن دلیلی است که بر بطلان قول بامامت اسمعیل بن جعفر ذکر
نمودیم چه واقعه هر یک بیک نهج است و هر دو در حیات پدر وفات نموده اند و از جمله محالاتست که شخص نده میت را
خلیفه خود سازد و در باب امامت میت وصیت کند و فساد این قول از کثرت وضوح از بیان مستغنی است و فصل ما بین
ما و آنان که بامامت جعفر بن محمد معتقد نداشت که قائلین بامامت جعفر در باب امامت از جعفر حکایات مختلف و متضاد
حکایت کنند چه برخی از ایشان از ما از جعفر نقل کنند که گفت من پس از برادرم محمد بر مردمان امام باشم و بعضی از او
حکایت کنند که گفت من پس از برادرم حسن امام باشم و طایفه از او روایت کنند که گفت من پس از پدرم علی بن محمد
امامم و این اخبار چنانکه مشاهدت کنی بعضی بعض دیگر را تکذیب کند و اخبار ما در باب امامت ابو محمد حسن بن علی بسر حد
تواتر رسیده و آن اخبار را با یکدیگر مناقضت و تضاد نیست علاوه آنکه از جعفر بر ما اشیائی چند ظاهر گشته که بر جهل
جعفر باحکام دینیه دلالت کند چه ناقلین آثار روایت کنند که جعفر پس از وفات ابو محمد نزد مادر ابو محمد آمده مطالبه میراث
از او نمود و حال آنکه از احکام آبا او ست که برادر با وجود ام مستحق میراث نیست و هر گاه جعفر باین مقدار از فقه جاهل باشد
که از آن نقص و جهلش ظاهر شود چگونه ممکنست که امر امامت بوی مفوض شده باشد اعتراض هفتم اگر دعوی امامت
بوراثت و وصیت بدون دلیلی مجمع علیه جایز باشد بایستی فرقه مغیریه بدعوی امامت از سایر فرق اولی و احق باشند
چه اصل و مبنای مقاله ایشان بامامت حسن بن علی منوط است که اثبات آن از روی وراثت و وصیت نزد تمامت
فرق شیعه مسلم و متفق علیه ایشانست و مغیریه پس از اتفاق و اجماع سایر فرق بامامت حسن بن علی امامت را در
غیر حسن و اولاد او تجویز نکنند علاوه آنکه امامیه را مشاهدت کنیم که در دین خود باختلاف سخن گویند برخی بجسم قائل
شده و قومی بر تناسخ معتقدند گروهی بعدل معترف و وعید را ثابت کنند فرقه وعید را باطل دانسته بقدر قائل شده اند
طایفه برؤیت قائلند و فرقه رؤیت را نفی کرده و لی ببدا قائل شده اند و اختلافاتی دیگر ما بین ایشان موجود است
که از شرح آنها کلام بطول انجامد و بعلت این اختلافات طایفه طایفه دیگر را تکفیر نمایند و گروهی از طایفه گروه دیگر
تبری جویند و هر طایفه را بزعم خود قومی ثقات باشند که از ائمه ایشان آنچه را که بدان متمسک اند تبلیغ نمایند
جواب هر گاه بدون دلیل متفق علیه حقی ثابت نگردد هیچگاه حقی تصحیح نشود و اول مذهبی که باطل گردد مذهب مغیریه است
زیرا اول ایشان مسلم و متفق علیه نیست و اما آنچه که صاحب کتاب از مغیریه حکایت نموده احتجاجی است که آنرا از
طایفه یهود اخذ نموده اند زیرا یهود در اثبات حقیت مذهب خود باجماع ما و ایشان بر نبوت موسی و مخالفت
ایشان با ما در نبوت محمد صلی الله علیه و آله احتجاج کنند و اما تعییر و توبیخ معترض ما را باختلاف در مذهب پس در جواب
گوییم معترض اینگونه اعتراضات از براهمه اخذ کرده چه براهمه بامثال این اعتراضات بر اسلام و مسلمین طعن و تشنیع آورده
و هر گاه خوف آن نبود که بعض از آن طایفه بدانچه من از براهمه نقل کنم متمسک شوند و بر اسلام اعتراض نمایند هر آینه مانند این
اعتراضات بسیار از براهمه نقل مینمودم و نزد ما امامیه امامت بنص و فضل و علم بدین ثابت گردد و آنکس را امام دانیم
که در فرائض سمعیه احکام فروع از عمل نمودن بقیاس و اجتهاد اعراض نماید و بدین طریق بامامت امام ما را معرفت
حاصل شود و نزد و است که در وجه اختلاف شیعه کلامی گوییم که بدان کلام معترض قانع و مجاب گردد اعتراض هشتم

آمن
و نعم

بدانامیه گویند امام شما از مسترشدین خود مستور و مخفی گردید و اگر گویند بعلت خوف و تقیه بر نفس خویش مستور گشته [illegible]
گوییم مسترشد را نیز جایز است که از طلب نمودن امام در خوف و تقیه باشد و بر نفس خود از ضرر مامون نباشد پس چون امام به تقیه
جایز شد ماموم متقیا از امام اولی و سزاوارتر است و نیز گویند از چه روی امام از ارشاد مردمان تقیه نماید و از اخذ اموال
ایشان در تقیه نباشد با آنکه خدای تعالی فرموده اتبعوا من لا یسئلکم اجرا الایه و نیز از
ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله
پس این کریمه دلالت کند که اهل باطل متاع و زخارف دنیا طلبند و آنانکه بکتاب متمسک باشند از مردمان اجر سوال نکنند و از
ارشاد و سلوک دارند جواب معترض را گوییم امام از مسترشدین خود مخفی و مستور نگردیده بلکه بعلت تقیه و خوف از ظالمین
بر نفس خود از ظالمین مستور شده و از قول معترض که گوید چون امام را تقیه جایز شد ماموم را تقیه بطریق اولی جایز است
گوییم ترا از این کلام اگر مقصود آنست که ماموم را هنگام تقیه و خوف از ظالم بر نفس خود جایز است که از ظالم تقیه کند و از او
فرار نماید چنانکه امام را نیز این امر جایز بود پس این سخن مسموع و این دعوی از تو مسلم داریم و اگر از این کلام اراده نمودی که ماموم
در حال تقیه جایز است که از امامت امام خویش تبری کند و بدان معتقد نباشد ترا گوییم این دعوی از تو نپذیریم چه آنکه ماموم
اخبار صحیحه در باب امامت امام خود از قول ثقات استماع کرده و عذرش مقطوع گشته این نحو تقیه در حق وی جایز نیست چه خبر
صحیح بمنزله عیان و مشاهده است و بر قلوب تقیه نیست و جز خدای تعالی احدی بر ضمایر دانا و مطلع نیست و اما قول معترض که
گوید از چه روی امام شما از ارشاد نمودن مردمان در تقیه است و در اخذ اموال ایشان در تقیه نیست پس در جواب گوییم امام از
ارشاد نمودن آنکس که اراده ارشاد کرده در تقیه نیست چگونه از ارشاد در تقیه باشد و حال آنکه حق را برای مسترشدین بیان
کرده و بدان تحریص نموده حلال و حرام بر ایشان تعلیم کرده بقسمیکه مسترشدین وی بمعرفت علم حلال و حرام معروف
و بدان مشهور گردیده و اما امام اموال ایشان تناول ننماید بلکه خمس آنکه خدای تعالی فرض نموده از ایشان اخذ کند
از آن در محلی که مصرف آن اموال است صرف نماید و حضرت رسول خود آن کسی است که از جانب خدای تعالی حکم خمس را
تبلیغ کرده و نیز کلام خدای بر آن ناطق است آنجا که فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی و نیز در کریمه دیگر فرماید خذ من اموالهم صدقة تطهرهم پس اگر از
اموال بعنوان خمس عیب و طعنی متصور شود آن طعن بر آن کسی است که در آغاز امر آنرا وضع نموده و نیز ما از صاحب
کتاب پرسش کنیم و گوییم ما را از حال امام خود خبر دهید که چون خروج کند و غلبه نماید از مردمان خمس اموال ایشان
اخذ کند آیا جبایت خراج نماید از غنایم و معادن و مانند آنها حقی برای خود اخذ کند اگر گوید امام از آنچه مذکور شد اعراض
نموده چیزی اخذ ننماید همانا مخالفت حکم اسلام کرده و اگر گوید آری از این وجوه که ذکر شد حق خود اخذ کند ما گوییم
اگر کسی بتو گوید امام شما بقول خدای تعالی اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و بکریمه ان کثیرا من الاحبار والرهبان
احتجاج کند آیا بکدام جواب او را جواب خواهید نمود تا ائمه امامیه نیز مانند آن از شما جواب گویند اعتراض دیگر بر امامیه گوییم
ما امامت را در حق آنکس که نزد ما معروف نیست تجویز نکنیم آیا بمعرفت امام شما طریقی هست ما را بدان دلالت کنید تا آنکه
او را بشناسیم و امامت را برای او تجویز کنیم چنانکه امامت را برای سایرین از عترت که موجودند تجویز کنیم و اگر تجویز
برای شخص معدوم نمودن خطا و بدون وجه است آنکس که موجود نیست در عداد معدومین محدود است پس [illegible]

ونیز امامت برای الحسن که دعوی امامت او کنید باطل گردد جواب صاحب کتاب را گوییم آیا در وجود علی بن الحسین علیه السلام
اولاد آنجناب که ما بامامت ایشان معتقدیم ترا شکی حاصل است اگر گوید در وجود ایشان مرا شکی نیست از و سؤال
نیم آیا امامت هر یک از ایشان را جایز و ممکن دانی اگر گوید آری ممکنست ایشان امام باشند او را گوییم پس از آنکه امامت
ایشان را امری ممکن دانی از کدام دلیل خطای ما بر تو مکشوف گردیده شاید اینکه ما در امامت ائمه اثنی عشر در صواب و تو در
خطا باشی اگر گوید امامت علی بن الحسین علیه السلام و اولاد او را تجویز نکنم گوییم هرگاه تو بامامت مانند علی بن الحسین که
علم و فضلش نزد مخالف و موالف مسلم است اعتراف نکنی از آن دلیل که ما بر وجود امام ثانی عشر برای تو اقامت کنیم ترا
اثر نخشد آنگاه معترض را گوییم از روی اخبار رسول صلی الله علیه و آله ما را معلوم گشت که در عترت کسی است که تاویل
قرآن و احکام دینیه را او میداند و ما در دانستن احکام بکسی محتاج بودیم که مراد از قرآن را شناسد و احکام الله را از احکام
شیطان تمیز دهد آنگاه دانستیم که حق در طایفه مخصوصی است از اولاد حسین بن علی چه مخالفین ایشان را مشاهدت نمودیم
که در احکام و فرائض سمعیه چنانکه دیدن علما اهل سنت و جماعت است برای قیاس و اجتهاد اعتماد مینمودند از اینجمله
بر ما ظاهر گشت که مخالفین ایشان در باطل باشند آنگاه از علم این طایفه بحلال و حرام اشیائی چند بر ما مکشوف گردید
که از غیر ایشان بظهور نرسیده و همواره اخبار نص امام سابق در باب امام لاحق مسموع ما میگشت و بما میرسید تا آنکه امر
امامت بجناب حسن بن علی مفوض گشت و چون آنجناب وفات یافت و امر امامت ثانی عشر بر ما مخفی گردید بدان کتب
که اسلاف و پیشینیان از ما قبل از غیبت از آن کتب روایت میکردند رجوع نموده اخباری یافتیم که بر خلف بعد از حسن ما را
دلالت نموده و مکشوف ساخت که آن خلف از مردمان غایب شود و شخصش مستور گردد و گروه شیعه در زمان غیبت او
مختلف و در امر او در حیرت باشند و دانستیم که اخبار اسلاف ما از روی علم غیب نبوده بلکه ائمه ایشان را از روی خبر رسول
بدان امر اعلام نمودند پس بدین تقریب وجود و غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه نزد ما صحیح و استوار گردید و هرگاه غیبت
در ورود ادله ما برهانی و حجتی است آن را اظهار سازند چه ما بین ما و حق معاندت و معادات نیست اعتراض دهم ما بین
شما و گروه واقفیه فضل و امتیازی نیست چه شما بر امام ثانی عشر بزعم خود وقف نموده و بحیات و غیبت او معتقدید
و او را قائم منتظر دانید چنانکه واقفیه بر موسی وقف نموده موت او را منکرند بر شما لازم است که بر صحت دعوی خود و بطلان
عقیدت واقفیه اقامت برهان نمایند و گرنه ما بین شما و ایشان چه امتیاز است و نیز اعتقاد امامیه بغیبت امام خود با انکلام
که در رد واقفیه گویند استوار نیاید چه ایشان در مقام احتجاج بر واقفیه گویند امام آن کسی است که ما بین مردمان ظاهر و موجود
باشد و معلوم است که ما بین اینکلام با اعتقاد غیبت امام نمودن تنافی و تضاد است جواب سابقاً بیان نمودیم که
ما را بموت جناب موسی علم حاصل شده مانند علم ما بوفات جناب جعفر بن محمد و شک در موت یکی از این دو داعی شود که
بموت دیگری شک نماییم و نیز ذکر نمودیم که از واقفیه فرقه باشند که بجناب جعفر بن محمد علیه السلام وقف نموده بحیات
او معتقدند و طایفه از ایشان بجناب امیر المومنین وقف نموده اند و واقفیه بر جناب موسی بر این دو فرقه از واقفیه انکار
کنند و بر ایشان طعن و تشنیع آرند پس با واقفیه بر موسی گوییم بهر دلیل که شما بر این دو فرقه از واقفیه احتجاج کنید و شما را
بدان جواب گوئید ما نیز بدان احتجاج کنیم و بر شما جواب گوییم و اما آنچه معترض از ما حکایت کرد که ما در رد واقفیه گوییم امام
آن کسی است که ظاهر و موجود باشد او را گوییم اینکلام از کسی است که او را باقوال خصم خود خبرت و معرفتی نباشد چه همواره ائمه ما

اعتقاد آنست که امام بناءً بین مردمان ظاهر و موجود است و یا آنکه از ایشان مخفی و مستور باشد و اخبار ایشان کتب
این مطلب از کثرت و متون و اشتهار بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست و وضع نمودن اصول فاسده برای مقصود و نسبت
که هیچکس از آن خبر نیست بلی خداوند دین و دانش را وضع اصول فاسده نمودن نیاید و قبیح و مستهجن است از [illegible]
یازدهم هرگاه امامیه بر ما اعتراض کنند و گویند شما که امامت را از روی خبر عترت مخصوص دانید در باب علی [illegible]
چگویید آیا آنجناب از عترت معدود است یا او را از عترت ندانید در جواب ایشان گوییم علی بن ابی طالب از عترت
معدود نیست ولی چون روز غدیر خم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از میان عترت و اهل بیت خود آنجناب
را ممتاز و خلافت خویش مخصوص ساخت لاجرم با آنکه از عترت خارج است او را امام و خلیفه رسول دانیم جواب [illegible]
گوییم اما نصوص غدیر خم پس تمام آنها صحیح و استوار دانیم ولی انکار بودن امیرالمومنین علیه السلام از عترت بس شگفت و
بدیع است ترا باید که در اثبات این دعوی بیان اقامت کنی زیرا تمامت اهل لغت گواهی دهند که عم و ابن عم داخل
عترت است پس گوییم معترض بدین کلام بر نقض و خلاف مذهب خویش سخن گفته چه اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین
از آنان معدود است که رسولخدا صلی الله علیه و آله ایشانرا خلیفه و جانشین خود نموده و در اینکلام گوید رسولخدا
در امت خود کتاب و عترت خویش خلیفه نمود و امیرالمؤمنین خارج از عترت است او را گوییم هرگاه امیرالمؤمنین
از مفهوم عترت خارج است پس بایستی از آنان که رسولخدا ایشانرا بر امت خلیفه نموده معدود نباشد و اینکلام چنانکه
مشاهدت کنی کلامی است متناقض مگر آنکه گوید حضرت رسول عترت را پس از قتل امیرالمومنین علیه السلام بر ما خلیفه نمود
پس او را گوییم فرق چیست ما بین این قول و قول آنکس که گوید کتاب را نیز در آن وقت بر امت خلیفه نموده پس لازم است
که فصل و امتیاز ما بین این دو قول آشکار سازی چه حضرت رسول کتاب و عترت را در یک زمان با خلیفه ساخته چنانکه
خبر یکه در این باب ما بین فریقین مشهور است بدان گواهی دهد اعتراض دوازدهم آنکس از عترت که مردمانرا بخود دعوت
کند با آنکس از عترت که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدای چنانکه شایسته است جهاد نماید مساوی نباشد
چنانکه خدایتعالی از اهل کتاب مجاهدین را با دیگران مساوی ننموده بلکه مجاهدین را از ایشان بر غیر مجاهدین از قاعدین
تفضیل و ترجیح داده پس مجاهد را بر تارک جهاد مزیت و رجحان است اگرچه تارک جهاد از عباد و فضلا معدود باشند
زیرا عبادت نافله است و جهاد فریضه لازمه است مانند سایر فرایض چه مباشر جهاد با شمشیر بجانب شمشیر رود و خوف [illegible]
و آسایش خویش اختیار کند جواب هرگاه کثرت جهاد بر امامت و فضل و علم دلیل گردد بایستی که حسین بن علی
بامامت از حسن بن علی شایسته تر باشد زیرا حضرت حسن با معاویه موادعه نمود و حسین بن علی جهاد کرد تا آنکه شهید
گردید آیا صاحب کتاب چه جواب گوید و این ایراد بکدام چیز دفع خواهد نمود و نیز گوییم ما فضیلت جهاد و فرض بودن
آنرا انکار نکنیم ولی حضرت رسول را مشاهدت کردیم مادام که او را اعوان و انصاری نبود بجهاد اقدام نمینمود
آنگاه که او را اعوان فراهم میگشت بجهاد اقدام میکرد و از امیرالمومنین علیه السلام مانند این امر بعینه مشاهدت کردیم
و جناب حسن بن علی علیهما السلام را یافتیم که در آغاز امر عزیمت جنگ نمود و چون اصحابش او را مخذول نمودند از قتال
کناره کرده با معاویه طریق صلح و موادعت مسلوک داشت و ملازم سرای خویش گردید پس از این رفتار و معاملت ایشان
معلوم گشت که جهاد در حال وجدان انصار و اعوان واجب است و باجماع عقلا شخص عالم و دانا بر مجاهد بدون علم فضیلت
و رجحان است

در رجحان است و چنین نیست هر آنکس که مردمان را بجهاد دعوت کند بر احکام جهاد دانا باشد و بداند کدام زمان مقاتلت
واجب و کدام وقت موادعت مستحسن است و باحکام و مار و اموال و خروج مردمان او را بصیرت و معرفت باشد و پس از
اغماض از اینجمله گوئیم ما از برادران خود بدین راضی شویم که ما را بر کسی از عترت دلالت کنند که از روی ادله عقل تشبیه و جبر را از خدای تعالی
نفی کند و در احکام شرعیه باجتهاد و قیاس عمل نکند تا آنکه ما نیز او را اطاعت کنیم و در خروج بسیف موافقت او نمائیم زیرا امر
بمعروف و نهی از منکر نمودن فریضه ایست که خدای تعالی بر حسب وسع طاقت فرض نموده و آنرا بحال امکان منوط داشته
عقول خود گواهی دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است و نفس را در معرض هلاک آوردن قبیح است و از ابلاک نفس است که تو گروه
قلیل را که هیچگاه بموقف جهاد حاضر نشده و در حروب و مهالک تجربت حاصل ننموده اند بسوی قومی خارج کنی که در حروب
تجربت حاصل کرده اند مقاتلات و حروب بسیار دیده و انواع حیل در حروب آزمون نموده اند و ایشان را آلات و سلاح جنگ
از هر جهة تمام باشد و از عوام الناس جماعتی انبوه ایشان را امداد کنند و عدد جیوش ایشان اضعاف مضاعف اصحاب تو
باشند و خون اتباع تو را بعلت خروج بر ایشان مباح دانند پس چگونه صاحب کتاب ما را تکلیف کند که با معدودی قلیل از
جهال که بحروب معرفت ندارند کسانی را که در حروب تجربت حاصل کرده اند ملاقات کنیم اعتراض سیزدهم خدای تعالی بمصداق
لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ائمه را بر اعمال امت گواه و شاهد قرار داده که آنچه از امت مشاهدت نموده
اند نزد خدای تعالی بدان گواهی دهند آیا کدام شخص بر گواهی دادن باعمال مردمان نزد خدای تعالی سزاوار و شایسته تر است کسیکه
مردمان را بسوی خیر دعوت کند امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدای تعالی بدان طریق که شایسته است جهاد کند تا آنکه
شهید گردد یا آنکس که روی شخص او را هیچکس مشاهدت نکرده آیا چگونه جایز است خدای تعالی چنین کس را شاهد و گواه قرار
دهد بر کسانی که او را ندیده اند نه ایشان را بامری مامور ساخته و نه از منکری نهی نموده و هر گاه مردی در باب حقی که او را بهم
اوست از قومی گواهی طلبد که ایشان آنکس را ندیده و او را مشاهدت ننموده اند آیا آن قوم را در این باب گواهی خواهد بود
آیا بگواهی ایشان حقی ثابت گردد جز آنکه شهادت دهند بچیزیکه آنرا مشاهدت نکرده اند پس از مبطلین و کذابین شمرده شوند
و چون شهادت بر این فرض از عباد ممضی نباشد و حقی بدان ثابت نشود و در محضر حاکم عدل که او را احکام جوری نیست بر وجه
اولی ممضی و مسموع نشود و مثبت حقی نگردد و اگر مدعی قومی را که مستند ایشان در شهادت بسماع و عیان است آورده برای
او گواهی دهند آیا نه آنست که او را محق و خصمش را مبطل دانیم و آن شهود در سلک راستگویان منظوم باشند شهادت ایشان
ممضی و حاکم بر طبق شهادت ایشان حکم راند از اینجاست که خدای تعالی فرماید إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ
و همچنین در حکایت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ الآية
جواب صاحب کتاب گوئیم این کلام که بر ما بدان احتجاج کنی ترا سودی نبخشد بلکه باین کلام معتزله و غیر ایشان با و شما
اعتراض نموده اند زیرا معتزله گویند تمامت عترت بر این مردمان ظاهر نیست و آنان از عترت که ظاهرند و ما ایشان را شناخت
کنیم شایسته امامت نیستند و جایز نیست که خدای تعالی ما را بتمسک جستن بچیزی امر فرماید که ما را بدان معرفت نیست و آنرا شناخت
ننموده ایم و نیز اسلاف ما او را ندیده باشند و از عترت آنان که در عصر ما موجودند هیچیک را شایسته امامت مسلمین ندانیم و
آنان از عترت که از ما غایبند ایشان را بر ما حجتی نباشد و این تقریب دلیلی واضح است قول حضرت رسول را که فرموده انی
تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي بمعنی نه چنانست که زیدیه و امامیه توهم نموده اند بنظام
و اتباع

واتباع او ممکن است که گویند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر ما ظاهر شد که آنچه از کتاب مطابقت کند به سنت که
عترت ما آن تخم کند و حجت را بر ایشان تمام نماید چه خبر مانند کتاب ظاهر است از آن منتفع شویم و اتباع و تمسک بآن [illegible]
باشد و اما عترت پس ما از آن طایفه عالی شاهدت نیکنیم که اقتدا و تاسی نمودن بایشان ممکن باشد و هرگاه بالغرض کسی از عترت
ما را بمذهبی دلالت کند از دیگری مذهبی خلاف آن مسموع شود و اقتدا نمودن بکسانی که در مذهب با یکدیگر اختلاف دارند
فاسد است میدانم صاحب کتاب در جواب این اعتراض از معتزله چگوید آنرا بر ما مکشوف دارد پس ما خود گوییم چون سول
ما را بتمسک جستن بعترت مامور ساخت از روی حکم عقل و عادت و سیره ما را معلوم گشت که آنحضرت بعضی از عترت را اراده
نموده نه آنان که در سلک جهال مختلفند صلحا و اتقیا از ایشان را قصد کرده نه کسانیرا که بتقوی و زهد موصوف نیستند پس ما را
لازم است آنست که در عترت نظر و تامل نماییم تا آنکه بر ما معلوم گردد که کدام یک از عترت بعقل و فضل و علم و زهد موصوف دارد و خود
مستقل است تا آنکه باو تاسی نماییم و بکتاب خدا و تمسک جوییم و هرگاه صاحب کتاب گوید اگر این شرایط که ذکر نمودی در دو تن یا بیشتر
فراهم آید بکدام یک از آن دو تن تاسی نماییم و کدام را متابعت کنیم گوییم این فرض اتفاق نیفتد و هرگاه بالفرض چنین اتفاق
حاصل شود از روی دلیل واضحه میتوانیم باز شناخت و معرفت بدان کس که امامت حاصل خواهد گردید داریم میتوانیم بالعزم امام
سابق است بر امامت یکی از آندو یا چیزی از فضل و دانش آید و ما را ظاهر شود که بدان با امامت او استدلال کنیم چنانکه چون
علم از امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در یوم النهر ظهور و بروز یافت چه آنگاه که در باب عبور خوارج از نهر اخبار کردند
بفرمود والله ما عبروا النهر ولا یعبرونه والله ما یقتل منکم عشرة ولا ینجو منهم عشرة یعنی سوگند بخدا
که خوارج از نهر عبور ننموده و عبور نخواهند کرد سوگند بخدای از شما ده تن مقتول نگردد و از ایشان ده تن نجات نیابند و چون
هیچ که آنجناب اخبار نموده بود بظهور پیوست یا آنکه از یکی از آندو مذهبی ظاهر شود که بر فساد اعتقاد نمودن بوی دلالت کند چنانکه
از زیدیه مشاهدت کنیم که در فرایض سمعیه و احکام دینیه برای قیاس و اجتهاد عمل کنند از این روی ما معلوم گردیده که ایشان
امامت را شایسته نباشند و من از این قول زید بن علی بن الحسین و اشباه او اراده ننموده ام چه ایشان منکر دعوی کردن
امامت برای خود طلب ننمودند بلکه مردم را بکتاب خدا و بر رضای از آل محمد دعوت نمودند و این دعوی حق است که در آن یکانه
روافض و اما قول معترض که گوید چگونه خدای تعالی کسی را بر ما شاهد نماید که ایشان را ندیده و نامت در اخبر نیز مرکرده
از سکنه نهی نموده او را گوییم معنی شهید در کریمه لتکونوا شهداء علی الناس نزد خصوم تو بنیان است که ذوتم
کرده و بدان بر ما اعتراض کنی ولی هرگاه در باب امامیه طعن و انکار آوری که آنکس را ویش مرتبت و تفحص ستو [illegible]
شایسته نباشد گوییم تو خود ما را از آن امام از عترت که در این عصر شاهد است اعلام ساز اگر گوید او را نشناسم [illegible]
بر ما عیب میگرفت خود داخل گردید و آن اعتراض که بر خصم میسیمود بر او لازم گردد و اگر گوید فلان امامت را شایسته [illegible]
امام دانیم گوییم ما روی او را ندیده و تفحص نشناخته ایم چگونه بر ما امام تواند بود اگر گوید اگر چه شما او را نشناسید دیگری [illegible]
موجود و نزد دیگری معلوم و نزد طایفه مجهول است و را گوییم ترا از بهر خدای سوال کنیم آیا ترا انکار آنست که معتزله و مرجئه
خوارج و امامیه این کس معرفت است یا آنکه از اخبار او چیزی مسموع ایشان شده و یا آنکه ذکر او بخیال ایشان خطور نموده اگر
گوید مجهول بودن امام از این طایفه چیزیست که ما را و هم امام را از آن ضرری حاصل نشود زیرا علت مجهول بودن امام [illegible]
وقلت اعوان و انصار او است و را گوییم بر آنچه خصوم خود را بدان عیب میگرفتی خود داخل شدی و بر عذر خویش احتجاج نمودی [illegible]

که دعوی

کردعوی کنی خود همان غیبت است که امامیه برای امام خویش معتقدند جز آنکه شما طریق انصاف از دست داده اند و لی اعتساف تکلم کنید
و اعتراض نمایید آنگاه صاحب کتاب گفته اگر گوییم تو در ذکر جهاد و وصف امر بمعروف و نهی از منکر اکثار نمودی چنین ظاهر ساختی که هر کس
که خروج نماید محق نباشد تو خود باز گوی از چه روی ائمه و علما از اهل مذهب تو خروج ننمایند ایشان را چه افتاده که منازل خویش ملازم
گشته فقط بر اعتقاد مذهب اختصار نموده اند پس اگر معترض بجز فی تنطق نماید امامیه مثل آن او را جواب گویند مسئله اخری از صاحب
کتاب سؤال کنیم آیا از ائمه حق کسی را از امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و افضل دانی اگر گوید از علی بن ابیطالب هیچکس را اعلم و افضل ندانم
او را گوییم آیا مراتب کفر و شرک بجای چیزی از عمل اصحاب سقیفه شنیع تر و قبیح تر دانی اگر گوید نی او را گوییم تو با امر بمعروف و نهی از منکر
و جهاد دانا تری یا امیرالمؤمنین او را بدیهیت از اینکه با علیت امیرالمؤمنین اعتراف آرد پس او را گوییم بچه علت امیرالمؤمنین با قوم
مجاهدت ننمود اگر بعذری متعذر گردند او را گوییم مانند این عذر نیز از امامیه بپذیر چه تمام است مردمان دانند که الیوم اسباب ظلم
اثر در قوت تر و مخالفین را اعوان بیشتر است بر ما بجهاد و ذکر آن اعتراض منما چه خدا تعالی جهاد را با شرایطی چند بر مردمان فرض
نموده و هر گاه ترا بدان شرایط معرفت بود از اطاله و بسط کلام اعراض کرده بر ما اعتراض ننمودی مسئله اخری از تو سؤال
کنیم آیا حسن بن علی در مصالحه با معاویه مصاب دانید یا آنکه گویند مخطی بوده اگر گویند او را مصاب دانیم گوییم چگونه او را مصاب
دانید با آنکه جهاد را ترک نمود و از امر بمعروف و نهی از منکر بدانوجه که میدانید اعراض کرد اگر گویند با اینوصف که گوئی او را مصاب
دانیم چه مردمان او را مخذول نمودند و آنجناب از اتباع خویش بنفس خود مامون نبود و از اهل بصیرت آن مقدار که مقاومت ایشان با
خصم ممکن باشد او را موجود نبود در جواب گوییم هر گاه عذر حسن بن علی را در ترک جهاد مسموع دانید با آنکه سپاه امیرالمؤمنین با او
و مردمان در منابر بنامش خطبه میخواندند و خود شمشیر کشیده بجانب دشمن خود و دشمن خدای عزیمت کرد چنانکه خود آنرا وصف
نموده و ذکر کرده پس از چه روی جعفر بن محمد را در ترک جهاد معذور نمیدانید و حال آنکه دشمنان آنجناب در عصرش اضعاف از
اعوان معویه بشمار میرفت و از شیعیانش کسانی بودند که بتدبیر حروب معرفتی نداشتند بلکه قومی بودند که حربی را مشاهدت نکرده
و وقعه را ندیده بودند اگر عذر آنجناب مسموع دانند همانا طریق انصاف سلوک داشته اند و هر گاه از ایشان کسی عذر را نپذیرد
او را از فضل و امتیاز مابین جعفر بن محمد و حسن بن علی سؤال کنیم و حال آنکه مابین ایشان فضل و امتیازی نیست پس ازین
گوییم هر گاه قیاس و قانون مذهب زیدیه صحیح باشد بایستی که زید بن علی بن الحسین را بر حسن بن علی تفضیل و ترجیح باشد زیرا
حسن بن علی با او هدنه نمود و زید بن علی جهاد کرد تا مقتول گردید و در قبح و شناعت مذهب ایشان همین قدر کافی است که قانون آن مذهب
علی را بر حسن بن علی ترجیح و تفضیل دهد انتهی کلام الصدوق علیه الرحمه نجاشی این حکایت را که علمای رجال هر یک آنرا در ترجمت
ابن قبه بعبارات متقاربه ایراد کرده اند نقل نموده گوید ابوالحسین سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمین است و او را
کتابیست معروف بنجاه حج پیاده گذارده گوید پس از زیارت حضرت ثامن الائمه جناب علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام ببلخ
رفتم و ابوالقاسم بلخی مشهور را ملاقات نمودم و او را سابق بحالت من معرفتی بود روزی کتاب الانصاف را که از تصانیف
ابن قبه بود نزد من مشاهدت کرد و در نقض آن کتابی تالیف کرده آنرا مسترشد نام نهاد من کتاب مسترشد را بری بردم
به ابن قبه دادم ابن قبه در نقض آن کتابی نوشت موسوم به مستثبت بار دیگر ببلخ رفتم و کتاب مستثبت بنظر ابوالقاسم رسانیدم
او در رد آن کتابی نوشت و نام آنرا نقض المستثبت گذارد پس بری معاودت کردم دیدم که ابن قبه وفات یافته بالجمله ابن
قبه در حدود مایه ششم از هجرت رخت بدار باقی کشید محدث نیشابوری در ضبط قبه گوید بخط سید صفی الدین محمد بن معد موسوی مشاهده
کردم

ابراهیم بن علی

و ...

... که ... کسور ... و ضبط کرده بوده و بتحتی بضم قاف و تشدید یا آنچه مشهور است فتم ... سید
امین الشریعت و این چند مصنفات در امامت و غیر آن بسیار است اکثر از کتب و مصنفات وی چنین شده بدین فهرست
کتاب اصناف در امامت کتاب مستثبت ... کتاب ابواقاسم ... کتاب الرد علی الزیدیه کتاب ... علی
مسائل المفرده در امامت و پوشیده نماند که چون بیانات سابق از کتاب کمال الدین صدوق نقل افتاد و جهه توجیه
آنهم شاید این چند کلمه نگاشته شود و آن این است که در آن زمان جماعتی که بصورت اهل سنت بوده اند بیشان اکمال الدین
صدوق و کمال الدین کردند و کتاب الملهوف ابن طاوس الدوف زانرو باید ترسید که ترویج الذهب مسعودی و اربعین ... و ...
کفعمی مصباح قلم و غیر ذلک از این قبیل نماید والموفق ...

ابراهیم بن علی

از معتبرین عرفای سیم هجری است و با مامون معتصم و واثق و متوکل معاصر بوده اصلش از اصفهان است و نشو و نما
نیز در اصفهان بزهد و عبادت و تقوی میان این طبقه موصوف و معروف بوده و در بدایت امر صحبت معروف کرخی ادراک
و بخدمت جماعتی دیگر از اهالی این سلسله رسیده و جماعتی هم از این طبقه صحبت او را دریافته اند شیخ کامل ابراهیم خواص که شرح
حالش برشته تحریر در آمد حکایت کرده است که روزی در بغداد بودم و بر کنار دجله وضو میساختم کسی دیدم از آنجا بود
بر روی آب میامد مرا از دیدن آن حال حیرت دست داد روی بر زمین نهادم و گفتم خداوندا بعزت و جلال تو سوگند که سر
از زمین بر ندارم تا این مرد را نشناسم گیست در آن حال دیدم کسی مرا حرکت میدهد و میگوید برخیز چون سر از سجده برداشتم دیدم
ابراهیم بن علی است و همان بود که بر روی آب میامد و گفت هر گاه بخواهی که کسی از اولیاء حق را بشناسی بر خوان
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم یعنی او است که جامع
میان اوصاف متقابله از اولیت و آخریت ظهور و بطون و او بهمه چیز دانا است که در جنب وی جمیع اشیاء مثل او هویدا است
پس گفت یا ابراهیم آنرا که دیدی در میان خلایق بر سر او تنها راه رفت و با آن حال نه بد و تقوی بر از دست نداد و دارای کرامات
عادات دیگر و مرد آن از وصل است هم او گویداز وی پرسیدم با چه طبقه از مردمان محشور گردم گفت با نیک بخت گفتم نیک
بخت کیست گفت آنکس که بهره دنیا و آخرت از وی برداری از وی پرسیدم صحبت با که نمایم گفت با عالم که در هر لحظه چیزی از او
فرا گیری و نیز از کلمات او است که گفته از مصاحبت سه کس احتراز کن اول آنان که علم را از برای فایده دنیوی کسب کنند دوم عنید
ارزال که نیکان را از بدان تمیز ندهند سیم آنان که دین را بدنیای خود فروخته باشند تا اینجا بود نقل ترجمه وی از نفحات الانس
و روض الریاحین و مرآت الجنان و هم موافق آنچه در نفحات الانس نوشته وفات وی در سنه دویست و چهل و شش یا هشتاد
بوده است در اصفهان بیکسال قبل از قتل المتوکل علی الله عباسی

ابراهیم بن ثابت

از معتبرین عرفای مائه چهارم هجری است کنیتش ابو اسحق است از افاضل شیخ بغداد بوده است و نشو و نمایش نیز در
بغداد بوده وی معاصر است با مستکفی و المطیع لله عباسی در بدایت حال بصحبت شیخ جنید بغدادی رسیده و بسیاری از مشایخ
این طبقه را دیده و جماعتی دیگر از مشاهیر این طبقه او را دیده اند از جمله شیخ ابو عبد الرحمن سلمی که از مشاهیر متعبدات است ... نقل
ملاقات و ایجا ... است گفته است که چون بصحبت وی رسیدم او را گفتم مراد عای کن گفت در ... ازل ... ابواب ...
نهاده ...

نهاده‌اند بار مسارعه وقت یعنی صاحب تسلیم و قدر بهتر است از سؤال و ایستادن امری که معارض است مقتضای وقت و تدبر حاصل
الکه خواستن در کار شدت است و چون احتمال نبد اگر دو خواستن وقت تغییر دادن حالی به حالی تبدیل نموست بهتر این است
که در آنچه باو رسید و شاکر و صابر باشد و هم شیخ ابو عبد الرحمن گفته است که او را گفتم که مرا وصیتی کن گفت پیوسته در صدد آن
باش که کاری نکنی که ترا از آن پشیمانی حاصل گردد و این کلام بس معنی بزرگ دارد که از برای انسان زلت و خطائی که پیدا شود هر قدر که
پشیمان شود یا در صدد تلافی آن بر آید فایدتی نخواهد بخشید و پشیمانی در آن حال سودی نخواهد داشت از کلمات اوست که گفته در چهار چیز
تعجیل مکن یاد کردن در عوض بدی غیبت در عوض بد شنیدن و مطالبه حق حاجت خواستن از غیر اهل وقتی یکی از علمای ظاهر بدو
رسید او را گفت مسلمانی چیست گفت مسلمانی خلاف نفس کردن و باد آب شریعت در ظاهر و باطن عمل نمودن که هر چه خواهی
در آن مندرج است یکی او را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن تا بدان آسودگی دنیا و آخرت حاصل کرد گفت تا توانی طمع خود را پست
بدار و بمرتبه دون قناعت منمای که خست و دنائت طبع مگذار که مرد بمرتبه از مراتب برسد و علو طبع خود سبب فلاح و آسودگی دنیا
و آخرت کرده و نیز از گفتهای وست هر سفر را توشه در کار است و توشه آخرت تقوی و پرهیزکاریست او را گفتند فی ترین مردمان
کیست گفت آنکه لسان و قلب و مخالف یکدیگر باشند او را گفتند از چه طایفه حذر باید نمود گفت از آنکسان که خود بین باشند
و نیز از آنکسانی که بی نسبت و رتبه از درجات علمیه عالی رسیده باشند و از آن خواهند خود را بر خلایق تفوق دهند وقتی از او پرسیدند
یا شیخ آن که در میان این طبقه مشهور است و هر یک از مشاهیر سلسله آنرا معنی نموده اند چیست گفت اخلاص بعقیده من ترک
ریاست و داشتن وفا و ترک نمودن جماعت و اقرار داشتن بر خطا و التفات کامل و روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر برده تا آنکه
که زمانش نزدیک رسید و زندگانی او وداع گفت و مقارن دو سال وفاتش با سیصد و شصت و نه هجری در زمان خلافت الطایع لله
عباسی و هم ان شهر مدفون گردید یکی از بزرگان این طبقه چون خبر وفات او را شنید گفت مات الأدب والتقوی یعنی از
وفات او ادب و پرهیزکاری بمرد والله اعلم بحقایق الامور

ابو المؤید محمد بن المجلی الصائغ الجزری

از بزرگان فیلسوفان اجلای اطبای حذاق است بکثرت فضایل و اطلاع بر علوم حکمیه و فنون ادبیه و صنایع طبیه در نزد فضلا و
علمای عصر مشهور و بجودت تحقیق و نیکوئی تقریر نزد حکما و اطبای زمان خود معروف چنانکه صاحب طبقات الاطبا در عنوان
ترجمه آن فاضل دانشمند چنان نگاشته كان طبيبا مذكورا وعالما مشهورا حسن المعالجة
جيد التدبير والتقرير والتحقيق وافر الفضل فيلسوفا متميزا فی علم الأدب
و آن فاضل دانا و حکیم دانشمند را چنانکه از شرح حال مستفاد میشود زمان شهرت و اوان ترقی در علوم با اواسط مایه ششم هجریه که زمان
خلافت القادر بالله و القائم بامر الله عباسی ست مقارن بوده است و خود جزری را در زمره اطبای عراقیون مسطور داشته
و زیاده از حد بفضل و حکمت و فنون ادبیه و نیکوئی شعرش چنانکه مسطور شد میستاید و در فن حکمت او را اکثر از هر یک از حکما
بزرگ میشمارد چنانکه از کلمات اشعارش که در ذیل ترجمت خواهد آمد بر خی از این معنی معلوم و مشهود میگردد و نیز چنانکه از شرح
حالش میآید مدتی در بغداد و زمانی دراز در موصل بوده و اکثر بتدریس و تالیف کتب اشتغال داشته نقل است که در بدایت حال
آن فیلسوف بیاموخت احادیث عنترة ابن عیسی که از مشاهیر و اجلای فقها بوده و هم از شاگردی او چون زمانی دراز بدین کار مشغول بود
و هم تلمذ در نزد وی اشتغال داشت و احسان بنهایت از آن فقیه میدید محض پاس حقوق و ملاحظه استادی تخلص خود را

ابو المؤید الجزری

۱۲۱

وشعر عنبری منود و بدین تخلص در نزد شعرا مشهور گشت باعهد وی نخبه حذاق الاطبا و فخر این سلسله جلیله بست [illegible]
پدر او مهیب و مرضی اشتغال داشت اسبابات حسنه و تدابیر مرغوبه در امر معالجه بیماران داشت و بطور [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بود و چون سال عمرش از چهل بر گذشت مباشرت معالجت مرضی اترک گفته و از [illegible]
دوری جسته همواره بتدریس کتب حکمیه و طبیه میپرداخت و عمری دراز یافت سال وفاتش چنانچه باید بنظر نرسید و لیکن
شرح حالش چنانچه برمیاید تا اواخر سنه پانصد هجری اوایل ششصد در قید حیات بوده و هم در آن اوان [illegible]
فانی را بباقی کشید از کلمات الحکم و التشذرات یا بنی تعلم العلوم فلو لم تنل بها من الدنیا الا الغنی
بتعاطیک بحق او باطل ای پسر من با دیگر علوم را هیچ وقت از طلب آن سستی مکن پس اگر نرسی با آن [illegible]
بی نیازی از کسانیکه بتو میخواهند تو الصواب بخلاف آنچه تحصیل علم و دنیا کفایت کنند ترا قال تعلم الحکمة العقل
بربك العالم یتعادون بازمة الجهل الی الخطاء و الصواب یا دیگر حکمت علی ما ابنایه ترا [illegible]
میدوند بریسمانهای دانی بسوی باطل و حق الجاهل عبد لا یرجی رقه الا بالمعرفه [illegible]
است کامید آزادی از او نیست جز بمعرفت و دانائی قال الحکمة سراج النفس فمن عدمها عمیت النفس عن الحق
علم حکمت نفس انسان را چراغی است پر ضیا پس هر زمان که دارای آن علم نباشی بهمانا کور میشود نفس از شناسائی [illegible]
قال الحکمة غذاء النفس و جمالها و المال غذاء الجسد و جماله متی اجتمعا للمرء ان [illegible]
و تم کماله و نعیم باله حکمت غذای نفس و زینت نفس است و مال غذای جمال تن است پس وقت
کراین دو جمع شوند در مرد زایل میشود نقصان او و کامل میشود کمال او و نیکو و خوش میشود حال او قال الحکمة [illegible]
من الموت الابدی حکمت دولت بزرگ و شفا هست کامل از موت جاودانی یعنی زنده جاوید است و هر که فرو [illegible]
قال الشخص بلا علم کالجسد بلا روح یعنی مرد بی علم تنی است بی روح که از و هیچ کاری بر نخیزد
قال الحکمة شرف من لا شرف له حکمت بزرگواریست برای کسانی که بزرگواری ندارند پس حاصل آنکه هر کرا
بستی در او نباشد چون تحصیل حکمت کند بشرافتی بزرگ رسد قال الادب ازین للمرء من نسبه و اولی من [illegible]
عن عرضه من ماله و ادفع لذکره من جماله یعنی ادب زینت دهنده تراست مرد را از نسب هم بهتر است [illegible]
دفع کننده تراست از عرض مرد از مال او و بلند کننده تراست ذکر مرد را او با از جمال او قال من احب ان [illegible]
باسمه فلیکثر من الغایة بعلمه یعنی کسیکه دوست دارد نامش همواره در زبانها مذکور باشد پس باید عنایت [illegible]
خود بسیار داشته باشد قال العالم المحروم اشرف من الجاهل المرزوق یعنی عالم و دانشمندیکه از مال دنیا محروم
باشد بزرگوار تراست از جاهل غیر محروم و متنعم بودن حکمت آن فقر بزرگست حاصل آنکه از آنکه از علم حکمت بهره نباشد اگر
هم از مال دنیا بی نیاز باشد پس فقیر است قال الجاهل یطلب المال و العالم یطلب الکمال یا دان [illegible]
[illegible] طلب میکند کمال را قال الغم لیل القلب و السرور نهاره و شرب السم اهون من معاناة الهم
یعنی غم و اندوه بمنزله شب است برای قلب و سرور و شادی بمنزله روز است برای آن و اشامیدن [illegible]
[illegible] این فقره مسلم است در نزد جمهور اطبا که اعراض نفسانی را اثری در بدن [illegible]
[illegible] اشعار فصیحه و منظومات بلیغه در طب و غیره بسیار است در انجام بعضی از قصاید [illegible]
[illegible]

ابو المؤید الجزری

او را ابیاتی است که مقام فصاحت و بلاغت وی بر بینندگان مشهود و معلوم گردد و از جمله آن قصیده غراست که بعضی از اهل فضل او را منسوب بشیخ الرئیس ابو علی بن سینا دانند و جماعتی دیگر نداسته با بن بطلان نسبت داده اند ولی مورخ خزرجی تصریح کرده که ازین حکیم دانشمند است گوید در کتاب مسمی بروض المجتنی فی نور الندا و تذکار الحکما که از مولفات الحکیم دانشمند است این قصیده را مسطور داشته والحق در حفظ صحت و علاج بدین خوبی اشعار کمتر دیده شده که با فصاحت بیان مطالب درآن جمع باشد و هی هذه

احفظ بنی وصیتی واعمل بها	فالطب مجموع بنص کلامی
قدم علی طب المریض عنایة	فی حفظ قوته مع الأیام
بالشبه یحفظ صحة موجودة	والضد فیه شفاء کل سقام
اقلل نکاحک ما استطعت فانه	ماء الحیوة تراق فی الأرحام
واجعل طعامک کل یوم مرة	واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تحقر المرض الیسیر فانه	کالنار تصبح وهی ذات ضرام
واذا تغیر منک حال فاحتلا	لرجوعه حل وعقد نظام
لا تهجرن القیء شهرک انما	کیموسه سبب الی الأسقام
ان الحمی عون الطبیعة مسعدا	شاف من الأسقام والآلام
لا تشربن بعقب اکل عاجلا	لا تأکلن بعقب شرب مدام
وخذ الدواء اذا الطبیعة کدرت	بالاحتلام وکثرة الأحلام
والقیء یقطع والقیام کلاهما	بهما ولکن بنوع کل قیام
واذا الطبیعة منک تعب باطنا	فدواء ما فی الجلد بالحمام
ایاک تلزم کل شیء واحد	فتقود نفسک للأذی بزمام
ویزید فی الأخلاط ان نقصته	زادت فینقص فضلها بقوام
والطب جملته اذا حققته	حل وعقد طبیعة الأجسام
ونقول تدبیر المزاج فضیلة	یشفی المریض به وبالأوهام

حاصل معنی از عبارات و تعبیر الفاظ آنکه ای پسرک من این نیکو وصیت مرا حفظ کن و نگاهدار و عمل کن بدان که در حقیقت تمام حاصل طب که حفظ صحت و علاج تن باشد مجموع است بنص این کلام من و آنچه را که در این اشعار بنظم آورده ام پس در حفظ صحت و علاج آنگاه که مقام معالجت باشد مقدم باید داشت از روی عنایت بحال مریض حفظ قوه او را بارعایت ایام آن چه رعایت ایام مرض و حفظ قوه از سایر چیزها و تدابیر دیگر اهم است و صحت حاصله موجوده را با اغذیه و ادویه مثل خود باید حفظ نمود یعنی اغذیه و ادویه معتدله و معالجت بضد را در امراض باید رعایت کرد و تا بتوانی کمتر نکاح کن و از مباشرت با نسوان دوری نمای از آنرو که منی ماده حیات انسانیست که ریخته میشود در ارحام و نیز طعام و غذای خود را در هر روز یکدفعه بیشتر قرار مده چه طبیعت از هضم آن باز ماند و معده را ضعف کلی پدید گردد و همچنین حذر کن از ورود طعام بر معده قبل از علامات و آثار هضم طعام سابق

که آن

کرد تن فی مثل غذا باشد از دیدن گرسنگی صادق نیز مبادرت کن به معالجت در ابتدای آن مرض کم احتیمی [illegible]
کم خیر آتش کم است که بر پشتهای چوب خشک افتد اگر آتش کم را خاموش کنند [illegible] اطفا [illegible] از آن توان [illegible]
موجود [illegible] و معالجات به تدبیر از اعتدال خارج منی در آنوقت بعضی از تدابیر [illegible] رجوع کند [illegible]
و همچنین در هر ماده از یکی [illegible] قی و دوری کن چه آن کیلوس و کیموس فاسد که سبب از برای آلام و اسقام گردد از بدن خارج
میشود از افزودن شخص همواره با صحت کامل قرین خواهد بود و بدرستی و تحقیق حمیه که امساک از غذا باشد [illegible] موافق
طبیعت را و شفای هر کسست از آلام و اسقام موافق کلام معجز نظام که الحمیة رأس کل دواء [illegible]
دار و [illegible] تعجیل در خوردن آب مکن چه آب خوردن بلافاصله موجب فساد غذا در روایت بعضی مذمت [illegible]
خوردن درستی و بعد از اکثار شراب در اینصورت هم غذا را [illegible] و در معده ضرر زیاد است هر گاه طبیعت را استیلای [illegible]
قی و اسهال عارض شود [illegible] اسهال [illegible] در مورد دیگر قی اسهال باعث ضعف طبیعت گردد و مبادرت کن
و بگیر دوا را هر گاه طبیعت را [illegible] بخواب زیاد و دیدن خوابهای پریشان چه در اینوقت طبیعت انذار کند در حالت
که بد مزاجی از خلط غالب نماید و هر گاه در طبیعت مرضی از امراض باطن باقی چون آثار آن مرض در جلد ظاهر شود مثل بعضی از بثور
و قروح و غیره پس بهترین معالجات استحمام است و بعضی از اطلیه متناسبه پس سزاوار است که در غذا [illegible]
کنی که [illegible] یعنی کف نفس کن از آنچه غذای [illegible] در بدن نمانی و هر گاه طبیعت را اغذیه مختلفه [illegible]
[illegible] زیاد میشود اخلاط ردیه در بدن [illegible] ناقص میشود و فضیلت غذا از حیثیت قوام و سایر چیزها که خلط صحیح را لازم است
علم طب را اگر خواهی [illegible] و عقد طبیعت اجسام است و میگویم من که تدبیر مزاج فضیلتی است که شفا [illegible] مریض [illegible]
و هم تدابیر و همه حاصل مراد از این شعر آنست که چون علاج باستعمال ادویه است و تدبیر و اعمال [illegible] در معالجت مقدم [illegible]
ادویه و معالجات همه [illegible] در جزو تدابیر محسوب چون معالجه که در اینمورد از اطبای بزرگ معروفست در آن کتاب [illegible]
بعضی از آنها مسطور است مستور ماند که حاصل معنی شعر [illegible] بالشبه یحفظ الخ که معنی دفع المرض [illegible] و حفظ
باشد جمهور اطبا معتقدند برآنکه طب الکلیة دو قاعده و بیش جاری نیست اول دفع مرض [illegible] دوم حفظ صحت [illegible] کلیات [illegible]
علم طب حفظ صحت و دفع مرض است پس بنابراین در مقامی که گوید صحت را بمثل آن حفظ کنند یعنی اغذیه معتدله بر بدن وارد [illegible]
چه صحت [illegible] است که افعال [illegible] شخص بر نهج سلامت باشد و مثل آن [illegible] کیفیتی از کیفیات اربع نباشد در اینصورت
حفظ آنرا با غذیه و اشربه معتدله کنند و اگر اندک انحرافی نیز مزاج معتدله پیدا کند [illegible] تدبیری [illegible] اشربه و اغذیه [illegible]
عود نماید و مرض [illegible] است که بکلی طبیعت بر غیر سلامت باشد در این مورد کلیة دفع آن [illegible] چنانکه مرضی [illegible]
گردد علاج آن استفراغ است و همچنین استفراغ [illegible] علاج احتباس و بر همین نهج تمام آنرا قیاس باید کرد و بر طبیب [illegible]

وجودی بکم من کل نوع مرکب | من العالم المعقول والمرکب
فقلبی مشکوة و نفسی زجاجة | بضیء لمصباح الحجی المتاهب
ونوری من نور الالهی دائما | نصب علی ذاتی بغیر تقلب
و ذهنی من الزیتونة العذب صفها | تنزه عن وصف بشرق و مغرب
کانی فی وصفی منارة ذاهب | [illegible]

كأني في وصفي منارة ذاهب   بقنديلها الشفاف أشرف كوكب

حاصل معنی آنکه هستی من بواسطه غایت شما از هر نوعی از موجودات مرکب و ممزوج است از عالم معقول که مجردات است و از عالم عناصر که مرکبات است پس قلب من مشکوتی است که در آیه مبارکه در سوره نور بآن اشاره شده و نفس من زجاجه ایست که روشنی میدهد بواسطه مصباح عقل که آن همواره برافروخته است و نور من شعله از نور خداوند جلیل میباشد همیشه که آن نور میرسد از مبدأ فیاض بر ذات من همیشه بدون آنکه منقطع شود و زیتون مصباح وجود من که در آیه مبارکه اشاره بآن شده که روغن آن زیتون بسیار گوار است و منزه است آن زیتون بسیار گوار است و منزه است آن زیتون از اینکه موصوف شود بشرقی بودن و غربی بودن گویا من در هنگام توصیف مناره رونده هستم که بهر جا سیر میکنم با قندیلهای آن مناره که درخشنده و حکایت کننده است بر خود را که آن قندیلها شریف ترین ستارها

ولہ ایضا

نفسي تطالبني بما في طبعها   والعقل يزجرها من الشهوات

والنفس يعلم ان ذلك واجب   والطبع يجذبها الى العادات

والنفس يقصر عن مراد كليهما   فكلاهما وقف على الحسرات

والنفس من خمر الحيوة وسكرها   ستفيق بين عساكر الاموات

حاصل معنی عبارات اینکه نفس من خواهش میکند از من آنچه را که طبیعی و غریزی او است از حرص و عقل زجر و منع میکند نفس اماره را از ارتکاب شهوات و نفس میداند اینکه متابعت عقل لازم و واجبست ولی طبع حیوانی میکشد آن نفس را بسوی عادات و خواهشهای خود چون نفس را زاجر و جاذب متفاوت است پس همیشه مترود است از هر دو بجهة آنکه اجتماع ضدین محال است پس عقل زاجر و طبع جاذب هر دو ایستاده اند بر حسرتهای خود مصداق یا حسرتی علی ما فرطت في جنب الله و نفس من از شراب زندگانی و مستی آن وقتی بهوش میآید که در میانه لشکر مردگان بوده باشد مضمون الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

من لزم الصمت اكتسى جنة   يحمي من الناس مساويه

لسان من يعقل في قلبه   وقلب من يجهل في فيه

کسی که ملازم شد خاموشی و سکوت را پوشیده است جنه که مخفی میکند از مردمان بدیهای آن شخص را که صامت است زبان مردی که عاقلست در دل او است یعنی الکن همواره طالب و راغب است که معارف قلبیه و مدرکات معنویه را زیاد کند و احتراز از کلام لغو نماید و قلب کسیکه جاهل است در دهان او ست یعنی از جمیع معقولات بی بهره است و مدرکات او منحصر است باقوال لا یعنی و ترهات معنی این دو شعر مضمون کلام مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام است

لسان العاقل تابع لقلبه وكان قلب الاحمق تابع للسانه

الحق تنكره الجهول لانه   عدم التصور فيه والتصديقا

فهو العدو لكل ما هو جاهل   ما اذ تصوره يعود صديقا

جهول نادان انکار میکند حق را بجهة آنکه مدرکات انسان منحصر است در تصور و تصدیق و جهول معدوم کرده است فاقد است تصور و تصدیق مطالب که نه تصور آن کرده است و نه تصدیق بآن پس آن جاهل دشمن است جمیع آنچه را که او بآن جاهل است

هر گاه

بره و تقصیر کند آن ... طلب حق را و ادراک نماید از خداوند که داد بر بسیاری ... و دوست میشود تمام انرا

لو كنت تعلم كلما علم الورى حقاً لكنت صديق كل العالم
لكن جهلت فصرت من يهوى خلاف هواك ليس بعالم
لو كنت تسمع ما سمعت لعاليا قد علمت تجلت خجلة نادم
وضع الاله الطلعة كل الورى بالطبع حتى صار حرزة لازم

حاصل از معانی انکه هرگاه تو دانی انچه اگر مردمان میدانند آنرا بکمال البتہ هر آینہ خواهی بود صدیق تمامی عالم انچه دوست مشابهت با آنها لیکن معلومات مردمانرا تو میدانی پس کردیده که گمان میکنی هرکس اگر میل مینماید برخلاف میل و ادراک تو او نیست عالم و اگر دانا بودی بانچه من دانا بودم بخجلت میاورد ترا مانند خجالت مرد پشیمان خداوند تبارک و تعالی قرار کرده است ناخن را در جمیع مردم بالطبع و لکن بقاعده و قانون اعتدال بوده باشد چون از حد اعتدال گذشت ناچار باید بقطع آن پرداخت

عدل مزاجك ما استطعت ولا تكن كشوفه ادنى بها التخليط
واحفظ عليك حرارة برطوبة يبقى مزاجك حفظها بالتفريط
واعلم بانك كالسراج بقائه ما دام في ظرف الذبال سليط

حاصل معنی عبارات آنکه همواره تا بتوانی مزاج خود را معتدل نگاهدار و مباش چون آنکسی که غذای غیر مناسب و مخلوط کند فاسد و تباه کردد یعنی مزاج را با غذیه و اشربه که از حالت اصلی خود منحرف سازد مغشوش مشو و نیز حفظ کن مزاج خود را همواره بحرارت و رطوبت چه حرارت و رطوبت سبب میباشد بقای نوع و شخص انسانرا پس حرارت و رطوبت را از مزاج برکنار منمود بی حقیقت تفریط و تقصیری منموده از آنروی که بدن انسان چون چراغیست که حرارت و رطوبت و غیر فتیلهٔ آن چراغ مادام که فتیله و روغن چراغ است روشنائی و درخشندگی او باقیست

بني نعلم حكمة النفس انها طريق الى رشد الفتى و دليل
ولا تطلب الدنيا فان كثيرها قليل و ما رغده فنزول
فمن كان في الدنيا حريصاً فانه يظل كئيب القلب وهو ذليل
ومن يترك الدنيا واصبح زاهداً فما الا الذي يوماً اليه سبيل

حاصل معنی عبارات آنکه ای پسرک من بیاد گیر حکمت نفس را بدرستی و تحقیق که آن حکمت رشد و ترقیات جوانرا از علوم حقیقت روشن و راهنمائی است پس نیکو و حکیمانه در طلب دنیا رنج مبر چه زیاد آن نزد عاقل پس خوار و کم قدر است و بیک لحظه زوال او از زوال فنا در پی است پس آنکس که طالب دنیاست در تعب است بر جمیع احوال آنچه او روز را شب میرساند از تعب تشنه دولت نفس پس کسیکه تارک دنیا باشد و صبح کند در حالتی که صاحب باشد پس نیست از برای آنکس رنج و سختی در روزیکه رحلت را آماده باشد بازگشت بسوی حق نماید

ابلغ العالمين عني باني كل علمي فصور و قياس
قد كشفت الاشياء بالعقل حتى ظهر نية ولم يبق فيها التباس
وعرفت الرجال بالعلم لما عرف العلم بالرجال الناس

يعني

ابو المؤید جزری

یعنی بر سان ارباب عقول از اہالی عالم را از من اینکہ ہمہ دانشہا و علوم من تصورات و قیاسات خیالیہ است بتحقیق کشف کردم علوم و اشیا را العمل با اینکہ ظاہر و آشکار شدند مراد منیت دہیچیک از العلوم کہ از برای من کشف شد اشتباہ و شکی سپس شناختم مردانرا بدانشہائی کہ شناختند دانش ہر دانش و ہان در تعریف شرع و منافع آن فرمودہ

ان الشریعۃ الف بسلاحہا ... للعالم المتضاد و المتمازج

الشرع اصلح کل غاو مارد ... و امات شرۃ کل ضار و نازج

لولا الشریعۃ ما انجمع و استوی ... شمل الوری و بلو بشر ہائج

ان الشریعۃ حکمۃ و منافع ... للداخل و مصارف للخارج

فمتی اکتفیت بفعل عقل داخل ... فسدت امورک کلہا من خارج

و العقل نور اللہ الا انہ ... للعالم المحسوس غیر ممازج

الانبیاء کواکب تہدی الی ... سبل الہدی لذوی السری و الدالج

حاصل معنی عبارات آنکہ بدرستی تحقیق کہ شرع شریف پیغمبر پیوستہ میشود و توام میگیرد با اسباب سلاح خود کہ آن سلاح عالمی است دارای شئون ظاہری و باطنی و خداوند دیانت و تقوی کہ متضاد و متمازج باشد یعنی صدر طلب و متفاخر شرع پیغمبر اصلاح کند ہر گمراہ گردنکش را و میمیراند بدی ہر ضرر رسانندہ موزی را بدرستیکہ در شریعت حکمتہاست و منفعتہای کلی درونست برای داخل شدنہا و مصلحتہاست برای بیرون شدنہا یعنی شریعت را در امور دین و دنیا مدخلیتی تمام است پس ہر زمان کہ اکتفا کنی بفعل عقلی کہ در درونست یعنی اطمینان بعقل خود نمائی تباہ خواہی کرد کارہای خود ہمہ را از بیرون خرد نور خدائی است جز اینکہ مر اینجہان را کہ محسوس است ممازج و مخالطتی نیست پیغمبران نظیر کواکب درخشان ہستند کہ ہدایت میکنند خلایق را براہہا حق از آنہائی کہ در دست سیر میکنند با الحان کہ دلو حقی ننماید و این لفظ کنایہ از تمام مردم است و در اشعار عرب از این الفاظ بسیار است

قالوا رضیت و انت اعلم ذا الوری ... بحقایق الاشیاء من اربابہا

بجناب ابواب الخمول فقلت عن ... کرہ و لست بحاصل نامیہا

لی ہمۃ ماثورۃ لو صادمت ... سبعا بغیر عوائق تثنیہا

ضاق الانام بہا فلا تسطیعہا ... لعلوہا الافلاک ان یحویہا

ما للمقاصد جمۃ و مقاصدی ... ماط القضاء بہا ط القضاء الیہا

اطوی اللیالی بالمنا و صروفہا ... بشریک اصغان ما اطویہا

انی علی نوب الزمان لصابر ... مالی ایبقی العمر او یفنیہا

اما الذی یبغی نفاد احزونہ ... و الفانیات فما افکر فیہا

حاصل معنی آنکہ گفتند خوشنود شدی در حالتی کہ تو داناترین مردمی بحقیقت و کنہ اشیا از جانب صانع و خالق آن اشیا باستانہا درہای گمنامی پس گفتم من از روی کراہت و نیستم از روی طبع راضی و خوشنود از روی کہ مرا ہمتی مشہور است ہر گاہ مصادمت کند و برہم زند با ستارہ سبعہ منحرف میکند آنہا را تنگ ہستند خلایق از آن ہمتہا پس تمکین آنہا را ندارند بجہت بلندی آنہا الا آسمانہا کہ جامع و دارای آن ہم باشند چہ کار است مقاصد را جمیعا با مقاصد من میکذرانم شبہا را با آرزو و گردشہای لیالی شمردہ میشد

مرا

ابو المؤید جرجی

مرا بنا صفهای آنچه میخواهد خیال میکند ما هم چنانکه من بر حوادث روزگار بر آن صبر کنند ما هم مرا چه که اگر آبا باقی میکند بر روزگار
عمر باقی فانی میکند ابرار آنچه از عمر باقی میباشد پس تحقیق کرده اند که دوام ترا ابقد بر متعدد و بر انخست و آنچه فانی شده است از عمر
عمر میکند و آن چه عمر رفته بر میگردد که هر ساعت خوشتر شود

جاء شعبان منذرا بالصیام — فاسقیانی راحا بماء الغمام
خندریسا کأنها التبر لونا — وضیاء اصفی من الاوهام
واسقنی من یمین اغید ریم — من بنی الترک مثل بدر التمام
وکأنها صنانة من لجین — ذوب فیها والحباب فوق المدام

یعنی آمد شعبان در حالی که ترساننده و خبر دهنده است بروزه پس سقایت کنید مرا شرابی ممزوج با آب باران از شراب کهنه
در رنگ درخشنده که چون آفتاب است در روشنی و صفای آن صافی تر از آنچه اندیشه کرده شد و سقایت کن مرا از دست آن
بت آهو چشم ترک زاده که مانند ماه تمام است گویا آن شراب صافی از نقره است دقیقی که بد و ریخته اند و آنچه در حالی که حباب بر رو
انشراب است در تعریف و ترغیب تعلم فرماید

بنی کن حافظا للعلم مطرحا — جمیع ما الناس فیه تکسب النشبا
فقد یکون الفتی من غیر سابقة — بلا اصل بالعلم حتی یبلغ الشهبا
فالعلوم بذکار تزداد ابدا — فما لنا یخمد منها المجد خطبا
الی ذی خدم الاثنان اصبح من — عمر لمن لم ینل علما ولا نسبا

یعنی ای پسرک من پیوسته نگاه دارنده مر علم را و مباش ترک نماینده آن چه مردم را غرض از تحصیل علم کسب نسب است یعنی اگر
او را شرافت نسبی نباشد با داشتن علم بر همه برتری نسب یعنی علم شرافت دارد پس چنین است که بس بزرگ منشی میکند مرد بدون سابقه
از نسب بسبب علم تا اینکه در بلندی قدر برسد بشهاب تقویت کن علوم را همیشه بمذاکرت و مباحثت تا باقی و زیاد شود زیرا
که آتش افسرده و نابود میشود زمانی که موجود نشود و نیابد هیزمی را که مایه وجود آن آتش است بدرستیکه میدانم من بودن
صالح تر از عمر برای کسیکه نرسیده است بعلم و او را نسب نیست حاصل آنکه شخص بی علم را زندگانی خیر و مانند مردگان بودن

وشادن ابلج کالبدر — نادمته لیلی الی الفجر
بت به یصرف عنه الاذی — منهل کاسات من الخمر
تنقل الرمان فی اثرها — خافة من سورة السکر
کأنه وهو ضنین به — یکسر الیاقوت بالدر

یعنی و آهو بره روشن روی مانند ماه تمام منادمت کردم او را در شب خود تا صبحگاه و شب او را بروز آوردم با آن دلربا بود
که از و صرف اذیت میکرد جامهای جاری شراب تنقل میکرد انار را در دنبال آن جامها از جهت ترس از قوت و سطوت مستی
گویا در حالی که شدید و سخت گرفته بود آن انار را گویا می شکست یاقوت را بدندان

وبابلی اللحاظ کالشمس — اصبح فی الارض فتنة البشر
اولاه فیض الجمال لجمعه — والحسن والظرف واهب الصور

خشیت

خشیت من عقرب به قمر　　فکیف بالعقرب بین من قمر

یعنی جادو نگاهی مانند ماه تابان که کردیده است درزمین فتنه بشرکه بخشنده صورتها عطا کرده است او را فیض جمال وحسن وظرافت ونیکوئی بتمام ترسان بودم من از عقربی که در آن قمری بود پس چگونه خواهم بود با دو عقرب که در آن قمریست

واهیف الخصر زار ما سحرا　　فی غنج عینیه سحر هاروت

تحمل تفاحة مورّده　　کدرة رصعت بیاقوت

کانها النجم فی توقده　　قارن بدر السماء فی الحوت

یعنی وباریک میانی که زیارت وملاقات کرد مرا بهنگام سحر ودر غنج چشمهای او جادوی هاروت بود بر داشته بود سیبی گلرنگ را پسان مانند دری بود که مرصع بیاقوت کرده باشند کویا آن سیب ستاره بود در حالت افروختگی وکمال روشنی که مقارنه کرده بود با ماه تمام آسمان در برج حوت که برج شرف زهره است

اسقنی من مخدرات الدنان　　بنت کرم حمراء کالارجوان

وادرها فی مجلس ازعجته　　نغمات النایات والعیدان

فکان الکئوس فیه نجوم　　اطلعتها ایدی البدور الحسان

وغدت بعد قطعها فالک　　السعد جمیعا فغبن فی الابدان

یعنی سقایت کن مرا از روی پوشیدهای خمها دختر تاکی که سرخ رنگ است مانند گل ارغوان بدور بیفکن آن جام را در مجلسی که بحرکت آورده آنرا نغمهای نی ونغمهای عودها وگویا جامها در آن مجلس ستارهاهستند که طلوع داده است آن ستارها را دستهای ماههای تمام مشکوره وگردیده آنها بعد از قطع کردن فلک سعد را که مراد از مجلس باشد جمیعا که غروب میکنند در بدنها

رأیت فوق الرزبن شیخا　　اسود یعلوه کالحمار

یدفن فی العاج آبنوسا　　ویولج اللیل فی النهار

جنی دیدم بالای یس کو، خرقوی سیاه را که براو برآمده بود مانند حمار دفن میکرد در عاج آبنوس را و داخل میکرد شب را در روز وبرض ورا رسانیده　وقتی صاحب رضی وزیر بلاد جزیره در بستگاهی که بازان جبار میں بطلب وی فرستاد این شعر را گفته در

قل للوزیر ادام الله نعمته　　فی دولة امرها فی الخضرة البنا

بعثت فی طلبی والغیث مسکب　　والوحل قد کف سیر الرائح الغادی

وقد وددت الذی ارسلت فی طلبی　　فابعث الی بمرکوب ولباد

یعنی بگو پیغام بر مروزیر را که پاینده دارد خدای بزرگ نعمت او را در دولت وبزرگی وجلالت که این آن بزرگی همواره در ابل حضرت مردم بادیه عام است برانگیختی فرستاده را در طلب من در حالیکه باران ریزنده است همچنین وزیادتی گل مانع است سیر کننده صبح وشب را و چون این حالت قدرت بر حرکت نداشتم برگردانیدم آنکس را که فرستاده بودی در طلب من پس بفرست از برای من اسبی و پوششی که بسلامت طی راه توان کرد

وشربهید بشاطی دجلة خرجوا　　عن الشباب الی الفتیان الکلف

کالانجم الزهر وسط الماء انجمهم　　در تجرد من مجر عن الصدف

یعنی

ابو المؤید جرجی

۱۷۳

یعنی چون پیر شدم ترک شراب نوشیدن کردم [illegible] و کنار رفتم [illegible] بیرون آمدم بود و [illegible]
بود [illegible] [illegible] در میان آب [illegible] [illegible]

[illegible] از صرف

جرّده الحمّام من كل ثوب	وارانى منه الذى كان قصد
بدنا كالصباح تحت ليل	حالك اللون اسود جعد
[illegible]	[illegible]

حاصل از معنی ترجمه آنکه [illegible] اندام تن خود را در حمام از تمام جامهای خود [illegible]
آنچه را [illegible] مقصودم بود چنان بدنی که مانند صبح روشن بود [illegible] زیر شب تیره رنگ سیاه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] پوشید بر تن خود پیراهن [illegible]

نار الحباب ونار الفكر فيه معا	جسمى تركتهما من خشية النار
والكأس بالطبع يصطفل نشأ	والسكر يسلب عنه حكمة البارى

یعنی آتش مستی و آتش فکری [illegible] ترک نمودم [illegible] از خوف آتش [illegible]
[illegible] عقل و خرد [illegible] حکمت [illegible]
خرد است که در طبع انسان [illegible] نهاده شده

دعنى عن المطل الذى لا ينقضى	ابدا وسمّ القلب بالتعليل
قل لى نعم او لا بغير توقف	فالياس روّح لى من التطويل
فلكان من تبع الكذوب بلاء	اضغاث احلام بلا تأويل

یعنی واگذار مرا از مماطله که تمام نمی شود [illegible] از تعلل و مماطله است [illegible]
زیرا که مأیوس بودن آسایش است برای من از طول دادن [illegible]
کسی است که [illegible] از خوابهای [illegible]

صددت عن الصهباء لمّا وجدتها	منافرة منى طباعى واخلاقى
وعوّضت عنها الفكر كاسات حكمة	تعلّلها [illegible] شوقا الى الساقى

یعنی اعراض کردم از شراب مسکر [illegible] تجربت یافتم [illegible]
[illegible] از شراب مجازی [illegible] حکمت [illegible]
نفس شریف [illegible] شوق خود [illegible] ساقی که از شراب حکمت [illegible]

كن غنيا ان استطعت والا	كن حكيما [illegible]
انما سودد الفتى المال والعلم	وما ساد قط فقير وجاهل

حاصل معنی آنکه اگر ترا قدرت باشد که غنی باشی [illegible] مرد حکیم [illegible]
[illegible] علم [illegible] مال [illegible] بزرگی [illegible]

انتهى

اقسم العمر ثلثا واستمع　　　یا بنی النصح منی والرشاد
فاطلب الحکمة من اوله　　　واحرز العلم وجب فیه البلاد
واکتسب المال فی الثانی ولا　　　تأکل الراح ولا تبغ الفساد
وترقب آخر العمر فان　　　جاءک الموت فقد حزت الجهاد
هذه سیرة مسعود بها　　　نال فی الدنیا والاخری السداد

یعنی قسمت کن ای پسرک من عمر خود را بر سه قسم و بشنو از من نصیحت و راه هدایت را پس بجوی و طلب کن حکمت را در بدایت عمر و اوایل جوانی و حفظ کن علم را و قطع کن در طلب علم شهرها و بلادها و کسب کن مال را در دویم و از خوردن شراب و سعی کردن در فساد مباش و مراقب و منتظر باش در آخر عمر اگر آید مرگ پس تو جهاد خود را کرده و اینک گفتم خوی نیک بختی است که با تنها کسی که بصیرت مودر سید بصلاح حال خود در دنیا و آخرت　وقتی از جهت بشر بن عبد الله کاتب طبقی از سیب بجهة وی بهدیه فرستاده بود و چند شعر در تشبیه و تعریف آن خواسته بود این اشعار گفته نزد وی فرستاد

هبا فان الدیک هب صیاحا　　　جنح الظلام فاسقیانی الراحا
راحا تریح من الهموم بطبعها　　　تغنی النفوس وتنعش الارواحا
اهدی الرئیس نحو داه بحبه　　　یهدی النفایس غدوة ورواحا
طبقا من التفاح انی لم ازل　　　اهوی الثمار واعشق التفاحا
ان الطبیعة والمزاج تشارکا　　　فی الکون لما اوجداه سماحا
ضاهاه کالکافور لکن جلده　　　قد البساه من النجیع وشاحا

فکانه من لون خد قابس
وکانه من نشر نشر راحا

حاصل از معنی اشعار اینکه از خواب برخیزید بدرستی که خروس برخواست و فریاد کرد تاریکی و ظلمت شب وی بروشنی نهاد پس سقایت کنید مرا شراب از آن شرابی که راحت میدهد و آسایش میرساند طبع را از اندوه و غمها ملایمات روزگار و طبیعت بدن بیمار بیمار را زنده میکند و بحرکت میاورد ارواح را هدیه فرستاد مرا رئیس چنانکه همواره در خلق او ست بخشش و هدیه میفرستد چیزهای نفیس در صبح و شام اینک طبقی را از سیب فرستاد بدرستیکه همیشه بوده ام میوه ها را دوستدار بخصوص سیب را که پیوسته عاشق و دوستدار بوده ام بدرستیکه طبیعت و مزاج مشارکت کرده اند در ایجاد زمانی که طبیعت و مزاج آنرا بایجاد کردن مسامحت کردند کوئی صناعت کرده اند آنرا مانند کافور و پوشیده اند بر وی از خون تیره کمربند پس

گویا آن سیب از رنگ حیات اقتباس کرده است و گویا از بوی تر بوئیده

الا ان عذاوا النفس منه بجنة　　　یغرد فی ارجائها کل طایر
قد برت السبع الطباق وفارقت　　　علی شرف منها نجوم العناصر

یعنی هان اگر او رفت پس نفس او در جنتی است که میغراید در اطراف آن جنت مرغان و بر میگیرد در حیات خود هفت فلک و دوری گزید بر شرفهای آن هفت فلک نهادهای عناصر را

قد اعتلت

ابو المؤید جرجری

قد ابلت حوله الصبابا	نظر عن معلم الثیاب
فقلت من اعظم الرزایا	نقل علی منزل خراب
احسن ما کنت فی عباء	ملفوفة الراس فی جراب

حاصل معنی آنکه تحقیق که آمد منظور و محبوب در حالتی که در اطراف وی خبر آن بودند که بخدمتش ازدحام و انبوه نموده
از نقابی که بر روی خود داشت از دیبای منقش معلم پس از بزرگترین مصیبتها نقل کردن بمنزل و مکانی خراب که مر
پس در ضمیرم گذشت چه نیکو بود این منظور که بر دوش عبائی داشت و بر سر در عوض عمامه این نقاب معلم
از پوست که مناسبت با منزل من داشته باشد بعضی از اشعار قصیده ایست که بجهت یکی از دوستان خود که نبیذ
فرستاده بود

اشربها صفرآء صافیة	تنفی الهموم و تسلب الکمدا
واذا نزلت بآنیة	قذفت علی حافاتها الزبدا
والعاقل الفطن اللبیب اذا	نال المنی فی منزل قعدا
انی لأهوی شربها صافیة	مقطوبة فی الکأس من بردی

حاصل معنی عبارات آنکه بیاشام در آن هنگام شراب زرد رنگ صافی را که هموم را میبرد و اندوه را میزداید آن
شراب که هر گاه در ظرف و جام فرود آید از نهایت قوت و خوبی آشکار میکند بر اطراف آن ظرف کف را و دانای زیرک
عاقل هنگامی که بآرزوی خود رسید در آن مکان که بدان آرزو رسیده می نشیند و هیچگاه آن مکان را از دست نمیدهد
دوست میدارم آن شراب صافی را که ممزوج شده است در جام از تگرگی که سقایت میکند ظلمها را که آن ساقیها
ستارها باشند و گردیده اند سفید روی که گمان میکنی دندانهای ایشان را از پاکی و سپیدی چون تگرگ
مؤلفات و مصنفات آن طبیب دانشمند و حکیم بیمانند از این قرار است کتاب مسمی بروضة ... که
که دولت ایلکا را برابر چهار قسمت بترتیب فصول سنه وا آورده است در آن کتاب از هر قسم نوادر و حکایات و اشعار نیکو
و فواید حسنه که ادبا و فضلا را بکار آید ملحق نموده است به آن کتاب فصلی از حکایات و اشعار که بطرز شوخی و هزل است
کتاب در علم طبیعی و الهی   کتاب قرابادین کبیر زیاده از حد در جمع و تألیف آن کتاب مبالغت نموده و استقصا کرده
در آن جمیع ادویه مرکبه را   رساله در شرای یمانی و شمالی   رساله در جواب یکی از فضلای دمشق که نزد الحکیم فرستاده
بود و بعضی مسائل از او سؤال کرده بود   رساله در حرکت عالم   رساله در فرق دهر و زمان اگر و امیال
رساله در عشق الهی و طبیعی

ابو عمر مطرز محمد بن عبد الواحد بن ابی هاشم

در سلک علمای لغت و علمای نحو منظوم است اصلاً از مردم ابیورد خراسان بود از اینجهة او را در نسبت باوردی نویسند
و در زمرهٔ فضلا مسند و در دار السلام بغداد مقام داشت در کسب هنر شیخ ابو العباس ثعلب نحوی را ملازم بود و چندان در
حضرت آن استاد درایت نمود که در میان مردم به غلام ثعلب و صاحب ثعلب معروف گردید از این روی همه جا او را
غلام

ابو عمر مطرز

غلام ثعلب از کتاب انساب ذکر کرده چون ابو عمرو در آغاز حال بحرفه تطریز که نگار کردن جامه است اشتغال داشت ملقب
بمطرز اشتهار یافت ولی پس از خوض در تحصیل علم قهرا از مزاولت آن شغل باز ماند و از اینجهة همواره در دویش و نیازمند بود
چنانکه قاضی احمد بن خلکان گفته کان اشتغاله بالعلوم واکتسابها قد منعه من اکتساب الرزق والتحصیل
له فلم یزل مضیقا علیه یعنی مشغولی ابو عمر بدانش و تکمیل آن ویرا از تحصیل وزی و کسب معاش باز
داشته بود ولذا پیوسته با تنگی رزق بسر میبرد ولادتش در سال دویست و شصت و یک هجری اتفاق افتاد و بر وفق استعداد در طلب فضائل
شد فن اعراب و صناعت لغت و علم حدیث را نیک متقن ساخت لاسیما در احاطت لغت عرب بجائی رسید که همکنان از قصور
خبرت او را بکذب و جعل متهم میداشتند چه ویرا از حفظ نصیبی کامل روزی شده بود و بدین قدرت غرائبی از لغت ابراز داشت که معاصرین
هیچ نشنیده بودند بعضی از متفردات وی لفظی و معانی نظیر بسید حمل بکذب میش همداستان میشدند صاحب مرآت الجنان در ترجمه
ابو عمر میگوید وکان لسعة روایته وغزارة حفظه یکذبه ادباء اهل زمانه فی اکثر نقل اللغة ویقولون
لو طار طائر لقال ابو عمر حدثنا ثعلب عن ابن الاعرابی ویذکر فی معنی ذلک شیئا فاما روایة الحدیث
فان المحدثین یصدقونه ویوثقونه وکان اکثر ما یمليه من التصانیف بلسانه
من غیر صحیفة یراجعها وعبارت وفیات بر مزیدی مشتمل است که حتی قیل انه املی
من حفظه ثلاثین الف ورقة ولهذا الاکثار نسب الی الکذب یعنی از انجا نیکه ابو عمر در نقل مواد لغت
خاطری مهیا و حافظه ژرف داشت او را عمدش بر حسب قصور خویش و برادر معنی مشترالفاظ بدروغ بهتان مینهادند و میگفتند
اگر فی المثل مرغی بپرد ابو عمر در وقت لغتی مناسب لمقام جعل میکند و آنرا از طریق استاد خویش ثعلب از ابن اعرابی نقل مینماید
این تهمت از علما لغت میداشت ولی مشایخ فن حدیث ویرا در روایتش تصدیق کنند و اسنادش توثیق نمایند و بیشتر آنچه از
تصنیفات بر شاگردان املا مینمود از حفظ بود و بکتب مراجعت نمی جست حتی آنکه گویند وی در علم لغت سی هزار ورق از حفظ املا
کرد و بهمین جهة بوضع مواد و جعل معانی منسوب گشت ارباب طبقات آورده اند که معاصرین ابو عمر با یکدیگر تواطو میکردند برانکه در
علم لغت لفظی مجعول مهیا کنند و بزبان تازی منحول میداشتند و از ابو عمر سوال میکردند و جواب می شنیدند و پس از سوال
تا یکسال از آن مسئله هیچ دم نمیزدند آنگاه همان مسئله را بعینها از وی باز میپرسیدند و ابو عمر نیز هما نجواب بعینه باز میگفت
منجمله آورده اند که وقتی جمعی از طلبه فن لغت قصد خدمت ابو عمر کردند تا مطلوب بتوجه وی چنگ آورند در اثنا راه از کیفیت
روایت و مقدار احاطت او سخن رفت و داستان بهتانی که در نقل لغات بر وی میزدند در میان آمد و ایشان بکاره این
گفتگوی در نزد یلی بودند یکی گفت من وقتی که بحضرت ابو عمر در آیم نام این پل را که لفظ قنطره است تصحیف میکنم و آن کلمه
مصحفه را که هرنطق میشود از وی میپرسم ببینید چه پاسخ میدهد چون بمجلس ابو عمر در آمدند آنشخص گفت ایها الشیخ ما الهرنطق عند العرب
یعنی لفظ هرنطق را در لغت عرب معنی چیست ابو عمر در حال جوابی داد و آن لفظ را معنی گفت حاضران در پرده بخندیدند و از انجا
درگذشتند تا آنگاه از آن مجلس بر آمد پس با کسی مواضعت نمودند که معنی هرنطق از ابو عمر باز پرسید ابو عمر گفت در یکماه از این پیش همین
ماده از من پرسش کردند و من پاسخ چنین و چنان بگفتم را وی گوید فعجبت الجماعة من فطنته وذکائه واستحضاره
المسئلة والوقت وان لم یتحققوا صحة ما ذکره یعنی اگر چه از هوشیاری و زیرکی ابو عمر و یاد آوردن وی آن
در پرسش و وقت آن از او در شگفت شدند هرچند آنچه را که در تفسیر هرنطق گفته بود درست باور نداشتند گویند سلطان معز الدوله

دیلمی

ابو عمر مطرز

[illegible] بر [illegible] شت که خواب نم [illegible] ابن [illegible] ابو عمر [illegible] آنوقت کتاب [illegible]
[illegible] در صحبت [illegible] شاگردان [illegible] و [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] گفت کلوا بالقوش خوا جا الخوالج فی اصل لغة العرب الجوع یعنی [illegible]
[illegible] خوالج [illegible] بان تازی یعنی گرسنگی [illegible] و [illegible] من فضل [illegible] ابن [illegible] بیان کرده [illegible]
[illegible] حاضران [illegible] از این مجلس در بغداد شهرت [illegible] و عنوان کلام [illegible] گشت [illegible]
[illegible] که ابو عمر [illegible] برملا [illegible] کرده و عجیب جعلی علی [illegible] و در کتب لغت تصحیح [illegible]
[illegible] و [illegible] بست [illegible] کس [illegible] گشت که ابو علی حاتمی کاتب [illegible]
[illegible] افتم که عن ثعلب عن ابن الاعرابی الخوالج الجوع [illegible]
[illegible] ابن خلکان در وفیات الاعیان و عبدالله بن اسعد در مرآة الجنان آورده اند که ابو عمر مطرز [illegible]
[illegible] قرب [illegible] مسئله بر قاضی [illegible] درست [illegible]
[illegible] آنوقت [illegible] کس از روس علما بغداد که [illegible] فحول علما لغت بودند در حضرت قاضی فراهم آمدند یکی ابوبکر
[illegible] و دیگران ابوبکر بن مقسم و ابوبکر بن انباری قاضی تمام درس [illegible] که از ابو عمر آموخته بود [illegible]
از آن مسائل چیزی فهم نکردند [illegible] شعر [illegible] شدند که در دواوین عرب [illegible] قاضی گفت در باب [illegible]
[illegible] لغت [illegible] تصریح شده یا ثبوت آنها را [illegible] اصل [illegible] ابن انباری گفت من [illegible] بتوضیح غرائب [illegible]
و کتاب مشکل القرآن تصنیف [illegible] مراجعت مصنفات [illegible] کریم ابن مقسم [illegible]
بهانه معتذر گشت که مرا تمام وقت در قراءات مصروف می [illegible] که تحقیق [illegible] این مواد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تمام [illegible] مسائل از مجهولات ابو عمر است در جامع [illegible] این خبر با ابو عمر رسید [illegible]
[illegible] قاضی حاضر شد و گفت شنیدم ابن درید [illegible] مسئله از دروس قاضی [illegible] تکذیب کرده [illegible]
[illegible] حضرت قاضی [illegible] از دواوین شعرای عرب آنچه من خواهم حاضر آورند قاضی [illegible]
[illegible] تمام الکتب که مطلوب ابو عمر بود حاضر [illegible] و ابو عمر [illegible] استشهاد نهاد و برای هر عنوانی از دواوین [illegible]
مسائل [illegible] استشهادات اشعار عرب و دلالت دواوین ادب [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]
بیت را که [illegible] سه بزرگوار [illegible] بود و [illegible] استاد من ثعلب در مجلس قاضی انشا کرد و حضرت قاضی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] قاضی [illegible] الکتاب [illegible] بیت [illegible] که ابو عمر گفته بود [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] نوشته فبلغ ابن درید ذلک فما ذکره بلفظة حتی مات یعنی این خبر با ابن درید رسید [illegible] ابو عمر [illegible]
ذکر نکرد تا مرد [illegible] منقولست که گفت بسیاری از مسائل که بر ابو عمر انکار [illegible] آنها [illegible]
[illegible] در مصنفات اهل لغت مدون یافتم خصوصا در کتاب غریب اللغة تالیف ابو عبید القاسم [illegible] ابو عمر [illegible] علم لغت [illegible]
[illegible] امتیاز داشت [illegible] من قدما و متاخرین [illegible] برهان [illegible]
[illegible] لم یتکلم فی علم اللغة احد من الاولین والآخرین اعلم منه یعنی از دانشوران سلف [illegible]
در فن لغت سخن نکرده که داناتر از وی باشد صاحب وفیات میگوید ابو عمر در علم ادب [illegible] رسید [illegible]
و برا استادش

ابوعمر مطرز

و بر استادش ثعلب بسی نکته گرفت و کتاب فصیح را از جمله مواضعی مورد استدراکات بسیار قرار داد و جزئی لطیف در این تصنیف نگاشت
و نام آن فائت الفصیح نهاد و دیگر بار از آن جزو دیگر شرح کرد و از مشاهیر شاگردان ابوعمر یکی ابوعلی بن شاذانست و یکی ابوالحسن
محمد بن رزقویه و ابوالحسن احمد بن نصر نحوی معروف به ابن بقوم و ابوعلی محمد بن حسن بن مظفر بغدادی مشهور بحاتمی و گروهی
دیگر که مرویات خود را در لغت بدو استناد دهند گویند ابوعمر با همه اختلال حال و ضیق رزق از همستان توانگران عمر بسیار
تحاشی داشت جلال الدین سیوطی آورده که ابراهیم بن ایوب را وقتی بعد وقت در حق ابوعمر وظیفه بود مستمر که معین معاش
و مدد رزق او همیشه وقتی چنان افتاد که از موسم مرسوم زمانی بگذشت و وظیفه نرسید آنگاه ابراهیم وجه سابق و لاحق را باهم
یکباره فرستاد مع مراسله مشتمل بر عذر تاخیر ابوعمر آن مال با ابراهیم باز پس فرستاد و این کلمه در جواب مکتوبش بر نگاشت که
اکرمتنا فملکتنا واعرضت عنا فارحتنا یعنی ما را بانعام اکرام کردی و بنده خود ساختی آنگاه روی از ما برتافتی
و آسوده نمودی از ابوعلی محمد بن حسن حاتمی منقولست که گفت چندی رنجور شدم و از حضور ابوعمر مهجور ماندم استاد تفقد نمود
همگنان را از سبب غیبت من پرسیده بود گفته بودند مریضست فردای آن روز بعیادت را بخانه من آمده بود و من مقارن آن
وقت حسب الاتفاق بحمام رفته بودم چون مراجعت کردم دیدم که این بیت در معنی غیبت من گفته و با سیدآب بباب نوشته

واعجب شیء سمعنا به علیل یعاد فلا یوجد

یعنی شگفت‌تر چیزی که شنیدیم آنست که رنجوری را بعیادت روند و او را در نیابند میر معاصر در روضات نوشته که ابوعمر در
مذهب اهل سنت عقیدتی راسخ و عصبیتی فاحش داشت علامه مجلسی علیه الرحمه بیک دو اسطه از خط شهید اول صاحب لمعه روایت
کرده که نوشته بود ابوبکر بن حمید از اعاظم مورخین عامه گفت ابوعمر مطرز را حال از شیخ ابوالحسین احمد بن ابراهیم المشهور بستاری
سؤال کردم و گفتم من هو الستاری کنت خالی کان رافضیا مکث اربعین سنة یدعونی
الی الرفض فلم استجب له ومکثت اربعین سنة ادعوه الی السنة فلم یستجب لی یعنی ستاری خالوی من بود
و بر عقیدت شیعه مدت چهل سال بر ما بگذشت که در آن او مرا بمذهب رافضیان همی خواند و من نپذیرفتم و من او را بمذهب
سنیان همی خواندم و او نپذیرفت عجب است که ابوعمر از عامه علما بحب معاویة بن ابی سفیان اختصاص داشته بود و
در حق وی غلوی مفرط مینمود گویند بر حسب کیش خویش جزوی در فضایل معاویه تالیف کرده و برای وی مناقب چند در آن
مندرج ساخت چون کتاب و اشراف بمجلسش درآمدندی و از فواید وی حواندی خواستندی ایشان را بقرائت آن جزو ملزم میداشت
و میگفت نخست باید بدین تصنیف لطیف پرداخت آنگاه بدیگر مباحث ابن خلکان گفته وکان مغالیا فی حب
معویة وعنده جزء من فضائله وکان اذا ورد علیه من یروم الاخذ عنه الزمه بقرائة ذلک الجزء این چنین مغالات از
اینگونه افاضل بسیار بدیع و بعیدست چه جمهور علما اسلام غالبا درباره معاویه یا توقف داشته‌اند یا در صورت اثبات فضایل و
نقل مناقب از عجایب است علی الخصوص پس از آنکه جمعی از جهابذه متقدمین صنادید صدر اول معاویه را بقدح صریح و طعن
فضیح یاد کرده‌اند مثل حسن بصری که ابوالفرج بن جوزی حنبلی بسند خویش از وی روایت کرده که میگفت اربع خصال
کن فی معویة لو لم تکن فیه الا واحدة منهن لکانت موبقة اخذه الخلافة بالسیف من
غیر مشاورة وفی الناس بقایا الصحابة واستخلافه ابنه یزید وکان خمیرا سکیرا یلبس الحریر ویضرب
الطنابیر وادعاؤه زیادا وقتله حجر بن عدی و اصحابه یعنی در معاویه چهار خصلت فراهم بود که اگر از آنها

یکی را

یکی را پیش نمیداشت و در بال امر رسو عاقبتش پسندیده بود نخست آنکه خلافت رسول و امامت امت را مانند پادشاهی بضرب شمشیر گرفت نه بیکنکاش مردم شیر و مستشیر با آنکه از یاران پیمبر گروهی که در عرف وی میسنودند هنوز باقی بودند دویم آنکه پسر یزید را بجای پیمبر برگماشت و او مردی میکسار و پرند پوش و ساز نواز بود سیوم آنکه زیاد بن ابیه را استلحاق نمود و برادر خویش قرار داد چهارم آنکه بزرگواری چون حجر بن عدی را بکشت با تمام یاران وی صاحب وفیات گفته وفات ابو عمرو در یوم یکشنبه چهاردهم شهر ذی القعدة الحرام از شهور سال سیصد و چهل و چهار یا پنج هجری ببغداد افتاد و در روز دوشنبه مقابل صفه بر بزرگوار معروف کرخی مدفون گشت و بین مزار ایشان همان پهنای راه فاصله است و ابو عمرو را مصنفات بسیار است آنچه از مصنفات وی دیده شد بدین شرح است شرح کتاب فصیح کتاب الیواقیت در آخر کتاب یواقیت این سه مصراع بوزن رجز که مشتمل بر صنعتی است بدیع نگاشت

لما فرغنا من نظام الجوهرة أعورت العين ومات الجمهرة ووقف التصنيف عند القنطرة

کتاب الجرجانی کتاب الرجال الموطا کتاب الساعات کتاب یوم و لیله کتاب المستحسن کتاب العشرات کتاب الشوری کتاب البیوع کتاب تفسیر اسماء الشعراء کتاب القبایل کتاب المکنون والمکتوم کتاب التفاحه کتاب المداخل کتاب علل المداخل کتاب النوادر کتاب فائت العین کتاب فائت الجمهره کتاب ما انکرة الاعراب علی ابی عبید

الشیخ ابراهیم بن حسین بن احمد بن محمد بن احمد بن بیری مفتی مکة

از مشاهیر فقهای حنفیه است در مدینه طیبه سال یکهزار و بیست و اند ی متولد گشت بهنگام تحصیل همت با کتساب علوم مصروف داشت در مراتب علمیه بمقامی بلند ارتقا جست تا آنکه در مکه معظمه زادها الله شرفا امر فتاوی بروی مسلم گردید و اشغل خطیر بوی مفوض گشت صاحب خلاصة الاثر در شرح حال و ترجمت اخبار وی گوید احد اکابر فقهاء الحنفیة وعلمائهم المشهورین و من تبحر فی العلوم و تجری فی نقل الأحکام وحرر المسائل وانفرد فی الحرمین بعلم الفتوی وجدد من مآثر العلم ما درسه البهمة العلیة فی الانهماک علی مطالعة الکتب وصرف الأوقات فی الاشتغال ومعرفة الفرق والجمع بین المسائل سارت بذکره الرکبان بحیث ان علماء کل اقلیم یشیرون الی جلالته یعنی شیخ ابراهیم در سلک فقهای حنفیه و مشاهیر علمای آن طایفه انتظام داشت وی آنکسی است که در علوم تبحری کامل یافت و از احکام شرعیه آنچه را که صحیح و صواب دانسته طلب کرد و بر مردمان روایت نمود روزگاری بتنقیح و تحریر مسائل علمیه بپرداخت در حرمین شریفین بعلم فتوی منفرد و مخصوص گردید از آثار و مراسم علم آنچه را که مندرس گردیده بود تجدید نمود و در اجتهاد و مواظبت بر مطالعت کتب فقهیه و صرف اوقات در اشتغال و دانستن فرق و جمع ما بین مسائل او را همتی بلند بود صیت فضل و دانشش در اقطار و امصار انتشار یافت بقسمی که علمای هر بلد بجلالت شان و رفعت مرتبتش اشارت مینمودند علی الجمله شیخ ابراهیم در محضر عمش بیری و شیخ الاسلام عبدالرحمن مرشدی و غیر ایشان استفادت علوم نمود و اصول عربیت از علی بن جمال فرا گرفت و از ابن علان استماع حدیث کرد بسیاری از مشایخ او را اجازت نقل روایات دادند و در مصر گروهی از شیوخ حنفیه برای وی اجازت نوشتند در اشتغال و تحصیل علوم چندان جد و جهد مبذول داشت تا آنکه در فن فقه یگانه دهر و فرید عصر خویش گشت

در فقه

در فقه ریاست و امامت حنفیه بوی منتهی گردید و بسیاری از علما در نقل روایات از وی اجازت یافتند که از آنجمله است
حسن بن علی عجیمی تاج الدین دهان و گروهی دیگر از آنان که برای تحصیل بمکه وارد شده و دران ارض مقدس اقامت
داشتند و سالیانی در مکه متولی امر فتوی گردید و چون شرافت مکه بشریف برکات مفوض گشت از فتوی معزول گردید
زیراکه در عهد شریف مذکور امور حرمین شریفین بر عهده محمد بن سلیمان مغربی منوط بود و با مشار الیه شیخ ابراهیم را
موالفتی نبود و ازین سبب او را از فتوی معزول ساخت گویند شیخ ابراهیم را ولدی نجیب بود که در حیات او وفات یافت
شیخ ابراهیم پس از وفات پسر عزلت اختیار کرد و از مردمان کناره گرفت ولی با آنحال در اشتغال بمطالعت و تحریر
کتب سعی و جدی تمام داشت مع الجمله بمطالعت علوم روزگار بسر میبرد تا آنکه روز یکشنبه شانزدهم شوال از
سال یکهزار و نود و سه ازین سرای فانی درگذشت همانروز در مسجد الحرام بروی نماز گذارده و قرب مزار خدیجه
صلوات الله علیها او را بخاک سپردند گویند شیخ ابراهیم قلق و اضطراب داشت پیش از وفات بیک شب جناب
رسول خدای صلی الله علیه و آله را در واقعه دیدار کرد که آنجناب او را خطاب نموده بفرمود یا ابراهیم مُت فان لک
اسوة حسنة یعنی ای ابراهیم سرای باقی را اختیار کن چه بر تو است که مرا تاسی و اقتدا کنی ابراهیم عرض کرد بشرط که
در هر سال از مدت زندگانیم ثواب یک حج در نامه عمل من ثبت نمایند فرمود آری آنچه دلخواه تست میسر گردد و او را
مؤلفات و رسائل قریب بهفتاد مجلد است منجمله آنچه ضبط شده بدین شرح است   حاشیه بر کتاب اشباه و نظائر
که آنکتاب را عمدة ذوی البصائر نام نهاده   شرح الموطا فی مجلدین   شرح تصحیح القدوری للشیخ قاسم   شرح المنسک
الصغیر للملا رحمة الله   شرح منظومه ابن الشحنة فی العقاید   رسالة فی جواز العمره فی اشهر الحج   کتاب سیف المسلول
فی دفع الصدقة لآل الرسول   رسالة فی المسک والزباد   رسالة فی جمرة العقبة   رسالة فی بعض الصید اذا
دخل الحرم   رسالة فی الاشارة فی التشهد

ابو نعیم البصری علی بن حمزة اللغوی

از کتاب وافی بالوفیات صلاح الدین صفدی منقول است که در ترجمت وی آورده که ابو نعیم در سلک اعیان فضلا
منظوم بود و بصحیح لغت و سقیم آن معرفت و بصیرت داشت او را بر جماعتی از لغویین چون ابن درید و ابن اعرابی و اصمعی
و غیرهم ردود و طرد و اعتراضات بسیار است آنگاه که ابو الطیب متنبی وارد بغداد شد ابو نعیم در بغداد اقامت داشت
متنبی بسرای وی نزول نمود و در سال سیصد و هفتاد و پنج وفات یافت و مصنفات او بدین شرح است   کتاب الرد
علی ابی زیاد الکلابی   کتاب الرد علی ابی حنیفة الدینوری فی کتاب النبات   کتاب الرد علی ابی عبید القاسم بن
سلام فی المصنف   کتاب الرد علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق   کتاب الرد علی ابن ولاد فی المقصور والممدود
کتاب الرد علی الجاحظ فی کتاب الحیوان   کتاب الرد علی ثعلب فی الفصیح   یاقوت حکایت کند تمامت این
مصنفات را من خود در مصر مشاهدت نمودم که موجود بود

ابن ماجه محمد بن یزید بن ماجه القزوینی الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث

ابن خلکان گوید ابن ماجه در فنون حدیث امام و مقتدای مردمان بشمار میرفت بعلوم حدیث تمامت آگاه و آن تن

متعلق است ودانا بود برای کتابت واستملای حدیث بعراق وبصره وکوفه وبغداد ومکه وشام ومصر وری
رحلت نمود ودر هر یک از این بلاد زمانی چند باستفادت بسر برد وباخذ حدیث اشتغال جست واورا کتابی است در
تفسیر وکتابی است تاریخی است ملیح وکتاب سننش در حدیث یکی از صحاح ستۀ اهل سنت معدود است وولادتش در سال
دویست ونه اتفاق افتاد ودر روز دوشنبه از سال دویست وهفتاد وسه وفات یافت یاقوت حموی ذیل ترجمۀ
قزوین گوید که شیرویه در تاریخ همدان آورده که از جملۀ اعیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ماجه ابو عبدالله حافظ کتاب
سنن است در آغاز تحصیل برای کسب فنون وفضایل مسافرت اختیار کرد ودر هر یک از دمشق وحمص ومصر وعراق
عرب وسایر بلدان در محضر مشایخ حاضر شد واخذ علوم نمود چنانکه در دمشق از هشام بن عمار ودحیم وعباس بن
ولید خلال وعبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان ومحمود بن خالد وعباس بن عثمان وعثمان بن اسمعیل بن عمران
ذهلی وهشام بن خالد واحمد بن ابی الحواری ودر مصر از ابو طاهر بن سرح ومحمد بن رمح ویونس بن عبدالاعلی
ودر حمص از محمد بن مصفی وهشام بن عبدالملک یزنی وعمرو ویحیی پسران عثمان ودر عراق از ابوبکر بن ابی شیبه
واحمد بن عبده واسمعیل بن ابی موسی الفزاری وابو خیثمه زهیر بن حرب وسوید بن سعید وعبدالله بن معاویه
جمحی وگروهی دیگر وجماعتی از افاضل محدثین مانند ابو الحسن علی بن ابراهیم بن سلمه قطان وابو عمرو احمد بن
محمد بن ابراهیم بن حکیم وابو الطیب احمد بن روح بغدادی وگروهی دیگر مرویات خویش بوی اسناد دهند
ابن ماجه گوید کتاب سنن را بر ابی زرعه محدث عرضه داشتم در آن نظر کرده گفت اظن هذه ان وقعت
فی ایدی الناس تعطلت هذه الجوامع کلها او قال اکثرها یعنی مرا گمان آنست که اگر کتاب
سنن مابین طالبان حدیث فاش گردد هر آینه مردمان بدان اشتغال جویند وجوامعی که در آنها استملای صحاح
دیگر شود معطل ماند آنگاه گفت گویا در اینکتاب سی حدیث یا بیست حدیث از آن احادیث که در اسناد آنها ضعف است
نباشد یاقوت گوید جعفر بن ادریس در تاریخ خود آورده که ابو عبدالله بن ماجه روز دوشنبه بیست ودوم رمضان از سال
دویست وهفتاد وسه وفات یافت ودر روز سه شنبه ورا دفن نمودند وخود از ابن ماجه شنیدم که گفت ولادتم در سال
دویست ونه اتفاق افتاده است

قاضی ابن شداد صاحب سیرة صلاح

لقبش بهاء الدین بود وکنیتش در نخست ابو العز ولی پس از چندی ابو العز را بابو المحاسن تبدیل کرد وخود را بابو المحاسن مکنی
ساخت نام ونژاد او را چنین نوشته اند که یوسف بن رافع بن تمیم بن عتبة بن محمد بن عتاب الاسدی در شب دهم
رمضان سال پانصد وسی ونه در موصل بوجود آمد پدرش رافع مقارن سن صباوت وی دنیا را بدرود نمود واو در نزد خال
خویش از بنی شداد نمایش کرد واز اینجهت بابن شداد مشهور شد چه شداد جد امی او بود القرض ابن شداد از کبار معاصرین
عهد آل ایوب است ملک ناصر که نخستین سلطان آن سلسله بود ویرا نیکو وبسیار مقرب میداشت وعظیم حرمت مینهاد
بل تمام اشتهار ومزید اعتبار ابن شداد از توجهات ملک ناصر ناشی گشت چنانکه در ضمن سخنان آینده بظهور خواهد رسید
در فن غالب وفقه وحدیث بود ودر فتوی آیین محمد بن ادریس شافعی میرفت شرح اخبار او در تاریخ یافعی بسیار مختصر
ودر وفیات ابن خلکان مطول چه ابن خلکان شاگرد وی بوده ودر مدرسه ومحضر او استفادات نموده او میگوید ابن
شداد

شداد در زمان صغر کلام مجید را حفظ کرد آنگاه در موصل بحضرت شیخ ابوبکر یحیی بن سعدون قرطبی در پیوست ملازم درس او گشت
قراآت را بالطرق سبع در خدمت ابوبکر بخواند و یک محکم ساخت خود در یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل زمان تحصیل خویش گفته
اول کسیکه از وی امد علم نمودم شیخ من حافظ ضیاء الدین ابوبکر یحیی بن سعدون بن تمام بن محمد ازدی قرطبی بود که مدت
یازده سال ملازم مجلس قراءت او شدم و معظم مرویاتش را از کتب قراءات و تلاوت آیات و روایت احادیث و شروح آثار
و تفاسیر قرآن بروی بخواندم و چندان مسموعات و ماخوذات خود را از او متحقق نمودم که بر آنها اجازت بخط خویش تصدیق
برای من نگاشت شعر را نیز که اعدی از اصحاب من اکنون [illegible] بهاء الدین بن شداد در نزد من تلمذ کرده است آنچه شیخ ابوبکر
در باب مقروات من بروی نوشته با فهرست تمام مرویات من را او در نزدیک من موجود است حطه نسخ قرب دو جزو میباشد
از جمله اسامی کتبی که در آن فهرست ثبت شده صحیحین مسلم و بخاری است از چندین طرق با غالب اسما و غالب کتب حدیث و دواوین
ادب وغیرها و آخر روایات من از شیخ ابوبکر کتاب شرح الغریب از مصنفات ابو عبید قاسم بن سلام است و او را در چندین مجلس
شیخ ابوبکر قراءت نمودم و در تاریخ عشر اخیر از شعبان سال پانصد و شصت و سه بانجام بردم و دیگر از کسانی که من شاگردی
ایشان کرده ام شیخ ابوالبرکات عبدالله بن خضر بن حسین است المعروف بابن شیرجی بود او بارها از تفسیر ثعلبی استماع نمودم
و مرا اجازت آن داد که تمامت مرویات وی با انواع روایات علی اختلافها از وی روایت کنم و صورت این اجازت بخط خویش
در فهرست مسموعات من نوشت بتاریخ پنجم جمادی الآخرة از سال پانصد و شصت و شش و ابن شیرجی در علم حدیث و فقه اشتهار
داشت و در کاری منصب قضا ملک بصره بوی مفوض بود و مدتی تدریس اتابکیه قدیم موصل و دیگر از اساتید من شیخ مجد الدین ابوالفضل
عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالقاهر طوسی است خطیب موصل و او در روایت بس مشهور بود و در امد سال از یگانگی بود و محدثین از
اطراف بلاد و اکناف آفاق بخدمتش میرسیدند و از وی استماع میکردند ابن خلکان گوید ابوالفضل طوسی خطیب در منتصف شهر صفر
از سال چهارصد و هشتاد و هفت در دارالسلام بغداد در باب المراتب از مادر بزاد و در سه شنبه چهاردهم شهر رمضان از سال
پانصد و هفتاد و هشت در موصل درگذشت و در مقبره باب المیدان مدفون گردید ابن شداد گفته من در خطیب بسیاری از مسموعات
و ماخوذات وی را قراءت کردم و او در بیست و ششم شهر رجب سال پانصد و پنجاه و هشت اجازت تمام مرویات خویش برای من
نوشت و دیگر از مشایخ من قاضی فخر الدین ابوالرضا سعید بن عبدالله بن قاسم شهرزوری است مسند شافعی و مسند ابی عوانه و مسند
ابو یعلی موصلی و سنن ابی داود را از وی استماع نمودم و او نیز بخط خویش در این باب برای من تصدیق نگاشت اکنون نوشته او
در فهرست من موجود است و جامع ابی عیسی ترمذی در حضرت وی استماع کردم برای من اجازتی رقم کرد که تمامت آنچه را که او
روایت میکند من نیز روایت کنم و تاریخ این مکتوب شهر شوال از سال پانصد و شصت و هفت میباشد و دیگر از مشایخ من حافظ
مجد الدین ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی اشیری صنهاجی است وی نیز از آنهاست که بر سایر شیوخ حدیث مرا اجازت تمام مرویات
خویش با اختلاف انواعها داد و صورت اجازتش بخط خویش در فهرست من موجود و بشهر رمضان سال پانصد و پنجاه و هفت مورخ است
ابن خلکان میگوید ابو محمد عبدالله اشیری در شوال سال پانصد و شصت و یک بشام وفات نمود و در بیرون [illegible]
حمص جانب شمالی شهر بعلبک بخاک رفت هم ابن شداد گفته که از جمله شیوخ من حافظ سراج الدین ابوبکر محمد بن علی جیانی
در نزدیک وی در موصل صحیح مسلم را از اول تا آخر با کتاب وسیط واحدی قراءت کردم بتاریخ پانصد و پنجاه و [illegible] مرا در نقل روایات
خویش اجازت داد اینها اسامی جمله از شیوخ روایات و اساتید اسانید من بود که نگاه جمع این تالیف خاطر داشتم و بنا بحکم
ایشان

ایشان از جماعتی دیگر نیز اخذ حدیث و استماع خبر کرده ام که حالی از روایات ایشان چیزی در نظر ندارم مانند شهده کاتبه در بغداد و شیخ
ابی الغیث در حربیه و رضی الدین قزوینی مدرس نظامیه و غیر ایشان از مردمی که طرق روایت ایشان فعلا از خاطر محو شده و ذکر ایشان در این
کتاب مهمل ماند و چه با تثبیت انجماعت که یاد کردیم از شرح اسماء سایرین بی نیاز خواهیم بود تا اینجا از روی کلام قاضی ابن شداد نقل افتاد
که خود در مطاوی مطالب آن تصنیف تقریبا از طرق اجازات خویش یاد می کرده و از اینگروه نامی برده و اما آنچه دیگران در شرح حال
اکتساب وی آورده اند آنست که ابن شداد فن فقه را علی الخصوص بر ابی البرکات عبدالله بن شیرجی فقیه موصل قرائت نمود و این ابن
شیرجی مردی درویش و تارک دنیا و تنگ عیش بود و قناعتی بکیفی عجیب داشت و او در جمادی الاولی از سال پانصد و هفتاد و چهار هجری
بموصل دنیا را بدرود گفت و در بیرون آن شهر مدفون گشت آنگاه ابن شداد در محضر ضیاء الدین ابی حازم صاحب محمد بن یحیی الشهید
النیسابوری بتعلم صناعت خلاف اشتغال جست آنگاه با متفننین اصحاب خلاف آغاز مباحثت کرد چون فخر توقانی و فاضل بروی و
عماد توقانی و سیف غازی و عماد میانجی پس بعد از استعداد تمام بجانب دارالسلام منحدر شد و در مدرسه نظامیه قرار گرفت و زمانی اندک
بیش نگذشت که محصلین و طلبه علوم را مراتب فضل او معلوم گردید پس حسب شایستگی وی شغل اعادت دروس بعهده او تفویض
رفت و مدت چهار سال علی التقریب ابن شداد منصب معیدی داشت و بدانوقت ابو نصر احمد بن عبدالله بن محمد شاشی مدرس نظامیه بود
و او در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و شش هجری بمسند تدریس نشست و در سلخ ماه رجب سال پانصد و شصت و نه معزول گشت و در
همان تاریخ رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل قزوینی منصب تدریس یافت و ابن شداد هنوز بر وظیفه اعادت و شغل تقریر برقرار بود
و سدید الدین محمد سلماسی نیز با او در اینکار شرکت داشت آنگاه ابن شداد در همانسال که پانصد و شصت و نه هجری بود از بغداد عزیمت
موصل نمود و بدانجا در مدرسه که قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن شهرزوری انشا کرده بود مدرس شد و بنشر سنن و ترویج علوم مواظب
گشت و طلبه آنشهر جمعی کثیر بتوجه وی برآمدند قاضی ابن خلکان میگوید ابن شداد را کتابیست در اقضیه که آنرا ملجأ الحکام عند التباس
الاحکام نام نهاده در اوایل انکتاب از اخبار مبادی حال خویش شرحی رانده خلاصه آنچه از آنجا نقل افتاده آنست که وی در سال پانصد
هشتاد و سه عزیمت حج نمود و بعد از فراغ از مناسک احرام طواف مرقد مقدس حضرت ختمی مآب بست و پس از گذاردن شرط زیارت
از مدینه بیرون شد و بعزیمت بیت المقدس و شام راه گرفت و بشهر دمشق رفت مقارن آنزمان سلطان صلاح الدین [illegible]
عسکر خویش از عکا بازگشته قلعه کوکب در حصار داشت چه وی بلاد ساحلیه را از عکا تا جهت جنوب جمله را گشوده بود جز قلعه کوکب
و ما یتلوها و میخواست تا اینچند قلعه نیز بفتح از میان برداشته شود که نه خاطر وی را از دیگر جهات عظیم معروف تواند ساخت و نه راه
مجتازین را از عبور ممنوع دارد درآنحال شنید که ابن شداد از حج بیت الله بازگشته و بدمشق رسیده و در وقت کس فرستاده او را احضار داشت
و در موسم گذشته شمس الدین محمد بن عبدالملک المعروف بابن مقدم که از کبرای امرای صلاحیه بود پس از فتح بیت المقدس از
سلطان تمنی نمود که ثواب حج و طواف مزار رسول را با اجر جهاد و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیل الرحمن و مشاهد دیگر انبیا
که در شام اند ضمیمت نماید سلطان مسئول وی اجابت کرده او را بر حاج شام و موصل و دیار جزیره و خلاط و مصر و بلاد روم و غیرها
که انسال برای جمع مابین زیارت قدس و کعبه فراهم گشته بودند امیر ساخت پس ابن مقدم با حاج وارد مکه شد و مناسک بگذارد
و بسی سالم بود تا گاه افاضه عرفات همینکه عشاء عرفه برسید فرمان داد تا برآیین امرا کوس رحیل بکوبند مردم دانستند که
ابن مقدم بنای کوچ دادن دارد خبر بامیر حاج عراق مجیر الدین طاشتکین رسید ابن مقدم را پیغام داد که کوچ دادن پیش از
حرکت من با حاج عراق روا نیست اصحاب خود را از کوفتن کوس منع نمای ابن مقدم جواب داد که مرا با تو تعلقی نیست من در

در حاج شام و مصر و جزیره و مختارم انجا که تو در حاج عراق مرکز اهر چه در نظر است از رحیل و اقامت خواهد نمود این بگفت و راه مشعر گرفت طاشتکین چون این بشنید در حال برنشست با جمعی محدود از اصحاب و اتباع خود و حجاج عراق بقصد ممانعت بیرون تاخت همینکه او با ابن مقدم نزدیک شد غوغائیان عراق چنان با حاج شام در آمیختند که رؤسای طرفین هرچند خواستند صلاح کنند نتوانستند کار یکباره از حیطه انضباط بیرون رفت حاجیان عراق جمعی از مردان شام را بکشتند و جماعتی از زنان اسیر گرفتند ابن مقدم محض احترام المقام در منع شامیان چندان بکوشید که چندین زخم یافت طاشتکین چون بحال بدید ابن مقدم را برای معالجت و اعتذار بخیمه خویش برده شب را از عرفات افاضت کردند بامداد ابن مقدم درگذشت جزای شهادت نیز بر آنچه از ثواب امید داشت اضافت نمود چون سلطان صلاح الدین ابن شداد را که از حج بازگشته بود بحضور بخواند او چنان پنداشت که سلطان ماجرای قتل شمس الدین ابن مقدم سؤال خواهد کرد ولی همینکه سلطان او را بدید ابواب ملاطفت بگشود و در تعظیم و اکرامش انواع تکلف مرتب داشت و از هیچ سؤال نکرد مگر از امیری و مردمی که در آن سال با او بحج رفته بودند از مشایخ و زهاد آنگاه ابن شداد درخواست تا جزوی از حدیث بر وی تلقین کند ابن شداد جزوی که مشتمل بر اذکار بخاری بود بیرون آورد سلطان آن جزو را برگرفت و خود بنفسه بر ابن شداد قرائت کرد چون ابن شداد از محضر سلطان بیرون شد عماد الدین کاتب اصفهانی از قفای وی برآمد و گفت سلطان میفرماید چون از زیارت بیت المقدس بازگشتی و آهنگ مراجعت وطن خویش نمودی مرا برای مهمی بوجود تو حاجت است ابن شداد گفت سمعاً و طاعةً پس بقدس شریف رفت و بسعادت زیارت فائز گشت و راه دمشق گرفت و از وقتی که از حضرت سلطان منصرف شده بود تا اینگاه کتابی در جهاد بنام سلطان صلاح الدین در سی جزو فراهم ساخته بود مشتمل بر ذکر آنچه خدای تعالی برای غزاة از ثواب آماده نموده و آن فضیلتها که مجاهدین را بر قاعدین نهاده چون بجده و حصن اکراد رسید بپایان القلعه مضرب خیام سلطان بود در آنجا حسب الوعده بحضور رفت و کتاب را بنظر سلطان عرضه نمود و از آنجا دستوری یافته بسوی دمشق رفت در همان روز که سلطان نیز وارد دمشق میگردید وارد آن بلد گشت آنگاه بخدمت سلطان درپیوست و سلطان قضاوت عسکر خویش و حکم قدس شریف با وی تفویض کرد ابن خلکان میگوید زمانی که منصب حکومات شرعیه در دمشق با من بود در سال ششصد و شصت و شش سجلی از قاضی ابن شداد نزد من آوردند مضمون آن در زمانی که وی قضاء عسکر صلاح الدین میداشته بثبوت رسیده بود و از آن تاریخ زمانی دراز میگذشت صاحب سجل اثبات اندعوی را نزد من نتوانست کرد زیرا که نه از شهود القضیه در آن وقت کس حیات داشت و نه خود مرا بر آن سجل اعتقاد صحت بود چه آن نزد من بس غریب مینمود از آنکه خود زمانی شاگردی ابن شداد را کرده بودم سبک سجلات و سیاق احکام وی را دیده ام اینمکتوب را که بوی منسوب میداشتند شباهتی با اسلوب احکام قاضی ابن شداد نبود شیخ الجلا ابن شداد چنانکه از کتاب ملجأ الحکام نقل افتاده بار دیگر در صحبت شیخ الشیوخ صدر الدین عبدالرحیم بن اسمعیل و قاضی محیی الدین شهرزوری بخدمت سلطان صلاح الدین رسید شیخ صدر الدین و قاضی محیی الدین برای رسالتی نزد سلطان آمده بودند متقارن آن ایام بهاء الدین دمشقی که هم در مدرسه منازل العز شغل تدریس داشت و هم در ملک مصر منصب خطابت وفات یافت صلاح الدین مقام ویرا در تدریس منازل العز با بن شداد تکلیف کرد و او نپذیرفت و هم زمانی که سلطان صلاح الدین در حران توقف داشت ابن شداد از موصل برسالت نزد وی آمد و او بدانوقت مریض بود و از اخبار قاضی ابن شداد شرح حضور او هست در وفات سلطان صلاح الدین ماجریات را خود در تالیف مشهورش بسیره صلاحیه از آغاز تا انجام بتفصیل داده میگوید در سال پانصد و هشتاد و

میرفت همگنان روز دهم مرض در آمد اطبا و دو مرتبه بشرائط احتقان بپرداختند از اعمال آن تدبیر فی الجمله راحتی حاصل گشت مردم
از آن روز بسیار خوشحال شدند آنگاه دیگر باره علت باشتداد روی نهاد و چندانکه اطبا از رجاء بهبود وی بر یکباره مایوس گردیدند
ملک افضل را اندیشه انجام کار خویش شد و بر لوازم تحلیف بپرداخت اعیان ملک و رجال دولت هر کرا توانست سوگند داد
خلاصه آنکه سلطان صلاح الدین بعد از صلوة صبح یوم چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر سال پانصد و هشتاد و نه هجری حارثه بدرود
نمود و روز وفات وی روزی بود که پس از مصائب خلفاء راشدین صدمه باسلام و مسلمین آنچنان روی ننمود و اهالی قلعه و مردم ملک
خلق دنیا را بشایبه وحشت در گرفت که جز علم الهی هیچ باندازه آن احاطت نمیتوانست کرد ابن شداد پس از نقل این واقعه میگوید
و بالله لقد کنت اسمع من الناس انهم یتمنون فداء من یعز علیهم بنفوسهم و کنت اتوهم ان هذا الحدیث
علی ضرب من التجوز و الترخص الی ذلک الیوم فانی علمت من نفسی و من غیری
انه لو قبل الفداء لفدی بالانفس یعنی سوگند بخدا که من سابقا از مردم می شنیدم که در
حق عزیز خود آرزو میکردند که کاش فدای او میشدند من این تمنی را بر این مجاز و اسلوب توسع حمل میکردم تا روزیکه وفات سلطان
صلاح الدین افتاد از آن روز از خود و دیگران حالتی دیدم که اگر بالفرض فوت او را بدل پذیرفته میشد بحقیقت بسی جانها فدای وی میکردند اینجا
ترجمه عبارت ابن شداد بود از تاریخ سیره صلاحیه و در کتاب ملجأ الحکام مسطور است که چون صلاح الدین وفات یافت و برای جمع
کلمه اولاد سلطان و تحلیف بعضی برای بعضی عزیمت حلب کرد باین معنی ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین حکمران حلب برادر
خویش ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین فرمانگذار دمشق مکتوب کرد و قاضی ابن شداد را از وی درخواست ملک افضل
قاضی را نزد ملک ظاهر روانه ساخت چون ابن شداد وارد حلب شد ملک ظاهر قضاء آن مملکت را بر وی عرضه نمود وی از تحمل آن
شغل سر زد پس ملک ظاهر او را برای استحلاف برادرش ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بمصر فرستاد وقتی که از رسالت
مصر مراجعت جست قاضی حلب مرده بود ملک ظاهر جای او را بابن شداد داد و در اینوقت چون مزاحمی نداشت بپذیرفت ابن
خلکان در تفصیل اخبار او بعد از نقل قبول قضاء وی بوجه مذکور میگوید قاضی کمال الدین ابو القاسم عمر بن احمد المعروف بابن العدیم
در تاریخ صغیر خویش که آنرا زبدة الحلب فی تاریخ حلب نام نهاده چنین نوشته که در سال پانصد و نود و یک هجری قاضی بهاء الدین
ابو المحاسن یوسف بن رافع بن تمیم در حلب بحضرت ملک ظاهر قاضی حلب زین الدین ابو البیان بنا بن الباناسی را که از جانب
محیی الدین بن زکی در قضاء نیابت داشت معزول ساخت و آن منصب بر عهده ابن شداد حوالت رفت و موقوفات املاک ضمیمه
عمل وی شد و روز بروز در تقرب قاضی در حضرت ملک بیفزود تا رفته رفته برتبه وزارت و منزله مشاورت برسید در امور مملکت و مهام
سلطنت رای او واسطه حل و عقد و رابطه رتق و فتق گردید آنگاه ابن خلکان خود میگوید این قاضی بنا پسر فضل بن سلیمان حمیری است
دوده ایشان از دمشق جست بانیاسی ملقب باشند سلطان صلاح الدین حکومت شرعی حلب را با قاضی محیی الدین ابو المعالی محمد بن
زکی دمشقی تفویض نموده بود و قاضی زین الدین بنا بن بانیاسی نیابة عنه در حلب و حواشی آن حکومت میکرد و همی از عهد ملک ناصر
این مسند قرار داشت تا در آن تاریخ پسر او ملک ظاهر وی را براند و ابو المحاسن را بر جایش بنشاند الحاصل در آن زمان که قاضی ابن
شداد باین منصب رسید مدارس در حلب بسیار اندک بود و از اهل علم کس در آن بلد جز مردمی معدود دیافته نمیشد قاضی ابو المحاسن
که آن بسط ید و قرب مؤکد دریافت بامور حلب عنایتی عظیم کرد و از طلبه علم و فقهاء وقت جمعی فراوان در حلب فراهم آورد
مدارس بسیار در عهد او بحلب معمور گشت و ملک ظاهر برای وی اقطاعات نیک مقرر نموده بود همه ساله منافع بسیار از آنها حاصل
میشد

ابن شداد

هیشه چون از بی فرزندی کم تیماری خرجی چندان نداشت بسیار توانگر گردید و ثروتی فراوان یافت لاجرم نزدیک باب العراق
مقابل مدرسه نورالدین محمود بن زنگی مدرسه برای پیروان آیین امام شافعی بنیاد نهاد و من خود تاریخ عمارت آن مدرسه را
که سال ششصد و یک هجری است در سقف مسجد آنجا که محل القاء دروس املاء احادیث است دیده ام و خوانده ام و هم در جوار آن مدرسه
سرائی آباد کرد و آنرا با املاء احادیث نبویه بخصوص موقوف داشت آنگاه مابین مدرسه و دار الحدیث به هیئت و فن خویش تربتی انشا
نمود و برای آن دو باب قرار داد یکی بجانب مدرسه و دیگری بجانب دار الحدیث و هم بفرمود تا دو شبکه روبروی در دو دیوار المزار [illegible]
بردند بر صورتی که دو باب یکی بسمت مدرسه و دیگر بسمت سرای حدیث و هر دو شباک محاذی یکدیگر بنا شده بودند بالمحاذات
که اگر کسی در دار الحدیث میبود از خلل شبکتین مدرسه را مشاهدت مینمود و همچنان از مدرسه دار الحدیث را تا آن جمله چون شهر حلب بوجود
ابو المحاسن آرایش گرفت و انواع فضائل بدانجا در فزایش شد طلبه علوم و فقهای امصار از هر دیار بحلب روی آوردند و بتحصیل
فنون و تکمیل مراتب اشتغال گرفتند و بشرایط افادت و استفادت پرداختند از آنجا که در میان والد من و قاضی ابو المحاسن
از عهدیکه در موصل با هم درس میخوانده اند مؤانستی شدید و مودتی اکید برقرار بود من نیز بشهر حلب شدم و بحضرت قاضی در آمدم
و برادرم یکچندی پیش از من نزد وی رفته بود و سلطان بلد ما ملک معظم مظفر الدین ابو سعید کوکبوری بن علی بن بکتکین نامه در
سفارش ما دو برادر با بن شداد نوشته بود با اهتمامی تمام از جمله بدین عبارت که الحق آیت عنایت است اشتمال داشت که

انت تعلم ما يلزم من امر هذين الولدين و انهما ولدا اخى و ولدا اخيك

ولا حاجة مع هذا الى تاكيد وصية یعنی تو خود در باره این دو پسر آن توجه که لازم است میدانی اینها فرزندان
برادر من و فرزندان برادر تو هستند با اینوصف بفزایش سفارش چه حاجت الحق قاضی ابن شداد در حق ما داد تفضل بداد و با
بزیادت اظهار حفاوت نمود و باندازه امکان بذل احسان فرمود و از لوازم آن بزرگواری که شایسته مثل او بود هیچ دریغ
نکرد و برای ما مقامی مناسب در مدرسه خویش محلی ساخت و ما فوق وظایف از جهت ما مقرر داشت و با آنکه هنوز بعمر در سن
جوانان بودیم و تعلیم در عداد مبتدیان [illegible] جز که بشیوخ [illegible] قرار داد پس همی در خدمت آن استاد مکرم و فقیه معظم مشغول
اکتساب و استفادات بودیم تا آن تاریخ که نوشت او در کتب تاریخ نگاشته گشت چنانکه در ذیل این عنوان برشته تحریر خواهیم کشید
و بدانچه در مدرسه و درسی عام که جامع جمهور محصلین باشد بنمود چه خود ابن شداد از فرط ناتوانی و نهایت ناتوانی که از سن شیخوخت
داشت بنفسه مباشرت القاء درس جمهوری نمیتوانست لاجرم چهار کس از فضلای فقها را برای اعادت در درس منصوب نموده بود
که هر یک آنچه از قاضی شنیده داشت بر تلامیذ تقریر مینمود و هر جمعی نزدیکی از این چهار حاضر میشدند و بواسطه او اخذ فقه و احادیث
از قاضی ابن شداد میکرد من و برادرم در نخست نزد شیخ جمال الدین ابی بکر ماهانی قرائت مینمودیم چون او بمرد نزد شیخ نجم الدین
محمد بن علی المعروف بابن الخباز مراودت آغاز کردیم در اندر روزگار که ما در حلب بودیم سلطنت آنکشور بر ملک عزیز ابو المظفر محمد بن
ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین تعلق داشت قاضی ابن شداد در کمال استبداد مالک حل و عقد امور آن بلاد بود و احدی
در دولت با وی سخن نمیتوانست کرد حتی طواشی شهاب الدین ابی سعید طغرل که نظر بصغر سن و خرد سالی ملک عزیز منصب اتابکی
او را میداشت در امهات مهمات بمشاورت قاضی ابو المحاسن هیچکار مجری نمیتوانست ساخت زمام کلیات امور ملک عزیز
از هر جهت بدست وی بود تا اندر پیش بود سلسله فضایل عموم علما از پرتو شوکت حضرت قاضی در کمال اجلال تمام احترام
بسر میبردند لاسیما اصحاب ابو المحاسن جماعتی که در مدرسه وی اقامت داشتند زیراکه ایشان جماعت را بالخصوص در مجالس

پادشاه اند و یا احضار میشوند و در شهر رمضان هنگام افطار بر مائده سلطان روزه دار روزه میگشودند و ما و برادر در خدمت وی فنون علم حدیث میکردیم و همه روزه برای استماع در سرای او حاضر میشدیم و مراقبه تو دستوریه ولی خود در فصل تابستان و زمستان همی در قبه می نشست و در غیر آن زیستن نمیتوانست زیرا که از فرط فرتوتی و شدت شیخوخیت چندان ضعیف و ناتوان بود که بیان حوزه ناکیان باندک تغیر هوا متاثر میگشت برای صلوة و غیر آن نیروی حرکت نداشت و برخواستن نمیتوانست مگر پس از زحمت زیاد و مشقت گزاف همواره نزولات برد و اغش عارض میشد لهذا در موسم زمستان منقلی بزرگ انباشته از آتش و انگشت نزد وی گذارده بود و او بر اینصفت علی الدوام زکام داشت همواره فرجیه بر طاسی بزبر و لباسی ضخیم در زیر می افکند و مجلس وی چندان گرم میشد که ما پیوسته متالم میبودیم و او خود هیچ احساس حرارت نمیکرد و از جهة صلوة جمعه بیرون نمی آمد مگر در صمیم صیف و شدت قیظ و چون پس از جهد وافر و مشقتی فاحش برای نماز برمیخواست نزدیک میشد که بر زمین افتد من خود گاهیکه نماز می ایستاد و بساقین او نظر میکردم میدیدم که مثل دو چوب نازک در منتهای باریکی میباشد و اصلاً گوشتی مابین پوست و استخوان متخلل نیست آنگاه میگوید و کان عقیب صلوة الجمعة یسمع المصلون عنده الحدیث علیه و کان یعجبه ذلک و کان حسن المحاضرة جمیل المذاکرة و الادب غالب علیه یعنی پس از انجام نماز آدینه با حاضران جماعت از وی علم حدیث استماع میکردند و او در این باب بسی اعجاب میفرمود و از خوش صحبتی و زیبا محاضرتی نیک بهره مند بود و از فن ادب حظی فراوان داشت پس میگوید قاضی ابن شداد بسیار وقت در محفل خویش این شعر انشاد میکرد

ان السلامة من لیلی و جارتها ان لاتمر علی حال بنادیها

یعنی اگر خواهی از لیلی و همسایه وی بسلامت مانی باید بر هیچ حال بمجلس وی نگذری و هم بسیار وقت باین بیت از قصیده حریری شاعر تمثل می جست

و عقودهم بالرمل قد نقضت و کذاک ما یبنی علی الرمل

یعنی خوبان آن پیمان که در ریگستان بستند بگسستند آری هر بنا که در ریگستان گذارند اینچنین ویران گردد و گویند روزی در علی العاده این شعر تقریبی انشاد نمود یکی از حاضران گفت یا مولانا ابن معلم عراقی اینمعنی را بر وجهی ملیح استعمال کرده گفت ابن معلم عراقی اینمعنی را بر وجهی ملیح استعمال کرده گفت ابن معلم همان ابو الغنائم است گفت آری گفت بفرما بود آیا چه گفته گفت گفته

نقضوا العهود و حق ما یبنی علی رمل اللوی بید الهوی ان ینقضا

یعنی عهدها بگسستند بلی بنائیکه بدست عشق در ریگستان لوی بنا شود شایسته شکست است قاضی گفت حقا که اداء حق اینمعنی هیچ کوتاهی نکرده و در نسبت بنیان بدست عشق تصرفی نیک و لطفی نغز نموده پس آنگاه گفت یا مولانا ابن المعلم در قصیده دیگر نیز این مضمون را بکار برده گفت بخوان گفت میگوید و لقد بنی علی الرمل فکیف انتقض العهد یعنی این میثاق که در ریگستان بسته گشت پس چرا بگسست قاضی را این شعر خوش افتاد و قائل آنرا بستود و هم بسیار وقت این ابیات را از ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیص بیص که در انکار هجا رئیس علی بن الاعرابی گفته انشاد میکرد و میگفت

اینها را خود از حیص بیص استماع نموده ام و از وی روایت میکنم گوید

لا تضع من عظیم قدر و ان کنت مشارا الیه بالتعظیم

فالشریف الکریم ینقص قدرًا ... بالتعدی علی الشریف کریم
ولع الخمر بالعقول رمی الخمر بتنجیسها وبالتحریم

یعنی با مرد بزرگ توهین میاور اگرچه خود مردی بزرگ باشی چرا که مرد بزرگ چون شریف را وهن وارد البته از قدر خویش بکاهد چنانکه می با عقل در انداخت و خود را بخرابی و پلیدی آلوده ساخت و هم این دو شعر نیز بروایت قاضی فاضل از ابن جباره نقل میکرد و حکایت ایشان را حتی که بر قلعه صفد فرود آمده بودیم قاضی فاضل انشاد نمود که

قلت للمنزلة لما ... ان المت بلهاتی
بحیاتی خل حلقی ... فهو دهلیز حیاتی

یعنی همینکه زکام بکام من فرا رسید گفتم بجان من که پس پیش میا و از گلوی من بگذر که اینجا دهلیز جان من است گویند قاضی ابن شداد در زمان پیری چون بضعف و ناتوانی خویش ملتفت میشد و میدید که یکباره از قیام و قعود در رکوع و سجود عاجز شده این دو شعر که از ابو اسحق ابراهیم بن نصر بن عسکر قاضی سلامیه است انشاد مینمود

من یتمنی العمر فلیدرع ... صبرًا علی فقد احبائه
ومن یعمر یر فی نفسه ... ما یتمناه لاعدائه

یعنی هر که آرزوی طول عمر برد باید در راه شکیب بوشد تا بر مرگ دوستان صبور باشد و هر که زندگانی دراز یابد عاقبت در خویشتن آن می نگرد که برای دشمنان خود میبرد ابو العلای معری در این معنی گفته

تدعو بطول العمر افواهنا ... لمن تناهی القلب فی وده
یسران متد بقاء له ... وکل ما یکره فی مده

یعنی دهان ما برای دوست بطول بقاء عمر دعا میکند و او خود نیز بعمر ممدود خوشنود میشود و حال آنکه هر حال نا محمود در عمر ممدود است و هم دیگری در این مضمون گفته

کانت قناتی لا تلین لغامز ... فالانها الاصباح والامساء
ودعوت ربی بالسلامة جاهدًا ... لیصحنی فاذا السلامة داء

یعنی سرکشی مرا هیچ رانغ ام نمیتوانست کرد و نیزه مرا هیچ غامز نرم نمی توانست نمود ولی روزگار مرا رام و نیزه ام نرم ساخت از خدای سبحانه بجد تمام خواستار تندرستی شدم ناگاه دیدم تندرستی خود دردی بوده آورده اند که ابو الحجاج یوسف مغربی که در فنون ادب و شئون حکمت مهارتی لائق داشت و عنقریب از موطن خویش بشام وارد شده بود و در طلب بحضرت قاضی ابن شداد در آمد همینکه لاغری پیکر قاضی و نزاری اندام او بدید این دو شعر انشاد نمود

لو یعلم الناس ما فی ان تعیش لهم ... بکوا لانک من ثوب الصبی عاد
ولو اطاقوا انتقاصًا من حیوتهم ... لما فدوک بشیء غیر اعمار

یعنی اگر مردم آنچه را که بعمر درازی زندگانی تو مترتب است دانستندی هر آینه گریستندی چه تو از کسوت عهد کودکی یکباره برهنه مانده و اگر ایشان کاستگی روزگار خود را طاقت آوردندی هر آینه عمرهای خویش فدای تو نمودندی راوی گوید ابن شداد را این انشاد بسی خوش افتاد و بر پیری خود رقت نمود و ابو الحجاج را بقرائت اشعار بستود و از لطف نواخت

حکایت

ابن شداد

حکایت حب بلادر است که قاضی ابو المحاسن ابن شداد خود دیده و قاضی ابن خلکان بیک واسطه از وی شنیده در کتاب وفیات در ذیل محاضرات او آورده که یکی از یاران من گفت از قاضی بن شداد شنیدم که برای حاضران مجلس خویش قصه میکرد و میگفت زمانی که من در دار السلام بغداد مقیم بودم و در مدرسه نظامیه مقام داشتم چهار یا پنج تن از فقهاء مشتغلین بایکدیگر قرار دادند که برای سرعت حفظ و جودت فهم از حب بلادر چیزی استعمال نمایند پس با یکی از اطباء بغداد گرد آمدند و اورا در این باب از کیفیت ترتیب و مقدار استعمال و اتفاقا آن طبیب از آن صنعت نصیبی نیافته بوده من حیث لا شعر برای ایشان تقریری کرد و مقداری معین ساخت پس آن جماعت موافق دستور آن طبیب نادان اندازه فراوان از بلادر ابتیاع نمودند و آنرا در موضعی خارج مدرسه بیاشامیدند و در وقت دیوانه شدند و از جنون روی بهامون نهادند از هم پراکنده گشته هر یک جانبی گرفتند مدتی بشد و کسی را معلوم نگشت که بر ایشان چه گذشت تا آنکه پس از مدتی یکی از ایشان که قامتی دراز داشت دیدیم وارد مدرسه شد وهو عريان ليس عليه شيء يستر عورته وعلى رأسه بقيار كبير له عذبة طويلة خارجة عن العادة وقد ألقاها وراءه فوصلت الى كعبه وهو ساكن عليه السكينة والوقار لا يتكلم ولا يعبث يعنی بر حالی که سراپا برهنه بود و عورتش مینمود بقیاری بزرگ برسم عمامه بر سر نهاده و دو گوشه پس در از آن تحت حنک فرو هشته و بر دنبال سر انداخته و آن از درازی با کعب پای او بازی میکرد و خود همی خاموش بود و آرام تمام داشت و نرم نرم با وقار بسیار حرکت مینمود و نه حرفی میزد و نه لغوی میکرد فقیهان چون اورا بدیدند جمله فراز رفتند و حال او و یاران باز پرسیدند گفت كنا قد اجتمعنا وشربنا حب البلادر فاما اصحابي فانهم جنوا وما سلم منهم الا انا وحدي یعنی ما در جائی جمع شدیم و حب بلادر بنوشیدیم اما یاران من جمله دیوانه شدند و از ایشان کس بسلامت نگذشت مگر من یکنفر الغرض اظهار عقل اینمود و وقار چون کو مینمود و حاضران بعیان بروی میخندیدند و او هیچ فهم میکرد و عقیدتی سخت ثابت بر آن داشت که خود از آنچه بدیگران رسیده سالم است همانا نظام الدین ابو الحسن علی بن محمد قبلی را که با بن خروف معروف میباشد بحضرت قاضی ابن شداد مکتوبی فصیح با اسلوبی ملیح در نفح الطیب تاریخ و وفیات و غیرهما بنظر رسیده است ایراد آنرا بترجمت ابن خروف بازگذاریم که اخبار ابن شداد از این بیش بطول میانجامد ابن خلکان میگوید وكان القاضي ابو المحاسن سلك طريق البغادده في ترتيبهم واوضاعهم حتى انه كان يلبس ملبوسهم والرؤساء يترددون اليه وكانوا ينزلون عن دوابهم على قدر اقدارهم لكل واحد منهم مكان معين لا يتعداه یعنی قاضی ابن شداد بر آئین مردم بغداد میرفت رسم و روش خویش مثل آن گروه میکرد و حتی لباس ایشان میپوشید زی ایشان می پسندید در اوائل عهد ملک عزیز که بغرور ریاست از عالمی تمیز داشت روسا ملک و ارکان بلد پیوسته طریق ورود و صدور در کاش در می نوشتند و برای هر کدام در آستان وی مقامی بود و معلوم که در آنجا پیاده میشد و از آن نمی توانست گذشت بالجمله قاضی ابن شداد همی نفاذ حکم و معنا امر میگذرانید تا آنکه در آغاز سال ششصد و بیست و نه یا انجام سال ششصد و بیست و هشت از جهت آوردن دختر ملک کامل پسر ملک عادل برای ملک عزیز متوجه دیار مصریه شده در زمستان آنسال مسکوحه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آن وقت قتل منع از زبان ملک عزیز متوجه دیار مصریه شده در زمستان آنسال مسکوحه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آن وقت قتل منع از زبان ملک عزیز و حل و عقد امور از دست وی برداشته بودند بر حکم

خود

بالمقام رسیده و بالنسبه بمعاصرین خود بدون شک و ریب تفوق و برتری داشت جمله کتب لغت چون کتاب
عین خلیل بن احمد و غریب المصنف ابی عبید و اصلاح المنطق ابن السکیت و الکتاب سیبویه و دیگر کتب لغت حفظ کرده بود
گویند انتقاد ساخته بطریقه بصریین مایل بود از عبد الله بن بکر نحوی منقولست که در توصیف ابن درید گفته لو قال قائل
انه اعلم من المبرد وثعلب لصدقه من وقف على علمه وكان يتخرج من العربية ما لا يتخرج احد وله في
النحو واللغة تصانيف كثيرة وكان مع ذلك مفتن الشعر مات يوم عاشوراء سنة ۳۲۱ یعنی مرگ ملکی عربی آن مایه که ابن
و آراء فضل و دانش او بر مبرد و ثعلب برتری داشت ها را اگر کسی بفضل و دانش وی وقوف یافت و ادای دعوی تصدیق کند و واحد
عربیت تا بالی استخراج کرده که احدی امروز قدرت استخراج آن نبود و در نحو و لغت او تصنیفات بسیار است با وجود همه فضل
و شعر خوبی سروده روز عاشورا سال سیصد و بیست و یک وفات یافت قیروان و ترجمه ابن حیان طیب ضبط شده

ابرهیم بن سعید بن الطیب ابو اسحق الرفاعی

اهل علما عرب بود و در زمره نحات منخرط است سیوطی در طبقات از یاقوت نقل کرده که ترجمه ابراهیم باین عبارت آورده

كان ضريرا قدم صبيا الى واسط فدخل الجامع الى حلقة عبد الغفار الحضيني فالتمس القرآن
وكان معاشه من اهل الحلقة ثم صعد الى بغداد فصحب ابا سعيد السيرافي وقرأ عليه شرحه على
الكتاب وسمع منه كتب اللغة والدواوين وعاد الى واسط وقد مات عبد الغفار فجلس صدرا بمكانه
في الجامع ثم نزل الزيدية وهناك تكون الرافضة والعلويون فنسب الى مذهبهم وجفاه الناس وكان شاعرا

یعنی ابراهیم نابینا بود با آنکه در سن کودکی بود بواسط وارد شده داخل جامع شده بحلقه درس عبد الغفار حصینی آمد
و خواندن کلام الله مجید اشتغال جست امر معاش او از مردمی که بحلقه افادت عبد الغفار حضور داشتند میگذشت تا که بجانب بغداد
صعود کرد و با ابو سعید سیرافی مصاحبت گشت و شرح سیرافی را بر الکتاب سیبویه بر سیرافی قرائت نمود و بسی از کتب لغت
و دواوین شعرای عرب را بروی استماع کرد پس بواسط معاودت نمود در حالی که عبد الغفار وفات یافته بود پس در جامع مسند
ریاست و تدریس قرار گرفت فاضل اهل علم در محضرش حاضر شده از وی استفادت مینمودند پس از چندی او بسوی زیدیه
رفته در آنجا بافادت مشغول گشت و چون در زیدیه رافضه و علویون سکنی داشتند و ابراهیم با ایشان خلطت و آمیزش داشت
لاجرم مردمان او را بمذهب ایشان نسبت داده با وی طریقه جور و بی اعتدالی مسلوک میداشتند و در فن شعر او را مهارت بود
اشعاری نیکو انشاء نمودی از ابو غالب محمد بن احمد بن سهل بن بشران نحوی منقولست که گفت ابو اسحق رفاعی این دو بیت را
که از نتایج افکار اوست بر من انشاد کرد

واحسد ما أكسب احسابي ... اني بقيت بعدهم وشابوا
بان الناس بالذكر خصهم ... مني وحظي منهم النسيان

یعنی مرا اصدقائیست که مرا گمان آن بود که بخدای ایشان مستظهر گردم و در کارها بمن با طرح مفارقت افکنده و بلا ایشان
و اشیاء را از من جدا نمود و بعد مسافت بمیر با حلامت یا دآورم که کار ایشانست و حظ ایشان از من فراموشی سیال
تبع الخلد ابراهیم در سال چهارصد و یازده بسرای عروس آفاق و داعی حق را اجابت گفت لغت خوب از المردم که با وی خصومت
داشتند مانند ابو الفتح بن مختار نحوی و ابو غالب بن بشران تبع نمود سیوطی گوید والعجب ان هذا

الرجل مع ما هو علیه من الفضل کانت هذه حاله ومات بعده فاتی یوم رجل عن حشو العامة فاغلق البلد لاجله ولم یوصل الی جنازته من کثرة الزحام یعنی گفت اگر ابراهیم با آنهمه فضل و دانش وفات یافت بر حالی که جز دو تن جنازه اش تشییع ننمود و پس از وفات وی یک روز یکی از عوام و سفلگان وفات یافت مردمان دکاکین ببستند و برای تشییع جنازه اش ازدحام نمودند و از کثرت ازدحام مردم رسیدن بجنازه اش ممکن نبود

ابو الحارث الاولاسی

نامش فیض بن خضر است از مشاهیر و معتبرین سلسله عرفا از قدمای مشایخ است زمان مامون عباسی تا زمان المعتمد علی الله دریافته و شاگرد ابراهیم بن سعد علوی است و نسبت به و رسانده چنانکه خود حکایت کرده است که سبب رسیدن من بصحبت ابراهیم بن سعد آن بود که وقتی در عنفوان ایام موسم حج از اولاس بعزیمت که بیرون شدم در عرض راه به [illegible] رسیدم گفتم مرا از آنجا خود ببرید بهر کجا که میروید دو تن از ایشان برای یکدیگر رفتند که نیز با من همراه شد معلوم شد که ابراهیم بن سعد شریف حسنی است از من پرسید بکجا میروی گفتم بدمشق گفت از کجا می آیی گفتم از اولاس [illegible] خیال که دارم گفت مرا خیال رفتن بکوه لکام است و بیش از این نتوانم با تو همراهی نمود اکنون برو تا دیگر بار بتو برسیم پس از مدتی که در خیال او بودم کتابتش بمن رسید که مرا زود بصحبتش رسیدم و از او نقل است که گفت روزی در صحبت ابراهیم علوی از کوه لکام میآمدم یکی از لشکریان دراز گوش زنی را گرفته آن زن با استغاثه کرد و ابراهیم بآن لشکری از در نصیحت درآمد و گفت که دراز گوش این زن را بده مرد لشکری سخن وی را قبول نکرد دست بدعا برداشت و چیزی گفت فی الحال آن لشکری از خر بزمین افتاد چون تاثیر دعا قوی بود پرتوی از آن بمظلوم [illegible] آن زن از جای برخاست و آن مرد لشکری جان بداد و آن زن گفت دراز گوش خود بردار و برو و نتیجه ظلم و بد دلی بدو رسید ابو الحارث گوید بدو گفتم ای شیخ اجل پس از دیدن چنین کرامتی با تو همراهی نکنم تو مستجاب الدعوه و ترسم که از من [illegible] بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت بیم مدار که نتیجه ظلم و بد دلی بود که داشت و بدو رسید در همان دو روز خواستم با اولاس بروم از او وصیتی خواستم گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت نمای که کلید [illegible] جامعه و هم از حکایاتی که متعلق با براهیم بن سعد علوی است و او نقل کرده اینست که گفت روزی در اولاس در منزل خود نشسته بودم فی الحال انقلاب حالتی در من ظاهر شد از جای جستم رو به بیرون نهادم و از قلعه خارج شدم شخصی را دیدم در میان درختان انبوه که در آن حوالی بود نماز میگذارد و هیبت او مرا فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم بن سعد علوی بود نماز را کوتاه کرده سلام داد و بمن نگاهی کرده تبسمی نمود و گفت یا ابا الحارث چونی گفتم بدانچه وصیت کرده عمل نمایم آنگاه بایکدیگر بکنار دریا رفتیم با بیتابی و دلی بجنبانید ماهیان بسیاری صف کشیده رو بوی نهادند و در آنحال بر خیال من گذشت که صیادان در کجا خواهند بود که این ماهی ها صید نمایند فی الحال ماهیان متفرق شده بر فتند پس روی بمن کرد و گفت ای ابا الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که در بن کوهها از خلق نهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا ترا اجل برسد این بگفت و از نظر من غایب شد و دیگر او را ندیدم در ذیل این حکایت کوتاهی نماز را بدینسان از بزرگان بعضی معنی کرده اند بعضی از اصحاب نبی صلوات الرحمن علیه و دیگر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نماز را سبک میگذارده اند بنا بر آنکه حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است و حفظ قلب در نماز طویل متعسر است

و چون از عارف کامل ذو النون مصری

معاصر بوده وایحکایت را نقل نموده که چون صیت عارف کامل ذو النون مصری را شنیده بودم بجهة اخذ مسائلی چند از اولاس عزم زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند که وی دیروز از دنیا برفت مرا کریه بسیار دست داد بر سر قبر وی فتح فاتحه خواندم نماز گذارده و بنشستم مرا خواب دربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت واز وصایت آن بزرگ کامل آنچه باید بمن مسد رسید و بعضی از حکایات آن عارف کامل در شرح حال ابراهیم بن سعد علوی نگاشته شد سال وفات وی اگرچه مضبوط نیست ولی از ترجمه اش آنچه مستفاد میشود در حدود دویست وشصت هجری بزمان المعتمد علی الله عباسی بوده است و پوشیده نماند آنچه در این ترجمه نگاشته شد از نفحات الانس و شرح آن و تاریخ یافعی است اولاس بفتح همزه وسکون واو وکسر سین مهمله و یاء نسبت قلعه ایست آباد در کنار دریای شام واز نواحی طرطوس است و در انجا قلعه ایست که آنرا قلعه نادسیا مند و آن عارف کامل منسوب بدانجاست لکام بفتح لام وکاف عجمیه ست

واین با
ابوبکر
ایشان
کردند
قول کا
ابن سه

ابن الدرا

نامش محمد است پسر نور الدین از شافعیه شهر دمشق جامع خلاصه در حقش میگوید کان من انبل ابناء وقته فاضلا ممتع المحاضرة معاشرا مسلوب الاختیار مغرما بالجمال کثیر الهیام والتعشق لطیف الشعر وعذب موقعه یعنی ابن درا از گرامی ترین مردم عهد خویش بشمار میرفت و بمراتب فضل و کمال و حسن محاضرت و معاشرت اتصاف داشت و در دوستاری روی خوش و شیفتگی منظر نیک بی اختیار بود واز تاثیر عشق است که شعر وی رقت لفظ و عذوبت معنی ممتاز گردیده تاریخ تولد ابن درا را هزار و بیست وهشت هجری نوشته اند و گفته اند که وی در نخست نزد شیخ عبد الرحمن تلمذ نموده در دروس آن استاد دانشور تمامها حضور یافت و فیما بین شاگردان او بشیوع فضل و قدرت مناظرت اختصاص گرفت انگاه بحوزه افادت و اقرا شیخ نجم الدین محمد بن یحیی الفرضی در آمد و فنون عربیت در محضر او بدرجه اتقان و استحکام رسانید و هم چندی در سلک مستفیدان خدمت و مستملیان حضرت استاد نجم الدین عز منتظم گشت صاحب خلاصة الاثر میگوید بیتی چند از نظم قریحت و نتیجه خاطر ابن درا در بحر جزء دیدم که آنها را باستاد عبد الرحمن عمادی نوشته و از کیفیت اعراب و حاصل معنی شعری از قصیده کافیه عارف استاد ابن فارض حموی سوال کرده بود و منشا اشکال وی اشتمال آن شعر است بعبارتی که مشیخه معربین در ترکیب آن فرونها اختلاف کرده اند نحو قول العرب كأنك بزيد لم يعرف منك شعر ابن فارض اینست

ومن الغض ان يمر بجفني فكأني به مطيعا عصانا

ابن درا از حکونگی اعراب مصراع اخیر پرسش نموده گفته است

ماذا يقول جهبذ الجهابذه وكعبة الطلاب والتلامذه
حبر العلوم صاحب التحقيق بحر الندى ومعدن التدقيق
مفتاح مشكل المعاني من غدا كنز المني وإمام الهدى ومقصدا
مذ ابن الفحول والأكابر من على الأشباه والنظائر
شيخ على مشايخ الإسلام وصاحب الافتاء للانام

في قول شيخ الوقت والحقيقة — استاذنا قبل الله في الطريقة
اعني به ابن الفارض السالك في — مراتب الذواق في التصوف
في فكاني حيث جاء بعده — به مطبعًا سولنا ما قصده
ابن لنا اعرابه والمعنى — وقف بتكرار الدعاء منا
واعذر بعين ضرورة سوالي — لا زلت ترقى رتب المعالي

تحفص مراد الخ استاد صیرفیان علوم وقبلهٔ هنرپژوهان عالم و دانشمند فنون فضائل و مالک ازمّهٔ تحقیق و دریای
بخشش فیوض وکان گوهر اسرار وکلید مشکلات معارف وگنج پوینده کان راستی و رهنمای بزرگان جهان سرگروه
سلسله یگانگان پیر مشایخ اسلام ومروج بازار احکام حضرت استاد را چه میفرماید درکشف مضمون قول مرشد طالبان
حقیقت وپیشوای ارباب طریقت سالک مراتب تصوف شیخ اجل ابن فارض حموی که گفته فکانی به مطبعا
آیا از این عبارت چه مقصود نموده اعراب ومعنی این ترکیب بیان فرمائی بدعاهای بی پایان فیروز شود ما را از اینها
گستاخی معذور دار که این سوال از در احتیاج است نه احتجاج همواره بمدارج معالی در ترقی باشی شیخ عبدالرحمن
عمادی خود جواب مسئله را به نثر نگاشته در نهایت تحریر وکمال توضیح بروجهی که بعینه منقول خواهد افتاد وقبل از جواب
مسئله این اشعار که هم در بحر رجز است مرقوم داشته

يا فاضلا اهدى لنا ارجوزة — بديعة بليغة وجيزة
لا غرو كيف انه ابن الدرا — فهو بانواع الفنون ادرى
وجده الولي ذو مناقب — روينها عمن رواها عن ابي
عليهم الرحمة والرضوان — ثم بها برحمنا الرحمن
سئلت عن بيت الولي الفارض — روحه الله بفضل فائض
لكونه من معضل الابيات — معنى واعرابا لدى النحاة
اما كان فهي للتقريب — ان شئت فانظر مغني اللبيب
فقد حكى الاقوال في اعرابها — وكلها غريبة في بابها
ذكرت بعض اوجه لطيفة — منها واعرضت عن الضعيفة
ثم قرنت بالوجوه المعنى — مناسبا لما عليه يبنى
وذاك وسع طاقة الامكان — في فهم قول العارف الرباني
اوردته نثرا عقيب النظم — مرتجلا تقريبه للفهم
معترفا بالعجز والتقصير — في مثل هذا المسلك الخطير
ثم ختمته بحمد ربي — مستغفرا مستغفر الذنب
مصليا مسلما على النبي — القرشي الهاشمي العربي
واله وصحبه الابرار — وتابعيه السادة الاخيار

وقال ذلك اضعف العباد عبید رحمن النوری عمادی

یعنی ای فاضلی که برای ما از خزانه خاطر رشته ارجوزه بدیع و وجیزه بلیغ ارمغان فرستاده و ایکونه هنرازان یکانه دانشوریکتست که خود بحکم نام ونژاوش بهر صناعتی دانا و در هر فنی هناست و نیاکی بزرکوارش خداوند بسی منقبتها بوده که من آنهارا از پدرم بسندیکه دارم روایت میکنم امرزید کار بخشت رضوان خود شامل آن بزرکان کناد و آنکاه ببرکت ایشان شامل ما هامانا از شعر ابی وقت عمر بن الفارض که روانش برحمت یزدان حضرت یزدان شاد بادپرسش فرموده بودی که ترکیب نوعی آن از حیث معنی و اعراب هردو مطرح انظار و مسرح افکار است بلی کلمه کان در این موارد بر معنی تقریب است و افادت نزدیکی مضمون جمله مدخوله را میکند اگر تحقیق اینکلام خواهی مغنی ابن هشام بکشای که اقوال متعرضین الجمله در ترکیب آن حکایت نموده است و من برخی از آنهارا که درست و لطیف ملیمود یاد کردم و آنچه ناپسند و ضعیف بود روی تافتم آنکاه هر معنی که لازم هر قسم اعراب می‌افتد بیاوردم و آن مقدار توان هست در فهم کلام العارف ربانی و چون دایره نظم از بیان این تفصیل و تطبیق تنک است محض رجاء حسن تفهیم اصل جواب را به نثر نکاشتم برحالی که بزبونی و فرومانداکی خویش در پاسخ اینکونه مشکلات فنون اذعان دارم و سپس سپاس پروردکار و درود پیغمبر و یاران بزرکوار و پیروان اصحابش سخن بپایان میبرم و اما جواب عمادی از اصل سؤال بعبارة چنین است

اعلم ان کان فی البیت حرف تقریب علی رای الکوفیین مثلها فی قولهم کانك بالشتاء مقبل وکانك بالفرج آت وکانك بالدنیا لم تکن وکانك بالاخره لم تزل مو قول الحریری من قصیدته الفریدة من مقاماته المغید.

کانی بك تنحط الی اللحد وتنغط وقد اسلمك الرهط الی اضیق من سم

وقد اختلف النحویون فی اعراب ذلك علی اقوال اقواها قول ابو علی الفارسی ان الکاف فی کانك حرف خطاب والباء فی کانی حرف تکلم لا محل لها من الاعراب والباء بعدها زائده والمجرور بها محله النصب علی انه اسم کان التقریبیة والجملة بعدها خبر ثم الالطف من تلك الاقوال قول الامام ابی الفتح ناصر الدین المطرزی النحوی الفقیه الحنفی خلیفة الزمخشری ان اصل الکلام کانی ابصر الدنیا لم تکن وکانی ابصرك تنحط ثم حذف الفعل و زیدت الباء ونقول التقدیر کانك تبصر بالدنیا ای تشاهدها من قوله فبصرت به عن جنب والجملة بعد المجرور بالباء حال والمعنی کانك تبصر بالدنیا وتشاهدها غیر کائنة انتهی وقال الرضی الاولی ان یبقی کان علی معنی التشبیه ولا یحکم بزیادة شیء انتهی وهذا من الرضی انتصار لمذهب البصریین فی انکار افادة کان معنی التقریب وابقائها فی مثل هذه الامثلة علی معنی التشبیه الاصلی فنقول فی اعراب البیت علی قول ابی علی الیاء فی کانی حرف تکلم لا محل لها من الاعراب والباء فی به زائدة والهاء منصوبة المحل اسم کان التقریبیة وجملة عصاك خبرها ومطیعا حال من فاعل عصاك والمعنی کان الغمر عصاك فی حال طاعته وسنابی ببیان صحة هذا ان شاء الله تعالی وعلی قول المطرزی الیاء ضمیر المتکلم منصوبة المحل اسم کان التقریبیة وخبرها محذوف تقدیرها ابصر والباء زائدة والهاء مفعول الفعل المحذوف وجملة عصاك حال من الهاء

ومطيعا حال منه اخاله من فاعل عصاك والتقدير كاني ابصر الغصن عاصيا لك في حال طاعته
وعلى قول الرضي البناء اسم كان التشبيهية وخبرها محذوف وبه متعلق بالمحذوف والتقدير
كاني ابصر الغصن واشاهده عاصيا لك في حال طاعته ومحصل المعنى المراد من البيت والله
اعلم ان الشيخ افاد في البيت الذي قبله وهو قوله رضي الله عنه ذاب قلبي فاذن له يتمناك
وفيه بقية لرجاكا انه على شرف الفناء ولكن فيه بقية رمق يمكنه فيها تمني الوصال ثم سئل في
هذا البيت ان لم تسمح بالاذن المذكور ان يامر الغصن بالمرور بجفنه الان حيث يمكن الغصن ان
يطيعه في المرور مادامت البقية موجودة لانها اذا زالت انعدم محل الغصن بالفناء المحض
فلا يمكن الغصن طاعته من المرور بالجفن بعد انعدامه ثم بين بقوله فكاني
به مطيعا عصاكا ان بقية الرمق وان كانت موجودة الان وطاعة الغصن
ممكنة لكنها قريبة الزوال وعلى شرف الاضمحلال حتى كان عصيان الغصن
لتحقق قرب وقوع الزوال واقع في حال طاعته الان من غير امهال فعلى
كون كان تقريبية افادت ان حال بقية الرمق التي يمكن فيها طاعة
الغصن قريبة من حال الفناء التي يقع فيها عصيانه وتمتنع طاعته حتى
كانها واقعة فيها وعلى كونها تشبيهية افادت ان حال بقية الرمق
التي يمكن فيها الطاعة شبيهة بحال الفناء التي يقع فيها العصيان
حتى كانها هي وكان العصيان الواقع في تلك الحالة مقارن
للطاعة الواقعة فيها انتهى الجواب

یعنی بدرستیکه بدان که لفظ کانّ درین مصراع بمذهب نحات کوفه حرف تقریبست نظیر انکه عرب میگوید
کانك بالشتاء مقبل وکانك بالفرج آت و فرموده اند کانك بالدنیا لم تکن وکانك بالاخرة لم تزل
و شیخ ابو محمد حریری گفته کانی بك تنحط الخ و علماء فن اعراب در ترکیب این عبارت نوعا اختلاف کرده اند
بر چند رای از انجمله نیرو فزونتر رای ابو علی پارسی است که کاف در آخر کانک حرف خطاب میباشد و یا در کانی
حرف تکلم و اینها نیز بر خلاف کاف و یا اسمیتین از اعراب محلی مثبت و کلمه با که پس از آنهاست از حروف زیاده میباشد
مجرور آن که در محل نصب افتاده اسم کان تقریبیه خواهد بود و جمله که بعد از کان و حرف خطاب مثلا و با زائده و اسم
کان واقع باشد و باز دیگر بین آرا قوم قول امام ناصر مطرزی نحوی میباشد که در ملک خوارزم خلیفه زمخشری بوده و هم
میلاد وی سال وفات جار الله است گفته در انکونه عبارت جمله بلفظ بوده مرکب از فعل و فاعل و آن از درج کلام
و بائی بر سر مفعول آن فعل مزید آورده و جمله که پس از جار زائده و مجرور منصوب المحل واقع باشد حاله خواهد بود و نجم الائمه
رضی استرابادی گفته بهتر آنست که در اینصنف از کلام لفظ کان را بر افادت تشبیه که معنی اصلی آن میباشد باقی
گذارده بزیادت با نیز رای نزنیم همانا رضی این سخن در یاری منزیان بصره بر انداخت که [illegible] معنی تقریب را در کلمه
کان انکار کرده و درین نوع از عبارات نیز از آن معنی تشبیه دانسته اند پس در اعراب شعر ابن فارض بر مذهب ابی علی

پارسی

پارسی میگوییم یا ، و رکانی حرف تکلم است و او را از اعراب محلی نیست و با در به زائده میباشد و ها منصوب المحل اسم
کان تقریبیه است و جمله عصاک مرفوع المحل خبر آن و معنیاً حال از فاعل عصاک و بر مذهب ابوالفتح مطرزی میگوییم یا
ضمیر متکلم منصوب المحل اسم کان تقریبیه است و جمله مقدره ابصر مرفوع المحل خبر آن و با زائده میباشد و ها در محل نصب
که فعل مقدر را مفعول به باشد و جمله عصاک حال است از مفعول ابصر و معنیاً حال از فاعل عصاک بر آیین تداخل حالین
و بر مذهب نجم الائمه استرآبادی میگوییم یا ضمیر اسم کان تشبیهیه است و جمله محذوفه ابصر خبر آن و ها مفعول بواسطه فعل مقدر
حال و حالین بر وجه سابق و خلاصه مراد شیخ آنکه در سابق این بیت فرموده مرا دل در هجر تو آب شد پس حال او دستور داده که
یکباره از تو نومید شده است و وصل ترا آرزو کند و بدین مضمون چنان فهمانید که خود مشرف فنا است ولی هنوز رمقی که
بتواند با آن آرزوی وصال نماید باقی است و از این جهت از در التماس بخواست که اگر دستور آرزوی حضور بهبود دل نخواهد
افتاد باری آسایش و آرام را بفرماید که تا زمان امکان باقی است بچشم وی گذر کند و مادام بقیه رمقی که بتوان با آن خداوند
فرمان را اطاعت نمود از دست نشده و کار بغبار محض نکشیده خواب و راحت را بر وی بر دیده کان وی مامور دارد چه اگر آن
روان اندک نیز زائل شود و چشم که مامور امتثال این امر است در جمله نابود شد و برای طاعت محلی نخواهد ماند که آسایش را
از فقدان حیز و ال خاشه امکان امتثال متصور نخواهد گشت آنگاه در مقام اشاره بآنکه روان وی معرض زوال محض است
و وجودش در شرف اضمحلال صرف و البته براین تقدیر آرام و آسایش را امکان امتثال در کمال اشکال خواهد بود فرموده

فکانی به الخ یعنی هرچند در این آن اندکی از جان باقی است و در حق احتمال طاعت امتثال امر مر در حکم ممکن بنماید
ولیک از بسکه آن رمق جزئی را بمقام انعدام مشرف میکنم چنان می‌پندارم که در عین زمان طاعت عصیان آورده کار
از زوال بقیه رمق بنافرمانی کشد چه در زمان امکان اطاعت که عبارت است از حال بقاء رمق استمداد و تخلفی می‌بینم
که در آنمیانه برای امتثال مجالی بتواند یافت پس می‌بینیم این مامور را که ناچار در حال مطیعی عاصی شده و با آهنگ فرمان پذیری
از فوت فرصت نافرمانی نموده است پس اگر کان را موافق قول کوفیین تقریبیه گیریم مفاد بیت چنان میشود که زمان بقیه حیات
که در آن استراحت را اطاعت حکم عبور ممکن میباشد بسی نزدیک است با زمان تحقق فنا که نافرمانی حکم در آن واقع میشود و اطاعت
امر ممتنع میگردد و بدانمثابه که پنداری این زمان همان زمان است و فعل واقع در این ظرف در آن یک بوقوع پیوسته و اگر کان را
مطابق قول بصریین تشبیهیه دانیم مؤدای شعر چنان میشود که زمان بقیه رمق که ظرف امکان اطاعت میباشد بسی مانند است
با زمان تحقق فنا که عصیان در آن واقع میشود و بدانگونه که گویی خود همانست و مظروف آن قرین مظروف این میباشد انتهی
آورده اند که ابن دارا براهنگ سیاحت و کسب هنر از ارض شام عزیمت ملک مصر کرده و در شهر قاهره بحضرت شیخ سلطان و معاصرین
وی رسید و نزد آن طبقه مدتها تلمذ نمود و بر مراتب فضل و کمال خویش بیفزود آنگاه از مصر راه بیت الله گرفت و بمحض مجاورت خانه معظم
در مکه معظم توطن جست و در آنجا سعادت حضور شیخ بزرگوار ابن علان صدیقی ادراک نمود و ببرکت تکمیل مراتب تحصیل زمانی لائق
شاگردی وی کرده و در طول مدت مجاورت چند بار دیگر بار سفر مصر بربست و در مصر با استاد اجل محمد بن زین العابدین فروتر از
سایرین در پیوست و در ستایش وی قصیده غرا مشتمل بر معانی بدیع و الفاظ رقیق منظم کشید که از آنها مطلع نخستین این بیت است

خلیلی حطا بالرکائب فی مصر   سقاها و حیاها المریج من القطر

و مطلع دومین این شعر

من الف

ابن الدرا

من لقلب من الهوى لا يهون | وعيون الغانيات غريب

مولف معجم فضائل الاثر میگوید پدر مرا با وی در مصر اتفاق ملاقات افتاده است و تاریخ اجتماع در آنجا سال یکهزار و هشت بیست
و این در ازان تاریخ تا قرب چهار سال بهمان ملک مصر مقیم بوده در پایان سال چهارم حج نموده و در مکه مقدسه گرفته
و قصد مجاورت جا و دائی کرده با سلطان حرم شریف زید بن محسن آشنا شده بنام وی شرحی بر سقط الزند دیوان ابی العلاء
شعری آغاز نهاده و انشرح را بقصیده در نهایت فصاحت از صنع طبع خویش مصدر ساخته و این قصیده از مطلع و بنا تغزل
تا مخلص بدایت مدیح بدین سیاق است

خذ مبين المحيا فيتم بدور	طلعت في دجى الشعور تنير
كل بدر يقل غصن بان	مثمرا بالدلال لدن نضير
فقفا يا المناطق فيه	فهي حيرى على الخصور تدور
سلب الظبي لفتة ولحاظا	ظبي انس مرعاه منا الضمير
كل لحظ اذا اشار بشزر	فالمنايا بحمله حيث يشير
واذا شابه الرضى فحبوة	فهو حتف طورا وطورا نشور
هل عنتك الرشا فجر ظباه	في نفوس الرقى له تأثير
ان نضاه فلا تقيك مجن	ولو ان الحجز منه تبير
قد وحق الهوى وعهد التصابي	اعوز العاشقين منه المجير
بدا ان يستجير بالحرم الامن	حيث لما ذ حيث لا نصير
حيث قطب الملوك في فلك المجد	فيه زهر العلى [illegible] تدور

میگوید الا ای جویای دیدار خوبان و پویای کوی ایشان همینکه بقرارگاه قبیله فرا رسیدی راه خویش بگردان و جانب دست راست
بگیر که آنجا شاهدان را منظری باشند که قرص رویشان در تاری مویشان فرو میدرخشد و هر یک تمام راستی چون شاخه شجر
بان حس میدهد که پر از ناز و کرشمه است و خود نرم و شاداب از بسیاری بار کی میان کوئی کمربندهای ایشان در طلب دل
خویش پیوسته سرگردانست و بگرد میانهای ایشان گردان آن آهو بی شنی که لاله زار دلهای عشاق را برای خود چراگاه
گرفته پنداری نگاه و نظر کردن از آهوی وحشی بستانید و بگریستن وی اگر بخشم آلوده باشد مرگها در لحظه نظر فرود آرد و اگر بخشم
آمیخته گردد منظور را زندگی دیگر بخشد پس وی را نگاه کاو بمیرند و گاو زنده نماید در دفع جادوی و خود را هیچ افسون نمی‌رسد
چرا که جادوی چشم وی خود را افسون تا ثیر کند اگر شمشیر نگاه برهنه سازد ترا هیچ سپر نگاه ندارد هر چند تیر سپران شمشیر کریمی
سوگند بعشق در روزگار لهو که شیفتگان وی فریفتگان مهر او را زنهار بخشی نیست جز آنکه بدامن حرم همایون بناهی آنجا
که چرخ برزگی بر قطب پادشاهان همی میگردد و اختران فخر گرد آن دور میزنند در مدیح این قصیده گفته است

شرف المشرف في حين رشفنا	وصعقنا من الملوك الثغور
من بنان الشريف وهو على الهام	الى الله بالسجود يشير
في مقام تكاد هام عداه	قبل ان ينتضي ظباه تطير

نظرة

نظرة احمدية جنذا من | ابة الرعب للشريف نصير
مع امضاء عزمهی فی الحرب | اذا طاشت العقول بحير
وتراه بالبشر يعرف اذ ذاك | وقد انكر العشير العشير
فی بنان البنان منه عنان | الطرف والموت فی اليمين اسير
ووطنا منتم مهره عين اعداه | وهم فی طريق الوطين سطور
لاتسالام طاعد الف الحوض | بحر الهيجاء وهو صعير

یعنی شرافت شمشیر بکاه آفتن آن بر مفارق که بدانتهای پادشاهان مرصع شده از سرپنجه شریف زید بن محسن است چه شمشیر وی مفارق طاغیان حکم سجود یزدان میراند در هنگامه که تیغ او از نیام بر نیامده نزدیک میشود که سرهای دشمنان از بیکرها ایشان بر دنگاه غضب آلوده وی که از مواریث رسول و ایات سطوت است بکاه کارزار او را مدد کار باشد بعضیمت عزیمت ملکانه که در حین تلاحم جنگها و تلاطم فرهنگها بیان شعله زبانه میکشد و شریف را بد اتخال که پیوندها یکباره از یکدیگر گسسته و خویشاوندها اشنه شناسایی سکسته اند بازوی کشاده و دندان خندان میگیری که بدست چپ عنان مرکب گرفته و بدست راست مرکراوست بسته و هم گیرانش به چشم دشمنانش نهاده است برحالی که پیکرهای صفحه میدان مانند سطرها بترتیب افتاده و آن بزرگوار هم از زمان کودکی دعهد مهد زره پوشی آغاز نموده و با شنا وری دریای حرب خوی کرده گویند ابن دراج این شرح را بسر نتوانست بردن چه در حین اشتغال بتالیف آن بمرض موت گرفتار شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت و فوتش پیش از زوال و زشنبه ششم ماه رمضان سال یکهزار و شصت و پنج افتاد و بگورستان

ابو الاسود مکی
العزیز کاک رفت

در مائه دویم هجریه بوده است و میان عرفا از طبقه اولی معدود است همین قدر نامی از او در کتب این طبقه هست و شرح حالی از او در دست نیست این حکایت را جامی رحمه الله علیه در نفحات الانس نوشته که ابو الاسود وقتی به قصد زیارت عزیزی که از این طبقه بود رفت و سلام کرد و گفت من ابو الاسود دوست توام عزیزی گفت وعلیک السلام چون فی و حال تو چو واز خود غایب شد ابو الاسود سه روز در آنجا بماند چهارم روز دانست که عزیزی از رسوم انسانیت خارج شده و دیگر بظاهر او را نخواهد دید پس دیدار او را غنیمت دانسته و بازگشت واز این حکایت شئون کمالات این طایفه معلوم میگردد که باختیار چون خواهند از لباس بشریت خارج شوند میتوانند

ابو الاسود راعی

او نیز در مائه دویم هجریه بوده است و از مشایخ متصوفه شرح حالی از او در دست نیست نامی در کتب این طبقه از او هست و حکایت در انجام نوشته میشود از کتاب کشف المحجوب نقل شده بدین بیان که وقتی بجهة رفتن سفر اهل خود را وداع گفت خواهرش او را بجهة زاد سفر مطهره پر از شیر کرده بدو داد برداشت و برفت چون او را بطهارت احتیاج شد و خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت خواهر خود را گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر است خواهرش مطهره را از شیر تهی کرد و بشست از آب پر نمود و برفت هر که خواستی طهارت کند آب فرو آمدی و چون نشستی و گرسنه شدی شیر

عرفا گفته اند که این نعمت و کرامت از آن وی او را رسید که مقدم داشت و ایثار کرد خدمت حق را بر حظ نفس خود

ابن غانم مقدسی علی بن محمد بن علی بن خلیل بن محمد بن ابراهیم بن موسی بن غانم بن علی بن ابراهیم بن عساکر بن حسین بن عبد العزیز بن محمد بن سعد بن عباده الخزرجی المقدسی الاصل القاهری المولد و المسکن

ملقب بنور الدین و از اجله علما و فقهای حنفیه است حتی اکثر مصداق حدیث نبوی ان الله یبعث لهذه الامة
علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها امر دینها ابن غانم را از مجددین و مروجین آئین حنفیه
در مائه عاشره دانند زیرا چنانکه در ترجمت احوال ابن سریج بشرح رفت روایت مذکوره بصنف مخصوصی از علما
نیست بلکه تمامت اصناف علما از مفسرین و محدثین و فقها و نحات و لغویین را حدیث مذکور شامل است چنانچه
از حافظ عماد الدین بن کثیر منقولست که در تقریب این سخن گفته فقد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد
بهذا الحدیث والظاهر انه یعم حملة العلم من کل طائفة وکل صنف من اصناف العلماء من مفسرین
ومحدثین وفقهاء ونحاة ولغویین و قریب بدین مضمونست کلام ابن اثیر در جامع الاصول که در ترجمت ابن سریج بشرح رفت
از روی این تقریب گویند در مائه عاشره مجدد دین از حنفیه ابن غانم مقدسی و از شافعیه شمس الدین رملی است
بر تقدیر صاحب خلاصة الاثر در ترجمت وی گوید العالم الکبیر الحجة الرحلة القدوة رأس الحنفیة فی
عصره وامام ائمة الدهر علی الاطلاق واحد افراد العلم المجمع علی جلالته وبراعته
وتفوقه فی کل فن من الفنون آنگاه گوید بالجمله ابن غانم اعلم علمای مائه یازدهم و تبحرش در علوم از
همگنان افزون بود و با اتصاف بانواع فضائل و کمالات بورع و تقوی ما بین مردمان اشتهار داشت و با آنکه مردم
یکعصر بعضی فضیلت بعضی انکار کنند و بدان اعتراف ننمایند تمامت معاصرین فضیلت و تقدمش مسلم و مجمع علیه ایشان
بود گوید من در شرح احوال و اخبار وی بسیاری از کتب تواریخ و ادب تفحص و تتبع نمودم حاصل و ملخص احوال و اخبار وی
بدین شرح است ولادتش چنانکه از خط وی نقل شده اوایل ذی القعده از سال نهصد و بیست اتفاق افتاده در مصر نشو و نما نمود و بحفظ
کلام الله مجید اشتغال جست و آنرا بقراءات سبع بر شیخ فقیه شهاب الدین احمد بن علی بن حسن مقدسی حنبلی قرائت کرد و در محضر
قاضی القضات شهاب الدین احمد بن عبد العزیز بن علی فتوحی حنبلی مشهور به ابن نجار کتاب صحیحین و بعضی هر یک از سنن
اربعه را فرا گرفت و نیز بعضی از کتاب معانی الآثار را که از مصنفات طحاویست و غیر آن از کتب حدیث بر وی قرائت کرد
و از جمله مشایخ وی شهاب الدین احمد بن یونس حنبلی است از وی فن فقه بیاموخت و نیز حدیث و غیره را از وی استماع
نمود و صحبت گروهی از اساتید و مشایخ را ادراک کرده در محضر ایشان اخذ و تحصیل علوم نمود و اسامی جمله از ایشان
بدین شرح است شیخ ناصر الدین مالکی لقانی و استاذ عارف ابوالحسن بکری و شیخ شهاب رملی و شمس الدین مغربی
که بر وی بعضی از صحیح مسلم را قرائت کرد و او را بنقل روایات سائر آن اجازت داد و بسیاری از علوم از وی فرا گرفت
و شیخ شمس الدین محمد بن شرف الدین کندری و سید قطب الدین عیسی بن صفی الدین شیرازی که از وی صحیح بخاری و کتاب
شفا را روایت کند بعضی را بالسماع و بعضی را باجازه و با سید قطب الدین در اخذ از استادش ابوالفضل استرآبادی مشارکت نمود
کتاب تلویح سعد تفتازانی از وی استماع کرد و نیز از سید شریف میر علیم بخاری شارح فوائد غیاثیه و محمد بن عبد القادر قاضی
القضات و عبید الله قاضی عسکر مصر و گروهی دیگر از اعلام محدثین اخذ فنون و تحصیل کمالات نمود تا آنکه در هر یک از فنون
بر معاصرین

ابن غانم

بر معاصرین خود رتبت تقدم و برتری یافت از آفاق و اصقاع برای تحصیل عزیمت وی نموده سر رشته کمال طالبان علوم گردید و در مدت زندگانی مرو‌ها بر افتوی گفت و گروهی بسیار از اکابر معاصرین وی که عدد ایشان از حد حساب بیرونست از افادات وی منتفع شدند که از جمله ایشانست شهاب الدین غنیمی و شهاب الدین خفاجی و در عصر خود مناصب جلیله بوی مفوض گردید چنانکه زمانی امامت مدرسه اشرفیه بوی مرجوع بود و چندی با مر تدریس مدرسه صرغتمشیه قیام داشت و دو بار بحج بیت الله مستسعد گشت و سه مرتبه بزیارت بیت المقدس موفق گردید و تألیف نافعه در فقه و غیر آن از علوم پرداخت منجمله از مصنفاتش شرح نظم الکنز است که از او رمز نام گذارده و کتاب شرح الاشباه والنظائر کتاب شمعه در احکام جمله که در مدح آن علی بن امر الله گفته

لقد انست عيناى لمحة شمعة	توقد من مشكوة علم و ايقان
جلا نورها الوضاح افق كماله	غياهب شك كان فى ليل نقصان

یعنی بهانا چشم لمعان شمعه را ادراک نمود که از مشکوة علم و دانش افروخته گشته نور درخشانی آن شمعه که در افق کمال است ظلمتهای جهالت و شکوک را زائل و منعدم ساخته و نیز شاه محمد فناری در وصف کتاب مذکور در اینمعنی گفته

اضاءت خفيات العلوم بشمعة	توقد من مشكوة علم و ايقان
جلا نورها البارى بصبح كمالها	غياهب شك كان فى ليل نقصان

صاحب خلاصة الاثر گوید عبد الکریم بن سنان منشی نیز ابن غانم را ذکر نموده و در ترجمت وی از بیان نسب ابن غانم این عبارات ایراد کرده گوید العقل القاد بعشر دوح الفتد فى صورة البشر دوحة مقدسة الصدف من شمس الاشراق والشرف صاحب انفاس قدسيه وفصاحة سنيه نخبة عصره وعزيز مصره له اخلاق ارق من نسمات السحر والطف من نغمات الوتر محلى جيده بقلائد الفتوى وعقدت له بالقاهرة عروس الفتوى وكنت فى شرخ الشباب وركبت غارب الاغتراب فلما انخت مطية السفر بالقاهرة المعزية اشرقت على شمس ذاته العليه فتقرطقت اذنى بلآلى كلامه واكتحلت عينى بغرة اقلامه وذلك التاريخ فى حدود التسعين والشيخ فى شرف الثمانين وهو اى اذ ذاك مع الركب اليمانين قرأت عليه مقدمة الاعراب الحاجبيه وسرحت طرف الطرف فى رياض فضائله الجنية وكان مع غزارة فضله جامعا بين النظم والنثر وناظما لهما فى سلك السحر وله اثار يجوز ان تكتب بالنور على صفحات وجنات الحور وكان له من الزهد حظ وافر وقد ذاق من العمر ما الحق الاصاغر بالاكابر

ولم يزل بنان قلمه	يحل عقد المسائل
ومورد فضله لكل	سائل سائل الى ان

ختمت صفحات حسناته وجف
من منهل العمر ماء حيوته

ماحصل محض عبارات آنکه گوید ابن غانم دانشمندی بود که از شرافت و بزرگی بمقامی منیع ارتقا نمود و بصفات قدسیه موصوف بود
گویند

کوئی خود علمی است که بصورت انسان مصور گشته در فصاحت و بلاغت با قس بن ساعده ایادی همسان و در فنون علوم
تجربه روزگار و عزیز مصر خویش بود با اخلاقی خوشتر از نسیم سحر آراسته در قاهره مصریه با مرفوقی اشتغال داشت من خود در بیان
جوانی برای خود تحصیل علوم جامع ازهر اختیار کرده و در حدود ستین بقاهره مصریه در آمدم مجاور وی شده از آن شیخ
افاداتش خواندم چند از علوم بسیند و ختم در آن تاریخ از سنین عمرش هشتاد سال گذشته بود مقدمه اعراب ابن حاجب را
در نحو بر وی قرائت کردم و او با کثرت فضل و فرط دانش در هر یک از نظم و نثر یدی طولی و مهارتی بکمال داشت با آثار حسان
چندی آراسته بود الحق شایسته آن باشد که با نور بر صفحه رخسار حور نوشته شوند و از زهد و تقوی و از اخلاق و از تعقیب گردید
بود از عمر زندگانی آن مقدار او را مرزوق گشت آنان که بالنسبه بوی خورد سال معدود بودند هر یک کبیر و سالخورده شدند
و همواره بنان کلکش عقدهای مسائل مشکله حل بنمود و چشمهسار فضلش جاری و ساری بود تا آنکه صفحات حسناتش بپایان رسید
و آب زندگانی او از منهل عمر خشک و منقطع گردید و نیز عبدالکریم منشی گفته ابو غانم را در مدح یکی از مصنفات خود ابیاتیست
بلیغ با مین آن ابیات این بیت که در اعتذار از تقریظ گفته زیاده در شکفتم [?]

جعلت تقریظی له عوذة — تقیه من شر اذی العین

یعنی این ابیات در مدح کتاب برای آن گفتم که تعویذ کتاب کرده و آنرا از آسیب چشمهای مردمان نگاه دارد انتهی
و از این نوع منقولست که در ذیل بر کتاب شقائق ابن غانم را ذکر نموده و در تعداد علوم وی شرح حوالش کلامی بسط ایراد
کرده آنگاه گفته ابن غانم با فرط دانش بفنون علوم غریبه ماهر و دانا بود و منجمله بفن سیمیا تبحری کامل داشت و را مینیاب [?]
از وی حکایاتی بدیع و عجیب نقل کنند منجمله حکایت کنند زمانی در حدود سال یکهزار هجری که احمد پاشای حافظ در مصر
حکومت داشت بر یکی از مقصرین خشم نمود بعذاب و عقوبتش فرمان داد و آنشخص را والده بود خلاصی اجو اندا نزد ابن
غانم آمد با و متوسل شدند ابن غانم در باب آنشخص نزد حافظ شفاعت نمود شفاعتش مقبول نگشت ابن غانم در حال از صنعت
سیمیا بحافظ بنمود که از جانب دولت بریدی آمده و او برای استقبالش مرکبی نشست و از بلد خارج شده در خلال آنحال مراکبی
از فرنگ بوی مصادف شده او را با جماعتی که با او بودند اسیر نمودند بازوی ایشان بپاروی کشتی محکم ببستند در آنحال
که در ورطه گرفتار بود ابن غانم را ملاقات کرد که در ساحل دریا ایستاده و او را مخاطب ساخته میگوید چگونه یافتی طعم
عقوبت و عذاب را یا عذاب و عقوبت سهل و اسانست آیا خواهی که از این بلیت خلاص کنم وی حافظ بوی استغاثت نمود
پس ابن غانم دست او را گرفته حرکتی داد و در آنحال حافظ متنبه گردید و بحال اول عود نمود که خود را در مقام خویش بدید که
مجلسش بهمان وضع اول باقی و اصلا تغییر نیافته و کوئی زمان غیبتش لحظه بوده چون خود را بروی دست ابن غانم افکنده دستش
تقبیل نمود و برهائی آن شخص متهم فرمان داد و نیز حکایت کند که وقتی چنان اتفاق افتاد که ابن غانم حافظ که در را مصاحب [?]
شده برای تنزه بمکانی که بسبیکه معروفست روانه شدند در سبیکه حافظ از ابن غانم خواستار آن شد که از اعمال غریبه سیمیا
چیزی بوی مکشوف دارد ابن غانم انگشتری که حافظ در دست داشت از وی طلب نمود پس از آن در نیل افکند پس از
زمانی که گذشت خربزه بمجلس آوردند ابن غانم حافظ را گفت هوا بسیار گرمست برای تحصیل طراوت این خربزه را پاره کرده
از آن تناول نمای حافظ امر او را امتثال کرد چون آن خربزه بشکافت خاتم خویش در وسط آن خربزه بدید از این نوع
منقولست که ابن غانم را ولدی بود که او را زیاده تربیت نموده و با وی میل و رغبتی تمام داشت تمامت علوم غریبه خویش بوی تعلیم نمود

پس از زمانی

پس از زمانی آن ولد از روی متابعت هوای نفس شهوات نفسانی بفسق و فجور مشغول گشت و متعرض بعضی از حرم مسلمین گردید ابن غانم در آخر امر تفتیش فتوی او و نزد حافظ رفته او را بقتل فرزند امر نمود و حافظ در آن باب از وی تجلی گرفته تفتیش فرمان داد و از جمله فوائد منظومه ابن غانم این دو بیت است که در اسامی آنان که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حافظ کلام الله مجید بوده اند برشته نظم کشیده گوید

وحافظ القرآن بالغیوب   زید ابو زید ابو ایوب
عثمان منهم وتمیم الداری   عبادة معاذ الانصاری

یعنی این هفت تن در عصر حضرت مقدس نبوی کلام الله مجید بحفظ داشتند زید بن ثابت انصاری ابو زید ثابت بن قیس ابو ایوب خالد بن زید انصاری عثمان بن عفان ابو رقیه تمیم بن اوس ابو الولید عبادة بن صامت بن قیس الانصاری و معاذ بن جبل انصاری و نیز در این معنی بنظم آورده و در این ابیات ابی بن کعب را اضافه کرده که مجموع هشت تن شمرده شوند

وجامع القرآن فی عصر النبی   زید وثابت ومعاذ وابی
عثمان منهم وتمیم الداری   عبادة بن الصامت الانصاری

و نیز در اسامی کسانی که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردمان را فتوی میگفتند این اشعار انشا کرده گوید

فاز جمع فی الصحب بالافتاء   معاذ مع اربع الخلفاء
وابی وبجل مسعود زید   وابن عوف کذا ابو الدرداء
ثم سلمان مع حذیفة عمار   مع الاشعری رب الثناء

یعنی از میان اصحاب رسول این گروه مردمان را فتوی میگفتند معاذ بن جبل چهار تن خلفاء راشدین ابی بن کعب عبد الله بن مسعود زید عبد الرحمن بن عوف ابو الدرداء عویمر بن عامر بن مالک سلمان حذیفة بن الیمان ابو موسی اشعری از کتاب طبقات الاولیا که از مصنفات شعرانی است نقل شده که در ترجمت ابن غانم المقدسی که معرفت و اتقان آنها را بوی نسبت و هند معدود داشته انگاه گفته ابن غانم را در او اخر زندگانی حال چنین بود که بشهار العبادت خدای تعالی بسر میبرد و قیامت، و روز را بنوشتن جواب از سؤالهای مردمان اشتغال داشت انگاه زمانی اندک استراحت میکرد و بالنسبه بفقراء و مساکین طریق مودت و احسان مسلوک میداشت بر ضعفا و ارباب استحقاق اموال انفاق میکرد و در کتمان آن مبالغت مینمود در حوزه فقرا داخل شده ایشان را دوست میداشت و ایشان نیز او را دوست میداشتند ایشان را نیا شناخت و ایشان او را شناختند نزد اهل امصار و مردم قرویه معزز و محترم بود صوفیه را تعظیم و تجلیل مینمود و با این طایفه عقیدتی نیکو داشت صاحب خلاصة الاثر گوید ابن غانم در شب شنبه هجدهم جمادی الثانیه از سال یکهزار و چهار از این سرای فانی رخت بربست در جامع ازهر برای نمازش انبوهی از مردمان فراهم گردیده در آنجا بر او نماز بگذاردند و روز شنبه در تربت مجاورین سمت قبلی مزار سراج هندی او را بخاک سپردند و پیش از وفات وی بچهل روز شیخ و پیشوای شافعیه شیخ شمس الدین بن شهاب الدین رملی وفات یافت بعضی از ادبای قاهره در تاریخ وفات آن دو فاضل تحریر کرده اند

لما مضی الرملی شیخ الوری   من کان بالمذهب الشافعی

ثم تلاه المقدسی الذی — حاز علوم الصحب التابعی
فتلك فی موتهما ارّخا — مات ابو یوسف و الرافعی

حاصل مراد آنکه گوید چون شمس الدین علی که مقتدای مردمان معدود و مذهب شافعی ملازم بود وفات یافت وابن خانم مقدسی که دارای علوم صحابه و تابعین بود پس از وی درگذشت در ضبط وفات ایشان دانشمندی هنگام گفته مات ابو یوسف و الرافعی ۱۰۰۴ که عدد حروف مصراع بحساب جمل با سال وفات ایشان که یکهزار و چهار هجریست مطابق باشد

ابو الحسن بن نفاح بغدادی

از مشاهیر جراحان و معارف صاحبان اعمال یداست در معالجات جراحات خارج و داخل از ضربه و سقطه و کسر و خلع و [illegible] و فصل(؟) جراحات و قروح عسر الاندمال او را یدی طولی بوده و در ترکیب مراهم و بکار بردن دهان و غیره نظری دقیق داشت مولد و منشایش بغداد است وهم در آن شهر بتحصیل اعمال ید پرداخته سپس که در آن صنعت کمالی پیدا نمود بمباشرت اعمال عملیه پرداخته و از حسن عمل و چابک دستی که در آن صنعت داشت مشهور خاص و عام و منظور عالی و دانی گشت نقل است در ایامی که عضد الدوله در بغداد بود یکی از امرای او که در معرکه قتال شمشیر بران وارده و شکسته بود و جماعت جراحان از بیرون آوردن آن عاجز گشته بودند چون حسن عمل آن جراح که شرف پادشاه گشته بود او را بخواست و آن نقل بد و رجوع نمود بزمانی کم آنرا معالجت نموده که بهیچوجه موضع را آفتی نرسید و از شاهنشاه انعام و احسان فراوان دید مترجم تاریخ الحکما ابن قفطی آورده که چون عضد الدوله در بغداد آن بیمارستان معروف را بنا نمود چنانکه در ضمن شرح حالات اطبا بمناسبت اشارتی بدان رفته جماعتی از آنان که منحصر بود صنعت ایشان باعمال ید که جهت بیمارستان انتخاب نمود از جمله این جراح کامل بود که در حسن عمل بر اقران و امثال خود ترجیح داشت و در اعمال حیله معروف عضد الدوله بود و پس بفرمان عضدی از برای وی مرسومی مقرر گشته بریاست جراحان در آن بیمارستان قرار گشت و در آن شغل سالها بماند و برادرش ابو الحسن نیز بامر عضد الدوله در آن بیمارستان بخدمت مامور گشت و سالها دراز باعمال عملیه و معالجات اقسام جراحات مشغول بودند سال وفاتشان صریحا بنظر نرسید چنانکه از شرح حالشان مشهود گشت تا حدود سیصد و شصت در قید حیات بوده اند و بیش ازین از حالاتشان چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

ابو الحسین فارسی

از اواسط سلسله اطبا و فضلای این طبقه است بتحصیل صناعات طبیه را در نزد اطبای فارس نموده و در آن شهر بمزاولت عمل اشتغال ورزید و کمالی پیدا نمود وقتی بها الدوله ابن عضد الدوله دیلمی از طبیبی جویا گشت که دارای علم و عمل طب و در طرز منادمت و شیوه مصاحبت نیز ربطی کامل داشته باشد بالآخره شرحی از فضائل و کمالات این طبیب ادیب دانشمند در حضرت بها الدوله گفته بحضور خویش طلب کرد و فضائل وی را بیش از آنچه گفته بودند یافت پس در زمره اطبای خاص خویش او را معدود نمود و در همه وقت سفر و حضر او در خدمت بهاء الدوله میبود وقتی یکی از سلاطین بجهة امری نامه خواستند کنند دست رس بکاتب نداشتند ابو الحسین انجام آن خدمت از بها الدوله تمنی گشت در حضور آن پادشاه نامه بنگاشت بنقشی که هیچیک از کتاب بر قدرت بر نوشتن لفظ و معنی آن خطا و ربطا نبود بها الدوله از این هنر او متعجب شد او را زیاده بنواخت و بخلعتی فاخر در خور دانشش تشرف داد و علاوه بر عمل طبابت امر کتابت بعضی را نیز بوی رجوع نمود و سالهای دراز با شغل طبابت انشا هم بوی مرجوع بود بعد از وفات بها الدوله نیز مدتی زندگانی یافت و سلاطین و خلفا او را محترم میداشتند

وچنانکه

وچنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد میشود تا حدود چهارصد و سی در قید حیات بوده و سال وفاتش در کتب مسطور نیست

ابو الحسن بن سنان بن ثابت بن قره

از اطبای نامدار و فضلای این طبقه بشمار آید کنیت مشهور است و نامی از وی مسطور نیست و این ابو الحسن پسر سنان بن ثابت بن قره
معروف غیر از ابو الحسن بن سنان حرانی صابی است که در مجلد اول شرح حالش مسطور است و او در تحصیل و تکمیل علم طب در نزد
پدر بوده و مهارت علم و مزاولت عمل در نزد وی نموده و از پدر تجربه‌های موروث و اعمال عملیه مخصوص اخذ نموده و در امر معالجه بیماران
آن تجارب بکار بردی و اکثر با حسن معالجه مقرون گشتی تا از علم و عمل مقامی نیکو یافت و از اصابات حسنه و معالجات طریفه
که از وی بظهور میرسید در نزد عموم خلایق محل وثوق و در خدمت سلاطین آل بویه تقدمی تمام یافت زمان شهرت و ترقی
وی در حدود سیصد و پنجاه بوده و از تراکیب وی شربتی است که از جوز مائل و شقایق و ساذج هندی ترتیب داده بوده و زیاد
در حمیات دایره و بلغمیه و حمیات دایره سوداویه و مرکبه فایدت و نفع عظیم داشته و در فن ادویه و طریقه ترکیب آن از هر قبیل ورا
ربطی کامل بود و بخصوص در عمل دهان گویند وقتی در لب یکی از امرای بغداد شقاقی پدید گشته بود بقسمی که معاشرت را ترک نمود
و از هر قبیل علاجات از تدهین و غیره که اطبا نمودند فایدتی نبخشید بالآخره وی را بمعالجت خواندند قیروطی ترتیب داده چون
یکدو بار استعمال نمودند اثری از آن شقاق برجای نگذاشت در حق وی انعامات جزیله مبذول گشت و چنانکه از ترجمهٔ وی
مستفاد گشت تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده سال وفاتش از کتابی معتبر بنظر نرسید والله اعلم

ابو الحزم مکی بن ریان بن شبه بن صالح

از مشاهیر نحویین است و معاریف مقرئین لقبش صائن الدین بود در چند تذکره و تاریخ ترجمهٔ وی بشرح آمده از جمله ابو البرکات
ابن مستوفی مورخ اربل در صفت وی چنین گفته هو جامع فنون الادب وحجة کلام العرب واوحد
العصر وفرید الدهر المجمع علی دینه وعقله والمتفق علی علمه وفضله رحل الی بغداد ولقی بها مشایخ النحو واللغة
والحدیث کان واسع الروایة وقد نصب نفسه للانتفاع علیه بالقرآن الکریم وجمع ضروب الادب یعنی ابو الحزم وجودی بود آراسته تمام
شعب ادب و در وقت خود هیچ هماورد نداشت معاصرین وی را بر دانشوری و پرهیزکاری وی اجماع است برای کسب
هنر به بغداد رفت و حضور استادان صناعات عربیت و سنن رسول دریافت فنون حدیث و شئون اخبار بسیار روایت
میکرد و خود را برای بسط قراءات و نشر ادبیات برگماشته بود قاضی ابن خلکان در معجم خویش میگوید ابو الحزم در
بلده ماکسین از اعمال جزیره تولد یافت و پدر او به قطع دوزی تحصیل روزی مینمود و قطع گستردنیست از چرم که بر
آن طعام می چینند ابو الحزم در سن صبا بود که پدرش بمرد و از فرزند ابو الحزم را با دختری برجای بگذاشت
و چون از بضاعت معیشت هیچ نداشت مادر فرزندان از فرط نیازمندی و کثرت پریشانی بمصالح ابو الحزم قیام
نتوانست نمود و از وی سخت دلتنگ شد لاجرم ابو الحزم از مادر مفارقت کرد و راه موصل گرفت و در آنجا بتعلم قرآن
مجید و تحصیل مبادی فنون اشتغال جست و پس از چندی متوجه دار السلام گردید و چنانکه اشارت شد بحضور ائمهٔ اعراب
و اساتید ادب اتفاق مراودت نمود مانند ابی محمد بن خشاب و ابی محمد سعید بن دهان و ابن صفار و ابن انباری و غیرهم
اصول صناعات لغت عرب را در مدارس آنگروه بنهایت اتقان و کمال استحکام رسانید آنگاه بشهر موصل باز
گشت و در آن محل اقامت بیفکند و بساط تدریس بگسترد طالبان آن فنون از هر جا که صیت فضل و نام استادی ابو الحزم شنیدند

ابو الحزم نحوی

قصد موصل میکردند و در خدمت او بشاگردی مشغول شدند چنانکه قاضی میگوید فقصده بالموصل للافاده واخذ الناس عنه وانتشر ذکره بالبلاد وبعد صیته وانتفع به خلق کثیر سیوطی از ابو البرکات نقل میکند وقرأ علیه اعیان الموصل وتخرجوا به وکان صالحا کریم الاخلاق صبورا علی المشتغلین وعنده من کل علم طرف والغالب علیه القراءات وکان نصب نفسه للاقراء فلم یتفرغ للتالیف وکان یقرأ علیه الجماعة القرآن کل واحد منهم بحرف وهو یسمع علیهم کلهم ویرد علی کل واحد منهم یعنی بزرگان موصل نزد ابو الحزم درس خواندند و تعلیم وی و رشتهٔ ادب بر او نهادند و او مردی نیکوکار و خوشخو بود و در طریق تعلیم بر زحمت شاگردان صبوری مینمود و از هر علم نصیبی داشت ولی فن غالبش وجوه قراءات بود و وقت خود را بتدریس منحصر ساخت لاجرم در مدت عمر تصنیفی نتوانست پرداخت تلامیذش همگان یکبار علی القراءة تلاوت میکردند و او از فرط هوشش بهمه گوش میداد و غلط هر یک باز میگفت یکی از شاگردان ابو الحزم حکایت کرده که مردم ماکسین نام وی را آغاز حال از در تحقیر تصغیر میکردند و او را مکیک میخواندند چون از پی تحصیل رفت و هنری دریافت و بوطن مالوف بازگشت اهل آن بلد بوجود وی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان دانشمندی اینچنان فاضل خاسته لاجرم شرط حرمت بجا آوردند و عظیمش تکریم نمودند ابو الحزم آنشب را بخفت و بگاه سحر برخاست و راه حمام گرفت در اثناء طریق دید که زنی از غرفه خویش سر برآورده و با زنی دیگر میگوید اینکه روز گذشته وارد شده و مردم اینهمه احترامش میکنند میدانی کیست گفت نی گفت همان مکیک بن فلانه است ابو الحزم از استماع این کلام در خشم شد و گفت والله لا اقمت فی بلد ادعی فیها مکیکا یعنی بخدای سوگند در بلدی که مرا مکیک خوانند هرگز نمانم پس بدار السلام رحیل ساخت و از ماکسین براند و بموصل مراجعت جست با آنکه عازم بود که در آنجا دمی توقف کند ابن مستوفی از شاگردان ابو الحزم است که در موصل نزد وی قرائت نموده این اشعار که از منظومات ابو الحزم میباشد خود بسمع از زبان وی شنیده و روایت کرده است

سئمت من الحیوة فلم اردها ... تسالمنی وتجنبنی بریقی

عدوی لا یقصر فی اذاتی ... ویفعل مثل ذلک بی صدیقی

وقد اصبحت فی الحدباء ثاویا ... واهل مودتی بلوی العقیق

یعنی از عمر ملول شده ام و زندگی نمیخواهم که هم در آشتی پیوسته مرا با آب دهانم گلوگیر داشته دشمن در آزارم هیچ کوتاهی نمیکند و دوست نیز از آنکار هیچ دریغ نمیدارد خود در موصل افتاده ام و یارانم در لوای عقیق و از اشعار اوست

بروایت ابن مستوفی

اذا احتاج النوال الی شفیع ... فلا تقبله تضحی قریر عین

اذا عیف النوال لفرد من ... فاولی ان یعاف لمنتین

یعنی چون در رسیدن عطا بمیانجی نیاز افتد از امید بر و شادمان بزی چه آنکه از یک منت ننگ بایدت داشتن دو منت اولی است نیز از اشعار ابو الحزم است [illegible] ابن مستوفی

علی الباب عبد یسأل الاذن طالبا ... له اذنا لا ان [illegible] مجیب

فان کان اذن فهو کالخبر داخل　　علیک والا فهو کالشر یذهب

یعنی بر در سرای بنده ایستاده در آمدن را اذن میطلبد اما محض از راه ادب ازانکه نعمت تو از کسی پوشیده نیست پس اگر دستوری باشد چون خیر در خواهد آمد و اگر رخصت نیابد مانند شر بر خواهد گشت همانا ابوالحزم این معنی از شعر دیگر سرقت نموده که میگوید

علی الباب عبد من عبیدک واقف　　بنعماک مغمور بشکرک معترف

ایدخل کالاقبال لازال مقبلا　　مدی الدهر ام مثل الحوادث ینصرف

یعنی از بندگان تو یکی که در نعمت تو فرو رفته و سپاس تو اقرار آورده بر در واقف است آیا چون اقبال در آید یا چون حوادث برگردد ابوالبرکات بن مستوفی و غیروی گفته اند که ابوالحزم در سن هشت یا نه سالگی از آبله نابینا گشت و چون علم ادب جامع ما بین او و ابوالعلاء معری بود لاجرم همواره در حق ابوالعلاء تعصب مینمود و هرگاه که از اشعار وی چیزی قرائت میکردند او را انشاطی و انبساطی در خاطر پدید میگشت بالجمله پس از آنکه از ماکسین بموصل رفته و چند گاهی آنجا مانده بود بقصد زیارت بیت المقدس راه شام گرفت و شرط زیارت بپرداخت و ازانجا بحلب و از حلب بموصل معاودت کرده و وی بموصل در شهر رمضان سال ششصد و سه افتاد و وفاتش در شب شنبه ششم شوال السال در صحرای باب المیدان بمقبره معافی بن عمران در جوار ابوبکر قرطبی نحاک مدفون گشت و کودکی خورد سال از وی بجای ماند برخی گفته اند ابوالحزم را بموجبی از جانب صاحب موصل نورالدین ارسلان شاه مسموم نمودند

ابوحاتم عطار

از بزرگان مشایخ و عرفای اوایل مائه دویم هجریه بوده است و نشو و نمایش در بغداد زمان مامون و معتصم تا زمان متوکل عباسی دریافته و از اقران و نزدیکان شیخ ابوتراب نخشبی است و استاد دو شیخ اجل جنید بغدادی و ابوسعید خراز بوده و از شیخ جنید نقل است که گفت کان ابوحاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار یعنی ابوحاتم در صورت از طایفه تجار بود و در معنی از طایفه ابرار و در ترجمه وی او ده اند که چون معتقدم بر این طایفه بود و اول کسی که در علوم اشارات سخن گفت او بود و چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فما لیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون ای مهتران من نشر کردید و علمها نمودید طبلها را کوفتید کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات محاربه با دشمن نفس چه مردانید و این عبارت را بزرگان این طایفه گفته اند کنایه برجماعتی در نصب علامت بر فقر از سجاده و تسبیح و مسواک و غیر ذلک تشبه کرده حال این طایفه را در کار زار با نفس و نصب علامت بجال لشکری که مقاتله کنند با لشکری دیگر و نصب علامات کنند نقل است که وقتی شخصی بر سرای ابوحاتم عطار رشد و در بزد و گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله وی در باز کرده و بیرون آمد و وی دو فاک نهاد و او برو دست و پای درویش داد و گفت شکر میکنم که دیدم کسی را که میگوید الله یعنی الله گفتن که باندیشه این اسم مبارک چیز دیگر نبود چه غیر این نوع گفتن نزد این طایفه معتمد به نبود نقل است که وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را در خواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله با همه بغداد را بسوختی شبلی از خواب را بجهت جماعتی ازین طبقه حکایت کرد گفتند ما همه میگوئیم الله گفت شما میگوئید الله نفسا بنفس من میگویم قل الله ثم ذرهم میگوئید

میگویند الله را لیکن از نفس میگویند و بنفس میگویند و من از حق میگویم و بحق میگویم گوئی الله را و ترک نمای غیر او را که
از حق گفته باشی و بحق گفته باشی حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از غیر و هم از روی محبت و هم از روی
مقصور گفتنی است که حق است و بحق است چه درین منظور نیست جز وی اگر پیش از وجود آن معنی است گفتنی است از نفس
بنفس زیراکه درین وقت وجود وی در نظر وی مرتفع نشده پس شبلی این شعر را برخواند

حقیقة الحق شیء لیس یعرفه — الا المجرد منه حق تجرید

یعنی نهایت آنچه ممکن الادراک بود از حق سبحانه و تعالی کاهی توان شناخت که این کس تهی شود از غیر وی بی
نه آنکه واحد گوید و بهزار چیز متعلق بود بلکه واحد گوید و از نشان و نشین خود گریزان باشد شیخ الاسلام از ذیل این
بیانات گفته است که همه خلق میگویند یکی با هزار در میان آویزند و این قوم یکی میگویند و از نشان خود میگریزند

الا کل شیء ما خلا الله باطل — و کل نعیم لا محالة زائل

یعنی بدان و آگاه باش که هرچه غیر حق است سبحانه و تعالی در معرض فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و راحتی
چون از جمله ما سوی است آن نیز در معرض فناست فی نفسه فانی از کلمات انفاس عارف اجل ابو حاتم عطار است که گفته
السیاحة بالقلوب یعنی سیر اهل سلوک آنست که بدلها باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفت حمیده رفتن از جای
بجائی و از شهری بشهری رفتن است معنی سفر در وطن که عرفا گفته اند اینست تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نقل افتاد
و از بیانات اوست که شیخ ابو القاسم قشیری نقل کرده و ترجمه آن اینست که نفس توسنی است سرکش اگر آن را
بلجام تقوی سخت بگیری و نگه نداری ترا بخطری اندازد که راه چاره از برایش مسدود باشد سال وفات انعارف
کامل در تراجم اینطبقه مضبوط و مسطور نیست چنانکه از حالاتش استفاده کردید معارن بوده است با جنید و شبلی

ابو مزاحم شیرازی

از معتبرین عرفای مائه سیم هجریست زمان هرون الرشید تا ایام متوکل را دریافته و زیاد و بخوبی بیان صوفیه
و به تبع در کلمات اینطایفه معروف بود و اورا با شیخ جنید و شبلی مناظرات و منافرات بوده یعنی در اعتقادات
و بیانات عیب از یکدیگر میگرفتند و منشاء منافره اختلاف مشاربست که با یکدیگر داشته اند شیخ ابو عبدالله بن خفیف
او را از جزو مشایخ فارس در کتاب خود مینویسد و میگوید وی بزرگی بوده است از مشایخ نشو و نمایش در شیراز بوده
صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ همه گوش بودند تا از بیاناتش استفادت نمایند
نقل است که وی در اوایل حال خیال قتل نیز ابو حفص نمود و مقارن رسیدن وی اصحاب ابو حفص را چند درم فتوح
رسیده بود گفتند یا شیخ باین فتوح منزلها پاک نمائیم شیخ ابو حفص گفت این کار را کرده ایم ما را باید پاک نمود آنچه
فتوحست درویشانی که میرسند بکار باید برد با آن صحبت مشغول بودند که شخصی در رسید ابو حفص را گفت که خود را شوئی
و جامه را در پوشی که ابو مزاحم در رسید و شیخ [illegible] در حال کرده با جماعتی از اصحاب از فارس آمد و گفت اگر آن
بود که من میشناسم مزاحم نیست بشاید که مرا چنین جنید در آن گفتگو بودند ابو مزاحم در رسید و جامه بیرون افکند و شیخ را
در بر گرفت و نشستند از هر دری صحبت در پیوستند و بدت ثانی در خانقاه شیخ در نیشابور بود و این حکایت خود دلیل است
بر کرامات هر دو شیخ اجل و از کلمات ابو مزاحم شیرازیست که نقل شده و من اعتز فی نفسه

ذله

وله الله فی اعین عباده هرکس که نفس خود را ذلیل و خوار داند حق سبحانه و تعالی
مرتبه او را بلند گرداند و هرکس که نزد خود عزیز و بلند باشد حق تعالی وی را خوار گرداند در نظر بندگان خود شیخ ابوبکر رازی
در ذیل این بیان گفته است این کار کسی است که در راه خدا از ملامت باک نداشته است این کلام را به شیخ ابوالحسن خوشخبی نیز
نسبت داده اند وفات العارف کامل در شیراز در سال دویست و پنجاه و پنج هجری بوده است رحمهم الله جمیعاً

وکسر حاء مهمله است

ابوشعیب المقفع

از معتبرین زهاد و مشایخ است در سیصد هجری در میان این طبقه معروف و مشهور و در روزگار شیخ ابوسعید خراز بوده باشد
صالح است و ساکن مصر و هفتاد حج پیاده گذارده بوده و در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و پیاده به تبوک آمدی
با توکل و در حج آخرین سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده و در آن حال فریاد برآورد که کیست هفتاد حج مرا
به شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی آورد و آن را بنزد آن سگ گذاشت و گفت این بهتر است مرا از حجهایی که من کرده‌ام
با توکل کردم زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر یعنی در
تفقد حال هر صاحب جگری که حرارت تشنگی وی را دریافته بود مزیت اجر است از حکایات ارشادیه و مرید برای نیکی و دستگیری
و رهانیدن از هلاکت اگرچه نسبت بحیوانی بود آن را اجرهاست که با حج برابر است

مقفع بسیر تاء فوقانی و تشدید فاء و صاد مهمله است

ابن سمعون ابوالحجاج یوسف بن یحیی بن اسحق السبتی المغربی الاسرائیلی

از فضلای سلسله اطبا و محققین این طائفه است در صناعات طبیه و جزء علمی و عملی ربطی کامل و در تحقیق مطالب نظری دستی
دقیق داشته و در علوم حکمیه و هندسه و نجوم بصیرتی کامل و تدربی کافی بهم رسانده مولد و منشای وی سبته است که از
مشاهیر بلدان مغرب زمین است و بشهر فاس نیز منسوبست از آنکه در آن شهر زمانی دراز اقامت داشته جمال
الدین قفطی که خود با وی معاصر بوده و شرح حالش انگاشته زیاده اش میستاید و گوید سمعون پدرش نام یهودی بود و پدرش
در سبته بحرفهای سوق اشتغال داشت و خود در بدایت عمر آغاز علوم و فنون حکمیه و صنایع طبیه را در نزد اساتید آن سامان
آن مملکت با رقتی بکمال و شانی نهایت پیدا کرد و معروف و منظور اهل فضل گردید و مورخ خزرجی که او نیز با وی معاصر بوده
در ترجمه وی گوید کان فاضلا فی صناعة الطب و جیدا فی الهندسة و عالما فی الهندسة و علم النجوم
در ترجمه ابن قفطی مسطور است پس از آنکه آن طبیب کامل در علوم خاصه در علم طب مهارتی پیدا کرد جماعتی باستفادت از وی
همت گماشتند و در نزد وی مراودت مینمودند و هم در آن ایام چنان اتفاق افتاد که ملوک مغرب زمین که در مذهب
اسلام متعصب بودند و تقوی را آراسته بودند یهود و نصاری آن مملکت را مجبور میکردند بر اختیار اسلام و اگر قبول نمیکردند
تخفیف و آزار در حقشان چیزی فرو گذاشت نمی نمودند اگرچه در باطن بدان امر ناراضی بود ولی در ظاهر شئون
علم را از دست نداده و خفت و ذلت را بر خود نپسندید و اسلام اختیار نمود و پس از انکار حالت رنجیده زیست خود را
در آن مملکت غیر ممکن دید قطع علاقه از آن شهر نموده از مملکت آنچه داشت بفروخت و اثاث البیت و منقود هرچه داشت بدان
ضم کرده عیال خود را برداشته بمصر انتقال نمود و چون در آن ایام موسی بن میمون قرطبی که از افاضل عصر بود
از جانب سلطان صلاح الدین بر یهود مصر رئیس بود و نیز در علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت و از فن طب هم بهره کامل
داشت

داشت و بمباشرت اعمال آن میپرداخت و زمانی میگذشت که او را میل و اشتیاق بود که در نزد وی باکتساب [illegible]
از علوم پردازد و از انزوی میدرس تدریس می برآمد و آنچه از غوامض مسائل ریاضی بود در نزد وی بتکمیل حل آن
کوشید و از صناعات طبیه آنچه شاید اخذ نمود و استفادت در نزد وی راهی بگذاشت تا در ان علم درجه فوق درجه سابق
نمود و رتبه بلند یافت سپس از وی خواهش نمود که تصحیح رساله ابن فلح اندلسی را نمود و کلمات وی را شرح نماید پس
باعانت موسی بن میمون اصلاح و تحریر آن رساله نمود و از سواد ببیاض آورد و از انجا میل انتقال بشام داد و در شهر حلب
ساکن و در آنجا قصد توطن نمود و در ان ایام زمان اقتدار و تسلط و پادشاهی آل ایوب بود که آنها را ملوک ظاهریه
میگفتند و دران ایام ابو العلاء اسرائیلی که از کتاب ملک ظاهر بود در حلب ساکن با وی محبت و دوستی پیدا نمود و
دخترش بخواست و ترک معالجت عامه نمود و معاش خویش از تجارت و زراعت فراهم نمود و بساط تدریس گسترد
و چون آوازه فضائل و فضیلتش گوشزد اهالی فضل و اطبا گردیده بود از هر سوی بقصد استفادت متوجه او شدند و
و او در انشهر بتدریس و تالیف اشتغال میورزید و چون دران ایام ملک ظاهر بن صلاح الدین بر حلب حکمران بود و
از حد فضلا و اهل علم را خواستگار بود وصیت حذاقت و فضیلت او را شنیده بود او را بنزد خود خواند و زیاده از حد انعام
و احسانش بنواخت و در زمره خاصان خویش معدود داشت و مقرر فرمود که دیگر باره بمعالجت مرضی مواظبت
نماید و دران ایام هر قدر اصابات حسنه و معالجات نیکو در موارد مخصوص از وی میدید بر قدر و رتبه اش می افزود
و تدریس طب و نشر صناعات آن دران ایام در حلب منحصر بوجود الطبیب حاذق بود جمال الدین بن قفطی مؤلف
تاریخ الحکمای مشهور که اکنون بعضی از تراجم آن متداول و معمول است دران ایام بوزارت ملک ظاهر بن سلطان
صلاح الدین قیام داشت گوید که وی بسیار ذکی و زیرک بود و میان من و او مودت و محبت مستمر و برقرار بود روزی
با من شکایت کرد از انکه او را فرزندی عزیز از دختر نیست و در اندیشه آن بود که بعد از وفات سلطان مشارکت
و مداخلت نمایند و گفت مرا آرزوی پسری است که از علومی که بروزگار دراز آنرا آموخته ام و در طب تجربها اندوخته
بدو بیاموزم و هم وارث شود اموال مرا آنچه از منقود و غیره است پس برای او بیان نمودم و تدابیری که منقول بود
از بعض حکما و اطبا در باب طلب مذکور که وقت نکاح بعمل باید آورد و پس از گفته من در مقام آن بر آمد که بدان
عمل نماید و چون او را از وجاه اوقات کرده بدان امید زنی دیگر بخواست و بدان قانون عمل نمود و پسری آورد
و مرا خبر نمود و از سرور خواستی قالب تهی نماید با انکه خود در فن طب بار بط بود و از ان دستور العمل که من بوی دادم
تعجب بسیار کرد و وقتی الطفل را مادرش خود بحمام برد و آب گرم زیاد بر سرش بریخته بدان سبب مریض گشته وفات شد
همانقدر که در تولد او مسرور گشت در وفاتش اندوه بوی دست داد و پس من بجهت تعزیت و تسلیت بنزد او رفتم و گفتم جای
غم نیست همانقبیل که بتو گفتم بجای آر که فرزندی بتو خداوند عطا خواهد کرد که بماند و وارث علم و مال تو گردد پس چنان
کرد و باز پسری آورد و دوستانش او را عبد الباقی نام نهاده و بزیست پس ترک آن کار نمود این بار دختری آورد
و خود را ملامت کرد که چرا ترک گفته من نمود دیگر باره بمحض امتحان چنان کرد که در سابق کرده بود و در امید فیه نیز پسر
آورد و روز بروز زیاده از حد مسرور گشت وقتی در خلوت بنزد من آمد و گفت صدق مطلب اینست که در بدایت امر گمان
تجربهای حکما و اطبا را در باب اولاد مینمود فرمودید بجهت آنکه وزیر بزرگ و فاضل و دانا را نسبت بخود بر طریق محبت

در ظاهر

در خاطر قبول این مطلب را نمودم ولی در باطن امر بدان سان که باید قبول نداشتم و اکنون بتجربتی بزرگ بر تجارب سابق من افزوده و راز عیان بر خاصیت و طبع ادویه و تأثیر انفاس بزرگان اطبا که در طبع و خاصیت آن ادویه مبالغت نموده اند نمودم چه دانستم خواص و تأثیری خداوند بقدرت کامله خود در ادویه نهاده که اهل قیاس از اقامه دلیل بر آن عاجز مانند و عقل مشائی بدان خواص پی نتواند برد و نیز جمال الدین بن قفطی در زیر گوید که وقتی با آن حکیم اهل صحبت از روح و معاد و حشر و نشر می داشتیم که آیا حال نفس بعد از موت چه خواهد بود بالآخره مطلب بدانجا منتهی شد که نفس بعد از موت موجودات خارجه را تعقل مینماید و بر حالات احیا اطلاع پیدا میکند و نیز احیا را بر حالات آنها اطلاع پیدا گردد و پس گفتم بیا من و تو با یکدیگر عهد کنیم که هر کدام را پیشتر فوت در رسد در خواب اندیگر آمده و او را از احوال نشأه دیگر خبر دهد چند سال میانه من و او همین صحبت بود و مشاهده برقرار از اتفاقات آنکه بعد از این مطلب که با او در میان آمد زمانی بر نیامد که او نیز وداع گفت و من اکثر اوقات را در خیال بودم که وی را چه آمد که کرده بودیم در خواب ببینم پس از چند سال او را در خواب دیدم در جنب یکی از مساجد حلب در حظیره که آنجا او را بو نشسته و جامه های سفید نظیف پوشیده و حالتی نیکو دارد پس مشاهده که یاد می کرده بودم در نظرم آمد نزد یک وی رفته گفتم ایها الحکیم میان من و تو عهد بود که هر یک پیشتر ازین نشأه انتقال یابیم بخواب اندیگر آمده از احوال خود و نشأه دیگر خبر دهیم اکنون ما خبری باز گو چون این گفتم بخندید و روی از من بگردانید پس روی وی بنگریستم و گفتم ناچار بنا بر عهدیکه کرده باید مرا خبر دهی که بر تو چگونه گذشت و حال تو چه شد بعد از موت و اکنون ترا حالت چگونه است در جواب گفت که کلی بکلی پیوست و جزئی در جزئی باقی ماند و من در عالم رؤیا از سخن وی این معنی را درک و فهم مینمودم که اشاره باین مطلب که نفس کلیه لطیف بعالم کل پیوست و جسد جزوی در جزو که مرکز ارض است بماند چون بیدار شدم از آن حال و حالت و از کلام حکیم زیاده تعجب کردم که کلام حکما از قول او مصداق پیدا نمود بالجمله موافق روایت صاحب طبقات الاطبا و ابن قفطی آن طبیب دانشمند پس از آنکه در شهر حلب ساکن گشت بتدریس کتب طبیه و غیره از علوم میپرداخت تا در ذی الحجه سنه ششصد و بیست و سه هجری در حلب وفات نموده و هم در آن شهر مدفون گردید و از کتب وی آنچه بنظر رسید و در طبقات الاطبا مسطور است اول رساله در ترتیب اغذیه لطیفه و طریقه خوردن آن و دیگر شرح فصول بقراط و شرح بر بعضی از کلمات ماسیحی قطب الدین محمد لاهجی در ذیل احوال الطبیب و حکیم دانشمند از بعضی علما و حکما کلمات و بیاناتی آورده برای اثبات آنچه در رؤیا از ارواح مشاهده شده که احیا از اموات سؤال مینمایند و اموات از بعضی از خبر دادن نشأه آخرویه و موت پرهیز میکردند و بعضی در این مقام اشکال کرده اند که آیا نفس را پس از تخلیه جسم حالت چون است تأثیر و تأثری از برای او ممکن هست یا امکان ندارد و ابن هیثم ابو علی را که شرح حالش در مجلد اول مسطور افتاد در رساله ایست در اینکه قوای ناطقه نفس انسانی تا بعد مرگ را حاصل آنکه نفوس و ارواح غیر مفارقه متعلقه بابدان بنوعی سنخیت و مشابهت و مشاکلت و مناسبتی است با ارواح مفارقه از اجساد بموت پس آن نفوس که از اجساد مفارقت نماید بالطبیعه میل و شوق با ارواحی که مفارقت نکرده اند در اجساد و همچنین ارواح را تعلق و ربطی مخصوص است با ابدان خود از جهة مواصلت و مشابهت فیما بینها پس در این حال عجبی نیست از اینکه از باب صورت و هیات امساک جسمانی در روح غیر مفارق

ازبدن و تاثری از جهت تعلق و ربط ارواح غیر مفارقه مربوطه ببدن یک نحو کشمکش و اضطراب و انقباض
و انفجاری حاصل آید و روح مفارق را از جواب دادن با آنکه از عالم جسمانی او را خلاصی حاصل آید و چون او را
بجهة خواستن جواب مجبور نمایند بجهة استخلاص خود اگر چیزی پرسند زود تر جواب آن گوید اگر از امور مخفیه که فهم
آن امور منافی با مصالح جمهور و متضاد با قوانین شرع است پرسند چیزی در جواب گوید که محتاج به تعبیر و تفسیر باشد
و از غیر آن چون پرسند جواب بر طریقی که بفهم نزدیک باشد دهند و در این مطلب بزرگان حکما و اطبا را بیانات
و جواب سؤال بسیار است چنانکه شیخ الرئیس در کتاب حیوان از شفا در این باب بیاناتی است که احوال
جسمانی تا بعد مرا احوال نفسانی او در این مقام خواستیم اشارتی بدین مطلب کرده باشیم و اطلاع بر تمام آن حالات
موقوف است برجوع کتب حکما و اطبا و لاسیما در ذیل این ترجمه که ذکری از وی رفت از محقق تفتازانی نقل
کرده که یکی از صلحای علما شبی در عالم رؤیا حضرت خاتم الانبیا را بخواب دید که بلطمه بر او زد متوحشا از خواب
بیدار شد و از آن خواب و انفعالات زیاده بر وی اندوه روی داد و پس صورت واقعه را بخوابگذاری از شیوخ و مراشدین
قصه کرد و گفت بدانکه دست پیغمبر گویا از دست شرع مبین است که بجهة ارتکاب امری بر خلاف احکام نبوی صلی الله علیه
و آله لطمه بجهة تنبیه بر تو وارد آورده باید فکر نمود تا چه امری از امور ترا بر خلاف شریعت طاهره مطهره روی داده مرد عالم
زیاده از اندازه از شنیدن آن حرف اندوه روی داده با حالتی محزون بخانه رو آورد و چند روز بدین حالت بود و از ملالت
او زوجه اش نیز ملالت روی داده بالاخره از وی سبب ملالت پرسید تفصیل خواب و تعبیر آنرا بجهة زوجه بیان کرد پس زن
گفت از برای من امری اتفاق افتاده که خلاف فرمان و میل تو است و مصداق مطلب است که تو مرا فرموده بودی که بدون
اذن و گفت تو بخانه نزدیکان و خویشان خود نروم و من از گفته تو تخلف ورزیدم پس آن شخص از شنیدن آن حرف بر اندوهش
افزوده و زوجه را طلاق داده و در اخلاق بر روی خود بست پس از مدتی در عالم واقعه بر وی مکشوف گشت که توبه زن
او مقبول گردید جماعتی از اقربای آن زن نزد شوهر شفاعت کرده و ملتزم شدند که دیگر بگرد نافرمانی نگردد تا آن زن را بعقد
خود بر آورد و از اندوه و انکار فراغت حاصل نمود سبته از مشاهیر بلدان مغرب زمین است در مملکت بربر و بهترین بندر
از بنادر آن مملکت در ساحل بحر مقابل جزیره اندلس و از آنجا تا شهر فاس دو روز راه است و جماعتی از علما و فضلا از آن شهر منسوب
فاس از بلدان معروفه مغرب زمین است در بربر قبل از آنکه شهر مراکش دار الملک سلاطین مغرب معین گردد آنجا
دار الملک بوده و زیاده از حد آبادی داشته و عیون و انهار بسیار در آن شهر جاری بوده است و تفصیل آبادی و بناهای آن شهر
مفصلا در معجم البلدان مسطور است اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتاب را لازم است انتهی

ابن الحنائی صاحب تذکره

نامش مولی حسن است پسر علی بن امر الله بن حنائی در نژاد او بجای امر الله عبد العزیز گفته اند شرح احوال و فواید اخبار وی را فاضل
ابن نوعی در ذیل شقایق و محمد مجدی بر این وجه نوشته اند که او در سال نهصد و پنجاه و سه بدار الملک قسطنطنیه تولد یافت در
آن تاریخ پدرش بشهر بروسه توقف داشت که منصب رئیس مدرسه حمزه بیک با وی بود و چون بسن تحصیل علم و اکتساب
فضل فرا رسید چندی در نزد ناظرزاده مدرس جدید علی پاشا شاگردی کرد و زمانی در خدمت قاضی زاده معزول از حکومت
حلب آنجا و بمقام تلمذ شیخ الاسلام ابو السعود عمادی خداوند تفسیر شهیر فایز گشت پس روزگاری بمناصب تدریس و افادت
میکرد

میکرد تا از خاصان حضرت و حواشی محفل او گردید و در مراتب فقاهت و دیگر فنون دانشوری آراسته شد و در منشآت
ترکیه و ترسلات بدیعه طبعی لطیف داشت و طرزی بدیع پیدا کرد احوال شعرای معظم موزون طبعان دولت بهیه آل عثمان را
تذکره ساخت از تاریخ استقلال آن سلسله تا عصر خویش هر که در قلمرو ایشان برآمده بود و نخبه نتایج خاطرش را در آن
تألیف بیاورد و در میان این تذکره آنچنانست که دمیة القصر باخرزی آورده اند که ابن حنائی چون از ملازمت
حضور شیخ الاسلام بمقام اساتید رسید خود مجلس افادتی ترتیب داد و در علوم شتی بنای تدریس نهاد و پس از چندی
که مراتب مزیت و مقدار فضیلتش اشتهار یافت مدرسه سلیمانیه را باو دادند که آنجا مواظب درس و ترقی طلبه علم باشد
وی زمانی در آن شغل ماند آنگاه در ماه جمادی یکی از سال نهصد و نود و نه بقضاء حلب منصوب گردید و چهار سال در آن
شهر بفیصل امور و قطع حضومات بسر برد و در ماه جمادی الاخره از سال یکهزار و سه بقضاء قاهره مامور شد و در ذیحجه سال
دیگر بمباشرت حکومت شرعیه شهر ادرنه محکوم گشت و پس از قرب دو سال از آنجا بحسب فرمان دیوانی بنا ملک
مصر باز گشت و تاریخ عود وی با انجا ماه جمادی الآخر از سال یکهزار و شش هجریست و از این تاریخ احوال حنائی از نسق
و امورش از رونق برافتاد و پس عزت و غنائی که شایسته شان خویش میدانست ندید اگرچه بچندین ایالت ملک
بقضا رفت و تا آخر عمر در اطراف بلاد و معظمات مدن حکم میراند این نوعی در ترجمت وی از روی خط ابراهیم معروف
به رامی دمشقی نقل کرده که نوشته بود انه بعد عزله من ادرنه ادركته حرفة الأدب و ولعت به
مخالب الدهر من عليائه فدهده بعد الرفعة العظيمة و تفرق شمل حاله من فقد ناشره و ضيق معاشه
یعنی چون ابن حنائی از قضاء شهر ادرنه رانده شد و بر اشامت پیشه ادیبی درگرفت و بدرویشی و پریشانی گرفتار گشت
و روزگار با آن بزرگوار بازی آغاز نهاد و از پس رفعتی منیع و عزتی عظیم از فراز اندازه بلندیش در افکند و فراهمی حالش
از نایابی اسباب و تنگی روزی از هم پراکند از بعض مجامیع یکی از علماء روم منقولست که ابن حنائی در آن مدت اختلال احوال
و زوال اقبال با انشاد این دو بیت مواظبتی عجب داشت و غالبا زبانش از ترديد و تکرار آنها نمی خشکید که

من كان يرجو ان يعيش فانني — اصبحت ارجو ان اموت فاعتقا
في الموت الف فضيلة لو انها — عرفت لكان سبيله ان يعشقا

یعنی هر کس که امتداد عمر امید میبرد و طول حیات آرزو میدارد بداند که مرا آیین غیر این است چه من دوست میدارم که زود
بمیرم و از بند و بندگی دنیا آزاد باشم همانا در مرگ هزار فزونی و نیکویی است که اگر مردم را معلوم افتد را و دارد که بهم
شیفته مرگ شوند و فریفته آن این دو شعر از احمد بن ابی بکر کاتب میباشد و در این مضمون ابن رومی تاسی کرده
چه وی نخستین شاعریست که معنی مدح موت بکار کرد و مرگ را در نظم خویش بستود چنانکه گفته

قد قلت اذ مدحوا الحيوة واسرفوا — في الموت الف فضيلة لا تعرف
منها امان لقائه بلقائه — وفراق كل معاند لا ينصف

یعنی چون مدح مردم را در حق حیات شنیدم و غلو ایشان را در ستایش آن بدیدم گفتم خاموش که در مرگ هزار حسن و فضیلت است
که معلوم کس نیست از جمله آنکه مرد بدیدار مرگ از بیم آن ایمن گردد و از هر دیت دشمنی بی انصاف خلاص میشود و صاحب
خلاصه میگوید ابن حنائی بعد از حکومت یکسال و چند ماه در ملک مصر معزول گردید و در شوال سال یکهزار و هفت از مصر

حسب الحکم بر وسابرقت ومشغول عمل قضا شد زمانی که گذشت که از جانب سلطان رقم عزل بر فرمانش کشیده شد و چون
وقت حکومت شرعیه ایدنجک برعهده وی حوالت رفت آنگاه بقضا کلیبولی فرمان یافت و از آنجا بحکومت بروسه
منتقل گشت و در صفر سال یکهزار و یازده فرمان منصب قضا یکی زعزعه بر سبیل تأیید بنام وی رسید اتفاقا
مقارن آنحال بعضی امراض بلغمیه در مزاج او پدید آمد چندان که از رفتار بماند و حرکت کردن نمیتوانست مگر بصعوبت
وبعلوه پس ناچار حکومت ناحیت رشید از اعمال مصر بطلبید در وقت فرمان قضا آنجا را همچنان بقیه مدت العمر
باسم وی صادر ساختند وقتی که بدان خطه وارد گشت دست قضا فرمان انقضا عمرش بنوشت و این واقعه در شوال
سال یکهزار و دوازده افتاد

ابن حجار دمشقی سید حسن بن احمد

از بازرگان زادگان شهر دمشق بود در سال نهصد و هشتاد و هشت هجری از مادر بزاد نیاکانش جمله بتجارت مشغول داشتند
وی را شوق کسب هنر و تحصیل دانش در دل افتاد از آغاز جوانی ترک بازرگانی کرد و بحرکت طلبه علم و ارباب فضل در آمد صناعت
ادبیه از استاد اجل مولی حسن کردی بیاموخت و فن فقه نزد شیخ شمس الدین محمد میدانی بخواند و در انواع منقولات رنج
بسیار برد تا بین الاقران براعت نمایان یافت و بدرجه افادت فرا رسید در مسجد بنی امیه که از جوامع مشهور بلاد اسلام
است مجلسی منعقد ساخت و بر دست افرا قرار گرفت و زمانی لائق بتدریس علوم بسر برد آنگاه بمراتب اشتهار و شئون
ریاست نائل شد و بمعطات عرائض اهل ملک و کلیات امور جمهور وکالت آغاز کرد زمانی که قره مصطفی پاشا وزیر اعظم دولت
بهیه روم از بغداد بازگشته بارض شام رسیده بود ابن حجار در صحبت شیخ علامه رمضان بن عبد الحق عکاوی که در
دمشق خطابت جامع سنانیه بدو اختصاص داشت آهنگ حضور وزیر کرد برای عرض احوال مستقبلین و تظلمات
ایشان در بلده آمد با وزیر ملاقات نمود و آن صدر هنر دوست مقدم ابن حجار بسیار گرامی داشت و باعلاء رتبت و
انجاح طلبت وی عنایت نگاشت از جمله فوائدیکه از اقبال خاطر و توجه ضمیر وزیر او را دست داد منصب تولیت اختصاص بدو
جوانیه شام بود و در آن مدرسه تا آنتاریخ شمس الدین محمد بن علی بن عمر قاری تولیت داشت ابن حجار با وزیر گفت وقف
اینمدرسه شرط کرده که مباشرت عمل آن با اعلم شافعیه باشد و ابن قاری از مذهب محمد بن ادریس بازگشته و اینک
حنفی است وزیر در وقت امر آنجا را خود با او تفویض کرد و او مدتی در آنمحل تصرف نمود پس از وی خلع شد و دست ابن
قاری باز گردید و ابن حجار آهنگ پایه سریر خداوندگار عثمانی نمود تا در ماده عوارض سلطانی که اهل دمشق را بدانها گرفتار
بودند با اعیان و ارکان سلطنت سخن گوید چون بقسطنطنیه رسید همچنان قره مصطفی پاشا مقام صدارت عظمی را دارا
مقدمات مطلب مردم ملک ممهد ساخت و در ضمن ریاست مدرسه و دار الحدیث احمدیه را که بجامع بنی امیه در مشهد شرقی گرد
مستدعی گشت و آنجا بدان وقت در ید تصرف شیخ احمد بن ابراهیم بن تاج الدین بود و وزیر حاجت ابن حجار برآورد و فرمان
عزل احمد بن ابراهیم و نصب حسن بن احمد بنگاشت و او را بجانب شام روانه داشت وی در امور آنمدرسه و شئون
آنمنصب چندگاهی پیش وکالت کرد که مباشر سابق او را معزول خود را منصوب ساخت و ابن حجار بمدرسه بماند و بر آنحال
بود تا در یازدهم محرم سال یکهزار و پنجاه و یک هجری در گذشت و در مدرسه خالدیه مقابل ضریح شیخ ارسلان بخاک رفت
ومولی محمد محبی صاحب تاریخ خلاصة الاثر ترجمت او را بهمین ترتیب از بعض تعالیق علمای آن اقلیم نقل نموده است

ابو الفرج ابو الحسن بن هندو

مولد و منشاءیش بغداد است از انکه از خانواده فضل و طب بوده در بدایت سن رشد و تمیز که آثار فطانت از وی ظاهر گشته در نزد پدر علم و عمل آنفن را تکمیل نموده پس از آنکه شایسته مباشرت علاج بیماران گردید مزاولت عمل را پیشه ساخت و خاطر را از سلیقه مستقیمی که او را بود در استعمال ادویه و تشخیص امراض فرط معترف گشته و حذاقت نموده تا بحد ثقت و صداقت موصوف و معروف گشت و در نزد خلایق بدان شیوه مسلم آمد و مانند پدر خویش با علو قدر و جاه چیزی نیست واو با شیخ الرئیس معاصر بوده گویند چون شیخ الرئیس از ری بهمدان رفت ادراک خدمت الحکیم بزرگ را نموده و چندی در خدمت وی باستفادت مشغول بوده و آنچه را از مسائل طبیه و حکمیه از وی اخذ نمود جمع کرده و در رساله مرتب داشت بعضی نوشته اند آن ابو الفرج که بخدمت شیخ الرئیس رسید ابو الفرج بن ابو سعید یمامی است که بعون الله شرح حالش مسطور خواهد گشت و در انتقام توضیح این مطلب خواهد شد با الجمله الطبیب دانشمند چند در بغداد ریاست بیمارستان را داشته بدانسان که مسطور گشت بمعالجت مرضی روزگار خود بپایان میبرد تا زمان زندگانیش در بغداد بپایان رسید سال وفاتش درست مضبوط و مسطور نیست

ابو عقال بن علوان المغربی

از معتبرین طبقه عرفا و از مشاهیر مشایخ است و در مائه سیم هجریه بوده است و با ابو هرون اندلسی صحبت داشته و بیشتر در دست داوری مجاور مکه معظمه بوده است شیخ اجل ابو عثمان مغربی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است گفته که از بعضی اصحاب ابو عقال شنیدم و از برای من حکایت کردند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا از دنیا برفت و بعضی بیشتر از این گفته اند و در ذیل این بیان بعضی از اهالی اینطبقه چنین آورده اند که مراد از هیچ نخوردن بتجرید سد جوع کردنست نه بکلی ترک قوت نمودن و از حکایاتی که از خود او نقل شده این است که گفت وقتی با من چند تن روزه دار بودند در مکه قحطی عظیم افتاد و همه از آن بلا از گرسنگی بمردند جز من و شش نفر از اهل ریاضت کسی باقی نماند بعد ده روز گذشته بود که خوردنی نیافتیم من با یاران از زندگانی نومید شدیم بخیالم گذشت تا رکن خانه برویم و آنرا در بر گیریم و در آنجا بمیریم خواستم از جای برخیزم نتوانستم بر زمین خود را کشیده تا برکن رسیدم و در بر گرفتم این چند شعر بر آنجا طرب گذشت بخواندم گوئی جان بتن من باز گشت و آن اشعار این است

عقدت علیک مکنّات خواطری	عقد الرجاء فالزمتک حقوقها
ان الزمان عدا علی فرادنی	علما بانک صاحبی فصددتها
ما نالنی یوما بوجه مساءة	الا عددت به الیک طریقها
حسبی بانک عالم بمصالحی	اذ کنت مأمونا علی تفریقها

حاصل معانی آنکه آنچه در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو گر پوشیده است از غیر موجب انعقاد امیدش بجناب تو و بحکم انا عند ظن عبدی بر ذمه کرم تو حقوق ترا لازم گردانیده بدرستیکه زمان بر من ستم کرد و لیکن ستم زمان یعنی بجهت از نظر من برداشت و بتصدیق مصاحبت تو آنرا زیادت گردانید و از زمان بمن نرسید بد حالی مگر آنکه طریقی یافتم بسوی جناب تو بهمین که تو قادر مطلقی و عالمی بمصالح من بسنده است مرا زیرا که تو مأمونی در بهم شکستن ابو عقال گفته بیت کرسپرنز

که پس از خواندن این اشارکه توقی گرفته بازگشتم و پشت بر زمزم باز نهادم آنگاه غلام سیاه آمد و بر وی بریان نان بسیار
و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال توئی گفتم آری نزد پیش من نهاد ویرا اشارت کردم تا نزدیک آینده قرآن
خوان بیامدند و من در میان ایشان یکی از ایشان بودم از این حکایت ارشاد میشود مرید را آنکه چون از هر طریق انقطاع پیدا
و بر هیچ عملی امید نماند توجه بسوی خالق زمین و آسمان خواهد شد آنگاه نظر عنایت بسوی بنده می‌اندازد و کیفیت
رنج سختی را ازو بر میدارد و از شیخ عبد القادر گیلانی در ذیل این حکایات نقل شده که گفت که یک طریق وصول بجناب ایزدی
الهی طلبات بدین وجه که چون بلیه رسید بشخصی آن شخص بخود میجوشد و بدفع آن مشغول میکرد و چون خود را عاجز یافت
و دانست که فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد بسلاطین و حکام چون از ایشان نخود رجوع کرد بجناب الهی بتضرع
و دعا مشغول گشت و چون حق سبحانه و تعالی میخواهد که آن شخص از اسباب بالکلیه منقطع کرد و اجابت نمیکند دعای او را
و او را در اهتمام دعا و تضرع و توجه نگاه میدارد تا بکلی از ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی لا فاعل فی الوجود
الا الله هو و لا معطی و لا مانع نیست کارکنی در وجود مگر پروردگار و خدای بزرگ نه سود دهنده و برنده جز
غیر از او و آن عارف کامل اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردید مطابق بوده سال وفات
با اواخر مائه سیم هجریه در مکه معظمه در همانجا مدفون گردید   عقال بفتح عین مهمله و قاف و الف و لام است

علوان بکسر عین مهمله و سکون لام و واو و الف و نون

ابو الحسن ابن ابی الفرج ابن ابی الحسن بن سنان

طبیبی فاضل و دانشمند و معالجی بی‌مانند است و مانند جدش ابو الحسن بن سنان یگانه زمان و نادره دوران خود بوده
از طرز رفتار و حسن کردار که داشته خلایق را محل رجوع و مورد اطمینان وا ذکر دیده و ترقی آن طبیب با هر در زمان القادر بالله
عباسی بوده و اکثر روزگار خود را بتدریس علوم و معالجت مرضی میپرداخت و او نیز تکمیل علم و عمل طب در نزد پدر نموده و آنچه
از اعمال بدیعه و ادویه مجربه که سالهای دراز از پدر و اجداد و پدر رسیده بود بدو رسید در مواقع مخصوصه بکار میبرد از آن روی که
بیشتر از امراض صعب العلاج از حسن حذاقتش معالجت میشد و اکثر از مرضی از محل حاجت رجوع بوی بود و سلاطین آل بویه را
نیز بدو اعتقادی بی اندازه بود و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا حدود چهارصد و پنجاه در قید حیات بوده و سال

وفاتش بنظر نرسید

شیخ ابو علی محمد بن دقاق نیشابوری

نامش حسن است و بکنیت معروف از اجلاء علما و معتبرین فضلاست در سلسله عرفا بزلاقت و طلاقت لسان معروف
و در زمره اهل باطن بفصاحت و رشاقت بیان موصوف مقامات حقیقت و طریقت و شریعت را باهم جمع داشته مولد
و منشای وی نیشابور بوده و هم در آن شهر علوم ظاهر و باطن را باتمام کمال رسانید صاحب تذکرة الاولیا مسطور داشته که وی
عالم وقت خود بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت و در بیان احادیث یدی طولی در تأویل و تفسیر آیات
شأنی وافی داشت و در ریاضت و کرامت نفرع و لطایف حقایق بکمال و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد تحصیل علوم ظاهر
در نزد علمای نیشابور نموده و علوم باطن را چنانکه صاحب نفحات الانس و غیره نوشته‌اند از شیخ نصرآبادی اخذ نموده و بسی
مشایخ دیگر را نیز خدمت کرده و چنانکه یکی از تلامیذ از خود او پرسید که ای شیخ شما طریقه از که اخذ گردید گفت از شیخ نصرآبادی

شیخ ابو علی
۲۱۹

و او از جنید و او از سری و او از معروف و او از داود طائی و او از حبیب علیهم رضوان الله و در دستار محدث
است و سایر چیزها سپرده که هیچگاه به عمل بیکاری نپرداختم و مدتی اول در مجلس وی نیامدم چنانکه بزرگان طریقت
حق وی گفته‌اند که هر طریقه ... نامی باید و نام معلوم ابو علی است و هم گفته‌اند که در عهد وی هیچ کس به وجه کمال
اوست به هر حال مسکن و موطن وی نیشابور بوده و هم در آن شهر به تدریس علوم می‌پرداخت و در مسجد آن شهر به وعظ عام و قدم او
و جمعی کثیر هر وقت پای منبر وی می‌نشستند و ... بیانات و ... و عباداتش ... اصطلاح صوفیست و ... و تقوی
و طریقه یک را پیشه خود ساخته بود مشهور است که در اواخر عمر هر روز در ... و هر سال به شهری مقام می‌بود وی استاد
ابوالقاسم قشیری که خود از بزرگان عرفاست و هم از وی به نسبت مصاهرت التفات داشت و از محضرش تلمذ
اوست و شرح حالش را در کتاب نگارش یافته ... و پیرامون مسلک خویش ... کرده کتابی و نهایت
دقیق کرده چنانکه هر یک از اهل وعظ نگاه مطالعت از وی مطالب عالیه درک نموده ... وقتی
که به شهری افتاد یکی از معاصر مردی از اهل علم او را دید بشناخت و شرط ادب بجای آورد پس اهل شهر خدمت
و ... وی استدعا نمود که چند روز در آن شهر اقامت ... مشغول گردد و او ... پذیرفت و بالاخره جمعی کثیر
که چند روز در شهر آمده به موعظت پرداخت و او قبول نمود ... که کرده بود جمعی کثیر را حالات ... و لیکن
کامل ... اشارت ... کرده گفت الله اکبر ... و رضوان من الله
الاکبر ... اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی ... کلمات وی ... هر سوی
... و از کلمات وی ... حالت ... که جماعتی بیهوش گشتند و سایر ... حالت تغییر کلی پدید آمد
... حالت و غوغای خلایق از سر برآمده ... شهر ... روی به وطن خویش نهاد و روز دیگر هر چند
او را جستند نیافتند و مردم ... و ادراک ... بعضی اصحاب معارف کامل ... و او را کتاب
کشف المحجوب نقل شده است ... در اثنای ... پیری به مجلس وی درآمده در ضمیرش گذشته بود که از مقامات توکل
چیزی از وی پرسد چون به مجلس داخل شد در گوشه‌ای نشست ... حاصل نمود و مطلب خویش نپرسید چون نظر
شیخ ... او را دید ... دستار ... میل کرد که کاش این دستار از من بود و چون مجلس منقضی شد مرد
گفت ایها الاستاد توکل چه باشد شیخ سر برداشت و گفت توکل آنست که طمع در دستار دیگران نکنی پس دستار خویش
پیش او نهاد ... خجلت کشید ... حالتش تغییر کلی یافت نقل است که یکی از بزرگان مرید وی بود
وقتی بیمار شد و شیخ به عیادت وی رفت پرسید ترا چه شد که بدین علت مبتلا شدی گفت ... حاجتی برخاستم که وضو
کنم ... از ... درد ... سخت پدید آمد ... ظاهر کرد ... استاد گفت
هیچیک از امور دنیا و آخرت ... اول گفته ... مرشد ... کرد چون که ... توقع ... دنیا و آخرت از او ... داشت
کسی ... معالجه ... نکرد و چون ... پاک شو ... پاک شو ... راه
... درآمد و ... از طریق آن ... باید ... حاصل کرد و دیگر حکایت کرده‌اند که
شخصی به مجلس وی درآمد ... از وی پرسید شیخ ساعتی سر پیش افکنده ... جواب داد

حلبای فلا انصرمنا او نعتما ما کرم من یدعی الحب عنده

شیخ ابو علی

انی ذاکر من غیر و علیه ثابت لی — اصونک من تعلیق قلبی بالوعد

حاصل آنکه این دوست مهربان ایا دیده یا شنیده شده است که از روی کرم و مرحمت خالق و پروردگار خود دیگر بنده بر وی باشد و مهمانی که بیاید بدون دعوت عذر خود گوید که غرض از آمدن من آنست که طلب ترا از امتحان بیرون آورده ام و غرض شیخ از این حرف آن بود که بدین دو شعر خود را از تقریر مطالبی که درک آن مطالب مسائل مشکل بود آسوده نماید و نیز در ترجمه وی آورده اند که آن عارف کامل را در اواخر عمر امراض ظاهره در بدن پدید گشت و او همچنان بر الم و رنج آنها صبر میکرد و چون صبح میشد و آفتاب بر میآمد بر فراز بام بر میشد و آفتاب را مخاطب کرده میگفت ای سرگردان مملکت هیچ اتفاق افتاد که بر چون منی تابی یا از اندوهگین دیگر خبری یابی و از این کلمات میگفت تا آفتاب فرو میشد و در آن ایام در نیشابور بود و هم بدان امراض حیات ظاهر را بدرود کرد و در مقام قرب منزل گرفت

وفات وی

و سال وفاتش چنانچه در نفحات الانس مسطور است در ذی القعده سنه چهار صد و پنج هجری بود رحمة الله علیه شیخ ابو علی استاد ابو القاسم قشیری که ذکرش گذشت پس از وفاتش او را بخواب دید زیاده از حد بیقراری کرد و میگریست گفت ای عارف کامل ترا چه میشود که بدین سان در ناله و بیقراری هستی مگر بازگشتن را بدنیا آرزومندی گفت بلی اما نه از برای آنکه طالب دنیا باشم و نه از برای آنکه دیگر باره بر منبر بر آیم و وعظ نمایم بلکه از بهر آنست که عصائی بر دست گرفته و بهر کوی و برزن روم و گویم نافرمانی حق مکنید که عقوبت آخرت را نمیدانید با حق براستی با خلق بر افت رفتار نمائید که خیر شما در اوست و از کلمات اوست که گفته درخت خودروئی که کسی از آن نپرورده باشد برگ آرد ولی بار نیارد و اگر آرد از هیئت اعتدال و در و مزه باشد از او سؤال کردند که اندیشه معصیت طهارت را هیچ زیان دارد گفت طهارت ظاهر را خلل نرساند اما طهارت باطن را میشکند و هم او گفته علم اندر تمام است که بدان کار کنی

کلمات وی

اما اگر از برای فروختن آموزی هرگز بکار نیاید و نیز گفته هر که جان خود را نتواند در راه دوست گذارد گو عاشقی ترک نمای و در این طریق قدم مگذار و هم آن عارف کامل در مناجات گفته ای خداوند ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سپید کردی ای خالق سیاه و سپید فضلی بکن و سیاه کردهای ما را در روزگار سپید کن و هم در مناجات گفته مرا رسوا مکن که بسی از تو لاف زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در نزد مجلسیانم رسوا مکن و در قیامتم از قرب خود و از مقامی و بزرگان محروم مکن الهی بد اخلاقم باز دار که از گفته با گفتگات بیرون نروم که نافرمانی انسان نافرمانی توست الهی اگر مرا باز گذاری و بکار آرم و اگر توفیق طاعتم دهی بچه روی بروزگار خود سر بر آرم الهی بنده ضعیف چون قدرت معصیت و نافرمانی پدید میکند اگر خوف از عقاب تو او را مانع نشود الهی اگر ترحم و تفضل تو شامل حال نگردد چه بهره از دنیا و عقبی توان برد الهی آن طریق که از آن بتو رسند بر ما روشن نمای الهی هر لحظه محتاجم بنگهبانی و نگهداری تو چه بنده و مخلوق را قدرت نباشد که بخود وا پرسش گذاری الهی ای عاجز و مسکینم که بر هیچکاری قدرت و توانائیم نیست از تو توان و قدرت خواهم که در طاعتت صرف کنم نه معصیت شیخ الاسلام هروی معروف بخواجه عبد الله انصاری مناجات که از وی معروف است اقتباس از کلمات این عارف کامل نموده و بر بیننده واضح و هویداست و هم گفته آنکس که خواهد در بدایت امر بمقامی بلند رسد از چهار امر ناگزیر است اول اطاعت بزرگان دین دوم فروتنی سوم مهربانی کلمات استاد چهارم نیکوئی بدوستان و نزدیکان خود و نیز گفته است هر کس ذلت و خواری نخواهد بجائی رسیده

رسیده شاگرد دلخوش باشد هرکرا سرافرازی در آخرت باید باید روی از دنیا درتابد و هرکه دنیا را خواهد از طریق
آخرت بدست آرد و هم گفته است که مرد را علم عزیز کند و علم شریف خواستن و خواندن حق بزبان نیست بلکه بدل
و عمل است و هم گفته علوم ظاهر را چون با معرفت ممزوج نکنند صاحبش را برنج و خطر عظیم افکند و او را از پارسی و تازی
اشعار بسیار بوده بجز این رباعی از جمله چیزی بنظر نرسید که ثبت گردد

بگریست اگر چشم ز هجران تو چون — نشگفت جز این چگونه میباشد چون
اندل که شده است خون ز هجرت هردم — برجای سرشک آید از دیده برون

وآن عارف کامل را تصانیف بسیار است منجمله او را کتابی است در وعظ مشتمل بر سیصد و شصت مجلس و کتابی
دیگر در زهد و کتابی دیگر در تاویل بعضی از آیات کتاب و دیگر در خلافت

ابو احمد قلانسی

از قدمای مشایخ و از اجلای این طبقه است در مائه سیم هجریه بوده است زمان واثق و متوکل و چند خلیفه بعد از او را
دریافته نامش مصعب پدرش احمد است نشو و نمایش بغداد گویند اصلش از مرو بوده و از اقران شیخ جنید و ابو محمد
رویم است از او نقل است که گفت روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من در میان سخن از من بسبب ندیم شیخ الاسلام
در ذیل این بیان گفته نیز از اوست آنکه در میان صوفیان گوید ازار من یا نعلین من یا یقوم از ادب نیست
که خود را در میان یاران نبیند مگر بضرورتی که ظاهر اقتضای آن کند شیخ سروانی که شرح حالش در این کتاب مسطور است
گفته که چون صوفی بگوید نعلین من ازار من باید که در وی بنگرند یعنی اجماعت باید که مالک ملکی و چیزی نباشند تا
بتوانند در عداد این طایفه معدود شد همچنانکه در ترجمه آن عارف کامل آورده اند در سال دویست و نود هجری که تاریخ
پس از گذاردن حج هنگام انصراف حاج بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا نزد تو هیچ قدری بودی مرگ من
بین المنزلین بودی آنگاه ضرورتی واقع شد که ویرا از محمل بیرون آوردندی که بجای دیگر برند در بین منزلین برود و بمکه
بوده وفات وی بسال فوت المعتضد بالله عباسی و از کلمات اوست که گفته همواره نظری نیکو خواه تا بدان نزدیکی گاه
گو قلانسی بفتح قاف و کسر نون و سین مهمله و یا نسبت منسوب بقلنسوه

ابو غریب اصفهانی

در اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم در میان طبقه اهل حال معروف و مشهور بوده اصلش از اصفهان است و با مشایخ
عراق و فارس مراودت داشته و روزگار خود را در طرطوس میگذرانیده و با شیخ اجل عالم ابو عبدالله بن خفیف معاصر
است و نیز با وی دوست داشتی و با او مزاح نمودی و او در کتاب خود نوشته که از محققان این طبقه بوده و صاحب
آیات و کرامات و در عشق بعین جمع رسیده و بودی یعنی بعدم اصلی خود بازگشته بود و او را حلولی میخواندند نقل است
که وقتی در شیراز بمرضی سخت مبتلا گردید چنانکه از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای
مرا بشما یک حاجت است اگر گویم روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا مرگ در رسد و روح از بدن مفارقت
نماید در گورستان کبرانم دفن کنید یاران متحیر شدند از گفته وی سبب آن پرسیدند گفت از خداوند خواسته بودم
که اگر مرا نزد تو قربی هست مرا بطرطوس مرگ ده و اکنون آثار مرگ در اینجا از من ظاهر شده دانستم که مرا نزد وی

هیچ قدری منفعت از آنچه خواهم که در گورستان گبران دفن شوم پس زمانی نگذشت که در وی آثار صحت پدید
آمد و برخاست و نیطرطوس شد پس زمانی دیگر باره مریض شد و نیطرطوس فات کرد و مقارن بود سال فانش
با اوایل مائه چهارم هجریه یکی از اینطایفه گوید که منبر و ابوالغریب درآمدم در نیطرطوس هر دو پایش آماس کرده بود
واز بالای ران تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی در آنحال از وی پرسید
که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام مسنی الضر اشاره بمجال حضرت ایوب است که از سختی مرض
عرض کرد و انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین واز این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر خاصه
در مرض و در خواستن صحت را از خالق صحت و مرض   قرطوس بفتح طای مؤلف و سکون را از شهرهای
شام است در کنار دریا و در اینکتاب در چند موضع ضبط شد جماعتی از عرفا و غیر ذلک که باشد

ابن طیفوری اسرائیل بن زکریا بن یوحنا بن طیفوری بن یوحنا

از مشاهیر و معتبرین اطبای بغداد است و در سمط سرایتین منظوم بود و در عداد معالجین الطبقه معدود بدانسته
در مائه سیم هجریه بوده است در بدایت امر و اوایل عمر از معالجات باهره و هنرهای ساطعه فرش اشتهار گسترد
و در نزد فتح بن خاقان که وزیر متوکل عباسی بود معتمد و مؤتمن گشت از طبابت مبادرت و از معالجت معتاد
اختصاص یافت و از مصدر وزارت التفاتات جزیله و مواهب سنیه بر وی مقرر بود و آن دستور معظم در جمیع
امراض دستور العمل از وی خواستی در حفظ اعتدال و اعادت صحت اجازات او را بمطلع و تبجیع شمردی و هم در اصابت
رای و اصابت حدس او را از همگنان مقدم داشتی و از همگنان مسلم داشتی و چندان به اختصاص وی از او
داشت که مجال معالجات عامه نداشت و هم بواسطه فتح بن خاقان در نزد خلیفه مکانت تقرب یافت و شهرتی
بی اندازه و ثروتی بی نهایت تحصیل کرد چنان قدر رفیع و جاه منیع یافت که بهواره در پیشگاه خلافت ملتزم [illegible]
مقدم بود جمهور ائمه سیر برآنند که مقام ابن طیفوری در نزد متوکل بآن رتبه بود که بختیشوع در نزد هرون داشت
و بجائی رسید که فتح بن خاقان با شئون وزارت هیچگاه و هیچ جا بروی تقدم نمی جست و در بزم خلافت برو
مقدم نمی نشست و هرگاه سواره بجانب دار الخلافه روان شدی مانند امراء عظام موکبی در نهایت شوکت و جلال
داشت و در پیشاپیش او گروهی تازیانها بر دست ندای دورباش میدادند با این عزت و جلال بر خلیفه وارد
می گشت گویند متوکل هیچ امری از امور طبیه را بی رخصت و اجازه او معمول نمیداشت چنانکه اسحق بن علی الرهاوی
در کتاب ادب الطبیب آورده است که روزی آن طبیب یگانه بر متوکل درآمد اسباب حجامت مهیا دید آثار اضجار
ظاهر دید نظر بخلوص عقیدت مغموم و مهموم گشت چه حجامت را شرایط و آدابیست که مراعات آنها واجب است
و اهمال آنها موجب خطر است و هم بواسطه آنکه از وی در آن باب اجازت نخواسته و طریق بی اعتنائی مسلوک داشته
بود زیاده غضبناک شد چنانکه آثار غضب از ناصیه اش هویدا بود و متوکل را از صدق نیت و حسن طویت او خوش آمد
و دلجوئی کرد و باحسان و مکرمت گرائید بفرمود تا سه هزار دینار زر سرخ حاضر کردند بر وی مبذول داشت و هم
مزرعه که در هر سال پنجاه هزار درهم از آن عاید شدی بروی موهبت فرمود پس توقیعی نگاشته شرح مکرمت و هبت
در آن ثبت کرده بدو تسلیم کرد عیسی بن ماسویه حکایت کند که وقتی ابن طیفوری رنجور گشت مرض اشتداد گرفت جبرئیل

خلیفه

علیف بستر شد و چون متوکل آگاه گشت از موقف خلافت بعزم عیادت نهضت کرده بسرای ابن طیفوری درآمد
و بربالینش بنشست دست عنایت برآورده و در زیر سر ابن طیفوری بنهاد آنگاه بجانب وزیر خویش متوجه گشته و
گفت همانا رشته حیات من بزندگانی ابن طیفوری پیوند دارد و اگر بدست اجل رشته عمر او گسیخته شود زندگانی من
نیز منقطع گردد و بعد از تفقدات بی پایان برخاسته بیرون رفت ولی بالجمله از حالات او بیخبر نبود و سعید بن صالح که درگاه
خلافت را حاجب و موسی بن عبدالملک که دستگاه امارت را کاتب بود بخواند و از جانب خویش بعیادت ابن طیفور
روانه کرد و همی عنایات پیاپی و الطاف متوالی مرعی داشت تا انحراف مزاجش باستقامت انجامید و در طبقات الاطبا
بنظر رسیده است که متوکل ابن طیفوری را بفرمود تا در سر من رای که مقر خلافت بود قطعه از قطعات را اختیار کند و عمارتی نماید
و مقرر داشت که صقالبه و ابن الجبری در ملازمت ابن طیفوری سوار شوند و در جمیع سر من رای آیند تا هر مکان که ابن
طیفوری برگزیند مساحت کرده در تعمیر آن محض کمر بندند پس در صحبت یکدیگر سوار شدند محلی که پنجاه هزار ذرع بمساحت داشت
معین کردند و علامات و منارات برپا داشتند و خلیفه سی هزار درهم بروی مبذول داشت تا در مخارج ابنیه و عمارات
آن محل صرف شود و در کتاب اخبار الدول مسطور است که وی بعد از انقضای روزگار متوکل همچنان در نزد منتصر مکانت و تقرب
داشت و معالجات او را متصدی بود و چون شش ماه از خلافت منتصر برگذشت روزی بنا بر رسم معهود بحمام رفت و چون بیرون شد
اندام او را تبی محرق طاری گشت و از شدت حمی از پای درآمد چند روزی پهلو بر بستر نهاد و معالجت بر عهده ابن طیفوری
مفوض داشت و چون اتراک را از منتصر وحشتی بود که مبادا قتل متوکل را بهانه کرده از ایشان انتقام جوید ابن طیفوری را بفریفتند
تا نشتری را بزهر آب داده بفصاد سپرد و بیداران بربالین منتصر درآمده دستور العمل داد که فصد نماید فصاد نشتر برآورد و قصد
فصد بکار برد آنگاه بواسطه عروق جسد او در شرائین و عضلات او اثر سم ظاهر گشت ساعتی چند نگذشت که بدانواسطه منتصر درگذشت
و بعد از ارتکاب آن فعل شنیع که در کیش مروت کفر محض است در دنیا سزای خود یافته او را مرض نسیان عارض گشت
اتفاقا با همان نشتر مسموم خود را فصد کرد و بمقر خود رخت بربست و این واقعه در سنه دویست و چهل و هشت هجری بود

ابو مخلد بن بختیشوع بن بختیشوع

از حذاق این سلسله و مهره اینطبقه است از وی نامی مذکور نیست و بکنیت مشهور است نام پدر و جدش در موضع خود مذکور
و مسطور خواهد گشت و او را مولد و منشا بغداد است و هم در آنشهر علم و عمل طب را در نزد پدر و جد تکمیل کرد اگرچه معلم و در نزد فضلا
اینطبقه مشهور و مسلم نیست ولی مسلم است چندانکه عمل او حقی نماند با خذ جزء علمی کوشیده از انرو بجودت عمل مشهور و
معروف گشت و بهمین مباشرت در علاج و خوبی قدم موصوف بود چنانکه مترجم ابن قفطی مسطور داشته مردی نیکو
اخلاق و خوش خوی و کم آزار بوده و از حق العلاج کمترین چیزی قناعت داشته و فقرا و ارباب استحقاق را از خود دوا
و غذا دادی او نیز از اطبائیست که بترکیب ادویه چندان اعتقادی نداشته و در استعمال ادویه اکثر بمفردات اقتصار نمودی
و در هر حال اغذیه مقویه را از مرضی منع میکرد و اکثر معالجاتش با امزجه بیماران موافق می افتاد و مردم را از آن سبب بمعالجات
وی رغبت کلی بود نقل است که وقتی مردی که بورم طحال مبتلا گشته و مدتها بخوردن دوا مشغول بود و بهبودی نبود
الطبیب حاذق بتدابیر جزئیه زمانی نگذشت که آن مرض مزمن قویرا بدل بصحت نمود و از این قبیل معالجات در جای
بسیار نوشته اند بر همین حال و حالت نیکو روزگار خود را میگذرانید تا در سنه چهارصد و هفده بیکبارگی اجل گرفتار گشته و دیگر

دروغ

و در دفع آن نتوانست بکار برد تا کز [illegible] نشیب [illegible] برود و در بغداد بخاک رفت

ابراهیم بن زهرون الحرانی

طبیبی نامدار و ادیبی بیمانند بوده چنانکه از ترجمه شرح حالش مستفاد میشود مولد و منشای وی بغداد است و هم در آن شهر تحصیل علوم نموده و مقامی بلند یافت و او از اطبا و فضلای مائه سوم هجری است و زمان خلافت معتضد و مستعصم و مقتدر را ادراک نموده مترجم تاریخ الحکما ابن قفطی مسطور داشته که وی جد ابواسحق ابراهیم صابی است که شرح حالش در مجلد اول از کتاب برشته تحریر درآمد صاحب طبقات الاطبا گفته آن طبیب فاضل بیمانند را ابواسحق نگاشته و در عنوان ترجمه اش بدینسان آورده و کان طبیبا فاضلا مشهورا وافر العلم فی صناعة الطب جید الاعمال حسن المعالجة آن طبیب دانشمند و فاضل بیمانند را چنانکه از ترجمه و کلیات طبابت استفاده کرده فاضل و مدرس اینطبقه است بمباشرت علاج و اعمال عملیه کمتر می پرداخته طبابت نه تا آنکه اکثر از وی استفاده کرده و جزء علمی از طب را در مجلس تحقیق وی تکمیل نموده اند و خود در فنون ادبیت سرآمد امثال و اقران بوده و ثابت ابن قره که از افاضل اطبای نامدار است بیشتر از جزء نظری را در بدایت امر در نزد وی تکمیل نمود و موافق آنچه در تاریخ ابن قفطی مسطور است که ثابت بن قره را تاریخی بوده است که مانند آن متقدمین را نبوده و بعد از ان نیز ننوشتند که مانند آن جمع و تالیف نمود و مبداء آن تاریخ را از سال دویست و نود هجری آغاز نهاده که در آن وقت سال عمرش بیست و پنج بوده و تا سنه سیصد و شصت و سه هجری نگاشته و در آن تاریخ از ابراهیم و فضائل او شرحی نوشته و از تفضل و فنون ادبیت او راستوده است که از اطبای نامدار و فضلای بزرگوار است پسر اوست که شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت و از تشخیصات یکی که از وی نگاشته اند آن است که وقتی یکی از بزرگان بغداد را عرض درد آلات تنفس پدید گشته و از سینه چرک بسیار میآمد اطبا آنرا تشخیص سل داده بودند و مریض از صحت نومید شد و تشخیص مرض از الحکیم ابراهیم خواستند پس از دیدن و فهمیدن مرض اطبای معالج را جواب گفت معالجت را تغییر داده یک دو روز نگذشت اثری از آن مرض در مزاج مریض باقی نماند پس اطبا از وی سوال کردند از تشخیص مرض و رفع آن بدوای اندک گفت در ابتدا چون نبض بدیدم و جس نبض نمودم در آن آثار نقصان و از این حمی استنباط نمودم دانستم که قرحه در شش نیست و در ریه را فتی نباشد چه اگر قرحه در ریه باشد باشد که اطلاق سل بر وی شود لازم است از احمی و نیز دریاز بابت آنکه چون آلت ترویح قلب که مبدا روح حیوانیست میباشد آفتی بدان رسد قوی البشره آفت و نقصان پدید گردد و چون حمی و آن حالات ردیه در نبض و بنیه ندیدم دانستم که سل نیست از آن روی معالجت بدانسان دانستم که بدیشود اطبا بر حسن ترکیب و علم وی آفرینها نمودند و بنا بر روایت ابن قفطی که در تاریخ ثابت بن قره نموده وفات الطبیب الدانشمند شب پنجشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سنه سیصد و نه در بغداد اتفاق فتاد

و هم در آن شهر مدفون گردید

ابوالفتح سهل بن احمد بن علی الارغیانی الفقیه الشافعی

ارباب تراجم در شرح احوال وی آورده اند که وی در عصر خود در سلک پیشوای مردمان بوده در دانش و زهد مرتبه عظیم داشت در مرو مدتی در محضر شیخ ابوعلی سنجی باستفاده تا اشتغال جست پس بمدرس قاضی حسین بن محمد مروردی حاضر شده

دو ورقه [illegible]
[illegible]

ابو الفتح ارغیانی

حاضر شده فنون علوم بر وی قرائت نمود و روزگاری ملازم وی گشت طریقه و اسلوب قاضی را بشایستگی تحصیل کرد که قاضی در حق وی گفت هیچکس بطریقه من چون ابو الفتح اشرع علاقه نیافته و مانند او تحصیل ننموده و نیز از اعاظم محدثین مانند ابو بکر بیهقی و ناصر مروزی و عبد الغفار ابن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب کتاب مجمع الغرائب استماع حدیث نمود پس از چندی از نیشابور رشد در آن بلد اصول فقه بامام الحرمین ابو المعالی قرائت کرد و در مجلس مناظرت و مباحثت نمود کلامش نزد ابو المعالی مرضی و پسندیده گردید آنگاه بناحیه ارغیان معاودت کرد و سالیانی چند در ارغیان امر قضاوت بعهده وی مسلم بود بگاه قضاوتش طریقی خوش و سیرتی نیکو مسلوک میداشت پس عزیمت حج بیت الله کرده بجانب حج متوجه گشت در عراق و حجاز و جبال مشایخ اسانید حدیث را ملاقات کرد و از ایشان استماع حدیث نمود و ایشان نیز از وی استملاء حدیث کردند چون از مکه مراجعت کرد زیارت شیخ عارف حسن سمنانی که شیخ وقت خویش بود عازم شده بمنزل او داخل گردید شیخ او را بترک مناظرت اشارت نمود امتثالا للامر از آن زمان مناظرت و مباحثت را ترک کرد و خود را از امر قضاوت معزول ساخت انزوا اختیار کرده ملازم سرای خویش گردید و از مال خود سرائی مختصر برای طایفه صوفیه بنا نمود و خود در آنجا بتصنیف و عبادت مشغول گشت تا آنکه با بصیرت و تیقظ از حال خویش در مستهل محرم سال چهارصد و نود و نه وفات یافت یاقوت در کتاب معجم البلدان در حط ارغیان گوید ارغیان بفتح ثم السکون و کسر غین معجمه محالی است در نواحی نیشابور گویند که آن بر هفتاد و یک قریه مشتمل است قصبه آن راون نیز گویند به ارغیان گروهی از خداوندان دانش و ادب منسوبند از جمله ایشانست ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی که در محرم از سال چهارصد و نود و نه وفات یافت

ابو القاسم الحکیم الرازی

از فضلای طبقه عرفا و اهل حال است اصلش از ری بوده و نشو و نمایش در نیشابور در مائه چهارم هجریه در بدایت حال سلاطین بویهیه و اواخر سامانیان در آن ملک معروف و مشهور بوده نامش جعفر است و پدرش محمد و صحبت با ابو العباس بن عطا و احمد بن ابی الحواری و شیخ ابو علی رودباری میداشته در بدایت حال که بدین طریق خواست قدم نهد مال فراوان داشت جمله را باین طایفه خرج کرد بجائیکه در نهایت حال چون عمرش در رسید درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ رحمهم الله در حق وی گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد و کمال و سخاوت تمام وقتی در دعوتی جماعت صوفیان حاضر بود و شیخ جعفر خلدی نیز آنجا بود چون خوان بنهادند و خوردنی از هر جهت آماده شد ابو القاسم دست بخوردنی نبرد گفتندش جماعت را موافقت باید کرد گفت امروز روزه دارم شیخ جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو دوستتر از شادی برادر است و آن را بهتر از روزه نگشائی الا مراد باش و افطار کن وی فی الحال دست بطعام برد و بخورد و خلدی گفت مرا از شادی بزرگ نمودی و ثواب آن حاصل شد از این حکایت ارشاد متوجه میگردد و چیزیکه بدست آوردن دل برادران اعانت بایشان که ثوابش از عبادات ظاهری بیشتر است و دیگر از اطاعت و شنیدن قول بزرگان که در آن فواید بسیار است از ترتیب یابد جمله وی روزگار زندگانی را در نیشابور بسر برد تا زمان عمرش در همانجا بپایان آمد و بسفر آخرت روی نهاده و در قبرستان آن شهر مدفون گردید و مقارن بود سال وفاتش با آنچه در نفحات الانس نوشته با سال سیصد و هفتاد و شش هجری یک دو سال قبل از ظهور غزنویان از وی پرسیدند دنیا

مطلب بهترین چیز که سبب ترقیات نفسانی تو بود چه بود گفت اطاعت قول بزرگان و پیروی کلام ایشان

ابوالقاسم حکیم سمرقندی

از اجلاء طبقه عرفا و معتبرین ایشانست در اوایل مائه چهارم هجریه در میان آنقوم معروف و مشهور گردید اسمش اسحق بن
محمد بن اسمعیل است و در عداد معتبرین مشایخ معدود و خود با ابوبکر وراق صحبت داشته و نسبتش به وست او را در
معالجات و عیب نفس و آفات سخنان نیکوست و همچنانکه در حق وی گفته اند لم یکن نظره من العرش الی الثری
الا الی الله سبحانه و تعالی وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه
یعنی آنچه مشایخ در حق وی گفته اند که از عرش تا بفرش نظر وی نیفتادی مگر بحق سبحانه تواند که اینکلام مبنی بر مسئله
توحید بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهه حظوظ ایشان بود نه حظ نفس خود وقتی از وی پرسیدند که ای شیخ
در ایام سیر و سلوک خود کرا دیدی و چه کس را پسندیدی گفت شیخ ابوبکر وراق چه اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله
پیغمبر روا بودی در ایام ما آن کس شیخ اجل عالم ابوبکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق
و عدل و انصاف نقل است که روزی آن عارف اجل در سرای خود نشسته بود ابو طاهر کرد که از بزرگان آن وقت بود
بسرای وی آمد بدرون رفت حوض آب دید و سبزه ها بر گرد آن چون آنحال را خلاف درویشی دید باز گردید و در آن
نزدیکی بر در دکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام خود را گفت برخیز و تبری بیاور و آن سبزه ها را بیکن آنگاه گفت
بنزد ابو طاهر شو و گوی آنچه خلاف میل و طبع آن عارف بود از میان بر داشته شد کرم آنکه دیگر بار بمنزل ما درآ
ابو طاهر اجابت کرده بمنزل وی رفت چون در آمد و نشست وی گفت یا ابا طاهر آنچیز که ترا از حق سبحانه حجاب شده
از میانش برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود و از این حکایات ارشاد شود بر
بر چند چیز اول نظافتهای ظاهریست و بعضی لوازم زندگانی که بودن آن نقص از برای عارف نیست بلکه نقص
باید عارف باشد و دیگر آنکه عارف چون بعضی تجملات در کسی دید نباید فی الحال از و برگردد و دوری گزیند دیگر
دل بستگی آنهاست به بعضی چیزها همچنانکه درختها را گفت تا ببید اختند و هم در اخبار روی آورده اند که روزی
آن عارف کامل نشسته بود و در میان خلق حکم همیکرد یکی از اهل باطن بزیارتش آمد او را زیاده مشغول دید گفت
با او صحبتی بدارد و گفتگو نماید پس وقت نماز در رسید آنشخص برخاست و سجاده بر روی حوض آب افکند نماز
کرد چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم گفت ای برادر این کار که تو کردی غوکان نمایند مرد کامل آنست که در میان
چندین شغل دل با خدای عزوجل تواند نگاه داشت تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نقل شد و آنچه در بعضی از کتب
دیگر نوشته شده اینست که وی دارای علوم ظاهر و باطن بود و عموم مردم بوی رجوع کرده و در میان آنها
حکم مینمود و در مدرس تدریسش جماعتی می نشستند و از بیانات اش استفادت مینمودند همچنانکه از ترجمه اش مستفاد
میگردد و آن فاضل کامل در سمرقند می بود تا در روز عاشورا محرم سیصد و چهل و دو هجری از این سرای فانی رخت
بدار بقا و جاودانی کشید و در مقبره جاکردیزه مدفون گردید سمرقند بفتح سین مهمله و میم و فتح قاف
از بناهای ذی القرنین است بما وراء النهر و فتح آن بدست سعید بن عثمان شد و در اینکتاب در چند موضع
منضبط شده جاکردیزه بفتح کاف و سکون راء و کسر دال مهمله و یا ساکن و زاء محله بزرگیست بسمرقند و قبرستان سمرقند در آنجا

بود و

بوده و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند

ابو یزید مرغزی

از فضلای طبقهٔ عرفاست و با شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری معاصر بوده او در کتاب خود می‌نویسد که ابو یزید مرغزی بقیهٔ خراسانی بحج میشد بکرمان شاهان رسید در آنجا بصحبت ابراهیم بن شیبان که از مشاهیر این طایفه است و شرح حالش درین کتاب مسطور است برسید خدمت وی را غنیمت دانسته آن سال حج نرفت ملازم گرفت تا عمارت دل کند پس زیارت آب و گل بعد از مصاحبت وی توفیق حج یافت و همواره میگفته است عجب کیمیائی بود صحبت مرشد که بیک نظر مس وجود مرا زر نمود خواجه علیه الرحمه مضمون این شعر را ازین بیان اقتباس نموده

کیمیا ئیست عجب بندگی پیر مغان　　　خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

نقل است که چون ابو یزید از دنیا رفت از روز باران شدید بیارید نتوانستند بگورستان برد در موضعی در خانه اش بعاریت گذاشتند چون خواستند که بیرون برند آن موضع را شکافته جسد ش را در آنجا نیافتند پس در تجسس بر آمدند جماعتی از آن که مواظب گورستان بودند گفتند جماعتی تابوتی را بدینجا آورده برسم مقرر مرده که در آن بود مدفون شد چون قبر را بشکافتند جسد وی را در آنجا یافتند شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که آن ولایت نه از فقه یافته بود بلکه از پیر و صحبت او دریافته چون ظاهرش بفنون فضایل آراسته نفس نیز زده و در او تاثیر کرده　مرغزی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه و کسر زای معجمه و یاء نسبت

ابو الادیان

از مشاهیر طبقهٔ صوفیه و در مائهٔ سیم هجریه بوده است زمان متوکل تا روزگار مقتدر عباسی را دریافته کنیت اصلیش ابو الحسن است نامش علی و از مردم بصره است و او را ابو الادیان از آن روی گفتند که در همه دینها مناظره کرده و مخالفان را بشکستی و او با شیخ جنید و ابو سعید خراز معاصر است و بصحبت هر دو رسیده و او مردی عالم و فاضل بوده و صاحب لسان و او را غلامی بود احمد نام صاحب نفحات الانس از او حکایت کرده که گفت روزی میان ابو الادیان و مجوسی سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی کار میکند و مجوسی میگفت نه چنین است بلکه بطبع خود کار میکند پس مجوس گفت اگر بمن بنمائی که آتش باذن خدایتعالی کار میکند بدین تو در آیم پس بر آن کار اتفاق کردند که آتشی را بر افروزند و ابو الادیان در میان آتش رود مردم از انکار با خبر گشته هیزم بسیار جمع کردند و آتشی عظیم بر افروختند جمعی کثیر از هر طبقه بدانجای حاضر آمدند که ببینند و گفت آنچه را تعهد کرده بجای می آورد ابو الادیان پای بر آتش نهاده در میان آتش قرار گرفت چون هیزم تمام بسوخت اخگرها را بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان را دیدند سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت و در آنجا به روی بآن مرد مجوسی کرد و گفت اینکه دیدی کفایت است یا نوبت دیگر در آیم و چون این سخن بگفت روی بدیدهٔ او بر هم کشید مجوسی فی الحال مسلمان شد جماعت مردم که حاضر بودند زیاده تعجب کردند و شان الفارف اجل در نظر آنها بیش از پیش کردید و پوشیده نخواهد بود که اینگونه کرامات که در این کتاب بسطور است زیاده نگاشته شده جای.

جای تعجب نیست چه ولیی است بزرگ کرامت از برای معجزات انبیا و قبول خوارق عادات از آنها تفصیل این بیان
در شرح حال شیخ اجل ابراهیم خواص نگاشته شده در اتمام جای تفصیل و شرح آن نیست مع الجمله احمد خادم او گفته
که چون شب درآمد و پاهای او را میمالیدم در زیر انگشت پای وی از اثر آتش آبله دیدم بمقدار سیبی گفتم یا شیخ این چیست
که بر پای تو می‌بینم گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن نگفتم و اگر
این حضور در میان آتش بودی بسوختمی و آن از جهة غفلتی بود که او را طاری شد بسبب اشتغال بسخن از شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری نقل شده که آن عارف کامل هرگاه خیال حج کردی از خانه خود محرم شدی تلبیه کردی وقتی از حج باز آمد همانروز
لبیک زدن گرفت اهل بیت گفتند این چه خیالیست تو اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی و خیال مراجعت داری گفت این
بار لبیک نه از برای حج میزنم بلکه لبیک از برای او است که مرا خوانده و بسوی او خواهم رفت پس از آن یک هفته بر نیامد
که از دنیا برفت اگرچه سال وفاتش درست نیست ولی همینقدر از ترجمه‌اش مستفاد گردید مقارن بوده است با ابو اعرابی

ابوالادیان بفتح الف و سکون دال مهمله و یای مثناة تحتانیه و نون

ابوسعید ابن اعرابی

از مشاهیر فضلای طبقه عرفا بوده اصلش از بصره است نامش احمد بن محمد ساکن مکه معظمه بوده است در اواخر مائه سیم و اوایل
مائه چهارم هجری بعلوم ظاهر و باطن معروف و مشهور گشت جامی رحمه الله او را در عداد طبقه پنجم از این سلسله نگاشته و گوید وی
عالم بود و فقیه و وی را در این طایفه تصنیفهای بسیار است و صحبت جماعتی از این طبقه رسیده مانند شیخ جنید و عمرو بن عثمان
مکی و ابوالحسین نوری و شیخ حسن مسوحی و شیخ ابوالفتح حمال بعضی گفته‌اند که وی قریب از این سلسله طبقه چهارم
شیخ الاسلام گفته که وی در کتابهای توحید سخت نیکوست در آنجا گفته لایکون قرب الا و ثمه مسافة نزدیکی گویند
تا مسافت نبود و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون یگانگی
قرب بعید باشد و تصوف یگانگی باشد و از کلمات ابوسعید است که گفته التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف
یعنی تصوف همگی ترک زیادتیست و معرفت همگی آن اعتراف است بنادانی یعنی باز یافت آنکه وی را نمی‌شناخت و نیز از کلمات
اوست که گفت لایکون الشوق الا الی غائب یعنی نمی‌باشد اشتیاق مگر بچیزی که حاصل و موجود نیست زیرا که شوق میل است
به پیدا شدن چیزی و این معنی نسبت با معدوم وجود گیرد و به نسبت با موجود صورت نبندد و اما اگر در حضور محبوب شخص را
شوق باقی است آن شوق حصول نیست بلکه شوق بقاء حضور محبوبست در ازمنه آتیه و این معنی حال الشوق معدوم است
شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته شیخ اهل عالم داود طائی را گفتند تو مشتاقی گفت نه مرا نه دوری بود که مشتاق باشم
غایب مشتاق بود دوست من پیوسته در نظر حاضر است و هم از اوست که الله تعالی بعضی از اخلاق خود با دشمنان اراده
تا آن بر دوستان وی تعطف میکنند و بدان سبب دوستانش می‌ستایند و نیز از اوست که گفته علم را از آداب باید کار
رسانید و اگر غیر از این باشد العلم را فایدتی از برای تحصیل کنند داشتن نباشد و العالم فاضل و در مکه معظمه روزگار خود را
بارشاد میگذرانید تا در سنه سیصد و چهل هجری روزگار زندگانیرا بدرود نمود و در آن وقت او را شیخ حرم خواندند و در مکه مدفون
گردید آنچه بود آنچه از نفحات الانس نقل شد و از آنچه یافعی در متوفیات سیصد و چهل نوشته این است ابن الاعرابی
المحدث الصوفی ابوسعید احمد بن محمد بن زیاد البصری نزیل مکة روی عن اسحق الزعفرانی

و از مؤلفات وی یکی کتاب وصایا بوده که در ابتدای ترجمه نامی از وی برده شد و دیگر کتاب جمع و تفریق که در آداب طریقت بوده است و دیگر کتاب فواید که مشتمل بر کلمات این طبقه بوده

ابو عمرو زجاجی

از اجلهٔ معتبرین طبقهٔ عرفاست در مائهٔ چهارم هجریه بوده است نامش محمد بن ابراهیم است و بعضی ابراهیم نوشته‌اند اصلش از نیشابور است و از آنجا بمکهٔ معظمه نقل نمود و چهل سال بمکهٔ معظمه مجاور بود تا از دنیا برفت و او را از طبقهٔ خامسه نوشته‌اند و او شیخ جنید و ابو عثمان حیری و ابو محمد رویم و خواص را دیده و با آنها صحبت داشته و عمری دراز یافت و شصت حج نمود گویند در ایام مجاورت مکهٔ معظمه محض احترام موی بر زمین نینداخت و در اطراف حرم بول ننمود و از ابو عمرو بن نجید نقل است که گفت بمکه بودم و جماعتی از مشایخ حاضر بودند مانند ابو بکر کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان حلقه زده بودند و صدر ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن از مطلب علمی فنی میرفت حکم کردن بوی حوالت نمودندی پیوسته گفتی من سی سال خلای جنید را بدست خود پاک نمودمی و بآن فخر میکردم و از حکایاتی که خود او نقل کرده اینست که در اوایل حال زندگانی چون پدرم بمرد پنجاه دینار زر از وی بمن میراث رسید و بقصد حج از نیشابور بیرون شدم چون بمیان بابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری در ضمیر من گذشت که در هر مقام بهتر از راستی چیزی نیست گفتمش پنجاه دینار با خود دارم گفت بمن ده همیان زر بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم پس گفت بستان که راستی و درستی تو مرا تغییر حالت داد و آنگاه از مرکب خود فرود آمد و گفت تمنا دارم که این مرکب از آن تو باشد و سوار شو و بهر سمت که خواهی برو گفتم مرا مرکب لازم نیست الحاح بسیار کرد و گفت رد احسان مکن ناچار روی سوار شدم و گفت تو برو که منهم بر اثر تو می‌آیم سال دیگر در مکه بمن رسید و با من بود تا از دنیا برفت و از این حکایت ارشاد میشود که اولا براستی که آنرا فواید بسیار است و دیگر نظر مرشد که چون بکسی افتاد که مستعد است از برای قبول ارشاد آنکس را تغییر داده براه خیر خواهد کشید و بسر منزل حقیقت خواهد رسانید و نیز از حکایاتی که در ترجمهٔ وی نقل شده این است که وقتی در موسم حج عجمی پیش او آمد که برات مرا بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان داده‌اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی او را دید و دانست که یاران با او مزاح کرده‌اند آنگاه بمیخانه اشارت کرد و گفت آنجا برو و بگوی یا رب اعطنی البراءة ساعتی برنیامد که آن مرد عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی که بخط سبز بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة فلان بن فلان من النار این برات فلانست پسر فلان و خلاصش از آتش از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صدق که آن خود رساننده است مرد را بمقامات عالیه بالجمله العارف کامل روزگار زندگانی را در مکهٔ معظمه بسر برد تا در سال سیصد و چهل و هشت روی بسرای آخرت نهاد و در همان ارض شریف مدفون گردید از کلمات اوست که گفته لان ینتقص من البشریة شیء احب الیّ من ان امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستتر از آن دارم که بر آب روم زجاج بضم زاء معجمه والف میان دو جیم

ابو عمرو بن نجید

از معتبرین عرفا و فضلای مائهٔ چهارم هجریه است و از طبقهٔ خامسه است و نسبش بدین شرح است ابو عمرو بن اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است و او جد شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیریست ادراک زمان شیخ جنید کرده و در میان مشایخ متفرد بود و ویرا طریقی خاص و مخصوص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث بسیار داشته

ودر میان

ابو عمرو بن نجید

و در میان محدثین ثقه بود نقل است که در بدایت حال عارف کامل که بمجلس ابو عثمان میرفت روزی می چیزی از برای ثغر
ثغور مسلمانان خواست هیچکس خواهش ابو عثمان را اجابت نکرد ابو عثمان بغایت تنگ دل شد که در مجلس بگریست چون شب از آنجا
بعد از نماز خفتن کیسه که دو هزار درم داشت با خود برده نزد ابو عثمان نهاد و گفت این درهم از آنجا است در آن کار که تو خواهی
صرف نمائید مرشد از ارادت وی خرم شد روز دیگر چون بمجلس نشست گفت ایزد تعالی ما را با ابو عمرو امید واری بسیار حاصل
گردید که وی شب دو هزار درم بجهت خرج ثغر مسلمانان آورد که بمصارف خود برسانند جزاه الله خیرا ابو عمرو چون این سخن از او
بشنید برخاست و گفت یا شیخ آن دراهم از مال مادر من بود بجهت مخارج ثغر نزد تو آوردم امروز معلوم شد که با آن راضی
بمن باز پس دهید که بوی بدهم ابو عثمان فرمود تا کیسه آورده بوی داد چون شب در آمد آن کیسه را نزد ابو عثمان آورد
چه شود که این دراهم را چنان بدان کار صرف کنید که جز من و استاد اجل کسی نداند که شایبه ریا در آن نبود ابو عثمان از گریه
داده تمنای وی را قبول نمود از این حکایت ارشاد میشود مرید را که اگر خیری خواهد از کسی صادر شود بجهت رضای حضرت الهی از آن
که در نظر مردمان نباید و غرض وی نیز بی ادبی نسبت بمرشد بود بلکه آن بود چنان دهد که کسی جز از خدا تعالی بر آن وقوف نیابد
و او آخرین کسی است از اصحاب ابو عثمان که از دنیا برفته و سال فوت آن عارف کامل در سنه سیصد و شصت و پنج هجری
بوده در نیشابور در سال وفات منصور بن نوح بن نصر سامانی سلطان خراسان و ترکستان تا اینجا بود آنچه از ترجمه وی
از نفحات الانس نقل شد یافعی در کتاب مرآت الجنان در متوفیات سنه سیصد و شصت و پنج نگاشته و فیها توفی
الشیخ الکبیر ابو عمرو اسمعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیه بخراسان انفق امواله علی
الزهاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری وسمع ابراهیم بن محمد البوشنجی
وابا مسلم الکشی وطبقتهما وکان صاحب احوال ومناقب و موافق روایت شیخ شهاب الدین
در نیشابور قبر وی مشهور و بنای عالی داشته بسیاری از اینطبقه در اطراف قبر وی مدفون بوده اند و هم او نگاشته است
که جنازه او را بر میداشتند از هر طبقه از اهل ظاهر و باطن او را تشییع نمودند و بر فوت وی افسوس میخوردند یکی از علمای
ظاهر بعد از دفن او را بخواب دید پرسید یا شیخ در آن سرای بر تو چه گذشت گفت از پرسش اهل حساب اموال فارغ گشته
تا به تعیین اعمال مرا نزد او قدری خواهد بود یا نخواهد بود شخصی از مریدانش او را بخواب دید پرسید یا شیخ چون ترا در قبر گذاشتند
بر تو چه گذشت گفت از هول آن مپرس که هر چه گفته اند صد چند است تو او را کلماتیست بس عالی آنچه از کتب بنظر
آمد در اینمقام نگاشته میشود از آنجمله است که گفته رب سکوت ابلغ من کلام یعنی بسا خاموشیست
تاثیر آن اقوی و محکم است از تاثیر سخن گفتن و هم از کلمات حکمت آیات اوست که گفته من کرمت علیه نفسه
هان علیه دینه یعنی کسی که نفس وی بر وی گرامی بود و عزیز دین وی بر وی خوار بود و دلیل حاصل آنکه خود
خود خوار صاحب دین نباید داشت و هم او گفته ترتیب الاحسان خیر من الاحسان یعنی ترتیب احسان
کردن یا بنا کردن و منت ننهادن بلکه پذیرفتن بهتر است از احسان کردن و وقتی از او پرسیدند که آن چیست که
از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة یعنی آنچه بنده را از آن چاره
لازم گرفتن بندگی است بر خود بطریق سنت و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند در آن و هم از کلمات اوست
گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة یعنی آرام گرفتن بغیر حق سبحانه و تعالی آشکار شدن نفور است از حضرت حق

نجید

نجید بضم نون و فتح جیم و سکون یاء و دال مهمله سلمی بضم سین مهمله و فتح لام مخفف منسوبست بسلیم که قبیله ایست مشهور از عرب

شیخ ابوالقاسم مقری

از اجلهٔ مشایخ و معتبرین طبقهٔ عرفاست متفضل بکمالات ظاهری و باطنی آراسته بود و او در مائهٔ چهارم هجریه در میان
این سلسله معروف و مشهور بوده نامش جعفر بن احمد بن محمد مقری نشو و نمایش در نیشابور بوده و او برادر
ابوعبدالله مقری است که شرح حالش نگاشته شده جامی علیه الرحمه در نفحات الانس مینگارد که ابوالقاسم مقری از بزرگان
مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود و شیخ سلمی که شرح حالش در این کتاب
مسطور است در حق وی گفته لم یکن احد من المشایخ فی سمته و وقاره و جلسته یعنی ندیدم هیچیک را از مشایخ که مثل
وی بوده باشد در طریقت و سکوت و نشستن بر مسند ارشاد و او با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان و ممشاد و ابو علی
رودباری صحبت داشته انتهی از شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل است که گفت هرکس که خواهد ببیند کسی را که جامع علوم ظاهر و باطن
است وا از این بیان چنان مستفاد میشود که ابوسعید بن ابوالخیر پس از آمدن به نیشابور او را دیده به هر حال در بسیاری از کتب این
طبقه نام وی هست بخصوص در رسایل شیخ ابوالقاسم قشیری بالجمله عارف فاضل در نیشابور ایام و وقت خود را با ارشاد
خلایق میگذرانید تا در سنه سیصد و هفتاد و هشت هجری در ابتدای خلافت القادر بالله عباسی و سلطنت سامانیان در خراسان
زندگانی را وداع گفته در همان شهر مدفون گردید و از کلمات اوست که گفته عارف آنست که وی را معروف وی مشغول گرداند
از آنکه بخلق نگرد و بچشم رد یا قبول و هم از کلمات اوست که گفته اول برکة الدخول فی التصوف ان یصدق الصادقین
فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم اول خیر و برکتی که از در آمدن در تصوف پیدا گردد راستگو ساختن جماعتی است در اخبار
که از خود و مشایخ خود دهند از وی پرسیدند یا شیخ وقار و حلم چیست گفت آنکه تا ندانی نگوئی و بی تامل نپرسی که این و اسباب
سبکی مرد باشد و سلوک است و نیز از وی پرسیدند اینکه این طبقه را احترام است بر پرهیزکاری سبب چیست گفت چون پرهیزکاری
در میان آید دین و دنیای مرد مستحکم گردد و چون آن استحکام پیدا کرد در درجات عالیه ارتقا خواهد نمود وقتی یکی از
او وصیت خواست گفت چون مواظب سه کار شدی توفیق ترا رفیق شد و بسر منزل هدایت رهنمونی خواهد کرد اول
آنکه ترک نمائی یدا و لسانا ایذای برادران دینی را دوم آنکه دریغ نداری قدم و زبان از برای غیر سوم آنکه با حیله و
تدبیر زندگانی نکنی در میان خلایق مقری بضم میم و قاف و راء مهمله و یاء

ابن علان صدیقی

از اساتید فن فقه و مسانید مشیخه حدیث است و در جملهٔ بزرگان تبلیغه بحث ابوبکر و بر آمدگان دولت آل عثمان الامیر
بر اهم قشیار میر و وصیت تبحر و سنه تدریس بیشتر در عهد سلطان مراد رابع از قیاصره روم انتشار گرفت زمانی که با شرف
جوار کعبه مقدسه زادها الله کرامة بسر میبرد تحقیق مسئله عمارت بیت را رساله برسم خزانه الخداوندگار اعظم فراهم ساخت
و بدار الملک قسطنطنیه روانه داشت چنانکه در عداد اسامی مصنفات وی خواهیم اشارت نمود نام و نژادش تا
ابوبکر بن ابی قحافه بدین سیاق است محمد علی بن محمد علان بن ابراهیم بن محمد علان ابن عبدالملک بن علی بن مبارکشاه
ابن ابی بکر بن محمد ابن ابی محمد بن طاهر بن حنون بن علان بن حسین بن عفیف بن یونس بن یوسف بن اسحق بن عمران
ابن زید بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم بزرگوار صاحب این ترجمت شهاب الدین احمد بن ابراهیم صدیقی مکی شافعی
گرانمایه

ابن علان صدیقی

که از ائمه طریقت تصوف و شیوخ سلسله نقشبندیه بوده نام نیاکان خویش در قطعه منظوم کشیده است و در مصرع ثانی
مطلع مرتکب احد المحذورین گردیده و از اطلاق جد بر اب واو خال و در معنی چه اگر ابوبکر از کنایات است بناء علی القول
المشهور از جدود خارج گیریم لازم افتد که بر عقیل که اشارت است . . . به ابراهیم لفظ جد اطلاق نموده باشد و اگر ابوبکر
نیز داخل جدود سازیم لازم آید که با قول مشهور مخالفت کرده باشد علاوه آنکه لفظ خلیل نیز که برآمین بدل [illegible] ذکر
کرده است برائین تقدیر حشو باطل خواهد بود کما لایخفی اللهم الا آنکه توجیه فرض تغلیب در کلمه جدود نظم [illegible]

مصاف داریم [illegible] گوید

ایا سائلی عن نسبتی کیف حالها — جدودی الی الصدیق عشر و واحد
خلیل و علان و عبد الملک ثم — علی علی ذو النعیم المؤبد
مبارکشاه حاوی المجد بعده — ابوبکر المحمود نجل محمد
و والده قد جلاء یکنی باسمه — نظام حنون الذی هو مهتدی
و علان ثان جاء ثم حسینهم — عفیف الذی فیهم و یونس ذو الید
و یوسف اسحق و عمران قد اتی — و ذید بکل الخلائق یهتدی
و من بعده حاوی الفخار محمد — و والده الصدیق نجل ابو بکر مجد

جد نجم بن علان صاحب اسنوان بتصریح محمد محبی جامع تاریخ خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر از مجددین . . .
در مائه هشتم هجری ترجمت وی در کتاب الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة تصنیف قاضی القضات احمد بن علی
حجر العسقلانی بنظر رسیده و از آنجا معلوم میشود که اسلاف این سلسله قدیماً در ملک عجم توطن داشته اند و در فسا فارس
می نشسته اند و علی بن مبارکشاه در بلاد مصر و شام کسب هنر و استماع خبر کرده و بشیراز بازگشته اینست عبارت ابن حجر
علی بن مبارکشاه بن ابی بکر البناوی الشیرازی یلقب امام الدین ولد سنه ۷۵۹ و سمع من الحافظ المزی
وغیره قال ابن الجوزی فی مشیخة الجنید البلیانی کان اماماً علامة جمع بین العلم والعمل و سمع بدمشق
و مصر والقدس وغیرها و رجع الی شیراز بعلم کثیر و کیفکان خداوند این ترجمت از اجله علما . . .
مورخ بورینی میگوید ولادت وی در بیستم صفر نهصد و نود و شش هجری در مکه معظمه افتاد و هم در آن ارض اقدس نما یافت
و چون بسال رشد و حال تمیز فرارسید قرآن مجید بجمله قراات از بر کرد و چندین مختصر از متون کتب در فنون شتی شرح
احمد ویه و شرح قواعد را که هردو از تصانیف ازهری میباشند با بهجة المرضیه که شرح جلال الدین سیوطی است بر الفیه
در نزد شیخ عبد الرحیم بن حسان بخواند و صناعت عروض و معانی و بیان با شرح قطر و شرح شذور از شیخ عبد الملک
عصامی فراگرفت و معرفت قراات و علم حدیث و فن فقه و طریق تصوف از عمش امام احمد اخذ نمود و هم در آن
مراتب مدتها شاگردی محدث کبیر محمد بن محمد بن جار الله ابن فهد هاشمی و سید عمر بن عبد الرحیم العبری و صدر سعید
الاسلام عبید الله خجندی مینمود و در روایت صحیح بخاری و غیر آن از کتب سنن حبیبی عظیم از مشیخه وافدین کمتر یافته باشد
کرده اجازت گرفت مانند شیخ عارف جلال الدین عبد الرحمن محمد شربینی عثمانی شافعی و علامه اجل شیخ حسن دمشقی بوری
و مفتی فرقه حنفیه شیخ عبد الله نحراوی و محدث ملک مصر محمد حجازی و اعظ با جلادت در تحصیل علم و تکمیل نفس جنید الله نخ بود
دریافت

ورزیاضت کشید که در هجده سالگی برتبهٔ افادت و افاضت رسید و بر دست اقراء و تدریس نشست و در بیست و چهار سالگی صاحب
رای و فتوی شد و مردم را بتبعیت و تقلید خویش بخواند گویند معاصرینش او را در معرفت اخبار و حفظ آثار و ضبط روات و
کثرت مولفات جلال الدین سیوطی دیگر می انگاشتند شیخ عبدالرحمن خیاری در صفت وی میگفته انه سیوطی زمانه
صاحب خلاصه در فاتحهٔ ترجمت وی میگوید هو واحد الدهر فی الفضائل مفسر کتاب الله تعالی و محیی السنة بالدلائل
الحجازیه و مقری کتاب صحیح البخاری من اوله الی اخره فی جوف کعبة الله احد العلماء المفسرین والائمة المحدثین عالم
الربع المعمور صاحب التصانیف الشهیرة کان مرجعاً لاهل عصره فی المسائل المشکله فی جمیع الفنون وکان
اذا سئل عن مسئلة الف عدة رسائل فی الجواب عنها یعنی ابن علان در انواع مزایا یگانهٔ روزگار بود صحیح
بخاری را از آغاز تا انجام در میان خانهٔ مبارک روایت کرد مردم آن عصر در مشکلات مسائل و تکالیف شرع باو رجوع مینمودند
و در جواب هر مسئله که از وی پرسش میرفت بیدرنگ رساله فراهم میساخت از شیخ فاضل محمد بیلادی میاطی که در سلک شاگردان
ابن علان منظوم بوده نقل است که گفت از بزرگان عصر یکی حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که در مقامی
ایستاده و مردم را بر حسب قابلیت و فراخور استعداد هر یک عطاها می بخشد و فیضها میرساند پس صاحب رؤیا پیش رفت و
آنجناب را ندا داد که یا رسول الله و ابن علان یعنی ابن علان را نیز چیزی ده حضرت در حال دست مبارک فرا برد و چند مشت بنام
او فرو ریخت جامع خلاصه میگوید یکی از صلحای وقت برای من حکایت کرد و گفت در سال یکهزار و سی و هفت هجری یکی مردم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در واقعه دید که بر ناقه نشسته بسوی مکه میراند و آن شب لیلهٔ مبعث و موسم زیارت آن
حضرت بود چون نزدیک حجون رسید از ترک ساربانی آغاز کرده پیش رفت و انامل کریمه را بوسه داد و گفت یا سید المرسلین یا رسول
الله الناس قصدوا حضرتک الشریفة للزیارة فلما اتیت هنا یعنی ای پیغمبر خدا مردم از هر سوی در اینوقت بزیارت تو می آیند تو خود برای
چه اینجا آمده فرمود لیختم ابن علان صحیح البخاری یعنی برای آنکه ابن علان چون کتاب صحیح بپایان برده در ختم
آن حاضر باشم و روز بیست و هشتم رجب آنسال که یوم ختم روایت بخاری بود هم کسی بخواب دید که در میان آسمان و زمین
خیمهٔ سبز افراشته اند پرسید این خرگاه از کیست یکی گفت هذا النبی صلی الله علیه وآله وسلم حضر لختم البخاری
مورخین دولت بهیهٔ آل عثمان در جملهٔ وقایع عهد سلطان مراد رابع آورده اند که در سال یکهزار و سی و نه که علی التعریب شش
سال از دورهٔ سلطنت او بر آمده بود سیلی هائل بمکهٔ معظمه وارد آمد و داخل مسجد الحرام شد و بکروبیت شریف طواف داد
و در حد قفل باب مبارک بایستاد چنانکه تاریخ دخل الی قفل باب الله بدان دلالت میکند بنیاد کعبه را از آنجهت آسیب آن سیل عظیم
انهدامی در سمت حطیم پدید آمد شریف مکه مسعود بن ادریس بن الحسن بن ابی نمی که هم در آنسال بعد از سید احمد بن عبد المطلب بیت
حراست حرم اقدس فائز شده بود در باب عمارت بیت از علمای حجاز و غیرهم استفتا کرد که آیا سادات اعادت آن بنای مبارک
بر حال عمارت سابق بنصیبهٔ کیست سلطان اسلام باید بدان خدمت اقدام کند و از بیت المال مسلمین مخارج آنرا تحمل نماید و یا
شریف که از وجوه وارده و مبرات خاصه جمهور مفتیان عصر جواب نوشتند که عمارت بیت فرض کفایت تمامت
اهل قبله از مسلمین آفاق بمباشرت آنشغل شریف مکلف اند تا آنگاه که من به الکفایه مبادرت جوید و کلای آن بنیاد ت
از همه مردم عالم بر باید و اینک شریف مکه را بر اقتضای اینحکم واجب است که بر تعاطی این امر اقدام نماید و لوازم آن
از مواد و مصالح فراهم سازد و لواز قندیلهای موقوفه که وجه نظر واقف آنها بروی معلوم نباشد ابن علان صاحب
این ترجمت

ابن علان صدیقی

این رجبت و نخست موافق سایر علما بود و بر طبق فتاوی ایشان حکم نمود ولی پس از چندی و را از این رای بداهتا و از این قول برگشت و نوشت ان هذا العمل لا یتوجه الا الی السلطان الاعظم یعنی این تکلیف بر ذمت کرا نیاید مگر شاهنشاه اسلام پس علم مفتیان تقت از موافقت وی در این حکم توقف جستند و او انتشار این عقیدت و استشهاد را ایراد رساله نوشت و در آن براهین شرعیه و ادله قویه بر متانت فتوی خویش اقامت کرد و آن رساله را بنام نشر الوی الشریف بالاعلام والتعریف بمن له ولایة عمارة ما سقط من البیت الشریف موسوم ساخت و چون خبر توقف معاصر از متابعت او بوی برسید دیگر بار رساله دیگر در این معنی بپرداخت بنام رسالة البیان الصحیح توجیه فرضیة عمارة الساقط من البیت لسلطان الاسلام و چون بسال یکهزار و چهل هجری بود شریف مکه یعنی میر رضوان معماری استادی معمار یوسف مهندس تو مبارک را استوار ساخت و اعداد رفع الله قواعد البیت با تاریخ آن موافق افتاد ابن علان رساله دیگر در مناقب سلطان تعلیق نمود و آن رساله را نامی گذاشت که خود بزعم وی تاریخ عام عمارت است که عبارت بست از

انباء المؤید الجلیل مراد ببناء بیت الوهاب الجواد

و ما بکرات عدد آن از احاد الی المات بشمردیم و لعمت این صنعت پی نبردیم و ابن علان این تالیف را بر حسب اشارت مجد شریف محمد که بصنعت انفرودی معروف است انجام داد و هم از آن بدست سید محبور سلطان مراد فرستاد و بخواست کرا از اول عمل از رساله در حسبه و صدقات مرسومه و جرایات مستمره در حق وی مبلغی که معاش او را کفاف باشد از خداوندگار مبذول افتد و هم فرمانی در تجدید درس تفسیر کتاب کریم و روایت نبویات سنن صدور یابد ولی از این دو مامول هیچ یک بمقام حصول نپیوست و مقدمات بختم آن تصنیف از انتاج مراد عقیم افتاد برخی از مصنفین معاجم و جامعین تراجم در اتمام برای ابن علان کرامتی نوشته است میگوید ابن علان در ایامی که بیت مبارک منهدم شده بود و سرکاران دولتی عمارت آن میکردند همه روزه در جوف خانه صحیح بخاری را روایت مینمود و چون نزدیک ختم کتاب شد چنان در خاطر خلید که هم در جوف بیت ختم صحیح نموده قهوه نیز در آنجا صرف کند و بنا بر این در حال اشتغال پرده در گرد خانه فرو هشته بودند که حاجب انظار تماشائیان باشد ابن علان با شاگردان درون پرده رفته کتاب را ختم نمود و قهوه بخورد و برادر دشمنان از در سعایت این خبر بسمع شریف مکه رسانیدند و گفتند انه قد جعل بیت الله خانة للقهوه

یعنی پسر علان خانه مقدس باری را خانه قهوه خواری قرار داده شریف از این خبر سخت در غضب شد و کس فرستاده ابن علان را حاضر ساخت و محبوس داشت و آهنگ آن نمود که وی را در گریزان تجری سیاستی بسزا کند و در میان که اش رسوا سازد و ابن علان در خلاص خویش چاره جز توسل بخداوند خانه ندید پس برفت نجات از آن فضیحت شنیع در تلاوت قرآن شروع کرد و با کمال ابتهال و نهایت ضراعت از درگاه ایزد تعالی درخواست که آن هم شدید از وی کفایت کند و بار آن اندوه از دل او برکند قضا را شریف چون برای نماز شام بپای برخاست یکباره تمام زمین و بام قصرش در حرکت آمد چنان پنداشت که در مکه زلزله شده شریف وزیر خود را طلب کرد و سر این اهتزاز آن کوشک بالخصوص بپرسید گفت همانا این کرامتی است شیخ ابن علان را گفت حال با او چگونه خواهد شد با آنکه قصد تعرض حشمت وی کردیم و خاطرش را از این و بگذر پس کوفته و آشفته ساختیم گفت باید همین ساعت او را رها کرده و معاذیر دلپذیر جبران این کسر نمود شریف شیخ را بطلبید و با او مهربانی و دلجویی آغاز نمود و با انواع مردمی و نوازش خاطرش شادمان کرد و شیخ نیز از در انصاف از در آن

درآورد

ابن علّان صدیقی

آورد که آنچه از من صادر شده کاری نابهنجار بوده و از روی غفلت و ذهول بوقوع رسید و چون بامداد شد غازان بدخول کعبه سعایت آنقدر کرده بودند اورا در کعبه دیدار نمودند بر حالی که مشغول طواف بود و پیش شیخ درباب جواز دخول ... رسیده در داخل بیت عتیق کتابی در نهایت بسط و تحقیق تصنیف کرده و کلام را در انمقام بسط بدرازا کشانیده و جمیع اقوال علما را در آنجا نقل نموده و اسم الکتاب را القول الحق والنقل الصریح بجواز ادخال ... بجوف الکعبة الحدیث الصحیح گذارده و هم در آن ایام کتاب اعلام سائر الانام بقصة السیل الذی سقط منه بیت الله الحرام تالیف نموده و در آن مجموع تمام اخبار و سیر وارده در باب ویرانیها و آبادیهای خانه مبارک گرد آورده و از بدو خلقت عالم تا آنوقت برای بیت شریف یازده بنا ثابت کرده و تفصیل یکایک را از کتب تواریخ و احادیث بشرحها استقصا نموده بنگاشت چون این کتاب را بپایان رسانید دیگر باره از آن مقصد مختصراً از سر گرفت و در جمله حکایات و ماجریات مندرجه آن اکتفا کرده بهمان خبر عمارت واپسین که در عهد سلطان مراد افتاده بود و المختصر الحجیزه قیصر ... یکی از ادباء سلف این سه بیت اگر از تاریخ فاضل فاسی منقول است در ضبط بنّاهای عشره آن بنظم کشیده است گوید

بنى الكعبة الغراء عشر ذكرتهم	ورتبتهم حسب الذي اخبر الثقه
ملائكة الرحمن آدم ابنه	كذا الخليل الله ثم العمالقه
وجرهم يتلوهم قصي قريشهم	كذا ابن زبير ثم حجاج لاحقه

وقتی که سلطان مراد نیز از همگنان باین مزیت اختصاص یافت یکی از شعراء معاصرین این بیت بر اشعار ثلاثه مزید آورده

وخاتمهم من آل عثمان بدرهم	مراد المعالي اسعد الله شارقه

دیگری بدل این بیت چنین گفته

ومن بعدهم من آل عثمان قد بنى	مراد حماه الله من كل طارقه

و چون فهم حقیقت فهرستی که در این چند شعر درج کرده اند صورت تیسیری پذیرفت الا به ثبت خلاصه از شرح ابنیه بیت کریم و هم خود جمع اطراف ان حدیث از مظان متشتت و موارد متفرق از بدایع تتبعات و نفایس استقصا آت بود و شرح احوال شیخ را بوجیزی بسیط از این اقاصیص بسیط تذییل داشتیم و پس از ذکر شعری چند از منظومات وی و ثبت اسامی مصنفاتش بجهت از انجمله بر وجهیکه در کتب تفاسیر و سیر تفاریق مسطور است اینجا برنگاشتیم از نتایج طبع اندانشور هنرمند است در معنی زهد تذکر موت

الموت بحر موجه طافح	يغرق فيه الماهر السابح
ويحك يا نفس قفي واسمعي	مقالة قد قالها ناصح
ما ينفع الانسان في قبره	الا التقى والعمل الصالح

یعنی مرگ دریائی است که امواج آن بالا بر آید و شناوران استاد را غرقه نماید ای نفس سرکش آرام باش و این پند از زبان ناصحی بشنو که گفته است مردم را در گور چیزی سود نبخشد مگر پرهیزکاری و عمل نیک در این دو بیت مصراع نخستین از مطلع قصیده کعب بن زهیر بن ابی سلمی را تضمین کرده است

كأنه ولهيب الشوق في كبده	والدمع منسكب والبال مشغول

وقلت

ابن علا ابن صدیقی

۳۹۲

و در روایت ارزقی از مجاهد نیز این حقیقت به ثبوت رسیده که کعبه یکی از چهارده خانه ایست که هر یک از آنها در یکی از هفت آسمان
هفتگانه و زمینهای هفتگانه مقابل یکدیگر افتاده اند و در صحیح زراره بن اعین از حضرت ابو عبدالله صادق صلوات
الله علیه روایت که گفت خدمت امام عرض کردم جعلت فداک چهل سالست از تو مسائل حج می پرسم و پاسخ میدهی
این زاره خانه که دو هزار سال پیش از آدم ابوالبشر بحج آن حج شده است میخواهی چهل سال احکام آن تمام کنی

بناء آدم صفی علیم ربانی محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل روایت کرده است که ان آدم
علیه السلام لما اهبط الی الارض وقع الی سرندیب من ارض الهند وکان یتردد فی الارض یتحیر بین
فقدان زوجته و وجدان توبته حتی وافی حواء علیها السلام بجبل الرحمة من عرفات و عرفها و صار الی
مکة و دعا و تضرع الی الله تعالی حتی یاذن له فی بناء بیت یکون قبلة لعباده و مطافا لهم
کما کان قد عهد فی السماء من البیت المعمور الذی هو مطاف الملائکة و مزار الروحانیین فانزل الله تعالی
علیه مثال ذلک البیت علی شکل سرادق من نور فوضعه مکان البیت وکان یتوجه الیه و یطوف به
یعنی چون خدایتعالی آدم را بزمین فرو فرستاد بخطه سراندیب از اقلیم هند وارد آمد آنحضرت از غم گم شدن حوا و اندیشه
قبول توبه اش همی بگرد جهان میگردید تا در جبل رحمت از کوه عرفات بحوا فرا رسید و او را بشناخت و از آنجا بزمین مکه
وارد و سبحانه را بزاری بخواند که دستور دهد تا وی خانه بنیاد نهد که قبله نماز و طوافگاه بندگان او باشد آنچنانکه بیت المعمور که
در آسمان طوافگاه فرشتگانست و زیارتگاه روحانیان دیده بود پس خدایتعالی مثال بیت المعمور بهیئت سراپرده
از نور بر وی فرو فرستاد و آنرا در موضع خانه کعبه برافراخت و آدم بسوی آنخانه همی روی میآورد و بدورش همی گردش
مینمود در تفسیر کبیر نیز وارد است که ان آدم صلوات الله و سلامه علیه لما اهبط الی الارض شکی الوحشة فامره
الله تعالی ببناء الکعبة و طاف بها و بر همین مفاد است حدیث ابن عباس که گفت چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین
آمد توبه او قبول شد از جدائی گلستان جاوید بزارید و گفت بار خدایا آواز تسبیح فرشتگان را چه نمیشنوم خطاب رسید از خطائی
که از تو صادر گشت ما مرا خانه ایست در زمین برو و آنرا طواف میکن آنچنانکه فرشتگان عرش را چون حضرت صفی از خطه
سراندیب آهنگ بقعه کعبه کرد بهر جائی که قدم نهاد معمور و آباد شد و در هر مقام که منزل گرفت سوادی بزرگ گردید
تا وارد حرم که شد پس جبرئیل بال خود را بر جای کعبه زد و اساسی که از پیش فرشتگان نهاده بودند نمودار ساخت
ملائکه سنگهای کلان که هر یک را سی آدمی بر نتوانستند داشت از پنج کوه بیاوردند لبنان و طور سینا و زیتا(؟)
و جودی و حرا و ابوالبشر بنای کعبه برآورد تا مساوی روی زمین گشت و حقتعالی بیت المعمور را برای آستین(؟) آدم
از آسمان فرو فرستاد و آنرا بر آن اساس کعبه برنهاد

بناء ابن آدم ع در ملل شهرستانی مسطور است که
لما توفی آدم علیه السلام تولی وصیه شیث علیه السلام بناء البیت من الحجر والطین علی الشکل المذکور حذو القذة
بالقذة والنعل بالنعل ثم خرب ذلک بطوفان نوح علیه السلام و امتد الزمان حتی غیض الماء و قضی الامر
و انتهت النوبة الی الخلیل ابرهیم علیه السلام یعنی چون آدم نبی سلام الله علیه درگذشت وصی وی حضرت شیث مباشرت
بنیاد خانه فرمود از سنگ و گل به همان شکل سابق که هیئت بیت المعمور بود بر اساس خانه بدون هیچ تفاوت آنگاه در زمان
در عهد نوح بطوفان ویران شد و همچنان ببود تا آبها بزمین فرو رفت و کار طوفان انجام گرفت و نوبت به ابراهیم
خلیل.

خلیل در رسید ازرقی گفته است که چون روزگار آدم بسر آمد فرزندان وی گرداگرد بیت عتیق دیواری از احجار آوردند
و برآن حضرت ابو البشر طواف حج میکردند تا زمان نوح نجی وقتی که عالم را طغیان آب در گرفت بیت المعمور باسمان رفت
و مکان کعبه تغییر پذیرفت **بناء خلیل الرحمن ع** از تفسیر ابن کثیر منقولست که گفته بر نقادان اسانید اخبار
و صیرفان رواة آثار ثابت نشد که پیش از ابراهیم علیه السلام کسی کعبه را حصار کشیده و برگرد آن دیوار نهاده باشد
فاکهی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که بنیاد حضرت خلیل نخستین بنائی است که جدران در آن احداث شده
شرح کیفیت آن بنا هم در تفاسیر ماثوراست در ذیل کریمهٔ **واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل**
و هم در تواریخ در ترجمت احوال ستوده مآل حضرت خلیل علیه و علی نبینا السلام ابعد فاکهی نقل نموده که خلیل الرحمن
بناء خانه از سنگ پنج کوه بر آورد طور سینا و زیتا و لبنان و جودی و حراء و بقولی از سنگ شش کوه
طور سینا و قدس و ابو قبیس و قان و رضوی و احد در کتاب ملل است که ابراهیم و اسمعیل در بنا کعبه بر گونه
شباهت با بین آن و بیت المعمور منظور فرمودند و در تشریع مناسک و تسنین شعائر هرگونه مناسبت با بین آنها و شریعت
آخر زمان مرعی داشتند محیی الدین از ازرقی روایت کرده که ارتفاع بناء آنحضرت نه ذرع و در طول سی ذرع و در طول
سی و دو ذرع و عرض بیست و دو ذرع بود و از طریق امامیه نیز اینگونه تحدید رسیده و خلیل علیه السلام در اندرون کعبه چاهی حفر
فرمود که خزانه آن باشد از برای ضبط هدایا و نذور و چون بیاری اسمعیل خانه بساخت و از آن کار بپرداخت فرمان حق در رسید
که ای ابراهیم اینک تمامت مردم بحج بیت الله صلا زن و بزیارت این بنیاد مبارک ندا کن ابراهیم گفت الها آواز من کجا
خواهد رسید که همه خلق را اعلام دهم و بزیارت خانهٔ تو دعوت نمایم خطاب آمد که از تو است ندا کردن و از ما رسانیدن
پس آنحضرت بر فراز سنگ مقام و یا بر کوه ثبیر و یا بر قلهٔ ابو قبیس علی الخلاف بر شد و آواز بر کشید که **ایها الناس هلموا
الی الحج** یعنی ای مردم بیائید براهنگ خانهٔ خدای ایزد تعالی صوت او را بمسامع عالمیان فرا رسانید حتی آنانکه در پشت
مردان و شکم زنان بودند از کسانی که در علم الهی گذشته بود که باید حج نمایند پس هرکه در جواب آن دعوت یک نوبت لبیک
گفت یکبار حج خواهد کرد و هرکه بیشتر بیشتر **بناء عمالقه و جرهم** عمالقه قبیله بوده اند از نژاد عملاق بن لاود بن سام
ابن نوح علیه السلام که در شهرها پراکنده شدند و جرهم بضم جیم و هاء و سکون راء بر وزن قنفذ نام طایفه ایست از یمن
و ما بین اهل خبر اختلاف است در آنکه از دو بنای این دو قبیله کدامین پیش بوده و کدامین سپس فاکهی از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که فرمود کعبه را نخست ابراهیم بساخت و چون ساخت آنحضرت ویران شد جرهم عمارت آن کردند
چون عمارت جرهم بر هم خورد عمالقه بآبادی آن بپرداختند ازرقی نیز بسند خویش با امیر المؤمنین علی علیه السلام نزدیک
باین مضمون حدیث نقل افتاده علی بن حسین مسعودی در تاریخ مروج الذهب گفته که بانی بیت را از قبیله جرهم حارث بن
مضاض نام بود اشهر قولین در اینمسئله رای دیگر است آنکه بنای عمالقه مقدم بوده بر آن جرهمیان از محیی الدین شافعی نیز بر
ایمعنی در کتاب مناسکش تصریح افتاده در خبر است که چون اسمعیل از هاجر بزاد حضرت ساره بروی رشک برد و سوگند
یاد کرد که هر آینه هاجر را نقص نماید خلیل الرحمن بفرمود تا از جهت صدق صیغهٔ قسم هاجر را ختنه کردند از آنگاه این عمل تشریع شد
چنانکه تا این زمان نیز ختان دختران در میان عرب و حبش سنت است و پس از چندی دیگر باره ساره بر هاجر بر آشفت و سوگند
گفت سپس هرگز با هاجر در یک بلد ساکن نگردم پس با ابراهیم گفت وی را بهاموئی بی آب و گشت ببند که در آن هیچ آبادانی نباشد

وحی

و چون ابراهیم خلیل برسید که ترا سخن ساره در این باب باید اطاعت نمود از حق تعالی که بتو داد و آنحضرت هاجر و اسمعیل را برد
و در ارض مکه بینداخت با یک مشک آب و تختی از درهم که خواست برگردد هاجر گفت ای خلیل خدای آیا به دستور یزدان
این بیابان برای توقف ما برگزیدی و یا بر حسب اراده خویش فرمود به دستور یزدان گفت پس ما را نابود نخواهد فرمود
پس ابراهیم علیه السلام بر فراز کوه شد و روی سوی مکان کعبه بایستاد و در حق ایشان دعا گفت که حق تعالی ایشان را از ثمرات
روزی رساند و دلهای گروهی از مردم را بجانب ایشان خمیده سازد ایزد سبحانه دعای ابراهیم اجابت کرد و جبرئیل [illegible]
که قریه طایف را از اردن شام از قعر زمین برکند و همچنان با درختان و میوه ها و کشت زارها و چشمه سارها در نواحی ارض
مکه فرو گذارد و جبرئیل آن دیه را با همه میوه ها و نواحیها از بیخ برآورد و هفت بار گرد مکان کعبه طواف داد و در محلی که اکنون
واقع است بنهاد و بدین جهت نام آن طائف شد بنص صدوق در علل الشرایع از حضرت امام علی بن موسی علیهما السلام
و بتصریح فاضل ازرقی و غیره از محدثین اهل سنت و جماعت در تصانیف خود و چون آب حضرت هاجر و اسمعیل تمام
شد و سخت تشنه گشتند هاجر بکوه صفا نظر کرد و جز خدای تعالی فریادرسی ندید در وقت بر کوه صفا بالا رفت که باشد آبی بیابد
و یا اثر آبی بیند روی سوی نشیب آورد و وقتی که میان وادی رسید و اسمعیل را نتوانست دید بحتی شتافت و بکوه مروه
برآمد و از آنجا تشریع هروله شد چون هم از آب نشانی نیافت دیگر بار و از آنجا بطور هروله بر سر کوه صفا و دیگر هم فرزند
بتواند بچشم نگریست و هم باطراف زمین برای آب نگه اندر افکند و از فرط حیرت تا هفت نوبت چنین کرد و از این گاه
سعی مابین صفا و مروه بهفت کرت شعار شد هنگامی که از یافتن آب نومید شد و نزد فرزند بازگشت در همین موضع چاه
زمزم دید که بسایندن پای اسمعیل از شدت گریه بر زمین و فرط تشنگی آبی پدیدار شده پس خود بیاشامید و اسمعیل را نیز
بنوشانید و از بیم آنکه مبادا آب فزونی کند و گذر رساند دور آن با سنگ و خاک به بست و بزبان حبشه گفت زمزم
یعنی بایست از اینجا نام آن آب زمزم شد در خبر است که اگر هاجر آن آب را بایستادن نمیفرمود چشمه سار سرشار و آبی
گوارا و بر روی زمین روان میگردید آورده اند که مقارن آن حال قافله از قوم جرهم که آهنگ ارض شام داشتند بدانجا
رسیدند از دور دیدند که مرغان بسیار بر موضعی پرواز میکنند با خود گفتند که اینجا آبی یافته اند که اینچنین پر برافراشته
تفتیش حال را بر قله ابو قبیس شده دیدند زنی و کودکی در موضعی جای دارند نزدیک ایشان رفتند و از ماجری آگاهی
یافتند و با حضرت هاجر گفتند اگر دستوری دهی ما نیز در این حوالی اقامت جوییم و پیش شما باشیم هاجر [illegible] پذیرفت الحاصل
در آنوادی می بودند تا اسمعیل برآمد و نمایش یافت و مادرش بدرود جهان گفت و او نعش او در مکانی از آن ارض بگور
سپرد و دور آن دیواری کشید که کس پای بر گور مادر وی هاجر نتواند گذارد و از اینجهة نام آن مکان حجر اسمعیل شد حجر بفتح حا و سکون
جیم بمعنی منع کردن و اسمعیل علیه السلام از قبیله جرهم دختری خواست و از لغت عبری که زبان ابراهیم بود و لغت عرب
که لسان جرهمیان بود انتقال فرمود و او را از آن حضرت که دختر مضاض بن عمرو جرهمی بود دوازده فرزند آمد
از آنجمله است ثابت و قیدار و نسطور چون روزگار زندگانی اسمعیل بگذشت صد و سی سال بود از این جهان ارتحال جست و در حجر
بکنار مزار مادر دفن گردید و ثابت متولی امر بیت شد و برادران اسمعیل و تمام جرهم حکم راند چون ثابت از این جهان درگذشت
جد مادرش مضاض بن عمرو بجای وی نشست و بر کعبه تولیت یافت و بر آل اسمعیل و بنی جرهم پادشاه شده در [illegible]
قیمتان که [illegible] مکه افتاده جای گزیده [illegible] که در [illegible] مکه می نشستند مردی سمیدع نام جرهمی [illegible]
بدت

مدت بر در شهور و اعوام بر عمارت بیت انهدام راه یافت و جرهمیان از آنکه منصب تولیت داشتند تا امکان برآوردند
و از پس آن ویرانی آباد کردند آنگاه در میان جراهمه و عمالقه بموجبی حرب افتاد و سمیدع با گروهی انبوه از جرهم بسوی
کشته گشتند و عاقبت عمالقه فیروز شدند و آل اسمعیل را با تمامت قوم جرهم از مکه براندند و حکومت آن خطه بر جماعت
انتقال یافت و در عهد آن طایفه نیز ارکان بیت بهم برآمد و از یکدیگر بریخت و ایشان آن را از سر گرفتند و نیک استوار ساختند
ولی آخر الامر راه ناسپاسی سپردند و حرمت کعبه نگاه نداشتند پس حق سبحانه لشکر مور بر آن قوم منتشر و مسلط ساخت و ایشان در
خود نیروی مقاومت ندیدند و بناچار روی بسوی یمن نهادند و در آن سرزمین بهلاک رسیدند و دیگر بار ملک مکه بدست اولاد اسمعیل و قوم
جرهم درآمد بنای قصی بن کلاب قصی بضم قاف و فتح صاد مهمله و تشدید یاء جد عبد مناف جد پیغمبر است و او نخستین کسی
بود از آل اسمعیل که کعبه را عمارت فرمود حال وی چنان است که پدرش کلاب بن مره فاطمه بنت سعد را بشرط زناشوئی بخواست و
از او زهره و قصی بزاد و چون کلاب را سنین عمر بسر آمد فاطمه حلیله ربیعة بن حرام شد و ربیعه جفت خویش با فرزند او قصی بشام
برد قصی در شام نشو کرد و چنان می پنداشت که براستی پسر ربیعة بن حرام است و فرزندان ربیعه که نژاد او بحضرت میدانستند با ساکنی
آغاز کردند و او را بیگانگی از خویشتن و آوارگی از وطن سرزنش نمودند و گفتند اینجا از چه ماندی و با قبیله خود چرا نمی‌روی
حضرت قصی شکایت برادران نزد ربیعه برد و ربیعه گفت آری ای فرزند خویشاوندان تو در مکه اند و قوم تو اشرف قبائل عرب اند و حرم
طواف او چون این سخن بشنید راه حجاز گرفت خبر آمدنش باولاد اسمعیل رسید جمله پذیره شدند و فراوانش حرمت نهادند و
او را با عزازی هر چه تمامتر وارد مکه ساختند و آن هنگام مردی از قبیله خزاعه بر مکه امارت داشت و او را پسری و خلیل نام
چون امیر مکه بمرد منصب وی بر فرزندش خلیل رسید و از خلیل به پسرش حی قرار گرفت و حی از تولیت خانه مبارک استعفا
کرد و کلید بکسی داد که او را ابوغبشان میگفتند و او مردی میگسار و شراب خوار بود و کلید را بسبوئی از می بفروخت و قصی کلید را از
وی بخرید و بدین وسیلت کارش اوج گرفت و توانائی فراوان یافت و بامارت ارض مکه مستولی گشت و تمامت خویشاوندان
و پیوستگانش را از آل اسمعیل نزدیک خود فرا خواند و جمله را گرد آورد و از این روی بمجمع ملقب گشت پس در جوار خانه خدا
الله دو بساخت و آن خانه بود که دار الندوه گفتندی مهمات خویش از کنکاش های بزرگ و سازهای کلان و غیرها در آنجا فراهم
میشدند و کارها بهم بر می بستند و مقارن عهد قصی از بعضی زمان در خانه حضرت یزدان خرابی افتاده بود و او بر عادت
عمارت سابق همت گماشت و بنیاد بر استوار ساخت و گرداگرد خانه را بر قریش قسمت کرد و ایشان اطراف بیت را بها
کردند و خانه‌ها بر آوردند و بجز مقدار مطاف از تمامت اطراف چیزی بجای نگذاشتند و کعبه با آن بیوت بر همان کیفیت بود
تا طلوع دولت اسلام آن وقت در آن اوضاع تغییر بهم رسید و در آن بیوت انهدام بل انعدام راه یافت و قصی بن کلاب
اول کسی است از نژاد کنانه که فرمانگذاری مکه یافت و با این مزیت چند فضیلت دیگر نیز ضمیمه آن روی منصب حجابت یعنی
کلید داری خانه و دیگر رفادت یعنی میزبانی حاج و دیگر سقایت یعنی نوشانیدن ایشان از زمزم و دیگر لوا یعنی علمداری
بیت و پیش از قصی هر یک از این مناصب مخصوص یک دودمان بود و هر چند وقت بکسی میرفت و تا آن زمان کسی جامع تمامت
این فضائل و حاوی جمله این خصائل نشده بود و پس از وی تمامت مناقب جزیل و مناصب جلیل را بفرزندان بازگذارد و حجابت و
سقایت و لوا را با پسر بزرگوارش عبد الدار که مهتر اولادش بود تفویض فرمود و شغل رفادت با حضرت عبد مناف
محول داشت و خود درگذشت فرزندانش بدستور پدر بر سدانت و تولیت اقدام می کردند تا جمله از میان عمارت رحلت گزیدند

نبار

ابو العلائی صدیقی

ز قوت خاکسار

بنا قریش نقل است که بعد از عهد قصی بن کلاب وقتی زنی برای تجمیر خانه عود بسوخت و از آتش شراره در پرده کعبه
گرفت و پرده ها مشتعل گشت و بام خانه در رسید و تمامت بسوخت و هم سیلی از جبال اودیه که منحدر گردید دیوار
منهدم شد و از دیوارها مقداری خراب ساخت قریش که بشرف مجاورت و سعادت خدمت فایز بودند بنای بیت از سر نو
خواستند اتفاقا مقارن آن حال بسمع ایشان رسید که قیصر روم [illegible] بود که در کلیسیای پارس آتش افتاده و بسوخته است از نو
برای مرمت آنجا یک فروند کشتی از چوب و آهن و سنگ بفرستاده و مصاحب مردی با قوم نام بکسیل است است و آن کشتی
از باد مخالف در حوالی جده شکسته و اینک چوبهای آن در کنار دریا افتاده است قریش از این خبر شاد شدند و در همان وقت
مغیره مخزومی با چند کس بجده رفت و از جهت پوشانیدن بام خانه درختان چند بخریدند و بیاوردند ازین پیش که در آن ایام
از چاهیکه درون خانه و برای هدایا خزانه بود ماری عظیم برآمد و بر گرد کعبه حلقه زد و دهان باز نمود و آنچنانکه اگر مردم آن حوالی
ارکام کشیدی مردم از مشاهدت آن سخت در بیم شدند و در اندیشه افتادند که آیا این مار برای چه کار اینجا رسیده و از چه رو
این حلقه کشیده است ناگاه مرغی از آسمان فرود آمد و آنجانور را بهوا در کشید و ببرد و کس ندانست که کجا شد و این وقایع
پس از فوت عبدالمطلب بود و بدان وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بیست و پنج سال و بقولی سی و پنج
سال داشت چون قصد آن کردند که باقی بنای خانه را خراب کنند تا از سر بر آورند همگان خائف بودند و کس جرئت ویران
کردن نمیکرد تا آنکه ولید بن مغیره دلیری نمود و کلنگ بدست گرفت و لختی از دیوار خانه فرود آورد و دیگران همچنان متوقف
بودند و احتمال نزول عذاب بر ولید میدادند تا آنکه یک شب از میانه بگذشت و بر ولید آسیبی نرسید دانستند که در آن خرابی باکی
نیست پس جمله بمدد شدند و جدران بیت تا حد اساس ابراهیم علیه السلام برگرفتند و پایه بنیاد آنحضرت سنگی چند برنگ سبز
بود برهم چسبیده یکی از کلنگها بیکی از آن سنگها بند شد ناگاه و از حرکت آن سنگ تمام مکه در حرکت آمد و معلوم شد که از آن بنا باید
فروتر شد مردم دست از کندن باز داشتند و اسباب عمارت آماده و ساز نمودند پس عابد بن عمران مخزومی که خال حضرت ختمی
صلی الله علیه و آله و سلم بود آواز بر داشت و گفت ای معشر قریش زنهار که در وجه عمارت از حرام و ربا و ستم خرج مکنید و در بنای
خانه چیزی بجز از حلال و نقد مباح صرف ننمائید آنگاه اطراف خانه بر شعب قریش و بطون آن قبایل قسمت کردند مابین رکن حجر تا
رکن شامی را با بنی زهره و آل عبد مناف دادند و مابین رکن شامی تا رکن مغربی را با بنی عبد الدار و بنی اسد بن عبد العزی و آل عدی
بن کعب و مابین رکن مغربی تا رکن یمانی را با بنی جمح و بنی سهم و مابین رکن یمانی تا رکن حجر را با بنی مخزوم مردم هر شعبه بساختن
سمت خویش مشغول شدند و ابو حذیفه بن مغیره گفت ای قوم در خانه مبارک را از کف زمین بسیار بلند کنید تا کس بدرون آن
نتواند درآید مگر بنردبان چرا که بدین صورت داخل بیت نشود مگر کسیکه موافق میل شما باشد و اگر کسی را که نخواهید درآید بسینه
زیر شود او را همچنان از بلندی در افکنید که عبرت دیگران گردد و قریش سخن او را در باب ارتفاع باب صواب دیدند
آنچنان کردند و چون عمارت بحد حجر الاسود رسید در نصب حجر میان قبایل اختلاف عظیم شد هیاهوی و غوغا از هر سوی
در گرفت و هر گونه خشونت و غلظت بظهور آمد و کار به پیکار کشید تا ابو امیة بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم که پیر سال
قریش و عظمای بطحا معدود بود گفت ایها الناس جدال مکنید و نزاع میندازید همگان خاموش بنشینید و بنگرید تا هر که نخست
از باب الصفا داخل حرم شود او را در این خصومت حکم گذارید و بهرچه حکم نماید بپذیرید مردم همه خورسند شده و چشم بر باب الصفا
دوختند اتفاق را اول کسی که از آن در بر صفا طالع گشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود حکایت

ربان

ابن علان صدیقی

زبان گفتند که محمد امین آمد و ما بهرچه وی فرماید بپذیریم و آن بزرگوار هم در دور جاهلیت و عهد فطرت از فرط امانت
و تورع و عفت بلقب امین موسوم بود و مردم اموال و اعلاق خویش بدان حضرت میسپردند چون ماجرا بسمع شریف آن بزرگوار
رسانیدند در حال بزبان اعجاز بیان فرمود تا حجر را در بساطی نهادند و اشراف قریش و سراة حجاز اطراف آن بر گرفته بلند
ساختند آنگاه آنحضرت خود بدست مبارک حجر را از بساط برداشت و در موضع خویش بگذاشت محیی الدین گفته که قریش بر بنای ابراهیم
نه ذرع کامل بیفزودند و از طول آن شش ذرع تمام کم یک شبر کم نمودند و داخل حجر اسمعیل کردند و دیگری گفته که از موضع بنای حجر
قلیل یک ذرع بکاستند از آنکه از حلال ایشان بدان بیشتر وفا مینمود و در مبارک را باندازه سه ذرع از زمین مرتفع داشتند
علامه علی رضوان الله علیه در کتاب تذکره فرموده است که کعبه را در سابق دو در بود شرقی و غربی و هر دو چسبیده بزمین
پس سیلاب آن بنا را خراب کرده و قریش پیش از بعثت رسول به سال آنرا باز ساختند بر شکلی که اکنون یافت و آل حجاج
انقوم در بند و رو دها یا کعبه کی کرد از آنکه عمارت آن بر تمامت اساس ابراهیم برافرازند و بر هیکل بنیان خلیل بسازند
پس بعضی از خانه را از سمت حجر اسمعیل از دست بنهادند و رکن شامی را از اصل اساس قدیم فراتر بردند و داخل خانه ساختند
بنای دیوار از رکن اسود تا رکن شامی که در پهلوی دست تنگ نمودند پس باقی ماند از اساس بیت شبه بر رکن مرتفع واقع
بنا نست که شاذروان میگویند انتهی کلامه رفع مقامه ترجمه گویند قریش در جوف بیت شش ستون قرار دادند در دو صف از
بنای ابن زبیر مورخین دولت اسلام در اصول اخبار و دفاتر آثار خویش ضبط نموده اند که چون معاویة بن ابی سفیان
هلاک شد یزید بن معویه بخلافت نشست و کس بمدینه فرستاد تا والی آنجا ولید بن عتبه از امام ابو عبدالله سبط و عبدالله بن زبیر
ابن عوام برای وی بیعت ستاند و ایشان هر دو بحکم فرار از بیعت یزید از مدینه بمکه رفتند و حضرت ابو عبدالله از مکه بعراق
رفت و در آنجا بسعادت شهادت فائز گشت و یزید مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بقتال مردم حرمین شریفین مامور ساخت
و مسلم نخست بمدینه آمد و در موضع حره با مدنیان در آویخت و بر ایشان غالب آمد و از صحابه رسول و تابعین باحسان و حفظه
قرآن ده هزار و هفتصد کس بکشت لشکریان اسبها در مسجد رسول بستند و میان قبر و منبر آنحضرت بول و سرگین انداختند و
سه روز تمام مدینه بر عسکر شام بخشید و بود که هرچه خواهند بکنند گویند بعد از این واقعه هزار زن بیشوی فرزندان آوردند
و نسل ایشان را اولاد الحره نام نهادند مسلم پس از سه روز از بقیة السیف برای یزید بیعت گرفت بدین نحو که جمله بندگان وی
باشند اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند آنگاه راه مکه پیش گرفت و در عقبه هرشی المقول در منزل قدید بمرض موت مبتلا
شد حصین بن نمیر را بخواند و گفت یزید بعد از من امارت عسکر ترا مقرر داشته باید بر حسب دستور وی تعجیل هرچه تمامتر خود را
بمکه رسانی و منجنیق بر کعبه نصب نمائی و عبدالله بن زبیر را دستگیر کرده متمرد را در فرمان یزید باشی این بگفت و راه دوزخ
گرفت و حصین بمکه رسید و جنگ در پیوست و بر کعبه منجنیق بربست و آتش بخانه خدا فرو ریخت و سقف آنکه بسوخت و
بیشتر دیوارهای آن ویران ساخت و حجرالاسود به سه پاره بشکست و رنگ آن تیره و سیاه گردید و در دم از آسمان صاعقه بر
اصحاب منجنیق در رسید و پانزده و بروایتی یازده کس بسوزانید و این واقعه در روز شنبه سوم ربیع الاول سال شصت و
چهار هجری اتفاق افتاد و پس یزید در همین ماه بآزار ذبحه و ذات الجنب جان بمالک جحیم سپرد و غبار فتنه فرونشست آنگاه ابن
زبیر با مردم کنکاش کرد که آیا باقی جدران و ارکان نیز ویران ساخته کعبه را از سر برآورد و یا بر همان حال
گذارد و جزانها باصلاح رساند جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عمرو جمعی دیگر تجویز خراب کردند و عبدالله بن عباس

بعضے

بعضی از فقهاء وقت تجدید فرمودند ابن زبیر با فتوی جابر و ابن عمر و جمع [illegible] شد و بر ویران کردن عزیمت نمات
وی مثل زمان قریش و بنیان جاهلیت کس در مباشرت آن کار اطاعت او نمیکرد و جرات اقدام نمی نمود که در خانه
خدا کلنگی در کوبد عاقبت در یوم شنبه منتصف جمادی دیگر مثل ولید بن مغیره خود کلنگ بدست گرفت و بسطح بیت بر شد
و چند سنگ بکند و بیفکند مردم چون دیدند بوی هیچ گزند نرسید دلیر شدند و با ابن زبیر همراه گردیدند و او بنای خانه را بر
بر پایه بنیاد خلیل نهاد و شادروان را بمقداری از حجر همیشه اصل خانه ساخت و دو در برای آن قرار داد یکی در جانب
مشرق و دیگری در سمت مغرب و سقف بیت بر سه ستون چوبین استوار داشت و در ارتفاع آن هیجده ذرع بیفزود
تا تمام بلندی دیوار خانه بیست و هفت ذرع انجامید چنانکه این زمان بر این ارتفاع بپا باشد و در سمت رکن شامی
از درون آن پله نهاد که از آنجا بام توان شد و بر بام ناودانی نصب کرد و روزنها برای روشنائی قرار داد و مستند این
مهندسی از وی حدیثی کرد که از خاله خویش عایشه بنت ابی بکر شنیده بود که گفت رسول خدا فرمود [illegible] اگر
این بود که قوم تو بجاهلیت عهدی نزدیک دارند و بیم میکنم که از من نپذیرند هر آینه خانه کعبه ویران ساختمی و آنچه را که
قریش از آن بکاسته اند بیفزودمی و بر آن دو در یکی از سوی مشرق و دیگری از جانب غرب بنهادمی تا آنجا که فرمود
اگر قوم تو بعد از من خواهند خانه را از نو باز بنیاد نهند بیا تا مساحت بیرون شده با تو بنمایم پس حضرت نزدیک بهفت ذراع
از حجر بعایشه بنمود و او این حدیث نبوی با پسر زبیر روایت نمود و میان اهل خبر در نصب حجرالاسود در بنا بهم اختلاف
یکی گفته عبدالله خود آنرا فراز کرد و دیگری گفته پسرش عباد بن عبدالله باعانت جبیر بن شیبه و ثالثی گفته پسر دیگرش
حمزة بن عبدالله والی بصره و از کتاب فاضل فاکهی نقل افتاده که کلیدداران خود رافع حجر و واضع آن در محلش بوده
ولی در طریق فرق امامیه رضوان الله علیهم مقرر است که باید نصب حجر بدست معصوم باشد و این از علامات حجت [illegible]
است پس باید در آن نوبت امام زین العابدین علیه السلام آن سنگ همایون نصب فرموده باشند که ولی العصر آن
از زمان بوده و بهرحال چون عبدالله آن کار عظیم بپرداخت درون و بیرون خانه را با نجاتی خوشبوی بیاکند
پیراهن قرمزی بدان بپوشانید و صلا در داد که هر که مطیع من باشد باید از شهر مکه بیرون رود و از موضع تنعیم عمره بیاورد
و برای خانه خدا قربان بکشد و اگر نتواند لامحاله براندازه استطاعت تصدق نماید آنگاه خود با تمام اهل مکه با پای برهنه
بیرون شدند و از تنعیم عمره آوردند و او در آنروز یکصد شتر قربان کرد و این عمره در بیست و هفتم رجب شصت و چهار اتفاق

بنای حجاج درکتب سیر و تصانیف خبر مسطور است که چون عبدالله بن زبیر را با عبدالملک بن مروان در سلطنت اسلام
نزاع افتاد حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک برای دفع عبدالله نامزد گشت و چون بمکه رسید و حرب آغاز کرد ابن
زبیر مقاومت وی نتوانست بخانه خدا پناهید حجاج بگفت تا در برابر کعبه منجنیق ببستند و سنگهای عظیم بارید چندانکه سقف
کعبه بر سر عبدالله فرود آمد و بناچار بیرون تاخت و شمشیر کشیده مردانه جنگ کرد تا کشته گشت و حجاج سرش بدمشق
فرستاد و قتل او در ذی الحجه هفتاد و سه بیفتاد و خانه کعبه تا چندروز همچنان ویران بود که مردم هنوز از بیم حرب نیاسوده
بودند اهل مکه فرصت کردند و از خاک و سنگ خانه برای تیمن همی بردند تا حجاج ادوات مرمت و اسباب عمارت فراهم
ساخت و وضع ابن زبیر برهم زد و آنرا بر بنای قریش بنیاد نهاد و چون دیوار سمت حجرالاسود تجدید و نصب آن رسید هر چند آنرا
فراز کردند فرو افتاد و بجای خود نیارمید اتفاق را آنهنگام حضرت امام ابوالحسن علی بن الحسین علیه السلام در مکه بود و چون

[illegible]

سرآن کار و حقیقت الحال از وی سؤال کرد فرمود باید هر کس از خاک و سنگ خانه هر چه برداشت بیاورد و چون همه باز
گردانیدند و در جوف خانه بریختند زمین درون آن بلند شد چنانکه از آن زمان نیز تا مقابل آستان مقدس ارتفاع دارد
پس امام علی بن الحسین صلوات الله علیه دست مبارک آن سنگ بر گرفت و در جای خود نشانید و سبب تغییری نیافت
مگر در فتنه قرمطیان که ایشان حجر را آوردند و بهم بردند ولی سایر اجزاء و ارکان بیت کماکان بر حال بنای سابق باقی
بود برخی از محققین اهل سیر و متتبعین اهل خبر گفته اند اینکه برای کعبه ده بنا نوشته اند حقیقی نه مجازی است چه در بعضی از بناها
تمامت خانه خراب نشده و براستی از نو بر نیامده است مثل همین بنای حجاج که همان دیوار سمت حجر اسمعیل علیه السلام
بود با ضافت دری در پشت کعبه که از آن زمان مسدود است و بقدر چهار ذرع و یک شبر از زیر آستانه در مشرقی را فرا
هر جهت بر حال بنای ابن زبیر گذاشت بنای سلطان مراد در اصل ترجمت بشرح مسطور افتاد که در کمتر از وی حجر
شد و بنیاد این نوبت نیز چنانکه بعضی از متاخرین فقهای امامیه تصریح کرده اند بر وضع عمارت حجاج است و از شرح کتاب
من لا یحضره الفقیه تصنیف فقیه اجل طیب الله ثراه منقول است که در این کرت تمامت خانه را خراب کردند مگر از قرب
در خانه تا حجر الاسود و مصلی رسول صلی الله علیه وسلم که در وسط دیوار حجر الاسود و رکن یمانی است که هر چند در ویرانی این قطعه کوشیدند
کاری نتوانستند و ظاهر آنکه سر باطنی این همه تصلب جدار و عدم امکان تخریب آنست که باید حجر الاسود را معصوم منصوب
فرماید نه غیر وی انتهی این شرح آنچه یازده کرت خانه بود بر ترتیبی که در اثنا ضمن ترجمت شیخ صدیقی اشعار شده و بود
و در یکی از مجامیع یکی از افاضل متتبعین قبل از بنای یازدهم بنای دیگری بنظر رسیده مورخ بسنه نهصد و پنجاه و هشت
هجری گویند در سنه تسعمائة وثمان وخمسین الهجریة چوبی از سقف کعبه بشکست و باران داخل خانه شد
قاضی مکه محمد بن محمود در این باب بحضرت خداوندگار روم سلطان سلیمانخان از آل عثمان چون عرضه کرد خداوندگار
از ابوالسعود عمادی مفتی قسطنطنیه استفتا فرمود وی بجواز تخریب و اعادت عمارت آن فتوی نوشت پس سلطان
بعهده قاضی مکه مثال برنگاشت و شرف مباشرت این شغل خطیر را بدو ارزانی داشت و قاضی در یوم جمعه چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و پنجاه و نه با فتوی ابوالسعود در حرم حاضر شد و فقهای مکه را احضار کرد و از ایشان بود شیخ
شهاب الدین احمد بن حجر شافعی و شیخ محمد بن ابی الحسن بکری و غیرهما و بعضی از معاصرین فتوی به عدم جواز داده
ولی عاقبت شریف مکه احمد بن ابی نمی سعی کرد تا سقف بیت برداشته و در نهایت استحکام ساخته شد علیهذا
بیت مقدس از بدو خلقت عالم تاکنون دوازده نوبت خراب بوده والله اعلم

ابوجعفر بن هرون اندلسی ترجالی اشبیلی

از فضلای بی نظیر و دانشمندان بی بدیل است و از اعیان اهالی اشبیلیه در علوم فقه و حدیث او را یدی طولی و در حکمت
طبیعی و الهی درجه علیا داشته و او را در کتب ارسطاطالیس و دیگر از حکمای متقدمین تتبعی وافی و نظری کافی بود
و در فن طب و هر جزئی از اجزای آن از نظری و علمی و آنچه تعلق بدان دارد و در اعمال ید و تراکیب ادویه و غیره توانا بود
و او نیز از فضلا هیئت که جمع داشته است با یکدیگر در عنوان بشرح حال وی در بیان مسطور داشته کان محققا للعلوم
الحکمیة متقنا لها معتنیا بکتب ارسطوطالیس وغیره من الحکماء المتقدمین عالما فی الفقه والحدیث

ابو جعفر طبیب و فقیه

فاضلاً في صناعة الطب متميزاً بها خبيراً باصولها وفروعها حسن المعالجة محمود الطريقة

و نیز بد ترجمه وی مسطور است که آن عالم فاضل در بدایت عمر که تحصیل علومش وجهه همت گشت در نزد فقیه کامل
عقبه و شیخ ابوبکر بن العربی علم فقه و حدیث را کامل نمود و در آن فن مشهور خاص و عام گردید و جزء نظری و علمی
طب را نیز در این دهر سوم عبد الملک ابو مروان بن ابو العلا که شرح حالش مسطور گشت تکمیل کرد و با اذن استاد
معالجت پرداخته تا آنکه اصابات حسنه و طرائف معالجاتش گوشزد عالی و دانی گشته از هر طرف بجهة استعلاج روی
بدو آوردند و جماعتی بهبود نموده از حسن تدابیر و بکار بردن ادویه به دستور العمل وی امراضشان بصحت تبدیل می یافت از
آنکه جزء نظری و علمی این فن را بتدریس و معالجت تکمیل کرده بود از هر گروه از تلامیذ بدرس و مطب وی مجتمع بودند و هر
جزء طب را از وی اخذ مینمودند و در فضل وی همینقدر بس است که مانند ابو الولید بن رشد عالمی که اینک شرح حالش
بیاید از تلامیذ اوست و تحصیل طب و فقه را در نزد وی نموده چنانکه در شرح حال وی عنقریب نگاشته میشود وهو شیخ

ابو الوليد بن رشد في علم الفقه والطب واصله من ترجالة من ثغور الاندلس

نقل است که آن فاضل عالم و طبیب کامل در نزد ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن پادشاه اندلس و مغرب زمین بخدمت
و معالجت قیام داشت از آنکه آن پادشاه همواره با اهل فضل و علم صحبت داشتی و آن طایفه را خواستار بودی
بدانجهة او را بمصاحبت خود بر اقران و امثال ترجیح دادی و زیاده اش محترم داشتی و قدر فضل و علم و حذاقتش را نیک
میدانستی و سبب ترقی و احترامش در نزد ابو یعقوب آن بود که ترجاله که از ثغور اندلس بود و شاهنشاه ابو یعقوب فتح
نمود و اهالی آنجا که مذهب نصاری داشتند از آن ملک رفته مسلمین بدانشهر آمده مسکن نمودند و زیاده آباد و معمور گشت این
فاضل کامل از کسانی بود که بعد از فتح ترجاله در آنجا ساکن گشته بود وقتی امیر بدانشهر در آمد بتقریبی صحبت از فضایل و کمالات
او بمیان آمد او را بخواست از آنکه خود متمیز اهل فضل بود با وی از مطالب علمیه از هر گونه سخن بمیان آورد و او را بیش از آنکه
باید و شاید در فنون علوم قادر و بر طرق معالجات قاهر دید پس بفرمان امیر از آنشهر باشبیلیه نقل کرده و تا زمانی که
در آنشهر ساکن بود و الطبیب عالم حاذق چنانکه در شرح حالش مسطور است زیاده در امراض عین ماهر بود و در معالجات تمام
آن قادر و بسیاری از آثار فاضله و ادویه عینیه بدو منسوبست و در آن ایام در ممالک اندلس بجز از ادویه عینیه از
شیافات و ذرورات و غیرهم کحالون بکار میبردند اکثر از تراکیب او بوده و دلیل این بیانات را صاحب طبقات از قاضی
ابو مروان محمد بن احمد بن عبد الملک لخمی باجی حکایت کرده است که گفت برادرم قاضی عبدالله محمد بن احمد را در هنگام
کودکی چوبی بر چشم خورده و ورم نموده و آب ریزش پیدا نموده و جماعتی از کحالون زمانی دراز بمعالجت مشغول گشتند
فایده نبخشید و چنان شد که تمام چشم را بیاض غلیظ فرا گرفته نابینا گشت و در آخر چون از برایش مقصود نبود چاره را
رجوع بدان عالم فاضل دیدند پس پدرم برادرم را بمطب وی برده و خواهش معالجت کرده و شیخ ابو جعفر چون بچشم نگاه
کرده و دانست که معالجت میشود گفت صد دینار زر حق معالجت آنست باید زرها موجود گشته تا بمعالجت اقدام نمایم
پس پدرم زر موجود نموده و الطبیب حاذق چند روزی بمعالجت پرداخته از آن بیاض اثری بر جای نماند پدرم را زیاده از آنکه
فرح و سرور روی داده باندازه که خواست قالب تهی نماید پس از بهبود معالجت زرها که بجهة حق العلاج از پدرم گرفته بود
بدو رد نموده گفت چون یکی از معالجات در موارد معین که طبیب را از آن گریزی نیست گرفتن حق معالجت تعیین است

قبل از

قبل از علاج و آنرا خواهد نیست مخفی که کسی نداند آنرا که طبیب حاذق اکنون مرضی که بدان استحکام به بهبود تبدیل
یافت از چون تو عالمی وانگرفتن حق العلاج دور از طریقهٔ انصاف و خلاف شرط مودت و دوستی است آنگاه
پدرم بمیل طبع زر را بگرفت و در کمال شکرگذاری منزل مساوات نمود پس از چندی که از آن مقدمه برآمد بهانهٔ دیگر
از منقود و غیره پیش از آن پدرم نزد وی فرستاده و او قبول نمود مسطور است که آن طبیب عالم حاذق را در
اواخر ایام زندگانی عارضه روی داده و استرخائی در اعضایش پدید گشته بقسمی که از جای خود حرکت نمیتوانست
نمود ولی در مشاعر وی اختلال و اغتشاشی نبود و بدانجماعت مرضی بوی رجوع مینمودند و آلامیند از بیانات وی
بهره‌مند میگشتند سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از شرح حالش مستفاد گشت تا سنه پانصد و نود و چهار
در قید حیات بوده و هم در آنجا وفات نموده

ابوالحکم عبیدالله بن مظفر بن عبدالله بن محمد الباهلی الاندلسی المریّی

از اطبای اوایل مائهٔ ششم هجریه است و معاصرت با المقتدی و مستظهر و مسترشد و زمان مقتفی را نیز ادراک نموده و
با ابن تلمیذ که از مشاهیر فضلای اطباست هم عصر و خود جامع فنون صناعات طبیه از جزء علمی و عملی و در اصابت
رای جودت عمل سرآمد اطبای زمان خویش و در فنون حکمیه و علوم ادبیه و نظم و نثر فائق بر امثال و اقران و در آن
خود در معالجت امراض نادره و استعمال ادویه و اعمال ید بی نظیر و در علم ادویه مفرده و ترکیب آن یگانه و نیز
خلیق و شفیق و نیکو صحبت و کثیر المزاح و در فن موسیقی و نواختن عود ماهر و در اوایل حال باستعمال مسکرات مولع بود
در اواخر حال ترک آن مخالفات کوشید چنانکه در ضمن ترجمهٔ شرح مینی خواهد آمد صاحب طبقات الاطبا که خود قریب
العهد است با آن طبیب و حکیم فاضل در ترجمهٔ وی یاد و در توصیف او مبالغت نموده بدینسان نگاشته والشیخ
الأدیب الحکیم ابوالحکم کان فاضلاً فی العلوم الحکمیة متقناً فی صناعة الطب متعیناً
فی الأدب مشهوراً بالشعر وکان حسن النادرة کثیر المداعبة محباً للهو والخلاعة وکان یعرف الموسیقی ویلعب بالعود
صاحب خریدة العصر و جریدة العصر که ترجمهٔ او را بسی نگارد در فنون نظم از قصاید و قطعات زیاده اش مستاید
و بر اکثر شعرای زمان خود ترجیح میدهد چنانکه در ذیل ترجمه که اشعار او نگاشته میشود دلیل این بیانست و چنانکه
از تراجم و شرح حالات آن طبیب و حکیم دانشمند استنباط نمود مظفر بن عبدالله پدر وی از اهالی مریهٔ اندلس بوده و از
دانشمندان و در زمرهٔ اهل فضل و وقتی بتقریبی پس از گذاردن حج با اهل و عیال او را مبالک یمن گذار می افتد چندی اقامت را در آن
سرزمین میل نموده خداوند چشم او را بوجود فرزند روشن نماید و سال ولادتش موافق روایت ابن خلکان در
سنه چهار صد و هشتاد و شش بوده است و آنچه از تاریخ الحکمای شهرزوری نقل شده سال ولادت او را در چهار صد و
هشتاد و یک نگاشته پس مظفر باندلس رجعت کرد و در المریه رخت که وفات نمود و افضل پس از نشو و نما و رسیدن
بحد تمیز از آنکه از خانوادهٔ اهل فضل بود و وارث علم اکتسابش از تحصیل علوم همت گماشت و از مقدمات چون
فراغت پیدا نمود و در علوم ادبیه کمالی بکمال حاصل کرد بتحصیل علوم حکمت از اصول و فروع آن توجه نمود و در علم طب را
از ممارست در علم و مواظبت در عمل اکمل و اعلم اطبای عصر خود گردید و چون او را از تحصیل فراغت کلی و در علوم ادبیه
بنهایت

ابو الحکم مغربی

بنابت پیدا کرده بخیال سیاحت و مسافرت افتاد و بسمت مشرق زمین در حرکت آمد چنانکه علامهٔ مقری در کتاب
نفح الطیب ذکر او نموده [illegible] از اندلس [illegible] وهو من اهل المشرق وکان
کامل الفضیلة وجمع بین الادب والحکمة و چون بسیاری از بلاد مشرق زمین را بگردید و در هر بلدی از بلدان
بامدار که باید استیفای حظ و افادت و استفادت علمی نمود و هوای بغداد در سرش افتاد و بتکلف در زی اهل
سیاحت ببغداد درآمد و در محلی که غربا و عابرین سبیل منزل میکردند منزل نمود و روزی بجهة دیدن و اطلاع بر
حالات اهل بغداد در کوچه ها سیر میکرد و در گذر گذارش افتاد در سرائی دید عالی که آثار جلالت و دولت از آن ظاهر بود
و در درون آن در صفه دید مردی قوی هیکل بلباس اهل علم در آن نشسته و جوانی نزد او باستفاده کتابی مشغول است چون
این بدید نزدیک رفته گوش فرا داشت دید که آن جوان تعلیم کتاب اقلیدس مینماید و در عبارات آن افادات
و تحقیقات میکند چون این بیانات بشنید دید آن معلم را هیچ از آن علم بهره نیست بتکلفت و شقشقه از عبارات مطلبی
لامعنی بیرون میآورد پس وی بسخن درآمد و خطاهائی که معلم در عبارات و بیانات کرده بود با بیانات وارده و
اغلاط از طریق واضح کرد که بر جوان متعلم نیز ظاهر گشت که استاد وی از آن علم بهره نیست و چنان تصور [illegible] اهل
علم و [illegible] معنی اهل علم انگاه جوان اورا محترم داشته و گفت اندکی توقف نمای که من بدرون سرای رفته
بزودی آیم و داخل سرای گشته بسرعت باز آمده ویرا بدرون طلبید صاحب سرای پدر آن جوان امیری از امرای دولت خلیفه بود
چون ابو الحکم را بدید و بر فضایل و کمالات وی پی برد زیاده بر احترامش بیفزود و پس از تحقیق از حالات وی تکلیفش
بمعلمی آن پسر نمود وی این [illegible] قبول نمود و زمانی نگذشت که آن پسر را از علوم خویش بهره مند نمود چنانکه در زمره
اهالی فضل معدود گشت بوسیلت آن [illegible] و انتساب و آن هنر که در تعلیم آن طفل از وی بعرصه بروز و ظهور رسید
در بغداد مشهور و معروف گردید اهالی علم از هر قبیل باوی مراودت نمودند و چون بر فضایل و تدرب وی در علوم پی
بردند جمعی کثیر از طالبان علم همه روزه بجهة تحصیل حکمت و طلب طب نزد وی حاضر میشدند و از بیانات و افادات
او با بهره کامل میرفتند و در ضمن تدریس و افادات بمعالجت مرضی نیز اشتغال داشت اصابات [illegible] و معالجات
بدیعه از وی بعرصه بروز و ظهور رسید و روز بروز بر ترقیات وی میافزود تا آنکه بسببی از اسباب با ابو نصر
احمد بن حامد بن محمد اصفهانی ملقب بعزالدین مستوفی عم عماد کاتب اصفهانی مراودت پیدا کرده از خواص اصحاب
وی گشت و هم در آن ایام ابو نصر اورا طبیب بیمارستان عسکر سلطانی نمود که اسباب و آلات و ادویه آن
بیمارستان در اسفار بر چهل شتر بار میشد و قبل از آن مباشر این عمل ابن مرخم یحیی بن سعید بود که باشتباه خود را
طبیب قلم داده و هیچ ربطی از علم و عمل طب نداشت و شعبده کاری [illegible] ابن مرخم این بود که پس از طبابت
بیمارستان سلطانی اقضی القضات بغداد گشت و زمانی نگذشت که بی فضلی وی بر مردم آشکار گشته باسوء
احوال معزول گردید چنانکه هبة الله بن الفضل که از مشاهیر شعرای آن زمان بود در حق وی گفته است

یا ابن المرخم صرت فینا قاضیا	خرف الزمان تراه ام جن الفلک
ان کنت تحکم بالنجوم فربما	اما الشریعة لا یجیء من این لک

یعنی ای پسر مرخم بروزگار بمنصب قضاوت رسیدی از خرافات زمانه و ایام بود که دیدم یا از کم دانشی فلک

در میانه

ابوالحکم مغربی

در میان خلایق بعلم نجوم حکم خواهی کرد و حکم خواهی شد بسا وقت هست که بتوانی از عهده بیرون آمد و اگر بقانون
شریعت پیغمبری اذکی العلم ترا حاصل گردید واست القصه وی پس از آنکه ریاست بیمارستان عسکر برا و قرار یافت بنظم
و انتظام مهمی بسزا نمود و آنچه باید و شاید از مواظبت فروگذاشت نمود و گرچه بریاست وی کار را انتظامی پدید بود و از جهت
کلی در رجوع بیماران در بغداد پیدا کرد و آن طبیب دانشمند کثیر الهزل و المزاح و شدید المجون و الارتیاح بود و همواره با بیماران
مداعبت مینمودی روزی یکی از اعیان بغداد بمطب وی درآمد و آثار ضعف و پیری از وی ظاهر بود و چون شیخ از او استفسار
حالت نمود گفت زمانی میگذرد که مرا رغبت بمباشرت نیست و اگر رغبتی پدید گردد آلت مساعدت نمیکند از آن طبیب کامل
همت و توجهی خواهم که این حالت از من دفع کرد و گفت خواهم بدانم که سال زندگانی تو چند است گفت از هشتاد در گذشته
گفت بنده را چون خدمت از بیست سال بگذرد و آقای او از رجوع خدمت بوی خجلت میکشد این عضو را پس از هفتاد
سال خدمت بگذار بقیهٔ ایام زندگانی در راحت باشد پیر را صحبت وی خنده دست داد و از معالجت درگذشت روزی
عجوزی از بزرگان بغداد با قامتی خم عصائی در دست نزد وی در آمد گفت یا شیخ بمن توجهی کن که مرا حالت دگرگونست
چون غذائی خوردم در معده بماند و بهضم نگردد و گفت ترا معالجتی کنیم که پس در راحت و آسایش روزگار گذرانی
عجوز گفت آن کدام است گفت اکنون بمنزل رفته سه روز پی در پی از غذا امساک نمائی و هیچ چیز در معده فرو نبری
نزد من آی که تدبیری از برای تو اندیشم که همواره در راحت باشی گفت چون سه روز کس غذا نخورد زندگانی نکند گفت
من نیز همین خواهم که خود و پرستاران از رنج پیری و صدمت خدمت تو آسوده باشند مگر چه قدر در روزگار باید که
نمود و در ترجمهٔ ابن قفطی مسطور است که چون ابو نصر عزیز الدین احمد بن حامد را سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بگرفت و بقلعه
تکریت محبوس نمود و پس مقتول شد ابوالحکم از بابت بستگی و موانست با وی یاد او ملول گردید و از مجاورت بغداد دلتنگ
شد دیگرباره هوای رفتن مغرب زمین او را در سر افتاد و از عمل ریاست بیمارستان استعفا نمود و از بغداد بیرون رفت و
در هر شهری که عرض راه چند روزی اقامت نمود و پس حرکت مینمود تا بالاخره بدمشق رسید چون هوا و فضا و طراوت
آن شهر بدید زیاده تعجب نمود و از خضارت و خرمی آن ملک بر حیرتش افزود و در سر چشمه فرود آمد و نقدی اندک بعدا
در دستی بغلام خود داد که بشهر رفته بقدر کفاف ده نفر خوردنی آورده سد جوع نماید غلام برفت و بزودی کم مراجعت نمود
چون نزد وی رسید ابوالحکم دید بمیزان آنکه بیست نفر تغذیه نمایند از نان و بریان و میوه و فقاع با خود آورده نزد
وی بر زمین نهاد و گفت مگر کسی از معارف و آشنایان برخوردی که این خوردنیها از برای من بهدیه فرستاد
گفت نی بهمان نقد این خوردنیها را خریده ام و بهای ارزان که دیدی همه باشد بر جاست و نزد من موجود است ابوالحکم
چون این بشنید گفت این شهری نیست که مرد عاقل دانشمند این مراوات و این نعمت بیند و از آن بگذرد پس شهر را آمد
و در محله موسوم بدار الحجاره در کوچه معروف بنار دین خانه گرفت و ساکن گشت و در محل موسوم بجیرون معینه خیمه
کرده و دکانی در جنب آن بجهة فروختن ادویه بساخت و از روی ساعی مملکت کناره جویی نمود و تا آخر عمر از طبابت و
فروختن ادویه معاش و زندگانی مینمود و زمان رود و ابوالحکم اجل در دمشق در ایام حکمرانی و فرمانروائی مجیر الدین ابق
محمد بن نوری بن طغتکین بود و رئیس مؤید الدین ابوالفوارس بن صوفی از امرا و وزرای دمشق بود و چون از آمدن وی
بدمشق اطلاع پیدا نمود او را بخانهٔ خود خواند و آنچه باید و شاید از احترامات در حق وی فروگذاشت نمود و چون خواست

در حق

ابوالحکم مغربی

ص ۲۵۰

در حق وی فروگذاشت نمود و چون خواست در حق وی شهریه معین نماید وگفت از مراودت وارادت در
حق رئیس غنه غافل نخواهم گشت واز احسانی که در حق من نماید نیز چشم نپوشید و رد نخواهم کرد تمنائی
کمست برایجالت خود باز گذارد وگفت من بقناعت از که بین حاصل خواهد گشت رئیس مؤید الدین تمنای وی
قبول کرده هرچه منظور نظر او بود عمل بیاورد وهر خواهشی میکرد بی تامل بانجاح آن اقدام مینمود واز اکرو در جمل
افشان بنده احسانست باالحکم را اشعار اکثری درهجاست فقدایه نزار درمدح وی دارد که در ذیل ترجمت برکه
اینکتاب چند شعر از آنرا خواهیم نگاشت والحکیم وطبیب دانشمندرا چنانکه اشارتی بدان رفت اخبار ظریفه وحکایات
طریفه بسیار بوده از جمله ابن خلکان مینگارد که ابوالحکم را با احمد بن منیر طرابلسی که شرح حالش درآیکتاب بشرح رفت
دوستی ومودت واتحاد کلی بوده وابن منیر در نزد امرای بنی منقذ در شیزر که از ممالک شام است قدری ورتبه
وجاهی وجیه داشته واکثر در نزد آنطبقه بسر میبرده است ابوالوحش که از شعرای دمشق بوده با وی مراودت واتحاد
کلی داشت وظرافت ومداعبت ومزاح وی بوده وقتی بخیال آن افتاد که بشیزر رود واز اشعاری چند که در مدح امرای آنجا
گفته بود بخرج داده مالی بجهة آسودگی ومعاش فراهم نماید از ابوالحکم تمنا نمود که کتابتی با بن منیر در معرفی ومفارشاو
بنگارد ابوالحکم قلم برداشته از روی مزاح این اشعار را بابن منیر بنگاشت

ابا الحسین استمع مقال فتی	عوجل فیما یقول فارتجلا
هذا ابوالوحش جاء ممتدحا	للقوم فنوه به اذا وصلا
وقل علیهم بحسن شرحک ما	اتلوه من شرح حاله جملا
وخبر القوم انه رجل	ما ابصر الناس مثله رجلا
تنوب عن وصفه شمائله	لا یبتغی عاقل به بدلا

میگوید ای ابوالحسین گوش فرا دار گفته جوانی را که شتاب دارد در چیزهائی که میگوید از منظومات بدیهه این مرد که
می‌بینی ابوالوحش است باطومار شعر که در آن مندرج کرده است مدایح القوم بزرگ را چون نزد تو رسد در نزد آنها
واقران سربلندش نمای مدارا کن با وی وبشنای به نیکوئی او را نزد آنقوم از شرح حال و حسن مقال و نکوئی گفتار
وی چیزی بشنو والطایفه بزرگ ونیز بگوی آنها را که او مرد دانشمندیست که کس مانند او دانشوری ندیده واز آنچه
که گفتم از شمایل وسیمای وی ظاهر وهویداست برمرد عاقل کامل سزاوار نیست که غیر او را اختیار کند ونیز این قصیده بطریق
هجون در ذیل اشعار بنگاشت

معترفا انه من الثقلا	وهو علی خفه به ابدا
یمت بالبله والرقاعة والسخف	واما بما سواه فلا
از انت فانحته لتخبرنا	بصدمة منه فنحن منحلا
فسبه ان حل خطه الخسف	والهون ورحب به اذا رحلا
واسقه السم ان ظفرت به	وامزج له من لسانک العلا

میگوید ونیز او رهست سبکی وخفتی در طبع خود مالت او خبر میدهد که گرانست در مجالس بطبایع میآید وانسوی ابیوند
قرابتی

قرابتی که در خود می بیند با عیب و کوری و تنگی معیشت و زندگانی و غیر از اینهائی که گفته شد و او چون خبر او به ...
گویا گشاده خلاف و بودن او وارد شود به دار ذلت و خواری می پیوست اشاره شد و چون علت کند از علتش شادی کند سزد
بلد و خویشان او را از بر کشند و چون به دوست یابی و بیامیزد با ان از زبان خود شهد ناب و چون ابوالحسن
با اشعار و مکتوب ابن الطبیب فاضل پیشتر رفت با صله و جایزه بسیار به دمشق مراجعت کرد و بخدمت وی رفته سپاس
احسان زبان برگشود و امتنان از آن نعمت که توجه وی در آن سفر بدو رسیده بود اظهار نمود و شیخ ابوالفضل ...
که از فضلای معاصر ابن الطبیب دانشمند است وقتی از وی احسان و تفقد می دیده در اثنای مکتوبی که از وی اظهار امتنان

کرده این اشعار نیز در مدح وی نگاشته نزد او فرستاد

اذا ما جزى الله امرأ بفعاله	فجازى الاخ البر الحكيم ابو الحكم
هو الفيلسوف الفرد والفاضل الذي	اقر واله بالحكمة العرب والعجم
يدبر تدبير المسيح بفضله	فلو راه بقراط لزلت به القدم
ولا ننثني من فيضه الدهر بعدما	الم بانواع من الضر والالم
ولو قد اتى من دائه خير مفعل	فبراه من ضري وابراه من السقم
فما زال يهديني الى كل منهج	باراء مفضال له بينها الكرم
يضيء به افكارها فكانها	شموس جلا اشراقها حندس الظلم
وقام بامري اذ تقاعد اسرتي	مقام ابي ثم كرمي او مقام عم
وانقض ظهري ما تحامل ثقله	وكل بي طرفاه اذ غيبت لم تنم
وضام ولم يمنن بجسمي شفائه	فلولاه قد اصبحت لحما على وضم
فاصبح سلم الدهر بعد حروبه	عليه سلام الله ما اورق السلم

میگوید هرگاه خداوند خواهد پاداش کارهای نیکوی مردی را دهد پس عوض خواهد داد کارهای نیکوی مرد برا
در پس عوض خواهد داد کارهای نیک برادر خوش طینت من ابو الحکم حکیم را و آن یگانه فیلسوف و دانشمند کاملی را
که اعتراف کرده اند بر حکمت او حکمای عرب و عجم آنچه را که مسیح بن مریم در احیای موتی میکرد او تدبیر میرسید و
امراض مرضی و حفظ صحت اعتنا میکند که اگر بقراط آن تدبیر را خواستی بنو در آید لغزشی بزرگ در پای او ...
میگشت و فراموش نمی سازد هیچگاه از نعمتهای وی و از کار ما پس از آنکه از انقلابات دهر رسید به انواع بدبختی
و رنجها و دردها و المها که خواه از خیالات خود که بهترین اعمال است در آن حال نیز و از رنجهای بسیار برهد و بیاورد
بیمارها را و بهبود و هدایت نماید ما را بر هر طریق گشاده و روشن فکرهای نیکو در رسانیدن خیر و خوبی و
میسازد جمیع و خاطرهای ما را که گفتهای او مانند نور آفتاب که روشن میسازد آیه کیمیا را کمیل کرد و آسوده مینوی ...
که خویشان و نزدیکان من از قدم بدان کمر دهند گوئی مرا بجای پدر و مادر است در مقام نیکوئی و احسان ...
پشت آل مرا بدان قدر که میتوانست حمل کند شکستی نجستهای و گوئی که چشمهای وی دوستی او بیدار است هرگاه که مرا
دوری از نزد او دست دهد اگر چه ما را مسالک از هر چیز نیست و نعمت تندرستی را در نیابد تن نحیف ما و اگر نبود ...

ابوالحکم مغربی

زمانی گذشته که چند جای با بر تخته و قاره و قصابی بود پس برون آورده و همواره با تندرستی و سلامت تن لیکن جنگهی با دشمنان با او با تندرستی از خدای متعال آنچه که بر دیده از درختان و تم صاحب عقیدات [illegible] وی ورد و داست که ابوالحکم هجو فضلا و شعرای زمان خود اصرار داشت و هجو بسیار آنها کرده بود و بعضی از آنها نیز وی را هجو کرده‌اند: جمله ابوالولید حسان بن منیر کلبی بود که بدین دو شعر او را هجا نموده است

لنا طبيبٌ شاعرٌ اشترٌ	اراحنا من شخصه الله
ما عاد في صحته يوماً	الا وفي بانيه [illegible]

ما را طبیبی است که نظم شعر همواره مبادرت کند و چشمان او دریده است در منزل [illegible] نرفته است مگر که او را [illegible] کرده است [illegible] بیمار بجای تخت [illegible] که بر چشم وی وارد آمده و اشتر گشته و بدان صدمت [illegible] بود که شبی در دمشق در خانه زین الملک ابی طالب ابن خیاط بود و در منادمت وی از حد در مسکرات نمود چنانکه سکران از خانه زین الملک بیرون آمده تا بمنزل معهود در رود در عرض راه از شدت سکر ندانست که چگونه حرکت نماید از موضع مرتفعی بر زمین افتاد و عمامه از سر بیکسو رفت و چند موضع از بدنش بسنگ و صورت مجروح گشت و بر چشمش صدمه بسیار وارد آمد و از هوش رفت ملازمان شحنه کسان وی را خبر کرده او را بردوش گرفته بخانه خود بردند چون صبح شد و آن حالت در خود بدید آیینه بخواست چون نگاه کرد صورت بدان سان کوبیده و لحیه خون آلوده دید با خود گفت لذت یکساعت آن بدین حال نمی‌ارزد و عاقل آن لذت را با این صدمت نخواهد و بزرگ دین نهی [illegible] خیر عامه برای فرموده و پس دیگر بخوردن آن شتاب در نبخست و تا آخر ایام زندگانی ترک آن گفت و چون دوستان وی بر آنحال مطلع شدند بپرسش و عیادت آمده و چون آن صدمت چون نمیتوانست درست شرح حال را این اشعار گفته بنوشت و در گوشه عمامه بنهاد و هر کس جویای حال او میشد بدو داده میخواند

وقعت على وجهي وطارت عمامتي	وضاع سمكي وانبطحت على الارض
وقدرت اسراب الدماء بلحيتي	و[illegible] و بعض التي اهوى من بعض
قضى الله اني صرت في الحال هكذا	ولا حيلة للمرء فيما به يقضي
ولا خير في قصف ولا فيه لذة	اذا لم يكن سكر الى مثل ذا يفضي

میگوید بروی در افتادم و پرید عمامه از سر و تلف گشت پای فزار گویی فرش زمین گشتم پس برخاستم در حالتی که خون بر روی و ریش من همانند آب روان جاری بود و پاره‌ای از شر سخت و شدید تر است از پاره دیگر فرمان و حکم خدائی برایم جاری بود که بگردد در لحظه پرده من پاره و چاره و گزیری نیست آنچه میرود از حکم و فرمان الهی بر انسان و نیست خوبی در این افتادگی و سکستگی و نه در شراب لذتی هرگاه نبوده باشد مستی انسان را چگونه منتهی بدین قسم سوء حال برداشت احوال میکرده و آن دانشمند کامل در شهر دمشق چنانکه اشارت بدان رفت بتدریس و معالجت و فروختن ادویه مرکبه با قناعت و احترام بسر میبرد تا آنکه برحسب رسم روزگار ایام زندگی بدرود نمود در موضع مشهور بباب فرادیس در دمشق مدفون گردید و مقارن بود سال وفات وی با شب چهارم شهر ذی القعده الحرام پانصد و چهل نه هجری در سالی که نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی جده دمشق را

ابو الحکم مغربی

دمشق را مفتوح ساخت والله تعالی اعلم و این دو شعر از اشعار اوست که مقارن با وقت خروج نفسش آورده گوید

یا نفس ما لی اذا ادرجت فی الکفن — وغیبونی عن الاهل والوطن
وقیل لا تبعدن من کان یبغضنا — انا الذی نظر الاعمی فلم یرنی

میگوید ای دریغ و افسوس بر تو ای جسمی که حامل نفس و روح منی هرگاه بعد از موت بپیچند و بگذارند مرا در کفن و دور کنند مرا از دوستان و عیال شهر در آنحال از ما یاد آورید و بگویند دور مباد آنکسی که همواره با ما بود و میخواستند برای او آزار و ستم در آنحالت دیده ایست مرا مانند دیده کور پس دیگر نخواهم دید آنحال را که میدیدم با شما و نیز این اشعار را روز سه شنبه گروه قبل از وفات خود بگفت و بفرزند خود ابوالمجد که اینک پس از این ترجمت شرح حالش نگاشته میشود وصیت کرد که بعد از وفات بجهت دوستانش بخواند و بر سنگ مزارش بنگارد

ندمت علی موتی وما کان من قصدی — فیا لیت شعری من تهز بکم بعدی
وانی لاختار الرجوع لو انتهی — اردّ ولکن لا سبیل الی الرد
ولو کنت ادری اننی غیر راجع — لما کنت قد سرعت بی الی اللحد
الا هل من الموت المفرق من بد — وهل للزمان ثم تسلم من رد
مضی الاهل والاحباب عنی وودعوا — وغودرت فی رمسی موحشا وحدی
لبعض علی بعض لدیکم مزیة — ولا یعرف المولی لدینا من العبد
لئن کنت قد افرحتکم بمنیتی — وسرکم موتی وانکم فقدی
فقد یوس الذی علیکم فانتنی — رضیت بری فی المنزل البعد وفی اللحد
فها انا قد وعیت الامر فاعلموا — وعما قلیل سوف انتم عندی
ولا تقنطوا من رحمة الله بعد ذا — فلیس لنا من رحمة الله من بد

یعنی پشیمانی پدید شد مرا از مرگ و این نبود هیچگاه در خیال من زیرا که نمی‌دانستم که پس از من که اگذارد دوستی است با شما دوستان و اگر میدانستم که بازگشت بسوی شما دوستی کنم اختیار مینمودم آنرا اما پس از مرگ راهی بجهت بازگشت بسوی شما نیست و اگر دانا این بود که آگاهی پیدا نموده بودید از اینکه من بر نمیگردم بسوی شما تعجیل نمیکردید بر گور بردن من بسوی قبر و لحد آیا در روزگار چاره خواهد بود از مرگی که دوری میاندازد میان دوستان و هم از آن روزگار که یاد و تباهی گذشت یاد کرده و گذشتند خویشان و دوستان از من بدرود کرده و مرا وا گذاشتند مرا در تیره خاک ترسناک با حالت تنهایی از احباب برابر جماعتی افسرده نیست در نزد شما و تمیزی نیست در راه و بین آقا را از بنده اگر در ایام زندگانی شما را خورسندی روی میداد از خبر مرگ من اینک خوشحال گردید بموت و انس گیرید به نبودن من پس هیچکس که از شاگردان من بود شما را بجای من جای نشین است و در هر حال در هر آنچه با فعال و اعمال و ... پس مرا است که بشنوانم شما را از امور تا بدانید آنرا چه بسیار کم است از شما آنکه مقام گیرید در نزد من نومید نمیشوم از رحمت خدا پس از آنحال که روید او مرا از آمرزش گرفته از آمرزش خداوندگار رحیم کریم و سایر اشعار الحکیم و طبیب اجل از بر قبیل از این قرار است و این قصیده را در مدح رئیس ابوالفوارس بن صوفی گفته و تمام آن در طبقات الاطبا مسطور است

رقت لحالی اذ رات اوصابی	وشکت تغضیری وجد فلتهابی
ما ضرنی اذ ذات اللما الممنوع	لو ذاوبت حرجوی بحر رضابی
من فاتم فی حبکم مستقنع بزار	طیف او بـبرق جواب
ان تعفی بالقرب منك فانما	تحببن نفسا اذنت بذهاب
لا تنکری ان بان سری بعدکم	واقادنی ولعی لعظم مصابی
فالصبر فی کل المواطن دائما	مستحسن الا عن الاحباب
فیها ان یصفی الهوی لمتیم	لا بد من شهد هناك وصاب
مالی وللحدق المراض یرینی	امری لعینی وبکت بعذاب
وکذا العیون النجل قدما لم تزل	من شانها الفتکات بالالباب
مالی وحظی لیتنی مت اغدا	ادعو فلا یعکس غیر مجاب
لولا رجاء ابی الفوارس لم ازل	ما بین ظفر للخطوب وناب
وشمت نفسی هناك بانتی	ساردو من نعما لتیه جناب
لا زلت بوقا فی المکارم دائما	ما لاح برق فی خلال سحاب

میگوید اذ لبر نیکو از در مهربانی در آمد چون دید در من بیماری عشق را وکلاه ایام فراق را در نزد او کردم کوتاه شده که او را بود مانند من فیت بدی یا از آن یاری که کندم کوفت دولب وا کرا نده فراق وحرقت دو پیش ابر بود آب وبانش مداوا میشود مم از دو خود مران فعاشق حیرانی که در دوستی تو قناعت کرده است که لحظه ترا در خواب بیند یا جواب گفت ادراد و فانی اگر بخوانی لحظه اعاشق برا نیز دلیک خود و ما جنش برادری کوئی که زنده و ساخته نفس و پرواند مرکت و رفتش داد و منکر منو ما را اگر کویم دوری مید از تو بسته است مرا بزنجیرهای اندوه و شکیبائی در هر محل هموار نیکو نگرا ز دوستان و محبوبان نخواهد شد اینکه عشق او را از سر نهم ناچار هست مر شیرینی عشق را بخوری هجران مرا چه رسد کرد آن چشم بیمارش که در رنجم انداز دو ببیند از و مرا در شکنجه وعذاب و همچنین است چشمانی که به تیر نگاه میزند عشاق را پیوسته ذهنها ستیزه با خداوندان دانش و سالکان کوی دوست نخواهد شد اینکه مرا روزگار بگذارد و براحت آرزو دارم که بمیرم روزی اگر بخواهم زیست نمایم در مقامی که انعام داکتن شایستگی مجالست ندارد و اگر نبود امید و پناه من ابو الفوارس هر آینه بودیم در میان چنگالها و دندانها پر در و احسانهای تو رسیده است نفس من و رسیده است بمحل آسایش و درگاه تو پیوسته باد روشنائی و درخشیدن بزرگی تو تا پیدا میشود روشنائی و درخشیدن برقها در گوشه ابرها و این تغزل متخلص است بمدح ابو الغنایم جمال الملک برادر ابو الفوارس ممدوح وی که ذکرش از پیش گذشت و تمام این قصیده در طبقات الاطباء

موجود است

سواء لدنیا هجرها ووصالها	اذا انکشف یوم قرب جبالها
وما برحت لیلی یجود بوعدها	وتمنع منا بذلها ونوالها
ویطعمنا میعادها فی دنوها	ولا وصل الا فی نزور خیالها

ابو الحکم مغربی

۲۵۵

اما بك الا غدرة وتعلل — يطال عليها غدرها واعتلالها

بسقم بجسمي من جفونك اصله — وقوة عشقي بعض جسمي كمالها

فان تعطني شيئا تكن لك اجره — لقربك يا من شف جسمي وبالها

وما برحت تقتاد في نحره اذا — طمعت لها بالبدر ابدا بالها

ومن عبرات لا تني الدهر كلما — دعا اللهو داع اجاب انهمالها

يصد الكرى عن مقلتي تعيني — دموع على الخدين يهمي انهمالها

وكيف توالي النوم او مطر الكرى — جفونا بماء المقلتين اكتحالها

اذا قلت انساها على نأي دارها — تصور في عيني وقلبي مثالها

ولو لا جمال الملك ما جئتها ولا — تراءت صحاري بها بينا ورمالها

بیکوه عجب است از آن محبوب نیکوروی که ساوی است در نزد ما دوری و نزدیکی او چه اندم که عهدی کند که از وصل خود کامیاب کند ما را بعهد خود وفا نمیکند واین هرگز نخواهد شد که وفا کند اندیشه روی بوعدهای خود که پیوسته باز میدارد ما را از بخششهای خود و را و آرزومند میسازد بخود از وعدهائی که میدهد ما را کامیاب کند از وصال خود و از برای هست وصلی مگر آنکه بینیم و بخاطر بیاوریم خیال او را و این لذت است که دار او بیوفائی و تعللی است که آن بیوفائی او ما را پیوسته است مرا از هجران او دردی در تن است و زخمی در بدن که اصلش از تیر اجفان او است و استحکام عشق من که در جسم من است کمال او است اگر مرا کام روا کنی از وصال و نزدیکی خود ترا اجر بسیار خواهد بود ای کسیکه بدوری خود نزار کرده جسم و پراکنده کرده خیال مرا زایل نخواهد شد سوز درون و اشک من که دوست داشته ام آن نگار را که مانند ماه تمام است که برگردد بسوی من و آن اندوهی که پیوسته بست مرا از عشق او که جاری دارد اشک چشمان من بر دو گونه من که خواب را بسته است بر من چگونه خواب خواهد آمد بر دو چشم من که با آب چشمان باید دید و اکتحال نماید هرگاه بگویم که فراموش کرده ام او را و خیالش را از خاطر برده ام صحیح نیست که در چشم و دل صورت نیکوی او را نقش بسته ام و اگر نبود جمال الملک و نمی آمد بدین شهر و بسوی او هیچگاه از بیابانها و ریگزارهای آن مملکت گذار نمی افتاد و نیز از او است قصیده که در مدح جمال الملک گفته

الا ان شرب الراح اوكد من فرض — على الورد والريحان والنرجس الغض

وكل امرئ اغلى الرضاعة حقها — فذلك في عقل لذيذ في خفض

ومهما تكن لي ذا عبا من دعائه — فاني نعي الثوب والنفس والعرض

واني على اشياء مملولتي — اذا صاحبت لك به قدم اغضى

باید دانست که خوردن باده لعل گون واجب تر است در بهار از هر امر واجبی خاصه در پای گل سرخ و نرگس مخمور و بهار گلها و شکوفهها در آن فصل بس قیمتی و پربها است نوشیدن می صافی از پستان دایه رز که در آنحال وجهت می نکوتر روزگار بسر رود و در آنحال اگر حریفان بخوانند مرا بر نوشیدن باده لعل گون گویم من باک چه و نیکو نفس می ... و نیز اگر حریفان را بخوردن باده لعل گون مبادرت رود چون من ببینم آنرا از آن چشم خواهم پوشید

و نیز از او است

ونیز از اوست در مدح ابو الفوارس صوفی وتبریک عید

عفاف وحلم لا سودد	وفخر آبائك وصدق حسب
وفضل وبر وجود بزاه	عرضا على نفسه قد وجب
فمن قاسه بفتى غيره	فقد قابس الدر بالمخشلب
ومن قال ان امرأ غيره	حوى بعض ما حازه قد كذب
ولكن الذي يخبر تالد	كمن فخره طارف مكتسب
تفاخر بالبر بالعبد فاق	وبعطيه فيها اجل الكتب
ثلاث بها ان عدا بهم	وسبطا باكرم ام واب
وعندك يرغب في خلعة	ومثلك ترهبه يجتنب
ليرفع ذلك من قدره	وان كان قارب فيها طلب
هنيئا لك العيد فانعم به	ودم ما بدا كوكب واحتجب
وما العيد الا اذا ما حضرت	سواء علينا باتي اقترب
ففي دولة انت عز لها	تنال الاماني باوفى سبب
ولا خير في حكمة لا ترى	مطرزة بفنون الادب

میستاید ممدوح خود را و میگوید در او پارسائی و بردباری و بزرگیست و ستوده از او را بخصلتهای نیکو و راستی که خود دوست میدارد و آنها را و دانشمندی و بخشش و نیکوئی [illegible] که کوئی با صفات او ملازم و بر خود واجب نموده است اگر خواهند که او را با جوانی دیگر برابر کنند مانند آنست که مروارید غلطان را با خرمهره بسنجند این کس نیست که بتاید خود بجز آنکه کهنه و گذشته بلکه افتخار او بآن هنرهاییست که خود اندوخته و بزرگی که اکنون او راست پس در این حال هر که ستایش کند خود اگر چیز است که کوئی آن فضل و او را که خداوند ترا عطا کرده است از بزرگترین کتابها بخصوص [illegible] طرف پدر و مادر که کس [illegible] انسان نسب و شرافت میرسیت [illegible] تو خلعتی بدیده برسد تا زینت برود و بخود نمایم و مانند تو امیران [illegible] که چون منی را خلعت دهد که از آن رتبه من افزون شود و طلب نمایم از آن امانی و آمال خود را که او را میسود [illegible] عید سعید بر تو و بر خوردار کردی از دو روز کار همواره با نعمت و عزت باشی تا کواکب را طلوع و غروبست آنکس که بند کی ترا قبول نمود کسی دیگر را بزرگی نخواهد قبول نمود پس در آن دولت که تو بزرگی [illegible] باشی خواهشهای مردمان بجز آئی بسی میرسد و آنکس که دارای فنون حکمیه و صناعات باشد نیکوئی در آن نخواهد بود مگر آنکه بزینت علوم ادبیه آراسته باشد و هم از اوست در کتمان راز و نهفتن اسرار

سلترت ليلى في القلب ودها	مخافة ان يغري رقيب كاشحا
واكتم سرا كان بيني وبينها	فان قلت اني تكن ما كنت باشحا

میباید اوقات که بر میکردانم از معشوق میشکو نبار و در دل نهفته که با دوستی او موجود است این از ترس دشمنی رقیب بد بدو [illegible] داشتن اوست از فساد و برانگیختن مردمان بسوی من پوشیده میشدم را لیلی و کتمان میکنم اگر گویم ... [illegible]

د ظاهر

و ظاهر سازم دوستی خود را نیز داو و هم از گفتهای اوست در هجو ابو الوحش شاعر که در ضمن ترجمت اش مذکور گردید

اذا رمت ان اهجوا ابا الوحش عاقنی — خلایق لوم عنه لابد تجرح
تجاوز قدر الذم حتی کانه — باقبح ما یهجی به المرء یمدح

هر گاه بخیال افتم مرا که ببدی لب گشایم ابو الوحش اروزی مردمان بازمیدارند مرا از آن گذشته است اندازه بدی بد انسانان او را که بدترین بدگوئی که مرد را سزاوار است او را باید ستود و نیز از گفتهای اوست در وفات طبیب

مشهور بمعکل

الا عدّ عن ذکری حبیب و منزل — وعرّج علی قبر الطبیب المعکّل
فیا رحمة الله اسلمی بعثیره — وکونی عن الشیخ الوضیع بمعزل
ویا منکرا اجوز فقیف قذاله — بمقمعة واصفعه صفع المعجّل
وکبکبه فی قعر الجحیم بوجهه — کجلمود صخر حطّه السیل من عل
فلا زال وکان مضجعه روعه — علیه بمنهل من السلح مسبل
لقد جاز ذا اللحد اخبث جیفة — واوضع میت بین ترب وجندل
سابکی من بطنی علیه بمدامع — واورده من ماءها شر منهل
لعل ابا عمران یحن بشخصه — وقال له اسرع الیّ وعجّل
فما ضمّ بطن الارض اخبث منهما — وانزل من وهط الغوی المتمول

میگوید باید ای الکسانی که از نام دوست و جایگاهش بشما میآورید از آن سخنان درگذرید و بالا روید بر قبر طبیبی که مشهور بمعکل بود و درین ایام روزگار را بسر برد و بلطف و مهر رسولی نبخشد بر وی و کار دور شوا از قبر او و گمشده سوشوا ان شیخی که او را بدین قبر نهاده اند وای منکر بگذر براو و بگیر گردن او را و بکوب با گرز آهنین و پاکیزه کن بنش را مانند تیغه صافی روشن پس بینداز او را بروی در نهایت آخرین درجه جهنم در انسان که فرود آرد سنگ سخت را سیل تند از فراز کوههای بلند همواره بکوب او را با مشت و بفریاد آور و بترسان او را و بکشش محل آبخوری که جریان آن از کثافات و فضلات باشد هر گز قبر لحد ندیده است پلیدتر از مرداری که نهاده باشند درین ترب و جندل یا بهشت که جاری میسازند اشکها را در موتش و قبایل من در در میاورد و را باید انجائی که بدترین آبخور است بسیار دقت هست که ابا عمران میشناسد بر کار داود میگوید زود باشد در آمدن نزد من تعجیل نمای بر گز جای نگرفته است در جوف زمین خبیث تر از آن طبیب ناوان بهتر این بود که او را جای دهند در مکانی که قبایل سگهای بدصدا در آن مکان جمع باشند و با دندانها و چنگالها بگیرند او را پاره پاره نمایند او را و نیز این قطعه را بر سبیل تجربه گفته در وفات شیخ نصیر حلبی که در زمره ادبا و اطبا معدود بوده است

یا هذه قومی اندبی — مات نصیر الحلبی
یرحمه الله لقد — کان طویل الذنب
قد ضجت الاموات — من نکهته فی الترب
ودّوا هم لو عوضوا — منه بکلب جرب

والقوم

ابو الحكم مغربي

معرفة البيت على الأثنان ... يطري بلا شك من الاخوان

فاصغ الى قول اخي التجريب ... بالك بالشرح على الترتيب

جميع ما يحدث في الدعوات ... وكلنا فيها من الآفات

لصاحب الدعوة والمسره ... لا بد ان يحمل المضره

اولها لا بد من ثقيل ... يكرهه القوم وذي طفيل

صاحبها ان قوم الطعاما ... يحتاج ان يحمل الملاما

لو انه يدري في حرامه ... لا بد من ان يرجوا في ذمه

يقول بعض غاره امزار ... وبعضهم خاف علينا النار

واخر هذا قليل الملح ... يظهر ذا فطن وذو نصح

ينهب ما بين يديه نهبا ... ويشرب الماء القراح العذبا

يرى له في ذلك انتفاعا ... وبعد ذلك يطلب الفقاعا

بالثلج في الصيف وفي الشتا ... يكمن النار بلا استحيا

وان يعضهم ابرد اجلال ... قد ابيتنا والحطب لم يبالوا

وبعد هذا يحضر النبيد ... الطيب المستحب للتنبيد

فواحد يقول هذا خل ... واخر ذا فاتر معل

وثم ما يسأل عن راووق ... يقول لا بد من التصفيق

وعند هذا يحضر البواطي ... ويمزج النبيد باحتياط

فواحد يقول هذا صرف ... ويطلب الماء ولا يكف

واخر يقول ذا ممعود ... فاجتنبوا الماء ولا يعودوا

والنقل لا بد مع المشموم ... فغير مجهود ولا مسموم

فذاك في نقله اختيار ... تروقه الريحان والخيار

وذا يقول الورد والتفاح ... لبعضنا اذ دارت علينا الراح

وان خشيت محنة المغاني ... وخوفهم من الطعام الضنا

عجل وانقد لهم الدينار ... في الحال ان كنت تخاف العا

وربما ان كان منهم سطحه ... يحب ان ينعموا بالصحه

وان دعوت القوم في كانون ... لا بد من فحم على كانون

يطير منه ابدا شرار ... تنث في البسط عليها نار

ويفسد البساط بعد الجده ... منقطعا كأنه جلد الفهد

فضلا عن الكلاب والسراج ... لكل غاد منهم وراج

واعند

ابو الحكم مغربي

واحسد لهم عند فناء البرد ... حرا وحما من بعد ماء الورد

وللندامى ابدا فنون ... يظهرها الخمر ويستبين

فمنهم من يورد الاخبارا ... عجايبا ويوثر الاكثارا

منعما خصاله بالمضحك ... ولبس فيهم من اليه يصغي

ويبلغ النزر ويبني نفسه ... خزعبلات ما دعت حسه

ومنهم من يزن الكلاما ... نثرا وصار يظهر الاحكاما

ومنهم من يظهر الخلاعه ... تعمدا ليضحك الجماعه

ومنهم من سكره فيبح ... لا ياخذ الدود ولا يروح

وثم من يخل وقت السكر ... صاح ويحكي هفوات الخمر

ومنهم من في يديه خفه ... اذا راى شيئا مليحا لقفه

وبعضهم يوكل بقلع ... سلاسل نيل فوق الشمع

يوهم ان يكسوا بها فتيله ... وانما ذلك فيه حيله

ولا يكل في الغمز والايما ... اذا امضى القوم لبيت الماء

فان لقوا جاريه او عبدا ... مدقرصوا نهدا او عضوا خدا

وربما طرب للفساد ... وكان من عرس الفتى القباد

وعندها قد يهيج النفوس ... ويطمع العديم ذا الفلوس

فانما الانسان من لحم ودم ... ليس بصخر جامد ولا صنم

وان يكن فيهم ابو يكود ... فغير مامون ولا معذور

ما يكل من تلقاء اكلا لما ... بلا اكتراث ويجيد اللقما

لا يشرب الراح مع الندامى ... لانه لا يوثر المداما

يدنيك من نام من السكارا ... سرا ويغشى خلفهم جهارا

وان يقع عربدة هناكا ... فليس يبغي بينهم سواكا

يكثر الاقداح والقناني ... وكلما لاح من الاواني

وان ابى الامر للجيران ... دعوه بالزور وبالبهتان

ثم شكوه عاجلا للشحنه ... وربما عمت عليه المحنه

ويوبخ الانسان سوء التهمه ... لا سيما ان كان ليل الجمعه

وان ليث منهم الجراح ... فليس يرعى للفتى صلاح

وان يرى بينهم فتيل ... فذاك شي ارشه قليل

وشرهم ان كان فيهم عنينه ... فانه يقرب المنيه

ابو الحکم مغربی

ولا تکن یجیء اذی الندمانا — والفتی فوق البسط فی الاحیانا

وبعده یلتمس الطغامانا — لیوصل الضرب مع الندامانا

ولا الذی یاتی من لتقاری — اذا انتبهت وقت کنس الدار

من رتبه البیت دانما نامت — وخلفها الصعب اذا اقامت

تذکرة عند طلوع الشمس — بکل ما دار لدنا بالامس

هذا اذا راحوا فان قاموا — واقتصد الصبوح ثم ناموا

فکیف یرجو بعد ذا فلاحا — اذا بدا الصبح لهم ولاحا

نوح علی القوم بخندریس — فی اثر الخروف والبابوس

واسعف عن بعض اثاث الدار — ارصاد وهنا فی مد الخمار

ولن یضیع بعض فعال القوم — فلیس علوا عاجلا من اوم

ترص ان تحطها الغلام — لکن یعل منهم الملام

ولا ابال وثاب الحتاره — وکبر الترح علی المناره

ومن اراد منهم الرواحا — فانه منسکب لصبا حا

مستحا فی سده فرابه — عاوه من یرضی بها اصحابه

ولا تفکر فی فراغ الرتب — فکل امل من خراب المکتب

فصاحب الدعوة فی خسران — لا سیما ان لدنا الجیران

وصاحب الوقت بغیر شرب — اخو تخلو وبصفع خرب

ببذل ما یلزمه من عزم — ان الغنی لا شات وکرجرم

فالشرب عنده فی بیوت الناس — احسن من هذا علی القیاس

وبعد هذا کله فی النوبه — او فوما دارت علیه النوبه

حاصل از معانی والفاظ این ارجوزه که موسوم بهجة الحیاست اینست که میگوید الکس که بجهة عیش سر روز وصحبت خواهد بخانه خود برد چه بسا بغ وصدمات که در آید م و با لتالی از سرزنشها واتلاف مال بدنامی ودکوئی او وارسد و عاقبت کارش و داندوه و دیدن ملامات بسیار کشد دنیا وآخرت مرد در سراسیمل از میان برود چنانکه یکی یکی بشرح رفته ما طرفشان توضیح شد پس بهتر انست که گوش ابی قول آنرا که با تو برادری دارد و تجربه بسیار در این کار کرده است ودیده است انچه باید ببیند بسیاری از چیزها که میرسد از آفات وبلیات بالکس که خوشحالست که خوانده است جامعی انجانه خود در اینجا چار است که تحمل بسیاری ضررها را داشته باشد ابتدا ضرری که میرسد بر میزبان از میهمان اینست که هر وکریه زشت بر وی سنگینی الطفیل خود میاورد که سایر میهمانان میزبان از دیدن دمرنج وصدمه می فتند وچون وارد شود چنان بر صدر می نشیند که گوئی صاحب بیت است اقا میفماید که پنداری فاضلی است فاصل او بی ست کامل و حکما بر طرز مان میزبان مینماید که گمان برد حاکمی است عادل وچون اغذیه اطعمه از هر قبیل را میزبان موجود کند آنگاه باید مستعد سرزنش و ملامت ومورد ایرادات شود وچون از نظر دور کرده در دیده او اعراض

دور خورده نها

و در خوردنیها که هیئت کرده بوده است بخوردن خواهند تعجیل کرد و بعضی گویند خوب ملتفت شده که تلخ کرده بودند از آن که [illegible]
دیگر گوید از تندی آتش بود که سوخته بود یکی دیگر از آن میان گوید عیب آن کمی نمک بود که طعم نداشت و خود را [illegible]
که یعنی من از روی نصیحت این نقطه را بشما گفتم و در آخر حال خود را مرد زیرک دانائی قلم [illegible] به این الفاظ و [illegible] که مینمایند کلهها
بزرگ مانند سر گربه و خرگوش بر میدارند و از دست یکدیگر میربایند و در لحظه آنچه خوردنی در خوانست نیست و نابود مینمایند و آب
صافی و شربتهای شیرین از روی آن مینوشند و این کار را یک نحو منفعتی از برای خود تصور مینمایند پس از آن بملاحظه طلب
فقاع از میزبان مینمایند و او نیز ناچار است از حاضر کردن آن اگر که در تابستان است برف و مبردات و در فصل زمستان [illegible]
و مسخنات میخواهند و دیگر باره چون خواهد بر دوستی ظاهر گردد پی در پی خواهش همه از میزبان مینمایند و می فروزند و چون شراب
خوشگوار صافی خوب بمجلس درآید و دوری درکشیدند جالسین [illegible] درآمده یکی از آنها گوید این شراب طعم ترش و در حقیقت بکلی
برگشته و سرکه گردیده است دیگری گوید چنین است آنسان که باید در خم پرورش یابد نمانده و کمال نیافته بدان جهت علیل و
بی آشامیدنست و دیگری گوید اصلاح آن آسانست بتصفیه و صاف نمودن این عیب از آن زایل میگردد و در نزد آن جماعت
حاضر مینمایند از هر قبیل از اغذیه و گوشتهای فربه [illegible] کباب پس یکی از امینان جامی برداشته و داخل مینماید آب را
در آن بکمال ملاحظه در آنحال یکی از آن میان سری برداشته میگوید این شراب بسیار تند و مانند شراب خالص است
باید آب را آنقدر بدان ریخت که سورت آن بشکند دیگری گوید اما آنرا که علت [illegible] باشد ممزوج [illegible] ضرری [illegible]
در اینحالت اجتناب از آب ناچار است دیگری با روی خنده آهسته میگوید مجلس را نقل و [illegible] در کار است دیگری گوید
همچنین است با نقل و ریحان نیز خیاری اختیار باید نمود دیگری گوید ناچار است از [illegible] شراب از گل و سیب و اگر
ترسی باشد آنرا از آنکه آب گوشتی حاضر شده باشد گویند نقدی حاضر نمائی اگر ترا عار آید از آن غذا تا اغذیه بهتر را
حاضر نمائیم تا اسباب عیش از هر گونه فراهم آید و اگر بگاه زمستان بخوانی مهمان را در خانه ابتدا ناچار است از افروختن زغال
منقل اول ضرری که از آن به میزبان میرسد آنست که بسبب شرارهای آتش بر روی فرشها چون گشائی بساط را بعد از رفتن
مهمانها بسی سوراخ سوراخ مانند پوست پلنگ و هم چرب و کثیف یابی از پراکنده شدن خورده گوشتهای کباب و [illegible]
که پای خود را گذاشته اند بر روی آنها بگاه مشی و حرکت و همچنین حاضر باید ساخت از برای آن مهمانان که بعد از انقضای
ایام سرما و گذشتن فصل زمستان بخانه میآیند [illegible] با گلاب سرد و اینگونه مهمانان و اهل صحبت را که مجلس حاضر ساختی
حالتها و شیوهاست گاهی [illegible] مینوشند گاهی [illegible] مینوشند بعضی از آنها بنقل حکایت [illegible] لب میگشایند
حکایاتی که میگویند بخرج جالسین میدهند که ما از روی دانائی و قانون گفتگوی این الفاظ لب میگشائیم با آنکه میداند
کسی را بر گفتهای او گوش نیست و بعضی از الفاظ عمداً خود را بفراموشی میاندازد و از آن حکایات که خود معین و محسوس است و همچنین
بعضی از آنها کلام خود را موزون مینمایند و از آن بخواهند بزرگی خود را اظهار سازند و بعضی از آنها از روی عمد ظاهر مینمایند
شوخی و خوشی طبعی مزاج را تا آنگاه که بخندند و آورند جالسین مجلس را و جماعتی از آنها را چون مستی پیدا گردد حالتهای
زشت و قبیح از آنها صادر میگردد و نه با جالسین مجلس را در همراهی مینمایند و نه از مجلس بیرون میروند که باید راحت اهالی مجلس شود
و بعضی از آنها داخل میشوند بمجلس بگاه مستی فریاد بر میکشند و میشمارند بدیهای شراب را و بعضی از آنها را در دست نیکی
و سبکی هست چون بمنزل میزبان درآیند و چیز قیمتی دریابند بهم در پیچیده در جیب و بغل خود پنهان مینمایند و ببرند

وبعضی از آنها را نظر بشمعدان چراغ است که وقتی موکلند بدان که چون غافل کنند ببینند و بار از زنجیرهای آن را بکنند و سیاست
که میزبان گمان میکند که میهمان از روی مهربانی خواهد اصلاح فتیله شمع را کند غافل از خود حیلتی است در سرقت آلات و
ادوات شمعدان و جماعتی از آنان اگر محتاج به بیت الخلا گردند و از سطح خانه عبور کنند با جواری خدمه خانه با انگشت و چشم
اشارتی مخفی مینمایند و اگر در عرض راه کنیزی یا غلامی برخورند ناچار دستی بر سینه کنیز خواهند برد و صورت غلام را
بوسه خواهند زد و بسا هست که فسادهای بزرگ نیز از آنها ناشی شود و اگر عروس جوانی را در خانه ببینند یا بر حالت او پی برند
اسباب قیادت اگر بتوانند از برایش فراهم خواهند آورد و خود شان را در نزد آن زن صاحب سخاوت و جود و قلم میدهند
و طمع میاندازند و میفریبند آن زن ناقص عقل را بدادن نیم درهم چه انسان جوان بی تجربه که مرکب است از گوشت و خون
ناچار از راه بیرون میرود و از حالت طبیعی بر میگردد چه در حقیقت آدمی از سنگ نخواهد بود و صورتی بی روح است مانند بت سنگین بسا
از آنجماعت در میآیند بخانه قبل از طلوع فجر بدون آنکه عذری آورند یا اذن خواهند چون خوردنی دیدند بیش از آنچه باید
و شاید میخورند بی آنکه ملاحظه کنند و روی در هم کشند یا انقباض خاطری پیدا نمایند و لعبهای نیکو بر میدارند و حالات عجیب
و غریب از خود بروز میدهند و نیز میگویند هرگز انجمن مساز با ندمای خود و فاش با انجماعت در مجلس شراب مخور و اخبار ده
با آنجماعت مکن چه بسیار زشت است نقل و باقی مینمایند همواره آن دوستی اول ضرری که از برای میزبان از این کار ناشی میشود اگر
خوش روی در میان جمع باشد از متعلقان میزبان یا میهمان در خفیه ناچار با او نزدیکی میکنند پس در هر مکان که دوستی از دو
خود را ببینند لب بتهمت و افترا میگشایند و میگویند در منزل فلان چنان عملی از او سر زد و با فلان و فلان در مجلس آن عمل قبیح
نمودیم و هیچ ملاحظه آبروی میزبان را نمینمایند و دیگر ضرری که ناشی میشود از آنان آنست که می شکنند کاسها و شیشها را و آنچه از ظروف
و اوانی که در مجلس باشد و اگر با خویشان و نزدیکان صاحب مجلس بنشینند ناچار آنها را مورد افترا و تهمت میسازند و بسی دروغ و
بهتان بر آنها می بندند پس فی الحال بدون درنگ شکایت نزد شحنه میبرند و میزبان که آنهمه رنج و صدمت بر خود از
از مهمانداری و ی میکشد صدمات و بدبختیها و ناچار میزبان در آنحال ضررش زیاد میشود و از مردمان مخصوص که آن مجلس و آن
واقعه در شب جمعه اتفاق افتاده باشد و نیز در آن مجلس زخمی و جراحتی بر کسی رسیده باشد اگر میزبان و صاحب خانه را اهل ثروت
و مکنت یابند بجهة آنکه چیزی از او دریافت کنند اصلاح کار او را همت ننمایند بلکه با فساد وی خواهند کوشید و اگر در بین آنجماعت
قتلی واقع شود بیش از آنچه وی معقول است از صاحب خانه خواهند گرفت و چون شراب را با اقداح بنوشند کوئی حالتی بدانها
رسد مانند حال مردن بیکباره فراموش مکن حالت مجلس آنهائی که شراب در میکشند وقتی که گردش از بسیار طول و شبهای
مجلس و خواستن اغذیه و همچنین مطرب و آلات طرب لمی یابد آنجماعت از آن اعمال نفرت و خستگی و تنبه یافته میدانند وقت
فراغت و راحت در منزلهای خود شان است میخوانند باسم صاحب خانه را هر گاه بخواهد بخواهد و دشوارتر کار از برای میزبان
آنست که اقامت کنند در آنخانه بیاد و میآورند میزبان که حاضر نماید بگاه بر آمدن آفتاب بدان ماکولات و چیزهای دیگر که
آنها را بود و در عصر و عشا اینگونه رنج و صدمت از آن مهمانان نیست که چون آفتاب بر آید از پی کار خود روند و جماعتی دیگر
که بیکاره و بیعارند میزبان را از دست آنها نجات و فراغتی نخواهد بود چه آنان بقصد صبوحی و عیش و نوش میخواهند و چون فجر طالع
گردد و صدای طیور و حیوانات بلند گردد بجهة صبوحی طلب شراب مینمایند و ناچار است میزبان در آنحال بعضی از اسبابهای
خانه را رهن نموده بجهة آنکه مهمانان بر رنج و صدمت خمار نیفتند شراب و سایر ما یحتاج آنها را باید فراهم آورد و از بعضی افعال

واعمال قوم بایه شخص را صفت دست دهد که تحمل بنمایند در نکوهش و سرزنش و غلامی که مواظب خدمت نان میباشد
اگر فرصت نماید او را فشگان میگیرند اگر بهمین اکتفا نمایند باز نکوهش و سرزنش آن کم است بیشتر بسد بجسارت زیاد
چنین کاری چون از دست آنها صادر شد شرح از آن بر بالای مناره خواهند داد و در نزد هر کس از آن اعمال حکایت مینماید
واگر بعضی از آنها را خیال راحت و آسایش در شب باشد میبرد و خاموش میکند چراغ را و در آن حال خودی میرسانند
تقرابه شراب چنان مینمایند از برای خوشی اصحاب است و دیگر فکر نمیکنند که روغن چراغ روی بام است و هر کجا از
اهل خانه خراب و تباه شد پس برای آنکس که از این قبیل مهمانان بخانه خود برد همواره در خسران و ضرر خواهد بود و پیوسته
در رنج و خطر خواهد افتاد پس آنکس که این کار پیشه خود کرده سزاوارتر است از هر کس با آنکه برپشت کردن او زننده بدل گذاز
هر چیز که او راست واگر مالدار باشد میگیرند بجهت آنکار هر چه میتوانند پس صاحب ارجوزه میگوید با اینحالات که گفته شد شراب
خوردن بنزد من نیکوتر است که در خانه مردم باین امورات مشغول شدن و بهتر آنست که شخص را توفیق توبه دست داده
بگرد این کارها نگردد تا اینجاست حاصل معانی ارجوزه معرب البیت و سایر اشعار وی که برشته تحریر در آمد
مؤلفات و مصنفات آن طبیب و ادیب و دانشمند از اینقرار است شرح بر بعضی مطالب کتاب حیلة البرء جالینوس
رساله بجهت اطبای بیمارستان، کتاب حافظ الصحه بنام عزیزالدین احمد بن حامد اصفهانی رساله در امراض معده
دیوان اشعار واشعار وی در ترجمه بسیاری از رجال در اینکتاب نگاشته شده از جمله قصیده غرائی بمناسبت
در ترجمه ابن صلاح در مجلد اول ازین کتاب نگاشتیم والقصیدة الطبع رسند

ابوالمجد ابوالحکم بن مظفر عبیدالله بن محمد الباهلی الاندلسی

از فضلای طبقه اطبا و اجلاء حکما و بزرگان علمای مائه ششم هجریه است از خلفای عباسی معاصر است با الناصر لدین الله
و از سلاطین شام با ملک عادل نورالدین محمود بن زنگی ولادت وی در شهر دمشق موافق سال [illegible] در پانصد
و ده هجری بود و اوست پس از نشو و نما و رسیدن بحد تمیز بتحصیل صناعات طبیه و فنون ادبیه را از نزد پدر خود شیخ ابوالحکم
نمود و در نزد جماعتی از اساتید علوم و اساطین طب تحصیل پرداخت تا کمال بکمال در فنون علوم پیدا کرد و در جزو علمیه
و علمی طب را بدانسان محکم و متقن نمود که از امثال و اقران در گذشت و در علوم و فنون دیگر براعتی پیدا نمود که سرآمد
فضلای عصر گردید و در هندسه و نجوم نیز یدی طولی پیدا کرد که نظیرش در آن علم کمتر بشمار میرفت و در صنعت نواختن
آلات طرب و بکار بردن آوازها با آن آلات هنری نمود که کسی از انسان عمل میسر نگشتی و چون بحد آن رسید و شایستگی
کار آمد که بمباشرت علاج مرضی پردازد در محلی مخصوص نشست و جماعتی کثیر همه روزه بمطب وی حاضر گشته استعلاج
مینمودند اصابات حسنه و اعمال طریفه از طریقه تدبیر و تجویزات وی و تدبیرات او میدیدند از آن روی بدان صنعت مرجع خاص
و عام آمد و صیت شهرتش باکناف و اطراف رفت مجلس تدریسش محل اجتماع اهالی فضل و محصلین علم طب گردید و محفل
تحقیقش مورد اصنافی فضلا و متطببین بود و چون ملک عادل نورالدین محمود بن زنگی در سنه پانصد و چهل نه شهر
دمشق را مفتوح ساخت و خرگاه پادشاهی در آنشهر برپای نمود از آنکه وی بفنون فضایل مشهور و بصناعات طبیه معروف
بود نورالدین او را شناخته و خود خواند و چون بر فضایل وی کما هو حقه آشنا گردید بر درجه اکرام و احسان بسیار

مبذول

ابو المجد ابن ابو الحکم

مبذول بود و اکرام و محترمش بداشت و قدر فضل و رتبه علم او دانست و هم در آن ایام چون ملک عادل نور الدین محمود
بیمارستانی بزرگ در شهر دمشق ساخت و از مردم بی‌بضاعت و محتاج آن بیمارستان فراهم کرد و اداره آن بیمارستان بوی بود
سالها ریاست آن بیمارستان با او بود و در معالجه مرضی و رسیدگی بآن کار اعمال نیکوی ظاهر ساخت و بپایه‌ای کلام
بیده مستفاد میکرد و در آن وقت ملک عادل بیمار گردید و بوجه صحت و معالجت او ارتزاق را بنام حمده اسمه صاحب
الاطباء شرح احوال در ابن ابی اصیبعه و ذیل این عنوان بیان شده: ابو المجد فضل الدولة محمد بن ابی الحکم

عبید الله الباهلي من الحكماء المشهورين والعلماء المذكورين والأفاضل في صناعة الطب
والأماثل في علم الهندسة والنجوم وكان يعرف الموسيقى ويلعب بالعود ويجيد الغناء
والإيقاع والزمر وسائر الآلات وعمل أرغنون وبالغ في إتقانه وكان اشتغاله
على والده وعلى غيره بصناعة الطب وتميّز في علمها وعملها لصار
من الأكابر من أهلها وكان في دولة السلطان الملك العادل
نور الدين محمود بن زنكي رحمه الله وكان يرى له ويحترمه
ويعرف مقدار علمه وفضله ولما أنشأ الملك العادل
البيمارستان الكبير جعل أمر الطب إليه فيه وأطلق
له جامكية وجراية وكان يتردد إليه
ويعالج المرضى به

الحکم از شمس الدین ابو الفضل بن ابی الفرج کحال که خود از بیمارستان مطلع است و مشهور مصلح است حکایت شده که میگفت
وقتی بدان بیمارستان که هم استاد آن طبیب کامل را دیدم که خود سرپرستی بیمارستان میکرد و هر یک ... که
نسخه بودی و آنچه از مرح هر یک شایسته دانستی تدبیر و استعمال دوا بکار بردی در تحت فرمان او بود حاضر
اطبا و خدام که با مردی مشغول معالجت و خدمت بیماران میبودند و چون از معالجت و رسیدگی بامر بیماران فراغت
یافتی بعیادت مرضی ارکان دولت و اعیان مملکت پرداختی پس از آن بیمارستان مینمودی در ایوان بزرگ که مفروش
بود از فرشهای قیمتی نشستی و کتابهای بسیاری که در علم طب و ما یتعلق به بود مرور میکرد و جماعتی کثیر از محصلین علم
طب در حضور وی حاضر گشته و وی با عادت مشغول تحقیقات وافیه و بیانات شافیه در آن علم میبود تا سه ساعت بکار
تدریس اشتغال داشت و از بیانات طبیه چیزی فرو گذاشت نمینمود و نقل است که در آن بیمارستان ملک عادل نور الدین
کتب بسیار وقف نموده و از سایر محتاج که بیمارستان را در کار بود از همه فراهم کرده که بیماران را اهل تحصیل راحت باشد
و بعیل حاصل کرده و هم او نقل کرده است از طرایف معالجات وی که وقتی مریضی که مرض استسقا مبتلا بود و سه و آن طبیب
با هم آمده پس از دیدن و تشخیص گفت تا او را از زمین بلند کرده چون آفتاب بر آن بتابد مقداری آب
و سپس او را فرو گیرد که مریض را در آن گود نهاده میزان سه ساعت اطراف آن کرم مرید ... مقداری
و تخم کاسنی را طبخ داده با عسل به او نوشانیده و غذای آن گوشت مرغ ... تجویز نمود ... قلیل این مرید
بهبود در مریض پیدا گشته پس بعضی تدابیر دیگر نمود کلیه مرض زایل گردید هم او گوید که خود بعد از آن مدتها مریض

بودم

عالم جلیل ... (marginal note)

ابوالمجد بن ابوالحکم

۲۶۶

دیدم که در کمال سلامت روزگار میگذراند و نیز حکایت شده است که وقتی یکی از امرای ملک عادل نورالدین را ترقوه
در لسان پدید گردید که بتکلم نتوانستی نمود و تنها بدین برگذشت که هیچ قسمی از اقسام معالجت میسر نگردید بدو رجوع نمودند
وی بگفت تا رگهای زبان و عروق اطراف سر بگشادند و مقدار یکصد مثقال خون بگذاشتند تا برفت و بگفت
اندکی بتوانست از بر فصل بفصل برسرش بنهادند چون چنین کردند یک دو روزی نگذشت که زبان حرکت کرد
بتکلم درآمد بدون آنکه لسان الکنی باشد یا استرخائی در آن محسوس شود کسان مریض از معالجت وی در شگفت افتادند
آنچه باید و شاید در تلافی الحذاقت نسبت بدو نمودند تلامیذ سبب گرفتن خون از زبان و اطراف سر را از اختن برفصد
برسر از وی جویا شدند گفت سبب آن استرخا کثرت دم بود در اطراف سر و دماغ چون سبب زایل گردید و سر فی الفعل
دماغ را که مبدأ حس و حرکت است تکثیف نمودستی زبان که مسبب بود برفع سبب زایل گردید تلامیذ بتحسین و آفرین
وی لب گشودند و از حسن حذاقت وی تعجبها نمودند و نیز نقل نموده اند که وقتی در بیمارستان نشسته بود جماعتی از اهالی
سواد زنی را که آثار حمل از وی ظاهر بود بدرازگوشی نشانیده بنزد وی آوردند و گفتند حال سه سال میشود است که در این
زن آثار حمل ظاهر و سستی و کسالت در وی روز بروز در تزاید است آن طبیب کامل چون حالت وی بدید و تشخیص مرض داد
بگفت تا مکانی گرم بجهت او ترتیب دهند و از دهن خروع بدنش را چرب نمایند و نیز روزی ده مثقال از دهن خروع
بگفت با ماء الاصول بخورد و عصرها اهل را طبیخ داده با عسل بنوشد چون چند روز چنین کرد حیات بسیار از او دفع
شده و تهیج اطراف کم گشت بر آنکه شکم فرونشست و چند روز دیگر تریاق اربعه بدو بتجویز نمود ضعف بقوت تبدیل یافت و
انحلالت که از وی ظاهر بود بکلی برطرف گردید کسان مریض زیاده از وی امتنان پیدا نمودند شکر احسان وی بجا آوردند
و حقش را ادا کرده بمکان خود مراجعت کردند و نیز از غرایب معالجاتی که از وی نقل شده است آنست که رئیس احمد
پسر مؤید الدین را عارضه بیخوابی روی داده و کار بمالیخولیا و بعضی امراض دیگر کشید کسان وی را از آن حال و حالت اضطرابی
زیاده روی داده بدو رجوع نمودند وی معجونی از برای رئیس احمد ترتیب داده که جزء غالب آن تخم حنظل و غاریقون بود
و از گل گاوزبان و بادرنجبویه و سنبل الطیب عرقی از برایش بکشید چون بدان معجون و آن عرق مداومت نمود حالت که
وی بروز کرده بود بکلی زایل گردید کسان وی چون آن حسن حذاقت و معالجت از وی بدیدند انعام و احسانی بی اندازه
در حقش مبذول داشته و آنچه لازمه احترام بود مرعی داشتند تلامیذ از وی پرسیدند که مرض را چه استنباط نمودید
و چه تشخیص داده که بدین قسم معالجت نمودید گفت چون حالت وی را از علامات خارج و داخل بدیدم معلوم کردم که مرض
بشرکت معده است و نیز سودای غیر طبیعی که محترق از بلغم است غلبه دارد تنقیه معده را از معجون مسهل نمودم بدان واسطه
دماغ هم تنقیه شده قوت گرفت و اصلاح سودا را بدان عرق کردم مزاج بحالت اصلی برگشت و حرکات برونق
سلامت گردید تلامیذ بر حسن مهارت وی تحسین و آفرین نمودند و آن طبیب کامل را روزگار در شهر دمشق بدانسان که
مسطور گردید میگذشت و در نزد حکام و سلاطین آن ملک قدری رفیع و جاهی وجیه داشت تا در سنه پانصد و هفتاد
هجری روزگار رند کاسه را وداع کرده در قبرستان همان شهر مدفون گردید

سایر معالجات وی

ابوالقاسم قصری

از اجلا و معتبرین طبقه عرفا است و از کبار اصحاب شیخ جنید است در میان این سلسله بجلالت شان معروف و مشهور بود بعضی
گویند

ابوالقاسم قصری

۲۶۷

گویند وی همان ابوبکر قصری است بعضی گفته‌اند شاید ابوالقاسم را دو کنیت باشد بهر حال وی معاصر است با شیخ اجل ابوعبدالله بن
خفیف و از وی نقل است که گفت ابوالقاسم قصری کثیرالاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می‌افکند از وی سبب آنرا پرسیدم
گفت پیش از این در قدیم الایام در هر هفت شبانه روز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن همه روزه نزد من میآمد و بر من سلام
میکرد و او را نمیدیدم پس یک روز گفتم چه باشد که بر من ظاهر شوی ناگاه دیدم شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه
کسی گفت از مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می‌بینم دوست میدارم که زیارت کنم و سلام گویم پس گفتمش بعد از این
بر من در هر وقتی ظاهر شو قبول کرد و مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می‌آموخت وهم از ابوعبدالله
نقل است که گفت روزی بوی گفتم بیا تا در مسجد درآئیم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که نشینی و سخن گوئی و مردم ترا ببینند و مرا
نبینند ترا به وسواس نسبت خواهند کرد گفتم با این حال در آخرهای مسجد خواهیم نشست که هر کس ما را نبیند پس درآمدیم و نشستیم آنگاه
بمن گفت این مردم را چون می‌بینی گفتم بعضی را بیخواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می‌بینی گفتم
نی دست خود بر چشمهای من بمالید دیدم که بر سر هر کس غرابی نشسته بعضی را بالها بر چشم آنها فرو گذاشته و بعضی را بر سر نشسته
و بعضی را غراب گاهی فرود میآید و گاهی بالا میرود گفتمش این چیست که می‌بینم گفت مگر آیه مبارکه را نخوانده قَالَ اللهُ
تبارک و تعالی وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ هر کس چشم پوشد از یاد خداوند
بخشاینده مهربان بگماریم برای او شیطانی را پس او مر او را همنشین خواهد بود اینها را که می‌بینی شیاطین‌اند که بر سرهای ایشان نشسته‌اند
و بر هر یک بقدر غفلت او استیلا یافته‌اند مراد از این بیان آنست که چون بنده از یاد حق تعالی غافل گردید شیطان پیوسته بر او مسلط و او را
قرین خواهد بود و شیخ ابوعبدالله گفته از وی پرسیدم حالت آن جنی را که عاقبت چون شد و کارش بکجا کشید گفت آن جنی بطریقی که گفتم
بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود و پاره
از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از بهر این ریاضات و
صبر بر آن در این مدت ترا میخواستیم اکنون این امتحانی بود که ترا کردیم چون بر خلاف سابق بودی دیگر ترا نخواهیم دید این گفت و
برفت و دیگر بار نیامد سر انداختن در پیش من راجع به اینست که همواره از آن کاری که کردم در خجلتم وهم شیخ ابوعبدالله از وی
نقل کرده که گفت روزی مرا از شهر بیرون برد تا سبب تغییر حالی کرد و پس بمیل وی بصحرا رفته بموضعی رسیدیم که مصطبه در آنجا بود و
جماعتی بازی میکردند شیخ ابوالقاسم چون آن بدید بنشست و با ایشان ببازی کردن مشغول گردید من از دیدن این حالت از وی
متغیر گشته خجلت زده شدم نتوانستم با وی چیزی گفت پس بازگشت در صحرا بجای دیگر رسیدیم جماعتی دیگر در آنجا شطرنج می‌باختند
شیخ از آن متغیر شده پیش رفت و سفره ایشان را برهم زد آن جماعت برخاسته کاردها برکشیدند و بوی حمله بردند گفت کاردها را
بمن دهید تا بخورم من از این دو حالت وی عجب ماندم از وی سؤال کردم این چه بود و آن حالت اول چه گفت وقتی که بچشم
لذتی نگریم چنان باشد وقتی که بچشم غیر لذتی چنین تا خلق ما را بر یک طریق ندانند و این حکایت را چون نسبت به شیخ ابوبکر قصری
دهند در شرح حال او نگاشته‌ایم و آن عارف اجل ایام زندگانیش در شیراز میگذشته اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی همچنانکه
از ترجمه‌اش مستفاد گردید در اوایل مائه چهارم هجریه در بدایت سلطنت بویهیان اتفاق افتاد قصری بفتح قاف و سکون صاد
مهمله و راء مهمله و یاء نسبت در این کتاب در چند موضع ضبط شده

ابوالمظفر ترمذی

٤١

نامش

ابو المظفر ترمذی

نامش حبّال بن احمد است و از طبقهٔ سادسه است در مائهٔ چهارم هجریه بوده امام وقت خود و حنبلی مذهب بوده و
لسانی در وعظ خوش داشته و بسیاری از مردم از بیان و لسان وی فایدت دینی و دنیوی میبردند گویند هرگاه
که در مجلس موعظت نشستی خضر علیه السلام در آن مجلس حاضر بودی و او در میان شیوخ بجلالت و خوشی خلق
موصوف و معروف بود و او شاگرد محمد بن حامد است که او شاگرد شیخ ابوبکر وراق بوده و نسبتش
عرفان بدانهاست و او را سخن بسیار است و حکایات نیکو بسیار در معاملت و زهد و ورع و تقوی لسانی مخصوص به آن
دلجو داشته شیخ الاسلام گفته که ابو المظفر ترمذی را استادش محمد بن حامد و استاد او ابوبکر وراق کس از خود نیازارد
تا مبادا سبب آزار برادر دینی گردد و ابوبکر وراق گفته تا مسلمانی نشسته باشد کس از خود دور مکن که از تو برخیزد و برود دیگر
ننشیند معلوم میشود که آن وقت کس از خود باز میکرده اند و گویند بسیاری از اوقات مواظبت کردند دیدند بدین بدان
نیت که سنت وی نشسته و به نیت توکل شغل ایشان را خداوند کفایت کرده و بعضی از اهالی این طبقه گفته اند که مراد کفایت که بر
شخص میرسد تحمل آن را مینماید از برای راحت یاران تا اینجا بود ترجمهٔ وی از نفحات الانس و در بعضی از کتب این قوم نام
وی دیده شده و لسان وعظ او را توصیف کرده اند از جمله بیانات او است که بلسان وعظ و نصیحت گفته چو مرد را از آن
تقوی آلوده بگناهان نباشد و در خدمت تقصیر نکند مرد است و الا چه فرق او را با آنان که از نظر حق دور و در حجاب
سرگردانی مستورند و هم از وست بلسان وعظ که گفته بالاترین درجات و بهترین حالات مرد را گذشتن از حقوق
غیر است و چشم نداشتن بشئونات خلائق و نیز گفته است آنکس که قناعت را بر ذلت سؤال برگزید هر چه خواهد از شئونات
دنیا و آخرت او را میسر است او را گفتند یا شیخ مرا وصیتی کن گفت پرهیزکاری را شعار خود نما گفتند آن چیست گفت
هر چه هست در نیت و اول درجه آنست که هر چه را مال غیر دانی و نهی الهی است از آن اجتناب نمائی ترمذ بفتح تاء
منقوطه و سکون راء مهمله و میم و بکسر و ضم هم تا آن را ضبط کرده اند و در این کتاب در چند موضع نوشته شده حبّال
بفتح حاء مهمله و تشدید باء موحده اسکرد بشین معجمه ساکن و کاف عجمیه و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله

ابو حامد دوستا

از عرفای مائهٔ چهارم هجریه است مولد و منشای وی در مرو بوده در بدایت حال غزنویان و از زهد و تقوی و سلامت حال بی‌مانند
نظر در میان این طبقه معروف و مشهور بود ترجمهٔ حال وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده و او گوید که
شیخ احمد چشتی او را دیده و حالات او را از برای من گفته که ابو حامد مردی بزرگ و با تقوی و عبادت بود و چنان که تعظیم حق تبارک و
تعالی چنان بر وی غالب شده که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالهای دراز
عمرش برین برگذشت تا وفات یافت و هم از او نقل شده که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدانش جامه بر وی میپوشانیدند
و در هر حال حرفی نمیزد از بیرون آوردن و پوشانیدن تا چرا چنین میکنی و چرا چنان کردی نقل است که آن عارف کامل را رفیقی
برای معرفت تا بمحلی رسیدند آن رفیق گفت مرا در این کوی خصوصیت ساعتی در اینجا بنشین بدرون این خانه شوم و صلهٔ رحم
بجای آورده پس با هم بجائی که خیال است خواهیم رفت آن رفیق بدرون خانه شد ابو حامد در بیرون نشست آن روز و آنشب از خانه
بیرون نیامد برفی عظیم باریدن گرفت دیگر روز آن رفیق بیرون آمد وی را دید در میان برف نشسته برف از سر و ریش وی میریزد
نگفت

گفت تو هنوز در اینجا نشسته گفت مگر تو نگفتی که در اینجا باش دوستان باید وفای دوستان بجای آرند ابو حامد او را بگرفته
زبان بمعذرت برگشود و دست و پایش بوسه داد و در زمره مریدان او درآمد از این حکایات ارشاد میشود مرید باید وفا و بجای آوردن
حقوق دوستان سرسری نگرفتن از احوال ایشان نیز نقل کرده‌اند که وی بر در دکانی نشسته بود سقائی آب بوی داد تا صبح
جام آب را در دست نگاه داشت سقا گفت یا شیخ چرا آب را نمیخوری گفت گفتی آب میخور صبر کرده‌ام تا او فارغ شود که دوستان
او برحمت آب نخورند شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که معنی برحمت خوردن آن بود که چون چیزی خواهی خورد ایثار
بر دیگری میکنی ایثار ظاهر تا سبب راحت رفیق گردد و اگر از رفیق بیشتر و پیشتر خوری آن شره باشد تا ایثار نباید کرد و یا ایثار
تمام آن باید مبادرت کند این بیان اجماعی از این طبقه چنین معنی کرده‌اند که برحمت چیزی نخورند یعنی در طعام خوردن مزاحم
کسی نشوند و مزاحمت دو نوع است موافق بیان شیخ الاسلام و موافقت دو نوع است یکی بیشتر از شریک خوردن دیگر اظهار
ایثار کردن موجب تغییر خاطر شریک شود در تصاعد وی از طعام خوردن مراد بمزاحمت که در کلام ابو حامد است قسم اخیر است و
قسم اول از این طایفه وجود دیگر دیا ایثار پنهان کردند لهذا بعضی از این طایفه در هنگام طعام خوردن شمع را می نشانند و از محاسن
از همه این بیانات این است که طعام خوردن سه قسم است با رفیق اول همراهی کردن بقصی که برادر تعدی وارد آید دوم همراهی کردن
نه بقصی که سبب شرم او شود سیم با او بودن نه بطوری که بتواند سد جوع نماید بسیاری از عرفا کلام العارف کاکل الطعام خورد
ظاهر تعبیر کرده‌اند بلکه بسیاری بطریق سیر و سلوک تعبیر کرده‌اند نقل است که یکی از اهالی این طبقه از ابو حامد پرسید که معنی تسقط
الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة در چه زمان از مردم حشمت ساقط شود گفت چون صحبت امتداد یافت
حشمت ساقط گردد و هیبت نماند و اگر هیبت نماند جز وحشت و منافرت نبود زیرا که هیبت نیز اثر باطن حاصل آید و بکثرت اختلاط
اثر باطنی مرتفع گردد و از او پرسیدند یا شیخ آنکس که خواهد در روزگار بمراتب عالیه رسد پس از سیر و سلوک بچه کار مداومت نماید
گفت غافل نشدن از یاد حق و فراموش کردن نیکی دوستان و پیری کلام بزرگان

شیخ ابو القاسم بشر یاسین

در اواسط مائه چهارم هجریه در خراسان معروف و مشهور بوده و از اجلاء و مشاهیر علمای عصر خود و از کبار مشایخ دهر بوده و معاصر
با سلاطین سامانیان مولد و منشای وی مهنه نیشابور است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بصحبت او رسیده چنانکه خود او نقل کرده است در
زمان کودکی که بخواندن قرآن مشغول بودم ابوالخیر پدر من مرا بنماز آدینه میبرد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین ما را پیش آمد گفت
ابوالخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما نهاد و چشمهایش پر آب گشت
گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت که جای خود را خالی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که
ولایت را از این کودک نصیب خواهد بود آنگاه پدرم را گفت چون از نماز جمعه فراغت یافتی و از مسجد مراجعت نمودی او را نزد من آر پدرم
قبول کرد و پس از نماز مرا نزد شیخ پیر ابو القاسم برد و چون بصومعه وی رسیدیم و نزد وی نشستیم طاقی بود بلند پدرم را گفت ابو سعید
بر دوش گیر تا قرصی نان بر آن طاقست فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص را از آن طاق فرو گرفتم قرصی
بود جوین و گرم چنانکه گفتی بماندم از تنور گرم بیرون آمده شیخ ابو القاسم آن قرص را از من بگرفت و چشم خود پر آب کرد و آن قرص را دو
نیمه ساخت و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و نیمه دیگر خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت یا شیخ سبب چه بود که ما را از این نان برکت
نصیب

نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص بر این طاق نهاده ایم و ما را وعده داده بودند که این
قرص در دست آنکس که کرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود و اکنون این بشارت ترا تمام شد
و شکر حق نمای که آنکس پسر تو خواهد بود و هم شیخ ابو سعید حکایت کرده است که روزی نزد شیخ ابو القاسم بودم مرا گفت ای
پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم اگر شیخ اجازت دهد و راهنمائی کند خواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی توجه بسوی خالق خود
نمای این رباعی را مکرر برخوان

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد	احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی	یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

تا اینجا آنچه نگاشته شد از نفحات الانس جامی بوده و در بعضی از کتب دیگر که ترجمه حالات اینطبقه مسطور است در حق وی توصیف و
تعریف بسیار شده و از معتبرین اینطبقه گروهی صحبت وی دریافته اند بالجمله پس از سیر و سلوک و ریاضات شصت سال در مهنه قبه
خود ارشاد خلایق میکرد اینده در توصیف وی همینقدر کافیست که مانند شیخ اجل ابو سعید بن ابو الخیر بصحبت او رسیده و درک
مقامات عالیه از وی نموده و او را اشعار بسیار در توحید بوده از جمله همین رباعی بود که نگاشته شد و [illegible]
در مهنه میگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد هجری از سرای فانی رخت بدار جاودانی کشید و در مهنه مدفون گردید و در بعضی از
نسخ نفحات الانس سال فوت او را در سیصد و هشت هجری نوشته مسلم است که سهو کاتب است ثمانین با ثمان مشتبه شده و دست
و این بیان از دلیلی است بس واضح چه وی از اساتید شیخ ابو سعید بن ابو الخیر است و وفات شیخ ابو سعید در چهارصد و چهل هجری
ولادتش موافق سال وی که هشتاد سال بوده در سیصد و شصت هجریست نقل است که وقتی یکی از متصوفین بلخ بنزد وی آمد و گفت
با شیخ آمده ام که از تو چیزی بشنوم تا از خیالات فاسد آسوده گردم گفت ترک خیالات کن و روی دل بسوی حق و با آنچه داری
قناعت نمای و کوشش در طلب دنیا مکن و منتظر باش [illegible] روزگار خوش باشی و تلخی و سختی نه بینی مرد برخاست
دست شیخ بوسید و گفت جزاک الله فی الدارین خیر که مرا از خیالات فاسد آسوده کردی بلی چنین است بزرگان از اینطبقه گفته اند
که چون نفس مرد کامل بشخص بی سیر و سلوک رسید تاثیری تو بیدار که او را از اهل حال و صاحب احوال مینماید مواظبت خدمت بزرگان باید

یکی از فواید این است

شیخ ابو القاسم کرکانی

نامش علیست و از مشاهیر عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریست و معاصر است با شیخ اجل ابو سعید بن ابو الخیر
در زمان سلطنت و اقتدار سلطان محمود غزنوی در میان اینطبقه شأنی رفیع و قدری منیع داشته نسبتش بیک واسطه به شیخ ابو عثمان
مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری باشد به شیخ جنید میرسد جامی در نفحات الانس نگاشته که وی را حالتی قوی
بوده چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهرا صاحب کتاب کشف المحجوب ابو الحسن علی
ابن عثمان غزنوی که با وی معاصر بوده گفته است که وقتی مرا واقعه اتفاق افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم
کرکانی کردم و وی را در مسجد یافتم که آن مسجد بر در سرای وی بود چون از در مرا بدید روی خود به ستون مسجد کرد و آنچه واقعه
در خیال داشتم بی کم و زیاد میگفت و من جواب خود نا پرسیده یافتم آنگاه گفتم ایها الشیخ این واقعه مشکل است گفت ای فرزند این
ستون را خدای تعالی در اینساعت با من ناطق گردانید از من این سوال کرد و من جواب از او بدینسان که شنیدی بیان نمودم
نقل است

ابوالقاسم کرکانی

نقل است که روزی شیخ ابوسعید با بوالخیر و آن شیخ جلیل قدس الله تعالی سره هر دو با هم نشسته بودند بر یک سریر جای
داشتند و درویشان پیش ایشان ایستاده بودند در خاطر درویشی گذشت که تا مرتبت و قدر این دو بزرگ چیست شیخ بوسعید
بجانب او دید پیش خود خواند و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بیند در یک وقت بر یک تخت گو نظری با ما کن و بگرد درویش
بهر دو شیخ نظر کرد حق تعالی حجاب از پیش چشمش برداشت تا صدق سخن شیخ بر وی کشف گشت و در کرامات مرد آن درویش
دلش بگذشت که آیا بنده بر روی زمین است که خدای تبارک و تعالی مرو ... در میان هیچ بنده ... را که ترا این مرد و شخص شیخ بوسعید با او
وی ... گفت ... گمرد ... ملکی از ملکهای خداوند هر روز سعادت در آن چون بوسعید و بوالقاسم بیاید و بر روند باک ... ستم کرد ...
بوالقاسم نقل است که العارف کامل ... ... می‌گذشت ... روی ... که مریدی کی گفت ... هر روز ... هر چند
ترا گویند صحبت مناسب تر است تحمل ... و شرط خدمت ... رطاف ساق ... او را ... غل بود ...
و تغییر حالت پیر تحمل نمود و آن کرفتگی کار ... پیر را رنج شد ... و حالت ... پرسید که این تغییر حال کار مریدی
تو پدید کرد ... سبب چه شد که پیش از این ... پیش از این ... و پدر ... تحمل ... و بدو ... ان
گرفت ... مرد شیخ ... پیر ... مریدان شیخ ... گشتند ... حکایتی ... مرید را طاعت و شنیدن قول پیر کار
و ... که آن ... تا ثیری است که ... است مرید ... راهای جیره خوالی نقل است که وقتی راهی می‌گذشت حوالی مست
خرقه شیخ را ... و برفت و دیگر شیخ توسط یکی از مریدان چند دینار ... بخواه ... پیغام داد که چون السلام ترا
... ست و الخرقه ... قیمتی ... را فرستادم تا مصارف خود در سال ... خواه چون ... او را ...
... اهل ... قه ... برداشته ... بر روی آمد ... پای آن شیخ افتاده تو به نمود و از مریدان خاص او معدود گردید ... چیست
... استعداد ... باشد یک نظر مرشد ... ایش حاصل ... و آنکس که استعدادی باشد اگر سالهای دراز
خدمت مرشد ... توفیقی ... روزگار خواهد ... از دنیا و آخرت محروم خواهد گردید و ... کامل وقت
... و ایام خود ... بیشتر ... بگیرد ... گفت ... مصبوط ... ولی ترجمه ... تحقیق
... گردید ... سال ... وفات عارف اجل کامل بوسعید بن ابوالخیر است والله تعالی اعلم ... گرکانی ...

ابوالفضل محمد بن حسن ختلی

از مشاهیر ... مائه چهارم و اوایل پنجم هجری است ... سلطنت و اقتدار غزنویان در خراسان
معروف و مشهور بوده ... نقل کرده ... سالک گردید و او ... ابوالفضل بن حسن سرخسی پیر شیخ ابوسعید
و شیخ ابوالفضل ختلی صاحب این ترجمه پیر ابوالحسن علی بن عثمان غزنوی صاحب کتاب کشف المحجوب بجا که گفته است
که اقتدا من در طریقت ... ست و هر چه ... استاد ... ست ... کامل عالم بود و علم تفسیر و روایات ...
مرید شیخ ابوالحسن حصری بود و صاحب ... از اقران ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن ... است و شصت سال ... عزلت
گوشها ... و نام خود را از میان خلق گم کرده و بیشتر ... بودی عمری در ریاضت و آیات و کرامات ...
بود ... متصوفه داشتی ... اهل رسوم ... متلبس ... بوده شدید ... مرکز ... جهت ...
بودم ... شنیدم که میگفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم ... است ...

دنیا ...

ابو الفضل محمد بن حسن ختلی

وهم صاحب کشف المحجوب گفته که وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است
چرا ازادان بندگی پیران کنند امید وقتی کرامتی را آن عارف کامل فی الحال گفت ای پسر دانستم آنچه را اندیشیدی
هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد بخشد ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی
مشغول کند تا آن خدمت کرامت ویرا سبب گردد و هم او نقل کرده که وقتی دیگر از بیت الجن بدین قصد دمشق
داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود زیاده مرا عجب حاصل آمد پرسیدم از شیخ
اینحال که در تو می بینیم چیست گفت تا من همت از راه توکل برداشته ام و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته
خداوند تبارک و تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است مراد از این بیان آنست که در راه توکل چنانچه چون ترا زری
در دل من نیست و اطمینان دارم از ایزدی ترس و بیم نیست مراد هم علی بن عثمان صاحب کتاب کشف المحجوب نقل کرده
که آن عارف کامل حکایت کرد که وقتی اولیای خدایتعالی را در بادیه اجتماعی بود و پیر من شیخ ابو الحسین حصری بود و او مرا با خود
میبرد ناگاه گروهی را دیدیم که هر یک بر تختی می آمد حصری که وی زانها بگذر اینبد و با آنها التفاتی نکرد در آن حال جوانی دیدم
میاید با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده و سری برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته شیخ ابو الحسن حصری بر جست و
پیش وی باز رفت و او را بدرجه بلند نشانید من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم آن که بود گفت این از ولی حق عز اسمه بود
گفت ولی ایست از اولیا حق تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع ویست یعنی وی مقید بولایت نیست و
بولایت فرود نیاید که مطلوب منظور وی باشد و آن عارف کامل را زندگانی در بیت الجن بپایان آمد سال فاتش
مضبوط نیست ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل حدود مائه پنجم هجریه والله تعالی اعلم
و پوشیده نماند که ترجمه آن عارف کامل را در بسیاری از کتب تتبع کرده نیافت چون ابو الحسن علی بن عثمان غزنوی
هم معاصر است با او و هم از مریدان اوست ترجمه او را در کتاب خود که مسمی است کشف المحجوب نگاشته و مترجمین بعد از او
از آن کتاب نقل کرده اند و ترجمه آن عارف کامل را در اینمقام تا از نفحات الانس نقل نمودیم که او از کشف المحجوب نقل نموده زیاده
بر این چیزی بدست نیامد که مسطور گردد   ختلی بضم خاء معجمه و تشدید تاء منقوطه فوقانیه و لام و یای نسبت از شهرهای
بلخ است و بفتح خاء معجمه و سکون تا منقوطه نیز ضبط شده   بیت جبرین بفتح جیم و سکون با موحده و راء مهمله و یاء و نون
لکام بضم لام و تشدید کاف و الف و میم و بتخفیف کاف نیز گفته اند و آن کوهیست مشرف بر انطاکیه و مصیصه و طرطوس
و آن محلی است از کوه لبنان و این کوه کشیده شده است در خاک شام   والله تعالی اعلم   انتهی

ابو زرعه رازی

نامش احمد بن محمد است نشو و نمایش در ری بوده است و در مائه چهارم هجریه در میان اینطبقه معروف شیخ الاسلام خواجه
اجل عبدالله انصاری نگاشته که من بسی بر وقت از این طبقه را دیده ام که ویرا دیده اند و او شاگرد عارف اجل شبلی بوده
است و نسبتش بدوست و او زیاده خوش رو و مزاح بوده است او را گفتند این چه حالتست که همه روزه همه وقت را
طیبت میکنی گفت دانسته باشید که مرا هیچ بهره و مایه نیست بجز این که درویشان از سخن من بخندند هم او نگاشته که پس از مرگ
او را بخواب دیدند گفتند شرح حال تو چون شد گفت پس از وفات مرا پیش خود خواند و خطاب کرد تو آنی که زره پوشیدی
در دین من با خلق من جهاد کردی گفت هلاوکل من خلقتنی واقبلت بقلبک علی مرا خلق را

با من

با من بگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی یعنی جهاد با نفس اولی است از جهاد کردن با کفار

جهاد اکبر با نفس کردن است جهاد   بدان تو اصغر آن را جهاد با کفار

و هم او نقل کرده است که در پایان زندگانی بسوار و میگفته است بدنیا آمدی چه کردی و چون بسفر آخرت میروی چه خواهی کرد و هم از وست که میگفته که روزگار جای تن آسانی نیست بهتر آنکه زود تر روی بسرای آخرت بگذارید و راحت ابدیه دریابید سخن شیخ اجل سعدی شیرازی مضمون این بیان نزدیک است که میفرماید

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست   مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

و هم از وست که گفته روزگار را سهل گیرید تا بر شما سهل و آسان بگذرد   زرعه بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله

شیخ ابوزرعهٔ اردبیلی

نامش عبد الوهاب پدرش محمد بن ایوب بوده در مائه سیم و اوایل مائه چهارم در میان اینطبقه معروف اصلش از اردبیل است و نشو و نمایش در شیراز و با شیخ اجل کامل ابو عبد الله بن خفیف معاصر است و زاهد و عابد و عالم بوده است و عمری دراز یافته و او را نیز گویند از اساتید ابو عبد الله بن خفیف است وقتی در ایام حج از مکه تا مدینه همراه بودند نقل است که وقتی شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف از شیراز عزیمت سفر کرد و نزد وی آمد تا استمداد همت نماید مقداری گوشت بچه که بوی گرفته بود در وقت غذا نزد او آورد که بخورد شیخ از آن بچه از آن نخورد و با مریدان بدانسوی که قصد داشت بیرون شد مرحله چند چون راه را به پیمودند بصحرائی افتاده راه را گم کردند و سه روز گرسنه ماندند که هیچ قوتی از برای ایشان فراهم نیامد باصحاب گفت در اطراف خود جستجوئی کنید شاید صیدی بیابید که روزی سد جوع نماید تا بلکه جائی برسانیم درین گفتگو بودند که سگی پدیدار شد ناچار اطراف آنرا گرفته و بگرفتند و بکشتند و در میان خود قسمت کردند هر یک بجهة اضطرار نصیب خود را خورد و کله آن سگ که قسمت خود شیخ شده بود در نزد شیخ گذاشته بودند و شیخ متفکر بود که در آن کار چه کند چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسیست که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابوزرعه نخورد شیخ را از آن حال تعجب دست داده و اصحاب را نزد خود خواند و گفت این سفر را با آخر نخواهیم برد باید مراجعت کرده نزد ابوزرعه رفته معذرت خواهیم و حلیت جوئیم پس با مریدان به شیراز بازگشت نزد شیخ ابوزرعه رفت و معذرت خواست آنگاه با مریدان روی بسفر آورد و از آنجا که این حکایات ارشاد میشود و مرید را آنکه چون نزد بزرگی شخص روی آورد و از اکمال بکار براعمال و افعال او نیاورد و با او در هر مقام همراه باشد تا توفیقش بمقام خیر و خوبی رهنمون گردد و در ترجمهٔ او آورده اند که ابوزرعه در آخر عمر بر اطوار و گفتار بر بعضی از صوفیه منکر شد و افعال و اعمال آنها را تقبیح مینمود جماعتی بزرگان اینطبقه گفته اند که محمل صحیح این بود که او و داشت اینطبقه که بر غیر رسم معمول آنجماعت رفتار مینمایند طعن بر ایشان و اعمال و افعال آنها را تقبیح منمودن لازم شیخ الجملة العارف کامل ایام زندگانی در شیراز بارشاد و خلایق میگذرانید تا در سال سیصد و پانزده هجری از اینجهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید و در همانخاک مدفون گردید و شانزده سال قبل از وفات شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف در زمان پادشاهی عماد الدوله دیلمی و در بعضی نسخ نفحات الانس دیده شد که وفات وی را در چهارصد و پانزده نوشته و این خود مسلم است که غلط است و در نسخه باید سهو کاتب شده باشد با حکایاتی که شیخ اجل ابو عبد الله بن خفیف از و نقل میکند درست در نمیآید و فوت العارف کامل بی شبهه در سال سیصد و پانزده هجریست چنانکه نگاشته شد

شیخ ابو اسحق شامی

از مشایخ اواخر مائه سیم واوایل مائه چهارم هجریه بوده است و وی از بزرگان اهل حال و یگانان این طبقه است و از اصحاب شیخ علو دینوری است و او از اصحاب شیخ هبیره بصری است و او از اصحاب شیخ حذیفه مرعشی و او از اصحاب ابراهیم بن ادهم است و او با معتضد عباسی و اخشید که از قبل او در شام بود معاصر و شیخ ابو اسحق شامی چنان اتفاق افتاد وقتی گذارش بقصبه چشت افتاد و صحبت وی را دریافت و از جهت و توجه وی تربیت یافت همچنانکه در شرح احوال خواجه احمد ابدال اشارت بدین بیان خواهیم نمود و آن عارف کامل همچنانکه در بعضی از کتب این قوم مسطور است اکثر ایام زندگانی را در عکه شام بسر برده سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه احوالش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم هجریه در نفحات الانس مسطور است که قبر وی در عکه است و مردمان بدانجا استمداد و تبرک جویند از وصایای اوست که گفته عمرا از برای آزار مردمان نخواهید بلکه از برای حسنات ایشان خواهید که ما را در طریقت غیر از این نیست که آزار کس نخواهیم تا توانیم راحت کسان خواهیم خواجه حافظ میفرماید

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن — که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

شیخ علو بکسر عین مهمله و سکون لام و واو شیخ هبیره بضم ها و فتح بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح راء مرعش بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و شین معجمه عکه بفتح عین مهمله و تشدید کاف واقع در ساحل بحر شام از اعمال اردن و از اقلیم رابع محسوب است یاقوت حموی نگاشته که بهترین مکانی از سواحل شام از حیثیت بنا و عمارت و استحکام باره بدست ابن طولون شد و جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله بسیار [illegible]

ابو الولید احمد بن ابی الرجا

از مشاهیر علما و عرفای اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم هجریه است زمان هرون الرشید تا اوایل خلافت المتوکل علی الله دریافته مولد و منشای وی قریه آزاداست که متصل بوده است بشهر هرات و او عالم بعلوم ظاهر و باطن است و از تلامذه امام اجل عالم احمد حنبل است بفنون فضایل آراسته بوده و بخاری در صحیح خود از او حدیث نقل میکند و او در زمان ملوک طاهریه در هرات معروف و مشهور بوده و طلحة بن طاهر با وی اتحاد و خصوصیت بسیار [illegible] از علوم ظاهر و باطن وی بمقامات عالیه رسید و ترقیات علمی و نفسانی نمود نقل است که در بدایت حال آن عالم اجل کالاهای بسیار و نقدینه بسیار داشت همه را در طلب علم حدیث و حج و غزا صرف کرده است پیوسته از هرات سفر میکرد و هرگاه مال وی باخر رسیدی بهرات مراجعت کردی دیگر باره بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی و حج کردی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد نقل است که وقتی یکی از دوستان او بچهار هزار درم محتاج شد نزد وی اظهار احتیاج نمود چون بخانه خود رفت چهار هزار درم در کیسه کرده بنزد او فرستاد و آن دوست مهم خود کفایت کرد پس از مدتی مبلغ را نقد کرده در صره بوی باز پس فرستاد ابو الولید قبول نکرد و پیغام فرستاد که من از توجه را نداده بودم که پس بگیرم آن دوست برخاست و نزدیک وی رفت و سلام کرد آن عارف کامل گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب سلام تو باز ندادمی چهار هزار درم را چه قدر باشد که من آنرا باز پس ستانم و هم نقل کرده اند که وقتی دیگر از مکانی میگذشت شخصی را دید که بسمت خانه صاحب شرطه میبردند [illegible]

پرسید

پرسید گفتند چهار هزار درم قرض است نزد یک رفته گفت وام را بنمایید و گفت تا قرض او را دادند و آن شخص خلاص
گردید و آن عالم عامل روزگار زندگانی بقریه از توابع هرات بسر میبرد تا در سال دویست و سی و دو هجری در زمان
عبدالله از ملوک طاهریه دار باقی را بسرای فانی برگزید و در قریه ازاذوان مدفون گردید جامی نگاشته که قبر
وی اکنون در قریه ازاذانست مردمان از هر گروه از آن زیارت نموده و بدان تبرک جویند و او را در طریق سیر و سلوک
کلماتی بوده است بس عالی آنچه اکنون از کلمات بدست آمده در این مقام نوشته میشود از جمله آنهاست که گفته عالم که علم
خود را در غیر موقع بخرج داد بتر از جاهلیست که در جهل خود مانده باشد چه بر آن ضررها نیست و این فسادی مترتب
حاصل است که بنای علم را بغیر اهل آن آموخت و نیز از کلمات نصیحت آیات اوست که گفته علم را چون با آداب آن توخته
از آن علم فایدت خواهی برد و مردمان از آن منتفع خواهند شد و چون غیر این باشد هر لحظه از آن ضرر کلی خواهی دید
و ترا بمهالک خواهد افکند وقتی کسی بسفری میرفت از وی وصیتی خواست گفت با همراهان خود اگر باطن نتوانی همراهی
نمود بظاهر دوستی را از دست مده چه بدون اتحاد و انس نتوان سفر را بظاهر و باطن رام نمود و از وی پرسیدند یا شیخ مودت
و اتحاد در میان دو نفر از چه پیدا گردد گفت چون از یکدیگر طمع دنیوی را ببرند قهراً دوستی پیدا گردد و در میان ایشان باقی ماند
و اگر غیر از این شد لحظه بر جای نماند رجا بفتح را مهمله و جیم معجمه ازاذوان بزای معجمه و الف و دال معجمه و الف
و نون از قرای هرات بوده است چنانکه اشارتی بدان رفت و قبر آن عارف کامل در آنجا بوده است

ابو الشجاع روذراوری محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم

اگر چه در عداد وزرای آل عباس بشمار میرود ولی خود در سلک صلحای علمای عهد منتظم بوده و در فنون شتی یدی طولی داشت
چون فقه و حدیث و اعراب تاریخ و چندین تصنیف نافع بپرداخت و برای تجارب ابن مسکویه ذیلی ساخت آنچه ابو علی
پس از فوت عضدالدوله بازگذارده بود ابو شجاع تکمیل نمود عزالدین علی بن عبدالکریم در کتاب کامل ورا بعلم ادب ستوده
اصله من روذراور و ولد بالاهواز و قرأ الفقه على الشيخ ابي اسحق الشيرازي و كان عالماً بالعربية و له
تصانيف منها ذيل تجارب الامم و كان عفيفاً عادلاً حسن السيرة كثير الخير و المعروف
و هم جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در ترجمت وی از تاریخ منتظم بگوید و كان ابو الشجاع قد قرأ الفقه و العربية
و سمع الحديث من جماعة منهم الشيخ ابو اسحق الشيرازي و صنف كتباً منها كتابه الذي
ذيله على كتاب تجارب الامم لقب ابی شجاع ظهیرالدین است و در سال چهارصد و سی و هفت در ملک اهواز
متولد گشت ولی چون اصلاً از مردم روذراور بوده اند در نسبت بدان بلد اشتهار یافت پس از آنکه مبادی عمر را در کسب
هنر و تحصیل کمال مصروف داشت و از فنون فضایل بهره گرفت بدان تقریب که پدرش ابو یعلی حسن در دائره خلافت
و عاملی کلی داشت بلکه در پایان زندگانی بوزارت قائم عباسی موسوم گشت لاجرم ابو شجاع خود نیز بمقتضای
وراثت مرجع خدمات و مصدر مهمات گردید و رفته رفته در حضرت مقتدی بامرالله تقرب تمام یافت و بدرجه وزارت
در رسید چنانکه در سیره نموده و بدین شرح سمت ترقیم پذیرفته است که ابو نصر بن استاد ابو القاسم قشیری در سال چهارصد و شصت و نه
[illegible] بعزیمت حج وارد دارالسلام شد و در مدرسه نظامیه در باب شیخ الشیوخ مجلس وعظ منعقد ساخت و چون [illegible]

کلم

شده بنیابت وزارت در دیوان نشست وکفالت امور جمهور نمود و پس مقتدی در شعبان امسال ابو الفتح را مخلوع وابو شجاع را مخلع ساخت و بالاستقلال در دیوانش منشاند و او را بلقب ظهیر الدین خواند شعرا در تهنیت او بوزارت قصائد غرا ورزند

منجمله ابو المظفر محمد بن عباس ابیوردی قصیده مشهوره پرداخت که مطلعش این بیت است

ماه انها مقل الظباء العین فتکت باثر فوادی المکنون

یعنی آنها چشمان آهوانند که با دل من بی باکی کردند و راز پوشیده وا آن فاش ساختند و دیگر ابو محمد حریری تبرک وی لب گشود چنانکه هندو شاه بن سنجر صاحبی در تجارب السلف میگوید چون ابو شجاع خلعت وزارت پوشید و در مسند حکم نشست شیخ ابو محمد قاسم بن محمد بن علی الحریری صاحب مقامات این ابیات باو نوشت

هنیئا لک الفخر فافخر هنیئا کما قد رقیت مکانا علیا
وکنت کآبائک الاکرمین لدست الوزارة کفوا رضیا
تحمدت اعبائها یافعا کما اوتی الحکم یحیی صبیا

یعنی ترا فخر گوارا باد پس بر خود ببال بر منصب بنازکه ترا جایگاهی بلند روزی شد و همانا مانند نیاکان بزرگوار مسند وزارت را همتائی ستوده بودی ترا گرانبار در بدایت شباب تحمل آن رسید که یحیی احکمت در عهد صبا تذکره نویسان و تاریخ نگاران در ستایش عهد صدارت ابو شجاع عبارات رانده اند هر یک لسانی مرتب عدل فضل او را وصف کرده اند و هر کدام متعرض از نوادر حسن سلوکش شرحی آورده اند عماد اصفهانی در خریدة القصر و جریدة العصر باب ذکر محاسن وزرا و کتاب و تعبیه و خبار و اشعار دری گشوده در صفت ایام وزارت او میگوید وکان عصره احسن العصور وزمانه افضل الازمان ولم یکن فی الوزارة من یحفظ امر الدین وقانون الشریعة مثله صعبا شدیدا فی امور الشرع سهلا فی امور الدنیا لا تاخذه فی الله لومة لائم یعنی عصر ابو شجاع بهترین عصرها بود و زمانش تازه ترین زمانها هیچ وزیری چنان حفظ احکام ملت و رعایت قوانین شرع نکرد که ابو شجاع در امور دین بس با سختگیر بود و در امور دنیا بسیار نرم و آرام در کار خدا از نکوهش کس در نمیگرفت از کتاب دلال ابن همدانی نقل است که در توصیف عهد وی گفته وکان ایامه اوفی الایام بامر سعادة الدولتین واعظمها برکة علی الرعیة واعمها امنا واشملها رخصا واکفلها بصحة امر مخالطها بوس ولم یشبها مخافة وقامت للخلافة فی نظره من الحشمة والاحترام ما اعادت سالف الایام وکان احسن الناس خطا ولفظا یعنی روزگار صدارت ابو شجاع در استیفار نیکبختی خلافت عباسیه و سلطنت سلاجقه و توفر نعمت و عموم امنیت و شمول برکت و کمال استقامت بر بهره و زکاری فزونی داشت هیچ سختی و بیمی در زمان او بر رعیت روی نداد و دولت آل عباس از حسن نظر وی شکوهی پدید گشت که حشمتهای گذشته سلسله را بیاد آورد و ابو شجاع در خط و انشا بهترین مردم بود و محمد بن عبد الملک همدانی بتفصیل در تاریخ خویش بستایش ابو شجاع پرداخته گوید وظهر منه من التثبت فی الدین والمحافظة واعزاز اهله والرأفة بهم والاخذ علی ایدی الظلمة ما ذکر به عادل العادلین وکان لا یخرج من بیته حتی یکتب شیئا من القرآن العظیم ویقرأ من القرآن فی القرآن ما تیسر وکان یؤدی زکوة اموال الظاهرة فی سایر املاکه. وضیاعه واقطاعه ویتصدق سرا وعرضت علیه

ابو شجاع وزیر

دفعة فیها ان الدار الفلانیة بدرب القبار فیها امرأة معها اربعة ایتام وهم عراة جیاع
فاستدعی صاحبا له وقال له اکسهم واشبعهم وخلع ثیابه وحلف لا لبسها
ولا دفئت حتی تعود الیّ وتخبرنی انک کسوتهم واشبعتهم ولم یزل یرعد الی ان جاء
صاحبه واخبره بذلک فلاجرم ان الله ختم له بالخیر کما
قال الله تبارک وتعالی عز وجل
والعاقبة للمتقین

یعنی از ابو شجاع چندان آثار پرهیزکاری و دادگری بظهور رسید که معدلت گذشتگان را بخاطرها آورد و هر صبح روز از سرای
خویش بدر نمی‌رفت مگر پس از آنکه از کلام مجید مقداری نوشته و از روی مصحف میسوری خوانده باشد و زکوة تمام ضیاع
و مزارع خویش میپرداخت و بسی صدقات پوشیده جاری میساخت وقتی بوی رقعه نمودند بدین مضمون که در فلان سرای
از درب قبار چهار یتیم است جمله برهنه و گرسنه در حال از یاران خویش یکی را بخواست و بپوشانیدن و سیر ساختن ایشان
فرمان داد آنگاه جامهای خویش بیرون کرد و با وی گفت والله تا باز نگردی و خبر پوشش و خورش یتیمان با من
نگوئی نه این جامها را بپوشم و نه خود را بلباس دیگر گرم بیارم پس همچنان برهنه نشست و از سرما بر خود بلرزید تا مرد
برفت و بازگشت و خبر کسوت و طعام ایتام بگفت چون او چنین بود لاجرم خدای تعالی نیز حال وی بخیر ختم نمود چنانکه
فرموده عاقبت نیک پرهیزکاران است ابو الفرج واعظ در شرح اخبار وی میگوید ابو شجاع وزارت مقتدر را بپذیرفت
برحالی که از رذیله طمع منزه بود چه ثروت وی در آغاز تکفل منصب به ششصد هزار دینار میرسید پس در زمان وزارت
تمامت آن اموال را در وجوه صدقات و طریق خیرات مصروف داشت ابو جعفر بن حرقی گوید من و ده کس دیگر متولی
اخراج صدقات وزیر بودیم نوبتی حساب کردم دیدم بدست من یکی یکصد هزار دینار بعنوان صدقه حوالت شده
است صاحب تجارب السلف نیز این عقیده را در طی مناقب ابو شجاع ذکر کرده با اختلافی اندک میگوید ظهیر الدین ابو شجاع
از بزرگان روزگار بود و در نهایت ورع و تقوی هر روز چون نماز پیشین بگذاردی از برای مظالم نشستی و بفرمودی
تا ندا کردندی که اگر کسی را حاجت و ظلامه ست بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان
بر کسی ظلم کرده او را حاضر کردی با او سخن درشت گفتی و البته محابا را مجال ندادی وقتی میخواست که زکوة ده سالهای
بسیار بود که زکوة از ما سپرده بود همه را حساب کرد و یکبار بداد گویند اموالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت
که خرج صدقات او نوشتندی یکی از ایشان محاسبه ای یافته که صد و بیست هزار دینار در وجوه بر دوجهات
خرج رفته بود انتهی ابو الفرج بن جوزی گوید یکی از مخصوصان وی برای من حکایت کرد که وقتی وزیر را
بطبخ طعامی فرمود من بر حسب امر خورش ترتیب دادم و نزد وی حاضر نمودم چون در کاسهای انطعام نگریست
گفت ان هو شیئا تشتهیه ولا تقدر علیه یعنی مردمی آرزوی این خورش میبرند و توان ساختن آن
ندارند پس هیچ از آن نچشید و با من فرمود احمل هذه الصحون الی اقوام فقراء یعنی این قدحها بسوی
اهل نیاز حمل ده من پیش افتادم و فراشان آنها را برداشته از دنبال بیاوردند جمله بمساجد که در باب
المراتب بودند برده بر فقرای مجاورین آنها بخش نمودیم و از خصال ستوده خصایص محموده وی صفت تواضع بوده
گویند

ابو شجاع وزیر

گویند از روزیکه بر مناعت جانب چندان جست نا یدداشت که رسم احتجاب نیز یکباره بر انداخت و هرگز بر روی حاجبی بود
نه حاجبی بر در بود و میگفت ولی توسلا غیره فی الامیر غربان میاورد و اطفال و نسوان در محفل بی اجحف و نصیب داشتند
نمودی و او را فی بر حواشی مسندش قدم میگذاشتند چون قضیه مشکل و امری مشتبه پیش میآمد فقها عصر و روساء شرع را در دیوان
احضار مینمود و برای فتوی ایشان استفسار میکرد و اگر قاضی وقت در حق مرتکب جنایتی بقصاص حکم میداد و رخصت اولیاء دم
میطلبید و از ایشان التماس قبول دیت میکرد که خود از مال خویش بپردازد چیزی شد و از قصاص در گذرند پس اگر متقبل میشدند
دیه مقتول از جانب خویش باولیاء دم رد میکرد و اگر نه بر طبق حکم قاضی بقصاص حکم میراند و قاتل را بورثه مقتول و دمین
تسلیم مینمود و هم ابن جوزی میگوید در ایام منتظم ابو شجاع هیچ منهیی از آستان خلافت و احکام شریعت نیفتاد و مکر یکبار
و چنان بود که یکی از مضافات آن سنین روی آسمان باریده بود و کشت و اهال منور ازنکرده وزیر ابو شجاع شبانه
کس نزد شیخ ابو اسحق حربی که در باب المراتب امام بود بفرستاد و او را در آن شب از صلوة تراویح نهی نمود و ابو اسحق
کدیده و ایکر بر تلاوت کرد که أرأیت الذی ینهى عبدا اذا صلى وزیر باد و این حرفی را که محتسب بغداد بود
بفرمود تا در باب نوبی بنشینند و مردم دار الخلافه را با فطار اجبار کند محتسب به انجا رفت و طبقها از لوز و شکر همراه برد و مردم را
بگشودن روزه ملزم ساخت اتفاقا مقارن غروب یوم سبت و هشتم از آغاز صیام ماه دیده شد و بضرورت پیوست
که یوم سبت غره شهر بوده و مردم از مضان را بیست و هشت روز روزه داشته اند وزیر از این معنی متاثر گشت و عظیم
ندامت یافت گفت تا تدارک این تجربه کارها قربان کردند و صدقات بدرویشان دادند و خود با هیبه و همی اسیر عقده
عهد مستحکم ساخت که پس ازین هیچگاه در فروع متعصب نورزد و پیوسته از طریق حمیت انحراف جوید از بدعتها که ابو شجاع ابدا
اخذ کوس بود و آن عشریست که از اهل متابعین میگرفته اند وزیر در ابطال آن اهتمام کرد و آن باج گزاف بر ارباب معاملات
بخشید و دیگر نقاطین را شنید که در هر هفته بر بازار و در میزنند و برای پاس دکاکین از مردم وجهی میگیرند بفرمود تا آن
جماعت را از آن تحمیل باز داشتند و اهل سوق را معافت نمودند و از رسوم سیئه که بگذاشت الزام اهل ذمه
بود بلبس غیار و آن اشاریست در برکفار دانسته عیار از اغیار جدا ساخت و مسلم را از آنگروه ممتاز نمود و هم بفرمود
از بزازین دار السلام و امثال ایشان هرگاه که بروز آدینه دکان گشایند و بروز شنبه در بندند سیاست کنند و گوشمالی سزا دهند
میگفت هذه مشارکة للیهود فی حفظ سبتهم یعنی اینکار با جهودان انبازی کردن است در پیروی آئین ایشان
و در سال چهارصد و هشتاد و یک هجری پسرش ربیب الدوله ابو منصور را با نقیب النقبا طراد بن محمد زینبی قیابت ... از
برگماشت و خود وزیر بحج رفت و در طی طریق انواع وجوه خیر با حاج مسلوک داشت و ساکنان حرمین شریفین را از
بذل شایان انعام لایق مسرور ساخت و در اقامت مناسک و وظایف تعبدات با فقرا مساوات نمود چنانچه
کرمانی در تجارب گوید هیچ وزیری جز او و آل برمک منصور اعلی الوزاره حج نگذارده است و گویند در روزگار وی قحطی
شد و او ویرا که بیماران بدان حاجت داشتند نایافت گشت از خاصه خویش ادویه و اشربه مرتب کرد و بفرمود تا بران نزد
میکردند و ارباب حاجت میآمدند و بی بها میبردند و از هر نوع از اموال خویش عشر آن برای صدقه اخراج مینمود در عهد وزارت
ضیاع بسیار وقف کرد چندین مسجد بنیاد نهاد و چون خود خطاط بود و خط خوش را بزیادت دوست میداشت از خطوط
ابن بواب و غیره هرچه میدید میخرید انگاه خود میفروخت و بهای آنها فی سبیل الله صرف میکرد و میگفت احب
الأشیاء

ابو شجاع وزیر

تا چون نقش کنم آثم نشوم و ملک خود را نقض کرده با سیم محتسب در ساعت برفت و آن ده خانه را بخرید و از مال وزیر
بها بداد آنگاه وزیر بفرمود تا آنجا بنارا بازشکافتند و از اهل فتنه جمعی بگریختند و قومی دیگر را وزیر از شهر براند و فتنه
آرام گرفت مع الجمله ابوشجاع در کمال استقلال و نهایت کفایت مباشر انجام مهمات امور خلافت بود تا سال
چهارصد و هشتاد و چهار پس در یکی از شهور آن سنه بر احتمالی که خواهم اشارت نمود بسعایت سعد الدوله گوهرائین
و ابن سمحا یهودی که از جانب سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملک در بغداد امور ملکی و مالی را فیصل میداد و وکالت
نواحی عراق بوی تعلق میداشت از وزارت معزول گشت و انتقام بر عمید الدوله بن جهیر معوض شد و مقدمه این تغییر
بر وجهی که قاضی زاده تتوی احمد بن نصر الله در تاریخ الفی آورده آن بود که روزی ابن سمحا در بازار مسلمانی را بزد فروش
و که زد آن شخص مسلمان مشتی آنچنان بر سر او بکوفت که دستارش بر افتاد و مرد مسلمان را بدیوان وزارت بردند ابوشجاع
جانب وی گرفت بنابرین گوهرائین که از سابق عهد با ابوشجاع عداوت داشت با ابن سمحا اتفاق نموده پیش ملکشاه
و نظام الملک رفتند و در حق ابوشجاع غیبت آغاز کردند از جمله اموری که در طی سعایت تقریر نمودند یکی آن بود
که گفتند هنگام وصول خبر فتح سمرقند بدست لشکر سلطان ابوشجاع گفت این خبر از چیزهائی که بشارت بآن توان
داد نیست چه اگر فتح روم میکردند و در دیار کفر آثار اسلام بظهور میرسانیدند مقام آن بود که باطراف بلاد اسلام
بشارت نامها فرستند و مسلمانان را بدان مژده خشنود سازند اما آنکه خود ببلاد اسلام روند و فرزندان ایشان اسیر
کنند و بدین کار اظهار ابتهاج و سرور نمایند از شیوه اسلام بدور است خلاصه گوهرائین و ابن سمحا چندان از
ابوشجاع سعایت کردند تا سلطان و خواجه بعزل وی از وزارت خلیفه عازم ساختند چون خلیفه از امضای عزیمت
ایشان سر نمیتوانست زد پس از چند روز حکم نمود که جمیع اهل ذمه در بلاد اسلام از یهود و غیرهم در لباس خود
نشانی دوزند و از مسلمانان امتیاز پذیرند یا زنار در گردن اندازند و چنانکه صاحب شرع و واضع ملت حکم
فرموده بر اسب ننشینند و بنای خویش بلند نسازند چون این تکلیفات بر اهل ذمه گران بود لاجرم گروهی از آن
طایفه که شانی داشتند و تحمل ذلت نمی توانستند ربقه حنفیت در گردن افکنده بشرف اسلام فائز شدند الغرض
روز پنجشنبه هشتم رمضان از سال مذکور توقیع خلیفه در عزل وزیر ابوشجاع بیرون آمد بر این وجه و صورت
جمیل که قد اقتضی الرای الشریف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزه و تلزم دارک و العنایة الشریفة تشملک
فی حالتی القرب و البعد والله تعالی هو المعین یعنی همانا رای ما چنان اقتضا کرد که یکچند تو از وظایف خدمت
بیت خلافت کناره کنی و در خانه خویش نشینی و توجه خاطر ما ترا شامل است چه نزدیک باشی و چه دور ابوشجاع
چون توقیع بخواند با پسر خویش گفت اینچنین توقیعی بهیچ وزیری که معزول کردند از دار الخلافه بیرون نیامده
پس با خواص اصحاب و حواشی و احزاب خویش از سرای دیوانی برآمده جانب خانه اش گرفت و در آن حال
این بیت همی میخواند

تولاها و لیس له عدو — و فارقها و لیس له صدیق

یعنی بوزارت فرا رسید بر حالی که یک نفر دشمن نداشت و از آن جدا گشت بر حالی که یک نفر دوست ندارد
پس ابوشجاع در یوم جمعه نهم شهر رمضان که بامداد روز عزلش بود بعزم جامع باب المراتب از سرای خویش بیرون آمده

بر حالیکه

برحالیکه مندیلی از پنبه بر سر داشت و جماعتی از علماء عصر و زهاد وقت همراه او بودند چون چشم مردم بر آن وزیر
عادل عطوف افتاد که در زی و موکب علماء همی سپرد و از هر سوی روی می آوردند و با وی مصافحت کردن
و او را دعا گفتن گرفتند یعنی در مذاق دشمنان وزیر سخت ناملائم افتاد و جمعی دهان غیبت باز و زبان وقیعت
دراز کردند که ابوشجاع را ازین تمهیدات نتایج دور منظور هست تهییج هوس مردم میجوید و تعهد مقام وزارت مینماید
لاجرم حکم رسید که ابوشجاع سپس از خانهٔ خویش نیز بیرون نیاید و بهیچگونه با خلق آمیختگی ننماید و جمعی را که از وزیر
با وزیر همراه بودند بگرفتند و هر یک را بنوعی تخفیف نمودند ابن اثیر تاریخ عزل وزیر در ربیع الاول هشتاد و چهار
نوشته و گفته روز پنجشنبه از شغل خلع شد و بامداد آن روز که آدینه بود از خانه اش پیاده بعزم جامع برآمد
و آن اجتماع عظیم از عامهٔ خلق روی داد و سبب انزوا وی گردید و قاضی ابن خلکان عزل وی را روز پنجشنبه دوم
صفر چهارصد و هشتاد و چهار آورده و گفته روز جمعه ماشیاً بجانب جامع برآمد و مردم بروی بگریستند و باعث
منع وزیر آمدند از معاشرت خلق ابن جوزی میگوید

و بنی فی دهلیز داره مسجداً فکان یؤذن و یصلی فیه

یعنی ابوشجاع بعد از این قضیه مسجدی در دهلیز خانهٔ خویش بنا کرد و در آنجا اذان میگفت و نماز میگذارد آنگاه
مکتوبی از خواجه نظام الملک رسید در اخراج ابوشجاع از بغداد پس او را از دار السلام بیرون کردند و به روذراور
که موطن اصلی وی بود فرستادند بعد از مدتی برای زیارت بیت الله استیذان کرده و دستور یافت از روذ
راور بحله و نیل رفت صاحب تجارب میگوید چون وزیر معزول شد بحله و نیل رفته آنجا ساکن گشت و بعبادت
مشغول گردید روذراوری گفت من خانهٔ کس را خراب نکردم میدانم که خانهٔ کسی را خراب نکردم خانهٔ من
خراب نشود اما تو میرا که تهییج فتنه و اثارت شر متهم بودند از خانها براندم و شاید که در میان ایشان نیکنامی بوده
باشد اینک مرا نیز از خانهٔ خود براندند آنگاه برای زیارت مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنجف رفت گویند
بدانوقت نیت نظام الملک با وی نیکو گشته بود و چون او نیز در انسال اسباب سفر حج اعداد نموده نیت زیارت
حرمین شریفین داشت کس نزد ابوشجاع فرستاده درخواست که در طی طریق همسلک او شود و با وی یک
راحله نشیند ابوشجاع مسئول را اجابت ننمود و باز فرستاده گفت تخدم عنی و تقول منذ الطبق دواتی
امیر المؤمنین لم افتحها ولولا ذلک لکتبت الجواب و انا اعادل بالدعاء یعنی خواجه را از جانب من خدمت
کن و بگوی که از گاهی که خلیفه دوات محبرهٔ مرا بعزل سر نهاده تاکنونش باز نگشوده ام وگرنه جواب بنگاشتمی
همانا من در هر مشهد و مزار بدعای خیر مشکبار آن بزرگوار خواهم بود هندوشاه در تجارب اعتذار ابوشجاع بروجهی
دیگر آورده و است گوید ابوشجاع پس از مفارقت دار الخلافه از خلق منقطع گشت و جامهٔ پشم بپوشید و پیاده بمشاهد
و مزارات میرفت خواجه نظام الملک خواست که ابوشجاع در سفر مکه با او مرافقت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت
که یکی از یاران حسن بصری از وی التماس نمود که در سفر مکه با او باشد حسن گفت بگذار تا در کنف الهی باشیم مبادا که
باهم نشینیم یکدیگر را دشمن گیریم و کیفما کان پس از آنکه چندی در مشهد امام ابو الحسین علیهم السلام بماند مقارن
موسم حج براه حجاز برآمد و من العجب انه چون بنزدیک ربذه رسید طایفه از لصوص اعراب بر قافله حاج هجوم آوردند

و دست

ابو شجاع وزیر

۲۸۴

دوست بشمشیر بودند تمام الکروه را عرضهٔ تیغ ساختند زاد و راحله جمله را تاراج کردند و از ایشان احدی سالم نماند مکر وزیر ابو شجاع چون ابو شجاع فریضهٔ حج ادا کرد بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته آنجا مجاور شد و حجرهٔ پیغمبر را خدمت میکرد و حرم را جاروب میزد و حصیرها می انداخت و چراغها می افروخت و چون فراشان خدمت مینمود و بحفظ قران همت کماشت و هم در مدینه باتمام رسانید به پسر خویش ابو منصور از مدینه نامه نوشت که من نذر کرده بودم اگر قران را یاد کیرم هزار دینار بصدقه بدهم و سدس فلان ضیعه را که در ناحیه وجیل است وقف نمایم اکنون خدای تعالی این آرزو را میسر کردانید و در دار هجرت مصطفی صلی الله علیه وآله باین مقصود فرا رسیدم باید که اینمقدار زر بصدقه جهة من بدهید و سدس آن ضیعه را وقف نمایید هم آنفرزند بداند که من در جوانی زر مغربی و خطوط منسوب دوست میداشتم زرها آنچه بدست شد همه بدست خویش خرج کردم واما از خطوط ابن مقله و ابن بواب چهل و دو درج موجود است تمام آنها را بفروشید و از جهة من فی سبیل الله صدقه کنید همانا ابو شجاع را طبع شعر بزید دیکر هنرها بود و معانی دقیق در الفاظ رشیق بنظم میکشید و مضامین ملیح در عبارة فصیح موزون میساخت از اینست که عماد اصفهانی موزون میساخت از اینست که عماد اصفهانی نام وی در جریده خریده ثبت نموده و از جواهر ابدار آنجا طرز خار رشته چند در سلک بیان کشیده میکوید وقرات فی المذیل تاریخ ابی سعید السمعانی سمعت ابا علی احمد بن سعد العجلی یقول قلت للوزیر ابی شجاع ان یاذن ان اقرأ علیک دیوان شعرک فقال لا ولکن اکتب لک ابیاتا من شعری حاصل معنی آنکه یعنی در مذیل سمعانی خواندم که نوشته بود از ابو علی عجلی شنیدم که کفت از ابو شجاع درخواستم که دیوان شعر وی بر وی قرائت کنم نپذیرفت وکفت بیتی چند از شعر خود برای تو انشاد میکنم که از من روایت کنی ابو علی کوید آنکاه این ابیات بخواند

لیس المقادیر طوعا للامر ابدا ... وانما المرء طوع للمقادیر

فلا تکن ان اتت بالبشر اشر ... ولا بؤسا اذا جائت بتعسیر

وکن قنوعا بما یأتی الزمان به ... فیما ینوبک من صفو وتکدیر

فما اجتهاد الفتی یوما بنافعه ... وانما هو القاء المعاذیر

یعنی قدر و قضا در فرمان مرد نیست بلکه مرد در فرمان قدر و قضا است پس اکر وقتی تقدیر برای تو وسعت و سهولتی تقدیم کند براحتمال زوال سخت شادمان مباش و اکر ضیق و شدتی پیش آورد بر تجویز تبدل البته نومید مشو بر آنچه زمانه بیاورد از درشتی و نرمی بساز و خورسند باش که تلاش هیچ سود نبخشد بجز انداختن عذر و پرداختن بهانه هم عماد میکوید که هم سمعانی در تاریخ مذیل این اشعار در صنعت تسبب از مبارک بن مسعود غسانی و او از ابو شجاع وزیر نقل نموده است

ما کان بالاحسان اولاکم ... لو زرتم من کان یهواکم

لاحباب قلبی ما لکم والجفا ... ومن بهذا الهجر اغراکم

ما ضرکم لو عدتم مدنفا ... ممرضا من بعض قتلاکم

انکرتمونا مذ عهدناکم ... وخنتمونا مذ حفظناکم

آن گشت پیوسته ستوده شود و هیچگاه نکوهیده نیاید تا خورشید تابان بر آسمان درخشد و ابر ریزان بر زمین بارد ترا اقبال لایزال باد و ایام مستدام و وزیر ابو شجاع در ستایش خواجه نظام الملک مدایح نغز سروده و از جمله وقتی که ابو شجاع برای ملاقات خواجه باصفهان رفته قصیده در شرح خصایص و ذکر خصال وی پرداخته و ببغداد فرستاده است در آنجا میگوید

من مبلغ ساکنی الزوراء مالکة — انی بمرعزٍ صبن من هون
حیث اشرئبت علاء العزم جهضا — بصفقة لم اکن فیها بمغبون
فالیوم ایقنت ان الدهر سالمنی — وان ایدی العدی قد قصرت دونی
لازال رکن قوام الدین مشتملا — متبدا بالمعالی غیر مغبون
یمضی فی الناس فضلا یعنون به — والله یعطیه اجراً غیر ممنون

یعنی کیست این پیغام بمردم دار السلام بگذارد که من در جایگاه عزتی بستم که از هر ذلت محفوظ است همانجایگاه که من کالای بلندی ارجمندی در آن ارزان خریدم و در این معامله هیچ زیان ندیدم امروز یقین دانستم که سپهر روزگار مرا بخویشتن باز گذاشت و دست دشمنان از تعرض من کوتاه و داشت حضرت خواجه را که عزت همواره بوسیله کام مردم باد و هیچ چشم زخمش نرساد او بمی بر فعت سرمایه زندگانی داد و خدای سبحانه ویرا پاداش جاودانی هم این اشعار نخب دیگر است که ابو شجاع در اصفهان خواجه را بدان ستوده میگوید

اتری الزمان یجور فی احکامه — والدهر یصرف بعدل قوامه
کلا فجار ابی علی فی الحمی — من عزه والخصب ظل نعامه
متبوء للامن فی سلطانه — مهنی بالامن فی ایامه
من مبلغ اهل العراق وفیهم — من لو ذکرت له بکی بجمامه
انی نزلت بدار اکرم طایع — لله تم نبیه وامامه
هیهات اخشی الدهر بعد نحوتی — بجواره وذمامه وطعامه
ذاک امرء یخشی الاله ویتقی — متحرجا فی حله وحرامه
فسل اللیالی ان جهلت حدیثه — تخبر بطول سجوده وقیامه
فابهن سلطان البلاد بسعوده — والله یکلاء ملکه بنظامه

میگوید آیا با آنکه روزگار خود بشمول معدلت خواجه مرا یاری میدهد چنان پنداری که درباره من حکمی بستم خواهد راند حاشا که اینچنین باشد چه پناهیده خواجه اعظم از عزت وی ایمنی است و از نعمتش در فراوانی و در زمان فرمانروائی او البته مهد امن آرمیده و در عهد دولتش خود تهنیت حکمرانی شنیده در میان مردم عراق کسی است که اگر مرا یاد دهد را اندازه زار زار خواهد گریست ایک کیست تا آنکس و سایر ساکنان عراق را این بشارت برساند که من بخانه کسی نزل شده ام که از تمامت فرمانبرداران خدای و رسول و امام خویش بزرگواری فزونتر است با آنکه در پناه جوار و پیمان و نعمت خواجه میباشم بر گردش زمانه هراسی نخواهم داشت او مردیست که از خدا همی بپرهیزد و اگر تر از حال وی جاهلی است خود از اوقات عبادات بپرس که از کیفیت خداپرستی و طول سجود و قیام او خبر دهد پادشاه وقت را این انعامش ارزانی گوارا

ابو شجاع وزیر

گویا با دو خدای ملک و رابو جود نظام آن نگاه دارد صاحب تجارب السلف این دو بیت را در پایان ترجمهٔ وی نوشته

بوده است

اِنّ مَن شَفَّنا بجفوته من   التَّحمّل جدّ بی انّ نتحمّلا
لست منتبّا وان طال هجری   ربّ هجر یکون عقباه وصلا

یعنی اگر بر هم زدن جمع ما شد سزاوار است که هم این پریشان گرد آورد و اگر چه زمان هجرانش دراز کشد من نومید نمیگردم که

بسا هجر عاقبت بوصل می پیوندد و هم ابو شجاع را است

أیذهب جلّ العمر بینی وبینکم   بغیر وصال انّ ذا لشدید
فان یسمح الدهر الخؤون بوصلکم   علی فاقتی انّی اذًا لسعید

یعنی آیا معظم عمر در میان من و شما بهجر بگذرد و پس ما را این حال بس سخت است مر ای کیحق در انوقت پدید شود که روزگار غدار وصال شما را بجاه نیاز مندی نصیب نماید عماد میگوید در مجموعی اینچند شعر را دیدم که با وزیر ابو شجاع منسوب داشته و نگاشته بود

که در نسبت گفته است

واسلمنی الباکون الّا حمامة   مطوّقة قد صانعت ما اصانع
اذا نحن اجرینا الدموع عشیّة   فموعدنا قرن من الشمس طالع
اذا لم یکن الّا صدود وجفوة   فما انا فیما بین هذین صانع
ابیت بلیل لیس لی فیه راحم   ولا مسعد الّا الحمام السواجع

یعنی بجایی که من از فراق میگریستم تمامت گریه کنندگان باز مانده بودند مگر فاخته که هر چه من کردم آن نیز میکرد و چون از آغاز شبانگاه سیلاب اشک را با هم روانه میساختیم هیچوقت از گریستن باز نمی ایستادیم مگر در حین ظهور شعاع خورشید وقتی که از دوست جز اعراض و جفا هیچ بظهور نیاید عاشق را در میان آن دو حال چه بایست نمود من تمام شب را بیدار بسر میبرم و یاری مهربان ندارم مگر کبوتران خواننده عماد میگوید این دو بیت را بیغداد و در مجموعی دیگر از دیوان ابو شجاع

منقول یافتم

وانّی لأبدی من هواک تجلّدا   وفی القلب منّی لوعة وغلیل
فلا تحسبی انّی سلوت فربّما   تری صحّة فی المرء وهو علیل

یعنی مراد عشق تو سوزی در دل و گدازی در خاطر است و با اینحال همی اظهار شکیب میکنم و جلادت مینمایم پس اگر مرا بی اندوه و غم بنگری زنهار فراموشی عشق نبری که بسا در مرد بظاهر تندرستی می داو بباطن بیمار باشد از این ابیات منقول است

که گفته وزیر ابو شجاع در زمان عزل از وزارت هیچ شعر نگفت که نقلی داده

قد آن بعد ظلام الجهل ابصاری   لصبح شیب بنا جنبی باسفار
لبس الشباب قصیرا ثم منکرا   ان الصباح قصاری المدلج السّاری
کم اغتراری بالدنیا وزخرفها   ابنی بناها علی جرف لها هار
دار مآتمها تبقی ولذّتها   تفنی الا قبحت هاتیک من دار

تا

ابو شجاع وزیر

فیا انفاسی باوطار مضت سلفا — قضیتها وکان لی انفس اوطار
فلیت ذا صغرها اکتسبت به — لم تخلو من خطایا ما باوزار
لئن التعبد الذی بناه نعد — ان التعبد الذی یحو من النار
اصبحت من سیئاتی خائفا وجلا — والله یعلم اعلانی واسراری
اذا تعاظمنی ذنبی وانسنی — رجوت عفو عظیم العفو غفار

میگوید چون شام شباب درگذشت صبح پیری را دمیدم که دمیدن همی با من راز گوید شب شباب بسی کوتاه است پس در صباح مبارک بکوش که بطلوع صبح شیخوخت عمر با خر خواهد پیوست چنانکه بطلوع پرتو آفتاب سیر شبروان بنهایت خواهد رسید تا چند بدنیا و زینت آن مغرور باشم و بنای پایداری آن برکرانه و برانه میل برگذارم دنیا که همواره زشت روی با و سرای فت گناهان آن باقی میماند و لذات آن فانی میگردد مرا اکنون از آن شهوات که بدنیا دریافتم و از انجا جات که در آن بکذرانیدم چه سود حاصل است که گوئی هیچ نبوده و هیچ بدست نیامده اند پس کاش که خود اینک نیستند لا محاله وزرها و تبعات آنها نیز نمیبودند همانا نیکبخت آنست که از آتش نجات یابد تا آنکه روزگارش مساعد گردد و از گناهان خویش همی ترسان و هراسانم و خدای خود آشکار و نهان مراقبست هر کار که معاصی در نظر بزرگی میکند و سوء ظن یوس میافزود رجا عفو و غفران خدای مرزید کار مرا امیدوار میدارد مع الجمله ابو شجاع در مدینه مجاور گشت و باقی عمر در آن بلده شریف بسر برد ابو الفرج بن جوزی میگوید از ابو الحسن روایت است که گفت ابو شجاع را در مدینه ملاقات کردم همینکه مرا بدید پیش آمد و دست من بوسید مرا از عظیمی بسیار موجب انفعال گشت وزیر این بدانست گفت کنت تفعل هذا بی فاحببت ان اکافئک یعنی در عراق که وزیر بودم تو دست من همی بوسیدی اینک دوست داشتم که آن را بها پردازم آورده اند چون ابو شجاع مقدمات سکرات در رسید بگفت او را بمسجد رسول صلی الله علیه و آله حمل دادند پس در روضه شریف بایستاد و با زبان حضرت اشارت کرد و گفت یا رسول الله قال الله تعالی عز و جل ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما وقد جئتک معترفا بذنوبی و جرائمی ارجو شفاعتک یعنی ای پیغمبر خدا ایزد سبحانه در وحی آسمانی فرموده اگر امت پس از آنکه بر خویشتن ستم کرده اند نزد تو بیایند و از خدای مرزید کار مغفرت جویند و پیغمبر ایشان برای ایشان استغفار کند هر آینه خدای را پذیرفتار توبه و بر بندگان مهربان خواهند یافت اینک ای رسول خدای من نزد تو آمده ام بر حالی که بگناهان خویشتن اعتراف دارم و از تو امید شفاعت میبرم وزیر این بگفت و با پای بگریست و به بستر مرض باز گشت و در همان روز که نیمه جمادی الآخر از سال چهارصد هشتاد و هشت بود رحلت نمود و در آن تاریخ پنجاه و یکسال عمر داشت پس بروی نماز گذاردند و کالبدش را بضریح مقدس طواف دادند و در بقیع بجوار مزار ابراهیم علیه السلام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخاک سپردند رحمة الله علیه

ابن مقله وزیر

کنیتش ابو علی است و نام و نسبش بدین شرح است محمد بن علی بن حسین بن مقله و در بعضی از کتب مقله را پدر شمرده و ... نوشته اند ولادتش بعد از عصر پنجشنبه بیست و یکم شهر شوال المکرم سنه دویست و هفتاد و دو ۲۷۲ هجری در بغداد اتفاق افتاد و او از افاضل

ابن مقله وزیر

از افاضل فضلای عصر و افاخم علمای دهر بوده و در فنون علوم از فقه و علم تفسیر و قرائت و ادبیت سرآمد اشباه و
امثال خویش بود و در علم ترسل و انشاء و املای مکاتبات فایق بر اقران زمان خود آمد اما آنکه در حسن خط کوفی و جودت کتابت
او را اهتمامی دست داد که متقدمین و متاخرین از آن صنعت را چنان مقام حاصل نگردیده و نخواهد گردید از فنون
و علوم دیگر وی مردم را نامی بر زبان جاری نگشت و نیکو دو صیت الفن و شهرت آن صنعت که او را بود باقصای بلاد
عالم و اقطار آفاق رفت و در هر لسان و بیان ساری و جاری گردید چنانکه بدان صنعت و خوبی آن مثل گشت
بجودت و نزاکت آن تمثیل چنانکه از این شعر و اشعار دیگر که در حقش گفته اند این بیان از دلیلی واضح است

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة — وحكمة لقمان وزهد ابن ادهم

و از کارهای بزرگ و آثار نیکو که از وی در صفحه روزگار باز ماند غیر از خط کوفی و خطوط دیگر معمول آن زمان که تمام آنها را
خوش مینگاشت وضع خطوط دیگر بود که از ابتدا مر او را اول عمر خیال خود بدان کار معروف داشت و خطوط نگاشته
که اینک اسامی آنها نگاشته میشود وضع نمود و او اول کسی است که مدار خط را بر دایره وسیع نهاد و از خط کوفی بجهة تسهیل
خواندن آن خطی وضع کرد و آنرا محقق نام کرد و از برای آن خط قاعده ترتیب داد و آنرا خوش نوشت و کتابرا تعلیم
داد [کتابرا تعلیم داد] که کتابت مصاحف و دیگر کتب بدان خط خفی کوفی پنج دانگ و نیم سطح و نیمدانگ بیشتر دور نداشت یک دور
بجهة حسن آن خط بر آن بیفزود و پس خط ریحان را وضع کرد بجزئی تصرفی در آن که اکثر کلمات آن تابع بود مر خط محقق را و در سطح و
با خط محقق شبیه بود مگر در حرف یا که دوران بیشتر از یاهای محقق بود و این خط را نیز بجماعتی تعلیم داد و خوش نوشتند
و شیوع پیدا کرد و دیگر ثلث ریحانی است که از خط ریحان بیرون نویس کرد و این خط را نیز تعلیم و می خوش نوشته بود
از وضع خط نسخ بعضی تصرفات در آن نمود و انقسم از ثلث را خوش نویسان پدید گشتند و تاکنون در میان اهل خط معمولست
و آن دو دانگ دور و چهار دانگ سطح است و این خط نیز من الناس انتشار و اشتهار یافت بیشتری از کتاب مصاحف و کتب
بدین خط نگاشتند پس بحسن طبع سلیم و جودت ذهن که در وی بود خط نسخ را وضع کرد که [illegible] دانگ دور و دو دانگ
سطح است و مدار و تعلیم آنرا بر نقطه نهاد و دوازده قاعده در آن معمول نمود که بدان روش تعلیم گیرند و حروف آن در نسبت
بیکدیگر [illegible] بزرگ و کوچک نگردد چنانکه این دوازده قاعده را در ذیل ترجمه این باب خواهیم نگاشت بهر حال انتخاب خط
چنانکه در شرح حالش مسطور است در سیصد و ده در زمان المقتدر بالله در وزارت ابن فرات وضع نمود و او را خوش نوشت
و چون خواندن و نوشتن آن آسانتر از سایر خطوط بود مردم بتعلیم و اخذ آن راغب گشتند و این خط در تمام ممالک بدان
شایع گشت پس بفرمود تا کلام الله مجید را بدان خط نویسند و خط محقق و ریحان و کوفی معقلی را در سر سورها مکتوب دارند
پس بحسن ترکیب و تناسب آن پرداخت و باندازه خوش نگاشت که کس [illegible] خط نوشتن ممکن نبود و [illegible]
خط نسخ گفتند که بعد از وضع آن خطوط دیگر نسخ گشت و کتابت کلام الله منحصر بدین خط گردید و چون خواست که کتاب [illegible]
با سایر مکاتبات امتیاز یابد خط توقیع را وضع کرد که نصف آن سطح و نصف دیگر دور است و [illegible] قضات سجلات و دیگر چیزها بدان
خط مینگاشتند و دیگر خط رقاع بود که چند دانگ آن سطح و نیمدانگ آن دور بود و [illegible] احکام بدانخط مینگاشتند و بخصوص
در عهد وی شایع گشت و بسیاری از مردم سبک وی و شیوه وی اخذ نمودند و بر همان طریقه بودند تا آنگاه که ابن بواب بعد
که شرح حالش اینک خواهد آمد بعضی تصرفات در قلم و مرکب و کاغذ نمود که نزاکت و طراوت و خوبی آن بیش از خط ابن مقله

بشمر

ابن مقله وفات

بنظر بیاید چنانکه صاحب تجارب السلف هندوشاه نخجوانی در شرح حال وی آورده است که مصنف اصل کتاب مرتضی سعید صفی الدین گفت وقتی کتابی کوچک حجم بدست من افتاده بود و گمان اینکه خط ابن مقله است او را نزد من بود گمان اینکه خط ابن مقله است او را با کتب خود داشته همواره از مطالعه آن محظوظ و بهره مند میشدم تا روزی جمال الدین یاقوت مستعصمی در هنگام آمدن با کتاب نزد من آمد آن نسخه با او نمودم چون نیک تامل کرد و تفحص نمود گفت شاید که ترا در اینجا گمان این بوده که این کتاب خط ابن مقله است من گفتم در این جای شک نیست که اینکتاب خط ابن مقله است گفت نه چنین است که گمان کرده اینکتاب خط ابن بواب است که بر سبک و طریقه ابن مقله نگاشته زیرا که ابن بواب در مبدأ امر سالها از خط ابن مقله مشق و نقل میکرد و چون میتوانست خط خود شبیه بخط وی کند میشود بگردانید و بر طریقه که اکنون میان اهل خط آن سبک دستور و مشهور است مینگاشت بالجمله انتخاب چنانکه اشارتی بدان رفت در بدایت حال که آثار فضل و فطانت از وی ظاهر و آیات اقبال و ترقی از ناصیه اش لایح گشت در دستگاه خلافت متصدی و متولی بعضی از امور و مصدر انجام مهام جمهور گردید تا انگاه که خدماتش بعرض ظهور و بروز رسید و حاکم بر بعضی از اعمال مملکت فارس گردید و در آن ملک خدمات شایسته و کارهای بزرگ نمود و باب جود و سخا بر خلایق بر گشود و با اهالی فضل و علم نیکویی بسیار کرد بدانجهت او را وقعی در انظار پدید گشته و از مصدر خلافت هر روز درباره وی تشریفی از بغداد مضافاتی بر اعمال وی میرسید و بر همین حال احوالش وی در ترقی بود تا از فارس ببغداد مراجعت نمود و آنهنگام زمان خلافت المقتدر بالله عباسی بود و زمام رتق و فتق مهام وزارت خلیفه در عهده ابوالحسن علی بن فرات بود که از اسخیای وزرای آل عباس بود و کار او در جود و سخا تشبیه بحر مواج کردندی و ابن فرات چون کفایت و کاردانی و قدرت وی را در انواع مکاتبات که هر قسم بر خیالش گذشتی مینوشت بدید کلیه امور خود را در انجام امور ملکی و غیره بوی بازگذاشت و نیز امر نمود تا ارباب حاجات قصه های خود را بوی عرض کنند و بی اطلاع وی بر امری از امور اقدام نمینمود بدین سبب هر روزه کارش روی در ترقی نهاد و فایدتی عظیم و ثروت و مکنتی بی نهایت یافت در الحال نیز دختری از خاندان بزرگ بخواست و جاهش عریض گشت و منزلتش رفیع و مدتی بر اینحال را امور ابن فرات مدخلیت داشت تا انگاه بنابر قاعده که میان خلایق است و حسد بخل جبلی و طبایع ابن فراترا دشمنان پدید آمدند و در نزد مقتدر سعایتها در حق آن وزیر بزرگ نمودند ابن مقله را در نهانی بوعده و وعید تخویف و امیدوار کرده با خود یار کردند و ابن مقله ناچار آنانرا همراهی کرد و این کار سبب آن شد که ابن فرات بحکم خلیفه بگرفتند و خط عزل بر جریده اعمالش کشیدند و علی بن عیسی بجای او وزیر شد و در ایام عزل آن وزیر نیکو سیر اشکنجه شدائد بسیار کشید و زحمتها بدو دادند و بر این امر زمانی بر نیامد که خلیفه از کرده خود نادم شد و علی بن عیسی معتقد و محبوس گشت و دیگر باره ابن فرات را وزارت داد و چون آن کافر نعمتی از ابن مقله در حق خود دیده بود منزای عمل او را نفرمود تا گرفته بحبس دادند و یکصد هزار دینار او را مصادره کرد و تمام آن مال از زن وی او از آنروی که بنهایت توانگر بود بپرداخت و در مدتها منکوب و محبوس بود و در ان ایام در محبس بکتابت کلام الله اشتغال داشت و بنوشتن رسایل شعر خود را مشغول میداشت چنانکه از ابو عبدالله احمد بن اسمعیل معروف بزنجی که در آن ایام کاتب ابن فرات بود نقل شده است که چون ابن مقله گرفتار و محبوس شد اگرچه در میان ما دوستی و یگانگی بود اما از بیم ابن فرات نزد وی نمیتوانستم رفت چون ایام محنتش در زندان دراز گشت این ابیات بمن نوشت

ترى حرمت كتب الاخلاء بينهم	ابن ام القرطاس اصبح غاليا

فما كان

ابن مقله وزیر

فما کان لو ساءلتنا کیف حالنا — وقد دهمتنا نکبة هی ما هیا
صدیقک من راعاک فی کل شدة — وکلٌّ تراه فی الرخاء مواتیا
فهبک عدوی لا صدیقی فإننی — رأیت الأعادی یرحمون الأعادیا

حاصل آنکه گوید می‌بینیم ما که گوئی عهد و پیمان را حرام کرده‌اند مکاتبات و پرسش حال را از هم دوستان یا در این امر غرض درست یا از گرانی کاغذ است چگونه میشود اگر گاهی سئوال میکردی از حال من که چگونه است حال تو با این رنج و سختی که بر من یکدفعه رسید و گذشت دوست صدیق گفته و آن مهربان آنست که رعایت و حمایت کند دوست را در گاه ابتلا و سختی اما اکنون می‌بینیم نه چنین است مواسات و ملاقات دوستان در حالت وسعت راحت است گیرم که خیال کن که تو دشمن من بودی نه دوست می‌بینم من که دشمنان نیز گاهی بخشایش و ترحم میکنند بر دشمنان باالجمله ابن مقله باقی از روزگار خود را در حبس میگذرانید تا آنگاه که ابن فرات معزول شد و چنانکه در تواریخ مضبوط است مونس خادم پس از شکنجه بسیار او را با پسرش کشت پس ابن مقله از حبس رها گشته و متصدی بیشتری از امور خلافت بود تا آنگاه که وزارت مقتدر دیگر بار به ابن عیسی رسید و زمانی بر نیامد که وی معزول گشت رای مقتدر بر آن قرار یافت که کلیه امور ملکی را وزارت و کفایت وی نهد و همچنان کرد که میخواست پس آنچه از تشریفات وزارت که رسم وزرا بود با خلعت گرانبها بدو داد و اختیار کلیه امور بدو واگذاشت و این حکایت در سنه سیصد و شانزده هجری بود و سه سال در کمال اقتدار مهمات وزارت و لوازم آن شغل خطیر عمل نمود و اقتدار مخارج و بذل و بخشش که وی کرد هیچیک از وزرا تا آن وقت نکرده بود پس دشمنان اهل حسد مزاج خلیفه مقتدر را از وی منحرف کرده رقم عزل بر صحیفه اعمال وی برکشید و بفرمود تا او را گرفته و شکنجه کرده مالی بسیار مصادره بگرفتند و از بغداد نفی کرده بسمت بلاد فارس رفت و این حکایت در شانزدهم جمادی الاولی سیصد و هیجده هجری بود پس از زمانی بر نیامد که مقتدر بدست غلمان مونس خادم مقتول گشت و القاهر بالله بر مسند خلافت متمکن گردید همانروز که خلایق با وی بیعت نمودند رسولی در کمال تعجیل بفارس فرستاد و او را نزد خود خواند و روز پنجشنبه عید اضحی سنه سیصد و بیست هجری در همانروز به بغداد رسید خلعت وزارت بدو داد زیاده از حد بر شئون سابقش بیفزود و در وزارت استقلال و استقرار داشت تا آنگاه که مونس خادم و علی بن بلیق بر خلاف قاهر متفق گشتند و او را در نزد قاهر به دوستی علی بن بلیق متهم داشتند و ابن مقله از بیم جان بگوشه گریخته در زوایای اختفا بسر میبرد و گاهی با بعضی از امرای قاهر که با وی هم از دوستی میزدند ملاقات میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلگرم مینمود از جمله منجمی که با سیمای ترک که در آن وقت رئیس اتراک بود مربوط بود دویست دینار زر بداد و بدو گفت که چون نزد سیما روی بدو بگوی که بر حسب اوضاع نجومی امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و اگر خاطر سیما را از طریق دیگر نیز بسبب لقای [illegible] منحرف کنی از من احسان‌ها یاد خواهی دید و همچنان شد که وی میخواست در همان ایام خاطر سیما از قاهر منحرف گشته با امرای وی متفق شده قاهر را گرفته بچشمانش میل کشیدند و در همانروز با محمد بن مقتدر که ملقب بالراضی بالله بود بیعت کردند و این واقعه در ششم جمادی الاولی سنه سیصد و بیست و دو هجری بود و چون راضی در امور خلافت مستقل گشت منصب وزارت با ابن مقله تفویض کرد و در این بار اقتدار و تسلط وی در امور وزارت از هر بار بیشتر گشت پس از زمانی دراز بر حسب رسم روزگار راضی از ابن مقله رنجیده بخیال عزل وی افتاد و مظفر بن یاقوت که رئیس اتراک بود و در امور راضی تسلط و اقتداری کامل داشت [illegible] بود در میان او و ابن مقله وحشتی در میان بود [illegible]

[illegible]

شرح حال [illegible] ابن مقله [illegible]

ترک که مستحفظ دار الخلافه بودند بسپرد که چون وزیر بسرای خلافت درآید بحجره هجوم آورده او را بگیرند و در جایی
نگاه دارند و خلیفه در این امر با ما مخالفت نخواهد کرد چه در این امر سرّی است که بر شما واضح خواهد گشت غلامان بگفته ابن
یاقوت در دهلیز دار الخلافه اجتماع نموده چون وزیر برحسب امر مقرر و معهود خواست از دهلیز عبور کند غلامان بوی
هجوم آورده بگرفتندش و بمحلی که در دار الخلافه بود ببردند و صورت حال را نوشته با تقصیرات نزد خلیفه فرستادند
خلیفه بدان امر تن در داده و بنابر میل خود و جماعتی از امرا و اعیان و تصدیق علی بن عیسی وزارت برادر علی بن عیسی
عبدالرحمن عیسی بن داود بن جراح داد و ابن مقله را بدو تفویض کرد عبدالرحمن بن عیسی از بابت سابقه نقار و
عداوت که با وی داشت هیچ جد از صدمت و اذیت در حقش چیزی فروگذاشت ننمود و بتازیانه بدن وی را بخست پس
این مقرر داشتند که بزار هزار دینار تسلیم وکلای خلافت نموده تا خلیفه از خطاهای وی درگذرد و ابن مقله تمامت
اثقال او در حضرت انصراف بخانه خود حاصل کرده و در بروی خود بست و مراودت را با آشنا و بیگانه ترک نموده
بکتابت کلام الله مجید مشغول گردید و زمانی بر این حال بر نیامد که راضی امیر الامرائی بغداد و رتق و فتق امور ملکی را در عهده
ابن رائق نهاده و نوشته خراج مملکت از وی بستانند و جزئی و کلی امور را تفویض وی نموده و فرمان رفت که خطیبان
بر منابر پس از نام خلیفه نامش در خطبه‌ها بیاورند ابن رائق باندازه در امور ملکی و خلافت تسلط پیدا کرد که ما فوق
آن متصور در نیامد و از بابت نقار و عداوتی که با ابن مقله داشت گماشتگان خود را بسپرد که در املاک و ضیاع
و عقار وی و پسرش ابو الحسین دست اندازی کرده نهایت بی اعتدالی مرعی دارند ابن مقله چند مرتبه نزد ابن رائق
و کاتب وی تظلم برد و تذلل کرد جز سخنان زشت و حرفهای مستهجن چیزی نشنید و چون از ابن رائق مایوس گشت
بخیال چاره انگار برآمد و مکتوبی بخلیفه نگاشت که مشتمل بر خیانتهای ابن رائق و آنچه از ظلم و تعدی که نسبت بوی
و سایر برایا کرده بود و نیز در آن مکتوب نگاشت که اگر وزارت بوی دهد و ابن رائق را بدو باز گذارد سیصد هزار
هزار دینار تسلیم گماشتگان خلیفه نماید راضی در ظاهر بدان امر راضی گشته و این مکاتبات بدست علی بن هارون منجم
بود و چون ابن مقله اطمینان بخلیفه پیدا کرد قرار بر آن شد که وقتی پنهانی بنزد خلیفه رفته بقیه عمل را اتمام نماید
پس روزی که بخیال آن افتاد که شب از مخفی نزد خلیفه رود شب آخر ماه رمضان بود و قمر در تحت الشعاع و این اختیار
بسعادت منجمین بخیال آن کرد که چون قمر در تحت الشعاع باشد گفتگو در امور مخفی را نتیجه نیکو و عاقبت آن محمود است و
اتکال بر این امر و توکل نکردن بر خدای خود باعث این شد که بسوء عاقبت مبتلا گردید بالجمله چون ابن مقله بدین خیال
که مسطور گشت باطمینان رفتن نزد خلیفه بدار الخلافه رفت راضی او را نزد خویش نخواند و بفرمود تا او را گرفته محبوس دارند
صباح آن شب خلیفه رسولی نزد ابن رائق فرستاده و از صورت واقعه بیاگاهانید و آن مراسلات که ما بین او و خلیفه واقع
شده بود بدو باز نمود و الحیلت که در باب گرفتن ابن مقله اندیشیده بود ابن رائق را اطلاع داد از آن محبت خلیفه
نسبت بوی اظهار امتنان زیاد نموده و از گرفتاری وی مسرور گشت و چهارده روز بر این حال عالت در حبس بماند و چون
چهاردهم شهر شوال سنه سیصد و بیست و شش هجری آمد خلیفه ابن رائق را بخواست و بفرمود تا ابن مقله را جماعتی از قوا
باسور احوال بحضور آوردند و المکاتبات که در باب ابن رائق نوشته بود با ابن رائق داد تا بخواند پس از جواب و سؤال
بسیار ابن رائق از خلیفه متمنی گشت که دست راست آن وزیر عالم نیکو سیر را مقطوع نمایند راضی از بابت اینکه کلیه امور ملک

در دست

در دست ابن رائق بود رضای او را ملاحظه کرده بدان امر رضا داده فرمان رفت که دست راست وی مقطوع نمایند خواجه
[illegible] هرچند التماس کرد که حقوق خدمت دیرین وی آنست که از قطع دست وی خلیفه درگذرد بخصوص دستی که چندین
کلام الله نوشته باشد و واضع چندین خط از خطوط باشد و نیز چندین کلام مکتبه او نوشته و اعراب و تصحیح کرده باشد [illegible]
اصغای هیچیک ازین بیانات نکرده حکم نمود در همانجای دست راستش قطع نمودند و بزندانش بردند تا اینجا موضع آنچه نوشته شد
موافق روایت صاحب ابن خلکانست و در بعضی از تواریخ و کتب دیگر سبب قطع ید وی را بنحو دیگر نوشته اند پس از مصادره وی
که نگاشته شد و آنچه که در خانه خود نشسته بود در اثنی دیگر باره وزارت بدو داد و این بار در ایام امیرالامرائی ابوبکر محمد بن رائق بود
از آنکه تمام رتق و فتق امور خلافت در عهده وی بود ابن مقله از وزارت جز نامی پیش نداشت و ابن رائق از خوف مقتدر
وی در امور ملکی دست تعدی بر املاک و ضیاع و عقار وی دراز کرده بهر طریقی از طرق که دستاویزی پیدا میکرد تصرف
در اموال املاکش مینمود ابن مقله هرچند در آن باب با ابن رائق تذلل و تظلم کرد فائدتی بر آن مترتب نگشت ابن مقله
چاره افتاد بجهة حفظ خود و املاک دست تعدی ابن رائق را از خود کوتاه نماید با برادر مکتوبی بحکم ترک که یکی از غلامان مرداویج
ابن زیار سلطان دیالمه بود که در آن وقت بر بعضی از نواحی و بلاد عرب حکمرانی و استیلا داشت نامه نگاشت و او را ببغداد طلبید
و در آن نامه مندرج ساخت که اگر ببغداد آید بی تامل او را خلیفه بجای ابن رائق امیرالامرا نماید و هم بر این مضمون نامه [illegible] که در آن
اوان بری اقامت داشت نوشت و ترغیب و تحریصش نمود بآمدن بغداد و با خلیفه نیز این مرد را میان آورد که بحکم ترک را
ببغداد خواسته منصب ابن رائق بوی دهد در نزد خلیفه زیاده بجهة این امر فواید و محسنات بشمرد اگرچه خلیفه بظاهر در این امر
با ابن مقله همراهی شد ولی در باطن زیاده از آمدن بحکم ببغداد کراهت داشت و چون این مطلب را خلیفه در میان آورده دید که خلیفه
نیز بدان امر تمایل نیست مکتوبی دیگرباره ببحکم نوشت که خلیفه آنچه دلخواه من بود ممضی فرمود و اینک ترا لازم است که بر سبیل
استعجال ببغداد آئی و خود در شبی که تحت الشعاع بود چنانکه اشارت بدان رفت بسرای خلافت رفته تا بقیه عمل را انجام دهد پس
از رسیدن بدارالخلافه خلیفه اذن حضورش نداد اشارت بحبس او نمود و ابن رائق را از آن امر اطلاع داد ابن رائق
از الطاف بی شکر بسیار نمود و در چهارم شوال سنه [illegible] وی را بحضور خلیفه آوردند و مخاطب گشت که چرا این امر به بحکم کتابت
نوشته ابن مقله کتابت را منکر شد بحسب تقدیر آن مکتوب که بدست خلیفه افتاده بود معرض ظهور و بروز آمد و حکم بقطع ید
آن وزیر عالم رفت هرچند التماس کرد که دستی که واضع چندین خط است و چندین مصحف نوشته چرا باید قطع نمود
بجائی نرسید پس از قطع ید فرمان رفت که بزندانش برند مردمان قطع ید وی را نتیجه نفرین ابن شنبوذ مقری دانسته اند
شرح حال ابن شنبوذ و شرح آن نگاشته شد در انتقام [illegible] آن مبادرت نرفت مع الحکایه راضی چون قطع ید ابن مقله حکم
فرموده و بزندانش اشارت نمود از آن فعل زیاده نادم و پشیمان شد و بفرمود تا اطبای مخصوص خود بمعالجت دست وی
پردازند که از الصدمت آسیبی بوی نرسد از جمله اطبا ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طبیب بود که در [illegible]
مستطاب بجای خود شرح حالش خواهد آمد و آن طبیب حاذق مدتی مدید بمعالجت دست وی مشغول بود تا بکلی الجراحت روی
ببهبود نهاد و چنانکه صاحب ابن خلکان از همین طبیب حاذق حکایت کرده است که گفت روزی در ابتدای جراحت دست
وی بجهة معالجت بنزد او نزد آن دانشمند رفتم از آنکه ممنوع بودند کسان وی و سایر مردم از رفتن بنزد او و احوال پسر خود
ابوالحسین را از من پرسید بدو گفتم در کمال صحت و سلامت است از آن بیان خوشحال شد پس از لحظه او گریه گرفت

و ساعتی

وساعتی بروست بریده وحالت خود بگریست وگفت خدمت بها الخلفاء وكتبت بها القرآن الكريم مرتين فقطعت كما تقطع ايدي اللصوص یعنی بدین دست خدمت کردم خلفا را ونگاشتم بدان قرآن کریم را بخط خود دو مرتبه قطع میکنند آنچنان که کوئی قطع خواهند نمود دست دزد وازثابت بن سنان کوید زمانی دراز در نزد وی نشسته وتسلیه اش دادم وگفتم که این آخرین رنج وصدمتی است که بر آن وزیر بزرگ رسید پس ازین یا کراهتی نخواهند دید وزمانی نخواهد گذشت که این کراهت میسرت تبدیل خواهد یافت پس دیگر باره بگریست واین شعر برخواند

اذا ما مات بعضك فابك بعضا ... فان البعض من بعض قريب

یعنی هرگاه بمیرد جماعتی از شما پس زاری نمایید جماعتی دیگر بر شما پس بدرستی وتحقیق که بعضی از مردم نزدیکند به بعضی دیگر در بیشتری از کتب تواریخ مسطور است که چون جراحت دست ابن مقله روی بهبود نهاد وبخیال این افتاد که جهة اشتغال خاطر بکلام الله مجید اشتغال جوید قلم را بوضع خاصی بر ساعد خویش می بست ومینوشت پس از یک چندی که بدان امر ممارست ومواظبت نمود خط را بجائی رسانید که کس با خطوطی که ایام داشتن دست مینگاشت فرق نمیتوانست کرد وهمچنین با دست چپ مراقعات ومکاتبات مینگاشت که عقل از انتظام نوشتن حیران میشد چنانکه یکی از وی باز آن گفته

لئن قطعوا اليمنى يد بمخافة ... لافلامه لاللسيوف الصوارم
لما قطعوا آبا اذا ما اجلته ... رايت الردى بين اللحى والغلاصم

یعنی اگر بریدند دست او را از ترس قلمهای او ونه از ترس شمشیرها برآینه قطع نکردند رای وتدبیر او را که چون آن تدبیر را بجولان بیاوری مرگ دشمن از آن دیده شود کنایه از احکام وکفتار اوست در وقت حکمرانی دشمنان وبدخواهان وی چون بر این امر پی بردند سخت بترسیدند که مبادا او دیگر باره بوزارت رسد انتقام بدخواهان بطریق دلخواه بخواهد ودیگر باره بنای سعایت وبدکوئی در نزد خلیفه گذاشتند وگفتند که ابن مقله هنوز خدا نیکو مینویسد واز آن صدمت که بوی رسیده ودستش بریده شده هیچ تغییری بحالتش راه نیافته وابخال الملک از صدمت وعائده وی در امور ملکی ایمن نتوان بود کوئی که بعد از قطع یمین هنوز در بقیه ازشر باشد یا امید بصلاح کار وی نبود واو راضی چاره انکار از آن نخواست که چگونه معلوم باید کرد گفتند بخیال وقتی بمعرض تحقیق وظهور درآید که خلیفه دیگر باره او را استمالت نموده وپیغام فرستد ودر طمع وزارت اندازد واز آنکه راضی در دست امرا ووزرای خود مقهور ومجبور بود برحسب میل آنجماعت بوی پیغام داد که اینمعنی واضح شده است که من از آنچه با تو رفت پشیمانم واکر میتوانستمی کرد تدارک آن کوشیدمی اگر با تو ترا میلی بوزارت هست باز آن شغل خطیر وعمل سابق بر تو مقرر دارم اما چون این صدمت بر دست است تو رسیده منصب بزرگ را چگونه پیش توانی برد از آنکه چو مرد دار روزکار خواهد که نامساعد کردد وجهت وی اسباب نکبت از هر سوی فراهم آید ابن مقله پنداشت که آن پیغام حقیقتی دارد گفت آنچه از من مفقود شده است در کار من خللی نمیآرد زیرا که دل ودماغ وعقل ورای من همه بسلامت اند وآنچه بر دست راست من رفته است مرا از آن مضرتی نیست از آنکه مرا آن کاتبان که تربیت کرده ام باملای من مکتوبات وسایر مینویسند ونیز بدست چپ همچنان مینویسم که بدست راست وبر دست راست قلم می بندم وهمچنان مینویسم که هنگام بودن دست راست مینگاشتم پس از اطلاع راضی بر این حال وشنیدن این جواب دانستند که از خیال وزارت نیفتاده وباغوای دشمنان در آن روز بفرمود تا آن وزیر بزرگ را بکشتند ودر دارالخلافه در آن موضع که محبوس بود دفنش کردند واما آنچه صاحب ابن خلکان مسطور داشته این است که چون جراحت دست

ابن مقله وزیر

ابن مقله بهبود یافت چنانکه مسطور گشت قلم بر ساعد بسته می‌نگاشت و مابین او و راضی از باب امر وزارت پنهانی سؤال و جواب بود در این حال بحکم ترک که بخیال امیرالامرائی بغداد بود و ذکرش گذشت و بدخواه ابن رائق ببغداد آمد ابن رائق ترسید که مبادا کار رومی بدستیاری بجکم اصلاح گیرد و کمبخت تازه با تسلط او نیز قطع نمودند و بر این حال مدت زمانی در حبس بود و بمرض استسقاء نیز مبتلا گشت و کسی نبود که پرستار و مواظب خدمت وی باشد چاهی در محبس بود و چون عطش بر وی غالب میشد بدست چپ آب از چاه می‌کشید و با سر و دهان در عوض دست دیگر مدد مینمود دست چپ او با هزاران صدمت و رنج آب از چاه بیرون میآورد که تا شربتی از آن رفع عطش خود نماید فَاعْتَبِرُوا فِیهِ یَا اُولِی الْاَبْصَارِ در تذکره خطاطین مسطور است در ایامی که او وزیر کامل در حبس بود شبی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بخواب دید عرض کرد سالهای دراز نشر احادیث و کتابت و تصحیح کلام الله مجید اشتغال داشتم آخر الامر دست راستم را بسعایت دشمنان بریدند فرمود این صدمت و رنج در دنیا بر تو وارد نیامد مگر آنکه خط کوفی را منسوخ نمودی از آنکه در تصحیح کلام الله دست کتابت آن رنج زیاد بردی مشو با تا حزن تو خواهد رسید پوشیده نخواهد بود خوابی که از ابن مقله نقل کرده‌اند میتوان یقین کرد که از رؤیای صادقه است بدلیل اخبار و احادیث انبیا در نهی از تبدیل و تغییر آیات و کلمات و حروف و رسم کتابت و قرائت که آن احادیث خود در نزد فرق اهل اسلام از هر طبقه معروف و مشهور است و در آن اختلافی نیست بنابر اخبار در تغییر کلام الله بسیار گفته‌اند که تغییر در خطوط نیز نیکو نیست چنانکه زینت کلام الله نیز از آن قبیل است که نهی شده و در تذکره خطاطین مسطور است که چون میرعلی تبریزی خط نستعلیق را وضع کرد پس از آن هر یک از خوش‌نویسان خواستند قرآن بدان خط نویسند تمام نکرده وفات کردند از جمله مالک دیلمی بود قرآن نستعلیق نوشت با تمام نرسانید و از این قبیل چند نفر را نوشته‌اند که ذکرش باعث تطویل است در زمان حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس آقا علی محمد شیرازی که یکی از فحول کتاب آن عهد بود قرآنی نستعلیق بحکم فرمانفرما نگاشت قریب بتمام ضعفی در چشمانش پدید گشت بدارالخلافه آمد سالها در دارالخلافه با کوری بزیست و در دارالخلافه وفات کرد و دیگر میرزا اسدالله شیرازی بود در اواخر دولت شاهنشاه مبرور محمدشاه قرآنی نستعلیق بنگاشت و همچنان ناتمام میرزا اسدالله درگذشت سه جزو از آن که باقی مانده بود در اوایل دولت قوی شوکت بحکم شاهنشاه جهان پناه میرزا غفارخان تبریزی تمام نمود و آن کلام الله اکنون در مخزن کتب شاهنشاه موجود است بالجمله ابن مقله ایامی که روزگار خود را در حبس میگذرانید در شکایت و فقدان دست راست اشعار بسیار گفت از جمله آنها

این چند شعر است

مَا سَئِمْتُ الْحَیَاةَ لٰکِنْ تَوَثَّقْتُ	بِاَیْمَانِهِمْ فَبَانَتْ یَمِینِی
بِعْتُ دِینِی لَهُمْ بِدُنْیَایَ حَتّٰی	حَرَمُونِی دُنْیَاهُمْ بَعْدَ دِینِی
وَلَقَدْ حُطْتُ مَا اسْتَطَعْتُ بِجُهْدِی	حِفْظَ اَرْوَاحِهِمْ فَمَا حَفِظُونِی
لَیْسَ بَعْدَ الْیَمِینِ لَذَّةُ عَیْشٍ	یَا حَیَاتِی بَانَتْ یَمِینِی فَبِینِی

میگوید من ملول نشدم از زندگانی لیکن مطلقش کردیدم بقسمهای ایشان پس دست راستم جدا شد دین خود را برای ایشان بدنیا فروختم تا اینکه بعد از رفتن دین مرا از دنیای خودشان محروم کردند و میگوید دیانت که در خود توانائی یافتم کوشش و جهد را در حفظ جانهای آنها نمودم پس با این حال مرا نگاهداری ننمودند مرا هرگز نخواهد بود لذت و عیش زندگانی بعد از دست راست ای زندگانی چون دست از بدن جدا شد تو نیز جدا شو

و نیز از اشعار

و نیز از اشعار اوست که در زندان گفته

لست ذا ذلة اذا عضنی الدهر ولا شامخاً اذا واتانی

انا نار فی مرتقی نفس الحا سد ماء جار مع الاخوان

یعنی نیستم من آنچنان کسیکه تغییر دهد روزگار مرا در پستی و گزیدن و همچنین در بلندی و موافقتی که با من نماید من آتشی هستم در محلی که حاسد نفس خواهد برکشد و نظیر آبم در نزدیکان و برادران و دوستان و این دو شعر در هنگامی که در حبس بود به پسر خود نگاشته است

الفاک ربک صحة وسلامة ووقاک فی من سائر الاسواء

ذکرت شکوای فکاسی فی یدی فمزجتها دمعی مکان الماء

یعنی خداوند ترا با سلامت مقرون دارد و مرا فدای تو کند از همه بدیها میگویم من رنجهای خود را که در دست من جام محلوط میشود اشک چشم من با آب بهرحال چنانکه از روایت صاحب ابن خلکان مستفاد میشود غیر از آنچه در تواریخ دیگر مسطور است پس از زمانی دراز که با سوء حال در زندان بماند و حالتش بهمان سان که مسطور گشت میگذشت و در همانجای وفات نمود مستحفظین و عمله زندان در همان مکان که محبوس بود بی اطلاع کسانش دفن نمودند و چون کسانش بر این اطلاع کسانش دفن نمودند و چون کسانش بر این امر اطلاع یافتند از خلیفه راضی درخواستند تا کالبد ویرا باتیان داده و میشی برده در گورستان دفنش نمودند و از اتفاقات عجیبه که از وی نگاشته اند اینست که ابن مقله سه خلیفه را خدمت کرده سه نوبت سفر کرده و سه نوبت بر مسند وزارت متکی گردیده و سه بارش دفن کردند یکبار در دار الخلافه دوم بار در گورستان سیم نوبت زوجه اش کالبد او را از خویشانش درخواست نمود که آورده در موضعی که در جنب سرای خود ساخته بود دفنش کرد و اهل تاریخ گفته اند اگر بر قیاس معتصم که خلیفه مثمن بود ابن مقله را بدین تقریب وزیر مثلث خوانند روا باشد و نیز چنانکه صاحب ابن خلکان مسطور داشته وفات آن وزیر دانشمند بزرگ روز یکشنبه دهم شهر شوال سنه سیصد و بیست و هشت هجری چنانکه مسطور شد در حبس اتفاق افتاد و موافق تاریخ تولد و فوت عمر وی پنجاه و شش سال میشود والله تعالی اعلم بحقایق الامور و آن وزیر بزرگ چون زیاده بعلما و اهل ادب مجالست و موانست داشت و خود از اهل فضل و ادب بود مدایح بسیار شعرا در حق وی گفته اند از جمله ابن رومی که از فحول شعرای معاصر وی است این چند شعر که در نهایت فصاحت و بلاغت است در مدح آن وزیر دانشمند سروده

ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و دانت خوفه الامم

فالموت والموت لا شیء یعادله ما زال یتبع ما یجری به القلم

کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم

حاصل معنی آنکه اگر خدمت کند و زیر دست شود قلم مر شمشیر را که خاضع و فروتن میباشند گردنهای گردنکشان در نزد او و خلایق را بهمواره از نزدیکی آن ترس و بیم است در آنحال خداوندان قلم را بهترین راهنما موت است همچنان موتیکه هیچ چیز با او مقابل نتواند شد همچنین خواهد بود امور سپس آن چیزیکه جاری میشود با آن قلم همچنین جاری شده است فرمان خداوند در زمانی که خلق شده قلمها که شمشیرها پیوسته کمر خدمت بسته بند مر قلمها را

ابن مقله وزیر

واو با العاظ مستعمله منقوله و اشعار نیکو بسیار است و انتقام معنی از آنها کو دلیل بر فضیلت و جودت طبع وست نگاشته شود
إذا أحببتُ تهالكتُ وإذا أبغضتُ أهلكتُ وإذا رضيتُ آثرتُ وإذا غضبتُ أثرتُ حاصل آنکه هرگاه با کسی دوستی
و نیکو بی بکنم تا بختیار طلب هلاکت خواهی شوم و چون با کسی از در عداوت خواهی در آیم هلاکت را آماده خواهی کردید و چون
راضی و خوشنود باشی با که تا رسد مکرم و محترم باشی و چون بر کسی خشمگین کردی پیوسته طول مشاقه باشی و نیز فرموده
الشعر بالأدب لا التكسب یعنی گفتن شعر مرد را نیکوست از حیثیت فضل و ادب نه از جهة کسب مال خدا موال و نیز گفته یتعاطى
الغناء نظرًا لا تطلبًا و نیز آموختن غنا برای شاد مان کردنست نه محض طلب کردن و روی نیم و نیز
از اشعار اوست

وإذا رأيتُ فتىً بأعلى رتبةٍ	في شامخٍ من عزّه المترفّعِ
قالت لي النفسُ العروفُ بقدرها	ما كان أولاني بهذا الموضعِ

حاصل آنکه چون ببینم کسی را در اعلی رتبه عزت نفس من که شناسای قدر آن رتبه است میگوید که من سزاوار
این موضع بودم

وله

جرى بي الدهر على صرفه	فلم أخر عند التصاريف	ایضًا

ألفتُ بؤسي و بأيّما
يؤلف شيءٌ غير مألوف

یعنی روزگار مرا بکرد و بر کردش خود پس حیران نشدم و هنگام تغییرات الفت گرفتم با روز بد و روز خوب
و بسا هست که با شیء غیر مالوف الفت حاصل شود

وقالوا العزلُ للوزراء حيضٌ	لحاه الله من أمرٍ بغيضِ
ولكنّ الوزير أبا عليٍّ	من اللائي يئسن من المحيضِ

حاصل معنی آنکه گفتند عزل برای وزرا حیض است و بد چیزی است ولیکن وزیر ابو علی یائسه شده است از این
حیض یعنی دیگر معزول نمیشود

ابن خلکان

در ذیل ترجمه وی آورده است که ابو عبد الله حسن بن علی بن مقله از او یکی هر و فضلای عصر بوده و در سن بزرگتر از ابن مقله است
ده سال بعد از ابن مقله زیسته چون خط وی در تناسب و خوبی بدرجه اعلی رسید بر بعضی از مردم مشتبه گردید که انحط منسوب
و خوشی که بر صفحه روزگار ماند از حسن بن مقله است یا محمد بن مقله وزیر جاعی که خود از حلیه تتبع و ادراک عاری و بری اند
نسبت برادر وی حسن بن مقله دهند و این عقیدت خود واضح است که اصلی ندارد چه وضع خطوط از محمد بن مقله وزیر و خوش
نوشتن آن خود از آن مشهورتر است که محتاج توضیح باشد مردمان بپایه که در ادراک و فهم پایه ندارند بسوار از این شبهات
در صفحه روزگار بر جا میکنند و منکر بدیهیات میشوند و ابو عبید بکری اندلسی صاحب تصانیف مشهور این قول ضعیف را
در حسن خط محمد بن مقله گوید

خطّ ابن مقلة من أرعاه مقلته	ودّت جوارحه لو أصبحت مقلا

یعنی کسیکه خط ابن مقله را در چشم خود جای داد همه اعضای وی آرزو کنند که چشم باشند تا آن خط را ببینند کتب عصاره از شعر خود
و تولد

ابن بواب کاتب

و تولد ابو عبدالله چهارشنبه طلوع فجر سلخ شهر رمضان سنه دویست و شصت هجری در بغداد اتفاق افتاد و چون پدرش علی
از اهل خط و فضل بوده او نیز با کتابت خطوط و فضایل همت برگماشت و سرآمد فضلای هر و خوشنویسان عصر گشت سپس
از آنکه برادرش محمد بن مقله خط نسخ را چنانکه مسطور گشت وضع نمود بر همان سبک و طریقه بنای نوشتن گذاشت و کار خط را
تا بمقامی رسید که برتری از همگنان خود در آنوقت تفوق یافت و پس از برادرش جماعتی کثیر بر سبک و طریقه وی
رفتار کرده شیوه نمودند و از وی خطوط بسیار در صفحه روزگار ماند اگر اشتباهی بر بعضی از مردم شده از آنکه مرد و را
پدر یکی است نتوانستند از یکدیگر این دو را ممتاز نمود نقل است که احمد بن حسن بغدادی که یکی از خوشنویسان مشهور است
و در میان اهل خط معروف بود در نزد ابو عبدالله حسن بن مقله تکمیل این صناعت نمود و از وی محمد بن اسد بن علی بن سعید
القادری البزار بغدادی این فن را اخذ کرد چنانکه در شرح حال ابن بواب انشاءالله توضیح خواهیم نمود از عبدالله بن علی
بغدادی حکایت شده است که گفت در چهار صد و هشت هجری بحکم خلیفه القادر بالله کتابخانه بغداد را بازدید مینمودند
و جماعتی از اهل فضل و خط همه روزه حاضر میشدند از جمله علی بن بواب بود و مرا با او نهایت دوستی اتحاد در روزی دو
کلام الله که یکی از آن بخط محمد بن مقله وزیر بود و یکی دیگر بخط حسن بن مقله که قلم و صفحه و سطور آن با هم فرقی نداشت
و آن یک که خط حسن بن مقله بود دوازده سال تا زحمتش بعد از قرآن خط ابن مقله بود و چون مطالعت آن پرداختم از شباهت
آن دو خط بیکدیگر نهایت تعجب نمودم پس هر دو قرآن را بنزد ابن بواب نهادم و گفتم آیا رقم آنرا نگاه نکرده توانی تمیز داد که این
دو قرآن خط کیست یا در نظر ابن بواب هر دو قرآن را بگرفت پس از مطالعت بسیار آن یک که خط محمد بن مقله بود از نهایت حسن
و مهارت که در خط او داشت بگفت و آن یک را گفت بر کس نگاشته بر سبک و شیوه محمد بن مقله رفته مرا زیاده از حسن تشخیص وی
خوش آمد و بر او آفرین کردم آنگاه رقم بگشودند دیدند از حسن خط و شباهت آن بیکدیگر تعجب نمود گفت بعد از محمد بن مقله طریقه
شیوه او را اهالی خط از این استاد کامل اخذ نمودند وفات وی در ماه ربیع الثانی سنه سیصد و سی هشت هجری در بغداد
اتفاق افتاد والله اعلم

ابن بواب ابوالحسن علی بن هلال

در مائه چهارم هجری است مولدش بغداد بوده و نشو و نمای وی نیز بهمانشهر و معاصر است با القادر بالله عباسی اگرچه خود
از فحول اهل فضل و ادب و از مشاهیر قراء و اهل علم ولی چون در خط نسخ و سایر خطوط متعلقه بآن درجه پیدا کرد که هیچیک از اساتید
و اساطین نقش باین مقام نرسیدند و خوبی و پاکیزگی آثار او پایه‌ئی نهاد که دست احدی بدان پایه نمیرسید از سایر فنون و علوم وی
صرفی در میان نمیآوردند بدانجهة بحسن کتابت و خط معروف گشت و بتفرد در آن فن موصوف و مشهور گردید بحدیکه خطش در روی
زمین بخوبی مثل است و به تناسب نیکوئی در نزد اهالی این فن ممتاز و طبقات خوشنویسان خط نسخ در هر سبک بر شیوه
که بوده‌اند و پس از وی آمده‌اند بر استادیش مقر و بر تفرد وی معترفند و همچنانکه در شرح حال ابن مقله مشروحا مسطور داشتیم که
واضع خط نسخ از خط کوفی ابن مقلا است ولی این استاد کامل پس از آنکه بتحصیل آن پرداخت و در آن صنعت کمالی بکمال پیدا کرد
قواعد دوازده گانه که اینک در ذیل ترجمت نگاشته میشود در خط خود مجری نمود و خطش صفائی دیگر و نازکی فوق العاده پیدا
نمود اگرچه سبک و شیوه آن استاد کامل بر طریقه ابن مقله بود و آنرا بقواعد دوازده گانه و رعایت قلم و مد و تهذیب و تنقیح نمود و حروف
آن را

ابتدا با نقطه درتحت قاعده و قانون بیرون آورد که دیگر کسی بخط خوش نویسان قبل از وی توجهی نداشت تا کنون آن قواعد که وی بگذاشت در نزد اهل خط معتبر است در خطوطی که قبل از خط نسخ معمول بوده مثل سطح و دور و تابعی بیشتر معمول نبوده و استاد ابن بواب در خط چنانکه صاحب ابن خلکان نگاشته ابو عبدالله محمد بن اسد بن علی بن سعید قاری بزاز بغدادی بوده و از بدایت امر در نزد وی اخذ طریقه و شیوه نموده پس بجهة تکمیل و خوبی آن از جماعتی دیگر از اهل خط استماع بعضی از قواعد و اکتساب شمه از طریقه آنها نمود مثل ابوبکر احمد بن سلیمان نجار و علی بن محمد بن زبیر کوفی و جعفر خالدی و عبدالملک ابن حسن مسقطی و آن استاد کامل چون شهرتش در این فن بحدکمال رسید و بخوبی خط نسخ از همگنان ممتاز و از همسران خود مستثنی گشت از اطراف و اکناف بلاد بجهة اخذ آن صنعت بنزد وی آمده بتحصیل و تکمیل قواعد دوازده گانه آن همت گماشتند چنانکه ابو عبدالله ابن جعفر بغدادی که خود از خوشنویسان آن عصر بوده حکایت شده که گفت وقتی بجهة دیدن پاره از خطوط و منزل آن استاد کامل رفتم مجلسی دیدم مشحون از فضلا و آنان که بجهة تعلیم و اخذ خط آمده بودند عدد بشمار در نمی آمد و خود هر گاه که از تعلیم شاگردان فراغت پیدا مینمود بکتابت کلام الله میپرداخت پس جزوی از کلام الله که در دست داشت گرفته چون نگاه کردم دیدم الحق بشیوه نیکو نگاشته که هیچکس را قدرت بر آنگونه کتابت نبوده و نخواهد بود و نزاکت و صفا و شان آن باندازه ایست که ما فوق آن متصور نیست پس از وی پرسیدم که خواهم بدانم که قدرت آن استاد کامل در هر ماه بچه اندازه کتابت بدین قسم گفت آنچه که ملاحظه نمودی اگر الماس و ملماس و انقاس و قرطاس بشود و قواعد دوازده گانه در وی جاری شود بیش از نیم عشر کلام الله در یک روز نتوان نگاشت و اگر خوبی ملاحظه شود و بعضی ملاحظات کلیة نشود تا دو عشر بیشتر نتوان نوشت و اگر مجالی کلیة باشد و کار منحصر بدان باشد نیز توانم یک کلام الله را کتابت نمود و اعمل مستمر نتوان بجای آورد چه نویسنده را نوشتن مستمر زیاده خسته و شکسته خواهد نمود و بر قوای ظاهر و باطنش خلل راه خواهد یافت پس اول حفظ قوی باید کرد آنگاه بکتابت باید پرداخت ابو عبدالله گوید از قدرت آن نویسنده کامل زیاده تعجب کردم و بر دست و بنان او آفرینها نمودم و خوبی خط او را از شعر آخر این قطعه که صاحب ابن خلکان در ترجمه وی آورده است خود معلوم و بیانات سابق را دلیلی واضح است

ولما أتى منك الكتاب الذي حوت	قلائد سحر للبيان حلال
وقفت على ربع من الفضل آهل	وقوفي بربع للأحبة خالي
أروّيه من دمعي وأدمن لثمه	وأسأل أطلالاً لا تجيب سؤالي
وهمت به حتى توهمت لفظه	نجوم ليال أم سموط لآلي
كتاب كوشي الروض خطت سطوره	يد ابن هلال عن فم ابن هلال

حاصل معنی اکنون رساند بدان تو مکتوبی بمن که مندرج بود در آن بیانات نیکو که گوئی رشتهای سحر حلال بود آگاهی داد مرا از منزلی که خداوندان دانش بود و اهل آن و از منزل دیگر آگاهی یافتم که خالی بود از دوستان چون دیدم آن کتابت را پی در پی بوسیدم و گرد داشک در دیدهای من و سؤال کردم از مکانها میداد سؤال مرا جواب و چون نیک در آن نظر کردم بنظر آمد الفاظ آن که کواکب درخشنده در شب است یا رشتهای جواهر نامه که خطوط و سطور آن مانند بوستانی بود پر نقش و نگار تو گوئی که از دو ابن هلال نگاشته شده یا انشای ابن هلال است که مراد از ابن هلال اول ابن بواب است که خطش بخوبی مثل است و ابن هلال ثانی ابو اسحق صابی ابراهیم بن هلال است و شعر سیم این قطعه را مضمون نزدیک است بمضمون این شعر

ابن بواب کاتب

۳۰۰

تحریر دلپذیر تو آمد بنزد من / بوسیدم و بدیده گریان نهادمش
از ترس آنکه آب دو دیده بشویدش / از دیده بر گرفتم و بر جان نهادمش

و هم ابن خلکان در ترجمه وی آورده است که بلال در دستگاه خلافت منصب بوابی داشته و ملازم ستر بوده و از این رو وی را ابن ستری نیز میگفته اند و بواب در جزو ملازمان خلیفه شان و رتبتی داشته و محترم و مکرم بوده و بوابی و ملازمت ستر یکی از مناصب عالی و مفاخر بوده و دو منصب است و رباشد که دارای هر دو بوده بهر حال آن نویسنده کامل روزگار خود در بغداد میگذرانیده تا روز پنجشنبه دویم شهر جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و سه هجری یا بقولی چهارصد و سیزده هجری وفات نمود و او را در جنب قبر احمد حنبل مدفون ساختند و اهالی بغداد در فوت وی تأسفها خوردند و این دو شعر که از بعضی علمای معاصر وی است که در مرثیه وی گفته ابن خلکان در وفیات الاعیان بسال فوت وی را که میگذارد نقل مینماید

استشعر الكتاب فقدك سالفا / وقضت بصحة ذلك الايام
فلذاك سودت الدوي كآبة / اسفا عليك وشقت الاقلام

حاصل آنکه چون نویسندگان سابق و لاحق از زمان فوت و غیبت آن نویسنده کامل را دریافت نموده و از استنباط آثر وی بازیادتی هم وامانده و بجهت سوک آن نویسنده کامل دواتهای خود سیاه و قلمهاشان شق نمودند و پوشیده نخواهد بود که در بعضی از تراجم این کتاب مستطاب بر حسب رسمی که بوده است و مناسبتی که شاید بدان فن و صنعت که صاحب آن ترجمت داشته اشارتی در ذیل آن شرح حال شده است و چون در ترجمه این مقله و بعضی موارد دیگر موعود کردیم که در این مقام بطریق اختصار بعضی چیزها که متعلق بخط است بنگاریم اینک نگاشته میشود و باید دانست که علم خط و صنعت کتابت در نوع انسان فضیلتی است بزرگ و آثاریست عظیم و بی خط هیچ امری از امور دینی و دنیوی صورت نبندد و رشتت نپذیرد و پایندگی علوم و معاش نوع انسان بخط است چنانکه گفته اند كل شئ ليس في القرطاس ضاع و اول کسی که بعد از آموختن اسما موافق کریمه وعلم آدم الاسماء كلها خط عربی و سریانی از دست راست نگاشت حضرت آدم ابو البشر بود و موافق آیه مبارکه علم بالقلم و موافق این حدیث که اول ما خلق الله تعالى القلم قال له اكتب فقال يا رب ما اكتب قال اكتب علمي في خلقي الى يوم القيمة فجرى القلم بما امره اول چیزیکه خداوند خلق کرد قلم بود پس بامر فرمود بنویس گفت خداوندا چه بنویسم امر شد بنویس احکام و علم مراد مخلوقات من تا روز قیامت پس آن چیز که مامور به اطاعت نمود و همچنین خواهد نگاشت تا روز قیامت علم الانسان ما لم يعلم یعنی بیاموزانید خداوند نوشتن را بآدم تعلیم کنند و قید کنند و غایبان را با نامه آگاهی دهند تا آنچه را ندانند تعلیم اخذ کنند و نیز فرماید ن والقلم وما يسطرون موافق تفسیر قول مفسرین نون دوات است و قلم قلم کتابت و ما يسطرون خط است و از عبدالله بن عباس روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که معنی آیه او اثارة من علم چیست فرمودند خط است که بدان علم در روزگار باقی میماند و همچنین آیه يزيد في الخلق ما يشاء را هم مفسرین بخط تفسیر کرده اند و نیز منقولست که الخط لسان اليد یعنی خط زبان دست است چنانکه بزبان خیالات بعرصه شهود و بروز میاید از دست نیز مطلبی بتعلیم بمعرض ظهور رسد و نیز گفته اند القلب معدن والعقل جوهر والقلم صائغ والخط صياغة یعنی قلب انسان مانند معدنست و خرد مانند طلاییست که از آن معدن بیرون آید قلم مانند زرگر است که آنرا بطریق مختلف بر نگارد و خط زرگریست یعنی

ابن بواب کاتب

ساخته شده از طلا و این خط که تعریف شده است خط خوش است که الفاظ آن از یکدیگر ممتاز باشد چنانکه از خطوط قبل که در
اسلام دیده شده واضح گردد که همیشه خط در تحت تعلیم و قاعده بوده است چه خطی که از قاعده خارج باشد آنخط را نتوان
خواند و چون نتوان خواند تحصیل علوم و سایر امور متعلقه بآن ضایع و فاسد شود و بهترین خطوط که بوده و هست خط عرب است
که کلمه و کلام و حروف را از هم ممتاز کرده و در جائی که باید متصل شود متصل میشود و در مقام انفصال منفصل و مطالب را در محل
کم بتوان نگاشت و چون هر چیز را اسبابیست و اسباب خط نیکو چهار چیز است چنانکه از این دو شعر که منسوبست بابن مقله
یا ابن بواب آنچهار چیز جمع است

ربع الکتابة من سواد مدادها　　والربع حسن کتابة الکتاب
والربع من قلم سوی بریه　　وعلی القراطیس تابع الاسباب

گوید یکی از اسباب چهارگانه خط نیکوئی و سیاهی مرکب است یکی دیگر نگاشتن از روی قواعد و قانون خطی و دیگر قلم
نیکو که تراش آن نیز نیکو باشد و دیگر کاغذ نیکوی ملایم که عمده اسباب آنست تا در ابن خلکان و بعضی کتب دیگر نوشته اند
اول کسی که کتابت خط عربی نمود حضرت اسمعیل ذبیح بود و این خط در میان اولاد آن پیغمبر بزرگ بماند تا آنگاه که خط کوفی
معمول گردید و موافق آنچه صاحب تاریخ اوایل و اواخر نوشته انبیا را قلمها و خطوط مختلفه بوده است اما قلم آدم علیه السلام
سریانی و قلم شیث صوبیانی و قلم ادریس بریاوی و قلم حضرت نوح خزری و قلم ابراهیم بربهی و قلم اسحق کوبانی
و قلم موسی عبرانی و قلم داود عزیری و قلم سلیمان کاهنی و قلم عیسی رومی و قلم شمعون فرنجی و قلم جرجیس قبطی
و قلم دانیال ارمنی و قلم و خط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عربی بود که افضل خطوط است از خط آدم تا خط حضرت
سلیمان از سمت راست بچپ نوشته میشد و از خط عیسی تا خط دانیال از سمت چپ براست و همچنین خط عربی که خود معلوم
و معین است و وجه تسمیه خط کوفی را چنین گفته اند بعضی بر آنند که ابتدا چون در شهر حیره که محل شهر کوفه است این خط وضع شد
بدانجهة منسوب بدانجا گشت جماعتی دیگر گفته اند که پس از بنای شهر کوفه جماعتی از نویسندگان اهل حیره و انبار در کوفه
سکنی نموده و این خط را در آنجا تعلیم داده و منتشر ساختند از این روی بخط کوفی معروف گشت بهر حال این معنی مسلم است که خط
اکنون که بکوفی معروفست بزمانهای دراز قبل از اسلام بوده و در بدایت اسلام کتابت عربی و آیات قرآنی را بدین
خط نوشته اند و براین خط خود واضح میگردد که هر قلمی را نسبت با این خط تناسبی است در حروف و از خطوط کوفی که قبل از ظهور
اسلام بدست آمده معلوم میگردد که در تحت قاعده و قانونی محکم بوده و اول کسیکه خط کوفی را در مکه رسم و آن نوع را
منتشر ساخت حرب بن امیة بن عبد شمس بود و حرب بن امیه از آباء و دانشمندان قریش بود و مخصوص تحصیل خط کوفی
از مکه بحیره رفت و زمانی دراز در آنشهر بماند تا از استادان طریقه شیوه خط کوفی اخذ کرده و تعلیم گرفت و بدرجه کمال
رسانید پس از مراجعت بمکه جماعتی از قریش اخذ خط کوفی از او نمودند و آنخط در مکه اشتهار یافت پس از وی ابوطالب و
عثمان بن ابی العاص در میان قریش بخوشی خط معروف بودند چنانکه قول صاحب تاریخ اوایل و اواخر مقوی
این بیانست که گوید اول العرب کتب بالعربیة حرب بن امیة بن عبد شمس فقیل لابن عباس
معاشر قریش ممن اخذ ثم هذه الکتابة العربیة قبل ان بعث محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و یجمعون منه ما اجتمع و یفرقون ما افترق مثل الالف واللام و غیر ذلک

قال

ابن بواب کاتب

قال اخذناه من حرب بن امیه قال فمن این اخذه قال من عبد الله بن جدعان وهو اخذه من طریق کاتب الوحی لهود

صحیح آنچه از کتب اهل خبر میآید و صاحب ابن خلکان نیز اشارتی باین مطلب کرده است اول کسیکه خط کوفی را خوش نوشت و آنرا در تحت قاعده و قانون بیرون آورد مرامر بن مره بود و از او یاد گرفت اسلم بن سدره و سعید و حرب ابن میه از اسلم اخذ کرده و هم او نگاشته که از ابو سفیان بن حرب پرسیدند ممن اخذ ابوک هذه الکتابة فقال من اسلم بن سدره وقال سئلت اسلم ممن اخذت الکتابة فقال من واضعها مرامر بن مرة و حدوث خط کوفی که بخط عربی معروف بوده است چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود دویست سال قبل از بعثت و هجرت بوده است اسامی خطوطی که در بدایت اسلام و قبل از اسلام بوده است پیش از وضع خط نسخ بدین ترتیب است

عربیه حمیریه یونانیه فارسیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه اندلسیه هندیه صینیه پس از ظهور و بروز اسلام از اصحاب کرام آنان که بخوشی خط از سایرین ممتاز بودند پنج تن هستند که خطشان در مقام کمال بوده و همچنانکه پاره از خطوطشان در دست است و تاکنون در خزاین سلاطین و غیرها محفوظ است و بر بیننده صدق بیان واضح میشود و آن پنج تن از اصحاب سعادت انتساب بدین ترتیب اند

امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت

و قبل از وضع خط نسخ و دیگر خطوط چنانکه در ترجمه ابن مقله اشارتی رفت این اقلام و خطوط در اسلام متداول بوده خط طومار خط سجلات خط عهود مؤامرات امانات دیباج مدبج مرصع ریاش غبار حسن بیاض حواشی و هر یک از این خطوط را قلمی مخصوص بوده اما قلم طومار و ثلث اقلام کتابه نویسی بوده است که ابنیه عالیه را نام و آثار بدان باقی میماند اما قلم سجلات و انقلم خفی بوده است خطی پیچیده و در هم که کسی نمیتوانسته آنرا تغییر دهد قلم عهود و مؤامرات و امانات قلم متوسط بوده که احکام و قبالها و حجتها بدان مینوشتند قلم دیباج و مدبج و مرصع و ریاش اقلام خوشنویسی بوده و از یک دانگ تا شش دانگ قلم غبار و حسن و بیاض و حواشی اقلامی بوده است که بدان قرآن و سایر کتب از هر قبیل مینوشته اند و اینخطوط که اکثر فروع خطوط کوفی بود معمول بود تا زمان ابن مقله و او خط محقق و ریحان و ثلث ریحانی و رقاع و نسخ را وضع کرد چنانکه در ترجمه ابن مقله اشارتی بدان رفت و اینخطوط چون در خواندن و نگاشتن آسان بود بین الناس معمول گردید و حسن بن حسین بن علی فارسی کاتب دربار عماد الدوله دیلمی یا عضد الدوله از خط نسخ و رقاع و ثلث خط تعلیق را وضع نمود و مراسلات بدانخط مینگاشت کتاب و منشیان آنزمان پیروی او کرده خط تعلیق را تعلیم گرفته مراسلات را بدانخط نگاشتند تا آنروی آنخط بخط ترسل معروف گشت نوشتن مراسلات بدینخط در بین اهل انشا معمول شد که بسبکی بلیغ بکیرد اشت تغییر و تبدیل آن متعسر بود و اینخطوط معمول بود تا سنه هفتصد هجری که خواجه میر علی تبریزی از خط نسخ و تعلیق بجهة استکتاب کتب فارسی خط نستعلیق را وضع کرد و آنخط را مانند خط نسخ در تحت قاعده بیرون آورد و خوش نوشت و بمیر عبد الله پسر خود تعلیم داد و آنخط شیوع یافت اشعار و کتب پارسی را بدینخط نوشتند و اساتید بسیار در اینخط پدید شد که اسامی آنها معروف و مشهور است و چون هر خطی را بجهة آنکه توان تند نگاشت کتاب شکسته آنرا اختراع نموده در موردی که نویسنده را مجال نباشد هم بسرعت توان نگاشت و هم

زیاده از قاعده خط خارج نباشد مثل آنچه قبل از وضع خط نستعلیق شکسته نسخ و تعلیق و غیر آن معمول بود پس از وضع خط نسخ تعلیق
بجهة نوشتن مکاتبات و احکام شکسته از خط نستعلیق را وضع کردند و آن خط شکسته نسخ تعلیق منسوب به مرتضی قلیخان شاملو حاکم
هرات است که در مائه یازدهم هجریه بوده است که شفیعای مشهور منشی او بوده شفیعا از وی اخذ خط شکسته کرده خوش نوشت و بعضی
کلمات از شکسته تعلیق بجهة سرعة آن اضافت آورد مثل رای پیچیده و یا و نون و غیر ذلک و خط شکسته پس از آن معمول شد و در
آن خط خوشنویسان پیدا شدند که خود معروف و مشهورند و اکنون که سال هجرت بر یکهزار و دویست و نود و نه است و سال ششم
شروع به تالیف این کتاب مستطاب خطوطی که در اسلام معمول است کلام الله و کتیبه و کتاب و احکام و مکاتبات بدان نویسند
اسامی خطوط بدین ترتیب است نسخ ثلث رقاع تعلیق نسخ تعلیق شکسته و شکسته معمول این تاریخ شیوه مختلف
و سبکها بر یک روش نیست بعضی از آنها مخلوط است با خط تعلیق و بعضی دیگر کلمات نستعلیق آن غالب است و در متاخرین
معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب و میرزا رضی تبریزی بر سبک و طریقه شفیعا رفتند نویسندگان اقتدا باین دو نفر کرده
شیوه های بد از میان رفت و اکنون شیوه و طریقه که میان کتاب دولتی و منشیان عظام معمول است قلم و دست و منشی
دولت سلطان و مقرب حضرت خاقان فخر الوزراء و ملجأ الفضلاء امین الدوله میرزا علیخان است که پس از آن دو وزیر بزرگ
و منشی سترگ احیای مراسم خط نمود و ابقای قواعد پیشینیان کرد و الا شیوه های کج و معوج اکنون چیزها می‌نگاشتند که
خواندن آن میسر نه و هم آن ممکن بوده است اما قواعد دوازده گانه که اینک بیاید در میان اهل خط مشهور است که از ابن
مقله است بعضی نگاشته اند که ابن مقله بنای خط نسخ بر الف و با نهاد که مراد سطح و دور باشد و جمله را از این دو حرف
بیرون آورد پس تناسب آنرا بنقطه از یکدیگر ممتاز نمود و ابن بواب قواعد دوازده گانه در خط جاری کرد و بعضی قواعد
دوازده گانه را نسبت بمیر علی تبریزی دهند و این قواعد که در رسائل و آداب الخط نگاشته و در میان اهل خط معمول و مجری
در هر خطی بکار رود و خوشنویسان در باب خط زیاده رسائل پرداخته اند و مشهور اکنون رساله باباشاه اصفهانیست
که آن نسخه بخط خود باباشاه در میان بوده و هست یکی از آن نسخها وقتی بدست یکی از قطعه فروشهای بیروت افتاد
محض شهرت که خوب بفروش برساند عنوان آن رساله را باسم میرعماد نمود و چون بدست نویسندها افتاد از روی آن
نسخه کرده باسم میرعماد شهرت یافت بهر حال آنچه را باباشاه در این رساله نوشته و وعده کردیم برشته تحریر در آوریم اینست
باید دانست الخط که بحلیه حسن و خوشی پیدا آراسته شود بر دو قسم است تحصیلی و غیر تحصیلی تحصیلی اینست که در خدمت استاد
تعلیم گرفته قواعد و قانون آنرا محکم کند و غیر تحصیلی آنچنان است که باستعداد دست و ذوق سلیم و ممارست و مداومت
زیاد حاصل شود و تحصیلی که اخذ قواعد آنرا از استاد باید نمود دوازده چیز است اول ترکیب دویم کرسی سیم نسبت
چهارم ضعف پنجم قوت ششم سطح هفتم دور هشتم صعود مجازی نهم نزول مجازی دهم اصول
یازدهم صفا دوازدهم شان اما ترکیب آن بر دو قسم است جزئی و کلی اما جزئی و آن نیز بر دو قسم است قسم اول
آنست که حرفی از حروف مفرد را چنان ترکیب کند که با قواعد دوازده گانه خط مطابق آید مثلاً چون حرف قاف نویسد
که در همین یک حرف جمع خواهد بود ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب و مانند اینها . قسم دویم آنست که چند حرف
مفرد را مرکب ساخته کلمه سازند بر وضعی که قواعد دوازده گانه در او جاری گردد مانند لفظ علم که مرکب است از عین و لام
و میم یا لفظ شیب که مرکب است از شین و با و یا و در اینگونه الفاظ نیز قواعد مسطوره جاری گردد و کلی آنست که چند حرف

مفرد

ابن بواب کاتب

۳۰۴

مفرد یا مرکب را ترکیب کرده سطری سازد مستقیم چون عبارت این حدیث که الخط نصف العلم یا علیکم
بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق که مرکب است از حرف مفرد و مرکب و اگر سطر بقدر مصرعی است در آن
یک مد تمام یا دو نیم مد یا یک دو دانگه و یک چهار دانگه قرار باید داد و مدات خط نسخ اگرچه مثل خط نستعلیق بدانگ تقسیم نمیشود
ولی در مقام مد و سایر ملاحظات در ترکیب با هم فرقی ندارند و مد شش دانگ نستعلیق بقلم خود دوازده نقطه بالاتر میرود و مد خط
نسخ بمیزان احتیاج و سفیدی محل است و بهتر است که مد نستعلیق در اول مصراع نباشد و هر قدر تواند بهتر است مد در وسط
مصراع یا در وسط سطر قرار دهد اعم از تمام مد یا ناقص و در اواخر مصرعها و سطرها جایز است مد بخصوص های معکوس تا یای
ممدوده یا لفظ شد ممدوده و اگر مد تمام در وسط سطر واقع شد بهتر است که در سطر دویم در اول یا آخر سطر دو نیم مد قرینه یکدیگر
نماید و مصرعی چون در زیر مصرعی واقع شد باید نویسنده بکمال ملاحظه نماید که مدات برابر یکدیگر نباشد و در خط نسخ ا
رعایت ترکیب در مدات لازم است مثل کاف کوفی در سطری واقعشد در سطر بعد از آن ملاحظه کنند که مقابل آن واقع
نشود و در خط نستعلیق چون چهار سطری چلیپا نویسند بهتر آنست تا بتواند نویسنده مدات را برابر یکدیگر نویسد در این موارد آن
حسن و نیکوئی آنست اما کرسی و کرسی خط در هیچیک از خطوط تغییری پیدا نمیکند و آن آنست که چند لفظ و حرف که در مصرعی
یا سطری واقعشد که آن الفاظ و حروف را با هم شباهتی باشد باید برابر و قرینه هم نویسند مانند دایره نونها یا سین و از این
قبیل که در این یک شعر محسوس میشود

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم　　مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

دو واو و دو را هرگاه بعد از دایره واقع شود در مصراع باید بر بالای دایره نویسند مگر آنکه در ترکیب بجهة کمی الفاظ و زیادتی
محل بقصوری پیدا شود و بعضی از الفاظ را که مشابه موجود باشد بیقرینه ننویسند و در هر خط که رعایت کرسی نشده و تقسیم نشده باشد
آن خط را خوش نداشند و رعایت کرسی مانند قامت آدمی است که هر عضوی شبیه خود چون دو چشم و دو ابرو و غیره برابر هم واقع
شده و اگر غیر از این بودی مطبوع و مستحسن نبودی اما نسبت و آن آنست که اجزای خط را از حرف مفرد و مرکب چنان نگارد
که از کتابت یا کتیبه چون آنرا خفی و این را جلی کنی بنظر یکسان درآید و نیز کلمات بنسبت با قلم از حد تعلیم خارج نگردد مثل الف
دایره نون که قد الف و همان دایره نون سه نقطه باید بگذرد و باقی را بدین قیاس باید کرد و خط منسوب تخلی است که در آن
خوشنویسی پیدا نگردد و کلمات و مصرعها و سطور را با هم تناسبی هست مانند خط کتاب که بیشتر از قواعد دوازده گانه در آن
جاری نشده و چون تناسب کلمات با هم منظور شده از آن خط منسوب گویند نه خط خوش و این مسلم است که نسبت جزئیست
از اجزای دوازده گانه که در خط خوش یافت شود اما ضعف و آن آنست که در منتهای دوایر و تیزیهای مدها نهایت سستی
و از این قبیل بکار برند و تندی قلم و مهارت نویسنده در این موارد معلوم و مبین گردد اما قوت و آن آنست که در منتهای
مدها و وسط و از این قبیل آید یعنی تمام قلم در این محل بکار رود و سلیقه مستقیم و قوت دست نویسنده در انجام واضح شود اما
سطح و آن جزئیست در حروف و بعضی کلمات که چون ناظر از اول خط نظر کند حالت خستگی در آن احساس کند چون منتهی الیه
مدها و فا و تای مفرد و از این قبیل و در انجام اختیار قلم در دست نویسنده معلوم گردد اما دور و آن حالتی است برخلاف
سطح و چرب و نرمی قلم و استادی خطاط بیشتر در این موارد معلوم و محسوس گردد چه در خط نسخ و نستعلیق که دور در آن بیشتر از
سایر خطوط از سطح است قلم استاد بیشتر دور بکار کند اما صعود مجازی است

ابن بواب کاتب

که قلم از زیر بالا حرکت کند امّا حرکت آن مستقیم نباشد مانند نهایت دوایر و غیر آن که اهالی خط آنرا شمره میگفتند و در انجام
تسلط نویسنده و مهارت او معلوم گردد امّا نزول مجازی چنان است که قلم از بالا بزیر حرکت کند امّا غیر مستقیم مانند الف
مدات و دوایر معکوس و از این قبیل امّا اصول و آن کیفیتی است که از اعتدال و فراهم بودن اجزای مذکوره از خط
حاصل شود و در هر خط که اجزای نه گانه را نویسنده بجا آورد آن خط را نفیس و با قیمت گویند و اصول اهل خط بمنزله روح و اجزای
واجزای نه گانه که نگاشته شد بمنزله جسم است و اصول بمنزله جان و اصول را کسی در خط تواند شناخت الا اهل فن که خود
بتعلیم و عمل آن مهارت داشته باشد و انحالات و جذابیت نکات آن کس واقف نگردد مگر آنکس که بر تمام اجزای خط محیط باشد
امّا صفا و آن حالتیست که در خط پیدا گردد مگر از کثرت نگاشتن و چون در خط صفا و صافی موجود شد طبع از مشاهده آن
مسرور و خاطر را انبساطی پیدا گردد و چشم از نظر بآن نورانی شود و این صفت رکن اعظم است در خط و استادی نویسنده از این
مقام واضح و ظاهر گردد امّا شان و آن آخر درجه خط است و چون آن حالت در خط پیدا شود نویسنده هیچگاه از نوشتن
آن سیر نگردد و در بعضی از طبایع چون این صفت در خط پیدا شود نتواند هیچگاه جز آن صنعت بکار دیگر پردازد هیچگاه
نخواهد عمر خود بغیر خط صرف نماید و این قسم خط را در نزد اهل فن شان حیثیت بزرگ و چون سطر یا صفحه از آن باج
بقیمت افتد قیمتهای زیاد بر آن نهند و هم بدان قیمت بخرند و دیده شده است که گوهرهای گرانبها در عوض چند سطر
و چند ورق داده اند بخیال آنکه جمادی چند دادم جان خریدم از خریدن هیچوقت پشیمان نبوده اند و این معلوم
شده است هر شیئ نفیسی که از دست اهل فن بیرون رود و فقدان آنرا ملالتی پیدا نشود و جز خط نفیس با شان که هرگاه
در نظر میاید شخص را از فقدان آن ملالت پیدا نشود در تذکرة الخطاطین مسطور است چون هلاکو خان از فرمان تعلل بغداد
رفت چنانکه در تواریخ مسطور است یاقوت مستعصمی گریخته در خارج بغداد در مناره یکی از مساجد پنهان شد و همراه
و قرطاس با خود نداشت دستار خود که چند ذرع طول آن بود با پارچه دیگر کافی که فی نسخی بر روی آن نگاشت
قلم و دو جیب بوده است و طول آن نسبت بقلم قیاس باید کرد و در آنحال یکی از شاگردان بمی در آمد و گفت چگونه آسوده
که خون مانند سیلی که از فراز بنشیب آید از کوچهای بغداد جاریست و از کشته در هر سوی پشتهاست و جائی بادان از
شهر بغداد نمانده گفت ای یار عزیز خاموش کافی نوشته ام که برابری کند قیمتش با روی زمین چه رسد بشهر بغداد
غرض از این مثل حمیت خط خوبیت که تا این پایه است و اختلافی است که بعد از قواعد یازده گانه شان هم در او پیدا
شود و نویسندگانی که قبل از یاقوت مستعصمی بوده اند پنج چیز دیگر را جزو اجزای دوازده گانه خط شمرده اند بدین ترتیب
اوّل سواد دویم بیاض سیم تشمیر چهارم صعود حقیقی پنجم نزول حقیقی و جمال الدین یاقوت این پنج
چیز را جزو اجزای خط نشمرده و خوشنویسان بعد از وی هم جزو اجزای خط نشمرده اند بعضی از خوشنویسان
متاخرین مثل خوشنویسان قبل از یاقوت این پنج چیز را جزو اجزای خط شمرده اند و تفصیلی در انجام قایل شده اند
که انجام را گنجایش آن تفصیل نیست و اهل خط گویند بر صنعت و علمی را توان با عضو ناقص تحصیل کرد الا خط که در آن باید
تمام اعضا از چشم و گوش و دست و پا بی عیب باشد و مزاج معتدل و عقل کامل و اسباب جمع چه با کوری توان علم
کامل و هم با کری و بعضی از عیوب اعضا توان در صناعات حیه مثل نقاشی و از این قبیل کمالی پیدا کرد ولی خط چون
نصف علم است هم محتاج بچشم صحیح بی عیب و هم احتیاج خواهد داشت به شنیدن از این بیان معلوم است که هم خود

ابوبکر باعلوی

بلند و هم خوشنویس مرتبی ارجمند که سبب بقای علوم و آثار و آیات الهیست الی یوم القیام و اهمیتش واضح است
کتب سماوی و اخبار و احادیث انبیای قبل از خاتم ایشان از میان رفت عمده سبب نبودن خطوطشان بوده است
تحت قاعده و چون علم و صنعت و سایر چیزهای متعلق بدین و دولت از تحت قاعده و قانون خارج باشد پاینده نماند
و ماندن قرآن و سایر اخبار و احادیث و کتب دوره اسلامیه عمده خطوطیست که بعد از اسلام وضع شد که بدان خطوط
آن آثار باقی مانده و در اهتمام بعضی نکات خطی دیگر بود که متعلق است بقبلة الکتاب جمال الدین یاقوت مستعصمی چون
تأیید الهی و توجه سبدگان شاهنشاهی و حسن اهتمام ملجأ الفضلاء و العلماء ملک زاده دانشمند دریه علوم شامل حال گردید در فن

ترجمه یاقوت نگاشته خواهد شد بعون الله الموفق و المعین

السيد ابوبكر بن احمد بن ابي بكر عبد الله ابن ابي بكر بن علوي بن عبد الله بن علي بن الشيخ الامام عبد الله بن علي بن الفقيه
محمد بن علي بن محمد بن علي بن علوي بن محمد بن علوي بن عبيد الله بن احمد بن عيسى بن محمد بن علي العريضي بن جعفر
الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين السبط بن علي بن ابي طالب عليهم السلام

کنیتش باعلویست از اجله سادات آل باعلوی بشمار رود و از مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت طریقه محمد بن ادریس شافعی را
اختیار کرده از کتاب مشرعة الروی که از مصنفات محمد والد صاحب عنوانست نقل شده که در ترجمت وی بعبارات آورده

سيدي الوالد الحاوي لفضائل الطارف منها والتالد المندرج جلباب المدح والثناء المتوزع
الذي حل محل النجم وارتقى و پس از شرح شطری از محامد صفات و مآثر فضائل وی گفته ولادت والدم
در تریم سال هشتصد و نود و اتفاق افتاد و هنگام رشد در محضر معلم ادیب عمر بن عبید الله خطیب بقرائت قرآن اشتغال جسته از حفظ
نمود و والد و معلمش او را تادیب و تربیتی نیکو نمودند و چون سنین عمرش سن بلوغ و زمان احتلام نزدیک شد والدش داعی حق را
لبیک اجابت گفت پس از والدش شیخ و استاد او شیخ الاسلام عبد الرحمن بن شهاب الدین بتربیت وی قیام نمود پس از
چندی بتحصیل علوم شرعیه مشغول گردید فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و عربیت را نزد شیخ و استادش که مذکور گشت قرائت
نمود و از مدرس سایر مشایخ چون سید جلیل عبد الرحمن بن محمد بن علی بن عقیل و ابوبکر بن علی تعلم نیز این علوم فرا گرفت و صحبت
گروهی از مشایخ طریقت را ادراک کرده و از ایشان جمله از علوم را استفادت نمود تمامت مشایخ وی خرقه بوی پوشانید
در پوشیدن خرقه او را اجازت داده و مذاکره نیز در او روی دو عن و وادی عمد که دو وادی مشهورند مسافرت اختیار کرده در آنجا
گروهی از عارفین تحصیل و استفادت کرد پس از چندی در تریم با تین مردان حسین تابع گردید که سید ابوبکر ارادت سلک حج
بیت الله نموده والده و بعضی از مشایخش باو مکتوب کردند و در باب عزیمت حج بدون استشارت از ایشان او را عتاب نمودند
در جواب مکتوب کرد مرا امساکی که اصلا باز داشتم حج نمودم زیارت بیت الله دعوت نمودند پوشیده نماند که این کلام از سید
ابوبکر اشارت بدانحدیثست که مضمونش از اوائل کریمه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ روایت نموده
چه در اخبار وارد شده است که چون ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا السلام از بنا خانه کعبه فراغت یافت وحی رسید که تمامت
مردمان را بزیارت بیت دعوت نمای ابراهیم عرض کرد صوت ما از کجا بتمام اقطار و اطراف عالم فرا رسد خطاب رسید
علیک الأذان وعلینا البلاغ بر تست ندا کردن و بر ما است رسانیدن پس حضرت خلیل را مقامی که اکنون
بمقام ابراهیم شهرت یافته ایستاده و بقولی بر فراز کوه ابوقبیس رفت و انگشت بر گوش نهاده با آواز بلند ندا در داد
ایها الناس

ابوبکر باعلوی

أَيُّهَا النَّاسُ حُجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ خدای سبحانه دعوت الحضرت ابراهیم تمامت مردمان عالم وآنان که ارجمند ابا و اجداد و ارحام امهات بودند از مشرق تا مغرب برسانید هر کس که در علم الله بود که سعادت حج او را نصیب گردد بجواب لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ مبادرت جست و الحمد سید ابوبکر بزیارت بیت الله مشرف گشت پس از فراغ از مناسک بمدینه مراجعت نمود و جدش سید المرسلین صلوات الله علیه را زیارت کرد و در مدینه مدت چهار سال مقیم گشت و در حرمین شریفین محضر گروهی از علما اخذ علوم نمود که از جمله ایشانست سید عمر بن عبدالرحیم و احمد بن علان و شیخ احمد بن حسین و شیخ عبدالقادر طبری و شیخ محمد منوفی و شیخ ابوالفتح بن حجر و فنون عربیت از عبدالملک عصامی بیاموخت و در تحصیل اشتغال چندان ممارست و مواظبت نمود تا آنکه بر مهمات از اصول و فروع اطلاع یافت آنگاه سیاحت بلدان کرد تا آنکه ببلاد هند رسید و در آنجا روزگاری دراز ملازم صحبت شیخ احمد بن عمر عیدروس گردید و از وی فنون علوم فرا گرفت پس عزیمت آن نمود که بجانب دیار حضرموت ارتحال نماید و در این باب با شیخ خود مشورت نمود شیخ او را از این عزیمت منصرف ساخت و از این بین مراسلات و مکاتبی بوالی تریم در باب امور متعلقه باو مأخوذ داشت سید ابوبکر ببلد خویش معاودت نمود و عودش بتریم در سال یکهزار و چهارده هجری بود و چون در تریم مقیم گردید تزویج اختیار کرد و پس از تزویج نیز بتحصیل علوم اشتغال جست و زمانی بسیار ملازم شیخ عبدالله بن شیخ عیدروس شده بروی از کتب مشهوره زیاده از یکصد کتاب قرائت نمود که از جمله الکتاب است مهمات است کتاب محاسن اسفار التصوف و چون استادش شیخ ابوبکر بن علی معلم وفات یافت گروهی از مشایخ او را الزام نمود که در مکان شیخ خود در مسجد آل باعلوی پس از عشا نشسته بامر تدریس بپردازد و چون در آن درس گروهی از اکابر علما و بسیاری از ادبا و فضلا حاضر میشدند سید ابوبکر در باب تدریس چندی توقف نموده بدان اقدام نکرد تا آنکه استاد اعظمش شیخ عبدالله عیدروس او را بجلوس برای تدریس مأمور ساخت بعلت نفس قدسی شیخ فسحت خاطر و سعه صدر او را حاصل شده بامر تدریس قیام نمود و چون بتدریس مشغول گشت اجلا و اعاظم از اهل علم بدرسش حاضر میشدند و ما بین مردمان عصر خود در حسن قرائت و جودت تقریر از همگنان متفرد و ممتاز بود و خدای سبحانه بسی از ابواب علوم که بر بسیاری از افاضل مغلق گردیده بود بروی مفتوح ساخت. و انبوهی از اهل علم و طالبان علوم برای تعلم سرای او را ملازم گردیده و از انفاس وی استفادت میکردند و در غالب سنین کتاب احیاء العلوم ابوحامد محمد غزالی را از ابتدا آن آغاز کرده تا اختتام مینمود گروهی بسیار از دستش خرقه پوشیدند و جماعتی کثیر از وی تلمذ کرده و از او اخذ علوم نموده و از اینانست سید عبدالله بن عقیل بن عبدالله بن عقیل مدیحج و پسر عم او سید عبدالرحمن ابن احمد بن عبدالله بن عقیل و شیخ جعفر بن زین الدین عیدروس و سید عبدالله بن حسین بافقیه گویند سید ابوبکر در ایراد حکایات طریفه و اقاصیص ملیحه بر امثال خود فائق بود سیره نبویه و تراجم احوال سلف و تواریخ متقدمین احفظ کرده تمامت آنها در خاطرش استقرار داشت بیان و انشایش محکم و در نقل روایات از موثقین بشمار میرفت در فن ادب یدی طولی و مهارتی کامل او را نصیب گردیده بود چنانکه از ولدش محمد در تقریب این سخن نقل شده که در حق وی گفته وکان

فائقاً في الظرف والملح حافظاً للسيرة النبوية وتراجم السلف والصالحين و تواريخ المتقدمين متقناً لما يعرفه ثبتاً فيما ينقله له يدٌ طولى في علم الأدب

و سید ابوبکر را در مطالعت کتب رغبت و میلی مفرط بود چنانکه بسیاری از اوقات کتابی عظیم و ضخیم را که دو یا دو مجلد بود قرائت مینمود گویند کتاب احیاء العلوم را در مدت ده روز قرائت کرده و این حکایت بالنسبه بمردمان این

ابوبکر باعلوی

وی امری بشگفت و عجیب ست اگرچه از بعضی حفاظ اعجب و عظیم‌تر ازین نیز نقل شده چه گویند مجدالدین فیروزآبادی صحیح مسلم
در سه روز قرائت کرده و عسقلانی ذکر نموده که مجدالدین صحیح بخاری را در پنج مجلس و بعضی از مجلس قرائت کرده و حافظ
ذهبی ایراد کرده که حافظ ابوبکر خطیب صحیح بخاری را در پنج مجلس و بعضی از مجلس قرائت کرده و حافظ ذهبی ایراد کرده که حافظ ابو
خطیب صحیح بخاری را در سه مجلس قرائت نموده ذهبی گفته این امر حیرتی است ندانم که احدی از اهل زمان ما بدان قدرت داشته
باشد و آنچه در ترجمت ابوبکر ذکر نموده اینست که وی صحیح بخاری را در مدت پنج روز قرائت کرده و مرا امکان است که این قول
صحیح و استوار باشد (انتهی) صاحب خلاصة الاثر گوید سخاوی ذکر کرده که شیخ وی حافظ ابن حجر سنن ابن ماجه را در مدت چهار
مجلس قرائت کرده و صحیح مسلم را نیز در چهار مجلس و کتاب نسائی کبیر را در ده مجلس که در هر مجلس از آنها بمقدار چهار ساعت بدان اشتغال
جسته و معجم طبرانی صغیر در یک مجلس ما بین ظهر و عصر قرائت کرده هم او گوید در تاریخ خطیب مذکور است که اسمعیل بن احمد نیشابوری
بخاری را در سه مجلس قرائت نموده مجلس اول از وقت مغرب شروع کرده بهنگام فجر قطع نمود و مجلس دوم از ظهر تا مغرب مجلس سیم
از مغرب تا وقت فجر و حکایت کنند حافظ مغرب که بعد وسی معروفست صحیح بخاری در یک روز قرائت کرد (انتهی) محمد در کتاب
مذکور گوید والدم را بذکر خصوصا قرائت قرآن اعتنائی تمام بود و شبها را بوظیفه تهجد قیام مینمود و اصحاب خود بدان ترغیب
و تحریص میکرد و میگفت نعود قیام اخر الليل ولو انك ملعب یعنی برخاستن آخر شب را عادت خویش ساز
اگرچه بلهو و لعب مشغول باشی و چون روزه بر وی کلفت و مشقت داشت در ایام سال بهمان صوم شهر رمضان اقتصار مینمود
و گاهی شش روز از شوال را روزه میداشت و بچیزی اندک از غذا و ملبوس متاع دنیوی قناعت میکرد و تکلفات رسمیه از خود
طرح ساخته بر مکاره زیاده تحمل مینمود و از آن شمرده شود که عزلت و تنهائی را بر اجتماع تفضیل و ترجیح دهند و بر اصحاب و
اتباع خویش زیاده شفقت و مهربانی اظهار میکرد و با اقارب و خویشان و بندگانش اعتنائی تمام داشت در تعظیم و تبجیل علما و
اولیا مبالغت میکرد و در مراسلات و مکاتبات مدح را مکروه داشتی و اظهار کرامات و خارق عادات ر دوست نداشتی
و چون برای کسی دعائی مینمود باجابت مقرون میگشت و هرگاه از مریدین و معتقدین وی خدایتعالی بوی متوسل میگشت مراد
خود فائز میگردید میگفت با وی طریق معادات مسلوک نمیداشت مگر آنکه از معادات رجوع کرده از حضرتش اعتذار میجست
و هر آنکس که با وی مکر و خدعه مینمود نتیجه آن عاقبت بخود عاید میگشت ولدش محمد گوید از چیزهائی که از حال وی بر من ظاهر
گشته آن بود که در حال غیبت من از وی بر آنچه از من صدور می یافت مطلع و مستحضر میگشت چون بطاعت و عبادت
اشتغال میجستم بار وی گشاده و حالت ابتهاج مرا ملاقات مینمود و هرگاه بلهو و لعب مشغول میشدم بر من عبوس کرده اعراض مینمود
بهنگام مسافرت بغداد از وی مشورت کردم مرا گفت چنان دانم که مدت زندگانیم بپایان رسیده و دوست داشتم که بهنگام
وفات نزد من حاضر باشی گفتم از مسافرین و اصحاب سفر تخلف جویم گفت مسافرت نمای و ترا بودیعت بخدایتعالی سپارم
زود است آنچه اراده داشتی بآن تعلق گرفته بمنصه ظهور رسد محمد گوید امر بدان نهج که خبر داده بود واقع گردید پس در آن ایام
بتاریخ بیست و پنجم شهر صفر از سال یکهزار و پنجاه و سه بر حالی که در دهلیز سرای خود نشسته بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
گویند قرب وفات در وی آثار مرضی ظاهر نبود بلکه گاهی از سینه‌اش شکایت میکرد بعض اصحابش که بفن طب و معالجات
معرفت داشت او را گفت فلان دوا را دوای تست گفت هذا داء عضال این مرضیست که علاج آن صعب
و دشوار است اشعار بر اینکه اجل در رسیده داشت دو روز آن دوا را سود نبخشید و قبل از عصر روز مذکور وفات یافت اصحابش متوجه باشند
شده

ابوبکر باعلوی

شدند ایشان بتجهیزش مبادرت نمودند و او را در سرای خود جای گذارده گردش بقرائت قرآن مشغول شدند فردای آن روز بروی نماز گذارده در مقبره زنبل قرب مزار والدش او را بخاک سپردند رحمة الله علیه و سید ابوبکر کتب و رسائل مختصری چند تصنیف کرده من جمله مصنفات او کتابی است که در فضل شهر رمضان و صوم آن تألیف کرده و از این کتاب در لیالی رمضان پس از فراغ از صلوة تراویح قرائت میشنود و کتاب غرر را که از مصنفات سید محمد بن علی است مختصر نموده و او را بر کتاب احیا و عوارف و بر رسایل ابن عباد تعلیقات چندیست و نیز بر الفاظ غریبه لغات تعلیقه بر نهایه ابن اثیر نوشته و او را مجموعی است مقروات و مسموعات و اسامی مشایخ و تاریخ وفات اعیان از ال ... مندرج ساخته و تاریخی برای معاصرین و شرح ماجریات زمان خود شروع نموده ولی آنرا باتمام نرسانید و آل باعلوی که بآن منسوب باشند و این نسبت اگرچه از قانون و اوضاع عربیت خارج است ولی نزد مردمان دیار حضرموت معروف چه ایشان در نسبت بنی علوی باعلوی و بنی حسن باحسن و بنی حسین باحسین گویند و علوی مذکور که سلسله نسب سید ابوبکر بوی منتهی گردد علوی بن عبید الله بن احمد بن عیسی است که جد اعلای سادات بنی علویست و نسب این طایفه نزد ارباب تحقیق مسلم و مجمع علیه است گروهی بسیار از علما بسیاری و ضبط آن اعتنا نموده اند و برخی ذکر نموده اند که چون سادات بنی علوی در حضرموت اقامت اختیار کردند بعضی از امرای آن اراده ان نمود که آن نسب محمدیه را که نابید از ایشان طلب نمود که نسب خویش بحجتی شرعی مقرون ساخته آنرا تصحیح نمایند پس امام حافظ مجتهد ابوالحسن علی بن محمد جدید برادر علوی مذکور بجانب عراق عرب مسافرت کرد در آنجا نسب آل بیت خود ثابت و محقق نمود و از آنان که عزیمت حج نموده بودند بصحت آن بر صحت نسب ایشان گواهی داد اتفاقا بمکه آمده در مکه نیز در محضری که حجاج حضرموت نیز حضور داشتند اثبات صحت نسب آل باعلوی نمود پس آن شهود که از مردمان حضرموت بودند بحضرموت آمده باثبات و صحت نسب آن طایفه گواهی دادند از آن زمان شبهات و اوهام از نسب آن طایفه زائل گردید صحت نسب و سیادت ایشان ما بین مردمان ظاهر و آشکار گردید و نخستین کس از آل باعلوی که در تریم توطن اختیار کرده سید علوی بن علی مشهور بخالع قسم و برادر سالم ابن علی بود در تاریخ پانصد و بیست و یک در تریم عشاة توفیه بعد از آن راه و یار بخانه و آخرش بسیم بوزن عظیم نام حصنی از حصون حضرموت نامیده شده و بنام بانی آن تریم بن حضرموت و از جمله اسنان غنا است بنین مجزونه شده و گویند بعلت کثرت اشجار و انهار ان بدین نام نامیده شده و آنرا مدینه صدیق نیز گویند زیرا که زیاد بن لبید انصاری عامل ابوبکر بن ابی قحافه چون برای اخذ بیعت برای ابوبکر بدان دیار رفت اول کسیکه دعوت او را اجابت کردند اهل تریم بودند و از ایشان هیچکس در بیعت اختلاف و تعلل ننمود زیاد صورت حال و بیعت ایشانرا بابوبکر مکتوب کرد و ابوبکر درباره ایشان از خدا تعالی سه چیز مسئلت نمود یکی آنکه امکان همواره آباد و معمور باشد دوم آنکه خدای سبحانه آب آن را برکت عنایت فرماید سیم آنکه همواره از میان ایشان از صلحا و اتقیا مشحون بوده باشد از اینجاست که شیخ محمد بن ابی بکر عباد گفته ان الصدیق یشفع لاهل تریم خاصة یعنی ابوبکر در حق مردمان تریم مخصوصا نزد خدا تعالی شفاعت خواهد نمود و بعضی از صوفیه قول حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن در حق مردمان آنجا تاویل کنند و گویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله

از این کلام مردمان تریم را قصد نموده

ابن الوردی

ضبط با علوی

ضبط تریم

ابن الوردی

۳۱۰

ابن الوردی عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس القاضی الاجل الامام الفقیه الادیب الشاعر زین الدین ابن الوردی المعری الشافعی

از اجلهٔ اعلام و افاضل فقهاء اهل سنت و جماعت شمرده میشود و به ابن الوردی معروفست صلاح الدین کتبی در ترجمت وی پس از ذکر نسبش گوید احد فضلاء العصر وفقهائه وادبائه وشعرائه تفنن فی العلوم واجاد فی المنثور والمنظوم نظمه جید الی الغایة وفاضل معنی الخ گوید ابن الوردی یکی از فقها و ادبا و شعرای عصر خویش معدود بود و در جمله از علوم متبحر و در نظم و نثر یدی طولی داشت بجودت نظم معروف و در مقامات دانش بدرجهٔ کمال ارتقا جست سیوطی در طبقات النحاة در توصیف وی گوید کان اماما بارعا فی الفقه والنحو والادب مفننا فی العلوم ونظمه فی الدرجة العلیا والطبقة القصوی وله فضائل مشهورة تمت الجمله در مسائل فقهیه و اصول عربیت و ادبیت در عصر خود از همکنان متفرد و ممتاز بود در فن شعر و صنعت قریض معرفتی بکمال داشت اشعارش بعذوبت ترکیب و حلاوت الفاظ موصوفست از جملهٔ اشعار وی این دو بیت است که گوید

بالله یا معشر اصحابی — اغتنموا علمی و آدابی
فالشیب قد حل براسی وقد — اقسم لا یرحل الا بی

یعنی ایگروه اصحاب من شما را بخدای سوگند دهم که از علم و آداب من توشهٔ خویش بر دارید چه پیری بر فضای سرم فرود آمده و سوگند یاد نموده که بدون مصاحبت من از منزل خود ارتحال ننماید و نیز از اشعار اوست

لا تقصد القاضی اذا ادبرت — دنیاك واقصد من جواد کریم
کیف ترجی الرزق من عند من — یفتی بان الفلس مال عظیم

یعنی چون دنیا از تو اعراض کند و در فقر و فاقه فرو مانی زنهار از قاضی مسلمین چیزی طلب منمای از شخص کریم خواستار رزق شو چگونه در روزی باکسی امیدوار گردی که فلسی را با حقارت خود مالی عظیم داند و بدان فتوی گوید و همچنین این اشعار از نتایج افکار اوست

ملیح ساقه والردف منه — کبنیان القصور علی الثلوج
خذوا من خده القانی نصیبا — فقد عزم الغریب علی الخروج

یعنی محبوب من ملیحی است که ساق و سرینش در سفیدی مانند بنیان قصریست که از قصر بر فراز برف بنا شده از گونهٔ گلگونش نصیب خویش فرا گیرید چه غریبست و غریب ناچار عزیمت رحلت است

وامنت وصالی فقلت لی شغل — عن کل خود تزید بالقانی
قالت کان الخدود کاسدة — قلت کثیر العلم القانی

یعنی آنمحبوبه بقصد وصال من منت گذاشت گفتم مرا شغلی دیگر است که از ملاقات زنان نیکو منظر باز داشته گفت مگر حسن روی و زیبائی خدرا کسادی فرا گرفته گفتم آری چون چهره را سرخی اندک باشد بازارش کسادی روی دهد

من کان مرده دا بعیب فقد — ردنی العبد بعیبین

ابن الوردی

٣١١

الرأس واللحیة شابا معا
عاقبنی الدهر بشیبین

یعنی اکنون که بواسطهٔ یک عیب مطرود نموده‌اند بایستی از آن خاطرش افسرده نباشد چه تحقیق زمان نرم بدن نازک اندام مرا سلبت و عیب مردود ساخته‌اند و عیب که موجب طرد و رد من شد و آنست که سر و محاسنم را سپیدی پیری فراگرفته و روزگار بدو چیز مرا معاقب ساخته شیخ الجلیل ابن الوردی را مصنفات مفیده بسیار است آنچه از مصنفات وی ضبط شده و بدین شرح است البهجة الوردیة فی نظم الحاوی فوائد فقهیة منظومه شرح الفیه ابن مالک ضوء الدرة شرح الفیه ابن معط قصیدة اللباب فی علم الاعراب وشرحها اختصار ملحة الاعراب نظماً تذکرة الغریب نظماً وشرحها المسائل المذهبیة فی المسائل الملقبة کتاب ابکار الافکار منطق الطیر فی التصوف تتمهٔ تاریخ صاحب حماة ارجوزه فی تعبیر المنامات ارجوزه فی خواص الاحجار ومنطق الطیر نظماً کتاب عجائب المخلوقات مقاره طاعون عام سال هفتصد و چهل و نه در تاریخ روض المناظر در حوادث سال مذکور میگوید در امسال وبا عظیم در مصر و شام و غالب بلاد جز معره روی داد و در این باب ابن الوردی انشا کرده

ادبی المعرة عیناً انها حوت	لکن حاجبها بالعین مقرون
ماذا الذی یصنع الطاعون فی بلد	فی کل جفن له بالعین طاعون

حاصل معنی آنکه معره لعلت سلامتش از مرض طاعون بدان چشم ماند که بشدت سواد زینت یافته و در اطراف و حوالی آن از مرض طاعون فراگرفته آیا چگونه طاعون داخل معره شود و حال آنکه همواره مردم نش به بلیت ظلم گرفتار باشند از اتفاق آنکه خود در آخر همین طاعون هفدهم ذی الحجه از سال مذکور بطاعون وفات یافت و طاعون مذکور از غرایب بلیات و داهیهٔ عظمی بوده که در اسلام واقع شده موجب فنای نفوس غیر متناهی از انسان و حیوان گردیده از صدر اسلام تاکنون که تاریخ هجرت نبوی یک هزار و دویست و نود و هفت رسیده در کتب تواریخ چنین وبایی بنظر نرسیده و از مورخین آنانکه در ضبط و ثبت اینگونه حوادث عنایت و اهتمام بنظر نیاوردند در تاریخ خویش ضبط نموده اند الحق از غرایب اتفاقات و نوادر سانحات بشمار رود و چون شرح کیفیت این سانحه و اطلاع بر این واقعه شگفت شنونده را خالی از فایدت نبود لاجرم کیفیت آنچه داده را در ترجمت احوال ابن الوردی تذییل آوردیم و در این باب عبارات که در ترجمت تاریخ مصر در حوادث سال هفتصد و چهل و نه ثبت افتاده بعینها نقل کنیم که در سال مذکور در مصر و شام و یران بحد کمال رسید چه امیر و وزیر هر دو ظالم بودند و ملک اختیاری نداشت مهذا با این در آن سال در آن ولایت پیدا شده بود که هرگز مثل آن طاعون نشان نداده‌اند ابتدای این وبا در اواخر سال هفتصد و چهل و هشت بود چون ماه محرم هفتصد و چهل و نه درآمد زیاد شد تا ذیقعده امسال امتداد یافت و در قاهره مصر بو طغیان این مرض در ماه شعبان و رمضان هر روزه ده هزار و پانزده هزار کس فوت میشدند و کار از غسل و تکفین و تدفین درگذشت سی چهل کس را در یک گور می افکندند و عجب آنکه این مرض در جمیع بلاد دنیا پیدا شده بود شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً و هیچ جا ندارد از این بلا خلاصی نبود خواه انسان و خواه حیوان خواه مرغ و خواه ماهی و اول مرتبه در اقلیم اول که در تصرف قاآن و او از اهل مملکت خطا بود پیدا شد اهل آن ولایت با جمیعهم هلاک شدند و شدت این مرض در ان ممالک بدرجه رسید

که بیابانی

که بسیاری سوار بر پشت اسبان جان داده‌اند و فرصت فرود آمدن نیافته‌اند اسبان انواع جانوران آن ولایت هلاک شدند
و مردها بر روی زمین افتاده بودند و بعد از تعفن بوی ایشان همراه باد شده بهر ولایتی که رسید از ولایات خطا
مردم آن ولایت بالتمام تلف شدند چه بمجرد اینکه آن باد بجانداری میوزید فوراً هلاک میکرد قاآن و اولادش
تماماً هلاک شدند و کسی نماند که لایق حکومت آن ولایت باشد و در آن ولایت آنقدر مردم هلاک شدند که جز
علام الغیوب را کسی اطلاع بر شماره ایشان ممکن نبود و این واقعه در خطا در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایه بود و پس از
آنجا ببلاد مشرق سرایت کرده و از آنجا باستنبول و از استنبول بروم و از روم بانطاکیه سرایت کرد و هیچکس
از آن بلیت جان بسلامت نبرد بعضی مردم اراده نمودند که از انطاکیه فرار نمایند ولی گریزگاه نبود چه
اطراف و جوانب را فرو گرفته بود هر کس از شهر بیرون رفت در لحظه مرد و از آنجا بجبال قرمان سرایت کرد آدم
و اسب و شتر و گاو و خر تماماً تلف شدند در هر موضع که بیفتاد هشتاد کس بودند یک تن باقی نماند پس در خطا
بارانی بارید که هرگز مانند آن ندیده بودند اسبان و گوسفندان و شتران و گاوان و دیگر حیوانات در آن باران
بالتمام مردند بعد از تعفن حیوانات آدمیان و وحش و طیر نیز هلاک شدند چنانکه بلاد خطا خالی شد و شانزده پادشاه
در مدت سه ماه هلاک شدند و از چین بهند سرایت کرد و در سند و ستان نیز جمعی کثیر هلاک شدند پس از آن در بغداد
ظاهر گشت علامتش آنکه صبح آدمی روی خود را ورم کرده مییافت چون دست بر روی خود مینهاد در لحظه هلاک
میشد بعد از آن در حلب پیدا شد پس از آن در شام و بلاد ماردین و جمیع دیار بکر و تبریز بروز نمود و در صفد
قدس و کرک و سواحل دریا و بیابانها نیز شدت کرد که جانداری از انسان و حیوان نماند چنانکه در صحیح شهر و جاندار
نبود و در قدس بجز پیره زنی نماند و در غزه شخصی بیت کاو بصحرا میبرد تا رسیدن بصحرا یک یک افتاده جان
میدادند و صاحب گاوها تنها بشهر آمد همینکه بآبادی رسید او نیز مرد گویند شش دزد بخانه درآمدند و اسباب خانه را
جمع کردند که بیرون برند هر شش تن بیکبار مردند و بعضی مردم آن ولایت بگریختند و غزه مطلقاً خالی و مردم شهر فنا
مردند مگر حاکم و دو غلام و پیره زنی و بعد از آن در ولایت فرنگ این مرض شایع شد اول در حیوانات بعد از آن در اطفال
از آن عام شد و اهل قبرس چون ملاحظه این حال نمودند جمیع مسلمانان که در ولایت ایشان بودند خواه باسیری خواه بعلتی دیگر بقتل آوردند
از برای آنکه مبادا چون اهل قبرس تماماً هلاک شوند مسلمانان زنده بمانند و ولایات متصرف شوند در آن وقت بادی وزید و لرزهٔ عظیمی
شد دریا بشورش درآمده هر کس که در دریا بود خواه بسته و خواه گشاده بالتمام غرق شدند و اهل قبرس را یقین شد که قیامت قایم شده
و یکهفته باد در قدس و مردمان آنجا حیران شده بودند که چه باید کرد و سه کس از پادشاهان ایشان در این هفته هلاک شدند پادشاه
چهارم با جمعی کثیر در کشتیها سوار شده بجزیره که در آن نزدیکی بود اراده رفتن نمود اکثر آن مردم در کشتی هلاک شدند و معدودی قلیل بآن جزیره رسیدند
و ایشان نیز در آن جزیره مردند و در حال آن حال کشتی تجار و سوداگران بآن جزیره رسید تمامت ایشان نیز تلف شدند مگر سه نفر که بقبرس رسیده
شدند از آنها هم چهار کس بقبرس رسیدند باقی مردند و آن چهار تن آنجا جانداری ندیدند بطرابلس درآمدند و این اخبار بمردم آنجا گفتند هر جا رفتند
و بعد از آن کشتیها که بولایت فرنگ عبور میکردند از هیچ جا فتنه نمیخواستند براشتند چه اکثر مردم مرده و اگر احیاناً زنده بود در حالت
نمیکرد و ایشان مردها را بدریا میریختند و عنوان مردم فرنگ این بود که بادی از دریا میوزید و هر که میرسید سرش بزمین میزد و هلاک میشد
و چند کشتی در اینوقت باسکندریه درآمد که در آن کشتیها چهار نفر و یک غلام از اهل کشتی زنده بودند و در تمامت

اندلس

ابن الوردی

اندلس نیز این وبا شیوع یافت و اعراب افریقیه چون خبر مردم فرنگ که نزدیک ایشان بودند شنیدند جمعی کثیر بطمع
مال بآنولایت رفتند که آنچه توانند بولایت خود آورند چون بآنجا رسیدند وبا در آنولایت برایشان وزید اکثر ایشان
و اسب هلاک شدند و هیچکس نبود که اموال ایشان ضبط نماید و در گوسفندان نیز سرایت کرد چنانکه گوسفند را ذبح میکردند
گوشت او سیاه و متعفن بنظر میآمد و تمام مواشی ایشان بیک قلم مرد و در برقه نیز اینحالت پیدا شده و بر برقه کشتی از سودا
گران آمد و مرغان بسیار در آن کشتی نشسته بودند چون مردم نزدیک رفتند که ملاحظه آن مرغان نمایند معلوم شد که تمام
مردم کشتی مرده اند و آن مرغان بگوشت خوردن بکشتی در آمده اند و از مرغان نیز بسیاری در کشتی مرده اند و از برقه بجزیره
سرایت کرده و در بحیره شکار ماهی که مدار مردم مصر بر آن بود بواسطه هلاک صیادان برطرف شد چه هر صیادی که بکشتی می‌نشست
شده میان دریا میرفت بعضی در کشتی میمردند و بعضی که ماهی بخانه میآوردند در خانه هلاک میشدند و گوشت ماهیان
تمام متعفن بود و از آنجا ببلاد غربی مصر آمد و مردم آنولایت چنان مردند که زراعت مطلقا برطرف شد و مؤذنان
بربالای منارها [illegible] و مردند و مردم در مسجد بوقت نماز تماماً مردند و سگان در مسجد بجز خوردن گوشت مردها در آمدند
و بعد از آن در مصر پیدا شد و بنهایت عظیم شد و مردم شهر بیرون رفته سرها برهنه کردند و بتضرع و زاری رفع آن آفت
التماس مینمودند [illegible] هلاک شد و آن مردم متفرق شدند و بعد از آن این مرض منتشر
شد و حالت ایشان بدین نهج بود که مرد حرارتی در نفس خود احساس میکرد و خون قی کرده میمرد و بعد از او مردم آنخانه
یکی پس از دیگری هلاک میشدند تا تمام میشدند و در ماه شوال کار از حد گذشت و تعداد مردها از شماره بیرون رفت تا قاهره
خالی شد و از اینطرف شهر بآنطرف رفته میشد و هیچ جانداری بنظر نمی‌آمد و اگر آوازی زنده بگوش میرسید آواز ناله یا گریه بود
و از اسباب و اموال بر روی هم ریخته بود و کسی نبود که بردارد و عدد مردگان در این شوال یک روزه به بیست هزار رسید
و آنچه جنازه بشماره آمده در این طاعون در قاهره مصر نهصد هزار کس بود سوای مردگان بی گور و اجرت گورکنی پنجاه مثقال
نقره بود و مرده شو بوقت غسل میت در لحظه میمرد و گورکن در گور جان داد و مؤذنان تمام مردند مگر دو سه نفر و بسیار بود
که در یک روز میراث شش و هفت کس منتقل میگشت و در بلاد صعید در صحرا مرغان و جانوران افتاده بودند در باب اینها
و با شاعران عرب اشعار بنظم آورده اند انتهی

ابن الاعوج ابن حسن محمد

کنیتش ابو الفوارس استاد علما و امرا و امرای علما بود بنجابت اصل و عصبیت و براعت فضل و ادب فراهم داشت در مقامات سخنی
و مراتب هنرمندی از اساتید ابنای زمان و دانشوران دوران بشمار میرفت جامع معجم خلاصة الاثر اینگونه در صفت وی آورده که
اوحد امراء الدهر وجبين ناصية الادب وشمس فلك المجد قد جمع الله له بين ادوات
المحاسن ورقاه الى اعلى ذروة المفاخر مع ادب بارع وحسب فارع وطبع يُعتمد وذكاء جرى به
ابن اعوج در شهر حماة از مدن شام تولد یافت در دودمان عزت و خاندان نجابت نشو کرد و والد وی نژاد و سرداری حماة
در شیخ الاسلام محمد بن سلطان العارفین شیخ علوان حموی خداوند خوارق و کرامات میرسد و از جانب دیگر پدرش امیر محمد از
ارکان اعیان وقت و کبار امرای ملک بوده و چون بسال تحصیل کمال فرا رسید فنون عربیت و شئون ادبیت بر علمای حماة
و با شعراء

ابن الاعوج

٣١٠٤

و با شعراء عهد واو با بشام در آمیخت و دقایق نظم سخن و نکات صناعت شعر از ایشان بیاموخت چون طبعی بیک موزون
و خاطری بس قادر داشت در زمانی اندک اشعار نامتناسبش اقران و اشهر ابنا زمان شد قصائد فصیح ساخت و مدایح ملیح پرداخت
ثنا جویان الفاظ و نقادان معانی از هر جانب بسمت وی شد رحال کردند و عرض کمال نمودند چندانکه گویند از رجال این صنعت
و اساتید این حرفت انقدر که در نزد ابن اعوج انبوه شدند در آستان هیچیک از معاصرین وی فراهم نگشتند یکی از آن جماعت
این سه شعر در ستایش او گفته است

حوی قصبات السبق فی حومة العلا	نعم هو للسباق مازال یسبق
متی یبرز الایام مثل وجوده	جواداً بما فی کفه یتصدق
لقد زین الدنیا جمالاً کماله	فمنه علی وجه البسیطة رونق

یعنی وی در میدان مسابقت معالی بر همگان مقدم است آری همواره از تمامت پیشتازان پیش بوده ، در دهر کی فرزندی
بخشنده و سیاره و برازنده است که هر وقت هر چه در دست داشته بذل کند و ایثار نماید همانا پیرایه کمال وی صفحه جهان و روزگار را آرا
داده و چهره پیکر زمین را رونق بخشیده است اورده اند که ابن اعوج در دولت سلطان مرادخان بن سلطان سلیمخان عثمانی از شام
بروم رفت و چون بدار الملک قسطنطنیه وارد گشت با مولی سعد الدین بن حسن جان معلم سلطان مراد دست آغاز کرد و آن فاضل
دانشمند را ببدایع ارجمند شاگفت منظومات خاطر و مصنوعات طبع وی در نزد آن استاد کامل پسندیده افتاد و از این جهت با علاء قدر
و تجلیل شان او همت گماشت در حضرت خداوندگارش بستود و از مقامات آراستگی و مراتب شایستگی وی نکتها عرض نمود و خاطر
خداوندگار را بدیدار آن امیر فاضل مایل ساخت و بر حسب اراده شاهانه بحضورش ببرد و مورد مراحم ملکانه اش گردانید و سلطان
در شمائل ابن اعوج مخائل کفایت بدید چنان اندیشید که حکمرانی بلده باو گذارد و پس بعد از چندی با منشیان دربار عالی فرمان
رفت تا حکم ایالت حمات بنام ابن اعوج نگارداده او را روانه ملک شام کنند ابن اعوج فرمان سلطان بستد و با حکومت مولد
و منشای خویش بازگشت شعرا از اقطار ممالک شام بدرگاه او روی نهادند و در آئین ترکیب قصیده‌های مدح و قطعات خاطر پسند
در پیشش کشیدند وی تا سه سال بر سبیل استقلال در حمات حکم راند آنگاه معزول گشت و بخانه خود نشست و دیگر باره ابواب ارب
علمیه گشود و بفنون فضائل مشغولی آغاز نمود زمانی نرفت که فرمان امارت معرة النعمان بنام او آمد پس با جمله عشایر و احشام
فاصح خویش بدان بلده روی نهاد و بعد از چندی از آنجا عزل و بحماة منصب شد و بکرات اینچنین تبدیلات برای او روی داد
و احیاناً روزگار بر اقتضا حرفه ادب او را بمحن و سوانح خویش ادب میکرد و بهرگونه تنزلات و تقلباتش گرفتار میساخت و او
از فرط شجاعت قلب و مزید سعه صدر همی بمعاندت فلک صبوری می‌نمود و با دلی قوی و عزمی ثابت بطبیعه هر مشکلی پیدا و در
دفع نوازل و معالجت نوائب بکسی نمی پناهید و در جمیع احوال باتقان مراتب کمال میپرداخت و قصیده‌های بدیع میساخت و انواع
تخیلات غریبه معانی بکر در سلک عبارات فائق بنظم می‌کشید چنانکه مورخ محبی در ترجمت او گفته وکان فی
جمیع حالاته مشتغلا بالأدب وکان ینظم الشعر فیاتی فیه بکل معنی رائق
ولفظ شائق مما یلیق ان یمیمه فی جید الزمان وینظم فریده فی عقد الحسن والاحسان
اینچند شعر نخبه یکی از غزلهای معنوی اوست

یا عجبا انی ازید دنا منا	وهی فی حالة الرضی غضبانه

لست

ابن الاعوج

لست اخشى في حبها من عذول ... فدعوه فينا بطيل لسانه

خاصل الامران بقال فلان ... طار صبنا بحبه لفلانه

انا صب بحبها مستهام ... ملك الحب سره وعيانه

لست انسى لما مضى ورفيبي ... عينه من يدي الكرى ملانه

وقضينا الوصال رشفا وضما ... بقلوب هيمانة حيرانه

واراد الجموح طرف التصابي ... فلوينا عنه اليه عنانه

وملكنا نفوسنا برضاها ... وزجرنا بعفة شيطانه

فدع العاذلات يقلن عني ... اه من لي بظبية غيبانه

یعنی سکفتاکه من خورسندی خاطر او میجویم واو در بهانه خیال کرازمن خطائی نیفتاده برمن خشمگین است در دوستی او از ملامتگری نیندیشم بگذارید تا در باره ما زبان درازی کند ودر نکوهش من هرچه خواهد بگوید نهایت امر انکه بگویند فلانی بهوای فلانه معروف گردیده وبعشقبازی ونام بر آورده آری من آن دلبسته جهان جمال وتشنه زلال وصال میباشم که پادشاه عشق بر نهان و آشکار حسن وجود من حکم میراند روزگار گذشته وعهد سپری شده را فراموش نمیکنم که چشم رقیب از دست خواب پر بود وما همه را ببوس وکنار بگذرانیدیم بر حالی که دلها هم در حال وصال پریشان وسرگردان بود سمند عشقبازی توسنی وناسازی آغاز کرد عنانش از آهنگ میدان هوا وهوس تافتیم وزمام اختیار نفس سرکش بچنگ گرفتیم وشیطان شهوت را با تازیانه پارسائی سرکوفتیم پس بگذار تا زنان نکوهشگر از زبان من این سخن همی نقل کنند که کجا است آن آهوی کم گفتار پیکر مرغ وصل آن آهوی فتنه جوی ابن اعوج در این غزل مصرع اول بیت مطلع را مصرع بیت مقطع قرار داده که مفتتح ومختتم آن اه من لی بظبیة غیبانه است واینصنعت از انواع رد الصدر الی العجز میباشد

حادی العیس سر بغیر ارتیاب ... ففؤادی قد حن للاغتراب

لا ارید الاوطان والذل فیها ... واضع طوقه باعلی الرقاب

ولو انی قضیت فیها سرورا ... فی شبابی لم اکذب لمصابی

بل تولت نضارة العز منی ... بین عجز صلت وفرط اکتئاب

فالفرار الفرار من دار هون ... ترکتنی اشکو زمان الشباب

واذا الضیم فی المقام فاجنب ... بجیاد تمر مر السحاب

لم یکن فی مقام ذی اللب فضل ... قطع السیف وهو ضمن القراب

ادرک الملک بالتنقل شاما ... وهو فی ارضه دون التراب

فالفتی الشهم من ادابهم ضیما ... لابالی بفرقة الاحباب

کیف یکنی ما بین اظهر قوم ... عهدهم فی ثباته کسراب

جارهم ان عذا عزیزا علیهم ... کان کالشاه فی مخیل الذئاب

واد صانعوا اسود شراء ... واذا حاد بوا فذو بن الکلاب

کرنار

ابن الاعوج

كم اناس من ذادهم اخرجوهم | ليسوموهم بسوء العذاب
ان فرعون ثم نمرود كانا | دونهم في اختراع شوم العقاب
ومساويهم التي مثل منذا | عدد الرمل والحصى والتراب
رب يا من اباد عادا واودى | بثمود ذي النفوس الصعاب
لا تذر منهم على الارض شخصا | انهم جاحدون نص الكتاب
وانتقم مسرعا وعجل عليهم | لتريفنا صبرا ليوم الحساب

یعنی ای بلند اختران سپید موی در عزیمت سیر و قصد سفر پیچ تامل مکن که مرا اهنگ آوارگی در دل و شور دوری وطن در سرست ونمیخواهم بمقامی توقف کنیم که در آنجا طوق خواری بر فراز گردنها نهاده باشد اگر در وطن خویش لامحاله دوره جوانی بشادکامی گذرانیده و بودمی بنیم امروز دلگیر نگشتمی ولی دریغ که مرا عهد شادابی شباب نیز در میان تنگدستی و نا ... کبنی گذشت پس الحذر از خانه خواری مقام مذلتی که مرا از روزگار جوانی شکایت باشته و چون ... وطن ظلم ومحن باشد سپاس خوشست اسباب بیکو ... که هوا را بکاه و پویه بیابان ابر بشکافند و درگذرند اگر مرد حره منند را در وطن مرتبتی بودی شمشیر نیز در نیام بکار رفتی و مشک در تاتار جندی یافتی با انکه خود در لحظه از خاک کمتر باشد پس جوانمرد با شهامت است که اگر در جائی ستم بیند از دوری دوستان باک نیارد و بخواری خویشتن دل ننهد چگونه نیکش کنم در میان گروهی که پیمانشان مانند سرابست و پیمانشان لبان نقش برابت و اگر کسی بدیشان پناه برد و بسی عزیز باشد انچنان است که کوسپندی در سایه گرگ خفته باشد و ایشان هنگام تاوان فزودن با شیران برابرند و در هنگام کارزار گردن از سگان کمتر بسی مردم که اینگروه ایشان را از خانهای خویش بیرون کرده اند تا بشکنج بدشان مکلف سازند بد... ... که فرعون و نمرود در بدعت همراهی اینقوم پست تر بوده اند این قبیل معایب و مطاعن ایشان بشمار ریگ و سنگ و خاک است ای آن پروردگاریکه قوم عاد و ثمود را با انهمه جانهای سخت هلاک ساختی ازاین گروه احدی بر روی زمین مگذار که ایشان منکر احکام قرانند و بیدرنگ کیفر کیش و بر ایشان شتاب فرمای که ما توان شکیبائی روز رستخیز نیست و دیگر از محاسن اشعار ابن اعوج حموی این دو شعر است که از وی خط ادیب ابراهیم ... می نقل افتاده نوشته بوده است که امیر موسی بن حرفوش الی بعلبک ... با علی بن سیفا اتفاق حرب افتاد و التقاء جمعین در موضعی بود که انرا عزیر مینامیدند ابن اعوج مقارن بحال این دو بیت با میر موسی نوشت و بتحریص وی قتال نمود و علی بن سیفا را شکست داد و این دو بیت را در آن ایام منسرح ...

عزیر طود ونار الحرب موقدة | وانت موسى وهذا اليوم ميقات
الق العصا تتلقف كل ما صنعوا | ولا تخف ما حبال القوم حيات

یعنی ای حبیب عزیز کوه طور است و آتش جنگ افروخته و تو خود موسی امروز وعدگاه تو است عصای خویش بیفکن تا تمامت آنچه ایشان بنیرنگ بر ساخته اند فرو برد و بیم مکن که رسنهای جادوگران مار نیستند صلاح الدین صفدی در تاریخ خود گفته ایند و شعر از کمال الدین بن نبیه است در خطاب موسى الاشرف وحث وی بفتح قلعه دمیاط بر این صورت که

دمياط طود ونار الحرب موقدة الخ مورخ محبی میگوید ابن اعوج در وفات مولی سعد الدین حسن جان معلم سلطان مراد خان مکتوبی بر سم تسلیت بنیای بزرگوار من قاضی محب الدین نوشته اینچند شعر را از تلفیقات خاطر خویش مدرج آن کرده بود

ابن الاعوج

فجئت بنعی لو اتاک بعضه — لا یقنت ان الدهر قد عدم الرشدا
ولیس یقر المرء عند سماعه — ولو کان قلب السامع الحجر الصلدا
ولو انه قد مر یوما بیذبل — و رضوی لهذا الرزء دکهما هدا
اظنک ذقت الحزن مما سمعته — فانی لما اوتیت فی کتمه جهدا
علی ابنی ارجو بقاء محمد — واسعد ان غال الزمان لنا سعدا

یعنی بناگاه خبر مرگی شنیدم که گر برخی از آنرا با تو شرح دهم یقین دانی که روزگار بی راه حق گشته و مرد بگاه شنیدن
اینخبر آرام نتواند یافت هرچند دل او خود سنگ خاره باشد اگر ذکر این واقعه بکوه یذبل و رضوی گذر کند هر دو را بسختی فرو
کوبد و با آن توده خاک سازد چنان می پندارم که تو نیز از تلخی اندوه اینخبر چیزی چشیده باشی پس از در تسلیت درگذشت
این غم از خاطر تو هیچ کوتاهی میکنم علاوه آنکه اگر زمانه سعدالدین را هلاک ساخت باید ببقاء محمد و اسعد امید وار بود در فوات
الاثر مسطور است که از غرایب وقایعی که ابن اعوج را اتفاق افتاد آنکه جوانی یتیم از خویشاوندان وی معروف بامیر یحیی را
کنف کفالت و حرز حضانت او بسر میبرد و حضرت ذوالجلال بمثال آنجوان از پس بدیع الجمال و بعید المثال آفریده بود و آنجوان
در حسن شمائل و طراوت منظر و صباحت وجه و اعتدال قامت کسی را نظیر نبود ابن اعوج ویرا باندازه فرزندان دوست میداشت
و در توجه احوال و مراقبت اعمالش هرگونه عنایت مبذول میفرمود و برای تربیت آن تازه نهال بر و مند معلمی دانشمند برگماشته
بود مسمی امیر یحیی از قبیله اکراد امیر یحیی نزد استاد بعلوم ادبیه و فنون عربیه اشتغال داشت و روزگاری دراز بدینمنوال میگذشت
و خانه وی در جوار دار امیر ابن اعوج بود اتفاق را ابن اعوج در آنزمان عمارتی بنیاد کرد و مالی گزاف در وجه آن صرف
نمود وقتیکه بانجام رسید و تالارها و کوشکهای آن بساطهای گلیم و قالی قیمتی مفروش ساخت شب آدینه بر سنت ولیمه
الدار مجلس ضیافتی تشکیل داد و اعیان وقت و ارکان بلد را بجملتهم دعوت کرد پس از آن شب تا قرب ثلث اخیر همه در تبرک و
اطعام گذشت امیر یحیی نیز در آن جمع حاضر بود چون مردم پراکنده شدند او نیز بخانه خویش رفت و از خستگی در وقت بامداد شیخ کرد
بیامد و در بکوفت جاریه امیر بیرون آمد شیخ گفت امیر را بیدار کن که درس بخواند جاریه گفت امروز آدینه است درسم شما در
جمعات بر تعطیل بوده چگونه است که امروز مخالفت عادت فرموده اید گفت مرا مهمی پیش آمده میخواهم درس فردا امروز
بگویم و از دنبال حاجت خویش بروم جاریه در اندیشه رفت که آیا در اینکار چه سری نهفته است که امروز گردی بر غیر رسم
معهود خواجه وی میطلبد پس گفت ایها الشیخ امیر یحیی دوش در خانه امیر بزرگ تا ثلث شب همه را بیدار بوده است در زحمت
پذیرائی مهمانان مشغولی داشته اکنون بزیادت کوفته و غرق خواب است مناسب آنکه بگذاریم در راحت باشد گفت
سخن کوتاه کن و برو امیر را بیدار کن جاریه ناچار برفت و امیر یحیی را بخواند امیر یحیی از آمدن استاد بشتاب بیرون آمد و بر وی
سلام کرد آنگاه برای قضای حاجت مستراح شد بیکبار شیخ دشنه تیز از آستین برآورده بر سر امیر تاخت و او را ضربتی
تمام بگزرد سر برید و بر زمین انداخته بکرسی تخت [illegible] را در آنخانه بجز آن جاریه کسی حاضر نبود جاریه بناگاه ملتفت شد که امیر
یحیی در خون خویش میغلطد بی اختیار بانگ برداشت و از دنبال شیخ بشتافت و فریاد کشید که ای مردم این کردید اکنون که
امیر یحیی را کشت مردم از اطراف برجستند و در وی بگرفتند و او سخنان یاوه گفت خود بر ایشان حمله آورد و بسی از جمعی
بیان مقتول ساخت و جمعی را مجروح کرد تا در آن اثنا یکی از اهل غوغا سنگی عظیم آنچنان بر پیشانیش بکوفت که بسر در آمد و بیهوش شد

حکایت جوان یتیم معروف بامیر یحیی
و قتل او بدست شیخ معلم

ابن الاعوج

در حال غشو دست و پایش بستند و نزد امیر ابن اعوج بردند چون با خود آمد امیر گفت ای ناکس بدگوهر این چه کار بود که کردی یحیی مرا چرا کشتی وی هیچ نگفت و همچنان خیره نظر میکرد امیر بفرمود تا حرمتی از هیزم بیاوردند و بفرمودند او را به آتش بسوختند مؤلف خلاصه میگوید والذی یظهر ان قتله اتما کان عن ولوع وهیام ورأی انه اذا قتله یقتل به فیتخلص مما کان فیه من المشقة والا لم یعن آنچه ظاهر میشود آنست که جهت کشتن وی امیر یحیی را از شدت شیفتگی و فرط فریفتگی بوده با خود چنان اندیشیده که چون او را بقتل آورد البته خود کشته خواهد گشت و از الم عشق و مشقت محبت آسوده خواهد شد القرض ابن اعوج این واقعه جگرسوز را در سلک قصیده بنظم کشید و چنین گفت

عجبت لمن امسی یؤمل ان یحیی … بصفو وربع الانس قد هد یحیی
هلال قبیل التم وافی محاقه … وسار الی الاخری فاظلمت الدنیا
واصبح روض العیش اغبر یابسا … وعوض قبرا بعد دوحته العلیا
اتاه الردی ممن تربی بفضله … فقد لج فی کفران نعمته بغیا
اشیم علیه خاو سار اعبا له … وقالوا له رعیا فقال لهم بغیا
ومن یضع الاحسان فی غیر اهله … تمر کفه فی عنقه وضع الدنیا
ومن یجعل السرحان للظبی راعیا … فلا یلم السرحان ان قتل الظبیا
وما هذه الامال الا وسیلة … اسلی بها قلبا صلاه الجوی صلیا
ولا القضاء الحتم ان حل بالوری … فابصرهم اعمی واحذقهم اعیا
وما لم یکن من جانب الله حافظ … فلا ترج بالاشبال ان تحفظ الاشیا
فقد تشرق الربو الفتی وهو عوه … ویبری الحسام العضب صاحبه بریا
وقد یفجأ الموت الفتی وهو امن … ویعبر نار الحرب قد صلیت صلیا
ویدرک عند الیأس ما العبد طالب … ویحرم عند الرشد اماله غیا
الم تر من سموه یحیی لقاؤلا … سیبقی غدا فی الخال رهن البلی یحیی
فویل امه الثکلی لوان مصابها … برضوی دحاه الخطب فی ارضه دحیا
تصوره حبا لفرط ذهولها … وتسال منه ان یرد لها هدیا
تعانقه والعین تجری لها دما … الم تخلو فاجبت لم تبل الکوی عینا
بکی لبکاها الجو وانهل دمعه … بتموز شاهدناه یذری الحیا ذریا
وضج جمیع الناس ضجة واحد … له واجد من عنده واطل النعیا
فلو انه یفدی فدته نفوسنا … وسیقت له الارواح فی جمعه سیا
ولکنما الاقدار اخفاء سترها … لقد ذهل الافکار والعقل والرأیا
فان یستطب سلم الامر للذی … بحکمته قد احکم الامر والنهیا

وصبرا

وخير اهل الدنيا بدار اقامة	كانك بالاحياء قد فارقوا الاحبا
الم تلمح قتل الحسين مواعظ	لمن رام انصافا من الدهر او عتبا
علوية شتى كان آل نبينا	احق به من سائر الناس في الدنيا
ولكنها دار الاهانة والعنا	فنعا الاهلها وخربا لهم خربا
تبدهم فتكا ولا يتركونها	وتسقيهم سما يظنونه ربا
تنزهم كتبا تغر بفعلها	وتلهيهم تزدادوا نفرتهم قربا

یعنی عجب دارم از کسیکه آرزوی بقا ببیند و حیات بی آمیغ میبرد بر حالی که قتل یحیی خانه انس او ویران ساخت همان
بلان آسمان کمال که اندکی پیش از چارده شبه کردیدن موسم محاقش در رسید و بجهان دیگر شد و دنیا را تارک داشت و پیمانه
بر فقدان آن نخل بلند بزرکواری بوستان نذکانی کرد آلوده و خورشید و کشت و صورت کلستان بر صفت کورستان دیگر
کون کردید مرکش بدست کسی بوقوع پیوست که پرورده نعمت او بود همانا در کفران احسان وی سخت ستیزه کرد آن ستمکر حق انعام
و کافر مکنت بجرام دیبا پاسبانی وی بر کماشته و کفشد وی را رعایت کن و او هلاکت رساند آری هر که بنا اهل احسان میکند بدست
خود خویشتن را میکشد و دشنه تیز بر کردنش میکشد و هر که آهو بکرک بسپارد اکر آنرا بدرد خود را ملامت کند این تمثیلات تخالی
باشد که تسلیت خاطر سوخته را بدانها توسل میجوییم و کرنه وقتی که قضا کرد کار بر خلق نافذ آید چاره از همه کور شود و زیرک تر از جمله
کول و شوام که از جانب ایزد نکاهبانی نباشد امید آن نباید داشت که اشیا خود یکدیگر را نکاهداری کنند چه کاهی که آب نان
که از اسباب حیاتست غوی مرد میکردد و بلاک میسازد و شمشیران که از ادوات حزم است پیکر خداوند خویش قلم میکند و نقل
میرساند و کاهی مرک ناکهانی جوانی را در بحبوحه آسایش در میرسد چکونه نجات میتواند یافت با آنکه آتش جنک زبانه میکشد
و مرد کاه در عین نومیدی بمطلوب میرسد و کاه در کمال امیدواری محروم میکردد آیا نمی نکری بر کسیکه نام او را بر حال حیات
یحیی کذارده و بدین تسمیت آرزوی بقا برده چکونه در کرو چنک الموت واقع شد وای در فرزند مرده اش اکر اکر زنده او
بکوه رضوی بودی از شدت سنکینی بار زینش برابر ساختی از حیرت بیخودی فرزند را زنده می انکارد و از وی تمنی میکند که رفتار
خویش برای او در عوده به هر دم کالبد کشته خویش در آغوش میکشد و دست در کردن او می افکند و کردن او سیل خون
فرو میریزد آیا چون چاره از معانقت او ندید این خون را عطر خوشبوی انکاشت که اینچنین خود را بدان بیالود از کریه این
زن فضای هوا در خروش آمد و اشک دیده جاری ساخت بوا از دریا تموز مشاهدت کردیم که خرمن بار از ابر باد میداد
در عزای این جوان تمامت مردم آنجا بیکبار بانک عویل بر داشتند که کوئی جمله یک وجودند که اینک از پا در آمده
اند و لیکن و همی لانست اکر وجود این کشته را سربها پذیرفته میشد ما همه جانها فدای او میکردیم و روانهای خویش قربان
میسنودیم ولی دریغ که این آرزو بر نیامد و دانشش بجز دان از این تیر نهان سر بدر نیارد حالی که در هر حکم کردکار حکمتی
پوشیده است پس اکر حادثه روی دهد کار با قرار مکذار اقدار بکذار که اوامر و نواهی الحکمت بالغه محکم ساخته و در نوازل
دهر مانند مردان روزکار شکیب کن این سرای جای اقامت نیست کویا زنده ها را می بینی که از زنده ها جدا کشته اند آیا در تنها
حضرت امام ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام برای آنکسی که از روزکار چشم انصاف میدارد و امید حیات میبرد پند های
سودمند نیست اکر در این سرای جاریت و فانی و بقای سرانجام میکرفت دودمان پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم از هر کسی بحیات سزاوارتر

ابن الأعوج

۳۲۰

سزاوارتر بود دل بر دنیا خانه خوار ساختن و بیخ رسانیدن است پس هلاک و رسوائی دنیاپرستان که خود ایشان را
بستیزه جوئی از هم پراکنده میسازد و ایشان از او امیدوار نمیگذارند دنیا بدیشان هر چه نوشانند و ایشان زهر خواری را سیرابی میکنند
دنیا این خود را گچ اندود میدارد تا کار خویش آشکار کند و اندکی بزینت و زخرفشان غافل میسازد و بنا کرده یک را از هم میدرد
و هر کدام را انهدام از یکدیگر میشکند از ابراهیم رامی منقول است که فاضلی از مردم حماه که در زمره ندیمان میر ابن اعوج بوده
بوده حکایت کرده و گفت در مرض موت امیر بروی در آمدم و بر آیین عیادتیان سخن آغاز کردم و در اثنا مردی از باب عالی
در رسید و امیر را حکومت حماه مژده داد و منشور آن شغل ارجمند در کنارش نهاد و مدتها میگذشت که وی حماه حکومت کرده بود
و جای آن داشت که از این خبر بزیادت فرحناک شود ناگاه دیدم که نفس از اشک پر شد و آهی کشید و بجانب آن مرد نظر فرمود و بآوازی ضعیف
گفت قضی الأمر الذی فیه تستفتیان من چون این آیت که شعر یاس بود از وی شنیدم گفتم ای امیر از یاد و این
چه اظهار نومیدیست که میفرمائی هیچ غم مدار که عنقریب شفاء الهی در خواهد رسید و این بیماری بهبود خواهد پیوست پس نا بخیر
کرده گریه را از سر گرفت و علیم بگریست آنگاه دست من بگرفت و گفت خود برای العین می بینم که ارتحال نزدیک شده و علامات آن
به پیش آمده و از این حال هرگز نتوانم جان بیرون برد پس این شعرهای خوش بر بدیهت انشاد فرمود که

لا یحسب الأنسان بعد ذهابه	مکث الاسی فی عشرة و قرین
فی الحال یعتاضون عنه بغیره	ویعود بث الحزن غیر حزین
العندلیب الورد کان امامه	لما قضی غنی علی النسرین

یعنی مردم گمان نکنند که پس از مردن ایشان اندوه فراق او در دلهای پیوند و خویشان بقائی خواهد بود بلکه در ساعت گلهای
آن تازه که گذشته بدل خواهند گرفت و هر اندوهگین بیغم خواهد گشت هزاردستان که گل در پیش رویش ایستاده پیوسته ساز نغمه
و آهنگش با آن در نوازش است همینکه موسم گل بگذشت در دم بر سر نسرین سرود آغاز میکند و آواز برمیکشد راوی حکایت گوید
امیر در شب آن روز سرای سپنج را بدرود گفت و راه جهان جاویدان پیش گرفت و بجامع مرادیه که مقابل سرای وی افتاده بود در
مزار پدر [?] تا کالبدش بخاک خفت و آن شب لیله نیمه شعبان سال یکهزار و نوزده بود از تاریخ هجری صلی الله علی صاحبها و آله و سلم

ابن منلا

اولاد شیخ عالیقدر احمد بن یوسف را که قاضی القضاة تبریز بود بنی منلا میگویند چه وی بنام منلا حاجی اشتهار داشته
و [?] وی در حلب به بیت المنلا معروفست او خود چند تصنیف معتبر دارد از جمله شرح محرر رافعی میباشد در فقه امام شافعی
و دیگر حاشیه شرح عقاید علامه تفتازانی و آنرا تحفة الفوائد بشرح العقاید موسوم ساخته و دیگر حاشیه شرح کتاب طوالع و شرح
شاطبیه در علم قرائت و شرح فصوص محیی الدین بن عربی و تعلیقات شرح چغمینی در هیئات و او نسبت خود را بعباس عم رسول
صلی الله علیه و آله میرساند و از نژادش پسری در مایه دهم هجری بملک شام از مشاهیر علما و کبار شافعیه بشمار میرفته یکی شهاب
الدین احمد بن محمد صاحب شرح ابن منلا بر مغنی اللبیب و دیگر پسرش شمس الدین محمد بن احمد جامع تاریخ حلب و دیگر پسر دیگرش
برهان الدین ابراهیم بن احمد ناظم درر و غرر و چون این سه عالم فاضل ابن منلا مشهورند تراجم ایشان را علی التعهد در اینجا
مرقوم میداریم بترتیب مذکور احمد بن محمد بن علی بن احمد بن یوسف بن حسین بن یوسف بن موسی الحصکفی

الشلبی العباسی الشافعی شرح اخبار وی در چند تاریخ منظور افتاده است و از ارباب سیر و مصنفین معجم
هر که ترجمت او در تالیف خویش درج کرده در صفتش کلمات بلند و القاب بزرگ بیاورده وی از علمای امامیه با شیخ علامه
بهاء الدین محمد عاملی و شرکاء الطبقه عالیه معاصر بوده است و ولادتش در نهصد و سی و هفت هجری (٩٣٧) بوقوع پیوسته مورخ
محبی در عنوان حالات او میگوید کان واحد الدهر فی کل فن من فنون الادب جمع بین لطف التحریر و
عذوبة البیان وکان بالشهباء احد المشاهیر ومن جملة الجماهیر نشاء فی کنف ابیه و قرأ علی
جماعة من الاسانید جامع روضات الجنات میگوید هو من علماء الدیار الشامیه صاحب تحقیق
و تدقیق و مهارة کاملة فی توضیح مشکلات السلف بالفکر العمیق والاستدلال اگرچه شیوخ ابن منلا بسیارند ولی
بیشتر تحصیل او در حضرت امام علامه رضی الدین ابو البقاء محمد بن ابراهیم بن یوسف بن عبد الرحمن بن حسن حلبی حنفی معروف
با بن الحنبلی مصنف تاریخ حلب اتفاق افتاده و از کتبی که در نزد او بخواند یکی رساله شرح المقلتین فی مسح المقلتین است از
تالیف وی و مخائل الملاحه فی مسائل المساحه که هم از مصنفات ابن حنبلی میباشد و دیگر شرح مواقف سید جرجانی و شرح
عضدی بر مختصر ابن حاجب با حاشیه سعد الدین تفتازانی و تعلیقه شریف جرجانی و کتاب محلی و ذواحول و حاشیه آن سما
بشارفه و کتاب شمائل النبی صلی الله علیه و آله از تالیفات ترمذی در حدیث ابن منلا اینکتب را از العطار رضی الدین
استماع کرده و او را بدان پایه داشت که در معنی اقرار شمایل شعری گوید و از این بیت مشهور که برده و زین شمایل است لحن دارن التصغیر

حاشا شمائلک اللطیفة ان تری　　عونا علی مع الزمان القاسی

ابن حنبلی گفته پس من بحسب اقتراح شهاب الدین ابن منلا در خطاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفتم

یا من لمضطر الانام وا　　م حدیثه المروی دیمی
ادوی شمائلک العظا　　م لرفقة حضر و بادی
علی انا لشفاعة　　تندی لکل العفی لک
حاشا شمائلک اللطیفة ان ترے عونا علی

یعنی ای آنکه روایت سنت و نقل حدیث تو تشنگی افروخته و لرا سیرابی بس عظیم است من شمایل بزرگوار ترا برای یاران خود
که نزدیک من حاضر آمده اند روایت میکنم بامید آنکه شاید در روز رستخیز بشفاعت تو فرا رسم حاشا که اخلاق شریف و ملکات
لطیف تو بر زیان من مددکار و با خشم پروردگار یار باشد و ابن منلا در سال نهصد و پنجاه و چهار بشهر حلب صحبت شیخ
کامل و مرشد واصل علوان بن محمد حموی دریافت و یک ثلث صحیح بخاری از وی استماع کرد و در چند میعاد وی حاضر
گشت و هم از برهان الدین عمادی حدیث بسند مسلسل اخذ نمود و از او اجازه روایت گرفت و در سال نهصد و پنجاه
هشت در صحبت پدرش محمد بن علی بقسطنطنیه رفت و در آنجا رساله اصطرلاب را نزد قسطنطنیه شیخ غرس الدین حلبی فرا گرفت
و با محقق نحریر سید عبد الرحیم عباسی گردآمد و روایت کتاب بخاری را از او اجازت یافت و در ستایش آن دانشور بزرگ
قصیده بتائیه ساخت مبنی بسیر و مطلع آن این بیت است

لک الشرف العالی علی قادة الناس　　ولم لا و انت الصدر من آل عباس

یعنی ترا بر تمامت مهتران مردم شرافتست چرا چنین نباشد و حال آنکه تو صدر دودهٔ بنی عباسی و این مسافرت کتابی

تالیف

تالیف کرد بنام روضة الوردیة فی الرحلة الرومیة نامیده و تمامها در آن کتاب مندرج است و چون از قسطنطنیه مراجعت
وارد حلب شد و بدان بلد از فن تجوید بسیاری در نزد شیخ ابراهیم ضریر دمشقی نزیل حلب بخواند و در سال نهصد و شصت و
پنج از مجود مذکور اجازت یافت با فادت و او را دو کرت بشهر دمشق مسافرت افتاد و در آنجا از بدرالدین غزی کتاب
علوم و استفادهٔ معارف کرد و در مجالس تدریس وی که بمدرسه بادرائیه شام منعقد میگشت حاضر میشد و هم بدمشق قطعه از صحیحین
و بخاری در خدمت نورالدین نسفی بخواند و نیز در چند درس از کتاب محلی و شرح بهجه حضور یافت و از او اجازه گرفت و در حضرت
شیخ محب الدین تبریزی که مجاور تکیه سلیمانیه بود شرح منلازاده را بر هدایة الحکمه قرائت نمود و هم بعضی از تفسیر قاضی ناصر
بیضاوی از وی بشنید و نیز بمدرس شیخ ابوالفتح شبستری مراودت آغاز نهاد و قطعه کبیر از شرح تلخیص تفتازانی و کتاب
علامهٔ اصفهانی از او فرا گرفت آنگاه منصب تدریس بلاطیه شهر حلب بنا حاج بلاط و دادار با ابن منلا تفویض رفت و او
در خلال اشتغال بعمل آن مدرسه بامر تصنیف شرح کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب بپرداخت و بر آن نسخه شرحی بر سیم
مزج بر نگاشت در نهایت مقامات بسط و تفصیل و فوق مراتب اتقان و تحقیق مطالب شرح دمامینی و حاشیهٔ شمنی و شواهد
سیوطی را در آن تصنیف شریف بگنجانیده و در هر عنوان از اصول مبحث و اطراف مسئله هیچ سخن فرو نگذاشته جامع خلاصة
الاثر در صفت آن شرح میگوید وهو فی بابه لانظیر له یعنی آنرا در علم اعراب مانند نیست صاحب روضات در
مدح آن مینویسد ولا یتصور فوق ذلک لکتاب المغنی شرح یعنی مغنی ابن هشام را بالاتر از این شرحی متصور
نمیشود ابن منلا نام این تصنیف منیف منتهی امل الادیب من الکلام علی مغنی اللبیب گذارده و از شرح باب اول که در مجلد اول است
قطعهٔ لائق از خزانهٔ ملکزاده دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم علیقلی میرزا که زمان همیونش بدوران مقدسش شاد باد
بنظر رسیده و در آغاز تقریب سخن در ترجمهٔ احوال مصنف مغنی اللبیب ابن هشام انصاری و شارح دمامینی و محشی شمنی و
حافظ سیوطی میراند میر معاصر جامع روضات گفته که من از نسخه نخستین مجلد اول را خود بخط ابن منلا دیده ام و در اطراف
آن بخط سید علامه صدرالدین عاملی حواشی بسیار بود با جمله ارباب معجمات باسم ابن منلا چند تصنیفات سوده
آورده اند در فن ادب و منشآت عرب از آن جمله است رساله طالبة الوصال من مقام ذلک الغزال و نیز این رساله
بر منوال عبرة الکئیب عثرة اللبیبات از تالیف صلاح الدین صفدی و دیگر کتاب شکوی الدمع المراق من سهم الفراق
و هم بر اسلوب استادش رضی الدین ابن حنبلی در تصنیف مرتع الظباء و مربع ذوی الصبا کتابی وضع کرده مترجم بعقود
الجمان فی وصف نبذة من الغلمان و در صناعت نظم و نثر کلمات لطیف و اشعار ملیح دارد و در این ابیات فکر کبری را
بمنصهٔ ظهور نشانیده است گوید

نازع الخد عذار دائر — فوق خال منکم ثم سبق
قائلا للخد هذا الخارجي — ودليلي انه لونی سرق
فانتضى الطرف له سيف القضا — ثم نادى ما الذي ابدى الفرق
ايها النعمان في مذهبكم — حجة الخارج بالملك احق

یعنی در عارض محبوب خط در سر خال با خد نزاع برخاست و بر وی دعوی سر داد و غصب نمود و گفت این هندو بچه
که در چنگ تو افتاده چاکر منست بدلیل آنکه رنگ من بگرفته و گونهٔ مسک بپذیرفته است دیده وی بداوری شمشیر برکشید
و بانگ

ابن منلا

و باکت برداشت که در مذهب امام اعظم بینهٔ خارج مقدم است در این مضمون مسئلهٔ تعارض بینتین که فقها در کتاب
قضا میاورند اشارت کرده میگوید اگر دو کس را بر سر ملکی مثلا تنازع افتد و هر دو دعوی ملکیت کنند
و بر طبق مدعی بینهٔ شرعیه اقامت نمایند و از ایشان یکی داخل باشد و دیگری خارج میان فقها اختلاف است
که آیا بینهٔ کدامین باید تقدم اولی است ابوحنیفه حجت خارج را پیش میدارد و در مثل این ماده خال اگر مدعی به است نگاه
باز میگذارد و دیگر از اشعار ابن منلا این دو بیت ظریف که بر ایهامی لطیف مشتمل است بنظر رسیده گوید

ادعوا أن خصره في انتحال — فلهذا بان قدّه الممشوق
وأقاموا الدليل بندا فقلنا — قلت مهلا دليلكم مطروق

یعنی طبیبان دعوی کنند میان محبوب بسیار لاغر و نزار است و از اینجهت بالای وی که بشاخهٔ بان میماند باریک کشیده است
بدین مدعی سنگینی سرین را دلیل آوردند گفتم خاموش که دلیل شما مدخول است و هم ابن منلا هجا شریفی علوی
گفته و شعری که سابقا در قدح اشعار ابن شجری علوی بسته بود و اندکی تلمیح نموده است

ان رام انشاد القريض فقل له يا سيدي — المنهدي لسانه قد فل كل مهند

یعنی زبان این سید از شمشیر هندی تیزی سبق گرفته است و چون بانشاد شعر خویش پردازد با او چنین خطاب کن که ای سید
و این کنایت است از شعر که در جواب ابن شجری و منظومات وی گفته اند که

يا سيدي والذي يعيذك من — نظم قريض يصدا به الفكر
ما فيك من جدك النبي سوى — انك لا ينبغي لك الشعر

یعنی ای مهتر من بخدائی که ترا از بستن شعر که آیینهٔ فکر از زنگ آلود میسازد در پناه خویش میدارد سوگند یاد میکنم که از خصایص
نیای بزرگوارت پیغمبر ترا هیچ نصیب نیفتاده مگر همین که شعر گفتن ترا سزاوار نیست چنانکه او را آمجی میگوید نظم ابن منلا
در این معنی بر شعر مخلد موصلی بمراتب ترجیح است و گفته

يا نبي الله في الشعر ويا عيسى بن مريم — انت من اشعر خلق الله ان لم تتكلم

یعنی ای آنکه در شعر چون محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله میباشی و در نژاد چون عیسی بن مریم تو از تمامت قریش شاعرتری
بشرط که هیچ سخن نگوئی حاصل آنکه نه شعر گفتن ترا رواست و نه پدری را نسبت ساندن و اصل این نکته را ثعالبی در کتاب
الکنایه والتعریض آورده و گفته اذا كان الرجل متشاعرا غير شاعر قالوا فلان نبيّ في الشعر
یعنی چون مرد شاعر نباشد و بتکلف سخن منظوم کند گویند وی در شعر پیغمبر است ابن منلا بر سکل مردم کل در سر موی [illegible]
کسی او را بدین عیب سرزنش آورده بود و استادی پاسخ گفته

يعيبني ان شعر الراس منحسر — مني فتى قد عرته من حلة الادب
وليس ذلك الا من ضرام هوى — يرمي الى الراس منه ساطع اللهب
فاقصر عدمتك في اذاء تعيره — فالعيب في الراس دون العيب في الذنب

یعنی جوانی عاری از کسوت ادب مرا بنابودی موی سر عیب گفت و حال آنکه این از زبانهٔ آتش عشق است که در سر شرار
کرده و موی آن تمامت بسوخته الا ای عیب جوی هرزه گوی که ترا ناخوشی در دماغ است سخن کوتاه کن و خود خموش
نشین

نیشن که عیب در هدیه تا عیب در وم و دیگر در صحبت هدیه بدوستی نوشته و از حقارت آن تحفه معذرت خواسته

اقبل هدیة مخلص	فی ودّه وثنائه
واجبر بذلک کسره	واغنم جمیل دعائه

یعنی ارمغان کسی را که در دوستاری و ستایشگری تو بس ساده و بی آمیغ است بپذیر و بجای جبر ی شکستگی خاطرش بپیوند و دعای نیکش در حق خویش غنیمت شمار هم در این معنی است

قد بعثنا الیک اکرمک الله	ببر فکن له ذا قبول
لا تقسه الی ندی کفک الغمر	ولا سیلک الکثیر الجزیل
واغتفر قلة الهدیة منی	ان جهد المقل غیر قلیل

یعنی بسوی تو که خدایت گرامی فرماید تحفه فرستادیم آنرا قبول فرمای و بعطای خویش قیاس مکن و برکمی آن چه وه نیکش که چون مرد نهایت طاقت خود را مبذول دارد و بر حسب وسع و مکنت خویش آنچه قدرت یابد تقدیم نماید کم نباشد ابن اثیر در نهایه میگوید الجهد بالضم الوسع والطاقة ومنه حدیث الصدقة ای الصدقة افضل قال جهد المقل ای قدر ما یحتمله حال القلیل المال وفات این منلا در سال سه پس از هزار هجری افتاده است مورخ محبی در خلاصه میگوید او را ملاحسن قریه با تشا از عمل مدینه نسرین بستم بکشتند قبرش در جوار مزار جد ما درش خواجه اسکندر بن یحیی است بگوهی که در آن الکا واقع شده فنکی بفتح فا و سکون نون و فتح کاف و کسر فا نسبت است بحصن کیفا و انکساری عظیم است مشرف بر دجله در میان میافارقین و جزیرة ابن عمر از ضمه دیار بکر و در دجله در انجا قنطره ایست بس بزرگ یاقوت در معجم البلدان میگوید من در جمله بلاد که سیاحت کرده ام عظیم تر از این قنطره هیچ جا مشاهدت ننموده ام و آن یکطاق بلندیست در وسط و دو طاق خورد بر طرفین صاحب خلاصه آورده که قیاس لغت عرب مقتضی است که در منسوب بدین بلد حصنی بگویند و چنین هم گفته اند ولی در نسبت بهر دو اسمیکه احدهما مضاف است بدیگری از مجموع کلمتین لفظی انتزاع میکنند و در مقام نسبت استعمال مینمایند چنانکه در منسوب براس العین وعبدالله وعبد الشمس وعبد الدار رسعنی وعبدلی وعبشمی وعبدری میاورند و هکذا فی نظائرها انتهی

ابن کلبی

از ائمه نسابین و مشایخ اخباریین اسلامیه ثابت است معاصر مامون عباسی بوده و بنام وی در فن خویش تصنیف نمود نسب او را چنین نوشته اند هو ابو المنذر هشام بن ابی النضر محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرء القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید بن عبد اللات بن این ترتیب بر قول محمد بن سعد است واما ابن کلبی خود در سیاق نژاد خویش از کتاب انساب نام عبد الحارث را از میان اسامی آبا بینداخته محمد بن سائب پدر ابن کلبی نیز از مشاهیر نسابین بشمار میرفته و هم در فن تفسیر بسی بصیر بوده و او از اصحاب عبدالله بن سبا است صاحب مقاله مشهوره که میگوید علی بن ابیطالب علیه السلام نمرده و بدنیا بازخواهد گشت و محمد در واقعه دیر الجماجم با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی

حاضر

ابن کلبی

حاضر بود و جدش بشر بن عمرو با سه پسر خویش سائب و عبید و عبد الرحمن در جمل و صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه دریافتند سائب که جد ابن کلبی است صاحب این ترجمه با مصعب بن زبیر بود پیوست و کشته شد قاضی احمد بن خلکان در حرف ها از وفیات الاعیان ابن کلبی را بعلم و اشتهار وصف نموده است میگوید کان هشام من اعلم الناس بعلم الانساب وله کتاب الجمهرة فی النسب وهو من محاسن الکتب فی هذا الفن وکان من الحفاظ المشاهیر یعنی وی از داناترین علم انساب بود کتاب جمهره در النسب از اوست از تصانیف نیک آن صفت معدود میگردد ابن کلبی از مشهورین حفاظ بود و همانا افاضل فرزانه و پدرانش بشمار گوید و نیز علم و هنر را در عراق کسب کرده و استادان الکثیر در نزد او تلمذ نموده اند و خود شاگرد پدرش ابو النضر محمد بود و از کسائی که برای اخذ علم ملازم محضر ابن کلبی گردیده اند یکی پسرش عباس بن هشام است و دیگر خلیفة بن خیاط و محمد بن سعد کاتب واقدی و محمد بن ابی السری البغدادی و ابو الاشعث احمد بن المقدام و محمد بن موسی بن حماد وجمع آخرون ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد وی را ذکر نموده است گوید ابن کلبی بدار السلام درآمد و انجا مجلس املاء بیاراست و از طرائف اخبار و ظرائف آثار وی که خطیب در تاریخ حکایت کرده آنست که خود گفته حفظت ما لم یحفظه احد ونسیت ما لم ینسه احد کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن فدخلت بیتا وحلفت ان لا اخرج حتی احفظ القرآن فحفظته فی ثلثة ایام ونظرت یوما فی المرآة فقبضت علی لحیتی لآخذ ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة میگوید من چیزی را از بر نمودم که هیچکس آنچنان از بر ننموده و چیزی را فراموش کردم که هیچکس بدان سان فراموشی ندا... عمی داشتم که همی با من عتاب میآورد تا قرآن از حفظ کنم من بر تحریض وی بخانه درآمدم و سوگند یاد کردم که تا قرآن از بر نکنم از آنخانه برنیایم پس در سه روز تمام کلام الله مجید در حفظ نمودم و روزی در آیینه نظر کردم و برآمدم اصلاح قبضه از ریش خویش بگرفتم تا هرچه فزونتر از یک قبضه است برچینم اتفاقا از در نشیان مقراض از بالای کف دست بر نهادم و تمام لحیه را از حد ذقن ببریدم ابن کلبی را در علم حدیث ماثورات از حیطه ضبط بیرونست ولی اهل سنت و جماعت روایات او را بیک معتبر نمیدارند از آنکه وی را از علمای شیعه دانسته اند عبد الله بن اسعد یمنی در ذکر وقایع سال دو... چار که بر قول صحیح سنه فوت ابن کلبی است میگوید وفیها وقیل فی سنة ست [illegible] هشام بن محمد بن السائب الکلبی الاخباری النسابة صاحب کتاب الجمهرة فی النسب وکان حافظا علامة الا انه متروک الحدیث عند المحدثین قیل منه رفض وتصانیفه تزید علی مائة وخمسین تصنیفا فی التاریخ والاخبار واحسنها وانفعها کتاب الجمهرة فی معرفة الانساب لم یصنف فی بابه مثله یعنی در اینسال و بقول برخی در دویست و شش ابن کلبی نسابه اخباری صاحب کتاب جمهره درگذشت و او حافظ عصر علامه وقت بود ولی روایاتش در نزد محدثین مقبول نیست و بعضی گفته اند وی عقیدت رافضه داشت و مصنفاتش در علم تاریخ و غیره بشماره از یکصد و پنجاه افزونتر است و از همه نیکوتر و سودمندتر کتاب جمهره میباشد که در انساب قبائل پرداخته و کس در آن فن تالیفی آنچنان نافع فراهم نساخته سمعانی بروایت ابو علی اصفهانی در ترجمت پدر کلبی گفته انه صاحب التفسیر کان من اهل الکوفة قائلا بالرجعة وابنه هشام ذا نسب عال وفی التشیع غال

ابن کلبی

در منتهی المقال از مختصر تذکرهٔ ذهبی منقولست که هشام بن الکلبی الکوفی النسّابة الرافضی احد المتروکین لیس بثقة فلهذا لم ادخله بین حفّاظ الحدیث وکان اخباریا علامة مؤید منتحن کلمات علماء رجال است از تعاید اسانید اخبار شیعه منجمله شیخ نجاشی و علامه حلی هر دو بیک عبارت فرموده اند که هشام بن محمد بن السائب ابو المنذر کان یختص بمذهبنا وله الحدیث المشهورة قال اعتللت علة عظیمة فنسیت علمی فجلست الی جعفر بن محمد علیهما السلام فسقانی العلم فی کاس فعاد الیّ علمی یعنی وقتی بیمار شدم و از سختی مرض هر چه از خاطر برده بودم دیگر باره بیاد آوردم محدث نیشابوری نیز به تشیع ابن کلبی تصریح کرده او را از مقربان بارگاه حضرت امام جعفر بن محمد سلام الله علیهما شمرده میگوید وکان ابو عبد الله علیه السلام یقربه ویدنیه ابن خلکان گوید ابن کلبی در ایام معرفت عرب و اخبار خلفاء و غیرهم تجربه تام و توسع کامل داشت از ملح روایات وی آنکه گوید نوبتی بنو امیه در محضر معاویة بن ابی سفیان گرد آمدند و بروی در باب تفضیل عمرو عاص بر دیگران و استلحاق زیاد بن ابیه با بی سفیان عتاب آوردند معاویه بپاسخ القوم قطع تکلم نمود در پایان عمرو را بتکلم تحریک کرد عمرو زبان بمجادله و مفاخرت دراز نمود و از جمله عبارات وی منفصل بود که گفت

انا الذی اقول فی یوم صفین	اذ انخاز رث ومالی من خرد
ثم کرب العین من غیر عود	الفینی الوی بعید المستمر
احمل ما حملت من خیر وشر	کالحیة الصماء فی اصل الحجر

اما واشما انا بالوانی ولا المعانی وانی انا الحیة الصماء التی لا یسلم سلیمها ولا ینام کلیمها وانی انا المروان هزت کرت وان کویت انضجت فمن شاء فلیشاورنی ومن شاء فلیتوارمع انهم لو غابوا من یوم الهریر ما غابت ولو ولوا ما ولیت لضاق علیهم الخروج ولتفاقم بهم المنهج اذ شد علینا ابو الحسن علیه وعن یمینه وشماله المباشرون من اهل البصائر وکرام العشائر فهنالک والله تمحضت لانصار وارتفع التراب وتقلصت الحیصی الی مواضع الکلی وتغافلت الامهات عن تکلها وذهلت عن حماتها ولحم الحدق واغبر الافق والجم العرق وسال العلاق وثار القتام وصبر الکرام وحام اللئام وذهب الکلام وانبذت الاشداق وکثر العناق وقامت الحرب علی ساق وحضر الفراق وتضاربت الرجال باعماد سیوفها بعد فناء نبلها وتقصف رماحها فلا یسمع یومئذ الا الغمغم من الرجال والتحمحم من الخیل الجیاد ووقع السیوف علی الهام کانه دق غاسل بخشبته علی منصته فدأب ذلک یوما حتی طعن اللیل بغسقه واقبل الصبح بفلقه ثم لم یبق من القتال الا الهریر والزئیر ولعلمتم انی احسن بلاء واعظم عناء واصبر علی اللاء داء وانی وایاکم کما قال الشاعر

ولغضی علی اشیاء لو شئت قلتها	ولو قلتها لم ابق للصلح موضعا
وان کان عودی من نضار فاننی	لاکرمه من ان اخاطر خروعا

میگوید در یوم صفین این رجز خواندم و گفتم چون من بروز پیکار رنگ خویش تند سازم و بلکت ویدکان در بسیکم می بینی که مردی باشم سخت دلیر و بس چالاک که از نیک و بد هر هرچه پیش آید بتوانم حمل داد همچنان ماری بی افسون کرد بیخ

حاضر بود و جدش بشر بن عمرو با سه پسر خویش سائب و عبید و عبد الرحمن در جمل و صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه دریافتند سائب که جد ابن کلبی است مصاحب این ترجمه با مصعب بن زبیر در پیوست و کشته شد قاضی
احمد بن خلکان در حرف ها از وفیات الاعیان ابن کلبی را بعلم و اشتهار وصف نموده است میگوید کان هشام
من اعلم الناس بعلم الانساب وله کتاب الجمهرة فی النسب وهو من محاسن الکتب فی هذا الفن
وکان من الحفاظ المشاهیر یعنی وی از داناترین علم انساب بود و کتاب جمهره در انفن از دوست این
از تصانیف نیکوی آن صفت معدود میگردد ابن کلبی از مشهورین حفاظ بود و همانا افاضل فرزانه و پدرانش بشهر کوفه منبع
علم و هنر اند در عراق کسب کرده و استادان الکثور در نزد او تلمذ نموده اند و خود شاگرد پدرش ابو النضر محمد بوده از
کسانی که برای اخذ علم ملازم محضر ابن کلبی گردیده اند یکی پسرش عباس بن هشام است و دیگر خلیفة بن خیاط و محمد بن
سعد کاتب واقدی و محمد بن ابی السری البغدادی و ابو الاشعث احمد بن المقدام و محمد بن موسی بن حماد
و جمع آخرون ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد ویرا ذکر نموده است گوید ابن کلبی بدار السلام در آمد و انجا مجالس افادات
بپا داشت و از طرائف اخبار و ظرائف آثار وی که خطیب در تاریخ حکایت کرده آنست که خود گفته حفظت
ما لم یحفظه احد ونسیت ما لم ینسه احد کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن
فدخلت بیتا وحلفت ان لا اخرج حتی احفظ القرآن فحفظته فی ثلثة ایام ونظرت یوما فی
المرآة فقبضت علی لحیتی لآخذ ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة
میگوید من چیزی را از بر نمودم که هیچکس انچنان از بر نموده و چیزی را فراموش کردم که هیچکس بدانسان فراموشی نیاورده سبب
عمی داشتم که همی با من عتاب میآورد تا قرآن از حفظ کنم من بر تحریض وی بخانه در آمدم و سوگند یاد کردم که تا قرآنرا
از بر نکنم از انخانه بیرون نیایم پس سه روز تمام کلام الله مجید در حفظ نمودم و روزی در آینه نظر کردم و بر آمدم اصلاح قبضه
از ریش خویش بگرفتم تا هرچه فروتر از یک قبضه است برچینم اتفاقا از در نسیان مقراض از بالای کف دست برنهادم
و تمام لحیه را از حد ذقن ببریدم ابن کلبی را در علم حدیث ماثورات از حیطه ضبط بیرونست ولی اهل سنت و جماعت
روایات او را نیک معتبر نمیدارند از انکه ویرا از علمای شیعه دانسته اند عبد الله بن اسعد یمنی در ذکر وقایع سال دویست
چهار که بر قول صحیح سنه فوت ابن کلبی است میگوید وفیها وقیل فی سنة ست ومائتین توفی هشام بن محمد بن السائب
الکلبی الاخباری النسابة صاحب کتاب الجمهرة فی النسب وکان حافظا علامة الا انه متروک
الحدیث عند المحدثین قیل فیه رفض وتصانیفه تزید علی مائة وخمسین تصنیفا فی
التاریخ والاخبار واحسنها وانفعها کتاب الجمهرة فی معرفة الانساب لم یصنف فی بابه مثله
یعنی در اینسال و بقول برخی در دویست و شش ابن کلبی نسابه اخباری صاحب کتاب جمهره در گذشت و او حافظ عصر
علامه وقت بود ولی روایاتش در نزد محدثین مقبول نیست و بعضی گفته اند وی عقیدت رافضیه داشت مصنفات او
در علم تاریخ و غیره بشماره از یکصد و پنجاه افزونتر است و از همه نیکوتر و سودمندتر کتاب جمهره میباشد که در انساب
قبائل پرداخته و کس در آنفن تالیفی انچنان نافع فراهم نساخته سمعانی بروایت ابو علی اصفهانی در ترجمه ابن کلبی
گفته انه صاحب التفسیر کان من اهل الکوفة وقائلا بالرجعة وابنه هشام ذا نسب عال وفی التشیع غال

٣

ابن کلبی

٣٢٤

در منتهی المقال از مختصر تذکره ذهبی منقولست که هشام بن الکلبی الکوفی النسابه الرافضی احد المتروکین لیس بثقة فلهذا لم ادخله بین حفاظ الحدیث وکان اخباریا علامة موید این سخن کلمات علماء رجال است از علماء اسانید اخبار شیعه منجمله شیخ نجاشی و علامه حلی هر دو بیک عبارت فرموده اند که هشام بن محمد بن السائب ابو المنذر کان یختص بمذهبنا وله الحدیث المشهور قال اعتللت علة عظیمة فنسیت علمی فجلست الی جعفر بن محمد علیه السلام فسقانی العلم فی کاس فعاد الی علمی یعنی وقتی بیمار شدم و از سختی مرض بمن بنوشانید پس هرچه از خاطر برده بودم دیگرباره بیاد آوردم محدث نیشابوری نیز به تشیع ابن کلبی تصریح کرده و او را از مقربان بارگاه حضرت امام جعفر بن محمد سلام الله علیهما شمرده میگوید وکان ابو عبد الله علیه السلام یقربه ویدنیه ابن خلکان گوید ابن کلبی در ایام تاریخ معرفت عرب و اخبار خلفاء و غیرهم تجربی تام و توسعی کامل داشت از ملح روایات وی آنکه گوید نوبتی بنو امیه در محضر معاویة بن ابی سفیان گرد آمدند و بروی در باب تفضیل عمرو بن عاص بر دیگران و استلحاق زیاد بن ابیه با بی سفیان عتاب آوردند معاویه بپاسخ آن قوم لطفی نمود و در پایان عمرو را بتکلم تحریک کرد عمرو زبان بمجادله و مفاخرت دراز نمود و از جمله عبارات وی این فصل بود که گفت

انا الذی اقول فی یوم صفین	اذ الحارزت وما بی من خرد
ثم کررت العین من غیر عود	الفیتنی الوی بعید المستمر
احمل ما حملت من خیر وشر	کالحیة الصماء فی اصل الشجر

اما والله ما انا بالوانی ولا الماني وانی انا الحیة الصماء التی لا یسلم سلیمها ولا ینام کلیمها وانی انا المرء ان هررت کررت وان کویت انضجت فمن شاء فلیشاء ومن شاء فلیثو مع انهم لو غابوا من یوم الهریر ما غابت ولو ولوا ما ولیت لضاق علیهم الخروج ولتغافلهم بهم المنهج اذ شد علینا ابو الحسن علیه السلام وعن یمینه وشماله المباشرون من اهل البصائر وکرام العشائر فهنالك والله شخصت الابصار وارتفع الشرار وتقلصت الخصی الی مواضع الکلی وتغافلت الامهات عن ثکلها وذهلت عن حملها واحمرت الحدق واغبر الافق والجم العرق وسال العلق وثار القتام وصبر الکرام وخام اللئام وذهب الکلام وانبتت الاشداق وکثر العناق وقامت الحرب علی ساق وحضر الفراق وتضاربت الرجال باغماد سیوفها بعد فناء نبلها وتقصف رماحها فلا یسمع یومئذ الا الغمغم من الرجال والتحمحم من الخیل الجیاد ووقع السیوف علی الهام کانه دق غاسل بخشبته علی منصته فدأب ذلك یوما حتی طعن اللیل بغسقه واقبل الصبح بفلقه ثم لم یبق من القتال الا الهریر والزئیر ولعلمتم انی احسن بلاء واعظم غناء واصبر علی اللأواء وانی وایاکم کما قال الشاعر

واغضی علی اشیاء لو شئت قلتها	ولو قلتها لم ابق للصلح موضعا
وان کان عودی من نضار فاننی	لاکره من ان اخاطر خروعا

میگوید در یوم صفین این رجز خواندم و گفتم چون من بروز پیکار رگ خویش تند سازم و پلک دیدگان در هم شکنم می بینی که مردی باشم سخت دلیر و بس چالاک که از نیک و بد و هر چه پیش آید بتوانم حمل داد همچنان ماری بی افسون که در بیخ

که دریغ درخت فروخته باشد همانا سوگند بخدای که من نه سست و زبون وا سیر هرد و نم بلکه من آن افعی پی افسونم که
گزنده اش جان بدر نبرد و خسته اش ارام نخسبد من آن مرد باشم که فشار در شکنم و بداغ پخته سازم هر که صلاح خواهد با من بشوریده
نشیند و رای صواب جوید بخدا اگر ایشجاعت آنچه را که من در یوم الهریر نگریستم نگریستیدی آن وزارت جنگ که من وا ستم
داشتندی و آنچه کنیزکان هراس تنگ و کار را بس دشوار میدیدند در هنگامه که ابوتراب با تمامت اصحاب بر ما حمله آوردند
و سران سپاه یمین و میسار و برا گرفته بودند بخدا سوگند که از دیدن آن حال چشمها از رفتار بماند و غبار کارزار بالا کشید و جفتها
به پیرامن گردها برجست و مادران برگ فرزندان فراموش کردند و از اندیشه بار خویش سرگشته شدند و کاسه چشم بهادران
بخون رنگین گشت و تمام اطراف جهان گونه خاک گرفت جوی عرق بهنجار رسید و سیل خون در جنبش آمد و غبار یکباره
انگیخته گردید ارباب مجد ثبات ورزیدند و سفلگان سرگردان بماندند تا ن فتنه دراز گشت و دلها راکف بگرفتند
گردان دست در گردن شدند و هیکل حرب بر پای ایستاد و بس وان از کالبد خویش جدائی جست تا آنگاه که تیغها جمله
در هم شکست و نیزها یکباره از هم بریخت پس مردان میدان جنگ دست بغلا فها بردند و بر یکدیگر حمله آوردند از روز
گوشها هر چه می شنید همه نعره بهادران بود و شیهه تکاوران آواز تیغها که بر خودها میرسید چون چوب جامه کوب گازر
پرده گوشها میدرید پس حال تا یک شبانروز بدینمنوال بگذشت و در آنوقت اسلحه حرب را دولت طعن و ضرب یکباره با آخر
رسیده بود و در میانه کاری نمیرفت جز آنکه دلیران همی برهم بانگ میزدند و برروی یکدیگر میغریدند ای جماعت اگر شما
حاضر آنهنگامه میبودید البته اقرار مینمودید که هنر و جلادت من در جنگ از همگان فزونتر و توان رنج و شکیب من بر سختی
از هرکس بیشتر و منت من بشما افزونتر است که شاعر گفته که من بسی چیزها پرده اغماض فرو میپوشم که اگر خواستمی فاش گفتمی
و اگر گفتمی جای پستی نگذاشتمی و چون نهال وجود من بسان درخت کرم سخت و استوار است البته با مرد میکه پستی پیدا کند
گره خیندم و گوهر ارجمند خویش با سرشت فرومایگان برابر نسازم تاریخ فوت ابن کلبی بر قول صحیح بتصریح قاضی
ابوالعباس شمس الدین احمد بن خلکان سال دویست و چهار هجری است تصنیفات وی چنانکه از یافعی نیز نقل افتاد
از یکصد و پنجاه فزونتر بوده و اسامی آنها آنچه در رجال محدث استرابادی و کتب ارباب طبقات نوشته اند براین شرح است
کتاب حلف عبدالمطلب و خزاعه کتاب حلف الفضول کتاب حلف تمیم و کلب کتاب المنافرات کتاب
بیوتات قریش کتاب فضائل قیس بن غیلان کتاب الموردات کتاب بیوتات ربیعه کتاب الکنی
کتاب شرف قصی و ولده فی الجاهلیة والاسلام کتاب القاب قریش کتاب القاب الیمن کتاب المثالب
کتاب النواقل کتاب ادعا معاویه زیاد را کتاب اخبار زیاد بن ابیه کتاب صنایع قریش کتاب المشاجرات
کتاب المعاتبات کتاب ملوک الطوایف کتاب ملوک کنده کتاب افتراق ولد نزار کتاب تفریق الازد
کتاب حسم و جدیس کتاب المنزل فی النسب کتاب الموجز فی النسب کتاب الفرید و آنرا بنام مأمون عباسی
در انساب تصنیف نموده کتاب الملوکی در انساب از برای جعفر بن یحیی برمکی تصنیف کرده کتاب حروب الاوس و
الخزرج کتاب المشاجات من الاشراف کتاب القداح والمیسر کتاب اسواق العرب کتاب اخبار ربیعه
والبسوس و حروب تغلب و بکر کتاب انساب الامم کتاب المعمرین کتاب الاوائل کتاب اخبار قریش کتاب
اخبار جرهم کتاب اخبار لقمان بن عاد کتاب اخبار بنی تغلب و ایامهم و انسابهم کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم
کتاب

کتاب بنی حنیفه کتاب کلب کتاب اخبار تنوخ وانسابها کتاب مثالب ثقیف کتاب مثالب بنی امیه
کتاب الدخوت فی العرب کتاب الاصنام کتاب فتوح العراق کتاب فتوح الشام کتاب الرده کتاب
فتوح خراسان کتاب فتوح فارس کتاب مقتل عثمان کتاب الجمل کتاب صفین کتاب النهروان
کتاب الغارات کتاب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب مقتل حجر بن عدی کتاب مقتل رشید ومیثم
وجویریة بن مسهر کتاب عین الورده کتاب الحکمین کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب قیام الحسن علیه السلام
کتاب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب المسودات کتاب من نسب الی امه من قبائل العرب کتاب الطائف
کتاب رموز العرب کتاب غرائب قریش بنی هاشم فی سائر العرب کتاب اجراء الخیل کتاب الرواد
کتاب الجیران کتاب الخطب

ابن عطیف دمشقی حسن بن موسی بن احمد

از افاضل حنفیه است در علم قرائت و فن تجوید استادی بزرگ بود و مهارت کامل داشت صناعت اعراب را از
شیخ ادب زین مصطفی بن محب الدین قرائت کرد و علم فقه در خدمت پدرش موسی بن احمد دمشقی و امام رمضان بن عبدالحق
عکاری بخواند و در اینچند فن بمقام براعت و رتبه کمال رسید و منصب خطابت جامع مدرسه که در محله قنوات خارج شهر دمشق
افتاده دریافت و او مردی بود لطیف المحاضره و حسن المعاشره آوازی نیک داشت و کلام مجید با آهنگ خوش تلاوت
میکرد و برادرش علامه اجل رمضان بن موسی که ترجمه احوال و شرح اخبارش مرقوم خواهد گشت با او در مراتب تحصیل علم و
ادراک حضور اساتید همه جا همراه بود با هم آمدند و برادر هیچگاه جدائی نمی افتاد جامع خلاصة الاثر در صفت ایشان میگوید

وکانا لا ینفکان عن المذاکرة وحضور الدرس ولا یکادان یفترقان لحظة واحدة

یعنی آن دو برادر از ملازمت مباحثه علوم و درک درسهای استادان هیچوقت ملول و دلتنگ نمیشدند و آنی از هم منفک
و جدا نمی گشتند صاحب این عنوان را در پایان عمر بیماری فالج روی داد و هفت سال امتداد یافت و در طول این زمان قادر
نتوانست ایستادن و از فرط ضعف سخن نیز نمیتوانست گفتن چنانکه هیچ کلام او مفهوم نمی افتاد و مگر لفظ الله الله پس همچنین
مفلوج بود تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی از سال یکهزار و نود و چهار وفات یافت و در مقبره باب الصغیر نزدیک
مسجد ... مدفون گشت و تمام مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود بر وجهی که برادرش شیخ مذکور میلاد او را معین ساخته
و گفته ولادته فی سنة عشرین والف

ابن حسن حسینی احمد بن حسن

از فضلای حلب است و اساتید ادب اگرچه فن غالب وی علم لغت و نظم شعر بود ولی از معرفت قوانین شرع نیز بهره
لایق داشت و با فقهای عصر در مباحث فرعیه شرکت میکرد کلام او در کمال اتقان و نهایت استحکام است آنچه از اشعار او
بنظر رسید و جمله بجزالت الفاظ و رشاقت کلمات و حلاوت مضامین و دقت معانی آراسته بود غالباً در نظم وی رقت
عبارت با حسن صنعت هم دوش رفته است و تخیلات خطابیه با احساسات بدیعیه هم آغوش افتاده محمد بن محب الدین ... می
در ترجمه او

ابن جزری

۳۲۹

در ترجمهٔ او از معجم خلاصة الاثر آورده که ابن جزری در بلدهٔ حلب نشو کرد و در نزد ابراهیم بن احمد بن الملا و قاضی ناصر الدین محمد حلفا درس خواند فنون ادبیه در جمع شاگردان مجلس افادت آمد و استاد او را کامل ساخت الکا و برقتضای طبع و بحیث نظم که در نهادش بود بتعلم دواوین و حفظ قصاید مایل گشت و بسی دیوانهای استادان از علما وقت بیاموخت و گنجهای نکات در مخزن خاطر بنهفت و در معانی غریب و افکار بدیع دقت کرد تا یکباره بقوانین این فن و آئین نظم سخن پی برد تا از کثرت ممارست و امعان نظر و حفظ کلمات و ضبط معانی در خاطرش انشراحی بهم رسید و در طبعش قدرتی پدید گشت و سخن سرایی آغاز کرد و بر ورزدن و مزید مواظبت بصنعت را تکمیل نمود و در مدایح بزرگان حلب قصیدهای فصیح بپرداخت و در عشق و وقت غزلهای ملیح ساخت خط نسخ را نیز بنهایت حسن ساید و از استادان الصنعت شد و لی خلقی درشت و خوی ناهموار داشت مردم را از خود بسیار می آزرد و با احدی از بیگانه و یگانه بخوشی نمیتوانست بسر برد همینکه در علم ادب و شعر عرب یگانه استاد شد از شهر حلب بیرون آمد و بر آهنگ جهان گردی خویشتن تمامی طریق مسافرت پیش گرفت یکچند در شام توقف کرید و زمانی در عراق مقیم شد و از انجا بجانب روم روانه گشت و در سنهٔ یکهزار و چهارده وارد آمد و بوم گردید و با فقیه اجل محمد بن قاسم حلبی در صحبت و لختی از کتاب هدایه در فن فقه نزد وی بخواند چنانکه در مطلع قصیده بانیه که در ستایش آن شیخ بزرگوار پرداخته بهمین اشارت نموده است گوید

لقد آن اعراضی عن الغی جانبا	وان اتصدی للهدی انا طالبا

یعنی وقت آن شد که از گمراهی روی بتابم و راه راست بپویم در لفظ بدایه صنعتی بهار مکار بسته انقصیده تمام بهار دار ثبتاست پس بعد از چندی از ملک روم برآمد و بیاد موطن اوف برابر شام گرفت و در حلب عصا اقامت بیفکند و احیاناً از انجا بطرابلس میرفت چه با امرای آن بلد که ایشان را بنی سیفا میگفتند مراودت داشت و انسلسله در او را باحترام مقام فضل و ادب حرمت نهادند و رعایت مینمودند ابن جزری در ستایش بزرگان بنی سیفا قصاید غرا دارد و دیوان اشعارش را خود جمع کرده است همانا در بلاد مصر و شام بدست میاید گویند وی بشعر ابو العلاء معری تولعی داشت و از لفظ و معنی منظومات او بسیار اخذ میکرد خود گفته که شبی معری را بخواب دیدم بر حالی که دیوان لزوم مالایلزم را که از نتایج فکرت اوست بروی میخوانم از تقریرات معری در عالم منام این کلام در لوح خاطر من صورت بست که الخیر کل

الخیر فیما اکرهت النفس الطبیعة علیه والشر کل الشر فیما اکرهتک النفس الطبیعة علیه

یعنی هرگونه خوبی در آن کار است که تو نفس اماره را باکراه بدان بداری و هرگونه بدی در آن

کار است که نفس اماره ترا باکراه بدان بدارد و این دو شعر بر دیوان لزوم معری نوشته بود که

ان کنت متخذ الخریطة مرهما	فکتاب رب العالمین المرهم
او کنت مصطحبا اخبا سالکا	سبل الهدی فلزوم ما لا یلزم

یعنی اگر برای زخم خویش مرهمی خواهی قرآن مجید مرهم است و اگر در طی طریق هدایت رفیقی جوئی لزوم مالایلزم رفیق است

از جمله اشعار آبدار ابن جزری این غزل است که

ما عشت من الم الفراق	لولم اطل امل التلاقی
فاظلک المکسوع من	افعی التوی ورجای راقی

بانالث

ابن جبیر

یا ثالث القمرین الا … فی الکسوف وفی المحاق
حتام دمعی فیك لا … یرقا و روحی فی التراقی
والام یبقی الفؤا … د ظما ولحظی فی سواقی
وغریق دمع العین لا … تلقاه الا فی احتراق
والحب ما اوری الضلو … ع جوی وما اندی المآقی
فعساك ان تجزی محبـ … ـك المحبة بالوفاق
ولقد لقیت هواك اعظم … ما لقیت وما الاقی
وصبرت فیك علی العدا … صبر الاسیر علی الوثاق
وعلمت ان الصبر یا … عذب اللمی مر المذاق
فاعرض عن الاعراض عـ … ـنی لذاتك عن النفاق
وارفق ولو بالالتفا … ت علی ما بین الرفاق
فلقد یکون تلفت الا … عناق داع للعناق
واستبق منی باللقا … ء بواقیها لك بواق
اعضاء صب ما له … الا کمن عینیك واقی
فالبیض سود عیونها … امضی من البیض الرقاق
وقدودهن ذوابل … فی الطعن کالسمر الرشاق
واذا بلیت بحبهن … بلیت بالدمع المراق

حاصل مراد این شاعر آنست که اگر در طول زمان هجران آرزوی دیدار بودی من از درد جدائی زنده نماندمی ای آنکه از از اراضی فراق مثل ما رگزیده بخود می جمرحالی که امید وصال افسونگر منست ای آنکه در فروغ روی پر توچهره ماه و مهر بشمار میره جز آنکه تراچون خورشید گرفتگی کسوف و چون ماه تاری محاق نیست تا چند سرشک خونینم از راه تو از پرسش باز نایستد و روانم همی در استخوانهای چنبر گردن بگردد و تا کی این دل تشنه آب طلبد و پلک دیدگان آنرا سیراب سازد و این پیکر خسته با آنکه غرق اشک چشم است در آتش هجر سوزان باشد عشق درون مرا چه سوزنده است و گوشه چشمهایم چه سیراب باشد که تو دوستاران خویش را مهربانی همراهی منز نخشی هوای ترا بزرگترین آنچه دیده بودم می بینم یافتم و در دوستی تو برآزار دشمنان آنچنان شکیبائی گرفتم که اسیر در زنجیرهای یار شیرین لب نیک دانستم که صبر تلخ است از ترک من آنچنان روی متاب که من در دوستی تو از نفاق با عاشق خود مدارا فرمای هرچند با یکدیگر طبع ایران بروی بگذری نظری نداری گاهی بساط بوس و کنار را نظری از انتظار فرو می چیند باقی مانده این کالبد که بحقیقت باقی است بنگاهی نگاهداری فرمای آن باقی مانده اعضاء و جوارح عاشقی است که او را از نگاه تو سپری جز تو نیست چه سیم اندام نگاه چشم سیاه از شمشیرهای تنک برنده تر است و قامتهای است کشیده از نیزهای تیره رنگ گذرنده تر هرگاه که این جماعت را دوستار گشتی سر شک سرشار گرفتار شدی و دیگر از اشعار مشهور ابن جبیر جلیل این چند بیت است

تشنیات

ابن جزری

تفدتك ساقيا قد كنت احسن من فرقك المضي لساقك
تشرق الشمس من يديك ومن فيك الثريا والبدر من اطواقك
او ليس العجيب كونك بدرا   كاملا والمحاق في عشاقك
فتنة انت اذ تميت وتحيي   بتلاقيك من تشا وفراقك
لست من هذه الخليقة بل انت ملك ارسلت من خلاقك

یعنی فدای تو شوم ای ساقی ماه پیکری که ترا پیکر از پای تا سر بخوبی آراسته است از کف تو آفتاب جام میدرخشد و از دهانت پروین دندانها و از طوق گردنت ماه تمام آیا این شگفت نیست که تو ماه شب چهارده باشی و عاشقانت در طلب ایام محاق عجب فتنه تو که هرکرا خواهی بفراق جان می ستانی و هرکرا خواهی بدیدار جان می بخشی تو نه بشری بلکه فرشته ئی که از جانب آفریدگارت فرستاده شده و هم او راست

واحجب من اهواه خوف وشاتها   وافضيه عني والمزار قريب
ولم ار في الدنيا اشد مضاضة   على القلب من حب عليه رقيب

یعنی دوست را از بیم بدگویان در پرده نگاه میدارم و با همه نزدیکی دیدار گاه از خود دور میسازم در دنیا کسی را دلسوخته تر از دوستی که رقیب بر وی گماشته باشند ندیدم و هم او راست

قديم محبة وحديث عهد   مقرهما فؤاد اخ حميم
وان خلتم سواكم لي خليلا   فان الحب للخل القديم

یعنی دوستی کهنه است و پیوند تازه و جای این هر دو دل برادر مهربان اگر برای من جز شما دوستی پندارید بر خطایید چه محبت دوست کهن است   این دو شعر در صفت جوانی ساده که چشم او را دردی پدید آمده بوده گفته است

وما رمد في عينه حتى لعلة   ولكنني ابليكم بوجوده
اراد يري ما في محياه من سنا   فاثر فيه جرم شمس خدوده

یعنی درد دیده دوست من از بیماری نیست بلکه جهت آنست که من بشما خبر میدهم دیده وی خواست فروغ روی او بنگرد شعاع قرص خورشید چهره آن را خیره ساخت در ستایش فصل بهار گفته و نام سه کس از اعیان دولت عباسیان را در یکمصراع آن گنجانیده است بصنعت تجنیس

فابلنا ابدي الربيع بوجه   حسن فيه للمحاسن شاهد
ولنعم الزمان منه مخصنا   فضل فصل الربيع لو كان خالد

یعنی بهار با روی خوش که آثار نیکوی در آن پدیدار است پیش آمد زمانی که از آن بفزونی فصل بهار فرا رسیدیم چه خوب زمان بودی اگر جاویدان ماندی   هم این دو بیت لطیف ابن جزری راست

یا خیر من یرتجی   لزلة اثبتت بسهو
انی اهل لکل ذنب   وانت اهل لکل عفو

یعنی ای بهترین کسیکه از وی امید آن هست که لغزش از روی سهو را محو فرماید من سزاوار هر گناهم و تو شایسته هر گذشت

هم این بیت

هم این بیت از محاسن ابن جزری است مشتمل بر صنعت ارسال مثل

تغافلت عن اشياء منه وربما | يزل فى بعض الامور التغافل

یعنی از طرف وی در اموری غفلت بخود بستم و بسا است که در برخی امور تکلف غفلت شاد میسازد گویند وی در آخر حال بشهر حماة رفت وقتی که راه آن طی میسپرد شبی در خواب دید که گوینده اهل و عیال بکار برده و اشتغال او از ایشان از برای مسافرت خویش وداع میکند پس بیدار شد در حالی که این دو شعر سروده

قومى احسنى منك وداعنا | بعدك حسنا يا ابنة القوم
ودعى جفنى طيف الكرى | فليس بعد اليوم من نوم

با منکوحه خود خطاب کرده میگوید بخیز و مرا خوب وداع کن که پس از دیدار تو روز خوشی نخواهد بود و دیدگان مرا از دیدن عالم خواب توشه مهیا نمای که بعد از این روز هیچ شب آرام و خفتن نخواهم داشت و چون وارد حماة شد مقارن وقت امیر ابن اعوج را پسری بود روحی نام بمرد ابن جزری در مرثیت وی این شعر که بصنعت ایهام مسلک بنظم کرد

لا تعجبوا ان سال دمعى دما | واشتعلت نار بشابى
فلست من يبكى على غيره | وانما ابكى على روحى

یعنی اگر اشک روان من خونین باشد و آتش گزندهای من سرزند عجب مدارید که بر خویش گریه میکنم نه غیر خود یا آنکه بر روحی که یگانه من بود نالانم نه غیر او از بیگانگان بدینی گفته که ابن جزری پس از چندی در همان سال وفات روحی که یک هزار و سی و سه بود از تاریخ هجری بمرد جامع خلاصه میگوید در دیوان وی دیدم که بخط بعضی از علمای دمشق نوشته بود که امیر ابن اعوج روایت کرد و گفت ابن جزری بعد از این شعرها در مرثیت پسر من روحی سه روز بیشتر زندگانی نیافت و پس از این رثاء دیگر شعری نگفت و فوت او در سال هزار و سی و چهار بود انتهی ابوالوفا عرضی در تاریخ رحلت ابن جزری قول ثانی است الکه واقعه وی را هزار و سی و دو هجری دانسته و بزیادت این عبارت که

توفى غريبا بحماة كما توفى والده بالبصرة غريبا وعمره نحو الخمس والثلاثين ودفن بالتربة المعروفة بالعليليات

یعنی وی در حماة غریب بمرد آنچنانکه پدرش در بصره و عمر او قریب سی و پنج سال بود و در گورستان مشهور بعلیلیات از شهر حماة مدفون شد جزری در تراجم ابناء اثیر مصنفین نهایة اللغة وکامل التواریخ والمثل السائر از مجلد نخستین ضبط کرده ایم در ذیل عنوان احوال ابن جزری از کتاب نجم خلاصه مسطور است که اجداد وی در جزیره ابن عمر از بلاد اکراد مردمان بزرگ منشی بودند در میان رجال الخفد نامی و نشانی داشتند حسین بن احمد صاحب این ترجمت را قصیده ایست بلند و دراز در ستایش نیاکان خویش با تمجید شعرا از ان اکتفا میافتد و طالب تمامت قصیده باید دیوان وی بدست آورد گوید

ان الجزيرة لا عدا | جوديها الغيث الهتون
خلقوا بها اباى اساد | الشرى وهى العرين
ولهم بها البيت المؤثل | فى قواعده المكين
وبركنه المجد المتين | وظله المجد المبين

ولنا بهم نسب العلى الذى نبا له شرف دين

یعنی با وجبنه که مینکاه باران ریزان از کوه جودی آن دور مباد نیاکان من که جمله شیران شرزه اند وجرید پیشه ایشان در آنجا پدید آمده اند و ایشان نژاد اخخه خاندانیست کهن که بر قواعدش استوار و بزرگواری در ستون و سایه آن خاندان قرار یافته و مارا بدان قوم نژادیست که بر انساب عالمیان فخر و فزونی دارد انتهی

ابن عقده احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان

کنیتش ابو العباس است از حفاظ احادیث و ضباط اخبار بود در میان متقدمین علما بکثرت روایات و استعداد و اسناد و معرفت رجال و رواج سنن امتیازی کامل و اختصاصی تمام دارد بر خی او را از موالی عبد الرحمن بن سعید بن قیس سبیعی همدانی کوفی دانسته اند و جمعی از موالی بنی هاشم در سال دویست و چهل و نه هجری از مادر بزاد و در طلب علم و استماع خبر و استملاء حدیث سعی جمیل نمود و در حضرت جمعی کثیر از مشاهیر مشیخه و معاریف محدثین تلمذ کرد و از میزان ذهبی و تاریخ ابن کثیر شامی منقولست که ابو العباس کوفی یکی از ارکان حدیث و اکابر حفاظ معدود بود و اخبار بسیار اخذ نمود و در طلب آنها شریف سفرها کرد و هم از کبار نقدهٔ آثار و بیدار کرد و محدث نیشابوری در کتاب رجال خود اسامی اساتید او را بدین تفصیل آورده که عن عدة منهم محمد بن علی الهادی علی بن الحسن علی بن فضال منذر بن محمد محمد بن سالم بن عبد الرحمن احمد بن عمر ابو محمد عبد الرحمن الازدی ابو بکر محمد بن یوسف الرازی المقری احمد و غیر ایشان از مردمی که ابن عقده روایات خود را بدیشان مستند میدارد وی در فن کلام و اصول عقاید مذهب جارودیه که شعبه از شیعه زیدیه اند اختیار کرد و مع ذلک فقها و محدثین اثنی عشریه ویرا در عداد رجال اصحاب و رواة اخبار خویش بشمار میاورند بدلیلی که استاد الکل علامه مطلق جمال الدین حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه در قسم ثانی از کتاب خلاصه بدان تصریح نموده پس از توصیف وی بجلالت قدر و علو منزلت گوید

وکان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات وانما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم وتصنیفه لهم

وی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر اصولهم یعنی ابن عقده عقیده جارودیه داشت و هم بدین مذهب بمرد و اینکه ما او را از اصحاب خود یاد کردیم برای آنست که وی از احادیث ما بسیار روایت کرده و در علمای امامیه بوده و برای ایشان تصنیف نموده جمیع اصول اثنی عشریه را نقل و تدوین فرموده و نزدیک بهمین مضمون از رجال نجاشی منقولست که گفته هذا رجل جلیل فی اصحاب الحدیث مشهور بالحفظ والحکایات تختلف عنه فی الحفظ وعظمه وکان کوفیا زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات ذکره اصحابنا لاختلاطه بهم ومداخلته ایاهم وعظم محله وثقته وامانته

از شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نقل است که در سعه تجرد قدرت حفظ ابن عقده فرموده سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها واذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین یروون عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل واخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه

یعنی از جماعتی شنیدم که از ابن عقده حکایت میکردند که گفته من یکصد و بیست هزار حدیث با سلسله رواتش از بردارم و سیصد هزار حدیث مذاکره و روایت بجای می آرم المحدث حافظرا تالیفات چندیست که ما نامهای آنها را در کتاب بزرگ

بزرگ یاد کرده‌ایم از انجمله است کتاب اسماء الرجال که در آن اسامی چهار هزار راوی را که از حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام اخذ خبر کرده‌اند شرح داده و هر حدیث که هر یک از آن حضرت فرا گرفته‌اند ثبت نموده و در ذکر حافظه و صفت مذاکره وی سخنان بدیع و گران بنظر رسیده و محدث نیشابوری میگوید از ابو الطیب بن هزیمه نقل است که گفت وقتی در مجلس ابن عقده محدث نشسته بودم و بکتابت حدیث مشغولی مینمودم مردی از بنی هاشم نیز حضور داشت در اثنای کلام از حافظه حدیث سخن بمیان آمد ابو العباس گفت انا اجیب بثلثمائة الف حدیث من احادیث اهل بیت هذا الرجل سوی غیرهم وضرب بیده علی الهاشمی یعنی ابن عقده دست بر آن هاشمی نهاد و گفت من از احادیث خاندان این مرد در سیصد هزار حدیث پاسخ میدهم بجز اخباریکه از غیر ایشان روایت میکنم عبد الله بن سعد یمنی در تاریخ مرآت الجنان آورده که ابو العباس احمد بن محمد الکوفی الشیعی احد ارکان الحدیث کان آیة من آیات الله فی الحفظ حتی قال الدارقطنی اجمع اهل بغداد انه لم یر بالکوفة من زمن ابن مسعود رضی الله عنه الی زمن ابن عقده احفظ منه وروی عن ابن عقده انه قال احفظ مائة الف حدیث باسانیدها واذاکر بثلثمائة الف حدیث یعنی ابن عقده که از علماء شیعه و ارکان حدیث‌شناسی است در حفظ اخبار یکی از آیات کردگار بود بدانسان که دارقطنی گفته مشایخ بغداد تماما معتقدند براینکه از عهد ابن مسعود تا عصر ابن عقده احدی بحفظ مثل وی دیده نشده خود میگفته که من یکصد هزار از اخبار با اسانید در حفظ دارم و بسیصد هزار حدیث مذاکره میکنم از محدثین سلف جمهوری شاگرد ابن عقده بوده‌اند که در نقل سنن و روایت احادیث باسناد و مرویات بوی میرسانند از ایشانست ابن الجنید تلعکبری احمد بن محمد بن الصلت الاهوازی حمزة بن محمد العکبری محمد بن بکران النقاش احمد بن الحسن القطان محمد بن احمد بن ابراهیم محمد بن ابراهیم بن اسحق الطالقانی محمد بن یحیی العلوی الحسینی ابن المهتدی احمد بن علی التفلیسی و همچنین طبرانی و دارقطنی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع اخبار کرده‌اند آنچه از تتبع کتب عامه و خاصه استنباط میشود آنست که علماء فریقین ابن عقده را موثق میدانند و منقولش مقبول میشمارند با آنکه در اصول عقاید نه عامی است و نه اثنی عشری بلی برخی از علماء اهل سنت و جماعت در نقل روایت او قدح کرده‌اند و در وثاقتش تامل نموده‌اند جهة آنست که وی اخبار مذمت شیخین و طعن صحابه علی الجهار نقل میکرده و در ستر اینگونه احادیث قادحه هیچ عنایت نداشته از کتاب میزان ذهبی منقولست که بعضی از محدثین عامه ابن عقده را تضعیف نموده‌اند و گروهی تقویت ابن عدی که از علماء صناعت رجال و نقاد این اسناد و احادیث‌شناسی است گفته و صاحب معرفت و حفظ و تقدم بود در فن حدیث مشایخ بغداد را دیدم که باخبار و روایاتش عمل میکردند و ترتیب آثار صحت و امارات صدق مینمودند هم ذهبی گوید با آنکه ابن عدی در کتاب رجال خویش متصدی نقل منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر ننموده و از عبد الغنی بن سعید روایت که گفت خود از دارقطنی استماع کردم که میفرمود انه یعلم ما عند الناس ولا یعلم الناس ما عنده یعنی ابن عقده تمام آنچه از حدیث در نزد مردم است میداند ولی مردم تمام آنچه را که در نزد اوست نمیدانند الحاصل در صدق لهجت و صحت روایت او مابین رواة طریقین اختلافی متصور نیست و قلیلی از اهل سنت و جماعت که در قبول حدیثش تامل و طعن کرده‌اند بر آنست که وی در نشر اخبار سلف و نقل آثار اصحاب بملاحظه آراء اکابر علماء اسلام در رعایت امور صلاح‌اندیشی

صنادید

ابن عقده

٣٣٣

حنابله عامه اقدام میکرد و تجری مینمود چنانکه ابن کثیر و ذهبی و یافعی بعبارات متقارب گفته‌اند که انه کان
یجلس فی جامع براثا بالکوفه و یحدث الناس بمثالب الشیخین و لذا ترکت
روایاته والا فلا کلام لاحد فی صدقه و ثقته یعنی ابن عقده در مسجد جامع براثا که در کوفه است
می‌نشست و برملا مطاعن شیخین بر مردم املا میکرد و نقل مینمود و ترک روایاتش برای همین شد و گرنه هیچکس را در صدق
لسان و وثاقت جنان او سخن نیست وفات ابن عقده در سال سیصد و سی و سه و بقولی سی و دو در کوفه اتفاق افتاد و در جمله
متروکات خویش مقدار خطیر از کتب علمی بگذاشت بعضی از ارباب طبقات نوشته‌اند که ابن عقده ششصد بار شتر کتاب داشت
که مدت العمر بدست آورده بود معدودی از آنها را خود تصنیف کرده اینچند اسم از آنجمله ضبط شده کتاب التاریخ و آن
کتابیست مشتمل بر ذکر کسانی که از عامه و خاصه روایت نموده‌اند و آنرا با نجام نرسانیده کتاب من روی عن امیر
المؤمنین علیه السلام و مسنده کتاب من روی عن الحسن و الحسین علیهما السلام کتاب من روی عن علی بن الحسین
علیهما السلام کتاب من روی عن ابی جعفر محمد بن علی و اخباره کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیه و اخباره
کتاب من روی عن زید بن علی بن الحسین و مسنده کتاب الرجال و آنکتاب مشتمل است بر اسامی راویان از جعفر بن محمد
چنانچه شیخ طوسی اعلی الله مقامه نیز بدین تالیف اشاره فرموده بود کتاب الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم کتاب
الاخبار ابی حنیفه و مسنده کتاب الولایة و من روی غدیر خم کتاب فضل الکوفه کتاب روی عن علی
انه قسیم الجنة والنار کتاب الطائر مسند عبدالله بن بکیر بن اعین حدیث الرایه کتاب الشوری
ذکر النبی و الصخرة و الراهب و طرق ذلک کتاب الاداب و اینکتاب بر کتبی چند مشتمل است مانند کتاب المحاسن
کتاب طرق تفسیر قول الله تعالی عزوجل انما انت منذر و لکل قوم هاد و طرق حدیث النبی صلی الله
علیه و آله انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب تسمیة من شهد مع امیرالمؤمنین حروبه من الصحابة والتابعین
کتاب الشیعة من اصحاب الحدیث و کتاب من روی عن فاطمه علیها السلام من اولادها کتاب یحیی بن الحسین بن
زید و اخباره از نجاشی در تعداد کتب وی دو کتاب دیگر نیز بزیادت نقل افتاده کتاب صلح الحسن و معاویه
کتاب تفسیر القرآن نوشته‌ایم که ابن عقده در عقاید بر اصول جارودیه قائل بود لعل بعضی از اینکه تا بدینجا رسید
که آیا جارودیه را از سایر زیدیه چه امتیاز باشد لاجرم سطری چند در اجمال معتقدات اینفرقه میاوریم بدانکه جارودیه
و سرحوبیه یکطایفه‌اند و ایشان اصحاب ابی الجارود زیاد بن منذرند که حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر و یرا سرحوب نام
نهاد و سرحوب نام شیطانی است نابینا که در دریا مسکن دارد و اینفرقه بعد از اشتراک در جامعه عقاید شیعه بدین رو
بامامت کل فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامة سواء کان من ولد الحسن او الحسین
و تجویز وجود دو امام در دو ناحیه که هر دو جامع شرایط امامت باشند چنانکه نفس زکیه محمد بن عبدالله بن الحسن در یثرب
و امیرالمؤمنین ابراهیم بن عبدالله در عراق امامت داشتند و هر یک در قطر مختص خویش واجب الاتباع و مفترض
الطاعه بودند مقالات چند از سایر فرق زیدیه اختصاص یافته‌اند و امتیاز پذیرفته‌اند از جمله آنکه میگویند حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بامامت علی بن ابیطالب علیه السلام تصریح فرموده ولی بوصف نه بتسمیه یعنی نگفت که علی بن ابیطالب
خلیفه من است بلا فصل لکن در صفت امام تحت و خلیفه خویش بخصایص و مزایا و علامات و اماراتی تصریح فرموده که از آن

فراست

شیخ ابراهیم

دانسته و غلاة ایشان بر آنند که مراد آنحضرت از ... است که علی بن ابیطالب علیه السلام میگویند چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله توصیف ایشان خلافت علی تنصیص فرموده در قوه تسمیت بود و پس بعد از فوت رسول
که صحابه با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت ساختند و بر اقتضا اختیار رفتار کردند با آنکه مخالفت نص رسول نموده خود
بودند این خود کفر محض و ارتداد صرف است ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل پس از نقل تکفیر صحابه
میگوید ابوالجارود در امامت با امام خویش زید بن علی مخالفت کرد چه خود زید بن علی در حق یاران رسول
بارتداد اعتقاد نداشت و جارودیه را در توقف و سوق امامت اختلاف است بعضی میگویند امامت از علی بحسن رسید
و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بن الحسین بزید بن علی و از زید بیحیی بن زید ... الحسن و در این سلسله محمد بن عبدالله
حسن بن حسن خصال و خصایص خلافت را جامع گشت و او بقتل نرسیده ... زنده است و عنقریب خروج کرده و
زمین را پر از عدل خواهد ساخت و برخی میگویند محمد کشته گشت و پس از وی امامت بمحمد بن قاسم بن علی بن حسین بن علی
رسید که در زمان معتصم عباسی خروج کرد و اسیر گردید و نزد معتصم آورده شد معتصم وی را حبس نموده در حبس گذشت و بعضی
یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی را پس از وی امام میدانند که در ایام مستعین بالله در کوفه خروج کرد و مردم عراق را
به بیعت خویش بخواند و خلق بسیار بوی بگرویدند بالاخره مقتول گردید و سرش نزد محمد بن عبدالله بن طاهر برده شد
تا اینجا ترجمه کلام عبدالکریم بود و شرح عقاید زیدیه عموما و جارودیه خصوصا در این کلام کماینبغی محل تامل است و دیگر جا
محل تعرض با آن ... و نکاه دیگر جوامع عقاید زیدیه که قدر مشترک عموم فرق است گفته ایشان یکی از شرائط ...
امام آن میدانند که پس از استجماع سایر خصال سل سیف کند و در خانه ... خروج ... باآنکه ... سیاق ائمه
زیدیه بعقیدت مرجوحه امام حضرت ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را آورده منافات صریح دارد چه
آنحضرت بالاتفاق فاقد این شرط شمشیر نکشید و خروجی نفرمود ... تعرض ... که گفته بعضی از جارودیه یحیی بن
عمر بن یحیی بن زید بن علی را امام میدانند که در عهد مستعین بر حاکم عراق محمد بن عبدالله خروج کرد چه باتفاق نسابین یحیی
ابن زید بن علی عقب نداشت و از وی هیچ نژاد نماند و این یحیی که در زمان مستعین بیرون آمد و با والی عراق جنگ نموده
در کتب تواریخ و مبسوطات انساب صاحب ... نسل حسین ذی الدمعه است برادر یحیی بن زید الشهید قتیل
جوزجان ... اعقاب یحیی فهو یحیی بن عمر بن یحیی الحسینی ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی السجاد صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین

ابن عبد الدائم مقدسی

... شمس الدین ... از ... و مشاهیر ... ارض شام شمار میرود و شصت
سال علم حدیث گفت و در ترویج سنت رسول صلی الله علیه و آله کمر را بست حالات ... وی ...
خطهای بسیار که در ... بود و ... معاش از اجرت نسخ و کتابت بدست میکرد و چون
... خطوط بسیار ... و ... بود ... که بخط خاص ... است ... سرعت تحریر چه در ایامی
که فرا...

ابن عبدالدائم مقدسی

که فراغت داشت تا ده کراسه بخط خوش مینگاشت واحیاناً در یک شب یک جزء تمام کتابت میکرد و دیگر در ترک نقط
چه در مدت پنجاه سال که با نساخ مشغولی داشت همه را بی نکته تحریر نمود و بهیچ نقط و ضبط نپرداخت و دیگر
در شدت حفظ چه یک صفحه تمام را یکبار نظر میکرد و تا آخر عن ظهر القلب مینوشت و بمراجعه مسطور شرح کرده حب
منی افادحیاتکه جامع فوات الوفیات در ذکر حالات او میگوید که کان یکتب اذا تفرغ فی الیوم تسع
کراریس قبل ان یکتب الجزء فی لیلة واحدة وکان ینظر فی الصفحة مرة واحدة
ویکتبها ولازم النسخ خمسین سنة وخطه لانقط ولاضبط گویند دو هزار کتاب بخط ابن عبدالدائم مجلد
گشت و در آخر عمر مکفوف واز حس بصر نا وف کردید واین اشعار در اینباب بگفت

ان یذهب الله من عینی نورهما — فان قلبی بصیر ما به ضرر
والله ان لکم فی القلب منزلة — ما لها قبلکم انثی ولا ذکر
وما لکم لی حیوة لانفاد لها — والهجر موت فلاعین ولااثر

یعنی اگر حق تعالی روشنی دیدگان من برد هیچ غم نیست که دل روشن است و آزاری بآن نرسیده بخدا سوگند که جای شما
در دل من هیچکس نباشد و پیش از شما از دوستی نه زنی و نه مردی احدی بدانجا نرسیده و وصل شما زندگانی جاوید است و هجر
شما فناء محض هم از اشعار اوست در عهد ناتوانی و پیری و زمان توانی وزبونی سروده

عجزت عن حمل قرطاس وعن قلم — من بعد حمل الغنی بالقرطاس والقلم
کتبت الفا والفا من مجلدة — فیها علوم الوری من غیر ما الم
ما العلم فخرا مرء الا لعامله — ان لم یکن عمل فالعلم کالعدم

یعنی از پس آنکه با کاغذ و خامه الفتی داشتم امروز زمان از برداشتن هر دو عاجز گشته ام دو هزار مجلد از تصانیف
علوم عالمیان بر نوشتم بدون آنکه رنجی ببایم وخستگی در خویشتن بینم تعلیم فخری نیست مگر آنکس را که عمل کند و از معد
تحصیل نتیجه گیرد واگر علم را عمل از و بال نباید خود عین عدم باشد وفات ابن عبدالدائم در سال ششصد و شصتاد
اتفاق افتاد کفر بطنا قریه ایست از غوطه دمشق معویه بن معویة بن ابی سفیان بن عبدالله بن معویه
ابن ابی سفیان اموی بدانجا میزیست و کفر بالسکین معنی قریه است حموی در معجم میگوید اهل شام
بسیار این لفظ را استعمال میکنند وکفر فلان وکفر فلان نام می نهند ابو هریره از پیغمبر حدیث کرده است که فرمود
لیخرجنکم الروم منها کفراً کفراً ابو عبیده لغوی گفته است یعنی قریة قریة در کتاب معجم مستعجم تصنیف حافظ ابو عبید
عبدالله بن عبدالعزیز بن ابی مصعب بکری نیز مسطور است که کفر از زمین آنجاست که دور باشد از مردم و بدان کمتر عبور افتد
لغة میشود که اهل الکفور عند اهل الامصار کالاموات ثوبان صحابی از رسول روایت آورده است که فرمود لا تسکنوا الکفور فان اهل
الکفور کاهل القبور یعنی بجاهای دور دست از مردم شهرستان مقام نگزینید که اهل چنین بستان بجانسند که اهل گورستان حافظ ابو عبید
گفته یعنی ان الجهل علیهم اغلب وهم الی البدع اسرع یعنی نادانی بر مردم اینگونه قری چیره تر است وبدعتها بجانب ایشان شتابان تر

حکیم ابو نصر اصفهانی

از مشاهیر اطبا و معارف معالجین روزگار پادشاهی عهد سلطنت و شهریاری شاه عباس اول است و در آن
زمان

بقیهٔ حکیم ابو نصر

زمان عدالت آن در نزد خواص و عوام و قاصی و دانی بصفت حذاقت و رتبهٔ مهارت در اعمال علمیه طب موصوف و
مسلم بود و چنانکه از اخبار استفاده میشود مولد و منشای وی اصفهانست و پدرش که بصدر الشریعه معروف بود
از اهالی گیلان و خود مردی بود صاحب حسن صوری و معنوی و تقریر و محاورتی خوش و بیانی دلکش داشت و چنانکه
مؤلف تاریخ عالم آرا مسطور داشته در بدایت امر که در فن علاج و استعمال ادویه مهارتی کامل و شناسائی کامل یافت
از جانب امنای دولت پادشاهی طبابت عسکر و لشکری مفوض و مرجوع بوی گشت و چون مهارتش را بخت به موافقت
میمنت مقارن بود که معالجاتش با آنچه مرضی موافق می افتاد صحت و عافیت بحال مریض راه می یافت وقتی پادشاه
عادل شاه عباس را مرضی از اجناس حمی بر مزاجش طاری گشته اطبا معالجت را مواظبت داشتند از آنکه وی نیز در آن
ایام بصفت حذاقت موصوف بود بتوسط جماعتی از خاصان پادشاهی رخصت یافت که با اطبای خاص در اوقات
معین بمجلس پادشاه رود و در معالجت مداخلت نماید و چنان اتفاق افتاد که پادشاه را مرض روی بهبود نهاد پس از
آن در عداد اطبای خاص مخصوص گشت مواظب بار و محرم اسرار گردید از آن روی برسم روزگار محسود امثال و اقران آمد
و در حضرت شاهزاده نامدار حیدر میرزا قرب و منزلت تمام یافت از آنکه هر کس را وسع و طاقت دولت و منصب و اقتدار
آن نباشد بجزئی تغییری در امور دنیای خود تغییرات بر خود راه دهد و از حد خود تجاوز کند رسم ادب یکسو نهاد و با اطبای
کهن سال فاضل و مردمان محترم کامل بنای بی احترامی گذاشت و دقیقه از توهین و تهجین آنها فرو گذاشت نمود و فضلای
اطبا و جمهور مردم از لشکری و غیره پیوسته از وی در رنج بودند از آنروی که منظور نظر پادشاه بود افعال و اعمال زشت
او را متحمل شده راه چاره و بجهت رفع آن کار از برایشان مسدود بود بالآخره ایمعنی باعث شد که بعد از وفات شاهنشاه
جلد آشیان رجال دولت و اطبای حضرت الطبیب را از الجنایات منسوب ساخته و بر علاجات و استعمال و تجویز ادویهٔ
وی ایرادات وارد آورده و سوء تدبیر و خطای او را در معالجت بدلایل و براهین ثابت کردند چنانکه خود بر خطای خویش اقرار
و اعتراف نمود و سپس بقتل وی اشارت رفت پس در همانروز قورچیان در عمارت پادشاهی ویرا باسوء احوال بقتل آوردند
و جسدش را در معبر عام انداختند بهمین ایمعنی واضح و هویداست طبیب چون رسم و قانون طبابت را یکسو نهد و از رعایای
اطبا انحراف ورزد و افتادگی و تدین و تقوی را از دست دهد بتجربت رسیده که عاقبتی وخیم و خاتمتی ردی الطبیب را دچار گردد
هر گاه رعایای اطبا را از دست ندهد روزگارش همواره بخرمی و خوشی خواهد گذشت و باحسن حال و خوبی احوال بزمان زندگانی
بپایان خواهد رسید ۵ نکو طلع بر از خویش آنکه در دوران ۵ بهار و تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت ۵

ابو حرب طبیب غزنوی

ابو حرب کنیت خوانده میشود و از وی نامی مذکور و مسطور نیست مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی ابوحرث بتای مثلثه کنیت او را نوشته
وی از حذاق اطبا و از معتبرین این طبقه بوده است تحصیل صناعات طبیه را چنانکه از شرح حالش مستفاد میشود در نزد اطبای
خراسان نموده و از کثرت مزاولت در عمل و ممارست در علاج رتبه بلند و شانی فزون از اندازه یافت و عموم مردم را از
خاص و عام در ایام مباشرت بعلاج مرضی بدو وثوقی بی اندازه و اطمینانی بنهایت حاصل گشت و در نزد سلاطین غزنوی
شانی رفیع یافت در ترجمه وی مسطور است که چون سلطان مسعود بن محمود بر تخت پادشاهی قرار و استقرار یافت وقتی او را

عارضه پدید گشت اطبا معالجت برخواستند و از برای پادشاه بعضی از مشروبات تجویز نمودند از آنکه پادشاهزاده
از خوردن دوای مشروب کراهت بود و بر عمل اطبا انکاری داشت در آن اثنا حسن حذاقت و رتبه مهارت الطبیب را
بعرض سلطان رسانیدند او را بخواست پس از صحبت، و تحقیق شئون فضل و حذاقتش بعرض ظهور و بروز رسید
علاج و مباشرت نقل واضح و بواگر دید و معالجت را پس از تسلیم داشتن وی در کفن بعهده الطبیب حاذق مقرر داشته
و چنانکه معمول اهل علاج است از اسباب علامات و حس نبض تشخیص مرض بداد بنابر کراهت داشتن سلطان خوردن
مشروبات کریهه را بعضی حبوب ترتیب داد و بعضی اشربه مرتب کرد که سلطان را خوردن آنگونه از حبوب باده سهل
بود و بدین تدبیر و تجویز زمانی نگذشت که مرض سلطان روی ببهبود نهاد پس سلطان از آن اصابت و حسن علاج که از وی
ظاهر گشت او را زیاده از اندازه بنواخت و انعامی جزیل در حقش مبذول داشته و در سلک طبیبان خاص خویش او را
منسلک ساخت پس حفظ صحت و معالجت السلطان تا اواخر روزگار زندگانی در عهده الطبیب حاذق بود و پس از
پادشاهی و نوبت سلطان مسعود همان شأن و مکانت را در نزد اولاد و امرای سلطان داشت تا نوبت سلطنت بفرخ
زاد بن مسعود رسید در نزد وی نیز همچنان بصابت خاص اختصاص داشت و از مواد احسان آن پادشاه بهره میگرفت
از آنکه روزگار هیچکس را بکام و برمراد بپایان نرفته جماعتی از محارم و امرا پادشاه الطبیب حاذق را در حضرت سلطان
متهم داشتند به دستی طغرل کافرنعمت و رسانیدن بعضی از اخبار محفیه مجلس سلطان بدو بدانجهة سلطان را مزاج از وی
منحرف گشته و از قتل برادرش عبد الرشید که تفصیل آن در تواریخ مسطور است و الطبیب را دخیل در آن کار میدانستند
ملاحظه قدمت خدمت و سن و فضل او را نمود و بقتل الطبیب حاذق اشارت نمود دوستان و هواخواهان وی
خواستند سلطان را از آن خیال منصرف کنند و بی تقصیری الطبیب را واضح و آشکار نمایند فایده بر آن مترتب نشد
و سلطنت را در ابدان داشت که حکم بقتل او کرد با سوء حال و از دست احوال تعلیقش آورند و این واقعه در سنه چهار صد
چهل و پنج هجری بود

ابو الولید قاضی محمد بن احمد بن رشد الاندلسی القرطبی

فقیهی جامع فنون ادبیت و حکیمی دارای صنایع طبیه بود در مقام تحقیق و تدریس فقه پایگاهی بس بلند و در جزء نظری طب
رتبتی کامل داشت و افتخاری لم یبانند و فاضل کامل یکی از اعیان فقها و ارکان حکما و متبحرین و متبحرین اطبا است و صاحب
تصانیف جلیله و تالیف جزیله است که اینک در ذیل شرح حال خود اسامی مؤلفات وی بر این گواهی صادق است اصلش
کامل مولد و منشا شهر قرطبه است که از بلاد مشهوره اندلس است و پدر و جدش از فحول علمای آن ملک و اعیان فقهای آن سرزمین
بوده اند و خود در بدایت جوانی و اوائل ایام تمیز بر حسب سیرت آبا و اجداد بتحصیل علوم همت برگماشت پس از آنکه از علوم
ادبیت خاطر فارغ نمود و شایسته تحصیل معقول و منقول آمد علم فقه را در نزد حافظ ابو محمد بن رزق تکمیل نمود و علوم
حکمیه و صناعات طبیه را در نزد شیخ ابو جعفر بن هرون که شرح حالش برگذشت بپایان برد و سالها ملازم اشتغال
و طبیب کامل بود تا در آن رتبه پدید آمد و کسی را رسیدن بدان مقام میسر نگردید دلیل و توضیح این بیانات مورخ کامل
صاحب صفات الاطبا در عنوان ترجمه وی نگاشته کان ابو الولید بن رشد مشهورا بالفضل متعین بتحصیل

ابو الولید اندلسی

العلوم مسلماً فی علم الفقه والخلاف وکان ایضاً متمیزاً فی علم الطب هو جید التصنیف حسن المعانی ولو کتاب فی الطب وسماه
و آن مشکل کلیات نامی دارد در شهر قرطبه مدتی بر قضاوت اقدام داشت و بتدریس علوم و تصنیف کتب فقه و حکمت و طب
می‌پرداخت و زیاده از آنچه باید در حقش محترم و مکرم بود کمالی میسور و او را کمالیست که علم ادیان و علم ابدان
باهم جمع داشته و آن هر دو را چون مردم یکسان دارا بود جماعتی از طلبه علوم بحصول استعادت و تحصیل فقه
نزد وی همیشه حاضر می‌گشتند و گروهی برای مداوای نظری طب و حفظ صحت و علاج هر صبح و شام محضرش مجمع
بود و از تقریرات و تحقیقات و لپذیر و اصابات حسنه وی و مقامات علمیه و فواید طبیه میسور بود از قاضی ابو مروان
باجی حکایت شده است که گفت شیخ ابو الولید بن رشد را زیاده از آنچه باید در نزد پادشاه امیر یعقوب المنصور بالله
محترم و مکرم بود و قدر و شأن او را زیاده بسط میداشت و سبب مصاحبت و تقرب وی در نزد منصور آن بود که در
سنه پانصد و نود و یک هجری که امیر یعقوب بعزم جنگ فرنگ لشکر بدانسوی حرکت داده چند روز ظاهر قرطبه را لشکرگاه
ساخت هم در آن ایام منتخبان از فضلای العالم بنامید در مجلس منصور آمد او را بخواست پس از حضور و صحبت از مراتب
علمیه و حرام و شنوائیش سیر بود و مقرر داشت که همواره با جماعتی از علما در تحت مخصوص بحضور شاه درآید از رسم
منصور این بوده است که ده نفر از مشاهیر علما را در رتبه بار داده و اوقات دیگر باید در نزد وی بنشینند و همراه او
مسائل علمیه بحث نمایند و هر یک از این علما که در مجلس وی می‌نشستند برحسب سن و شأن و علم جای مخصوص داشتند
که از حد خود پای بیرون ننهند و چون مراتب علمیه و فلسفیه و تبحر وی در حکمیه و طبیه وی بمعرض بروز و ظهور رسید بعد مرور تا تعداد
چهار نفر از علما که در مجلس وی می‌نشستند مستند و امر این رحمه مقرر بود و بر لحظه احترام او افزود و تحقیق حدیثه در حق وی
منصور منزلت بدان درجه که بایه حسد دیگر جماعت از حاسدین حضور معمول گردید آنگاه ابو محمد عبد الواحد بن شیخ
ابو حفص هنتاتی که پدرش از خواص امیر عبد المؤمن و خود داماد امیر یعقوب بود از جانب امیر المنصور بالله بحکومت
افریقیا قیام داشت چون داماد سلطان بود منصور در حق او بدیده حقد و حسد مینگریست و آن داشت که در حضرت منصور او را
معاینه کند چون در آن ایام شاه امیر یعقوب المنصور بالله قدغن کرده بود که از قلمرو او آنچه کتب حکمت بود
میگرفتند و کسانی که بدین امر مشغول بودند گرفته زجر کرده و بقتل میرسانیدند چنانچه در همراه او کم کس بهر اشتغالات
بمطالعه فلسفه پس روزی در خلوت نزد منصور رفته و گفت امیر زمان سلامت باشد ایمرد را که امیر برادر کم
بمیان رشته او را بالا برده شأن داده این و شایستگی بر چنین شخص چیزی در میان امیر تکاهل نموده و همواره مشغول
تدریس حکمت و تالیف و تصنیف آنست و جماعتی از اعیان اهل فضل که تنها از برای هدایت بود و تصدیق بر قول
نموده و کسانی در منزل خود از کتب حکمت بسیار جمع دارد و اکثر به تعلیم و تعلم مشغول است اگر بقتل چنین کسی
فرمان دهد شاید ثانی احکام امیر را قوی نماید منصور علی الظاهر مطلب ورا قبول نمود و در باطن زیاده کراهت داشت
که مرتکب قتل چنین عالمی بی نظیر شود آنگاه امیر یکی از خواص خدام خود را بخواست و گفت نیک چنانکه کس نداند
بخانه خود رفته و در آنجا منتظر باش هر چه از من حکم برسد بدون اطلاع احدی اجرای آنرا همت برکار
گماشته چنان کرد که امیر گفته بود چون بخانه رسید بلا فاصله کبوتری را دید نامه بر بال وی با المکتوب که خط امیر
کبوتر ستی که دل را که بعضی مصالح حکم بقتل ابو الولید بن رشد بود و او را در پنهانی از قرطبه بیرون نماید.

کشته حالتش رو به سلامت گردیده و مدت احوالش تحویل تدریجا ت پس یک ... شخص که مدعی او بوده و گواه
و ناحیها میوش بر اشارت نموده چون تقریر مطلب نمود شخص منکر صدق قول مدعی را اقرار نموده و گفت و آن
مطلب مرا عای انکار ربیت شیخ گفت دیگر جای جواب و سوال باقی نماند بر وید چنانچه در سابق بوده در مقام تجارت
باشید تلامید پس ... آن شخص پرسید که شیخ چگونه دانست که آن مرد مخمور مستلا بوده گفت واقف چه
حالت بوده که دست قی انکار داشت پس بر وی حود قرار نمود گفت آن روز که مرد و مخنه تراچ حاضر شده محض الله او
کفکاه ... منعلق ... طعم بصورت هر یک نگاه میکردم شخص منکر را دیدم که متصل دست بسمت بینی و سر میبرد
و حالت چشم او دیدم را مروحه دور دو رایت و واضح بود که این حالت ابتدا حنون بوده و یک شخص مدعی کسم چه
... مرکب عرصم بیر بود پس عروض مرض مغالطت و حالت صحت کفکو کسند و مرا یقین بود که منکر ...
دین خود را صورت درست و صحت عقل چنین شد که دیدید تلامید و حضار مجلس حسن فرحت وی را تحسین کرده
وی بر موج ... و شرح حال العاصل کامل ... داشته عمری یاد نمود و بسیار ی عالم و استمداد وی از ...
که هر یک ... مهارت شیخ و ... او ... معروف بود که ...
و دل ... ترجمه محقق بن ... شرح حالش مسطور میکرد و هم او نگاشته و ... العالم نکار مقارن بود با سال وفات المنصور
ابو یعقوب یوسف بن عبدالمومن سال اول پادشاهی ابو عبدالله الناصر است که سنه پانصد و نود و ... هجری
بوده و بعضی گفت وفاتش در پانصد و نود و شش نوشته اند و اهل علم او کلمات اتفقه کامل و طبیب فاضل است
که گفته من اشتغل بعلم التشریح ازداد ایمانا بالله یعنی کسی که اشتغال بعلم تشریح کند و میسد که عظمت
تبارک و تعالی مصدق فتبارک الله احسن الخالقین بر عضو از اعضا و منفعتی ملاحظه کرده و بعض حکمت
ملاحظت در آن نهاده ... شود و ایمانش ... و اعتقادش بکمال میرسد و چنانکه ... ابوالقاسم
کامل و تالیف و تصنیف در علوم ... مطلع ... در جوانی در اکثر ... کرده نموده
انواع ... صحت ... او ... حکمت ... الخلقه است ... مسطور در آن
بود ... که من خود دیدم ... طب حکیم و حواس ... ملک ... که ... یعقوب
یوسف بوده ... نوشته که ... ابو محمد ... ابو یعقوب که ... و ... سعادت ... مذکور
وی و حضرت منصور کرده ... بود که چون تو شاهنشاهی ... در ممالک شرق و غرب مذکور است و کتاب
ملک ... نگاشته ... که کرده ... ابو ... العالم کامل ... نشد
... ابو یعقوب المنصور ... در قلم آورده که من در کتاب ... و ترتیب نگاشته بودم ... ملک ... که ...
و ... و ... داشته تصحیح کرده ... در مقام ... منصور
... بیاد ... گذشت و احسان ... پایان ... یک سعادت ...
نموده و سایر ... العالم کامل طبیب فاضل ... و حکمت ... است ... در فقه ...
مذهب ... کتاب موسوم بتحصیل که در آن جمع نموده و اختلاف مسائل علم را از صحابه و تابعین و تابعین تابعین و ...
طوایف اهل علم را در مسائل ... و اختلافات مسئله و اختلاف سایر اهل علم از فقها وغیره کتاب ... در کتاب

نهایة غزالی کتاب موسوم بمقدمات و الممهدات بوده است در فقه بس مبسوط که اهالی اندلس از آن استفادت میشود؛
کتاب موسوم بهدایة المجتهد و آن کتابی بوده است در فقه که بنام منصور تالیف نموده بوده است کتاب موسوم
بمنهاج الادله در علم اصول کتاب صغیر موسوم بفصل المقال در فضیلت علم حکمت و شریعت و تفریق مابین هر دو و آنچه
در حکمت پرداخته شرح کتاب حیوان و جوامع کتب ارسطو طالیس فی الطبیعیات و الالهیات کتاب الضروری
فی المنطق و ملحق به کتاب موسوم بتلخیص که از کتب ارسطاطالیس اختراع نموده تلخیص کتاب الالهیات نیقولاوس
حکیم تلخیص از کتاب ما بعد الطبیعه ارسطاطالیس تلخیص کتاب برهان از ارسطاطالیس شرح کتاب سماء العالم
از ارسطاطالیس شرح کتاب نفس از ارسطاطالیس کتاب مسائل که از کتاب برهان ارسطاطالیس نوشته
شرح بر کتاب قیاس ارسطاطالیس مقاله در عقل بنا بر مذهب حکما مقاله در قیاس کتاب موسوم بفحص
در آنکتاب توضیح نموده بوده است ما بین عقول که آیا عقل حیث و بشیترا ولد از کتاب نفس ارسطو طالیس اراده
مقاله در عقیدت مشائین و متکلمین در کیفیت وجود عالم مقاله در تعریف حکمت نظری مقاله در موضع علم منطق
که معمول بین ناس است ایضا مقاله در منطق از کتب ارسطاطالیس مقاله اتصال عقل مفارق بانسان کتاب
الفحص در مسائل علم الهی کتاب دیگر که نقل از کتاب شفای شیخ الرئیس کرده مقاله در اعتراض بر برهان
در وجود ماده اولی بنا بر قول ارسطاطالیس که مذهب حق بهمانست مقاله در رد شیخ الرئیس ابو علی بن سینا در تقسیم موجود
بسوی ممکن علی الاطلاق و ممکن بذات خود واجب لغیره و الی واجب لذاته مقاله در بعضی مسائل در حکمت
مقاله در حرکت فلک کتاب در اختلاف مسائل حکمت ما بین فارابی و ارسطاطالیس از کتاب برهان و قوانین
البراهین و الحدود و کتبی که در طب پرداخته کتاب موسوم بکلیات بنام منصور و آن از اجل کتب می بوده است در طب
کتاب دیگر در معالجات که نامش در ضمن ترجمه نیز مذکور شد تلخیص کتاب اسطقسات از جالینوس تلخیص کتاب علل
جالینوس تلخیص کتاب تفرق الاتصال جالینوس تلخیص کتاب حمیات جالینوس تلخیص نصف اول از کتاب
ادویه مفرده جالینوس تلخیص نصف ثانی از کتاب ادویه مفرده جالینوس تلخیص جزء ثانی از کتاب حیلة البرء
جالینوس مقاله در مزاج مقاله در نوائب و ادوار حمی مقاله در حمیات عفنه مقاله در ادویه تریاق
فاروق و منافع آن شرح ارجوزه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا مقاله در میاه

ابو محمد عبد الله بن ابو الولید احمد بن محمد بن رشد الاندلسی

طبیبی فاضل و دانشمندی کامل است و در عداد فرزندان شیخ اجل ابو الولید بن رشد یعنی دیگر از فنون علوم مشهور و
معروف نیست و در صناعات طبیه موصوف و معروف است مولد وی نیز قرطبه است و در آن شهر نیز تکمیل صناعات طبیه
نموده و در حذاقت و معالجت مرضی شهره شهر و محل رجوع مردم دهر گردید اغذیه جز نظری هم جز عملی را در نزد پدر خود بوده
و در هر دو فن کمالی وافر پیدا نموده چنانکه صاحب طبقات الاطبا در شرح حالش می نگاشته و اما ابو محمد بن ابو الولید
فاضل فی صناعة الطب عالم بها مشکور فی اعمالها و انطبیب عالم حال بعد از وفات
پدر در نزد ابو محمد الناصر لدین الله بلند قدر و شانی زیاده داشت مختصر غایت حالش و فضیلتی که خود داشت و حذاقتی که از آثارش

و ظهور نموده بود و در زمره نزدیکان خود او را معدود میداشت و بگاه حفظ صحت و معالجت طرف صحبت و محل وثوق بود
و بر اشتغال و نه کار خود با تدریس کتب طبیه و معالجت میکند باشید تا وقت قضا طوار عمر او را درهم پیچید و ابن جلجل
نداوه و در شهر قرطبه وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردیده او را مقاله بوده است در حیلة البرء و زیاده از حد در جودت
و تالیف آن مبالغت نموده بوده است والله اعلم

ابوعثمان سعید غالب بغدادی

از فحول اطبای با علم و عمل و فضلای آن طبقه است بحسن بیان و تحقیق مطالب طبیه در نزد فضلای آن فن شریف معروف
و به نیکوئی علاج و تشخیص امراض نزد مهره این صنعت منیف موصوف بود و الطبیب حاذق از اطبای خاص المعتضد بالله
عباسی بود و هم در امور حفظ صحت و علاج محل اطمینان و اعتماد وی چنانکه مورخ خزرجی توضیح این مطلب در کتاب
خود در باب اطبای عراقیون در عنوان ترجمه وی نگاشته کان طبیبا عارفا غالما حسن المداوا
مشهورا فی صناعة الطب وخدم المعتضد بالله وحظی عنده وکان کثیرا
الاحسان الیه والانعام علیه و چنانکه در طبقات الاطبا مسطور است غالب پدر وی
که شرح حالش بجای خود بعون الله خواهد آمد از مشاهیر اطبای حاذق و معارف آن طبقه است و در نزد موفق متوکل
رتبتی بی اندازه و شأنی زیاده داشت و در نزد معتضد نیز محترم و مکرم میزیست و چون محل رجوع خلایق از خواص و
عوام در حفظ صحت و معالجت بود ابوعثمان پسرش تکمیل هنر علمی و عملی را در نزد پدر نموده و در نزد دیگر اساتید و مشایخ
دیگر نیز مراوده [illegible] نموده لحظه از تحصیل فراغت نداشت و معالجت را مباشرت نموده تا بحسن عمل خاص و عام را مسلم گردید
و مراتب حذاقت در علم و مرتبه عملش چون در نزد المعتضد بالله معرض ظهور در مرور رسید و وثوقش واضح و هویدا گردید در بدایت
خلافت بجهة حفظ صحت و معالجات او را نزد خود خواند در زمره خواص عداد [illegible] محرمان خاص او را معدود نمود مرتبه که معالجات نیکو و صائبه
حسنه از وی ظاهر و باهر گشت روز بروز کردار و گفتار او را لایق میگردید بر قدر و شأن و رتبه اش می افزود و لحظه از خدمت خلیفه دوری
نمیجست و [illegible] بنسبت به وی محبت داشت که وقتی در خدمت خلیفه سفری از اسفار رفته بود در اوایل خلافت المعتضد
بالله خبر فوت غالب پدرش را قبل از آنکه به وی رسد در حضرت خلیفه معروض داشتند خلیفه او را بخواست و خود خبر
آنرا به وی داد و در وفات پدر او را تعزیت گفت و نزد خود نشانید و دلجوئی نمود پس از آنکه رخصت انصراف بمنزل خود
حاصل نمود و بتعزیت بنشست وزرا و امرای خلافت از هر طبقه بتعزیت وی میرفتند و جماعتی از خواص خدام مثل مونس
خادم و وصیف و غیره را بفرمود تا از وی منفک نگشته پیوسته او را مشغول دارند که اندوه و تاسف بسیار بر وی رو
ندهد بفرمان خلیفه تا هفت روز از وی دور نگشته او را با خبار و حکایات مشغول میداشتند آنگاه خلیفه او را بخواست
و آنچه از مرسوم و انعام و خلاع و اقطاع که در حق پدرش جاری و مستمر بود در حق وی مستمر نموده و تفصیل این واقعه در شرح
در شرح حال غالب بجای خود خواهد آمد بالجمله الطبیب حاذق در نزد المعتضد بالله همچنان با قدر و شأن مبسوط الید خلیفه
بود تا گاه [illegible] فوت نمود و پس از وی تا زمان مکتفی و مقتدر نیز بزیست و همچنان مکرم و محترم بود تا در روز شنبه بیست و چهارم
جمادی الاخره سنه سیصد و هفت هجری در بغداد وفات کرده و هم در آن شهر مدفون گردید و الطبیب فاضل را رساله بوده است
در مزاج

در مزاج چنانکه یکی از اسباب ترقی وی در نزد معتضد تصنیف او نوشته اند بدین شرح که وقتی در مجلس معتضد
از مزاج معتدل و غیر معتدل آن صحبتی بمیان آمد و هرکس درین باب سخنی میگفت معتضد بفرمود تا در اینمطلب رساله‌ای
الطبیب حاذق بفرمان خلیفه رساله در مزاج بپرداخت و چون بحضور خلیفه آورد و از لحاظ خلیفه برگذشت زیاد
مورد تحسین و آفرین گردید و هزار دینار بوی انعام کرد و خلعتی فاخر و شهریه کافی در حقش معین فرمود و دیگر او را
رساله بوده است در خواص و طریقه خوردن افیون مستور نماند که چون در اینمورد صحبتی از مزاج بمیان آمد
و در شرح حال فضل بن جعفر مختصری از مزاج نیز که دویم از امور طبیعیات است و خالی از فایدتی نیست بر نگاریم باشد
که از آن نکات و مطالعت فایدت کلی حاصل گردد و هی هذه باید دانست که مزاج عبارتست از کیفیت متوسط
متشابهه حاصله از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر هرگاه بسیار ریزه ریزه و خورد شوند و آنچنان با هم ممتزج و درهم
مختلط گردند که از یکدیگر ممتاز نگردند و با هم فعل و انفعال نموده بقوتهای متضاده خود بشکنند کیفیت هریک صورت
وحدت و کیفیت دیگر را تا بحدیکه پیدا گردد از آنها کیفیتی متشابه بتناسب کیفیات اجزاء خود مانند مزاج
حاصل از ترکیب سرکه با شکر در سکنجبین تحقیقی که با هم ممتزج گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدیده و تعدیل که
بعد از ترکیب امتیاز و جدا ساختن هریک را از دیگری ممکن نباشد و همچنین است که ذکر شد سایر ترکیبات و دیگر
واضح اقوال اطبا در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هریک با دیگری عدم امتیاز از یکدیگر این بود که ذکر یافت
و فاعل بنا بر مذهب حکما صورت است و منفعل ماده و متوسط کیفیت و بنا بر مذهب متاخرین فاعل کیفیت است و منفعل ماده
حاصل آنکه کیفیت فاعله حرارت و برودت است و منفعله رطوبت و یبوست و اقسام امزجه بر حسب قسمت عقلیه است
اول از آن مزاج معتدلست و هشت دیگر غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی
و متعادل شد که بهیچ وجه هیچیک را بر دیگری زیادتی و غلبه نیست آنرا معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی
اگر بحدیست که آنرا منقلب و مستحیل بجزو دیگر داند معتدل غیر حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل هر دو در خارج
تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء همه متساوی باشند و آنها را قاسری و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند
و لهذا هریک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی بندد زیرا که هریک از این ارکان هرگاه مخلی بالطبع گردند و قاسری
و مانعی آنها را نباشد هریک میل بمرکز و حیز خود مینمایند و الا باید که از مقتضای طبع خود بی سبب و جهت منحرف باشد و این
محالست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی بجهت تبدیل و انقلاب بعضی اجزاء با بعضی نسبت
بکمال بعضی بر بعضی قاهریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانچه ذکر یافت و از این بیان معلوم شد که در خارج بجز معتدل غیر حقیقی
وجود و تحقق ندارد اما اینقدر هست که زیادتی و انحراف اگر بقدر قلیل غیر محسوس است آنرا معتدل فرضی طبی نامند بقیاس
و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد اطبا از معتدل در اقوال و مباحث این است و اگر بمقداریست که محسوس میگردد آنرا غیر
معتدل نامند بقیاس معتدل و این یک قسم از مزاج که غیر معتدلست منقسم بر هشت قسم میگردد چهار از آن مفرد و چهار دیگر
مرکب زیرا که هر مرکب و ممتزج اگر جزء حار فقط زائد است آنرا حار مایفنی? دانند و اگر جزء بارد زائد است آنرا بارد مایفنی نامند
و اگر جزء رطب زائد است آنرا رطب مایفنی گویند و اگر جزء یابس زائد است آنرا یابس مایفنی خوانند و آنچه که مرکبست
اگر حرارت و یبوست غالب است آنرا حار و یابس مایفنی گویند پس باید دانست در اقسام مفرد و مرکب از آنکه عنصر
زائد است

زاید است که کیفیت متضاد و هریک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط گردیده باقی دو کیفیت
متماثله بره و باقی مانند مثلاً در احرّ ما یمکن جزو آتش و هوا زاید و غالب است یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده
ساقط گشتند باقی دو جزو حار از آن ماند لهذا احرّ ما یمکن باشد و در ابرد ما یمکن جزو آب و خاک غالب است
رطوبت آب با یبوست خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشتند باقی دو جزو بارد ماند لهذا ابرد ما یمکن باشد و در
ارطب ما یمکن جزو هوا و آب زاید است حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نموده ساقط گشتند باقی دو
جزو رطب ماند لهذا ارطب ما یمکن باشد و در ایبس ما یمکن جزو آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک
معارضه نموده بحکم ضدیت ساقط گشتند پس باقی ماند دو جزو یابس لهذا ایبس ما یمکن باشد و معتدل فرضی یعنی مذکور را
که تساوی و تکافو اجزا باشد هشت وجه از اعتبارات عارض میگردد که فی الحقیقه چهار وجه نوعی و صنفی و شخصی و عضوی
و در هریک از آنها چون دو اعتبار فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا هشت وجه گفته اند
اول معتدل نوعی نظر بخارج خود و آن نوعی مزاجی است که حاصل باشد انسان را بقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل
اجناس مولدات است از نبات و جماد دویم معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از نوع مزاجی
باشد که امزاج بالنسبه بسایر اشخاص معتدلتر باشد مانند مزاج مقدس جناب نبوی حضرت خاتم الانبیا علیه الاف
التحیة والثنا سوم معتدل صنفی است نظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی خاص از اصناف
نوع انسان را که آن صنف بالنسبه باصناف دیگران معتدلتر باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم بنا بر اتفاق جمهور و تجربه
و مشاهده چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی از اصناف آن ملک را که نظر باشخاص
دیگر آن صنف معتدلتر باشد پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخص خاص را که اگر آن شخص
بر آن مزاج باشد صحیحتر باشد از مزاجش از اشخاص دیگر ششم معتدل شخصی است قیاس بداخل و آن مزاجی است که حاصل باشد
شخص خاص را در بعضی احوال و اوقات خود هفتم معتدل عضویست نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از
اعضا را که آن عضو معتدلتر باشد از سایر اعضا مثل انمله سبابه هشتم معتدل عضوی قیاس بداخل و آن مزاجی است که حاصل
باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بر آن مزاج باشد اعدل امزجه مزاج انسانست زیرا که امزجه سایر انواع را
بدان می سنجند والله اعلم

ابو سلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی

از مشاهیر عرفای با فضل و معارف لطیفه است یدی بیش از اندازه و ورعی فزون از شماره داشت از متقدمین مشایخ
شام و در آن ملک مسلم خاص و عام بوده و در عداد طبقه اولی معدود است بعضی او را از اهل واسط نوشته اند و صحیح
آنست که منسوب بداران است که از اعمال معروف دمشق است و مولد و منشایش نیز همان دیار و در آن ملک ابتدا تحصیل علوم
ظاهر و پس بتکمیل کمالات باطن پرداخت تا یگانه عهد و نادره وقت گردید و چنانکه صاحب معجم البلدان نگاشته روایات
او اکثر از ربیع بن صبیح و جماعتی دیگر از معارف اهل عراق است و زمان شهرت وی مقارنت با زمان خلافت هرون
الرشید و مامون و بسیاری از معارف عرفا و مشاهیر این سلسله فیض از مصاحبت وی بدرجه کمال رسیده اند مثل احمد

ابی الحواری و شیخ احمد حواری و غیرهم و خود بصفات نیکو و اعمال پسندیده از سایرین ممتاز و مستثنی بود و صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی نگاشته ابوسلیمان دارانی مجرد ظاهر و باطن بود و مسافر غایب و حاضر دریا و معرفت بی نظیر و در مقامات خیر کامل ستوده عهد بود و لطیفه وقت و از نهایت لطف او ریحان القلوب گفتندی و در ریاضات صعبه و مسالک مفرط شأن نیکو داشت و در معرفت حالات غیوب قلب و آفات عیوب نفس او را حظی عظیم بود و آنعارف کامل را کلماتی عالیه و اشاراتی لطیفه است که یکی را در ذیل ترجمه مسطور میکرد و احمد بن ابی الحواری که نامش مذکور شد از معتقدان و مریدان وی بود حکایت کرد که وقتی ابوسلیمان را گفتم که شبی در خلوت نماز گذاردم آن راحت و لذتی عظیم بردم پرسید که سبب لذت و راحت در آنحین چه بود گفتم از آن بود که هیچکس مرا ندید گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق پس گفت تو ناتوان مردی که هنوز ترا انس بخلوت است در خلا و ملا و دیگر گونه در دو جهان خبری قلب را بالاتر نیست که ذکر خلق تواند از یاد حق باز داشت و نیز احمد بن ابی الحواری نقل کرده است که وقتی در سفر حج همراه وی بودم چون جامه احرام بر تن در پوشید بر رسم معهود و معمول لبیک نگفت از وی پرسیدم ای شیخ کامل چرا زبان بلبیک باز نکردی گفت حقسبحانه و تعالی بحضرت موسی بن عمران وحی فرستاد که ظالمان امت خود را بگوی که هیچگاه مرا یاد نکنند که هر که ظالم بود و مرا یاد کند من او را بلعنت یاد کنم و هر که لقمه شبهه از مال شبهه کند و لبیک گوید او را لا لبیک و لا سعدیک جواب رسد حتی یرد ما فی یدیه پس بگریست و گفت ترسم که اگر لبیک گویم جوابم چون جواب ظالمان رسد در تاریخ یافعی و سایر کتب دیگر مسطور است که وی عمری یافت چون زمان وفاتش نزدیک شد و آثار موت و علامات مرگ در ناصیه اش پیدا گردید اصحابش گفتند بر باد باد ترا بشارت که بدرگاه خداوند غفور رحیم روی آورده گفت چرا نمیگویید که بحضرت خداوندی میروی که بصغیره حساب میکند و بکبیره عذاب این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و سال وفاتش موافق روایت صاحب مرآت الجنان در سنه دویست و چهل و چهار هجری و موافق آنچه در معجم البلدان مسطور است در دویست و پنجاه بوده است و نیز موافق روایت یاقوت قبرش در داریا است و گوید اکنون در آنجا مشهور و معروفست گویند بعد از وفاتش بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت رحمت آورد و عنایت فرمود و از جمله آن بود که مرا همواره خوف در دل بود و هم او گوید که پسرش سلیمان که از عباد بود وفات چندی ایام زندگانیرا وداع گفت در سنه دویست و سی و هفت احمد بن ابی الحواری آنعارف کامل بمسجد شدیم در گوشه نشستیم شب در رسید سلیمان میان آمد که من اصابها عوقب و عن ترکها اثیب مراد تارک آن باشد اجر نیکوئی یابد و سلیمان بن ابوسلیمان ساکت بود و تمام آن ذکر شهوات گذشت و مرا عقیدت است من لم یکن فی قلبه الشهوات لم یغن ترکها که در قلبش از آخرت خوفی نباشد که مشغول کند و نیز خواهد بود و از کلمات آنعارف کاملست که گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد ... ما دونه من فتنه کسی که ظاهر سازد وارستگی و انقطاع بسوی خداوند تبارک و تعالی را پس ...

ذکر وفات ابوسلیمان دارانی

ورا که دور افکند غیر از او را از کردن خود و نیز گفت ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبه
کاملترین چیزها فیما بین بنده و خدای محاسبات و نیز از اوست لکل شیء صدا و صداء نور القلب
الشبع هر چیز را زنگاریست و زنگار و تیرگی دل از سیر خوردن است و هم او گفته اذا بکی القلب من
الفقد ضحکت الروح من الوجد هرگاه بگرید قلب از نابود شدن ایام گذشته بخندد روح انسانی از
شادی و نیز گفته است ربما تنکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا
بشاهدین الکتاب والسنة بسا هست که حقیقت کاوش میکند بر دل من چهل روز و اذن دخول او را
نمی یابد مگر به دو شاهد که آن کتاب خدای و سنت پیمبر است حاصل آنکه طریقت بدون پیروی متابعت شریعت را
فایدتی در امر دنیا و آخرت نیست چه طریقت بی شریعت چون جسد بی روح و جسم بی حس و حرکت است هم از اوست
من نظر الدنیا نظر ارادة وحب اخرج الله نور الیقین والزهد من قلبه کسی که نظر کند به دنیا منظر دوستی
میل بیرون میکند خدا و نداز دل او نور یقین و زهد را از اوست ومن عمل بلا اتباع السنة
فعمله باطل کسی را که عمل او بی متابعت سنت پیمبر باشد پس عمل او باطل است گفت وافضل البکاء بکا
بکاء العبد علی ما فاته من وقته علی غیر الموافقه نیکوترین گریه‌ها گریه بنده است بر اعمالی که فوت گشته است از او بر غیر
عبادت و زهد گفت ما ابتلی الله عبدا بشیء اشد من القسوة والغفلة بدترین چیزها آنست که خداوند
بنده را بقساوت قلب و غفلت مبتلا نماید گفت هر چیز که ترا از خدای سبحانه و تعالی مشغول کند بر تو شوم است هر چیز
که خوی ترا از حق باز کند و خوی تو با اسباب دنیوی مشغول سازد ترا آن دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید نه در راه
حق بر تو داغ است از وی پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد چیزی نبود در دو جهان
از او پرسیدند محبت حق چیست گفت حق تعالی فرماید کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی
چگونه میشود آنکس که مدعی است محبت مرا چون شب او را در رسد خواب کند گفت اصل
توانگری و بی نیازی من همه چیزها در دنیا و آخرت خوف از حق تعالی است هرگاه که رجا بر خوف غالب آید از دل فساد آید هرگاه خوف
دل دائم بود خشوع بر دل ظاهر گردد و اگر گاه گاه بر دل بنده خوفی میگذرد و هرگز دل را خشوع حاصل نیاید هرگز
خوف از دل جدا نشود مگر آن دل را ایاد حق بگرداند احمد بن ابی الحواری از او پرسید که به رجا عمل کردن چه زیان
دارد گفت تو بر خوف عمل کن که لقمان حکیم پسر خود را گفت بترس از خدای ترسیدنی که در آن نا امید نشوی از رحمت
او و امید را امید داشتنی که در او ایمن نباشی از عذاب او گفت چون دل خود را در شوق اندازی بعد از آن در
خوف انداز تا آن شوق را خوف از راه برگیرد یعنی تو از ضایعات بخوف محتاج تری تا شوق از او پرسیدند که فاضلترین
اعمال بنده را چیست گفت خلاف نفس آز او پرسیدند که سخت‌ترین چیزها عبد را چیست گفت سیری هر که سیر خورد چهار
چیز از او روی برگرداند حلاوت عبادت ۀ ثمره حکمت ۀ دوستی خلایق ۀ زیادتی شهوت چون آدمی سیر خورد
جملهٔ اعضایش از شهوات سیر گردد یعنی تا شکم سیر نبود هیچ شهوت آرزو نکند گرسنگی کلید آخرت و سیری کلید
دنیا گفت هرگاه که ترا حاجتی بود از حوائج دنیا و آخرت هیچ نخوری تا آنگاه که حاجت روا گردد زیرا که خوردن
عقل را متغیر گرداند و حاجت خواستن از متغیر متعسر بود پس بر تو باد بر گرسنگی که گرسنگی نفس را ذلیل کند و دل را

ابوالعباس عارف آملی

از اکابر مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت در زمان خود و بزرگان سلسله جلیله مشهور و بکرامات و خوارق عادات
معروف بزهد و تقوی از همگنان خویش مستثنی و بتهذیب نفس و اخلاق ممتاز بود صاحب تذکرة الاولیا که شرح
احوال او را مینویسد در عنوان آن نگاشته ابوالعباس شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق زمان و در فتوت و مروت
پادشاه وقت و در آفات و عیوب نفس و دیدن آن عجوبه در ریاضت و کرامت و فراست و معرفت شانی عالی داشت
و او را عامل مملکت طریقت گفته اند و سلطان شهرستان حقیقت و در بزرگی و شئونات العارف کامل همینقدر بس که مانند شیخ
ابوسعید ابوالخیر که شرح حالش در مجلد اول گذشت نسب بدو درست کند و همچنین شیخ ابوالحسن خرقانی مدتها در [illegible]
وی روزگار گذرانیده باشد چنانکه وی خبر داده بود که بعد از من کار با خرقانی خواهد بود و خود مرید محمد بن عبدالله
طبری است که از اجلاء این طبقه است که وی نسبت با ابومحمد جریری درست کند و ترقی و شهرت العارف کامل مطابق است
با اواسط مائه چهارم هجریه که روزگار سلطنت عضدالدوله دیلمی بود و وی روزگار خود را در شهر آمل میگذرانیده و در آن
بلد خانقاهی داشت و مرجع خاص و عام بود و بزرگان از عرفا میگفته اند که در عصر ما سه پیر را زیارت باید کرد شیخ ابوالعباس
را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشابور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو گویند که وی امی بود و از علوم ظاهر حظی و نصیبی نداشت اما در
غوامض مسائل هر فنی از فنون علوم که از وی سؤال میکردند به آسانی جواب میگفت چنانکه صاحب نفحات الانس
حکایت کرده که یکی از بزرگان علما و امراء طبرستان همواره میگفت که یکی از نعمتهائی که خداوند ما را داده وجود شیخ ابوالعباس
است که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی میپرسیم بی تأمل حل مشکل نماید و این یکی از غرائب
حالات است که کسی بی تعلیم و تعلم در میان عالم به علوم اوائل و اواخر باشد از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر حکایت شده
که گفت وقتی در خدمت العارف کامل بودم شخصی که از اهل تربیت بود نزد وی برآمد و طلب کرامت کرد گفت کدام
کرامت از آن بالاتر است که پسر قصابی که از پدر دنیا موخته بود مگر قصابی توفیق رفیق گشته خدمت بزرگان دریافته مکرر
بیت الله و قبر رسول صلی الله علیه و آله مشرف گشته و اکنون همواره از هر سوی روی بوی نهند از افعال و اعمال زشت
نادم گردند و توبه کنند و صاحب مقامات و درجات عالیه گردند آنشخص گفت ای شیخ کرامتی باید که به بینیم گفت این
نظر کن که پسر بزرگی در صدر بزرگان نشیند و محل رجوع علمای عصر گردد بی ملک و مال و ولایت و ارزاق آلت و کسب
روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است اگر کرامتی غیر از این خواهی چند در خانقاه بیابان تا بلکه دیدنش ترا
میسر گردد و نقل است که شیخ سلمی کتابی در طبقات عرفا نگاشته و از شیخ در آن کتاب چیزی ننگاشته بود شیخ چون آنشخص را دید
گفت چرا از من در کتاب خود چیزی ننوشتی گفت غرض من آن بود که اهل فضل از این طبقه را نوشته باشم نه آنانکه امی
و ما چند شیخ سکوت کرده و دیگر حرفی بر زبان نیاورد و شیخ سلمی چون بمنزل خود رفت و خواست که بمطالعت مسودات
و اوراق کتاب پردازد دید اثری از نوشتن و سیاهی در آن مسودات نیست و دانست که آن نبوده الا از کرامت شیخ
پس علی الصباح نزد وی رفته چون نظرش بر آنشخص افتاد تبسمی کرده و گفت باکی نیست برو و نگاه کن که خطوط بحالت
اصلی بر خواهد گشت نقل است که وقتی در کرمانشاهان قحطی عظیم افتاد ابوالفارس کرمانشاهانی کس نزد شیخ فرستاد
و تمنا کرده دعائی کند که بلای قحط مرتفع گردد شیخ سیبی را دعائی خواند و برافع داد که این سیب نزد ابوالفارس بر
بگو هیچ غمی نخواهد گذشت که بلای قحط از املاک مرتفع گردد فرستاده چون سیب را با بوالفوارس داد نگذشت زمانی

که با ناخنهای ناخن باریده و محاذی آنفلک برخاست و دیگر از کرامات وی که صاحب نفحات الانس می‌نویسد اینست
که روزی کودکی زمام اشتری را گرفته با باری گران در بازار آمل می‌کشید چون زمین گل بود ناگاه پای اشتر لغزید
و بیفتاد و بشکست مردمان قصد کردند که شتر را ذبح کنند طفل در گوشه ایستاده و گریه میکرد در آنحال شیخ را گذار بر
افتاد و از واقعه مطلع گشت پس سر بآسمان کرده دعائی کرد زمام اشتر بگرفت و بدست کودک داد در حال شتر از جای
برخاست و در رفتار آمد نقل است که یکی از مریدان او قیامت را بخواب دید و شیخ ابوالعباس را در آنجا نیافت
باداء صورت واقعه شیخ باز گفت شیخ در جواب گفت چون من خود را همواره در حجب مخلوقات و می‌حجب دانم بکو
از هیچ در آنمکان اثری از هستی خواهند وقتی یکی از جوانان آمل نزد وی درآمد و گفت یا شیخ مرا موعظتی کن گفت
بدان که دنیا چون مرداریست گنده و گنده تر از آن دلیست که بعشق دنیا مبتلا است پس مرد عاقل همواره از آن
روی بر تابد و بدان میل نکند و بزخارف آن فریفته نشود و مغرور بدان نگردد و پیوسته خالق را بیکی شاد دارد
و بپرهیزد از معاصی و نافرمانی حق و پیوسته طلب روزی از طرق نیکو نماید و پناه برد بخدا تعالی از کسالت و غفلت
و بطالت و تضییع اوقات نقل است که وی را چون اجل نزدیک رسید یکی از مریدان ببالینش حاضر بود و گفت یا شیخ
چگونه می‌بینی خود را و چگونه خواهی رفت گفت الفرد بدانچنین که می‌بینی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود سال
وفاتش بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنانکه مستفاد گشت در اواخر سنه چهار صد هجری بوده است رحمة الله علیه
از کلمات آن عارف کامل است طاعت را چون باعتقاد موافق کنی عین نافرمانی است و لسان را با قلب کل النقصان
از آنکه در او ارادت بینی از ارادتش چیزی نیابی مریدی که از ارادت دنیا خواسته باشد نبیند الا خذلان و بعید
از او پرسیدند از عبادات چه چیز نکوتر و خوشتر گفت عبادت اطاعت است بقلب و اعتقاد نه بتعلل [illegible]
ظاهر و نیز گفته بگوی و بکن آنچه را دانی و بپرهیز از نادانی که بلا بی نادانی

ابوبکر محمد بن عمر الحکیم الوراق الترمذی

از اجلاء و افاضل عرفا است بوفور علم و غزارت فضل و زهد از اینطبقه مستثنی و بتهذیب نفس و خلق ممتاز اصلش از
شهر ترمذ است و نشو و نما در آنجا یافته ولی سکنی و توطن در بلخ داشته و نسبت باحمد بن خضرویه رساند و با محمد بن
علی ترمذی که از کبار مشایخ است صحبت داشته و صاحب تصانیف و تالیفات است و توریة و زبور و انجیل و باقی
کتب آسمانی خوانده بود و در اشعار عرب و نظم آن یدی طولی داشته است صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حال
وی می‌نویسد مجرد آفاق شیخ وقت ابوبکر وراق از اکابر زهاد بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی
تمام داشت او را مودب الاولیاء گفته‌اند و نفس مبارک نفس گفته اند و او را در ریاضات و آداب تصانیف است بیشمار
و هم در آنکتاب مسطور است که وی در بدایت امر آرزوی آنرا داشت که خضر علیه السلام را ملاقات کند هر روز علی
الصباح بگورستان رفته و جزوی از قرآن برخواندی گوید روزی بر حسب مقرر از دروازه بیرون آمدم پیرمردی
نورانی پیش آمد بروی سلام کردم جواب داد بروی گشاده و گفت امروز مصاحب خواهی گفتم خواهم پس با هم
با من بیامد تا بگورستان رسیدیم پس در انجام و اتمام عمل با من مراجعت نمود تا بدروازه نزدیک شدیم و

خواستیم

ابوبکر الوراق

خواستیم از یکدیگر جدا شویم گفت ای جوان عمری خواستی تا مرا ببینی امروز بآرزوی خود رسیدی ولی از صحبت من از
قرائت بجزو قرآن محروم ماندی تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهائی بر همه کارها شرف دارد این گفت و از نظرم پنهان
شد پس مرا زیاده از غفلت خود و تغافل و شکستگی حاصل شده روی بمنزل نهادم چنانکه صاحب نفحات الانس
نگاشته وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر فی
موضع ارادتک الی ان یصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة
یعنی شیخ ابوبکر وراق مریدان و اصحاب خود را از اسفار و سیاحات منع نمودی و میگفتی کلید همه برکتها صبر است
در مقام ارادت تا آنگاه که ارادت تو درست گردد چون ارادت درست شد ابتدای برکتها بروی تو گشاده شد
نقل است که او را فرزندی بود نزد یکی از قرار فرستاد که قرائت آموزد روزی فرزند را دید زرد و لرزان مضطرب و
پریشان گفت امروز نزد استاد درسی برخوانده ام که از خوف آن آرام و قرار از من رفته پرسید کدام است گفت
این آیت خوانده ام یوما یجعل الولدان شیبا از بیم این آیت حالتم دگرسان گشت پس کودک رنجور
شد چند روزی گذشت که وفات کرد پدر بر سر خاکش میگریست و میگفت ای ابوبکر فرزند تو بخواندن یک آیت چنین
شد و جان بداد و تو سالهاست که ختم قرآن میکنی و هیچ در تو اثر نمیکند حکایت شده است که وقتی یکی از اهل سیر
و سلوک نزد وی آمد چون خواست مراجعت نماید از شیخ درخواست نمود که مرا چیزی گوی که خیر دنیا و آخرت من
در آن باشد گفت آنچه در ظاهر و باطن یافتم خیر دنیا و آخرت در یکی یافتم و شر هر دو جهان در بسیاری آمیختن
با مردم از خلقت آدم تا ایندم هیچ فتنه ظاهر نشده مگر بسبب آمیختن با خلق و از آنروز تا امروز هیچکس سلامت نیافت
مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد وقتی یکی از مریدان از وی درخواست نمود مرا نصیحتی کن گفت سنگی بردار و پای خود
بشکن و با کاردی ببر و زبان خود ببر گفت مرا طاقت اینهمه رنج و بلا نباشد شیخ گفت الکن که اسرار بزبان آرد
و گوشش غیر حق نشنود باید که زبان ظاهرش گنگ باشد امثیت معنی زبان بریدن و پای شکستن و در این حرف
تأکید بر حفظ اسرار نمود و چنانکه از ترجمه التعارف کامل مستفاد میشود وفاتش در اواخر مائه سیم هجریه بوده است
و مزارش در بلخ در جنب مرقد احمد خضرویه واقع است نقل است که پس از وفات یکی از مریدانش بخواب بدید زرد روی
و غمگین و بی اختیار میگریست از او پرسید این چه حالتست و این گریه از چیست گفت چرا زرد روی و غمگین نباشم
در این گورستان که هم از ده جنازه که میاورند یکی بر طریقه مسلمانی نمرده است و دیگری از مریدانش
او را بخواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت و نامه بدست من داد بخواندم تا گناهی رسیدم
جمله نامه سیاه شد که پس نتوانستم خواند متحیر شدم ندا آمد چون آن گناه از روی نادانی کرده و از خلق پوشیده داشتی
در این جهان نیز من پرده اش ندرم از او عفو کردم واز کلمات التعارف کامل است که گفته مردمان سه گروهند
اول امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود چون علما تباه
شوند طاعت و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه گردند خویهای خلایق تباه گردد و هم گفته فساد امرا
بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا و هم گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور
اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند نهایت حال تو چیست گوید حرمان و نیز گفته اصل همه

غلبها

ابوبکر الوراق

غلبه شهوت است چون هوا غالب گردد دل تاریک شود و چون دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون
خلق را دشمن گرفت خلق وی را نیز دشمن گیرند و او با خلق جفا آغاز کند و جور پیش گیرد و گفت اول نشان عارف خاموشی است
و سخن گفتن بقدر حاجت خاموشی عارف نافعتر بود و کلام او خوشتر و نیز گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز خواهد از
دل دو چیز تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن بتوحید و مدارا کردن و از اندام دو چیز [illegible]
خدای و یاری مومنان و از تمام مردم دو چیز صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق و هم گفته هرکه بر قول خود تکیه
کرد [illegible] حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شوند مریدی گوید از او شنیدم که گفت وقتی شیطان را دیدم و [illegible]
گفتم ای ابلیس از من دور شو گفت یا شیخ من بدین ابلهی نیم که گمان کرده گوش کن تا حالت خود بتو شرح دهم چون
خواهم مومنی را بکار حرام وسوسه کنم اول او را بشهوت حلال تحریص کنم چون بر آن حریص شد هوا بروی چیره شود
و قوت گیرد آنگاه به مباحش باز دارم پس بکافری وسوسه‌اش کنم و آمال خود بعمل آورم گفت پنج چیز [illegible]
با تواند اگر صحبت این پنج بدانی نجات یابی و اگر ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی آنگاه نفس پس شیطان پس
دنیا و خلق و نیز گفته با خدای موافقت باید کرد هرچه وی کند تا پسندیده کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
عداوت و با دنیا مدارا و با خلق شفقت و اگر این کنی رستگار شوی و نیز گفته تا از مخلوق بیزاری و وحشت از ایشان
پیدا نکنی با انس بحق طمع مدار تا دل با شتغال دنیوی داری طمع فکرت و غیرت مدار و تا سینه از طلب ریاست [illegible]
پاک نکنی طمع الهام و حکمت مدار گفت صحبت با عقلا با قدر کن و با زهاد بحسن خلق و مدارا و با جهال [illegible] گفت
اصل فرزند آدم از آتش است و خاک [illegible] که آب بر او غالب تر بود او را لطف باید [illegible] و اگر [illegible]
متغیر گردد و بمقصود نرسد و اگر جنبه خاک بروی غالبتر بود او را سختی باید باز داشت تا بمقصود برسد گفت [illegible]
هم در دنیا و هم در آخرت است در دنیا سلطان را از وی خراج نیست و در آخرت [illegible] مریدان گفت
بامداد برخیزم و نظر باطن بر خلایق افکنم بدانم که لقمه حلال خورده است یا لقمه حرام پرسیدند دلیل ظاهر آن چیست
گفت هرکه بامداد برخیزد و زبانرا بلغو و غیبت بگشاید دانم که حرام خورده است و هرکه بامداد برخیزد و زبان بذکر و
استغفار گشاید پیداست که حلال خورده و هم او گفته صدق نگاه دار در آنچه میان تو و خداوند است و صبر نگاه
دار در آنچه میان تو و نفس است یعنی صدق ترا نزدیک میسازد بخداوند و صبر حفظ میکند ترا از سرکشی نفس از او پرسیدند
یقین چیست گفت یقین نوریست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن نور برساند او را بدرجه متقیان
و یقین فرود آرنده دل [illegible] و یقین بر سه قسم است یقین خبر است و یقین دلالت و یقین مشاهده
از وی پرسیدند زهد چیست گفت زهد سه حرفست ز ه د زا عبارتست از ترک زینت و ها ترک هوا و دال
ترک دنیا از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل فرا گرفتن وقت است صافی از کدورت تا هیچگاه از حرام اجتناب
باید نمود [illegible] باید مجتنب بود در حین وفات مریدی بود گفت مرا نصیحتی بگو نمائی گفت خود را از حسد
حفظ کن که حسود در دنیا معذب است و محروم و در آخرت محروم است و معذب چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
فرموده است الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی حسد میخورد و میبرد حسنات را همچنانکه میخورد آتش
هیزم را و هم او گفته گوش را نیست که اصوات را بشنود بلکه آنست که بشنود و آنچه [illegible] و نیز گفته [illegible]
[illegible]

ازکسالت است وتباهی دل از نادانی ونیز فرموده آنکس که در نزد بزرگان کوچکی نکرد بزرگی ندید وآنرا که اصحاب کلام مرشد دست نداد بمقام عالی نرسید

شیخ ابوبکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی

از مشاهیر عرفا ومعارف المتقدمین است واز آن کسانیست که علوم ظاهر وباطن را باهم جمع داشته بزهد وتقوی وتصوف موصوف وبورع وتمکین معروف نسبت آن عارف اجل در طریقت بشیخ جنید بغدادی پیوندد وصحبت شیخ ابوسعید خراز وشیخ ابوالحسین نوری را دریافته پس از تحصیل وتکمیل مقامات عرفان در مکه مجاورت اختیار کرد تا اواخر ایام زندگانی که تفصیلش در ضمن شرح حال مسطور میگردد در آن مکان شریف میبود صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی مینویسد که شیخ ابوبکر کتانی پیر زمانه بود وبورع وزهد وتقوی معروف یگانه از کبار مشایخ حجاز در طریق طریقت صاحب تصنیف ودر مقام شریعت دارای تمکین ودر ولایت صاحب مقام ودر فراست صاحب قدم در مجاهده نفس وریاضات سخت بزرگوار بود ودر انواع علوم فائق خاصه در علم معرفت وحقایق صحبت جنید وابوسعید خراز ونوری را دریافته واورا چراغ حرم گفته‌اند ودر مکه مجاور بود تا وقت وفات چون شب درآمدی بنماز مشغول گشتی تا آنگاه نماز بامداد گذاشتی سی سال در حرم کعبه در زیر ناودان بسر بردی وچون بطواف برخاستی مشغول تلاوت قرآن گشتی گویند در سی سال وی دوازده هزار ختم کلام مجید در طواف نموده بود ودر شبانروزی یکبار طهارت نماز بجای آوردی ودر این مدت نخوابیدی الا قلیلی نقل است که وقتی از وی سبب مجاورت شیخ بخانه کعبه پرسیدند گفت در سن طفلی طلب حج میرفتم شخصی مرا آواز داد یا کتانی باید مجاورت مکه اختیار کنی چون آن سخن شنیدم بخانه رفته از مادر دستوری خواستم که بمکه روم مادر اجازت داد وروی براه نهادم چون در بادیه شدم حالتی پیش آمد که موجب غسل شد در آنحال با خود اندیشیدم که نباید این سفر را بر طریق حقیقت باشد وعاقبتش نیکو پس مراجعت نموده روی بخانه نهادم مادر را دیدم در پس در نشسته وبنا بر مشغولیت مانند کسی که انتظار آمدن مرا میبرد چون صدای من بشنید در بگشود وانقدر فسحه بروی دست داد که مافوق آن متصور در نمیآید بدانجهت از مراجعت خورسند گشته گفتم ای مادر مگر نه اجازت مسافرت از تو خواستم ودستوری اوی گفت آری اجازت دادم اما پس از رفتن خانه را بی تو نتوانستم دید ودانستم که فراق تو اینقدر سخت است ونیت این بود که تا بازگردی از این موضع برنخیزم تا از دنیا بروم او بگفته تا مادر در قید حیات بود از آن خیال سر بیرون کردم وبخدمتگذاری مشغول بودم تا وفات کرد آنگاه روی بادیه نهاده بخیال مسافرت ومجاورت مکه میرفتم در اثنای راه درویشی را دیدم که میرفت وبمن گفت مجاورت کعبه حقیقی آن بود که کردی اکنون مجاورت کعبه مجازی پیروی این گفت واز نظرم ناپدید شد پس دانستم که حقوق بندگان خدای را ادا کردن وحق پدر ومادر انجام بجای آوردن بیشتر سبب رضای باریتعالی است از آنکه در عبادت وی کوشند نقل است که در اوایل ایام مجاورتش بمکه روزی پیری نورانی از باب بنی شیبه درآمد وکیسر پیشانی رفته بنشست شیخ اورا محترم داشته بصحبت درآمدند در اثنای صحبت آن پیر گفت یا شیخ چرا روزها بنزدیک مقام ابراهیم نروی که عالمی در آنجا احادیث عالی روایت میکند تا استماع کنی گفت روایاتش اکثر از کیست گفت از عبدالله بن عمر وابوهریره وغیر ذلک از اصحاب گفت ای شیخ نیکو اسناد واسناد میکردی هرچه آن عالم با اسناد وخبر میدهد من در این مقام بی اسناد میشنوم پیر گفت از که میشنوی گفت حدثنی

ابو بکر کتانی

قلبی عن ربی یعنی قلب من سخن از خدای میشنود پیر گفت دلیلی نیز برین مطلب داری گفت بلی گفت آن چیست گفت
آنکه دل من میگوید که تو خضری پس خضر گفت نیکو دلیلی بیان کردی پنداشتم که خداوند را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم
تا ترا دیدم و نشناختم و تو مرا شناختی اکنون دانستم که خداوند را دوستانند که مرا شناسند و من ایشان را نشناسم صاحب نفحات
الانس از شیخ الاسلام که از معتبرین آن سلسله است حکایت کرده که آن عارف کامل شاگرد رسول الله صلی الله علیه وآله
میگفت بعد از بس که آنحضرت را بخواب دیدی هر چیز خواستی پرسیدی جواب شنیدی چنانکه صاحب تذکره الاولیا نگاشته
که گفت مرا در اول حال قسمی که باید ولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل جا دادم نداشتم و سادس نفسانی گاهی
مرا بر آن میداشت که فکر میکردم در حالت کسی که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در شان او فرموده لا فتی الا
علی لا سیف الا ذو الفقار اگر چه معاویه بر باطل بود و او بر حق شید که اگر کار بر وی بازگذاشتی اینهمه خون مسلمانان
ریخته نشدی بهاندم که چنین خیالی بخاطر من خطور کرد در خانه که مرا در وسط صفا و مروه بود شب در واقعه جمال [illegible]
بخواب دیدم که با علی و سایر اصحاب بخانه من درآمدند و مرا کنار گرفت در میان اصحاب اشارت بعلی بن ابیطالب کرد
و فرمود این کسی است که قول او قول من و کرده او کرده من است پس از آن خیالی که در قلب من خطور کرده بود مرا خجالت
بسیار حاصل شد و بمن فرمود برخیز و دست علی را ببوس من چنان کردم آنگاه حضرت رسول و اصحاب برخاستند
پس امیرالمؤمنین علی بفرمود با من بجبل ابو قبیس بیا رفتم و در خدمت آنحضرت بنظاره کعبه مشغول شدیم در آنحال بسیار
چیزها بمن رسید در اثنای صحبت از خواب بیدار شدم و ولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دلم جای گرفت و از آن
خیالات تائب و نادم شدم و نیز صاحب نفحات الانس نقل کرده که گفت شبی حضرت خاتم الانبیا را بخواب دیدم از آنحضرت
پرسیدم چه دعا کنم که حق تعالی دل مرا نمیراند فرمودند هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا نقل است که وقتی آن عارف کامل در نماز بود و دزدی ردا از دوش وی
ببرد چون خواست ببازار برده بفروشد دستش خشک شد چاره جز آن ندید که ردا را خود آورده بدوش شیخ
افکند و از آن کار توبه کند پس در وقتی که شیخ بنماز بود ردا آورده و بر دوش شیخ افکند و بگوشه نشست تا شیخ از نماز
فارغ شد در قدمهایش افتاد و عذر خواست و زاری بسیار کرد و حال باز گفت شیخ گفت سوگند بخدا که نه از بردن
ردا خبردار شدم و نه از آوردن آن پس روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی او برده خویش باز آورد آنچه از وی گرفته باز
ده در حال دستش بحالت اصلی خود عود نمود پس آن جوان در سلک مریدان شیخ منسلک شد و از انفاس شیخ تاب کرد و بسیار
از ترقیات نفسانی حاصل گشت نقل است که یکی از مریدان سیصد درم وجه حلال بسید در دل گذرانید که در بهای
شیخ دهد پس وی توجه را برده در گوشه سجاده شیخ نهاد و گفت یا شیخ مرا تمنی است که این قلیل را در مصارف خویش
صرف کنی شیخ بگوشه چشم بدو نگریست و گفت من این وقت را بهفتاد هزار دینار خریده ام و تو میخواهی این چیزی
معزور کنی پس برخاست و سجاده برافشاند مرید گوید چون عزت او و ذل خود دیدم که درهمها برچیدم وقتی از او پرسیدند
که از غرایب اسفار خود چیزی بگوی گفت زمانی در بادیه که می پیمودم رسیدم مکانی شخص درویشی را در آنجا مرده
یافتم چون بدو رسیدم تبسم نگاهی کرد و در خنده شد از روی استعجاب بدو گفتم که ترا روح در بدن نیست و مرده بخنده
میخندی گفت دوستان خدای چنین باشند و نیز وقتی دیگر بیادیه شدم بی زاد و راحله فرسنگها بریده بودم خسته

برکه

[illegible]

[illegible]

برک رسید و نشستم بحال گذراندم که بادیه را پیمودم بزاد و راحله ناگاه صدائی بگوشم رسید که بانگ بر من زد و
تحدث نفسك بالباطل چون نیک نظر کردم غیر خود کسی را ندیدم متنبه گشته از آن خیال و نیت توبه و انابت نموده
بخدای باز گشتم نقل است که جماعتی از مریدان هنگامی که شیخ را وفات نزدیک شد ببالینش بودند او را گفتند در حال حیات
عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی گفت اگر مرا اجل نزدیک نبودی بسیار چیزها نگفتمی پس آهی بر کشید و گفت چهل سال دیده بان
دل بودم هر چه غیر خدای بود از دل بدر کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر نداشت جز خداوند تبارک و تعالی این
گفت و جان خود بجان آفرین تسلیم نمود و سال وفاتش بروایت مرآت الجنان مقارن بود با سنه سیصد و بیست و دو
هجری که بدایت خلافت الراضی بالله عباسی بوده و آن عارف کامل زمان معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده بود و ورا
سال عمر از هشتاد متجاوز بوده والله تعالی اعلم و او را کلمات عالی و نفیس است که بعضی از آنها در اینمقام ثبت میگردد
از او پرسیدند یا شیخ چونست که هیچگاه ترا خندان و شادان نمی بینیم گفت سبب آنست که وقتی جوانی را بخواب دیدم که جمالی
بکمال داشت از وی پرسیدم کیستی گفت تقوی گفتم پیوسته در کجا باشی گفت در قلب مرد غمناک نزدیک وی زنی سیاه دیدم
در نهایت زشتی گفتم تو با این کراهت منظر کیستی گفت خنده و نشاط و خوشدلی گفتم جای تو کجاست گفت در دل غافلان
و جاهلان چون بیدار شدم عهد کردم که هرگز نخندم و همواره در زاری باشم و از کلمات اوست که گفته الصوفیة
عبید الظواهر احرار البواطن یعنی صوفیه بحسب ظاهر بنده وار و بمقدارند و در باطن آزادگان عالیمقدار
از او پرسیدند که از مشایخ کدام یک بهتر و مهترند گفت آنان که ظاهر شان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن
خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم او گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال
یعنی آنکس که ادب استاد را بر خود ندیده باشد روزگارش ببطالت گذشته است و هم گفته کن فی الدنیا
ببدنك و فی الآخرة بقلبك یعنی تن در دنیا باش و دل در آخرت و نیز گفته انس بمخلوق عقوبت است و قرب
اهل دنیا معصیت و بایشان میل کردن ذلت از او پرسیدند فراست چیست گفت فراست بیدار شدن نفس است و دیدار
غیب آن از آیاتست از او پرسیدند که زاهد کیست و چیست گفت زاهد آن بود که هیچ نیابد و دلش شاد بود و بیابد فتن آن
و دل خوشدار و بصبر و راضی باشد تا بمیرد از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف همه خلق است هر کرا خلق بیشتر تصوف
بیشتر از او پرسیدند محبت چیست گفت ایثار است برای محبوب از او پرسیدند که بازگشت و توبه چیست گفت استغفار و توبه
و توبه اسمی است جامع شش چیز اول پشیمانی بر فعال و کردار زشتی که از وی گذشته دوم عزم کردن که بگناه رجوع نکند
سوم گذاردن هر فریضه که میان او و خداوند است چهارم واگردن مظالم خلق پنجم گداختن هر گوشت و پوست
و شحمی که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن بر خلاف آنکه لذت گناه چشیده بود از او پرسیدند توکل
چیست گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین او را گفتند عبادت چیست گفت عبادت
هفتاد و دو بابست هفتاد و یکی آن در حیاست از او پرسیدند علم بهتر است یا عبادت گفت علم بخدای فاضلتر است از
عبادت بخدای از او پرسیدند مرید کیست گفت آنکه سه چیز در او موجود باشد اول آنکه خوابش در وقت غلبه بود و خورش
بگاه فاقه و سخنش در وقت احتیاج باستفادت از مرشد از او پرسیدند دین خدا را چگونه یافتی گفت دین خدا را
بر سه رکن یافتم حق و صدق و عدل حق بر جوارح است و عدل بر قلوب و صدق بر عقل یعنی عقل را جز بصفا هر نتوان

داشت

داشت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است ادریس ابلیس برده [illegible] عالم ناطق بوده تا ظاهر شد [illegible]
که ابلیس بر باطل است وادریس بر حق و عدل بر دل است و قسمت عبدالاول تواند کرد و عجب سرکی و صدق [illegible]
تعلق دارد فردا چون از صدق سوال کنند عاقلان از آنجو نند و آن آن جواب گویند والله تعالی اعلم بالصواب

ابو الحجاج یوسف بن موراطیر اندلسی

از اطبای جامع علم و عمل و فضلای بعید الشهرت است در فنون علوم متکاثر نیع و قدری مسیح داشت و در علم حدیث
بلند و تبستی عالی او نیز از اطبائیست که فقاهت و طبابت را باهم جمع داشته علوم او حیث را دارا بوده و در فن تقدم از
سرآمد امثال و اقران خویش است در معالجت مرضی و حسن تدبیر و بکار بردن ادویه و مهارت با عمال مشهور و مم
و یکو فی الصناعات موصوف بود چنانکه مورخ کامل خضرجی در عنوان شرح حال وی ابن ابیار اتراکا نشه گفته
فاضلا فی صناعة الطب خبیرا بها مزاولا لاعمالها محمود الطریقة حسن الرای
عالما بالامور الشرعیة ویجمع الکتب وقرأ المدونة وکان ادیبا شاعرا مجیدا للمجون کثیر النادر
والتطیب و فقیه ادیب با سوله موراطیر است که از قرار بلنسیه است که در شرقی اندلس واقع است پس از رسیدن بحد بلوغ
تمیز و شایستگی تحصیل از انجا بمراکش که دار الملک سلاطین آن مملکت است رخت کشید و در نزد فضلا و اطبای آن سرزمین
تحصیل علوم را همت گماشته در اکثری از انعلوم که مسطور افتاده در بر همگنان خود فایق آمد و معالجات بدیعه از وی
ظهور و بروز رسید از آنروی مرجع و محل وثوق عالی خلایق گردید و او از فضلائیست که در اوایل سده ششم هجری مشهور
و منظور نظر هر طبقه آمد قفته شرح فضایل و حذاقت وی در حضرت امیر ابو محمد گفتند او را بخواست پس از صدق
مطلب و وضوح فضایل وی در جرگ خاصان خویش معدود شد تا آن امیر در قید حیات بود همواره در سفر و حضر
دوری صحبت خضرجی نگاشته که ابو مروان باجی حکایت کرد از برای من که وقتی در شهر تونس در عسکر امیر [illegible]
بودم در آن ایام زیاده از حد در لشکرگاه در غلات تسعیر بود و قیمت جو بحد کمال در ابتدای انسال ابوبکر بن زهر که شرح
حالش مسطور گشته موشحی در تعزیه صفت بهار گفته بود که بیت اول آن این است

ما العید فی حلة وطاق وشم طیب	وانما العید فی التلاقی مع الحبیب

الطبیب فاضل تمام آن موشح را بطریق مجون تضمین کرده بدینسان

ما العید فی حلة وطاق وشم طیب	وانما العید فی التلاقی مع الشعیر

یعنی عید آن نیست که در روز آن جامه نو و دستار قیمتی پوشند و بوی خوش بکار برند پس عید ملاقات با معشوقه [illegible]
دوست وابن موراطیر بجای مع الحبیب مع الشعیر گفته و سایر اشعار آن را بدینطریق تضمین نموده و در حضرت امیر
موشح را بنا بر خواند ناصر از آن را دو از ذوق مستقیم وی خوش آمد و بسیار بخندید و بفرمود تا دو کیل جو بدو انعام کردند
که در آنوقت بنجاه دینار زر ارزش داشت که من حیث المجموع پانصد دینار باشد و خلعتی فاخر نیز بدو ارزانی نمود
[illegible] بعد از انقضای زمان پادشاهی ناصر نیز در نزد خلیفه با حترام زندگانی مینمود تا زمان ابو یعقوب
[illegible] منصب داشته در قید حیات بود و هم در آن ایام بمرض نقرس مبتلا گشته و از معالجات اثری بود [illegible]

اخر الامر مستقرح شد و راه چاره و از برایش مسدود گردید و بدان علت در گذشت و در شهر مراکش مدفون گردید اگرچه سال وفاتش مضبوط نیست ولی با زمان پادشاهی یوسف مستنصر مقارن بوده است سال وفاتش با ششصد و بیست هجری مطابق میآید در بعضی از کتب طبیه مسطور است که وی در معالجات امراض و جاع مفاصل و غیره از هر قبیل ید طولی داشته بالاخره خود بدان مرض زندگانی را وداع گفت و چون قضا در رسید هیچیک از تدابیر و معالجات و اعمال وی او را سودی نبخشید چون در ترجمه هر یک از اطبا که بامراض قلیل الوقوع وفات کرده اند از آن مرض مختصری اشارت رفته درین مقام نیز طریقه را از دست نداده گوئیم که مرض نقرس آن وجعی است که عارض میشود و ابتدا در انگشتان پا بیا خاصه در ابهام و اگر مادهٔ آن طولانی شود و از انجا صعود کرده بقدم و ران و اطراف دیگر آید و صبیان و خصی و اصلع را این مرض طاری نشود و نیز نسوان باین مرض مبتلا نگردند و گاهی دیده شده است از کثرت ماده متقرح گشته با صور منجر شود و مودی بهلاک گردد و آنچه در کتب طبیه مسطور است انگشتان پا را بیونانی نقرس گویند و نقرس تعریب اوست و درین مقام تسمیه حالت باسم محل و اوله و معالجات آن خود در کتب مبسوطه مضبوط است و بیش ازین نوشتن آن درین محل غیر مربوط است بلنسیه باسین مهمله مکسوره و یا خفیفه از بلاد مشهوره اندلس است متصل بحوزه که از بلاد تدمیر است و در شرقی انشهر و قرطبه واقع است و قرار بری و بحری آن مملکت است و درخت انملک اکثر آنها بالوط است و زعفرانش در کمال خوبیست و از انجا تا شهر تدمیر چهار روزه مسافت است در سنه چهارصد و هشتاد و هفت عبد المومن قیسی آنجا را از ید سلاطین روم انتزاع نموده بر آنملک استیلا یافت و اهل آنملک بهترین اهل اندلس است و مسمی بعرب اندلسند و در باب بلنسیه شعرا اشعار بسیار گفته اند از جمله این دو شعر است

بلنسیه جنة غالبه　　ظلال القطوف بها دانیه

عیون الرجنف مع السلسبیل　　وعین الحیوة بها جاریه

ابن فاتك مصری

نامش مبشر است و کنیتش ابو الوفا و محمود الدوله لقب داشته است از افاضل ادبا و افاخم حکماست و از مشهورین اطبا شمار آید در علوم ادبیه و فنون حکمیه و صنایع طبیه در عصر خود بی نظیر و در تحقیق مطالب علمیه و تصنیف و تالیف بی عدیل بود و از افاضل دانشمندان از ارکان امرا و اعیان صاحب منصبان زمان خلفای علویین بود و در نزد افاضل علما و حکمای آن زمان مشهور و معروفست و مرجع خداوندان علم و دانش بوده و چنانکه از ترجمه جمال الدین ابن قفطی مستفاد گشت مولد آن دانشمند بی عدیل دمشق بوده و در بدایت زندگانی مقدمات و علوم ادبیه را چون تکمیل کرد و شایسته تحصیل گردید بشام بمصر رفته در نزد حکما و فضلا و اطبای آنملک اکتساب علوم حکمیه و صنایع طبیه را همت بر گماشت و آن هنگام زمان خلافت الظاهر با مر الله علوی بود و چنانکه مسطور گشت در آن روزگار ابن هیثم حکیم که شرح حالش در مجلد اول از کتاب گذشت در قاهرهٔ مصر بامر تدریس و تالیف اشتغال داشت در نزد وی باستفادت علوم حکمیه را از طبیعی و الهی و ریاضی و رازی مصروف نمود تا در انفن مقامی بلند ادراک نمود و شایسته تدریس و تالیف گشت و تلمذ نیز در نزد شیخ ابن الحسین استفادت رسید و آنچه از علوم و فنون که از وی بدید و شاید اخذ نمود و استاد وی در فن طب ابو الحسن علی بن رضوان است که ترجمه اش در مجلد اول گذشت چنانکه خزرجی نگاشته سالها ملازم آن طبیب اجل بود تا بر تمام جزو علمی و عملی طب

فائق و مباشرت عمل را لایق گشت و در آن صنعت و سایر فنون علوم مشهور خاص و عام و منظور نظر عنایات خدیو

چنانکه حسن رجی در ترجمه وی نگاشته ابن فاتك من اعیان امراء مصر و افاضل علمائها ذا شغف

الاشتغال محبّ للفضائل والاجتماع باهلها واشتغل ایضا بصناعة الطب ولازم

ابا الحسن علی بن رضوان الطبیب وله تصانیف جلیلة فی المنطق وغیره من الحکمة والطب وهی

مشهورة فیما بین الحکماء والاطباء وکان کثیر الکتابة وقد وجدت بخطه کتبا کثیرة من تصانیف المتقدمین

حاصل آنکه ابن فاتك از بزرگان و صاحب‌منصبان و فاضل‌ترین علمای آن ملک بوده و همواره محبت و مواظبت داشت

علوم را دوستدار بود و اهل فضل و دانش را همواره با الطف مجالست و مصاحبت مینمود و پیوسته بصناعات طبیه

اشتغال داشت بجهة اخذ صنعت ملازم بود خدمت ابوالحسن علی بن رضوان طبیب را و او را تصانیف نیکو و بزرگ در منطق

و سایر علوم و حکمت و طب بود چنانکه آن کتب درمیان اطبا و حکما مشهور بوده و او مردی بود در فن کتابت و تحریر

در یا و نوشتن آن بی نظیر دیدم بخط وی کتبی بسیار از علوم متقدمین انتهی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته

که ابن فاتك ابوالوفا اصلش از دمشق بوده و در مصر متوطن از حکمای نامدار است در علوم اوائل فضلی بارع و مفاخر

جمیع فضائل را جامع و سرشته فضلا آن روزگار از برکات افادات وی در علم برتبه سروری رسیده بودند و از جمله

تلامیذ وی در طب ابوالخیر سلامة بن رحمون است که شرح حال او اخبارش مسطور گشت بهر حال وی از حکما و اطبائی است

که در اواخر مائه پنجم هجریه بر مدارج فضل و کمال ارتقا جست و بحکمت و طب مشهور گردید تا آنکه تحصیل حکمت و طب را از

خیال انگیخته از هر سوی روی بمدرسه وی نهاده زمانی دراز از ملازمتش ترقیات حاصل مینمودند چنانکه از ابوالصلت

امیة بن عبدالعزیز که شرح حالش در اینکتاب مسطور است نقل شده که گفت وقتی بخیال ملاقات آن دانشمند کامل بمجلس درسش

رفتم جمعی کثیر از فضلای اطبا در خدمت وی استفادت مینمودند و در اعضا سخن میگفت و اینکلمات را عنوان کرده

الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول

مزاج الارکان در آن مطلب بدانسان تحقیقات خوب و بیانات مرغوب نمود که مرا از حسن بیان و دقت نظر

و تحقیق زیاده تعجب حاصل آمد پس از انقضای مجلس تدریس از من معذرت زیاد خواست که جای آن نداشت که در نزد

چون تو دانشمندی بجهة تلامیذ مطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای عذر است و مرا سالها تمنای آن بود که از

بیانات آن دانشمند بهره ور گردم و زیاده از حد تحسین لب گشودم روز دیگر علی الصباح بنزد وی رفته که بقیه مطلب روز

سابق را استماع نمایم چون بمجلس رفتم و تلامیذ بر عادت مقرر حاضر گشتند خواست بجهة حضور من احترامی منظور دارد

امروز تدریس نکند پس از اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان کرده و هر روزه میرفتم تا مبحث اعضا تمام

گشت حق مطلب این بود که از افادات وی زیاده بهره حاصل گردید انتهی و او را کتابی بوده است در احوالات حکما

و اطبای قبل از اسلام موسوم بمختار الحکم و محاسن الکلم و آنکتاب از اجل تصانیف وی بوده و احوالات حکما و اطبای

قبل از اسلام را برشته تحریر در آورده چنانکه صاحب طبقات الاطبا که خود جامع فنون فضائل بوده بیشتر آنچه از احوال

حکما و اطبای قبل از اسلام را نقل میکند از آن کتاب است و همچنین بیشتر از آنکسان که در احوال اینطبقه چیزی نگاشته‌اند

از آنکتاب نقل نموده‌اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصة الحیوان محمود تتوی که بیشتر آنکتاب ترجمه طبقات الاطباست

نگاشته

ابن فاتک

نگاشته‌اند که شیوع علم حکمت و طب و تعلم و تعلیم آن ابتدا در مملکت فارس بود چون اسکندر ذوالقرنین بر ممالک ایران
و فارس استیلا یافت حکم فرمود تا تمامت کتب حکمت را از هر قبیل از فارسی بیونانی نقل کردند پس از آن بزبان یونانی
بردند و در آن ملک شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد امر فرمود تا بیونان برده و بزبان یونانی
نقل کردند و سایر کتب که بر آئین کیش مجوس بود امر فرمود بسوختند بعضی از حکما بر مطلب ابن فاتک رد و اعتراض
نموده گویند که این قول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استبعادی در این
قول نیست که این امر اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی و شوق بر اطلاع آن مقتضی آنست که در هر مملکت
کتب حکمت بدست میآورد محض اطلاع بر حقایق آن امر فرمود تا بزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض ابن فاتک
در این کلام نه آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه غرض او آنست که علوم حکمیه و کتب آن در فارس بود و بزبان یونانی
نقل شد انتهی والحکیم دانا و فاضل توانا در شهر قاهره روزگارش بتدریس و تالیف بسر میرفت تا روزگار زندگانیش
بپایان آمده در شهر قاهره مدفون گشت سال وفاتش بدست نیامد و از شرح حالاتش چنانکه مستفاد گشت معاصرت
بوده است فوت وی با اوایل مائه ششم هجری نقل است که از وی دختری با ذکر احادیث نبویه صلی الله علیه و آله روایت
کرده صاحب طبقات الاطبا در ذیل شرح حال وی از سدید الدین منطقی نقل کرده است که گفت ازانکه ابن فاتک محبت
علوم و تحصیل آنرا داشت و از اعیان و اهل ثروت مملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچیک از
اهالی ثروت و مکنت از اهل علم آن قدر از کتب فراهم نمیگردید و هرگاه از مشاغل دنیوی فراغت جستی یا از خارج بمنزل
کردی بدون تامل بکتابخانه خود رفته بتالیف و مطالعت مشغول گشتی و او را در آنحالت از اهل و عیال خود در نزد وی
بار نبود و او را زوجه بود از خانواده بزرگان مصر که بصفت حسن و جمال آراسته و بثروت و مکنت زیاد اتصاف داشت
پس از وفات آن دانشمند کامل آن زن که نقصان عقل لازمه وجود او بود با یکی از خدام و جواری خود بمخزن کتب وی رفته
ازانکه در ایام حیات از مطالعت کتب بصحبت وی نمیپرداخت بکتاب خود تلافی خواست کند تمام الکتب نفیس را که هر یک
از آن بزحمتهای زیاد فراهم گشته بود به برکه آبی که در وسط خانه بود ریختند و همچنین تالیف و تصانیفی که وی کرده
و از سواد به بیاض نرفته و مجلدات دیگر از تصانیف وی که مدون و مجلد گشته بود به برکه آب ریخت در آنحال منسوبان
و تلامیذش بر آن کار اطلاع پیدا نموده خود را بر برکه آب رسانیدند و کتابها بیرون آوردند بیشتر از الکتب از حیز انتفاع
افتاده و بعضی از آنها که بسلامت مانده بود و اکثر از اوراق آن فاسد و محو گشته بود پس جماعتی از وراق اخواسته بمرمت
الکتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات الاطبا نگاشته که بسیاری از مولفات و سایر کتب
وی تا بحال موجود است ولی اکثر فاسد و محو شده و هرجا که کتبی را بدین نشان ببینند دانند که از کتاب ابن فاتک است که
زوجه وی باب ریخته یقین است که اگر حالت زن و بیعقلی زن بدینسان نبود حکیم دانشمند فردوسی طوسی نمیگفت

زن و اژدها هر دو در خاک به   جهان پاک از این هر دو ناپاک به

مولفات و مصنفات آن دانشمند کامل از این قرار است کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم که در ضمن ترجمت بدان اشارت رفت
کتاب الوصایا والامثال والموجز من محکم الاقوال کتاب در تمام دوره طب مشتمل بر ده جزو و هر جزوی منقسم بده
قسم است و انتخاب از اجل تصانیف وی بوده و اطبای بعد از وی از هر جزئی از اجزای آن زیاده نقل کرده اند ایضا

کتاب

حکایت زن ابن فاتک [illegible]

کتاب دیگر در مجربات   کتاب البدایه در منطق   رساله در ستهٔ ضروریه   رساله در حقنه و حبل [illegible]
داد و آب رجوع للطبیب   شرح کتاب ادویه مرکبه جالینوس   شرح بعضی از کلمات ابوسهل مسیحی شرح
عنوان   کتاب ادویه مفرده از جالینوس   کتاب در حکمت الهی   کتاب نهایه در حکمت   کتاب
اسرار الطب   کتاب بدایع   کتاب اصطلاحات طبیه   کتاب در حساب   شرح مفردات
دیسقوریدوس   شرح کتاب مسیحی   شرح کتاب منطق ارسطو   کتاب در مفردات ادویه [illegible]
در منافع ادویه تریاق اربعه   رساله در منافع احجار و طریق استعمال آن   رساله در ادویه مفرده [illegible]
رساله در طریقه فصد و اوقات آن   رساله در ادویه حل و فرزجات

ابن وافد الاندلسی اللخمی

از مشاهیر سلسله اطبا و متبحرین الطبقه است در جزء علمی و عملی طب ماهر و در فنون صناعات آن قادر در علم حکمت
الهی و طبیعی مسلم و بر اقران و امثال خود مقدم بوده و از اعیان و اشراف اهالی اندلس و از مشاهیر آن مملکت است
چنانکه صاحب طبقات الاطبا در شرح حال وی آورده است ابن وافد احد اشراف اهل الاندلس و عنی
بالعلم نفراة کتب جالینوس و مطالعة کتب ارسطوطالیس و غیره من الفلاسفة
و تولد الطبیب اجل و دانشمند کامل موافق روایت مورخ خزرجی در ذی الحجه سنه سیصد و شصت و هفت هجری در شهر
طلیطله از بلدان اندلس اتفاق افتاد و چون از اوان صباوت و زمان مراهقت درگذشت و بحد رشد و تمیز رسید
در نزد علمای بزرگ و ادبای آن مملک تحصیل علوم را همت برگماشت و ترقی کامل حاصل کرد و پس رغبت با کتساب صناعات
طبیه نموده و در اتقان باندازه سعی نمود که سرآمد اقران و امثال خویش آمد چنانکه اطبای دارای علم و عمل او را یک
از متبحرین و متفننین علم طب دانند خاصه در علم ادویه مفرده از هر قبیل چنانچه کتب اطبائی که صاحب اتقن ترتیب
بوده اند از اقوال او مشحونست خاصه در جامع ابن بیطار که بسیاری از ادویه را از وی نقل میکند و نیز ابن رومیه شرح
حالش مسطور افتاده در کتاب رحله از وی یاد و نقل میکند صاحب طبقات الاطبا از قاضی صاعد اندلسی حکایت کرده
که گفت الطبیب یگانه در علم ادویه مفرده و اتخاذ و التقاط آن باندازه ماهر بود که هیچکس در عصر وی آن درجه و رتبه دارای
شان را نداشت و هم او نقل کرده که وی کتابی در علم ادویه مفرده برنگاشت که بجودت عبارت و الفاظ و معانی
بر اکثر از کتب مفردات امتیاز داشت و جمع کرده بود در آن کتاب آنچه را که دیسقوریدوس و جالینوس از ادویه مفرده
در کتاب خود آورده بودند و ترتیب آن کتاب بهترین ترتیبی از کتب مفردات بوده و در آن کتاب تصحیح کرده بود اسامی
در هر لسان و هم ماهیت و کیفیت درجات آنرا و شناختن ادویه بقانون تجربت و قیاس و آن کتاب را در بیست سال [illegible]
آورده بوده و مطابق کرده بود آراء خود را با آراء متقدمین اطبا انتهی و آن طبیب و فاضل کامل را نوادر اخبار در [illegible]
صحبه بسیار است و حکایات بیشمار مسطور است که در اوایل حال که بمعالجات مرضی اشتغال داشت ایام پادشاهی [illegible]
حکمرانی یحیی بن ذی النون مصری ملقب بالقادر بالله بود که در زمره ملوک الطوایف اندلس معدود بوده در شهر طلیطله [illegible]
سلطنت قیام داشت سلطان را مرضی صعب العلاج طاری شده الطبیب عالم تدابیر طبیه رفع آن نمود سلطان او را [illegible]
اکرام

اکرام و احسان مینمود و همواره مکرم و محترم میداشت و در اوان پادشاهی چهار ماهه قادر بن ... حسیب و حامی حمیده ذکای
مینمود و بنابر عادت هر کاره که پیش آمد بر وی پیدا تا اجل موعود رسید در شهر طلیطله وفات کرده و هم در آنجا
مدفون گردید و از اعتقادات و معالجات مرضی و تجربیات این است که گوید طبیب را تا ممکن است باید مریض را به معالجه
و به تدابیر و بعضی اشربه مبادرت جوید و در صورت ضرورت باید از دوای مفرد و بسیط در گذرد و چون محتاج و مضطر گردد
دوای مرکب با اقل تراکیب معموله اقتصار باید داد و حال مریض تحت عنایت و نیکویی عاقبت اقرب است والطبیب حاصل
مجربات در حق بیماران است ابن ... مطار در جامع خود از وی نقل کرده که گفت وقتی زنی که بمرض جذام مبتلا بود
از طبیخ ریشه گز که معرب طرفا گویند یکچند خورده و همانست مواد المرض صعب العلاج خلاص یافت و گوید در چند زن
دیگر تجربه نمودم همان فایدت را دیدم و بهترین دواهاست مجذوم را ممارست آن در قلع مرض جذام و دیگر گوید حب المحلب
تجربه نمودم نافعست از برای غشی و همچنین از جهت دفع حب القرع و بر صاحب مرض النقرس ادامت آن از امراض حاده
مولفات و مصنفات لطیف والتسمید ... است کتاب ادویه مفرده که در ضمن ترجمه ... مذکور شد
ایضاً کتابی دیگر در ادویه مفرده کتاب الوساد در طب والکتاب اجل تصانیف وی بوده بنام یحیی بن ذی النون
کتاب در مجربات خود و متقدمین از اطبا کتاب در حمامات دارد کتاب تدقیق النظر فی علل حاسة البصر رساله در اوجاع
مفاصل رساله در ادویه که مخصوص است بعین رساله در ادویه ملینه طلیطله بضم هردو طا و فتح هردو
لام از بلاد مشهوره مغرب و از اعمال اندلس و پای تخت سلاطین قرطبیین است و در غربی سرحد روم واقع
بوده در کنار نهر تاجه و آن شهری بوده زیاده از حد با صفا و فضا گویند اشهر ... مذکور صاحب اصحاب
کهف و حال الروز در نزدیکی آن شهر موضعی است که اجساد اصحاب کهف از آن مواضع نشان دهند که پوسیده است و از
است و در عمران المملکت در نهایت خوبی است و یحیی بن یحیی بن ذی النون که ملقب به القادر بالله بوده در آن شهر سلطنت
قیام داشته و جماعتی از علما مثل ابوعبدالله طلیطلی وغیره بدانجا منسوبند

ابو عثمان سعد بن اسمعیل الحیری النیشابوری

یکیست معروف و نامش غیر مشهور از معتبرین علما و فقهای اواسط مائه سیم هجریه و مشاهیر عرفای عصر است فضل بسیار
اندازه و علمی خوق العاده داشته در مجلس افادت صاحب بیانات وافیه و در گاه موعظت و منبر لسانی موثر داشته
در محضر تدریس جماعتی همواره باستفاضه مشغول و درک مقامات علمیه مینمودند و هنگام وعظ و نصیحت قومی بصراط
مستقیم و طریقه حقه قدم مینهادند و از کسانیست که شریعت و طریقت را باهم جمع داشته محل رجوع و توقیر مردم
طایفه بوده اینست شهرت و ترقی وی در علوم معارف از عباسیان با المتوکل علی الله عباسی و در خراسان از
سلاطین با ملک یعقوب بن لیث صفار و چنانکه در نفحات الانس مسطور است در زمره عرفا از طبقه ثانیه است ... او
بفضل و علم ستوده شده است و هم در الکتاب مولد و منشای او را در ری نوشته‌اند و چون از ری انتقال به نیشابور
نمود و در محله حیره موافق روایت صاحب معجم البلدان که از محلات معتبره و مشهوره آن شهر بوده منزل گزید بالنسبه بحیری
معروف گشت چنانکه تفصیل آن در ضمن ترجمه خواهد آمد صاحب تذکرة الاولیا شرح حال وی را که مسطور داشته از عنوان
آن

ابوعثمان الحیری

آن یگانهٔ میدان ... ابو عثمان حیری در فنون و علوم شریعت و طریقت کامل بود و در کار تدریس بغایت موزون
و هنگام وعظ سخنی موثر داشت و آرای اسرار طریقت و ناظر انوار حقیقت و حاوی علوم شریعت و قطب وقت و شیخ
عصر خود بود و از معتبرین اهل عرفان و تصوف رفیع قدر و عالی همت مقبول اصحاب و مخصوص بانواع کرامات و ریاضت
و هیچیک از اهل فضل و عرفا در بزرگی او سخن نبود چنانکه بزرگان از اهل طریقت در حق وی گفته اند که در روزگار سه تن از
اهل طریقت که جامع جمیع رسوم و آداب آن بودند قدم بعرصه هستی نهادند که ایشان را چاری پدید نیامد اول ابوعثمان
در نشابور و دوم جنید در بغداد و سیم ابو عبدالله در شام انتهی شیخ عبدالله بن محمد رازی گفته است بسیاری
از مشایخ و بسی از اهل عرفا را دیدم خدا شناس تر از ابو عثمان حیری کس ندیدم بهر حال آنچه در کتب معتبره از شرح حال
و ترجمهٔ وی استفاده میگردد چنانکه اشارتی رفت مولد المعارف کامل شهری بوده پس از زمان صباوت و در وقت
سن رشد و تمیز خیال تحصیلش در ضمیر و هوای اخذ علومش در سر افتاد و در نزد علمای ری باقتناء فضایل و اکتساب کمالات
همت گماشت تا در فنون ادبیت مقامی بلند یافت سپس بتحصیل فقه و اخذ حدیث رغبت نمود و از مراقبت در آن علوم بر
رتبتی عالی یافت چنانکه بر امثال و اقران خود مزیتی بگزاف حاصل کرد و در نزد اهل طریقه بانفس مسلم گشت خود حکایت
کرده است در آن هنگام که با خدمت علما سر صحبت داشتم همواره طالب آن بودم که از علوم باطن نیز بهره و حظی فرا گیرم
چه در خیالم گذشته بود که باید علوم شریعت را اسرار و تعبیر و معانی باشد که از آن بعضی نکات پی برده و مقامات عالیه را
ادراک نمایند چنانکه از شرح حالات وی مستفاد گشت در بدایت امر که در فنون علوم مقامی بلند پیدا نمود و از تحصیل آن
از علوم فراغت حاصل کرد در صدد تفتیش از حال اهل باطن برآمد و چون در آن اوان شاه شجاع کرمانی که از اولاد
ملوک فرس و بمزید کرامت موصوف و معروف بود و در نیشابور توطن داشت و بعضی نوشته اند که در مرو بود
و در کرمان توطن ویرا نیز نوشته اند آوازه خوبی و نیکوئیش گوشزد وی گشته میل بملاقات و مقالات او کرده
بالسفر ری روی آورد و پس از درک صحبت و دیدن آنچه باید مصاحبت ویرا اختیار کرد و تهذیب نفس و تکمیل اخلاق
بکوشید و هم در آن ایام بخدمت یحیی بن معاذ رازی رسید و از وی نیز آنچه باید از مقامات عرفان استفادت نمود
نقل است که وقتی با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد و درک خدمت شیخ ابوحفص حداد که شرح حالش در انتخاب مسطور است
نمود و چون شیخ را نظر بر ابو عثمان افتاد بدو گفت ترا مقام در نیشابور بایستی که بتو خواهد رسید آنچه را در مقام طلب آن
برآمده پس اطاعت مرشد را عزم براقامت آن شهر نمود و مقامات عرفا را در نزد ابوحفص بکمال رسانید چنانکه نوشته اند
مخصوصا از برای وی مجلس افادتی معین کرد از آنروی نسبت ویرا در عرفان بدو دهند پس از وفات ابوحفص خود در
نیشابور مرجع خاص و عام آمد و گروهی کثیر از مواد ارشاد و بیانات وافیه وی بهره حاصل نمودند تا اینجا بود روایت
نفحات الانس و محبوب القلوب و نیز صاحب تذکرة الاولیا آورده است که ابو عثمان در بدایت جوانی از آنکه از خانواده
دولت بود با تجمل تمام در کوی و بازار حرکت مینمود وقتی از سمتی بسمتی از قرای آنجا حرکت مینمود و چهار غلام از رومی
و حبشی و کشمیری و ترک با وی بودند ... [illegible] ساخته قیمتی در زیر پای داشت در آن حال بکاروانسرای
رسیده خری را دید پشت ریش و لاغر که قوت رفتار نداشت و پرندگان بر زخمهای وی نشسته و با منقار ... [illegible]
از دیدن آن حال بر حسن عاجز رحم نموده جامهٔ قیمتی از تن بیرون نموده بر پشت آن حمار افکند که پرندگان بر زخمها نه نشینند

و قوتی

و توقی فراهم کرده بنزدش بخت وازآن ترحم که برایخوان نمود فی الحال ورا حالتی دست داد که بسیاری از چیزهای مجهول
معلوم و بیشتر از مخفیات امور بروی ظاهر گشت و همچنان بمجلس یحیی بن معاذ رازی که هم دران ایام در ری بود درآمدی
ارشاد و سخنان العارف کامل کار بروی گشاده شد و در نزد العارف کامل بریاضات جسمانی و نفسانی و کسب معارف
اشتغال ورزید تا آنگاه که بنزد شاه شجاع رفت شاه شجاع ابتدای مرا اورا نزدیک خود بار نداد و گفت تو بر قانون
یحیی بن معاذ بار جا خو کرده و کسیکه پرورده رجا باشد سیر و سلوک از وی نیاید که بر جا و امید تقلید کردن کاهلی
آورد و یحیی بن معاذ را رجا از روی تحقیق است و ترا تقلید پس در خدمت مرشد تضرع و زاری بسیار کرده و چند وقت
روز در درب خانقاه وی مستقیم شده تا اورا بنزد خود خواند و اجازت داد تا در زمره مریدانش معدود باشد آنگاه در رکابی
وراز در صحبت شاه شجاع بگذرانید تا زمانی که شاه شجاع را میل بملاقات شیخ ابو حفص نیشابوری افتاد و از کرمان به
نیشابور آمد و ابو عثمان را ماذون ساخت که همراه باشد بعضی نوشته اند که شاه شجاع دران ایام در مرو بود و از انجا بمیل
ملاقات شیخ ابو حفص افتاد و چون شاه شجاع نزدیک نیشابور رسید و شیخ ابو حفص از مقدم وی اطلاع یافت با
جماعت مریدان باستقبال بیرون رفت در کمال تعظیم و تجلیل بخانقاهش در آوردند شیخ با مریدان کمر بخدمت آن
عارف بربست پس از آنکه اورا میل معاودت بوطن افتاد در حین وداع شیخ ابو حفص روی با بو عثمان کرده و گفت
اگر اجازت شاه باشد یکچند در نزد ما باقی مرا با وجود تو خوش خواهد بود شاه شجاع ابو عثمان را گفت اجازت کن
دعوت عارف کامل را اجابت نما ابو عثمان در نزد ابو حفص بماند و ترقیات بسیار کرد چنانکه در حق وی گفته که وقتی اگر او را
یحیی بن معاذ ارشاد نمودی اکنون صد چون یحیی بارشاد وی ترقیات حاصل نمایند و دلیل اینمعنی و تکمیلی که از مرشد داشت
خود حکایت کرده است که وقتی در اوایل بارادت شیخ الزمن تحملی پدید گشت و مرا از نزد خود براند من هیچ از خوب و بد
سخنی نگفتم و همچنان روی بسوی وی باز پس میرفتم و میگریستم تا از نظر او غایب شدم و در منزلی که از برای من در خانقاه
او معین بود نشستم و هرگاه شیخ از انجا عبور مینمود با ادب برمیخواستم و جمالش را زیارت مینمودم پس از زمانی
شیخ را بردباری و تمکین منش پسند افتاد و مرا بنزد خویش خواند و زیاده از آنچه باید مرا دلجوئی نمود و هم دران ایام
دختر خویش بمن داد و انچه از مخفیات امور که میدانست از من دریغ ننمود و با اشان که با نزدیکان و خاصان خود
رفتار مینمود با من نیز بهمان طریق رفتار کرد و در ترجمه وی آورده اند که ابو عثمان زیاده از حد حلیم و صبور و شاکر
بردبار بود و هرکرا هر که بوی میرسد روی درهم نمی کشید وقتی یکی از اهالی نیشابور که منکر ابو عثمان بود و از منهیات
و منکرات روی گردان نبود اورا بمهمانی دعوت کرد وی اجابت نمود و چون بدرب سرای دعوت کننده رسید
در بکوفت کسان صاحب دعوت برحسب گفته وی اورا بدرشتی جواب داده گفتند که خواهی گفت صاحب این بیت
از من دعوت کرده و از آنکه اجابت برادر مومن از ایمانست برحسب وعده آمده ام آن جماعت اورا [illegible] زیبا از در براندند
چون چند روز از انمقدمه برگذشت شخصی که از وی دعوت کرده بود بنزدش رفت عذر خواسته ثانیاً دعوت نمود
و برطریق اول بدرب منزل او رفته بارش ندادند و غرض آن شخص توهین و تهجین العارف کامل بود تا چند بار بهمین طریق
اورا دعوت کرده بتقسیم اول با او رفتار نمودند در دفعه آخر آن مرد بپای وی افتاده بگریست و از ان حرکت قبیح توبه نمود و شیخ
بدو گفت کار مردان غذای چنین چون برانی بروند و چون بخوانی بیایند نه از آن را [illegible] که سگ [illegible] کرده و رانده
خوانند

از خواندن فرحی حاصل بهره و صورت بطلا ظهیل برادر مومن را مینمایند نقل است که روزی در نیشابور با مریدان از
راهی میگذشت شخصی از بام خانه طشتی خاکستر بر سر وی بریخت شیخ را از آنحالت تغییری بحالش [illegible] یافت مردان
خواستند آن شخص را بر نجانند شیخ ایشان را از آن کار منع نمود و گفت مرا جای شکر است از آنکه سزاوار آتش بودم [illegible]
بر سر بختند و هر لحظه میرفت و از انحالت شکر مینمود این حکایت را در اکثر از کتب باسم ابو عثمان نوشته اند و شیخ مصلح الدین
سعدی این حکایت را در بوستان بنام بایزید بسطامی منظوم نموده است ابو عمرو یکی از اهالی نیشابور بوده گوید
در جوانی بارتکاب محرمات و منهیات اشتغال داشتم وقتی از اعمال زشت خود در مجلس ابو عثمان تایب گردیدم ولکن
بوساوس شیطانی آلوده ملاهی و مناهی گشتم از خجالت ترک مصاحبت و خدمت آن شیخ جلیل نمودم و اگر
در محل عبور او را میدیدم بسمتی دیگر که مرا نبیند میگریختم تا در آن اثنا روزی در محلی بدو ملاقات نمودم که [illegible]
مفری از برای من نماند ناچار در کمال خجلت و شرمساری بدو سلام کرده سر بزیر افکندم پس از حالت من پرسید
و دلجوئی کرد و گفت ای فرزند با دشمنان دوست نامنشین که عصمت بادرود و در اینحال اگر بنزد ما آئی بنگر
باشد که تو بلاهائی را که از برای خود آماده کرده بجان بخریم و نگذاریم که بکام دشمن گردی تقوی شعار خود کن تا دوست
شاد و دشمن نژند گردد ابو عمرو گوید بعد از آنحالت و سخنان شیخ باندازه مرا حالت تغییر کرد که تا فوق آن [illegible]
دلم از معاصی بیزار گشت توبه کرده دیگر گرد معاصی نگردیدم نقل است که روزی جوانی قلاش مست و ربابی در دست [illegible]
میگذشت ناگاه در عرض راه بدان عارف کامل برخورد از خوف آنکه مبادا شیخ بحالتش پی برد و دست [illegible]
بگوشه رفته موی سر در زیر کلاه پنهان نمود و رباب در آستین نهاد و منتظر بود که شیخ با اصحاب از او بگذرد [illegible]
بخیالی که داشت سر خود دیگر و شیخ چون خوف جوان بدید و حالت وی مشاهدت نمود با روی گشاده روی بدو [illegible]
دست بر سر و رویش کشید و گفت خوف بر خود راه مده که ما همه از جنس یکی هستیم و خارج از نوع نیستیم جوان از [illegible]
و گشادگی روی وی تغییری در حالتش پدید گشت و از اعمال و افعال گذشته نادم و پشیمان شد و در دست شیخ توبه
کرده همراه وی بخانقاه در آمد شیخ او را شستشو و غسل بفرمود و خرقه در وی بپوشید و صورتش ببوسید پس دست
بدعا برداشت و گفت خدایا توفیق آن وی سلب مکن و بدین طریق که او را نظر بزرگان رهنما گشت برود تا به منزل
حقیقت رسد پس از دعای شیخ آنجوان از ترقیات حاصل گشته چنانکه در حق وی گفت آنچه در مدت عمر طمع میداشتم [illegible]
رفیق و گشته یکبار بدو رسید نقل است که یکی از ابو عثمان پرسید که بزبان ذکر میگویم و دل با آن موافق نیست گفت
باری جای شکر باقی است که یک عضو در طاعت ترا مطیع گشت باشد که اگر از دست ندهی قلب نیز موافقت نماید
وقتی مریدی از وی پرسید که چگوئی در حق کسیکه چون او را توقیر و تجلیل نمایند خوش آید و بر عکس آن ناخوش گفت چنین
کسی اچیزی از او پرسیدن خوشتر و سزاوارتر است نقل است که مریدی وی را ده سال خدمت کرد و از ادب [illegible]
چیزی فروگذاشت ننمود وقتی بخیال رفتن بوطنش که مرو بود افتاد بخدمت شیخ آمده رخصت رفتن بوطن حاصل [illegible]
پس از شیخ تمنی نمود که در ازای ده سال خدمت سری از اسرار بمن گوی تا چیزی فهمیده باشم شیخ گفت چون [illegible]
بازرسی این قسم پای افزار در پای مکن که بس دراز و بد هیات است بعضی از اهل حال که در مجلس او بوده دانسته که این
سخن بعقد فهم او گفته چنانکه وقتی شخصی از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر پرسید که معرفت چیست گفت آنکه گوداکا روبند

یعنی پاک کن و آگاه حدیث ما کن نقل است که وقتی شخصی از اہل فرغانه بخیال گذاردن حج افتاد چون بشهر نیشابور رسید نزد وی رفت و سلام داد شیخ روی از وی بگردانید و جواب سلام نگفت آنشخص با خود خیال کرد چون خود مسلمانی مسلمانی سلام کند و جواب ندهد ابو عثمان گفت شرط اسلام همین است کسیکه مادر او بیمار باشد او را بگذارد و بی رضای او اراده حج کند با او بدینسان رفتار نمود آنشخص گوید چون این حرف بشنیدم و این کرامت دیدم دست شیخ را بوسه داده ترک عزیمت نموده بوطن مراجعت کردم تا مادر در حیات بود از خدمتش تکاهل نورزیدم پس از وفات مادر بعزم حج ثانیاً به نیشابور رفته بخدمت شیخ مبادرت نمودم شیخ چون مرا بدید تبسمی کرده و مرا در آغوش گرفت و گفت حج بگذار دانکه بدینسان است آنشخص گوید پس از گذاردن حج مراجعت به نیشابور کرده تا وی در حیات بود از خدمتش دوری ننمودم چنانچه در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت آنعارف کامل بعد از وفات شیخ ابوحفص در نیشابور مرجعیتی پیدا کرده خاص و عام را از افادات و بیانات وی بهره حاصل میگشت و همچنین میبود تا در سنه دویست و نود و هشت برسم مقرر که از آن گریز و گزیری نیست بنابر روایت صاحب مرآت الجنان دار باقی را بسرای فانی برگزید و بنابر آنچه در نفحات الانس مسطور است در نیشابور مدفون گردید موافق تاریخ وفات سی و سه سال بعد از شیخ ابوحفص زندگانی کرده و گویند متجاوز از نود سال عمر نموده نقل است که او را پسری بود در کمال زیبائی چون آثار موت در ناصیه پدر مشاهده کرد جامه بر تن پاره نمود و فریاد برآورد شیخ چشمان خود را باز کرد و گفت ای فرزند بیقراری کردن خلاف سنت است و خلاف سنت کردن نشان نفاق بود فهما قال کل اناء یترشح بما فیه ای پسر در مصائب صابر باش این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود رحمة الله علیه و آنعارف کامل را در معارف کلماتی نیکوست در این نامه نامی بعضی از آنها انتخاب و ثبت میگردد التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر یعنی سستی نمودن و بجا نیاوردن اوامر و نواهی الهی از کمی معرفت و شناختن امر کننده است و نیز گفته الشوق من ثمار المحبة شوق از ثمار و آثار محبت است از او پرسیدند که چه طایفه از مردم را جوانمرد خوانند گفت آنکه خود را نه بینند از او پرسیدند که صحبت در روزگار چگونه باید کرد گفت با خدای بحسن ادب و هیبت و با رسول صلی الله علیه و آله بمتابعت سنت او و حسن ظاهر و علم و با اولیا بحرمت و خدمت کردن و با برادران بتازه روئی اگر از اہل معصیت نباشند و با جهال بدعا و رحمت کردن بر ایشان و هم او گفته هر کرا بروز کار در ابتدای امر ارادت درست نبود از هیچ طریق چیزی بر او نیفزاید مگر ادبار و نیز گفته عزیزترین چیز در دنیا سه چیز بود اول عالمی که کردارش با علم موافق بود دوم مریدیکه مطیع مراد باشد سوم عارفی که در توانش غرضی نباشد گفت وصل در طریق حق خواهد است تا برسد بدان علم الهی و نیز گفته سزاوار است آنرا که خداوند بمعرفت عزیز کرد خود را بمعصیت ذلیل نکند و هم او گفته صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدا و در استغنی از غیر خدا و تواضع و مراقبت هر که تفکر بسیار در امر آخرت نماید بآخرتش رغبت پدید گردد از او پرسیدند زهد چیست گفت زهد پشت کردن بدنیا است با داشتن و فراهم کردن دنیا گفت هر که زهد ورزد از نصیب خویش از راحت و عز و ریاست دلی فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند گفت شکر عام بر طعام بود و لباس و شکر خاص آنچه در دل ایشان در آید از معانی و هم او گوید اصل تواضع سه چیز است اول آنکه بنده همواره از جهل خود یاد نماید دوم آنکه گناهان خود بخاطر آورد سیم آنکه تفویض امر بخدای کند از او پرسیدند که یقین چیست گفت آن بود که اندیشه کار فردا نکند از او پرسیدند توکل چیست گفت اعتماد بخدای

وفات ابوعثمان الحیری

وقتی بدو گفتند سخنی گوی گفت قدر آنکه بنده را از خدای سروری رسد بدو اشتیاق پدید آید و بدان قدر که بنده از
وی بخدا ترسد ملازمت و طاعت را از دست ندهد گفت محبت را از آن محبت نام کردند که هر چه جز محبوب بود از دل
محو گرداند از او پرسیدند که تفویض چیست گفت تفویض آن بود که مرد از علمی که با خبر نباشد بدارند و آن باز گذارد
گفت هر کرا الهی غفلت بخشیده باشند علامت شقاوتش بیابد گفت علامت سعادت آنست که در عین طاعت خوفناک
از مردود شدن باشی و علامت شقاوت آنست که با معصیت و نافرمانی امید داشتن قبول حق از او پرسیدند که
عاقل کیست گفت عاقل آنست که از هر چیز ترسد پیش از آنکه بدان رسد کاران آن بسازد گفت چون کار بجدای بار گردد
از متابعت هوا و شهوات برهی براحت برسی گفت صبر کن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت و صبر کن از معصیت تا
باز مانی از اصرار بر معصیت گفت صحبت با اغنیا به تکبر و با فقرا به تذلل که تکبر با اغنیا تواضع بود و تذلل بر فقرا کبر از او پرسیدند
موافق کیست گفت موافق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر از او امید ندارد و رضای حق بر هوای نفس خویش گزیند
و هم او گفته است خوف از خدای ترا بحق نزدیک نماید و کبر و عجب نفس ترا از خدای منقطع گرداند و خوار و حقیر داشتن خلق
آن بیماریست که هرگز دوا نپذیرد و نیز گفته است که اولیان جمله بر اخلاق خویش دیگرگون هستند و دایم که خلاف هوای ایشان
کرده نیاید و چون خلاف هوای ایشان کنند خداوندان اخلاق نیک صاحب سیرت زشت گردند گفت اصل عداوت
در روزگار از سه چیز است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن گفت ادب سبب
خدمت فقراست و آرایش اغنیا از او پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص آنست که نفس را در دنیا حظی نبود و این حال
و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آنست که آنچه بر ایشان از مکاره رود تغییری بدان راه نیابد و پیوسته در طاعت
و عبادت باشند و از انقطاعات بعجب ننگرند و بچیزی نشمارند و نیز اخلاص صدق نیت است با حقتعالی و هم روی
نداشتن بخلق بود در صورت توجه بخالق گفت خدای تعالی واجب گردانیده است بر کرم خویش عفو کردن بنده را که تقصیر
کرده اند در عبادت که فرموده است کتب علی نفسه الرحمه کتب اینجا بمعنی وجوبست یعنی واجب گردانید
بر نفس خود خدای بزرگ رحمت را وقتی از او پرسیدند از ارادت گفت چون مرید چیزی شنود از علم این قوم و از آن
کار فرماید نور آن در دل او تا آخر عمر بماند و از آن نور منتفع گردد و هر که از وی از آن علم سخنی شنود او را سود دارد
و هر که چیزی شنود از علم ایشان و بدان کار نکند آن علم بر وی پایدار نماند و از آن نفعی و بهره نبرد از او پرسیدند که
معنی خوف چیست گفت خوف پرهیز کردنست از مناهی الهی بظاهر و باطن و خوف ترا بخدای نزدیک نماید و عجب ترا
از تو دور کند و صابر کند بمکاره و رنج کشیدن

شیخ ابو الحسین نوری احمد بن محمد البغوی الهروی

از مشاهیر طبقهٔ عرفا و معارف اهل حال است بزهد و تقوی معروف و بلسان خوش موصوف بوده جد وی از اهالی
بغشور است که شهری بوده در ما بین هراة و مرو پدرش از آن شهر ببغداد نقل نمود و خود در آن شهر نشو و نما یافته و در نزد ارباب
سلسله با بن بغوی مشهور بوده و ملقب بنوری است و از اقران و نزدیکان جنید است و زمان وی با روزگار عصر
المعتمد علی الله و معتضد عباسی مقارن بوده صاحب نفحات الانس مسطور داشته که وی تکمیل درجات عرفانیه
و مقامات

شیخ ابو الحسین نوری

ومقامات ایقان از او نزد سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری نمود و سالهای دراز بمصاحبت ذوالنون
مصری گذرانید و اخذ بسیاری از معارف و علوم الطبقه را از العارف کامل کرد صاحب تذکرة الاولیا در عنوان
ترجمهٔ وی آورده که ابوالحسین یگانهٔ عهد و قدوهٔ وقت و ظریف اهل التصوف و شریف اهل محبت و او را ریاضاتی شگرف
و معاملاتی پسندیده و نکتی عالی و رموزی عجب بود و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی با کمال و شوقی بنهایت
داشت و از صدور علما و مشایخ و در طریقت طریقه مجتهد و مشایخ عصر بر تقدم وی معترف بودند و او را امیر القلوب
گفتندی و شمس العرفا خواندندی و صاحب مذهب و براهین قاطعه و لامعه حججی بود و در وجه تسمیه و لقب وی بنوری
چند وجه نوشته اند اول آنکه او را صومعه بود در صحرا که همه شب در آن مکان بعبادت مشغول بودی شبی جماعتی از
نزدیک صومعهٔ وی عبور میکردند نوری درخشان دیدند که از بام صومعه بالا میرفت و اطراف الصومعه را روشن
کرده بود و نیز گفته اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی وقتی مریدی او را گفت ای شیخ کامل از کردها و حالات
خود چیزی گوی که بر حالت ما تغیری پدید کرد و گفت سالها مجاهده کردم و خود را بزندان خلاف نفس باز داشتم
و مشت بخلایق نمودم و ریاضات بردم طریق حق بر من گشوده نشد پس با خود اندیشیدم که کاری باید کرد که یا
کار از آن برآید و یا جان از تن درآید و از انده و زحمت دنیا برهم پس گفتم ای نفس سرکش سالها بآرزو و هوای
خود خوردی و خفتی و دیدی و گفتی و شنیدی و عیش کردی و شهوت راندی جواب آن هم باید داد اکنونت در خانهٔ طاعت
روی تا بندت بر نهم و هرچه حقوق حق است بادای آن پردازی تا صاحب دلی گردی و بحق برسی پس چون چنین کردم بر من
مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس سرکش با دل من یکی شده بود و چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که
هرچه بر دل رسد نفس حظ خود از آن حاصل کند آنگاه خلاف نفس را در مشتهیات بر خود کار بستم و هرچه خواستی خلاف آن
کردم تا بکلی نفس را طمع از من مقطوع گشت تا آنگاه حالتی بر من پدید آمد و دانستم محل اسرار توام گردید پس از بزرگان
حقیقت و طریقت آنچه خواستی اخذ نمود و صاحب تذکرة الاولیا حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی
جماعتی از قضات و علمای ظاهر در نزد خلیفه گفتند که جماعتی تازه درین شهر پیدا شده اند که بعضی الفاظ کفرآمیز گویند
سرود گفته و رقص می کنند و مردم را از روی جهالت بضلالت میاندازند و در سردابها روند و از مردم پنهان شوند
و در حقیقت این طایفه از زنادقه محسوب گردند اگر اینها را حکم بقتل دهد ثواب و اجری جزیل از برای خلیفه باشد در حال
خلیفه صاحب شرطهٔ بغداد را فرمان داد که آن جماعت را حاضر نماید و آنان ابوالحسین و ابوحمزهٔ بغدادی
و دارقام و شبلی و جنید بودند پس از حضور و مشاهدت اگرچه ظاهر آنها را بصلاح و تقوی آراسته دید ولی از آنجهت
که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم نموده بودند بقتل جمله آنها فرمان داد ابتدا سیاف قصد کشتن ارقام نمود و چون خواست
که او را بقتل رساند شیخ ابوالحسین نوری از جای خود برخاست و بسیاف گفت تمنا دارم که اول مرا بقتل رسانی که قتل
دوستان دیدن بس دشوار است سیاف گفت ای جوانمرد هنوز نوبت تو نرسیده و قتل چیزی آسانی نباشد که بدان شتاب نمایی
گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم باندازهٔ نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشیم از آنکه یک نفس در دنیا
نزد یک دوست بهتر از هزار سال آخرت است از آنکه این خانهٔ خدمت است و آنجا نه قربت و قربت بخدمت یابند
و خلیفه چون از آن حال و آن حالت اطلاع پیدا نمود و جوانمردی و را بدید از آن صدق و انصاف تعجب نمود و بسیاف فرمود

در قتل

شیخ ابوالحسین نوری

در قتل ایشان تا چرا اذن نده یکی از فقهای آن عصر بفرمود که تفتیش از طریقه مذهب و حالات این جماعت نماید پس بگویم
ایشان را بمجلس علما بردند از آنجا که جنید در میان این فریق بفضل و علوم ظاهر معروف و موصوف بود ابتدا روی بوی
کرد و پرسید که از بیست دینار چند باید زکوة داد شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار و نیم
گفت این حکم از کیست علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا باید داد گفت چند دینار بر سر این حکمت است که چرا باید از تو داد
بیست دینار باید که زکوة تعلق گیرد قاضی و اهل مجلس را بخندید پس روی بجنید کرد و مسئله دیگر پرسید جنید گفت
جواب مسائل با شیخ ابوالحسین است قاضی تعجب کرد چه ابوالحسین در میان این جماعت بعلوم ظاهر معروف نبود آنگاه
قاضی از او مسئله پرسید که خود قاضی در حل آن درمانده بود و شیخ بلا تامل جواب مسئله گفت و همچنین مسئله دیگر پرسید
تا صد مسئله تمام مسائل را جواب شافی علمی داد قاضی را تعجب بر تعجب افزود و تعبیر و تفسیر و تاویل هر یک از آیات بجواب
بدون تامل و درنگ جواب داد پس قاضی از جای خود برخاست نزدیک وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار
خواست آنگاه شیخ ابوالحسین بقاضی گفت همه این مسائل پرسیدی و هیچ نپرسیدی و نپرسی که خدا را مردان و بندگانی
هستند که حرکت و سکون خلق بدانهاست و زندگانی و سیر و سلوک از آنهاست اگر لحظه از مشاهده آنها باز مانند [illegible]
بدن ایشان برای خلق را مدار و امور دنیا بدانها درست گردد پس قاضی را از علم و تحقیق و صحبت ایشان زیاده خوشنود
کس نزد خلیفه فرستاد که اینان موحد و پاک هستند و چنین کسان را چگونه توان در شمار ملحدان و زندیقان بیرون
آورد خلیفه چون پیغام قاضی شنید این جماعت را نزد خویش خواند و زیاده از حد بنواخت و گفت حاجتی از من بخواهید
گفتند حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و از نزد خود ما را بهیچ کنی که ما را رد تو چون
قبول است و قبول تو چون رد تو خلیفه بسیار بگریست و ایشان را چنانچه میخواستند با اکرام و احترام تمام بمنزل خود
روانه داشت و با حسن ای خلافت سپرد تا در حق این جماعت از احترام چیزی فرو گذاشت ننماید نقل است که وقتی
در مسجدی از مساجد بغداد بجهت عبادت رفته فقیهی در آن حین بنماز مشغول بود و دست بمحاسن خود مینهاد ابوالحسین
نزدیک رفته گفت روی بخالق خود کردن بسی بهتر است از توجه بخود نمودن پس آن شخص فقیه از سخن وی برآشفت
و بمنزل خود برفت و صحبت وی طرح نموده جماعت فقها حکم بر کفر وی نمودند و بعرض معتمد رسید خلیفه حکم نمود
که او را حاضر نموده پس از تحقیق مقتولش نمایند چون بحضور خلیفه درآمد پرسید که او چه گفته که باعث کفر تو بوده
بگوی شیخ صدق مطلب را بیان کرد و جماعتی هم که بودند و شنیده بودند تصدیق بر قول وی نمودند خلیفه گفت
چگونه میشود شخصی اگر با این همه صدق و اخلاص است به یک حرف کافر گردد و توان بقتل او مبادرت نمود پس از
اعتذار کامل معذرت خواسته زیاده تعظیمش نموده رخصت انصرافش ارزانی داد وقتی جماعتی از مریدان نزد جنید رفته
از حالت شیخ ابوالحسین جویا شدند گفتند که او را چند روز است که حالتی پدید گشته که بجز حق چیزی نگوید و از عبادت فراغت
نماید و طعام و شراب نخورد و نماز را در وقت خود بجا می‌آرد جنید و اصحابش گفتند که وی هنوز هشیار است و فانی نیست از
آنکه اوقات نماز نگاه میدارد و اوقات او میشناسد پس بحالت تکلف دست نداده فانی صرف که از هیچ امری و از چیزی [illegible]
جنید گفت چنین نیست که شما میگویید اینان جماعتی هستند که در حین وجد از ترک عبادت محفوظ باشند خدا تعالی ایشان را
نگاه میدارد که وقت خدمت از ایشان فوت نشود و از سعادت حضرت محروم نمانند پس جنید در حال [illegible]

نزد وی

مرد و رفت و گفت یا ابا الحسن اگر دانی که این حالت و خروش تو یاد خدا بود و گوی تا من نیز بدین حالت باشم و اگر هوا
نفس بود با مر تسلیم کن تا وقت فارغ شود ابوالحسین را فی الحال حالت تغیر شده و حیا کرد که گفت پس توبه
کرده و گفت الحق نیکو مرشد و معلمی تو ما را نقل است که وقتی شیخ شبلی که از فقها بود و منبر کرامات و موعظت مشغول
بود آن حالت آن عارف کامل بمجلس در آمد و گفت خدا وند را عجیب اند آن عالمی که علم خود را مقام عمل نیاورد و گر عالم
عمل کامل و مشغول است و الا منبر فرود آی پس شبلی آنکه قول و اما حالت خود موافق و مطابق یافت فرود
و یکبار منبر فرود آمد و روی بخانه خود نهاد و چهار ماه در خانه نشست و در روی خود بست پس مردم را بیاد آن مسجد
مجلس محروم و تنگ شده و برد خانه وی گرد شد به هر فتنی که بود در پیش آورده مسجد برده بر منبر آمد و آنحال ابوالحسین را
خبر شد که شیخ شبلی بر منبر آمده پس بمجلس در آمد و گفت ای شیخ بر گوای شیخ دانی که مردم را چه روی برا طالب میباشند که
بر منبر آمده و ایشان را موعظت گویی شبلی گفت بدانم گفت تو چون میل طبع ایشان سخن گویی و پوشیده میداری از ایشان
آنچه را باید گفت ترا طالب در اصل و اگر سخن حق گویی لحظه نمیرود که مکر و تو نکرد و مسخران که اکنون گویی محض خود کامل
است به راستی و دلالت بحق شبلی که بدید از آن نکته در خود فرو رفته سخنان وی سنید بچه من سیدا ریکی از
مریدان وی نقل است که روزی شیخ علی الصباح از خواب برخاست و گفت پدیرانی کسید خواهر اگر از روی صدق
و اخلاص پای سفر از اصفهان بعزم دیدن ما و دست آوردن طریق حق میآید مریدان از خانقاه بیرون رفته را
صفت که شیخ وصف کرده بود به حوالی دیدند با لباس مسند من پای برسر که آثار نجابت و اصالت از ناصیه اش ظاهر
بود پس در آنحال بخانقاه در آمد و دست شیخ بوسید و نشست شیخ از او پرسید که از کجا میایی گفت از اصفهان گفت زنان
بود که ملک اصفهان در ستکا میکرد حرکت بدین سمت بودی ترا عارفی وکمتری و هرا دیار ز رسید او گفت از اختیار بیرون مرد
و تو بجهد این مقام و طلب از آن گذشتی خوان بهم بر آمد و گفت از جان فایده که گذشتی و به دولت باقی رسیدن بهتر است
پیش شیخ را از حالت وی خوش آمده و در پرده خویش نگاه داشت تا بمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی شخصی بخانقاه
در آمد و بر مرید که در برد او نشسته و گریه میکند و شیخ نیز او را همراهی میکرد پس برخاست و رفت آنشخص از آن عارف کامل
پرسید که آنشخص که بود و سبب گریه چه گفت او ابلیس بود و عبادات خود که در راه حق کرده بود میگفت و میگریست و من
از گریه او برحالت خود میگریستم از وساوس او که حفظ خدا وندی شامل حال باشد و در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی در بازار
مسکران بغداد آتش گذارا افتاد در یک دکان دو غلام بچه و می بود و سخت با جمال و آتش گرد ایشان را فرو گرفته و از ملا
چیزی باقی نبود خداوند غلامان فریاد برآورد که کیست تا ایشان را سالم وی عیب بیرون آورد صد دینار زر بدو دهم کسی از بیم
آن نبود که بدان آتش درآید و آنحال شیخ از عقب بدان سوی رفت و فریاد و غلام بچه شنید پس نام خدای بر زبان جاری
ساخت و پای در آتش نهاد و دست هر دو غلام را گرفته از آتش بسلامت بیرون شان آورد صاحب غلام از آنحالت
حیرت دست داد و سکه شیخ بجای آورد و یکهزار دینار زر معرفی در پیش شیخ بر زمین نهاد و شیخ گفت ای مرد از روا خدا
شکر گوی که آنچه که ریگان رسیده بود ما که عشق بیده و نگویید از آخرت به دنیا و هر حکایت کرده اند که او را به د
ریتو نام گفته است که روزی قدری شیر گرم در پیش او بردم تا دستهای خود که پیش از آن گل کاری کرده بود
مشغول خوردن شد و در دل گفتم که مردی با صحابت که با وجود آن دست نا شسته خدا میخورد ساعتی از آن وقت بر نیامد که ر...

[illegible] اجزای شحنه درآمدند و مرا گرفتند با و عای آن زن که زر و جامه مرا دزدیده و نزد شحنه بردند پس شیخ برای
بیامد و گریبان شحنه را گفت احترام او را نگاه باید که ایک زر و جامه را مکس که برده پشیمان خواهد گشت و بیاورد
پس حظه نگذشت که کنیزکی بیامد زر و جامه را بیاورد و اقرار کرد که من برده بودم و من غلامم رفتم شیخ مرا نزد خود
خواند و گفت مرا و خود را بزحمت افکندی دیگر بر دل خود گذرانی که بی‌حسنی ر مرد است زیرا که گویا از آنخیال
در حق وی کرده بودم توبه نمودم نقل است که وقتی شیخ براهی میگذشت و بقالی را دید خرش مرده و بار بر زمین افتاده
و خود ایستاده و گریه میکرد شیخ را بر وی حال بسوخت نزدیک خر آمد و سر پای بر آنخر زد و گفت برخیز که وقت
خفتن است فی الحال از جای بخواست مرد بقال شادان شده بار بر خر نهاد و برفت مردمان شهر چون چنین
دیدند از هر سوی بگرد وی درآمدند و دست و پا بوسیدند و همچنین بر قفای وی میرفتند شیخ چون آنهمه غوغا
ازدحام دید بدکان بقالی رسیده نشست و از سبزیهای او مشغول خوردن گشت و با بقال مزاح مینمود مانند مردان
اوباش خلق چون اینحالت از وی دیدند گمان خفت عقل از وی بردند جمله پراکنده شده و برفتند مریدی گفت
شیخ بود بدو گفت اینجماعت را حالت آفت که دیدی باشارتی بیایند و بتغییر حالتی بروند برخیز تا بجائی داریم سر خود
گرفته برویم یکی از اهل قادسیه حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از وادی شیران میگذشتیم شیخ ابوالحسین را دیدم
که بر روی سنگی نشسته و چند شیر قوی هیکل در اطراف وی خوابیده اند ما را از آنحال تعجب روی داده بر خود ترسیدیم که
مبادا آن سباع قصد ما کنند پس شیخ ملتفت ما شده اشارتی بشیران کرد و شیران برفتند و اشارت بما کرد نزد
وی رفتیم گفتیم یا شیخ این چه حالتست گفت مدتی در ریاضت چیزی نخورده بودم سنبلی دیدم دلم آرزوی آن
کرده با خود گفتم ای نفس هنوز در تو آرزو باقیست پس باین وادی درآمدم تا که شیرانم بدرند و از آرزوی نفس آسوده
گردم در ترجمه العارف کامل آورده اند که طریقه ایشان آن بوده که تصوف را بر فقر تفضیل نهند و مذهبش با جنید نزدیک
است و از نوادر طریقتش آنست که صحبت بی ایثار حرام است یعنی ایثار از حق خود نسبت بدوستان بجا نیارند
صحبت با درویشان را فریضه دانند و عزلت را ناپسندیده و ایثار مصاحب فریضه وقتی جماعتی از شیخ جنید را
در حضور وی از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست جواب گوید ابوالحسین بانگ بر وی زد که تو در وقت سیر و محبت
صوفیان از این طایفه بگیو شدی و دوست دار دانشمندی و در علوم ظاهر افزاگرفتی ترا نرسد که سخن از اصحاب
این طایفه بمیان آری چنانکه در تراجم وی در مرآت الجنان مسطور است العارف کامل عمر بسیار نمود در سال
دویست و هشتاد و شش هجری وفات کرده و در بعضی از کتب وفات او را در دویست و نود و پنج نوشته اند گویند
چون خبر وفات شیخ ابوالحسین بعارف کامل شیخ جنید رسید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری
یعنی رفت نصف علم عرفان و تصوف بمرگ شیخ ابوالحسین نوری جعفر خلدی که خود از معتقدان شیخ ابوالحسین
نوری بود گفت یکدو روز قبل از وفات العارف کامل وقتی در مکان خلوتی مناجات میکرد و میگریست من گوش
فرا داده تا چه میگوید گفت بار خدایا اگر خواهی اهل دوزخ را عذاب کنی و از مردم پر کنی قادری که دوزخ را از من پر کنی
و اهل دوزخ را بهشت بری جعفر گوید که از آن حالت عارف کامل و الحرف زیاده تعجب نمودم و هم یکدو روز نگذشت
که دنیا را بدرود نمود پس از وفات او را بخواب دیدم با حالتی خوش پرسیدم یا شیخ بر تو چه گذشت گفت از هیبت آن

اعمال و افعال من نرسیده الا بجهد آن بسیار که کردم درجات عالیه یمن داوند مسطور است که شیخ ابوالحسین همواره تسبیح در دست داشتی وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة و گفتند بدین تسبیح که در دست داری میخواهی که خدا تعالی را یاد تو بود گفت فی الجمله باین تسبیح غفلت میجویم و نیز وی را گفتند که الله تعالی را بچه چیز شناختی گفت به الله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه نماید مگر بعاجز و هم او گفته هرگاه خدا تعالی خود را از کسی پوشد هیچ دلیل ورا بار و نرساند و نه خبری اذا استتر الحق من احد لم یهده استدلال ولا خبر و هم او گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة در حین عبادت و بندگی مغرور شوی که گاهی غرور سبب آن خواهد شد که از ربوبیت فراموشی حاصل شود مسطور است که جوانی خراسانی نزد ابراهیم قصار آمد گفت تمنی دارم که شیخ ابوالحسین نوری را ببینم بدو دلالتش کرد چون نزد وی در آمد ازو پرسید و اینکه با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت ازو که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت بلی گفت چون دیگر باره نزد وی رسی از منش سلام رسان و بگوی در آنجا که ما ئیم قرب بعد است ابن اعرابی گوید قرب گویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود و کا نکی بجایی بود پس بدین معنی قرب بعد بود و وقتی ازو سؤال کردند که عبودیت چیست گفت مشاهده ربوبیت است ازو پرسیدند که آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای سخن فهم نکند ازو سؤال کردند که اشارت چیست گفت اشارت مستغنی است از عبارت یا گفتن از اشارت بحق استحقاق سزاوار است از صدق ازو سؤال کردند که وجد چیست گفت بجذبه قمع است باز نعمت حقیقت او و کمال است بلاغت داوجبت از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارها است و هیچ دردی بیت در دمندتر از معالجه وجد و جد زمانیست که در سر بخشند و از شوق پدید آید که اندام ها بجنبش آرد و از شادی یا اندوه ازو پرسیدند صوفی کیست گفت صوفیان آن قومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از عافیت نفس صافی گردیده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول در جات علی با حق بیارمیده اند و از غیر او رمیده اند نه مالکند و نه مملوک و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود و ازو پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لکن چیزیست خارج از این یعنی اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی بتعلیم و تعلم حاصل آمدی و آن اخلاقیست بنابر کریمه تخلقوا باخلاق الله بخلق خدا نیک برآمدن نه برسوم میسر گردد و نه بعلوم و نیز گفته است تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت و نیز گفته تصوف دشمنی دنیا است و دوستی مولی

ابن عباد رندی

از وجوه علماء مغرب است و از اعیان فقهاء اندلس اسم او محمد و کنیتش ابوعبدالله پسر ابراهیم بن عبدالله بن مالک ابن ابراهیم بن محمد بن مالک بن ابراهیم بن یحیی بن عباد صورت و معنی را فراهم داشته شریعت را با طریقت توام ساخته بوده است از آنجهة در کتب تراجم رجال مغرب یمین غالباً ازوی با بن عباد فقیه صوفی تعبیر میکنند شرح اخبار او را جماعتی از مصنفین اندلسین بین الاجمال و التفصیل ضبط نموده اند از آنجمله است شیخ ابویحیی بن سکاک و شیخ

و شیخ اجل احمد بن رزوق و شیخ ابو زکریا ی سراج و ابن خطیب قسطینی و علامه مقری ابو زکریا میگوید شیخ
الفقیه الخطیب البلیغ الخاشع الخاشی الامام العالم المنصف السالک العارف المحقق الربانی ذو الفوائد
الباهره والمحاسن المتظاهره سلیل الخطباء ونخبة العلماء ابو عبدالله محمد بن الشیخ الفقیه الواعظ
البلیغ العلم المحظی الوجیه الحسیب الاصیل ابی اسحق ابراهیم بن ابی بکر بن عباد کان حسن السمت طویل
الصمت کثیر الوقار والحیاء جمیل اللقاء حسن الخلق والخلق عالی الهمه متواضعا معظما
عند الخاصة والعامة انتهی و میگوید وی بتاریخ سال هفتصد و سی و سه در بلد رنده از دور
دنیا ی دیار رسانی برآمد و در هفت سالگی قرآن از بر کرد و سپس بتحصیل علوم رسمیه پرداخت فنون عربیه را
خدمت خال خویش قاضی عبدالله فریسی بخواند و کتاب حرف نافع را نزد خطیب علی بن ابی الحسن رندی
قراءت نمود و هم رساله استاد ابوالقاسم قشیری بروی عرضه داشت و جمل خونجی را در تلمسان از شریف
علامه ابی عبدالله حسنی فرا گرفت و همچنین بسیاری از مختصر فرعی ابن حاجب و فصیح ثعلب و بعضی از صحیح مسلم را از فقیه
قاضی ابو عبدالله مقری و موطأ امام مالک را از شیخ ابو محمد عبدالنور عمرانی و ارشاد ابوالمعالی را با جمیع کتاب اصول
ابن حاجب و رساله عقیده او از امام ابو عبدالله ابلی و بعضی از کتاب تهذیب از حافظ ابوالحسن صغیر و بعضی
از جمل زجاج و تسهیل ابن مالک را از استاد احمد بن عبدالرحمن مجاصی بسیاری از تهذیب را از قاضی الجماعه
خطیب الحضره محمد بن احمد فشتالی الی غیر ذلک من الکتب و المشایخ ابو زکریا سراج آورده که ابن عباد چون از استفاده
و تدریس فراغت یافت در افادت و تدریس شروع کرد شهاب قضاعی و رساله قشیری و مختصرین ابن حاجب و تسهیل
ابن مالک و مقامات حریری و فصیح ثعلب چندان درس گفت و تکرار نمود تا جمله این کتب را از بر کرد هر وقت که یکی
از آنها درس القا میشود بی منت مراجعت نسخه عبارت را همچنان از خارج میخواند و تحقیق میفرمود من خود بسی از او
بتحصیل علم و تکمیل نفس پرداخته ام و در علوم ظاهر و باطن از محضرش مستفید و مستفیض گردیده ام و در مراتب ترقیات
منازل سلوک بزیادت ازوی بهره برده ام از اشارات و خطب خویش بسیاری را از برای من انشا فرمود و در مسائل چند
رسائل چند در میان ما مترددگشت و مرا اجازتی عام در مصنفات و مرویاتش مجاز فرمود انتهی فاضل قسطینی میگوید
پدر ابن عباد از فصحاء خطباء و عظماء نجباء مغرب بود و ابن عباد خود با مجالس فقیه ابی عمران عبدوسی حاضر میشد و از
اکابر اصحاب ابن عاشر و اعاظم تلامذه وی معدود میشد در فن تصوف کلمات نیک دارد و در آن ابواب چند کتاب
مردم آنها را با سایر کتب تذکیر قراءت می کنند الحق در تحریر کلمات مرشدانه و ثبت سخنان حکیمانه و نگارش مواعظ
و تعریف نصایح زهد انگیز قلم ابن عباد را احدی نمیتوانست بر گرفت و هیچکس بدایع تضامین کمر و تلفیق الفاظ
چنو نمیتوانست نمود یکی از تصانیف وی شرح کتاب حکم ابن عطاء الله است مرا در یکی از اسفار اتفاق دیدن آن کتاب
روی داد بر پشتش این شعر لطیف مکتوب بود

لا یبلغ المرء فی اوطانه شرفا ... حتی یجیل تراب الارض بالقدم

یعنی مرد در وطن خویش باسباب هیچگونه شرف نمی تواند رسید مگر آنگاه که خاک روی زمین را با پیمانه گام بپیماید
از جمله کلمات صوفیانه ابن عباد است که در آن شرح بخصوص آورده الاستیناس بالناس من علامات الافلاس
یعنی

یعنی با مردم الفت و انس گرفتن از دلایل نیازمندی و درویشی است و هم در آنجا گفته من لازم الکون دهره
وجهه وقصر همته علیه ولم ینفتح له طریق الی غیوب الملکوت ولا خلص له بسره الی فضاء
شهادة الوحدانیة فهو مسجون بحجابه ومحصور فی هیکل ذاته یعنی هر که در خطا مکان قصد اقامت نماید و همت
خویش بهمین نشاه کوتاه دارد و از عالم غیب روشنی بر روی وی گشاده نگردد و بفراخنای اقلیم وحدانیت پی نبرد همانا
در مطموره وجود خویش محبوس است و در قلعه هیکل خود محصور ابن عباد در لیالی میلاد که از اعظم اعیاد سلاطین بلاد اندلس
بود در حضرت سلطان بسماع می نشست ولی بالکلیه لا بالاراده مقام اعتزال و ترک اختلاط وی انجمن بود که من هیچوقت
ندیدم که با کسی در مجلسی نشسته باشد بهره هر کس از وجود او فقط حاصل بدین انحصار داشت که تمام در جایی و راهی با وی
توقف کند و هرگاه که من از او در حق خویشتن دعا می طلبیدم چندان شرم میگرفت که گونه شریفش سرخ میشد آنگاه دعا
میگفت بیشتر تمتع وی از متاع دنیا بعطریات و بخورات اختصاص میداشت لوازم مشاغل دنیوی خود را بنفسه مباشرت میکرد
هیچ زنی در حباله ازدواج کشید و نه کنیزی در ملک یمین گرفت جامهای او بنهایت ژنده بود بگاه بیرون آمدن لباسی
سبز یا سفید بر دوش می افکند و آن کهنها در زیر آن پوشیده میساخت شاگردان ابن عباد بعد از اخیار مردم مغرب
زمین بودند شنیدم که یکی از ایشان چون بدست شیخ بزرگوار خویش ابن عباد توبه نمود و بشرف انتظام سلک اهل سلوک
فائز گردید در وقت بشکرانه این موهبت عظیم ده هزار دینار طلای مغربی فی سبیل الله تصدق کرد ابن عباد در این تاریخ
که من خلاصه حال وی را مینگارم امامت جامع قرویین از مدینه فاس را با خطابت اختیار دارد و بیشتر قرائتش در صلوة
جمعه سوره اذا جاء نصر الله است و غالب خطبه اش بر فراز منبر وعظ و تذکیر است مثل او کسی که از علایق جهان وارسته
تعیینات دنیا شکسته موعظت و تذکیر را شاید و مردم را بترک جهان و زهد آن مکلف داشتن میسزد خدای سبحانه حضرت مسیح
علی نبینا و علیه السلام را بروایت امام غزالی چنین وحی فرستاد که یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ
الناس والا فاستحی منی یعنی ای عیسی نخست خویشتن را پند ده پس اگر خود سخن خود پذیرفتی مردم را نیز وعظ فرمای
وگرنه از من آزرم کن احمد زروق در شان ابن عباد میگوید که او در شهر سلا صحبت افضل اهل زمان من حیث العلم والعمل
احمد بن عاشر را ادراک نمود و از توجه خاطر و شمول نظر آن بزرگوار آثاری در حال او پدید آمد که بر هیچکس پوشیده نیست
و چون ابن عاشر از این سرای سپنج درگذشت ابن عباد بشهر فاس عبور داد و در آنجا بمنصب پیشوائی و خطیبی
جامع قرویین فرا رسید کتابهای او شاهد حال و دلیل کمال او میباشند حکم ابن عطاء الله را برای استدعای ابو زکریا یحیی
السراج که از خواص اصحاب وی بود شرح فرمود و بیشتر رسالهایش نیز بمطلب ابو زکریا یحیی و ابو الربیع سلیمان بن عمر پرداخته
اند و این دو بیت آیتی است که در شان او نازل گشته

ومن علمه ان لیس یدعی بعالم — ومن فقره ان لا یری یشتکی الفقرا
ومن حاله ان غاب شاهد حاله — فلا یدعی وصلا ولا یشتکی هجرا

یعنی از آثار دانش اوست که کس وی را دانشوری میخواند و از شئون درویشی اوست که از درویشی شکایت نمی آرد و از شواهد
حال اوست که یکباره از خود غایب شده نه وصالی ادعا مینماید و نه از هجرانی گله میکند وقتی کتابی در باب همت
دیدم بنام تحقیق العلامه فی احکام الامامه از استاد خویش شیخ قوری مصنف آن کتاب را پرسیدم او بجمع کتب ابن عباد
وضبط

ابن عباد رندی

وضبط احوال وی عنایتی عجیب داشت گفت همانا آن مجموع از تصانیف سید ی ابراهیم است پدر ابن عباد که از
اباء وی خطیب آنجا بود و از خطبهای عظیم الغناء و منشآت حسن الموقع وی است ابو یحیی سکاک در ذکر
حال شیخ ابن عباد رندی شرحی میراند آنکاه میگوید و علیه الجملة فهو واحد عصره بالمغرب کویا عنی
قطب المعقول بالمغرب والشرق الأبلی اثر کان یشیر الیه فی حال قرائته علیه اعنی الشیخ ابن عباد و
یقول ان هنالك علما جما لا یوجد عنده مشاهیر اهل ذلك الوقت الا اثر کان یتکلم رضی الله عنه و
یشهد له المقطوعین بولایتهم بالتقدم واقروا له بالشیخوخة ونیز کوا به کسیدی سلیمان البازغودی
محمد المصمودی وسیدی سلیمان بن یوسف بن عمر الأنفاسی واشالهم وکان شیخه الحجة الورع احمد بن
یشید بذکره ویقدمه علی سائر اصحابه ویأمرهم بالأخذ عنه
والانتفاع به والتسلیم له ویقول ابن عباد امة وحده
یعنی ابن عباد بعهد خویش یگانه مغرب بود شنیدم که فاضل أبلی بکاهیکه در حضرت ابن عباد درس میخواند بکاه
استاد بهمی اشارت میکرد و میگفت براستی که آنجا بسی دانشهاست که نزد مشهورین اهل این زمان یافت نمیشود
ولی ابن عباد پیوسته خاموش بود و سخن میکرد که مراتب علمش بروز نماید مشایخ مذکورین که بالقطع بمکان از
اولیاء الله بودند در حق ابن عباد بتقدم او عان قرار مود ند استادش ابن عاشر پیوسته تعریف او میکرد و در پیش
یارانش مقدم میداشت وجمله را باستفادت وانتفاع از وی امر میفرمود وباوی سر تسلیم سپردن امر میفرمود و میگفت ابن
عباد خود تنها امتی است یعنی او نظیر اویس قرن است که در حق او رسیده یبعث یوم القیمة امة وحده
هم ابن سکاک میگوید از خصایص احوال این شیخ بزرگوار یکی آن بود که اطفال خورد سال با همه ضعف مدارک
قلت مشاعر در محبت او غلوی غریب میکردند چندانکه او را از آبا و امهات خویش بیشتر دوست میداشتند بگاه
نماز از محلات کناره و کتبهای دور انبوه میگشتند وانتظار خروج ابن عباد میبردند همینکه برون میآمد بپایش افتاده
میکردند و به تقبیل دست شیخ تبرک و سعادت می جستند و همچنین الملوک آن زمان برا و از دحام مینمودند و در حضرتش
خضوع و مذلت اظهار میکردند و او بر ایشان عنایتی نمیفرمود و برکوچکی هیچ بزرگ باک نمیداشت از انتها
از کرامات ابن عباد یکی در کتاب نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب مسطور است میگوید شیخ ابو مسعود را نیز
گفت روزی در صحن جامع قرویین بقرائت اشتغال داشتم نوبتیان شریعت بانگ اذان برداشته بودند ناگاه
شیخ ابن عباد را دیدم که از در خانه خویش برآمد و بسان طایر در هوا پریدن گرفت و در آنحال گوئی بکجا نیز قدم
بود و پس بجا نشست برزمینی که در حوالی صومعه باسنگ فرش کرده بودند دار و گردیدم من از دنبال او شتافتم
دیدم در کنار محراب ایستاده است و نماز میگذارد گوید ابو زکریا یحیی السراج که از خاصان اصحاب ابن عباد او
او را از مقام ابو حامد غزالی سوال کرد گفت هو فوق الفقهاء واقل من الصوفیة یعنی درجه
غزالی برزخیست مابین فقاهت وتصوف در فراز فقهاء و نشیب صوفیه واقع شده از فاضل افشریسی حکایت کن
گفت ابن عباد در خصوص مظفر شد ابن در بده و الی میانجی گری کرد و او بند برفت چون روز جمعه رسید سلطان
ابو العباس برای نماز بجامع قروین رفت شیخ ایکلم در میان فقرات خطبه وارد کرد من الامور المتعینة الالتی الذی
یعنی از امور یکه

یعنی از امور یکه سلطنت را در وقع ستم از رعیت یک است یکی آنکه والی خطه تا کیسان منصوب باشد قاضی ابوسعید سلاوی گفته که من بر دیوار جامع قرویین این چند بیت بخط ابن عباد دیدم که با انگشت نوشته بود

ایتها النفس الیه اذهبی	حبه المشهور من مذهبی
مفضض الثغر له نقطة	من عنبر فی خده المذهب
ایاسنی التوبة من حبه	طلوعه شمسا من المغرب

یعنی ای دل از دنبال دوست برو که من بر آیین عشقبازی او میباشم و بر او مذهب سیمگون و خالی از عنبر که بر گونه زرنوش نشسته مرا از توبه شیفتگی وی آن مایوس کرد که خود از طلوع آفتاب رویش از سمت مغرب بظهور قیامت یقین کردم ابوسعید سلوی گفت راوی این قصه است گوید مرا از قرائت لفظ این اشکال پدید گشت که ابن عباد در مقام بالاتر از انست که تغزل و تشبیب تفوه کند و از عشقبازی و صفت خط و خال دم زند پس روزی شیخ ابوالقاسم صیرفی را دیدم و این اشکال با او تقریر کردم گفت

مقامک عندی اعلی من ان تشکل مثل هذا هذه اوصاف ولی الله القائم بامر الله المهدی

یعنی منزلت تو بعقیدت من والاتر از انست که چنین امری را مشکل شماری همانا صاحب این شعر منظور ذکر اوصاف صاحب عصر ولی خدا حضرت قائم علیه السلام است راوی گوید از این نکته خورسند شدم و ابوالقاسم را سپاس گفتم جامع نفح الطیب میگوید رایت بخط الوانشریسی اثر هذه الحکایة ما نصه قلت فی صحة هذه الحکایة عن الشیخ نظر لما الحتوت علیه من تعبیر الحسن ونداء الشیخ ووزعه علی من هذا یعنی بخط وانشریسی دیدم که از دنبال این قصه چنین نوشته بود که من میگویم در صحت این حکایت از شیخ ابن عباد تامل است چه آن اشعار بر صریح عشقبازی و غزل سرائی اشعار داره و با حمل بر اراده شمائل حضرت مهدی عجل الله فرجه تنافی صریح میرساند و رتبه ابن عباد بالاتر از اینهاست گویند این ابیات نیز بخط شیخ ابوعبدالله بن عباد دیده شده که همانا بترتیب منازل سلوک و مقامات سیر اشارتست

الحزم قبل العزم فاحزم واعزم	واذا استبان لک الصواب فصمم
واستعمل الرفق الذی هو مکسب	ذکر القلوب و جد واجمل واحلم
واحرص وسر واشجع وصل وامن وصل واعدل وانصف وارع واحفظ وارحم	
واذا وعدت فعد بما تقوی علی	انجازه واذا اصطنعت فتمم

یعنی نخست حزم و هوشیاری را بدا آنگاه عزم و اهتمام کاری پس اول حازم باش سپس عازم و چون راه صواب بر تو هویدا گشت مصمم آن راه شو و در طی الطریق نیز شرط مدارا بگذار که فراموشی از دلها بیرون و ذکر یاد آوردن را مدارا توان کرد و بجد باش و سیرت ستوده کن و بردباری نمای و پای بکش و راه بسپار و دلیر شو و به پیوند و نیکوئی کن و قرار ساز راستی بورز و داد و ده و حق بگذار و مرتبه نگاهدار و مهر بکار بر و اگر نوید دهی بچیزی ده که از عهده وفای آن بتوانی بر آمد و چون نیکی نمائی بانجام رسان آورده اند که ابن عباد از پس آنکه پانزده سال متوالی در شهر فاس امامت و خطابت بگذرانید بعد از نماز عصر روز جمعه چهارم رجب سال هفتصد و نود و دو بدان بلده در گذشت گویند در حال احتضار سر در کنار ابوالقاسم صیرفی نهاد و تلاوت آیة الکرسی آغاز کرد و از نام الحی القیوم نگذشت و همی گفت یا الله یا حی یا قیوم حاضران احتضار وی هر چند تلقین با بعد آن خواستند ابن عباد از تکرار آن اسما مبارک نایستاد تا نزدیکی ترع این

شعر

ابو السعود

شرکت و جان داد که

ما عودونی اَحبابی مُقاطِعَة　　بل عودونی اذا قاطعتهم وصلوا

یعنی مرا دوستان من بهجران و گسستن عادت نداوند بلکه چنین آموختند که هر وقت من از ایشان بگسیختم ایشان پیوستند پس تحصیل و تکمیل شیخ پروانه شد و مردم آن شهر از خاص و عام مامور شدند چنانکه نزدیک بود در حمل نعش او جنازه در هم شکست ابو بکر آیا یحیی سراج گفته ولم ار جنازة لحفل ولا اکثر حلقا منها و رثاه الناس بقصائد کثیره یعنی من هیچ شایعتی بدان اهتمام واز دحام ندیدم که خلق جمع شده و مردم در مرثیت شیخ قصیده های بسیار سرودند و گری گفته که ابن عبا درا در محلی که بنام کدیة الباطل معروفست در داخل دروازه مشهور بباب الفتوح بخاک سپردند و از کلام ابن عطاء الله را بحکم شرح در شش صد بیت از بحر رجز نیز منظم کشید و چند رساله کبری و صغری نیز یادگار گذاشت عقاید مقری میگوید ابن عبا درا مغرب خطبی مدون و مواعظی مجموع است که مردم غالبا آنها را از بر دارند و آنچه از الخطب میلادیه بمصطفی صلی الله علیه و سلم مخصوص است در حضرت سلاطین بقصد تبرک میخوانند و همچنین در مجتمعات عامه و مواسم معهوده متداول حسب شعبان نیمه آن و بیست و هفتم آنها و شهر رمضان آمن در سال هزار و ده در شهر مراکش محروسه در جشن میلاد نبوی صلی الله علیه که سلطان مبرور شریف احمد المنصور بالله حسنی رحمه الله بوده تشکیل داده بود حضور داشتم آنجا یکی از خطب میلادیه شیخ ابن عباد دیدم و تفصیل غایات آن مجلس و تکلفات عظیم آنرا که سلطان متولی داشته بود در کتاب خود که بنام روضة الآس العاطرة الانفاس فی ذکر من لقیته من اعلام الحضرتین مراکش و فاس موسوم است ایراد نموده ام و هم چند قصیده بارع [illegible] بدیع در صفت آن محفل مبارک در آن تالیف نگاشته ام و قبر شیخ ابن عباد را که روانش شاد باد مکرات در شهر فاس زیارت کرده ام و آن مزار نزد مردم آن بلد چنانست که مزار امام شافعی نزد اهل مصر و از قبرها یکی از [illegible] که مرا سعادت قیام مقام ابن عباد و ارزانی داشت خطابت و امامت جامع قرویین بفضیلت [illegible]

فرمود [illegible] در انتاصب [illegible] الکاو بسمت بلاد مشرق عزیمت ارتحال التصمیم داوم [illegible]

ابو السعود بن الشرف یحیی بن احمد بن ابی السعود بن تاج الدین بن ابی السعود بن جمال الدین بن القاضی الجمال محمد بن احمد صفی الدین بن محمد بن روزبه بن ابی الثنا محمود بن ابراهیم بن احمد الکازرونی المدنی الزبیری

بزرگی بن عوام منسوبست از ائمه جلیل علمای حدیث و هم از اکابر فرقه شافعیه شمرده میشود در مدینه طیبه متولد شد شافعیه شمرده میشود و بر آیین و مذاهب قوانین فقهیة الملامسود و لادتش در مدینه طیبه سال [illegible]

صاحب خلاصة الاثر در ترجمت وی این عبارات آورده گوید کان فاضلا ذا همة عالیة و نفس مطمئنة و محاضرة لطیفة وجاه عریض مع خشیة الله تعالی و التورع فی کثیر من امور الدنیا والتقلل والتعفف عنها خطب للمناصب السنیة فاباها و رفعت له عن نقابة زخرفها و کان له فی النحو لم یجمع او غاته بلا شیء منه فجمع بذلک کتبا نفیسة وکان ملازما بورد العارف بالله تعالی سیدی احمد بن مو[illegible] العجیل کآباء و اجداده و والده من حین خرج من المکتب الی ان [illegible] و اوصی

وَالله

ابوالسعود

وَلَدُهُ الفاضل الخطيب عبدالرحمن و حفظ القرآن وجوده وحفظ كتبا في الفقه والأصلين والفية ابن مالك والشاطبية والرجبية وغيرها

حاصل عبارات آنکه گوید ابوالسعود دانشمندی بود که همتی عالی و خُلقی نیکو داشت محاضراتی لطیف در خاطرش مستحضر و جاهی عظیم او را مرزوق گردید خوف و خشیت الهی بر او غالب و از امور دنیوی تجنب و اعراض مینمود مناصبی جلیله بروی عرضه داشتند از قبول آنها اباء و امتناع کرد در نسخ و نوشتن کتب چنان همتی عالی داشت که دقیقه‌ای از اوقات خویش در غیر آن شغل تضییع نمینمود از این روی کتب نفیسه بسیار بخط خود فراهم کرد و حسب الوصیه والدش از آنگاه که از حرمین بیرون شده تا هنگام وفات بورد عارف بالله تعالی احمد بن موسی عجیل اشتغال داشت و او نیز فرزندش فاضل خطیب عبدالرحمن را وصیت نمود کلام الله مجید را حفظ کرده بوجوه قراآت آن استحضار یافت در فقه و اصول عقاید کتبی بسیار حفظ نمود و نیز الفیه ابن مالک در رساله شاطبیه و رساله رجبیه و غیر آن از کتب علمیه را حفظ کرده در آنها خبرت و مهارتی بکمال یافت مع الجمله ابوالسعود از مشایخ و اساتید فنون علوم بیاموخت چنانکه بر هم خود محمد تقی کازرونی کتاب منهاج و شرح آن که از مؤلفات ابن حجر است قرائت نمود و نیز در مدرس کرده‌ی بسیار مانند سید حسین سمرقندی و عبدالملک عصامی و احمد بن منصور و عبدالرحمن خیاری و جماعتی دیگر مبانی علوم محکم و متقن نمود آنگاه ملازم تدریس و افادت گردید و در اوقات فرائض همه روزه بمسجد نبوی حاضر میگشت بقسمیکه ادای فریضه در مسجد بدون عذر از وی فوت نمیگشت و از مسجد پس از آنکه تمامت مردم خارج میشدند بیرون میرفت بسکینت دوست دارم که پیش از تمامت مردمان داخل مسجد شده و پس از همه ایشان از مسجد خارج شوم و دیگر آنکه همراه تو بود والدش او را بحضور جماعت برای فریضه صبح و قرائت وظائفی که پس از نماز مقرر بود الزام داشت اتفاقا همه روزه هنگام طلوع فجر بمسجد برای ادای فریضه فجر با جماعت حاضر میگشت و پس از نماز چنانکه معمول بود در مسجد بقرائت وظائف مقرره میپرداخت و در آن ایام که در نخل مواظبت داشت او را واقعه شگفت روی داده و از آن قصه شهرت یافت گویند مردمان مدینه را رسم این است که هنگام تابستان نخلستانهای خود خارج شده در انفصل در آنجا اقامت نمایند ابوالسعود خود گوید والدم را نزد میل السود نخلی بود در موسم تابستانی بدانجا رفت ما نیز با او بدان موضع رفتیم در آن اوقات که در آنجا اقامت داشتیم شبی از خواب بیدار شدم و در آنشب هوا از نور قمر روشن بود چنان توهم نمودم که صبح طالع گشته و حضور جماعت از من فوت گردیده بدین جهت مضطرب و بی آرام شدم پس وضو گرفتم و باب نخل را گشوده روانه راه گردیدم تا آنگه بباب الجمعه رسیدم در آنجا از مناره صدای تهلیل که معد مناجات است استماع کردم در امر خویش بحیرت شدم و دانستم که بماهتاب مغرور شده بیرون آمده ام و هنوز از شب چیزی باقیست در فکرت فرو شدم چه در آن وقت مرا معاودت بمحل خویش ممکن نبود زیرا که از عبور نمودن از بین نخلستان خائف بودم و در آنساعت آن قوت قلب که به بقیع داخل شوم از خود مشاهدت نمودم زیرا بر حسب عادت موضع بقور مخوف و مهیب باشد در آنحال خدای تعالی مرا بدین ملهم ساخت و قوت قلب عنایت فرمود که در آن وقت از بقیع عزیمت دخول به بقیع نمودم بنام خدای سبحانه یاد کرده وارد بقیع شدم قریب بباب عمات حضرت رسول صلعم نشسته بر تکیه نمودم و عبای خود بر سر افکندم پس از ساعتی از سمت مزار عثمان بن عفان شخصی را با فانوس یا کرده‌ی سفید پوشش مشاهدت کردم که بجانب بقیع متوجه‌اند حامل فانوس ایشان آمده تا نزدیک بمن با الجماعت توقف نمود

پس از ساعتی از جانب قبهٔ عباس صفی صفهٔ فانوسی نمایان گشت با او نیز گروهی سفید پوش بودند ایشان نزد به
البقیع گشت نمودند پس از زمانی فانوسی ظاهر گردید با گروهی بسیار از آن باب که من به بقیع داخل شده بودم درآمدند
و بدان مکان که من در آنجا توقف داشتم متوجه شدند و ایشان را صدائی و حرکتی عظیم بود یکی از آن جماعت بر گروه نخستین
گفت سلام او را جواب داده آنگاه آهنگ باب مزار فاطمه سلام الله علیها نموده چون بباب مقبره رسیدند باز
گشت داخل شدند من نیز با ایشان بدان مقبره درآمدم از آنجا عزیمت جانب تربت صحابه نمودند خواستم که با ایشان
روانه شوم یکی از آن گروه مرا مانع شده گفت این مقام جد تو است از این خویش تخلف منما و رعایت من نزد مزار
فاطمه علیها السلام توقف کرده ساعتی بوظائف تهجد قیام نمودم آنگاه آن جماعت بیرون شدند من نیز خارج شدم
روانه راه گشتم تا آنکه از باب الجمعه بیرون آمدند در آن مکان ایستاده متوجه قبله شدند و بدرگاه احدیت [illegible]
نمودند در آن حال یکی از آن جماعت که نیکو و پاکیزه روی بود به جانب من ملتفت شد و گفت تو کیستی گفتم ابوالسعود بن یحیی
الکازرونی آنگاه دست خود بلند نمود و بر بین کتفین من زد و گفت بارك الله حبيك حصلت
لك العنايه ولذنبك یعنی خدای ترا برکت دهد هر آینه عنایت الهی ترا و ذریه ترا شامل گشت پس
بسرعت تمام متفرق و ناپدید شدند بقسمی که گویا در آن مکان احدی نبوده و هنوز از شب چیزی باقی بود من بدان
مکان که نخست در آنجا بودم مراجعت کردم پس از زمانی قلیل صدای قافله احساس کردم ولی اشخاص آن قافله
مشاهدت نمی‌نمودم پس از آن مردی را دیدم که از سمت درب جنائز متوجه است بر حالی که مهار شتری بر دست گرفته
و آن را میکشد و بر شتر کجاوه‌ایست که بر آن جامهٔ سفید افکنده بود و از قفای آن مردی را دیدم که شتر را میراند و آن را
بهیئات یا بینی در تن جز یک ازاره نداشتند با خود گفتم این قافله از بعضی مردمان حاره است عزیمت آن نموده
که در اینمکان رحل اقامت افکنند نزد این قافله رفته با ایشان انس گیرم تا صبح طالع گردد و باب مسجد گشوده شود
در حال آنجا را دیدم که آمدند و بجانب بقیع روانه شده و در سیر سرعت و شتاب کنند از مشاهدت حال آنان نیز
زیاده در شگفت شدم که آیا در این وقت شب از کجا آمده و کجا خواهند رفت آیا غرض را قصد نموده‌اند و حال آنکه قصد
رفتن به غرض میت دیا عزیمت عوالی نموده‌اند با آنکه اتفاق نیفتاده کجاوه را که در آن میت است بعوالی انتقال
تا آنکه دیدم جهتی قریب بمزار ابراهیم بن رسول الله قصد نموده بدانجا متوجه شدند در آنجا شتر را خوابانیده و بحفر نمودن
قبری شروع کردند پس از حفر آن قبر چیزی از قبر بیرون آورده بر میان آن کجاوه گذاردند و از کجاوه میتی را که
داخل قبر کردند و در قبر مدفون ساختند و من در آن مکان که ایستاده بودم بر ایشان نظر میکردم پس از ساعتی شتر را
بلند کرده روانه راه شدند بر کجاوه نظر کردم دیدم که بر آن جامهٔ سیاه افکنده‌اند بر خلاف اول که جامه سفید بر آن
بود در اثنا راه عبورشان بر من افتاد چون نزد من شدند برخواستم و دست آنکس که مهار شتر در دست داشت
بگرفتم و گفتم شما چه کسید گفت از ما دور شو ما ملائکه تعالی باشیم بعجب تمام اعضا و جوارحم از شدت خوف لرزش کرد
عقل از سرم زائل گشت در آن اثنا صوت اذان شنیدم باب مسجد گشوده شد نخستین کسی که داخل مسجد شد من بودم داخل
مسجد شده و روضه مقدسه زیارت کردم نافله فجر بجای آوردم پس از آن فریضه فجر با جماعت اقتدا کردم آنگاه بامر
خویش و طائف مقرره قرائت کردم پس نخستین معاودت کرده والدم را از صورت ماجری اعلام کرده [illegible]

زیاده رقت روی داد و فرمود که خدای پس از تو مرا در دنیا باقی نگذارد و من خود در قیام بوظائف تو نیابت کنم ابو السعود پس از آن واقعه والدم روزها بمسجد حاضر گشته بنیابت از من بوظائف مقرره قرائت مینمود مع الجمله ارباب تراجم آورده اند که ابو السعود را در نظم و نثر یدی طولی بوده نظم و نثر خود را در مجامیع فراهم کرده و نیز او را تذکره لطیفی هست که هر گونه امور غریبه و نوادر را در آن جمع نموده همگانا شیخ علی بن عز الدین حنبلی مدنی بدان تذکره واقف گردیده این ابیات در مدح و تعریظ آن انشا کرده

لله در یارع انشانا تذکره ۔۔۔ حوت علوما تجر علی النقی مذکره

تغنی عن المغنی فی نحو لما تذکره ۔۔۔ وفقهها یکفی الفقیه عن کتاب حرره

وشعرها رب الشعور من کلام الجزره ۔۔۔ عروضها یعرض ان یدعی له بالمغفره

فیها احادیث عن المولی علی حیدره ۔۔۔ ابی الحسین من زکا اصلا و طابت ثمره

وکم حدیث ثابت عن حافظ تذکره ۔۔۔ وطرفة طریفة بطرفها محذره

ونکتة بدیعة علی العدا مظفره ۔۔۔ وتحفة نفیسة بروضها مسطره

قد نقلت عن مسند من صحف مطهره ۔۔۔ وکتب مرفوعة بین الوری محبره

لا سیما و هو علی الهدی کرام بره ۔۔۔ وجوههم وجیهة علی الدوام مسفره

مبیضة من التقی ضاحکة مستبشره ۔۔۔ وقد اتانا سلکها بدرة وجوهره

من نظمه البدیع نثر له قد نثره ۔۔۔ ابو السعود الفاضل المفضال الحبر

اعنی الجواد بن و الصدیق بو تذکره ۔۔۔ وهو الامام الوری فی طیبة المطهره

فدام محفوظا مع النجل و الفئی عمره

حاصل ملخص معنی ابیات آنکه بدیشگفتا از کار آن دانشمند فائقی که کتاب تذکرت نزد ما تحفه آورده آن کتاب علوم بسیاری را کافل و تقویت ایاد و انسان آورده و قوانین و مسائل نحویه آن ادیب را از رجوع بکتاب مغنی اللبیب که در فن نحو پرداخته شده بی نیاز کند مسائل فقهیه که در آن کتاب مندرج داشته فقیه را از رجوع بمعتبراتی که در فقه تالیف نموده مستغنی ساز و مطالعت اشعار شعر دانش شخص بیفزاید قواعد عروضیه آن موجب آن گردد که برای جامع آن طلب آمرزش و مغفرت کنند در آن تذکره احادیثی چند درج نموده که آنها را از ابو الحسین علی بن ابیطالب که اصل و فرع آنجناب طیب و پاکیزه است روایت کند مرویاتی بسیار از حفاظ حدیث ثبت و ضبط کرده و در آن کتاب تقریر نموده سبا احادیث طریفه و نکات بدیعه در آن ایراد کرده که بدانستن آنها شخص بهنگام مناظرت بر خصم خویش غالب آید در آن ریاض علم بسیاری از تحف نفیسه هست که آنها را از آن مسانید و کتب صحاح که ما بین مردمان بجلیل اعتبار آراسته اند نقل کرده خصوصا آن کتاب اکنون در دست کسانی که نیکوکار باشند متداول و از آن منتفع گردند آنانی که از انوار جمال ایشان دوام و بقای آنجماعت مکشوف افتند رویهای ایشان از تقوی و ورع سفید همواره بشاشت و فرحناک باشند همانا لالی نظم و نثر آن تذکره ابکار افکار ابو السعود است که خود فاضل و دانشمند و از اولاد برگزیدگان مسعود است یعنی نسبش به آل زبیر که از حواریین رسول خدای شمرده شوند و هم به ابوبکر صدیق منتهی گردد خدایتعالی او را با اولادش در کنف حمایت خویش محفوظ و زندگانی او را پایدار

ابراهیم بن ابی بکر

۳۸۲

پدر او داود مهملۀ ابو الاسود در شهر دمی فقه و از سال یکهزار و پنجاه و هشت داعی حق را لبیک گفت پس از فریضه حج
مسجد نبوی صلی الله علیه و آله بر وی نماز گزارده در بقیع غرقد قرب تربت والدش نزد مزار ابراهیم بن مولانا
صلی الله علیه و آله بخاک سپردند غرقد وزن جعفر درختی است کلان یا آن عوسج است یعنی خار بزرگ و گلوله
و بقیع غرقد مقبره ایست در مدینه طیبه زیرا در آن مکان غرقد میروید

ابراهیم بن ابی بکر بن اسمعیل العوفی

نسبش بعبد الرحمن بن عوف منتهی شود والد و اجداد او در صالحیه که قریه ایست در مصر توطن داشته اند ولی مولد و منشأ
ابراهیم قاهرۀ مصر بوده از اعیان حنابله و فقهاء اطایفه است در فن فرائض و حساب یدی طولی داشت و در فقه و غیر آن
از علوم تبحر و رتبت تقدم یافت چنانکه صاحب خلاصة الاثر در ترجمه اش میگوید کان من اعیان الأفاضل
له الید الطولی فی الفرایض والحساب مع التبحر فی الفقه وغیره من العلوم
الدینیة وهو حنبلی المذهب متبحر الجملة ولادت ابراهیم در قاهره سال یکهزار و سی اتفاق افتاده و در آنجا نشو و نما یافت فقه
را از علامه منصور بهوتی و حدیث را از گروهی از مشایخ فراگرفت بسیاری از مشایخش بر وی اجازت نقل روایات از
مرویات خود دادند و نیکو پرداخت منجمله کتاب منتهی الارادات که در فقه حنابله است شرح نمود و آن در مجلدات چند است مناسک
حج در دو مجلد و رسائلی چند در فرائض و حساب تالیف نمود از جمله احوال و نقل کنند که وی بقوت فکر و وسعت عقل موصوف
بود ریاست و حشمتی وافر و مروتی بکمال داشت از جهت تبحرش در علوم و بذل مفرط و احسان بیحد و نیز با اهل علم و متردّدین از
محاسن مصر بشمار میرفت با اخلاق نیکو و صفاتی پسندیده با مردم ناس مشی میکرد و از کثرت تدبیرش در امور مردمان
در مشکلات و منویه بوی رجوع مینمودند و در قاهره ظهر روز دوشنبه چهاردهم شهر ربیع الثانی سال یکهزار و نود و چهار
فجاءة وفات یافت روز سه شنبه بر او نماز گزارده در قرب مزار والدش بخاک سپردند انتهی

ابن انباری

بهمین عنوان در کتب صناعت اعراب مشهور است و در دفاتر فن ادب مسطور سید اجل نقیب علم الهدی عطر الله مرقده
در مجموع غرر و درر غالبا در مجالسی که برای شرح خبری مشکل و تفسیر حدیثی غریب منعقد ساخته از وی نام برده و کلامی
از وی آورده و همچنین غیر او از کسانیکه در غریب قرآن و وحشی سنت رساله نوشته اند و مجالس پرداخته اند نام و نژاد او را محرر
تحریر و استاد و نیز الخنین ضبط شده که هو ابو بکر محمد بن ابی محمد القاسم بن محمد بن بشار بن
الحسن بن بیان بن سماعة بن فروة بن قطن بن دعامة الانباری
جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در بغیة الوعاة از فاضل زبیدی نقل نموده است که در حق ابن انباری گفته کان
من اعلم الناس بالنحو والادب واکثرهم حفظا سمع من ثعلب وخلق وکان صدوقا
فاضلا دینا خیرا من اهل السنة روی عنه الدارقطنی وجماعة وکان یملی فی ناحیة وابوه فی ناحیة
یعنی ابن انباری در نحو و دیگر شعبات ادب از داناترین مردم بود و حافظه بسیار ممتاز داشت نزد ثعلب و غیر وی علم لغت
استماع

استماع کرد بزیور صدق و پیرایهٔ فضل و حلیهٔ دیانت و زیب سخا آراسته بود دارقطنی و جمعی نزد او شاگردی کرده اند و او
در مقابل پدرش ابی محمد انباری مجلس املائی برملا داشت و فیات ابن خلکان نیز بر نظیر اینعبارت در مدح وی مشتمل است
باینکه میگوید کان علامة وقته فی الادب و اکثر الناس حفظا لها و کان صدوقا ثقة دینا
خیرا من اهل السنة و صنف کتبا کثیرة فی علوم القرآن و غریب الحدیث و المشکل و الوقف و
الابتداء و الرد علی من خالف مصحف العامة خطیب ابوبکر مورخ بغداد او را در تاریخ خویش ستوده و نیک
ستوده آنگاه گفته بلغنی انه کتب عنه و ابوه حی و کان یملی فی ناحیة من المسجد و ابوه فی ناحیة اخری
یعنی شنیدم که ابن انباری هم در حیات پدرش املا لغت و حدیث میکرد و مستملیان می نوشتند در یکسوی مسجد او در س
میگفت و در سوی دیگر پدر او مع الجمله ابن انباری روز یکشنبه یازدهم رجب سال دویست و هفتاد و یک هجری بوجود آمد
چون بسر حد تحصیل علوم برسید بدارس فاضل و مجالس اساتید مراودت آغاز کرد و بر اقتضا فطانت مفرط و ذکائی متوقد
و حفظی قوی و خاطری حدید که او را نصیب افتاده بود تصانیف معتبر بنهایت متقن ساخت و بر اصول ادبیات
محیط گشت بدانسان که هم در رونق شباب بلوائد دارالکتاب بنای تدریس گذاشت و بعهد برنائی مقام پدر بجای آورد
متوجه والد وی شیخ ابو محمد قاسم انباری ادیب عهد و لغوی وقت بود چنانکه مورخ بغداد خطیب ابوبکر در ترجمت ابن
انباری گفته وکان ابوه عالما بالادب موثقا فی الروایة صدوقا امینا سکن بغداد
و روی عنه جماعة من العلماء و روی عنه ولده المذکور وله تصانیف کثیرة یعنی پدر وی دارای علم
ادب و دارای معرفت حدیث بود و در انفن شریف روایتی درست و زبانی راست داشت در دارالسلام بغداد منزل داشت
گروهی از معاصرینش لغت و سنت از وی اخذ کردند و از انجمله بود فرزندش ابوبکر محمد و از او تصنیفات بسیار یادگار
باند بعضی از مؤلفین این صناعت فوت ابو محمد انباری را در سیصد و چهار یا پنج ببغداد ثبت کرده اند ابن انباری خود
از خلفا آل عباس با الراضی بالله معاصر بود در حضرت خلافت او را تقربی لائق و منزلتی فائق بهمرسید قوت حافظه

و قدرت ذاکرهٔ او از صفحات معجمات و غیرها از سخنان سلف خوانده شد شیخ ابوعلی قالی گفته کان ابوبکر
الانباری یحفظ فیما ذکر ثلثمائة الف بیت شاهد فی القرآن الکریم یعنی ابن انباری بحدیکه شنیده
شد از اشعار سیصد هزار از بر داشت که بالخصوص جملهٔ شواهد قرآن میبود و عبدالله بن اسعد یافعی از محمد بن جعفر تمیمی
آورده که گفت ما رأیت احفظ من ابن الانباری و لا اغزر بحرا منه و روی انه قال احفظ ثلثة
عشر صندوقا و حدثنا انه کان یحفظ مائة و عشرین تفسیرا للقرآن العظیم باسانیدها
یعنی من در میان حفاظ با حافظت ابن انباری کس نیافتم و در زمرهٔ افاضل بزرگی خاطر وی هیچ ندیدم گویند او خود گفت
من مطاوی سیزده صندوق کتاب از بر کرده ام و شنیدم که وی یکصد و بیست تفسیر قرآن با جملهٔ اسانید آنها در حفظ داشت
و صاحب بغیة الوعات نوشته وقتی ابن انباری بیماری گرفتار شد یارانش بعیادت آمدند دیدند پدر وی بزیادت مضطرب
و هیچ قرار ندارد و ملسان ملامت گفتند چرا اینچنین بنیاد شکیب از بیخ برافکنده و یکباره زمام آرام از کف نهاده درجواب
بخزانهٔ مشحون از کتب اشارت کرد و گفت کیف لا ازعج و هو یحفظ جمیع ما ترون یعنی چگونه مرا حال
دیگرگون نگردد با آنکه وی حافظ اینجمله دفترها است که می نگرید همانا ابن انباری با همه کمالات حسن خلق و تواضع و فضیلت نصفت
نیز

گذر ترجمه اش بشرح
ع

ابن انباری

نیز اتفاق داشته سیوطی میگوید وکان مع حفظه زاهداً متواضعاً از ابوالحسن دارقطنی از حسن ابن ... منقولست که روزی در مجلس املاء وی حاضر شدم و در اثنا سخن نام یکی از روات حدیث را که عنوان کرده بود تصحیف نمود درست و نظر ندارم که اسم حیان بایستی را بلفظ حبان با باء موحده تصحیف کرد یا بعکس ولی این قدر یادم هست که از دانشوری بدان بزرگواری خلطی بر لسانه جاری کرد و چون جرأت تنبیه او را نیافتم پس از انقضاء مجلس املاء بنزد مستملی رفتم و خطای شیخ را بوی گفتم و آنچه در آن باب صواب بود بازنمودم و برگشتم پس در جمعه دیگر باز حاضر شدم و در گوشه‌ای نشستم همینکه بالا نشست بمستملی مخاطب شده گفت عرّف جماعة الحاضرين انا صحفنا الاسم الفلاني لما اتينا حديث كذا في الجمعة الماضية و نبهنا ذلك الشاب على الصواب وهو كذا وعرف ذلك الشاب انا رجعنا الى الاصل فوجدناه كما قال

یعنی بر حاضران شناسان که ما در آدینه گذشته که فلان خبر املا میکردیم اسم حیان را تصحیف اندیم و فلان جوان ما را بدان خطا تنبیه ساخت و راه صواب بنمود و بحقیقت آنچنان بود آورده‌اند ابن انباری در حفظ قوه حافظه انواع ... و مخالفت شهوات تحمل میکرد و مدت عمر از هر غذای طیب و مأکول لذیذ که مورث نقصان حفظ و نسیان محفوظات بشد پرهیز مینمود از ابوالحسن عروضی منقولست که گفت من و ابوبکر بن انباری در مائده خلیفه عهد الراضی بالله حضور داشتیم چون طباخ حالت ابن انباری را در غذا میدانست قلیه خشک برای وی ترتیب داده حاضر ساخته بود پس ما از الوان اطعمه اقسام اغذیه بسی بخوردیم و لذت بردیم و ابن انباری همه با آن قلیه مشغول بود و در دنبال مائده حلوائی حاضر آوردند ما از آن اکل کردیم و ابن انباری هیچ تناول ننمود چون وقت راحت رسید ما در درون خیش خانه رفته بخفتیم و ابن انباری بیرون بماند و ما بین الخیشین بخوابید و نیز تا هنگام عصر آب نیاشامید و نگاه عصر غلام را بخواند و گفت وظیفه مرا از آب بیاور غلام آبی از چاه بکشید و بیاورد با آنکه آب برف حاضر بود ابن انباری از آن اعراض کرده از آب چاه بنوشید ابوالحسن گفته مرا از این کارهای ابن انباری یکباره طاقت بشد و بی اختیار بر وی بانگ زدم و خطاب آغاز کردم آواز من بسمع خلیفه رسید مرا بخواست چون بحضور رفتم گفت ای ابوالحسن چه اتفاق افتاد که فریاد و گیرودار میکنی من ماجرا باز گفتم و معروض داشتم که هذا يا امير المؤمنين يحتاج ان يحال بينه وبين تدبير نفسه لانه يقتلها ولا يحسن عشرتها یعنی ابن انباری را گماشته لازم است که در میان او و لوازم زندگانیش واسطه گردد وگرنه او خود را بدینکارها خواهد کشت و با جان خویش آمیزش نتواند نمود راضی در خنده شد و در وی ابن انباری کرد و گفت که يا ابابكر لم تفعل هذا یعنی اینکارها از چه میکنی گفت ابقي على حفظي یعنی برای ادامه قوت حفظ و خوف عروض نسیان ابوالحسن گوید باوی گفتم قد اكثر الناس في حفظك فكم تحفظ یعنی مردم در تحدید محفوظات تو مبالغها دارند اینک خود بگوی که چه از بر داری گفت ثلاثة عشر صندوقا یعنی سیزده صندوق کتاب مرا در حفظ است گویند رطبی بدست میگرفت و استشمام مینمود و میگفت انك لطيب ولكن اطيب منك ما وهبه الله لي من العلم یعنی تو یک میوه پاکیزه ولی از تو پاکیزه‌تر آن دانش است که خدا مرا روزی فرموده و من از او بر کرده‌ام هم از ابوالحسن عروضی روایت است که در قدرت حفظ ابوبکر ابن انباری گفته وقتی از جواری الراضی بالله کنیزکی ابوبکر را از تعبیر رؤیایی سؤال کرد ابوبکر بهانه اورا شتاب بر وی رفت

رفت و گفت انا حاقن عبد الرحیم پوری در منتهی الارب میگوید حاقن بکفایت آنکه او را کمیز شتاب گرفته
باشد یقال لا رأی لحاقن الغرض ابن انباری در تمام روز بر صف و کتاب کرمانی را که در تعبیر نوشته حفظ نمود و فردا
که حاضر درگاه گردید یکی از معتبرین معبرین معدود میشد ابو بکر خطیب مورخ بغداد در اخبار ابن انباری حکایت کرده
که وی روزی در بازار کنیزی پاکیزه روی مشکو عذار بدید و محبتی از او در خاطرش پدید آمد ماجری در حضرت راضی
شرح داد و راضی کس فرستاد و تا آن جاریه را بخریدند و بخانه ابن انباری بردند خود گفته چون جاریه را فرستاده خلیفه
نزد من آوردند و بتحقیق مسئله مشغول بودم پس بحکم شرع وی را از جهت استبراء رحم دستور دادم که از من کناره گیرد آنگاه
و بتتبع مطلبی که بدان اشتغال داشتم شدم و دیدم خیال جاریه مرا از کار خود باز داشته است و کما کان در تحقیق آن
مسئله که در نظر بود امکان فکر نمیتوانم نمود غلام را بخواندم و گفتم خذها وامض بها فلیس قدرها ان
تشغل قلبی عن علمی یعنی این کنیز را بگیر و ببر که ویرا آن مقدار نیست که مرا خاطر از کار دانش باز دارد غلام دست دراز
کرد و بازوی جاریه بگرفت همینکه خواست تا او را بیرون برد روی بغلام داشت و گفت دعنی حتی اکلمه بحرفین یعنی مرا
بگذار تا دو کلمه با خواجه سخن گویم آنگاه از در ضراعت با من خطاب نمود و گفت انت رجل لک محل و عقل و
اذا اخرجتنی و لم تبین ذنبی ظن الناس بی ذنبا قبیحا یعنی تو مردی باشی خداوند شان و خرد
چون مرا بلا وجه آن فاش نسازی مردم چنان پندارند که در من گناهی زشت و صفتی ناپسندیده بوده گفتم ما لک
عندی ذنب غیر انک شغلتنی عن علمی یعنی ترا نزد من هیچ گناه نیست جز آنکه خاطر من از شغل علم پریشان ساخته
گفت فهذا سهل یعنی اگر جهت رد من این است بر دل هموار خواهد بود این قصه بتدریج بگوش راضی رسید گفت لا ینبغی
ان یکون العلم فی قلب احد احلی منه فی صدر هذا الرجل یعنی باید علم بمذاق هیچکس آنچنان شیرین نموده باشد که بمذاق
این مرد ابو بکر محمد بن حسن زبیدی صاحب طبقات النحاة نقل است که در صفت ابن انباری گفته و کان شحیحا
وما اکل له احد شیئا قط وکان ذا یسار و حال واسعة و لم یکن له عیال
یعنی ابن انباری در اندوختن مال نیز چون آموختن کمال حریص بود و با آنکه خرج عیالی نداشت و از این جهت ثروتی بهم رسانیده
بود هرگز نشد که احدی از مال او چیزی بخشد گویند روزی مردی نزد وی آمد و گفت اجتمع اهل سبع فراسخ
علی شیء فاعطنی درهما حتی افارق الاجماع یعنی مردم هفت فرسنگ مسافت بامری اجماع کرده اند درهمی
بمن ده تا از جماعت مجمعین جدا گردم و مخالفت آن اجماع کنم ابن انباری گفت ما هذا الاجماع یعنی مردم این هفت
فرسنگ بر چه اجماع کرده اند گفت علی انک بخیل یعنی بر اینکه تو مردی بخیل هستی و آزمند میباشی ابن انباری بی اختیار
بخندید و هم از لئامت طبع چیزی بوی نبخشید ابن خلکان میگوید ابو بکر بن انباری در بعضی از امالی خویش این ابیات را
که یکی از شعراء عرب منسوب املا کرده

فهلا منعتم اذ منعتم کلامها | خیالا یوافینی علی النأی هادیا
سقی الله اطلالا بأکثبة الحمی | وان کن قد ابدین للناس ما بیا
منازل لو مرت بهن جنازتی | لقال الصدی یا صاحبی انزلا بیا

یعنی چون محبوبه را از سخن گفتن من منع کردید پس چرا خیال او را که همی از راه دور مرا فراز رسد منع نمودید خدای اثر سرایه

جلیبه

ابن انباری

حبیبه اگر در توده‌ای ریگستان منزل او هست سیراب کند و اگر چه آنها را از پنهان مرا بر مردم آشکار نمود نه همان منزلی که اگر جنازه من بدانها عبور کند روح من فریاد کند که ای حاملین جنازه مرا در این منزل بگذارید صاحب وفیات گوید از اشعار که ابن انباری در مجلس وعظ از امالی خویش بر زبان آمده این دو بیت است

وبالعرضة البیضاء ان زرت اهلها — مهامه هلات ما علیهن ناکش

خرجن لحب الریب من غیر ریبة — عفایف باغی اللهو منهن آیس

یعنی اگر ابن آنکرم سپید را ملاقات کنی در آنجا شکارها بینی که جمله را دستخوش ندو هیچ پاسبان ندارند از جایگاه خویش با بانگ عشقبازی و همت اندازی حرکت کرده‌اند ولی بحقیقت مورد هیچ ریبه نشستند زیرا که نه در ایشان چیزی است بر پارسائی و عفت و نه برای طالب وصالشان چیزی جز نومیدی و حسرت جلال الدین سیوطی آید و شعر از نتایج طبع ابن انباری در ترجمت وی ایراد نموده که در مدح کسی سروده است

اذا زید شرا زاد صبرا کانما — هو المسک ما بین الصلایة والفهر

لان فتیت المسک یزداد طیبه — علی السحق والحر اصطبار علی الضر

یعنی هر چه بر بلای او افزوده گردد شکیب افزوده شود و چنانکه پنداری خود مشکی است در میان دو سنگ صلایه و همچنانکه مشک را هر چند بیشتر سایند عطرش بیشتر بروز کند آزاد مرد را نیز هر چند فزونتر گزند رسد صبرش فزونتر بظهور آید شیخ ابو العباس احمد بن عبد الرحمن شریشی شارح مقامات حریری در ضمن تفسیر مقامه نوزدهم این اشعار را با ابن انباری منسوب داشته است

لا تعتبن علی النوائب — فالدهر یرغم کل عاتب

واصبر علی حدثانه — ان الامور لها عواقب

ولکل صافیة قذی — ولکل خالصة شوائب

کم فرجة مطویة لک بین اثناء النوائب

ومسرة قد اقبلت من حیث تنتظر المصائب

یعنی بر روزگار زینهار در حوادث آن خشم مگیری که روزگار بینی خشم آلودگان خویش بخاک مالد بلکه همی بر سوانح دهر شکیب که هیچ حال پاینده و دائم نماند نه هیچ صافی بیدرد است و نه هیچ ساده‌ای بی آمیخته چه گشایشها که خود در میان نوائب پوشیده شده و چه شادمانیها که خود از مظان مصائب پدید آمده قاضی اسمعیل گفته ما عرض لی هم فادمت فذکرت تلک الابیات الا رجوت من الله الفرج ثم تؤول عاقبته ما احذره الی فاتحة ما اوثره

یعنی هیچ غمی مسکین برای من پدید نشد که از دنبال آن این اشعار بیاد آورم مگر آنکه امید گشایش بخدا یتعالی بردم و سرانجام آنچه از آن بیم داشتم باغاز آنچه از خدا میخواستم در پیوست و فرج علی پدیدار گشت ابن انباری در لیله نحر از سال [illegible] سعید [illegible] بیست و هشت و بقولی بیست و هفت از سر منزل سرای سپنج درگذشت و این تصنیفات سودمند برای او بگذاشت کتاب غریب الحدیث چهل و پنجهزار ورق کتاب شرح الکافی قرب یکهزار ورقه کتاب الهاءات قرب یکهزار ورقه کتاب الوقف والابتداء کتاب الاضداد کتاب المذکر والمؤنث کتاب المقصور والممدود کتاب المشکل در رد ابن قتیبه وابی حاتم کتاب الزاهر کتاب الواضح در نحو کتاب اللامات کتاب الهجاء شرح شعر الاعشی شرح شعر النابغه شرح شعر زهیر کتاب ادب الکاتب کتاب اللامات وغیره

ابوسلمه باوردی

در مائه چهارم هجریه در میان طبقه عرفا معروف و مشهور بوده است و از معتبرین القوم است و از مشایخ خراسان و بسیاری از اجلاء این طبقه او را دیده اند و صحبتش را دریافته از جمله شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری است که ترجمه او را نوشته و میگوید که ابو سلمه صوفی سیاح از پیران خراسان و پیری بود مشایخ بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده مانند ابو عبدالله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابو یعقوب نهرجوری یکی از اهالی اصفهان نقل کرده است که وقتی بصحبت شیخ ابو سلمه رسیدم از وی نصیحتی خواستم گفت ترک نفاق کن و اتفاق را از دست مده که چون اینکار کنی توفیق ترا بمقامات عالیه رهنمون خواهد گردید و او همواره میگفت دریغ از آنکه زندگانی در دنیا کاریست آسان و ما بر خود آنرا مشکل مینمائیم و فراموش کرده ایم که دنیا مزرعه آخرت و گذرگاه وی است از این چیزی بدست نیامد که مسطور گردد باورد بفتح واو و سکون را و دال ابیورد است که از مشاهیر بلدان خراسان بوده و همین سرخس و نساء در این کتاب در چند موضع نام آن نوشته شده

ابو سعید

از بزرگان مائه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام صحبت او را دریافته و میگوید که ابو سعید معلم پیری روشن ضمیر و مرید شیخ سعید بود و شیخ ابراهیم کیلی را دیده و بصحبت او رسیده بود و از بیانات اوست که میگفت اگر کسی که در مقامات سیر و سلوک بمقام توکل نرسیده چون تواند در طریق طریقت قدم نهاد و درک فواید درجات عالیه نمود

شیخ ابوذر بوزجانی

از عرفای مائه چهارم هجریه بوده است ترجمه او از کتاب شیخ الاسلام نقل شده و میگوید که من تنی را دیدم که ابوذر بوزجانی را دیده بود و مصاحب او گردیده نیز او را دیده و از برای من حکایت کرد که مرا رنجی عظیم در بوزجان رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و بصحبتش رسیدم او مردی بزرگ و صاحب کرامت بود و با هر طبقه انس داشت و عموم مردم راغب او بودند نقل است که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکن آنجا را اولیا میخواندند روزی شیخ بدر آن مدرسه نشسته بود در آنحال خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا درچه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند و نیازمند و در رنج و سختی هستند پس شیخ نگاه کرد بدرخت توتی که در آن مدرسه بود بخادم گفت برو و این درخت را حرکت ده خادم چنان کرد که شیخ گفته بود پس از حرکت هر برگ که از درخت بیفتاد زر خالص بود گفت برو و از برای ایشان طعام بخر و باقی هرچه ماند بدیشان تقسیم نمای خادم گوید مرا از دیدن آنحال و آنحالت حیرتی روی داد شیخ گفت اینها در برابر قدرت حق سبحانه و تعالی حکایتی نیست ایضاً در ترجمه او آورده اند که روزی سبکتگین پدر سلطان محمود به بوزجان نزد آن عارف کامل رفت و از او نصیحت خواست و ترغیب بعدالت نمود و در آنوقت سلطان محمود کودک بود او را نزد شیخ رسانیدند زیاده ملاطفت نمود و بر کنار خویش بنشانید و دست بر سر و صورت او بکشید چون سبکتگین از نزد وی خواست برخیزد از وی نصیحتی خواست گفت با دشمن مدارا کن و با دوستان انصاف باش عیب کس بر زبان میار از سیاست خان درگذر کوچک را بزرگ مشمار همواره خالق خود را حاضر و ناظر بدان

پس از

پس از شنیدن این کلمات سبکتگین بگریست و از نزد او برفت سال وفات او مضبوط نیست ولی از قراریکه از ترجمه او مستفاد گردیده با اواخر سده و نیمه چهارم هجریه مقارن بوده است و ابتداء علم و او در فن نظم از پارسی و عربی مهارتی داشته جمله اشعار اوست که جامی در نفحات نوشته

بحر حسنا من کان من جنسنا   و سایر الناس لنا منکرون

یعنی میشناسند و شوند ما را میدانند آنانکه بر سبک و طریقه ما و از جنس ما هستند و برعکس این طبقه سایر ناس را منکرند و این نظم پارسی نیز منسوب بدوست

تو علم ازل مرا بدیدی	دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو علم اتم و من بعیب همان	رد مکن آنچه تو پسندیدی

بوزجان   بضم باء موحده و سکون واو و زاء معجمه و جیم بجیم و نون شهر کوچکی است ما بین هرات و نیشابور از آنجا تا [illegible] چهار منزل و تا هرات هفت منزل است و جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله [illegible]

ابو اللیث فوشنجی

از مشاهیر مشایخ هرات است در مائه چهارم هجریه در زمان سلطنت سلطان محمود بن سبکتکین در میان این طبقه معروف و مشهور گردید مولد وی در قریه فوشنج بوده و از آنجا بهرات نقل کرده خواجه عبدالله انصاری هروی او را دیده و در کتاب خود شرح حال او را نوشته که شیخ ابو اللیث فوشنجی بزرگ بود و عارف و پای برهنه رفتی و بسیاری مردم از کلمات وی بمقامات عالیه رسیده اند مینویسد وقتی از وی پرسیدم سبب چه شد که از فوشنج بهرات نقل نمودی گفت وقتی در بدایت حال از فوشنج بجهه رفع حاجتی بهرات آمدم و زمانی بماندم روزی بر گورستان خیابان میگذشتم زنی را دیدم که بر سر گوری نشسته و از برای فرزند خود نوحه گری و بر سر و سینه میزد و میگفت ای یگانه مادر ای جان مادر چه شد ترا که در جوانی در خاک تیره منزل نمودی و مادر غریب را تنها گذاشتی از دیدن آن حال مرا تغییر حالت کلی پیدا شد و بی اختیار گریه دست داد و اشکم جاری گردید و در اطراف گورستان منزلی فراهم کرده و ترک صحبتی خیالات گفتم تا بدینجا که می بینی شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابو وایل بن شقیق بن سلمة الکوفی که از بزرگان تابعین است چون نوحه شنیدی بگریستی و گفتی آه از برای ما و پس از رفتن [illegible] و زاری نماید یکی از بزرگان این طایفه گفته است التلذذ بالبکاء تمن البکاء یعنی لذت و [illegible] و بکاء گریه است و نعی است در مقابل آنحضرت و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که بانماند از صحبت تو اینک حسرت لذت بماند تا بنده و تو چه باید و نیز شیخ الاسلام نگاشته که محمد بن عبدالله گازر که از بزرگان این طبقه است میگفت که آنچه بمن رسید از هر چیز سبب آن بود که ابو اللیث وقتی از رود هرات عبور میکرد آب او را از جای برداشت و نزدیک بود که غرق گردد در آن حال عرض کرد الهی اکنون که مرا بدین حال خواهی برد برگ و ساز آمدن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آری سه بار ترا قل هو الله بخوانم چون از غرق نجات یافت وقتی مرا گفت نه سال میگذرد تا در خیال آنم که بوعده وفا کنم نمیتوانم هرگاه که گویم احد مولا گوید آنم که تو میگوئی دانی که احد کیست مرا آن کمال نیست و فنا به حق از خود احدیت حق حقیقت از او وی که درک احدیت من در وسع بنده نیست و اینکه حق بوصف احدیت کلی که حقیقت که شود

شیخ ابوطاهر کرد

۳۸۹

که شوریده وار ماسوی را ساقط کرده و آثار تعارف کامل ایام و وقت خود را در شهر هرات میگذرانید تا زمان ... که مراد و مطلوب
سالک و واصل اگرچه مغلوب طبیعت ولی از ترحمش بجا که مستعد گردید متعارف بوده است با او احمد ... چهار حضرت
شیخ الاسلام گماشته که قدوة رجال زمان است و چون تعارف کامل ... که پیر او و داع کرد اصحاب مرید
در مرقد او طاقی ساختند و بر بام آن چهار طاقی و در طرف وجوب بودند تا یک وفات کرده دوست قرار
بدون کرید ... شیخ الاسلام نوشته که شیخ عمو ... ایشان میداد آن ساعی ... سکت و هم او نقل کرده که
واو احرار ایام ... مکانی ... صحبت ... لفظ و صوت ... باید ملک لفظ و صوت را باطل معاینه
ما بین ... گفتا تان اگر دار موافق آمد ... رسید شیخ ... سال که ... قسم ... گفت حضرت
افسوس که اینهمه ... پستی گرفتیم گیا ... پرسید که چرا میگوید خود از نعمتها یا محروم کرد گفت محرومی
دین نعمتهای فانی ... است وار ... کذشتش ... شیخ ... واو ... شیخ ... دیگون ...
... اعمال ... یکتا ... در حد ... نام ... صطه ...

شیخ ابوطاهر کرد

در ما ... حضرت در میان این طبقه معروف و مشهور بود شیخ الاسلام احمد جام که شرح حالش بجای خود ذکر است مسطور است
او ... موافقت داشته و در سلک و طریقه او میرفته است عقیدت تمام ... الیس ... حضرت ... آیات
و صاحب کرامات بوده ... حکایاتی که شیخ الاسلام احمد جام نقل کرده و متعلق باوست این است که گفته روزی بعض ...
... آمود ... خواستم تا او اخلاق تمام گفتمش ... تا ... قبول کرد چون سال آخر رسید
گفت ... خواستی ... آوردم ... وعده ... آمدم ... رسیده ...
... وعده ... افتاده ... یک ... تا وعده ... کرده ... در ...
... گفتمش ... تا وعده وفا
کرده باشم ... گفت ... گفت سپس عهد کردم که ... آروم ...
گفتمش ... خود ... چیدم ...
و ... چیده و خدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و سر پیش کرده گفتم ...
فرمایید شیخ ساعتی ... نگریست پس روی ... کرد و گفت یا احمد ... آوردی ... گفتم یا شیخ ...
ملک خود ... گفت ... ملکیت ... قلم ... پیدا کی
... داشتم ... خاموش بایستادم ... حق سبحانه و تعالی مناجات میکردم که خداوند ...
... ملک خود ... چیده ام ... بر ... میراث ... ایچال ... کرد آن ... ساعتی ... شیخ
... خود ... گفت ... گفت ... میاور ... شوریده ... احمد ...
... میداد که چه میکند و چه میگوید من خاموش بودم ... او ... مشغول چون ... حاضر گشت و بمجلس آورده
... گوئی ... شد که شو ... طریق حلال ... گفتم شیخ گفت یا احمد ...

کی

۱

گفتم این نان بی عیب تر است سبب را پرسید و الحاح کرد که چرا نمیخوری آنچه بر دل من گذشته بود گفتم شیخ گفت [illegible]
تحقیق این مطلب لازم است آنگاه پسر را طلبید و احوال گوشت را پرسید گفت چون نان دیر بود و دوست [illegible]
غذا خوردن دیر میشد ناچار از فلان قصاب گوشت گرفتم و این غذا ترتیب دادم پس قصاب را طلب کرد [illegible]
پرسیدند گفت این گوشت از گوسفندی بود که شحنه از ظلم از مردم گرفته بود نزد من آورد ذبح نمودم یک نیم [illegible]
و نیم دیگر بر جای ماند که شیخ باز داد و قیمت داده بخرید و ببرد شیخ ابوطاهر چون آن بشنید سر در پیش افکند [illegible]
من از جای برخاستم بیرون شدم در آن نزدیکی صومعه بود آنجا در آمدم و بگریستم و مناجات کردم و عرض کردم [illegible]
مرا با هیچکس انسی نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر خدمت وی نتوانم [illegible]
ساعتی نگذشت که شیخ نزد من آمد و من در مناجات بودم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر وی کشف گردانیدی [illegible]
آنرا نیز بر وی کشف گردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود که با طاهر ملک مورد [illegible]
و گوشت شبهه را علاج این را از که آموختی ترا برای هیچ باز خواست نرسد که در پایه برترین جای [illegible]
مرید بر ادب و صبر و خلاف نفس و انکار نیاوردن بر کلام بزرگان در ذیل این حکایت جماعتی از اهالی [illegible]
ابوطاهر که مردی کامل بود و از هر جهت آگاه این بود که در نزد مریدان خود شیخ الاسلام را در کمالات نفسانی [illegible]
تا بر اخلاق و صفات حمیده و کرامت وی پی برند بر آنچه این مطلب را عنوان کرد تا به میان نتیجه از آن حاصل [illegible]
ابوطاهر خود بر کمالات عارف کامل شیخ الاسلام بصیر و خبیر بود تا اینجا بود آنچه بود آنچه از نفحات و شرح آن نقل شد [illegible]
کتب انیق نقل است که وی همواره میگفته است با خبر که آمدیم چه کردیم و چون میرویم چه خواهیم کرد و هم [illegible]
میگفته است اگر ده مردم چه خواهید کرد در آن روز که با دست تهی باشید و نامه اعمال پر باشد از بردن [illegible]
و عظ گفت ای آنکه دانی ترا عمر تا چند است و زندگانی تا کی حرص از خود دور نمای و جمع مال خود را آلوده منما [illegible]
از آن با خود نخواهی برد و در حساب آنها گرفتار خواهی بود و در آن وقت افسوس و ندامت سودی نخواهد بخشید [illegible]
که وقتی مردی از اهل سیر و سلوک از وی وصیتی خواست گفت عهدی که با دوست کردی مشکن و اسرار خلایق [illegible]
مساز مدح کسان از روی هوا مکن و عیب مردم از روی غرض مجوی و چون خدمتی از برای کسی بر داشتی منت منه
و چون یکی از کسی دیدی منت دار و حقوقش را از دست مده تا روز بروز توفیقت رفیق باشد سال وفات [illegible]
در دست نیامد همین قدر از ترجمه اش مستفاد گردید بچند سال قبل از وفات شیخ الاسلام احمد جام بوده در اوا[illegible]

ئه پنجم و اوایل مائه ششم والله اعلم

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی

در مائه هفتم هجریه بوده است بکمالات نفسانی آراسته و از مریدان و اصحاب علاء الدوله سمنانی است که شرح حالش [illegible]
مشهور و [illegible] جای خود مرقوم خواهد افتاد و او را شیخ در زمره اصحاب خود زیاده میستوده و محل وثوق او بوده و از جمله [illegible]
در مجلس افادت که مشحون بود از بزرگان اهل حال و فضلا میفرمودند که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند [illegible]
تجلی صوری باشد و حقتعالی را از آن صورت منزه باید داشت الا آن تجلی را حقیقی نباید دانست چنانکه حضرت موسی
از درخت

ابرقائد

۳۰۹۱

از درخت شنید انی انا الله و هرکه گوید هرکه گوید درخت خدای بود کافر گردد و هرکه گوید این سخن را خدا گفت کافر شود پس تجلی صورت را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آنوقت علی دوستی سمنانی حاضر بود پس از این بیان شیخ فرمودند قصد من ازاین عنوان واقعه اولست که مرا زیاده خوش آمد و امروز بجهة ثبات اعتقاد درویشان بگویم که امسال حقتعالی کیونت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان وی میراندی گفت حقتعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت بلی خدای بزرگ من فرمود پس آنها که دیدی چه بود عرض کرد آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق سبحانه و تعالی ویرا آشنا گفت و تحسینی را از وی پسندیده داشت و چون تا اینجا از نفحات الانس نقل افتاد در شرح این بیان شیخ گفته اند که شیخ خواسته است که مقام تعین سیر و سلوک علی دوستی را برساند باین بیان که فرمود تجلیات هر لحظه و هر دقیقه موجود است و لی مرد سالک که اهل تعین شد داند که ان اتانا دنا تدل علینا مصداق حال است و چون سالک در مقام سیر و سلوک بجائی رسید که دانست که او در همه جا حاضر و موجود است و منزه از صورتهای آثار است درین مقام که شیخ فرمود در حالتی اینچنین کس را میسر است و در هر دقیقه اینگونه تجلیات ممکن و ابو البرکات تقی الدین علی دوستی همواره در جرگ اصحاب شیخ علاء الدوله میبود و آرزو کارزند گانی را بدرود نمود برمانی کم بعد از وفات علاء الدوله در اوایل مائه هشتم هجریه والله اعلم

ابن قائد اوانی

نامش محمد است و از اصحاب شیخ عبد القادر است از فتوحات نقل شده که شیخ عبد القادر ویرا معربد الحضرة میگفت و نیز میگفت که محمد بن قائد من المفردین صاحب فتوحات گفته که مفردون جماعتی هستند که از دایره قطب خارج اند یعنی فیض از حق میگیرند بی واسطه قطب و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت از ایشان بود و از بیانات اوست که گفته همه چیز را باز پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم تا کام پیش وی خود نشان پائی دیدم مرا غیرت آمد دیدم گفتم این نشان قدم کیست زیرا که من اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست پس مرا گفتند این قدم نبی تست صلعم که او را تصدیق کرده آنگاه خاطرم تسکین یافت و معنی این بیان اینست که میخواهد اعتقاد خود را در سبقت عمل خود برساند و پیش قدمی خود را در طریق سیر و سلوک اوانی بفتح همزه و واو و نون یا نسبت دهیست در ده فرسخی بغداد قائد بقاف و الف همزه

ابو السعود بن شبلی

از مشاهیر طبقه عرفاست و در مائه هفتم بوده است و از اصحاب شیخ عبد القادر است از فتوحات نقل شده که از ثقات حکایت کرده که ابو السعود میگفت که بر کنار دجله بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق سبحانه و تعالی را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خیال بر خاطرم بود که آب دجله بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدا تعالی را مردان هستند که ویرا در آب پرستند و من از ایشانم و من مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمدم بعد از پانزده روز فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن

[illegible] چنانکه گفته بود واقع شد و هم از او نقل شده که روزی ابن قائد که شرح حالش گذشت در نزد شیخ ابوالسعود
نشسته بود وی روی به مریدان کرد و گفت پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده و هیچ تصرف
نکرده‌ام ابن قائد اوانی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بجهت حق سبحانه و تعالی گذاشته‌ام که هرچه
میخواهد تصرف کند مراد از این بیان آنست با آنکه مرا قدرت داده‌اند که در جزئیات تصرف نمایم تفویض صرف نموده
خود را بحق تعالی باز گذاشته‌ام دنیا و آخرت را بی تفویض ارادت نتوان بدست آورد [illegible]
[illegible] آورده‌اند که وی طریقه و مسلکی عجب داشته هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی جامه
متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی از اهل حاجت نزد وی درآمد دستاری دید بر سر وی که بیست
دینار می‌ارزید با خود گفت این چه اسراف است که این مرد نموده دستاری که از آن دویست درویش را
جامه ساخت چرا یک درویش بر سر خود بندد وی بصفای باطن خیال او را دریافت و گفت ای فلان ما این دستار
بهوای نفس بر سر نبسته‌ایم اگر خواهی این را ببر بفروش و بدرویشان قسمت نمای و از برای شان سفره بگستر [illegible]
شیخ را گرفته ببازار برد و بفروخت و درویشان را جامه داد و طعام داد چون نزد شیخ درآمد همان دستار را بر سر شیخ دید
متعجب شد شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه که در اینجا نشسته بپرس ماجری بتو خواهد گفت وی [illegible]
بدو کرد و تفصیل را جویا شد گفت سال گذشته از دریای هند بسوی بغداد میآمدیم در آنحال بادی مخالف [illegible]
چنانکه کشتی مشرف بغرق شد هر یک از ساکنین کشتی نذری کردند و من هم نذر کردم که اگر بسلامت بیرون [illegible]
خوبی بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد منتظرم و دستاری چنانچه دل میخواهست نمی‌یافتم [illegible]
شیخ آیم تا امروز این دستار را بر دکان فلان دیدم گفتم لایق شیخ این دستار است آنرا بدویست دینار خریده [illegible]
بعد شیخ با آن شخص گفت دیدی که این دستار را دیگری بر سر ما می‌بندد و نه خود ما بسته‌ایم و از اینگونه [illegible]
کامل بسیار نقل شده است و باید دانست که مرید از این بیانات ارشاد میشود بدو چیز یکی آنکه چون بزرگان [illegible]
طبقه را خارج از زی خود دیدی در لباس [illegible] آنها نباید انکار آورد چه بسا مصالح که در این امور است که او خود میداند
و عالم است بر آن و دیگر آنکه بعضی امور را بجهت آنکه سبب شود که مردی [illegible]

کهی بر طارم اعلی نشینند
کهی تا پشت پای خود نبینند

از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی نقل شده است که گفت وقتی در آن گورستان که امام احمد حنبل در آنجا [illegible]
بود توجه کرده بودم خواستم تا بسر قبر امام احمد حنبل روم در سر راه گنبد عالی پاکیزه بود که من در مدتی که در آنجا [illegible]
ندیده و نشنیده بودم که در آنجا بزرگی مدفون باشد چون خواستم که از آنجا بگذرم دیدم بباطن اشارتی [illegible]
بکجا میروی بیا و ما را زیارت کن من بگنبد او درآمدم و آنجا وقت من خوش گردید پس دیدم که روح او میگوید [illegible]
مهمانی کن که من کرده‌ام پرسیدم که تو چون مهمانی کرده گفت بدینسان که ترا وصیت میکنم و آن این است [illegible]
از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم [illegible]
کنم چون بشهر آمدیم این قصه را با شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن کیست گفتم [illegible]
او را ابوالسعود میگویند صاحب کرامات و وی طریقه عجیب داشته است که هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی [illegible]

که در سابق

و در سابق گذشت از ابرای وی نقل کرد شیخ که است که از وی دو شب زیاده تغییر حالت پیدا نمود و از شیخ فلانی
را از بزرگان اینطبقه است نقل شده که گفت روزی بنزد شیخ اجل ابو السعود بن شبلی رفتم دیدم که نشسته و جماعتی از مریدان
بر اطرافش حاضرند یکی از درویشان که در همان روز بنزد او آمده بود بدو گفت یا شیخ شرط قدم گذاشتن بدین طریق و خود را در
این طبقه شمردن آنست که بصورت ایشان باشد و در تو اسباب ظاهر از هر جهة فراهم می بینیم گفت من ابتدا که قدم
در این طریق نهادم بمن گفتند هر چه از حق برسد قبول کن نیکی و زشتی ببین چون نعمتی رسد شاکرم و چون محنتی
آید صابر اگر نعمتی فراوان آید از وی روی نپیچم و اگر داده خود دیگیرد چون اختیار او راست بدوی درهم نیاورم کرامت
درویشی به تسبیح و سجاده و دلق نیست و آن امریست باطنی که او داند و خدای او و این مضمون را شیخ سعدی علیه الرحمه
بنظم آورده که میگوید

کرامت بجز خدمت خلق نیست ... به تسبیح و سجاده و دلق نیست

سال وفات این عارف کامل در دست نیست همینقدر از ترجمه‌اش استفاده میگردد و از ... ششم بوده

ابو محمد عبدالله المرجانی المقری

از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده است و در سنه هفتصد هجری در میان اینطبقه معروف و مشهور بوده و از قراریکه
از ترجمه‌اش استفاده گردید از اهالی تونس بوده و نشو و نمایش نیز بهمان دیار جامی رحمه الله که ترجمه او را نگاشته مینویسد که
ابواب علوم الهی و معارف ربانی بر وی گشوده شده بود و او را گفتند که فلان شخص میگوید که چون شیخ بگاه موعظت
سخن میگفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع گردید شیخ بخندید و گفت
وی ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی نور از آسمان ظاهر آمد و مدد الهی بود چون امداد و تایید
قطع گردد من خاموش میگردم و همینی خود واضح است اگر فیض الهی شامل حال نگردد هیچ عضوی از اعضا حرکت نکند
لسان و بیان از شخص منقطع گردد و آن شیخ کامل را زبانی بلیغ و بیانی طلیق در موعظت بوده از جمله این بیانات او
مسطور است که گفته ای کسانی که در طلب دنیا کوشش میکنید و از هر چیز روی برمیگردانید پس از یافتن بچیز عاریتی چگونه دل
خواهید بست با آنکه میدانید که آنرا فنا و زوال در پی خواهد بود و حساب آنرا در آخرت بسختی خواهید داد پس بهتر آنست که بنده
حق شاکر باشید و بایذای خلق نکوشید و جمع مال بظلم ننمائید و نیز از کلمات اوست که گفته روزگار خود را باطاعت علم
مصروف دارید چه یک لحظه آنرا نتوان بسالهای دراز از عهده جواب آن برآمد و نیز بزبان موعظت گفته بپرهیزید از آن
کسان که ایام خود را بنادانی و غفلت گذرانند چون با چنین کسان نشستی در عداد اهل غفلت معدود خواهی بود و وقتی
در مجلس موعظت نشسته بود پس از وعظ یکی بسفری میرفت از وی وصیتی خواست گفت قناعت زاد سفر مستحقان است
و توکل زاد سفر عارفان و احسان زاد سفر بزرگان و نیز از بیانات اوست که گفته مرد باید که عیب پوش باشد نه
عیب جوی و نظر مصلح داشته باشد نه مفسد و فطرت بلند نه پست و دل قوی نه ضعیف و روی گشاده نه گرفته
که اینها همه صفت نیکان و بزرگان اهل یقین است وقتی از او پرسیدند که مردان حق را از چه باید شناخت گفت
از آن که رضای حق جویند و خلق را نشناسند بجز او و روی بجای دیگر نیارند و هر نظر آنها را نه بینند و آنکه فقرستان

جوینده

بوده و بوده از خلق دل برکنده و توانسته آنها را بسیر و سلوک یافت و آن عارف کامل ازکه رزند که برادر تونس
بمیرد تا در سال ششصد و نود و نه در همان ملک وفات کرده و در همانجا مدفون گردید — تونس بضم تا و سکون وا
و نون از بلاد و ضرب قات در ساحل بحر مغرب — مرجان بفتح میم و سکون را مهمله و جیم والف و نون یا بسته

ابوسلیمان نبلی

از مائه چهارم هجریه بوده است و از مردم مصر ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شده که میگوید
ابوسلیمان نبلی نزد ابوالحسین قرافی آمده و بوسه بر سر وی داد ابوسلیمان جامه پس چرکین کهن در بر داشت ابوالحسین
چون بوی بنگریست گفت یا اباسلیمان تراپس خلق جامه می بینم ولی چیزی که در تو هست در میان دو ابروی تو آثار
حکومت پیداست و او از فقر خشت زیر سری نهاد بعد از رسیدن بصحبت شیخ ابوالحسین مدتها بودن نزد وی چنان آثار
از برایش فراهم آمد که بمغرب زمین رفت و در نزدیکی از حکام آن سرزمین بماند و اعتباری پیدا نمود و برکی از بلاد حکم
کرده و این کرامتی بزرگ بود و خبر دادن اینحکایت از برای ابوالحسین نقل است که ابوبکر رقی نزد ابوالحسین رفت وی بدو
گفت یا ابابکر اکنون میگویند که مجردترین اهل جهان تویی و من از بعضی آثار تر ادر میان دو کهواره می بینم پس از آن
چندان بر نیامد که زنی خواست و برای او فرزند آمد در میان دو کهواره نشسته و سخن عارف کامل ابوالحسین قرافی را
یاد میکرد و میگفت نظر بزرگان از اهل حال از سر هوا و هوس نباشد که بینند آنچه را که بینند و گویند آنچه را که خواهد شد از
اینحکایات ارشاد میشود مرید برآنکه از تقدیر نتوان سر پیچید بهیچ نحو از مقام فقر مرد را بحکومت و حکمرانی میرساند یکی

منسوب به یکی از بلدان مصر

ابوسلیمان خواص مغربی

از طبقه عرفا و در میان اینقوم معروف و مشهور بوده شرح حالی از او در دست نیست و آنچه نوشته میشود از نفحات الانس
جامی است که گفته وی از مشایخ مغرب است و از اقران ابوالخیر و قتی بر دراز گوشی نشسته در کوهستان میرفت کمی او را
بگزید مغز بر جست و او را بر زمین انداخت و پایش بر درخت گرفتار آمد و مجروح شد پس چوبی که در دست داشت بقوت بر
دراز گوش زد و دراز گوش سر خود را پس کرد و بزبان فصیح گفت این چوب را اگر مصری میکردی بر دماغ خود
میزدی بهتر بودی وی از دیدن آنحال تعجب کرد و از آنحالت که بروی روی داده بود استغفار نمود که چرا بدان گونه بیصبر
از او صادر شد از اینحکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه بی تامل و تفکر نباید مرد صبر را از دست داده و چون لغزشی یا خطایی
ندانسته از کسی سر زند در مقام مواخذت برآید از کلمات اوست که گفته عیش مرد در انجاح حوایج دوستان و اهانت
روی کردن بسختی است از برای احتیاجاتشان فوت وی را در شهر دمشق نوشته اند و سال وفاتش مجهول و مستور است

خواص بفتح خا معجمه و تشدید واو و صاد مهمله بخیل فروش میگفتند

ابومحمد فارسی

در میان

ابو محمد فارسی ١

٣٩٥

در میان این طبقه در مائه سیم هجریه معروف و مشهور گردید نقل احوال وی از کتاب شیخ ابو عبدالله بن خفیف شده اصلش
از نواحی شیراز است و از اصحاب شیخ ابو الفیض ذوالنون مصری است و نسبتش در عرفان بوی میرسد و از حکایاتی که از خود
او نقل شده این است که گفت وقتی از فسا بعزیمت شیراز بیرون شدم قاید سلطان هم بدانسوی میرفت با او همراه
گردیدم چون بعضی اعمال و افعال زشت از ایشان مشاهده کردم در باطن انکار بر ایشان کردم و تعقیب و بغض مرا بر آن
داشت که با ایشان دشمن شوم و قصد کردم علی الصباح از ایشان مفارقت نمایم در این خیال بودم که ناگاه آوازی بلند شد
که کمر قاید گم شده است و سوگند خورده که همه اهل قافله را تفتیش کند آنگاه گفت تا همه را تفتیش کردند از گم شده اثری
معلوم نگردید پرسید دیگر کسی باقی مانده که تفتیش نکرده باشند گفتند کسی باقی نمانده مگر شیخ زاهدی که کسی را
بامثال این طایفه گمان نخواهد بود قاید گفت من سوگند خورده ام و ناچار است از اینکه او را نیز تفتیش نمایید آنگاه کسان وی
نزدیک من آمده و مرقع مرا بالا کشیدند کمر قاید در میان من بود کسان وی تعجب کرده مرا زیاده ملامت کردند و گفتند
ای شیخ ترا این چه کاری بود که کردی و سبب رسوائی این طایفه گردیدی گفتم والله مرا از این عمل خبر نیست و چیزی ندارم
بقاید گفتند گفت این حرف که میگوید هزار مرتبه از دزدیش بدتر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد که بدین لباس
چنین امر قبیحی را مرتکب شده هر یک از حاضرین چیزی گفتند قاید گفت این قسم بهتر است که من میگویم او را بر سر راه قافله
بگذارید که هر که در قافله است یک یک برو بگذرند و او را توبیخ و سرزنش نمایند بعد از آن وی را گذاشته بروند همچنان که
قاید گفت مرا در آن صحرا بر جای گذاشته برفتند و مرا زیاده از آنحالت اندوه دست داد و خود را ملامت میکردم و تأسف
میخوردم تا کار چه شود در آنحال قاید پیدا گردید و مرا دلجوئی کرده گفت حاشا که مانند توئی چنین کار زشتی کند پرسیدم
پس چه بود که آن کمر در کمر من بود گفت ترا چون بعضی چیزها در دل گذشت خواستم ترا تنبیهی کنم که بر اعمال بعضی از کسان
انکار نیاری و پرده پوشی را از دست ندهی چه شاید کسانی در این طایفه باشند که طالب ملامت بوده و قصدا بر بعضی
اعمال کنند که خلاف رسم و سیره اهل تصوف است و این جماعت در طریقه خود مصابند گفتمش حال که ایشان شدند و این
صحرا راه بجائی ندانم و چگونه توانم خود را بقافله رسانید دست من بگرفت و گفت چشم خود بر هم نه چون چشم بر هم
نهادم و باز کردم خود را در میان قافله دیدم از آنحال بر تعجب من افزود و پس نگاهی بمن کرد و گفت پس بهیئت
و لباس ظاهر فریفته مشو و از لباسهای دیگر هم روی در هم میار که نه بآن اعتباریست نه بر این انکار شیخ سعدی
مضمون این بیان را بنظم آورده که میگوید

ولقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع — خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست — درویش صفت باش و کلاه تتری دار

از این حکایت ارشاد میشود مرید بر اینکه نباید بحالتهای ظاهر که از بعضی مردمان کامل پدید میشود کسی انکار آورد و اعتراض بر صحت
عمل آنها نماید و قصه ابو حفص و رفتن ابو مزاحم نزد او و خلا پاک کردن در مقامات شیخ ابو عبدالله خفیف نسبت بشیخ
ابو محمد ذکر شده است نه ابو مزاحم — ابو محمد بفتح میم و سکون حاء مهمله و دال ابجد — قاید یعنی پیش دار لشکر است

ابو ضحاک

از مشایخ

از مشایخ فارس است و در مایه سیم هجریه بوده است و اوایل حال آل بویه را دریافته و شیخ ابو عبدالله بن خفیف او را دیده و این حکایت را از وی نقل میکنند که از ابو الضحاک شنیدم که میگفت وقتی بر بام خانه خود نشسته بودم شیخ نزد من آمد [illegible] کوچه میکند و گفتم ای مغرور در اینجا چه میکنی چون این کلام از من بشنید پای از زمین برداشت و بیام بر آمد و هم اقتادیم ساعتی با هم بگریستیم پس من براه غالب شد و سیلی برد تی دم و وی را ببینداختم برخاست و برفت و از آن مدتی کذشت. تا مرا اتفاق حج افتاد و چون باز گشتم در منزلی بنهری رسیدم که پلی بر آن نبسته بودند و آب بسیار داشت و قدرت رفتن در خود ندیدم در گوشه متحیر ایستاده بودم در آنحال پیری ضعیف در رسید و دامن خود بالا کشید و پای در آب نهاد و برفت با خود گفتم من ضعیفتر و بی توکل و بی حال تر از این پیر ناتوان نیستم از جای برخاستم و در عقب وی باب رفتم چون نزدیک بمیان نهر رسیدم آن پیر پای خود بر کنار نهر نهاده و بیرون رفت من در میان آب بماندم دیدم قدرت بر رفتن ندارم خواستم برگردم آب مرا از جای برداشت و بردگاهی بزیر گاهی بروی میکرد دیدم و آب مرا میبرد تا آن زمان که خدا تعالی اعانت کرده و آب مرا بر کناری انداخت و آن پیر بهمه جای ایستاده و نظاره میکرد چون خدا تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر نزدیک من آمد و گفت یا ابا الضحاک چون دیدی انتقالت را تو بار دیگر مرا سیلی نزنی و از نظر من ناپدید شد از حکایات او ارشاد و هشدار مریدی آنکه بر نفس سرکش خود بجهه [illegible] بهوس نفسانی غلبه کرده و به سیلی توکل آنرا فرونشانده و دیگر باره خواست تا اغوی کرده و از جا بردن کند و از خلق امداد خواهد از اغوای غلبه وی نجات یافت و هم آن یکی از رسائل وی نقل شده است که شخصی بسفری میرفت از ابو الضحاک وصیتی خواست گفت چون تو سفر بر خود پسندیده توکل اساز آن قرار ده و همت او را در حرکت و سکون بر تو آسان کرده و وقتی یکی او را گفت مرا نصیحتی کن گفت در دنیای خود از گفته بزرگان روی مپیچ و از اطاعت ایشان بیرون مرو که ترقی دنیا و آخرت همین است ضحاک بفتح ضاد معجمه و حا مهمله [illegible]

ابوالضحاک

ابوعمر دمشقی

در اواخر مایه سیم و اوایل چهارم در میان مشایخ و عرفا بجلالت شان معروف و مشهور گشت نشو و نمای وی در دمشق بوده و در زمان ملکوت تاخشید نشر مطالب عرفان و علوم اینطبقه میکوشید و بسیاری از مردم را [illegible] طریقت هدایت نمود جامی قدس سره در نفحات الانس نگاشته که ابو عمر دمشقی یگانه وقت بود و از طبقه ثالثه و بزرگ مشایخ شام بود و صحبت شیخ اجل ابو عبدالله بن جلا را دریافته و از اصحاب ذوالنون مصری [illegible] بدو رسانده وقتی جماعتی از مریدان او را گفتند از برای ما چیزی گوی که فایدتی بحال ما بخشد گفت همچنانکه [illegible] بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند مراد از این بیان آنست که پیغمبر را هر چند آیات و کرامات بیشتر خلق را گرویدن بدانها زیادتر باشد و دور نباشد که از ولی هرگاه در گردد عموم مردم او را بعضی چیزها بی محل کرده فسادهای کلی از آن ناشی گردد و نیز از کلمات منسوب بوی است که گفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بشاهدة من هو منزه عن کل نقص یعنی تصوف و حقیقت آن آنست که ببیند دنیا را بچشم کمی و [illegible]

بعضی از اهل رجال ابو عمر [illegible]

بپوشاند چشم خود را از هر چیزی که نگاهی که پاک باشند از دیدن هر عیب و نقصی و حاصل بیان آنکه دنیا را بنظر حقارت ببیند و دیگر چیزها را بنظر خوبی و بی عیبی و هم از بیانات فصاحت آیات اوست که گفته علامة فساد القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیا لفقد لا یشتغل حول الکلاءة والرعایة علامت و آیات سختی دل بنده آنست که پروردگار و خالق او بازگذارد و بتدبیر خود و را امور دین و دنیا و به نیکویی تدبیر خود مغرور گردد و چون این حالت از برای بنده پدید گردید بد حالتی است او را که بدترین حالات است که بنده را بخود بازگذارد همچنانچه پیغمبر فرموده اکلاءنی کلاءة الطفل الصغیر یعنی با من مهربان باش و نظر عنایت با من دار چونکه با طفل تازه به دنیا آمده داری و هم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اتزنت علی الهیاکل انوار الموافقات هرگاه وصف کنند جانها را نزدیکی با یکدیگر پیدا میگردد در کالبدها روشنیهای دوستی اتحاد و العارف کامل روزگار زندگانیش در شهر دمشق بسر میبرد تا در سال سیصد و بیست هجری روزگار زندگانیش بسر رود و در شهر دمشق مدفون گردید

یکی از مریدان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید یا شیخ در دنیا بچه حال گذرانیدی و در آن سرای چگونه گفت در دنیا چون بسر آمد روزگارم بمشقت گذشت و از حق روی بسوی دیگر نداشتم در آن سرای براحت و آسایش اندرم و عفو الهی شامل حال من گردید

ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق

از عرفای مائه سیم هجریه است زمان معتضد و مکتفی و مقتدر را دریافته اصل وی از طوس بوده از آنجا ببغداد نقل کرده و در آنملک در میان این طبقه مشهور و معروف گردید از شیخ جنید نقل شده که گفت وی از استادان شیخ اجل ابو علی رودباری است و شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی است با محمد بن منصور و محمد بن حسین برجلانی صحبت داشته و ویرا در عداد طبقه ثانیه نوشته اند و از بزرگان قدماء مشایخ و محل اعتماد این طایفه شیخ الاسلام که در کتاب خود شرح حال ویرا نوشته گوید که ابو العباس بن مسروق بغدادی گفته که در شب شنبه نشسته بودم پدر و مادر من بر من میگریستند از ریاضتی که من کشیده بودم و بخدمت بسی پیران رسیده و سخنانی که از ایشان شنیده از این بیان خواهد واضح نماید آنکس که بمقام معرفت قدم ننهاده خود چه داند که اهل ریاضت از برای چه بر خود رنج را براحت اختیار مینمایند و سختی را بر لذت چون اینحالت در کس دیده نشد آنرا سوء حال بدی احوال گمان کنند و العارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر بغداد میگذرانید تا در سال دویست و نود و نه هجری در بغداد وفات کرد بعضی در صفر المظفر دویست و نود و هشت نوشته اند از کلمات اوست که گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را در امر زندگانی و دانست که تقدیر تغییر پذیر نیست و خود را با تقدیر موافق ساخت زندگانیش براحت گذرد و هیچ حادثه ناملایم از برای او نیست سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد یکی او را پرسید از تصوف که آن چیست گفت تهی شدن دل است از آنچه

ابو العباس بغدادی

[illegible] ازان گزیر بود و پیوستن بانچه ناگزیر بود و ناگزیر ممتنع الانفکاک است غیر حق نیست از آن روی که حق سبحانه و تعالی در مصر ذو النون از وی پرسید که روزگار آنکس که بجوی گذرد و عاقبتش نیکو بود چیست گفت آنکس که از مدخود بجوز نکند و در نزد بزرگان ادب نگاهدارد و حق کسی از او و[illegible] خواست گفت چه کن که اگر حق بین نشوی خود بین نیز مباش چه هرکس خود را دید او را دیگر توفیق رفیق و سعادت یار نخواهد گردید مسروق بفتح میم و سکون سین مهمله و را مهمله و واو و قاف برجلانی بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم جیم است

ابو العباس مؤدب بغدادی

او نیز در مائه سیم هجریه بوده است در میان اینطبقه بحسن کلام و لطف عبارات و زهد و تقوی معروف و مشهور بود شرح احوال از وی درست نیست همین قدر از ترجمه وی که از کتاب خواجه عبدالله انصاری نقل شده بر میاید که وی بغدادیست و نشو و نمایش در آنملک بوده و از کلمات او ست هم او در کتاب خود نقل کرده که گفت نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند و این شعر نیز از وی نقل است که پیوسته میخواند

لقد جلب الفراغ علیک شغلا   واسباب البلاء من الفراغ

یعنی آسودگی دل و جمعیت خاطر میکشد بسوی تو کارهائی که منافی دنیا و آخرت است و اسباب بلاهای ارضیه و سماوی از فراغ خاطر و آسایش پیدا میگردد و این بیان در چند مقام در احوال اینطبقه نگاشته شد از وی زیاده براین چیزی بدست نیامد که مسطور گردد سال وفاتش نیز مضبوط نیست مؤدب بضم میم و سکون واو و فتح دال مهمله و با موحده و نون معنی آن ب[illegible] است

ابو العباس از بزی

از معتبرین عرفای اواخر مائه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام عبدالله انصاری [illegible] او را دریافته بوده و ترجمه ویرا مینویسد و این حکایت را در ضمن ترجمه از او نقل مینماید که از برای من حکایت کرد که با ابو عباد املی و درویش دیگر به بصره در آمدیم شش روز بر آمد که چیزی نخوردیم و ضعف بنهایت رسید هفتم روز شخصی از در درآمد و دو دینار زر بما داد من قسمت خود را برفیق دادم برفت و خوردنی آورد و در پیش ما نهادیم پس بکنار دریا رسیده پاره از آن زر بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشانید در آنحال درویش او در کنجی نشسته و سر بجوف فرو برده چون وقت نماز شد برخاستی و نماز بگذاردی باز سر بجوف فرو بردی چون آنحال و حالت از آن درویش دیدم برخاسته نزد وی رفته گفتم ما یاران توایم اگر ترا چیزی بکار باشد بگوی گفت بلی مرا با شما حاجتی است فردا وقت نماز پیشین من از دنیا بروم از ملاح در خواهید تا شما را بکناره برد و اگر از جانب چیزی بوی آید داو بدهید چون بکنار شوید در یک سمت درختانی است بنه و در زیر درختی که بزرگ است بیل بیابید و نیکو بیرون آورید و بشوئید و کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید بر گرفته بکار دار ید چون [illegible]
بر سید

برسید برنائی ظریف و لطیف پیش شما آید مرقع از شما خواهد بوی ما بدهید چون روز دیگر برآمد نماز پیشین بگذارد
و سر بر مرقع برد و آنگه برگذشت چون پیش رفتیم تا از حالش مطلع گردیم درگذشته بود در آن حال ملاح کشتی
بکنار برد درختانی دیدیم بهمان نشان و درخت بزرگی در میان آن درختان چون بدانجا شدیم گوری دیدیم کنده
و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفنش کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجله نهادیم چون بجله رسیدیم
برنائی را دیدیم بدان نشان که او داده بود و بسمت ما بیامد چون بما رسید گفت امانت بیارید که در نزد شماست
بیاوردیم گفتیم چنین کنیم آنگاه مرقع بدو دادیم در پوشید و جامهای سابق را تماما بیرون کرد و گفت این جامها از آن
شماست و برفت آنگاه ما بمسجد جله شدیم دو روز در آنجا بسر بردیم چیزی فتوح نشد یاری از آن جامه بیار خود دادم
در بازار برده و فروخته خوردنی حاضر سازد چون ببازار رفت پس از ساعتی مراجعت کرده و گروهی در وی آویخته
درآمدند و مرا نیز بگرفتند و بکشیدند از آنجا جهت سبب آن کار پرسیدم گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس جله پیدا
نیست و امروز جامهای او را با شما می بینیم پس ما را بردند تا بنزد رئیس جله از ما پرسید راست گویید که پسر من چه شده ما شرح
آن حال از اول تا آخر از برای او بگفتیم پس از شنیدن این قصه بگریست و روی باسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من
چنان پسری بوجود آمد که او را شایسته گردید شیخ الاسلام در ذیل این حکایت گفته که در همه خلایق زنده از مرده
میراث برد مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد مراد از مرده در این مورد صاحب غفلت است و از زنده صاحب
معرفت و هوش شک نیست که غافل از صحبت این طایفه متأثر گردد بقدر استعداد خود و هم شیخ الاسلام گفته هیچ
کس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود و از احوال و ولایت وی چیزی میراث
برد مراد از این بیان اراده شماست که چون با مرشد آنرا بکار بستی تمام صفات حمیده که در ایام سیر و سلوک او را
رسیده بود انتقال خواهد نمود از کلمات اوست که گفته از سه کس در دنیا حذر کردن اولی است اول آنکس که تواند
از برای دوست خود کاری کند و بعمل نیاورد دوم آنکس که خودبین و اهل رعونت باشد سوم آنکس که نفس خود را
ترجیح دهد بر نفس دوست خود و نیز گفته تقوی را شعار خود کن که سر همه چیزهاست و هرچه هست در اوست ارزیری

بفتح الف و سکون را مهمله و زاء معجمه و در آخر یاء نسبت منسوب بارزیر

ابن انباری ثانی ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد بن ابی الوفاء محمد بن عبید الله بن ابی سعید محمد بن الحسن بن ابراهیم الانباری النحوی

لقبش کمال الدین است در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و سیزده متولد شد و از عهد کودکی بدار السلام بغداد رفت
و در آنجا سکنی گرفت و کسب علم آغاز کرد چنانکه حافظ جلال الدین در ترجمه وی از بغیة الوعاة میگوید قدم
بغداد فی صباه وقرأ الفقه علی سعید بن الرزاز حتی برع وحصل طرفا صالحا من الخلاف وصار معیدا
للنظامیة وکان یعقد مجلس الوعظ ثم قرأ الأدب علی ابی منصور الجوالیقی ولازم ابن الشجری حتی
برع وصار من المشار الیهم فی النحو وتخرج به جماعة وسمع بالأنبار من ابیه وببغداد
من عبد الوهاب الأنماطی وحدث بالیسیر لکن روی الکثیر من کتب الأدب
ومن مصنفاته وکان اماما ثقة صدوقا فقیها مناظرا

از انباری ثانی

غذیر العلم ورعاً زاهداً عابداً تقیاً عفیفاً لا یقبل من احد شیئاً
خشن العیش والمأکل

... در خردسالی به بغداد آمد و علم فقه نزد سعید بن رزاز خواند تا از همگنان پیش افتاد و شهرتی تام از فن خود به دست آورد [illegible]
تحصیل نمود و بر مسند معیدی مدرسهٔ نظامیه منصوب گشت و از آغاز حال مجلس تذکیر منعقد ساخت و به وعظ و ارشاد [illegible]
میکرد و آنگاه برای کسب ادب بخدمت ابی منصور جوالیقی رسید و دیگر ملازم ابن شجری گردید تا در صناعت ادب
بر اقران سبقت جست و خود مدرس شد گروهی از شاگردان وی بدرجه رسیدند علم حدیث را از پدر خود و
ابو الوفا محمد بن عبید الله شنید و در بغداد از شیخ عبد الوهاب انماطی و از این فن شریف اندکی نقل نمود در علم
ادب که از اینها بسیار روایت کرد چه از مصنفات خویش و چه از کتب قوم مثل ابی ابن و ... بود و در فقه و
جدل دست داشت از فرط استغنا عطای کسی را نمی پذیرفت روزگارش همه به سختی و درشتی میگذشت و ابن
خلکان نیز او را بسیار ستوده و با ساتید و فنون و تلامیذ وی به سبیل اجمال اشارت آورده و گفته من از شاگردان
ابو البرکات بن انباری جمیعاً دیده ام و خود در فروع بمذهب شافعی میرفته و کتابهای سودمند ساخته عبارت
وفیات این است سکن بغداد من صباه الی ان مات و تفقه علی مذهب الشافعی رضی الله عنه
بالنظامیه و تصدر لاقراء النحو بها و قرء اللغة علی ابی منصور الجوالیقی و صحب الشریف
ابا السعادات هبة الله بن الشجری و اخذ عنه و انتفع بصحبته و تبحر فی علم الادب
و اشتغل علیه خلق کثیر و صاروا علماء و لقیت جماعة منهم و کتبه
کلها نافعة و کان نفسه مبارکاً ما قرأ علیه احد الا و تمیز
و انقطع فی آخر عمره فی بیته مشتغلاً بالعلم والعبادة و ترک الدنیا
و مجالسة اهلها و لم یزل علی سیرة حمیدة

سیوطی در باب مشترکات گوید در میان علماء جماعتی با بن انباری معروفند از همه مشهورتر با این عنوان قاسم بن
بشار است و پسرش ابو بکر محمد و کمال الدین ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد این ابن انباری و دیم که ما نوشتیم
سوم این جماعت است که سیوطی نام برده و صاحب روضات الجنات میگوید ما بین ابو بکر محمد و ابو البرکات عبد الرحمن
در مراتب علمی امتیاز و فرق بدانست که او در لغت و صناعت عربیت امتیاز یافته و این در فنون شتی ید
طولی داشته و او اصمعی را از کتاب بغیه استظهار نموده و از اسامی مصنفاتش نیز مستفاد میشود صلاح الدین
در کتاب فوات الوفیات مختصری از حال ابو البرکات بن انباری ذکر نموده است و این چند شعر بوی منسوب است

العلم اوفی حلیة ولباس	والعقل اوقی جنة الاکیاس
کن طالباً للعلم تحیی وانما	جهل الفتی کالموت فی الارماس
وصن العلوم عن المطامع کلها	لتری بان العز عز الناس
والعلم ثوب والعفاف طرازه	ومطامع الانسان کالادناس
والعلم نور یهتدی بضیائه	وبه یسود الناس فوق الناس

میگوید

ابن انباری ثانی

نیکوترین پیرایه و جامهٔ مرد دانش است و نیکوترین سپر زیرکان خرد و پس جویای دانش باش تا زندگی
جاوید یابی که جوان نادان چون مرده کور باشد و چون دانش دریافتی زینهار او را از عیب طمع نگاه دار تا
به پستی گراید چه ارجمندی در بی نیازمندی میباشد و دانش خود جامه است و پارسائی نگار آن و آز چرک آن همانا
علم نوری باشد که مردم به پرتو آن راه راست یابند و از جهت آن بر مردم بزرگی راست و این سبب نیز از
اشعار ابوالبرکات بن انباریست که در جنگ بنظر رسید

اِذا ذكرتك كاد الشوق يقتلني — وأرّقتني أحزان وأوجاع
وصار كلّي قلوباً فيك دامية — للسقم فيها وللآلام إسراع
فإن نطقت فكلّي فيك ألسنة — وإن سمعت فكلّي فيك أسماع

یعنی هرگاه که ترا بیاد میآورم نزدیک است که مرا شوق بکشد پس اندوه و درد مرا سراسر شب همی بیدار میدارد و از تحرّق تو
خود سراپا دلی خونین شده ام که پیوسته رنجها و دردها بدان دل در شتابند اگر در عشق تو سخن گفتن خواهم همه
زبان گردم و اگر از صفت تو چیزی شنودن خواهم همه گوش شوم ابن انباری در شب جمعه نهم شعبان سال
پانصد و هفتاد و هفت در بغداد بمرد و در باب ابرز قرب مزار شیخ ابواسحق شیرازی بخاک رفت و این مصنفات برجا
گذاشت کتاب میزان العربیه در نحو و کتاب اسرار العربیه فی النحو الادباء و کتاب الانصاف فی
مسائل الخلاف بین البصریین والکوفیین ٥ کتاب نزهة الالباء فی طبقات الادباء جمع فیه المتقدمین والمتأخرین
کتاب الاغراب فی جدل الاعراب حواشی الایضاح ٥ مسئلة دخول الشرط علی الشرط ٥ تصرفات لو حلیة العربیة
الاجیاد و النوادر تاریخ الانبار هدایة الذاهب فی معرفة المذاهب بدایة الهدایة الداعی الی الاسلام
فی علم الکلام علی الفاظ تدور بین النظار نجدة السؤال فی عمدة السؤال عقود الاعراب منثور الفوائد
مفتاح المذاکرة کتاب کلا و کلتا کتاب کیف کتاب الالف واللام ٥ لمع الادلة شفاء السائل فی
بیان رتبة الفاعل ٥ الوجیز فی التصریف التبیان فی جمع افعل اخف الاوزان ٥ المرتجل فی ابطال
تعریب الجمل حلیة الاوهام و جلاء الافهام فی متعلق الظروف فی قوله تعالی احل لکم لیلة الصیام
غریب اعراب القرآن رتبة الانسانیة فی المسائل الخراسانیة الزهرة فی اللغة الاسمی فی شرح الاسماء
کتاب حیص بیص حلیة العقود فی الفرق بین المقصور والممدود دیوان اللغة ٥ زینة الفضلاء فی الفرق
بین الضاد والظاء البلغة فی الفرق بین المذکر والمؤنث کتاب فعلت و افعلت ٥ الالفاظ الجاریة
علی لسان الجاریة ٥ قبسة الادیب فی اسماء الذئب ٥ الفائق فی اسماء الحدائق ٥ البلغة فی اسالیب اللغة
قبسة الطالب فی شرح خطبة ادب الکاتب تفسیر غریب المقامات الحریریة شرح دیوان المتنبی شرح الحماسة
شرح السبع الطوال شرح مقصورهٔ ابن درید المقبوض فی العروض شرح الموجز فی القوافی
اللمعة فی صنعة الشعر الجوهرة فی نسب النبی و اصحابه العشرة کتاب المجالس فی الوعظ اصول الفصول
فی التصوف ٥ التفرید فی کلمة التوحید نقد الوقت نفحة الوارد نسمة العبیر فی التعبیر
و انباری بفتح همزه و سکون نون بعد از آن بای موحده منسوب بانبار که شهری قدیم بوده برکنار
فرات

قریتی در غربی بغداد از آنجا تا دار السلام ده فرسخ مسافت میباشد در معجم یاقوت مسطور است که مردم قریه آن بلد را فیروز سابور میسنامیدند اول کسی که آنرا آباد کرد شاپور ذو الاکتاف بود و در عهد سلام ابو العباس سفاح در آنجا کوششی چند عمارت نمود و در المنصور بود تا برد گویند چون بخت نصر با عرب جنگ کرد اسیران آن جماعت را درین بلد در بند کشید از انجهت بانبار اشتهار گرفت ابو القاسم انباری گفته که اکاسره درین شهر گندم و جو و کاه اندوخته میکردند و لشکریان از آنجا آذوقه می بخشیدند و در وجه تسمیت آن کلمات دیگر نیز زده شد که شرح آنها منافی اسلوب این فهرست بود

ابن نجار مورخ بغداد

لقبش محب الدین است و اسمش محمد پسر محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن وی از کبار حفاظ اخبار و ائمه رواة آثار بشمار رود ولادتش در ذی القعدة الحرام از سال پانصد و هفتاد و هشت اتفاق افتاد و در بغداد نشو نمود و چون بسن تحصیل علم و کسب هنر رسید جلای وطن اختیار کرد و در غالب بلاد اسلام بگردید مثل شام و مصر و حجاز و اصفهان و خراسان و مرو و هراة و نیشابور از محدثین اینممالک اخذ حدیث نمود و از ایشان مجاز گشت و بالخصوص از شیخ ابو الفرج بن جوزی و ابن کلیب و صاحب ابن حصین محدث بسیار استماع کرد صلاح الدین کتبی در معجم فوات الوفیات میگوید کان اماماً ثقة حجة مقرئاً مجوداً حسن المحاضرة کیساً متواضعاً اشتملت مشیخته علی ثلاثة آلاف شیخ و رحل سبعاً و عشرین سنة یعنی ابن نجار در حدیث پیشوائی معتمد بود و از استادان اقراء کلام الله و علمای صناعت تجوید معدود و بکثرت حسن محاورت و فرط کیاست و خلق تواضع انصاف داشت فهرست اسامی مشایخ او بنام سه هزار محدث مشتمل بود و بیست و هفت سال برای تحصیل کمال بگرد جهان گردش نمود گویند ابن نجار در مدت سیاحت کتابهای بسیاری از مصنفین صور و جامعین مسانید دست یافت و مطالعت آنها در علم حدیث از اقران امتیاز جست و بر تاریخ ابو بکر خطیب که مخصوص شرح اخبار و ذکر احوال وارد و متوطنین دار السلام بغداد است ذیلی نوشت بسیار مبسوط و مفصل که دلیل غزارت ماده و فرط تبحر وی میباشد در آنجا آنچه را که خطیب با همال گذارده استدراک نموده است صلاح الدین کتبی میگوید ذیل ابن نجار در سی مجلد کامل پرداخته شده و من العجب که وی با همه سعت حفظ و کمال احاطت از جواب مسئلتی در نهایت فرو ماند و در حضور سلطان منفعل گشت چنانکه هم صلاح الدین گفته یقال انه حضر مع تاج الدین الکندی فی مجلس المعظم عیسی و الاشرف موسی فاتفق ذکره و اثنی علیه فقال له الاشرف اخضره فسأله السلطان عرف فان الشافعی متی کانت فبهت و هذا من النجیب بمثل هذا الحافظ الکبیر المقدار فسبحان من له الکمال یعنی میگویند تاج الدین کندی او را در حضرت ملک معظم ایوبی و برادرش ملک اشرف بعلم و فضل یاد کرد و بستود ملک اشرف گفت ویرا نزد ما بیاور چون بحضور رفت ملک بتقریبی او را از تاریخ وفات امام شافعی سؤال نمود واو در جواب مبهوت ماند و هیچ نتوانست گفت جانا این از قبیل انسان بود و نسیان چه خدای سبحانه الحافظ

ابن نجار

محیط را از چنین سخنی واضح عاجز ساخته و کمال مختص ذات پاک اوست   ابن نجار اشعار نیک منظم میکرده یاقوت حموی در معجم الادبا گوید این شعر را ابن نجار خود از نتایج خاطرش برای من انشاد نمود

وقائل قال یوم العید و رای   تململی و دموع العین تنهمر
مالی اراک حزینا باکیا اسفا   کان قلبک فیه النار تستعر
فقلت انی بعید الدار عن وطن   ومالی الکف الاحباب قد هجروا

یعنی بروز عید یکی مرا دید که همی بر خود می پیچیم و سرشک چشمم روانست گفت از چیست که این چنین گریانی و اندوهناکی بدانسان که گویا ترا در دل آتشی افروخته اند گفتم از آنکه یکبار باسه درد گرفتار شده ام غم غربت و محنت فقر و هجر احباب گویند روزی او با غلامی ترکی که جمالی نیکو و جمالی زیبا داشت نظر افتاد و از اتفاق در همان دیار مدتی غایب گشت پس این دو شعر گفت

وقائل قال قد نظرت الی   وجه ملیح فعاد لک الرمد
فقلت ان القمر المنیر قد   یعشی بها الناظر الذی یهد

یعنی یکی با من گفت که امروز بروی جوانی ملیح نظر کردی و او ترا بدین درد مبتلا ساخت گفتم آری هر که در قرص خورشید بنگرد دیده روشنش نابینا گردد و عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ خویش گفته محمد بن محمود المعروف بابن نجار در سال ششصد و چهل و سه وفات نمود صاحب فوات مصنفات او را بدین اسامی آورده   کتاب القمر المنیر فی المسند الکبیر در این کتاب تمام اصحاب را ذکر نموده و هر حدیث را که ملسمان هر کدام از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت شده بیاورده است ۵ کتاب کنز الایام فی معرفة السنن والاحکام ۵ کتاب المختلف والمؤتلف ذیل کتاب ابن ماکولا است محدث مشهور   کتاب المتفق والمفترق و نسبة المحدثین الی الآباء والبلدان   کتاب العوالی ۵ کتاب المعجم جنة الناظرین فی معرفة التابعین   کتاب الکمال فی معرفة الرجال   العقد الفائق فی عیون اخبار الدنیا و محاسن تواریخ الخلائق   الدرة الثمینة فی اخبار المدینة   نزهة الوری فی اخبار ام القری   روضة الاولیاء فی مسجد ایلیا   الازهار فی انواع الاشعار   سلوة الوحید   غرر الفوائد شش مجلد است   کتاب الزهر فی محاسن شعراء اهل العصر   نزهة الطرف فی اخبار اهل الظرف   اخبار المشتاق الی اخبار العشاق   الشافی فی الطب

و لا یخفی که ما بین متقدمین علماء عربیت و غیرهم دو کس بابن نجار معروفند یکی ابن نجار مورخ بغداد است صاحب این ترجمت و دیگری محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن فروة بن ناجیه تمیمی نحوی مورخ کوفی که شیخ جلال الدین ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم میگوید محمد بن جعفر معروف بابن نجار در سال سیصد و سه در شهر کوفه متولد شد و پس از کسب تحصیل بدار السلام بغداد در آمد و در آنجا از ابن درید و نفطویه و اصول و غیرهم افاده روایت نمود و شهاب الدین یاقوت حموی در صفت او گفته کان ثقة من مجودی القراء مختصرا فی النحو والملح والنوادر و تاریخ الکوفة و غیر ذلک وفات وی در ماه جمادی نخست از سال چهار صد و دو اتفاق افتاد

ابن سلامه عبدی

ابن منده عبدی

بنی منده جماعتی باشند از مشایخ رواة و علمای اخبار که خاندان ایشان بیت علم و مدرس حدیث بوده و تا از آن
سلسله نامی مشهور و نشانی مذکور نمانده البته عالمی بزرگ از ایشان در سلک رواة انتظام داشته و ملازمت
و حفظ احادیث مینموده و در کتب اخبار و غیرها غالباً از آحاد منتسبین این بیت به ابن منده تعبیر میکنند و ما بعون الله
و سبحانه علی التدریج احوال مشایخ این دوده را خواهیم مرقوم ساخت در طبقه متأخرین ایشان عالم [illegible]
جمع یحیی بوده پسر عبد الوهاب بن ابی عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده بن الولید بن منده بن بطه بن
استندار بن چهاربخت بن فیرزان و نام منده بن ولید جد قریب ابن منده ابراهیم بوده و بعضی گفته نام استندار
همین بنای دی فیرزانست و کیفکان ابن منده از مشاهیر اصحاب حدیث و ائمه حفاظ عصر خویش بود جمال الدین
ابو الفرج بن جوزی در ذیل حوادث سال پانصد و دوازده از کتاب منتظم او را ذکر میکند و میگوید کان
محدثاً هو و ابوه و جده و جد جده و ابوه و سمع الکثیر و کان ثقة صدوقاً حافظاً
یعنی ابو زکریا بن منده خود و پدرش و سه جدش همه از محدثین بوده‌اند قاضی شمس الدین بن خلکان در ترجمت
وی میگوید و کان من الحفاظ المشهورین و احد اصحاب الحدیث المبرزین و هو ابو زکریا بن ابی
عمرو بن ابی عبد الله بن ابی محمد بن ابی یعقوب من اهل الاصبهان و هو محدث بن محدث بن
محدث بن محدث بن محدث و کان جلیل القدر وافر الفضل واسع الروایة ثقة
حافظاً فاضلاً مکثراً صدوقاً کثیر التصانیف حسن السیرة بعید التکلف اوحد اهل
بیته فی عصره خرج التخاریج لنفسه و الجماعة من الشیوخ الاصبهانیین
یعنی در سلسله آل منده شش کس بالاتصال که گفت پنج کس از ایشان ثبت افتاده همه از شیوخ حدیث بوده‌اند
کی ابو زکریا است صاحب این ترجمه با پنج تن از آبای وی و او بجلالت قدر و وفور فضل و سعه روایت و وثاقت
حدیث و اکثار نقل و صدق لسان و کثرت تصنیف و حسن سلوک و قلت تکلف آرایش داشت و در عهد خویش
یگانه بنی منده بود و از مرویات خود و گروهی از محدثین اصفهان اخبار مؤلف و آثار متناسب باهم فراهم ساخت
و اختلاط انواع و امتزاج اصناف از متون روایات برداشت مع الجمله ولادت ابن منده در بامداد روز
سه‌شنبه نوزدهم شوال سال چهارصد و سی و چهار هجری در اصفهان بوقوع پیوست و چون بسن تحصیل علم
و کسب کمال موروث رسید هم در اصفهان از جماعتی کثیر استماع حدیث کرد از ایشانست پدرش ابو عمرو عبد
الوهاب و عم بزرگش ابو القاسم عبد الرحمن و عم دیگرش ابو یحیی عبد الله و دیگر ابو بکر محمد بن عبد الله بن [illegible]
ضبی و ابو طاهر محمد بن احمد بن محمد بن عبد الرحیم کاتب و ابو منصور محمد بن عبد الله بن فضلویه اصبهانی و ابو العباس
احمد بن محمد بن احمد بن نعمان قصاعی و ابو عبد الله محمد بن علی بن محمد جصاص و ابو بکر محمد بن علی بن حسین جوزدانی
و ابو طاهر احمد بن محمود ثقفی آنگاه از اصفهان برای ادراک صحبت دیگر اساتید و اسانید بدیگر بلدان ارتحال آغاز
کرد نخست بشهر نیشابور که مجمع محدثین عالم بود برفت و در آنجا از ابو بکر احمد بن منصور بن خلف مقری و ابو بکر احمد بن
منصور بیهقی اخذ روایت نمود و در همدان از ابو بکر محمد بن عبد الرحمن بن محمد نهاوندی و در بصره از ابو القاسم
ابراهیم بن محمد بن احمد و عبد الله بن حسین سعدانی و هکذا من غیرهم الغرض ابن منده در فن شریف بقای

منع

ابن مندۂ عبدالے

۴۰۵م

فیض فرا رسید و در جملهٔ شهر عصر و مشایخ وقت انتظام یافت پس بعزمیت حج بیت الله الحرام وارد دار السلام گردید و در جامع
منصور مجلس املا تشکیل نمود و شیوخ بغداد که شهرت او را شنیده بودند در آنجا مجتمع گشتند و باملای وی روایات نوشتند
چه ابن منده بوثاقت خبر و صحت نقل معروف بود و علمای حدیث وی را عقاید وی ثابت داشتند کسانی که در دار الخلافه
برای استملا نزد ابن منده حاضر شدند بسیار اند از آنجمله است ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب نحوی
و ابو الفضل محمد بن ناصر و ابو البرکات عبدالوهاب بن مبارک انماطی حافظ و ابو الحسن علی بن ابی تراب مکی خیاط
بغدادی و ابو طاهر یحیی بن عبدالغفار بن صباغ و ابو الفضل محمد بن هبة الله بن علا حافظ و جمعی کثیر شیخ عبدالقادر
جیلانی نیز نزد او تلمذ کرده و علم حدیث خوانده چنانکه یافعی شافعی در ذکر اسامی شاگردان ابن منده میگوید
ومنهم القطب الذی خضعت لقدمه رقاب الاولیاء الأکابر شیخ الشیوخ ابو محمد
محیی الدین عبدالقادر صاحب المقام العالی المعروف [المحل] حافظ ابن سمعانی این ابن منده را در کتاب ذیل ذکر نموده
و خود را از او مجازی نوشته و گفته کتب لی الأجازة بجمیع مسموعاته سألت عنه ابا القاسم اسمعیل
بن محمد الحافظ فاثنی علیه ووصفه بالحفظ والمعرفة والدرایة وسمعت ابا بکر محمد بن ابی
نصر بن محمد الکفنوانی الحافظ یقول بیت ابن منده بدئ بیحیی وختم بیحیی یرید فی معرفة الحدیث والعلم والفضل
یعنی ابن منده اجازت نقل تمام مسموعات خود برای من نگاشت حافظ ابو القاسم اسمعیل را از بر حال ابن
منده پرسید وی را نیک بستود و بدانش وصف نمود از حافظ ابو بکر محمد کفنوانی شنیدم که میگفت سلسله بنی منده بنام
یحیی آغاز شده و بنام یحیی انجام پذیرفت و مراد وی آنست که با بی زکریا ابن منده محدثین و علمای این دوده ختم شدند
نه اینکه نژاد و اعقاب ایشان منقرض گشتند حافظ عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور
ابن منده را در سیاق الکتاب ذکر کرده است و او را بشرف نسب و فرط فضل بستوده و گفته ابو زکریا یحیی بن
عبدالوهاب بن منده رجل فاضل من بیت العلم والحدیث المشهور فی الدنیا سافر وادرک المشایخ
وسمع منهم وصنف علی الصحیحین وکان یروی باسناده المتصل
الی بعض العلماء انه قال کثرة الضحک امارة الحمق
یعنی ابن منده بسند خویش از بعضی دانشوران بخرد روایت میکرد که او میگفته هر که بسیار خندد البته کول بخرد باشد
وهم میگفته العجلة من ضعف العقل وضعف العقل من قلة الرای وقلة الرای من
سوء الأدب وسوء الادب یورث المهانة یعنی شتاب از سستی عقل است و سستی عقل از کمی اندیشه و کمی اندیشه
از بی آدبی و بی آدبی موروث خواریست وهم میگفته المجون طرف من الجنون یعنی رشک بردن و بد
خواستن دردیست بیدرمان وهم میگفته النمائم تورث الضغائن یعنی سخن چینی باعث کینها گردد
ابن منده بسند خویش از اصمعی روایت کرده که گفت روزی در بادیه داخل مسجدی شدم امام جماعت برای نماز
برخاست و در نماز خواندن سورهٔ نوح آغاز نمود همینکه آیت انا ارسلنا نوحا الی قومه بخواند باقی سوره را
فراموش کرد پس همی این کریمه تکرار مینمود و پیوسته میگفت انا ارسلنا نوحا الی قومه اعرابی از دنبال
] یعنی اگر نوح سوی قوم خویش نمیرود دیگری را بفرست گویند ابن منده بسیار وقت این دو شعر انشاد میکرد
عجبت

ابن منده عبدی

٤٠٦

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی — و للمشتری دنیاه بالدین اعجب

و اعجب من هذین من باع دینه — بدنیا سواه فهو من ذین اعجب

یعنی از کسی در شگفتم که کالای گمراهی را بسپردن راه راست باز خرد و شگفتتر از وی کسی است که دین را بهای دنیا قرار دهد و ازین هر دو شگفتتر آنکه دین خود را برای دنیای دیگری بفروشد که البته ازین دو فرقه نامعتبرتر است

وفات ابن منده بروایتی روز عید نحر از سال پانصد و دوازده در اصفهان اتفاق افتاد و بروایت دیگر در روز [illegible] ذیالحجه از سال پانصد و یازده ابن نقطه در کتاب الاکمال و ابن جوزی در تاریخ منتظم بقول ثانی موافقت نموده والله اعلم بالصواب

ایضاً ابن منده عبدی محدث

کنیتش ابو القاسم است و نامش عبد الرحمن پسر امام ابو عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده و ابراهیم بن الولید بن منده الاصفهانی یکی از حفاظ بنی منده میباشد که دودمان ایشان در فن اخبار و علم اشتهار افراخته اند شیخ عبد الوهاب برادر ابو زکریا یحیی بن منده برادر صاحب این ترجمه است شیخ صلاح الدین کتبی صاحب فوات الوفیات در صفت عبد الرحمن بن منده میگوید کان کبیر الشان جلیل القدر حسن الخط واسع الروایة له اصحاب و اتباع و هو اکبر الاخوة و له تصانیف کثیرة و رد در ترجمه علی اهل البدع

یعنی ابن منده را شانی بزرگ بود و مقداری سترگ از حسن خط حظی داشت و از سعه روایات نصیبی مردمی مخصوص طریق تابعت او میسپردند وی از دیگر برادران بسال فروتر بود و تالیفات بسیار داشت و در رد اهل بدعت ساعها بنگاشت از سمعانی منقولست که گفت از حسن بن محمد علوی شنیدم که از حال خویش ابو طالب ابن طباطبا حکایت میکرد که میگفت مرا رسم و عادت دیرین بران جاری بود که چون در مجلس حدیثی از ابن منده اثری می افتاد و یا نامی از وی مذکور میگشت سخنی چند بطعن وی میگفتم و قدح و تشنیع در وی میبودم وقتی امیر المومنین عمر بن الخطاب را بخواب دیدم بجائی که دستش در دست شخصی بود و آنشخص جبه کبود در بر و بر یکی از دیدگان نقطه داشت پیش رفتم و بر عمر سلام کردم جواب سلام من باز نداد و خطاب عتاب آمیز آغاز نمود و گفت لم تشتم هذا اذا سمعت ذکره یعنی از چه هر گاه که از ایشان نام میشنوی دشنام میدهی پس کسی گفت هذا عمر بن الخطاب هذا ابن منده یعنی این عمر است و این ابن منده پس من از خواب بیدار شدم و عزیمت اصبهان کردم چون در مجلس ابن منده درآمدم دیدم که او بر همان صفتست که در خوابش دیدم بر چشم نقطه داشت و بر دوش جبه کبود و قبل ازینوقت نه من او را دیده بودم و نه او مرا پس بر وی سلام کردم گفت علیک السلام یا ابا طالب آنگاه پیش از آنکه من با وی کلامی گویم گفت حرمه الله و رسوله حرمه الله و رسوله ایجوز لنا ان نحلله یعنی دشنام را خدا و رسول حرام فرموده اند آیا برای ما رواست که آنرا حلال سازیم پس پیش رفتم و پیشانیش ببوسیدم و التماس کردن گرفتم و گفتم خدا را که از من درگذری و جسارت من بخشائی گفت جعلتک فی حل مما یرجع الی یعنی از آنچه آمرزش آن با من است درگذشتم وفات ابن منده در سال چهارصد و هفتاد اتفاق افتاد

ابو عبید الله

ابوعبدالله عبدالواحد بن محمد الجوزجانی تلمیذ شیخ الرئیس ره

از فضلای حکمای اسلام و از دانشمندان و علمای نامدار است بمزید فضل و فنون حکمیه در نزد اجلهٔ حکما مشهور
و بجودت تحقیق و رشاقت بیان موصوف مولد و منشای این حکیم اجل جوزجان است و در بدایت حال میل خاطر
بتحصیل علوم همت بر گماشت و پس از طی کردن مقدمات خاطر خویش را بفنون حکمیه مشغول ساخت و در
آن فن مقامی بلند یافت در آن ایام که همواره میل آن داشت که در نزد اساتید و اساطین فن حکمت استفاده
پردازد بنابر اشارتیکه در ترجمهٔ شیخ الرئیس رفت پس از انقلاب جرجان و گرفتاری قابوس و مراجعت شیخ از نسا
از دهستان بجرجان خدمت الحکیم الاجل فائز گشت و در نزد شیخ باستفادت مشغول گردید و در آن فن بمدارج
عالیه ارتقا جست از آنکه فطرتی سلیم و طبعی مستقیم داشت و مهر استاد و شیخ خود در دلش جای گیر شد و بود
دیگر از خدمت شیخ الرئیس دوری ننمود و تا زمان روزگار حیات الحکیم الاجل را مصاحبت میکرد و امین
و زیاده از حد محل وثوق و مورد اعتماد بود و همواره در هر مورد و موقع الحکیم بزرگ را معین و غمخوار بوده
در زمانی که الحکیم الاجل در همدان و اصفهان متصدی امور کلیهٔ مملکت و وزارت بود از جانب وی مرجع امور
و هم در موارد تألیف و تصنیف جمع و ترتیب اکثری از مصنفات او را مینمود چنانکه دیباچه و عنوان کتاب شفا
که از مسطورات اوست دلیل آن بیانست و در هنگامیکه علاء الدوله را خیال بستن رصد پیشنهاد خاطر گشت
و از شیخ الرئیس تمنی انجام آن عمل کرد شیخ بنابر اطمینان و وثوقی که در علوم بدان حکیم فاضل داشت
انجام و جمع اسباب آن کار را بعهدهٔ وی نهاد و بسبب اسبابی که در ترجمهٔ شیخ مسطور افتاد آن کار ناتمام ماند
بالجمله چون در شرح حال شیخ الرئیس بنابر رسم و قانونی که در این کتاب مستطاب مسطور است نخواستیم حکایات
مختلفات ایراد نمائیم من جمله داستان ارتکاب الحکیم بزرگ است بشرب خمر که نسبت باو داده شده و این مطلب
منافی و مناقض است با بعضی مقامات دیگر که در حق شیخ الرئیس نوشته اند ولی موافق است با آنچه در ترجمهٔ
وی از ابوعبیدالله نقل شده چون جماعتی از معتبرین فقها و فضلا منکر این معنی بوده اند در اصل ترجمه ایراد نرفت
در این ایام که بنای ترجمهٔ ابوعبیدالله جوزجانی بود و در حقیقت امر نسبت بآن دانای اجل ملازمت و مصاحبت را
بمقام کمال رسانیده بعضی از چیزهائی که متعلق بآن حکیم بود باید نوشته شود از جمله این حکایتست که از
ابوعبیدالله مرویست از آن موضعیکه ترجمهٔ شیخ الرئیس از وی نقل شده گوید در اصفهان در اول شب بجهت
آنکه روز را مشاغل دیوانی و رسیدن بامور خلایق مانع از تدریس بود طلاب اجتماع مینمودند و بعد از
فراغ از تدریس بساط شراب گسترده میگشت و مغنیان از هر قبیل حاضر میگشتند و همچنین میبود تا بهنگام خواب
و روزگاری از ارتکاب آن عمل اجتناب نداشت از آنکه او را حسن عقیدت و فطرتی سلیم بود و توفیق رفیق گشته
یکچند قبل از وفات موافق روایت ابوعبیدالله و آنچه در کتاب فصل الخطاب مسطور است تمام مال خود را بفقرا
و ارباب استحقاق تصدق فرمود و رد مظالم بجای آورد و از آن امر شنیع تائب گشت اگرچه جماعتی از اسمعیلیه
رد نموده اند و گویند در وقتیکه در بدایت جوانی و شباب بارتکاب این امر پرداخته پس تائب گشته و توبهٔ

ابو عبید الله جوزجانی

اینمطلب را صدق پنداشت موافق این توبه نامه که ایات مسطور میکردد بتصحیح و تنقیح نواب مستطاب اجل ارفع والا جامع علوم و حاوی فنون معتمد الدوله فرهاد میرزای فارسی رسیده و نسخه آن توبه نامه را خدمت ملکزاده اجل ارفع افخم وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده بودند وچند کلمه از عنوان ان از قطب الدین لاهیجی در کتاب محبوب القلوب منسوبست چون فصاحت و بلاغت آن به نهایت و ذلاقت و طلاقت آن بحد کمال است و دلیلی است بزرگ بر شیون فضل و حسن اعتقاد شیخ الرئیس در انتقام تمام آنرا با ترجمه مسطور میداریم

فی طلب العفو من الله من شرب الخمر الخبیث الخبث المضل المهلك فی الدنیا والآخرة **مناجاة و معذرة** قال

اللهم انی لك تربك فارجوه ولا وزیر فارشوه اصعنت لشریك فالك المنة لدی وعصیتك بجهلی فلك الحجة علی وانا متبع سید الرسل محمد النبی الامی ومقر بتحریم هذا الخمر وشاهد بنكالها فی الاجلة علی تفاوت درجات الشاربین وان كنت جعلتها مقبلا علی ما وعدت به المتقین غیران قضائك حاكم علی وقدرك نافذ فی واخلاق طباع البشریة جاذبة بزمام نفسی الامارة بالسوء الی الالتذاذ بشربها وذلك لامرین احدهما للتداوی فی البلدان الوخمة مصاولا الاهویة الوبائیة وتغیر الفصول الزمانیة لبعد النیر الاعظم وقربه من الفلك المستقیم وما ینفاعل من الكیفیات العنصریة فی عالم الكون والفساد والثانی لاداء الشهادة التی نطق بها كتابك العزیز ومنافع للناس ولفظ الجمع دال علی احتمالات اصلها ما استمد به بدن الانسان صحته لیحمل به قوة الهیكل البشریة علی الطاعة لقوله علیه الصلوة والسلام من صحت طبیعته فقد صحت شریعته فان استغرقت فی الاستعمال واشتغلنی السكر من الشكر فانت اولی بالعفو عن جریمتی لانك انت القادر وذلك منك اجمل والعفو والرحمة وصفان وصفت نفسك بهما فاعف عنی باقتدارك علی وبایجاب الاقرار بالذنب وانی غیر منتهك لمحارمك ولا متهجم لنواهیك من غیر اغماض بصیرة بصریة افض اللهم علی بصیرة بصری المعنوی ما یتبصر فیه عما تنزهه وتبینها لنفسی كقولك زین للناس حب الشهوات لانك انت الفاعل الاول ولا تخصیص للوسایط بالافعال المطلقة ولانها مفعولة علی الحقیقة واحشرنی فی زمرة المقربین مقربا من القدس الاعظم مبعدا من حضیض الجهنم انك انت الاعز الاكرم

حاصل عبارات آنکه فرموده است در طلب تمنا گذشت از خوردن شراب پلید پلید آورنده و گمراه کننده که سبب هلاکت است در دنیا و آخرت مناجاتی است در معذرت از کناه ای خداوند بزرگ دانا میدانم که نیست از برای تو شریکی که رو بدو آورم و از او امید بخشش و آمرزش داشته باشم و نیست ترا وزیری که برشوت خود را خلاص و بهم اطاعت و بندگی نمودم ترا بمشیت و طلب تو پس ای خداوند بزرگ منت گذاشتی بر من که مرا موفق بطاعت نمودی و نافرمانی تو نمودم بجهل

[illegible]

بجهل و نادانی که مرا بوده نیست از برای تو مراحجتی از برای عذاب نمودن تو بر من بدرستیکه من پیرو سید پیغمبران
محمد نبی امی هستم و اقرار دارم بحرمت شراب و شهادت میدهم بعذاب شارب خمر در آخرت بتفاوت درجات
شارب من در معذب بودن مگر آنکه حکم تو مسلط است بر من و قدر تو جاریست مرا و اخلاق و طبایع بشری که کننده
است انسان را بهار نفس اماره بسوی استلذاذ بشرب شراب و این ارتکاب شرب خمر بجهة دو امر بوده
است یکی از آنها بجهت مداوا نمودن در بعضی از ابدان که فاسد بودند اهویه و میاه آنها و در وقتی که ضرر رسانند
بود اهویه وبائی و تغییر و تغیرات فصول بجهة دوری و نزدیکی نیر اعظم از فلک مستقیم خود و فعل و انفعال نمودن
کیفیات عنصریه و امتزاج آنها با هم در عالم کون و فساد و دویم بجهة اظهار نمودن شهادت آنچنانیکه تکلم نموده
بآن شهادت کتاب عزیز و کریم تو و منافع للناس و در استعمال اوست سودی بزرگ خلایق را و لفظ
منافع چون جمع است دلالت دارد بر احتمالاتی چند عمده از آن آنست که استمداد میکند بآن شراب بدن انسان
آن صحتی را که باید در او موجود باشد یا آنکه حاصل شود بواسطه صحت قوت صورت بشری بر اطاعت
احکام الله بنا بر قولی که فرموده اند من صحت طبیعته فقد صحت شریعته از آنکه طبیعت و طبع صحیح گشت شریعت
و دین او صحیح است پس اگر مستغرق شدم من در شرب شراب در جمیع اوقات باز داشت مرا شکر و هستی
از شکرگذاری پس تو اولی و احقی بعفو نمودن از ذنب من از عذاب نمودن من بعلت آنکه تو قادری بر عذاب
نمودن و عفو از چون تو کریمی نیکوتر و خوشتر است از عذاب نمودن و عفو و رحمت دو صفت از صفات
هستند که وصف کرده خود را بآن پس بیامرز مرا در حالتی که هرگونه قدرت بر عذاب من داری و عفو و بخشش تو را
از آرزو میخواهم که اقرار آورده ام بگناه خود بدرستیکه من پرده از محرمات تو بر نداشته ام و نواهی ترا آنگاه
بنا ورده ام بدون پوشیده شدن چشم من بحکم قضای ایزدی و نه بهبینا بودن چشم دل من که آنچه تصدیق
میکنند در حق من بآنچه مسرور شود بآن چشم دل و باطن من و زینت داده تو او را بجهة نفس من بنا بر کلام شریف
خود که زین للناس حب الشهوات آراسته شده مردم را دوستی آرزوها بعلت آنکه تو فاعل
اول و علة العلل و نیست اختصاص و تاثیری از برای وسایط در افعال مطلقا و علت دیگر آنکه جمیع وسایط و زوائد
معلول و معلول ذات مقدس تو هستند در حقیقت و برانگیزان مرا فردای قیامت در گروه مقربین و نزدیکان
در حالتی که نزدیک بوده باشم بحضرت اقدس اعظم و نیز در حالتیکه بوده باشم دور از جهنم بدرستیکه توئی عزیز اکرم

و نیز این دو شعر را فاضل شهرزوری از جناب شیخ الرئیس نقل نموده

شربنا و عفو الله من کل جانب	و داوینا نفاسی بهن تحت الکنائز
و ما غرنی منها و تحریم شربها	سوی قوله فیها منافع للناس

گوید مینوشیدم روزگاری از شراب مسکر منهی در شرع و بود در آنحال بخشش خداوندی در اطراف و جوانب من
و درمان کردم نفس سرکش را بدان شراب که در جام میدرخشید راه مرا از نزد حرمت شرب آن مگر کلام که در خود
آنست سود مردمان را و نیز از حکایاتی که از الحکیم دانشمند مرویست آنست که گفته چون شیخ الرئیس اجل نزدیک
شد و چنانکه مسطور گشت در همدان وفات نمود خواجه عین القضاة همدانی که از مشاهیر علمای اعلام است پس از
وفات

[illegible]

رحمه الله
ابو عبید جوزجانی

۱۴۱۰

وفات شیخ الرئیس او را تشییع کرده و در حقش بد می‌سخن میراند ابو عبید الله گوید روزی بر حسب مستمر هنگام صباح
بر سر تربت وی رفته دیدم خواجه عین القضاة را در آنجا نشسته و بخواندن فاتحه مشغول است چون مرا دید زبان
معذرت گشوده گفت مرا در حق شیخ اجل عقیدت خطا و آنچه را میگفتم محض عناد بود از سبب آن پرسیدم گفت
شب گذشته در عالم رؤیا حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثنا را بخواب دیدم و نزدیک رفتم که بدخواست
مطلبی نمایم آنجناب روی از من بگردانید از این حالت زیاده بر من اندوه و وحشت روی داد از سبب آن جویا
شدم فرمودند در حق کسیکه دارای عقیدت صحیح و واضح طریقه حقه بود بدی لب گشائی در این حال با وحشت و
خوف زیاد از خواب بیدار شدم تلافی مافات را اکنون بر سر تربت وی آمده ام که بخواندن فاتحه مبادرت نمایم
و هم او گفته که عین القضاة سپس در کلمات و بیانات او تتبع نموده از معتقدین شیخ الرئیس گردید چنانکه قطب الدین
علامه شیرازی در مکاتیب و مؤلفات خود کلمات عین القضات را که در مدحت الحکیم مبالغت نموده مسطور داشته
و دیگر از حکایاتی که ابو عبید الله نقل کرده اینست که یکی از علمای بخارا که از اهل سنت و جماعت بود و بقدح و ذم
شیخ الرئیس لب گشودی بعد از وفات شیخ شیخ آنجناب را در خواب دیده و درجات عالیه او را مشاهدت نمود
سؤال کرده بر او چه شد که او را [illegible] نمودی گفت از دین صحیح و طریقه مستقیم گفت آئین صحیح کدام است گفت خود
بذل جهد نمائی که بدان خواهی رسید گوید چون از خواب بیدار شدم تتبع در احوال و اقوال آنحکیم اشتغال نموده و
طریقه امامیه را اختیار نمودم و در این مقام مناسب آمد خواب آقا محمد صوفی در حق شیخ الرئیس بیاوریم تفصیل این
اجمال آنکه نواب اشرف والا معتمد الدوله فرمانفرمای فارس شرح این خواب را بدین قسم بخط خود نوشته خدمت ملکزاده
دانشمند وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده بودند بدین بیان که عبد الحسین خان طراز که از فحول اهل فضل و متمیزین
اطبا و پسر حاجی محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی بود بلاواسطه از برای من حکایت کرد که در سنه یکهزار و دویست
سی و نه هجری در دار الخلافه طهران وبائی سخت ظاهر گشت باندازه که هر روزه جمعی کثیر طریق عدم میسپردند از اکثر
باختیار زیست در چنین بلد و مملکت در چنین هوا که از قانون حزم و طریقه شرع است خاقان خلد آشیان پس از
اختبار و استخبار هوای همدانرا دور از فنا و دور از آفت یافتند تا آخر موکب سلطنت بدانسوی نهضت دادند
برحسب مقرر و معمول در خدمت برادرم امین الدوله که در آنزمان وزیر اعظم بود ملتزم رکاب همایون بودیم پس از
رسیدن موکب شهریاری بهمدان و دریافت خوبی هوای آن بلد که چند با اجزای سلطنت در آنجا اقامت فرمودند
و امین الدوله در باغی که عمارات مشرف بر قبر شیخ الرئیس بود منزل داشتند در آن ایام آقا محمد نام معروف بصوفی
که مردی مقدس و بی فضل هم نبود اکثر از ایام در نزد امین الدوله بود و او را صوفی از آن جهت گفتندی که در جوانی موذن
یکی از مساجد همدان بوده و باصطلاح اهل همدان هر موذنی را صوفی میخوانند و چنان اتفاق افتاد که در مجلس امین الدوله
صحبت از شیخ الرئیس بمیان آمد آقا محمد صوفی زیاده از اندازه در مقام قدح شیخ برآمده و بیش از آنچه باید الحکیم را
مذمت نمود تا آنگاه که مجلس منقضی شده و هر یک از اهالی مجلس متفرق شده بمقر معهود خود رفتند چون صباح دیگر
برآمد برحسب مستمر آقا محمد که بمجلس امین الدوله حاضر میگشت نیامد امین الدوله از نیامدن وی سبب پرسید و بفرمود تا
او را جستجو نمایند پس از تحقیق و تجسس او را در مقبره شیخ یافته خبر بامین الدوله داده گماشته را امر باحضار او نمود پس

از ادراک

خط میرزا عالم بخاری

خط آقا محمد صوفی همدانی

ابو عبید جوزجانی

از اوراک حضور از روی استعجاب جهة آنهمه انکار شیانه و رفتن صبح بمقبره شیخ را از وی پرسید گفت پس از انکه بمنزل رفته و بخواب شدم در عالم رویا دیدم که نزدیک قبر شیخ الرئیس ایستاده ام ناگاه قبر شگافته شد و شیخ از قبر بیرون آمد با حالتی خوش و چراغی در دست داشت پس روی بمن آورد و گفت ای روتاکی انکار و قدح مرا مینمائی و ندانسته سخن میکنی ترا با این لت و جهالت و حمق اعتقاد این است که خدا را شناخته و من چگونه میشود که با آنهمه فضل و فهم و حکمت خدا را نشناخته باشم بالجمله که در دست داشت پیش آورد تا ریشم را بسوزاند چون چراغ پیش آورد من از وحشت از خواب بیدار شدم این بود که امروز علی الطلوع بزیارت قبر شیخ الرئیس رفتم و فاتحه خواندم و گوسفندی قربان کرده بفقرا دادم و ثواب آنرا هدیه روح شیخ نموده عهد کردم که دیگر از اینگونه سخنان بر زبان نرانم و دیگر از رویای صادقه که در حق شیخ الرئیس دیده شده این است که آقا هادی که از معتبرین فقهای همدان بود خود حکایت کرد که سالهای دراز از مقبره شیخ عبور مینمودم بخیال آنکه بعضی اعمال و اعتقادات متهم بود هیچگاه بخواندن فاتحه مبادرت مینمودم شبی در عالم رویا او را بخواب دیدم با لباسی لطیف و روی گشاده و روی بمن آورد و گفت ترا چه شده که در این مدت از خواندن فاتحه در حق عالمی مضایقت کنی آیا ترا بر تفضیلت من انکار است یا بر عقیدت من گفتم فضل ترا جای انکار نیست گفت از آنکه در فهم و فضل منکری نباشد عقیدت او را نیز قدح نتوان کرد و اکنون بتو گویم مرا در مذهب و شریعت همان اعتقاد است که تراست و بدان اعتقاد مرا در آخرت درجه بلند و مقامی رفیع داده اند گوید چون این صحبت از شیخ شنیدم از خواب بیدار گشته بیدرنگ بر تربت شیخ رفته فاتحه خواندم و بر قول آنانکه در حق وی بیهنگی لب گشایند اعتقاد پیدا نمودم و اکنون بر حسب مستمر بر سر تربت وی رفته بعذر مافات فاتحه بر خوانم بالجمله الحکیم دانشمند را چنانکه در ترجمه مسطور است دو سال بعد از شیخ الرئیس در روزگار بزیست و وفاتش در همدان اتفاق افتاده و در همان مکان مدفون گشت موافق وفات شیخ الرئیس و زندگانیش بعد از وی فوتش در سنه چهار صد و سی و هشت هجری خواهد بود و قطب الدین لاهیجی گوید که وی بعد از وفات شیخ الرئیس بجوزجان رفته هم در آنجا وفات و مدفون گردید و نیز از نوادر اخبار و حکایات که از ابو عبید نقل شده از تصانیف شیخ الرئیس قصه سلامان و ابسال است که خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات بایراد آن پرداخته و چون خالی از فایدت نبود و مناسبتی داشت بترجمه تمام الحکایت مبادرت میرود و این قصه را شیخ الرئیس در مقامات العارفین مثل زده است از برای درجات عرفان بجهة طالبان آن و گذشتن از لذات جسمانی و هم کسانی که بسبب پیروی هوای نفس خود را از درجات عالیه عزت بحضیض نکبت و ذلت میاندازند امام فخر رازی در شرح اینحکایت گوید که شیخ الرئیس این قصه را بطریق لغز ذکر کرده است و مثلی دور از فهم و سلیقه مستقیم آورده و از قصص مشهوره نیست بلکه دو لفظی است که خود وضع کرده است تا بر اثبات مطلوب خود مثل باشد و گوید بهتر این بود که مراد از سلامان آدم علیه السلام باشد و از ابسال جنت و نیز مراد از آدم نفس ناطقه و از جنت درجات سعادت آن باشد که به پیروی هوای نفس از درجات بلند بمقامی پست رسید بعضی از اهالی فضل کلام امام فخر رازی را جمیعا رد نموده اند و گویند سلامان و ابسال از قصص مشهوره است و القصه را اهالی فضل و عرفان و غیره با مختلف ذکر نموده اند بهترین آنها همانست که محقق طوسی قدس سره از ابو عبید در شرح اشارات آورده و آن اینست

حکایت سلامان و ابسال

ابوعبید جوزجانی

۱۴۱۳

اینست که سلامان و ابسال دو برادر بودند و زیاده از حد چنانکه باید با یکدیگر شفیق و مهربان بودند برادر مهتر سلامان
ابسال را که بزمان عمر از وی کمتر همواره درصدد تربیت بود و از خردی او را مجالست و محافظت نموده رسوم ظاهره
و اخلاق باطن بدو بیاموخت و لحظه از وی غفلت نورزید تا آنگاه که دارای کمالات معنوی گشته بعلم و ورع و عفت
و شجاعت معروف و مشهور گردید با اینحال در حسن صوری سرآمد امثال و اقران بود و در نیکوئی رفتار عدیل و نظیری
نداشت چون او را ترقی ظاهر و باطن بدرجه کمال رسید زوجه ابسال شیفته وی گردیده عشق را در درون خود جای
داده ساعتی از خیال او لحظه از یاد وی غافل نمیگشت تا حدیکه خورد و خواب و قرار و آرام از وی برفت پس وصال ابسال را
بدینسان حیلت برانگیخت و بزوج خود سلامان گفت که چون ابسال را با غرور جوانی آیات صلاح و سداد از جبین ظاهر
ظاهر و لایح است خواهم که بتعلیم و تادیب منش اشارت فرمائی سلامان تمنای زوجه خود را قبول کرده به ابسال امر
نمود که بتادیب و تعلیم زوجه او پردازد ابسال از آنجا که بخوبی قریحت میدانست که مصاحبت با طایفه موجب فقدان
و نکال است امر برادر را ببعضی از معاذیر قبول ننموده زوجه سلامان از این معنی ملول و دلتنگ شده بجهه وصال
ابسال حیلتی دیگر اندیشید او را خواهری بود نیکو جمال بخیال آن افتاد که خواهر را با ابسال تزویج نماید تا مراد وقت
کلی حاصل نموده بدانوسیلت وصال ابسال را دریابد پس این معنی بسلامان شوی خود اظهار داشت سلامان
ابسال را بنزد خود خوانده او را بتزویج خواهر زوجه خود امر نمود و ابسال اطاعت برادر مهتر را بدانکار تمکین نمود پس
زوجه سلامان بخواهر خود در خلوت گفت که این کار را که من خیال کرده ام بجهه آنست که بهره از وصال ابسال حاصل
کنم باید تو قبول کنی که این امر مشترک باشد خواهر کهتر بدینمعنی رضا داده و اسباب تزویج فراهم کردید آنگاه زوجه
سلامان خود را با ابسال بستاینده گفت خواهر من که دختریست بکر و اکنون زوجه تست او را شرم و حیا بحدیست
که نتواند روز در مکان روشن با تو صحبت داشت بهتر آنست که چون شب در رسد ابتدا در مکانی تاریک صحبت
اتفاق افتد تا آنگاه که موانست متمادی یابد ابسال حیله آنمکاره را صدق پنداشت و چون شب در رسید بجای
خواهر به بستر درآمد بدون تمهید مقدمه معشوق را که سالهای دراز در آرزوی وصال بود در بر کشید و بدانسان با
ابسال ببوس و کنار مشغول گشت که او را تعجب آمد از آنکه خواهر زوجه او را حیا و شرم نبود و پس زوجه سلامان
در آنشب تاریک باندازه که باید بدانخلت و وسیلت از وصول معشوق بهرمند گشته و سلامان هر لحظه متعجب
میگشت و از اتفاق آنکه آنشب ابرهای مظلم بر هوا پدید گشته ناگاه برقی ظاهر گشت باندازه روشن شد که
سلامان روی همخوابه را دید و براو معلوم گشت که نه زوجه برادر خود سلامانست نه منکوحه خویش پس چون از
از بستر برخواسته بیرون آمد و از کثرت ملالی که از وقوع آن معنی بدو رسید بخیال ترک مخالطت و آمیزش
با همه کس نموده و چاره آن ملالت را از برای خود مسافرت دید پس از برادر دستوری خواست که لشکری
فراهم نموده بدفع دشمن و تسخیر بلاد از برای او پردازد و برادر قبول اینمعنی نمود و تهیه آن کار را آنچه باید از برایش فراهم
نموده و لشکری فرستاد اجازت بخشید پس سلامان با تهیه و لشکر بسیار روی بتسخیر شرق و غرب نهاد و اکثری
از بلاد را مسخر و اهالی اکثری از نواحی را در قید اطاعت و انقیاد درآورد و اول ذی القرنین که بر دو ربع کره زمین
مستولی گشت او بود و پس از تسخیر بلاد و پرداختن امر جهاد بمقر اصلی خویش عود نمود و دراز القصور این بود که
عاشقه

ابو عبید جوجانی رحمه الله

۴۳۱

عاشقه دست دل از تعلق وی باز کرده و رشته تعلق از وی گسسته غافل از آنکه در ایام مهاجرت او در آتش مهرافروخته
وشعله شوق سوزنده تر باشد پس از رسیدن منزل مقصود محبت و میل و اظهار عشق او را بیش از پیش در دل
خسته خاطر کرده دید و هرچند نسبت با بسال اظهار الفت و وداد نمود ورع و تقوی او را مانع از صحبت آن فاحشه
گشت از اتفاق در همان ایام دشمنی قصد مملکت سلامان کرده نواحی مملکت او را محاصره نمود از آن روی سلامان ابسال را
بنا بر شجاعت و کفایتی که از برادر دیده بود برزم و دفع دشمن فرستاد و چون ابسال تمکین از صحبت آن فاحشه نکرده
بود کمر عداوت وی میان بست و رئیس لشکر او را در خفیه بخواست مالی بداد تا او را که در لشکرگاه و هنگام گیرودار حرب او را
اعانت نکرده تا اعدا او را در معرکه حرب نابود کرده باشند پس ایشان که از این حیلت برانگیخته بوده بار و سالار لشکر
ساخته او را در میدان رزم تنها گذاشته اعدا بر او تاختن آوردند و زخم بسیار بر جسدش زدند که جمله یقین بردند
او کرده جسد او را در بیابان گذاشته برفتند سابقه عنایات الهی بحال وی رحمت آورده یکی از وحشیان مرضعه مامور
شد که ببالین ابسال درآمده پستان بر دهانش نهاده و بشیر خود سد جوع او نماید چون چند روز حالتش بدین سان گذشت
از خوردن شیر حیوان قوتی در بدن پدید گشت و جراحات از غلطیدن بر روی خاک مندمل گشت و چون از آن
قوت رفتارش در بدن پدید آمد خود را بوطن اصلی رسانید و نزد برادر درآمد سلامان چون برادر را سالم دید
در آغوشش کشید و باندازه از حیات برادر خورسند گردید که فوق آن متصور نگشت ولی از تسلط اعدا بر مملکت دل
مملکت دیوانه و غمناک بود پس آتش غیرت ابسال در دل افروختن گرفت و شجاعتی که او را بود ننگ مغلوب گشتن
بر خود نپسندید لشکری مستعد فراهم کرده بحرب اعدا روی نهاد و کین سابق بخواست و جمله را مقهور و مستاصل کرد
زوجه سلامان چون بر این امر اطلاع یافت از افشای سر خود بترسید و کس از در غیبت تا ابسال را سمی
از پای درآوردند و روزگار زندگانیش بپایان رسانیدند سلامان چون از موت برادر اطلاع پیدا نمود زیاده
از اندازه خاطرش محزون و حالتش دگرگون گشت نایبی در مملکت و سلطنت برگماشت و خود از آن دو اختیار
کرده از آن مصیبت بزرگ که او را رسیده بود همواره در حزن و اندوه بسر میبرد با همدمی مجالست و مونست نمود
و از آنهم دل او را آسوده نگشت بتضرع و زاری متمسک میگشت بحضرت حق سبحانه و تعالی تضرع نمود و نالیدن سر گرفت در آنحال بالهام
غیبی صورت واقعه و حیلهای زوجه خود خاطرنشان او شد پس سلامان زوجه خویش را اندوتن که متعهد
دادن سم گشته بودند بانتقام برادر حکم کرد تا بقتل آوردند و تاویل و تعبیر قصه را بر نهجی که در اشارات شیخ الرئیس
فرموده اند ترجمان بدین وجه فرموده است که سلامان مثلی است از برای نفس ناطقه که حاکم است بر مملکت
بدن و ابسال مثلی است از برای عقل نظری که ترقی نماینده تا آنکه بمرتبه عقل مستفاد منتهی که برادر و بیست در دید خلیت
تدبیر و تصرف و امرار سلامان مثلی است از برای قوت بدنیه که اماره است بشهوت و غضب در امور فاحشه و
عشق او با بسال عبارت است از میل او به تسخیر عقل و قید طاعت بمرادات جسمانی و لذات ظلمانی و اصل کرداد
و باز ایستادن ابسال از فرمان وی عبارت است از انجذابات عقل بعالم اصلی و برجوع حقیقی زیرا که وی
از لوث ملابسه بجسمانیات و مخالطت بخلق تحرا و مستنکر است و خواهر زوجه سلامان عبارت است از قوه
عملی که اوست مسمی بعقل عملی که مطیع عقل نظری است و تبدیل وی خویش را عوض خواهر در هواست ابسال نفس تواند بود
که تسویل

ابو عبدالله زنجانی

که تسویل مطالب خسیسه نموده و برق لامع که از سحاب تیره انکشاف نمود خطفه و جذبه الهیه خواهد بود که در حین اشتغال نفوس قاینه و توارث و در مقاصد و نمود از عالم قدس در دل سایح گردد و صاحبش از ملاحظه و جذبه از جذبات اغیار بجانب درود مشغول گرداند وهذه تسمّی بالجذبة التی توازی عمل الثقلین پس اعراض ابسال از امرته فاحشه اجتناب نفس ناطقه توانا بود که بمقتضای عقل از مزدات باطله و مآرب عاطله از آن احتمال کرده و بود و فتح ابسال اقالیم را از برای سلامان اطلاع نفس ناطقه است بقوه نظریه بر عوالم و عجایب عالم جبروت و غرایب مقامات ملکوت وبالجملة الترقی الی

العوالم الالهیه والترقی الیها وقدرتها بالقوة العملیه علی حسن تصرفنا فی مصالح

البدن وفی نظم امور المنازل والمدن علی ما یوافق امر المعاد ولذلک سمیت بالعقل الذی القرین

فانه لقب لمن ملک الحاکم العقل و ترک معاضدات و معاندات ابسال در معرکه جدال انقطاع قوی حسیه و خیالیه و وهمیه تواند بود در حین عروج عقل نظری بعالم قدس چه در این عروج تمام قوی و آلات محل و معطل اند از اعمال و افعال خود زیرا که سلطان قوی جسمانی در اعمال ایشان عقل است در مملکت تن و تغذی ابسال به لبن وحش عبارت است از افاضه علوم و کمالات و معارف که نفس بآن متحلی میگردد و از مجردات و مفارقات عالیه که انس و الفت بعالم جسمانی ندارند همچنانکه حیات تن بغذا بود حیات روح نیز بعلم و معرفت باشد و اختلال حال سلامان و غم و اندوه وی جهه فوت ابسال اضطراب نفس است بواسطه اهمال و امور مملکت تن و محروم ماندن از مراودت بدن که بجهه اشتغال علوی از آن باز مانده است و مراجعت ابسال نزد سلامان التفات عقل است بانتظام مصالح بدن و تدبیر او و آنکه شخص که فرمان فاحشه برد و نیکی قوه غضبیه است عند طلب الانتقام فعل آن از وی صادر میگردد و دیگر قوه شهویه که عند الاحتیاج میکند در آنچه مقصود بدن باشد و اجتماع ایشان بر هلاک ابسال اشاره باضمحلال عقل است در ارذل عمر و اعمال نفس اماره و قوتین را از جهه زیادتی احتیاج و است بعلت ضعف و عجز و اهلاک سلامان هر سه اشارت ترک نفس است قوی بدنیه را در آخر و زوال هیجان غضب و شهوت و انکسار عادات ایشان و گذاشتن سلامان ملک را و تفویض آن بغیر عبارت از انقطاع نفس است از تدبیر بدن و کردیدن بدنست در تحت تصرف او و نیز محقق طوسی طاب ثراه قصه دیگر سلامان و ابسال را با مثلی که در ذیل آن از شیخ الرئیس مسطور داشته در شرح اشارات نگاشته و چون قصه اول از سلامان و ابسال برشته تحریر در آمد محض تکمیل و فایدت آن بنگارش این یک نیز ابرام میرود و فرماید ملکی بود و است در ازمنه قدیم که مالک ممالک یونان و مصر بوده و حکیمی دانشور و فرزانه اورا در بدایت جهانگیری و پادشاهی مصاحب گردیده و سلطان از آنکه اورا دانشمند و فرزانه دید کلیه امور ملک را مفوض برای رزین و عقل دورمین او نمود و بتدبیر الحکیم الکبری از بلاد را مسخر و ملوک ممالک را در قید اطاعت و انقیاد آورد و از آنکه ملک را مباشرت و معاشرت نسوان زیاده از حد مکروه طبع بود و فرزندی نداشت که بعد از وی ارث تاج و تخت کرد از حکیم تدبیر آن امر خواست که بدون منی لطف و مباشرت با نساء صورت پذیر گردد حکیم دانشمند اخذ نطفه ملک نموده و شیشه برحم جانی تربیت داد و آن نطفه را تربیت نمود تا بوقت معهود و زمان معمول پسری بوجود آمد مانند جمان اطفال که در رحم پرورش یابد ملک بوجود آن پسر خورسند گشته و نامش سلامان نهاده و دایه از برایش گرفت تا اورا شیر دهد و نام دایه وی ابسال بود و پس از زمان ایام رضاع و صباوت بحد رشد و بلوغ رسید قامتی دلجو و چهره نیکو پیدا نمود و ابسال چون آن تمثال

زیبا و چهرهٔ دلارا در وی دید دل از دست داده عاشق و فریفتهٔ سلامان گردید و از وی طمع مباشرت و وصال میداشت پدر او را از معاشرت و موافقت ابسال منع مینمود و سلامان در انجام امر پدر را اطاعت میکرد و او را نیز نسبت به ابسال میلی مفرط پدید گشته بود و از منع و زجر ملک بیم داشتند محض آنکه مانعی در مواصلت و معاشرت آنها نباشد از پای تخت ملک با ورای بحر مغرب رفتند که چندی بی مانع و منعی از وصال یکدیگر بهره‌مند گردند و ملک را اسباب و آلتی بود که بدان اسباب و توسط آن اطلاع بر اتفاقات و امورات ممالک یافتی پس بدان اسباب بر حالت سلامان و ابسال اطلاع پیدا نموده و چون میل آنها را بیکدیگر بنهایت دید چندی بکاشتگان خود فرمان داد که معیشت آنها فراهم کرده و بخود شان باز گذارند چون زمان موافقت آنها بطول انجامید ملک را از آن حال و آن خیالات تسلی زیاد روی داده و غضب مستولی گردیده و تدبیری اندیشید که هر یک با کمال تعشق و اشتیاق بدیگری دست بوصال یکدیگر نداشته باشند پس چون این حالت بایشان روی داد و نتوانستند از یکدیگر تمتع بردارند کار زیاده بر آنها سخت شده و سلامان درک اینمطلب نموده که مانع در آنکار میل ملک بوده پس ناچار روی طلب پدر کرده و نزد پدر در آمد پدر محض دوستی او را بیاگاهانید که با تعشق و میل با ابسال فاجره و الفت بدو مالک مملکت پدر نخواهد بود و ملکداری را نشاید پس سلامان اینحرف که از پدر شنید دست ابسال گرفته خود را بدریا افکندند و هر دو مشرف بر هلاکت شدند پس ملک بر آن امر اطلاع پیدا نموده فرمان داد تا روحانیت آب سلامان را حفظ نموده و ابسال غرق گشته هلاک گردید سلامان با سلامت نزد پدر رفت و از دوری و هلاک ابسال پیوسته با خاطری حزین و اندوهگین بسر میبرد و ملک از حزن و اندوه پسر محزون گشته از الحکیم بزرگ چارهٔ آن کار بخواست پس حکیم سلامان را نزد خود خواند و گفت از ملک فرمان رفته که مرا در هر چه گویم اطاعت نمائی تا آنگاه که ترا بوصل محبوبات خرسند و بدیدار ابسال شادمانت نمایم سلامان اطاعت حکیم را نموده که بهر چه میل و باشد رضا داد آنگاه حکیم صورت ابسال را هر روزه بوی نشان میداد و از آن روز خاطرش تسلی یافت و بامید وصال خود را تسکین میداد تا آنگاه که حکیم را رای بر این قرار گرفت که تدبیری نموده باشد تا سلامان بکلی از این خیال منصرف گردد و چون تاثیری در مشاهده ستارهٔ زهره بود حکیم از آنگاه صباح با ابسال ننمود و چون زهره را بدان شان که باید حکیم بزرگ بدو نشان داد پس از رویت ستاره از خیال ابسال فاجره منصرف و از مذاکره وی متنفر گشت و با الحکیم مجالست و مصاحبت کرد و ترقیات معنوی حاصل نمود بحدیکه لایق سلطنت و شایستهٔ مملکت داری گشت و پس از پدر بر سریر فرماندهی در کمال اقتدار بنشست و فرمانش بر عباد و بلاد ساری و جاری گردید و حکیم همچنان بخدمتش کمر بسته همواره بتدبیر ملکی مشغولی مینمود و بفرمان ملک دو گنبد برمان از بجهة مدفن خود و ملک بنا نمود و وصیت کرد که این حکایات را مکتوب دارند و با جثه ملک و حکیم بعد از وفات در مدفن ملک و حکیم گذارند و چنان کردید که حکیم بدان امر وصیت کرده بود و بنا بر تعلیم و دستور العمل حکیم عظیم الشان افلاطون ارسطو این قصه را از گنبد هرمان اخراج کرده و تا نیاسد باب گنبد نموده و در مؤلفات خود مندرج کرده و منتشر و مشهور گردید و چنانکه محقق طوسی بایراد این قصه پرداخته گوید در زمانیکه حنین بن اسحق ترجمه کتب ارسطو میپرداخت این قصه را از لسان یونانی بزبان عربی نقل نموده و چون کلام حکماء و اهل فضل را نتوانند کس لغو و بیهوده پنداشت بتاویل و تعبیر از بان گشوده اند

ابوعبید جوزجانی رحمه الله

نمره ۴۱

گشوده‌اند منجمله آنچه را در ضمن این قصه در شرح اشارات مسطور داشته‌اند بدین شرح است چنین گوید ملکی که دارای
مملکت یونان و مصر بوده عقل فعال است در بدن انسان و آن حکیم که مدبر مملکت او بود فیضی است که از مبدأ
فیاض بدو افاضه میشود بیش از آنچه باید و شاید و مراد از سلامان نفس ناطقه است که بدون استعانت و تعلق
بجسمانیات صورت ظهور و بروز پیدا نمی‌نماید و مراد از ابسال قوه بدنیه حیوانیه است که بدان نمو و کمال پیدا
میکند نفس ناطقه و متعلق بودن بجسم و عشق سلامان با ابسال مراد از میل بدن است بسوی لذات جسمیه و نسبت
ابسال بسوی فجور تعلقات بدنیه است بمواد خود بعد از مفارقت نفس ناطقه و گریختن سلامان و ابسال تا
بحر مغرب نزدیک شدن بامور فانیه است که نزدیکی با آن امور دور میاندازد شخص را از حق و بخود باز گذاشتن
ایشان مراد از گذشتن روزگار است بر شخص در حالتی که هیچ بطریق حق او را میلی نباشد و عذاب کردن
ملک ایشان را بحرمان و برنداشتن تمتع از یکدیگر با معاشرت و مجالست مراد بقا میل نفس است با سستی قوای
قوی از افعال خود بعد از سن انحطاط و نقصان اخلاط و رفتن سلامان بسوی پدر خود و میل بکمالات ذات
و پشیمانی نفس است از اشتغال باعمال و افعال باطله و انداختن سلامان و ابسال خود را بدریا کنایه از هلاکت
مراد از آنست که شخص از جهالت و نادانی خود را بورطه هلاکت در میاورد اما البدن فلاختلال
القوی والمزاج واما النفس پس اشتیاق سلامان و ابسال است بیکدیگر و خلاص سلامان مراد
بقای نفس ناطقه است بعد از فنای بدن و مطلع ساختن حکیم سلامان را بر صورت زهره و ابتهاج وی بصورت
بکمالات عقلیه و جلوس سلامان بر تخت ملک وصول شخص است بسوی آن کمالات که ودیعه گذاشته شده است
در نفس انسانی که آن کمالات معنویه و حقیقیه باشد و هرمان باقیان که روزگار بر وی میگذرد و مراد صورت
ماه و جسمانیاتند که هر جسمی از اجسام باشد اعم از جسم طبیعی و تعلیمی تا اینجا بود آنچه از شرح اشارات نگاشته شد
و بتوضیح و تصحیح این قصه پرداخت پوشیده نماند که داستان سلامان و ابسال چنانکه مسطور افتاد
از ابوعبید الله جوزجانی شاگرد شیخ الرئیس منقول است و تنها در باذان الآن که میدانند غرض از آن
داستان چیست و اصل آن چه بوده افسانه چون لیلی و مجنون و قصه وامق و عذرا و از این قبیل ما
و این چنین نیست خداوندان فضل و علم چون بمطالعه آن پردازند بفایده آن کما هو حقه پی خواهند برد و دانند
که غرض از آن چیست در این کتاب مستطاب چون قلم بر لغو نرفته و بیهوده مطلبی برشته تحریر نیامده بدین
نکته اشارتی رفت که نکته گیران عاری از دانش و عالم بیشتان دور از خرد در مکانی خالی مجالی بدست
نیاورند سهو کاتب بنیان مصحح را جزو اغلاط نشمارند و امثال حکمای بزرگ را در شمار افسانه ندانند اگر
بنظر تحقیق و تدقیق کسی مطالعت تراجم اینکتاب بیشتر کرده داند که بچه نحو برشته تحریر درآمده در نزد صاحبان
فضل جای اظهار نیست جوزجان با جیم معجمه و واو و زای معجمه و جیم بعد از الف و نون شهریست
از شهرهای بلخ بین مرو رود و بلخ و متعلقات بسیار دارد و نام قصبه آنجا یهودیه است و از شهرهای آنجا
کلاروداست که محل قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است در ارغوئه که از قرار آنجاست اتفاق
افتاد چنانکه دعبل خزاعی در آن قصیده که از او معروف است گفته و قبر بارض الجوزجان محلها
و مزار

ابن صلاح

٤١٧ه

و مزار یحیی اکنون در آنملک مشهور است خروج آنجناب و قتلش در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک بود و در خف
ابن قیس در سنه سی و سه هجری جوزجان را مفتوح نمود و در آن واقعه جماعتی از مسلمین بقتل رسیدند کثیر ب
فرزین نهشلی در آن حرب گفته

سقی مزن السحاب اذا استقلت   مصارع فتیة بالجوزجان
الی القصرین من رستاق خوط   اقادهم هناک الاقرعان

ابن صلاح شهرزوری

تقی الدین لقب داشت و ابو عمرو کنیت نامش عثمان است پسر صلاح الدین عبدالرحمن بن عثمان بن موسی
ابن ابی نصر و یا در معجمات و غیرها کاهی ابن صلاح نصری و کاهی شرخانی و احیانا کردی نیز مینویسند
چه نیای ایشان ابو نصر مردی معروف بوده و خود صلاح الدین پدر ابن صلاح در قریهٔ شرخان از اعمال
اربل وطن داشته و نژاد او بقبیله کرد پیوسته میکردد اما چون مسکن مألوف تقی الدین بشهر شهرزور و نزدیک
است بانتساب آن بلد بیشتر اشتهار دارد و بهرحال ابن صلاح از معاریف فقها وقت خویش بود در تصانیف
فتاوی محکم و آراء رزین بر طبق طریقت شافعیه داشت و در چند علم دیگر نیز از اساتید معدود میشد چون تفسیر
حدیث و رجال و لغت و با ارباب سایر فنون هم انبازی میکرد

كان احد فضلاء عصره فی التفسير و الحديث و الفقه و اسماء الرجال و ما يتعلق بعلم الحديث و نقل
اللغة و كانت له مشاركة فی فنون عديدة و كانت فتاويه مسددة و هو احد اشياخ الذين انتفعت بهم

ولادت ابن صلاح در سال پانصد و هفتاد و هفت هجری در شرخان بوقوع پیوست و در آنجا نمایش یافت
و فقه را نخست نزد والدش صلاح الدین بخواند آنگاه در صحبت پدر بشهر موصل رفت و کسب هنر و اخذ علوم اشتغال
جست ابن خلکان گوید بلغنی انه كرر جميع المهذب و لم يطر شاربه یعنی شنیدم که ابن صلاح از آن پیش که شاربش
دمیده باشد کتاب مهذب را بارها مباحثت کرده بود و القصه ابن صلاح بسعی بلیغ و جد وافی در اوایل شباب
بدرجهٔ شیوخ رسید منصب معیدی شیخ علامه عماد الدین ابی حامد بن یونس بعهدهٔ او تفویض شد چندی در موصل
بعادت درس عماد بسر برد آنگاه عزیمت خراسان کرد بخدمت مشیخه رواة اخبار رسید علم حدیث را در آنجا فرا گرفت
یافعی در مرآت الزمان و غیره و لیقظان گفته بعضی در طی گذارش احوال ابن صلاح نوشته اند که او از موصل ببغداد
رفت و در آنجا حضور بسیاری از اساتید زمان و مشاهیر دوران ادراک نمود آنگاه میگوید وطاف البلاد و
سمع من خلق كثير و تمم عقبه ببغداد و همدان و نيسابور و حران و غير ذلك و دخل الشام
مرتين و كان اماما بارعا حجة متبحرا فی العلوم الدينية بصيرا بالمذهب اصوله
و فروعه و له يد طولى فی العربية و الحديث و التفسير مع عبادة و تهجد و
ورع و نسك و تعبد و ملازمة للخير على طريقة السلف و له فی الاعتقاد آراء
شديدة و فتاوى سديدة ما عدا فتياه التابعة فی صلوة الرغائب و له

ابن صلاح شهرزوری

اشکالات علی الوسیط و مؤاخذات حسنة و فوائد جمة و [illegible] حسنة

یعنی ابن صلاح در طلب حدیث بشهرها رفت در بغداد و همدان و نیشابور و حران و غیرها بخدمت اساتید رسید
و اسانید گرفت و دوبار وارد شام گشت و وی پیشوائی بود بعلم شرع دانا و به اصول و فروع بینا و در صناعات
ادب و فن حدیث و علم تفسیر دستی دراز داشت بفضیلت پیرایهای دیگر از پرستش و پارسائی و پرهیزکاری چون
نیکان گذشته او را بجز فتوی نماز رغائب همه رایها محکم است و همه فتویها استوار بر کتاب وسیط اشکالها وارد ساخته
حاشیه‌های سودمند نگاشته مع الجمله ابن صلاح چون از خراسان بازگشت وارد ارض شام شده ببیت المقدس شریف
نزول نمود و بر اقتضاء استحقاق مدرسی ناصریه از مدارس ملک ناصر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب
بر عهده او حوالت رفت و مدتی بوظیفه تدریس بگذرانید صیت استادی او از اینوقت انتشار گرفت اهل علم
طلبه فقه و غیرهم در محضر افادت ابن صلاح فراهم آمدند و سود بردند آنگاه منصب و شغل بگذاشت و بدمشق
رفت آنجا در مدرسه رواحیه بنا رزکی الدین ابو القاسم هبة الله بن عبد الواحد بن رواحه حموی متولی وظیفه
تدریس گردید و چون ملک اشرف پسر ملک عادل بن ایوب در دمشق دار حدیث بنیاد نهاد مدرسی آن را بابن صلاح
داد و مستملیان اخبار و راویان احادیث همه روزه حاضر آمدی می‌شد و از آن دانشور فرزانه روایات میشنیدند
پس از چندی در مدرسه ست الشام زمرد خاتون دختر ایوب جد سلسله ایوبیه مدرس شد و او در هر سه جهة کمال مواظبت
بکار میسپرد و بدون ضرورتی ظاهر بهیچیک اخلال نمینمود چه در امور دین و تکالیف ملت صلابتی سخت داشت
و پیرامون مخالفت احکام شرعیه نمیگشت قاضی ابن خلکان مورخ میگوید من در اوایل شوال سال ششصد و سی
و دو در دمشق بروی وارد شدم و مدت یکسال تمام در نزد او مقیم بودم و از انوار تحقیقات و افادات دانش اقتباس
مینمودم وی در فنون حدیث کتابی فراهم ساخت بسیار نافع و کتابی مبسوط در مناسک حج پرداخت مشتمل بر فوائد
نغز و فروع پسندیده که مردم را بدانها غالبا احتیاج می‌افتد و هم بر کتاب وسیط فقه مؤاخذات وارد و تعلیقات مفید
نوشت یکی از اصحابش فتویهای او را فراهم آورده کتابی خوب کانه شده است مع الجمله عمر ابن صلاح پیوسته با اشتغال
علم و اشتهار هنر میگذشت تا در بامداد روز چهارشنبه بیست و پنجم ربیع دیگر از سال ششصد و چهل و سه بشهر دمشق درگذشت
بعد از صلوة ظهر بروی نماز گذاردند و در مقابر صوفیه که بیرون باب النصر است بخاک سپردند آن کلمات بی نظیر و مواعظ
دلپذیر را ابن صلاح از شیخ بزرگوار علی بن رواس روایت کرده است و گفته ابن رواس میفرمود من بدین حکم عالیه
و کلمات نغز در خواب ملهم شدم که ادفع المسئلة ما وجدت التحمل یمکنک فان لکل یوم رزقا جدیدا
یعنی تا توان شکیب است زنهار سؤال مکن که هر روز را روزی تازه است الالحاح فی المطالب
یذهب البهاء یعنی در مطالب ستیزه و خیرگی کردن حسن از مرد میبرد ما اقرب الصنیع الی الملهوف یعنی چه
خوش است نیکی با مردم مضطر ربما کانت الغیر نوعا من ادب الله تعالی یعنی بسا سختی که خود تادیبی است
از جانب خدا والحظوظ مراتب فلا تعجل علی ثمرة قبل ان تدرک فانک ستنالها فی اوانها
یعنی قسمتها درجات است پس بچیدن میوه پیش از رسیدن آن شتاب مکن که آنرا در وقتش خواهی دریافت
ولا تعجل فی حوائجک فتضیق بها ذرعا و یغشاک القنوط یعنی در حاجتهای خود شتاب میاور که [illegible]

دلو [illegible]

ابن الجمال

و نومید کردی صلاح الدین عبدالرحمن بن عثمان پدر تقی الدین صلاح نیز از علما اکراد و فقها وقت خویش
بود هیلا در سال پانصد و سی و نه است وی از شاگردان شرف الدین ابو سعید عبدالله بن ابی عصرون بشمار میرود
در بغداد نزد آن استاد راه تلمذ نموده چندی مدرس اسدیه حلب که بنام اسدالدین شیرکوه منسوب با صلاح الدین معروف
بوده هم در شهر حلب شب چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعده از سال ششصد و سیزده در گذشت و در خارج باب الاربعین
در موضعی که بجبل معروف است قرب مزار شیخ علی بن محمد فارسی تورن کشت قبر

ابن الجمال علی بن ابی بکر بن علی نور الدین بن ابی بکر بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن
ابی بکر بن علی بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن خضر بن غانم بن طعان بن حمید الانصاری الخزرجی المکی

از اعاظم علمای اهل سنت و جماعت و بر آیین شافعی بوده صاحب خلاصة الاثر پس از بیان نسب وی گوید الامام الحجة
المؤلف المصنف کان صدرا عالی القدر واسع المحفوظ متقنا تشد الیه الرحال
للاخذ عنه آنگاه گوید مورخ بیلی در تاریخ خود آورده که ولادت ابن جمال بمکه سال یکهزار و دو هجری اتفاق افتاد
و هم در آنجا نشو و نما نموده بحفظ کلام الله مجید اشتغال جست و در سال یکهزار و شش والدش وفات یافت پس ابن جمال
بحال یتیمی سنین عمر میگذرانید تا آنکه خدای تعالی شیخ ابو الفرج مزین را بکفالت و تربیت وی بر گماشت و شیخ در تربیت او
بکمال جد و جهد میبذول داشت پس ابن جمال نخست وجوه قرارات بر شیخ عبدالرحمن بن ناصر شعری قرائت نمود
و به اخذ قرارات نزد وی اشتغال داشت تا آنکه شیخ عبدالرحمن در سال یکهزار و سی و یک وفات یافت آنگاه نزد
شاگرد او شیخ احمد مکی وجوه قراآت با کمال رسانید و نیز در محضر شیخ محمد تقی الدین اساس آن فن محکم ساخت و فن نحو
و اصول و عروض از شیخ عبدالملک عصامی فرا گرفت و علم کلام از برهان لقانی بیاموخت و در مدرس سید عمر بن
عبدالرحیم بصری فقه و اصول عربیت و حدیث و اصول آن و تفسیر و معانی و بیان را استفادت کرد و سید مذکور در سال
یکهزار و سی و چهار او را اجازت نقل روایات داد و از احمد بن ابراهیم علان که از عرفا معدود است اصول عقاید و فن
حدیث اخذ کرده و نیز از شهاب حاجی علم حدیث و از عبدالرحمن بن عارف علوم تصوف بیاموخت در زمانی قلیل بر
بسیاری از علوم او را بصیرت حاصل گردید آنگاه در مسجد الحرام بر مسند اقراء و تدریس متصدر گشت و گروهی از اعلام علما
از افادتش متمتع شدند که از جمله ایشانست شیخ عبدالله بن محمد طاهر عباسی و شیخ احمد باقشیر و شیخ حسن عجیمی و شیخ
احمد نخلی شیخ احمد مذکور گفته و قرأت علیه الفقه والفرایض والحساب والاصلین والحدیث
مع الجمله ابن جمال روزگار به نشر علوم و امر تدریس بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الثانی از سال یکهزار و
هفتاد و دو بدار باقی انتقال نمود و او را تصانیف و مؤلفات بسیار است آنچه از مصنفاتش ضبط شده به تفصیل است
کتاب المجموع الوضاح علی مناسک الایضاح ۰ شرحان علی ابیات ابن المقری صغیر و کبیر ۰ کتاب کافی المحتاج
لفرائض المنهاج کتاب فتح الفائض بعلم الفرائض کتاب قرة عین الرائض فی فنی الحساب والفرائض
کتاب المذلل فی الفرائض ۰ کتاب النفحة المکیه بشرح التحفة القدسیه لابن الهائم ۰ کتاب المنقول الواضحة الغرر
فی عدم کون الثمرة قبل النضج صحیحه ۰ رسالة فی التقلید ۰ شرح ابیات الجلال السیوطی التی اولها تبع الفرع فی اثباته

ابو العباس

اباه کتاب فتح الوهاب بشرح نزهة الاحباب کتاب تحفة الحجازیه فی الاعمال الحسابیه کتاب تحریر المقال فی نول
ابن المجدی فی الشرکة الشکال کتاب درّ النضید فی مأخذ القراآت من القصید کتاب المواهب السنیه فی
علم الجبر و المقابله و شرح الیاسمینیه فی الجبر و المقابله رساله فی احکام النون الساکنه و التنوین کتاب وصلة
المبتدی بشرح نظم در المهتدی و او را ابیاتی است که در سوغات ابتدا بکره نظم کرده و نیز بر آن ابیات شرحی
نوشته کتاب الانتصار لنفیس بجناب محمد بن ادریس این کتاب را در رد بعضی از حنفیه که با او معاصر بوده تالیف
کرده چه آن بعض چنین گمان کرده که حدیث لا تسبوا قریشا فان عالمها یملأ الارض علما منزل است
بر ابن عباس و نیز گمان کرده که آن اخبار و آثار که در فضل و شرافت قریش وارد شده مخصوص ان طایفه از قریش است
که در زمین که توطن اختیار نموده اند ابن جمال کتاب مذکور را برد این شخص حنفی نوشته انتهی

ابو العباس احمد یحیی

از معتبرین عرفای اوایل مائه چهارم هجریه است و از اهالی شیراز در بدایت سلطنت آل بویه در آن ممالک معروف و مشهور
بوده و بخوبی حال موصوف و مرشد عارف کامل شیخ اجل ابو عبدالله بن خفیف است و او در کتاب خود شرح حال
او را نوشته و گوید که من چنان محققی در وجد ندیدم شبیه و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر بازی کردی
دریافت صحبت شیخ جنید و رویم و سهل بن عبدالله را کرده بوده و هم او در کتاب خود آورده که با شیخ ابو العباس احمد بن
یحیی بشی بودیم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواهرا در خانه خود میبایست رفت و فصل زمستان بود و آتش عظیم
برافروخته بودند و احمد بن یحیی برپای بود و وقت وی خوش شده در وقت سماع در آن حال بعضی از اصحاب گفتند
کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد آنگاه احمد بن یحیی ذوالفکار بزرگ برکف خود گرفت و دامن
جامه بر آن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و با وی همراهی کرده تا بدر سرای خودش رسانیدند و از روشنائی اخگر
در بالای جامه وی سپید دیدیم و کودک را چون بمنزل رسانید اخگرها را بر زمین افکند پس بجامع رفته مشغول عبادت
و نماز گردید تا بانگ نماز بامداد گفتند

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند | خواهی سپید جامه و خواهی سیاه باش

از ترجمه وی بیش از این چیزی بدست نیفتاد و سال فاتش نیز مضبوط و مسطور نیست

ابو العباس باوردی

در مائه چهارم هجریه بوده است و محل اعتبار طبقه اهل حال نشو و نمایش نیشابور بوده و هم در ممالک بارشاد خلایق میپرداخت
و وی صحبت شبلی را دریافته بود و شیخ ابوبکر طمستانی که او نیز در نیشابور بود دریافت خدمت شبلی را نموده و از
اعتقادات او ذوات است که میگفته اند شبلی صاحب حال بود و دم و از توحید نداشت خواجه عبدالله انصاری در ذیل
این بیان گفته که این مطلب اینچنین است که ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه و معنی این
بیان اینست که وی در مقام توحید خضوع و خشوع و خوفی نداشت و در گفتن او را پروائی نه جماعتی از اهل حال گفته اند
که تجلات

که این حالت که در شبلی بود از غلبه وجد و حال بود نه از ندانستن توحید از کلمات اوست که گفته در پی روزی چنان روکه خلق را از تو رنجشی در دل پدید نیاید که بار نجانیدن خلق امروزی در دل تو سیم قاتل خواهد بود از او پرسیدند که عیش دنیا کرا میسر است گفت آنکس را که قناعت ملکه باشد و ذلت طمع بر خود نپسندد بارودی بباء موحده والف و واو و راء مهمله و دال مهمله و یاء نسبت طمستان بفتح طاء مهمله وکسر میم وسکون سین مهمله و تاء مثناة فوقانیه

در شرح حال شیخ ابوبکر طمستانی ضبط است

ابوالعباس بن دعی

نامش حمد است پسر محمد بن هارون از عرفای مائه چهارم است ابوبکر طاهری و ابومحمد مرتعش را دیده و نسبت با بومحمد مرتعش ساند و از کلام اوست که گفته آنرا که از ویدرش منت نبری از سخنش هرگز نسو و نخواهی برد و هم از کلمات او که گفته لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته روا نیست سخن کردن شخصی مگر کاهی که ترسد بر خاموشش عقوبت و مؤاخذت مترتب گردد بردعی بفتح باء موحده و راء مهمله و دال مهمله و عین مهمله و یاء نسبت است

ابوالعباس شهرکردی

از مشایخ مائه چهارم هجریست و زیاده بزهد و تقوی در میان اینطبقه موصوف و معروف بوده نامش احمد است و با جماعتی از بزرگان اینطایفه صحبت داشته و با جماعتی از شیوخ در مکه مجاور بوده مانند سیروانی و سیرکی و ابونصر و غیره که از بزرگان اینطایفه خود حکایت کرده است که در روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند از این گروه شیخ سیروانی نیز حاضر بود در آنحال قوال چیزی برخواند شیخ سیروانی گریان گشت و برفت قوم گفتند این کار چه بود که کرد مگر به سماع منکر شد با آنکه بزرگان از اهل حال و اعیان اینطبقه سماع را جایز داشته اند شیخ ابوالحسین سیرکی در میان جمع نشسته بود و گفت با خدای عهد کرده ام که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم و شیخ ابوالعباس گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن برخاستند با جمعی دیگر و بسلام سیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گویند گفت روزگاری من بر برگ حنظم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و آن سوختگی بدایت حال از من برفته مرا کی حلال بود که با سماع در سماع نشینم و آنحالات که از اهل سماع ظاهر میشود نبینم معنی این بیان آنست که مرد سالک را اگر در بدایت حال سماع و وجد برا وجب و اراده نیست و اگر پس از آنکه حال در مجالس سماع نشسته از برای وی حلال نبود و مورد طعن بزرگان اهل حال خواهد بود و تفصیل سماع در چند مورد در ترجمه اینطبقه نوشته شده و اشارتی در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی در اینمقام رفت

سهرورد در شرح حال شیخ شهاب الدین سهروردی ضبط خواهد گردید

ابوالعباس احمد بن محمد بن زکریا

ابو العباس شقانی

۳۲۲

اصلش از مردم نسای خراسان بوده و ساکن مصر نقل احوال وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
کرده اند و او میفرماید شیخ عباس فقیر هروی او را بمصر دیده و بوده شیخ عمو بگفته گوید شیخ عباس از برای من حکایت
کرد که بهوار دیر در سرای وی اسپان و ستوران بودی که مردمان بزیارت وی در آمدندی وقتی مرا گفت که
خیز و بر در سرای رو هرکس بدانجا آید ستور را در آنجا بدار بر دل من گذشت که کار نیکو بدست آوردم از خراسان
بمصر آمدم که ستوربانی کنم مرا خود در خراسان فراغتی بود پس از آنخیال و آن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند
چون نزد وی در آمدم گفت یا هروی بستور نگاه داشتن نرسیده [illegible] که در صدر نشینی بر در سرای تو نیز زود باشد
که ستوران بازدارند که کسی باید که آنرا نگاه دارد گوید من از آنخیال توبه کردم و مدتها بر در سرای وی ستوران
بودی که سلطانیان و مردمان دیگر نزد وی آمدندی وقتی از او پرسیدند این درجه را چه یافتی گفت در نزد
بزرگان از ادب چیزی فروگذاشت ننمودم سال وفات وی در اواخر صده [illegible] چهارم هجریه بوده است
لکن در اینکتاب در چند موضع ضبط است

ابو العباس شقانی

نامش احمد پسر محمد است در اواخر مائه چهارم هجریه بوده است و معاصر است با غزنویان و با شیخ اجل ابو سعید
و ابو الحسن خرقانی همعصر صاحب نفحات الانس نقل احوال وی از کتاب کشف المحجوب نموده میگوید وی در
فنون علوم چه اصول و چه فروع امام وقت بوده و مشایخ بسیار را دیده و صحبت ایشان دریافته بود و از بزرگان اهل
تصوف بود صاحب کتاب کشف المحجوب که شرح حال او نوشته گوید که مرا با وی انسی عظیم بوده و وی را با من شفقتی
صادق و در بعضی علوم استاد من بوده و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را تعظیم کند بیچا نگاه میکرد و پیوسته
از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتهی عدما لا عود له میل بنیستی دارم که در آن نیستی بازگشتن
بوجود نبوده و هم بپارسی گفتی مرا آن میرا بایست محالی باشد و مرا بیت بایست محالیست که بیقین نخواهد بود و آن
آنست که میباید خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد از آنکه وی هرچه هست از مقامات
و کرامات جمله حجاب و بلا میباشند و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب چون
حقتعالی هستی است که عدم بروی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را
هستی نباشد و نیز از صاحب کشف المحجوب نقل شده است که گفت روزی نزد آن عارف کامل در آمدم دیدم
که میخواند ضَرَبَ اللهُ عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا
بخواهد رفت گفتمش یا شیخ این چه حالت است گفت یازده سال است که تا ورد من اینجا رسیده است و از این
مقام در نمیتوانم گذشت و حاصل معنی آیت رسانیدن ضعف حال بنده و عدم قدرت ولیست در تصرفات
مملوکی که وی را قدرت نباشد بر تصرف تا از مالکش ماذون نگردد نقل است که وقتی شیخ اجل ابو سعید بن
ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات اشهر بود و بسلام شیخ آمده بود و در
پهلوی وی نشسته در آنحال آن عارف کامل در آمد ابو سعید وی را بالای دست سید اجل جا داد سید از آنحال رنجید

شیخ

شیخ بفراست دریافت و گفت یا سیدی شما را که خلق دوست دارند از برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است
وایشان را باید دوست دارید و از برای خدا تعالی از آن روی که ایشان در راه شریعت و طریقت رنجها برده و زحمتها
کشیده‌اند و بمقام پیری رسیده‌اند سید را از کلام شیخ آن حالت رفت و آن کرختی از وی زایل گردید از
حکایتهائی که خود او نقل کرده اینست که گفت روزی بخانه درآمدم سگی زرد دیدم بجائی خفته که نام رفت
که در را باز گذاشته اند از کوی درآمده است قصد راندنش کردم در آنحال بزیر دامن من درآمد و ناپدید
بعضی از عرفا در شرح این بیان گفته اند که آن سگ صورت نفس بوده که مجسم شده که خود را در نظر شیخ وارد
و او را متنبه نماید   شقانی بفتح شین معجمه و قاف و نون و یا نسبت منسوب است بشقانیان که جماعه
بوده اند از محدثون

شیخ ابو العباس دمنهوری

شرح احوال این عارف کامل غیر از نفحات الانس در جائی دیگر بدست نیامد شیخ شهاب الدین سهروردی
در مؤلفات خود اسمی از او میبرد و همچنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد صاحب کرامات و خوارق عادات
و در مائه ششم هجریه در زمان حکمرانی اخشید در مصر بارشاد خلایق مشغول بوده و از حکایاتی که از وی نقل شده
و اثبات کرامات او را نماید اینست که یکی از تجار گفته که در یکی از اسفار در مصر چارپائی که تمام مال التجاره
من بر آن بار بود مفقود شد هر چند جستجو کردم نیافتم بعضی از دوستان مرا دلالت کردند بنزد دمنهوری
که او صاحب کرامات است شاید دعائی کند و گم شده خود را بدست آوری مرا نیز سابقه معرفتی نیز با او بود
پس ناچار بنزد وی رفتم و سلام کرده حالت خود را شرح دادم او گوش بسخن من نداده و گفت امروز خداوند ترا
بجهت اصلاح کار من رسانیده امروز چند نفر مهمان بار رسیده و بعضی از ماکول لازم گفت برو و خریداری
نموده بیاور من که از رفتن مال پریشان حال بودم از رفتن بنزد وی نیز پشیمان گشته گفتم والله هرگز بنزد
اینگونه مردمان دیگر نیایم چه اینجا عبث غیر از انجام دادن حوایج خود چیزی کار نمی‌بینند پس با حالت پریشانی
که چیزی مرا نیز موجود نبود میرفتم در آنحال ناگاه شخصی که از او مبلغی میخواستم بمن رسید نزدیک او
رفته گفتمش امروز ترا نخواهم گذاشت بروی تا چیزی بمن ندهی او شصت درهم بیرون آورده بمن داد
با خود گفتم حال که فتوحی دست داد در مهمانی در راه خدا بدهم که آنچه از مال رفته است برگردد و آنچه
شیخ گفته بود تمام و کمال بخریدم چند درم زیاد آمد از آن قدری حلوا خریده همه را بحمال داده
قصد خانه شیخ کردم چون نزدیک بزاویه شیخ رسیدم دیدم چارپای من با آن متاع که بار او بود
بر در زاویه ایستاده است زیاده تعجب کردم گفتم شاید شبیه چارپای من باشد چون نزدیک رسیدم
و نیک نظر کردم دیدم چارپای منست و قماشها همچنان بی عیب و نقص در پشت وی گفتم از کسی بپرسم
یا در زاویه برم دیگر بار گم نشود باز گفتم آنکس که این [illegible] و چارپا را بسلامت بمن رسانیده از برای من
نگاه خواهد داشت آنگاه بنزد شیخ درآمدم و آنچه آورده بودم بروی عرض دادم چون بحلوا رسید گفت این
چیست

شیخ ابو عمرو

چیست گفتم از وجه چیزی زیاد آمد حلوا خریدم گفت این در شرط داخل نبود حال که تو چیزی زیادت کردی
من نیز چیزی بر آن میفزایم اکنون برخیز و قماشهای خود ببازار برده و در فروش تعجیل کن و هرچه را فروختی بهای
آنرا بفقیر بستان واز آن مترس که بعضی از تجار آمده و بازار ترا بشکنند بدانکه در یاد در دست راست منت ببایا
در دست چپ من گفته شیخ ببازار رفتم و قماشهای خود را بهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بهای تمام
بستدم چون فارغ شدم و چیزی از قماشش من باقی نماند تاجران بحر و بر در رسیدند که گوئی در آن چند روز در
بند بودند و آنروز آزاد گشتند و از این حکایت ارشاد میشود مرید در مقام اضطرار بر توسل و طلب همت از انفاس قدسیه
بزرگان دین و اهل یقین و پیروی قول آنان و اطاعت که سبب انجام و انجاح امور دنیوی و اخرویست برآورده شدن
حاجات و رسیدن بمقامات عالیه دمنهوری بفتح دال مهمله و فتح میم و سکون نون و ها و واو و را مهمله یا
نسبت موضعی است در مصر

شیخ ابو عمرو صریفینی

نامش عثمان نسبت عارفی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه است از مشاهیر سلسله عرفا و معارف اهل حال است علوم
ظاهر و باطن را جامع و در طریق طریقت قدمی ثابت داشته و وی نسبت خویش بشیخ عبدالقادر گیلانی درست کند
چنانکه صاحب نفحات الانس در ترجمه وی نگاشته که سبب آنکه دیرا در بدایت امر مقامات عرفان و ایقان میسر گشت و
کشف بعضی از مراتب مسلم این است که مسطور همیکردد که وقتی در بلده صریفین تقضا خوابیده بود دید یکی تراز هوا
یکی از آن بخ بزبان فصیح میگفت سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی
خداوندیرا که پاک از عیوبست و در نزد او است گنجهای هر چیز و فرو نمیفرستیم مرا و را مگر باندازه معلوم و کبوتر دیگری گفت
سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی منزه و پاک از عیوبست خداوندیکه داده است هر چیز را آفرینش
پس راه نمود اشما را واندیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه وفضل علیهم
محمداً صلی الله علیه وآله یعنی تسبیح میکنم و میخوانم خداوندیرا که فرستاده است انبیا را بر خلق تا حجت باشند بر خلق
و ترجیح داد بر ایشان قرشی هاشمی صلی الله علیه وآله را دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان
لله ولرسوله یعنی هر چیز که در دنیاست باطل است مگر آنچیز که در نزد خدا و رسول اوست و دیگری میگفت یا
اهل الغفلة عن مولیٰکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل ویغفر الذنب العظیم یعنی ای کسانیکه از آقای
خود فراموش کرده اید برخیزید و روی آرید بسوی پروردگار خودتان که عطاهای آن پروردگار زیاده است و
ببخشد گناهان بزرگ را از شما و چون این حالت بدو روی داد و آن آوازها از کبوتران بشنید بخود گشت پس از آنکه
بخود آمد دوستی دنیا و آنچه در آن است از قلب وی بیرون رفت و نیز صاحب نفحات الانس از خود او حکایت کرده
است که گفت چون این حال و اینحالت در من پدید گشت و حب دنیا از دل من بیرون رفت برآن شدم که خود را
تسلیم مرشدی کامل و شخصی کنم که مرا ارشاد نموده و بطریق حق رهنمائی کند پس از جای خویش برخاسته روان
شدم و بجز در میرفتم و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه پیری با وقار و هیبت نیکو دیدار مرا پیش آمده گفت
السلام

شیخ ابو عمرو

السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگندش دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی
که من هرگز به اسم معروف نبوده ام و نیستم و ترا ندیده بودم گفت من خضرم اکنون نزد شیخ عبد القادر بودم
گفت مریدی را در حریفین جذبه رسیده است و مکاشفه از برایش دست داده و قبولی یافته واز آسمان در باطن وی را
ندا آمد مرحبا بک یا عبدی خدای عهد کرده است که مرادی برگزید خود را بدو رسانی و پیش
من آر پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین وقبلة الوافدین فی هذا الوقت
فعلیک بملازمته وتعظیم حرمته پس این بگفت واز نظرم غائب شد ومن خود را در بغداد
دیدم از آن حال مرا تعجب بسیار روی داد و بر خود امیدوار شدم که بمطلبی خواهم رسید آنگاه روی بخانقاه
شیخ نهادم چون بنزدش درآمدم وسلام دادم پیش از رد سلام گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر
وجمع له کثیرا من الخیر یعنی مرحبا و نیکو باد حال کسیکه کشید او را آقایش بسوی خود
بزبانهای مرغ و گرد آورده است از برایش بسیاری از نیکی و خوبی که مآلش خیر دنیا و آخرت است و رسیدن بمقامات
عالیه آنگاه گفت ای عثمان ترا ترقیات بسیار خواهد شد و زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد موسوم
بعبد الغنی بن نقطه و مرتبه اش بسیار بلند باشد پس طاقیه بخواست و دستاری بدست خود بسته بر سرم نهاد فی الحال
سردی از آن بدماغ من رسید که مکاشفات غریبه از برای من پدید گشت باندازه که نزدیک شد عقل من از ملکوت
کرد و شیخ پارچه پنبه در دست داشت بر دماغ من زد عقلم برقرار ماند بعد از آن چند ماه مرا در خلوت نشانید
و بعد از آن هیچ امر ظاهر و باطن از برای من واقع نشده بود قبل از آن که از برای من گفت هیچ حال و مقام
و مشاهده و مکاشفه نرسیدم مگر آنکه پیش از آن خبر داد و از آنجمله خبر عبد الغنی بن نقطه بود که بیست و چهار سال قبل از
آمدن وی خبر داد و تفصیل این اجمال آنکه روزی در نزد شیخ نشسته بودم جوانی که بلباس اهل فضل از در درآمد و با
خود کتابی از علوم فلسفه داشت چون شیخ بدو نظر کرد گفت یا ابن النقطة بئس الرفیق کتابک هذا
ای پسر نقطه این کتاب که ترا همراه است بد رفیقی است ترا برخیز و آنرا بشوی ابن نقطه چون از آن کتاب استفادت معادت
علمیه مینمود در آن امر تعلل نموده به نیت آنکه بمنزل رفته کتاب در آنجا که اشتباه مراجعت نماید چون خواست
برخیزد شیخ بدو نظر کرده قوت برخاستنش نماند مانند کسی بود که بندش کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده
چون خواست کتاب بدهد آنرا گشود همه اوراق را سفید دید که یک حرف و کلمه نوشته در آن نبود پس بدست شیخ
داد اوراق آنرا نگریسته گفت این کتاب احادیث فضائل قرآن است و دید چنانست که فرموده بود و بخوبترین خطی
نوشته بود پس گفت توبه کرده ای بزبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفت اکنون برخیز و چون برخاست آنچه
از علوم فلسفه در خاطر داشت فراموش کرد پس از آن دانست که باید در مقام طریقت در آید چنان کرد و ترقیات
بسیار حاصل نمود اگرچه کرامات و خوارق عادات عرفا و اهل حال اکثر آنست که در ترجمه خودشان مسطور میگردد
از بابت آنکه ابو عمرو از اجلاء مریدان شیخ عبد القادر است و در ترجمه اش چند کرامت از کرامات وی نقل کرده
در اینمقام مینگاریم و هم او حکایت کرده است که روزی شیخ در بالای منبر بموعظت مشغول بود و جماعت کثیری
در مجلس وعظ باستماع بیانات وی مشغول بودند از جمله ابو المعالی نام در پای منبر باستماع بیانات وی مشغول
بود

حکایت ابن نقطه

حکایت ابو المعالی

شیخ ابو عمرو صریفینی

بود در اثنای مجلس او را تقاضائی بگرفت او بیرون شدن از کثرت ازدحام نداشت در آنحال شیخ از منبر فرود
آمد و کسی در جای وی پدیدار گشت مانند شیخ و بعینه بیان آغاز کرد شیخ سکنت تمام نمود پس شیخ روی به ابوالمعالی
کرد و بر بالای سر او بایستاد و آستین خود را با مندیل خود بر سر آن شخص پوشید وی خود را در صحرائی یافت گشاده
و در آن صحرا جوی آبی بود و بر کنار جوی درختی با خود دسته کلیدی داشت بر آن درخت بیاویخت بفراغ دل کار خود
با نجام رسانید پس از قضا حاجت وضو ساخته دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد در آنحال شیخ آستین با
مندیل از سر وی بر داشت خود را در مجلس دید و دستهایش از آب وضو تر و همچنان شیخ بر بالای منبر و مشغول
که گویا هرگز فرود نیامده بود آن شخص در حیرت رفته دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت و هیچکس یارای سخن گفتن
نداشت بعد از مدتی وی را عزیمت سفری بجانب عجم شد پس از بریدن چهارده منزل و دور شدن از بغداد بمسافت
بصحرائی فرود آمدند جوی آب روان و درختی بود بر خاست تا وضو سازد و دید این صحرا شبیه است بدان صحرا که
آن وضو ساخته چون نزدیک درخت رفت دید همان درخت است که دسته کلید از آن آویخته بود و پس دسته کلید را برداشت
از همراهان ببغداد مراجعت نمود ابو عمرو گفته است من خود حضور داشتم که وی بمجلس شیخ در آمد چون خواست
آن قصه باز گوید شیخ مجال نداد و گوش او بگرفت و گفت یا ابا المعالی تو میسپارم تا من در حیاتم این قصه بکسی باز گو
پس آن شخص در حضرت شیخ بماند و در حرکت مریدان خاص اختصاص یافت و دیگر از کراماتی که وی از شیخ عبدالقادر
نقل کرده آنست که گفته وقتی با جمعی کثیر از فقرا و ارباب حال بزیارت گورستان رفتیم پس از فاتحه و زیارت اهل قبور
شیخ در نزد قبر حماد بایستاد و چنانکه هوا گرم شد آنگاه در حضرت او بازگشتیم آثار سرور و بهجت از جبهه شیخ ظاهر بود پس از
ایشان پرسیدند که سبب ایستادن نزد قبر شیخ حماد و ابتهاج چه بود گفت در زمانهای سابق وقتی در روز جمعه با شیخ حماد
و اصحابش بجامع بزرگ میرفتیم چون نزدیک نهری رسیدیم و خواستیم که از پل آن عبور نمائیم دست شیخ حماد بر من خورد و
در آب افتادم و هوا در نهایت سردی بود و جبه پشمینه در بر داشتم و جزوی از کتاب در دست من بود در آنحال اجزای
کتاب را از آب بیرون نگاه داشتم تا تر نشود و ایشان مرا گذاشته برفتند بعد از آن از آب بیرون آمده و جبه خود را
بیفشردم در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من خواستند
سخنی گویند ایشان را منع کرد و گفت وی را از نجانیدم تا آزمایش و امتحانش کنم وی مانند کوهی است که از این تغیرات
از جای خویش نجنبد پس مردان از شیخ پرسیدند که امروز در نزدیکی قبر حماد چه دیدید که آثار فرح و انبساط از
ناصیه مبارک ظاهر گشت گفت چون بنزدیک قبر رسیدم دیدم وی را جبه مرصع بجواهر پوشانیده و تاجی بر
سر دارد و از یاقوت سرخ و در دستش سوارها از زر و در پای نیز نعلین از زر اما دست راستش را حرکتی نبود پس گفتم ای شیخ
این چه حالت است و چرا دست راست در فرمان تو نیست و حرکتی ندارد گفت این همان دست است که ترا بتقصیر در آب
انداخته آیا تو آنرا از من در گذری گفتم آری گفت پس از خدای درخواه که دست من بفرمان من در آید در آنحال
از خدای تعالی در خواستم که دستش صحیح کند دعای من باجابت مقرون گردید و دستش بفرمان آمد با من مصافحه نمود از
آنجمله صحیح و مسندم دیده ام او گوید چون این حکایت در بغداد از شیخ شهرت یافت مشایخ بغداد و الصوفیه که از
اصحاب شیخ حماد بودند بنزد شیخ آمده و خواستند تا صحت القول برآنها ظاهر شود شیخ گفت دو نفر از اصحاب شیخ را
کرد و توقف

حکایت شیخ عبدالقادر جیلانی

که وثوق کامل بر آنها داشته باشید اختیار کنید تا صحت آنچه گفتم ایشان را ظاهر شود و ایشان اتفاق کردند بر شیخ
ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی و شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که هر چه اندو نفر در این باب گویند قبول
نمایند شیخ ابو محمد و ابو یعقوب را آنگاه داشته و گفت از جای خود برنخیزید تا این امر محقق گردد و سر خویش در پیش
افکند پس از ساعتی صدق این امر بر آنها مکشوف گشته بمریدان حماد گفتند مریدان از آن شیخ آنچه نمود که علوّ
امر بر شما مکشوف گشت گفتند خدا تعالی حماد را مشاهده ما ساخت و فرمود و در نزد خانقاه بر نزد مشایخ رفته و گویند
شیخ عبد القادر بر آنچه گفته است صادق است آن مریدان حماد چون این کرامت از وی بدیدند از جان و دل مریدان
عارف کامل گشته خدمتش را کمر بستند و نیز از کرامات شیخ نقل کرده که گوید وقتی من با شیخ علی که از معتبرین عرفا
بود در خدمت شیخ بودیم که یکی از اکابر بغداد از در درآمد و گفت یا سیدی "ان جدک رسول الله من دعی
فلیجب و ها انا ادعوک الی منزلی که" است جد تو پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را که دعوت کند باید اجابت
کند و من اکنون ترا بمنزل خود دعوت میکنم شیخ گفت اگر اذن دهم ساختند میآیم آنگاه سر خود را خوسته بوده است
دوار شد من در پیش و شیخ علی در یسار میرفتیم تا بسرای آن شخص رسیدیم چون بمجلس درآمدیم اکثر از مشایخ بغداد
و علما و اعیان و عظما در آنجا حضور داشتند سماطی برکشیدند و بر روی انواع نعمتها از خوردنی نهادند صاحب دعوت
دو پسر بود یکی مسترخی و آن دیگر مبروص و هر یک را سال عمر ده و سه بیشتر نبود در آن حین که طعام حاضر شد اطفال را در پارچه
پیچیده بمجلس آوردند آنگاه صاحب دعوت تکلف خوردن غذا بمهمانان نمود و شیخ سر در پیش افکند و لی دست بخوردن
دراز نکرد اهل مجلس نیز چون آن حال بدیدند بانتظار شیخ شروع بخوردن ننمودند پس شیخ بمن و بشیخ علی اشارت
کرد آنند و طفل که در آن پارچه پیچیده است نزد من گذارید پس برخاستیم و آن دو طفل را نزد شیخ نهادیم شیخ دست
بدعا برداشت و شفای آن دو طفل بخواست و جالسین آمین گفتند فی الحال طفل مسترخی از جای برخاست و طفل
مبروص نیز شفا یافته برص از وی زایل گردید حاضران چون آن حال و آن حالت بدیدند بهم برآمدند و فریاد از ایشان
بلند شد شیخ در آن شور مردم بیرون آمد و غذا نخورده بمنزل مراجعت نمود و نیز از حکایاتی که از شیخ نقل کرده است
که گفته در اوایل امر که بخدمت وی مشغول بودم یکی از شبها که از نیمه گذشته بود از منزل بیرون آمد ابریقی خواست
و وضو بساخت و از در سرای بیرون شد و منهم از قفایش بیرون رفتم بدروازه شهر بغداد رسید دروازه باز شد
و اندکی راه برفت ناگاه آثار شهری پدید گشت در حوالی آن رباطی بود به آنجا درآمد شش تن نشسته بودند پیش آمدند
و به شیخ سلام کردند من در عقب ستونی پنهان شدم از یکی بنای آن رباط آواز ناله میآمد در اندک زمانی آن
ناله ساکن شد پس شیخ بدانمحل رفته شخصی وفات کرده بود در آن حال شخصی با هیبت و وقاری حاضر گشت و آن
شش تن نیز از جای برخاستند بر حسب رسم و معمول میت را غسل داده بخاکش سپردند پس شخصی داخل شد
سر برهنه با موهای بلند نزد شیخ بنشست وی را تعلیم شهادتین کرد پس مندیلی بر سرش ببست و محمد نام نهاد
و با آن شش تن روی کرده و گفت من مأمور شدم باینکه این شخص را بدل از مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة
پس شیخ بیرون آمد و ایشان را گذاشت و من هم بر اثر شیخ روان شدم تا بدروازه بغداد رسیده دروازه
گشوده شد داخل شدیم همچنین بدر سرای رسیده و در باز گشت بخانه خود درآمد بامدادی معهود نخست چون بدوشیدم پیش شیخ

نتوانستم تا از بیانات ش استفادت کرده و درین مهم دیگر نام هیبت شیخ بر من مستولی شد و نتوانستم درس خواند
پس شیخ التفاتی بمن کرد و گفت بخوان گفتم نتوانم خواندن و آنچه شب گذشته از وی دیده بودم سوگندش دادم
که از برایم بیان نماید گفت بدان ایعزیز که آنشهر شهر ابدال بود و آن شخص تن که دیدی از ابدال بود و اکنون
میکرد و مهتر ایشان بود که از برای یکی از ابدال که وفات کرده بود نوحه میکرد و آنشخص با هیبت و وقار که دیدی
خضر علیه السلام بود که بجهت تجهیز و تکفین حاضر شده بود و آنشخص که ویرا تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود ساکن
قسطنطنیه مامور شدم که ویرا بدل آن ابدال که وفات کرده بود گردانم و بردست من مسلمان شد اکنون یکی از ایشانست
تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس نگاشته شد و دیگر از شرح حال انعارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال
وفاتش بتقویم صحیح بنظر نرسید ولی از ترجمه چنانکه مستفاد گشت تا اواخر سنه ششصد هجری در قید حیات بوده و وفاتش
نیز در همان حدود است

صریفون بفتح اول و کسر ثانی و یاء و بعد از یا فاء مضمومه و نون آخر در سواد عراق واقع در دو موضع است اول
نام قریه ایست نزدیک عکبرا و اوانا که در آنموضع جنگی سخت مابین عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر اتفاق
افتاد در نسبت صریفی و صیریفینی میاید و در حالت نصب و جر بروزن نصیبین و فلسطین آید و شراب منسوب بانجا
خود مشهور و معروف بوده چنانکه اعشی در نسبت خمر بانموضع گوید صریفیة طیبا طعمها ۰ لها زبد بین کوب ودن ۰
و دیگر نام قریه ایست از قرا و واسط و جماعتی از اهالی فضل بانجا منسوبند مثل ابوبکر صریفینی و غیر ذلک

ابوشاکر الحکیم موفق الدین ابوسلیمان

طبیبی بحلیه فضایل آراسته و در علم و عمل طب بعصر خود مسلم بوده و وی فرزند کهتر ابوسلیمان است که شرح حالش مسطور
گردید صناعت عمل و علم طب را در نزد برادر بزرگ خود ابوسعید که ذکرش در ترجمه ابوسلیمان گذشت بپایان برد
پس از تکمیل جزء علمی و عملی بمعالجت پرداخت و مشهور خاص و عام گردید و چون در ترجمه ابوسلیمان نوشته شد که
وی فرزندان خود را نزد صلاح الدین آورده و متمنی گشت که آنها را تربیت و نگاهداری کند بعضی از آنها را صلاح
الدین برادر خود ملک عادل سپرد از جمله همین طبیب فاضل بود و چون در زمره ملازمین ملک عادل در آمد رفته رفته از
حذاقت و فضل وی آگاهی پیدا کرده بمباشرت و حفظ صحت وی اطمینان کامل پیدا کرده و رایج و موره همواره طرف اعتماد
و اطمینان ملک عادل بود از او وی در زمره اطبای خاص او را مسعود و میداشت و زیاده از حد درباره وی انعام و
احسان مبذول میفرمود و چون ملک کامل فرزند ارشد وی بحد کمال رسید الطبیب دانشمند را ملک عادل بملازمت
وی امر فرمود و سالهای دراز در خدمت آن پادشاه بحفظ صحت و معالجت اشتغال داشت و همواره بهبات وافره
و صلوات متواتره از وی خورسند و خوشنود میزیست و او را مالی وافر و ضیاع و عقاری کثیر از دولت آن پادشاه
فراهم بود و اقطاعات بسیار در حق وی مقرر بود و صاحب طبقات الاطبا دلیل این بیانات را در عنوان شرح حال وی مسطور
داشته گوید ابوشاکر بن ابی سلیمان کان متعینا بصناعة الطب متمیزا فی علمها و عملها جید
العلاج مکینا فی الدولة و قرأ صناعة الطب علی اخیه ابی سعید بن ابی سلیمان و تمیز بعد

ذلك

ابو شاکر الحکیم

ذلك واشتهر ذكره وكان السلطان الملك العادل قد جعله في خدمة ولده الملك الكامل فبقي في خدمته وحظي عنده التحظي الكثير ونال في دولته حظا عظيما وكانت له منه اقطاعات وضياع وغيرها ولم يزل ابدا بالهبات الوافرة والصلات المتواترة وكان ايضا الملك العادل يعتمد عليه في المداوات ونصفه بحسن العلاج

در ترجمه وی آورده اند در بدایت امر که وی را ملک کامل ملک عادل سپرده در خدمتش بحذاقت موصوف گشت ملک کامل را بجهت مرضی که در بدایت سن عارض گشته بود با فیون مداوات نموده بودند و روز بروز بران افزوده تا مقدار کثیری از آن همه روزه با دمت مینمود و از اینکار بنهایت دلتنگی داشت و باندازه هزال پیدا کرده بود که فوق آن متصور نمیشد روزی بتقریبی ملک از آن اختلال حالت در نزد ابن الطبیب فاضل شکایت برده و در حالت نومیدی و یأس از ترک افیون معالجت خواستاری بعرض سانید که از برای طبیب حاذق با بودن سن شباب که ملک راست تدبیر این کار بس آسانست پس بمیل ملک جوارش عنبری از برایش ترتیب داده و ماء الحیات که نسخه آن در کتب طبیه مسطور است بساخت و افیونرا با زعفران ترکیب کرده و بعضی تدابیر دیگر بکار برده و در اندک زمان عادت افیون از وی برفت و بنیه روز بروز [illegible] بهبودی نهاده و طبیعت وی باعتدال فرضی که داشت هزال بسمن تبدیل یافت ملک را انجمنت و انگذاشته که بدو [illegible] فرح و سرور بسیار حاصل گشته انعام و احسان افزون حق وی [illegible] بود و [illegible] و بشاشت بروز نمیرسانید چنانکه ملک کامل در ایام سلطنت شهر خود بهر قلعه از قلاع مصر و شام و دیگر ممالک که روی مینهاد ابن الطبیب حاذق همراهی ملک بود و آنی از صحبت غفلت مینورزید و هیچیک از امرا و اعیان ملک را آن اعتبار و تقرب نبود که او را بود چنانکه صاحب طبقات الاطبا و سایر کتبی که احوالات اطبا را در آنها نگاشته اند مسطور داشته اند که روزی ملک کامل از مقر سلطنت بر حسب رسم مقرر بر بغله [illegible] داشت سوار گشته و چون از قصور و عمارات سلطنت اندکی دور گشت اسب سواری خود را بخواست و بر آن سوار گشته بفرمود تا ملازمان سلطنت آن بغله را نزد ابو شاکر برده و او را سوار و بحضور ملک آورند ملازم ملک فرمان را اطاعت کرده و روی بخانه وی گذاشت ملک بهمانجا که بود با امرا و اعیان از جای حرکت نکرده تا ابن الطبیب کامل را بر بغله سوار کرده بحضور ملک آوردند ملک از او پرسش حال فرموده و زیادش بنواخت سپس بدانمکان که میل او بود در حرکت آمده با وی بصحبت مشغول بود و امرا و وزرا و رجال در پیش ملک کامل پیاده میرفتند و بدین شان و رتبت در نزد آن ملک بسر میبرد تا بر عادت زمانه ناپایدار مدبر بدن از کار باز مانده و عمر او آن تدابیر وا [illegible] نشد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و فوت ابن الطبیب دانشمند را چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته در سنه ششصد و سیزده هجری در قاهره مصر بوده و دو سال قبل از وفات ملک کامل بعد از وفات در موضعی بر خندق نزدیکی قاهره مدفونش ساختند و عضد بن منقذ که از ادبای معاصر وی است این دو شعر در ستایش وی گفته

وهذا الحكيم ابو شاكر كثير المحاسن والشاكر

خليفة

ابو یعقوب

خلیفهٔ بقراط در حفظ بنا   و ثانیه فی علمه الباهر

ساعول نام حکیم ابو شاکر طبیب شاگرد بسیار دوست بود جانشین امام ابقراط بود بعلم و عمل طب در زمان ما
و همچنین در و بیم وی بود در علم با هر یکی او را بود چنانکه از ترجمهٔ وی و بعضی کتب طبیه مستفاد میشود آن
دانشمند به خرد معالجت میانه رو و محتاط بوده و اکثر از مرضی را دوا مفرد و مقتدر معالجت مینمود و مسهل و فصد
نه در حفظ صحت و نه در علاج معتقد نبوده همچنانکه از خود او در تاریخ الحکما نقل شده که گوید اکنون که سال هجرت
پانصد هجری میگذرد و اکثر از مرضی را که معالجت نمودم کمتر تجویز مسهل و فصد کردم و بدین سبب بیشتر از
مرضی که بمن رجوع نموده اند بحسن عاقبت و عافیت و صحت کامل رسیده اند و از اوست اگر طبیب در اول که معالجه
مریض در ترک معالجت و مدارا و انتظار گذشتن ایام مرض است آن طبیب هیچگاه بخطا نیفتد و مریض را نیز
بهلاکت نیندازد و انتقال با مرض ردیه مهلکه نکند

ابو یعقوب نهرجوری

نامش اسحق است و پدرش محمد از اجلاء مشایخ و بزرگان علماست علوم ظاهر و باطن ورزیده و تقوی با هم جمع داشت
و منسوب بجنید و عمرو بن عثمان مکی است و بدان دو عارف کامل نسبت درست کند صاحب تذکرة الاولیا
در شرح حالش می نگاشته ابو یعقوب اسحق نهرجوری از کبار مشایخ بود و لطفی عجب داشت و بخدمت ادب مخصوص
بود و مقبول اصحاب و شوقی بنهایت داشت و مجاهده سخت و مراقبتی بکمال و کلماتی پسندیده گفته اند که هیچ
پیری از مشایخ از او نورانی تر نبود و صحبت جنید و عمرو بن عثمان مکی دریافته و مجاور حرم بود انتهی و در بعضی از
کتب که ترجمهٔ این سلسله را نگارد نگاشته اند که وی از تلامذهٔ ابو یعقوب موسی است که از اجلاء فضلا و عرفا
و شرح حالش در این کتاب مسطور است بوده پس از تکمیل تحصیل بطریق عرفان قدم نهاده بارشاد شیوخ
و پیران این طبقه بسر منزل حقیقت بار گشود و از بدایاتی که بمقام طریقت منزل گزید مجاورت مکهٔ معظمه را
اختیار کرده و بیشتری از عرفا و اهل حال از توجه و نفس وی مقامات عالیه را ادراک نمودند نقل است که
یکی از اهل طلب نزد وی درآمد و گفت چندیست که در خود غم و اندوه میبایم با فلان گفتم مرا روز فرمود
نشد کسی دیگر سفر گفت اثر نکرد اکنون به چه گویی اطاعت کنم گفت در اشاعت که خلایق بخسبند روی نیاز
بدرگاه بی نیاز کن و این لفظ مگر نمای که خداوند در کار خود مستحرم مراد است که آن شخص همچنان کرد
که او گفته بود آن همه غم از دل وی بیرون رفت نقل است که شخصی نزد وی آمد و گفت مرا هیچگاه از نماز
حلاوتی پدید نیاید و از ایمنی یاد دهد گفتم چون در نماز حالتی پدید گردد که شخص را خیال منصرف از اعضا
گردد آنکس از نماز حلاوت نیابد و بمنزل مقصود نخواهد رسید همچنانکه در مثل گفته اند اگر حرص خود دو دنیا
عقبه جو دهی عقبه را قطع نتوانی کرد و وفات آن عارف کامل موافق آنچه صاحب نفحات الانس نگاشته
در سنه سیصد و سی هجری بوده است و از کلمات اوست که گفته الدنیا بحر و الاخرة ساحل
والمرکب التقوی والناس علیه یعنی دنیا مانند دریاست و کنارهٔ آن دریا آخرت و کشتی آن تقوی

و مردمان

و مردمان همه در آن کشتی مسافر حاصل آنکه مردار دنیا تقوی باید تا او را بساحل نجات رساند و هم او گوید
اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه هر کس که شناسائی بذات پاک خداوند بیشتر است تحیر او
در شناسائی و معرفت بکنه کمال وی بیشتر است یعنی عارف ترین کس بخدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی
من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید آنکس که اخذ کرده است توحید را از روی تقلید پس آنکس
از طریق مستقیم دور است و هم او گفته مقام معرفت را ادراک نکنی و بدان نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی
و هم او گفته اصل شناسائی است کم خوردن و کم گفتن و ترک شهوات و هم او گفته هر که را سیری بطعام بود
همیشه گرسنه بود و هر که را توانگری بمال است همواره درویش باشد هر که در حاجات خود قصد خلق کند پیوسته
محروم بود و هر که در کار خود یاری از غیر خدا خواهد مخذول گردد و گفت پایدار ماند نعمتی را که شکر نمائی و
پاینده نباشد نعمتی را که کفران کنی مضمون این شعر است که گفته اند

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　　کفر نعمت از کفت بیرون کند

گفت چون بنده از خود فانی شد بحق باقی گشت لاجرم بهیچ نامش نخوانند مگر بعبد بفحوای فاوحی الی
عبده ما اوحی از او پرسیدند شادی چیست گفت شادی بر سه قسم است یکی شادی بطاعت دیگر شاد
بودن بقرب و یاد کردن خلق و آنکس که شاد است بخدای سه چیز در او باید موجود باشد اول آنکه همواره در طاعت بود
دوم آنکه دور بود از دنیا سیم آنکه یاد نکند مگر خدا را گفت فاضلترین عمل آن بود که بعلم پیوسته باشد از او پرسیدند
از حال عارف گفت عارف بحق نرسد مگر دل بردارد از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی از این هر سه از هر سه دل
بردارد و نیز از او پرسیدند که عارف بهیچ چیز تاسف خورد جز بخدای گفت عارف خود هیچ نپسندد و جز خدای بر او
تاسف خورد از او پرسیدند از حقیقت توکل گفت متوکل آنست که رنج مؤنت را از خلق گرفته است و نکسی را
شکایت کند از آنچه بدو رسد از کم و زیاد و نه کسی را مذمت کند از نرسیدن عطا و مضمون فقره دعای مکارم الاخلاق
است در صحیفه سجادیه که میفرماید فافتتن بحمد من اعطانی و ابتلی بذم من منعنی
و هم گفت حقیقت توکل ابراهیم را بود که جبرئیل بدو گفت یا خلیل الرحمن هیچ حاجتی تراهست گفت حاجت دارم
اما نه بتو چون توئی از آنروی که محو ذات خداوندی بود و بجز او چیز دیگر نمیدید و هم او گفته اهل توکل در حقایق
توکل او قاتیست که اگر در آن اوقات بر آتش روند خبردار نگردند و اگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند هیچ مضرت
بایشان نرسد و اگر تیرهای ناوک بر ایشان زنند الم نیابند از او پرسیدند که طریق بخدای چیست گفت دور بودن
از جهال و صحبت داشتن با علما و ممارست در علم و عمل　از او پرسیدند تصوف چیست و صوفی کیست گفت تلک
امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون
عما کانوا یعملون آن جماعت قومی بودند که رفتند و درگذشتند مر ایشان راست آنچه کسب کردند و مر شما راست
آنچه کسب کرده اید و پرسیده نخواهند شد از آنچه که ایشان کرده باشند و ابراهیم بن فاتک که از اجلاء این
سلسله است و شرح حالش در این کتاب مسطور خواهد گشت این دو شعر از آن عارف کامل نقل کرده

العلم لی منک حظ العبد عند کلی　　　حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم

اقام

ابو عبدالله رملی

۴۳۳

اقام بالسنة فاحتج عندالله — مقام شاهد عدل غیر متهم

حاصل معنی آنکه علم تو بر حال من عذر برادر منست و تو خواسته است و از اثر وحی چون ملاقات نمودم ترا بیچه برا کرده های من ...
وعلم تو بحال من نزد تو شاهد عادل غیر متهمی گردید ... نهر جور بضم جیم وسکون واو و را، قریه ایست بین اهواز وعسکر مکرم که در میان
دو واسط واقع است

ابو عبدالله احمد بن یحیی بن جلاء رملی

از مشاهیر عرفا و معارف طبقه اهل حال است صاحب نفحات الانس اصل وی را از بغداد نوشته و پدرش از بغداد
به بلد شام نقل کرده و در آنجا ساکن گشته زنی از خانواده قدس و تقوی بخواست و آن عارف کامل در آن شهر تولد یافته
و چون بمقام رشد و تمیز رسید و از علوم ظاهر بهره حاصل کرد میل بمقامات عرفان و ایقان نموده در طریقت
قدم نهاد و بتهذیب نفس و سیر و سلوک مشغول گشته آنی از طلب ننشست تا بمنزل مقصود رسید و وی از اجلاء مریدان
شیخ ابوتراب نخشبی است و نسبت بدان عارف کامل درست کند و نیز با ذوالنون مصری صحبت داشته صاحب
تذکرة الاولیا در ترجمه وی آورده که ابو عبدالله بن جلاء مقبول و محبوب این طایفه بود و مخصوص بکلماتی رفیع و
اشاراتی بدیع و در حقایق معارف و دقایق لطایف بی نظیر شیخ ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری را دیده بود
و صحبت شیخ جنید و ابوالحسین نوری را دریافته صاحب نفحات الانس از شیخ الاسلام و او از ابوبکر واسطی حکایت
کرده که گفت در ایام عمر خود مردی تمام مرد و نیم مرد تمام ابو امید ماخوری است و نیم مرد ابو عبدالله بن
جلاء پس سؤال کردند از وی که چگونه ابو امید را مرد تمام و ابو عبدالله را نیم مرد خواندی گفت ابو امید در عالم ریاضت
متعهد بود که از دست هیچ مخلوقی غذا نخورد وکان یاکل لبس المخلوق من صنع و ابو عبدالله می‌خورد
از دست هیچ مردی که او را علی بن عبدالله قطان گفتندی نقل است که در بدایت امر که آثار زهد و آیات ولایت
در وی ظاهر گشت از پدر و مادر خود تمنی کرد که مرا در راه خدا آزاد کنید پدر و مادر او تمنایش بعز اجابت رسانیده چنان
کردند که او میخواست پس از نزد پدر و مادر بیرون رفته در صحرا بعبادت مشغول شد بعد از مدتی باز آمد بنزد پدر و
مادر او را بنزد خود بار ندادند و گفتند چیزی را که در راه خدا دادیم دوباره پس نخواهیم گرفت شیخ ابوالخیر وقتی
شیخ کامل ابو عبدالله بن جلاء را در هوا دید که نزدیک مسیح میرفت ابوالخیر او را آواز داد که یا اباعبدالله این ساعت
نگاهی به ابوالخیر کرده گفت نشناختی در سلسله عرفا شأنی که از برای او ثابت کرده اند آنست که سعید رکود با
شیخ ابوتراب نخشبی بادیه شد ند ابو عبدالله بن جلاء و ابو عبید بسری باو باز ماندند و خود حکایت کرده است که
در بدایت امر با جنید در مسجدی ایستاده بودیم ناگاه جوانی ترسا که در نهایت جمال و کمال بود بالباس فاخر بگذر
کرد مرا از آن حسن و ملاحت زیاده عجب آمد به جنید گفتم ای استاد اجل چنین وی آتش دوزخ بخواهد سوخت جنید
بر آشفت و گفت این وسواس نفس است و دام شیطان که ترا با این خیال از میدان نظر انداز وی عبرت اگر غرض از
این خیال عبرت بودی اعجوبه مخلوقات خداوندی بسیار بودی در آنها بدین نظر افکنی زود باشد که در عوض این نظر
تمام رنجی رسد که بچند در آن باقی گویید همینکه جنید برفت و من قدری از او دور شدم قرآن مرا فراموش گشت

پس از

پس از چندی توبه و زاری و استعانت از خدای بفضل حالت اول بمن دلالت نمود و بار دیگر قرآن از حفظ برخواندم اکنون
چند سال است از ترس هیچ چیز از موجودات نتوانم التفات کرد که وقت عزیز را در نظر کردن باشیا ضایع گردانم
نقل است که وقتی از وی سؤال کردند از فقر ساعتی سر بزیر افکند و خاموش شد پس برخاست از مجلس بیرون
رفت و باز آمد و بسخن گفتن شد سبب رفتن و آمدن را پرسیدند گفت چهار دانگ سیم داشتم شرم کردم که از فقر سخن
گویم بیرون رفتم صدقه کردم و مراجعت نمودم کی توان نسبت فقر بکسی داد در حالیکه درهمی از وی باز ماند وقتی از او
پرسیدند که محبت چیست گفت مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلّم التوبة در ترجمه وی آورده اند که چند روز
قبل از وفات همه روزه او را خندان میدیدند تا آنکه او را خفیف مرضی طاری شد و بدان مرض درگذشت پس از
وفات همچنان خندان بود طبیبی ببالینش حاضر کردند گفت او زنده است و نمرده و چون نیک تأمل کرد او را مرده
یافت سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه از شرح حالاتش مستفاد گشت سال فوتش مقارن بوده است با حدود
سیصد و سی هجری والله تعالی اعلم و از کلمات معارف کامل است که گفته هر کرا مدح و ذم یکسان بود زاهد باشد و هر که بر فرایض
قیام نماید در اول وقت عابد باشد و هر که همه افعال را از حق بیند موحد بود و هر که از دنیا دل باسانی برگیرد متورع بود
و هر که در همه احوال همت از حق جوید و از حق هیچ چیز دیگر باز نگردد او عارف بود هم او گفته هر که در تقوی حرکت نکند در وقتی
حرام محض خورده و از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف فقریست مجرّد از اسباب هم او گفته تقوی شکر معرفت است
و تواضع شکر عزت و صبر شکر مصیبت هم او گفته هر که بنفس خویش بمرتبه رسد زود از آن مرتبه بیفتد و هر کرا برسانند بمرتبه
بر آن مقام ساکن گردد و هر حق که باطل با او شریک تواند بود از قسم حق بقسم باطل آید هم او گفته حسد کردن تو
بر رزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند

شیخ ابوتراب عسکر بن محمد بن حصین نخشبی

از اهالی نخشب است و مولدش نیز همانجا بود از اجله مشایخ خراسان و معتبرین عرفای انسانست در علم و فتوت بی نظیر
و در زهد و توکل بی بدیل بود و نسبت با بو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی درست کند و خود استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید
بسری است که از اجلاء عرفا و شرح حالشان در این کتاب خواهد بود و صاحب نفحات الانس وی را در زمره طبقه اولی از این
سلسله مسطور داشته و زمان شهرت و ترقی وی با زمان معتصم و واثق و متوکل عباسی مقارنست و او مرجع الرجال
و استاد عرفاست صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی نگاشته شیخ ابوتراب نخشبی از عیاران طریقت
و از مجردان حقیقت و سیاحان بادیه فقر و سادات اینطایفه و از اکابر مشایخ خراسان بود در مجاهده و تقوی
قدمی راسخ داشت و در اشارات و کلمات نفسی عالی در ترجمه حالات وی آورده اند که در چهل سال عبادت هرگز سر
خود ببالین نگذاشت و چون خواب بر مزاجش غلبه کردی سر بر زمین نهاده بخفتی وقتی در حرم که سحرگاه بخواب
رفت دید که جماعتی از حوران بهشتی خواستند که خود را در نظر وی جلوه دهند شیخ بدانها گفت با آنکه مرا آرزوی رب
غفورست چه پروای حور و قصور است گفتند ای عارف کامل چنین است که میگوئی اما یاران ما را شماتت میکنند چون
بدانند که ما را تو قبول نیست بعنوان بهشت ایشان را گفت او را پروای شما نباشد خرد آنکه بهشت در آید بخدمتش مبادرت
نماید

شیخ ابوتراب نخشبی

نمایند و خدمت کنند وقتی گفت ای رضوان این گفتگو در صورتیست که بدانجا فرود آییم از ابو عبدالله جلا حکایت
شده است که گفت بخدمت ششصد پیر و مرشد رسیدم چهار تن را در زهد و تقوی بدرجه دیدم که هیچکس را بدان
مقام ندیدم و یکی از آن چهار کس شیخ ابوتراب نخشبی بود هم او حکایت کرده است که وقتی در ایام حج
در مکه منتظر بودم شیخ بمکه درآمد حالت کسی را داشت که از خانه بخانه رفته باشد ازو پرسیدم یا شیخ این چه
حالت است گفت طعام در بصره خورده بودم پس در بغداد و اکنون در این مقام و چنان بود که آن عارف کامل
گفته بود وقتی یکی از مریدان از او پرسید که یا شیخ مرا حکایتی کن گفت در اوایل عمر وقتی در بادیه میرفتم آرزوی
تخم مرغ و نان گرم نمودم در آنحال گذارم بقبیله از قبایل افتاد و چون مرا دیدند فی الحال جماعتی در من آویختند
که بسته از قماش ما ربوده تو برده من هرچه بر مطلب انکار آوردم ایشان اصرار نمودند کار بجائی کشید که مرا بسته
و چوب میزدند در آنحال پیری بگذشت و مرا بشناخت فریاد برداشت که این چه بی ادبی و بی حرمتیست
که با شیخ الشیوخ طریقت کرده و میکنید آن جماعت چون مرا شناختند از کرده پشیمان شده و بپایم افتاده
معذرت خواستند پس عذر آنها بپذیرفتم و گفتم ای برادران بحق وفا و دوستی که هرگز وقتی خوشتر از آن
بر من نگذشته که نفس را بخواهش کام خود ببینم و اکنون بکام خود رسیدم پس پیر صوفی دست من گرفت
و بخانقاه برد و دستوری خواست تا طعامی بیاورد و آنگاه نان گرم حاضر نموده با چند بیضه تخم مرغ نزد شیخ نهاد
پس هاتفی آواز داد که یا شیخ بخور نان گرم و تخم را بعد از آنهمه رنج و بلا که از خواهش آن دیدی و از کرامات وی که نقل شده
این است که وقتی با مریدان در بادیه میرفت اصحاب تشنه شدند و بوضو محتاج گشتند و از شیخ تمنای آب نمودند پس
خطی بر زمین کشیده در حال آب از زمین جوشید و وضو ساختند و آسوده گشتند ابو العباس سرکی از معتقدان
وی بود گوید که با شیخ در همان سفر بودم گفتم خواهم که از این آب با قدح خورم پس دست بر زمین زد قدحی حاضر شد
از آبگینه سفید من و یاران نیز با آن قدح آب خوردیم و تا مکه آن قدح همراه ما بود یکی از مریدان از ابو العباس
پرسید چه میگویند مردم در حق این کرامات که از اولیا ظاهر میشود گفت کرامات خوارق خارق عادات که از ایشان
ظاهر میگردد و او عامی در آن نظر ندارند و آنرا دلیل بر اثبات امری نمی کنند از آنروی خداتعالی بجهة حجت بر خلق
و دلیل معجزه انبیا اینگونه از خوارق عادات از دست ایشان جاری می نماید در نفحات الانس مسطور است که وقتی آن
عارف کامل در بادیه ایستاده بود و باد سموم بروی خورده فی الحال جان بجان آفرین تسلیم نمود و یکسال همچنان
برپای بایستاد تا آنگاه که بدانستند مرده و بخاکش سپردند صاحب تذکرة الاولیا نوشته که در بادیه بصره در تنگنا
روح از بدنش مفارقت نمود پس از یکسال جماعتی بدو رسیدند و او را دیدند که مرده برپای ایستاده و روی
بقبله کرده و عصا در دست گرفته و رکوه در پیش نهاده و از سباع هیچ جانوری گرد او نگشته بود پس چنانکه رسم
است او را مدفون ساختند و این واقعه در سنه دویست و چهل و پنج هجری بود رحمة الله علیه و از کلمات اوست
که گفته عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز با او روشن شود و هم او گفته که از عبادات چیزی نافع‌تر از
اصلاح قلوب نیست و نیز فرموده من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت
یعنی هرکس که باز دارد [illegible] خدا را از خدا [illegible] دریابد او را [illegible] عتب الهی [illegible] و هم گفته اذا تواتر

علی

علی احدکم النعم فطیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصلحا هر گاه نعمت بنوی روی آورند بشما و قطع نکرده آن نعمت پس کریم کنید شما بر نفس خود به درستی و تحقیق که سلوکی باشما نموده است غیر طریق سلوکی که با صالحین نموده است نیز فرموده بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه میان من و خدای عهد است که دست دراز نکنم بسوی حرام مگر آنچه بآن دست بر نداریم و عدم اجتناب از آن معلوم و نیز از اوست چون اعراض حق سبحانه و تعالی بنده را همراه شود زبانش در اولیای حق طعن و انکار دراز گردد از او پرسیدند که چگونه روز و شب میرسانی و شب برو زگفت مدت بیست سال است تا از کسی چیزی گرفته ام و نه بکسی چیزی داده ام گفتند معنی این حرف چیست گفت اگر میگرفتم از او میگرفتم و اگر میدادم بدو میدادم از او پرسیدند مضرتر از همه چیزها مرد را چیست گفت سفر کردن بمتابعت نفس هیچ فساد بمرید راه نیافت مگر بسبب سفرهای باطل هم او گوید هر گز آنچه کس برضای خدا تعالی قرین نگردد اگر یکذره و بیا رادر دل او مقدار بود و گفت چون بنده در عمل خود راستگو بود از عمل خود بهره ببیند و اگر عمل با صدق مقارن نبود نخواهد بود او را جز و بال وقتی به وی گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی گفت شما سه چیز دوست میدارید و آن سه چیز از آن شما نیست نفس خود را دوست میدارید و نفس از آن خداوند است همچنین است روح و مال و دو چیز را همواره طلب میکنید و نمی یابید شادی و راحت این هر دو در بهشت خواهد بود از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل آنست که خویشتن را در دریای عبودیت افکنی و دل بخدای بسته داری اگر دهد شکر گوئی و اگر باز گیرد صبر نمائی هم او گفته حق تعالی گویا کرداند علما را در هر روزگاری مناسب اعمال اهل روزگار هم او گفته حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل تو است حقیقت فقر آنست که محتاج تر باشی از هر که مثل تو است وقتی کسی او را گفت ترا هیچ حاجتی هست بمن گفت مرا چون بتو و مثل تو حاجت بود که مرا بخدا و بکسی دیگر حاجتی نیست

نخشب بفتح نون و سکون خاء و شین معجمه از بلاد مشهوره ترکستان است و این نخشب که شیخ ابوتراب منسوب بدانجا است موافق ضبط فقیه عبد الله بن عبد العزیز صاحب کتاب معجم ما استعجم از قرای عراق عرب است و جامی که در نفحات الانس احوال او را مینویسد این نخشب را نخشب ترکستان دانسته گویا صحیح این باشد که از نخشب عراق است در عنوان ترجمه آنچه نگاشته شد نقل از نفحات الانس جامی است والله اعلم

شیخ ابوتراب رملی

از مشاهیر عرفا و اجلۂ الطبقه است و او نیز از شیوخی است که بزهد و تقوی معروف بوده صاحب کرامات و خوارق عادات است مولد و منشای وی رمله دمشق است و هم در آن شهر بارشاد مشغول بوده جماعت کثیری از ارشاد وی بمنزل هدایت رسیده و از طریق ضلالت منحرف گشتند مسطور است که مریدان همواره از وی کرامت میخواستند و بیانی میکرد ایشان را از آن خیال منصرف نمود و گفت زنهار خود را بمقامی رسانید که در شخص هر چه خواهید بمکاشفه ببینید نقل است که وی چندین حج با مریدان بگذاشت و هیچیک از آن اسفار بمرکوبی سوار نگشت و همواره پیاده کوه و هامون میسپرد وقتی با جماعتی از اصحاب خود از مکه معظمه بیرون آمد ایشان را گفت شما از راه معمول بروید و من تنها از راه تبوک آمده ملحق بشما خواهم شد ما چون برمله در آئید در خانه فلان دوست من فرود آئید تا من بیایم مریدان چون

برمله

برده رسیدند در خانه بمانده است که وی نشان داده بود فرود آمدند صاحب خانه از برای ایشان چهار قطعه مرغ بریان
کرده آورد چون خواستند دست بطعام برند ناگاه یکی از مرغان هوائی شکاری از هوا فرود آمده یکقطعه از مرغان
بر بود و ببرد جماعت را از آنحال تعجب رو داده گفتند آن یکدانه مرغ روزی ما نبود پس از خوردن غذا چند روز دیگر
آنجا ماندند تا شیخ نیز از سفر باز آمد در ضمن حکایات سفر گفت فلان روز بمنزلی رسیدم درویشی گرسنه نزد من آمد
خوردنی موجود نبود در آنحال مرغی بدین نشان از هوا فرود آمد و مرغ بریان گرم نزد من گذاشت درویش و مرا
آنمرغ بریان کرده خوردیم و شکر خدا تعالی بجای آوردیم اصحاب چون وقت و روز حساب آوردند دیدند همانروز
بود که مشغول خوردن طعام بودند پس گفت چون خداوند خواسته بود که در هر حال هر حالت با هم باشیم بدین قسم شد
که دیدید و انعارف متقی نیز از عرفای مائه سوم است از هجریه سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست و از کلمات اوست
که گفته تا توانی بزبان درون کسی مخراش و حاجات حاجتمندان تا توانی بر آور که از آن فایده آسایش قلب است و این
ثمر آرامش تن و مضمون قطعه شیخ سعدیست که نزدیک باین کلام است که فرموده

تا توانی درون کس مخراش　　کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر　　که ترا نیز کارها باشد

رقمه در شرح حال شیخ ابراهیم رقی ضبط آن شده است

ابن واسطی البغدادی

در زمره اطبای جلیل الشان و در عداد صاحبان منصب و خداوندان مکنت و ثروت از این طبقه جلیله بوده است
در اقسام طرق معالجت ربطی کافی و بصیرتی کامل داشته و بعلم طب چندان معروف نیست که بعمل و حسن معالجت
مشهور است چنانکه از کتب سیر و تراجم حالات وی مستفاد میگردد مولد و منشای وی بغداد بوده و هم در آنشهر تحصیل
اعمال عملیه طب پرداخته است و قوانین علاج را بقواعد تجربت و ممارست کلی تکمیل نموده مورخین او را پایه که شرح
حالات اطبا را باقصی الغایه استقصا کرده اند در ترجمه وی جز اسمی مسطور ننموده اند و بسطی در شرح حالات او نداده اند
بهر حال الطبیب عامل در نزد المستظهر بالله عباسی زیاده از حد مقرب بطبابت وی اختصاص داشته با جلالت قدر
و علو شان میزیست و از اقران و امثال خویش مستثنی و ممتاز بود نقل است که جماعتی از فضلای منجمین و مهره اطبا
همواره در آستان خلیفه المستظهر بالله بصفت ملازمت اتصاف داشتند در میانه انجمن خلیفه را اعتماد و وثوقی که بر ابن
عیسی منجم و ابن واسطی طبیب بود بر هیچیک نبود چنانکه سبب اعتماد و وثوق خلیفه بر آنها از این دو حکایت که مسطور
میشود معلوم میگردد و اگرچه در اینمورد غرض اصلی ترجمه ابن واسطی است ولی چون بمناسبت ابن عیسی در هریک از
کتب سیر در انیجام نوشته اند و بیش از این در شرح حالات وی چیزی مرقوم ننموده اند ما نیز در این مورد مینگاریم
آورده اند که در بدایت خلافت المستظهر بالله عباسی بنا به استخراج جمهور منجمین آنعصر معلوم گردید که در وقت معین
شش کوکب از سبعه سیاره در هفتم درجه حوت اجتماع و اقتران خواهند نمود بنا بر این منجمین متفق اللفظ حکم نمودند
که امسال طوفانی نظیر طوفان نوح واقع خواهد بود عموم خلایق از اشتهار این خبر سخت بترسیدند و خلیفه نیز هراسی

از این خبر

[illegible]

ابن واسطی البغدادی

از این خبر مردم پدید گشت بدانچه از هر کس که دعوی علم نجوم میکرد و همواره صحت این خبر و حکم را جویا میگشت بالاخره
ابن عیسی که مردی فاضل بود و در زاویه اختفا و گمنامی بسر میبرد بتقریبی نام از وی در حضرت خلافت مذکور
گشت مستظهر او را بحضور خویش طلب کرد و آن معنی را که جمهور منجمین بر حدوث آن حکم نموده بودند از وی
سؤال فرمود و گفت در این باب عقیدت خود را بدون آنکه مطلبی از آن کتمان نمائی و بهمه بر من ظاهر
ساز ابن عیسی بعرض رسانید که در زمان نوح سبعه سیاره در برج سرطان اجتماع نمودند و اکنون شش
کوکب در حوت اقتران خواهند نمود و زحل با ایشان نیست و بعضی نظرات دیگر بقواعد نجومی هست که مانع
از آن طوفان عام است پس مرا عقیدت آن نیست که طوفانی واقع نخواهد شد که ضرر آن تمام ربع مسکون برسد
حق مطلب این نیست که باید در قطری از اقطار بلاد جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند
بسبب سیلاب فراوان و طغیان میاه در انهار عظیمه بصدمت غرق مبتلا گردند خلیفه را از تقریر ابن عیسی
مسرتی بی نهایت روی داد و بفرمود تا اطراف و اکناف جاها را مستحکم و مضبوط کرده تا عموم مردم بغداد از طغیان
آب آسوده گردند و چنان اتفاق افتاد که بعد از رسیدن کواکب بوضع معین آثار انقلاب هوا و آیات طوفان
ظاهر گشت و هم در آن ایام خبر رسید در موضعی که زیاده از دویست هزار کس از قوافل حاج در رودخانه فرود آمده
بودند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده اندکی از ایشان پناه بقلل جبال بردند و خلاص گشتند باقی از
آن گروه کثیر با سوء حال و رداءت احوال طریق عدم سپردند چون صدق قول ابن عیسی چنانکه ملتزم گردیده
بود بمعرض ظهور و بروز رسید خلیفه او را بنزد خویش طلب کرده زیاده او را مورد الطاف و احسان نمود
در سلک مخصوصان منسلک ساخت و از تشویش آن امر خاطر بپرداخت و نیز چنین حکایت کرده اند قبل از آنکه
مستظهر بمسند خلافت متمکن گردد روزی ابن واسطی در نزد او حاضر بود و هم در آن ایام برکیارق بن سلطان
ملکشاه را حمی محرق عارض گشته و معالج ابن واسطی بود مستظهر از برکیارق نفاری کلی در خاطر داشت مستظهر
بتقریبی از وی سخنی در میان آورد و از مرض او جویا گشت در اثنای سخن ابن واسطی را چنان معلوم شد که ملک
او را بقسمی از اقسام که ظاهر نگردد بر دست وی اعانت طلبید چون از بیانات مستظهر چنین مطلبی استنباط
نمود از ترس آنکه مبادا او را بدان امر مجبور نماید بهانه امری از نزد او برخاسته بیرون رفت و در سرای
یکی از دوستان خویش متواری گشت یکچند بر نیامد که برکیارق را مرض بصحت تبدیل یافت و مقارن این
حال بدون عروض مرضی روزگار حیات مقتدی بسر آمد و بسعی و استصواب برکیارق جمهور مردم با مستظهر بیعت
کردند و آن نفار که از برکیارق در قلب خلیفه بود بیرون رفت و کار ما بین سلطان و خلیفه بمحبت و مودت کشید
خلیفه از آن خیال باطل که اندیشیده بود نادم و پشیمان گشت بخیال ابن واسطی افتاد تا از وی تفقدی کند پس
بفرمود تا او را جستجو کرده حاضر سازند چون بحضور خلیفه درآمد از حسن امانت و پاکی فطرت که از وی مشاهدت
نموده بود زیاده او را بتفقدات بی پایان بنواخت باحسان و انعامش دلخوش کرد و بدان امر که خواست
او را باز داد و معذرت خواست و اظهار ندامت نمود هم در آن روز بلطایف مصاحبت خویش اختصاص داد
رفته رفته بجهة توجهات خلیفه کار بجائی کشید که در سلک اعیان خلیفه منتظم گردید و همواره مرجع امور و محل قضاء

حوائج

حوائج جمهور بود و هر کسی از حضرت خلافت حاجتی بود یا تمنای امری داشت بتوسط و دستیاری او منفصل میگرفت چنانچه
مورخ حضرت رحمی (?) در ذیل ترجمه وی که اعتبار و شان او را بیان مینماید این حکایت را مسطور داشته که ابو المعالی ابن
عبد المطلب قبل از آنکه بمقام وزارت رسد صاحب دیوان [illegible] قیمت قریه را بمبلغ سی هزار دینار از خلیفه ابتیاع نمود
بیست هزار دینار از مبلغ را بکارگذاران خلیفه رد نموده ده هزار دینار باقیمانده یکسال مهلت خواست و کتابخانه
خود را بعوض ثمن در نزد خلیفه مرهون نمود که تا رسیدن وعده معین که هنگام رسیدن اثمار و بدست آمدن غلات
بود وجه را رد نماید و کتب مرهونه بخود او منتقل گردد چون موعد رسید و از حاصل قریه و طرق دیگر آن مبلغ فراهم نگردید ملازمان
خلیفه وجه را از وی مطالبت نمودند و کار بر او سخت گردید چون او را با ابن واسطی طبیب سابقه دوستی و مودت بود خیالش
بر این باز داشت که او را بجهت مهلت در نزد خلیفه بتوسط بر انگیزد پس حاجب خود که مسمی بمظفر بود و سمت محرمیت در نزد وی
داشت بخواست و بدو گفت اینک بسوی ابن واسطی رو و قصه قریه و سایر ما حسبی بیان کن و او را بدین باز دار که در
حضرت خلیفه تمنی کند که یکسال دیگر مهلت گیرد حاجب بگفته ابو المعالی بخانه ابن واسطی رفته پیغام بگذارد و مطلب را
چنانچه باید شرح داد ابن واسطی انجام و انجاح آن امر را قبول نمود و بی درنگ بدربار خلافت شتافت و بحضور مستنصر
حاضر گشت مطلب را بعرض رسانید و مستدعی مهلت گردید خلیفه بی تامل بلا زمان امر نمود تا وثیقه ابو المعالی ابن عبد المطلب را
بدو دهند و ده هزار دینار دیگر با بن واسطی انعام نمود و گفت در مقامی که چون تو طبیبی حاذق که همواره مصاحب و انیس
و جلیس ماست مهلتی بجهت غیر خواهد در صورت دادن مهلت برادر چه فایده است باید وثیقه را چاه احسان خواه بود پس اولی
تمام آنرا بخشیدن و هم انعامی بر آن مزید کردن تا هر دو طرف محروم نمانند ابن واسطی چون اینگونه مورد الطاف
محل عنایات خلیفه گردید زیاده دلخوش گشته رخصت انصراف حاصل کرده بخانه خویش رفت روز دیگر ابو المعالی
بحاجب گفت بخانه ابن واسطی رو و از امر معهود اطلاع پیدا نما حاجب فرمان صاحب را اطاعت کرد بخانه وی آمد
پس از رسم معهود ابن واسطی تفصیل قضیه بحضور خلیفه را تمام و کمال بیان نمود و وثیقه را بیرون آورده نزد حاجب گذاشت
پنجاه دینار و خلعتی نیز بحاجب ابو المعالی داده و گفت سالهای دراز بود که نیکیهای صاحب را بخیال آن بودم که بهانه
خدمتی بجای آرم جای شکر است که چه نیکو اسباب فراهم گشت که خاطرم از آن خیال آسوده گردید پس حاجب با
کمال مسرت برخاسته نزد ابو المعالی صاحب خود روان رفت و ما جری باز گفت ابو المعالی از وی اظهار امتنان کرده
و از آن گرفتاری خلاص یافت و در بعضی از کتب بجزئی تغییری این حکایت را نسبت به ابو سعید بن الموصلی (?) داده اند
الطبیب عامل تا اواخر زمان مستنصر باسه در قید حیات بوده چون سال وفاتش بقلم صحیح چنانچه باید بنظر نرسید
بنوشتن آن مبادرت ننمود و از آن طبیب تالیف و تصنیفی معروف نیست ولی این کلمات که دلیل بر جودت قریحه
و حسن اعمال علمیه اوست مسطور میکرد و گوید سلاطین را طبیب نباید معالجت کند الا بدوای مفرد معتدل و هم دوای
غذائی زیرا که مزاج سلاطین اکثر آنست با عتدال فرضی اقرب و کمتر از حالت طبیعی انحراف پیدا کند و باندک تغییر
از دوای معتدل بحالت اصلی عود نماید و نیز طبیب را در امزجه سلاطین تدبیر اولی از تجویز دواست زیرا که سلاطین
اعراض نفسانی زیاده در مزاج طاری گردد و دوا را از تاثیر خود باز دارد و بیشتر سلاطین را اگر طبیعت از حالت اصلی
انحراف پیدا نماید طبیب آن انحراف را بتقویت قوای نفسانی و تغییر هوا و تدبیر اغذیه با صلاح آورد و نیز منسوبات

ابو عبدالله خفیف

۳۰۰۹

در بعضی کتب اطبا در باب قدم و حدوث طب سخن کنند که وقتی از اوقات زنی از معارف بغداد را حمی شاید عارض گردید اولاً از سوء معالجت و تدابیر طبیبان آن حمی ثبت در عضو دید بوی رجوع نمود و نیز چند معالجت مشغول گردید ثمری از آن مترتب نگشت و هر روزه مرض روی در تزاید و به ضعف میل کلی مینمود در آن اثنا یکی از بزرگان اطبا را که در آن اوان وفات کرده بود در خواب دید و گفت تا چند در علاج این عورت متعطل و سرگردانی کجا از جمله چیزها که دو جزء شیر در مزاج وی اقتصار نما و هم آب مطبوخ که در او هر بامداد بوی بنوشان چون از خواب بیدار شدم چنان کردم که در خواب دیده بودم زمانی بر این بر نگذشت که مزاج از آن با صلاح آمد و آن هزال که او را عارض گشته بود به سمن تبدیل یافت و اثری از آن حرارت در مزاج او باقی نماند و نیز منسوب به وست که گفته است حسن حذاقت طبیب را در حل از دو چیز باید شناخت اول آنکه استعمال ادویه را در امراض کمتر از آنچه سزاوار است نماید دوم آنکه تدبیر اغذیه مقدم بر سایر اقسام معالجت دارد

ابو عبدالله اسفکسار بن خفیف شیرازی

از اجلاء فضلا و عرفا و معتبرین این طبقه جلیله است او نیز از شیوخی است که علوم ظاهر و باطن را با هم جمع داشته و در نزد اهل فضل میان نیکو معروف و به طلاقت لسان موصوف بوده مادرش از اهالی نیشابور است و پدرش از فارس و خود در شیراز تولد یافته و هم در آن شهر نشو و نما کرده و پس از تحصیل علوم ظاهر و ترقیاتش در آن علوم به طریق طریقت قدم نهاده و از آن طریق به منزل حقیقت رسید تا بدان مقام که در عصر خود عدیلی نداشت و بدیلش نبود او را شیخ المشایخ گفتندی و شیخ الاسلام خواندندی آن عارف کامل از تلامیذ ابو طالب خزرج بغدادیست که دارای علوم ظاهر و باطن بوده و نیز ابو محمد رویم و کتانی را دیده و با یوسف بن حسین رازی و ابو الحسین مالکی صحبت داشته و چندی مصاحب ابو الحسین مزین و ابو الحسین بن درّاج بوده و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی موانست داشته گویند هیچکس را در علم طریقت و حقیقت چندان تصنیف نیست که او را بوده و آن عارف کامل معاصر است با عماد الدوله و عضد الدوله دیلمی و از خلفا با مقتدر و راضی و مکتفی صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال او را مینویسد در عنوان شرح حال او بدینسان نگاشته ابو عبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد خود بود و یگانه عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدا و در عهد خود مرجع اهل طریقت بنائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و ریاضات بنهایت و فضایل او چندانست که بر نتوان شمرد و در طریقت مجتهد بود و روشی خاص داشت و جماعتی مستند او و متصوفه که بوی منسوب‌اند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت و در علوم ظاهر و باطن تصانیفش بسی مجلد برآید همه مقبول و مشهور و انجا بات که او داشت در وسع بشر نگنجد و آن نظر که وی را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در فارس مشاهیر این سلسله نسبت به وی رسانند و از ابنای ملوک بوده و به تجرید سفرها کرده و شیخ محمد جریری و رویم و ابن عطا و منصور حلاج را دیده و صحبت جنید را دریافته و در ابتدا امر که درد دین دامن حال او را گرفت چنان بود که در دو رکعت نماز هزار بار قل هو الله احد خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شبانگاه صد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گشت که چهل سال چله بپای داشته بود و در آن چله آخرین وفات کرد و هرگز پلاس از تن بیرون نکردی در وقت او پیری محقق در فارس بود اما از علمای طریقت نبود و همه ذکری معروف و هرگز مرقع نپوشیدی از ابو عبدالله پرسیدند که شرط

مرقع

ابو عبدالله بن خفیف

مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که تحفه ذکری در پیرهن رسید بجای میآورد و داشتن
حقیقت او را مسلم است و ما بر بیان پلاسیم و میدانیم بدرستی ما بجای نخواهیم آورد و یا نه غرض شیخ ازین بیان
این بوده که درویشی حاجت بمرقع و دلق و پلاس پوشی نیست حاجت بکلاه برکی و دهشت نیست درویش صفت
باش و کلاه تتری دار انتهی در ترجمه وی آورده اند که بسوار روزها روزه داشتی و هر وقت فطاریش بوقت افطار
هفت مویز بودی شبی خادم او را هشت مویز در افطار بخشش گذاشت بخورد و لی حلاوت طاعت [illegible]
بیافت خادم را بخواند و از آنحال سؤال کرد گفت امشب در افطار هشت مویز گذارده بودم بو گفت چرا چنین کردی
گفت از بس جثه ترا ضعیف دیدم بر آنحالت دلم بسوخت گفتم چنین کنم تا ترا در مزاج قوتی پدید گردد شیخ گفت پس تو یار من
نبوده بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش مویز میدادی نه هشت پس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر را
بجای او نصب نمود وقتی از او پرسیدند که از غرایب حالات و اسفار خود ما را چیزی بگوی گفت در بدایت حال که بحج
گذاردن حج افتادم گذارم ببغداد افتاد و غرور جوانی برآنم داشت که نزد جنید نرفتم و چون از بغداد ببادیه شدم تشنگی بر
من غالب شد در آنحال بسر چاهی رسیدم آبش باندازه بالا آمده بود که چند آهو از آن آب میخوردند و با من دلو و رسن نه
بود چون نزدیک چاه رفتم فی الحال آب بقعر چاه رفت بخاک افتاده بنالیدم و در مناجات گفتم خداوندا ترا قدر
از آهوان صحرا در نزد تو کمتر است آوازی شنیدم که آهوان دلو و رسن نداشتند و اعتمادشان بر ما بود و از [illegible]
خویش گشت رسن و دلو بینداختم و روانه گشتم پس صدائی آمد که ما خواستیم ترا تجربه کنیم بازگرد و آب خور بازگشتم و آب بلب
چاه آمده بود بیاشامیدم و وضو ساختم و تا مدینه هیچ تشنه نشدم پس از گذاردن حج ببغداد مراجعت کردم جمعه بود
بجامع شدم جنید را یافتم چون مرا در انبوه خلایق دید نزدیک آمد روی بمن کرد و گفت اگر اندکی صبر کرده بودی
در بادیه خشک آب از زیر قدمت بیرون میامد پس دستش بوسه داده لب بمعذرت گشودم و نیز نقل کرده است که
وقتی جوانی که آثار درویشی از ناصیه اش ظاهر بود نزد من آمد آثار گرسنگی در من مشاهده کرد مرا بخانه خویش برد
گوشت پخته که دست طبخ نیافته بود نزد من گذاشت مرا از خوردن آن کراهت میامد پس لقمه از آن برگرفته
در دهان من می نهاد در دلش کراهت من از خوردن آن غذا بدانست زیاده شرمگین شد پس از صرف غذا
در رفتن بمنزل خود سفری پیش آمد با چند نفر از دوستان چون بقادسیه رسیدیم راه گم کردیم و از خوردنی
که بود چیزی بر جای نماند چند روز صبر کردن توانستیم پس مشرف بر هلاک شدیم در آنحال سگی را قیمه کرده از
ناچاری خریدیم و کشتیم بریان کرده رفقا لقمه از آن بمن دادند از گرسنگی چاره نداشتم پس حال آن درویش
و طعامش بخاطرم آمد گفتم اینحال عقوبت آن غذای درویش است که اظهار کراهت کرده از خوردنش ناشکری
مینمودم و مایه خجلتش شدم در آنحال نادم گردیده توبه نمودم اسباب فراهم آمد که از آن مهلکه خلاص آمدیم
پس از باز آمدن از سفر بمنزل درویش رفته معذرت لب گشودم و نیز نقل کرده است وقتی شنیدم در قاهره مصر
جوانی و پیری بمراقبت نشسته اند زیاده میل کردم که ایشان را دیده باشم آنگاه بدان سمت روی نهاده و پس
از رسیدن بمصر بمکان آن پیر و جوان شدم سلام گفتم جواب نشنیدم پس بگوشه نشستم ساعتی گذشت روی
بدان جوان کرده گفتم از راه دور آمده ام مرا پندی ده آنجوان سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندک است

واز این

ابو عبدالله خفیف

[illegible]

تا چند بار رو باز آورد و هیچ تغییری بحالت او راه نیافته بود و آنگاه شیخ برخاست سر او بوسه داد و معذرت طلب
کرد و گفت ترا مسلم است دعوی درویشی و سیاه پوشیدن از آنرو که در اینچند بار تغییری بحالت راه نیافت
صاحب تذکرة الاولیا نگاشته وقتی دو نفر از مشاهیر صوفیان از بلاد بعیده بخیال ملاقات شیخ آمده چون بخانقاه شیخ
در آمدند او را نیافتند از مریدان پرسیدند معلوم شد در سرای سلطان عصر عضدالدوله دیلمی بود صوفیان با خود
گفتند شیخ را با سرای سلطان چه کار دریغ از ظن نیک و آنچه که شنیده بودیم پس از خانقاه بیرون آمده رو ببازار
نهادند در آنحال بدکان خیاطی رسیدند بخیال آنکه جیب خرقه بدوزند ایستادند خیاط چون آن دو نفر بدید برخاست
و گریبان آنها بگرفت و گفت مقراض و جامه مرا دزدیده اید و کشید ایشان از آن کار انکار بلیغ کرده و قسم یاد
کردند که ما امروز بدینشهر آمده ایم از جامه و مقراض تو ما را خبری نیست خیاط گفته آنها گوش نداده بدست گماشته
سلطان نشان داد و ببرای عضدالدوله بردند سلطان در حالیکه شیخ نزدش نشسته بود حکم کرد که دست ایشان را
ببرند پس شیخ گفت این عمل شایسته کار این دو نفر نیست آنها را رها کنند در آن حین خیاط رسید و گفت آنچه از من
برده بودند پیدا شد آنگاه شیخ از نزد عضدالدوله برخاست بدر سرای آمد و صوفی بدید گفت در حق پیران ظن
فاسد کنید چه آنها بعضی اعمال بمناسبت وقت میکنند که آنها مصلحت است از برای عموم مردم چه اگر امروز من نزد
عضدالدوله نبودم شما بود بر شما ضرری وارد میامد که تدارک آن مشکل بود پس آن دو نفر از آن کرامت که از آن
عارف کامل دیدند بارادتش کمر بستند نقل است که وقتی شیخ را مسافری رسید در خانقاه بمرض اسهال مبتلا گشت
وی همه وقت طشت بدست خود بنهاد و شبها گذشت که لحظه چشم برهم ننهاد وقتی خوابش در ربود آن مسافر آواز داد
که کجائی لعنت بر تو باد شیخ در حال برخاست ترسان و لرزان طشت برد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است
که به الفاظ زشت تنطق میکند ما را تحمل نماند و ترا پیوسته صبر و تحمل است شیخ گفت من از او جز رحمت بر تو باد سخنی دیگر
نشنیده ام اگر شما چیز دیگر شنیده اید از قانون صواب بیرون بوده و از حکایاتی که صاحب نفحات الانس نقل کرده
اینست شیخ الاسلام که از بزرگان عرفا است گفته است که شیخ ابو عبدالله مرا گفت روزی زنی نزد من آمد که در فلان
جای زنی دیگر است از رؤسای نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمیتواند که خود بیاید شیخ گفته است که من نزد
وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که از آن در حیرتم در قبیله ما طفلی بود که بحد رشد و تمیز رسیده بود روزها غذا
نمیخورد و با کس سخن نمیگفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان چون بصحرا میرفتند بیک جانب رفته
و نماز میگذارد و در این روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه بانی ترتیب کردیم که در آنجا بخسبید ناگاه در
وسط روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه
است با گرد و مادرش چون آنحال بدید بدوید تا ویرا بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو مینگریستیم تا در هوا از انظار
غایب شد مردم قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان کوهها و دیها افتاده باشد هر چه
جستجو کردند هیچ اثری از او نیافتند شیخ گوید از صحبت آن زن تاملی کردم زن گفت شاید از من باور ندارید جماعتی
از زنان قبیله را آورده بر آن مطلب گواهی دادند شیخ در آن مجلس که این حکایت را نقل میکرد شخصی گفت ایها الشیخ این چگونه
بود شیخ گفت ای نادان در اینجای کسی هست که منتظر اینچنین باشد یعنی با تائید و خواست خداوندی اتفاق چنین امور را
استبعادی

ابو عبدالله خفیف

۳۴۳

استبعادی نیست و هم او گفته که نوجوانی خراسانی با جماعت حاجیان بشیراز آمد و به بیماری سخت گرفتار شد و در نزد یکی
از مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا متکفل امور وی گردد پس از دو روز آن مرد با رنگ
پریده بر من وارد شد و گفت بقای عمر تو باد که مهمان ما درگذشت از وی پرسیدم چرا بدینسان رنگ تو تغییر کرده
گفت دوشینه آن جوان گفت که امشب از حالتم خبردار باشید که یک امشب از عمرم بیش نمانده زنهار اگر تو در اول شب تو
واقف باشی اگر امری اتفاق افتد مرا بیدار کن و آنگاه بخواب شو چون شب قریب بپایان رسید زن مرا بیدار کرد و
مواظب حال او بودم تا نزدیک طلوع فجر خوابم در ربود در آنحال کسی آواز داد که در خواب میشوی حال آنکه خدای تعالی
در سرای تو نزول کرده است ترسان از خواب برخاستم دیدم در صحن سرای آواز و حرکت زیاد و روشنائی بسیار بود
و آن جوان در نفس بازپسین آنگاه برخواسته چشمانش بپوشیدم و روی بسمت قبله کردم و بتجهیز و تکفینش مشغول گشتم این
حکایت چون از آن مرد شنیدم بدو گفتم اینچنین حکایات را با جهال ظاهر مگر تو مگوی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل
حکایات را قبول نمایند و ندانند که در هر لباس مردمان خدای ممکنند   دلق بچه کار آید و تسبیح و مرقع   خود را از
علمای نکوهیده بری دار   در تراجم حالات وی آورده اند که هیچیک از عرفا آنقدر عمر نکرده که وی کرده چنانکه حمدالله
مستوفی در گزیده عمر وی را یکصد و چهارده و بروایتی یکصد و بیست و چهار سال نوشته اند صاحب تذکرة الاولیا
نگاشته که چون آن عارف کامل را اجل نزدیک شد خادم خود را گفت که من بنده عاصی گریزپای بودم غلی بر
گردن من نه و پایم محکم ببند و همچنان روی بقبله بنشان شاید که خدای آمرزیده کار بگیرم خود از من درگذرد خادم
بعد از وفات وی خواست چنان کند که او وصیت نموده بود ناگاه آوازی شنید که هان ای بیخبر این کار مکن بخوی
عزیز کرده ما را خوار کنی سال وفات وی را صاحب نفحات الانس در سنه سیصد و سی و یک مسطور داشته و در بعضی
کتب دیگر سیصد و سی و سه در آخر خلافت المتقی بالله و اوایل سلطنت عضدالدوله دیلمی نگاشته اند موافق سال
ولادتش در حدود دویست و ده و الی نوزده بود والله اعلم و آن عارف کامل را نصایح و کلمات عالی در اینمقام بعضی
از آنها را متذکر میشویم که بخوانند و راه آیه تنبه گردد   از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا
و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیا را بیندازد از پس قفا هم او گفته حقتعالی ملائکه و جن و انس را بیافرید پس عصمت و حیلت
و کفایت بیافرید پس ملائکه را گفت از این سه چیز یکی را اختیار کنید عصمت را اختیار کردند و نیز ملائکه سبقت کردند کفایت را
هم اختیار نمودند پس انسان را گفت اختیار کنید خواستند عصمت را اختیار کنند ملائکه سبقت بر عصمت و کفایت کرده
بودند انسان حیلت اختیار کردند و بحیلت امور خویش از پیش بردند هم او گفته تصوف صبر است در تحت مجاری
اقدار و قرار گرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار و نیز گفته رضا بر سه قسم است رضای بدو و رضای
از او و رضای در او و رضای در او تدبیر بود و رضای از او آنچه اقتضا کند و هم گفته ایمان تصدیق دل است بر آنچه
از غیب بر او کشف افتد   از او پرسیدند ارادت چیست گفت رنج دائم است و ترک راحت هم او گفته وصلت آنست
که بمحبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت پدید آید از جمله چیزها جز ذات حق و نیز گفته است دور بودن است از هر
چه ترا از خدای دور کند از او پرسیدند ریاضت چیست گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است
از سستی در خدمت از او پرسیدند قناعت چیست گفت [illegible]ب ناکردن از آنکه در دست تو نیست و بی نیاز
شدن

ابو عبدالله خفیف

تا چند بار و باز آورد و هیچ تغییری بحالت او راه نیافته بود آنگاه شیخ برخاست سر او بوسه داد و بسعدت لب
گشود و گفت ترا مسلم است دعوی درویشی و سیاه پوشیدن از آنروی که در این چند بار تغییری بحالت راه نیافت
صاحب تذکرة الاولیا نگاشته وقتی دو نفر از مشاهیر صوفیان از بلاد بعیده بخیال ملاقات شیخ آمده چون بخانقاهش
در آمدند او را نیافتند از مریدان پرسیدند معلوم شد در سرای سلطان عصر عضد الدوله دیلمی بود صوفیان با خود
گفتند شیخ را با سرای سلطان چه کار دریغ از ظن نیک و آنچه که شنیده بودیم پس از خانقاه بیرون آمده رو ببازار
نهادند در آنحال بدکان خیاطی برسیدند بخیال آنکه جیب خرقه بدوزند ایستادند خیاط چون آندو نفر بدید برخاست
و گریبان آنها بگرفت و گفت مقراض و جامه مرا دزدیده اید رو کشید ایشان از آن کار انکار بلیغ کرده و قسم یاد
کردند که ما امروز بدین شهر آمده ایم از جامه و مقراض تو ما را خبری نیست خیاط گفته آنها گوش نداده بدست گماشته
سلطان نشان داده بسرای عضد الدوله بردند سلطان در حالیکه شیخ نزدش نشسته بود حکم کرد که دست ایشان را
ببرند پس شیخ گفت این عمل شنیع کار این دو نفر نیست آنها را رها کنند در آن حین خیاط رسید و گفت آنچه گم کرده
بوده بودند پیدا شد آنگاه شیخ از نزد عضد الدوله برخاست بدر سرای آمد و صوفی بدید گفت در حق پیران ظن
فاسد مکنید چه آنها بعضی اعمال بمناسبت وقت میکنند که آنها مصلحت است از برای عموم مردم چه اگر امروز من نزد
عضد الدوله نبودم بسا بود بر شما ضرری وارد میآمد که تدارک آن مشکل بود پس آندو نفر از آن کرامت که از آن
عارف کامل دیدند بارادتش گرویدند نقل است که وقتی شیخ را مسافری رسید در خانقاه بمرض اسهال مبتلا گشت
وی همه وقت طشت بدست خود بنهاد و شبها گذشت که لحظه چشم برهم ننهاد وقتی خوابش در ربود آن مسافر آواز داد
که کجائی لعنت بر تو باد شیخ در حال برخاست ترسان و لرزان طشت ببرد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است
که بالفاظ زشت تنطق میکند ما را تحمل نماند ترا پیوسته صبر و تحمل است شیخ گفت من از او جز رحمت بر تو باد سخن دیگر
نشنیده ام اگر شما چیز دیگر شنیده اید از قانون صواب بیرون بوده و از حکایاتی که صاحب نفحات الانس نقل کرده
اینست شیخ الاسلام که از بزرگان عرفا است گفته است که شیخ ابو عبدالله مرا گفت روزی زنی نزد من آمد که در فلان
جای زنی دیگر است از روستای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید شیخ گفته است که من نزد
وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که از آن در حیرتیم در قبیله ما طفلی بود که بحد رشد و تمیز رسیده بود روزها غذا
میخورد و با کس سخن نمیگفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان چون بچرا میرفتند یک جانب رفته
و نماز میگذارد و در این روزها نماز شد از برای وی بیرون قبیله سایه بانی ترتیب کردیم که در آنجا بخسبید ناگاه در
وسط روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شده در هوا میگشت چنانکه
آسیا بگرد مادرش چون آنحال بدید بدوید تا ویرا بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو مینگریستیم تا در هوا از انظار
غائب شد مردم قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان کوهها و وادیها افتاده باشد هر چه
جستجو کردند هیچ اثری از او نیافتند شیخ گوید از صحبت آن زن تأملی کردم زن گفت شاید از من باور نداری جماعتی
از زنان قبیله را آورده بر آن مطلب گواهی دادند شیخ در آن مجلس که این حکایت را نقل میکرد شخصی گفت ایها الشیخ این چه بود
بود شیخ گفت ای نادان در اینجای کسی هست که منتظر اینمعنی باشد یعنی با تأیید و خواست خداوندی اتفاق چنین امور را

استبعادی

[illegible]

ابو عبدالله خفیف

۳۴۳

استبعادی نیست و هم او گفته که نوجوانی خراسانی با جماعت حاجیان بشیراز آمده و به بیماری سخت گرفتار شده و در نزدیکی
ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا متکفل امور وی گردد پس از دو روز آن مرد با رنگ
پریده بر من وارد شد و گفت بقای عمر تو باد که مهمان ما در گذشت از وی پرسیدم چرا بدینسان رنگ تو تغییر کرده
گفت دوشینه آن جوان گفت که امشب از عالم خبردار باشید که یک امشب از عمرم بیش نمانده و زن را گفتم در اول شب تو
واقف باش اگر امری اتفاق افتد مرا بیدار کن و آنگاه بخواب شو چون شب قریب بپایان رسید زن مرا بیدار کرده
مواظب حال او بودم تا نزدیک طلوع فجر خوابم در ربوده در آن حال کسی آواز داد که در خواب میشوی و حال آنکه خدای تعالی
در سرای تو نزول کرده است ترسان از خواب برخاستم دیدم در صحن سرای آواز و حرکت زیاده و روشنائی بسیار بود
و آن جوان در نفس بازپسین آنگاه برخاسته چشمانش بپوشیدم و روی بسمت قبله کردم و بتجهیز و تکفینش مشغول گشتم این
حکایت چون از آن مرد شنیدم به وی گفتم اینچنین حکایات را بجهال ظاهر مگوی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل
حکایات را قبول نمایند و ندانند که در هر لباس مردان خدای می‌گنند ولعت بچه کار آید و تسبیح و مرقع خود راز
علمای گمنامیده بری دار در ترجمه حالات وی آورده اند که هیچیک از عرفا این قدر عمر نکرده که وی کرده چنانکه حمدالله
مستوفی در گزیده عمر وی را یکصد و چهارده و بروایتی یکصد و بیست و چهار سال نوشته اند صاحب تذکرة الاولیاء
نگاشته که چون العارف کامل الاجل نزدیک شد خادم خود را گفت که من بنده عاصی گریزپای بودم غلی بر
گردن من نه و پایم محکم به بند و همچنان روی بقبله فشان شاید که خدای آمرزید کار بکرم خود از من درگذرد خادم
بعد از وفات وی خواست چنان کند که او وصیت نموده بود ناگاه آوازی شنید که هان ای بیخبر این کار مکن بخواهی
عزیز کرده ما را خوار کنی سال وفات وی را صاحب نفحات الانس در سنه سی و سیصد و سی و یک مسطور داشته و در بعضی
کتب دیگر سیصد و سی و سه در آخر خلافت المتقی بالله و اوایل سلطنت عضدالدوله دیلمی نگاشته اند موافق سال ولا
ولادتش در حدود دویست و دوازده نوزده بوده والله اعلم و العارف کامل را نصایح و کلمات عالی در اینمقام بعضی
از آنها را میسگاریم که بینند و را مایه تنبه گردد از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا
و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیا را بیندازد از پس قفا هم او گفته حق تعالی ملائکه و جن و انس را بیافرید پس عصمت و حیلت
و کفایت بیافرید پس ملائکه را گفت از این سه چیز یکی اختیار کنید عصمت را اختیار کردند و نیز ملائکه سبقت کردند گفتار
هم اختیار نمودند پس انسان را گفت اختیار کنید خواستند عصمت را اختیار کنند ملائکه سبقت بر عصمت و کفایت کرده
بودند انسان حیلت اختیار کردند و بحیلت امور خویش از پیش بردند هم او گفته تصوف صبر است در تحت مجاری
اقدار و قرار گرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار و نیز گفته رضا بر سه قسم است رضای بدو و رضای
از او و رضای در او و رضای در او تدبیر بود و رضای از او آنچه اقتضا کند و هم گفته ایمان تصدیق دل است بدانچه
از غیب بر او کشف افتد از او پرسیدند ارادت چیست گفت رنج دائم است و ترک راحت هم او گفته وصلت آنست
که بمحبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت پدید آید از جمله چیزها جز ذات حق و نیز گفته است دور بودن است از هر
چه ترا از خدای دور کند از او پرسیدند ریاضت چیست گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است
از سستی در خدمت از او پرسیدند قناعت چیست گفت قناعت طلب ناکردن از آنکه در دست تو نیست و بی‌نیاز
شدن

شدن آنچه در دست تو هست از او پرسیدند رجا چیست گفت رجا شاد شدن بود بوجود وصل هم گفته فقر نتیجه
در عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود گفت یقین حقیقت اسرار بود بحکمهای غیب از او پرسیدند
عبودیت کی درست آید گفت آنگاه که بنده در کارهای خود باز گذارد و در بلایا صبر نماید در ترجمهٔ وی
آورده اند که او اول عارفی است که بپارسی شعر سروده ولی بیش از این چند شعر فارسی و رباعی از اشعارش
چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

هرکسی و کار خویش هرکسی و بار خویش | صوفی و دلق و ترّهات زاهد و دستار خویش
هرکه بکردار خود گشت گرفتار و باز | ما و بروز حساب بسته کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب | بچه چه سازی بسی آن لب و گفتار خویش
فتنهٔ دهری ز روی شهرهٔ شهری ز موی | گرم کنی از دو سوی رونق بازار خویش
گر بشناسد کسی فرد خدائی خدا | پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش
روی بگردان ز من چهره مپوشان ز من | تا نشوم بی وطن از دل و غمخوار خویش

ونیز این رباعی ازو منسوبست

ای روی تو قبلهٔ دل بیداران | ابروی تو محراب سر هشیاران
خواهم نظری کنم تو از روی کرم | تا باز نمانم ز تو از غمخواران

وله ایضاً

گفتم چو بیائی تو بگویم غم دل را | غم میرود از دل چو بیائی بر من

واین دو شعر تازی را نیز بدو منسوب داشته اند و بعضی گویند از کسی دیگر بطریق تمثیل آورده

اریدلانسی ذکرها فکانما | تمثل لی لیلی بکل مکان

یعنی اراده میکنم که فراموش کنم نام او را پس گوئی ظاهر میشود لیلی برا در هر مکان

ابوسلیمان داود بن ابی المنی بن ابوالمعز بن ابی فانه

از اطبای مائهٔ ششم هجریست و معاصرست با خلفای علویین مصر و در کیش نصاری بوده در صناعات طبیه و در علم و عمل آن خبیر و در علم نجوم و احکامش بصیر بوده و خلفای علوی او را محترم میداشته و بر طب و احکام وی در نجوم اعتمادی کامل داشته اند والطبیب دانشمند را مولد و منشا بیت المقدس بوده و از آنجا بمیل طبع خلفای علوی بمصر انتقال نمود و در آنملک روزگار خود را با جاهی وجیه و شانی رفیع بسر برد و او را چند پسر بود و تماما عالم بصناعات طبیه و فائق بر اعمال علمیه آن بوده و بعد از انقراض دولت علویین بمصر اولاد و احفاد وی در نزد سلاطین آل ایوب بطبابت خاص مخصوص بوده اند و بعضی از آنها بشرف اسلام مشرف گشتند چنانکه شرح این اختصار در ذیل ترجمت و شرح احوال اولادش خواهد آمد صاحب طبقات الاطبا که خود قریب العهد است با وی در عنوان شرح حالش چنین نگاشته کان طبیبا نصرانیا متقدما فی

[illegible]

ابو سلیمان

زمان الخلفاء وکان خطیباً عندهم فاضلاً فی صناعة الطب به خبیراً بعلمها متمیزاً فی عملها وکان
اهل القدس ثم انتقل الی الدیار المصریة وکانت، و نیز صاحب طبقات الاطباء که با ابو حلیقه رشید الدین که سبط
اوست و شرح حالش اینک خواهد آمد معاصر بوده حکایت کرده است که ابو حلیقه از برای من حدیث کرد که
روزی در شهر شرمساح در نزد ملک کامل حضور داشتم زمانی کمی بعد از وفات ملک عادل امیر مجد الدین
برادر عقبة بن عیسی که از امرای آل ایوب بود از برای ملک کامل بتقریب صحبتی حکایت کرد و از احوال جد من
ابو سلیمان بدینسان که ابو سلیمان طبیب در زمان خلفای علویین قدر و مکانتی عظیم داشت و دارای پنج
پسر بود که تمامشان بعلم و فضل مشهور و بجودت علم و عمل در طب موصوف بودند چون ملک ماری بن ایوب
که پادشاه نصاری بود چنانکه در تواریخ مسطور است بمصر درآمد چنان شد که بر حذاقت و علم و عمل الطبیب کامل
اطلاع پیدا کرده و از حسن معالجت و اطلاعش بر صناعات طبیه در اعجب دیده و از خلیفه علوی الظافر بامر
او را بخواست تا حفظ صحت و معالجت خود را بوی رجوع نماید خلیفه مسئول وی را بقبول آورد و بفرمود تا الطبیب کامل
سپس در خدمت ملک ماری باشد پس بحکم خلیفه و میل ملک خود با پنج نفر اولاد به بیت المقدس نقل نمودند
و کمچند حفظ صحت و معالجت ملک در عهده وی بود در آن اوان ادویه تریاق فاروق را فراهم آورد
و چند ترکیب از برای ملک بساخت در کتب طبیه مسطور است که وی چند دوا بر ادویه سابق تریاق بیفزود
و بدلی از برای قرص افعی بساخت و آن قرص بدل الکنون در تریاق فاروق معمول بر اطبا است بهر حال پس
از کمچند که وی در نزد ملک ماری بماند و پیری او را ادراک نمود حکیم مهذب ابو سعید که فرزند اکبر وارشدش
بود بجای خود در حفظ صحت و معالجت ملک باز داشت و در آن هنگام چنان اتفاق افتاد که عقبه بدست جماعت
نصاری در یکی از غزوات اسیر گشت بنزد ملک بردند بگفت تا او را حبس نمود و دست و پایش بزنجیر آهن محکم ببستند
مدتی بر این حال بود و در زندان مریض گشت ملک را از مرض وی اطلاع پیدا نمود و حکیم مهذب ابو سعید که در آن
وقت طبیب مخصوص ملک بود بامر ملک بجهة تشخیص و اطلاع بر مرض و مداوایش بنزد وی رفت چون برادرم
بدانسان در زندان بسته و خسته دید بنزد ملک مراجعت کرد و گفت خداوند ملک را پاینده دارد اینمرد که در حال
مرض در زندان است و بزنجیر بسته اند اگر امروز و امشبی حالش بدینسان گذرد امیدی بحیاتش نخواهد بود و از آنرو
که اینمرد صاحب عزت و نکنت بوده و تنعم را چون ذلت و گرفتاری وی آورد و از آن اعراض نفسانی که او را
روی داده باعراض جسمانی مبتلا گشته بهبودی از برایش حاصل نگردد ملک گفت چاره این کار بر چه جهت بگوی
گفت اول چاره رهائیش آزادی از زندانست که اقوی معالجت است مزاج وی را سپس از ادویه و اغذیه بهرچه
محتاج الیه مزاج اوست بعمل خواهد آمد ملک گفت از آن ترسم که از این حالت او را رهائی باشد و پس از استخلاص
فرار کند ابو سعید گفت ملک سلامت باشد صحت تن و فرار نکردنش را من ضامنم ملک گفت چون معالجت
بر وفق دلخواه و محافظتش بر نهج مرام باشد ترا از من هزار دینار زر بانعام خواهد رسید چه نمیخواهم که مانند عقبه
کسی در بند و حبس من در مقام تلف درآید پس ابو سعید بزندان رفته فرمان ملک برسانید و بند از وی
برداشته بخانه خویش برد و منزلی مناسب از جهة وی تعیین نمود و شش ماه تمام بخدمت و اصلاح مزاج
و انجام

ابوسلیمان

و انجام امور شی پرداخت پس از صحت مزاج و آسایش ابوسعید را ملک بخواست از حالت عقبه جویا گشت گفت
مزاجش با سلامت قرین و خود خدمت ملک را حاضر است گفت اکنون او را نزد من حاضر نمای پس ابوسعید
برفت و با عقبه نزد ملک حاضر شد پس از ادراک حضور ملک پرسش احوال فرمود و در همان مجلس آن طبیب دانشمند
بدرهای چیده یافت ملک بدره که هزار دینار زر در او بود بنابر وعده که کرده بود بدان طبیب کامل عطا نمود
پس ابوسعید امر ملک را ستایید که ضمانت و معالجت و شخص او را چنانکه منظور ملک سید بدرجه قبول آمد و وعده ملک
نیز بکار بود حصه رسید و این احسان و تفقد در حق من صورت تام یابد که عقبه نیز از ملک رخصت انصراف یابد پس
ملک عقبه را رخصت انصراف بملک خود داده و آنچه از بدرهای زر در نزد وی بود بدو انعام کرد چون رخصت
یافت و از نزد ملک بیرون آمد ابوسعید طبیب از عقبه تمنا کرد که آن هزار دینار که ملک بوی انعام کرده بود
بجهت مخارج سفر خود قبول نماید عقبه خواهش وی بعمل آورده زرها قبول نمود و بمصر روی توجه نهاد
چنانکه اشارتی بدین مطلب رفت که ابوسلیمان در احکام نجوم یدی طولی داشت قبل از طلوع و ظهور اختر
اقبال آل ایوب و رسیدن آن طبقه بدرجه و رتبه شاهنشاهی ابوسلیمان بقواعد نجوم استخراج کرده بود که صلاح
الدین یوسف ملقب بملک ناصر برتبه سلطنت خواهد رسید پس بیت المقدس را مفتوح نموده و از ید نصاری انتزاع
خواهد کرد و این مطلب را در رساله نگاشته حتی سال و ماه و روز را تعیین نموده بود و از دیرگه موسوم بباب الرحمه
بوده است نگاشته بود که بدان شهر در خواهد آمد و آن کتاب در نزد فرزند کهتر وی ابوالخیر بن ابوسلیمان بود تا آنکه
که سلطان صلاح الدین لشکر به بیت المقدس کشیده در ظاهر آن شهر نزول اجلال نمود از آنکه ابوالخیر در اوایل
سن شباب در نزد ملک بیت المقدس علم سواری و علوم حربیه آموخته بود خواست که با لشکر بیت المقدس
از شهر بیرون رود ابوسلیمان بوی گفت از جانب من نزد ملک ناصر سلطان صلاح الدین رو و کتاب که
بوی ده و مژده رسان او را بفتح بیت المقدس پس ابوالخیر بلشکرگاه صلاح الدین رفت امیر عقبه که ذکرش
گذشت او را دیده و بشناخت چون از مطلب وی اطلاع پیدا نمود و بملاحظه آن یکی که از نژاد شایده و
حقوق را منظور کرده با خود نزد سلطان صلاح الدین برد و آن رساله که پدرش در فتح بیت المقدس
نگاشته بود بسلطان داد و پس از مطالعت و اطلاع بر مطلب زیاده از حد خوشحال گشته چون آثار آن حکم
آنافانا بمعرض ظهور و بروز در میآمد ابوالخیر را جایزه داده رخصت انصراف داد و پس بکاتبان سلطنت
فرمان داد و امر فرمود که چون به بیت المقدس درآیند ملاحظه نمایند که ابوسلیمان و پسران و اتباع و اشیاع
و خویشاوندان وی ضرری از او نیابد پس از چند مدت که بیت المقدس بدست سلطان مفتوح گردید و
بشهر درآمد همچنان کردند که سلطان فرموده بود و صحت قول آن طبیب دانشمند در نزد سلطان بوضوح
پیوست و در حین ورود سلطان صلاح الدین به بیت المقدس عقبه بخانه حکیم ابوسعید درآمد در همان مکان
که منزل داشت از سلامت و آزادی خود شکر کرده و از آن احسان و خدمت که از وی دیده تلافی را
از سلطان بخواست که امتیازات بسیار در حق او و اولادش منظور دارند و آنچه را که از نصارای آن ملک
مسلمین بیگیر فتند محض رعایت حال ایشان بگیرند و برطبق همین مطلب احکام از دیوان سلطان صلاح الدین

صادر

صادر گردید که ایشان معاف باشند آنگاه ابوسلیمان را نزد خود طلب کرد و زیاده از حد بنواخت و گفت از آنکه تو مردی
و مردی مهذب در نزد ما باقی آنچه خواهش و مطلب تو است بعمل خواهد آمد پس گفت مرا تمنائی جز این نیست که اولاد من
در جزو اطبا و چاکران مخصوص ملک معدود باشند و منظور نظر سلطان گردند تمنای وی بعمل آمد و بعضی از آنها را در
ملازمت خود نگاه داشته و بعضی از آنها را بملک عادل سپرد که در خدمت وی باشند ابوسلیمان از اینجا شکر ملک
بجای آورده و چندی در خدمت وی بماند و مقارن بود وفات ابوسلیمان موافق روایت خزرجی باسنه پانصد و هشتاد
و چهار هجری که یکسال بعد از فتح بیت المقدس بود والله اعلم بحقایق الامور و از معتقدات اوست که در کتب طبیه
مسطور است که طبیب را شرط حزم در حفظ صحت و معالجت زیاده در کار است همچنانکه در حفظ صحت اگر تدبیر سته
ضروریه بعمل نیاید یا بر خلاف رسم معمول بعمل صحت را بمرض خواهد رسانید و هم بدان سان چون معالجت نماید مرض را
منتهی بموت کند و نیز گفته چون تشخیص مرض را حکما هو حقیر ندانند اگر اهل تجربت باشند و دانند که دفع مرض بطبیعت
تواند کرد بادویه لطیفه معتدله مزاج مریض را باصلاح آورد و اگر بمسهل و ادویه قویه معالجت کرد بسا باشد بخطری افتد
که تدارک آن مشکل باشد و نیز گفته چون معالج و مریض را تعجیل در علاج و صحت باشد بسا باشد مرض سهل العلاج
تبدیل بمرض عسر العلاج گردد و دیگر از معالجات قویه مرض از برایش حاصل نباشد و نیز گفته چون طبیب انتظار نهایت
مرض را کشید و مریض هم صبر بر مرض نمود البته بحسن عاقبت منتهی گردد — شهرساخ بلد ولایت در نواحی نزدیک
دریای شور

ابن شرایطی ابوالفضل یامن

از اطبای اواخر مائه ششم هجریست بفنون فضایل از هر قبیل مشهور و خصوصاً بعلوم اوایل معروف و خود ساکن شهر
حلب بوده نشو و نما و تحصیل علوم را در آن ملک نموده تا آنگاه که شرف طوسی که خود یکی از مشاهیر طبقه فضلاست بعزم
توطن دار حلب گردید جماعتی از اهالی علم و فضل بجهة تحصیل علوم بخدمت شرف طوسی مبادرت جستند و در مجلس درس
وی بتلمذ و استفادت مشغول گشتند از جمله ابن شرایطی بود که بخدمت وی مبادرت جست و سالها در مدرس وی
بأخذ علوم اوایل مشغول گشت تا در اقسام حکمت از فروع و اصول آن ترقی کامل کرد و چون در جنبه علمی و عملی طب
از هر جهة فایق و ماهر بود تا معاش خویش فراهم کند در شبانه روز مقداری از وقت خود را بمعالجت عموم مردم
و اواسط الناس مصروف میداشت باقی ایام را در بروی خود بسته و از مراودت کلی با خلایق
احتراز داشت و در گوشه بتالیف و تصنیف و تصحیح کتب اشتغال مینمود و جماعتی از آنان که تحصیل
طب و معالجت را طالب و راغب بودند بمطب و مدرس وی میرفتند از آنکه این کار را مواظبت
داشت و غفلت از نشستن و معالجت نداشت از حسن مراقبت وی شایسته معالجت میگردیدند
نقل است که وقتی حاکم حلب که از گماشتگان آل ایوب بود حرارتی در کبد پدید گشته بمعالجت
اطبای مخصوص خود برئی از برایش پدید نگشت و جماعتی از اهالی فضل که در نزد حاکم آن ملک محل
وثوق بودند از حذاقت و فضل وی سخنی در میان آوردند حاکم حلب را بدان باز داشتند که بجهة معالجت

ورا

او اجوبت وی از آن معالجت و رفتن نزد حاکم حلب سرباز زده و بعید رهای زیاد متعذر گشته کسان حاکم بگمان اینکه طمعی در اخذ مال دارد و مقدار کثیری از زر بجهة او بفرستادند وی زرها رد کرده و چون گزیری نداشت ناچار نزد حاکم حلب رفته پس از تشخیص شربت فواکهی که جزء اعظم آن قرص بنفشه بود از برایش ترتیب داده چون یکچند بدان مداومت کرد و بعضی تدابیر دیگر نیز بکار برده اثری از آن حرارت در مزاج محموم باقی نماند حاکم حلب را از یاده آن حسن تدبیر و معالجت پسند افتاده گفت آنچه از زر بدو داده بودند مضاعف کنند و جامه قیمتی هم بدان افزود طبیب دیگر باره آن زرها رد نمود و مکتوبی بحاکم نوشت و گفت که چون مرا سالهاست که نعمت قناعت میسر است و زمان زندگانی نیز بپایان رسیده و تاکنون آلوده بزخارف دنیوی نگشته‌ام اکنون هم مرا اگر بحالت خود باز گذارند اولی است و هرگاه بمعالجت احتیاجی افتد از مباشرت آن مرض تکلیف ناچارم حاکم حلب چون چنین بدید او را بحالت خود واگذاشت مترجم ابن قفطی نگاشته که او در اواخر عمر بجهة گوشه‌گیری اختلالی در دماغ پدید گشت و زمانی نگذشت که بدان علت در سنه چهارصد [illegible]

ابن سدید ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله

از اطبای مائه ششم هجریست و معاصر است بالناصر لدین الله عباسی مولد و منشای وی مداین بوده و از اطبای نیکو تحصیل صناعات حب نموده و در مداین بمعالجت عامه مشغولی داشته و زیاده خلیق و مزاح بوده است و سدید لقب جد ویست صاحب طبقات الاطبا که ترجمه وی را مینویسد نگاشته کان طبیبا عالما بصناعة الطب و المداواة و بموافق روایت حضرمی پس از انقضای زمان زندگانی آن طبیب مجرب در شهر مداین بموت فجاه در گذشته در سنه ششصد و شش هجری و در نظم اشعار نیز یدی طولی داشته چنانکه از این سه شعر که صاحب طبقات الاطبا نقل کرده معلوم میشود

ایا منقذی من معشر زاد لومهم	فاعیاد والی واستکان لهم طبی
اذا اعتل منهم واحد فهو محنتی	وان طال هذا کدت اقضی به نحبی
اداویهم الا من اللوم انه	لیعیی علاج الحاذق الفطن الطب

یعنی ای نجات دهنده من از جماعتی که زیاد شده است ملامت آنها پس مشکل شده است دوای من و بعجز آمده است برای آنها طب من چون بیمار شود یکی از آنها پس او محنت من است و اگر طول کشد آن بیماری نزدیک میشود که جان من برآید مداوا میکنم آنها را از هر دردی مگر از ملامت زیرا که ملامت عاجز میکند معالجه طبیب حاذق هوشیار را

انتهی

ابراهیم بن فوبی

کنیتش ابو اسحق است از فضلا و حکمای اواخر مائه سیم هجریست و معاصر او است بالمعتضد بالله عباسی در زمان مکتفی و معتضد نیز در یافته مولد و منشای وی بغداد است و خود از اعیان حکما و متقدمین فضلای آن زمان بوده و چون در دوره اسلام کتب اوایل

ابراهیم بن قویری

۳۲۹

اوایل که بزبان عربی از یونانی ترجمه شد جماعتی از فضلا دیگر باره در علم منطق بعثی پیدا نموده و متفنن قانون و مجدد رسوم آن علم گشتند و فایده و آثار در نظر اهل فضل بمعرض ظهور و بروز در آوردند و بساط تدریس گسترده از جمله ابو اسحق ابرهیم ابن قویری که این علم را منتشر ساخت و بر کتب اوایل تعالیق و شروح آورد و بسیاری از فضلای آن عصر علم منطق را در نزد وی باستفادت مشغول گشتند از جمله ابو بشر متی ابن یونس است که در علم منطق استاد فارابی است و دیگر از فضلا نیز هستند که در نزد وی تحصیل علم منطق نموده اند صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی آورده است ابرهیم مکنی بابو اسحق فاضل فی العلوم الحکمیه و هو ممن اخذ علم المنطق و کان مفسرا و علیه قرا ابو بشر متی بن یونس وهم در ترجمه ابن قفطی مسطور است که در دوره اسلام اگرچه در زمان هارون و مامون این علم انتشار یافت ولی اول کسی که رسایل و کتب در این علم پرداخت او بود و مطالب سابقین از خود را توضیح و تبیین نمود و در بسیاری از مولفات این قوم نام وی مذکور و مسطور است وهم در ترجمه ابن قفطی مسطور است که پس از آنکه کتب ابو بشر متی ابن یونس در منطق پرداخته گشت مردم بیشتر راغب و طالب استفادت از آن کتب گشتند چه تو ضیح عبارت و دریافت معانی و تمامی مطالب در آن مولفات جمع بود بدانجهت کتب وی که عبارات مغلق و بیانات غامض داشت در نزد آنکسان که طالب اخذ این علم بودند متروک و مطروح گردید و بقرائت کتب ابو بشر بیشتر راغب و مایل گشتند و اما مولفات وی در منطق نزد خواص فضلای این فن زیاده معتبر و محل رجوع منطقیین است و منتهی راسب فایدت و مبتدی را از آن بهره حاصل نیست با تجلد روزگار الحکیم دانشمند در بغداد بتدریس و تالیف میگذشت و طلاب را از وی بهره تمام حاصل میگردید تا انگاه که روزگار زندگانی او نیز بدرود نمود و سال وفاتش مضبوط نیست همین قدر که از ترجمه وی مستفاد گشت مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم هجریه والله تعالی اعلم و او را مولفات و مصنفات بسیار بوده من جمله آنچه در ترجمه ابن قفطی و طبقات الاطبا مسطور است از آنجمله است شرح قاطیغوریاس مشجر شرح کتاب باریرمیناس مشجر شرح کتاب انولوطیقا اول مشجر شرح کتاب انولوطیقا دویم مشجر کتاب که نقل کرده است از خود در تمام دوره منطق انتهی

ابن فارض مصری

از مشایخ متصوفه و اکابر عرفا است مردی مرتاض و مجرد صاحب کرامات و خوارق عادات بوده در چهارم ذی القعده سال پانصد و هفتاد و شش هجری بشهر قاهره در وجود آمد منتسبین طریقت و ارباب فقر لسخنان او و علی الخصوص تائیه کبری که بنظم السلوک موسوم است عقیدتی عظیم دارند و در حفظ و فهم آن اسامی کامل مینمایند از مصنفین معجمات اعیان و مترجمین احوال رجال جمعی در جمع اخبار ابن فارض عنایت کرده اند چون محدث نیشابوری صاحب روضات و عارف جامی مصنف نفحات و قاضی تستری و شیخ اوحد علی بن محمد که هم سبط ابن فارض است و هم جامع دیوان او و در کشکول بهاالدین محمد عاملی نیز از اشعار و اخبار او تفاریق بسیار یاد شده قاضی احمد بن خلکان برای وی دو کنیت آورده ابو حفص و ابو القاسم و در ذکر اسم و نسب و نسبت او گفته عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد و الدار و الوفاة سبط اجل وی علی بن محمد از پدرش کمال الدین محمد بن عمر حکایت میکند که گفت از شیخ شنیدم که خود میفرمود که من در بدایت تجرید داول سیاحت از پدر خود شیخ ابو الحسن علی بن المرشد که از اعاظم

[illegible]

که از اعاظم علما و مصر بشمار میرفت و در شهر قاهره منصب قضا گماشته بود و متوری میگرفتم و با جازت وی او را
المستضعفین که در حوالی کوه مقطم معارت میرفتم و در آنجا وی میگرفتم و یکشبانروز کما هیئتی میبردم آنگاه
از جهت رعایت خاطر پدر منزل باز میگشتم پدر از مراجعت و دیدار من خرسند میگشت و مرا با خود بمجلس حکم و فصل خصومت
و مدارس همی برد و پس از چندی دیگر باره اجازت میگرفتم و بسیاحت میرفتم و باز بر میگشتم مدتی حال بدینموال
میگذرانیدم در اثنا پدر مرا خواستند بمنصب قاضی القضاتی برگمارند وی نپذیرفت و از حکومت شرعیه
یکباره اعراض کرد و از مردم انزوا جست و در جامع از هر معتزل گردید و کسی در آنجا منقطعا الی الله بود تا برحمت
ایزد سبحانه در پیوست چون مرا ازین رهگذر مانعی در سیاحت نماند بعزم ثابت و نیت راسخ بجاده تجرید
سلوک قدم نهادم و بالکلیه بسیاحت بازگشتم اما از دل امتحان و صدق مجاهدت چیزی از اینطریق بر من مفتوح
نمیگشت تا آنکه روزی مرا بمدرسه سیوفیه عبور افتاد بر در مدرسه پیری بقال دیدم که وضو میساخت ولی نه بر ترتیب که
در شرع مقرر است اول هر دو دست بشست و سپس پایها آنگاه مسح سر کشید و بعد از آن روی بشست من با نگ
و ملامت بر خواستم و گفتم یا شیخ انت فی هذا السن فی بلد المسلمین علی باب المسجد
تتوضأ مثل هذا الوضوء یعنی ای پیر تو در این سال شیخوخت در شهر مسلمانان
بر در مدرسه میان فقیهان اسلام وضو میکنی بیرون از ترتیب شرعی پیر خیره در من نگریست و گفت یا
عمر لا یفتح لک بمصر و لکن یفتح لک بالحجاز فعسی ان یکون لک
هناک فتح یعنی ای عمر بر تو در ملک مصر فتحی در از غیب گشوده نگردد فتح تو در حجاز
مکه خواهد بود و آهنگ آنجا کن که زمان فتح تو نزدیک آمده من دانستم که آن شیخ از اولیا عصر است و مراد من از
آن وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال وی میباشد پیش رفتم و میان دو وی نشستم و گفتم یا سیدی این
منی و الحجاز و لیس باوان حج و لست فی رفقة اقصدها یعنی ای بزرگوار من کجا و مکه
کجا اینک که موسم حج نیست نه کاروانی میبینم و نه یارانی که با آنها راه مکه پیش گیرم ابن فارض گفت همینکه شیخ این
سخن بشنید بدست اشارت کرد و گفت هذه مکة قدامک یعنی این مکه است در پیشروی تو چون نظر
کردم مکه مشرفه را دیدم که در مقابل چشم هست شیخ را بگذاشتم و بسوی مقصد در گذشتم پس همی مکه در پیشروی من بود
و از نظرم غایب نگشت تا در وقت داخل آن شدم و در حال فتحی روی داد و از آن زمان فتوح مترادف شد
و آثار آن متوالی گشت آنگاه از آنجا بسیاحت بر آمدم و در وادیها و کوهها گردیدن گرفتم شب و روز در بیابانها
میگشتم و با وحشیان صحرا بسر میبردم و ایشی بجز حیوانات دشت نداشتم سبط شیخ میگوید نیای بزرگوار در ضمن ابیاتی
بعلی این دو مرحله اشارت فرموده در قصیده والیه بفتوح مکیه تلمیح میکند که میگوید

یا سمیری روح بمکة روحی شادیا ان رغبت فی اسعادی
کان فیها انسی و معراج قدسی و مقامی المقام و الفتح بادی

یعنی ای همصحبت شب من اگر یاری دادن من خواهی پس سرود گویان روان آن شاداب شو تا آسایش بخش که من در آنجا
[illegible] ست انس گرفتم و از آنجا بنشاءه قدسی بر شدم و محل اقامت من مقام ابراهیم بود و در های غیب بر روی دل
همی گشود

ابن فارض مصری

همی گشوده در قصیده تائیه صغری بوحشت از انس و انس بوحشیان تصریح مینماید که می فرماید

وجنبنی حبّک وصل معاشری	وجنبنی ما عشت قطع عشیرتی
وابعدنی عن اربعی بعد اربعی	شبابی وعقلی وارتیاحی وصحّتی
فلی بعد اوطانی سکون الی الفلا	وبالوحش انسی اذ من الانس وحشتی

یعنی مراد وستی تو کناره کردن از وصول دیگر دوستان بداشت و قطع آشنائی ایشان مدت زندگانی نزد من محبوب نساخت و مرا از وطن دور نمود و بعد از آنکه جوانی و چهار آسایش و بهبودی از من دور کرده بود و مرا پس از مفارقت وطن عرصه هامون مسکن گشت و چون از آدمیان گریزان گردیدم بوحشیان صحرا انس افتاد و در عنوان الدیوان و نفحات الانس مسطور است که ابن فارض گفت وقتی که من در جوار حرم و طواف مکه بسیاحت میگذرانیدم در یک وادی مقام گزیده بودم که میان آن و مکه بقدر ده شبانروز برای سوار تندرو مسافت داشت و برای صنعت من هر پنج نماز را در حرم شریف میگذاردم و با من در آمدن و شدن سبعی عظیم الجثه همراهی میکرد و بوقت روانه شدن من بسان شتر بزانو درمیآمد و میگفت یا سیدی ارکبنا ، من هیچگاه سوار آن نشدم جمعی از گبار مشایخ که در حرم شریف مقام داشتند بر آن شدند که برای من مرکوبی تهیه نمایند که در ذهاب و ایاب بر آن سوار شوم ناگاه آن سبع خود را در باب حرم شریف بر آن جماعت نمودار نمود و پیش من آمد و گفت یا سیدی ارکب ایشان چون آن سخن بشنیدند از گفته پشیمان شدند سرها کشودند و اعتذار جستند مدت پانزده سال بر اینحال مشغول سیاحت بودم روزی ندای الشیخ بقال بسمع من رسید که گفت یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی یعنی ای عمر بشهر قاهره بیا و در احتضار من حاضر باش من بتعجیل آنجا رفتم و دیدم شیخ محتضر است من بر وی سلام گفتم و او بر من پس دیناری چند بمن داد و گفت مرا با اینها تجهیز نما و حاملان نعش مرا تا بقرافه بهریک دیناری بده آنگاه از همانجا بعجبه نیسنی اشارت کرد و گفت تابوت مرا بر زمین فرو دآور و منتظر رحمت حق تعالی میباش که مردی از کوه فرود خواهد آمد و با تو بر جنازه من نماز خواهد گذارد و چون این وصیتها بسر برد در حال بمرد من بر گفته وی رفتار نمودم و تابوت را در موضعیکه نشان داده بود بر زمین نهادم و آن موضع در قرافه نزدیک مسجد عارض شیخ جبل مقطم است در آن هنگام مردی از کوه فرود شد ولی مانند طایر چه پاهایش بر زمین نبود همینکه نزدیک شد او را بشناختم که مردی بود پیاده در بازارها میگشت مردم با او سخره میکردند و بر قفایش سیلی میزدند گفت یا عمر تقدم وصل بنا علی الشیخ من پیش ایستادم مشغول نماز شدم و دیدم در میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید صفها بسته با ما در نماز همراهی میکنند یکی از آن مرغان که بخلقت از دیگران کلانتر بود از میان صفوف برآمده در زیر پای نعش نشست و آنرا فرو برده با سایر مرغان پرواز کرد و تسبیح کویان برخشده از نظر غائب شدند من از آن حال در تعجب شدم آنمرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیور خضر تسرح فی الجنة حیث شائت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیور خضر وهذا الرجل منهم یا عمر وانا کنت منهم وانما وقعت منی هفوة فطردت عنهم وانا اصفع قفای فی الاسواق تادیبا علی تلک الهفوة یعنی آیا شنیده باشی که روانهای شهیدان

در حوصلهٔ

در حوصلهٔ مرغان سبز باشند و در بهشت هر جا که خواهند بچرند ایشان شهیدان شمشیرند اما شهیدان محبت را روان
و کالبد هر دو در درون مرغان سبز رنگ میباشد و این شیخ از آنگروه بود من نیز در سلسلهٔ این جماعت منتظم بودم
ولی وقتی از من لغزشی پدید آمد از میان ایشان رانده شدم و تا کنون در بازار ها برای تادیب و سیاست آن
لغزش مرا قفا میزنند ابن فارض گوید آنگاه آمرزیده شد چون طیور سبز رنگ بشتافت و از نظر من ناپدید گشت

حکایت شیخ کمال الدین پسر وی

شیخ کمال الدین محمد پسر شیخ شرف الدین عمر بن الفارض حکایت است که گفت وقتی پدر بزرگوارم در خواب بود
و از خواب سه بار با انگشتان هر دو دست اشارت کرد و با آواز بلند گفت صدقت یا رسول الله چون
بیدار شد دیدم سبحان الکلام میگوید و همچنان اشارت میکند گفتم ای پدر این چه گفتار و کردار است که حال
منام بدان اشتغال داشتی گفت ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه وآله را بخواب دیدم با من فرمود یا عمر بمن تنتسب
یعنی نژاد خود بکدام قبیله میرسانی گفتم یا رسول الله الی بنی سعد قبیلة حلیمة السعدیة مرضعتک یعنی نسب
من بطایفهٔ بنی سعد میرسد که قبیلهٔ دایهٔ تو حلیمه سعدیه است فرمود لا بل انت منی و نسبک متصل بی
یعنی نی بلکه تو از من میباشی و نژاد تو با من پیوسته است گفتم یا رسول الله انی احفظ نسبی عن ابی و
جدی الی بنی سعد یعنی ای پیغمبر خدا من نژاد خود را از پدر و نیای خویش بقبیلهٔ بنی سعد یاد گرفتهام حضرت آواز
مبارک بلند کرد و فرمود انت منی و نسبک متصل بی گفتم صدقت یا رسول الله و از شدت
اهتمام در تصدیق همی اشارت کردم و تکرار نمودم سبط شیخ ابن فارض بر حسب مذهب خویش در ذیل این واقعه فرموده
که مراد از انتساب جد بزرگوار برسول مختار نسبت اهلبیت است بملاحظهٔ آنکه قبیلهٔ بنی سعد بعرف عرب اخوال
پیغمبر میباشند والبته اگر آحاد مردم آن قبیله در مقام سیاقت نژاد شرف انتساب خویش بآنحضرت مذکور
دارند اولی خواهد بود تا بقبیلهٔ بنی سعد و یا مراد نسبت محبت است که بر عقیدت اهل سلوک بر نسبت اهلی تقدیم
حقی بر نسب ابوت و اولویت دارد و این انتسابی است که بلال حبشی و سلمان پارسی و صهیب رومی را در حلقهٔ آل
نبوت منظوم و ابو طالب را از این شرف مهجور داشته و نسبت عمومت وی را که اقرب انساب اهلبیت است
از درجهٔ قبول فرو ساخته و همچنین پدر ابراهیم خلیل را از نسبت ابوت و پسر نوح نبی را از بنوت جد بزرگوار
باین نسبت محبت است که در طی اشعار یائیه اشارت فرموده میگوید

نسب اقرب فی شرع الهوی — بیننا من نسب من ابوی

یعنی در میانهٔ ما بجهت علقهٔ انتسابی میباشد که در شریعت ولایت از نسبت پدر و مادر من نزدیکتر است آنگاه
میگوید من خود نوبتی بخواب دیدم که گویا در حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله میباشم و جمعی از عباد و اولیا
نیز حاضرند و از آنجمله است شریف شمس الدین محمد نقیب الاشراف پسر سید شریف شهاب الدین حسین بن [illegible]
الدین محمد ارموی و قاضی عساکر منصوره بود و من بجز شریف معظم احدی را از حاضرین مجلس مبارک پیغمبر نشناختم
پس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله فرمود نسب شیخ صبیح حبشی را ثابت کنند مردی را دیدم که محضری بر دست
داشت و بر حاضران دور میزد و از هر یک خط و شهادت میگرفت تا رسید بمن و گفت اکتب یعنی بنویس
گفتم انا ما رأیت الشیخ صبیح ولا عاصرته ولا اعرف نسبه وانما رأیت اولاده وهم اصحابی

یعنی من صبیح حبشی را ندیده‌ام و با او معاصر نبوده‌ام نژادان وی را نمی‌شناسم همی ولادا و را دیدار نموده‌ام و یا آن
یاران من میباشند آنرو همیکه این بشنید بانگی مهیب بر من زد و که همی عظیم دریافتم و گفت اکتب

كما امر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يكتب كتب اشهد ان النبي متصل النسب

بالشیخ صبیح یعنی بنویس بر وجهیکه پیغمبر فرموده که نوشته شود بنویس گواهی میدهم که پیغمبر را نژاد شریف
با صبیح حبشی پیوسته است و در وفیات الاعیان و غیر آن علی الاختلاف منقولست که ابن فارض گفت وقتی از
من لغزشی سر زد و در سزا کیفری سخت در باطن خویش یافتم چندانکه نزدیک بود روان از جسد من مفارقت
کند پس حیران و سرگردان روی در کوه و هامون نهادم و مانند کسی که گناهی بزرگ نموده باشد و بخواهند
او را بگیرند بگریختم و بر قله کوه مقطم برآمدم و بر سیاحت آهنگ کردم و همه را در گریه و استغاثت و زاری و استغفار
بودم ولی هیچ من زایل نشد پس بقرافه فرود آمدم و در میان گورستان روی خویش بسیار بر خاک مالیدم چاره
نشد از آنجا بجامع عمرو بن العاص رفتم و در صحن جامع بیم زده بایستادم و گریه از سر گرفتم و استغاثت و تضرع
نمودم سودی نبخشید در آنحال مرا حالی قوی پدید شد که هیچگاه مثل آن ندیده بودم پس ناله و عویل بر داشتم
و این شعر حریری انشاد کردم که

من ذا الذي ما ساء قط ومن له الحسنى فقط

یعنی کیست هرگز بدی نکرده و کیست که عملش تنها خوبی بوده در جواب آوازهاتفی از میان آسمان و زمین
شنیدم که خود نمودار نبود و میگفت محمد الهادي الذي عليه جبريل هبط یعنی آنکه
هرگز بد نکرده و بسی کردار نیک آورده محمد راهنمون است که جبرئیل بر او فرود آمد آورده‌اند که شیخ ابن فارض با
سلطان ملک معاصر بود و سلطان اهل علم را بسیار دوست میداشت و در هنگام فرصت محفلی مخصوص ایشان
صحبت آنجماعت فراهم مینمود و با ایشان در اشعار و اخبار و حکایات گفتگوی میکرد روزی در اشعار مجارات
مطالب ادبیه یکی پرسید که اصعب قوافی کدام است سلطان گفت یا ساکنه هر که در آن قافیه چیزی از بر دارد
بگوید حاضران اشعار در آنبا با انشاد کردند و هیچیک از ده بیت بیشتر نتوانست نقل کرد سلطان گفت من
پنجاه بیت که قافیه آنها یا ساکنه است در حفظ دارم و همه را بخواند حاضران تحسین کردند قاضی شرف الدین
که منصب کاتب السری داشت گفت من در این قافیه یک قصیده مشتمل بر یکصد و پنجاه بیت از بر دارم سلطان
گفت من در تمام خزانه کتب خویش بیش از پنجاه بیت که خواندم هیچ نیافتم این قصیده را که میگوئی انشاد
نمای که صدق دعوی تو ظاهر گردد شرف الدین قصیده یائیه ابن فارض را که این بیت مطلع آنست
از سر گرفت

سائق الاظعان يطوي البيد طي منعما عرج على كثبان طي

و تا مقطع فرو خواند ملک در عجب شد و گفت این قصیده از کیست که تا اکنون نظیر آن بسمع من نرسیده گفت
این نظم شیخ شرف الدین ابن الفارض است گفت ابن فارض کی و جای وی کجاست گفت وی چندی
مجاور مکه بود و اینک در قاهره میباشد و در قاعه خطابه بجامع ازهر مقام دارد گفت هزار دینار از جانب من بر دار
و نزد

شروع حکایت در مجلس سلطان الغوری میاید

ابن فارض مصری

و نزد وی برو و بگوی فرزند تو محمد بر تو سلام میکند و سؤال مینماید که این مختصر بپذیری و در اخراجات و اوراد خویش از
فقرا صرف کنی و چون قبول کند از وی بخواه که تا نزد ملک ما قدم رنجه دارد و ما را از فیض حضور خویش بهره بخشد
گفت ملک ما را از این فرمان معاف دارد که مرا استطاعت این خطاب با شیخ نیست و او نه زر خواهد پذیرفت و نه دعوت
اجابت خواهد کرد و از ایزدی مراحم جاوید از خدمت آن سرا پرستار و مرشد را همی وی خواهد داد سلطان گفت
از امتثال این حکم ترا هیچ گریزی نیست پس شرف الدین زر ببست و او را الگبی او که همراه آورد و چون خدمت شیخ رسید دید بر در
منزل خویش ایستاده است و گوئی انتظار وی میبرد همینکه پیش رفت شیخ با او عتاب آغاز نمود و فرمود یا شرف الدین
ما لک و لذکری فی مجلس السلطان رد الذهب الیه و لا ترجع بجیئی الی سنة
یعنی ترا چه مراد در مجلس سلطان یاد کنی زر نزد سلطان برگردان و تا یکسال بگرد من مگرد شرف الدین سر خورده باز
گشت و نزد ملک رفت و گفت کاش در دنیا نبودمی تا یکسال از حضرت شیخ محروم نشدمی ملک گفت شیخی چنین [illegible]
در عهد من باشد و من او را زیارت نکنم پس بدیع باشد ناچار باید بعنوان دیدار شیخ فرا رسم پس شبانه با فخر الدین عثمان
بشهر قاهره شد و در دار بهاء الدین که در بار وی جامع ازهر است بیتوته نمود و پس از عشا بجامع رفت و جمعی از خواص امرا
نیز همراه وی بود زیرا بر حسب قاعده الخلفا که در جوار قبر است باشید شیخ را از وصول ایشان بدان مکان خبر شد در وقت
از در دیگر جامع ازهر برآمد و سمت ثغر اسکندریه در حرکت آمد ملک و همراهان او بی مرام مراجعت کردند و فیض ادراک حضور
شیخ نیافتند تا پس از چندی از ثغر اسکندریه بقاهره آمد بر حالتی که در مزاج وی کسالتی پدید گشته بود حال او با ملک گفتند
فخر الدین عثمان را بخدمت وی فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت شیخ دستوری بخشد که من در نزد قبر پدر خویش که در قبه
امام شافعی است ضریحی برای تجهیز نام شیخ بسازم شیخ رخصت نداد پس یکباره کس فرستاده و اجازت خواست که تربتی
جا که اند در مزاری مختص شیخ باشد بنیاد نهند هم رضا نداد و بعد از چندی از آن مرض شفا یافت و سر عدم اذن تعیین مزار
آشکار گشت یکی از اصحاب شیخ حکایت کرده است و گفته روزی در حضرت شیخ بودم که از جامع ازهر بسوی درب
زویله میرفت چون آنجا رسید گفت مرا عزیمت جامع مصر است گفتم اگر رخصت شود من نیز همراه گردم قبول نمود پس در طلب
دواب چند برای سواری شدم مکاری بدست آمد گفتم از اینجا تا جامع مصر اجرت حیوانهای خود معین کن گفت اجرت
نخواهم جز گشایشی که از غیب رسد گفتم لابد باید گفتگو نمائی و کرایه معلوم سازی شیخ را این سخن گران آمد و فرمود
نعم نرکب علی الفتوح یعنی آری بهمان گشایش غیبی سوار میشویم پس برنشاندیم و براندیم در اثنای راه فخر الدین
عثمان از مقابل برآمد همینکه شیخ را با اصحاب دید پیاده شد و همراهانش نیز فرود آمدند و خود پیش آمد و سلام کرد خواست
بر دست شیخ بوسه دهد شیخ نگذاشت و دست بر سر او و روی مالید و در حقش دعا گفت و گفت ارکب بارک
الله فیک چون سوار گشت و منصرف شد کسی از همراهانش از موکب جدا گشته نزد من آمد و گفت خدمت شیخ
عرضه کن که این یکصد دینار زر از امیر بپذیر من بنزد شیخ رفتم و پیغام امیر گذاردم فرمود نحن رکبنا
مع المکاری علی الفتوح و هذه فتوحه اعطها له یعنی ما با این مکاری بگشایش غیبی سوار شدیم
اینک این گشایش او است بوی ده فرستاده امیر زر بداد و بازگشت و ماجری بگفت امیر یکصد دینار دیگر نیز فرستاد
با شیخ گفتم فرمود اعطها للمکاری یعنی بدو مکاری ده گفتم این یکصد دینار دیگر است جز آنکه بوی داده شد

فرمود

فرمود عرفت هی فنوّحته یعنی فهم کردم ولی هرچه بست از او دست چون بکابح رسیدیم و فرود آمدیم مکانی بخواست و از او اعتذار جست و در حق وی دعا نمود شیخ کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سال جاهای چند بود که در آنجا شب ها و روزها منفصلا از اکل و شرب و نوم پرهیز می نمود و ریاضت می کشید وقتی در یکی از آن ریاضات نفس شریف وی را اشتهای هریسه پدید شد بر حالی که از زمان ریاضت لختی از یک روز بیش نمانده بود همینکه در نفس خود میلی مفرط و اشتهائی فاحش یافت با خویشتن خطاب کرد که یا نفس اما تصبری بقیة هذا الیوم و تفطری علی الهریسة یعنی آیا باقی امروز را نمی شکیبی که اربعین اکمال نموده با هریسه افطار نموده باشی دید نفس را شهوت غالب است و صبوری نمی تواند خود فرمود پس هریسه بخریدم و در نزد قبه شرابی نشستم که ریاضت بشکنم و سورت اشتها و شهوت فرو نشانم همینکه لقمه بر داشتم و نزدیک دهان بردم ناگاه دیوار بشکافته شد و جوانی سپید پوش خوش بوی نیکو سیما از آنجا بر آمد و گفت خیو بر تو باد ای عمر گفتم آری اگر این لقمه را در دهان گذارم پس در حال لقمه را انداختم و هریسه بگذاشتم و برخاسته روی در بیابان نهادم و بعزمی ثابت تادیب نفس بهمت گماشتم و در آن بار ده روز دیگر بزمان زحمت و میقات ریاضت بیفزودم و اربعین را با خمسین در پیوستم در شرح دیوان شیخ و غیر آن از کمال الدین محمد منقول است که گفت شیخ شهاب الدین سهروردی که پیشوای صوفیه عصر خویشتن بود در سال ششصد و بیست و هشت هجری حاجاً حاضر حرم کعبه گردید و جمعی کثیر از مردم عراق همراه او بودند و در اعمال و مناسک و ادعیه و اطوار پیروی وی میکردند شنید که ابن فارض در حرم است گریست و اظهار اشتیاق دیدار او نمود و آن روز جمعه بود چون از مناسک شرع و مقررات طریقت فراغت یافت گفت یا تری هل انا عند الله کما یظن هؤلاء فیّ و یا تری هل ذکرت فی حضرة الحبیب فی هذا الیوم یعنی آیا بینی من در نزد خدای تعالی بر همان صفتم که ایشان در حق من پندارند و آیا بینی امروز از من در نزد دوست یاد می افتاد ناگاه ابن فارض بر چشم او نمودار شد و گفت

یا سهروردی

لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثمّ علی ما فیک من عوج

یعنی ترا نوید باد که با همه آنکه در طریقت هنوز بمقام استقامت فایز نگشته در حضرت دوست نام تو مذکور افتاد پس در سپاس این بشارت آنچه بر تو است از جامها برکن و ایثار نمای شیخ شهاب الدین از این بشارت نعره زد و جامها برکشید و فقرا نیز کسوتها بر آوردند که بمتابعت شیخ ایثار نمایند چون ملتفت شدند ابن فارض را ناپدید یافتند شهاب الدین گفت هذا اخبار من کان فی الحضرة یعنی این خبر کسی است که خود در حضرت دوست بوده آنگاه در حرم شریف با ابن فارض ملاقات کردند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و زمانی طویل پوشیده راز گفتند کمال الدین پسر ابن فارض گوید پس شهاب الدین از پدر بزرگوار استیذان کرد که من و برادرم عبد الرحمن الطبری که بیرون شعار وی بود خرقه پوشاند اذن نداد و گفت که این طریق بر خلاف آیین ما میباشد شهاب الدین اصرار کرد و تکرار نمود تا رخصت یافت پس من و برادرم هر دو در حرم از دست سهروردی خرقه پوشیدیم و هم آن روز باذن والد من شهاب الدین خیمی و برادرش شمس الدین

ابن فارض مصری

شمس الدین نیز از دست شهاب الدین خرقه پوشیده چه ایشان در نزد پدر من بمثابه فرزند بودند و جمعی کثیر نیز
بطفیل او در حضور ابن فارض و شهاب الدین و سایر مشایخ که در حرم حضور داشتند بیکبار بکسوت فقر بیاراستند
از آنجمله بود ابن العجل یمنی در تاریخ یافعی این قصه بوجه دیگر روایت شده که چون مشهور است که شیخ شهاب الدین
سهروردی [illegible] تقاضای اندر دل بهم رسید و با خود اندیشید که آیا در این موسم ذکری از من در حضرت
حبیب شده باشد مقارن آن حال شیخ ابن فارض در رسید شهاب الدین درخواست انشاء قصیده کرد
شیخ در این مطلع آغاز انشاء نمود که

ما بین معترک الاحداق والمهج　　انا القتیل بلا ذنب ولا حرج

و باین مقطع ختم کرد

لک البشارة فاخلع ما علیک فقد　　ذکرت ثم علی ما فیک من عوج

همینکه شهاب الدین جواب ما فی الضمیر از زبان الهام بیان ابن فارض شنید بوجد برخواست و تمام مشایخ صوفیه که آن
وقت نیز که همراه او بودند همراهی کردند و چهار صد خلعت در آن مجلس بشکرانه این خبر خوش با بن فارض نثار و ایثار نمودند
از کمال الدین محمد حکایت است که گفت پدرم ابن فارض را رسم آن بود که در رمضانها مقیم حرم شریف میگشت
و برای سیاحت بیرون نمی آمد چنانکه در بعضی از ابیات تائیه نیز بر این اشارت دارد پس در یکی از رمضانها
از اول ماه محرم گشت و سایر مجاورین نیز بوی تاسی کردند و در طلب شب قدر توقف نمودند گاه طواف میکردند
و گاه نماز میگذاردند من نیز در آن جمع بسر میبردم شبی از لیالی عشر اخیر از حرم شریف برای ضرورت برآمدم
چون بظاهر حرم رسیدم دیدم تمام بیت مبارک و حرم شریف و خانهای مکه و جبال آن در سجده اند
و برای خدا تعالی تسبیح می کنند و در میان آسمان و زمین نوری عظیم مشاهده کردم که تتق کشیده جای از آن
ساخته بودند از شهود آن حال مرا هیبتی شدید و رعبی خطیر در ضمیر پدید گشت بروله کنان نزد پدر خود ابن فارض
باز گردیدم و آنچه دیده بودم بگفتم پدرم بانگ برداشت و جویندگان شب قدر را ندا کرد و گفت این پسر من
برای حاجت بیرون گشته و برأی العین شب قدر را دیده است مردم از شنیدن این خبر نعره ها برداشتند و
عویل بگریه بلند کردند و حتی الصباح صیحه مجاوران پیوسته بود بامداد پدرم از اینکه بیقین ادراک حیات لیلة
قدر را [illegible] نموده بود پس در مکه نماند و برای سیاحت بیرون آمد و داخل حرم نشد مگر یوم عید فطر کمال الدین
میگوید روزی در خدمت شیخ نشسته بودم که ناگاه از جای برجست و وجدی عظیم کرد و زمانی دراز برآیین ارباب
اهل تصوف غناگری نمود چندانکه عرق از زیر قدمهایش جاری گشت و از هوش شده و از نزد وی کسی حرکت
نمود و چون ساعتی بگذشت و افاقتی حاصل گشت برخواست و بسجده در افتاد من از سر آن حال سؤال کردم فرمود
یا ولدی فتح الله علی بمعنی فی بیت لم یفتح علی　　بمثله یعنی ای فرزند خداوند در بیتی بر من معنی
شریفی فتح فرمود که تاکنون مثل آن گشوده بود آنگاه این بیت انشاد کرد که

وعلی تفنن واصفیه بحسنه　　یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف

یعنی با آنکه ستایندگان حسن وی سخنان گوناگون در حقش میرانند روزگار بپایان میرسد و هنوز در روی حسنش صفات
که سخنی

ابن فارض مصری

که سخنی در آن راه نیافته است عارف جامی در نفحات میگوید ابن فارض را دیوانی است مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه کبری میباشد که هفتصد و پنجاه و چند بیت است که ابیش و این تائیه میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان از افاضل و علما اشتهاری تمام گرفته و علی الحقیقه آنچه بعد از سیر و سلوک تمام قرار قصیده از حقایق علوم دینیه و دقایق معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله ارواحهم اجمعین جمع کرده است و در نظم هیچ کس اتفاق و شعری با این صفت فائق گفته و از دیگران احدی این شده است بلکه مقدور اکثری از نوع بشر نتواند بود

عن کل لطف فیه لفظ کاشف	فی کل معنی منه حسن باهر
عقد یبهی نظم در دونه	نظم الثریا عقده متناثر
و کان انفاس المسیح نسیمه	اذ من تذاه لکل بیت ناشر
بحر و لکن الطفاوة عنبر	مزن و لکن الغبوق جواهر

یعنی از هر مضمون مرصع در آن لفظی پر ده گیر است و در هر معنی شریف از آن حسنی نمودار قلاده ایست که آنرا نظم از رشته عقد پروین نثر در آن از هم گسیخته است گویی نسیم معنی آن دم مسیح باشد که از دمیدنش الفاظ مرده زنده کرده خود دریاست ولی موجش عنبر و بر است ولی بارانش گوهر یکی از شارح در صفت آن گفته تلک القصیدة مبنیة علی قواعد العلم والعرفان منبئة عن نتایج الکشف والوجدانات مشیرة الی ما اطلع الله سبحانه ناظمها علیه و وصل قدمه الیه من حقایق التوحید و دقایق التفرید والمواجید الصحیحة والمکاشفات الصریحة والمعاملات النفسیة والمنازلات القلبیة والمواصلات الروحیة

فلله در ناظم درها	کعنا د جملا حسنها غیر غارض
تحدی فاعیی العالمین بمثلها	فیا حرز نفس ما الهام معارض
اشار الی ما فاق من صرف حلیة	باحلی بیان حل عن فرض فارض
ارانا جمال الحب فی وصفه به	جزی الله کل الخیر عنا ابن فارض

یعنی بها ناظم این قصیده خدای تعالی راست چه آن فی المثل بگوهر رونقی میماند که او را حسنی خداداد باشد و آرایش حاجب نیفتد و در نظم این سخن با خصما بیان او در انداخت و جمله را از ساختن مثل آن عاجز ساخت چندانکه ساعت نفس قدر خاطری که کسی معارضه آن نتواند چه در طی معانی نفیس آن بیانی شیرین تنبیه مخلصین اشارت آورده و در ضمن صفت محبت خویش جمال بی عیب محبوب نشاه غیب باز نموده است خدای جزای شیخ ابن فارض داده هر گونه خیری بادهی بخشاد گویند چون ابن فارض تائیه را آخر نظم کشید انرا لوائح الجنان نام کرد پس شبی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت با او فرمود یا عمر ما سمیت قصیدتک یعنی قصیده خود چه نام کردی عرضه داشت یا رسول الله لوائح الجنان و روائح الجنان فرمود لا بل سمها نظم السلوک اصحاب ابن فارض گفته اند نظم شیخ این قصیده را نه بر سیاق شعر سرایی دیگر موزون طبعان بود بلکه گاه گاه دیرا

ابن فارض مصری

٤٥٨

گویند که وی [illegible] یک هفته و یا ده روز از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میگردید [illegible] التفاوت کاری
بیت و دو بیت و گاه پنجاه از ابیات قصیده املا میفرمود بهمه مضمون بروجهی که خدای سبحانه در آن
غیبت بر وی فتح فرموده بود و بعد از آن بسی مدت نمانی که حالتی مثل آن معاودت کند و جذبه دیگر پدید آید
پسرش کمال الدین محمد گفته شیخ در غالب اوقات مانند بیهشان از خود میشد و در آن حال کسی را میدید و نه سخن
کس می‌شنید گاه در آن دهشت چون جمادی بیروح بر دو زانو می‌نشست و گاه میان بیت مستی بر پشت میفتاد
ده روز متصل یا کمتر یا فزونتر اینچنین بر وی میگذشت و در آن ایام نه اکل و شربی داشت و نه تکلم و حرکتی
همانگونه که شاعر گفته

ثوی الحب صرعی فی دیارهم — کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا
والله لو حلف العشاق انهم — صرعی من الحب او موتی لما حنثوا

یعنی عاشقان جمال محبوب ازل را میگیری که در خانهای خویش چون مصروعان در افتاده مانند اصحاب
کهف که میدانند تا چند سال است در آن غار مکان جسته اند سوگند بخدای که اگر عشاق سوگند یاد نمایند که ایشان دیوانه
و یا مرده البته دروغ نگفته باشند الغرض پس از چندین روز که بخود باز میگشت و از آن غیبت منبعث میگردید
اول سخنی که بدان لب میگشود آن بود که بیتی چند از قصیده نظم السلوک بنظم میکشید و آنچه از فتوح وارد دیده
بود موزون میساخت از کلام شیخ جلیل علی بن محمد سبط ابن فارض معلوم میشود که این قصیده در اول با
نام تغییر یافته گی باختیار شیخ ناظم و دیگر باشارت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم در عنوان میگوید که
من خود از مجموعی بخط یکی از افاضل مطالعه کردم که این عبارات در مقدمه تائیه معروف بنظم السلوک ثبت بود

قال الشیخ شرف الدین عمر بن الفارض نور الله مضجعه

هذه القصیدة الغراء والفریدة الزهراء التی لم ینسج احد علی منوالها ولا سمح خاطر بمثالها
وتکاد تخرج عن طاقة وسع البشر الفاظا ومعانی وکان سماها اولا انفاس الجنان ونفائس
الجنان ثم سماها لوائح الجنان وروائح الجنان ثم رأی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
فی المنام فقال له سمها نظم السلوک فسماها بذلک

یعنی این قصیده فریده را که هیچکس باسلوب آن سخنی نگفته و نظیر آن هیچ خاطر
نرسیده نزدیک است که تلفیق صورت و معنی آن از توان بشر بیرون شود عمر بن فارض گفته است نخست
آنرا انفاس الجنان و نفایس الجنان نامید آنگاه آن اسم بگردانید و بنام لوایح الجنان و روایح الجنانش
خواند آنگاه پیغمبر را در واقعه دید و بامر آنحضرت نظم السلوک موسومش ساخت که علمای اهل طریقت
و مشایخ ارباب تصوف راه کشف مستورات اشارات و حل معضلات معانی و توضیح مشکلات عبارات و ابداء
خفایا و رموز آن شروح است بپارسی و تازی از آنها چند نسخه بنظر رسید از شیخ شمس الدین ایکی که از اصحاب
شیخ صدر الدین قونوی شیخ الشیوخ وقت خود بوده نقل است که گفته در مجلس شیخ ما صدر الدین علما
[illegible] و اهل دانش حاضر میشدند و در انواع مسایل و فنون معارف سخن در میپیوست و مجلس بپی قصیده

نظم السلوک

نظم السلوک بپای معرفت و حضرت شیخ در شرح اشعار آن بزبان عجمی سخنان عربی و مضامین لدنی میفرمود که فهم آن
نتوانستی کرد مگر کسی که اصحاب ذوق بودی وگاه میشد که روز دیگر مسافت مراد معنی که وی مطرح سخن بود معنی
دیگر ظاهر شد و پس شرحی دقیق و ترجمهٔ لطیف میاورد و برتر از آنکه روز گذشته گفته بود و بیان میفرمود که صوفی را بباید که این
قصیده را تمام هفتاد بر کند و با کسی که معانی آن فهم نماید در شرح آن سخن کند شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه
از شیخ صدرالدین قونوی می تراوید گماشته بود و مسموعات خویش از شیخ تعلیق میکرد و اولا فارسی شرح کرد و
ثانیا بعربی و آن هر دو مجلد از برکت انفاس شیخ ما صدرالدین است و چند شرحی که بر نظم السلوک در خزانه کتب ملک الامراء
دانشمند موجود است شرحی از صدرالدین قونوی و تلمیذش سعدالدین فرغانی راند هر ایشان عبارات با اندک اختلافی
که در شهور سنهٔ ششصد و سی هجری شیخ مکمل العالم الراسخ والطود الشامخ اکمل عصره و افضل دهره کهف الواصلین امام
الورثة المحمدیین مکمل الافراد حجة الله فی ما بین العباد صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین ابو المعالی محمد بن
اسحق بن محمد بن یوسف بن علی القونوی از شام بدیار مصر افتاد در صورت تجرید و سیاحت و شیخ ابن فارض حیات
داشت و در یکجا جمع فراهم آمدند ولی اتفاق ملاقات بوقوع نرسید با آنکه هر یک از آن دو شوق دیدار دیگری را بحد
افراط داشت و ابن فارض مقارن آن تاریخ رنجور شده و برحمت ایزد تعالی در پیوست و صدرالدین احوال او را از
اصحاب خود که سابقا با ابن فارض ارادت داشتند و هم از اصحاب وی که سالها در ملازمتش بسر برده بودند معلوم کرد
و از آن ملک برآمد بسال ششصد و چهل و سه دیگر باره بدانجا رفت پس جمعی از اکابر اهل ذوق و اجلهٔ مشیخهٔ طریقت القصیده را
در مصر بروی قرائت نمودند و هم در شام و روم از وی استماع کردند به نیت آنکه نکت و فوائدش را ضبط نمایند و تحریر
رسانند ولی هیچکس از آن شنوندگان را این معنی میسر نشد مگر شیخ عالم و عارف افتخار المشایخ سعید الملة والدین سعید
فرغانی که مدتی برای استشراح آن ملازمت حضرت شیخ نمود و تفهم نمود و زبده مقرر آن مباحث شریفه را ضبط نمود
و بتحریر رسانید و بتوفیق الهی بر آنچه از اسرار و اشارات اطلاع یافته بود بقید کتابت درآورد و مرتب داشت و سطر
شیخ استاد صدرالدین قونوی که تمامت آن فواید بدیعه را از انوار توجه او اقتباس کرده بود و فرا رسانده شیخ
در تقریظ آن شرح تفصیلی بخط مبارک نگاشت و باین دعا ختم فرمود که جزاه الله عزوجل عن حسن اهتمامه
فی نفسه وحق من وفقه الله سبحانه للانتفاع بما حرره خیر الجزاء انه جواد کریم

یعنی خدای تعالی سید فرغانی از این نیکی عنایتی که بدین شرح درباره خود و دیگر توفیق یافتگان انتفاع از آن
پاداش خوش دهاد شیخ سعید فرغانی خود در فاتحهٔ شرح پارسی آن قصیده را پیش کشیده و عنوان سخن ساخته
هر کس از عالم مقام خود در مزی بطرزی گفته و هر یک در ذکر مطلب و مرام خود بقدر قابلیت نور و استعداد از
در معارف حقیقی و عوارف یقینی بحد و اندازهٔ در اشارتی بالماس عبارتی سفته و زبان حال و لسان مقال اینکه

عباراتنا شتی و حسنک واحد * وکل الی ذاک الجمال یشیر

و چون بیان اسرار و علوم در دو قسم منثور و منظوم محصور بود و مدح آن ان من الشعر لحکمة ان من
البیان لسحرا بر قسم دوم مقصور لاجرم شیخ امام عالم کامل و استاد عارف فاضل المعروف بابن الفارض
المصری قدس الله تعالی روحه واعلی فی الجنان ذکره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحید و معرفت
این قسم

ابن فارض مصری

۴۶۰

این قسم دوم را اختیار کرده در تسویه این قصیده و تحریر آن به معنا آشکار نموده و گویا چون حقیقت محمدی و نور
احمدی که صورت حضرت احدیت و جامع جمله کمالات و واضع میزان همه مراتب را اعتدالات ملکی و حیوانی
و انسانی و نهایت سیر و مرام سایران طریق حق و غایت سلوک مقام مسافران نشأه مطلق آن حضرت
حقیقة الحقایق که مبدأ او معاد جمله خلایق است حیثیت و عالم عالمیان صور و اجزا تفصیل او و آدم
و او بیان مسخر برای تکمیل او و جمله انبیا و رسل و خلفا و نواب او صلی الله علیه و آله و سلم در وضع صور بازاء
معانی و حقایق که عبارت از آن شرایع و طرایق است با کمال بیان و تمام تعریف و تبیان بحکم اوتیت
جوامع الکلم در مقام نبوت و رسالت بجهة دفع تهمت و رفع شنعت اهل ضلالات دست منع کف
ردع و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له بر ناصیه بیانش نهادند لاجرم زمام این نوع کلام بدست
متابعانش وا دادند از انصار و اولیا که ورثه و خلفا او بیند کمی آنکه بعد از سیر و سلوک تمام بر حقیقت اتباع اطلاع
بخشیدند و عنان فصاحت در قبضه کمال حصافت او آوردند تا در رفع حجب و استار و کشف غوامض معانی
و اسرار بنظم درر الفاظ و اعجاز در اشعار ترجمانی مقام او صلی الله علیه و آله قیام نمایند و مقصود کمال جمعیت
در تقریر و افصاح بحصول انجاح پیوندد و چون مسود این اوراق بواسطه ظل ظلیل عنایت و فیض جزیل عاطفت
و هدایت مولانا و سیدنا العالم الراسخ الطود الشامخ صدر الحق و الدین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد نور الله
ضریحه بمفتاح صدق تمام قفل ختام از قصر مشید این قصیده برداشت و از ثقب مصاریع هر بیتی منظر تا قبه اهل
بیت نظر کرد مخدراتی دید در تتق غیب پنهان و مستوراتی از وصمت عیب در امان حور مقصورات فی الخیام
نشان ایشان کانهن الیاقوت و المرجان در شأن ایشان خوب رویانی از غایت غیوری جمال الکمال

در زیر بردر رو گوهر و حلل مکلل پنهان کرده

لبس الوشی لا متجملات ... ولکن کی یصن بها الجمالا

و از نهایت مستوری موی لجوئی را در خلاف مرصع کمویند تلمیع فرموده

وظفرن الغدائر لا لحسن ... ولکن خفن فی الشعر الضلالا

و از بهر دفع چشم زخم اغیار نیل انکار و طامات بر رخسار اسرار ایشان کشیده است عقول و فهم غافلان را محرم بدیدان
عصمت ایشان نرسیده پس بعد از صدور رقعه الفت و عهد معرفت بحکم کمال ولایت از حضرت مسند ارشاد و
هدایت اعلی الله سبحانه درجته سر انگشت رویت قناع عزت و ابهت از چهره آن خواتونان عذرا و بنات
البیت حنا بر گرفت و بازوی اریحیت و نیروی حیلت آن نازنینان شکر لب را نیک در بر گرفت و بعد از تک
تمام ختام مشایخ کرام را در قماط احتیاط از ظن و تخمین چون آثار رشد و بلوغ اشد عین الیقین ظاهر شد و در مکتب
انطقنا الله الذی انطق کل شیء جمع حروف مقطع ذهنشان بر لوح خیال محصل گشت و بر مصادر معانی
اسامی و صرف الفاظ و حروف تمامی توقف افتاد و حل عبارات شان تلخیص و تکلیم و ذهن متفصل شد و در مدرسه
علمه البیان در معرض عرض تبیان آمدند و متعرض شرح مقامات محبت و ایضاح خاص مقامات اهل
معرفت گشتند لاجرم از عالم غیب تشریف لقب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدر یافتند (انتهی ملخصا)

بجز این

ابن فارض مصری

بجز این شرح مشارق الدراری معروفست دو شرح دیگر که یکی از آنها نیز از فرغانیست معرّب شرح فارسی وی
ودیگری از والد جمال الدین محمد قاضی القضات مصر وشام که بهره واشارت رفت چند شرح دیگر نیز از فحول
علمای عرفان ومدعیان طریق کشف وعیان ثبت افتاده یکی از عزالدین محمود کاشانی ودیگری از رکن الدین
شیرازی ودو شرح دیگر از دوکس از اصحاب شیخ سعید فرغانی جامع نسخه که اینک در دار التألیف بدست
موجود است این شروح اربعه را بجملتها در تألیف خویش فراهم ساخته وبرای هریک از آنها برای امتیاز علامتی
معین ساده کلام هرکدام از شراح را بجمله من العربیة والفارسیة بیاورده است جزاه الله عنا
خیرًا صاحب عنوان الدیوان می‌نویسد که من لایزال شرح شیخ سعید فرغانی بودم و بدست
می‌آوردم تا وقتی شیخ عمر سعود یزدی را در غرفه که برابر در زاویه‌اش بود در قرافه ملاقات کردم و آن نسخه را در
خدمت او بخواندم و بجایت گرفته از وی آن بنوشتم واینک نزد من است براستی شرحی بدیع پرداخته و در
تفسیر وحل نظم السلوک بابی گشوده که قبل از وی هیچکس نسوده بود قاضی جمال الدین محمد قزوینی که مدتی در شام ومدتی
در مصر منصب قاضی القضاتی داشت مرا خبر داد که پدر او نیز شرحی در چند مجلد بر نظم السلوک نگاشته پدر من شیخ کمال
الدین محمد مرا خبر داد وگفت یکی از علمای عصر والد بزرگوارم ابن فارض بخدمت وی رسید واز او رخصت خواست که نظم
السلوک را شرح نویسد شیخ فرموده در چند مجلد توانی از آن شرح کرد گفت در دو مجلد تبسم کرد و فرمود لو شئت
لأشرحت کل بیت منها فی مجلدین یعنی اگر خواستمی هر یک بیت آن را دو مجلد شرح کردمی هم
شیخ در عنوان الدیوان میگوید که چون ملک منصور سیف الدین قلاون صالحی وزارت مصر بقاضی القضات
تقی الدین عبدالرحمن بن بنت الاعز قدس الله روحه ونور ضریحه تفویض یافت درحق شیخ الشیوخ شمس الدین
ایکی شارح نظم السلوک در مجلس حافل بخانقاه صلاحیه بطنز و توهین برخاست وگفت انت تأمر الصوفیة
بالاشتغال بنظم السلوک قصیدة ابن الفارض وهو یمیل فیها الی الحلول
یعنی تو صوفیه را میفرمائی که بتائیه کبری ابن فارض مشغول شوند با آنکه وی در آن قصیده بعقیده حلولیه مایل است شیخ
وزیر را نفرین کرد وگفت مثل الله بک کما مثلت بی یعنی خدای با تو مثله عقوبت کناد چنانکه با من
اینکار کردی بس زمانی نگذشت که در آخر دولت منصوریه از وزارت معزول گشت و در دولت اشرفیه از قضا نیز
معزول شد ومصادره ومثله محبوس گردید وبرخی از دشمنانش درحق وی بکلامی که موجب تفسیق بود شهادت
دادند وگویند این اقرار صاحب شمس الدین محمد بن سلعوس بوی برست وحقیقت این گرفتاریها قصاص وقیعت
وی در خواص بود وبباطن در تدبیر خلاص خویش از چنگال عدل نیز مراسلات میفرستاد که از کبار امرا
ومشایخ فقرا که را بتوانم در استخلاص او برانگیزانم وشفاعت او بکارم وهرگاه که گرفتاری بر او سختی میکرد
تلاوت قرآن میکرد و ابتلایش شدت می‌نمود این مثل بزبان میراند که اشتدی ازمة تنفرجی
یعنی ای سختی شدت کن که گشوده گردی و آسوده سازی چون خدای تعالی او را از آن نکبت وگرفتاریها
آزادی بخشید من با شیخ سعد الدین حارثی حنبلی محدث نزد وی رفتیم وشیخ سعدالدین از اعز اصحاب وخواص
محارم او بود ودیدم بسیار استغفار میکند و نعمت عافیت شکر می‌نماید سخنی در میان آوردم وضمنًا بواقعه وقیعتی

در حق

ابن فارض مصری

در حق شیوخ اهل طریقت تلمیح نمودم و قصه شیخ شمس الدین ایکی و قدحش درباره جد بزرگوار بخاطرش در انداختم که ایشان
بکلول استاد و سید ... و آنگاه شعری چند از نظم السلوک که بر اثبات جد امجد از فساد عقیدت و سوء ضمیر مشعر بود نداشت و کردم
و گفتم چگونه میشود با این ابیات شریف که هر چند در صحت رای و حسن معتقد ابن فارض و برا از حلول ... بگمان کرد گفت
من از عهد شباب قصیده نظم السلوک دیوان شیخ را از هر کس بیشتر دوست میداشتم و تمام آن را از بر نموده بودم
لکن این اشعار که تو قرائت کردی تاکنون نشنیده ام ... عقیدتی که در حق شیخ پنداشته بودم زایل شد و
از خدا در استغفار که بزبان رانده شد آمرزش میجویم گفتم درباره شیخ الشیوخ ایکی نیز دل بپاکی بدار گفت آری
من از عهدیکه او مرا هدف (؟) نفرین ساخت همی در قلق بودم تا کار کشید بدانجا که گشاد از محنتهای عظیم و ابتلاآت
شدید و از خدای سبحانه مغفرت می طلبم که پس هرگز درباره اهل این طریق سخنی نیارم و از آنم که بنفرین ایشان
گرفتار گشتم و بدعای ایشان بسلامت گذشتم آنگاه بعد از زمانی عزیمت حج بیت الله کرد و قصیده در ستایش
خواجه کاینات صلی الله علیه و آله نظم آورد و در وصول مدینه با سر برهنه در روضه مبارکه گریان و نالان
انشاد نمود و مردم نیز گریستند و درباره دشمنانش نفرین کنند مقارن آنحال خادمی که از جانب او در ملک رسید
گماشته آستانه نبوی بود و لحنی خوش این کریمه تلاوت نمود که وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا
مردم را از مضمون اعجاز مشحون کریمه مبارکه معلوم گشت که دعای ایشان از برای زیر و بر دشمنانش مستجاب شد
و چون وزیر از حجاز بموطن اصلی مراجعت جست تمام اعدا خویش در قید هلاک و چنگال وبال گرفتار دید نفس
قضا گماشته شد و همی حکم براند تا اجل محتومش در رسید و از این دار عاریت رخت بیرون کشید من پس از نقلش
او را بخواب دیدم بر حالی که چهره اش چون ماه و مهر خورشید و نوری از جمالش نمودار بود ولی جابجا چرک در بر
و دوش داشت گفتم چگونه است که خود اینچنین پاکیزه و جامه ات بدینسان چرکین گفت هو نور العلم
و هذه ثیاب الحکم یعنی این روشنی نور دانش است و این چرکینی اثر فرمانگذاری آنگاه پس از مدتی
او را در واقعه دیدم که بر منبر خطابت جامع از بر خطبه میخواند از سخنان وی که در آن لحظه بزبان میاورد اینکلمه بخاطر
من بماند گفت سیعود ستاد نا الی ما کان علیه یعنی کوت وجود با بر کلی که بوده
باز خواهد گشت علی بن محمد سبط میگوید در دیوان شیخ بزرگوار نظر کردم دیدم نساخ برخی از کلام او را انشا کرده
و تحریف نموده اند و بعضی از جاها عبارت را بجهالت تصحیف کرده اند پس بر نسخه که در دودمان ما بود و از تغییر
و تبدیل وراقین صیانت داشت رجوع کردم آن دیوان مبارک را از سر تصحیح و تدوین نمودم و از کلمات ناقص
و تصرفات اغیار پیراسته ساختم و اصل این تنقیح و تصحیح از جهت آن نسخه موروث است چه آنرا پدرم کمال الدین
خود بر شیخ بزرگوار قرائت نموده و از روی آنقصاید شریفه دیوان را با الفاظ شیخ باستماع تطبیق کرده و یکی از آنها
که آنرا شیخ در زمان تجرید و سیاحتش در اودیه رجال و جبال مکه بنظم کشیده در آن نسخه بود و مطلع آن قصیده
این بیت است

ابرق

ابرق بدا من جانب الغور لامع ... ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع

اهل مکه این قصیده را باولاد خویش می آموختند و در اسحار بر بام ها آنرا انشاد میکردند شیخ کمال الدین وصیت
کرده بود که البته آنرا بدست آورد و بدیوان وی ملحق سازد او مدت شصت سال در طلب آن بسر برد و پدر من
نیز برحسب وصیت کمال الدین چهل سال بعد از فوت او آن قصیده را جستجوی نمودم و از علماء حجاز هرکه را امیدی
از وی میرسید م و در اثناء زمان تفحص و طلب ذیلی بر آن یک بیت منظوم ساختم و قصیده جداگانه که متضمن
مطلع قصیده مفقوده بود بپرداختم و اینک در دیوانی که مجموع و مصحح من است نگاشته شده تا پس از تمهید
دراز و روزگاری دیر باز خود بقصیده حجازیه ظفر یافتم و آنرا بتمامها در محل خود از دیوان شریف ثبت
نمودم و خلاصه تفصیل پیدا شدن آن قصیده چنان است که امیر نجم الدین قاسم بن امیر داود شیخ تاج الدین
حسین بن احمد تبریزی و جمعی از مشیخه اهل طریقت که با وی بودند و نسبشان در نژاد محبت بجد بزرگوار عمر بن العاص
میرسد اشارت فرمود که دیوان شیخ را در نزد من بخوانند و برسند که من از پدرم کمال الدین محمد و او از پدرش
شرف الدین عمر روایت داشتیم استماع کنند من فرمان نجم الدین را بپذیرفتم و در طلب آن شدم که مردی خوش
آواز پیدا کنم که بلحنی مطرب دیوان را در مجلس سماع باحضور من بخواند و تاج الدین حسین و اصحابش استماع نمایند
پس امیر ناصر الدین محمد بن الامیر عزالدین ایبک بغدادی مرا بمردی صالح خوش الحان که او را شیخ برهان الدین
ابراهیم کفندی میگفتند دلالت کرد و خود بمنزل او رفته برای تلاوت و استماع دیوان شیخ دعوت نمودم وی اجابت
کرده بخانه امیر آمد و در صحبتش کسی بود که او را شیخ جمال الدین عبدالله مینامیدند از مردم دمشق و من هیچ یک از آن
دو را قبل از این روز ملاقات نکرده بودم و ذکر هیچکدام نیز نزد من مذکور نیفتاده بود چون شیخ دمشقی نسخه دیوان
مجموع مرا در آن محفل بدید و عنوان او مطالعت کرد و قصه فقدان قصیده عینیه بخواند گفت همانا این قصیده
از بدایت تا نهایت بنزدیک من موجود است ولی تاکنون نمیدانستم که آنرا کی برشته نظم کشیده و مرا از این خبر
خوشحال کردی پس از انقضاء مجلس فرزند خود ابراهیم را بهمراه او فرستادم که قصیده را بگیرد چون ابراهیم باز
گشت و قصیده را باز آورد چندان وجد کردم که فوق آن متصور نبود پس آن فریده ضاله را در سلک خواتش
در کشیدم و شمل آن عقد منفصم بسرانگشت تلاش فراهم ساختم (انتهی) اشعار ابن فارض جمله بعذوبت الفاظ
و سلاست عبارات و رقت معانی و دقت مجاری تاثیر در نفوس و اخذ بر قلوب ممتاز است و در این باب
بسیار کم انباز و هرکه دیوانش دیده و اسلوبش فهمیده باشد البته آنچه عرض کردم وجدان او عیان مینماید و سیاقت
کلام مقتضی بود که اگر از شعرا چیزی باید در این ترجمه درج نمود قصیده عینیه باشد ولی چون تائیه صغری را
نام مشهورتر و طالب فزونتر است لاجرم بنقل آن قصیده مبادرت رفت و بترجمت صورت سخن او اکتفا کرده
که تعرض اشارات معنویه و شرح تطبیقات خفیه کلمات ابن فارض مقامی دیگر است میفرماید

نعم بالصبا قلبی صبا لاحبتی ... فیا حبذا ذاک الشذا حین هبت
سرت فسرت للفؤاد غدیة ... احادیث جیران العذیب فسرت
مهیمنة بالروض لدن رداؤها ... بها مرض من شاءه برء علتی

لها بأعشاب الحجاز تحرّش	به لا بخمر دون صحبي سكرتي
تذكرني العهد القديم لأنها	حديثة عهد من أهيل مودتي
أيا زاجر حمر الأوارك تارك الـ	موارد من أكوارها كالأريكة
لك الخير إن أوضحت توضح مضحيا	وجبت فيافي خبت آرام وجرة
ونكبت عن كثب العريض معارضا	حزونا لحزوى سائقا لسويقة
وبانيت بانات كذا عن طويلع	بسلع فسل عن حلة فيه حلت
وعرج بذيالك الفريق مبلغا	سليمى عريبا ثم عني تحيتي
فلي بين هاتيك الخيام ضنينة	علي بجمعي سمحة بتشتتي
محجبة بين الأسنة والظبا	إليها انثنت ألبابنا إذ تثنت
ممنعة خلع العذار نقابها	مسربلة بردين قلبي ومهجتي
تتيح المنايا إذ تبيح لي المنى	وذلك رخص منيتي بمنيتي
وما غدرت في الحب أن هدرت دمي	بشرع الهوى لكن وفت إذ توفت
متى أوعدت أولت وإن وعدت لوت	وإن أقسمت لا تبرئ السقم برت
وإن عرضت أطرق حياء وهيبة	وإن أعرضت أشفق فلم أتلفت
ولو لم يزرني طيفها نحو مضجعي	قضيت ولم أسطع أراها بمقلتي
تخيل زور كان زور خيالها	لغيره عن غيره وبا ورؤية
بفرط غرامي ذكر قيس بوجده	وبهجتها لبنى أمتت وأمت
فلم أر مثلي عاشقا ذا صبابة	ولا مثلها معشوقة ذات بهجة
هي البدر أوصافا وذاتي سماؤه	سمت بي إليها همتي حين همت
منازل لها مني الذراع توسدا	وقلبي وطرفي أوطنت أو تجلت
فما الودق إلا من تحلب أدمعي	وما البرق إلا من تلهب زفرتي
وكنت أرى أن التعشق منحة	لقلبي فما إن كان إلا لمحنتي
منعمة أحشاي كانت قبيل ما	دعتها لتشقى بالغرام فلبت
فلا عاد لي ذاك النعيم ولا أرى	من العيش إلا أن أعيش بشقوتي
ألا في سبيل الحب حالي وما عسى	بكم أن ألاقي لو دريتم أحبتي
أخذتم فؤادي وهو بعضي فما الذي	يضركم لو تتبعوه بجملتي
وجدت بكم وجدا قوى كل عاشق	لو احتملت من بعضه الكل كلت
برى أعظمي من أعظم الشوق ضعف ما	يحنني لوعي أو يشتفي لعودتي
وأخلى سقم له يحنو بكسر	غرام البناعي بالفؤاد وحرقتي

فصعقني وسمي وذكراي عواذلي ... وذا الحدث النفس عنكم برجعتي
وهي جبدي عنا وهي ملدي لنا ... محمله بلي ونبسي بلا شتي
وقدت عنا الدنو مني موضعا ... بغير العوادي حضوري وغيبتي
كأني هلال الشك لولا تأوهي ... خفيت فلم تهدي العيون لرؤيتي
بجسمي وقلبي مستحيل وواله ... وخدي مندوب لجار غبرتي
وما لو اجرت حرا ابدو علك علة ... أمور جرت في كثرة الشوق قلت
نحرت لضيف الطيف في جفني الكرى ... قرى فجرى دمعي دما فوق وجنتي
فلا تنكروا إن مسني ضر بينكم ... على سؤالي كيف ذاك وحجتي
فصبري أراه تحت قدري عليكم ... مطاقا وعنكم فاعذروا فوق قدرتي
ولما توافينا عشاء وضمنا ... سواء سبيلي ذي طوى والثنية
ومنت وما ضنت علي بوقفة ... تعادل عندي بالمعرف وقفتي
عتبت فلم نعتب كأن لم يكن لقا ... وما كان إلا أن أشرت وأومت
أيا كعبة الحسن التي لجمالها ... قلوب أولي الألباب لبت وحجت
بريق الثنايا منك أهدى لنا سنا ... بريق الثنايا فهو خير هدية
وأوحى لعيني أن قلبي مجاور ... حماك فتاقت للجمال وحنت
ولولاك ما استهديت برقا ولا ... فؤادي فأبكت إذ شدت ورق أيكة
فذاك هدى أهدى لعيني وهذه ... على العود إذ غنت عن العود أغنت
أروم وقد طال المدى منك نظرة ... وكم من دماء دون مرماي طلت
وقد كنت أدعى قبل حبك باسلا ... فعدت به مستبسلا بعد منعتي
أفاد اصطباري واصطباري تهاجري ... وأنجد أعدائي أسى بعد نعمتي
أسائلك عن صدي أمالك عن صدى ... لعلك خال منك منك العطفة
فبرد غليلي من غليل على شفا ... بنيل تشف منك أعظم نسبة
ولا تحسبي أني فنيت من الضنى ... بغيرك بل فيك الصبابة أبلت
جمالك محباك المصون لثامه ... عن اللثم فيه عدت حيا كميت
وجنبني حبيك وصل معاشري ... وحببني ما عشت قطع عشيرتي
وأبعدني عن أربعي بعد أربعي ... شبابي وعقلي وارتياحي وصحتي
فلي بعد أوطاني سكون إلى الفلا ... وبالوحش أنسي إذ من الإنس وحشتي
وزهدني في وصل الغواني إذا بدا ... تبلج صبح الشيب في جنح لمتي
فرحت بحزن جاز حسي بعدما ... فرحت بحزن الجزع لا بثينتي

ابن فارض مصري

جيران كانوا في الهوى لا عاينته — وخانوا فما في سيره مكتمل فتى
وفي قطعي اللاحي عليك ولات حين — قبلت جدالي كان وجهك حجتي
فاجنح لي من بعد ما كان غادرا — بمعاذر أبلى صار من أهل نجدتي
وحتى عمري عاد بي خلا مهذبا — ضلالا ملامي مثل حجي وعمرتي
رأى وجيا سمعي لأي ولوعتي — المحرم عن لوم وعن النصيحتي
وكم رام سلواني هواك — سواك وأنى عنك تبديل نيتي
وقال تلاف ما بقي منك قلت ما — أراني إلا للتلاف تلفتي
أبى أبى الأخلاء في ناصحا — يحاول منعي شيمة غير شيمتي
بدا الله عذلي عليك كامنا — براميه مني في سلوه سلوتي
ومعرض عن سائر الحسن ناهبا — الفؤاد المعنى مسلم السعيدتي
ثنائيت فكانت لذة العيش نقضت — بعمري فأيدي البين مدت لمدتي
فلم يرطرف بعدها ما يسرني — فنومي كصبحي حيث كانت مسرتي
وقد سحت عيني عليها كأنها — بها لم تكن يوما من الدهر قرت
فإنسانها ميت ودمعي غسله — وأكفانه ما ابيض حزنا لفرقتي
فللعين والأحشاء أول هل أتى — تلا عائدي الآسي وثالث تبتي
كأنا حلفنا للرقيب على الجفا — وأن لا وفا لكن حنثت وبرت
وكانت مواثيق الإخاء أخية — فلما تفرقنا عقدت وحلت
وتالله لو أخر منه عذرها — وفاء وإن فاتت إلى خير ذمة
سقى بالصفا الربعي ربعا به الصفا — وجاد بأجياد ثرى منه ثروتي
محيم لذاتي وسوق مآربي — ومثله أيامي وموطن صبوتي
منازل أنس كان لي أنس ذكرها — ثم من بعدها والقرب ناري وجنتي
ومن أجلها حالي بها وأجلها — عن اللين مالم يخف والشمس جلت
غرامي بشعب عامر شعب عامر — لحي عريب وإن قامهم خير جيرتي
ومن بعدها ما سر سري بعدها — وقد قطعت مني رجائي بخيبتي
وما جرعي بالجزع عن عيش ولا — به قلعا فيها ولوعي بلوعتي
على فائت من جمع جمعي تأسفي — وودعلي وادي محسر حسرتي
وبسط طوى قبض التنائي بساطه — لنا بطوى ولي بأنعم عيشتي
أبيت بجفن للسهاد معانقا — تصافح صدري راحتي طول ليلتي
وذكر أويقات التي وصلت بها — سميري لو عادت وبقاء ليلتي

رحمه الله

رعى الله ايامًا بظل جنابها سرقت بها في غفلة البين لذتي

وما دار هجر البعد عنها بخاطري لديها بوصل القرب في دار هجرتي

وقد كان عندي وصلها دون مطلبي فصار تمني الهجر في القرب قربتي

وكم راحة لي اقبلت حين اقبلت ومن راحتي لما تولت تولت

كأن لم اكن منها قريبًا ولم ازل بعيد الاسى ما له ملت ملتي

غرامي اقم صبري انصرم دمعي انسجم عدوي انتقم دهري احتكم حاسدي اشمت

ويا جلدي بعد النقا لست مسعدي ويا كبدي عز اللقاء فتفتتي

ويا ابن الاجاما حاو دارها اسيرا حاوض الدهر منها باويتي

تبقت الاماني لا بعد طيبة

بطيبة ان لا عزة بعد عزة

ترجمه قصیده فریده تائیه

گوید آری بوزیدن باد صبا دل من بدیدار دوستان مایل گشتا بخوشا آن نسیم پاکیزه شمیم که بهنگام حرکت آید بیشتر شب را بوزید و بنزدیک با مداد داستانهای دوستان آب عذیب در پرده با دل بگفت و دلرا بد آنراز با خوشنود نمود آن نسیم از مرور بر مرغزار رمزیه خوش‌دارد و از لینت وزیدن گوئی ردای ترنم پوشیده و از فتور عبور علتی بگفت در آنست که از نشان آن علت بهبود یافتن ناخوشی من است در ظلال گیاههای حجاز در میاید و آنهارا بیکدیگر بتحریک و تحریص میکند مستی من از اینکار است و یاران مرا ازین نشاه نصیب نیست بوی آن نسیم که عنقر از سر منزل دوستان من گذشته پیمان دیرین در یاد می‌اندازد ای ساربان شتران در میان بادیه اراک میجنید و خود از ملازمت سواری جایگاه رکاب شتران گذاشته و میان تخت برآنها نشسته غذایت خیرها و چون در جایشگاه بجایگاه و تو صبح مشرف گردی بر زمین نشیبی که منزل آهوان سپید و چهره است در نوردی و از ریگ توده زمین عسر بعض باز گردی برحالی که از سنگلاخهای موضع حزوی روی تافته اشتران خویش بسوی سوتیقه براني و از درختهای بان جدا شوی برحالی که از رتب کوه سلع دور گردیده باشی حال تو میراکه در آن کوه نزول نموده اند باز پرس و اشتر سواری خویش برانقوم بدار و تحیت من بمردم تازی آنجا برسان چه مرا در میان آن خیمها یاری میباشد که بفراهمی من بخل هست و بپراکندگی حریص و در میان تیره داران و شمشیرگذاران مستور است و هرگاه که بر فتار بجد عقلهای بسوی وی بجهد و چون مرادی از من روا دارد مرگ برای من اراده نماید و این ارزان است که مراد مرگ بجزم و اگر اندوست بحکم شریعت عشق خون من بریزاند در دوستی بیوفائی ننموده بلکه اگر جانم بستاند نیک وفا کرده هرزمان بفراق بیم دهد عمل نماید و چون بوصال نوید دهد سر بپیچاند و اگر سوگند یاد کند که رنجوری مرا شفا نبخشد سوگند راست کند و اگر روی خویش بنماید از شرم سر بر نیافکنم اگر روی بر تابد از بیم بهیچ سوی روی نیاورم و اگر در خوابش بینم دیدم البته جان سپردمی و مجال

ابن فارض مصری

وجمال و دارش در زندگی بیافتی بزیارت صورت خیالی وی خود اندیشه بود بدروغ که بر شیفته او نمود اگر دیده گرینه
شد او را بخواب دیده بودم و نه به بیداری من با فراط در عشق ذکر قیس بن ذریح عاشق لبنی را میرانیدم و محبوبه من بفرط
جمال بر لبنی معشوقه قیس پیشوا گردید پس نه عاشقی مشتاق مثل خود دیدم و نه معشوقی جمیله مثل وی همانا او ماه تمام آمد
و ذات من آسمان و بلندی همت مرا فیروزی عزیمت مرا بمقام بلند رسانید که آسمان آن بدر تابان گردید از منازل
آنماه زمینی یکی ذراع من است یکجا که بر بالش بالین سر نهد مقابل ذراع الاسد که دو منزل ماه آسمانیست یکی
مقبوضه محاذی خط شام و دیگری مبسوطه مقابل نقطه یمن و دیگر از منازل وی دل و چشم من است مقابل ستاره قلب العقرب
و اختران طرف که هم دو منزل که نداز منازل ماه آسمانی است مرا که عذار دیده و اخترانم باران از سیلان اشک گشت
و برق از سوز شعله آه بر من چنان نمود میشد که عشقبازی بخشیست مر دلها را ولی وقتی که گرفتار شدم دانستم که هیچ نبوده
جز ابتلای من مرا دل درون اندکی از آن پیش که نه آن را محبوبه برای بدبختی عشق بخواند و آن اجابت نماید در آسایش و بخت
بود با همیشگی لنگ گفت سپس نه آن آسایش بازگشت و نه از زندگانی چیزی می بینیم جز آنکه عمری بشوق گذرانم
ای اهل [illegible] دوستان من اگر حال مرا در راه دوستی خود عرض نمائید در زمان دیدار از جهت شما هم میرسید نیستید مرا به
بر من رحم بیاورید و رحمت میفرمودید دل مرا که پاره از من است با خود برگرفته اید آیا شما را چه زیان رسد اگر تمام
پیکر و جمیع اعضا مرا نیز تابع دل بستید و همراه میبرید مرا بشما وجدیست که اگر توان جمله عشاق از تو جدا حمل دادی نقل
آن خسته شدی وی استخوانهای مرا شوق آب کرده که بزرگترین شوقهاست و دو چندان شوقی میباشد که چشم بیتاب نگار
و ناتوانی مرا نسبت بتوانائی مرا بیماری نزار ساخته و حدت سوزی که بر دل من است از آن بیماری میباشد که در مژگان
شماست ناتوانی و بیماری من آن باندازه ای ملامتگویان من در عشق شما و این پریشانی میان اندیشه خاطر من آن
در بازگشت از دوستی شما پیکر مرا همان در ناتوانی ساخت که شکیب مرا بود و نمود و بدان عارضه چاره صبوری و توان
من پوسته [illegible] گرفتاری من که از آثار آنست باقی میماند و بدبخت بجالی افتاده ام که آنحال یکباره مرا فانی
ساخته و در پیکر من مقامی برای توقف رنج بر جا نگذاشته چندانکه حضورم برای عیادت کنان مثل غیبت من آید
کوئی خود هلال لیلة الشک میباشم که از شدت باریکی هیچ دیده مرا کس نتواند نمود ولی آه کشیدن موجب اندک آن
برای من گردیده پس پیکر من متغیب است و دل من ساقط و گونه من برای اشک رواتم اما ده گفتند سرشک بهر
کمک جاری میشود گفتم از جهت بسیاری مرا سپاس باشد که خون نسبت بفرط اشتیاق من کم است همانا محبوبه در عالم واقع
مهمانی نبود آمد خواب را از برای او قربان کردم و سر بریدم اینک خون خوابست که از دیده بدرود گونه من [illegible] آن
شد [illegible] گر زنان بهجران شما مین برخوردار از خدا نیستانی کشف آن طلبم و مهربانی خواهم بر من انکار بیاورد که من
بر آن از عشق در رنج شیفتگی شما بتوانم شکیبائی نمود ولی خود از شما و ترک دوستی شما صبر نتوانم کرد مرا در ترک آنها
تکلیف نکنند و دانید که از طاقت من بیرون است چون بوقت عشائی در میان و در راه مکاین من دو طوبی
من و محبوبه بیکدیگر رسید بیم داد و من منت نهاد و با ایستادن خویش که بر عقیدت من با وقوف عرفات برابر است
بخل ورزید عتاب آغاز کردم و در شکایت باز نمودم ولی هیچ اثر نکرد و هیچ خورسندی در خاطرش پدید نیامد
بداستان که گوئی ملاقاتی اتفاق نیفتاده و بجز اشارت و ایما چیزی نبود و ای کعبه نیکوئی که قلوب ارباب عقول آنجا

ترج

ابن فارض مصری

۴۶۹

توجه میکذارند لبسیک میکویند روشنی درخشی که از عقد نو دار کشت لمعان دندانهای ترا ارمغان آورد که بهترین تحفهاست
بچشم من فرحی فرستاد که دل کمکشته من در جوار قرارگاه منزل تو افتاده است پس چشم من از این خبر مشتاق جمال تو
شد و آرزومند دیدار تو برد اگر تو بنودی که از برق این ارمغان فرا رسید و بگاه خوانندگی کبوتران درخت ایکه دل من
غمناک نکشت و مرا در گریه نمی انکند پس آن درخش دیا داوری برق دندان ترا بمن هدیه فرستاد و این کبوتران
بگاهیکه بر فراز شاخه درخت ایکه خوانندگی میکنند مرا از ساز عود بی نیاز ساخت از فواید دست نظری بعاشق خویش
ارزانیست ای لباس خوبیها که در این آرزو بهدر شده و بی بها و کیفر درگذشته و پیش از اینکه ترا دوست دارم بها
دلبر خواند و مشیدم اینک پس از مناعتی که داشتم بر مرگ دل نهاده ام و توطین نفس نموده ام بیان اسیران بزنجیر
عشق کشیده میشوم بر حالی که شکیبا از من دور گشته و در حیرت یا درانم از همه بیشتر حزن و اندوه مرا مساعدت مینماید
دوست آیا ترا رای آن نیست که از اعراضی که ترا از عاشق تشنه زلال وصلت بستم بازگردانیده روی تابی و بسوی عطوفت
شتابی اگر به آب سرچشمه دهان خویش عطش بیمار نیم جانی را فرونشانی از این لطف شفا یافته بهبود پسندد البته بیک
بزرگ برادر خواهی داشت زنهار مپنداری که وجود من از شوق دیگری نابود شده بلکه پیکر من در عشق تو گداخته گشته
من از حسن آن چهره تو شیدایم که نقاب آن از نیز نتوان بوسه داد و دوستی تو مرا از بستگی جمع یاران اعراض داده و سخن
پیوند خویشاوندانم محجوب ساخت و از منزلگاه دیرینم بدور انداخت پس از آنکه از چهار چیزم بعد نمود یکی جوانی
و دیگر خرسندی و دیگر نشاط و دیگر شناسائی پس از وطن بیگانه ماندم و در بیابان ساکن گشتم و چون از او میان
وحشی شدم با وحشیان انس گرفتم از گاهی که روشنائی صبح پیری از شبانگاه موی سر من سر زد مرا در جمال
شاهدان بی پیرایه راه رو به بیرون فرمودند ایشان بعد از آنکه در سنگلاخ بازگشت روی سار به جوانی من
شفقی داشتند از جهت پیری من روی تافته با غرور و ناز برفتند و از آن مان که همواره از علم عشقبازی بیخبر گردند
ندانستند که عشق به پیری زایل نشود و من اینک از عشق بیبال پیسیدم ولی نیرومی هوا جوان چنانکه ملامت
گویان من نیز که همواره نومید گردند باین نکته پی نبرده اند یا ناصح نادان که مرا از عشق نهی میکرد با احتجاج
برخاستم و بحث روی تو استدلال نموده حضیض حقش قطع نمودم و حال آنکه مراد از عشق تو مجال جدال و حال
استدلال نیست خصم من بعلیکه برهان ساطع من بدید با همه دشمنی که داشت از یاوران من شد و او پس از آنکه
ملامتگوی من بود عذرخواه من گردید سوگند بزندگی خودم اینکه مرا در مقام احتجاج غلبه خصمی نصیب شد
که خود را ناصح و هادی می پنداشت و خود بحقیقت همی گمراهی سرزنش ارمغان میکرد در ثواب با حج و عمره من
برابر است چه نیک فهم کرده و دلالت شد چه اگر گوش من از استماع سخنان لئیمانه و پندهای آمیخته بشکین است
به حالیکه ملامت کردن من نیز در شرع هوی حرام مباشد ای بسا که الخصم ناصح خواست من عشق ترا
از یاد ببرم و سودای شاهدی دیگر در سر گیرم هیهات این چگونه شود که من نیت عشق ترا بدیگری اگر کنون بنام
چه جای تغییر قبل آن ملامتگر گفت از این بیهوده کاری جان سپاری بزالیست و آنچه را که از وجودت
باقی مانده تدارک نمای گفتم از آنچه مرا نیز جز تدارک آنچه از تکالیف شرع شوق و احکام ملت محبت فوت شده
اندیشه نیست ایا و مناعت من از هر کاری کناریست جز مخالفت کسیکه از من خوبی میطلبد غیر این خوی
که دارم

از فارض مصری

۴۷

که دارم ملامت بر عشق تو و تشنیع [illegible] مدت من بخشد آنچنانکه گویی قطع مودت و نسیان محبت من نعمت من سلوتی
او است که در کتاب مجید ذکر ایها شده و جساد دوست که از عاشقی روی تافته که چشمش بسا مرت همی بیدار است و دل
رنجورش از اضطراب در بیم و خویشتن را برای هر که نه حکم قضا آماده داشته اندوست بر شیفت هجران
گزیده و خود لذت زندگانی کرده و آن لذت با عمر من سپری گشت بدانسان که گویا دست فراق بتاراج عمر من دراز
شده و از فراق وی قوت صبر بر من بیوفائی کرده و اشک دیده کاتم وفا و ثبات ورزیده و سپس هیچگاه چشم من چیزی
ندیده که مایه سرور آن گردد و خواب را انقضای شب هجر نیز آنجا شد نه که سر در ربود که از هیچیک نشانی نماند مرا چشم
بر دوری آن دوست چندان اشک حزن فرو بارید که گویا هیچگاه با اشک شوق نمناک نگردیده و بوده مردمک
دیده من مرده است و سرشک روانم غسل آن و بیاض چشم کز اندوه سپید گردیده کفن او است هر که عیادت
و معالجت من آمد از برای مردمک دیده من اول سوره الم بخواند و اذعان کرد که روزگاری بر آن گذشته
که هیچ چیز بوده و از ابتدای آن سوز اثم سوی من کلمه سوره تبت بزبان آورد و با فرو خشکی طلب من سبب هجر قصید
نمود پنداری من و محبوبه ام از برای قیب سوگند یاد کرده ایم که همواره با یکدیگر در جفا و ترک وفا بسر بریم من از دراز
سوگند شکسته ام و او محکم یمین ملازم ستمکاریست هما عهدها برادری رشته ارتباطی بود که پس از فراق من خویشتن
بدان بربستم و دوست خود از آن بگسست و سوگند بخدای که من بر اقتضا وفا کوشش بیوفائی برگزیدم هر چند او
نقض عهد و گسستن پیمان من بازگشت باران بهاری دیار را سیراب کناد که در صفای مکه است و صفای عیش مرا بها
و بجائی که در زمین مکه است و توانگری من از آنست ریزش نماید و هما مقامیکه خیمگاه لذائذ من است و بازار
حوائج من و قبله آرزوهای من و مکان عشقبازی من که منازل انس و الفت من بوده و بطفیل هوای یاری که هجرش
آتش من است و وصلش بهشت من هیچگاه آن منازل را فراموش نمیکنم و از برای آن یار است که حالی من [illegible]
گردید و کس پوشیده نیست و در جایگاه رنجوری نازل گردیده ام و او را بالاتر از آن میگیرم که بدین حال بر وی
منت گذارم شوقی که مرا بقبیله مشغول است و منزلگاه ایشان که شب عامرست عمارت نماید از من جدا نگردد و پیوسته
مانند غزالی همراه من باشد که آن قبیله هر چند من جور کنند هم بهترین جیران منند و بعد از رفتن و بعد اشتیاق
یار از دوری وی هیچگاه دل من خوشنود نگشت و از یاس رشته امیدم بریده شد از من در بازگشتگاه وادی
بیهوده بنود و افراط سوزشش که بدانجا داشتم از در استخفاف بظهور رسید بلکه تأسف من از آن بود که جمع را درک
نکردم و حسرت من بر مودتی بود که بر وادی محسر که گذرگاه حاج است داشتم با انبساط قربی که بساط از انقباض
دوری در پیچید و آن انبساط که در منزل خیف طوی نصیب ما گشت و باهیش ها در گذشت [illegible] میکنم
که هم آغوش بیداریست و تمام شب را کف دستم بر آئین اندیشمندان بیدار بر سینه ام نهاده است یاد از آن ایامی
گذشته هم [illegible] مسامر من میباشند کاش که آن ایام باز میگشتی خدای سنجار روزگار یار رعایت فرماید که در سایه
استان آن ایام لذت خود در حال غفلت هجرانی بر بودم و سرقت نمودم بعهدیکه در مدینه رسول با وصل بسر بردم
هیچ وقت هجران یار از خاطر من بنگذشت و وصال دوست فوق آمال و نهایت مطلب من بود و همی خواستمی که بعد از آن
وصال پیوند و خویشاوندی مرا ارزو کنند ولی عاقبت آن آرزو دیگرگون شد و در زمان قرب هجران پیوند خویشاوندی
آرزو

ابن فارض مصری

ارزو کرد حیرتی که میخواستم بر خلافش گرفتار گشتم با آسایش که مرا بگاه اقبال محبوبه روی داد و چون وی تافت
جدا از چنگ من برفت گویا هیچوقت نزدیک وی نبودم و همی دوری داشتم که بهر چیز مایل میشوم موجب ملالت
او میکردم ای شوق من اقامت را ای شکیب گسیخته شو وای سرشک من فرو ریز و ای دشمن من کین در کش
وای روزگار من حکم بران وای رشک بر من کوشش بیار و ای صبوری من پس از دوری منزل دیگر
یادی نخواهی داد وای جگر من دیدار دوست نایاب گشت ریز ریز شو چون از دوست بجز سرکشی از بر صفحه
سر زد و منزلش بجز دوری از هر امری دور گشت و روزگار بباز گشت لقای صبر مجال ارزید بیقین دانستم که مرا نه
پس از مدینه نبی که منزلگاه عهد وصال بود هیچ منزلی پاکیزه و ستوده بدست خواهد شد و نه پس از محبوبه خویش
غزلی نصیب خواهد گردید درود و جوانمردی بر آن منزلها باد که از رعایت عهد یار هرگز جدا نمیکرد و از آئین وفا هیچگاه
کناره نمیجوید شارح دیوان شیخ را در شرح این شعر از تائیه صغری خطائی روی داده

بفرط غرامی ذکر قیس بوجده   وبهجتها لبنی امیت وامت

گفته مراد از قیس پسر ملوح است از بنی عامر که آنرا مجنون عامری میناميدند و لبنی اسم محبوبه ایست با آنکه ذکر لبنی
قرینه مصرفه است بر اینکه مراد از این قیس پسر ذریح کنانی میباشد که رضیع امام ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام بود
و عاشق لبنی بنت حباب بوده و آنحضرت لبنی را برای او خطبه فرموده و نام معشوقه قیس بن ملوح لیلی عامریه است
واگر براستی قیس مجنون و لیلی را وجودی بوده و داستان ایشان ملبسان اهل تحقیق از مورخین اخبار عرب
معتقد است هما از زمان هر دو قیس معاصر بوده اند که مابین وفات ایشان قرب ده سال فاصله افتاده چه قائلین
بوجود مجنون تصریح کرده اند بر آنکه وفات او در حدود ثمانین از هجرت روی داده و فوت قیس بن ذریح در حدود
سبعین شرح اخبار و تفصیل احوال ایشان هر دو در اغانی ابو الفرج اصفهانی و فوات صلاح کتبی مذکور است
داء خمریه ابن فارض از مشهورات خمریات بشمار است در کتب و افواه معروف است عارف جامی بر آن شرحی نوشته
در نهایت خوبی و گرانقیمت و ترجمش از جهت اختصار ترک نمودم ولی چون در این یک بیت که میگوید

ولو بوّ منها الدهر غیر حشاشة   کأن خفاها فی صدور النهی کتم

عارف جامی را خبطی افتاده بخلاصه آن اشارت آوردیم چه در معنی این شعر خفائیست ظاهر و من خود از افاضل
معاصرین هر که در اشعار عرب و فنون ادب دعوی خبرت میکرد وی را از کشف مراد شیخ سؤال مینمودم و جوابی
نمی‌شنودم حتی وقتیکه بشرح عبد الرحمن جامی نیز عثور افتاد و از آنچه در با وی رای زد بس قیاد راست افزون نظر
نرسید و زیاده بر تکلف بارد و توجیه فاسد که تابعت ظاهر شعر را از آن گزیر نیست چیزی دیده نشد تا نوبت از در
اختبار میر نحریر شرف الاعلام وحید العصر السید مصطفی دام الله افاضاته ابن الفقیه الورع الربانی الحاج سید حسین
الکاشانی اعلی الله مقامه را از این بیت پرسش رفت وی جوابی نغز و ترجمی ستوده آورد و گفت خفا در مراد شیخ
یکی از لفظ خفا است که از جهت صفت توریت و در این بیت برشته نظم آمده چه آن از اضداد است بنص علمای لغت
هم برای ظهور وضع شده و هم در خلاف آن و اینجا مراد بر اقتضای ایهام در معنی دور است که ظهور باشد و دیگر از لفظ
نهی است چه تبادر در آن ضم نون میباشد بتوهم جمعیت نهیه و بمعنی خرد و اینجا بکسر نون است و آن مقصود

ومحدود است.

و ممدود او لغت تازی بمعنی شیشه وضع کرده و مقصود شیخ شیشه شرابست چنانکه میخواهد بفهماند که آن را از طول زمان چندان صافی و بی آمیغ شده که با آنکه در شیشه است گوئی نیست و نیم وجودی از آن باقی است میان زنده و نیم جان میفرماید عبور و هوا از آن چیزی بر جای نگذاشته جز بقیه روانی چنانکه بود و از اثر سوی شیشه او را اندیشی و پنداری که همان زجاجه است بدون مدام و همه جام است گوئی می نیست و همین بیان بدیع از محضر عالم عامل فقیه فاضل سلطان العلماء المحققین الحاج میرزا محمد والقزوینی تنزیل الری نیز استفاضه شد مدالله ظلاله و اناله آماله همانا سیاقت بیت بر مضمون شعر صاحب کافی افتاده که گوید

رق الزجاج ورقت الخمر	فتشابها وتشاكل الامر
فكانما خمر ولا قدح	وكانما قدح ولا خمر

محدث نیشابوری ابن فارض را از شیعه دانسته و این مدیح فصیح دلیلی صریح بر حسن عقیدت او گرفته میگوید

وما يدل على حسن عقيدة في اهل البيت قوله شعرا

بآل محمد عرف الصواب	وفي ابياتهم نزل الكتاب
وهم حجج الاله على البرايا	بهم وبجدهم لا يستراب
طعام سيوفهم مهج الاعادي	وفيض دم الرقاب لها شراب
ولا سيما ابا حسن عليا	له في العلم مرتبة تهاب
اذا نادت صوارمه نفوسا	فليس لها سوى نعم جواب
فبين سنانه والدرع صلح	وبين البيض والبيض اصطحاب
هو النبأ العظيم وفلك نوح	وباب الله وانقطع الخطاب

یعنی راه راست به آل محمد شناخته شد و در خاندان ایشان قرآن نازل گشت و ایشان حجتهای خداوند بر خلق اند در امامت ایشان شکی روا است و نه در نبوت نیای ایشان شمشیرهای ایشان همی لهای دشمنان خورد و از خون گردنهای آنجماعت نوشد خصوصا حضرت ابوالحسن علی بن ابیطالب که وی را در دانش مقامی است که مرد در شناخت آن در بیم افتد چون تیغ بیدریغ او ر دلهای دشمنان دین را بسوی خود بخواند آنها را جز آری و اجابت جوابی نباشد در میان سنان او باز ره صلح و هموار آشتی است آنچنانکه این شمشیر وی با خود جنگ ندارد است بناء عظیم و کشتی نوح و باب خدا و پس سخن را مجالی نیست عجب است از بعضی مورخین چون خاتم المورخین سپهر کاشانی در ناسخ التواریخ و برخی از محدثین مانند مهذب الدین احمد بن عبدالرضا در تحفة الذاکرین این اشعار را در جمله قصاید که روز غدیر خم گفته شده مذکور میسازند و آنها با لخصوص بعمرو بن العاص منسوب میدارند یکی از معاصرین غایة المرام علامه توبلی را مترجم ساخته و بکفایة الخصام موسوم داشته او نیز در آن کتاب این اشعار را بعمرو بن العاص اسناد داده و لی بسند محکم چه میگوید که امام فخر رازی در تفسیر کبیر بر این سخن تصریح کرده است سپهر رضوان الله علیه در ذیل یوم الغدیر میگوید عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی آهنگ بیعت نمود ولکن با چشم عمر میکرد و با منافقین افادت استهزا نمود

اگرچه از در

ابن فارض مصری

اگرچه از در نفاق بود این اشعار را انشا کرده و بسر منبر سرایند و با علی بیت کرد بآل محمد الخ و بعد ما قیل چند بیت اخیر اسد و بیت بروایت او مندرج است که

علی الدرّ والذهب المصفّی   وباقی الناس کلهم تراب
هو البکاء فی المحراب لیلاً   هو الضحاک اذا اشتدّ الضراب

و از جمله علی بن عبدالله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر میگویند چنان مستفاد میگردد که این قصیده از بیست و دو خود گفته من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املا میکردم و مردم می نوشتند ابو الطیب متنبی نیز در آن مجمع حاضر میگشت و او بدان وقت هنوز شهرتی درست و بلقب متنبی معروف نشده بود و روزی آن قصیده را املا مینمودم که مطلعش این بیت است

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ   وفی ابیاتهم نزل الکتابُ

رسیدم باین دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه است

کأنّ سنان ذابله ضمیرٌ   فلیس عن القلوب له ذهابُ
وصارمه کبیعته بخمٍّ   معاقدها من القوم الرقابُ

یعنی گوئیا نیزه وی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود و تیغ او بمثابه بیعت غدیرش پیوسته در گردن اکثر واست چون این دو بیت بخواندم ابو الطیب را دیدم که هر دو را بنوشت و با خویشتن برداشت و پس از زمانی این دو شعر را در ضمن قصیده از وی بدیدم که مضمون آنها را از آن دو بیت برگرفته و نظم کرده بود

کأنّ الهام فی الهیجا عیونٌ   وقد طبعت سیوفک من رقادِ
وقد صغت الأسنة من همومٍ   فلا یخطرن الّا فی الفؤادِ

یعنی بروز کارزار گوئیا فرقهای دشمنان چشمها است و تو شمشیرها را از خواب ساخته و سرنیزها از اندوه ریخته که از هیچ جای نگذرند مگر از دلها الغرض این اشعار عجیب نیست که در معتبرات کتب به قائل مختلف الاسلوب منسوب آمده و غالب آنست که از ناشی باشند که سبک و سیاقت و مضمون و نظم این سخن را نه با اسلوب صدر اول موافقت است و نه با لسان شرف الدین عمر و عجب‌تر از این آنکه محققی چون محدث نیشابوری که فاضلی نامدار معاصر هر دو را در نام ابن فارض خطا رو داده و ترجمت او را در جمله عمرها آورده اند عمرها با آنکه گذشته از شهرت نام او در افواه و دلالت کتب صحیحه توم خود کنیت ابو حفص را برا بمعنی دلالت دیگر دارد و از اینجاست که سید نورالدین شوشتری رضوان الله علیه بعادتی که او را در تعصب تشیع میباشد در فاتحه ترجمت ابن فارض میگوید بکنیت و اسم او کاری نداریم زیرا که آنرا مخصوص خلیفه دوم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله از ایشان بود و پدر وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرائض و حسب الساق از اقران میر بوده انتهی در نفحات الانس و عنوان الدیوان با ختلافی اندک مسطور است که شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفت وقتی در نواحی جعبر مشغول سیاحت بودم و با خویشتن در لذت مقام ثنا سخن میکردم که ناگاه مردی چون برق خاطف بر من درگذشت و این بیت میخواند

میخواند

فلم تهوني ما لم تكن في فانياً   ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي

یعنی مادام که در من فانی نشده مرا دوست نداشته و مادام که صورت من در تو جلوه نکرده بمقام فنا نرسیده باشی من از فحوای بیت دانستم که همانا از خاطر یکی از اولیا بزاد و راست پس برجستم و بدامنش درآویختم و گفتم خدا را این شعر از که آموختی و مضمون آن از واردات کدام خاطرست گفت این از انفاس شریفه برادرم شرف الدین ابن الفارض میباشد گفتم آیا ابن فارض در کجاست گفت من از این پیش بوی وی از سوی حجاز میشنیدم و اینک از جانب مصر میایم و او را اشاعت بر حالت احتضار میکنم و الآن فرمان دارم که بمصر روم و تشییع و تجهیز ابن فارض حاضر باشم و بروی نماز بگذارم این حکایت در وی براه آورد من نیز از وی بالش شدم همه جا را که او را استشمام میکردم و بدینعلامت قطع مسافت مینمودم تا صبح بابن الفارض درآمدم در حالی که محتضر بود گفتم سلام علیک ورحمة الله وبرکاته گفت علیک السلام یا ابراهیم اجلس وابشر فانت من اولیاء الله تعالی یعنی ای ابراهیم بنشین و خوش باش که تو از اولیا هستی گفتم ای سید مرا معلوم است که این خبر بلسان غیب میفرمائی امّا میخواهم که اطمینان خاطر و سکون قلب مرا بر این بشارت از عالم استدلال بیاوری که چون نام من ابراهیم است و سمی حضرت خلیل میباشم البته از سرّ بلی ولكن ليطمئن قلبي نصیبی خواهم داشت گفت ای ابراهیم من از درگاه حق درخواسته بودم که بگاه ارتحال و ساعت انتقالم از این دار فانی بسرای جاودانی جماعتی از اولیا اصحاب را بکنار من فرستد و در حال استیناس ایشان جانم ستانند مقتضای این سؤال هر که در اینحال نزدیک من آید البته از اولیا پروردگار خواهد بود و ابراهیم که آنگاه برأی العین دیدم که بهشت برای وی متمثل شد چون شیخ را بهشت نظر افتاد آه برکشید و گریه آغاز کرد و رنگ چهره اش تغیر یافت و این ابیات خواندن گرفت

ان كان منزلتي في الحب عندكم   ما قد رأيت فقد ضيعت ايامي
امنية ظفرت روحي بها زمنا   اليوم احسبها اضغاث احلام

یعنی اگر منزلت من در دوستی شما همین است که دیدم پس براستی روزگار خویش تباه ساختم مرا از دیر باز آرزوئی در دل بود اینک می پندارم که خوابی شوریده بوده و خیالی پریشان من از شنیدن این سخن بسخن درآمدم و گفتم ای سید من این مقام که ترا نمودار شده و خدایت روزی فرموده بسی عزیز و منزلت رفیع میباشد از چه افسوس میخوری و چرا شکوه داری گفت یا ابراهیم رابعه عدویه زنی بوده است و گفته
وعزتك ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة في جنتك بل كرامة لوجهك ومحبة فيك یعنی سوگند بعزت تو که پرستش من نه از بیم آتش توست و نه از امید بهشت بلکه محض بزرگواری توست و دوستداری تو این مقام نه آنست که من طلبیده ام و روزگار در جستجوی آن بپرداختم پس چندان نگذشت که آرام یافت و خندان گشت و بر من سلام وداع گفت و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و به جنازه ام نماز گذار و سه روز بر مزارم اقامت نمای آنگاه بوطن خویش مراجعت کن پس بیاد حق

و درازی نیاز مشغول کردید من آواز هاتفی را شنیدم که ندا کرد یا عمر فما تروم یعنی حالیکه بهشت نمیخواهی
پس ترا مراد چیست پس شیخ در جواب این بیت از تائیه صغری انشا کرد که

ادوم وقد طال المدی منک نظرة   وکم من دماء دون مرمای طلت

یعنی از تو بر حالی که زمان هجران دراز گردیده همین نگاهی آرزو است و بسا خونها که در راه آرزو ریخته شده و پس ناگاه بخندید و شگفته شد و بر حالت انبساط جان بداد و دانستم که مقصود او بداد ند و مرادش در کنار نهادند هم از شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری نقل است که گفت چون شرف الدین ابن الفارض در گذشت جمعی کثیر از اولیا حاضر بودند و من بعضی را دون بعضی میشناختم و در عمر خود جنازه را از آن بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سبز و سفید بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار در گرد آن فراهم شده بودند و در اینجا حضرت رسول صلوات الله علیه را در آن جمع دیدم که بر جنازه شیخ نماز میگذارد و ارواح دیگر نیز فوج فوج و طبقات اولیا جوق جوق میآمدند و برسول صلی الله علیه وآله اقتدا نموده نماز میکردند و من با هر قبیل همراه بودم و صلوة جنازه میگذاشتم از این جهت دفن جنازه شیخ بطول کشید و بآخر روز افتاد و مردم در آن باب سخنان میگفتند بعضی سر تاخیر دفن را آن میدانستند که شیخ در عالم محبت دعوی منزلتی بس بلند داشت و این تعویق را تادیب آن دعوی گزاف میگرفتند و بعضی میگفتند این و همین امر از روی اختبار یست که بزرگان را از اینجا کدان پدید میکردد و غافل از آنکه سبب در باطن چیز دیگر است وقتی که در پایان روز که آفتاب بغرب غروب بود و آن خورشید سپهر معرفت در افق خاک فرو رفت من بر حسب وصیت مقیم کنار مزار او شدم و تا سه شبانه روز توقف کردم و بسی عجایب که از نظرهای مردم ظاهر بین پوشیده بود مشاهدت نمودم که بیان آنها از نطاق عنصری بیرون است وفات ابن فارض بنص جمعی کثیر از اهل تاریخ و ارباب سجلات در جمادی الاول سال ششصد و سی و دو در قاعة الخطابة از جامع ازهر از شهر قاهره اتفاق افتاد و قبرش در موضع قرافه بر پایان کوه مقطم نزدیک مجری السیل زیر مسجد عارض که بر فراز کوه است میباشد یکی از فضلا راست دو بیت در حق آن قبر گفته

لم یبق صیب مزنة الا وقد   وجبت علیه زیارة ابن الفارض

لا غرو ان یسقی ثراه وقبره   باق لیوم العرض تحت العارض

یعنی هیچ ابر باران دهی نیست مگر آنکه زیارت قبر ابن فارض بر آن فرض شده است پس شگفت نیست که پیوسته تربت وی بباران رحمت سیراب گردد و مزارش در زیر مسجد عارض تا روز عرض اکبر جاوید ماند سبط شیخ نیز در این معنی پیروی

این نموده و گفته است

جز بالقرافة تحت ذیل العارض   وقل السلام علیک یا ابن الفارض

سلکت فی نظم السلوک عجائبا   وکشفت عن سر مصون غامض

وشربت من بحر المحبة والولا   فرویت من بحر محیط فائض

یعنی بگورستان قرافه که در پایان و دامنه مسجد عارض است بگذر و ابن فارض را سلام کن و بگوی همانا در قصیده نظم السلوک بسی عجائب در سلک نظم کشیدی و از رازهای پوشیده پرده برگرفتی و از رود باده ولایت حق نوشیدی و از دریای محیط سرشار سیراب گشتی از شیخ شهاب الدین احمد پسر شیخ برهان الدین ابراهیم مرویست که گفت روزی

با جمعی از بزرگان طریقت در خدمت پدرم برهان الدین بزیارت تربت شیخ رفتیم دیدیم در اطراف قبر خاک بسیار
ریخته شده و آنمکان شریف از لطافت بیرون رفته است پدرم را از دیدن آنحال حال دیگرگون گشت [illegible]
[illegible] این بیت بخواند

مساکن اهل العشق حتی قبورهم — علیها تراب الذل دون المقابر

یعنی بر منزلهای عشاق همواره غبار ذلت فرو ریخته است حتی قبرهای ایشان را در جنب دیگر مقابر خاک خواری برگرفته
پس شیخ بدست خود آنخاکها را جمع نمود و بدامان خویش حمل داد ما نیز همراهی کردیم تا آنمکان را نظیف و پاک
ساختیم وجه تسمیت شیخ با بن الفارض از عبارت قاضی نورالدین ششتری معلوم [illegible]

ابوسعید یمامی

از فضلای اطبای نامدار و مشاهیر حکمای روزگار است در صناعات طبیه از جزء علمی و عملی آگاه و بر تمام اجزای الفن
خبیر و بصیر بوده و نیز در فن نجوم مقامی منیع و شانی بلند داشته و او از اطبای مائه چهارم هجریه است معاصر است
با شیخ الرئیس ابو علی بن سینا و سلاطین آل بویه بمحض شئونات علمی و حذاقت طبی او را مقدم و محترم میداشته
و نشو و نما و اقامتش در بصره بوده است و بسیاری از حکما و اطبا با وی ارادت داشته اند و از وی استفادت
مینموده اند و او را شیخ طایفه و رئیس سلسله میخوانده اند صاحب تصانیف و تألیفات است مؤلفات او را اهل
فضل از هر طبقه بخوبی معانی و جودت عبارات می ستوده اند صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی
بدینسان نگاشته ابو سعید الیمامی کان مشهوراً بالفضل والمعرفة متقناً لصناعة الطب
جید الاصول و فروعها حسن التصنیف والطبیب کامل و حکیم فاضل علاوه بر تقدم در صناعات
طبیه و حذاقت در معالجات بصفت تدین و اخلاق حسنه و حسن سلوک متصف بوده و نامش در زمره اطبای نکو
و نیکونامی مشهور بود و از آثار وی چون در زمان المستکفی بالله خواستند اطبای بغداد را امتحان نمایند این
عمل بزرگ رجوع بوی گردید تفصیل این اجمال آنکه در زمان مستکفی و بعضی در زمان مطیع نوشته اند که در بغداد
اطبای بسیار بدون سند و نوشته استاد در هر گوشه نشسته بودند و بر خلاف رسوم و قوانین طبیه عمل مینمودند
بدین وسیلت از ارتکاب مناهی فرو گذاشت نمیکردند اهالی فضل و علم این مطلب را بعرض محرمان خلیفه رسانیدند
و عیوب این کار را بمعرض ظهور و بروز در آوردند پس خلیفه چنانکه در شرح حال ابراهیم بن سنان نگاشتیم تفویض نمود
که با آن طبیب دانشمند که در جزء نظری و عملی طب سرآمد اطبا بود در مباشرت عمل نمود و اطبای مخصوص خود
و سایر اطبای بغداد را خواسته در معرض امتحان در آورد و هر کس را که تصدیق بر مباشرت عمل نمود اجازت داد
معالجت را متصدی گردد و هر کس را که اجازت نداد از معالجت منع نمایند پس ابراهیم چنانکه تفصیلش در شرح حالش
نگاشته شد از این کار استعفا نمود آنگاه خلیفه بفرمود بجهت امتحان اطبا طبیبی که متصف بصفت دیانت
و تقوی و عالم بر تمام دو جزء طب از جزء علمی و عملی باشد در هر کجا که هست نشان دهند که بدون غرض و شائبه
خیالی آن کار را انجام دهد بعد از تحقیق معلوم گشت که شایسته آن کار بزرگ جز ابو سعید یمامی که در آن عصر ساکن بصره بود
کسی دیگر

ابوسعید یمامی

۳۱۷

کسی دیگر نیست چه آلوده بمنصب دولت و مباشرت علاج کسی نیست که بدین ملاحظات نتواند کسی را در معرض
امتحان درآورد پس قرعه این امر بزرگ بنام آن طبیب و حکیم دانشمند افتاد و او را از بصره بخواست و با براهیم حاجب
شرطه بغداد حکم رفت که تمام اطبا را بمعیتی که او دستور العمل دهد بمجلس وی حاضر کند پس اطبائی که مباشر علاج بودند
از هر قبیل هر روزه بحضور وی حاضر میشدند آن طبیب عاقل محض اینکه پرده کسی ندرد یا احترام شخصی ضایع نگردد
یک یک در خلوت میخواست و چند روز پی در پی از هر قبیل سؤالات مینمود اگر مباشرت عمل را تنهائی می توانستند
کنند آنها را اذن نشستن در مطب و معالجت مرضی میداد و آنان که بهره از علم و عمل نداشتند بعضی که قوه تحصیل و
تکمیل علم و عمل داشتند بسپرد تا در نزد اساتید و اساطین آن فن که در دو جزء طب فایق بودند بتحصیل پردازند
بعد از تکمیل باذن و اجازه استاد مباشر عمل گردند و جماعتی که از آن فن اندوخته زیاد داشتند و عمری کرده
آنها را بنصیحت زیاد از خیال مباشرت عمل منصرف گردانید پس از ششماه تمام که آن عمل بپایان آمد هشتصد طبیب که
بعضی از آنها مباشر اعمال جراحی بودند ماذون گشتند که بمباشرت علاج را متصدی گردند و بر هر یکصد نفر از
آن جماعت شخصی که جامع علم و عمل بود رئیس نمود و بر هر ده نفر نفری بنشاند و برگماشت که بهنگام معالجه امراض
و یه صعب العلاج با مشورت وی بمعالجات قویه و فصد پردازند و حقی از برای هر یک در سر معالجت و عیادت
مقرر داشت که طبیب و مریض تکلیف خود را بدانند و چون امر بر این وجه مقرر شد صورت عمل را نگاشته بنظر خلیفه
رسانید خلیفه زیاد او را تحسین نمود و مورد عنایات خود کرد و امر نمود تا در هر ماه از برایش هزار دینار
مقرر دارند الطبیب قبول این امر را مستدعی معاف گشت و ابو سعید زیاد اذن خواست که معاودت ببصره
نماید خلیفه تمنای او را اجابت نموده رخصت انصرافش داد و امر نمود تا در باب شناسائی و امتحان اطبا کتابی
پردازد که دستور العمل باشد از برای شناسائی طبیب و امتحان الطبقه و آن طبیب دانشمند حکم خلیفه را بجهت بر
نگاشت و کتابی در آن باب برنگاشت با خوبی عبارات و فصاحت بیانات اگرچه اصل نسخه بدست نیامد
ولی بعضی از فصول آن که بپارسی ترجمت شده و در کتب طبیه بعضی از مقالات آن مندرج است در ذیل
این ترجمت میاوریم که خداوندان این صناعت را فایدتی بزرگ از آن حاصل گردد و اول فصل را نیز طریقه
شناسائی طبیب فراهم و میسر شود نقل است در آن ایام که آن طبیب دانشمند اطبا را در معرض امتحان در
میآورد روزی طبیبی با لباسهای زرتار که خلاف زی اطبا بود بمجلس درآمد شخصی دیگر نیز از الطبقه با جامه کهن
بر اثر وی بمجلس داخل گشت ابو سعید از حالات آن شخص جویا شد معلوم گردید که سالهای دراز است که بدان
شغل اشتغال دارد و مالی زیاد اندوخته پس روی بوی کرده از طب سؤال کرد و تعریف طب را آن شخص چنانچه
نتوانست جواب گوید آنکس که در صف نعال نشسته بود به بیانی شافی جواب مسئله داد و تحقیقات و بیانات
باندازه کرد که وی را تعجب آمد و همچنین چند مسئله دیگر از جزء نظری پرسید آن شخص کهن جامه از صف نعال
جواب میداد پس از معالجت و مفردات و مرکبات ادویه پرسید بهمان او را عامی و بی بهره دید ابو سعید
از آن خلق و حسن فطرتی که داشت زیاده تغییر حالت پیدا نمود آن شخص کهن جامه را بخواند و بجای او برنشاند
و او را بگفت تا بجای وی بنشیند و روی به وی کرده گفت تو با این حال از اشتغال چگونه خود را در زمره اطبا درآورده

استغال

[illegible]

[illegible]

ابوسعید بهامی

باستعمال ادویه مسهلی و در مرض امتلا فت نفوس بر میانی واز خلایق بناحق حق العلاج میستانی گفت حکیم
زمان بسلامت باشد در صورتی که تمیز از عالم و عامی برخاسته شد وطبیب از غیر طبیب ممتاز نکردید چرا
مانند منی مباشر علاج نکردد واز این همه منافع و حق العلاج چشم پوشد ابوسعید تبسمی کرده وگفت حق با تست
اما از برای من حکایت کن که چند سالست مباشرت معالجت بر فنی میانی واین عمل خطیر بر ضرر را مستعد
میباشی و در بدایت امر چه باز داشت که بدین صنعت میل نمودی گفت اکنون قریب به بیست و پنج سال است
که من بطبابت موصوف و بدین فن معروفم و جماعتی از اهل این شهر از رجال و نسا بکاه صحت و معالجت
بمن رجوع مینمایند و من در اول امر در نزدیک عمارات خلافت دکان علاقی داشتم و روزگارم بعسرت
وسختی میگذشت و هر روزه جماعتی از اطبا را میدیدم که با تجمل تمام جمعی از کماشتگان خلافت آنها را بجهة
معالجت بحرم سرای خلیفه می برند و بهمواره احترام زیاد از آنها میکنند پس چون شئون اطبا را دیدم و حالات خود را
دیدم مرا بخیال گذشت که تا چند باید بشغل علاقی روزگار خود برنج و عسرت بگذرانم و لحظه از مشقت آسوده
نباشم بهتر آنست که من نیز صنعت طبابت پیشه خود کنم واز این تنگی معاش آسوده کی حاصل نمایم پس این
راز با یکی از دوستان در میان نهادم که مرا چنین خیالی است او مرا منع نمود و گفت این کار بسی
مشکل است چه طبیب باید اگر از جزء علمی طب بهره نداشته باشد لااقل از ابتدای عمر در نزد اطبا مباشرت عمل
کرده باشد و خود مدتی مدید معالجت تا از عهده انجام این کار برآید من قول وی را نپذیرفتم و در صدد آنکه
چند قسم دوای مرکبی تحصیل کنم افتادم در جنب دکان من عطاری بود نسخه بعضی از ادویه مرکبه و بعضی
حبوب مسهله داشت نسخه حبی و شربتی از او بگرفتم حب بساختم و شربت ترتیب نموده بجلاء از محلات که کسی
آن محل کمتر مرا می شناخت رفتم از اتفاق یکی از اعیان آن محل را وجع معده شدید عارض بود و سالها
دراز میبود که از آن علت خلاصی نداشت شنید که شخصی در این محل آمده و بمعالجت مشغول است بمن رجوع
نمود من از آن حب که مرکب از صبر و ریوند چینی و مصطکی بود چند دانه بدو دادم پس از دو سه روز مداومت
آن وجع بکلی ساکن و زایل گشت و دیگر معاودت ننمود آن شخص حق العلاج بقصد دینار زر برای من بفرستاد
مرا حالتی روی داد که از فرح خواستم قالب تهی کنم آنگاه این دنانیر را از برای خود لباسهای فاخر ابتیاع
نموده محل نشستن خود را زینت داده از آن معالجت که از من ظاهر گشت در شهر شهرتی یافت جماعتی که آنها
درد معده بود نزد من استعلاج کردند بهر کدام مقداری از آن حب میدادم پس از مداومت چند روز
وجع بکلی ساکن میگشت و هر کس بقدر مرتبه خود مالی بمن میداد تا آنگاه که ثروت و مکنتی مرا حاصل گردید
خانه عالی خریده و زنی از خداوندان نعمت بگرفتم روز بروز از این شغل نعمت مرا دولت در تزاید و عزت
میل بفزونیست با آنکه خود میدانم که از طب مرا هیچ بهره نیست جماعتی بهمواره بمن رجوع مینمایند و هر چیز که
از برای آنها تجویز میکنم اثر آیتی بزرگ و برهانی قاطع از برای خود میدانند ابوسعید زیاده از آن
حالت و آن مقالات تعجب نموده و ساعتی در حیرت بود که شخص چگونه تواند از فنی بهره نداشته باشد و در آن
فن مداخلت نماید پس بدان شخص گفت آیا توانی که بعد از این چند سال که در خونهای خلق شرکت نمودی
دیگر [illegible] مباشرت

دیگر مباشرت معالجت نمائی و ترک این امر خطیر کنی با بی احتیاجی متحمل اینهمه گناه شدن منافی است با دعوی اسلام گفت صدق مطلب این بود که بیان شد حال بهرچه آن طبیب دانشمند دستوری دهد با فات را اطاعت خواهم نمود گفت بهتر آنست که در این دو روزه بهیه حج دیده بمکه معظمه روی پس از مراجعت بگجند بعضی از شهرها گشت نموده چون کسی معالجتی خواهد بعضی عذرها متمسک شده تا آنگاه که مردمان از رجوع بتو منصرف گردند اگر این کار کنی همواره با عزت خواهی زیست و هیچکس بر سر تو واقف نخواهد گردید آن شخص قبول کرده بدان قسم که آن طبیب دانشمند گفت رفتار نموده دیگر گرد معالجت نگردید و آن شخص کهن جامه که جوابات مسائل که از او سؤال کرده بود بقسم خوب بیان نموده بنوشت تا از دیوان خلیفه از برایش شهریه معین نموده و اذن داد که در محلی مناسب بمعالجت مرضی پردازد و نیز نقل کرده اند که روزی شخصی با دستار قیمتی و لباس فاخر بمجلس وی درآمد چون خواست که از او چیزی پرسد گفت ایها الحکیم خود را رنجه مساز و از خیال پرسیدن مسائل طبیه منصرف گرد که من مرد عامیم و هیچ از علم طب مرا بهره نیست و چون دیدم که در این شهر پرسش و مؤاخذه نیست خود را بفن طب شهرت داده روزگار خود را از مباشرت معالجت بخوبی میگذرانم و با عزت و وسعت عمر بسر میبرم پس ابوسعید گفت سبب اشتغال خود را بدین کار بزرگ از برای من بیان کن گفت در ابتدای امر در یکی از محلات بغداد بشغل خماری اشتغال داشتم و جماعتی از ارذال و اوباش همواره بجهة شرب خمر و لهو و لعب بمنزل من میآمدند و از مناهی و ملاهی لحظه فرو گذاشت نمیکردند بدان جهة صاحب شرطه بغداد حکم نمود بخانه من ریختند خمها شکستند و جزئی اثاث البیتی که بود تاراج نموده و مرا گرفته نزد وی بردند گفت تا کمیصد تازیانه بر بدن من زدند باندازه که از جان خود دست شستم بدانحال حکم نمود مرا بزندان بردند و دو سال در زندان بماندم وقتی خلیفه اسامی محبوسین را از صاحب شرطه بخواست نوشته نزد خلیفه میبردند هر روزه جماعتی را مقتول و جماعتی را مرخص مینمودند مرا در آن ایام یقین بر قتل بود چه با آنحال امیدی بخود نداشتم چون نوبت بمن رسید و نام من ببردند زندانبان گفت برخیز و دو بر سر خود گیر که ترا در زمره مقتولین در بنا وردند و حکم بر خفه نمودن تو صادر شد و پس من از شدت فرح خواستم قالب تهی کنم چه در آن دو سال باندازه رنج و سختی کشیده بودم که ما فوق آن متصور نبود آنگاه از زندان بیرون آمده بمنزل شخص جراحی رفتم و او مرا نگاهداری نموده بخدمات وی مشغول بودم بقدر قوت لایموت از وی بمن میرسید پس از مانی بر بنا بدکان جراح برد من بجای او نشسته علاوه بر اینکه بعضی از اعمال او را مباشرت مینمودم بنای معالجت نیز گذاشتم مردم نیز بمن رجوع نمودند و سالهاست که شغل من این و پیشه من چنین است ابوسعید را حالت زیاد تغییر کرد و گفت اگر بشغل خماری مشغول بودی هر آینه بهتر از این داشتن و نه آن کمتر از این بود و اکنون چه حکم در حق تو کنند که با این حال سزاوار همه عقوبتی اگر بگجند از اینجا مهاجرت نمائی شاید که از ضرر گماشتگان خلیفه ایمن مانی و در هر جا که باشی با دیگر مباشرت علاج نمائی آن شخص از بیم فضاحت و رسوائی از بغداد بموصل رخت و دیگر مباشرت عمل ننمود و از این قبیل حکایات در ایامی که آن طبیب دانشمند بامتحان اطبا میپرداخت زیاد اتفاق افتاد چون نگاشتن تمام آنها سبب تطویل بود بنوشتن همین دو حکایت مبادرت نمود تا بینند گان را سبب عبرت و طبقه اطبا را مایه

عبرت

حکایت شخصی با دستار قیمتی [illegible] و حکایت حال خود

غیرت کرده تا بدانند که خلایق بچه حیله و تلبیس خود را متلبس بلباسهای اهل علم کرده مالهای خلق میستانند و باتلاف
جانهای مردمان میکوشند و پوشیده نماند اطبائی که در دوره اسلامیین بامتحان اطبا مامور گشتند چهار نفرند
یکی از آنها سنان بن ثابت است که در جای خود شرح حالش نگاشته خواهد شد و دیگر ابراهیم بن سنان است
که تفصیل آنرا در شرح حالش مسطور داشتیم و دیگر ابن تلمیذ هبة الله است که شرح حالش برشته تحریر درآید سیم
طبیب فاضل ما مدار است که بامتحان اطبا همت گماشت و طبقات و درجات اطبا را از یکدیگر ممتاز نمود و کتابی
در شناسائی طبیب و امتحان الطبقه پرداخت که اینک بعضی از مقالات آن در ذیل این ترجمت نگاشته میشود
مع الجمله وفات الطبیب حکیم دانشمند موافق آنچه در ترجمه ابن قفطی مسطور است در سنه چهارصد و بیست و یک
هجری اتفاق افتاده و چنانکه از ترجمه وی استفاده گردید وفاتش در بصره بوده است بچند سال پس از اتمام
پرداختن کتاب امتحان الاطبا و سال وفاتش هفت سال قبل از وفات شیخ الرئیس بوده والله اعلم بحقایق الامور
و مؤلفات مشهوره وی آنچه در طبقات الاطبا و سایر کتب نوشته از این قرار است   شرح کتاب مسائل حنین بن
اسحق   شرح فصول بقراط در دو مجلد   کتاب در معالجه امراض خاصه و غیر خاصه موافق هر بلد و هر مزاج
و هر سن   رساله در پیدا شدن علم طب   رساله در امتحان اطبا و کیفیت تمیز بین طبقات آنها بسم الله الرحمن الرحیم

رساله امتحان الاطبا

بدانکه طب علمی است که دامنی وسیع و اجزائی بسیار دارد و آن تالی علم دین است و مضمون اذا فسد العالم فسد العالم
چون عالم علم دین فاسد شد مردم را از طریقه شریعت انحراف حاصل گردد و چون طبیب فاسد گردید حفظ صحت و معالجه
که فایده علم طب و سبب بقای نوع و آسایش عموم مردم است از میان برخاسته خواهد شد و چون حفظ صحت حاصله
حاصل نیست و هم در مرض ازاله آن مهما امکن بر قانون و قواعد معموله معمول نگردید امزجه منحرف از اعتدال و امراض منجر
بهلاکت و نکال خواهد شد و چون امزجه بر ضد اعتدال شد افعال بر غیر سلامت خواهد بود چنانکه صحت و مرض را که تعریف
کرده گفته‌اند الصحة وهی هیئة بدنیة تکون الافعال بها لذاتها سلیمة والمرض
وهی هیئة مضادة لها   و چون سلامت در بدن موجود نشد شخص را تحصیل علوم بدنیه و
دینیه چگونه حاصل گردد چه درک محسوسات و معقولات بی قوت قوای ظاهر و باطن شخص را فراهم نگردد پس چون فایده علم
طب حفظ صحت و دفع مرض شد و مخصوص شد از برای زندگانی و بقای نوع انسان طبیب حاذق که حافظ صحت و دافع مرض است
زیاده در کار و از ابتدای خلقت انسان همواره در روزگار بوده‌اند و چون انسان بی صحت مزاج بهیچ امری از امور نتواند
پرداخت و هیچ علمی از علوم را تحصیل نتواند نمود بنابراین مقدم بر همه شناسائی طبیب حافظ الصحه حاذق و معالج دانا
لازم است و چون در اطبای عصر شروط طبابت موجود شد سبب زیادتی نوع انسانی است و چون نوع روی بفزونی
نهاد سایر علوم و دیگر صناعات روی بترقی و زیادتی خواهد نهاد و باید دانست اول چیزی که در طبیب باید موجود باشد
آنست که بصفت تدین آراسته باشد دیگر آنکه بعیوب ظاهری و باطنی متصف نباشد و چون مرجع اطبا عموم مردم از هر طبقه
هستند و بیشتر مردمان بی بضاعت و کسان بی استطاعت بدانها رجوع مینمایند باید ظاهر خود را مزین بسازد و اسباب
تجمل از برای خود قرار دهد چه مرد فقیر چون بر طبیب وارد گشت و او را با تجمل و لباسهای فاخر قیمتی دید خیالش از رجوع بوی
منصرف گردد و چه در باطن گمان کند که از عهده حق العلاج و سایر خدمات وی بر نیاید پس ناچار بکسی رجوع کند که از عهده مطالب بر نیاید

وامزجه آنها عمل کرده و پس از علت ناچار منتهی بموت خواهد شد و گناه این کردار و رفتار بر گردن طبیبی است که برخلاف
رسم و قانون اطبا رفتار نماید و دیگر طبیبی که بمعالجت عموم مردم میپردازد باید آلوده ببعضی کارها مثل تجارت و
زراعت و از این قبیل نباشد چه این کارها سبب از برای آن میشود که خیال طبیب همواره متفرق باشد و چون تفرقه خیال
پیوسته از برای طبیب موجود باشد نتواند بحفظ صحت و معالجت پرداخت چه این فنی نیست که بی مواظبت و مطالعت
شخص تواند از عهده تشخیصات و بکار بردن ادویه در موقع خود برآید و ناچار خطا از برای طبیب دست خواهد داد و چون
خطای در معالجت روید مرض منتهی بصحت نخواهد شد یقین است که شرکت دارد در خون مریض و چون طبیب حاذق با
شروط موجود در او ضامن باشد الکن که برخلاف رسم و قانون طبی عمل کند شرکت نموده است در قتل نفوس
و دیگر هر طبقه از اطبا را در طریقه خود تکلیفی باید باشد معین که از طریقه خود انحراف نورزند منجمله اطبای سلاطین
باید بمعالجت سایر ناس خود را آلوده نکنند چه مواظبت در معالجت سلاطین و حواشی سلطان خود امریست
بزرگ و پیوسته باید خیال خود را از آن امر منصرف نکند و همت وی منحصر باشد اگر خیال خود را بمعالجت عموم مردم
پراکنده نمود ناچار پراکندگی خیال سبب خطای معالجت و مواظبت نمودن در خدمت است پس باید اطبا
که بخدمت سلطان مأمورند بی امر سلطان معالجت غیر ننمایند بخصوص حتی از سلطان در ازای حفظ صحت
و معالجت برند و همچنین اطبائی که مخصوص‌اند بمعالجت لشکری آن نیز باید لحظه از حفظ صحت و معالجت آن جماعت
غفلت نورزند چه وجود لشکری در ملک مانند حصاریست مر شهر را و آن جماعت حارس مردمند از آفات و هجوم
بیگانگان و صدمت خارجیان و وجودشان محترم و برابنای جنس خود باید مقدم باشند در اینصورت باید
طبیب این طایفه بمعالجت غیر از این طبقه نپردازد و چه اگر غیر از این رویه عمل نمود سبب نرسیدن بکار و باعث خطای
در معالجت است بلشکر و نیز از این قبیل‌اند طبیب بیمارستانها آنان نیز باید در بیمارستانها بمرضی بیمارستان
رسیدگی نمایند و چون خواهند از حد خود تجاوز کنند نتوانند رسیدگی نمود در اینصورت ضامن و مواخذ خواهند
گشت و نیز طبیب چون مریضی را در خواست متکفل علاج کرد و آن نیز خلاف رسم و آئین طبابت است چه در
زیادتی مرضی شخص طبیب را ناچار زلت و خطا دست خواهد داد و همچنین اطبائی که در محل و هر شهری هستند باید
نتوانند متکفل علاج بلدی دیگر و محلی دیگر نشوند چه عادات و اهویه و اختلاف اصناف خلایق متفاوتند
و بر حسب آن امزجه باید معالجت نمود همچنانکه اطبای اقالیم سبعه که مهارت در فن خود داشته باشند مرضی را
بعادات و امزجه خود معالجت نمایند و این فقره مجربست که معالجتی که در بلد گرمسیر با امزجه آنها موافق باشد
در بلاد سردسیر موافق نیست و بر عکس آنچه در سردسیر موافق است در گرمسیر منفعت نخواهد کرد و همچنین معالجات معموله
در بلاد معتدله کی آن نیز خارج از بلادی است که خارج از اعتدال باشد و اگر یک معالجت یاد و معالجت را طبیب
حاذق جامع الشرایط در خارج مملکت و بلد خود نمود آن کلی از برای سایر اطبا سند نخواهد بود چه طبیب متبحر که در هر طب
ربط داشته باشد و عالم بر تمام اجزای آن باشد خود بر احکام بلاد و انواع و اصناف خلایق و امزجه آنها اولا
بطلی کامل است ولی سایر اطبا باید از طریقه که در اصناف و انواع خلایق معمول داشته‌اند تجاوز نکنند و نیز طبیب باید
در اشخاصی که باستعمال ادویه عادت ندارند همواره تدبیر بر استعمال ادویه مقدم دارد و در بلاد معتدله و امزجه معتدله

بعضی ادویه قویه استعمال نکند چه دوای سمی مزاج را محتاج نخواهد شد مگر در امراض قویه بمضمون ان
المرض القوی یحتاج الی دواء قوی در کلیه امزجه از ادویه معتدله عدول ننماید و بسیار اطبائی که در مطلب
مخصوص بتدریس و جزو طب میپردازند باید بمباشرت معالجت کمتر پردازند چه تدریس جزو نظری و عملی طب محتاج
بمطالعت و مرور کتب زیاد است و چون طبیب کما هو حقه لوازم تدریس خواهد بعمل آورد یقین است آن شروطی
که در معالجت قرار داده اند نخواهد توانست بعمل آورد و پس این اعمال باهم جمع نخواهد آمد و همچنین آنانی که مباشر اعمال
ید و جراحی هستند نباید باستعمال ادویه مزاجیه پردازند الا باندازه که متعلق است باعمال ید این مختصر شرط
شناسائی طبیبات و این حکایت در این مورد خیلی مناسب آمد وقتی یکی از علمای اصفهان بجهة انحراف مزاجی
که او را عارض گشته بود در ایام بهار بمطلب میرزا اشمای طبیب که از مشاهیر اطبای زمان خاقان مغفور بود رفت
که دوائی مناسب مزاج خود بجوید چون بمنزل الطبیب وارد گشت عمارتی عالی دید و غلامان در اطراف ارسلی
خدمت ایستاده و جماعتی از رعایای دهی که در ملک او بود بجهة محاسبات آمده در نزد وی بجواب و سؤال
مشغول بودند پس از مدتی که میرزا اشما با رعایا سؤال و جواب نمود روی خود بدان عالم کرده از حالش و سبب
و سبب آمدن بمنزل خود را جویا شد گفت ابتدا خیال داشتم که بجهة انحراف و سوء مزاجی که مرا عارض شده بود
چند روز بدستور العمل چون تو طبیبی حاذق ادویه استعمال کرده اصلاح مزاجی شود ولی اکنون از این خیال منصرف
گشتم چه طبیب یا باید بشرایط طبابت رفتار کند یا باید بزراعت و تجارت پردازد این بگفت و از جای خود برخاست
هرچند طبیب از در التماس در آمد آن عالم قبول معالجت در نزد وی ننموده بمنزل خود معاودت نمود مع القصه
شخصی که با ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد چون در طبیب این شرایط را که نگاشته شد موجود ندید از رجوع بوی
بر حذر باشد چه اگر باتلاف جان نکوشد لااقل قوی و بنیه را ضعیف کند و زندگانی را که با ضعف قوه و کمی بنیه
باشد خود بدترین زندگانیهاست و اما شرط امتحان طبیب و شناسائی پایه فضل و مراتب آن بهر درجه که
باشد اینست که چون شخص طبیب و استاد بغرض خواست طبیبی که مباشر عمل است امتحان کند او را در محلی
بخواهد نخست سؤال از نسبت وی نماید اگر از سلسله اطباست یا از خانواده اهل فضل و تدین و همچنین از خانواده
که منسوب ببعضی شرارت و عیوب نباشد امتحان وی را قبول نماید والا رد کند و چون شرط مسطور در او موجود
شد ابتدا از تحصیل وی سؤال کند چه باید معلوم باشد که در علوم ادبیه او را ربطی هست و در ابتدا از آنها
تکمیل نموده یا در مقدمات و ادبیه ربطی ندارد اگر در ادبیه طبیب را اطلاعی باشد بیک نحو فضیلتی امتیاز
برای وی پس از استاد طبی اجازه و اذن مباشرت در عمل او جویا شود اگر استاد وی در حذاقت مشهور
و در جزو نظری و عملی طب معروف است سبب اعتبار طبیب است پس اجازه او را از روی تحقیق و تدقیق نظر
کند که برشوت و حیلت بچنگ نیاورده باشد پس اگر اجازت وی صحیح شد و استاد وی متقن گردید
بدین نیز قناعت نکند ابتدا کتب متقدمین از اطبا که در جزو نظری و عملی طب پرداخته اند نزد وی که آنست
از هر باب و هر فصلی فصلی بخواند و در مطالب مشکله بعضی تحقیقات نماید و چون این کار را نیز تواند از عهده
برآید ابتدا از موضوعات طب از او سؤال کند و همچنین از معانی لغوی و تعریف طب و اصطلاح آن سؤال

حکایت میرزا اشمای طبیب اصفهانی

در امتحان طبیب و [illegible] سؤال از او

بودن لغت با اصطلاح و فایده علم طب تمام این مطالب را طبیب باید از خارج جواب داده بدون تأمل و تعلل چه اگر این مطالب حاضر نباشد در ذهن طبیب یا بقواعد کلیه نتواند جواب داد بر طب وی تصدیق نتوان آورد مثل اینکه از معنی و اصطلاح سؤال شود باید بداند که لفظ طب را چهار معنی است اول آن سحر است دوم اصلاح سوم عادت پس اگر از وی پرسید مناسبت اینجا معنی شخص طبیب را چیست باید جواب گوید چون طبیب را مباشرت علاج ایست بحذق کامل یعنی مهارت زیاد و نظر مصلح پس تجارب زیاد و بمرور ایام عادی شود و این اصلاح و را پس بعضی از معالجات که این قسم طبیب اتفاق افتد در حقیقت مانند سحری است که آن خرق عادتی است باری پس از وی اصطلاح آن علم را سؤال کند و او باید در جواب گوید الطبُّ اصطلاحًا علمٌ یُعرفُ منها احوال بدنِ الانسان من حیث الصحة وعدمها لیحفظ حاصلة ویحصل غیر حاصلة ما امکن یعنی طب در اصطلاح علم و صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن درستی مردم و بیماری نگاه کند و تن درستی ابدان صحت نگاه دارد و بیماری را بتدابیر صواب و استعمال ادویه و اعمال ید بحال صحت باز آورد چندانکه ممکن گردد و پس مسائل اندکی تأمل کند در صحت کلام که محض ادای لفظ تنها باشد پس معانی آن الفاظ و تحقیقات در آن عبارات را باندازه که باید و شاید بنماید پس از دو جزء طب که نظری و علمی است سؤال نماید و هر دو جزء آنرا از خارج بیان کند و باید بداند که جزء اول که جزء نظری است منقسم بر چهار جزء میشود علم بامور طبیعیه و علم باحوال بدن انسان و علم باسباب و علم بدلایل و با اهتمام نیز بالفاظ آن قناعت نکند و از تشریح که جزو امور طبیعیه است باندازه که باید سؤال کند و از وی جزئیات و معانی اجزا پرسد پس سؤال کند از جزء عملی طب و در جزء آن و باید بگوید که جزء عملی منقسم میشود بسوی علم حفظ صحت و علم علاج و در آنجا بگوید از تدبیر ماکول و مشروب و حرکت و سکون نفسانی و بدنی و نوم و یقظه و استفراغ و احتباس و آهویه بلدان و تدبیر فصول و ما یتعلق بها و نیز باید سؤال شود از معالجه مرضی در جواب گوید علاج مریض صورت پذیر نیست مگر به قسم اول بتدبیر دوم باستعمال ادویه سوم بعمل ید آنگاه سؤال کند از اقسام مرض او باید در جواب گوید مرض بر سه قسم است مرض سوء مزاج و مرض ترکیب و مرض تفرق اتصال پس اقسام ابتدا تا بتمام بشمرد و آنچه تحقیق در آن لازم است بنماید پس طریقه فصد و حجامت و حقنه و مسهل و جوب را بیان نموده بعد از آن از ادویه مفرده سؤال کند باید قواعد ادویه یا بقانون تجربه و قیاس بیان کند و درجات ادویه را توضیح نماید پس در ادویه مرکبه سخن کند و غرض ترکیب و را از هر جهت تحقیق کند پس سؤال کند از امراضی که مختص است بعضو عضو مثل صداع و غیره پس از امراضی سؤال کند که مخصوص نیست بعضو و غیر عضو مثل حمیات و غیره پس باید در این دو قسم مرض لازم تحقیق بعمل آورد پس سؤال کند از معالجه امراض و معالجات امراض بقواعد کلیه مثل اینکه سؤال کند در معالجات اورام حاره باید در جواب گوید اورام حاره را در ابتدا رادع باید استعمال نمود و در وقت تزاید رادع و مرخی و در وقت انتها مرخیات محلله و در وقت انحطاط محللات صرفه پس سؤال کند از امراض مخصوص عضو از معالجات از ابتدا تا انتها و از خارج ادویه مناسبه و مرض را بنویسد پس حمیات که امراض کثیر الوقوع است سؤال کند باید او و باید از هر قبیل از ابتدا در زمان تزاید و انحطاط و انتها بگذارد و در حمیات از بحارین و ایام بحران سؤال نماید و تکلیف مریض را او در ایام بحارین معین نماید همچنین سؤال کند از بعضی از امراض که کرده ایم

که با هم مشتبه میشوند و امتیاز آن امراض را با هم بگوید مثل حمی دق و لثقه و سو و خس و مطبقه پس باید تمیز مرکبات را با هم بگوید و از نوب مرکبه مثل غبتین و ربعین و خمس و سدس و سبع سؤال نماید باید در جواب تحقیق این مطالب بنماید و ادویه هر یک را بقواعد کلیه بداند و یکچند معالجات او را هم بپسند در تدبیر و استعمال ادویه و اعمال یدویه همچنین شرط حزم در معالجات و میانه روی او را نظر کند چنین کسی را توان در مرتبه اول بتصدیق بطبابت او کرد و دیگر از اطبا هستند که در جزء نظری طب نتوانند بعضی تحقیقات نمود چون از ابتدای مردر نزد اساتید معالجت نموده اند و طریقه نوشتن نسخ و استعمال ادویه را در موضع خود دیده اند اگر از چنین جماعت از اطبا بعضی معالجات کثیر الوقوع را به پرسند و از ابتدا تا انتها نسخ آن را نوشته و ترتیب ایام مرض ابدا نشد اینجاعت را نیز میتوان مجاز بمعالجت ماذون ساخت الا اینکه در بعضی امراض صعب العلاج و موارد که باید فصد کرد باید مقرر داشت که باذن طبیب ماهر حاذق جامع الشرایط باشد و نیز با ذوتندگانی که در یک جزء از اجزای طب مهارت دارند مثل کحالون و جراحان مسیاوله و آنان که در فن ترکیب ادویه ربط کامل و مهارت زیاد دارند آنان را نیز میتوان با بعضی از شرایط مثل اطلاع طبیب جامع الشرایط را در بعضی موارد علاج اذن بمعالجت داد و ادویه مرکبه آنها را استعمال نمود تا اینجا بود دروس مسائل که بجهة امتحان از طبیب معالج باید سؤال کند و چون معالجت و طریقه علاج و اجزاء فصول طبیه از برای طبیب [illegible] اهم از سایر اجزای طبیه است این فصل که متعلق بعلاج است در وصایای اطبا باید بدهد و تمام آن ملکه طبیب باشد تا معالجاتش بر قانون صواب و خطری طبیب را در معالجت واقع نگردد و آن اینست که چون طبیب در مزاج شخص جزئی انحرافی ببیند از صحت در عود آن بپردازد بجزئی تدبیر پس اگر در طبیعت امتلائی احساس کرد تا ممکن است از امساک دفع کند و حذر کند در آنحال از ملین و مقیئ تا آنگاه که ثقل غذای سابق از روی قوت طبیعت بی مدد خارج دفع گردد و اشتهای صادق پدید آید و عادت نه طبیعت را مسهل و قی چه بدتر از مسهل و مقیئ خطری عظیم است عادت ده بدتر از ریاضت و حرکت بعد از انهضام طعام تا ممکن است طبیب را تدبیر با سهل وجوه با صعب بپردازد چنانکه در حمی غب اید و لازم اگر تواند بتجنین شیر خشت و تمر هندی معالجت کند باید بدادن سقمونیا بپردازد و ابتدا از ادویه ضعیفه معتدله شروع کند و چون از ادویه ضعیفه ثمر حاصل نگشت آنوقت با دویه قویه پردازد مانند مسهلات و مبادی قویه اما شرط استعمال ادویه قویه در صورتیست که خیره ضعفی نباشد و هم ماده را نضج کامل حاصل شده باشد و نیز در معالجت یکدوا را پی در پی بر مریض تجویز نکند در صورتیکه دوا را لزومی پیدا گرد تکرار گاهی یک روز از روز فاصله بدهد چه طبیعت چون بر دوائی مانوس شد انفعال نباید و که باید از آن بیدن بر حد نخواهد رسید و نیز مبادا تخیل نکند در اشتداد حمی بجهة تسکین آن بمبردات صرفه بخصوص در شطر الغب چه در این قسم معالجت بسا باشد که کبد و ضعف معده را مورث شده و مجاری شود و بالمآل علیل را سوء القنیه و استسقا عارض گردد پس را [illegible] مراعات هر دو جانب را بنماید و نیز بجهة دفع فضول از ابدان با دویه قویه سمیه جسارت نکند مانند غاریقون و تخم حنظل و سقمونیا چه در اینمعالجت احتمال خطر زیاده از منفعت است و تا ممکن است طبیب را تدبیر با غذیه یا استعمال ادویه مفرده مبادرت نماید و همچنین اگر بدوا غذائی یا غذا دوائی تواند اصلاح مزاج نمود بدوا صرف نپردازد و همچنین اگر بدوا مفرده تواند معالجت نمود دوای مرکب استعمال نکند و چون در مرضی از امراض از علامات نتوان استدلال

وصایای اطبا

استدلال کرد که این مرض از حرارت است یا برودت مثل اینکه قاروره را رنگین ببیند و نبض را بطئی و متفاوت که آن یک دلیل بر حرارت و این یک کاشف از برودت است در اینمورد در استعمال ادویه هیچ طرفی را ملاحظه نکند طرف اعتدال را مرعی داشته مرض را بطبیعت باز گذارد چه اگر در اینصورت طبیعت بر مرض غالب گردید مرض بکلی زایل خواهد شد و الا طرف غالب ظاهر خواهد گردید آنوقت بعلاج پردازد و زیاده باید طبیب حذر کند از موارد یکه باشتباه میاندازد و آثار طبیعت طبیب را مانند منعقد کند در صبغ قاروره و همچنین است حکم در سده و کبد که در انحلال اجزاء مائیه رقیقه حدیدة الصبغ دفع میکرده و قاروره سپید بنظر میآید و سبب مرض حرارت است و چون طبیب در مریض جمع ببیند دو مرض در ینحالت رعایت سه چیز را باید بنماید اول آنکه چون جمع شود حمی با ورم ابتدا کند بمعالجه ورم چه درین مورد حمی بشرکت ورم است و چون اصل در حمی منتفی شد فرع نیز تابع اصل است دویم آنکه چون سبب شود سده مجاری حمی عفنه را درین مورد علاج ازاله سبب است باستعمال مفتحات مفتحه سده و چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد سیم آنکه چون دو مرض باهم جمع شد باید طبیب بمعالجه اهم کوشد مثل اینکه سو نوحش با فالج چون جمع شد در اینمقام اهم علاج مرض حاد است چه امراض حاده را در بدن تأثیر قوی تر از امراض بارده است پس از ازاله مرض سو نوحش بمعالجه مرض فالج پردازد و هرگاه جمع شود عرض و مرض باهم طبیب در معالجت ابتدا کند بمرض چه چون مرض زایل گردید عرض تبع زایل خواهد گشت مثل صداعی که در بعضی از حمیات پیدا میشود چون حمی زایل گشت صداع که عرض آن مرض است زایل میگردد و اگر عرض اقوی گردد مثل وجع در قولنج در اینوقت وجع را تسکین داده پس بمعالجت مرض پردازد تا اینجا بود اختصار رساله امتحان الاطبا و نیز آورده است که طبیب باید نیکو عقیدت و پاکیزه فطرت باشد و بر دینی از ادیان متدین و عارف باشد بعلوم الهیه و ثواب و عقاب و او را عصمت و عفت بنهایت باشد و لهجه نیکو و اخلاقش حسن و دلی رحیم باشد بر جمیع حیوانات و عوضش از معالجت مثوبات اخروی باشد نه اکتساب زخارف دنیوی نسبت بمحارم مردمان و هم او لاد ایشان خوش نفس و قانع و میانه رو باشد و حریص در جمع مال نباشد متواضع و فروتن باشد و اجابت نماید دعوت هر کس را اعم از اینکه فقیر باشد یا غنی سختی و آسانی را در رفتن عیادت ملاحظه نکند در اکل و شرب میانه رو باشد با مردمان پست و دون نشیند و با عالم دین مناظرت و مباحثت نکند و با جهال در مقام استهزاء همراهی ننماید و خنده بیموقع ننماید و افشای اسرار مرضی نکند و بر بهبودی و موت مریض حکم نکند و با مرضی روی گشاده و سخن کند نظیف و پاکیزه لباس باشد و جامه قیمتی در بر نکند و همچنین جامه مندرس و مدام و اکثار بشراب نداشته باشد و مرضی را حقیر نشمارد و در هنگام مرض از مریض مطالبه حق العلاج ننماید و در صورتی که او را ضرورت داعی بر طلب باشد بالفاظ نیکو حسن طلب نماید و بر طبیب اهمیت تا بتواند دوا از خود بمریض ندهد بلکه اسم دوا را نوشته رجوع بدوافروش معتمد کند و اگر دوائی از برای کسی نوشت قاعده شرب و اسامی ادویه را مکرر کند تا مریض بغلط نیفتد و همچنین ادویه که اسامی آنها باهم مشتبه میشوند مثل خیارشنبر و جاوشیر و بدرنج و زرنیخ و ستر و شیر و امثال ذلک از هم فرق و تمیزی بگذارد

ابوالفرج

ابوالفرج بن سعید یمامی

و تمام اجزاء طب از جزء علمی و عملی فایق و در علوم حکمیه ماهر و قادر بوده و شهرت وی در اوایل مائهٔ پنجم هجری
است مولد و منشای وی بصره بوده و در نزد پدر خویش ابوسعید که شرح حالش گذشت صناعات
طبیه و فنون حکمیه را بکمال رسانید و در این فن رتبتی بنهایت پیدا نمود صاحب طبقات الاطباء در عنوان
ترجمهٔ وی آورده است ابوالفرج کان فاضلاً فی صناعة الطب متمیزاً فی العلوم الحکمیة
در شرح حال وی مسطور است که آن طبیب فاضل آنگاه که شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا با علاءالدوله دیلمی
با هواز آمد بخدمت وی رفته چندی در نزد شیخ اقامت نمود و مسائل بسیار در جزء نظری و عملی طب از شیخ
سؤال کرده شیخ جوابات مسائل مبسوط نگاشت پس آنها را مرتب کرده و بعضی اضافات بر آن آورد
و این کتاب سؤال و جواب در میان اطباء منسوب بهمین طبیب فاضل است که در کتب طبیه بسیاری مسائل از
آن نقل شده است و دیگر او را کتابی بوده است که معالجات هر مرضی از امراض خاص و عام را با اختلاف
آراء اطباء و اختلاف امزجه جمع نموده ولی نسخه از این دو کتاب در میان نیست و چنانکه از ترجمهٔ وی
مستفاد گردیده ده سال بعد از وفات شیخ الرئیس زندگانی کرده سال وفاتش در کتب مسطور و مضبوط نیست
و از مسائلی که از شیخ الرئیس در مرض ذات الجنب سؤال کرده این است در موردی که طبیب تشخیص امر
ذات الجنب را در امزجه شان بهترین علاجات در این مورد چیست فرماید پس از تشخیص و تعیین مرض با ملاحظه حال
ریه ابتدا کند بفصد از جانب مخالف اگر مرض را اشتداد بحد کمال است بهتر آنست که ابتدا بفصد صافن کنند
پس از باسلیق پس اکحل و اگر مانعی در گشودن این سه رگ باشد فصد قیفال نیز جایز است و بالمآل همان آثار
مرتب الا اینکه العروق را در این مرض تا شش اقویست و اگر سوزش موضع و نفث زیاد باشد چسبانیدن محجمه
بجهة جذب ماده بخارج و کم کردن ماده را از موضع فایدتی عظیم خواهد داشت و استفراغ و تلیین طبیعت بهتر است
بشیافات و حقن ملینه نماید چه مسهل را در مرض ذات الجنب بجهة آنکه ماده را حرکت میدهد بسوی قلب خطری عظیم
است و همچنین استعمال مخدرات امضری نیا دیجهة منع نضج ماده و نفث و در هر یک از اشربه که در آن تلیین و
انضاجی باشد نفع کلی خواهد داشت مثل ماء الشعیر با شربت بنفشه و همچنین ماء الشعیر با پر و مطبوخ عناب و سپستان و حلبه
السوس تخم خطمی خبازی با شربت بنفشه فایده کلی خواهد نمود و در هنگام اشتداد عطش عرق اصل السوس تخم
کدو و شربت بنفشه بدهند و اگر قبل از انفجار ماده خشونتی در صدر پیدا شود لعاب بهدانه و صمغ و کتیرا و تخم خشخاش
بدهند و محتاج میشود گاهی بسکنجبین عسلی با ماء الشعیر اگر در مری و سایر احشاء نباشد و بسا میشود که طبیب محتاج میگردد
تعدیل طبیعت را بدادن بعضی از اشربهٔ حامضه یا روغن بادام و اگر در فصل زمستان باشد بهتر آنست با آب
گرم بدهند و در تابستان با آب نیم گرم و بهتر آنست که طبیب اگر بدادن ترشی محتاج شد از شربت انار تجاوز نکند
و اگر ممکن نباشد شربت اجاص و شراب نارنج نیز در بعضی موارد منفعت کلی خواهد نمود و اگر ماده در اشتداد باشد
نباشد شربت خشخاش که با مساوی آن عناب بقوام آورده باشند بدهند و در افراط حرارت آب بیدانه
در این مرض خاصیتی عجیب است و غذا را اگر در طبیعت ضعفی پدید نباشد منحصر بماء الشعیر با شکر کند و اگر ضعف طبیعت

سؤال از وی در خصوص ذات الجنب
از شیخ الرئیس ابوعلی سینا

ابو الفرج یمامی

پدید کردد و آب مطبوخ جوجه که در آن جو مقشر ریخته باشند بدهند در صورتی که محتاج شود طبیعت بتقویت اغذیه قلیل الکمیه کثیر الکیفیه بدهند که طبیعت بر دفع ماده مرض قادر گردد و بمالند بر موضع موم سفید که در روغن بنفشه آب کرده باشند و ضماد از کل خطمی و تخم کتان و موم زرد نمایند و بگیرند مغز تخم کدو و مغز تخم خیار تخم خشخاش از هر یک یک درم بادام سه درم رب السوس نصف درهم با آب انار حب نموده متصل در زیر زبان نگاه دارند و بعد از نضج کامل بهترین مسهلات مسهل خیار شنبر است با شیرخشت و روغن بادام تا اینجا بود اختصار آنچه شیخ الرئیس در مرض ذات الجنب در جواب سؤال ابو الفرج بن ابی سعید نگاشته و چون خالی از فایده نبود برشته تحریر درآمد هو اللّه الموفق و المعین یمامه بفتح یا و فتح میم ثانی شهریست من حجاز و یمن و از قراء و عمارات و شهرها متعلقات بسیار داشته و بهترین بلاد است از خوبی هوا و وفور نخل و خوبی نخل و زیتون زکریای قزوینی در آثار البلاد گفته یمامه بلاد بین الحجاز و الیمن احسن بلاد اللّه و اکثرها خیراً و نخلاً و شجراً و هم او گوید در قدیم الایام در یمامه منازل طسم و جدیس بوده که هر دو از نسل لاوذ بن ارم بن لاوذ بن سام بن نوح بوده که هر دو در ملک یمامه اقامت کردند و گروهی انبوه شدند و سلطنت در آن ملک از آن طبقه برپا می شد تا آنگاه که عملیق بن جاش که از نسل طسم بود مالک ملک شد و او مردی بود ظالم و جبار بر هر چه میل طبع او بود قرار میگرفت فرمان میداد نه از روی عدل و انصاف تا آنگاه که زنی و مردی در باب طفلی که داشتند نزد آن ملک بمحاکمه رفتند چه شوهر زن را خیال این بود که طفل را از زن گرفته او را با نماید و اسم مرد قابس بود و اسم زن هزیله چون نزد عملیق رسیدند زوج گفت ایها الملک اعطیتها المهر کاملاً و لم اصب منها طائلاً الا ولداً جاهلاً فافعل ما کنت فاعلاً یعنی ای پادشاه این زن را که می بینید مهر و حقوقش را اتمام و کمال داده فایده ای از او از برای من حاصل نگردید مگر این فرزند حکم نمای و بکن آنچه را که میتوانی با این من و آنگاه زوجه او گفت ایها الملک هذا ولدی حملته تسعاً و وضعته دفعاً و ارضعته تبعاً و لم انل منه نفعاً حتی اذا تمت فصاله و اشتدت اوصاله اراد زوجها اخذه کرهاً و ترکی ولهاً ای خسرو عادل این پسر منست که نه ماه او را بر داشتم و یک دفعه اش بر زمین نهاده ام و از شیر خود او را سیر کردم و از او سودی مرا نرسید تا آنگاه که ایام خوردن شیر منقضی شد و جای گرفت و سخت شد محبت او در دل من میخواهد شوی که او را بدشواری از من بستاند و بگذارد مرا با اندوه و سرگشتگی آنگاه زوج او گفت ای پادشاه انی حملته قبل ان تحمله و کفلت امه قبل ان تکفله من برداشته بودم او را پیش از آنکه او بردارد و پذیرائی و نگهداری کردم طفل را پیش از آنکه مادرش نگهداری و پذیرائی نماید آنگاه زوجه او گفت ایها الملک حمله خفاً و انا حملته ثقلاً و وضعه شهوة و انا وضعته کرهاً ای پادشاه او برداشت در حالیکه سبک بود وزن او و من برداشتم در هنگامیکه سنگین و گران بود و او از کمال میل و خواهش نفسانی بجای خود بگذاشت و من در کمال سختی بار خود بگذاشتم با ایحال حکم کن که میان من و او عملیق ملک چون ایشان از شوهر در شنید

یمامه

ابوالفرج بن ابی سعید

۹۸

بشنید نهایت تعجب را از فصاحت بیانات آنها نمود و ملک را غلامی بود احکام را بدانچه رای ملک بود دیاری میساخت ملک او را گفت تا زن و شوهر را برده با این آنها حکم نماید پس انقلام در باره آن دو تن حکمی کرد که نه رضای زن در آن بود نه رضای شوهر و هر دو را ضعیف براند پس هزیله این دو شعر گفته بخاصان گذرا

الینا اخا طسم لیحکم بیننا	فاظهر حکما فی هزیلة ظالما
ندمت ولم اندم وانی بعثرتی	واصبح بعلی فی الحکومة نادما

یعنی آمدیم بنزد برادر خود که از قبیله طسم بود تا بحق حکم کند با بین من و شوهر من پس آشکار ساخت از برای هزیله حکمی از روی جور پشیمان شدم پشیمان پشیمانی که مرا بهلاکت انداخت و همچنین است شوهر من از این داد خواهی و حکم پشیمان چون عملیق ملک این دو شعر بشنید زیاده برآشفت و عهد کرد که دیگر بکری از اهل جدیس بکرد مگر اینکه بالآت و ادوات بکارت از او بر دارد آنگاه با او بر آمیزد و این کار را سبب جفت از برای طایفه جدیس قرار داد آنگاه روزگاری بگذشت که طالب شد عفیره دختر عفار خواهر اسود بن عفار که رئیس قبیله جدیس بود و آن قبیله نیز تمکین نمودند تا آنگاه که شب زفاف رسید دختر را بجلی زیاد برداشته روی بسرای ملک نهادند و در اطراف دختر جماعتی از نسوان سرود میگفتند و با آلات و ادوات طرب میزدند

و این دو شعر را میخواندند

ابدی لعملیق وقومی وارکبی	وبادری الصبح بامر معجب
فسوف تلقین الذی لم تطلبی	وما لبکر دونه من مهرب

یعنی ای قوم روی آورید بجایگاه و مکان ملک عملیق و برخیزید و سوار شوید و بشتابید قبل از ظاهر شدن صبح بسوی امری شگفت چه بباید و بود که بعنها دختر را که میخواست و نه بکری از ابکارست که گریز داز شوی چون دختر داخل شد در دار ملک و با او خلوت کرد هم دختر تمکین ملک را کرد و هم ملک او را خوش نداشت پس کار را تندی برداشت و برده بکارت دختر را ببرید خون بکارت بر قدمهای دختر جاری گردید از خوابگاه برخاسته نزد برادر رفت در حالتی که در میان قوم خود نشسته بود و چون برادر خواهر را با اینحالت بدید زیاد در حالتش تغییر کرده و دختر این

شعر بر خواند

لا احد اذل من جدیس	اهکذا یفعل بالعروس

کسی خوارتر از قوم جدیس از آن روی چنین کاری که او کرد با عروس کمتر کسی کرده و نکرده مگر برساند خواری این قوم

آنگاه برادر گفت انذوهی نیست پس اینچند شعر گفت و برخواند

ایجمل ان یوتی الی فتیاتکم	وانتم رجال فیکم عدد الرمل
ایجمل تمشی فی الدماء فتاتکم	صبیحة زفت فی العشاء الی البعل
فلو اننا کنا رجالا وکنتم	نساء لکنا لا نقر علی الذل
فدبوا الیهم بالصوارم والقنا	وکل حسام محدث الاثر بالصقل
ولا تجزعوا للحرب قومی فانما	تقوم رجال للرجال علی رجل

ایامی الرشید

آیا نمی آیند جنس خود را تا بخواهید کمن جوانهای خود را با آنکه مردان قبیله شما بعدد ریگ بیابانند آیا بر نمی انگیزانید قوم خود را درین خون که ریخته شد از دختر های قوم که صبح کرد در شب عروسی که داخل بر عادت از پهلوی شوهر با خواری سر شکستگی پس اگر مارا بوده باشد مردها و شما از نها هرگز نخواهید پسندید بر خود این کار را پس بزنید آنها را با شمشیرها و بیائید نزد ما و ببینید ما را از آن شمشیرها که تازه صیقل یافته باشد هرگز نالید ای قوم ما در جنگ که مدد می کنند و میرسند مردان پی در پی از برای شما چون قبیله جدیس شنیدند این اشعار را رگ غضب غیرتشان بحرکت آمده بخیال تلافی افتادند آنگاه اسود بن غفار که رئیس قبیله جدیس بود گفت چون من تجربه بسیار کرده ام آنچه را مصلحت دانم از آن اطاعت نمائید گفتند آنچه را تو دانی که مصلحت قوم است ما همه کمر اطاعت تو بسته ایم گفت این مطلب را دانسته اند که آن قبیله بر حسب کثرت و عدد بیش از ما هستند و تا حیله در دفع آنها نیندیشیم خیال ما صورت نخواهد بست و آنچه در ضمیر من گذشته این است که من طعامی از برای ملک ترتیب داده و در موضعی از صحرا که ما هی یک روز ملک بجهت تفرج در آنجا میرود شما دویست نفر از شجاعان قبیله را اطلاع دهید شمشیرهای خود را قبل از آنکه ملک بدانجا رود برده در زیر ریگ نرم نزدیک محلی که ملک در آنجا خیمه میزند پنهان نمائید چون ملک خوردن غذا شود من او را بیک ضربت هلاک نموده شما شمشیرها از زیر ریگ بیرون آورده هر کس خاصان ملک را بکشید آنگاه سایر قبیله بیرون آمده شمشیر در قبیله طسم نهند و همچنین کردند مردان قبیله طسم غافل و بیخبر و آنها آگاه و منتظر پس نعمة السیف را شمشیر کین نهاده بقتل آوردند پس نزد اسود بن غفار رفته خضوع نموده اظهار امتنان نمودند و او را بریاست برداشتند یک نفر از قبیله طسم که اسمش ریاح بن مره بود از آن قوم باند و بگریخت و پناه بحسان بن تبع حمیری برد و گفت ما بنده و رعیت تو هستیم چنین ظلمی که از جدیس بما رفت بر هیچ طایفه نرفته همی خواهم تا عدل را پیشه نموده داد ما را از آن قوم بستانی حسان گفت چگونه بوده است حکایت آنگاه ریاح بن مره که از بقیه السیف گریخته بود صدای خود بلند کرده این اشعار را برخواند

اجبنی الی قوم دعونا لغدرهم	الی قتلهم فیها و فینا الک لا عجب
فانک لن تسمع بیوم و لن تری	کیوم اباد الحی طسما به المکر
اتیناهم فی ازرنا و نعالنا	علینا الملاء الحمر و الحلل الخضر
فصرنا طعوما بالعراء و طعمه	ینازع فینا الطیر و الذئب و النمر
فدونک قوما لیس لله فیهم	و لا لهم منه حجاب و لا ستر

حاصل آنکه میخواهم تا ردی آورند بگروهی که خواندند ما را بظاهر بدوستی و مکر و بیوفائی کردند با ما و خونهای ما ریختند بتزویر تا آنجا که هرگز از برای ایشان باشد از آنکه نشنیده و ندیده ای آن روز را که بیوفائی و مکر کردند جدیس بقبیله طسم آمدیم نزد تو تا اعانت کنی بیچارگان را و کین ما را از آنها بگیری و هم از زنها و مالهائی که آن قوم را است دیدیم ما شیرهائی قوی که نگاهداری میکردند آنها را و در خوردن آنها درباره برخاش میکردند آنها را و در خوردن آنها درباره برخاش میکردند با هم مرغها و گرگ و پلنگ خداوند هرگز با چنین قوم یار و یاور

یا رویا ورفت و آنها را پرده و حجابی نخواهد بود آنگاه حسان بن تبع امیر حمیر آنچه را که مطلوب ریاح بن مره بود
قبول نمود و بعد از آن ترتیب لشکر داد و سواره و پیاده بسیار بسوی قبیله جدیس حرکت داد و اسود بن غفار
چون دید که با حمیر نمیتواند برابری کند و لشکر حسان بقبیله او روی کرده نیم شبی با دختر و کمی از بستگان خود
بگریخت چون حسان بآن قبیله رسید فرمان داد تا بجز بر آن قوم حمله آورده و از قتل و غارت چیزی فروگذاشت
نکنند و جماعت قلیلی که از طسم و جدیس مانده بودند تابع ملک حمیر شدند بیک حرکت زشت جاریه مال
و منال و بزرگی از دست آنها رفت و افسوس و ندامت از برای ایشان بماند و یکی از منویین یمامه زرقا یمامیه است
که یک روز و یک شب راه را چشم او میدید و است و اشخاص را تشخیص میداده چون لشکر حسان بجانب جدیس
در حرکت آمد ریاح بن مره بحسان گفت مرا خواهریست که در قبیله جدیس شوهر دارد و می بیند مرا از دور یک شب
و یک روز ترسم که ما را ببیند و خبر دهد قوم را از رفتن حمیر بسوی ایشان حسان چون این بشنید حکم بلشکریان
نمود تا اشجار را قطع نموده هر یک از لشکریان شاخه از آنرا بدست گرفته در پیش روی خود نگاه دارند تا از دور
مشتبه گردد که آیا اینها اشجارند یا لشکریان و چون جمع حمیر نزدیک یمامه شدند زرقا نظر انداخته آن گروه را
بدید که روی بقبیله جدیس میروند آنگاه گفت ای آل جدیس بیاید بسوی شما درختان و رسیده مقدمه لشکر حمیر
برخیزید و فکری از برای خود نمائید چون تقدیر الهی بر اتمام آن قوم رفته بود آنچه گفت نپذیرفتند پس
زرقا این دو شعر گفت

خذوا خذوا حذركم یا قوم ینفعكم — فلیس ما قد اری م الامر یحتقر
انی اری شجراً من خلفها بشر — لامر اجتمع الاقوام والشجر

یعنی بگیرید ای قوم جنبه احتیاط و پرهیز را تا شما را سود بخشد آنچه را که من می بینم از زیادتی مردمان و لشکریان
پست و بمقدار نشمارید من می بینم درختانی که در پس آنها آدمی است و از برای کاری بزرگ اجتماع کرده اند
گروه مردمان و درختان چون حسان از کار جدیس بپرداخت آن زن را بخواست و گفت در شب [illegible] چه میدیدی
و بقوم چه خبر دادی گفت میدیدم درختان و در پشت آن درختان آدمیان حسان مروت را منظور نکرده
حکم نمود تا چشمان زرقا را از حدقه بیرون آورده و در دروازه جو بیاویختند و قبل از آن شهر یمامه بنام جو
شهرت داشت بعد از آن تبع آن شهر را یمامه نام نهاد و این چند شعر پس از آن در حق آن شهر گفته شد

وسمیت جوا بالیمامة بعدما — ترکت عیوناً بالیمامة هملا
نزعت بها عینی فتاة بصیرة — رعاماً و لم احفل بذلک محفلا
ترکت جدیساً کالحصید مطرحاً — وسقت نساء القوم سوقاً مجللا
ادنت جدیساً دین طسم بفعلها — ولم اک لولا فعلها ذاک افعلا
وقلت خذیها یا جدیس باختها — وانت لعمری کنت فی الظلم اولا
فلا تدع جوا ما بقیت باسمها — ولکنها تدعی الیمامة مقبلا

میگوید نامیدند یمامه را جو پس از آنکه گذاشتم چشمهای خود را به یمامه در حالیکه اشک از آن جاری بود بیرون
آوردند

آورده چشم برادر جوانی که میدید از راه دور وار آسته شد چنان محفلی از برای آن کار و مجلسی از برای آن امر گذاشتند قوم جدیس آرا مانند زنی بصاحب که در و کمنند و میدانند آنرا از جمله زنهایی آنقوم شتاب کردند بیدی از آزار من نیتم من در قوم جدیس گرفتار گشتیم بدان کاری که باجسیم کرده بودند و من در آن کار آنها بوده ام شریک ومیگویم ای قوم جدیس گرفتار شدید از برای خواهر خود بجان تو قسم که اول کسی که ستم دید از روز کار من خواهم بود امکان نام جو شهرت نخواهد کرد و یمامه شهرت خواهد کرد و باین اسم مردمان خواهند خواند آنرا و از کسانی که منسوب بیمامه مسیلمه کذاب که او را رحمن یمامه میخواندند و او دعوی پیغمبری کرد در زمان خاتم الانبیا در سال نهم از هجرت جماعتی که در آن مملکت بودند از او معجزه خواستند شیشه را بیرون آورد که سر آن شیشه زیاد تنگ بود و بیضه مرغی در آنجا نهاده بود بدانسبب بدو ایمان آورده پیغمبر شمرده شد و آنجماعت که بدو ایمان آوردند بنو حنیفه می گفتند که بخفت عقل مشهور و معروف بودند و در زمان جاهلیت بتها ساخته بودند از سویق و عسل و روغن و آنها را میپرستیدند سالی بدان مملکت قحط پیدا شد نرخ ماکولات بشانه بالا رفت که کسی را قدرت بر خرید صاعی از سویق نبود آنجماعت خدایان خود را بخوردند خلایق را از عقول آنجماعت حیرت دخنده دست داد این شعر در حق آنها گفتند

أَكَلَتْ حَنِيفَةُ رَبَّهَا ... زَمَنَ التَّقَحُّمِ وَالمَجَاعَةْ
لَمْ يَحْذَرُوا مِنْ رَبِّهِمْ ... سُوءَ العَوَاقِبِ وَالتِّبَاعَةْ

بخوردند قوم حنیفه خدایان خود را در سال گرانی و سختی پرهیز نکردند از پروردگار خود در انهنگام و هم از بدی که آخر کار آنها را رسد. نقل است که مسیلمه بخاتم انبیا نامه نوشت بدین مضمون من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله سلامٌ علیک اما بعد فانی اشرکتُ فی الأمر معک وان لنا نصف الأرض و لقریش نصفها لکن قریشا یعتدون وانفذه مع رسولین فکتب الیه رسول الله صلی الله علیه واله من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی اما بعد. فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین

و مسیلمه کذاب بدست خالد بن ولید در زمان ابوبکر کشته شد چون غرض در انتقام ضبط یمامه بود شرایط نگاشتن جای نداشت نقل است که چون سوره والذاریات بر خاتم انبیا نازل گردید مسیلمه اصحاب خود را جمع نموده گفت بر من نیز مثل این سوره نازل شده و آن اینست والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا فقال بعض اهل المجون قل والخاریات خریا ولما سمع سورة الفیل قال قد انزلت علی مثلها وهی الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب طویل ومشفر وبیل وان ذلک من خلق ربنا الجلیل ولما سمع سورة الکوثر قال قد انزلت علی مثلها وهی انا اعطیناک

الجواهر فصل لونك وهاجر ان شانئك هو الکافر
از این است که بزرگان از هر طبقه گفته اند که تفکر باید نمود در اعجاز الفاظ قران که چون کسی خواهد از خود
چیزی بگوید چنین ترهات و خرافات میشود هو العالم بحقایق الامور

ابن شبل ابو علی الحسین بن احمد بن عبد الله بن یوسف بن شبل البغدادی

فاضلی با نواع علوم حکمیه از طبیعی و الهی آگاه و ادیبی با قسام هنر و صناعات طبیه از جزء علمی و عملی بصیر در عصر خویش
بزرگوار باب فضل و تقوی و شانی بی اندازه داشت و در زمره خداوندان علوم قدر و مقامی بلند یافت صاحب
وفات الوفیات نام الحکیم دانشمند را محمد ضبط نموده احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که خود قریب العهد با ان
حکیم دانشمند است در کتاب خویش نامش را حسین بن محمد مسطور داشته و کنیتش ابو علی گوید ابن شبل مرد
است و چنانکه استقصای کتب شد صحیح همان است که خزرجی در نام و کنیت و شهرت وی نگاشته بهر حال
الحکیم دانشمند از حکما و اطبای مایه پنجم هجری است مولد و منشا یش بغداد بوده و در روزگار القادر بالله
و القائم بامر الله عباسی در بغداد بتکمیل علوم حکمیه و صنایع طبیه پرداخت و در آنشهر که مستقر خداوندان علم
بود روزگاری دراز و ایامی دیریاز در اوایل عمر باستفادت و پس از براعت در علوم بتدریس اشتغال
داشت و جماعتی کثیر از طالبان صنایع طبیه و راغبان فنون فلسفه در مدرسش تلمذ و استفادت مشغول
بودند و از بیانات وافی دانش ترقیات حاصل مینمودند و مورخ خزرجی که ترجمه او را بسیار در عنوان
آن زیاده اش میستاید و بفضل و حکمت بر اقران زمان و امثال روزگارش ترجیح میدهد و در زمره
بزرگان حکما معدودش میدارد و گوید وکان حکیماً فیلسوفاً طبیباً متکلماً فاضلاً ادیباً
بارعاً شاعراً مجیداً و الحکیم بزرگ را در اوایل ترقی در علوم با او اجتماع زمان شیخ الرئیس
ابو علی بن سینا مقارن بوده و علاوه بر فنون حکمیه و غیره در نظم اشعار یدی طولی داشته و آنان که
غرضشان نوشتن شعر بوده مثل صاحب فوات منظوماتش را در شمار شعرای اول نوشته چنانکه اینک در ذیل
ترجمه که بعضی از اشعارش نگاشته میشود توضیح این بیان خواهد شد و آنعالم بیمانند و حکیم فرزانه را توان
در شمار بزرگان این طبقه معدود نمود و در زمره اجلا حکما و اطبا در آورده و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد
گردد از مباشرت اعمال طبیه احتراز و اجتناب داشته و بمعالجت مرضی نپرداخته بالجمله روزگاری در بغداد
همواره بافاده و تدریس کتب حکمیه میگذاشت تا در سنه چهارصد و هفتاد و چهار هجری اجل طبیعی رخت از دار فانی
بسرای جاودانی کشید و در بغداد در محل موسوم بباب حرب مدفون گشت و آن فاضل دانشمند را چنانکه در
در ترجمه شد اشعاری بلند و منظوماتی دلپسند است از جمله این قصیده غراست که فلک را مخاطب قرار
داده و تحقیقات بسیار در آن مینماید و بعضی این قصیده را دانسته شیخ الرئیس ابو علی بن سینا منسوب داشته
ولی مورخ خزرجی که در شرح حالات حکما و اطبا تتبعی وافی دارد در بطلی کامل این قصیده را در ذیل ترجمه
الحکیم یگانه نگاشته و از وی دانسته و محمد بن شاکر بن احمد الکتبی نیز باسم این حکیم دانشمند نوشته و صحیح
که مورخ

ابن شباب حکیم

که مورخ خزرجی و محمد بن شاکر مسطور داشته اند و تمام این قصیده در طبقات الاطبا مسطور است از تمام بعضی از اشعار آن انتخاب و ثبت میشود تا مقام فضل و بلندی طبع و فصاحتش بر بینندگان مشهود و معلوم گردد

بربك ایها الفلك المدار ... أقصد ذا المسیر ام اضطرار

مدارك قل لنا فی ای شیء ... ففی افهامنا منك انبهار

وعندك ترفع الارواح ام هل ... مع الاجساد یدركك البوار

فطوق فی المجرة ام کلال ... هلال الشام یدفعها سوار

وترصیع بجومك ام حباب ... تألف بینها اللجج الغزار

ودهر ینثر الاعمار نثرا ... کما للغصن بالورد انتثار

ودنیا کلما وضعت جنینا ... عراه من نوائبها طوار

وان بنی آدم اشقی بنیه ... بذنب ما له منه اعتذار

ولم ینفعه بالاسماء علم ... وما نفع السجود ولا الجوار

فاذرکه بعلم الله فیه ... من الکلمات للذنب اغتفار

لقد بلغ العدو بنا مناه ... وحل بآدم وبنا الصغار

وتهنا ضائعین کقوم موسی ... ولا عجل اضل ولا خوار

فیا لك اکلة ما زال منها ... علینا نقمة وعلیه عار

نعاقب فی الظهور وما ولدنا ... ویذبح فی حشا الام الحوار

وننتظر الرزایا والبلایا ... وبعد فبالوعید لنا انتظار

ونخرج کارهین کما دخلنا ... خروج الضب اخرجه الوجار

اهذا الداء لیس له دواء ... وهذا الکسر لیس له انجبار

اذا التکویر غال الشمس عنا ... وغال کواکب اللیل انتثار

وبدلنا بهذی الارض ارضا ... وطوح بالسموات انفطار

واذ هلت المراضع عن بنیها ... لحیرتها وعطلت العشار

وسیرت الجبال فکن کثیبا ... مهیلات وسجرت البحار

فاین ثبات ذی الالباب منا ... واین مع الرجوم لنا اصطبار

واین عقول ذی الافهام منا ... وما ارض عصته ولا سماء ... وابن الاعتبار ... ففیم یعول الجمها البکد

حاصل معنی از اشعار قصیده فریده اینکه ای آسمان با آفریننده و پروردگارت قسم است که همواره در گردش آیا این سیر تو از روی قصد و اختیار است یا از روی جبر و اضطرار بگو که مدار و گردیدنت ما را برای چه چیز است که در فهمهای ما از تو انقطاع و خستگی است و در نزد تو بالا برده میشود جانها یا آنکه با جسدها در میباید آنها را هلاکت پس طوق است این کهکشان که در دور تو کشیده شده است یا دریاها و مروارید چنانست که پیدا است هلال و حباب است از نظر یا دستی است

که در آن دست بند است مانند چیزی چون مرتشان است ستاره را بردی تو یا حبابهائی است که جمع کرده است در میان
آنها دریاهای پرآب در روزگار پراکنده میکند عمرها را آنچنان پراکندنی چونان که شاخ گل از روی طبیعت برگهای
خود پراکنده نماید گلها را و دنیا همه زمان وضع حمل طفلی میکند عارض میشود او را از حوادث دنیا بلاکشی و اگر بود
حضرت آدم که تبه روزگار و بدبخت کرد اولاد خود را بسبب ترک اولی که از وی صادر گشت که مراد را است از آن گناه
عذری و سود بخشید او را سجده ملائکت و نه جوار و قرب پروردگار پس آموخت و یافت از علم خداوند کلماتی
چند که سبب آمرزش گناه او گشت و هرآینه رسید شیطان بما و دریافت آرزوی خود را و نازل شد با آدم و با خواری
و ذلت پس حیران و ضایع ماندیم مانند قوم موسی بالجمله که سالها گمراه کرد ما را و نه با گناه پس عجب از خوردنیه
که همواره هست از آن برما عذاب و رنج و بر آدم عیب و عار سیاست میشویم ما در پشتهای پدران قبل از تولد و زائیده
شدن و رنج کرده میشود در شکم مادر بجهت شرور مترصدیم مصیبتها و بلاها را و هنوز بوعدهای آخرت ما را انتظار است بیرون
میرویم از دنیا از روی کراهت چنانچه بکراهت در آمدیم مانند بیرون رفتن سوسمار که خارج کنند او را از سوراخ
و مکان خود آیا این درخت مراد او دانی و این شکستگی هست مر از بستگی در آنهنگام که بچسبد آفتاب بر درنگ
آفتاب را از نظرهای ما و ببرد ستارهای شب را پراکندگی اشاره بآیه اذا الشمس کورت و اذا الکواکب
انتثرت و بدل کرده شویم باین زمین زمین دیگر و الدخته شود با سمانها شکافتگی اشاره بآیه اذا
السماء انفطرت و غافل کرده شوند در آنهنگام زنهای شیرده بنده از فرزندان شیرطلبنده خود و سرداده شود کوهها
پس بگردند پشتهای ریگ پراکنده هولناک و ترساننده و پرکرده شود دریا اشاره بآیه و اذا الجبال
سیرت وکانت الجبال کثیبا مهیلا و اذا البحار سجرت پس در آنهنگام کجاست ثبات قدم خداوندان
عقول از ما و کجاست با اضطراب ما را صبر و بردباری و کجاست خردهای صاحبان فهمها از آنچه میبینیم او کجاست
اعتبار گرفتن و نه زمین عصیان کرده است و نه آسمان پس از جهت که میبرد ستارهای آسمان از تیرگی و گرفتگی
روز قیامت اشاره بآیه و اذا النجوم انکدرت میباشد انتهی الترجمه و بوزن و مضمون این قصیده گفته
شد بحتری ولید بن عبید بن یحیی است و زیاده از حد نیکو سروده و این حکیم تتبع او را از وزن و مضمون نموده
و بعضی از آن اشعار آن در شرح حال بحتری انشاء الله نگاشته خواهد شد

وهم ازاوست

لنا الی الدهر من دهر باصبابات	فلا نملّی ولا تجدی لک لامات
لا تبعدن وان طال الزمان بها	ایام لهو عهدناها و لذات
فکم قضیت لبانات الشباب بها	غنما وکم بقیت عندی لبانات
ما امکنت دولة الافراح مقبلة	فانعم ولذ فان العیش تارات
قبل ارتجاع اللیالی وهی عاریة	وانما لذة الدنیا اعارات
قم فاجل فی فلک الظلماء شمس ضحی	بروجها الذ قرطاسات و کاسات
لعل ان یدعی داعی الحمام بنا	نقضی و انفسنا منا و نوبات
بنا التعلل لولا ذاک من زمن	احیاؤه باعتیاد الهم اموات

داود

ابن شبل حکیم

دارت بحی فما بلنا تحتبها	وفی حشاها لفرع المزج روعات
عذراء اخفی مزاج الماء سورتها	ثم سوّمن ردعها الاحتشاشات
مدّت سرادق برق من بادیتها	علی مقابلها منها تلالات
فلاح فی ادرع الشاربین اسودة	تبرا وفوق نحور الشرب شامات
قد وقع الدهر سطرا فی صحیفته	لا فارقت شارب الخمر المسرات
خذها تعجل واترک ما وعدت به	فعل اللبیب فللتاخیر آفات
للعیش واللهو اوقات میسرة	یعطی السرور وللاحزان اوقات

حاصل معنی عبارات آنکه مارست بسوی ویرا از دریای عراق همواره و شوقها پس ملامتم مکن از عشق که فایده نمی بخشد مرا ملامتها و ورنیست هرچند دراز کشیده زمان باین روزهای عیشکه شناختیم آنها را و شبهایی آنرا پس چه بسیار براوردم حاجتها و آرزوهای جوانی و ایام شباب را در آن روزگار و مغتنم شمردم و چه باقی است در نزد من حاجتها و آرزوها و امیکه ممکن است و ولت شادی و عیش را بچنگ آوردن و سرور اقبال کند تنعم باش و لذت بیاب که عیش و شادمانی را بقائی نیست و خواجه حافظ شیرازی مضمون این بیت را بنظم آورده

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

چون لذات و عیشهای دنیا عاریت است و ثباتی ندارد و پیش از آنکه شب باخر رسد برخیز و جلوه ده در آسمان تاریکی آفتاب چاشتگاهی که عرض شراب باشد که برجهای انتراب در روزگار پیالها و جامهاست شاید اگر در انتقال دعوت کند دعوت کننده مرگ ما را پس قضا کرده باشیم در حال زندگی و حیات شربهای کامل را در دادن شراب تعلل و مدارا جایز نیست اگر بشود این تعلل از زمانی که زندهای از زمان در عادت آنها راست هموم چون مردگان و در زمان میاید پس مقابله کردیم بحیث اورا و دراحشای آن بکوفتگی مزاج روعها و ترسها است بکری است که سکسته است ممزوج شدن باب شدت اورا باقی نمانده است از جان آن مگر پاره از جان و کشیده شده است سراپردهای برق از لمعان آن پس کسیکه مقابل آنست بنظر میاورد آن تلالو و درخشندگیها را پس پیدا شد از دستهای ساقیان سیم اندام دست بندهای از طلا و در بالای گلوگاه شامی که محل شرب شرابست جاهائی که رنگهای آن مخالف یکدیگر بود و تحقیق که توقیع کرده است روزگار سطری را در صحیفه از آن خود با یمضمون که مفارقت نکناد و آشنا مند شراب را مسرتها و شادیها بگیر جام شراب را آنچنان گرفتنی که فعل عاقل است و تعجیل کن در آن و بگذار آنچه را که وعده داده شده بآن که از برای تاخیر آفتهاست از برای عیش و لهو و قتهائی است سهل و آسان که سرور می بخشد و از برای حزن و گرفتگی نیز اوقاتیست معین انتهی الترجمه

وله ایضا

وکانما الانسان فیه غیره	متلونا والحسن فیه معاد

منصرف وله القضاء مصرّف — ومكلّف وكأنه مختار

طوراً يصوبه الحظوظ وتارة — خطأ يحيل صوابه الأقدار

تعمى بصيرته ويبصر بعدما — لا يسترد الفائت استبصار

فتراه يؤخذ قلبه من صدره — ويرد فيه وقد جرى المقدار

فيظل يضرب بالملامة نفسه — ندماً إذا لعبت به الأفكار

لا يعرف التفريط في إيراده — حتى يبينه له الإصدار

حاصل معنی آنکه گویا انسان در دهر جز آن انسان است در حالی که از رنگی برنگی میشود و حسن در او عاریت تغییر یابنده است و مر او را قضا تغییر دهنده است و مکلف است و گویا که او مختار است گاهی باو یاری میکند خطا و باری دیگر خطی که حایل میکند صواب او را و ظاهر میسازد خطای او را کور میشود بینائی او و بینا میشود بعد از آنکه بر نمیگرداند بینائی او را پس می بینی که گرفته میشود قلب او از سینه او و برگردانیده میشود در سینه در حالی که قدرت برآنچه باید کرد ندارد و پس میگردد در حالتیکه ملامت کننده است نفس خود را از روی پشیمانی از آنروی که فکرهای بی معنی او را از کار برده و انسان آنچنان چیزیست که نمی شناسد تفریط را او هم تفریط کرد تا زمانی که بیان کنند آن تفریط را برای او و از خود دور کند و برگرداند آن تفریط را

وله ایضاً

قالوا القناعة عزٌّ والكفاف غنى — والذل والعار حرص النفس والطمع

صدقتم من رضاه سدّ جوعته — إن لم يصبه فما أغناه تقتنع

یعنی گفتند قناعت مرد را سبب عزت است و کفاف بی نیازیست و ذلت و عار که انسان را پدید کرد از حرص نفس و زیادتی طمع است آنانکه این مطلب را بیان نموده اند راست گفتند آیا کسی که راضی از قوت بهمان سد جوعت اگر نرسد او را پس بچه چیز از آن صبر و قناعت کند

وله ایضاً

قالوا أفق عن محبوب فجعت به — وبالتصبّر داووا عنه سلواني

سواه في الحسن موجود فقلت لهم — من أين لي للهوى الثاني صبا ثاني

گفتند در حالی که مرد محبوبی که داشتم و از مرگ آن معشوق اندوه و مصیبت زیاد بر من روی نمود یاد از عشق او مرا تسلیه دادند که غیر او هم معشوقی هست که در حسن چون او ست پس گفتم ایشانرا از کجا برای محبوب دیگر عشق ثانی داشته باشم چه آن محبتی که مرا بود با او رفت و ثانیا عود نخواهد کرد انتهی این قصیده را در مرثیه برادر خود احمد گفته

غاية الحزن والسرور انقضاء — ما لحيّ من بعد ميت بقاء

لا لبيد بأنه بيد مات حزناً — وسلت عن شقيقها الخنساء

مثل ما في التراب يبلى الفتى — فالحزن يبلى من بعده والبكاء

ابن شبل حکیم

غبر الاموات مروا ولقوا غصصا لا یسیغها الاحیاء
انما نحن بین ظفر وناب من خطوب اسودهن ضراء
نتمنى وفی المنى قصر العمر فنغدو بما نسر نساء
صحة المرء للسقام طریق وطریق الفناء هذا البقاء
بالذی نغتذی نموت ونحیى اقتل الداء للنفوس الدواء
ما لقینا من غدر دنیا فلا کانت ولا کان اخذها والعطاء
صلف تحت راعد وسراب کرعت فیه مومس خرقاء
راجع جودها علیها فمهما هبت الصبح یسترد المساء
لیت شعری حلما تمر بنا الایام ام لیس تعقل الاشیاء
من فساد یکون فی عالم الکون فما للنفوس منه اتقاء
وقلیلا ما تصحب المهجة الجسم ففیم الشقاء وفیم العناء
قبح الله لذة لشقانا نالها الامهات والآباء
نحن لولا الوجود لم نألم الفقد فایجادنا علینا بلاء

حاصل معانی اشعار آنکه نهایت اندوه و هم زیادتی خوشحالی را دوام و ثبات نیست منقضی میشود و میگذرد نیست برای هیچ زنده بعد از مرده باقی ماندن تا آخر لیبد با آنهمه عمر با اندوه و غم در ابد وفات نمودند آخر با آنهمه عشق نسلی یافت از شقیق فضا که حکایت خود مشهور و معروفست مانند سایر موجودات که در خاک است فانی میشود مرد پسر اندوه فانی میشود بعد از او و گر نه نیز همچنان است جز آنکه مردگان گذشتند و باقی که هستند از موت خود بچه زندگان غصهائیرا که گوارا نیست صاحبان زندگی جز این نیست که ما در میان چنگالها و دندانهای سباعیم از امور با خطر بزرگ روزگار که شیرهای آنند هر ضرر رسانند و اندر آرزو میکنیم همواره و در آن آرزو کوتاهی عمر خود را میخواهیم با آنچه خوشحالیم بدی حال تندرستی مرد اگر نیک بنگری بسوی بیماری راه است راهی که سبب فنای این باقی بودن در دنیاست که جز رنج و سختی نباید کشید بآنچه مقتدای خود کرده ایم از آرزو ما میمیریم و زنده میشویم و آن دردیکه کشنده تر است مر نفسها را دواست آنچه را ملاقات کردیم از بیوفائیهای دنیا پس در اینصورت نه دنیا باشد و نه گرفتن و دادن دنیا ابر کم آبیست در زیر رعدها و آب نمائی است که دهن در آن برده است فاجره در علو صلف تحت راعد از امثال عربست در جائی که وعده کنند و بدان وفا نکنند استعمال مینمایند میگردد بخششهای دنیا بدنیا پس آنچه را می بخشد در صبح رد میکند هنگام شام کاش میدانستم که خوابهای پریشان است که میگذرد بما روزگار با اینکه تعقل کرده نمیشود اشیا روزگار از فساد یکه میباشد در عالم هستی پس نیست برای نفسها از آن فساد پرهیز و دوری جستن اندک زمانی همراهی میکند جان جسم را پس برای چیست مشقت کشیدن و برای چیست رنج بردن قبیح کناد خدا لذتیرا که برای مشقت ما رسانیدند آن لذت را بما مادران و پدران

سارا اگر

ابن شبل حکیم

ما اگر بدوستی الم قصد از ایشان دیدیم و دوری و سختی میکشیدیم پس بست کردن ما را بلامیت پیوسته
برما انتهی الترجمه   وله ایضا

لا تظهرن لعاذل او عاذر   حالیک فی الضراء والسراء
فلرحمة المتوجعین حرارة   فی القلب مثل شماتة الاعداء

یعنی اظهار مکن برای دشمن یا دوست وقت حالات خود را یعنی در گاه سختی و دیگر در هنگام خوشی
زیراکه برای ترحم دوستان تو را الم حرارتی پدید گردد و در دل مانند شماتت اعدا حاصل گردد از برای دشمن
چون رنج و سختی را گوش بر و در ظاهر اظهار تاسف کند و در باطن خوشحال و فرحناک گردد چنانکه شیخ
سعدی علیه الرحمه گفته است

مگو انده خویش با دشمنان   که لاحول گویند شادی کنان

و هم چون سرور و خوشحالی از برایش گوئی مایه عداوت و حسد گردد و دوست چون رنج و سختی تو را
بشنود و متالم شود پس بهتر است که مر دازگفتن این چیز لب ببند
وله ایضا

یفنی البخیل بجمع المال مدته   وللحوادث والایام ما یدع
کدودة القز ما تبنیه یهدمها   وغیرها بالذی تبنیه ینتفع

یعنی رنج میبرد و صرف میکند بخیل بجمع آوردن مال روزگار خود را غافل از اینکه حوادث و نوائب روزگار
آن مال را برباد میگذارد و این معنی نظیر کرم ابریشم است آنچه را بنا می‌نهد و برخود می‌تند خراب میکند
و غیر او آنچه او بنا نهاده و مایه هلاکت او شده منتفع میگردد
وله ایضا

احفظ لسانک لا تبح بثلاثة   سن و مال ما استطعت و مذهب
فعلی الثلاثة تبتلی بثلاثة   بمکفر و بحاسد و مکذب

یعنی نگاه دار زبان خود را و آشکار مکن سه چیز را روش و [illegible] و قاعده خود را و نیز مال و مذهب خود را
که در برابر آشکار کردن این سه چیز مبتلا خواهی گشت به سه چیز اول در اظهار عقیدت تکفیر کننده و دوم حسد
برنده و سیم تکذیب کننده و الحکیم دانشمند مضمون این کلام است که برشته نظم در آورده
اخف ذهبک و ذهابک و مذهبک

تسل من کل شیء بالحیاة فکل   یهون بعد بقاء الجوهر العرض
یعوض الله ما لا انت متلفه   ولیس للنفس ان اتلفتها عوض

یعنی آرام پیشه کن از هر چیز بزندگانی تحقیق که سهل شود بعد از آنکه جوهر باقی است عرض او عوض میدهد خدا آن را
که تو تلف میکنی آن را و نیست برای نفس عوض اگر تلف کنی آن را
وله ایضا

یلیق

از شبلی حکیم

يليق بالصبر ضيف الهم يمهله — ان الهموم ضيوف اكلها المهج
فالخطب ما زاد الا وهو منتقص — والامر ما ضاق الا وهو منفرج
فروح النفس بالتعليل تصبره — عسى الى ساعة من ساعة فرج

یعنی سزاوار است صبر و باری کردن مهمان اندوه که کوچ میدهد اورا بدرستیکه هموم مهمانها هستند که خورش آنها جانهاست پس امر بزرگ سخت زیاد نمیشود مگر آنکه نقصان پذیر است و کار از برای تنگ نمیشود مگر آنکه صاحب گشایش است پس خوش و ارغ کن نفس را بصبر و تعلل تا راضی شود باین امید است تا ساعتی از ساعتی فرج و گشایش

وله ایضا

ان تكن تجزع من دمعي اذا فاض منه — او يكن ابصرت يوما سيدا يعفو فكنه
انا لا اصبر عمن لا يحل الصبر عنه — كل ذنب في الهوى يغفر لي ما لا اخنه

یعنی اگر بیقراری و ناله میکنی از اشک چشم من در آنوقت که جاری میشود پس نگاهدار آنرا یا اگر دیده آقائی را که عفو کند پس تو او باش من صبر نمیکنم از کسی که روا نیست صبر از او هر گناهی در هوای معشوق آمرزیده میشود برای من مادام که خیانت نکند

نکردم اورا

ليهنكم ما فيكم من جوى تلفا — فمهلا بنا مهلا ورفقا بنا رفقا
وحرمة ودي لا سلوت هواكم — ولا رمت منه لا فكاكا ولا عتقا
سأزجر قلبا رام في الحب سلوة — والهجر ان لم يهب بكم عشقا
عذبت الهوى اصلاح ما قد الفته — فاضنى لي اشفا وافنى لي ابقى
فلا الصبر موجود ولا الشوق بارح — ولا ادمعي تطفي اللهيب ولا ترقى
اخاف اذا ما الليل مد سدوله — على كبدي حرقا ومن مقلتي غرقا
أيجمل ان اجزى عن الوصل بالجفا — وينعم طرفي والفؤاد بكم يشقى
وحق هواكم هكذا كل عاشق — يضام فلا يحمى ويظمى فلا يسقى
وارجو لعل الدهر يجمع بيننا — فلم ار مخلوقا على حاله يبقى

یعنی در همه حال خوش میاید شما را آنچه برای شما می بینیم از سوزش محبت پس با ما نرمی و آرام باشید هم برفق و مدارا باشید سوگند بحرمت دوستی مرا نه آرام هست از دوستی شما و نه اشک خلاصی و نه خود را از آن کرده ام برنج خواهم انداخت دلی را که بخواهد از دوستی آرام را و دوری خواهم نمود گوارا گرفته ام هوا را ایرفیق تا الفت گرفته ام پس لاغر کننده تر است شفا دهنده تر و فانی کننده تر آن بقا دهنده تر است مراد اینحال نه صبر موجود است و نه شوق زایل شونده و نه اشکهای من میشاند آتش محبت را و نه علاج میکند آنرا میترسم از آن زمان که شب میکشد پردهای خود را بر جگر سوختن را و از چشم خود غرق شدن را آیا نیکوست که جزا داده شوم از وصل بجفا و دوری و آیا آرام میگیرد چشم من و دل من که در رنج است بسبب دوری شما سوگند بدوستی که مراست آیا چنین است هر عاشقی ظلم کرده میشود و حمایت کرده نمیشود و تشنه میشود و آب داده نمیشود و با میدی زندگانی میکنم شاید روزگار جمع کند میان ما پس ندیدم مخلوقی را در روزگار که برحال

ابن مقفع

بهر حال خود باقی بماند تا آنجاست آنچه از آثار وی که بدست افتاده و ترجمه شد گویند او را کتابی بوده است در [illegible]
اجمالی که منظومات فصیح داشته اند جمع نموده و از کتب اطبای قبل از اسلام در دوره طب [illegible] نموده [illegible]
بوجیزه انتخاب دوره منطق از کتب فارابی انتهی

ابن مقفّع

نامش عبدالله و کنیتش ابومحمد است از مردم فارس بود در اصول فن ادب و مواد صناعت انشا مهارتی تام بهم
کامل داشت رسائل و مکاتیب وی در میان مترسلان تازی مشهور است با آنکه اصول [illegible] و [illegible] عجم [illegible] در
لسان و بنان کار فصحای [illegible] میکرد کلمات قصار [illegible] فارسیان سلف ثبت افتاده و چنانکه [illegible] از آنها [illegible]
وافی در طی این عنوان نقل خواهیم نمود در ضمن اخبار ابن ابی العوجا [illegible] یاد کردیم که ابن مقفع با او معاصر بود
و در سلوک طریق زندقه بر آیین وی میرفت گویند اسلام صوری و دیانت ظاهرش بدست عیسی بن علی [illegible]
از غزوات عم سفاح و منصور از اوائل خلفای بنی عباس اتفاق افتاد قاضی ابن خلکان از هیثم بن عدی حکایت
کرده که گفت عبدالله بن مقفع نزد عیسی بن علی آمد و اظهار کرد که نور اسلام و شعاع حق بر قلب من تابیده و عزیمت
دارم که روی عقیدت از کیش مجوس و شعار زردشتی برتابم و بدست تو مسلمانی گیرم عیسی گفت بایستی این ادا
تو در محضر جمعی از اشراف قبایل و امرای لشکر بوقوع پیوندد چون فردا شود نزدیک من بیا تا مقصود انجام دهیم ابن
مقفع آنشب را در منزل عیسی ماند و وقتی که برای تعشی طعام آوردند وی بحال غذا خوردن بر آیین مجوس زمزمه آغاز کرد
عیسی عتاب آورد که اتزمزم و انت علی عزیمة الاسلام یعنی با آنکه بر آهنگ اسلامی [illegible]
مجوسانه زمزمه نمائی ابن مقفع گفت اکره ان ابیت علی غیر دین یعنی مرا کراهت است از اینکه شبی را
بحالی که بر دینی نباشم چون صبح شد بدست عیسی اسلام قبول کرد و چندی در تحصیل مراتب علم بسر برد و [illegible]
نفیس فراهم آورد و از اصمعی منقولست که گفت صنف ابن المقفع المصنفات الحسان منها الدرة الیتیمة
التی لم یصنف فی فنها مثلها یعنی عبدالله بن مقفع مجامیع نیک پرداخت از انجملات کتاب
دره یتیمه که تصنیفی چنان بدان فن اتفاق نیفتاده ابن خلکان در وفیات آورده که بعضی اعتقاد آن باشد که ابن مقفع
واضع کتاب کلیله و دمنه است او خود آن اقاصیص لطیفه با عبارات بدیع از منطق طیور و لسان وحوش [illegible]
و بعضی گفته اند که اصل آن کتاب از وی نیست بلکه ترجمت آن از لغت پارسی بزبان تازی بدست او شده و انجام [illegible]
در آغاز کتاب مرقوم افتاده و از اوست (انتهی) گوئی قاضی ابن خلکان را در اصل و فرع کلیله و دمنه شناختی
درست نبوده که این دو قول در عرض یکدیگر آورده چه در آنکه خود وضع آن کتاب از قدمای حکمای هند است
و آنرا قبل از ظهور ملت اسلام پرداخته اند محل شبهت و موقع تامل نیست و نسبت انشاء الحکیم [illegible]
بعبدالله بن مقفع قولیست که البته قابل نقل نیست [illegible] تفصیل تحصیل المجموع مطبوع که [illegible] افکار [illegible] هند است
تا آنگاه که عبدالله بن مقفع مترجم کتب ارسطو از جانب ابوجعفر عبدالله منصور بترجمت آن مامور شد و از
لسان پهلوی بزبان عربی نقل نمود چنانکه منشی بارع و مترسل بلیغ ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید
غزنوی

ابن مُقَفَّع

غزنوی در نسخه بهرامشاهی آورده گوید چون پادشاهی بکسری نوشیروان رسید خفف الله عنه العذاب که صیت عدل
و رأفت او بر روی روزگار باقی مانده است و ذکر ایالت و سیاست او در صدور تواریخ ثبت تا بدانجا که سلاطین
اسلام را در بسط قسط و بذل رأفت بدو تشبیه کنند و کدام سعادت ازین بزرگوارتر که سید المرسلین صلوات الله علیه و آله
شرف او ارزانی داشت و بر لفظ مبارک راند و گفت که وُلِدتُ فی زمن الملک العادل نوشیروان
مثال او تا اینکتاب را بحیلتها از بلاد هند بمملکت فارس آوردند و از زبان هندوی بلغت پهلوی ترجمه کردن
فرمود و بنای احوال ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آنرا فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار
سیاست خاص و عوام ساخت و در خزائن خویش موهبتی بزرگ و ذخیرتی یقین شمرد تا ایام یزدجرد شهریار که آخر
ملوک عجم بود هم بر آن قرار بماند چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکر اسلام مفتوح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی
طلوع کرد و ذکر اینکتاب بر اسماع خلفای آل عباس میگذشت و الیاء برایافتن آن میلی و شغفی میبود تا در نوبت
ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنه ابن المقفع اینکتاب را باشارت او از لغت پهلوی
بتازی ترجمه کرد و منصور بر آن اقبال تام فرمود و دیگر اکابر همت بدان مقتدا کردند انتهی مراد از کلامی که قاضی
ابن خلکان آنرا از ابن المقفع دانسته مقدمه ایست مانند دیباچه که قبل از باب برزویه طبیب سیاقت یافته و آن ذکر
عزیمت انوشیروانست بنقل الکتاب از هندوستان بایران و داستان مسافرت برزویه و کیفیت ظفر وی
مختصری از بدایت و نهایت کلام ابن المقفع ترجمت ابوالمعالی غزنوی چنانست که گوید ایزد تعالی بکمال حکمت
و قدرت عالم را بیافرید و آدمیان را بفضل و منت خویش بمزیت عقل و رجحان چند از دیگر جانوران ممیز گردانید
زیرا که عقل علی الاطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و نیکنامی
آخرت بدو بازبسته و آن دو نوع است یکی غریزی که ایزد تعالی ارزانی دارد و دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل
آید و عقل غریزی در مردم بمنزلت آتش است در سنگ و آهن و چوب چنانکه ظهور آن بی آلت آتش زدن ممکن نگردد
و آثار این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما در کتب حکمت گفته اند التجارب لقاح العقول هرگاه
نفس آدمی و غریزی بهرهمند شد و بر کسب هنر و فضل مواظبت و مثابرت نمود و در تجارب متقدمان تأمل
عاقلانه واجب دید جمله آرزوهای دنیاوی بیابد و در آخرت نیکبخت خیزد والله اعلم تا آنجا که میگوید و ما چون
اهل فارس او دیدیم که اینکتاب را از لغت هندوی بزبان پهلوی ترجمت کرده خواستیم که اهل عراق و بغداد
و حجاز و شام از آن هم نصیب یابند و لغت تازی که زبان ایشانست ترجمه کرده آمد و چون عزیمت در اینباب
مصمم پیوست آنچه ممکن بود برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح سیاقت تقدیم افتاد تا بر خوانندگان اقتباس
و استفادت آن آسانتر باشد انشاء الله تعالی ۱۲ انتهی سید مرتضی در کتاب غرر و درر باسناد چند از [illegible]
بن محمد مهلبی(?) حکایت کرده که گفت خبر داد مرا خالد بن خداش و گفت خلیل بن احمد بزیادت شایق آن بود که عبدالله
ابن مقفع را ملاقات کند و ابن مقفع نیز همی میخواست با خلیل دیدار نماید تا آنکه عباد بن عباد مهلبی میان ایشان
جمع نمود سه شبانروز با یکدیگر بمباحثت اشتغال کردند و پس از افتراق خلیل را از خردمندی و دانشوری ابن مقفع
پرسیدند گفت علمه اکثر من عقله یعنی دانش وی از عقلش فزونتر است و ابن مقفع را درباره خلیل سؤال کردند
گفت

ابن المقفع

گفت عقله اکثر من علمه یعنی عقل وی از دانش بیشتر است مغیره گوید مردی دانشمند براستی سخن گفته اند چه نیست
که خلیل بن احمد از دنیا درگذشت بتصدیق مردم آنچه در صفت زهد و ترک دنیا هیچ نظیر نداشت و این البته از صفت
عقل خواهد بود و عبدالله بن مقفع در عاقبت عمر بسبب چند خون خود بریخت یعنی در نسخه امانی که برای عبدالله بن علی
نگاشت چندان در تاکید شرط مبالغت نمود که ابوجعفر منصور بتقلیبش فرمان داد و این بلاشک از سخافت عقل
بود حکایات آن و عبارات که موجب خشم منصور شد عنقریب نگاشته خواهد شد مورخین و ارباب طبقات آورده اند
که عبدالله بن مقفع با آن فرط فضل و وفور علم که بدان اشتهار داشت در دین و عقیدت متهم و بزندقه والحاد منسوب بود
سید مرتضی در کتاب غرر و درر گوید از جعفر بن سلیمان روایت کنند که گفت از مهدی بن منصور نقل است که گفت
ما وجدت کتاب زندقة الا و اصله ابن المقفع یعنی در عقاید زندیقان هیچ مجموعی نگاشته
ندیدم مگر آنکه اصل آن ابن مقفع بود جاحظ گوید ان ابن المقفع ومطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد کانوا
یتهمون فی دینهم یعنی این جماعت در دین خود متهم بودند راوی گفته عجب است که جاحظ خود را فراموش کرده
کنایت از آنکه او نیز در عداد این مردم بوده در عقیدت خویش تهمت استهار داشت از این تیره حکایت است که گفت
ابن مقفع را پس از آنکه اسلام اختیار کرده بود عبورش بآتشکده مجوس افتاد در حال بایستاد و این دو شعر بر [illegible]
انشاد کرد

یا بیت عاتکة الذی اتعزل — حذر العدی وبه الفؤاد موکل
انی لامنحک الصدود واننی — قسما الیک مع الصدود لامیل

یعنی ای خانه عاتکه که من همی از بیم دشمنان از آن منزلت کناره گیرم با حالیکه دل بدان گماشته است هرچند من از همانا
تو روی برتابم ولی بشرف تو سوگند که من با اعراض صوری در ضمیر بسی بسوی تو مایلم همانا ابن مقفع بدین دو بیت
تمثل نموده چه آنها مطلع قصیده ئی باشند از احوص شاعر معاصر فرزدق و جریر و اخطل و مراد از بیت عاتکه دختر یزید
معاویه است و تفصیل سخن از اغانی ابوالفرج اصبهانی باید جست و از دلایل نفاق و زندقه ابن مقفع این اشعارست
که در مرثیت یحیی بن زیاد حارثی که بقول جاحظ و غیره یکی از مشاهیر زنادقه است گفته و بعضی مانند اخفش آنها را
در مرثیت عبدالکریم بن ابی العوجا دانسته اند و برای قول در ترجمت ابن ابی العوجا از مجلد اول نگاشته آمد و بهیچ
التقادیر دلالت آنها بزندقه قائل ظاهرست چه مرد و مرثی از مشاهیر ملاحده و مشاهیر زنادقه بوده اند
گوید

رزئنا ابا عمرو ولا حی مثله — فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا وترکتنا — ذوی خلة ما فی انسداد لها طمع
لقد جر نفعا فقدنا لک اننا — امنا علی کل الرزایا من الجزع

ترجمه اشعار در ترجمه ابن ابی العوجا گذشت ثعلب گوید در ابیات خبر دلالت است بر مذهب زنادقه که گویند از عالم
خیر مخلوط به شر است و شر ممزوج بخیر با جمله ابن مقفع با تهمت دینی شهرت الحاد کلمات طبع و عبارات فصیح که
حکم و امثال اشتمال داشت بلسان و بیان بیاورد و از این فن نفیس نسخت غرر تصنیف و افزوده است برخی اصناف

او را

اورا برای استشهاد بیاوریم گویند یحیی بن زیاد مکاتبت از وی خواستار شد که عقد مودّت و علاقهٔ دوستی با او در میان آرد ابن مقفع در جواب برآه مسامحت رفت یحیی بار دیگر متمنی خود تکرار نمود ابن مقفع در جواب نوشت
إنّ الإخاء رِقٌّ فكرهتُ أن أملّكك رِقّي قبل أن أعرف حُسن مَلَكتك
یعنی برادری نوعی از بندگیست و دوست نمیدارم که خود را بندهٔ تو سازم از آن پیش که خواجگی تو آزموده باشم
هم از سخنان اوست که گفته ذلّل نفسك على الجار السوء والعشير السوء والجليس السوء
فإنّ ذلك لا يكاد يخطئك یعنی نفس خویش برای سه کس رام کن که البته از ابتلاء بر ایشان ناگزیری بخت
همسایهٔ بد و دیگر معاشر بد و دیگر همنشین بد و نیز این عبارات از اوست که ما بین حسن لفظ و لطف معنی جمع نموده
إذا نزل بك أمرٌ مهمّ فانظر فإن كان مما له حيلة فلا تعجز وإن كان مما لا حيلة له فلا تجزع
چون ترا مهمی افتد و در ورطه گرفتار شوی اگر آنرا علاجی است پس عاجز مباش در خلاص بکوش و اگر لا علاج است
پس جزع منما و ناشکیبی مکن این کلام نهی است از دو رذیله یکی کسل و ضعف و دیگر جزع و ملع و مشتمل است بر صنعت
اشتقاق ما بین لفظ تعجز و کلمهٔ تجزع گویند روزی عیسی بن علی او را بمائده بخواند گفت أعزّ الله الأمير
لستُ يومي للكرام أكيلا یعنی من امروز ابهم کاسه بزرگان نیستم عیسی علت سؤال کرد ابن مقفع گفت
إني مزكوم والزكمة قبيحة الجوار مانعة من عشرة الأحرار یعنی امروز مرا بیماری زکام افتاده و مجاور
زکام زشت است و معاشرت بزرگان با آن روا نیست وقتی برای یکی از دوستان خود نوشت أمّا بعد
فتعلّم العلم ممن هو أعلم به منك وعلّمه من أنت أعلم به منه فإنك إذا فعلت ذلك
علمت ما جهلت وحفظت ما علمت یعنی پیوسته شاگرد کسی باش که دانش از تو افزون است و آموزگار کسی باش
که تو از وی بعلم افزونی که نتیجهٔ این دو مقدمه آن خواهد بود آنچه ندانسته باشی بیاموزی و آنچه دانسته باشی نیک
در خزانهٔ حفظ بنهی و زی وقتی در تعلیم انشاء یکی از کتاب گفت إياك والتتبع لوحشيّ الكلام طمعاً
في نيل البلاغة فإنّ ذلك هو العيّ الأكبر یعنی زنهار دور باش از آنکه در طی سخن کلمات
وحشی و عبارات غیر مانوس بیاوری بدین پندار که از این راه بوادی بلاغت رسیده خواهی بود که این خود در
مایهٔ بزرگیست بسخن و هم در نظر اهتمام با کاتبی گفت عليك بما سهل من الألفاظ مع التجنّب
لألفاظ السفلة یعنی بر تو باد بالفاظ سهل و کلمات مانوس بشرط که از عبارات سفلگان کناره نمایی
حد بلاغت از وی سؤال کردند گفت التي إذا سمعها الجاهل ظنّ أنه يحسن مثلها
یعنی بلاغت آنست که چون مرد نادان از او بشنود چنان پندارد که او نیز مثل آن تواند آورد و آنچه در تعریف رسایل
قصاید میگویند سهل ممتنع عبارت از این معنی است از کلمات اوست که لا تحدّث من تخاف تكذيبه ولا
تسأل من تخاف منعه ولا تعد ما لا تقدر على إنجازه ولا تضمن ما لا تثق على القدرة عليه
ولا ترج ما تعنّف برجائه یعنی با کسیکه بیم داری ترا بدروغ نسبت دهد قصه مکن و از کسیکه بیم داری ترا محروم
سازد سؤال منما و بچیزیکه استطاعت وفای آن نداری وعده منه و امری که اطمینان بدست یافتن آن
نداری پذیرا مباش و بچیزیکه امید داری بآن مایهٔ سرزنش گردد طمع مبند تیز از کلمات اوست ان مما

یدلی

ابن مقفع

۱۴۲

بلی العالم عن الدنیا علمه بان الارزاق لم تقسم فیها علی قدر الاخطار

یعنی یکی از چیزهائیکه از فقره کم نصیبی تسلیت بخشد آنست که او خود میداند که دنیا باندازه شان و قدر قدر بهره قسمت نشده و هم یکی از دوستداران خویش گفت اذا صاحبت ملکا فاعلم انهم قد یستبون الی قلة الوفاء فلا تغترن فلیکن استیطانهم فانه لم یبلغ احد قلبه شیئا الا ظهر علی لسانه ان کان سخیفا وعلی وجهه ان کان حلیما

یعنی هرگاه ترا صحبت سلطانی روزی شود داشته باش که ملوک کم وفائی منوبند پس اگر از پادشاه مطلوب دیر فراسی پنهان راز او چیزی بر دل مگیر و کراهتی بخاطر راه مده که ما فی الضمیر تو البته پوشیده نماند و بی شبهه بروز کند چراکه هیچکس نیست که در نهان وی چیزی مستور باشد مگر آنکه اگر سفیه باشد آن چیز از گفتگویش بظهور رسد و اگر عاقل باشد از رویش معلوم گردد گویند عبدالله بن مقفع بر سفیان بن معویه فرزندزاده یزید بن مهلب از آل مهلب پیوسته توهین و استخفاف میکرد و با آنکه او امیر بصره بود بهیچوجه رعایت شان و حشمتش نمی نمود و همی لسان هزل و طیبت در استهزاء و تمسخرش میگشید و خاطر وی سخنان ناملایم و کلمات ناموافق همی خست چنانکه لشکر او را ابن المعتلم خطاب میکرد یعنی پسر زنی که شهوت مجامعت او بسی تیز است و چون بینی سفیان بسیار بزرگ بود ابن مقفع از در هزل آنرا شخصی دیگر می انگاشت پس هرگاه که بر سفیان وارد میشد میگفت السلام علیکما روزی از روی استهزاء از او پرسید ما تقول فی شخص مات وخلف زوجا وزوجة یعنی چگوئی در تقسیم ترکه کسی که بمرد است و زن و شوئی وارث گذارده وقتی سفیان خواست از سخنان دانشوران فرزانه خاموشی ستاید گفت ما ندمت علی السکوت قط یعنی هیچگاه از خاموشی پشیمان نشدم ابن مقفع گفت الخرس زین لک فکیف تندم علیه یعنی پیرایه تو بداست که همی لال نشینی و کس بر پیرایه خویش پشیمان نگردد سفیان از این سخنان بسیار آزرده میشد و بنا کرد پرانهم عیار درشت هموار میساخت و همی کینه ابن مقفع در سینه می اندوخت و از دنبال بهانه میگشت تا مگر جراحات آنکلمات التیام دهد و با محرمان خویش میگفت والله لاقطعنه اربا اربا وعینه تنظر یعنی بخدا سوگند اندام او بند بند از هم جدا کنم در حالی که خود دیده اش نگران باشد قضا را آرزوی وی بحصول پیوست ابن مقفع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی بر سفیان بن معاویه حوالت کرد و سفیان او را بر وجهی که خواست هلاک ساخت تفصیل این اجمال آنکه در سال یکصد و سی و هفت هجری عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس عم منصور و سفاح که امیر مملکت شام بود بر حالی که از جانب سفاح با لشکر شام و خراسان بغزو صائفه میرفت مکتوب عیسی بن موسی بن عبدالله بوی رسید مشتمل بر خبر فوت سفاح و امر بر بیعت منصور و ولایت عهد وی پس از آنان که سفاح در حال حیات مقرر داشته بود عبدالله را سودای خلافت در سر افتاد و در وقت منادی را بفرمود تا در میان مردم ندا در داد که الصلوة جامعة همگی لشکر شام و خراسان مجتمع شدند مکتوبی را که در خبر وفات سفاح رسیده بود بر ایشان قرائت کرد آنگاه در دعوت القوم و بیعت خویش چنین گفت که ایها الناس چون ابوالعباس سفاح عزیمت آن نمود که بجنگ مروان حمار لشکر فرستد اولاد عباس را در یکجا فراهم ساخت و یکایک را بجنگ

ابن مقفع

بجای تکلیف نمود و گفت از شما جماعت هر که قول من اجابت کند و مهم مروان کفایت نماید ولی‌عهد
منست و پس از من منصب خلافت خاص او خواهد بود و چون هیچ احدی آن فرمان خطیر نپذیرفت چنانکه همگان
ظاهر است که مروان را من کشتم و دولت امویان من برانداختم اینک بر حسب معاهده ابوالعباس بایستی
حکمرانی از آن منست وظیفه اینکه شرط متابعت من استوار سازید و با مخالفان من در اندازید گویند ابوغانم
طائی و خفاف مروزی و جمعی دیگر از سران سپاه بر این دعوی گواهی دادند پس مردم خراسان و شام و جزیره
به بیعت عبدالله دست گشودند و باعتضاد وی عزیمت نمودند الغرض عبدالله بدین سلسله سر خود بدی
برداشت و از آنجا بحران رفت مقاتل بن علی که بدان بلد از قبل منصور منصوب بود متحصن گشت و اینخبر
با ابوجعفر رسید صاحب الدوله ابومسلم را بدفع وی مأمور داشت همینکه خبر توجه ابومسلم بعبدالله رسید با حاکم
حران صلح کرده باستقبال وی روانه شد و بتوهم اینکه مبادا مردم خراسان بجانب ابومسلم مایل شوند هفده
هزار نفر از این جماعت را بیکبار بقتل رسانید آنگاه در حوالی نصیبین ورا با ابومسلم تلاقی افتاد و نزدیک
پنجاه روز ایشان در مقابل هم نشسته مشغول مقاتله بودند و هر روز جمعی کثیر از طرفین کشته میگشت و عاقبت عبدالله
بمکر ابومسلم شکسته شد و بشهر بصره گریخت و در آنجا نزد برادرش سلیمان بن علی متواری شد و همی از جانب منصور
خائف و هراسان بود تا اینکه سلیمان بن علی و عیسی بن علی نزد منصور رفته در باب عبدالله زبان بشفاعت
گشودند و منصور ظاهراً تمنای ایشان قبول کرد و از جرم عبدالله درگذشت و کار بر آن قرار گرفت که منصور
امانی برای عبدالله بنویسد ایشان از نزد منصور به بصره معاودت کردند عبدالله بن مقفع را که در دائره عیسی
ابن علی بشغل انشاء مکاتیب و رسم رسائل منصوب بود و هم در عداد خواص محارم وی بشمار میرفت دستور
دادند تا صورت آن امان نگارش دهد و بروی مقرر داشتند که در آن نامه شروط را بر وجه تأکید مرقوم دارد
و در آن باب از مبالغت و اتقان هیچ فرو نگذارد تا مگر منصور از استحکام عهود بر نقض امان طریقی نتواند جست
و مخالفت شروط بهیچوجه نتواند نمود ابن مقفع نسخه امان رقم کرد و در طی آن هرگونه قبایح نقض میثاق و
فضایح نکث پیمان بتصریح آورد و بدانها به کار بردن شروط اکید و عهود غلیظ در جمله بفصول بگنجانید که ومتی
غَدَرَ امیرالمؤمنین بعمّه عبدالله بن علی فنساؤه طوالق ودوابه حبس وعبیده
احرار والمسلمون فی حلّ من بیعته یعنی و هرگاه منصور این عهد در شکند و از عمش عبدالله
غدر نماید زنانش بطلاق رها و اسبانش در راه خدا محبوس و بندگانش بعتق آزاد و مسلمانان از بیعتش در
گشایش باشند و چنانکه آن وثیقه را نزد منصور بردند و بر مضمون آن استحضار یافت اینکلمات زیاده بر وی
گران آمد گفت نگارنده این نامه کیست گفتند مردیست که در نزد اعمام تو منصب کاتبی دارد و اورا عبدالله بن مقفع
نامند منصور در حال بسفیان عامل کوفه مکتوب کرد که باید ابن مقفع کاتب عیسی را بقتل رسانی و سفیان بنابر
کینه دیرین که از ابن مقفع بر دل داشت و پیوسته آرزوی بهانه کشتن وی میبرد از این حکم در تمهید انجام مأمول
شد و همی مترصد وقت بود تا اینکه روزی ابن مقفع بدر سرای سفیان آمده بار خواست سفیان در دستور
وی مسامحت نمود چندانکه تمامت آنان که در محضر وی بودند بتدریج بیرون شدند آنگاه ابن مقفع را در حجرت

ابن مقفع

[illegible] ابن مقفع [illegible] و از آن [illegible] منقولست که چون ابن مقفع در آمد سفیان با وی خطاب کرد
که اتذکر ما تقول فی امی یعنی آیا یاد داری آنچه [illegible] مادر من می گفتی و این اشارت بود
بآنکه ابن مقفع از سفیان با بن المغتلمة تعبیر میکرد و ابن مقفع دانست که سفیان از کشتن او بهانه بدست آورده [illegible]
آغاز تضرع کرد و گفت انشدک الله ایها الامیر فی نفسی یعنی ای امیر از هلاک خویش
[illegible] سوگند میدهم سفیان گفت امی مغتلمة ان لم اقتلک قتلة لم یقتل بها احد [illegible]
[illegible] است که تو گفته اگر ترا [illegible] نکشم [illegible] کشته گشته پس امر کرد تنور را [illegible]
[illegible] تا بر وجهی که قسم یاد کرده بود اعضای ابن مقفع را یک یک می بریدند و سفیان خود [illegible]
در آن تنور افکنده و ابن مقفع نظر میکرد تا آنکه تمامت جسد او را در تنور انداخت [illegible] تنور نهاد و گفت
لیس علی فی المثلة بک حرج لانک زندیق قد افسدت الناس یعنی بر من در این [illegible]
هیچ [illegible] نیست چرا که تو زندیقی و مردم را [illegible] ساخته و چون چندی از این مقدمه گذشت سلیمان و
عیسی بن [illegible] ابن مقفع را غایب دیدند و از حال او تفحص کردند مردم ایشان را خبر دادند که ابن مقفع سالما [illegible]
سفیان شد و از آنجا بیرون نیامد سلیمان و عیسی از ابوسفیان خصومت نزد منصور بردند منصور [illegible]
[illegible] کواهی داشتند نزد منصور آوردند [illegible]
شهادت دادند که بالمعاینه دیدیم ابن مقفع صحیحا داخل سرای سفیان بن معاویه شد و بیرون نیامد منصور
با سلیمان و عیسی گفت [illegible] اشارت کرد و گفت ارأیتم ان قتلت
سفیان به ثم خرج ابن المقفع من هذا البیت وخاطبکم ما تروی صانعا
بکم اقتلکم [illegible] یعنی که اگر من بشهادت شما سفیان را بابن مقفع قصاص کنم آنگاه ابن مقفع [illegible]
[illegible] بیرون آید و با شما سخن کند من با شما چه طریق [illegible] آیا در قصاص سفیان جمله [illegible]
چون این [illegible] از منصور شنیدند [illegible] که قتل ابن مقفع برضای منصور [illegible] جمله از شهادت خود [illegible]
گشتند [illegible] کیفیت هلاک ابن مقفع [illegible]
[illegible]
[illegible] و ابن مقفع در میان [illegible] قتل او در سال یکصد و چهل [illegible]
[illegible] از کتاب اخبار البصره تالیف عمر بن شبه [illegible] و در سال یکصد و چهل و پنج [illegible]
[illegible] کتاب مرآة الزمان تصنیف شمس الدین ابو المظفر یوسف واعظ سبط شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی
[illegible] چه او شرح واقعه و تفصیل هلاک ابن مقفع را در طی سوانح سال یکصد و چهل و پنج [illegible]
[illegible] کتاب مرآة الزمان [illegible]
[illegible] ابن مقفع [illegible] سی و شش سال گذشته بود [illegible] کتاب [illegible]
ابن مقفع [illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] بکسر قاف جمع [illegible] بفتح [illegible] قاف باشد [illegible]

پوشیده

ابن المقفع

پوشیده نماند که کتاب کلیله و دمنه کتابیست که حکمای هند آنرا بعبارتی مخصوص ساخته‌اند و برای حکمت شعار و صنایع عبارات
آنرا بمثلی مخصوص پرداخته پند و حکمت را با لهو و هزل با هم امتزاج داده و صورت سخن را جهت میل اکثر طبایع بافسانه نهاده
و از زبان وحوش و طیور و بهایم و سباع و اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فواید
حکمت و مواعظ موعظت اندراج نموده تا دانا برای استفاده مطالعه نماید و نادان برای نزهت افسانه بخواند
و درس آن بر متعلم و حفظش بر متعلم آسان باشد و آنکتاب را حکیم روشن رای بیدپای بهمن بنام رای جهان آرای
دابشلیم هندی تصنیف فرموده و در خزانه ملوک هند نسلا بعد نسل ودیعت و یادگار بوده در زمان کسری انوشیروان
این خبر اشتهار تمام یافته که در خزانه ملوک هند کتابیست که حکمت را از زبان بهایم و وحوش و سباع جمع کرده‌اند
و هرچه سلاطین و ارباب سیاست را لازم شاید و جهانداران را در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید در مطاوی اوراق
آن ایراد نموده و چون انوشیروان را رغبتی تمام بمطالعه آنکتاب پدید آمد برزویه طبیب که مقدم اطبای فارس بود
و بکمال فضل و ادب آراستگی تمام داشت بفرمود تا بهندوستان توجه نموده بانواع حیل و تدبیرات تملک نموده
آنکتاب را بدست آورد و الفاظ هندی را بلغت پهلوی که در آن زمان زبان سلاطین ایران همان بوده ترجمه کرده
بخدمت انوشیروان رسانید و موقع قبول و استحسان یافت اگرچه اهل سیر و تواریخ نوشته‌اند در زمان ظهور دولت
عرب خلیفه ثانی از عباسیان عبدالله ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خبر آنکتاب شنیده بود بر
تحصیل آن شوق و شعف تمام بظهور رسانید و بلطایف الحیل نسخه پهلوی بدست آورده بامام ابوالحسن عبدالله
ابن المقفع که سرآمد فضلای عصر بود بفرمود تا تمام آنرا از زبان پهلوی بتازی ترجمه کرد و فیروزآبادی در قاموس
گوید ابو محمد عبدالله بن المقفع فصیح بلیغ وکان اسمه روزبه او داذبه ابن داذجشنس قبل اسلامه کنیته ابو عمرو
لقب ابوه بالمقفع لان الحجاج ضربه فتقفعت یده ای تشنجت ولی کتاب کلیله و دمنه قبل از خلافت منصور بتازی ترجمه شده
بود چنانکه فاضل روستانی در کتاب ترجمه الخواص در تفسیر سوره انفال در بیان شان نزول این آیت و اذا تتلی
علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین
چنین آورده که نضر بن حارث ببلاد فارس رفته بود کلیله و دمنه و قصه رستم و اسفندیار بخرید و معرب ساخته بمکه
حاضر برد و گفت اینک افسانه آوردم شیرین تر از افسانهائیست که محمد بر ما میخواند حق تعالی از عناد نضر خبر میدهد
و میفرماید و اذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا سمعنا الی آخره و در تفسیر صافی گوید قائله النضر بن الحارث
بن کلدة واسر یوم بدر فقتله النبی صلی الله علیه و آله و سلم صبرا بید علی بن ابی طالب علیه السلام
دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از افاضل نامدار امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده
و رودکی شاعر موجب فرموده سلطان آنرا برشته نظم درآورد باره دیگر ابوالمظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود بن
سلطان محمود غزنوی که ممدوح حکیم سنائی غزنویست مثال داد تا افصح البلغا ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید
آنکتاب را از نسخه ابن المقفع ترجمه نماید و کلیله و دمنه بهرامشاهی همین است و در عهد سلطنت سلطان حسین میرزای
بایقرا نظام الدین احمد جغتائی متخلص بسهیلی که از امرای معتبر بود حسین بن علی واعظ معروف بکاشفی امر نمود این
کتاب را بعبارتی اسهل و موافق سلیقه اهل زمان بنویسد که اکنون مشهور بانوار سهیلی است و پسر او از آن یکی از شعرا و متخلص
بثنائی است

نفعا می ست ونمیدانیم جهان فغانی شیرازیست که مدتی در خراسان نزد امرای ترک بوده و حاجی لطفعلی بیک آذر در آتشکده شرح حالش را ایراد کرده است یا غیر آن بوده بترکی ترجمه نموده و در اکثر السنه اهل روم نیز آن کتاب ترجمه شده

ابن بطّة عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان ابو عبد الله العكبري

از اعاظم محدثین اهل سنت و جماعت و از اعیان الطبقات است یوم دوشنبه پنجم شوال سال سیصد و چهار متولد گردید پس از قطع مراحل ایام صبی هنگام تحصیل برای اخذ علوم و استماع حدیث ببلدان بعیده مسافرت نمود از خلقی بسیار فنون علوم و انواع حدیث فرا گرفت ابو الفرج بن جوزی گوید ابن بطه از ابو القاسم بغوی و یحیی بن صاعد و ابو بکر نیسابوری و گروهی دیگر استملای احادیث نمود و جماعتی از محدثین مانند ابو الفتح بن ابی الفوارس و ازجی و برمکی و غیر ایشان از روات حدیث در محضرش تلمذ نموده و از وی روایت کنند و اکابر علما در حق ابن بطه ثنا و تمجیدات بسیار ذکر کرده اند از آنجمله بوساطت جمعی از ابو حامد احمد بن محمد دلوی روایت کنند که گفت لما رجع ابو عبد الله بن بطة من الرحلة لازم بيته اربعين سنة فلم ير فيها في سوق ولا مفطرا الا في يوم الاضحى والفطر وكان امّارا بالمعروف ولم يبلغه خبر منكر الا غيّره یعنی چون ابو عبد الله بن بطه از سفر که برای تحصیل علوم نموده بود عزلت اختیار کرده مدت چهل سال ملازم سرای خویش گردید در طول آنمدت هیچکس او را در بازار ندید و تمامت ایام سال را جز یوم اضحی و روز فطر روزه بسر میبرد امر کننده بمعروف بود و هیچ خبر منکری بوی نمیرسید مگر آنکه از آن تغییر میداد و نیز ابن جوزی باسنادی چند از عتیقی روایت کند که گفت كان ابن بطة شيخا صالحا مستجاب الدعوة و هم از احمد بن علی محدث نقل نموده که در توصیف ابن بطه گفت لم ار في شيوخ اصحاب الحديث ولا في غيرهم احسن هيئة من ابن بطة یعنی ما بین مشایخ حدیث و هم در میان سایر مردمان در نیکوئی هیئت چون ابن بطه مشاهدت ننمودم و از ابو محمد حسین بن علی جوهری حکایت کند که گفت از برادرم ابو عبد الله حسین بن علی شنیدم که میگفت در واقعه حضرت ختمی مرتبت نبوی صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و عرض نمودم یا رسول الله مذاهب بر ما مختلف شده بکدام یک از علمای ملت اقتدا و تاسی نمائیم فرمود عليك بابي عبد الله بن بطة یعنی ابن بطه را ملازم شو و پیروی او نمای چون صبح نمودم لباس خویش پوشیدم بجانب عکبری صعود نمودم و بمنزل ابن بطه درآمدم چون نظرش بر من افتاد تبسم نمود و گفت صدق رسول الله و اینکلام را [illegible] کرت تکرار کرد ابن جوزی پس از نقل اینعبارات در تمجید ابن بطه گوید ابو بکر خطیب که در مجلد اول شرح حالش مسطور است پس از آنکه از اکابر محدثین کلماتی چند در مدح ابن بطه ایراد کرده از روی تعصب بر ابن بطه و یرا قدح نموده و باشیائی چند او را منتسب ساخته منجمله گوید ابو ذر عبد الرحمن بن احمد هروی از مکه نزد من مکتوبی فرستاده و در آن ذکر نموده بود که نصر اندلسی مرا حکایت کرد که بعکبری درآمدم و از ابن بطه کتاب سنن رجاء بن مرجا را استملا نموده نوشتم و ابن بطه کتاب سنن بواسطه حفص بن عمر اردبیلی که از رجاء استماع نموده بود بر ما املاء نمود پس دارقطنی را از اینواقعه اخبار نمودم دارقطنی گفت استملای حفص از رجاء ممکن نیست چه رجاء سال دویست و چهل وارد بغداد شده و حفص سال دویست و هفتاد پس چگونه متصور شود که حفص کتاب سنن را از رجاء استماع نموده باشد خطیب گوید عبد الواحد اسدی مرا حدیث کرده چون دارقطنی روایت حفص را از رجاء انکار نمود ابن بطه آن نسخ از کتاب سنن که مردمان از او

استملاء کرده و نوشته بود و تتبع نموده واسطه روایات آن را از جا تغییر داده بدین نهج مکتوب کرد که ابن بطه از ابن
رجاء و او از فتح بن شخرف و فتح از رجاء روایت کند ابن جوزی گوید جواب خطیب آن است که ابوذر از فرقهٔ
معدود است که همواره مابین ایشان و طایفه حنابله خصومت و عداوت ظاهر بوده و ابوذر اول کسی است که مذهب
اشعری را در حرم داخل نموده در آنجا رواج داد و پس جرح او بالنسبه بشخصی حنبلی که کفر اشعری بمعتقدات معمول نگردد
ابن جوزی گوید و اما عبدالواحد اسدی معروف بابن برهان از طایفه معتزله معدود است ابن عقیل در قدح وی گفته
ابن برهان مذهب مرجئه از معتزله اختیار نموده در باره کفار عدم خلود در نار را معتقد بود و میگفت دوام
عقاب بالنسبه بخدای تعالی که علت تشفی در حق او یافت نشود بدون وجه است و تخلید خدای تعالی کفار را در نار با توصیف
خویش برحمت واسعه متصور نگردد و دوام عقاب در مخلوقات حاصل گردد بعلت طلب انتقام که عارض شخص صاحب
غضب شود و طلب انتقام در حق خدای سبحانه محال است ابن عقیل در رد ابن برهان گوید ابن برهان صفات باری
تعالی را بصفات مخلوق قیاس کرده و گوید علت تهیج غضب در قلب شخص خشمناک غلیان دم است بدین سبب
دوام عقاب را بالنسبه بخدای تعالی ممنوع داشته زیرا که در حق خدای سبحانه این علت محقق نشود و ابن عقیل گوید این
احتجاج ابن برهان مردود است زیرا مانع از تشفی غلبه رحمت . رقت است و هر یک از اینها عبارت است از رقت
طبع و خدای تعالی را برقت طبع توصیف کردن روا نباشد و نیز رحمت و غضب خدای تعالی از سنخ اوصاف مخلوقین نیست
صفات باری تعالی را باوصاف مخلوقین قیاس نتوان کرد و آنچه را از عدم تشفی و عدم هیجان غضب که بالنسبه بخدای
سبحانه ذکر نموده چنانکه از دوام عقاب مانع است همچنین اصل عقاب را نیز مانع گردد پس مقتضی برهان ابن برهان
آنست که وی اصل وعید را نیز منع نماید و آن را در حق خدای سبحانه از جمله محالات شناسد مانند سایر محالات چه بین
وجود مستحیلات و دوام آنها فرقی متصور نگردد و ابن عقیل گوید پس چه بسیار فاسد است عقیدت آن کس که صفات الهی را
از جنس صفات خویش داند و افعال او را با افعال ما قیاس نماید ابن جوزی بعد از نقل کلام ابن عقیل گوید پس آن کس را
که عقیدتش مخالف اجماع مسلمین است و از ربقه اسلام خارج باشد چگونه قولش مقبول و گواهی وی در حق غیر مسموع
گردد و نیز ابن جوزی در قدح ابن برهان گوید که محمد بن عبدالملک همدانی حکایت کرد که ابن برهان با امردهای
خوش صورت میلی تمام بود و آنها را تقبیل مینمود انتهی و از جمله مطاعن خطیب در باره ابن بطه آن است که او از
ابوالقاسم تنوخی روایت کند که گفت وقتی پدرم عزیمت آن کرد که مرا بعکبرا برده تا در آنجا کتاب معجم بغوی را از
ابن بطه استماع نمایم در خلال آن حال عبدالله بن بکیر نزد وی آمده او را گفت فسخ این عزیمت نمای زیرا ابن بطه
معجم را از بغوی استماع ننموده ابن جوزی گوید این سخن را جواب از سه وجه است اول آنکه ابوالقاسم تنوخی از
گروه معتزله معدود و از آنان است که بتشیع و رفض مایلند پس چگونه قول وی در باره شخص سنی مقبول افتد ثانی
آنکه قول تنوخی شهادت بر نفی است و آن مسموع نیست زیرا از کجا بر وی ظاهر گشته که ابن بطه معجم را از بغوی
استماع ننموده و با اعتراف ابن بطه باستماع شهادت ابن بکیر بر نفی مسموع نگردد چه قول ابن بطه در این باب
مفید اثبات است و آن را بر گواهی تنوخی نفی تقدم است ثالث آنکه گوییم از کجا بر تنوخی ظاهر گردیده که هرگاه
ابن بطه معجم را استماع نکرده آن را روایت کند محتمل است بر این تقدیر که اگر والد تنوخی او را نزد ابن بطه برای
استماع

ابن بطه

استماع حاضر میکرد ابن بطه ازان استماع نموده بدین امر مستند گردید که من آنرا از بغوی استماع نموده ام بلکه مرا
نقل روایات آن اجازت داده پس چه بسیار البته الکن که این واقعه را از اسباب طعن و قدح ابن بطه قرار داد
بلکه وجه طعن آن بود که گوید ابن بطه معجم را بطریق سماع روایت کند با آنکه خود آنرا از بغوی استماع نکرده بلکه در نقل
روایات آن مجاز بوده و نیز خطیب در قدح ابن بطه گفته ابو الفتح بن جیرون مرا حدیث کرد و گفت کتاب معجم
بغوی که در دست ابن بطه بود و دعوی مینمود که آنرا از بغوی استماع نموده ام مشاهدت کردم مرا ظاهر گشت که آن
نسخه سماع ابن بطه نبوده بلکه ابن بطه صورت اجازت صاحب از آن حک کرده و آنرا بنام خویش ثبت نموده بود
ابن جوزی در رد خطیب گوید من خود بخط ابو القاسم بن فراحی قرائت کردم که نوشته بود من کتاب ابن بطه را
که از معجم نوشته بود مقابلت نمودم در هر جزو از اجزاء آن اجازت بر سماع وی را مشاهدت کردم جز آنکه جزو ثالث
آنرا اصلا روایت ننموده ام ابن جوزی باسنادی چند از ابن بطه روایت کند که گفت پدرم را در بغداد شرکائی چند
بود و با این آنها شخصی بود که به ابو بکر اشتهار داشت وقتی پدرم گفت پسرت را ببغداد بفرست تا استماع حدیث
کند پدرم گفت هنوز پسرم خورد سال است ابو بکر گفت من خود او را ببغداد حمل نمایم پس مراحل نموده ببغداد
برد در محضر ابو القاسم بن منیع بغوی که ابو بکر بروی قرائت حدیث مینمود حاضر شدیم بعضی از تلامذه وی
مرا گفت از شیخ خواستار آن شو که معجم را بیرون آورده بر ما املا نماید پس من بپسر شیخ دیناری داده او را سوال نمودم
که شیخ را از سوال آنجماعت اعلام دهد و ما سوال ایشان قرین انجاح سازد گفت شیخ در انجام این امر دراهمی طلب کند
ابن بطه گوید پس دراهمی چند برا و عطا نمودیم و کتاب معجم را با معدودی خاص در مدت دو روز یا کمتر یا بیشتر بروی
قرائت کردیم و این در سال سیصد و پانزده و یا شانزده بود ابن جوزی گوید پس هرگاه ابن بطه خود گوید که من
کتاب معجم را استماع نموده ام با آنکه صدق قولش نزد ما ثابت شده چگونه قول او را بمجرد انکار منکری دفع نمائیم
و گوئیم استماع ننموده و پس قادح بمجرد نفی خالی از این حیثیت یا ایضا غش در دین اندک و گرنه در مرتبت انش
فرومایه است سماع او را نادانسته و یا آنکه حضورش ابا الطبقه که با وی استماع نموده اند مشاهدت ننموده و از
اینجهت سماع او را نفی کند و نیز خطیب در طعن ابن بطه گوید عبد الواحد بن برهان مرا حدیث کرد و گفت محمد بن ابی
الفوارس مرا حکایت کرد که ابن بطه از بغوی و بغوی از مصعب و او از مالک و مالک از زهری و او از انس و انس
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله این حدیث روایت کند که فرمود طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسلِم
خطیب گوید این روایت بدین اسناد از جهت مالک باطل است چه مالک این حدیث روایت ننموده و تحمل معصیت
نقل آن از مالک بر عهده ابن بطه است که این حدیث را بدین اسناد روایت نموده ابن جوزی گوید این کلام را جواب
از دو وجه است یکی آنکه این حکایت از ابن برهان استوار نیاید زیرا شیخ ما ابو محمد عبد الله بن علی مقری مرا حکایت
نمود که در دست شیخ ابو المکرم نحوی خطی از ابن برهان بدین مضمون مشاهدت کردم که نوشته بود آنچه را از
قدح در حق شیخ زاهد ابو عبد الله بن بطه احمد بن ثابت بن خطیب از من حکایت کند بدون اصل است چه ابن
بطه استاد من است و من در بدایت تحصیل از وی اخذ علوم نموده ام جواب ثانی آنکه بر تقدیر صحت این
قدح از ابن برهان گوئیم ما مقدوح بودن ابن برهان را سابقا ذکر نمودیم پس بخطیب گوئیم از چه روی قول آنکس را که
بعقیدت

بعقیدت معتزله است وگوید کفار مخلد در نار باشند و بمقول خرق اجماع نموده و از اسلام خارج شده و در حق کسی قول
کنی که تو خود درباره او گواهی داده که برای طلب علم سفرهای طولانی نموده و هم از علما حکایت کرده و گرایر یه حضیض
وسقام استدعوه است آیا از خدا تعالی حیا نمیکنی و فساد مذهب را که این برهان از این بطه روایت نموده بر عهده این
بطه دانی و دین حسن نکنی که این برهان آنرا از ابن بطه فرا گرفته بخدا تعالی از شر تبعیت هوای نفس و سفاسد آن پناه
میبرم انتهی کلام ابن جوزی ختم الجمله ابن بطه در محرم سال سیصد و هشتاد و هفت هجری در عکبری از این سرای فانی انتقال نمود
عکبری در شرح حال ابوالبقا در ابتدای کتاب ضبط شد

احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب القزوینی ثم الرازی النحوی اللغوی مکتنی بابی الحسن

از اجله علمای نحو و در سلک ناظم لغویین منظوم بوده یافعی در ترجمه وی گوید کان اماما فی علوم شتی
وخصوصا اللغة فانه اتقنها و الف کتاب الجمهرة وهو علی اختصاره
جمع شیئا کثیرا سیوطی در طبقات النحاة گوید کان نحویا علی طریقة الکوفیین سمع اباه و
علی بن ابراهیم بن سلمة القطان و نیز گوید وکان کریما جوادا ربما سئل فیهب ثیابه وفرش بیته
یعنی در صفت بخشش و جود بدانمایه بود که بسا میشد بهنگام سوال سائل لباس تن و فرش سرای خود بذل مینمود صاحب بغیة
الالباء در ترجمت وی گوید ابن فارس را حافظ سلفی ذکر نموده و گفته اصلش از مردمان قزوین است فن لغت را از ابوالحسن
روایت ثعلب از ابی بکر احمد بن حسن خطیب اخذ نموده و هم در محضر ثعلب از ابی عبدالله احمد بن طاهر المنجم و علی بن عبدالعزیز المکی
و ابی القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فنون لغویه استفادت نموده و نیز صاحب بغیه گوید قال ابوالحسن
الفارسی دخلت بغداد طالبا للحدیث فرایت شابا علیه سمة الجمال
فحضرت مجلس اصحاب الحدیث ولیس معی دواة وکان حاضرا
فاستاذنته فی الکتابة من دواته فقال من انبسط الی الاخوان
بالاستیذان فقد استحق الحرمان

حاصل معنی آنکه ابن فارس گفت برای طلب حدیث داخل بغداد شدم جوانی صاحب حسن و جمال مشاهدت کردم پس بمحضر
اصحاب حدیث در آمدم بر حالی که مرا دواتی نبود که از آن کتابت حدیث نمایم آن جوان در آن مجلس حضور داشت نزد
وی رفتم و کتابت نمودن در دوات وی را اجازت خواستم گفت کسی که در تصرف مال برادر دینی خود اذن و اجازت طلبد
همانا مستحق حرمان باشد ختم الجمله ابن فارس پس از اکتساب علوم و اتصاف بکمالات صوری و معنوی عزیمت بلده همدان
کرد و مدتی در آن بلد مقیم بود بگاه اقامتش در همدان بدیع الزمان همدانی در محضر وی و ز کار ری استفادت نمود پس
برای تدریس و تعلیم ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی عزیمت ری نمود و در ری اقامت کرد و مشی از در دیری بر آیین و طریقه
محمد بن ادریس شافعی بود و چون وارد ری شد مردمان آن بلد را بر دو فرقه دید بعضی بر طریقه شافعی و برخی بر آیین ابوحنیفه
کوفی و چون در آن بلد هیچکس را که پیروی مذهب مالک کند نیافت لاجرم از طریق شافعیه بمذهب مالک انتقال جست
و گفت اخذتنی الحمیة لهذا الامام ان یخلو مثل هذا البلد عن مذهبه یعنی چون حسن بلد را

از مذهب

بوده مذهب امام مالک خالی دیدم حمیت جانب وی مرا محرک آن شد که مذهب وی اختیار نمودم و از جمله آنانکه از وی بسیے
فنون ادبیت اخذ نموده صاحب بن عباد است و صاحب در طرق وی گفته شیخنا ممن رزق حسن التصنیف
یعنی است و ما از جمله آن معدود است که حسن تصنیف نصیب ایشان گردیده و از کلام بعضی از محدثین شیعه وے
ظاهر گردد چنانکه محدث نیشابوری در ترجمت وی گوید کان لغویا اماما فی العلوم له کتب منها کتاب
مجمل اللغة روی تحنن القائم و معجزة لدولة و ایات ظاهره فی تشیعه و توهم عامیته
لذکر ابن خلکان ایاه فی الوفیات خطأ عنه الخطیب التبریزی جمیع مصنفاته و الصاحب
بن عباد و صدوق محمد بن علی بن بابویه یعنی احمد بن فارس از جمله لغویین معدود و در علوم چند مقتدای زمان
بوده و او را مصنفات عدیده است از آنجمله است کتاب مجمل اللغه قصه از حضرت قائم عجل الله فرجه که مشتمل بر معجزه از آنجناب
است روایت کرده و ظاهر آن روایت بر تشیع وی دلالت میکند و توهم تسنن وی نمودن بعلت ذکر احمد بن خلکان
او را در وفیات از طریق صواب بیرون است خطیب ابو زکریای تبریزی و صاحب بن عباد و شیخ صدوق از وے
روایت کنند و این روایت که در عبارت محدث مذکور بدان اشارت شده روایتی است که محدثین امامیه و بحرینی
در کتاب غایة المرام و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و غیرهم آنرا در احوال غیبت امام دوازدهم ذکر نموده اند
و آن روایت بدین شرح است صدوق در کتاب اکمال خویش گوید از شیخی از اصحاب حدیث که احمد بن فارس ادیب نام داشت
شنیدم میگفت در همدان حکایتی شنیدم و آنرا به بعضی از برادران دینی چنانکه شنیده بودم نقل نمودم و از من التماس نمود
که آنرا برای وی بخط خود بنویسم نتوانستم که مخالفت خواهش وی نمایم آنرا نوشتم و بکسیکه آنرا بمن نقل نموده بود نشان دادم
و آن حکایت این است که در شهر همدان جماعتی بودند که بطایفه بنی راشد مشهور و همه ایشان اظهار تشیع مینمودند و مذهبشان
مذهب امامیه بود و انگاه پرسیدم سبب چیست که این طایفه مخصوص شد از میان اهل همدان بقبول تشیع مینمودند پیر مردی
شیخی از ایشان که آثار صلاح و تقوی در آن مشاهده کردم در جوابم گفت سبب آنست جد ما که تمامت طایفه بنی راشد
بدو منسوبند بعزم حج بیرون رفت چنان نقل نمود که پس از فراغت از مناسک هنگام مراجعت از راه بیابان
میامدیم وقتی شوقم کشید که از راحله فرود آیم قدری پیاده راه بروم پس از راحله خویش فرود آمده و زمانی بسیار
راه رفتم تا اینکه خسته شدم و با خود گفتم که اندکی میخوابم تا راحت شوم و وقتی که آخر قافله رسید برخواسته بدیشان
متصل شوم بدینخیال خوابیدم وقتی بیدار شدم که آفتاب برآمده و هوا بشدت گرم شده بود احدیرا ندیدم از اینحالت
مرا وحشت و دهشتی عظیم رو بداد و راه رشاد فی المقصد خویش نیافتم بخداوند عزوجل توکل نمودم با خود گفتم بهر سمت که مرا
پیش آید میروم و قدری که راه رفتم ناگاه بچمن سبز و تازه و خرمی رسیدم گویا ببار بدین باران قریب العهد بود و زمان قلیلی
بیشتر از آن باران بآنجا باریده بود خاکش بهترین خاک بود و در آن سرزمین قصری مشاهدت کردم که مانند شمشیر صیقل دار
میدرخشید خود گفتم کاشکی میدانستم که این قصر چیست که هرگز اینچنان قصری ندیده و نشنیده ام پس آهنگ آن قصر نموده
رفتم وقتیکه بدر القصر رسیدم دو نفر خدمتکار سفید رنگ دیدم با ایشان سلام کردم باحسن وجهی جواب سلامم
دادند و گفتند در اینجا بنشین بدرستیکه خدایتعالی در حق تو اراده خیری کرده پس یکی از ایشان برخواسته داخل قصر شد
اندکی درنگ نمود و بعد از آن بسوی من آمد و گفت برخیز داخل قصر شو من داخل القصر شدم قصری دیدم که زیباتر

و روشن‌تر از آن هرگز ندیده بودم در آن حال آن خادم پیش افتاد و پرده را که در میان آویخته شده بود برداشت بعد از
آن گفت داخل شو جوانی دیدم که در میان خانه نشسته و شمشیری دراز در بالای سرش آویخته بود و بعضی گفته‌اند نزدیک
بود که طرف پایین آن بسر آن جوان برخورد و آن جوان مانند بدر شب چهارده بود که در تاریکی بدرخشد پس سلام کردم و
جواب را به نیکوترین وجهی نمود بعد از آن فرمود اتدری من انا آیا دانی من کیستم گفتم نمیدانم تو
کیستی گفت انا القائم من آل محمد انا الذی اخرج فی آخر الزمان بهذا السیف واشار
الیه فاملؤ الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً
یعنی منم قائم از آل محمد صلی الله علیه و آله منم آن کس که در آخر زمان خروج کند با این شمشیر و اشاره بشمشیر نمود و پر نمایم زمین را
از عدل و داد پر کند پس از آنکه از جور و ستم پر شده باشد و چون این کلمات از آن بزرگوار استماع نمودم افتادم و صورت
خود را بر زمین مالیدم فرمود لا تفعل ارفع راسک وانت فلان من مدینة بالجبل
یقال لها همدان یعنی چنین مکن سر خود را از زمین بردار تو خود فلان شخص باشی از شهری در بلاد جبل که آن را
همدان گویند عرض کردم ای مولای من تصدیق و صواب سخن فرمودی بعد از آن فرمود اتحب ان
تؤوب الی اهلک آیا خوش داری که بسوی اهل بیت خود معاودت کنی عرض کردم آری میروم و بایشان
از آنچه خدای تعالی در اینجا برای من میسر نمود مژده میدهم آنگاه بآن خادم اشاره نموده خادم دستم بگرفت و کیسه بمن داد
با من بیرون آمد چون چند گامی برداشتم باره و درختها و مناره مسجدی بنظرم رسید آن خادم مرا گفت آیا این بلد را میشناسی
گفتم در نزدیکی شهر ما شهری مشهور باسدآباد است که بسدآباد شباهت دارد گفت آری این اسدآباد است اینک برو پس از
گفتن این کلام بجانبش متوجه شدم و طایفه خود جمع نموده ایشان را بآنچه که خدای تعالی مرا بدان مرزوق نموده بود بشارت
دادم و مادامی که از آن دینارها نزد من چیزی باقی بود خیر و برکت داشتم ابن خلکان گوید ابن فارس را اشعاری نیکو

از جمله اینهاست

مرت بنا هیفاء مجدولة — ترکیة تنمی لترکی
ترنو بطرف فاتر فاتن — اضعف من حجة نحوی

یعنی زنی باریک میان و نیکو اندام از قبیله اتراک بر ما گذر کرد با چشمی بیمار و فتنه جوی نظر مینمود که در بیماری از دلیل
و حجت نحوی ضعیفتر بود

وله ایضا

اسمع مقالة ناصح — جمع النصیحة والمقه
ایاک واحذر ان تبیت — من الثقات علی ثقه

یعنی این اندرز از دوست ناصح خویش فراگیر زنهار از اینکه شب را بروز آوری در حالی که از ثقات و معتمدین خود
آسوده خاطر و از مکیدت ایشان ایمن باشی

وله ایضا

اذا کنت فی حاجة مرسلا — وانت بها کلف مغرم

فارسل حکیماً ولا توصه　　وذاك الحکیم هو الدرهم

حاصل معنی هرگاه برای حاجتی خواهی رسولی فرستی بر حالی که بدان حاجت حریص و ازمند باشی پس برای حصول بدان حکیمی را روانه ساز که با ندرز و پند محتاج نیست و الحکیم بصفت درهم است　منجمله از اشعار اوست که گوید

سقی همذان الغیث لست بقائل　　سوی ذا وفی الاحشاء نار تضرم
ومالی لا اصفی الدعاء لبلدة　　افدت بها نسیان ما کنت اعلم
نسیت الذی احسنته غیر انّنی　　مدین وما فی جوف بیتی درهم

یعنی خدای از باران رحمت خویش همدان را سیراب نماید با آنکه بگاه اقامتم در آن بلد مرا دل هستی در سوز گداز است جز ثنای آن لب نگشایم از چه روی از روی خلوص توصیف و ثنای بلدی نکنم که در آن آنچه را از علوم که استفادت نموده بودم نسیان کردم آنچه از فضل و دانش که اندوخته بودم در آن بلد فراموش کردم ولی آنچه در آنجا مرا حاصل شد آنست که پشتم از ثقل این گرانبار و در جوف سرای من درهمی یافت نمی شود

وله ایضاً

وقالوا کیف حالك قلت خیر　　تقضی حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا　　عسی یوماً یکون لها انفراج
ندیمی هرّتی وانیس نفسی　　دفاتر لی ومعشوقی السراج

یعنی دوستان از کیفیت حالم پرسش نمودند گفتم حالم نیکوست چون مرا حاجتی قرین انجاح گردد حاجاتی از من فوت شود هرگاه هموم و غموم بر سینه‌ام فراهم آید در تسلیت خویش گویم این هموم را روزی آید که بپایان رسد از ابناء دهر عزلت اختیار نموده‌ام گربه مرا ندیم کتابهایم مونس و معشوق من چراغ است　واین معنی ماخوذ است از شعر ابی اسحق صابی که گوید

لیس لی مسعد علی ما اقاسی　　من کروبی سوی العلیم السمیع
دفتری مونسی وفکری سمیری　　ویدی خادمی وحلمی ضجیعی
ولسانی سیفی وبطشی قریضی　　ودواتی غیثی ودرجی ربیعی
الفاظی نجاء عداد عیها　　فی الهوافی لقلبی المصدوع

حاصل معنی آنکه در مقاسات شدائد و محن جز خداوند دانا و شنونده مرا یاوری و معینی نیست با مردم روزگار خلطت و آمیزش نکنم کتاب را انیس خویش شمارم و با فکرم هم سخن شوم بردبار را بخوابه خویش سازم و دستهایم را خادم خود قرار دهم لسانم چون شمشیر تیز قاطع و با شعار اظهار دلیری کنم دواتی که از آن کتابت میکنم منزله باران است و مکتوبم در لطافت چون فصل ربیع از نتایج طبع من آنست که کلام مسجع ایراد کنم و در این صنعت هنر و شجاعت خود اظهار مینمایم　و سیوطی و صاحب روضات این ابیات نیز بوی اسناد داده اند

فقد قال فیما مضی حکیم　　ما المرء الا باصغریه

بقیه ابیات با ترجمت آن در شرح حال ابوریحان نگاشتیم صاحب یتیمة الدهر از ابی الحسن نحوی حکایت کند که گفت
بعث

بعلت انتساب ابن فارس بخدمت ابن العمید و تعصبی که ابن العمید صاحب بن عباد از وی منحرف بود و آنگاه که ابن فارس در همدان اقامت داشت کتاب حجر را تالیف کرد و بخدمت صاحب انفاد داشت صاحب گفت رُدَّ الحَجَرُ من حیث جاء یعنی کتاب حجر را بدانجا که آمده عود دهند پس از چندی بنفس تبرک ورود آن کتاب را صحیح گشت و در آن نظر نمود و ابن فارس را صله فرستاد و شیخ مجد ابن فارس در سال سیصد و نود هجری در ری وفات یافت و جسدش را مقابل مشهد علی بن عبد العزیز جرجانی بخاک سپردند و بقولی در سیصد و هفتاد و نه در محمدیه وفات نموده ولی قول اول اشهر و نزد مورخین اصح است صاحب بغیه گوید ابن فارس دو روز قبل از وفات خود این بیت انشاء نمود

یا ربِّ اِنَّ ذُنوبی قد اَحَطتَ بها　　　هَب ذُنوبی لِتوحیدی وَاِقراری

پس بعلت توحید و اقرار بوحدانیت تو از گناهان من اغماض نمای و بفضل و کرم خویش مرا رحمت آور و مصنفات ابن فارس بدین شرح است کتاب جمل در لغة فقه اللغة مقدمة فی النحو کتاب ذم الخطا فی الشعر کتاب فتاوی فقیه العرب کتاب الاتباع والمزاوجه کتاب اختلاف النحویین کتاب الانتصار لثعلب کتاب اللیل والنهار کتاب خلق الانسان کتاب تفسیر اسماء النبی کتاب حلیة الفقهاء کتاب مقدمة دارات العرب کتاب غریب القرآن کتاب الفرق کتاب مقدمة الفرائض کتاب غائر الکلمات کتاب شرح رسالة زهری الی عبد الملک بن مروان کتاب الحجر کتاب سیرة النبی کتاب اصول الفقه کتاب اخلاق النبی کتاب الصاحبی صنفه لخزانة الصاحب یشتمل علی شیئ من اسراره و اورا مسائلی چند است در لغت که فقها بدانها راه نیافته و از فهم آنها عاجز باشند حریری صاحب مقامات این اسلوب از او اقتباس کرده یکصد مسئله از مسائل فقهیه بدین اسلوب در مقامه طیبیه خود وضع نموده

ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی

از اجلاء مشایخ و معتبرین فضلای طبقه عرفاست دارای علوم ظاهر و باطن و صاحب شئونات بوده در اواخر مائه چهارم هجریه در فنون فضایل و علوم حقایق مشهور و معروف گشت از خلفای عباسی با القادر بالله معاصر و در خراسان صیت سلطنت و اقتدار سلطان محمود غزنوی بوده و آوازه اهالی نیشابور است و ساکن آن مملکت و خود مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی خرقه از وی داشته و شیخ ابو القاسم از مریدان شبلی است که شرح حالش در اینکتاب مسطور است و جد وی ابو عمرو بجنید است که شرح حال وی نیز مسطور گردید یافعی در متوفیات چهارصد و دوازده مینویسد الشیخ الکبیر العارف بالله الشهیر الحافظ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن موسی النیشابوری الصوفی صحب جده ابا عمرو بن نجید وسمع الاصم وصنف التفسیر والتاریخ وغیر ذلک وبلغت مصنفاته مائة وقال الخطیب قدر ابی عبد الرحمن عند اهل بلده وکان جلیل وکان مع ذلک مجوّدا صاحب حدیث نقل است که شیخ اجل عالم ابو سعید ابن ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل سرخسی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است بصحبت و خدمت وی رسید و خرقه از وی ست

ابوعبدالرحمن سلمی

۵۱۴

از دست وی در پوشید چنانکه خود گفته است که اولین بار چون بخدمت شیخ ابو عبدالرحمن سلمی رسیدم و او را
دیدم مرا گفت تذکره شما را خواهم نوشت بخط خویش تا از آن فایده کلی ببری گفتم بهتر از این چیست که چنین کند
ما را باشد که از آن حرق حق بر ما روشن شود پس قلم برداشت و بنوشت سمعت جدی ابا عمرو بن نجید
السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو
الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال
الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض یعنی شنیدم از جد خود ابو عمرو پسر نجید سلمی که او
میگفت تصوف همین خلق است چون انرا زیاده کردی یا دتی تصوف بر تو صدق پیدا خواهد نمود و بهترین تفاسیر خلق
تفسیر شیخ ابو سهل صعلوکیست و آن اعراض است از اعتراض یعنی نگهداشتن خود را از عیب جوئی و روکردن تو از آنکه
و خلق بضم خا معجمه و سکون لام است شیخ ابو سعید گوید چون این کلام را از آن شیخ اجل شنیدم تغییر کلی بحالتم راه یافت
و مقابل شد این کلام از برای من با آنچه در ایام عشر و سیر و سلوک شنیده بودم صاحب کتاب فتوحات مکیه در باب
شصت و یکم در مقامی دشانی که میان صدیقیت و نبوت گفته است که در محرم سال پانصد و نود و هفت باین مقام در
آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام
این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رحلت نمودم بعد از نماز دیگر با
شخصی که میان من و او اتحاد و انس تمام بود عشر و داد آمدم و از آن حیرت و وحشتی که مرا بود با وی سخن میگفتم ناگاه سایه
شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید کسی باشد که از دیدن وی مرا فرجی حاصل آید پس نزدیک رفتم دست
بگرفت و با من معانقه کرد چون نیک بنظر تحقیق تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که روح وی بصورتی
جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه و تعالی بجهة رحمت وی را بر من فرستاده او را گفتم از چیست که در این مقام ترا می بینم
گفت در این مقام قبض روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقام ساکنم پس از گرد وحشت و عدم
موانست خود را در این مقام کردم گفت الغریب مستوحش یعنی غریب و دور از یار و دیار پیوسته ترسناک است پس از
آن با من بدین بیان گفت سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله تعالی یا اخی
یعنی بعد از آن که عنایت الهیه سبقت گرفت بر تو در حق تو در آمدن بدین مقام ستایش کن خدا را ای برادر من و اسرار در پی
باش با آنکه با خضر در این مقام مشارک باشی پس گفتم یا ابا عبدالرحمن این مقام را هیچ نمیدانم که با آن نامش خوانم گفت
هذا و یسمی مقام القربة این مقام را مقام قربت خوانند فتحقق به خود را از وی خن صافی در این مطلب تمکن
نمای و دقیق کن تا باطن بیان و کنه مطلب بر تو واضح شود و این حکایت را بسیاری از اهالی این طبقه در آن تحقیقات نموده
و بیانات فرموده اند دانستن آن ارجوع بکتب قوم لازم است چنانکه از ترجمه و حالات العارف کامل بر میاید در
نیشابور روزگار زندگی میسر گذرانید و بارشاد طالبان حق اشتغال جست تا در سال چهارصد و دوازده ۴۱۲ هجری در ماه شعبان
در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و استیلای او بر خراسان داعی حق را لبیک اجابت در داده و در همانجا مدفون
گردید یکی از مریدان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید یا شیخ طریق نجات چیست و ترا چه چیز تمه و مقام حاصل گردید
گفت از دو چیز از صبر و شکر و العارف کامل الکلمات و بیانات است پس خالی از جمله این است که نگاشته میشود

الذی

الذی لابد للصوفی شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات
یعنی آنچه ناگزیر است صوفی را ازآن دو چیز است صادق بودن در احوال با ادب بودن در معاملات با خلق و با حق
تا اینجا بود و آنچه از مرآت الجنان و نفحات الانس و غیر ذلک از این کتب نقل افتاد و پس آنچه از کلمات و بیانات تا تعارف کامل
نگارش می یابد از رساله شیخ ابوالقاسم قشیریه و شرح آن که از شیخ الاسلام زکریا الانصاری است بدانکه از بیانات او
در توحید که نقل میکند و میگوید سمعت الشیخ اباعبدالرحمن السلمی یقول سمعت عبدالله بن موسی
السلامی یقول سمعت الشبلی یقول الواحد المعروف قبل الحدود وقبل الحروف فهذا
صریح من الشبلی ان القدیم سبحانه لاحد لذاته
ولا حروف لکلامه حاصل بیان اینکه وی یعنی شبلی نقل می
کند که واحد که یگانه و بی انباز است پیش از تعیین هر چیز است و پیش از هر حرفی چه آنکه قدیم و ازلی است ذات او را نتوان توصیف نمود
و نه از کلام او حرفی توان تصویر کرد و نیز گفته است اخبرنا ابوعبدالرحمن السلمی قال سمعت محمد
بن محمد بن غالب قال سمعت ابا نصر احمد بن سعید الاسفنجانی یقول قال الحسین بن منصور
الزم الکل الحدث لان القدم له فالذی بالجسم ظهوره فالعرض یلزمه والذی بالاداة
اجتماعه فقواها تمسکه والذی یؤلفه وقت یفرقه والذی یقیمه غیره فالضرورة
تمسه والذی الوهم یظفر به فالتصویر یرتقی الیه ومن آواه محل ادرکه این ومن
کان له جنس طالبه کیف انه سبحانه لا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یزاحمه عند
ولا یاخذه خلف ولا یحده امام ولم یظهره قبل ولم یفته بعد ولم یجمعه کل ولم
یوجده کان ولم یفقده لیس وصفه لا صفة له وفعله لا علة له وکونه لا امد له تنزه
عن احوال خلقه لیس له من خلقه مزاج ولا فی فعله علاج باینهم بقدمه کما باینوه بحدوثهم
ان قلت متی فقد سبق الوقت کونه وان قلت هو فالهاء والواو خلقه وان قلت
این فقد تقدم المکان وجوده فالحروف آیاته ووجوده اثباته ومعرفته توحیده و
توحیده تمییزه من خلقه ما تصور فی الاوهام فهو بخلافه فکیف یحل به ما منه بدا او
یعود الیه ما هو انشاه لا تماقله العیون ولا تقابله الظنون قربه کرامته وبعده

اهانته علوه من غیر توقل ومجیئه من غیر تنقل هو الاول
والآخر والظاهر والباطن القریب البعید الذی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

چون این بیانات مخصوص است بتوحید و معانی الفاظ آن خالی از وضوحی نبود ترجمه آن مبادرت نگشت و نیز از او
نقل است که گفت حدثنا محمد بن الحسین الخشاب قال حدثنا ابوالحسین علی بن محمد
المصری قال حدثنا ابوسعید الخراز قال حدثنا ابراهیم بن بشار قال صحبت ابراهیم
بن ادهم فقلت خبرنی عن بدء امرک فذکر هذا وکان ابراهیم کبیر الشأن فی باب الورع

یحکی

یحکی عنه انه قال اطب مطعمک ولا علیک ان لا تقوم اللیل ولا تصوم النهار

ابراهیم بن بشار گفته است که وقتی با ابراهیم بن ادهم بودم گفتمش از بدایت امر خود خبر ده مراد از اسم او بزرگان
اهل ورع و پرهیزکاری بود و مین سخنان او گفت آن قوتی را که محتاجی بدو بجهه بدل تحلل حلال و نیکوئی آن از آنجا که از
دیگر را احتیاجی نیست به برخاستن شب و روزه روز و هم ازو نقل کرده که پیوسته میگفته است اللهم
انقلنی من ذل معصیتک الی عز طاعتک پروردگارا بگردان دل و روی مرا از خواری نافرمانی
خود بسوی عزت فرمانبرداری خود وقیل لابرهیم بن ادهم ان اللحم قد غلا فقال ارخصوه ای لا تشتروه
ابراهیم بن ادهم را گفتند گوشت گران شده است گفت اگر ترک آن کنند و نخرند ارزان خواهد بود پس این شعر خواند
واذا غلا الشیء علی ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا

هرگاه گران شود چیزی مرا است که بگذارم آن را و نگیرم در آن حال پس شد ارزان از برای من اگر چه گران باشد و هم از
شیخ ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت ابا بکر محمد بن شاذان یقول سمعت یوسف بن الحسین یقول
حضرت مجلس ذی النون یوما وجاء سالم المغربی فقال له یا ابا الفیض ما کان سبب توبتک قال
عجب لا یطیقه قال بمعبودک الا اخبرتنی فقال ذوالنون اردت الخروج من مصر الی
بعض القری فنمت فی الطریق فی بعض الصحاری ففتحت عینی فاذا انا بقبرة العمیا
سقطت من وکرها علی الارض فانشقت الارض فخرج منها سکرجتان احدهما ذهب
والاخری فضة وفی احدهما سمسم وفی الاخری ماء فجعلت تاکل من هذا وتشرب
من هذا فقلت حسبی قد تبت ولزمت الباب الی ان قبلنی الله تعالی عز وجل

یوسف بن حسین گفت وارد شدم بمجلس ذی النون روزی و در آن حال سالم مغربی بدو در آمد پرسید یا ذوالنون خواهم
بدانم سبب توبه تو چه بود گفت عجب است از چیزی پرسی که مرا طاقت گفتن آن نیست گفت بخدائی که میپرستی
مرا خبر ده گفت حال که خواهی اطلاع پیدا نمائی بدان که وقتی از مصر بخیال بعضی از قری بیرون رفتم در عرض راه مرا
خواب در ربود بخفتم پس در آن حال چشم باز کردم گنجشک کوری را دیدم از آشیانه خود از درختی بر روی زمین افتاد آنگاه
زمین شکافته شد دو ظرف کوچک یکی طلا و دیگر نقره از زمین بیرون آمد در یکی کنجد بود و در دیگری آب از کنجد
آنقدر که باید بخورد و از آب هم باندازه که باید سیراب شد چون این حال را دیدم گفتم مرا کافی است قدرت حق و توبه
کردم و بدرگاهش اقامت نمودم تا توبه مرا قبول نمود و در شرح حال ذوالنون هم اشارتی بدین حال خواهد شد
و هم ازو نقل شده که گفت سمعت عبدالله بن علی الطوسی یقول سمعت جعفر الخلدی یقول سمعت
ابا عثمان البلدی یقول قال الحارث المحاسبی من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة
واتباع السنة   الحارث اگر پاک کرد درون به مراقبت و اخلاص می آراید ظاهر او را خداوند بمجاهده و پیروی
سنت و هم ازوست که نقل شده که میگوید سمعت ابا الحسین بن احمد العطار البلخی یقول سمعت احمد
بن محمد البخاری یقول قال حاتم الاصم کان شقیق بن ابرهیم موسرا وکان یتفتی ویعاشر الفتیان
وکان علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ وکان یحب کلاب الصید ففقد کلبا من کلابه فسعی برجل

الله عنده وكان الرجل في جوار شقيق فطلب الرجل فهرب فدخل دار شقيق مستجيراً فمضى شقيق
الى الأمير وقال خلوا سبيله فان الكلب عندي ردّه اليكم الى ثلاثة ايام فخلوا سبيله وانصرف شقيق
مهتماً لما صنع فلما كان اليوم الثالث كان رجل من اصدقاء شقيق غائباً من بلخ رجع اليها فوجد
في الطريق كلباً عليه قلادة وقال اهديه الى شقيق فانه يشتغل بالتفتي فحمله اليه فنظر
شقيق فاذا هو كلب الأمير فسرّ به وحمله الى الأمير وتخلص من الضمان فرزقه الله الانتباه وتاب
مما كان فيه وسلك طريق

الزهد

العباده

وانحکایت در شرح حال شقیق ترجمه آن انشاء الله خواهد آمد و دراینمقام محتاج ترجمه نخواهد بود بجهة تکرار و نیز نقل است
که گفته سمعت الحسين بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجنيد
يقول قال ابو سليمان الداراني ربما يقع في قلبي النكتة من نكت القوم اياماً فلا اقبل الا شاهدين
عدلين الكتاب والسنة ترجمه این بیان در شرح حال ابو سلیمان مکتوب است و هم از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است
که گفته سمعت ابا علي سعيد بن احمد يقول سمعت ابي يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت خالي
محمد بن الليث يقول سمعت حامد اللفاف يقول سمعت حاتم الأصم يقول ما من صباح الا والشيطان يقول
لي ماذا تاكل وماذا تلبس واين تسكن فاقول اكل الموت والبس الكفن واسكن القبر گذشته است بر من روزی
مگر اینکه شیطان میگوید مرا از کجا میخوری و از کجا میپوشی و در کجا منزل داری در جواب گویم غذای من مردن است
و پوشش کفن و جای در قبر و هم از اوست که گفته سمعت ابا احمد الحافظ يقول سمعت عبد العزيز الحلبي يقول
سمعت احمد بن ابي الحواري يقول من نظر الى الدنيا نظر ارادة وحب لها اخرج الله نور اليقين والزهد من قلبه یعنی کسی که نگاه کند بسوی دنیا نگاه کردنی از روی میل و دوستی بیرون مینماید خداوند
تبارک و تعالی نور یقین از دل او و هم از او نقل کرده که گفته من عمل عملاً بلا اتباع سنة رسول الله
صلى الله عليه وآله فباطل عمله یعنی کسی که بدون پیروی سنت پیغمبر خواست که عملی از اعمال طاعات و عبادات
بجای آورد آن عمل باطل است و مقبول درگاه حق سبحانه و تعالی نخواهد بود وبهذا الاسناد قال احمد بن ابي
الحواري افضل البكاء بكاء العبد على ما فاته من اوقاته على غير الموافقة یعنی نیکوترین گریه که از بنده
صادر گردد گریه بر آن زمانیست که در ترک کرده باشد آنرا از عبادات و طاعات و هم از او نقل شده که گفت
ما ابتلى الله عبداً بشيء اشد من الغفلة والقسوة یعنی دردی بدتر از آن که مبتلا گرداند خداوند بنده را
بغفلت و سختی دل و هم از او نقل است سمعت ابا بكر الرازي يقول سمعت ابا العباس القاص يقول
سمعت ابا الحسن الشعراني يقول رايت منصور بن عمار في المنام فقلت له ما فعل الله بك فقال
قال لي انت منصور بن عمار فقلت بلى يا رب قال انت الذي كنت تزهد الناس في الدنيا و
ترغب فيها قلت قد كان ذلك يا رب ولكني ما اتخذت مجلساً الا بدأت بالثناء عليك

قد

وثنّیت بالصلوة علی نبیّك صلی الله علیه وآله وسلم وثلّثت بالنصیحة لعبادك فقال صدقت صعوا له کرسیّا یجدنی فی سمائی بین ملائکتی کما کان یجدنی فی ارضی بین عبادی

یعنی ابو الحسن شعرانی گفت منصور بن عمار را در خواب دیدم پرسیدم که خداوند تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت چون من بدرگاه او حاضر شدم گفت تو ئی منصور بن عمار گفتم بلی ای پروردگار گفت تو بودی که مردم را به پرهیزکاری میخواندی و میل میدادی بدان گفتم بلی پس بایست که چنین باشد پروردگارا مجلسی که در دنیا منعقد میکردی اول بحمد و ثنای تو آن را زینت میدادم دوم بدرود بر نبی تو می آراستم سیم بندگان ترا پند میدادم و نهی مینمودم آنها را از نافرمانی گفت راست گفتی آنگاه امر نمود تا کرسی گذارند و گفت بر و انجا ثنای من گوی تا فرشتگان بشنوند همچنانکه در میان بندگان من میگفتی و سپاس من میکردی و هم از او نقل شده که گفت سمعت محمد بن عبد الله الرازی یقول سمعت ابو محمد الجریری یقول سمعت الجنید ما اخذنا التصوف عن القیل والقال لکن عن الجوع وترك الدنیا وقطع المألوفات والمستحسنات قبول نکردیم ما تصوف را از برای قیل و قال مگر آنکه قبول آن از برای گرسنگی و گذاشتن دنیا و گذشتن از آن و بریدن از خود و چیزهائیکه طبیعت حیوانی بدان مایل است و چیزهائی که در نظر غیر اهل نظر نکوست و نیز از او نقل است که گفت سمعت عبد الله بن محمد الشعرانی یقول سمعت باعثمان یقول ذلك ولما تغیّر علی ابی عثمان الحال مزّق ابنه ابوبکر قمیصا علی نفسه ففتح ابو عثمان عینیه وقال خلاف السنّة یا بنیّ فی الظاهر علامة ریاء فی الباطن

چون مرض موت ابو عثمان را دریافت ابو بکر پسرش بر بالین او نشسته پیراهن خود پاره کرد ابو عثمان چشم خود باز کرد و گفت ای پسرک من بر خلاف سنت پیغمبر راه رفتن در آشکارا آثار ریاست در باطن و هم از او نقل شده که گفت سمعت عبد الواحد بن بکر یقول سمعت اباعبد الله بن خفیف یقول سألت رویما فقلت اوصنی فقال ما هذا الامر الا ببذل الروح فان امکنك الدخول فیه مع هذا والا فلا تشتغل بترّهات الصوفیة ابو عبد الله بن خفیف وصیتی خواست از شیخ اجل ابو محمد رویم گفت داخل شدن بطریق عرفان مرد سالك را میسر نگردد مگر ببذل روح اگر تواند جان خویش در این راه نهاد بدان مقام در آید اگر خود را مستقل نسازد و بگفتگوهای لایعنی صوفیه و هم از او نقل است که گفت سمعت احمد بن محمد الفراء یقول سمعت ابابکر بن عثمان یقول کتب ابو عثمان الحیری الی محمد بن الفضل یسأله ما علامة الشقاوة فقال ثلثة اشیاء یرزق العلم ویحرم العمل ویرزق العمل ویحرم الاخلاص ویرزق صحبة الصالحین ولا یحترم لهم

ابو عثمان حیری از محمد بن فضل سؤال کرد علامت شقاوت در مرد چیست گفت سه چیز است که چون شخص را باشد بدبخت ترین مردم است اول آن کس که علم خداوند با وداده و محروم کرده از عمل و پیروی آن و روزی کرده عمل و محروم کرده از اخلاص یعنی صفای باطن و دریافت کند همنشینی مردمان نیک را و آنها را محترم ندارد و گوش باقوال ایشان ننهد و هم از او نقل شده است که گفت سمعت جدّی ابن نجید یقول قال شاه الکرمانی من غضّ بصره عن المحارم وامسك نفسه عن الشهوات وعمّر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة وعوّد نفسه کل الحلال لم تخطئ له فراسة

گفته است

ابو عبد الرحمن سلمی

گفته است شاه شجاع کرمانی هرکس که در مقام سیر و سلوک درآید و بپوشاند چشم خود را از محارم یعنی از آنچه
که نهی است در شریعت و طریقت دیدن آن و نگاه دارد به زمام عقل سمند سرکش نفس را از چیزهائی که به جهت خواهش خود درو
با و میرود و آراسته نماید درون خود را بدوام مراقبت و بیاراید ظاهر خود را به پیروی سنت پیغمبر و خود را عادت ده
به خوردن حلال هیچ کار خطا نخواهد رفت ذهن او و پیوسته با فراست خواهد بود و نیز از او نقل است که گفت
سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت محمد بن محمد البلخی یقول سمعت ابا بکر الوراق یقول من رضی الجوارح
بالشهوات غرس فی قلبه شجر الندامات ابو بکر وراق گفت هرکس که خوشنود باشد اعضا و جوارح خود را براندن خواهش نفس
نشاند خداوند در دلش درخت پشیمانی و هم از اوست که گفته سمعت ابا بکر البلخی یقول سمعت ابا بکر الوراق یقول لو
قیل للطمع من ابوک قال الشک فی المقدور و لو قیل ما حرفتک قال اکتساب الذل و لو قیل ما غایتک
اگر پرسند مر طمع را که پدر تو کیست خواهد گفت شک نمودن در روزی که ناگزیر خواهد رسید و اگر گویند که پیشه و صنعت
تو چیست گوید خواستن ذلت و خواری و اگر از طمع پرسند آخر کار تو چه خواهد بود گوید محرومی از رسیدن بخواهشهای
نفسانی و کان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع
ارادتک الی ان تصح لک الارادة فقد ظهرت علیک اوائل البرکة ابو بکر وراق منع مینمود مریدان خود را از رفتن سفرها
و گردش و رفتن در بلدان و میگفت کلید برکت صبر است در جای ارادت تا آنگاه که ارادت او آشکار گردد و پیدا شود ابتدای
برکت و هم از اوست که گفت سمعت ابا الحمد بن عیسی یقول سمعت عبد الله بن منازل یقول افضل اوقاتک
وقت تسلم فیه من هواجس نفسک و وقت تسلم الناس فیه من سوء ظنک
بهترین اوقات تو آن وقتی است که آسایش داشته باشی در آن از وساوس نفس سرکش خود و نیز آن هنگام که مردمان
ایمن باشند از بردن گمان بد بدانها و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول نظر الکتانی
الی شیخ ابیض الرأس و اللحیة یسأل الناس فقال هذا رجل اضاع حق الله فی صغره فضیعه الله فی کبره
ابو بکر کتانی دید در محلی پیری را که سپید بود موی سر و ریش او و از مردمان چیز میخواست شیخ گفت این مرد بیگانه ضایع
نمود حق خداوند را در جوانی و خداوند ضایع ساخت حق او را در پیری به نسیان او و مبتلا ساخت بذلت سؤال و از
کلام شیخ زشتی کار و سوء رفتار او در جوانی واضح میگردد و بدین اسناد از او نقل کرده است که گفت الشهوة زمام
الشیطان من اخذ بزمامه کان عبده شهوات نفسانی که در انسان است زمام شیطان است چون آن
زمام را دست شیطان گرفت نگاهداشت هرکس بنده اوست بهر سو روی کند متابعتش را از دست ندهد و هم از او
نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت المزین یقول الذنب بعد الذنب عقوبة الذنب و الحسنة بعد
الحسنة ثواب الحسنة گناه پس از گناه سزای آن گناه است و نیکوئی بعد از نیکوئی ثواب است مر نیکوئی آنرا و هم گفته
سمعت جدی ابا عمرو بن نجید یقول سئل ابو عمرو الزجاجی ما بالک تتغیر عند التکبیرة الاولی فی الفرائض
فقال لانی اخشی ان افتتح فریضتی بخلاف الصدق فمن یقول الله اکبر و فی قلبه شیء اکبر منه
او قد کبر شیئا سواه علی مرور الاوقات فقد کذب نفسه علی لسانه
ابو عمرو زجاجی را گفتند سبب چیست که تغییر میکند حالت تو در تکبیر اول نماز گفت از آن روی که میترسم ابتدا شود نماز من بخلاف
راستی

راستی چه بزبان گفته شود خداوند بزرگست و در دل چیزی بزرگتر از او نگنجد و یا غیر او چیزی بزرگ بنظر آید و در آنحال
زبان با دل موافق نباشد و هم از او نقل است که گفت ان ابا عقال المغربی اقام بمکة اربع سنین لم
یأکل و لم یشرب الی ان مات و دخل بعض الفقراء علی ابی عقال فقال له سلام علیکم فقال له
ابو عقال و علیکم السلام فقال الرجل انا فلان فقال ابو عقال انت فلان کیف انت و کیف
حالک و غاب عن حالته قال فهذا الرجل فقلت له سلام علیکم فقال و علیکم السلام کانه
لم یرنی قط فقلت انا فلان فقال انت فلان کیف انت کیف حالک و غاب کانه لم یرنی قط
ففعلت مثل هذا غیر مرة فعلمت ان الرجل غائب فترکته و خرجت من عنده
ابو عقال مغربی چنانکه در شرح حالش اشارتی رفت چهار سال بمکه مجاور بود نخورد و نیاشامید تا آنگاه که زندگی را
وداع گفت گفته است که روزی یکی از فقرا نزد وی رفت و سلام کرد او جواب سلام باز داد آن شخص گفت من
فلانم گفت توئی فلان چگونه و حال تو چونست پس از خود برفت بعد از لحظه آن شخص دیگر باره سلام کرد بر همان قسم
اول جواب شنید تا چند مرتبه پس آن شخص دانست که وی بیخود است و از او بهره بر نخواهد داشت بگذاشت و برفت
و هم از او نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول وقف رجل علی حلقة الشبلی
فسأله هل تظهر آثار صحة الوجود علی الواجدین فقال نعم نور یزهر مقارنا لنیران الاشتیاق فتلوح
علی الهیاکل آثارها کما قال ابن المعتز یعنی شخصی در حلقه مریدان شبلی ایستاد و پرسید از او آیا آثار صحت وجد را
توان آشکار ساخت بر واجدین گفت آری آن نوریست که میدرخشد و مقارن میشود با آتش اشتیاق ظاهر میشود از آن
آثار آن همچنانکه ابن معتز گفته

و امطر الکأس ماء من اباریقها	فانبت الدر فی ارض من الذهب
و سبح القوم لما ان راوا عجبا	نورا من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم	کانت ذخیرة کسری عن اب فاب

این اشعار ترجمه شده بجهة تکرار دیگر بار ترجمه نگردید
و دیگر گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول
التوبة علی ثلثة معان اولها الندم والثانی العزم علی ترک المعاودة الی ما نهی الله عنه
والثالث السعی فی اداء المظالم توبه را سه معنی است اول پشیمانی از کارهای گذشته دویم آنکه عزم کند که دیگر باره
بر نگردد و نکند آن کاری را که خداوند نهی کرده است و از آن سیم سعی در دادن حقها یکه از خلق بر گردن اوست
و هم از او نقل است که گفت سمعت ابرهیم بن الفضل الهاشمی یقول سمعت محمد بن الرومی یقول سمعت
یحیی بن معاذ یقول الهی لا اقول تبت ولا اعود لما اعرف من خلقی ولا اضمن ترک الذنوب
لما اعرف من ضعفی ثم انی اقول لا اعود لعلی اموت قبل ان اعود یحیی بن معاذ رازی گفت پروردگارا
نمیگویم بازگشت کردم از گناهان خود و بازگشت نخواهم کرد بسوی آن از آنروی که میشناسم حالت خلقت خود را
چگونه توانم ضامن شد ترک گناهان را از آنروی که میشناسم ناتوانی خود را در این راه ولی پیوسته میگویم دیگر بگناهان
نخواهم

نخواهم شد شاید پیش از آن که مرتکب گناهان شوم مرگ مرا دریابد و نیز از وی نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی
یقول سمعت ابا عمرو الانماطی یقول رکب علی بن عیسی الوزیر فی موکب عظیم فجعل الغرباء یقولون
من هذا من هذا فقالت امرأة قائمة علی الطریق الی متی تقولون من هذا من هذا هذا عبد سقط
من عین الله فابتلاه الله بما ترون فسمع علی بن عیسی ذلک فرجع الی منزله واستعفی عن الوزارة
روزی علی بن عیسی وزیر با تجمل و حشمتی تمام از محلی میگذشت هر کس از آن دیگری میپرسید این کیست که با این حشمت حرکت
میکند زنی در کنار معبر ایستاده بود گفت تا چند میپرسید این کیست این بنده ایست که از نظر خداوند تبارک و تعالی
افتاده که مبتلا گردیده است بدینحال که می بینید وزیر این بیان را که از آن زن نمود شنید چون بمنزل خود رفت از وزارت
مستعفی نمود و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول سمعت جعفر یقول سمعت
الجنید یقول سمعت السری یقول یا معشر الشباب جدوا قبل ان تبلغوا مبلغی فتضعفوا وتقصروا کما
ضعفت وقصرت وکان فی ذلک الوقت لا یلحقه الشباب سری سقطی میگفت ای گروه جوانان کوشش
کنید در عبادت قبل از آن که بسیاری از عمر شما بگذرد و ناتوانی روی آورد شما در آنوقت دیگر جوانی نخواهد برگشت هر چند
آرزوی آن را بنمائید و دیگر از او نقل است که گفت سمعت ابا عمرو بن نجید یقول من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه
آنکس که خود را بزرگ پنداشت و نفس خود را نیکو نگاه داشت بر او میرسد خواری از راه دین و نیز از او نقل شده که گفت
سمعت منصور بن عبدالله یقول سمعت ابا علی الروذباری یقول دخلت الآفة علی الخلق من ثلثة سقم الطبیعة و
ملازمة العادة وفساد الصحبة فسئلت ما سقم الطبیعة فقال اکل الحرام فقلت ما ملازمة العادة فقال
النظر والاستماع بالحرام والغیبة فقلت فما فساد الصحبة قال کلما هاجت فی النفس الشهوة تبعتها
ابو علی رودباری گفته است بیماریهائی که میرسد مردمان از سه گونه است بیماری طبیعت و همراهی عادت و فساد صحبت
پرسیدند بیماری طبیعت چیست گفت خوردن مال غیر و حرام پرسیدند ملازمت عادت چیست گفت نظر کردن و
شنیدن آنچیزهائیکه در شریعت و طریقت حرام است و غیبت کردن پرسیدند فساد صحبت چیست گفت آنچیزهائی از محبت
که بهیجان بیاورد نفس و شهوت نفسانی پیروی کند آنرا یکی از عرفا در ذیل این بیان آورده آنکس که در مقام سیر و سلوک
پیروی اینکلمات و بیانات کند دنیا و آخرت خود را معمور نموده باسودگی خواهد زیست و براحت خواهد رفت و هر آنچه که او
در نظر است از برایش منکشف خواهد شد و در باب خلوت و عزلت از او نقل شده که گفت سمعت ابا عثمان المغربی
یقول من اختار الخلوة علی الصحبة ینبغی ان یکون خالیا من جمیع الاذکار الا ذکر ربه وخالیا من جمیع
الارادات الا رضا به وخالیا من مطالب النفس من جمیع الاسباب فان لم یکن بهذه الصفة فان
خلوته توقعه فی فتنة او بلیة وقیل الانفراد فی الخلوة اجمع لدواعی السلوة
ابو عثمان مغربی گفته است آنکس که خواهد تنهائی را بر صحبت خلق اختیار نماید سزاوار است او را که خود را خالی نماید از یاد
هر کسی مگر یاد پروردگار و خود را خالی نماید از جمیع خیالات که او راست و خوشنود باشد بدان و دور کند خود را از
خواهشهای نفسانی و اسباب آن اگر نبوده باشد بدینصفات که گفته شد خلوت و تنهائی و دوری از مردم او را برنج
و فتنه دراندازد و گفته اند تنهائی در خلوت گرد آورنده است آنچیزها را که سبب خوشحالی و تن آسانیست و هم در این باب گفته

سمعت

ابو عبد الرحمن سلمی

سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول مکابدة العزلة ایسر من مداراة
الخلطة و قال مکحول ان کان فی مخالطة الناس خیر فان فی العزلة السلامة و قال یحیی بن معاذ
الوحدة جلیس الصدیقین رنج بردن در تنهائی و گوشه گیری بهتر است و آسان تر از مدارای آمیزش
با مردمان و گفته است مکحول اگر در آمیزش با مردمان نیکوئی ملاحظه شود باز سلامت و راحت در گوشه گیری است
یحیی بن معاذ رازی گفته است تنهائی همنشین راست روان و راستگویان است در ذیل حکایت بعضی از بزرگان
اینطبقه گفته اند آنکس که در طریق سیر و سلوک با تنهائی خو کرد از جمیع رنجها و آفتها آسوده است و اگر همنشین و صحبتی
خواست از برای خود مردمان نیک را برگزیند و با اخیار مجالس گردد تا مجالست نیکو نه مردمان رذایل ظاهری
و باطنی از وی سلب گردد و هم در این باب است که گفته سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت ابا عمرو الانماطی
یقول سمعت الجنید یقول من اراد ان یسلم له دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس فان هذا
زمان الوحشة و العاقل من اختار فیه الوحدة جنید گفته است کسی که خواهد دینش سالم
بماند و بدنش راحت بود گوشه گیری نماید از مردم از آن روی که روزگار روزگار وحشت است و ترس و دانشمند در
چنین روزگاری اختیار خواهد نمود تنهائی را و هم گفته است سمعت ابا بکر الرازی یقول قال ابو یعقوب
السوسی الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویاء و لامثالنا الاجتماع اوفق و انفع یعمل بعضهم علی رؤیة بعض
ابو یعقوب گفته است تنهائی قوت میدهد مگر کسانی که قوی النفس باشند و مانند ما که عموم مردم باشند اجتماع مردان
فایدت و نفع بیشتر است از آن روی که تکمیل میکنند بعضی از آنها اعمال خود را بدیدن بعضی از آنها و هم اوست که گفت
سمعت ابا عثمان سعید بن ابی سعید یقول سمعت ابا العباس الدامغانی یقول اوصانی الشبلی فقال الزم الوحدة
و امح اسمک عن القوم و استقبل الجدار حتی تموت ابو العباس دامغانی گفت شبلی مرا وصیت نمود که تنهائی را برای خود حتم نمای
شعار خود کن و پاک نمای اسم خود را از عداد اینطبقه و بنشین روی بدیوار تا آنگاه که اجل در رسد و دیگر در باب تقوی
از او نقل است که گفت سمعت احمد بن علی بن جعفر یقول سمعت محمد بن عاصم یقول سمعت سهل بن عبد الله
یقول لا معین الا الله و لا دلیل الا رسول الله و لا زاد الا التقوی و لا عمل
الا الصبر علیه گفته است سهل تستری منت یاوری کسی را سوی پروردگار نه رهنمائی سوی پیغمبر
پرهیزکاری بهترین اعمال صبر است و هم از او نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت
الکتانی یقول قسمت الدنیا علی البلوی و قسمت الآخرة علی التقوی کتانی گفته است قسمت دنیا از بلا
است و آخرت بر پرهیزکاری و هم او گفته است سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت الجریری یقول من لم یحکم بینه
و بین الله التقوی و المراقبة لم یصل الی الکشف و المشاهدة آنکس که پرهیزکاری و مراقبت را از روی خلوص میان
خود و خداوند محکم نسازد نخواهد رسید آنکس بمقام کشف و مشاهده و یعنی برداشته شدن پرده های غفلت و دیدن
آثار هویت و قال النصرآبادی التقوی ان یتقی العبد ما سواه تعالی و قال سهل من اراد ان یصح له التقوی
فلیترک الذنوب کلها آنکس که خواهد پرهیزکار باشد صحیح باشد باید ترک نماید تمام گناهان را و
قال النصرآبادی من لزم التقوی اشتاق الی مفارقة الدنیا لان الله سبحانه یقول و للدار

الآخرة خیر للذین یتقون افلا یعقلون
شیخ ابو القاسم نصرآبادی گفته است آنکس که پیوسته با پرهیزکاری باشد خواهش او
دوری از دنیاست موافق کلام خداوند تبارک و تعالی چنانکه اشاره بعبارات آن کسانیکه اهل تقوی و پرهیزکارند
ایا پس در دنیا بید یقول من تحقق فی التقوی هون الله علی قلبه الاعراض عن الدنیا
آنکس که اهل تقوی شد خداوند بآسانی بیاندازد در دلش چیزی که روی میگرداند از دنیا و میکند و از آن
باب گفته است سمعت محمد الفراء یحکی عن ابی حفص انه قال التقوی فی الحلال المحض لا غیر
ابو حفص گفته است پرهیزکاری در حلال صرف است نه غیر از آن و هم در این رشته از اوست که گفت سمعت
ابابکر الرازی یقول سمعت ابا الحسین الزنجانی یقول من کان راس ماله التقوی کلت الالسن عن وصف ربحه
ابو الحسین زنجانی گفته است آنکه مال التجارة او تقوی باشد زبانها از گفتن سودهای آن عاجز خواهد بود والمتقی
مثل ابن سیرین اشتری اربعین حبا سمنا فاخرج غلامه فارة من حب فسئله من ای حب اخرجتها
فقال لا ادری فصبها کلها گفته است پرهیزکار مثل ابن سیرین بوده که چهل کوزه روغن خریده بود روزی
غلامش از یکی از آن کوزها موشی بیرون آورده بود از او پرسید از کدام یک از این کوزها بیرون آورده ای ندانست
از کدام یک بیرون آورده پس ابن سیرین بجهت تقوی که داشت تمام کوزهای روغن را بر زمین ریخت و این از کمال تقوی
و پرهیزکاری او بود و مثل ابی یزید اشتری بهمدان حب القرطم ففضل منه شیء فلما رجع الی بسطام رای
فیه نملتین فرجع الی همدان فوضع النملتین مانند شیخ ابو یزید که در همدان مقداری حب القرطم خرید
چیزی از آن مقدار که باید زیادتر بود و چون به بسطام رسید دو مورچه در آن یافت و هم زیادتی مقدار بدانست بهمدان مراجعت
کرده مورچهارا بجای خود نهاد و زیادتی را بصاحبش رد نمود وقیل ان ابا یزید غسل ثوبه فی الصحراء مع صاحب
له فقال صاحبه نعلق الثوب فی جدار الکرم فقال لا لا نغرز الوتد فی جدار الناس فقال
نعلقه فی الشجر فقال لا انه یکسر الاغصان فقال نبسطه علی الاذخر فقال لا انه علف الدواب
لا نستره عنها فولی ظهره الی الشمس والقمیص علی ظهره حتی جف جانب ثم قلبه حتی جف الجانب الآخر
و گفته اند بایزید جامه خود را در بیابان شست مریدی که با او بود گفت بیا جامه خود را در دیوار باغ گفت نه میخکوبی توان
کوبید میخ را در دیوار مردمان گفت بیا بر درخت گفت بیا بسته که میکند شاخهای درخت را گفت گستر بروی گیاه گفت
آنهم نخواهد شد چه این قوت چهار پایانست و من آنرا نخواهم پوشید پس جامه را بر پشت خود انداخت آنگاه پشت
بخشکید آنگاه جانب دیگر را بآفتاب کرد و در باب زهد از او نقل است که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول
سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول کان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة
حذیفة المرعشی و یوسف بن اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان الخواص نظروا فی الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا
کسانی که در زمان خود اهل ورع بوده اند چهار نفرند حذیفه مرعشی است و یوسف بن اسباط و ابراهیم ابن ادهم و سلیمان
خواص و چون تنگ میشد بر آنها کار پناه آنها کمی قناعت بود در اسباب بنوعی از هر قبیل و هم از او نقل است در باب
زهد گفت حدثنا احمد بن اسمعیل الازدی قال حدثنا عمران بن موسی الاسفنجی قال حدثنا الدورقی

ابو عبد الرحمن سلمی

یعنی از یاد حق غافل خواهد گشت و چون از یاد حق غفلت ورزید آن دل او [illegible] گفت و هم گفته است نعمت
عبدالله بن محمد بن عبد الرحمن یقول سمعت ابا عثمان یقول صدق الخوف هو الورع عن الآثام ظاهرًا
و باطنًا ابو عثمان پیوسته میگفته است راستی از بیم پروردگار نگه داشتن است خود را از گناهان در آشکار و نهان
و در باب رجا گفته است سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت ابا علی الرودباری یقول الخوف و الرجا
هما کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر و تم طیرانه و اذا نقص احدهما وقع فیه النقص و اذا ذهبا
صار الطائر فی حد الموت شیخ ابو علی رودباری گفته است خوف و رجا هر دو مانند دو بال مرغ پرنده هستند چون
در خلقت مستوی باشند و بی عیب پرواز آن مرغ خوب و بی عیب خواهد بود و چون نقص در هر یک از دو بال پیدا شد در پرش
نقص آشکار خواهد گردید و چون هیچیک از دو بال نماند آن پرنده بمقام هلاکت خواهد رسید و هم در این باب از او نقل است
که گفت سمعت النصرابادی یقول سمعت ابن ابی حاتم یقول سمعت علی بن شهمردان یقول قال احمد بن
عاصم الانطاکی و سئل ما علامة الرجاء فی العبد قال ان یکون اذا احاط به الاحسان الهم الشکر راجیا
لتمام النعمة من الله تعالی علیه فی الدنیا و تمام عفوه فی الآخرة پرسیدند از احمد بن عاصم انطاکی
علامت رجا در بنده چیست گفت آنست که اگر فرو گیرد خوبی و نیکوئی بر دل او میگذرد که سپاس کند بدان امید که بر
بد و تمام خوبیها از جانب پروردگار در دنیا و بخشش از گناهان او فردا و در آن سرای و قال ابو عبد الله بن خفیف
الرجاء الاستبشار بوجود فضله و قال ارتیاح القلوب لرؤیة کرم المرجو المحبوب ابو عبد الله بن خفیف گفته است رجا خبر
خوش بنده است بوجود فضل او و هم گفته است المحبوب دلها از بابت دیدن بخشش و کرم و امید داری محبوب است و نیز
در باب رجا از آن شیخ اجل نقل است که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول من حمل نفسه علی الرجاء تعطل و
من حمل نفسه علی الخوف قنط و لکن من هذه مرة و من هذه مرة الکس که پیوسته رجا را بر گزیند
و بر نفس خود اختیار کند آثار ماندگی و کند اشتن کار است و الکس که همواره با خوف باشد علامت ناامید وار نبودن بکرم
خالق است لازم است مرد با سیر و سلوک ایمنی جاوید خوف و در باب حزن گفته است سمعت محمد بن احمد الفرا
یقول سمعت ابا الحسین الوراق یقول سألت ابا عثمان الحیری یومًا عن الحزن فقال الحزین لا یتفرغ الی
سؤال الحزن فاجتهد فی طلب الحزن ثم تسئل روزی از ابو عثمان حیری پرسیدند از حزن گفت الکس
که حزین باشد فراغت نخواهد داشت که از حزن پرسد پس باید کوشش کند تا دریابد حزن را که چیست پس بپرسد از آن
و جواب خواهد حاصل آنکه محزون را حالت و فراغتی نیست که تواند مطلبی پرسد یا آنکه جواب شنود و آنرا درک نماید
و دیگر در باب جوع و ترک شهوت گفته سمعت محمد بن علی العلوی یقول سمعت علی بن ابرهیم القاضی
بدمشق یقول سمعت محمد بن علی بن خلف یقول سمعت احمد بن ابی الحواری یقول سمعت ابا سلیمان
الدارانی یقول مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة الجوع ابو سلیمان دارانی میگفته است کلید دنیا و
زندگانی در آن سیری است از آنروی که شهوات را بر می انگیزاند و مایه فساد و هی گلی میگردد و کلید آخرت و پی بردن براه
آن گرسنگی است که محرک عبادات است و هم در این باب گفته است اخبرنا احمد بن منصور قال اخبرنا
ابن مخلد قال حدثنا ابو الحسین الحسن بن عمرو بن الجهم قال سمعت ابا نصر التمار یقول

بیان رجا

بیان حزن و جوع و ترک شهوت

ابو عبد الرحمن سلمی

الحمد لله الذی جانی جائتا فطن من خراسان فغزلته البنت باعته واشتری لنا
ال لو اکلت عند احد اکلت عند کم انی لاشتهی الباذنجان منذ سنین ولم یتفق لی
بصعوا لی فقال حتی

باذنجان ابو نصر تمار گفت شبی نزد من آمد آمدنش را شکر بسیار نمودم و
ینه از خراسان بجهة من رسید دختر من آنرا رسید و بفروخت مقداری گوشت از پول آن
نزد ما روزه خود بگشایی گفت اگر چنین کار در نزد دیگری کرده بودم در نزد شما هم میکردم
دراز تمنای خوردن بادنجانی در دل بود اسباب خوردن آن از هیچ راهی فراهم نمی آمد
ال بادنجانی فراهم کرد گفت اکنون مرا در دل باقی نمانده است میل بادنجان و هم از نقل
سمعت ابا عبد الله بن باکویه الصوفی یقول سمعت ابا احمد الصغیر یقول امرنی ابو
اقدم الیه کل لیلة عشر حبات زبیب لافطاره فلیلة اشفقت علیه فحملت الیه
فقال من امرک بهذا و اکل عشر حبات وترک الباقی ابو احمد صغیر که از مریدان ابو عبد الله بن
هر شب بگاه افطار ده دانه مویز بجهه عارف کامل ابو عبد الله بن خفیف میبردم شبی نسبت بو
هم پانزده دانه مویز بجهه افطار بردم نگاهی بمن کرد و فرمود که ترا باین کار گفت انگاه ده دانه
رد نمود و در باب خشوع و تواضع گفته سمعت عبد الله بن محمد الرازی یقول سمعت محمد
بن مردویه الصائغ یقول سمعت الفضیل بن عیاض یقول قراء الرحمن اصحاب خشوع
اصحاب عجب و تکبر   الکسان که خدا را دانند و خوانند اصحاب خشوع
کان اهل قرآن اصحاب عجب و تکبر نما شند و قال الفضیل بن عیاض من رای لنفسه قیمة
نع نصیب فضیل بن عیاض گفته است الکس که خود را اهل رتبت و شان بیند او را از تواضع
بود وسئل الفضیل عن التواضع فقال تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله

ابو عبد الرحمن سلمی

یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول ان نفسی تطالبنی منذ ثلثین
او اربعین سنة ان اغمس جزرة [illegible] سری سقطی گفت سی سال یا چهل سال نفس من خواهش آن داشت که انگشت خود در عسل
شیره فرو برد و نکرد اشتم تا تمنای وی بعمل آید و هم از اوست که گفت سمعت جدی یقول افة العبد رضاه
من نفسه بما هو فیه آنچیز که بنده را آفت و مخافت اندازد و تمنای نفس را بعمل آوردن است از آنچه را که
خواهش اوست اگرچه در باب حسد از آن عارف کامل چیزی نقل نشده و از بابت اینکه این باب که بهترین بابهاست
بجهة سیر و سلوک از میان نرود از همین رساله نقل میشود چنین گوید قال الله تعالی قل اعوذ برب الفلق من
شر ما خلق و من شر غاسق اذا وقب و من شر النفاثات فی العقد و من شر حاسد اذا حسد معلوم است که بدترین
چیزها در طبیعت آدمی حسد است که خداوند تبارک و تعالی ختم میکند بحسد و نیز در همین باب حسد آورده است و گوید
اخبرنا ابو الحسن الاهوازی قال اخبرنا احمد بن عبید البصری قال حدثنا اسمعیل بن فضل قال حدثنا یحیی
مخلد قال حدثنا معافی بن عمران عن الحارث بن شهاب عن مغیرة عن ابی قلابة عن ابن مسعود قال
ثلاث هن اصل کل خطیئة فاتقوهن واحذروهن ایاکم والکبر فان ابلیس حمله الکبر علی ان لا یسجد لآدم و ایاکم
والحرص فان آدم حمله الحرص علی ان اکل من الشجرة و ایاکم والحسد فان ابنی آدم انما قتل احدهما صاحبه حسدا
فرموده است پیغمبر خدای سه چیز اصل هر گناه است بپرهیزید از آن سه چیز چون در طبع کسی یافت گردد دوری نمایید
صاحب این سه چیز را بپرهیزید از کبر از آنروی که در شیطان صفت بود و نگذاشت که با آدم سجده نماید و بپرهیزید از
آنروی که حرص آدم را باز داشت بخوردن شجره که نهی شده بود از خوردن آن و هم دوری نمایید از حسد که در
میان دو پسر آدم عید اسباب آن شد که یکی از آن دیگری را بقتل رسانید و قال بعضهم الحاسد جاحد لانه
لا یرضی بقضاء الواحد و حاسد خیر و خوبی یافت نشود از آنروی که خوشنود نیست بحکم پروردگار
و بعضی از اهالی طریقت گفته اند الحسود لا یسود حسود در دنیا و آخرت نفعی نخواهد بود و قیل فی قوله تعالی
انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن بگو ای پیغمبر حرام کرده پروردگار زشتکاری را آنچه ظاهر باشد از آنها و آنچه
پنهان باشد و مراد از بطن حسد است که بدترین چیزهاست در طبع انسان و در بعضی از کتب انبیاء مسطور است
الحاسد عدو نعمتی کسی که در طبع او حسد باشد دشمن است نعمتهای من و نیز گفته اند ان الحاسد [illegible]
فیک قبل ان یتبین فی عدوک حسد حاصلش میرسد بخود حاسد قبل از آنکه بدشمن برسد و قال الاصمعی رایت
اعرابیا اتی علیه مائة و عشرون سنة فقلت له ما اطول عمرک فقال ترکت الحسد فبقیت اصمعی گفته است
اعرابی را دیدم سال عمرش یکصد و بیست رسیده بود او را گفتم درازی عمرت از سبب چه بود گفت نداشتن و ترک
نمودن حسد از آنروی عمر من بیکصد و بیست سال کشید و قال ابن المبارک الحمد لله الذی لم یجعل فی قلب امیری
ما جعل فی قلب حاسدی ابن مبارک گفته است سپاس میگویم پروردگار بزرگ را که جای نداد مرا در دل بزرگی
و نیز جای [illegible] در دل حاسد من و فی بعض الآثار ان فی السماء الخامسة ملکا تمر به عمل عبد وله ضوء
کضوء الشمس فیقول قف فانا ملک الحسد اضرب به وجه صاحبه فانه حاسد
و در بعضی از آثار مسطور است که در آسمان پنجم فرشته ایست که نور او مانند نور آفتاب است فرشته که حامل اعمال بندگان

بود

[illegible]

ابوعبدالرحمن سلمی

بود چون خواست از نظر او بگذرد گفت بایست من فرشته حسدم این عمل نیک را که تو حامل آنی بزن بصورت
صاحبش از آنرو که صاحب آن عمل حسود است و عمل حسود غیر مقبول و قال بعضهم کل الانسان اقدر علی
ان ارضیه الا الحاسد فانه لا یرضیه الا زوال النعمة یعنی از این طبقه گفته اند هر کس را توان بهر حال بهر حیله
خوشنود نمود مگر حاسد را که خوشنود نگردد مگر بزوال نعمت محسود و نیز گفته اند الحاسد ظالم غشوم لا یبقی و لا یذر
حاسد ستمکاریست که هیچگاه دست بر ندارد از ستم و چیزی فروگذاشت نکند و دست بر ندارد از آن و قال عمر بن
عبدالعزیز ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم و نفس متتابع گفته است عمر بن عبدالعزیز ندیدم
ستمکاری که مانند ستم رسیده باشد مگر حاسد را که پیوسته در اندوه است و همواره آه سرد از دل پر درد بر
میآورد و قیل من علامات الحاسد ان یتملق اذا شهد و یغتاب اذا غاب و یشمت بالمصیبة اذا نزلت
از علامات و آثار حاسد اینست چون کسی را بیند بی اختیار به تملق و چاپلوسی در نزد او در رود و چون دور گردد از او
زبان بغیبت و بدی بگشاید و چون مصیبتی و اندوهی وی را نماید زبان بشماتت و سرزنش باز نماید و قیل لیس فی خلال
الشر خلة اعدل من الحسد یقتل الحاسد قبل المحسود نیست در راندن اختن شر چیزی با عدل تر از حسد که میکشد حاسد را پیش از که بر
حسد او بحسود و قیل اوحی الله عز و جل الی سلیمان بن داود علیهما السلام اوصیک بشیئین لا تغتابن صالح عبادی
ولا تحسدن احدا من عبادی فقال سلیمان یا رب حسبی خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر خود سلیمان بن داود
علیهما السلام وصیت کرد به ترک نمودن دو کار اول آنکه غیبت نکنی از بندگان صالح من دوم حسد نبری بر هیچیک از
بندگان من عرض کرد خداوندا همین دو وصیت مرا کفایت نمود و قیل رای موسی رجلا عند العرش فغبطه
فقال ما صنعه قیل کان لا یحسد الناس علی ما آتاهم الله من فضله حضرت موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام مردی را
دید در نزد عرش پروردگار به چه آن رتبه که آمرزیده بود پیغمبر خدای بر او رشک برد پرسید این مرد را چه عمل
بدین مقام و رتبه رسانید گفتند در دنیا حسد نمیبرد بر آنکسانی که خداوند از فضل و کرم خود بدانها شان و رتبه داده
بود و متنعم و با وسعت حال بودند و قیل الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت حاسد چون از
کسی نعمتی بیند مکروه دارد و بد گویی کند و چون اندوه و رنجی رسد خوشحال گردد و زبان شماتت گشاید
و قیل اذا اردت ان تسلم من الحاسد فعم علیه امورک و گفته اند اگر خواهی از حاسد سالم بمانی بخواهد شد
اگرچه با و بازگذاری آنچه ترا میسر است و قیل الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له بخیل بما لا یملکه
و نیز گفته اند حاسد پیوسته خشم آورنده است بر کسی که او را گناهی نیست بخل میورزد بر آنکس که دارای مالی نیست
و قیل ایاک ان تتعنی فی مودة من یحسدک فانه لا یقبل احسانک و هم او گفته بپرهیز از آنکه روی
آورید و دوستی نمائید با حاسد چه در هیچ حال قبول نخواهد کرد خوبیهای ترا و قیل اذا اراد الله تعالی
ان یسلط علی عبد عدوا لا یرحمه سلط علیه حاسدا و گفته اند هرگاه بخواهد خداوند تبارک و تعالی
بر بنده و مسلط کند بر بنده از بندگان خود دشمنی که بر او رحم نکند مسلط و چیره نماید بر او حاسد را

وحسبک من حادث بامرئ — تری حاسدیه له راحمینا

یعنی چون از سختیهای روزگار و رنجها مردی را رسد چون او را حسود باشد باید و ترحم نمود هم در اینباب است که میگوید

کل

ابو عبد الرحمن سلمی

كل العداوة قد ترجى اماتتها — الا عداوة من عاداك من حسد

هر دشمنی امید هست که بتوان نابود نمود مگر دشمنی آنکس را که از روی حسد باشد که نتوان آنرا بهیچ حیله نابود کرد.

و نیز این دو شعر از این مقوله این باب است

قل للحسود اذا تنفس طعنة — یا ظالما وكانه مظلوم

واذا اراد الله نشر فضيلة — طويت اتاح لها لسان حسود

میگوید حسود بنده روزگار را هرگاه آه سردی برکشد از روی طعن ای ستمکاری که مانند ستم رسیده خود را ساخته و هرگاه که خداوند بخواهد نشر دهد در میان مردمان فضل کسی را پیچیده میشود بقدر تپش زبان حسود و در باب غیبت آورده اند و گفته اند ومن الاخلاق المذمومة الغيبة واز صفات بد و عادات مذمومه غیبت است که بدترین حالات است مردار از شیخ اجل ابو عبد الرحمن سلمی نقل شده است که گفت سمعت ابا طاهر الاسفراينی يقول سمعت ابا جعفر البلخي يقول شابا من اهل البلخ وكان يجتهد ويتعبد الا انه كان ابدا يغتاب الناس ويقول فلان كذا وفلان كذا فرايته يوما عند المخنثين الغالين خرج من عندهم فقلت يا فلان ما حالك فقال تلك الوقيعة في الناس اوقعتني الى هذا ابتليت بمخنث من هؤلاء وانا هو ذا اخدمهم من اجله وتلك الاحوال كلها قد ذهبت فادع الله ان يرحمني

ابو جعفر بلخی حکایت کرده است که جوانی بود از اهل بلخ که اهل سیر و سلوک و زاهد بود با آن حال پیوسته زبان بغیبت خلق گشودی که فلان چنین است و فلان کس چنان تا روزی از مکانی میگذشتم که در آنجا منزلگاه مخنثین زشت کار بود دیدم که آن جوان از آنجای بیرون آمد نزدیک رفته گفتمش یا فلان چگونه است روزگار تو و این چه حالتی است که در تو می بینم گفت تاثیر غیبتها و ملامتها که بردم کردم این شد که عاشق شدم بر یکی ازین مخنثین گرفتاری بدان بار دوا که اکنون در جزو خدام اینها هستم و با سرکار اینها شریک طاعات و عبادات و آنچه از علوم میدانستم فراموش کرده از تو خواهم تا دعائی کنی که خداوند بر من رحم آورد و از این بلیت نجات دهد و در ذیل این بیان آورده اند يؤتى العبد يوم القيمة كتابه فلا يرى فيه حسنة فيقول اين صلوتي وصيامي وطاعاتي فيقال ذهب عملك كله باغتيابك للناس بنده را روز قیامت نامه اعمال بدست میدهند در وی هیچگونه از حسنات چیزی نمی بیند پس میگوید چه شد روزه و نماز و سایر اعمال خوب که بجا آوردم گویند تمام اعمال از هر جهت که نمودی بجهت غیبت مردمان از نامه عمل تو محو گردیده و در باب قناعت از آن عارف کامل نقل است که گفت حدثنا ابو عمرو جعفر بن مطر قال حدثنا محمد بن موسى الحلواني قال حدثنا عبد الله بن ابرهيم الغفاري عن المنكدر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله القناعة كنز لا يفنى

از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند قناعت گنجی است که از برای آن فنا و زوالی نیست و هم از او نقل است که گفت سمعت نصر بن محمد يقول سمعت سليمان بن ابي سليمان يقول سمعت ابا القاسم بن ابي نزار يقول سمعت ابرهيم المارستاني يقول انتقم من حرصك بالقناعة كما ينتقم من عدوك بالقصاص ابراهیم مارستانی گفته است حرص و آرزوی

خود را

خود را قنع قناعت نکنی همچنانکه دشمن خود را خوار خواهی او را بقصاص در ذیل این بیان بزرگان اینطور گفته اند من قنع
استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه یعنی که قناعت را شعار خود کند آسایش می یابد از رسیدن
آوردن با اهل زمان خود و بلند میگردد در نظر همکنان همسران و نیز گفته اند من قنع استراح من الشغل و
استطال علی الکل یعنی که اهل قناعت باشد فراغت و آسودگی خواهد یافت از کار و با قدر و مرتبه بلند خواهد بود
در نظر مردمان و گفته اند من باع الحرص بالقناعة ظفر بالعز والمروءة یعنی که بفروشد حرص را
بقناعت بدست میاورد عزت و جاه و مروت را و هم در ذیل این بیان گفته اند من بعث عيناه ما في
ایدی الناس طال حزنه یعنی که چشمش همواره در دست مخلوق باشد پیوسته باندوه روزگار خواهد راند
همچنانکه گفته اند

وَالحسن بالفتى من يوم عار … ينال به الغنى كرم وجوع

و نیز گفته اند رای رجل حکیما یاکل ما تساقط من البقل علی رأس ماء فقال لو خدمت السلطان لم تحتج
الی اکل هذا فقال الحکیم وانت لو قنعت بهذا لم تحتج الی خدمة السلطان یعنی یکی از ملازمان سلطان دید مرد حکیمی را که بانان خود
میخورد زیادتی از تره را که بر روی آب افتاده بود و او را گفت اگر خدمت سلطان اختیار نمودی احتیاج نمی افتاد ترا
بخوردن چنین چیزی گفت اگر تو قناعت مینمودی ما بخت بچنین چیزی قبول خدمت سلطان نمی نمودی
یعنی ذلت و خواری خدمت سلطان را بر خود بخته نمودن قناعت بر خود نمی پسندیدی و گفته اند لما نطق موسی
بذکر الطمع فقال لو شئت لاتخذت علیه اجرا اگر میخواستی میگرفتی از پی تعمیر آن دیوار
مزدی تا بآن طعام میخریدیم و سد جوع خود میکردیم چون حضرت موسی بر گفتگو زبان خود را بدان بیان که بوی
طمع داشت خضر گفت چون چنین حرفی از زبان تو بیرون آمد نخواهد بود مرا و ترا صبری قال هذا
فراق بینی و بینک گفت خضر علیه السلام این زمانی است که دوری فتد ما بین من و تو و قیل لما قال
ذلک موسی علیه السلام وقف بین یدی موسی والخضر علیهما السلام ظبی و کانا جائعین الجانب الذی
یلی موسی علیه السلام غیر مشوی والجانب الذی یلی الخضر علیه السلام مشوی
و چون حضرت موسی علیه السلام بدان سان تکلم فرمود و خضر چنان گفت آهوئی در بین موسی و خضر نمودار شد و آنحال
هر دو گرسنه بودند نیمه که بجانب حضرت خضر بود بریان بود و نیمه جانب حضرت موسی غیر بریان و این مطلب دلیل بر کمال
قناعت و توکل خضر علیه السلام بوده است و جماعتی کلام خداوند تبارک و تعالی را که میفرماید ان الابرار لفی نعیم
از برای نیکوکاران نعمت ابدی قناعت در دنیا تفسیر کرده اند و هم میفرماید ان الفجار لفی جحیم
بدکاران را عذاب ابدی خواهد بود حرص و طمع در دنیا تعبیر نموده اند و هم در کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت میخواهد تا ببرد خداوند از شما اهل بیت پلیدی را که تعبیر
بدوری بخل و طمع و یطهرکم تطهیرا به سخاوت و ایثار و نیز در کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ببخش بمن پادشاهی و سلطنتی را که بعد از من کسی لایق آن نباشد چنین تعبیر کرده اند
که مقامی در قناعت خواسته است حضرت سلیمان که منفرد باشد در آن و پیوسته در آنحال [illegible] باشد قناعت [illegible]
بزرگ

بزرگ و تیز در قول خداوند تبارک و تعالی که میفرماید لاعذبنه عذاباً شدیداً تعبیر کرده اند که مراد از
عذاب شدید آن بوده است که سلب نماید از او قناعت را و مبتلا نماید او را بالطمع و قیل لابی یزید بما وصلت
الی ما وصلت فقال جمعت اسباب الدنیا فربطها بحبل القناعة و وضعتها فی منجنیق الصدق و رمیت بها فی بحر
الیأس فاسترحت شیخ ابو یزید بسطامی را گفتند از چه چیز رسیدی بمقامات عالیه که تراست گفت جمع نمودم
اسباب دنیا را و بستم بریسمان قناعت و گذاردم در منجنیق صدق و انداختم او را در دریای نومیدی خود را
آسایش دادم حاصل از همه این بیانات دور نمودن از خود است طمع را که تمام ذلت در آنست و پیشه نمودن
قناعت را که سر عزتهای دنیا و آخرت است و در باب توکل از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت
منصور بن عبدالله یقول سمعت ابا موسی الدبیلی یقول قیل لابی یزید ما التوکل فقال لی ما تقول انت قال
قلت ان اصحابنا یقولون لو ان السباع و الافاعی عن یمینک و یسارک ما تحرک لذلک سرک فقال ابو یزید نعم هذا
قریب لکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع لک تمییز علیهما خرجت من جملة التوکل
شیخ ابو موسی دبیلی که از معتقدان ابو یزید بوده گفته است که از آن عارف کامل پرسیدند توکل چیست من گفت تو چه
میگوئی در اینباب گفتم اصحاب ما میگویند اگر درندگان و مارها از چپ و راست مرد متوکل در آیند تغییری بر وی پیدا
نشود شیخ گفت این بیان نزدیک است بمطلب پس گفت اگر اهل بهشت را ببیند در راحت و اهل دوزخ را در عذاب
بس تمیز دهند ما بین آن دو مقام را از جمله متوکلین خارج خواهند شد سهل بن عبدالله تستری گفته است اول
مقام فی التوکل ان یکون العبد بین یدی الله عز و جل کالمیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف شاء لا یکون له
حرکة و لا تدبیر اول مقام توکل آنست که بنده در مقام بندگی پروردگار مانند مرده باشد در دست
غسل شده بهر سمت که خواهد بگرداند و از برایش تدبیر و حرکتی نباشد و هم در ذیل ابن بیان حمدون گفته است
التوکل هو الاعتصام بالله تعالی توکل آنست که پیوسته مرد کلیه کاهش بخداوند تبارک و تعالی
باشد غافل نباشد از یاد خداوند تبارک و تعالی و هم در اینباب از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت
محمد بن علی بن الحسین یقول سمعت عبدالله بن محمد الصامت یقول سمعت ابرهیم الخواص یقول بینما انا اسیر فی البادیة
و اذا بهاتف یهتف فالتفت الیه فاذا اعرابی یسیر فقال لی یا ابرهیم التوکل عندنا اقم عندنا حتی یصح توکلک
الم تعلم ان رجاءک لدخول بلد فیه اطعمة یحملک اقطع رجاءک عن البلدان و توکل
شیخ ابراهیم خواص گفته است وقتی در بادیه تنها میرفتم در آنحال صدائی بلند شد که مرا میخواند چون نگاه کردم
دیدم مرد عربیست مرا گفت توکل نزد ما است در اینجا می باید تا بگوشه توکل تو پس گفت آیا این است
که ترا امید بر آمدن در شهر خویش است که در آنجا می توانی فراهم کرده خوردنی برداری میداری خود را از شهرها بر
آنگاه متوکل باش و هم در ذیل این بیان از ابو العباس بن عطا نقل کرده است که از او پرسیدند از حقیقت توکل
فقال ان لا یظهر فیک انزعاج الی الاسباب مع شدة فاقتک الیها و لا تزول عن حقیقة السکون الی الحق
مع وقوفک علیها گفت توکل آنست که ظاهر نشود در تو در خاطر تو تشویشی از بودن اسباب دنیوی
با زیادتی فقر و فاقه و در جایگاه ساکن باشی از یاد حق غافل نگردی تا آنکه واقف حال خود را در کمال پریشانی

وهم از العوارف نقل است که گفت سمعت محمد بن جعفر یقول سمعت ابا بکر الکردی یقول سمعت ابا
یعقوب النهرجوری یقول التوکل علی الله تعالی بکمال الحقیقة ما وقع لابراهیم علیه السلام فی الوقت الذی
قال لجبرئیل علیه السلام اما الیک فلا لانه غاب نفسه بالله تعالی فلم یر مع الله غیر الله عز وجل
آن توکل که در راه حق سبحانه و تعالی در مقام کمال حقیقت بود توکلی بود که حضرت ابراهیم خلیل داشت در آن وقت
که خواستند او را بآتش بیندازند جبرئیل در رسید و عرض کرد که حاجتی داری گفت اما بتو حاجت نیست چه در آنحال
با خدای تعالی بود و از خود و خود و جسد بریده و کار کسی نمیدید و نیز در همین باب از و نقل است که گفت سمعت
ابا بکر الرازی یقول کنت عند ممشاد الدینوری فجری حدیث الدین فقال علی دین فاشتغل قلبی فرأیت
فی النوم کان قائلا یقول یا بخیل اخذت علینا هذا المقدار خذ علیک الاخذ وعلینا العطاء فما حاسبت
بعد ذلك بقالا ولا قصابا ولا غيرهم ابو بکر رازی گفت در نزد ممشاد دینوری بودم صحبت از احادیث دین بمیان
آمد در آنحال گفت مرا قرض بسیار است و دل بدان مشغول است نتوانم جواب سؤال نمود و آنشب که این مجلس
اتفاق افتاد در خواب من آمد گوینده و گفت یا بخیل ترا اینمقدار از قرض تغییر داد و حالت از تو برفت که این
بخشش با ماست بتو و وام خواهان وه برتو است گرفتن و بر ماست دادن پس از آن حساب با بقال و قصاب و غیر اینها نکردم مراد از این بیان آنست که مرد
متوکل با سیر و سلوک نباید خود را گم کند و تغییر حالت از تقدیر الهی پیدا نماید وهم از العوارف عالم اجل نقل است
گفت سمعت محمد بن الحسین المخزومی یقول سمعت ابن المالکی یقول قال ابو حمزة الخراسانی حججت سنة من السنین
فبینما انا امشی فی الطریق اذ وقعت فی بئر فنازعتنی نفسی ان استغیث فما استغثت فما استتممت هذا الخاطر حتی مر
براس البئر رجلان فقال احدهما للآخر تعال حتی نسد رأس هذه البئر لئلا یقع فیها احد فاتوا بقصب وباریة
وطموا رأس البئر فهممت ان اصیح ثم قلت فی نفسی الی من هو اقرب منهما وسکنت فبینما انا بعد ساعة اذا انا
بشیء جاء وکشف عن رأس البئر وادلی رجله وکانه یقول لی تعلق بی فی همهمة کنت اعرف ذلك منه فتعلقت به
فاخرجنی فاذا هو سبع فمر وهتف بی هاتف یا ابا حمزة الیس هذا احسن نجیناك من التلف بالتلف
ابو حمزه خراسانی گفته است سالی از سالها بحج رفته بودم در عرض راه که طریق میسپردم ناگاه بچاهی در افتادم
با نفس خود در آنحال زد و خورد مینمودم که فریاد برکشم مگر تا کسی بشنود و از آن بلیه نجات یابم بر خود هموار کردم
که غیر از او خاطر بجایی دیگر باشد با توکلی که مرا بود تا آنگاه که دو نفر مرد بسر چاه رسیدند آن یک بدیگری گفت
این چاه در طریق واقع است بیا تا ببندیم و بگیریم سر آنرا اگر نه دور نباشد که یکی از عابرین سبیل در آنجا بیفتد
پس رفتند نی و بوریا آورده تا سر راه چاه را محکم نمایند دیگر باره بخیال گذشت فریادی برکشم بلکه آیند و نفری شنود
و نجات یابم بخود گفتم بسوی کسی و کرا از آنها و نزدیکتر است بتو پس ساکت شدم و آمده و نفر سر چاه را محکم کرده
برفتند بعد از ساعتی ناگاه صدائی آمد که کسی بر سر چاه رسید و سر چاه را برگشود و پای خود را دراز کرده برجا
چنانکه دست من بآن میرسید و گوئی میگفت بزبان حال پای مرا بگیر و از همهمه صدای وی فهمیدم که مقصودش این است
میباشد پس پای او را گرفته بیک حرکت مرا در برون چاه نهاد دیدم شیریست قوی هیکل مرا گذاشت و رو
بصحرا نهاد و برفت در آنحال هاتفی آواز برکشید الیس هذا احسن نجیناك من التلف بالتلف

را نبود

ابوعبدالرحمن سلمی

آیا بنده خلاص تواند که نه بهتر از نابود شدن پس وی براه نهادم و از این حکایت کمال توکل و اطمینان آن عارف کامل ظاهر میگردد وارشاد میشود مرید که یاری از خدا و بنده باید خواست ارشاد یدو بالا و در ذیل این حکایت این اشعار نوشته شده است

اهابک ان ابدی الیک الذی اخفی	وسری یبدی ما یقول له طرفی
نهانی حیائی منک ان اکتم الهوی	واغنیتنی بالفهم منک عن الکشف
تلطفت فی امری فابدیت شاهدی	الی غائبی واللطف یدرک باللطف
تراءیت لی بالغیب حتی کانما	یبشرنی بالغیب انک فی الکف
اراک وبی من هیبتی لک وحشة	فتؤنسنی باللطف منک وبالعطف
ویحیی محبا انت فی الحب حتفه	وذا عجب کون الحیوة مع الحتف

یعنی پیوسته میخواهم ترا تا اینکه آشکار نمایم آنچیزهائی که از من نزد تو پنهان است و چگونه توان پنهان نمود از کسی که دانای آشکار و نهان است باز میدارد مرا حیای من از تو اینکه بپوشم محبت را و بینیاز گردی مرا بفهمیدن خود از کشف حال من عالم غیب بودی درامر من تا ظاهر نمودی شاهد مرا برای غایب من و لطف بلطف دریافته میشود نمودی خود را از برای من در غیب تا اینکه بشارت میدهم در غیب که تو دست آمده می بینم ترا و مرا از هیبت تو وحشتی میباشد پس مرا انس میدهی و مهربانی زنده میکنی عاشقی اگر تو مرگش دهی و این زیاده عجب است که جمع کرده شد کافی بارک و در باب شکر که در عنوان آن میگوید لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکرنمائی وادای پروردگار را زیاده میشود در شما هم از آن عارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت الاستاد ابا سهل الصعلوکی

یقول سمعت المرتعش یقول سمعت الجنید یقول کنت بین یدی السری العبث وانا ابن سبع سنین وبین یدیه جماعة یتکلمون فی الشکر فقال لی یا غلام ما الشکر فقلت ان لا تعصی الله بنعمه فقال یوشک ان یکون حظک من الله تعالی لسانک و قال الجنید فلا ازال ابکی علی هذه الکلمة التی قالها السری

جنید گفته است که هفت سال از عمر من گذشته بود در پیش روی سری سقطی بازی میکردم و در نزد او جماعتی نشسته بودند و از شکر گفتگو مینمودند و هر یک چیزی میگفتند در آنحال سری روی بمن کرد و گفت ای پسر تو چه گوئی در شکر گفتم شکر آنست که بنده بداد و پروردگار راضی و خوشنود باشد و چون غیر این باشد نافرمانی کرده باشد خالق و رازق خود را سری چون اینکلام از من بشنید گفت شاید که خداوند در زبان تو حظی و بهره از توحید خواهد داد و گفته است جنید هر گاه اینکلام از سری مرا بیاد آید گریه بر من دست میدهد و در ذیل این بیان شبلی گفته است الشکر رؤیة المنعم لا رؤیة النعمة سپاس بدین نعمت دهنده است نه دیدن نعمت یعنی خالق آن نعمت را باید سپاس گفت نه خود آن نعمت را و نیز گفته الشکر بهذ الموجود وصید المفقود سپاس من انی بدرگاه خالق نگاه داری آنچیزیست که موجود است مر دار او بدست آید آنچیزهائی که نیست باشد او را موجود و مفقود است یعنی شکر زیاد میکند بر آنچیزهائی که دارد و چیزهای دیگر را و در ذیل این بیان ابوعثمان حیری گفته است شکر العامة علی المطعم والملبس وشکر الخواص علی ما یرد علی قلوبهم من المعانی عموم مردمان سپاس میرانند بر خوردنی لذیذ و پوشش نیکو و خواص سپاس میرانند بر آنچه خداوند تبارک و تعالی از معانی و معانی در دلهای ایشان نهاده است قال داود علیه السلام الهی کیف اشکرک وشکری لک نعمة من عندک فاوحی الله الیه الان قد شکرتنی پروردگارا چگونه سپاس آورم بر دادهای تو و بر تو که سپاس را پیوسته بر نعمتهای تو بوده است

تو بوده است وحی رسید بحضرت داود علیه السلام در حقیقت اکنون سپاس کردی مرا قال موسی علیه السلام فی مناجاته الهی خلقت آدم بیدک و فعلت و فعلت فکیف شکرک قال الله علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکراً لی
حضرت موسی در مناجات خود میگفت خداوندا آفریدی آدم را بدست قدرت خود و کردی درباره او از کرم و انعام آنچه کردی پس چگونه شکر ترا بجای آورد حقتعالی فرمود چون ابو البشر دانست که نعمت از من است همان شناسائی او شکر من بود و نیز از عارف کامل ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت جعفر یقول سمعت الجنید یقول کان السری اذا اراد ان ینفعنی یسئلنی فقال لی یوما یا ابا القاسم ای شیء الشکر فقلت ان لا یستعان بشیء من نعم الله تعالی علی معاصیه فقال من این لک هذا فقلت من مجالستک جنید گفته است سری سقطی هرگاه میخواست بمن چیزی آموزد مطلبی از من سئوال مینمود بدانخیال روزی از من پرسید چه چیز است شکر گفتم شکر آنچیز است که یاری نجویند کسان بران از نعمتهای خدایتعالی بر نافرمانی گفت این بیان و تحقیق از چه روی بتو رسید و این در چه جا فراگرفتی گفتم از همراهی و نشستن با چون تو مرشدی کامل و دانا و هم از جنید در ذیل این بیان نقل است که گفت کنت عند الحسن بن علی الرکن و قال الهی انعمتنی فلم تجدنی شاکرا وابتلیتنی فلم تجدنی صابرا فلا انت سلبت النعمة بترک الشکر ولا ادمت الشدة بترک الصبر الهی ما یکون من الکریم الا الکرم
در خدمت حسن بن علی رکن بودم شنیدم که میگفت پروردگارا مرا دادی از نعمتهای خود آنچه باید بدرستی بجای نیاوردم سپاس ترا و مبتلا ساختی مرا بدردها صبر نکردم بر آن نه از من گرفتی خوبیها و نعمتهائی که دادی بمن بنکردن شکر و پاینده نگذاشتی بر من آفتها و رنجها را بنداشتن صبر چنین است پروردگارا از کریم و صاحب بخشش نیاید بجز کرم بزرگان از این طبقه گفته اند اربعة لا ثمرة لاعمالهم مسارة الاصم و واضع النعمة عند من لا یشکر والباذر فی السبخ والسراج فی الشمس چهار چیز را بزرگان از این طبقه گفته اند که فایدتی در آن متصور نیست و عامل کردار عمل نمیکرد اول سرگوشی گفتن با مرد کر و ناشنوا است که بازحمت او جواب سئوال باید نمود و از روی لذت از صحبت او حاصل نمیشود و باین خیال صاحب سر و چیزهای نهانی نتواند شد دویم نعمت دادن برای کسی که زبان بشکر منعم گشوده نمیشود که از وجود چنین کسی شخص رنج بسیار میبرد سیم تخم افشاندن در شوره زار است که بر آن ثمری مترتب نخواهد شد چهارم چراغ نهادن در آفتاب که ضرر آن واضح و نفعی در آن متصور نیست مضمون سیم را شیخ سعدی بنظم آورده که میگوید

زمین شوره سنبل بر نیارد   در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست   که بد کردن بجای نیک مردان

بعضی از بزرگان این طایفه گفته اند شکر العینین ان تستر عیبا تراه بصاحبک شکر چشمان آنست که بپوشد هر عیبی را که می بیند از صاحب آن و شکر الاذنین ان تستر عیبا تسمعه فیه و شکر دو گوش آنست که ناشنیده بگیرد عیبی را که از مردمان دیده و در ذیل این بیانات یکی از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که مردی را دیدم که عمرش از صد گذشته و قوای او در کمال قوت بود از حالت او سئوال نمودم گفت همه ایام جوانی
عاشق دختر

عاشق دختر عم خود شدم و زیاده از آنحال پریشان بودم و بجهة فقری که داشتم وصلت من با او راضی نمیشدند زمانی
براین گذشت و طاقت و توان از من برفت تا بجهة بعضی اسباب سباب مواصلت اتفاق افتاد و چه دختر نیز من میل با
داشت تا در شبی که زفاف اتفاق افتاد و چشمم بدو افتاد گفتمش بهترین کارها ابتدا بجای آوردن شکر پروردگار است
که رنج فراق از ما برد و آخر کار مواصلت انجامید آنشب همه را بشکر پروردگار گذرانیده و روی نیاز بدرگاه او آورده ایم
هر شب کار اینست تا اکنون که هشتاد سال میگذرد و مفارقت میانه ما اتفاق نیفتاده است آن بزرگ گفته است
که زوجه او که همراه بود تصدیق کرد که ما را شکر باین مقام رسانید حاصل از همه این بیانات در باب شکر اینست که هر
درجه که از برای هر طبقه پیدا گردید از شکر و صبر بوده و هر طبقه از طبقات و هر طایفه از طوایف که برچیده شدند از ناسکری
و کفران نعمت بوده است و در باب یقین که این آیه را عنوان کرده اند وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا
أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ از التعارف کامل نقل شده است که میگوید اخبرنا ابوجعفر محمد بن احمد بن سعید
الرازی قال حدثنا عیاش بن حمزة قال حدثنا احمد بن ابی الحواری قال قال ابو عبدالله الانطاکی
ان اقل الیقین اذا وصل الی القلب یملأ القلب نوراً و ینفی عنه کل ریب و یمتلی القلب به شکراً و من الله تعالی خوفاً
کمتر یقین هرگاه برسد بدل مرد سالک پر میسازد دل او را از نور و میبرد از او هر حادثه و تهمتی را و پر مینماید دل او را از شکر
و خوف خداوند تبارک و تعالی در ذیل این بیان از ابو جعفر حداد نقل شده است که گفت شیخ ابو تراب نخشبی را دیدم و او
در حالتی که نشسته بودم بر کنار برکه آبی شش روز نخورده بودم ولی آشامیدم شیخ ابو تراب رسید سبب نشستن در کنار برکه آب
بخیال میت گفتم انا بین العلم والیقین انتظر ما یغلب فاکون معه یعنی ان غلب العلم شربت وان غلب الیقین
مررت فقال سیکون لک شأن من در میان علم و یقین میباشم تا ببینم کدام یک بر آن دیگری چیره گردد تا با او باشم اگر علم
چیره شد مینوشم و اگر یقین غالب شد میروم گفت در اینحال از برای تو شأنی و رتبه خواهد بود و نیز گفته اند الیقین
قلة الاهتمام لغد یقین کم خوردن اندوه است از برای فردا و سهل بن عبدالله تستری گفته است الیقین
من زیادة الایمان یقین حاصل میشود مرد را از بسیاری ایمان و هم او گفته الیقین شعبة من
الایمان وهو دون التصدیق یقین شعبه ایست از ایمان و آن غیر از تصدیق است و بعضی از این طبقه گفته اند الیقین هو
العلم المستودع فی القلوب یشیر هذا القائل الی انه غیر مکتسب یقین آن علمی است که جای آن در دلهاست و آن
علمی است بدون اکتساب و نیز سهل گفته ابتداء الیقین المکاشفة اول درجه یقین برداشته شدن پرده ها
از پیش نظر است از آنرو بعضی گفته اند لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً ثم المعاینة والمشاهدة اگر برداشته شود پرده و از پیش چشم دور
میشود ایمن در آنحال مشاهده و معاینه ظاهر خواهد گردید و ابو عبدالله بن خفیف گفت الیقین تحقق الاسرار باحکام المغیبات
یعنی یقین آشکار کنند است آنچیزهائی که مقدر شده است در پرده غیب و هم شیخ ابو عبدالرحمن سلمی بواسطه از شیخ ابراهیم
خواص در باب یقین نقل کرده است که گفت جوان خوشروئی سپیداندامی در تیه دیدم که میرفت گفتمش با اینحال بکجا میروی
گفت خیال حج دارم گفتم ترا زاد و راحله نیست چگونه توانی رفت گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حفظ السموات
والارضین لا یقدر علی ان یوصلنی الی مکة بلا علاقة ای سست یقین پروردگار من قادر است بر نگاهداری
آسمانها و زمینها نخواهد توانست اینکه برساند مرا بمکه معظمه بی زاد و راحله گفته است چون بمکه رسیدم کسی را دیدم در طواف که میگو

باب در بیان یقین

أبو عبد الرحمن سلمی

یا عین سحّی ابدا	یا نفس موتی کمدا
ولا تحبّی احدا	الّا الجلیل الصمدا

ای چشم آرام گیر پیوسته، وای نفس که مردن تو از اندوه است دوست مدارم کسی را غیر از پروردگار بزرگ پس از من کرده دیدم همان جوان است وگفت انت بعد علی ذلک الضعف من الیقین تو هنوز در ان ضعف یقین باقی هستی در ذیل این بیان ابو یعقوب نهرجوری گفته است اذا استکمل العبد حقایق الیقین صار البلاء عنده نعمة والرخاء مصیبة هرگاه بدرجه بلند رسد بنده و راحقایق یقین بلا یا ورنجها در پیش او نعمت است ووسعت وراحت مصیبت ابو بکر وراق گفته است الیقین علی ثلثة اوجه یقین خبر ویقین دلالة ویقین مشاهدة یقین بر سه گونه است یقینی است که حاصل میشود مرد را بخبر ویقینی است که حاصل میشود از دلالت چیزی بچیز دیگر ویقین دیگر که فوق همه است مشاهده آنست یعنی پرده ها از پیش نظر او برداشته شود که دیگر از برایش تردیدی حاصل نباشد تا اینجا بود آنچه در باب یقین از گفته او ذکر کلمات او در باب صبر که عنوان آن کلام خداوند تبارک و تعالی است واصبر وما صبرک الّا بالله آن عارف کامل گفته است سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول المسیر من الدنیا الی الآخرة سهل هیّن علی المؤمن وهجران الخلق فی جنب الله شدید والمسیر من النفس الی الله تعالی صعب شدید والصبر مع الله عزّ وجلّ اشد جنید گفته است رفتن از دنیا بسوی آخرت آسان و نرم است از برای مؤمن و دوری از مردم در جنب خدا تعالی سخت است و رفتن از نفس بسوی پروردگار دشوار و سخت است و صبر با خدا تعالی از جمله سخت تر و دشوارتر است و هم از او پرسیدند از صبر گفت تجرّع المرارة من غیر تعبّس فرو بردن تلخیهاست بدون ترشروئی یعنی تلخیهائی که از نوایب دنیوی بمرد میرسد بدون آنکه روی در هم کشد آنرا تحمّل نماید و از علی بن ابیطالب روایتست که فرموده الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد صبر از ایمان است و آن که سرّ است در تن که در حقیقت لازم ایمان است که اگر آن نباشد جسد بیسر است و هم از ابو عبد الرحمن سلمی در این باب نقل است که گفت سمعت ابا جعفر الرازی یقول سمعت عباسا یقول سمعت احمد یقول سئلت ابا سلیمان عن الصبر فقال والله ما نصبر علی ما نحبّ فکیف علی ما نکره پرسیدند از ابو سلیمان دارانی از صبر گفت سوگند بپروردگار هرگز نتوانم صبر کرد بر آنچیز که دوست داریم آنرا چگونه توانیم صبر بر چیزهائی که ما را خوش نیاید و مراد از این بیان تلخی و سختی صبر و شدتی که از آن است و هم در ذیل این بیان بزرگان این طبقه گفته اند الصبر التباعد عن المخالفات والسکون عند تجرّع غصص البلیة واظهار الغنی مع حلول الفقر بساحات المعیشة صبر دوری نمودنست از چیزهائی که مخالفست با طبیعت انسانی وتحمّل نمودن باندوه و رنجهائی که میرسد در دنیا و آشکار ساختن بی نیازی در وقت آمدن درویشی در مقام گذران وابن عطا در ذیل این بیان گفته الصبر الوقوف مع البلاء بحسن الادب صبر المحبّین اشد من صبر الزاهدین صبر محبّین سخت تر است از صبر صاحبان زهد و تقوی

الصبر یجمل فی المواطن کلّها	الّا علیک فانّه لا یجمل

صبر نیکوست در هر جائی و هر موردی مگر از چون تو محبوبی که نیکو نخواهد بود و نیز گفته اند الصبر ترک الشکوی صبر ترک نمودن وگذاشتن شکایت است و هم گفته اند الصبر هو الاستعانة بالله تعالی صبر یاری جستن از پروردگار بزرگ است.

در معنی صبر و صابران

بزرگ است و ابو عبدالله بن خفیف گفته است الصبر علی ثلثه اقسام متصبر و صابر و صبّار و از کلام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است که میفرماید الصبر مطیه لا تکبو صبر شتریست که هرگز بسر در نخواهد رفت از ابو محمد حریری نقل است که گفت الصبر ان لا یفرق بین حال النعمة و المحنة مع سکون الخاطر فیهما و التصبر هو السکون مع البلاء مع وجدان اثقال المحنة صبر آن چیزیست که فرق ننهد آسودگی و رنج را با آسایش خاطر در آن و تصبر آسایش در بلا است بودن زیادتی محنت و بعضی از این طبقه در این مقام این دو شعر را خوانده اند

صبرت ولم اطلع هواک علی صبری	واخفیت ما بی منک عن موضع الصبر
مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی	الی دمعتی سرًّا فیجری ولا ادری

یعنی صبر نمودم در راه محبت و عشق تو و مطلع نساختم محبت ترا بر صبر خود و مخفی داشتم هوای ترا از موضع صبر یعنی دل خود از ترس اینکه شکایت کند ضمیر من عشق مرا بوی اشک من در پنهانی پس آن اشک بی خبر من جاری شود و سر محبت تو فاش گردد و بعضی از بزرگان این طبقه گفته اند فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله تعالی معیته رستگاری یافتند صبر کنندگان برستگاری دو دنیا از آنروی که پروردگار بزرگ با آنهاست موافق کریمهٔ ان الله مع الصابرین وحی رسید بحضرت داود علیه السلام تخلّق باخلاقی و ان من اخلاقی انا الصبور بسر و حالات من باش چه از جمله سیره من آنست که صبورم و قیل تجرع الصبر فان قتلک قتلک شهیدا و ان احیاک احیاک عزیزا پیوسته صبر را پیشه خود کن و فرو بر آنرا اگر بکشد ترا کشته باشی در راه خدا و اگر زنده کند زنده خواهد نمود با عزت و گفته اند الصبر لله تعالی عناء و الصبر بالله تعالی بقاء و الصبر فی الله تعالی بلاء و الصبر مع الله تعالی وفاء و الصبر عن الله تعالی جفاء صبری که از برای خداوند تبارک و تعالی است رنج و محنت است و آن صبر که بجهة اوست زندگانی و راحت است و صبری که در راه اوست اندوه و بلاست و صبری که با اوست وفا و خوبی است و صبری که از خدا است جفاست و در معنی الصبر شیخ الاسلام زکریا انصاری گفته است و هو الصبر علی ما یرد علی القلب من الله و هو متادب معه فی حال ما یرد منه راض بذلک یعنی صبر آن چیزیست که از جانب پروردگار برسد بدل او با آن حال نگاه دارنده باشد خود را از اینکه روی برگرداند و خوشنود باشد از آنچه رسیده است بدو و در معنی الصبر فی الله گفته و هو الصبر علی تغیر الاخلاق المذمومة و الاتصاف بالمحمودة و الاشتغال بانواع الطاعات صبر فی الله آن صبریست که بآن صبر برگردد اخلاق زشت بصفات نیکو و مواظبت نماید انواع طاعات و عبادات را و در معنی الصبر مع الله گفته و هو الصبر من التبری من الحول و القوة و آن صبریست که خارج سازد خود را از حول و قوه پروردگار و پیوسته در هر حالت با او باشد و جماعتی از معتبرین این طبقه گفته اند الصبر علی الطلب عنوان الظفر و الصبر فی المحن عنوان الفرج صبر در خواستن و طلب ابتدای پیروزیست و صبر در بلا ابتدای گشایش و راحت است و هم در اینباب از آنعارف کامل نقل است که گفت اخبرنا محمد بن احمد بن طاهر الصوفی قال حدثنا محمد بن علی القیجانی قال حدثنا محمد بن اسمعیل البخاری قال حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا سوید بن حاتم قال حدثنا عبدالله بن عبید عن عمیر عن جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله

عن الایمان فقال الصبر والسماحة پرسیدند از پیغمبر خدای که ایمان چیست فرمود صبر و سماحت که جوانمردی و جود است که بهترین صفتی است از صفات و هم او نقل کرده است که پرسیدند از سری از صبر چون شروع کرد که در باب صبر سخن گوید در آنحال عقربی پای او را بگزید و نیشهائی پی در پی فرو برد و پس از اتمام عقرب را از پای خود بیفکند پرسیدند این چه حالتی بود که تحمل کردی با اینکه عقرب نیش بپای تو فرو برد گفت مرا خجالت آمد در درگاه پروردگار که از صبر سخن گویم و خود بی صبری نمایم و در باب مراقبه که در عنوان آن گوید و کان الله علی کل شیء رقیبا از ابن رک نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت الجریری یقول من لم یحکم بینه و بین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة کسی که میان خود و خدا تعالی محکم نسازد تقوی و مراقبت را نمیرسد بمقام کشف و مشاهده و در ذیل این بیان نقل کرده اند که یکی از امرا وزیری داشت روزی در نزد او حضور داشت در آنحال نظرش بدون خیال بر یکی از غلامان امیر که در اطراف امیر بودند افتاد و وزیر ترسید که مبادا امیر این نظر بر وزیر افتاده باشد و از نگاه کردن وی در دلش چیزی پدید کرده و با خود عهد کرد که هرگاه بحضور امیر در آید بهیچ جانب نگاهی ننماید چون در نزد مخلوقی حال چنین باشد چگونه خواهد بود حال بنده در درگاه پروردگار بزرگ و از بزرگان این طایفه گفته اند المراقبة ایثار ما اثر الله تعالی و تعظیم ما عظم الله تعالی و تصغیر ما صغر الله یعنی در مراقبت آنست که مرد در هر حال پیرو و تابع باشد پروردگار خود را اول در ایثار آنچیز که خدا ایثار کرده باشد دوم بزرگ داشتن آنکس که خداوند او را بزرگ داشته باشد و حقیر و بی قدر شمردن آنرا که خداوندش بی قدر شمرده باشد شیخ ابو القاسم نصرآبادی در ذیل این بیان گفته الرجاء یحرکک الی الطاعات والخوف یبعدک عن المعاصی والمراقبة تؤدیک الی طریق الحقایق یعنی رجا می جنباند ترا بسوی فرمانبرداری و اطاعت و ترس از پروردگار دور میسازد ترا از آنکه نافرمانی او نماید و مراقبت میرساند ترا براههای حقایق و معرفت و نیز بعضی از این طایفه گفته اند المراقبة مراعاة السر بملاحظة الغیب مع کل لحظة و لفظة مراقبت مراعات نمودن آنچیزهای پنهانی است آنکه بدانی خداوند بر ضمیر تو مطلع است در هر گفتن و هر زمانی یعنی چون مطلع بر هر چیز و هر حالت پروردگار بزرگ باید لحظه و آنی غافل از یاد او نباشد و خطائی از او صادر نگردد و از ابن عطا پرسیدند ما افضل الطاعات فقال مراقبة الحق علی دوام الاوقات بهترین طاعات و عبادات چیست گفت مراقبت و نگاهبانی بحق در هر وقت و هر لحظه و بعضی از اهالی این طبقه گفته اند المراعاة تورث المراقبة والمراقبة تورث خلوص السر والعلانیة لله تعالی یعنی چون مواظبت و پرستاری شد عبادات را در می یابد مراقبت را و چون مراقبت را مواظبت نمود در می یابد خلوص اسرار را و آنچیزهائی که آشکار و هویداست از پروردگار بزرگ و هم از عارف کامل ابو عبد الرحمن سلمی نقل شده است که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول افضل ما یلزم به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة و سیاسة عمله بالعلم یعنی بهترین چیزی که او را مواظبت نماید مرد با سیر و سلوک در نفس خود در این راه محاسبه و مراقبت و سیاست است در علم و عمل از ابو حفص حداد در ذیل این بیان نقل شده است که گفت اذا جلست للناس فکن واعظا لنفسک و لقلبک و لا یغرنک اجتماعهم علیک فانهم یراقبون ظاهرک والله یراقب باطنک چون در میان مردمان نشستی در آنحال پند ده دل و نفس خود را که ترا از جا نبرد تغییر حالت ندهد گرد آمدن مردمان از اطراف تو چه آنها مراقب و نگهبان ظاهر تو هستند و پروردگار بزرگ مراقب

و نگهبان

در باب المراقبه

ابو عبد الرحمن سلمی

۵۴۱

وگهبان باطن تو و بعضی از بزرگان این طبقه گفته اند افضل الطاعات حفظ الاوقات وهو ان لا یطالع
العبد غیر حده ولا یراقب غیر ربه بهترین طاعات مراقبت وقتهاست و آن این است که
آشکار نسازد و بنده غیر از آن مرتبه که دارد و میل نکند جز خداوند بزرگ بسوی دیگر جایی دیگر و معنی مراقبت بیان
نگهبانیست و در اصطلاح این طبقه نظر داشتن است از قلب پیوسته بسوی خداوند تبارک و تعالی تا بداند که او
پیوسته ناظر است خلاف آداب از حرکات و سکنات و غیر ذلک از مرد سالک بفعل نیاید و در باب رضا که عنوان
آن رضی الله عنهم و رضوا عنه بیا شد از التعرف کلا منقول است که گفت اخبرنا ابو جعفر
الرازی قال حدثنا العباس بن حمزة قال حدثنا ابن ابی الحواری قال سمعت ابا سلیمان الدارانی یقول اذا
سلا العبد عن الشهوات فهو راض هر گاه تسلی یابد از خواهشهای نفسانی آنچه مقدر شده است از جانب پروردگار باو
راضی و خوشنود باشد ابو عبدالله بن خفیف در ذیل این بیان گفته است الرضا علی قسمین رضا
به و رضا عنه رضا و خوشنودی بر دو گونه است خوشنودی نسبت بخود یعنی بد انحالی که [illegible]
است و رضای از خداوند تبارک و تعالی یعنی بتقدیرات او از خوب و بد شاکر و خوشنود باشد و هم در ذیل این بیان
گفته اند طریق السالکین اطول وهو طریق الریاضة وطریق الخواص اقرب لکنه اشق وهو ان یکون
عملک بالرضا و رضا بالقضا یعنی طریق مردان با سیر و سلوک در راه حق درازتر است چه آن طریق ریاضت است
یعنی سختی دادن بدن را که عادت کند بعبادات و طاعات و راه خواص یعنی آنهایی که بمقام کمال رسیده اند
نزدیکتر است ولیکن سختی آن بیشتر است از آن روی که عمل آنها برضا و قضای پروردگار است و هم در ذیل این بیان
گفته اند الرضا اخراج الکراهیة من القلب حتی لا یکون فیه الا فرح و سرور یعنی رضا بیرون
بردن ناخوشی است از دل تا در آن حال که نبوده باشد در آن مگر خوشحالی و شادمانی از آنچه عبدالله بن خفیف گفته است الرضا
سکون القلب الی احکامه و موافقة القلب بما رضی الله به و اختاره رضا آسایش دل است بفرمان
پروردگار و همراهی نمودن دل در مقام رضای پروردگار و اختیار نمودن هر چیز که برسد او را و در ذیل این بیان گفته است
سئلت رابعة متی یکون العبد راضیا فقالت اذا سرته المصیبة کما سرته النعمة
پرسیدند از رابعه بنده راضی چگونه باشد گفت که خوشحال باشد برنج و اندوه همچنانکه بنعمت خوشحال گردد
یعنی بهر دو خوشی او در راه حق یکسان باشد و قال ابو سلیمان الرضا ان لا یسئل الله الجنة ولا یستعیذ به من النار
ابو سلیمان دارانی گفته است چون مرد اهل رضا شد نخواهد از خداوند بهشت را از برای خود و نه دوری از جهنم را
بهرچه او راضی باشد و از برای او مقدر کرده خوشنود خواهد بود و هم بعضی از بزرگان این طبقه گفته اند ثلاثة من
اعلام الرضا ترک الاختیار قبل القضاء وفقدان المرارة بعد القضاء وهیجان الحب فی حشو البلاء
سه چیز در مرد سالک از نشانهای رضاست از خود دور نمودن اختیار است پیش از رسیدن فرمان پروردگار و نبود
ناگواری و تلخکام نشدن بعد از حکم پروردگار و برانگیختن دوستی در کناره اندوه و بلا و از فضیل بن عیاض نقل است
که گفت الرضا افضل من الزهد فی الدنیا لان الراضی لا یتمنی فوق منزلته
رضا بهتر و نیکوتر است از زهد و پرهیزکاری از آن روی که مرد راضی آرزو نمیکند از برای خود مرتبه بلندتر از مقامی که هست
خشنود است

خوشنود است ونیز از آن عارف کامل در باب رضا نقل است که گفت سمعت عبد الله الرازی یقول سمعت
ابن ابی حسان الانماطی یقول سمعت احمد بن ابی الحواری یقول سمعت ابا سلیمان یقول ارجوان اکون عرفت
طرفا من الرضا ولو انه ادخلنی النار لکنت بذلک راضیا ابو سلیمان گفته است آرزو دارم که باشد با من چیزی
از رضا اگر درآنحال بدانم که مرا آتش میبرد خوشنود باشم بدان ابو عمرو دمشقی در ذیل این بیان گفته است
الرضا ارتفاع الجزع فی ای حکم کان یعنی رضا در ساختن اندوه و بی تابی کردن است بهر چیز
که از جانب پروردگار بدو رسد وهم در ذیل این بیان گفته اند الرضا رفع الاختیار رضا در نمودن از
خود است اختیار را یعنی آنچه بدو رسد خوشنود باشد وهم گفته اند الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله
تعالی العبد وهو ترک التسخط یعنی رضا دیدن چشم دل است بسوی پروردگار از پیش بودن آن اختیاری
از برای بنده و آن ترک غضب و سخط است در راه او ونیز گفته اند الرضا استقبال الاحکام بالفرح
رضا بر خوردن و پیش جستن بر سیدن فرمان و احکام پروردگار است ونیز در اینباب گفته اند الرضا
سکون القلب تحت مجاری الاحکام رضا آسایش دل است در مقام آمدن فرمان از جانب پروردگار
قال النوری الرضا سرور القلب بمر القضا گفته است شیخ ابو الحسین نوری که رضا خوشنودی دل است
بگذشتن فرمان پروردگار از آن وهم در باب رضا از آن عارف کامل نقل شده است که گفت اخبرنا ابو
عمرو بن حمدان قال حدثنا عبد الله بن شیرویه قال حدثنا بشر بن الحکم قال حدثنا عبد العزیز بن محمد عن
یزید بن الهادی عن محمد بن ابراهیم عن عامر بن سعد عن العباس بن عبد المطلب قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله ذاق طعم الایمان من رضی بالله چشیده است مزه ایمان را آنکس که خوشنود است در هر حال بفرمان
خداوند تبارک وتعالی در ذیل این بیان نقل کرده اند که یکی از بزرگان بغلام خود بجهة نافرمانی که از او صادر شده
بود خشم گرفت یکی از دوستان شفاعت آنغلام را کرده آقایش از او عفو نمود پس آنغلام را گریه دست داد و لحظه
بگریست گفتش از چه روی گریه میکنی آقای تو که از تو بگذشت گفت گریه من از آن نیست بلکه گریه من از آنست که من
فرمان وی توانم بعمل آورم و از آن غفلت میورزم و خوشنودی او را توانم بجای آورد و غیر از آن مسکینم و در باب
عبودیت که در عنوان آن آورده است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین از آن عارف کامل نقل شده
که گفت سمعت ابا العباس البغدادی یقول سمعت جعفر بن محمد بن نصیر یقول سمعت ابن مسروق یقول سمعت
سهل بن عبد الله یقول لا یصح التعبد لاحد حتی لا یجزع من اربعة اشیاء من الجوع والعری والفقر والذل
سهل بن عبد الله گفته است فایده نخواهد بود از برای آنکس که قدم در طریق بندگی گذارد تا شکیبائی کند چون
باو رسد چهار چیز اول الم گرسنگی را دوم رنج برهنگی سیم دردی چیزی چهارم گرفتاری خواری و در ذیل این
بیان گفته اند العبودیة ان تسلم الیه کلک وتحمل علیه کلک بندگی آنست که امور خود را
تفویض کنی بپروردگار تمام و در مسلم خود را با و واگذاری و بعضی در ذیل این بیان گفته اند من علامات
العبودیة ترک التدبیر وشهود التقدیر از نشانهای بندگی ترک تدبیر در زندگانیست و دیدن تقدیر پروردگار
که خلاف آن بعمل نمی آید وهم در اینباب از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت جدی ابا عمرو بن نجید

ابو عبدالرحمن سلمی

يقول لا تصفو لاحد قدم فی العبودية حتى يشاهد اعماله عنده رياء واحواله دعاوى
پاکیزه نمیگردد از برای هیچکس اول قدمی که میگذارد در راه بندگی تا به بیند کارهای خود را ریا و احوال خود را دعاوی
و در ذیل آن بیان گفته اند العبد ما لم يطلب لنفسه خادما فاذا طلب لنفسه خادما فقد سقط عن
حد العبودية وترك ادابها بنده در مقام بندگی نباید بخواهد از برای خود خدمتگذاری یعنی کسی که او را
پرستاری نماید و بر او فرمان دهد چون چنین کرد می افتد از درجه بندگی و بجا نمی تواند آورد رسوم بندگی را و نیز
در ذیل این بیان گفته اند لا يصلح للعبد التعبد حتى تكون بحيث لا يرى عليه اثر المسكنة في العدم
ولا اثر الغنى في الوجود یعنی بنده شایسته بندگی نخواهد شد تا آنگاه بد انشود و از او نشان درویشی در مقام
نیستی نه نشان بی نیازی در مقام هستی و هم از او نقل است که گفت سمعت النصرابادی يقول العباد الى
طلب الصفح والعفو عن تقصيرها اقرب منها الى طلب الاعواض والجزاء عليها یعنی در مقام بندگی خواستن گذشت
و بخشش از نافرمانی که صادر شده نزدیکتر و بهتر است از خواستن عوض و هم از او نقل است که گفت العبودية
اسقاط رؤية التعبد في مشاهدة المعبود ۲ بندگی ترک کارهاست و مشغول شدن بکارهائی که اصل فراغت
و آسودگی است و در این باره موافق کریمه ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشى
يريدون وجهه از آن عارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت ابا القاسم الرازی يقول سمعت
يوسف بن الحسين يقول اذا رايت المريد يشتغل بالرخص ۲ هرگاه دیده شود مرید را که اشتغال دارد و بخرید و فروخت و کسب
نخواهد آمد در این راه از او کاری در ذیل این بیان گفته اند سئل الجنيد ما للمريدين في مجاراة الحكايات فقال
الحكايات جند من جنود الله تعالى يقوى بها قلوب المريدين از شیخ جنید پرسیدند چگونه است حال مریدین بگاه گفتن حکایات
از هر قبیل گفت حکایات لشکریست از لشکرهای خداوند تبارک و تعالی که بدان قوت میگیرد دلهای مریدان
با سیر و سلوک فقيل له فهل لك في ذلك شاهد او را گفتند برین بیان شاهدی از آیه
فقال نعم گفت آری کلام خداوند تبارک و تعالی که میفرماید وكلا نقص عليك من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادك هر چیز را گفتیم از برای تو از خبرها و حکایات انبیا تا برجای ماند دل تو و قوت یابد
و هم در ذیل این بیان از جنید نقل است که گفت المريد الصادق غني عن علم العلماء مرید راست گو بی نیاز
است از آن علمی که از علما فرا گیرد و اما فرقی که اینطایفه بین مرید و مراد گذاشته اند این است که گفته اند المريد هو
المبتدي والمراد هو المنتهي مرید آن کس را گویند که مبتدیست در این راه و مراد منتهی است یعنی آن
کس که مقامات درجات سیر و سلوک را طی کرده و رسیده است بآن درجه که باید برسد جنید در ذیل این بیان در وقتی
که سؤال کردند از مرید و مراد گفته ان المريد يتولاه سياسة العلم والمراد يتولاه رعاية الحق سبحانه وتعالى لان المريد
يسير والمراد يطير فمتى يلحق السائر الطائر

متولی تدبیر مرید علم است
و متولی رعایت مراد حق است

و مرید را حرکت در زمین است و مراد چون طایر تیز پر در هوا چگونه تواند سائر بطایر رسد و در باب استقامت موافق
کریمه که در عنوان آن آورده است قالوا ربنا الله ثم استقاموا از آن عارف کامل نقل کرده است سمعت ابا علی

الشبوی

الشنوی یقول رأیت النبی صلی الله علیه و آله فی المنام فقلت له روی عنک انک قلت شیبتنی هود فما الذی شیبک منها قصص الانبیاء و هلاک الامم فقال لا و لکن قوله تعالی فاستقم کما امرت

ابو علی شنوی گفته است که پیغمبر خدا را بخواب دیدم عرض کردم یا رسول خدا از حضرت تو روایت کرده‌اند که فرموده پیر کرد مرا سوره هود از چه روی سوره هود سبب پیری تو گردید بگرا آنکه در آن حکایات انبیا و هلاک امت آنهاست فرمود نه چنین است از برای قول خداوند تبارک و تعالی است که میفرماید فاستقم کما امرت بر پای دار اوامر و نواهی مرا آنچنان که فرمان داده‌ام و بعضی از بزرگان این طبقه گفته‌اند ان الاستقامة لا یطیقها الا الاکابر لانها الخروج عن المعهودات و مفارقة الرسوم و العادات و القیام بین یدی الله تعالی علی حقیقة الصدق استقامت را نتوانند بر پای داشت و طاقت آورد مگر بزرگان از اهل دین و یقین از آن روی که بیرون آمدن از چیزهائیست که طبیعت را بدان انس و الفت است و دوری از رسوم و عادات که آن لذتهائی نفسانیست و حضور در نزد خداوند بزرگ از روی حقیقت و راستی بعضی دیگر گفته‌اند الاستقامة فی الاقوال بترک الغیبة و فی الافعال بنفی البدعة و فی الاعمال بنفی الفترة و فی الاحوال بنفی الحجبة استقامت در اقوال ترک غیبت و بدگوئی و ران است و در افعال دور بودن بدعت است از خود یعنی آن چیزهائی که نرسیده است در شریعت و طریقت و استقامت در اعمال بیرون کردن از وجود است سستی در طریق عبادت و در احوال دور و بیرون کردن است از خود دلیل و برهانرا یا برداشتن پرده‌ها از پیش نظر یعنی بر کرده‌های بزرگان انکار نیاورد و آنچه از آنها میرسد بجان و جان قبول نماید و بعضی از بزرگان این طبقه در ذیل این بیان گفته‌اند که سین در استقامت سین طلب است یعنی طلب حق و حق جوئی تا بکمال رسد توحید و از آن روی نگاهدارد عهود و مواثیق را و حفظ کند حدود را یعنی از طریق شریعت و طریقت منحرف نگردد تا مقامات عالیه را ادراک نماید و در ذیل این بیان گفته‌اند الاستقامة توجب دوام الکرامة و استقامت موجب پیوسته بودن کرم و بخشش خداوندیست موافق کریمه و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا اگر بر پای دارند راستی و درستی را پیوسته در راه دین و لحظه منحرف نگردند هر آینه بنوشانیم چنین جماعتی آب گوارای بسیار و در باب خلاص که در عنوان آن آیه مبارکه الا لله الدین الخالص را نوشته از العارف کامل نقل کرده است که گفت سمعت علی بن سعید و احمد بن محمد بن زکریا و قد سألتهما عن الاخلاص قال سمعنا علی بن ابرهیم الشقیقی و قد سألناه عن الاخلاص فقال سمعت محمد بن جعفر الخصاف و سئلته عن الاخلاص فقال سئلت احمد بن البشار عن الاخلاص ما هو قال سئلت ابا یعقوب الشریطی عن الاخلاص ما هو قال سئلت احمد بن غسان عن الاخلاص ما هو قال سئلت عبد الواحد بن زید عن الاخلاص ما هو قال سئلت الحسن عن الاخلاص ما هو قال سئلت حذیفة عن الاخلاص ما هو قال سئلت النبی عن الاخلاص ما هو قال سئلت جبرئیل علیه السلام عن الاخلاص ما هو قال سئلت رب العزة عن الاخلاص ما هو قال سر من سری استودعته قلب من احببته من عبادی

گفت

در باب اخلاص

ابو عبدالرحمن سلمی

گفت پروردگار بزرگ که اخلاص از مخفیات چیزهاست که من میدانم و سریست از اسرار من که بامانت گذاشته ام
در دل کسی که دوست میدارم از بندگان من و در ذیل این بیان گفته انه الاخلاص التوقی عن ملاحظة
الخلق والصدق التنقی من مطالعة النفس فالمخلص لا ریاء له والصادق لا اعجاب له اخلاص حفظ و حراست کردن
خود است از عیب جوئی و بدبینی نسبت بمردمان و صدق پاکیزه نمودن خود است از عیوب نفسانی و مخلص خالص از
ریا باشد و صادق با صدق را کبر و خودبینی نه هم در ذیل این بیان گفته انه الاخلاص لا یتم الا
بالصدق فیه والصبر علیه والصدق لا یتم الا بالاخلاص فیه والمداومة علیه
یعنی اخلاص تمام نمیگردد و باخر نمیرسد مگر براستی در آن و صبر بر آن و همچنین صدق باخر نمیرسد مگر باخلاص در آن و این دو در
مقام سیر و سلوک لازم یکدیگرند و از ذوالنون مصری در ذیل این بیان نقل است که گفت ثلاث من علامات
الاخلاص استواء المدح والذم من العامة ونسیان رؤیة الاعمال فی الاعمال ونسیان اقتضاء
ثواب العمل فی الآخرة یعنی سه چیز از نشانهای اخلاص است یکسان بودن نزد او خوب گفتن عامیان و
فراموش نمودن دیدن اعمال خیر است و اعمال یعنی در هنگام صدور عمل از وی و فراموش نمودن اینکه از عمل ثوابها
موعود یابد در آخرت و هم از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت اباعثمان المغربی یقول الاخلاص
ما لا یکون للنفس فیه حظ بحال وهذا اخلاص العوام واما اخلاص الخواص فهو
ما یجری علیهم لا بهم فتبدو منهم الطاعات وهم عنها بمعزل ولا یقع
لهم علیها رؤیة ولا بها اعتداد فذلك اخلاص الخواص
آن اخلاصی که در حالت مرد تغییری بدو نفس او را لذتی حاصل نگردد آن اخلاص عامیان است یعنی مردمان بعلم و
سیر و سلوک واما اخلاص خواص آن میگردد با نهانه با تنها از او وی آشکار میگردد و از ایشان طاعات و عبادات و آن
جماعت در حقیقت بظاهر دور نه و نمی باشد از ایشان حضوری این اخلاص خواص است و هم در ذیل این بیان
گفته انه الاخلاص سر بین الله وبین العبد لا یعلمه ملک فیکتبه ولا شیطان فیفسده ولا هوی فیمیله
اخلاص سریست پنهان بین پروردگار و بین بنده که نمیداند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان در آن راه می یابد
که آنرا ضایع نماید و نه هوا و خواهش آنرا بجائی که میل خواهد داد و هم از آن عارف کامل نقل است که گفت اعز
شیء فی الدنیا الاخلاص وکم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون آخر بهترین چیزی
دنیا از برای مرد اخلاص است چه قدر کوشش نمودم در انداختن ریا از دل خود گوئی ظاهر شد بقسمی دیگر در ذیل این
بیان بزرگان الطریقة گفته انه اخلص العبد انقطعت عنه کثرة الوساوس و در باب صدق که در عنوان
آن این آیه را مینویسد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از آن عارف کامل نقل شده
که گفت سمعت منصور بن عبدالله یقول سمعت الفرغانی یقول سمعت الجنید یقول الصادق
ینقلب فی الیوم اربعین مرة والمرائی یثبت علی حالة واحدة اربعین سنة مرد صادق میگردد در هر روز از حالی
بحالی چهل دفعه و مرائی در یک حال میماند مدت چهل سال و در ذیل این بیان ابوسلیمان دارانی گفته است لو
اراد الصادق ان یصف ما فی قلبه ما نطق به لسانه اگر بخواهد مرد صادق آنچه که در دل اوست ظاهر سازد و گوید
زبانش

زبانش همراهی نخواهد کرد و هم از اینطبقه گفته اند الصدق القول فی مواطن الهلکة صدق کلام حق در جایگاه نابود و هست شدن و هم گفته اند الصدق موافقة السر النطق صدق همراهی کردن چیزهای پنهانی است بزبان یعنی زبان با دل در گفتن یکی باشد و هم در اینباب گفته اند الصدق الوفاء لله تعالی عزوجل بالعمل صدق وفاست آنجای آورده شود بدان فرمان پروردگار بزرگ و در ذیل این بیان بعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند علیک بالصدق حیث تخاف انه یضرک فانه ینفعک ودع الکذب حیث ترى انه ینفعک فانه یضرک یعنی بر شما باد که همواره براستی و صدق باشید اگرچه در آن حین بر سید که ضرر داشته باشد شما را و عاقبت فایده کلی از برای شما خواهد داشت و دروغ را بگذارید و از آن بپرهیزید در زمانی که ببینید و گمان کنید شما را فایده کلی خواهد داشت و آن بالمآل ضرر کلی از برای شما خواهد نمود و هم در اینباب گفته اند کل شئ شئ ومصادقة الکذاب شئ و نیز گفته اند علامة الکذاب جودة بالیمین بغیر مستحلف نشان دروغگو خوردن قسم است بی آنکه از او قسم خواسته باشند چه دروغگو را بقول خود اطمینانی نیست از اینجهة قسم را سبب از برای صحت بیان خود قرار میدهد و در باب حیا که در عنوان آن این آیه را نوشته الم یعلم بان الله یرى از النفارف کامل نقل است که گفت اخبرنا ابو مظفر الوزیری قال حدثنا محمد بن عبدالله بن محمد قال حدثنا العلائی قال حدثنا محمد بن مخلد عن ابیه قال قال بعض الحکماء احیوا الحیاء بمجالسة من یستحیا منه یعنی پاینده بدارید از برای خود حیا و شرم را بهمنشینی کسانی که از خود حیا از ایشان تو انکرد و در ذیل این بیان گفته اند العلم الاکبر الهیبة والحیاء فاذا ذهبت الهیبة والحیاء لم یبق فیه خیر یعنی علم اکبر هیبت و حیاست و چون در شخص هیبت و حیا نباشد باقی نماند از برایش خیری و از ذوالنون مصری در ذیل این بیان نقل است که گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع وحشة ما سبق منک الی ربک تعالی حیا و شرم پیدا شدن هیبت است در دل با ترس از چیزهائی که از او گذشته بسوی پروردگار بزرگ و هم او گفته است الحب ینطق والحیاء یسکت والخوف یقلق دوستی سبب است از برای نطق و حیا سبب از برای خاموشی و ترس سبب اضطراب و در باب حریت که در عنوان آن این آیه را نوشته ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از النفارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا بکر الرازی یقول سمعت ابا بکر الانماطی یقول سمعت الجنید یقول انک لا تصل الی صریح الحریة وعلیک من حقیقة عبودیتک بقیة مادام که از حقیقت عبودیت در تو باقی است بآزادی خالص نخواهی رسید و در ذیل این بیان بشر حافی گفته است من اراد ان یذوق طعم الحریة ویستریح من العبودیة فلیطهر السریرة بینه وبین الله کسی که بخواهد بچشد مزه آزادی را و آسایش یابد در مقام بندگی پس پیدا نماید چیزها که پنهان است میان او و میان پروردگار بزرگ و هم در ذیل این بیان از حسین بن منصور نقل است که گفت اذا استوفى العبد مقامات العبودیة کلها یصیر حرا من تعب العبودیة فیتسم بالعبودیة بلا عناء ولا کلفة وذلک مقام الانبیاء والصدیقین هرگاه بنده بدرجه کمال رساند بندگی را و فرو گذاشت نماید آزاد میکردد رنجهای بندگی و نشان بندگی در او پیدا میشود بدون رنج و زحمت و اینحال در باب حریت از برای من برخواند

بقیه

ابو عبدالرحمن سلمی

٥٤٧

ما بقی فی الانس حر | لا ولا فی الجن حر
قد مضی حر الفریقین | فحلو العیش مر

و در ذیل این منظوم از بزرگان اینطبقه نقل است ان معظم الحرمة خادمة الفقراء او بزرگترین آزادیهاست
نمودن بفقراست مضمون کلام خاتم الانبیا سید القوم خادمهم بزرگ سلسله و قبیله آنست که خدمت
نماید آنها را و نیز در ذیل این بیان گفته اند ابناء الدنیا یخدمهم الاماء و العبید و ابناء الاخرة یخدمهم
الاحرار و الابرار المحروم که اهل دنیا هستند و نظرشان بآخرت نیست خدمت نمایند آنها را و عبید و آنان که نظر
بآخرت است خدمت میمایند ایشانرا احرار و ابرار و در ذیل این بیان از ابراهیم بن ادهم نقل است که گفت لا تصحب الاحرار
کریما یسمع و لا یتکلم دوستی همراهی مکن مگر با مرد صاحب بخشش و آزاد که صفت او آنست که خود میشنود و
نمیگوید و در باب ذکر که در عنوان این آیه را آورده است یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا از عارف
کامل نقل است که گفت سمعت عبدالله بن الحسین یقول سمعت ابا محمد البلاذری یقول سمعت عبد
الرحمن بن بکر یقول سمعت ذا النون المصری یقول من ذکر الله تعالی ذکرا علی الحقیقة نسی فی جنب ذکره
کل شیء و حفظ الله تعالی علیه کل شیء و کان له عوضا عن کل شیء آنکس که نام خدایتعالی را برزبان بیاورد
از روی حقیقت فراموش میشود با گفتن آن نام هرچیزی که میدارد و خداوند عالم از او هرچیز که وی را از برای اوست
عوض از هرچیز که دلخواه اوست و در ذیل این بیان میگفت و من خصائص الذکر انه جعل فی مقابلة الذکر
یعنی چون یاد او کردی او نیز ترا یاد مینماید و دلیل این بیان آنست که روزی جبرئیل بر خاتم انبیا صلی الله علیه
و آله و سلم نازل شد عرض کرد یا رسول الله ان الله تعالی یقول اعطیت امتک ما لم اعط امة من الامم
و ادام بامت و متابعان تو چیزی را که ندادم بامت و متابعان انبیای قبل از تو فقال و ما ذاک یا جبرئیل
فرمود جبرئیل آن چیست فقال قوله تعالی اذکرونی اذکرکم پیوسته نام مرا برزبان بیاورید تا همواره یاد
شما باشید و هم در باب ذکر از آن عارف کامل نقل است که گفت سمعت الحسین بن یحیی یقول سمعت
جعفر بن نصیر یقول سمعت الجریری یقول کان بین اصحابنا رجل یکثر ان یقول الله الله فوقع یوما علی
رأسه جذع فانشج رأسه فسقط الدم فاکتتب علی الارض الله الله جریری گفت در زمره مریدان ما مردی بود که پیاپی
میگفت الله الله روزی چوبی بر سرش خورده و شکسته خون جاری شده بر زمین ریخت گوئی با قلم نوشته
شده بود از آن خون الله الله و در باب فتوه در عنوان آن این آیه را آورده انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی
و از عارف کامل شیخ ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت ابا جعفر
الفرغانی یقول سمعت الجنید یقول الفتوة بالشام و اللسان بالعراق و الصدق بخراسان جوانمردی در
ملک شام است و فصاحت و بیان در عراق و راستی و درستی در خراسان در ذیل این بیان در معنی فتوت
گفته اند الفتوة الصفح عن عثرات الاخوان جوانمردی چشم پوشیدن و بخشیدن است گناهان برادران
دینی و ایمانی خود را و نیز گفته اند الفتوة ان لا تری لنفسک فضلا علی غیرک جوانمردی آنست که در هیچ مورد
ترجیح ندهد و مقدم ندارد خود را بر غیر و هم گفته اند الفتی من لا خصم له جوانمرد آنست که او را دشمن
و منازعی

و منازعی نباشد و هم در اینباب است الفتی من لا یکون خصماً لاحد جوانمرد از دل کینه و عداوتی از هیچ
یکی از مردمان نخواهد بود و نیز یکی از بزرگان اینطبقه نقل است که گفت اصل الفتوة ان یکون العبد ابداً فی امر غیره
اصل جوانمردی آنست که مرد چون بنده بمولا در فرمان غیر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل
است که فرمود لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم هیچگاه
پروردگار عالم از بر آوردن حاجت بنده غفلت نخواهد ورزید تا پیوسته آن بنده در قضای حاجت برادر دینی
خود سعی مینماید و هم در ذیل این بیان گفته اند الفتوة حسن الخلق جوانمردی نیکوئی اخلاق است
یعنی با روی خوش ملاقات کردن با مردمان و از یکی از بزرگان اینطایفه پرسیدند از فتوت گفت الفتوة
ان لا ینافر فقیراً و لا یعارض غنیاً جوانمردی آنست که روی درهم نکشد از فقیر و مسکین و معارض نشود با
اهل دولت یعنی با جماعت فقرا اظهار خواری نبیند شیخ نصرآبادی در ذیل این بیان گفته المروة شعبة من
الفتوة و هو الاعراض عن الکونین و الانفة منهما مروت پاره ایست از جوانمردی و آن گذشتن از کونین است و رو
گردانیدن از هر دو جهان و هم در اینباب گفته اند الفتوة ان یستوی عندک المقیم و الطاری جوانمردی
آنست که یکسان باشد نزد او مقیم و طاری یعنی مردمان با سیر و سلوک و آنان که اهل سیر و سلوک نیستند و هم در
اینباب گفته اند الفتوة ترک ما تهوی لما تخشی جوانمردی گذشتن از آرزوهای نفسانی است
از بیم عقاب پروردگار بزرگ و بعضی دیگر از اهل اینطبقه گفته اند الفتوة ان لا یمیز بین ان یاکل عنده ولی
او کافر جوانمردی آنست که تمیز نیابد در نزد او بگاه خوردن مسلم و دوست با کافر و نیز گفته اند الفتوة کف
الاذی و بذل الندی جوانمردی نگاهداری خود است از آزار مردمان و بذل و بخشیدن آنچه در نزد او موجود است
و بعضی از علما گفته اند الفتوة اتباع السنة جوانمردی پیروی سنت و احکام پروردگار است و نیز گفته اند
الفتوة الوفاء و الحفاظ جوانمردی از یاد نبردن دوستان و نگاهداری مراتب ایشان است و هم در اینباب گفته اند
الفتوة فضیلة تاتیها و لا تری نفسک فیها جوانمردی فضل و بزرگیست که میرسد مرد با سیر و سلوک را
و خود را نمی بیند در هیچ حالی یعنی با این حال خودستائی از او مرتفع میشود و جماعتی دیگر از اینطبقه گفته اند الفتوة ان لا
ینهزم اذا اقبل السائل و ان لا تحتجب من القاصدین جوانمردی آنست که روی نگرداند از اهل خواهش و پنهان
نکند خود را از آنان که قصد دیدن او دارند و هم گفته اند الفتوة اظهار النعمة و اسرار المحنة جوانمردی
ظاهر ساختن نعمتهاست که بدو میرسد در نزد مردمان و پنهان ساختن بلاها و بدیها که میرسد بدو و قیل ان تدعو
عشرة انفس فلا تتغیر ان جاء تسعة او احد عشر و هم گفته اند جوانمردی آنست که اگر دعوت کند ده
نفر را بر حالتش تغییری پیدا نکند اگر نه نفر آیند یا اگر یازده نفر و هم بعضی از بزرگان اینطبقه گفته اند الفتوة ترک
التمییز فی طعامک بین آکله من حبیب و بغیض و مستحق و غیر مستحق فی الدنیا جوانمردی جدائی و فرق
نگذاشتن است در طعام و غذا میان نفر از دوست و دشمن سزاوار بر خوردن و غیر سزاوار بسبب پرهیزکاری دنیا
شیخ اجل قشیری در اینباب مینگارد که مجوسی بمهمانخانه حضرت خلیل الرحمن آمد حضرت چون دید و شناخت که از ملت
حنیف بریست بدو گفت شرط خوردن غذا در این ضیفخانه اسلام است مجوسی بر قبول نکرده برخاست و برفت در حال

ابوعبدالرحمن سلمی

وحی بحضرت خلیل رسید که من با کفر او پنجاه سال روزی دادمش تو نتوانستی او را یکروز اطعام نمائی خلیل الرحمن فی الحال برخاسته بر اثر وی برفت و عذر خواسته و دست او را گرفته گفت باید تمنای مرا اجابت نموده معاودت نمائی مجوسی سبب آنرا پرسید خلیل الرحمن بیان فرمود مجوسی چون این بشنید اسلام اختیار نمود این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بجزئی تغییری منظوم نموده در اینمقام نگاشتن آن خالی از مناسبتی نیست

شنیدم که یک هفته ابن السبیل — نیامد بمهمانسرای خلیل
ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه — مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید — بر اطراف وادی نگه کرد و دید
به تنها یکی در بیابان چو بید — سر و مویش از برف پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت — برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک — یکی مردمی کن بنان و نمک
نعم گفت و برجست و برداشت گام — که دانست خلقش علیه السلام
رفیقان مهمانسرای خلیل — بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان — نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم الله آغاز کردند جمع — ز پیرش نیامد حدیثی بسمع
چنین گفت کای پیر دیرینه روز — چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز
نه شرطست وقتی که روزی خوری — که نام خداوند روزی بری
بگفتا نگیرم طریقی بدست — که نشنیدم از پیر آذرپرست
بدانست پیغمبر نیک فال — که گبرست پیر تبه بوده حال
بخواری براندش چو بیگانه دید — که منکر بود پیش پاکان پلید
سروش آمد از کردگار جلیل — بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی و جان — ترا نفرت آمد از و یک زمان
گر او میبرد پیش آتش سجود — تو واپس چرا میبری دست جود

و شیخ اجل در باب فتوت در ذیل بیان آن تعارف کامل آورده است که یکی از اهالی فتوت زنی بخواست روزی قبل از زفاف نظرش در محلی بروی افتاده دید که زیاده مجدر و سیمائی کریه دارد زن بر آن معنی واقف گردیده و هم در آن ایام که هنگام زفاف بود آنرا اظهار کرده و چشمهای خود ببست و بهانه مدارا بهانه نابینائی خود نموده زفاف اتفاق افتاد و بیست سال آن زن در خانه او بود چون وفاتش نزدیک رسید بعضی از مخصوصان خود را بجهة وصیت نزد خود خواند چشمان خود باز کرده دیدند اثر نابینائی ندارد و سبب باز داشتن خود را بکوری از او پرسیدند حکایت را نقل کرد بر جوانمردیش آفرینها نموده هم از آن تعارف کامل نقل است که گفت الفتوة الستر علی عیوب الاصدقاء لاسیما اذا کان فیهم شماتة الاعداء جوانمردی پوشیدن عیوب دوستان است بخصوص که سبب بدگوئی دشمنان

اعدا

اعتبار شده نسبت باو و در باب فراست که عنوان آن نسبت ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی مر آینه کاملان فراست باشند و آن معنی در یک گرد و نه متوسمین باشد و بالاحسن و انجا عتی هستند که پس از سپردن طریق و مقامات سیر و سلوک آنان را ازال نظر کویند و در آن فیما سیاز العارف کامل نقل است که گفت اخبرنا احمد بن علی بن الحسین الرازی قال اخبرنا محمد بن احمد بن السکن قال حدثنا موسی بن داود قال حدثنا محمد بن کثیر الکوفی قال حدثنا عمرو بن قیس عن عطیة عن ابی سعید قال قال رسول الله اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده بپرهیزید از فراست مومن یعنی نظر باطنی و از آن روی که می بیند او بنور پروردگار حاصل آنکه با عیوب باطنی نتوان منسوب بمرشد و بزرگان دین رفت چه ظاهر میسازد و نور پروردگار از برای مومن آنچه در باطن اوست و در ذیل این بیان ابوسعید خراز گفته است من نظر بنور الفراسة نظر بنور الحق و یکون مواد علمه من الحق بلا سهو ولا غفلة بل حکم حق جری علی لسان عبده یعنی کسی که نظر کند بنور فراست آن نظر بنور پروردگار است و با آن حال آنچه برسد از او از علم بهر چیز از حق است بدون سهو و غفلتی او را بلکه با آن حال حکم پروردگار جاری میشود بر زبان بنده و نور حق را معنی کرده اند جماعتی از بزرگان که آن نوریست مخصوص پروردگار و هم در ذیل این بیان گفت اذا ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب و تمکین معرفة حملت السرائر فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق سبحانه و تعالی ایاها فیتکلم علی ضمیر الخلق فراست ظاهر شدن نورها و روشنائیهائیست که میدرخشد اهل حال که بدان در می یابد شناسائی پروردگار خود را و در می یابد بدان مخفیات و چیزهای پنهان در پنهانی و پنهانی را می بیند چیزهای پنهان را بچیزی که می بیند پروردگار از آن روی میگوید آنچه مخفی است در اندرون مردم و هم از العارف کامل نقل است که گفت سمعت جدی ابا عمرو بن نجید یقول کان شاه الکرمانی حاد الفراسة لا یخطی و یقول من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة و تعود شنیدم از جد خود نجید که میگفت شاه شجاع کرمانی تیز هوش بود در مقام فراست خطائی از او صادر نمیگردید و میگفت است الکرمانی که در مقام سیر و سلوک است اگر بپوشد چشم خود را از محارم و نگاهدارد خود را از شهوات و بیاراید باطن خود را بدوام مراقبت و هم ظاهر خود را به پیروی شرع مبین و بخورد غذای حلال هرگز فراستش بر خطا نخواهد رفت و در ذیل این بیان گفته اند اذا جالستم اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یخرجون منها من حیث لا تحسون چون با اهل صدق و راستی بنشینید با صدق و راستی باشید چه آنها جواسیس دلها میباشند درون دلها رفته و بیرون میروند در حالتی که کسی را احساس آن میسر نیست و در باب فراست اخبار بسیار از العارف کامل نقل است که در انضمام جای نوشتن آن نمود اطلاع را رجوع بکتب قوم لازم است و در باب خلق که در عنوان آن این آیه را آورده است وانک لعلی خلق عظیم از العارف کامل نقل است که گفت سمعت الحسین بن احمد بن جعفر یقول سمعت الکتانی یقول التصوف خلق من زاد علیک فی الخلق فقد زاد علیک فی التصوف تصوف نیکوئی خلق است هر که افزون است در نیکوئی خلق هر که افزون است در نیکوئی خلق زیاد شود

اکل الحلال لم یخطئ فراسته

خال

ابو عبدالرحمن سلمی

کال سکر و تصوف و در این باب نقل شده است که از رسول خدای سؤال نمودند ای المؤمنین افضل ایمانا
قال احسنهم خلقا کدام یک از اهل ایمان ایشان بالاتر است فرمود آنکس که خلقش نکوست و در ذیل این بیان
یکی از بزرگان گفته است الخلق الحسن افضل مناقب العبد و به یظهر جواهر الرجال والانسان مستور
بخلقه مشهود بخلقه خلق نیکو مر بنده را فزونترین چیزیست از خوبیها که در حقش گفته شود و بآن خلق پیدا میشود
صفات و احوال مردمان و شخص پوشیده میماند بخلق و معروف میگردد بخلق و گفته اند دلیل بر آنکه خلق بهترین صفتی
است از صفات اینکه خداوند عالم پیغمبر خود را بهیچ صفتی از صفات نستود مگر خلق که میفرماید انک لعلی خلق عظیم
و هم در ذیل این بیان گفته اند الخلق استصغار ما منک واستعظام ما منه الیک صاحب خلق نکو است
که بچشم حقارت نگرد آنچه که از او است از هر قبیل و بچشم بزرگی بیند هر چیز که از غیر بدو رسد و هم در ذیل این بیان نقل
کرده از احنف پرسیدند که خلق خوش را از که اخذ نمودی گفت از قیس بن عاصم منقری پرسیدند چگونه بوده است
آن گفت روزی در خانه او نشسته بودیم وقت طعام رسید خوان بگستردند در آن حال خادمه که او را بود با سیخ کباب داخل
شده سیخ از دستش بیفتاد و بر طفل صغیری که داشت خورده و بمرد جاریه را وحشت و دهشت گرفت شیخ بدو گفت مترس
کمن بر تو باکی نیست قضائی بود گذشت اکنون ترا بجهت رضای پروردگار آزاد نمودم و نیز در این باب گفته اند علامة
حسن الخلق کف الاذی واحتمال المؤن نشان نیکوئی خلق نگه داشتن است خود را از آزار
مردم و تحمل رنج از یاران و در همین باب کلام خاتم الانبیاست که میفرماید انکم لن تسعوا الناس باموالکم
فسعوهم ببسط الوجه و حسن الخلق یعنی بزرگی نسبت بمردمان بمال نکنند بلکه با آنها باشند بروی باز
و نیکوئی خلق حاصل کنه

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

از یکی از بزرگان اینطایفه پرسیدند من اکثر الناس هما قال اسوؤهم خلقا آنکس که اندوه و خیالش
از همه بیشتر است کیست آنکس که بدخلق و بدخوی تر است هم در این باب گفته اند الخلق قبول ما یرد علیک من
جفاء الخلق و قضاء الحق بلا ضجر و لا قلق آنرا که خلق نیکوست بر خود می پسندد آزار مردمان و خوشنود میباشد
بقضای پروردگار بدون آنکه روی درهم کشد و انقلاب حالتی پیدا نماید و در ذیل این بیان از لقمان حکیم نقل است
که به پسر خود گفت لا تعرف ثلثة الا عند ثلثة الحلیم عند الغضب والشجاع عند الحرب والاخ
عند الحاجه شناخته نشود سه چیز مگر در سه وقت بردباری در آن وقت که مرد را غضب پیدا شود و شجاعت آنگاه
که جنگ برپای گردد و برادری بگاه حاجت و یکی از بزرگان اینطایفه گفته است لان یصحبنی فاجر حسن الخلق
احب الی من ان یصحبنی عابد سیئ الخلق اگر همنشین باشم با زشت کار نیکو خلق دوستتر دارم از آنکه همنشین باشم با عابد بدخو
بدخلق و هم در این باب گفته اند الخلق الحسن احتمال المکروه بحسن المداراة صاحب خلق نیکو بر خود می پسندد
بد را با نیکوئی مماشات و رفتار و هم در این باب گفته اند الخلق السیئ یضیق قلب صاحبه لا یسع فیه غیر
مراده کالمکان الضیق لا یسع فیه غیر صاحبه بدی خلق و خوی تنگ مینماید دل صاحب آنرا از او دوری که
منیر و در روزگار در آن حال مگر بر غیر خواهش او مانند مکان تنگ که نتواند رفت در آن غیر صاحبش و در این باب سیئه

از خاتم

از خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله عن الشوم فقال سوء الخلق شوم کیست فرمود بدخو بدخلق و در باب جود و سخا که در عنوان آن وارد است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است بحذف اسناد السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة بعید من النار والبخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار مرد با جود و کرم نزدیک است بپروردگار عالم و نزدیک است بمردمان و نزدیک است بهشت جاویدان و دور است از آتش دوزخ و الکس که در سرشت او بخل است دور است از خداوند عالمیان و دور است از مردمان و دور است از جنات نعیم و نزدیک است بآتش دوزخ و هم روایت از آنحضرت است که فرموده ان الجاهل السخی احب الی الله تعالی من العابد البخیل الکس که جاهل باشد و اهل همت و جود در نزد پروردگار محبوب تر است از عابد بخیل هم از آنعارف کامل در اینباب نقل است که گفت روزی ابو عبدالله رودباری با جماعتی بدر خانه یکی از اصحاب رفت و در را مقفل دید یکی از صوفیان گفت قفل را شکست و بدرون رفت ابو عبدالله خواست منع کند مفید نیفتاد و بجهان کردند که میخواستند چون داخل سرای شد اسباب و ایحاج بیت را بازار برده بفروختند و باحتیاج و خوردنی فراهم کردند در آنحال صاحب بیت بخانه در آمد چنانچه دید باروی خوش اظهار خرسندی کرد در آنحال زوجه اش هم از خانه مجری که داشت نزد الجمع فرستاد که اگر باز چیزی لازم است بگیرند که بجماعت ما در دین بدگذرد و این عین سخاوت و جوانمردیست و در باب سخاوت در کتب این قوم زیاده حکایات مسطور است که هم از آنعارف کامل نقل است چون در اینمقام باعث اطناب بود بهمان کلمات جامعه اکتفا نمود و در باب غیرت که در عنوان آن این آیه را نوشته قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن از آنعارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا عثمان المغربی یقول الغیرة عمل المریدین فاما اهل الحقایق فلا ابو عثمان مغربی گفته است غیرت کار مریدین است واما آنان که بمقام حقیقت رسیده اند و دریافت توحید کرده اند از برای آنها نیست این گونه غیرتی که از برای مریدین است و در ذیل الغیرة عمل المریدین گفته اند الذین لم یتمکنوا فی التوحید چه آنها در مقام توحید صاحب مقام و درجه نگردیده اند و در ذیل این بیان شبلی گفته است الغیرة غیرتان غیرة البشریة علی النفوس وغیرة الالهیة علی القلوب غیرت بر دو گونه است اول غیرتیست که لازمه نفوس بشریه است دویم غیرت الهیه است که در دلهای اهل حقیقت است و هم در اینباب از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت است که فرموده ما احد اغیر من الله تعالی ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن نیست کسی غیرتمندتر از پروردگار عالمیان و از جمله آنست که نهی کرده است زشت کاری را از بندگان در هر حال آشکار و نهان چه بغیرت او در نمی آید که بنده او مرتکب فواحش گردد و هم از آنحضرت روایت است بحذف اسناد که فرموده ان الله یغار وان المؤمن یغار وغیرة الله تعالی ان یأتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه خداوند تبارک و تعالی غیور است و مرد مومن غیور و از خداوند تبارک و تعالی رسیده است مر غیرت به بنده مومن تا ترک نماید آنچیزرا که خداوند حرام کرده است بر او و در ذیل این بیان از سری سقطی نقل است که بگاه قرائت قرآن هرگاه باین آیه میرسید جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا

باصحاب

در بیان جود و سخا

در بیان غیرت

باصحاب خود میگفت آیا میدانید این چه حجابیست هذا حجاب الغیرة این حجاب غیرتست ولا احد اغیر من الله تعالی
و نیست کسی باغیرت تر از خداوند تبارک و تعالی و معنی قوله هذا حجاب الغیرة یعنی انه لم یجعل الکافرین
اهلا لمعرفة صدق الدین المکروه که اهل کفر و ضلالت سزاوار نیست از برای دریافت راستی و درستی دین پیدا
نمیاید و هم از العوارف کامل نقل است که گفت قال النصرآبادی الحق تعالی غیور و من غیرته
انه لم یجعل الیه طریقا سواه خداوند تبارک و تعالی غیور است و از جمله غیرت و این است راهی بسوی
خود غیر از خود نگذاشته است تا خلایق بدان وسیلت حاجات خود را بخواهند و در باب غیرت اهل عرفان کلمات
و مقالات بسیار است از جمله همین قدر اکتفا رفت و در باب ولایت که در عنوان آن آورده است الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از العوارف کامل نقل است که گفت سمعت منصور بن عبدالله یقول
سمعت عمی البسطامی یقول سمعت ابی یقول سمعت ابا یزید یقول اولیاء الله عرائس الله تعالی ولا یری
العرائس الا المحرمون فهم مخدرون عنده فی حجاب الانس لا یراهم احد فی الدنیا ولا فی الآخرة
یعنی اولیاء الله عروسهای خداوند تبارک و تعالی میباشند و عروس نخواهد بود مگر محرم و آنها پنهان و پوشیده
در حجاب انس نمی بیند کسی آنها را در دنیا و آخرت و هم از العوارف کامل نقل است که گفت سمعت النصرآبادی
یقول لیس للاولیاء سؤال انما هو الذبول والخمول نیست از برای اولیای خدا خواهشی بظاهر و زبان بلکه [illegible]
و نهانست و آنها راست پژمردگی و گمنامی و التذلل تحت جریان المقادیر والرضا بما یجریه الحق علیهم
فاکثر اعمالهم بقلوبهم لانها محل نظر ربهم ولان اعمالها اشد من
اعمال الجوارح و خواری در تحت آمدن تقدیرهای پروردگار و خوشنودی بآنچه که میرسد از خداوند تبارک
و تعالی بآنها پس بیشتر کارهای آنها بدلهای آنهاست که محل نظر پروردگار آنهاست چه اعمال دل سخت تر است
از اعمال اعضا و جوارح و در ذیل این بیان بزرگان اینطور گفته اند فنهایات الاولیاء بدایات الانبیاء
آخر درجه اولیا اول درجه انبیاست یعنی ولایت در تحت درجه نبوت و در حد بود و از مقام نبوت میرسد و در همین
باب از ابوسعید خراز نقل است که گفت اذا اراد الله تعالی ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیه باب ذکره فاذا
استلذ الذکر فتح علیه باب القرب ثم رفعه الی مجالس الانس ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع عنه الحجب
و ادخله دار الفردانیة و کشف له عن الجلال والعظمة بقی بلا هو فحینئذ صار العبد زمنا فانیا فوقع فی حفظه
سبحانه و بری من دعاوی نفسه یعنی هرآنگاه که بخواهد پروردگار عالمیان مقام ولایت دهد بنده از بندگان
خود را باز میگشاید برای او در ذکر را یعنی بردن نام او و چون لذت نام او در نهادش جای کرد براو در قرب و نزدیکی
گشاده میکرد و پس بلند میسازد او را بمجالس انس آنگاه می نشاند او را بکرسی توحید بعد برمیدارد از پیش چشم او پرده ها
و داخل میسازد در مکان تنهائی و ظاهر میسازد برای او شان و بزرگی خود را در اینحال موحد میگردد و [illegible]
[illegible] فانی صرف میشود در حفظ و حمایت پروردگار بزرگ و میرود از دعاوی نفسانی که ابدا دعوی بود و هوس
میباشد و جماعتی در حق این طایفه گفته اند که همین شان و بزرگی این جماعت را بس که مصداق لا خوف علیهم ولا
هم یحزنون واقع شده اند و در مقام رضا و تعیین بهم از برای این جماعت است در تغییر حالات نه اندوهی از انقلاب
و شداید

[illegible]

در آداب دعا

وشدامدو در باب دعا که در عنوان آن آورده است ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة از خاتم انبیاء وسید اصفیا
روایت کرده است و در اینمقام محذوف الاسناد است که فرمودند الدعاء مخ العبادة یعنی دعا لب و مغز
است و صاحب شرح زکریای انصاری گفته است مخ العبادة ای خالصها لما فیها من التذلل
والتضرع وللّٰه تعالی اثنی علی المتصف به یعنی دعا صفوه بندگی است از آنرو که در آن مسکنت
و خواریست و پروردگار عالم ستوده است بخوبی آنرا که دارای این صفت است وهم در ذیل این بیان نقل کرده اند
الدعاء مفتاح الحاجة وهو مستروح اصحاب الفاقات وملجأ المضطرین ومتنفس ذوی المآرب
وقد ذم اللّٰه تعالی قوماً ترکوا الدعاء یعنی دعا کلید حاجاتست وروح افزای خداوندان سیر
سلوک و باشئون در طریق طریقت وآسایش دهنده صاحبان حاجت وبد داشته است پروردگار عالمیان
گروهی را که ترک نمودند یاد پروردگار و دعا را واز حکایاتی که در اینباب در باب استجابت دعا نقل شده اینست
که در عهد حضرت خاتم صلی اللّٰه علیه وآله وسلم تاجری از شام بسوی مدینه میرفت در آنحال دزدی سر راه براو
بگرفت مرد تاجر هر چند از در التماس درآمد چاره بران مترتب نشد چون چاره از هر باب قطع شد گفت حال که
خواهی اموال مرا ببری ساعتی مرا مهلت ده تا وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آورم آنگاه هر چه در خیال است
بجای آر دزد قبول نموده وآنمرد در حالت خوف واضطرار وضو ساخته و چهار رکعت نماز گذارد و پس دست خود بسوی
آسمان بلند نموده واین دعا بخواند یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید
یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک واسئلک بقدرتک
التی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی
چون سه مرتبه این دعا را بر خواند ناگاه سواری پیدا شد بر اسب اشهب قبای سبز در بر و در دستش حربه از نور و بر
آن دزد حمله برده دزد را از اسب بر زمین انداخت پس نزد آن تاجر آمد و گفت مطلب تو برآورده شد برخیز و دزد را
بکش تاجر بدو گفت تو کیستی که مرا از چنگ این دزد رهانیدی من تاکنون مرتکب قتل کسی نشده ام پس آنسوار
بسوی دزد رفته و بقتلش آورد آنگاه بنزد وی آمد و گفت بدان که من فرشته هستم از فرشتگان ومکان من در آسمان
سیم است چون در مرتبه اولی اغاثه نمودی صدای در های آسمان بلند گردید با خود گفتیم چه حادثه اتفاق افتاده
که بدینسان صدای درهای آسمان بلند گردید و در مرتبه دویم درهای آسمان باز گشت و شراره بلند گردید
مثل شراره آتش و در اغاثه سیم جبرئیل از آسمان سیم آمد و گفت این مکروب کیست که بدینسان در تضرع و زاری
است شر این دزد که خواهد باو ظلم کند نجات دهید این بود که دیدی واز شر آن دزد نجات پیدا نمودی وا ز آن
عارف کامل نقل است که گوید در کتب انبیاء مسطور است که از آداب دعا حضور قلب است که خیالش منصرف
بجای دیگر نگردد و دیگر از شرایط دعا آنست که غذایش حلال باشد وکسبش مباح چنانکه خاتم انبیاء
صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بسعد فرمودند اطب طعمک تستجب دعوتک یعنی نیکو نمای کسب خود را تا اجابت
کند خداوند دعوت ترا و جماعتی از بزرگان قوم گفته اند الدعاء مفتاح الحاجة واسنانها لقم الحلال
و دعا کلید حاجاتست و مستجاب شدن آن شرطش لقمه حلال است یحیی بن معاذ رازی پیوسته میگفته است

ابو عبدالرحمن سلمی

الهی کیف ادعوك وانا عاص وکیف لا ادعوك وانت کریم پروردگارا چگونه ترا بخوانم با آنکه گناهکارم
وچگونه ترا نخوانم که تو بخشاینده مهربانی ودر باب استجابت دعا درهمین باب مسطور است که وقتی یعقوب بن
لیث صفار پادشاه خراسان را علتی پدید گردید که همه اطبا از علاج آن عاجز گردیدند متوسل بجماعتی از اهل حال
گردید گفتند شاید این علت چون از قواعد وقوانین طبیه علاج پذیر نیست باید رفع آن بدعا شود ودر ملک تو
مرد صالحی است نام او سهل بن عبدالله اگر در حق تو دعائی کند شاید باجابت مقرون گردد یعقوب کس نزد
سهل فرستاده تمنا نمود که نزد او رود سهل قبول نموده بمجلس یعقوب درآمد واز او خواهش نمود دعائی
کند تا علت بصحت تبدیل یابد سهل گفت دعا را در اینمورد چگونه تاثیر پدید گردد که در حبس تو گروهی مظلوم
ومحبوسین هستند اگر آنها را رها کنی شاید که در حق دعا را تاثیری باشد یعقوب گفت تا آنچه از مظلومین گرد
حبس او بودند رها کردند آنگاه سهل روی باسمان کرد وگفت اللهم کما اریته ذل المعصیة فاره
عز الطاعة وفرج عنه یعقوب بواسطه دعای وی از آن مرض مهلک نجات پیدا نمود مال زیادی
خواست تا بسهل دهد سهل از قبول آن سرباز زد یعقوب گفت ما را بدینگونه اموال احتیاجی نیست لحظه ترا
سنگهای بیابان نمای یعقوب چون بر آنها نظر نمود دید که هر یک از آن قیمتی است گفت کسی را که خداوند
اینگونه قدرت میدهد چه احتیاج دارد بمال یعقوب بن لیث ودر ذیل همین حکایت از لیث نقل شده است
که گفت عتبة بن نافع که از مشاهیر رجال بود او را در حالت نابینائی دیدم وقتی دیگر دیدم برخلاف
دیده ها پر نور که گوئی هیچ آثار کوری در او نبود پرسیدم چه شد که دیده تو بحالت اصلی برگردید واز رنج کوری
خلاص یافتی گفت مدتی دست توسل زده تا شبی در خواب دیدم که گوینده بمن گفت این کلمات را بخوان
یا قریب یا مجیب یا سمیع الدعاء یا لطیفا لما تشاء ردّ علیّ بصری چون چند وقت این کلمات را
خواندم خداوند دیده مرا روشن نمود وبعضی از این جماعت گفته اند فائدة الدعاء اظهار الفاقة بین
یدیه والا فالرب عزوجل یفعل ما یشاء فایده دعا پدید کردن وآشکار نمودن درویشی ومسکنت است
نزد پروردگار بزرگ وگرنه پروردگار عالم میکند آنچه را که میخواهد وبعضی درهمین باب گفته اند دعاء
العامة بالاقوال ودعاء الزهاد بالافعال ودعاء العارفین بالاحوال آنانکه در مقام سیر وسلوک
کمالی پدید آورده اند خواندنشان گفتن است یعنی مردمان عامی دعا را [illegible] بفعل است یعنی شرط دعا
مردمان پرهیزکار بجای آورند ودعا مردمان با سیر وسلوک باحوال است یعنی از روی بندگی
وافتادگی وخضوع است که لازمه عبودیت است وبعضی از این طبقه درهمین باب گفته اند خیر الدعاء
ما هیجته الاحزان بهترین دعا آنست که از غمه باشد او را غمها وهم در اینباب گفته اند
الدعاء سلم المذنبین یعنی دعا نردبان گناهکاران است بسوی حضرت حق تعالی وخود را بواسطه آن نزد
بتقصیر رسانند ونیز در اینباب گفته اند الدعاء المراسلة ومادامت المراسلة باقیة فالامر جمیل
دعا نامه مراسلات است یعنی پیغام وبرید تا آن مراسله باقی است کار مردم بر وجه خوبی است هم گفته اند
لسان المذنبین دموعهم زبان گناهکاران اشکهای ایشانست وهم بعضی از این طبقه گفته اند

الدعاء

الدعاء ترك الذنوب حاصل دعا کردن گناهانست و از حکایاتی که در اینباب نقل است این است که وقتی زنی در نزد و تقی بن مخلد که از مشاهیر علما و اعیان زهاد بود آمد و گفت مرا پسریست که سالهاست اسیر رومیانست و از هیچ راه قدرتی ندارم که توانم بدو رسید نیست و نه مالی که توانم او را خرید از این روی آرام و قرار از من رفته است اگر شیخ در حال من نظری کند شاید شیخ بدان زن گفت الکنون بمنزل و شاید خداوند ترحمی نماید فرزندت نزد تو آید از آن بگفته شیخ برفت و شیخ ساعتی سر بزمین انداخت و لبهای خود را حرکت داد پس از مدت زمانی آن زن نزد شیخ رفته و دست پسر در دست داشت جماعت از مردان که نزد شیخ بودند سبب خلاص او را پرسیدند گفت در روزی که پای من در قید بود صدائی شنیدم بندهای آهن قیدی که در پای من بود بر یخت مستحفظان زندان را از این حال تعجب نموده آهنگر حاضر کردند دیگر باره بساختند و زنجیر بر دست و پای من نهادند چون چند قدم از من دور شدند دیگر باره قید از من بریخت مستحفظین زندان را تعجب بر تعجب افزود و شد رهبانان را آورده و احوال بدو گفتند نزد من آمد و گفت ترا مادر هست گفتم آری گفت خلاصی ترا همت یکی از بزرگان خواسته و پروردگار عالمیان دعوت او را اجابت نموده آنگاه روی به مستحفظین زندان نمود و گفت این را رها کنید که دیگر نتوان او را در قید و بند نگاهداشت پس زاد راه بمن داده جماعتی را مصاحب من نموده تا مرا بدیار مسلمین رسانیدند و اینک بخدمت شیخ رسیدم تا از این موهبت بزرگ که در حق من نمودند اظهار امتنان نمایم و در باب دعا التعارف کامل زیاده خیر را نقل کرده اند در اینمقام مختصر اطناب بهمین قدر اکتفا رفت و در باب فقر که در عنوان آن این آیه را مینویسد للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض از آن عارف کامل نقل حدثنا ابو نعیم بن احمد بن محمد بن رجاء الفزاری قال حدثنا عبد الله بن جعفر بن احمد بن خشیش البغدادی قال حدثنا عثمان بن سعید قال حدثنا عمر بن راشد عن مالک عن نافع عن ابی عمر عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل شیء مفتاح ومفتاح الجنة حب المساکین والفقراء الصابر هم جلساء الله تعالی عز وجل یوم القیمة پرسیدند از یحیی بن معاذ رازی از فقر گفت الخبریست که چون در اهل سیر و سلوک پیدا شد بینیاز نمیشود مگر بپروردگار عالمیان و نشان آن بظاهر نبودن اسبابست بهرگونه و هم از او نقل است که گفت سمعت محمد بن الحسن البغدادی یقول سمعت محمد بن عبد الله الفرغانی یقول سمعت الجنید وقد سئل عن الافتقار الی الله سبحانه وتعالی اهو اتم ام الاستغناء بالله تعالی واذا صح الاستغناء بالله تعالی کمل الغنی به فلا یقال ایهما اتم الافتقار ام الغنی لانهما حالتان لا یتم احدهما الا بالاخری پرسیدند از شیخ جنید که فقر در راه خداوند سبحانه وتعالی تمامتر است یا استغناء در راه پروردگار اگر استغنا نیکو باشد کامل میشود غنا در راه حق پس نتوان گفت کدام یک بهتر است از آن یک افتقار یا غنی از آنرو که این دو تمام نمیشود مگر با آن یک یعنی فقر و استغنا لازم و ملزوم یکدیگرند و در همین باب بسند صحیح از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام و نصف یوم ... از اغنیا ... پیش از صاحب دولت ... پانصد سال نصف روز ... در ذیل این بیان گفته اند

الملك بن عمير عن مصعب بن شيبة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال حق الولد على
والده ان يحسن اسمه ويحسن مرضعه ويحسن ادبه حق پسر بر پدر آنست که نام نیکو او نهد و او را در خوردن شیر
مواظب گردد و نیکو نماید آداب او را که تادیب نمودن اولاد مر آدم را چیز است وحقيقة الادب
اجتماع خصال الخير فالاديب الذي اجتمع فيه خصال الخير حقیقت ادب گرد آمدن صفات نیکوست
و ادیب الکن را گویند که دارای صفات نیکو باشد و هم درین باب نقل شده است التوحيد موجب يوجب
الايمان فمن لا ايمان له فلا توحيد له والايمان موجب يوجب الشريعة فمن لا شريعة له فلا ايمان
له ولا توحيد والشريعة موجب توجب الادب فمن لا ادب له لا شريعة له ولا ايمان ولا توحيد
یعنی توحید و اقرار به یکتائی خداوند آنچیزیست که ظاهر میسازد در مرد ایمانرا و آنرا که ایمان نیست مقر به یکتائی
خداوند نیست و نیز ایمان در مرد چیزیست که ظاهر میسازد در مرد شریعت را الکن که دارای شریعت نیست او را
صاحب ایمان نتوان گفت و نه صاحب توحید و اما شریعت آنچیزیست که چون در شخص موجود شد او را صاحب
ادب خواهند گفت و آنرا که ادب نباشد نه دارای شریعت است و نه ایمان و نه توحید و در ذیل اینهمان گفته اند
من صاحب الملوك بغير ادب اسلمه الجهل الى القتل الکن که همراه و مصاحب باشد
با سلاطین و ادب نگذارد و از روی نادانی خود را بکشتن داده است و هم درین باب گفته اند ترك الادب
موجب يوجب الطرد فمن اساء الادب على البساط رد الى الباب ومن اساء الادب على الباب رد الى
سياسة الدواب که نداشتن ادب مرد را سبب آن میگردد که رانده گردد و از هر جای اگر نگهداری ادب نشد
در بساط رانده شود و از آنجا بسوی در و اگر در آنمحل نیز نگهداشت میراند او را بخدمت چارپایان و هم درین باب
گفته اند ثلث خصال ليس معهن غربة مجانبة اهل الريب وحسن الادب وكف الاذى
سه صفت نیکوست که تا آن سه صفت مرد بمقام کمال میرسد دوری مردمان زشت و اهل وسواس و نیکوئی در مقام
ادب و نگهداشتن خود را از عذاب مردم و درین معنی یکی از متبحرین شعر گفته

يزين الغريب اذا ما اغترب ثلاث فمنهن حسن الادب
وثانيه حسن اخلاقه وثالثة اجتناب الريب

یعنی سه چیز را مرد باید همواره ملازم باشد و از خود دور ننماید اول نگهداشتن ادب است دویم نیکوئی اخلاق سیم دوری
نمودن از خیالات فاسد و در همین باب نوشته اند چون شیخ جنید نزد ابو حفص حداد در آمد و اصحاب وی را دید گفت یا شیخ
اصحاب خود را بر سیره ملازمان سلاطین ترتیب داده ابو حفص گفت اصل ادب همین است حسن الادب
[illegible] عنوان حسن الادب في الباطن یعنی الکن که در ظاهر بصفت ادب آراسته است
[illegible] ادب باطن و حسن فطرت و نیکوئی سجیت و از ابو نصر طوسی سراج درین باب نقل است که گفته
[illegible] طبقات اما اهل الدنيا فاكثر ادابهم في الفصاحة والبلاغة
[illegible] واشعار العرب واما اهل الدين فاكثر ادابهم في رياضة
[illegible] حفظ الحدود وترك الشهوات واما اهل الخصوصية فاكثر

ادابهم

اذا بهم فی طهارة القلوب ثم مراعاة الأسرار والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات الی الخواطر وحسن الأدب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب

یعنی مردمان در حفظ ادب وبجای آوردن آن سه گروهند واما آنان که اهل دنیا باشند اکثر آداب ایشان معروفست بفصاحت و بلاغت ونگاهداری علوم وضبط نامهای پادشاهان و منظومات عرب از این قبیل است واما صاحبان دین و اهل شرع پس اکثر آداب ایشان مصروفست بریاضت نفوس و ادب جوارح و حفظ حدود و ترک خواهشهای نفسانی واما اهل خصوصیت یعنی اهالی سیر و سلوک پس بیشتر آداب آنها در پاکیزگی دلهاست ونگاهداری سر حق وبجای آوردن آن عهود که کرده اند ونگاهداری وقت وکمی التفات بباطل مردمان وکم‌گذاردن ادب در موارد طلب و اوقات حضور و مقامات قرب و در ذیل این بیان گفته اند من قهر نفسه بالأدب فهو یعبد الله تعالی بالاخلاص المتن که باز دارد ازروی قهر نفس خود را با دب بندگی و عبادت خواهد کرد پروردگار خود را از روی اخلاص و جماعتی از بزرگان اینطبقه گفته اند ترک الأدب بین اهل الأدب ادب ترک ادب در بین اهالی ادب ادبست یعنی در امور که شخص محتاج هست بآداب ظاهر در حقیقت ترک آن ادبست و هم در اینباب گفته اند اذا صحت المحبة سقطت شروط الأدب یعنی چون ما بین دو دوست شرط محبت موجود شد شروط ادب بمقتضای وقت از میان میرود و جماعتی دیگر در ذیل این بیان گفته اند اذا صحت المحبة تاکدت علی المحب ملازمة الأدب یعنی چون دوستی این دو نفر مستحکم گردید و کمال پیدا نمود نزد یکدیگر در دوستی ملازمت ادب هم در اینباب گفته اند من لم یتادب للوقت فوقته مقت المتن که ادب را در موارد و اوقات خود بعمل نیاورد وقتش همواره ضایع خواهد بود در آداب سفر که در عنوان آن آورده است هو الذی یسیرکم فی البر والبحر از عارف کامل شیخ ابو عبد الرحمن نقل میکند که گفت سمعت محمد بن علی العلوی یقول سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت احنف الهمدانی یقول کنت فی البادیة وحدی فاعییت فرفعت یدی وقلت یا رب ضعیف زمن وقد جئت الی ضیافتک فوقع لی فی قلبی اثر یقال لی من دعاک فقلت یا رب هی مملکة تحتمل الطفیلی فاذا انا بهاتف من ورائی فالتفت فاذا اعرابی علی راحلة فقال یا عجمی الی این قلت الی مکة حرسها الله تعالی عز وجل قال او دعاک قلت لا ادری فقال الیس قال من استطاع الیه سبیلا فقلت المملکة واسعة تحتمل الطفیلی فقال نعم الطفیلی انت یمکنک ان تخدم الجمل قلت نعم فنزل عن راحلته و اعطانیها و قال سر علیها

احنف همدانی که شرح حالش در اینکتاب مسطور است گفته وقتی در بادیه تنها میرفتم از رنج راه در شدت و سختی بودم در آنحال روی بآسمان کرده گفتم ای پروردگار من با ناتوانی که اکنون مراست میایم ترا بمهمانی بر دل من گذشته که با من گفتند که ترا دعوت کرد پس گفتم ای پروردگار در ملک تو که مهمانی تو هستند کسان تو خوانده شده و اند طفیلی لازم است در اینخیال بودم که ناگاه هاتفی از پهلوی من صدا بلند کرد چون نگاه کردم دیدم اعرابیست بر شتر سوار پس گفت ای مرد عجمی کجا میروی گفتم به بیت الله گفت چگونه خوانده اند ترا بدانسوی ندانیست که خداوند تبارک وتعالی

ابو عبدالرحمن سلمی

وتعالی سفر باید درصورت قارت و تمکن باید بدانجا نه رفت گفتم چنین است اما ملک او کشاده است در ضیافت خود طفیلی را قبول خواهد نمود گفت چنین است آن طفیلی تو هستی آیا توانی این شتر را از من قبول نمود تا ترا بمقصود برساند گفتم چگونه قبول نکنم کرد و احسان در هیچ مذهبی جایز نیست آنگاه پیاده شده و زمام آن من داد و گفت سوار شو و بسمت مقصد روی آر و این حکایات در شرح حال احنف همدانی مسطور است روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون بخیال سفر بر شتری می نشستند سه مرتبه حرکت میکردند آنگاه میفرمودند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ثم یقول اللّٰهم انا نسئلك في سفرنا هذا البر والتقوى ومن العمل ما ترضى وهون علينا سفرنا اللّٰهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل والمال اللّٰهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب وسوء المنظر في المال والاهل فاذا رجع قالهن وزاد فيهن آئبون تائبون لربنا حامدون

و در باب سفر عقیدت اینطایفه مختلف است گروهی از آنجماعت سفر نمیایند مگر واجب شود بر آنها مثل سفر بیت الله و جماعتی دیگر زیاده انکار دارند و گفته اند که سفر بر سه قسم است سفری ببدن و آن انتقال از بقعه به بقعه است و سفریست به قلب و آن ارتقاء از حالتی بسوی حالتی است و سفریست بنفس و آن ترقیات معنویست و آنان که سفرشان بنفس است کمتر مسافرتشان بقلب است آنان که مسافرتشان بقلب کمتر مسافرتشان ببدن است از یکی از بزرگان اینطبقه پرسیدند هل سافرت ایها الشیخ فقال سفر الارض ام سفر السماء سفر الارض لا وسفر السماء بلی گفتند سفر کرده ای شیخ بزرگوار گفت سفر در روی زمین یا سفر آسمان اما سفر زمین از برای من اتفاق نیفتاده و اما سفر آسمان بسیار و مراد از سفر آسمان سفر بسوی حق نیست و در باب سفر اگر تمام عقیدت اینطایفه را خواهیم بنویسیم دراز شود و گنجایش آن اندازه نیست لهذا بهمین قدر شد که از ترتیب خارج نگردد و در باب صحبت که در عنوان آن وارد ثاني اثنين اذ هما في الغار اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا گوید الصحبة على ثلاث اقسام صحبة مع من فوقك وهي في الحقيقة خدمة وصحبة مع من دونك وهي تقتضي على المتبوع بالشفقة والرحمة وعلى التابع بالوفاق والحرمة وصحبة الاكفاء والنظراء وهي مبنية على الايثار والفتوة مصاحبت و همراهی بر سه گونه است صحبتی است که شخص با بزرگتر از خود میدارد در حقیقت خدمتی است که اگر از روی ارادت باشد سبب ترقی است و صحبتی است که با پست تر از خود کند و باید در آن فرمان کند به پست تر از خود به مهربانی و خوبی و بر آن تابع است همراهی کردن و نگه داشتن حرمت دیگر صحبت اکفا نیست که همسر اهل باشند با یکدیگر باید با ایثار و جوانمردی روزگار بگذرانند و از العارف کامل ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت عبدالله بن المعلم يقول سمعت ابا بكر الطمستاني يقول اصحبوا مع الله تعالى فان لم تطيقوا فاصحبوا مع من يصحب مع الله تعالى عز وجل ليوصلكم بركات صحبتهم الى صحبة الله تعالى مصاحبت نمائید با پروردگار بزرگ و اگر طاقت آنرا نتوانید آورد با کسی مصاحب گردید که او را با خدای تعالی مصاحبت باشد تا برسد شما را از برکات صحبت او فیوضات بسیار

و پوشیده

در بیان صحبت و اقسام آن

ابو عبد الرحمن سلمی

وپوشیده نخواهد بود که اینطبقه را در باب صحبت کلمات و مقالات بسیار است و در نزد بزرگان و صاحبان نظر بوضوح پیوسته که هرکس در روزگار کار کمالی تحصیل کرده و بمقامات عالیه رسید از مصاحبت بزرگان و صحبت آنان رسید و با هر طبقه که موانست میداشت تعلق افتد زمانی نگذرد که خوی طبع آنکس را طبع خوی فراگیرد و المرء که بدایت ابدی یافتند توفیق رفیقشان گشته صحبت اخیار را دریافتند و انتقامات از برای ایشان میسر گشت و لهم جرا تا در علوم ظاهر هم کسی بمصاحبت بزرگان از روی ارادت تکمیل چیز از علوم دریافت نخواهد کرد و چون در جمادی همنشینی و مصاحبت تاثیر کند و سنگ سخت بوی مشک را در خود کشد چگونه در انسان تاثیر نکند و الکسانی که از هر چیز عیب از هر کار دورافتاده اند در خدمت بزرگی از بر بخدمت و قدم ارادت نرفته اند و چنین طبقه را نه روی نجات است و نه سبیل آخرت خدا و ندا چنین حالتی از ما دور دار و حفظ و حمایت خود نگاه دار و در باب توحید که در عنوان الآن این آیه را نوشته والحکم الواحد از آنعارف کامل نقل است که گفت سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان یقول سمعت یوسف بن الحسین یقول سمعت ذا النون المصری یقول وقد سئل عن التوحید فقال ان تعلم ان قدرة الله تعالی فی الاشیاء بلا امتزاج وصنعه للاشیاء بلا علاج وعلة کل شیء صنعه ولا علة لصنعه ومهما تصور فی نفسک شیء فالله عز وجل بخلافه و اشکالات در توحید در انمقام احتیاج بترجمه ندارد و هم از آنعارف کامل در باب توحید نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت ابا الحسن العنبری یقول سمعت سهل بن عبد الله یقول وقد سئل عن ذات الله عز وجل فقال ذات الله تعالی موصوفة بالعلم غیر مدرکة بالاحاطة ولا مرئیة بالابصار فی دار الدنیا وهی موجودة بحقائق الایمان من غیر حد ولا احاطة ولا حلول وتراه العیون فی العقبی ظاهرا فی ملکه وقدرته قد حجب الخلق عن معرفة کنه ذاته ودلهم علیه بآیاته فالقلوب تعرفه والعقول لا تدرکه ینظر الیه المؤمنون بالابصار من غیر احاطة ولا ادراک نهایة و در باب توحید از اینطبقه در اینکتاب مستطاب یاد و نقل در انمقام بهمین دو فقره که از آن عارف کامل نقل شده اکتفا رفت و در باب خروج از دنیا که در عنوان الآن این آیه را نوشته الذین تتوفاهم الملائکة طیبین از آنعارف کامل نقل است که گفت حدثنا ابو العباس الاصم قال حدثنا الخضر بن ابان الهاشمی قال حدثنا سوار قال حدثنا جعفر عن ثابت عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدک فقال ارجو الله تع واخاف ذنوبی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یجتمعان فی قلب عبد فی هذا الموطن الا اعطاه الله ما یرجو وامنه مما یخاف پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد جوانی در آمد که در حالت نزع بود پرسید حضرت چگونه در اینحال گفت هم به بخشش او چشم امید دارم و هم از گناهان گذشته بیم پیغمبر فرمود جمع نشود در دل بنده مومن در چنین وقتی مگر آنچیز را که بدو امید وارست بدهند و ایمن گردانند او را از بیم گناهان گذشته

جانیفی

در ذیل این بیان گفته اند حالات اینطایفه در حالت نزع مختلفست بعضی را ترس غالبست و بعضی را امید به عفو پروردگار و هم از آنعارف کامل نقل است که گفت شیخ ابو العباس نیوری روزی از برای اصحاب صحبت میداشت زنی درانمیان بود حالتش تغییر نمود فریاد زد و تعدی بدو روی کرد ابو العباس باشارت گفت این زن از زندگانی باخر رسید چون برخاست و برفت نزدیک در بیفتاد و برفت و هم از آنعارف کامل نقل است که گفت از ابو سعید خراز شنیدم که میگفت روزی از باب بنی شیبه میگذشتم جوان خوش روئی را دیدم وفات کرده چون نظر من برصورتش افتاد بروی من تبسمی کرد گفت یا ابا سعید اما علمت ان الاحباء احیاء وان ماتوا وانما ینقلون من دار الی دار میدانی که زندگان زنده هستند اگر بظاهر بمیرند و آنها میروند از خانه بخانه دیگر و بشتری آنچه درینباب نقل است در مرض موت اینطبقه در حالاتشان مسطور است درانمقام انچه از انعارف کامل نقل بود ثبت افتاد و در باب معرفت که این آیه را که را در عنوان آن اورده است وما قدروا الله حق قدره گوید اخبرنا عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله العدل قال حدثنا محمد بن القاسم العتکی قال حدثنی محمد بن اشرس قال حدثنا سلیمان بن عیسی السجزی عن عباد بن کثیر عن حنظلة بن ابی سفیان عن القاسم بن محمد عن عائشة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفة بالله تعالی عزوجل والیقین والعقل القامع پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند نگهدارنده خانه ستون واساس آنست و ستون دین شناسائی پروردگارست و یقین و عقل نگهدارنده اوست عائشه گوید عرض کردم یا رسول الله ما العقل القامع قال الکف عن المعاصی والحرص علی طاعة الله عزوجل عقل قامع چیست فرمودند نگهداری خود را از معاصی و نافرمانی پروردگار و حرص بفرمان برداری پروردگار عالم در ذیل این بیان گفته اند المعرفة علی لسان العلماء هو العلم فکل علم معرفة وکل معرفة علم وکل عالم بالله تعالی عارف وکل عارف عالم وعند هؤلاء القوم المعرفة صفة من عرف الحق سبحانه باسمائه وصفاته ثم صدق الله تعالی فی معاملاته ثم تنقی عن اخلاقه الردیة وآفاته ثم طال بالباب وقوفه ودام بالقلب اعتکافه فحظی من الله تعالی بجمیل اقباله وصدق الله تعالی فی جمیع احواله وانقطع عنه هواجس نفسه ولم یصغ بقلبه الی خاطر یدعوه الی غیره فاذا صار من الخلق اجنبیا ومن آفات نفسه بریا ومن المساکنات والملاحظات نقیا ودام فی السر مع الله تعالی عزوجل مناجاته وحق فی کل لحظة الیه رجوعه وصار محدثا من قبل الحق سبحانه بتعریف اسراره فیما یجریه من تصاریف اقداره یسمی عند ذلک عارفا وتسمی حالته معرفة وفی الجملة فبمقدار اجنبیته عن نفسه یحصل معرفته بربه عزوجل وقد تکلم المشایخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجده فی وقته یعنی معرفت در زبان و بیان علما دانش است هر علم و دانشی معرفت است و هر معرفتی دانش و علم و هر کس که دانا

ابو عبد الرحمن سلمی

۵۶۳

که دانا و شناسای ذات پروردگار است عارف است یعنی شناسا و هر عارفی عالم است و در نزد اهل
معرفت آن صفتی است که بشناسد او پروردگار را باسم و صفت پس از آن پیروی نماید در آنچه فرمان اوست و
پاک نماید خود را از اخلاق و حالات بد و آفتهای آن آنگاه بماند زمانی دراز بباب رحمت او و اعتکاف نماید بدل او
محل رافت او پس بهره و قسمتی کامل برد از آن توجه و راستی که در راه خداوند تبارک و تعالی داشته در جمیع احوال
و بیرون نماید از دل خود وساوسی که میگذرد بر دل و از غیر او چون از مردمان دوری گزید و از آفات نفس
خود را بری نمود و از مساکنات و ملاحظات خود را پاک کرد و در وی دل پنهانی با خدای داشت در کار مناجات
و در هر لحظه برگشت بسوی او و نمود در اینحال آنچه گوید از حق سبحانه و تعالی است از اسرار او و آنچه باید و چنین کسیرا
مینامند عارف و حالتی که در اوست معرفت است پس باندازه که کمیل نماید و دوری کند نفس خود را شناسائی
پیدا نماید پروردگار بزرگ و هم از آن عارف ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت احمد بن محمد بن
زید یقول سمعت الشبلی یقول لیس لعارف علاقة و لا لمحب شکوی و لا لعبد دعوی و لا
لخائف قرار و لا لاحد من الله فرار از برای مرد عارف بستگی در دنیا نباشد و نه آنکس که دعوی دوستی
کند رنج و گله و نه از برای بنده مقابلی در نزد بزرگ و از برای ترسنده آرامی و نه کسی تواند از خدای عز و جل وی
تابد و هم از العارف کامل نقل است که گفت سمعت ابا الحسن الفارسی یقول سمعت یوسف بن علی
یقول لا یکون العارف عارفا حقا حتی لو اعطی مثل ملک سلیمان لم یشغله عن الله عز و جل طرفة عین
نیست آنکس عارف بسر در آن مقام جای نخواهد یافت تا آنگاه و آنحالت که اگر مملکت سلیمانرا بدو دهند او را از
پروردگار خود مشغول نسازد یک لحظه و در باب عارف و عرفان اهالی طریقه سخن بسیار کرده‌اند در این مقام
بهمین قدر از کلام وی اشارتی شد و در باب محبت که در عنوان آن این آیه را آورده یا ایها الذین آمنوا
من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه از العارف کامل نقل است بحذف اسناد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود من احب لقاء الله احب الله لقائه و من لم یحب لقاء الله لم یحب الله تعالی لقائه
کسی دوست دارد دیدار خداوند تبارک و تعالی را دوست میدارد خداوند دیدار او را و آنکس که نخواهد دوست
دارد دیدار خداوند را پروردگار بزرگ دوست نخواهد داشت دیدار او را و هم از العارف کامل در باب محبت
نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت الشبلی یقول المحبة ان تغار علی المحبوب ان
یحبه مثلک از شبلی شنیدم که فرمود دوستی آنست که غیرت بری از اینکه محبوب را کسی مثل تو دوست باشد و هم در این باب
از او نقل است که گفت به شیخ نصرآبادی گفتند لیس لک من المحبة شیء فقال صدقوا و لکن لی
حسراتهم فهو ذا احترق فیه نیست ترا از محبت چیزی یعنی محبت در تو نیست گفت راستی
چنین است اما مرا آرزو هاییست که مانند آتش میسوزاند مرا و هم از او نقل است که گفت سمعت احمد بن علی
یقول سمعت ابرهیم بن فاتک یقول سمعت الجنید یقول سمعت الحارث المحاسبی یقول المحبة میلک
الی الشیء بکلیتک ثم ایثارک له علی نفسک و روحک و مالک ثم موافقتک له سرا و جهرا ثم علمک بتقصیرک
محبت میل قلبی است که بکشد ترا بسوی خود در تمام حالات آنگاه بدهی بدو نفس و روح و مال خود را پس همراهی

ابوعبدالرحمن سلمی

با او در آشکار و نهان معبد را اگر دنی تقصیر خود در دوستی او و هم از العوارف کامل در این باب نقل است که گفت سمعت عبدالله الرازی یقول سمعت اباعثمان الحیری یقول سمعت اباحفص یقول اکثر فساد الاحوال من ثلاثة فسق العارفین و خیانة المحبین و کذب المریدین یعنی فساد احوال بیا از سه چیز است که وا نمی شود عارفین و خیانت اهل دوستی و داد و نا راستی مریدین با مراد و چون در باب محبت در این کتاب و در هر مورد در ترجمه اینطبقه اشارتی رفته در اینمقام آنچه از العوارف کامل ضبط و ثبت بود نگاشته شد و در باب شوق که در عنوان آن نگاشته من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت از العوارف کامل نقل است که گفت سمعت نصرابادی یقول للخلق کلهم مقام الشوق و لیس لهم مقام الاشتیاق و من دخل فی حال الاشتیاق هام فیه حتی لا یری له اثر و لا قرار شیخ نصرآبادی گفته است در تمام خلق مقام و حالت شوق هست و مقام اشتیاق حاصل نیست اگر حالت اشتیاق از برای ایشان پیدا شود خوفی در آنحال از برای ایشان پیدا میشود بدرجه که نه آرام از برای ایشان میماند نه قرار و در ذیل این بیان گفته علامة الشوق فطام الجوارح عن الشهوات یعنی نشان شوق نگهداشتن جوارح است از خواهشهای نفسانی از یکی از بزرگان اینطبقه پرسیدند از شوق گفت احتراق الاحشاء و تلهب القلوب و تقطع الاکباد و در باب حفظ قلوب مشایخ نوشته است که ابتدا حفظ قلوب مشایخ و نگهداشتن ادب است در خدمت آنها اگر ادب نگاه داشت با و خواهد رسید آنچه در آنها ست از اسرار و خواهند دید آنچه باید ببینند از توفیقات الهی و از العوارف کامل در اینباب نقل است که گفت از شیخ اجل ابوعثمان حیری قدس سره شنیدم توصیف محمد بن فضل بلخی را مشتاق شدم تا او را ملاقات نمایم بدانخیال حرکت کرده بخدمتش رسیده آنچه میخواستم بظاهر در او نیافته مراجعت کرده نزد ابوعثمان رفتم پرسید چگونه یافتی او را گفتم آنچه در باطن من بود که از او چیزی دریافت نمایم ندیدم گفت چون بنظر بزرگی رفتی و بظاهر چیزی در او ندیدی و او را حقیر شمردی نرسید بتو آنچه باید برسد دیگر باره برگرد و بقدم حرمت در پیش او در آنچه باید ببینی خواهی دید ابوعبدالرحمن نزد او مراجعت کرده و آنچه شیخ گفته بود دیگر او را دید و از مصاحبت وی انتفاع زیاد برد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمودند ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله تعالی له من یکرمه عند سنه احترام نمیکند جوانی پیری را بجهة پیری او مگر اینکه میرساند خداوند برای آن جوان کسی را که در وقت پیری او را احترام کند

و در ذیل این حکایت در همین باب آورده که چون مردم عامی بر محمد بن فضل بلخی برآمدند و او را از بلخ نفی نمودند دست به دعا برداشت و گفت اللهم امنعهم الصدق خدایا دور نمای از این قوم راستی را پس از نفرین شیخ بتجربه رسیده و دیدند که راستی در آن شهر نماند مراد از این بیان ترک ادب است در نزد بزرگان و نگهداشتن قلوب ایشان و جماعتی از اهالی اینطبقه گفته اند که حفظ قلوب مشایخ و ادب در خدمت آنان اول چیزیست که باید مرید مواظبت کند چه اگر این از پیش جهة معمول نداشت هیچ مقامی از مقامات در نخواهد آمد و باب فتوحات بر او مسدود خواهد گردید

در بیان شوق و وداع

در حفظ قلوب مشایخ

نگارنده گوید

با نگهداری دل صاحبدلان
حضور حضرت صاحبدلان

ابوعبدالرحمن سلمی

ودرباب سماع که درعنوان آن این آیه را مکتوب نموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
ازالعوارف کامل نقل است که گفت اخبرنا محمد بن جعفر بن مطر قال حدثنا الحباب محمد التستری قال
اخبرنا ابوالاشعث قال حدثنا محمد بن بکر البرسانی قال حدثنا شعبة عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عایشة ان ابابکر دخل علیها وعندها قینتان یغنیان بما تقاذفت به الانصار یوم بعاث
فقال ابوبکر مزمار الشیطان مرتین فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم دعهما یا ابابکر
فان لکل قوم عیدا وعیدنا هذا الیوم روزی ابوبکر نزد عایشه درآمد ودر نزد او دو جاریه میخواندند ودف میزدند
بآنچنگ که واقع شده بود انصار را روز بعاث ابوبکر گفت یا رسول الله مزمار شیطان است این وکه تغنی مینمایند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند یا ابابکر آنها را بگذار زیرا که از برای هر طایفه عیدیست وعید ما این روز
است ومخفی نخواهد بود که درباب سماع بسیاری از اعیان این طایفه آنرا منکرند وقلیلی از آنها سماع را جایز دانسته‌اند
ودراینکتاب در ترجمه شیخ اجل ابوبکر طرطوسی مفصلا ایراد شده بهمین قدر که از العوارف اهل نقل بود اکتفا
رفت وهمچنین درباب کرامات اولیا هم درشرح حال شیخ ابراهیم خواص شرحی نگاشته شده دیگر تکرار آنرا
مبادرت نموده ودرباب رؤیای قوم که درعنوان آن این آیه را آورده لهم البشری فی الحیوة
الدنیا وفی الاخرة از العوارف کامل نقل شده است که گفت اخبرنا ابوالحسن الاهوازی قال
اخبرنا احمد بن عبید البصری قال حدثنا اسحق بن ابرهیم المنقری قال حدثنا منصور بن ابی مزاحم
قال حدثنا ابوبکر بن عیاش عن عاصم عن ابی صالح عن ابی الدرداء قال سئلت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عن هذه الایة لهم البشری فی الحیوة الدنیا والاخرة قال صلی
الله علیه وآله وسلم ما سئلنی عنها احد قبلک هی الرؤیا الحسنة یراها المرء ویری له
پرسیده شد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله از آیه لهم البشری الخ یعنی بشارت میدهد شما را بزندگانی
دنیا ونیز از آخرت فرمودند آن خواب نیکوست که می بینند در گاه تصفیه بدن نه از قبیل اضغاث واحلام بخاری
از آنحضرت مرویست الرؤیا من الله تعالی والحلم من الشیطان فاذا رای احدکم رؤیا
یکرهها فلیتفل عن یساره ولیتعوذ فانها لن یضره خواب نیکو از جانب پروردگار است واضغاث
واحلام از شیطان اگر شخص خوابی دید که بدی از آن ظاهر باید که دو آب دهان خود را بیندازد بطرف چپ وپناه
بخدا ببرد از شر شیطان بر و ضرری براو وارد نخواهد آمد وهم از آنحضرت روایت است که فرمودند من رآنی فی
المنام فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل فی صورتی الکسی که مرا ببیند در خواب در حقیقت دیده است
مرا از آنروی که شیطان نتواند بصورت من درآمد حاصل معنی حدیث صدق رؤیاست وخواب از نوعی
از کرامات گفته‌اند وخواب را بر چند قسم دانسته‌اند از جمله خواب عادت وخواب غفلت است واین دو قسم
از خواب را خواب ندانسته‌اند وگفته‌اند لانه اخو الموت از آنروی که چنین خواب برادر مرگ است چه
همین کلام درا خبار وارد است النوم اخو الموت خواب برادر مرگست همچنانکه در کلام مجید وارد است
وهو الذی یتوفیکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار مراد خواب شب است که در حقیقت موت است

وزندگانی

ابو عبد الرحمن سلمی

و زندگانی پس از اوست که بیداری در روز باشد و خواب بسیار که در حقیقت غفلتی است بزرگ در بر حال
و بمذهب هر طبقه مذموم است همچنانکه گفته اند لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم اگر در خواب
خوبی و فضیلتی بود در بهشت عدن هم خواب میبود و در حدیث وارد است لما القی الله تعالی علی آدم
النوم فی الجنة اخرج منه حواء و کل بلاء بدا انما حصل حین حصلت حواء

چون خداوند در بهشت خواب را مستولی کرد بر آدم حوا را از پهلوی آدم بیافرید از اینکه آدم بخواب بود هر بلائیکه بآدم رسید
بواسطه حوا رسید در خبر است اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام کذب من ادعی
محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی وحی رسید بحضرت داود علیه السلام دروغگوست آنکس که دعوی
دوستی مرا نماید و چون شب تاریک شود مرا منظر نیاورد و بخوابد از آنجهت است که گفته اند النوم ضد العلم
و در ذیل این بیان یکی از بزرگان اینطبقه گفته است نعسة فی الف سنة فضیحة پلکی زدن در هزار
سال یک دفعه رسوائیست از شبلی در ذیل این بیان نقل است که گفت اطلع الحق علی فقال من نام غفل
و من غفل حجب آنکس که بخفت بیخبر است و بیخبر محجوب است از یاد حق و هم از و نقل است که در لیالی چشمان خود را
الکحال نمک میکرد تا خواب بدان در نیاید و میخوانده است

عجبا للمحب کیف ینام	کل نوم علی المحب حرام

عجب است از آنکس که مدعی دوستی است چگونه میخوابد از آنروی که خواب بر چشم دوست حرام است نقل است
که شاه شجاع کرمانی زیاده شبها را به بیداری گذرانیدی ساعتی او را خواب در ربود در خواب حق سبحانه و تعالی را
دید پس از آن گاهی بتکلف میخوابید بسبب سؤال این شعر را بر خواند

رأیت سرور قلبی فی منامی	فاحببت التعشق و المناما

دیدم آنچیزرا که مایه خوشحالی دل من بود در خواب کنون مرا خوش آید پس از دیدن آنحالت چشم زدن در خواب
ذیل این بیان نقل کرده اند دو نفر از مردان یکی از شیوخ را صحبت اتفاق افتاد یکی از آندیگری مسئلت
النوم خیر للانسان لانه لا یعصی فی تلک الحالة یعنی بیداری نیکوست که در آنحال شناسد خداوند
تبارک و تعالی را پس محاکمه نزد شیخ خود بردند گفت آنکه خواب را بر بیداری ترجیح داد بداند که مرگ شرافت دارد
بر حیات و آنکه بیداری را ترجیح داد بر خواب بداند که حیات و زندگانی بهتر است از مرگ در رؤیائی که در حق
اینطبقه دیده شده است بعد از وفات و چه خود آنها دیده اند در ترجمه حال هر یک نگاشته شده و نیز نگاشته
خواهد شد از آنجهت در اینباب بهمین قدر اکتفا رفت و در باب وصایای اینطبقه بمریدان آورده است فاول
قدم للمرید فی هذه الطریقة ینبغی ان یکون علی الصدق لیصح له البناء علی اصل صحیح
فان الشیوخ قالوا انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول چون مرید خواهد در طریق طریقت قدم نهد مرورا
راست اول آنکه از راستی حرکت کند چه بنیان بناکه از بیخ مستحکم گردید بنائی عیب تمام خواهد رسید بنا نیده
السالکین اینطبقه جائیکه نتوانسته اند رسیدن و در آمدن بمقام را که از ابتدای و بیخ آن محکم نباشد و چون
راستی ابتدا در میان نیامد آن کار را حقیقتی و ختم خواهد داشت فیجب البدایة بتصحیح الاعتقاد.

بقیه

تنبه و تبین الله تعالی صاف عن الظنون و الشبه خال من الضلال و البدع صادر
عن البراهین و الحجج — در اول بدایت حال لازم است هر مرید را تا بکوشد بخوبی اعتقاد میان خود
و خدای تعالی که دوری بدل راه نیابد و روان از خیالات بد و تغیر حالات خود را بری سازد و از گمراهی به عقیده‌ای
دینی سر به حد از براهین و حجج و ینبغی للمرید ان لا ینتسب الی مذهب من مذاهب من لیس
من هذه الطریقة و لیس انتساب الصوفی الی مذهب من مذاهب المختلفین سوی طریقة
الصوفیة الا نتیجة جهلهم بمذاهب اهل هذه الطریقة فان هؤلاء حججهم فی مسائلهم
اظهر من حجج کل احد و قواعد مذاهبهم اقوی من قواعد کل مذهب
الناس اما اصحاب النقل و الاثر و اما ارباب العقل و الفکر و شیوخ هذه الطائفة
ارتقوا عن هذه الجملة فالذی للناس غیب فهو لهم ظهور و الذی للخلق من المعارف
مقصود فلهم من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال و الناس اهل الاستدلال
و زیاده از برای مرید زشت است که بنقش مذهبی از مذاهب باشد جز این طریق چه انتساب صوفی بخواهد
مذهبی از مذاهب (باشد جز این طریق چه انتساب) مختلفه جز همان طریق و راهی که دارند و اگر غیر از این باشد
آثار جهل و نادانیست چه این طایفه در اثبات مذهب خودشان ادله و براهین روشن دارند که ترجیح دارد بر ادله
و براهین هر طایفه و قواعد مذهبشان اقوی است از قواعد هر مذهبی مردمان یا اصحاب نقل و اثرند یا اهل
عقل و فکر و بزرگان این طایفه گذشته اند از تمام (این طایفه گذشته اند) از تمام این چیزها اگر از برای مردمان
مطالب پنهانست از برای آنان آشکار است و اگر خلق را از معارف مقصود و مطلوبیست ایشان را در نظر [illegible]
بزرگ موجود اگر و اهل وصالند و دیگر مردمان اهل استدلال و این دو شعر را در ذیل این بیان نوشته اند

لیلی بوجهک مشرق — و ظلامه فی الناس سار
فالناس فی سدف الظلام — و نحن فی ضوء النهار

یعنی شب من بصورت زیبای تو درخشنده است و تاریکی آن در مردمان رونده است گروه خلق در تاریکی
شب میباشند و ما که در زمره این طبقه معدودیم در روشنائی روزیم و از شیخ ابوعلی دقاق در این باب نقل است
که گفت الشجرة اذا نبتت بنفسها من غیر غارس فانها تورق و لکن لا تثمر کذلک المرید
اذا لم یکن له استاد یأخذ منه طریقته نفسا فنفسا فهو عابد هواه لا یجد نفاذا ثم اذا اراد
السلوک فبعد هذه الجملة یجب ان یتوب الی الله سبحانه من کل زلة فیدع جمیع الزلات سرها
و جهرها و صغیرها و کبیرها و یجتهد فی ارضاء الخصوم اولا و من لم یرض خصومه لا یفتح
له من هذه الطریقة بشیء و علی هذا النحو و ثم بعد هذا یعمل فی حذف
العلائق و الشواغل فان بناء هذا الطریق علی فراغ القلب
آنگاه درخت که خود بروید بدون توجه و نشانیدن برگ بیرون میریزد ولی میوه نخواهد داد و همینست حال
مرید اگر نبود استادی یا پیری که طریق طریقت را به او بیاموزد تا عطش بپایان نخواهد رسید پس از آن حال اگر خواهد در مقام

سیر و سلوک در آید واجبست برا و بازگشت از کناهان در نزد پروردکار خود و دوری کند از نافرمانی و خطا و انکار و رهائی از کم و زیاد و کوشش کند در خوشنودی و رضای بدخواهان خود چه اگر چنین کاری نکند فتوح وکشایشی نخواهد شد از برای او در اینعمل هیچ طریق و بر همین حال و رها ید از خود علائق و شواغل را چه بنای این طریقه بر آسایش حال است و فراغ بال و هم در این باب نقل است که گوید و من آفات المرید ما یدخل النفس من خفی الحسد للاخوان والتاثر بما یفرد الله به از چیزهائی که مرید را زیاده محل آفت و سبب ابتلای او ست این است که راه دهد بر نفس خود حسد را و در نهان حسد برد برادران خود را با چیزی که خداوند تبارک و تعالی بآنها داده است وان ابتلی مرید بجاه او معلوم او صحبة حدث او میل الی امرءة او استناد الی معلوم ولم یکن هناک شیخ یدله علی حیلة یتخلص من ذلک فعند ذلک حل له السفر والتحول عن ذلک الموضع لیشوش نفسه تلک الحالة ولا شیء اضر لقلوب المرید من حصول الجاه لهم قبل خمود بشریتهم یعنی اگر گرفتار شود مرید بمناصب و شئون ظاهر و صحبت جوانان یا میل دل بسوی نان یا همخوابگی با آنان در اینحال ناگزیر است مرشد را از آنکه چاره اندیشه که برهاند مرید را از آن در اینحال باید مرید را ترغیب بسفر و از شهر خود بشهرهای دیگر نقل دهد و از برای مریدین چیزی بدتر از آن نیست که باو برسد مناصب و شئون ظاهری پیش از خاموش شدن آتش بشریت و بعض قوای نفسانی او باید روی با خلائق گذارده باشد و نیز در اینباب نوشته اند ومن آداب المریدین ان لا یتعرضوا للتصدر وان یکون لهم تلمیذ او مرید فان المرید اذا صار مرادا قبل خمود بشریته وسقوط آفته فهو محجوب عن الحقیقة لا ینفع احدا اشارته وتعلیمه و دیگر از چیزهائی که مرید را در کار و لازم است این است که جاه طلب نباشد و اگر هم او را شاگرد و مریدی بجهة استفاده باشد و چون مریدش از اطفاء آتش بشریت و دور شدن آفتهای نفسانی از او مراد شود پوشیده است اسرار حقیقت از او و سبب انتفاع کسی نخواهد شد استفاده و استماع در نزد او و هم در اینباب وارد است گفته و من شان المرید اذا کان طریقته خدمة الفقراء الصبر علی جفاء القوم معه وان یعتقد انه یبذل روحه فی خدمتهم ثم لا یحمدون له اثرا فیعتذر من تقصیره ویقر بالجنایة علی نفسه تطییبا لقلوبهم وان علم انه بریء الساحة واذا زادوه فی الجفاء فیجب ان یزیدهم فی الخدمة والبر و از چیزهائی که مرید را لازم است این است که چون خادمت فقرا شود کرد و صبر نماید بر آزار قوم و اگر بداند که جان خود در راه آنها بدهد و آنها منظور ندارند عذر خواهی کرده از تقصیر خود و اقرار داشته باشد بدی خود را تا انجاعت دلخوش کردند هر چند آنها در جفای او اصرار کنند بر نیکوئی بآنها بیفزاید و هم گفته است و من شان المرید حفظ عهوده مع الله تعالی فان نقض العهد فی طریق الارادة کالردة عن الدین لاهل الظاهر ولا ینبغی للمرید ان یعاهد الله تعالی علی شیء باختیاره ما امکنه فان فی لوازم الشرع ما یستوفی منه کل وسع و دیگر از لوازم مرید نگهداشتن عهد است با خداوند تبارک و تعالی چه شکستن پیمان بخواهش خود برگشتن از دین است بمذهب اهل ظاهر و سزاوار نیست مرید را که باختیار عهدی کند با پروردکار خود چه در شریعت

باید وسع و طاقت خود را بقدر امکان بیند آنگاه بیان کند چه اگر طاقت آن را نداشته باشد عهد را خواهد
شکست و این کاریست زیاده سخت برای اهل سیر و سلوک و هم در اینباب نگاشته و من شأن المرید
التباعد عن ابناء الدنیا فان صحبتهم سم مجرب لانهم ینتفعون به و ینقصهم و نیز از شأن مرید است که دوری
نماید از اهل دنیا چه نشستن با ایشان سم قاتل است چه آنها از او سود برند و او را از مجالست آنها
زیانهاست و مراد از اهل دنیا در اینمقام ابنای دنیاست و آنان کسانی هستند که دنیا بدانها روی کرده
و غشاوه غفلت در پیش بصر بصیرتشان کشیده شده است و از آخرت و حق بکلی غافلند و در دنیا عاطل
باطل و ایضا من شأن المرید قصر الامل فان الفقیر ابن وقته فاذا کان له تدبیر فی المستقبل و
تطلع لغیر ما هو فیه من الوقت و امل فیما یستأنفه لا یجیء منه شیء و دیگر از چیزهائی که مرید را در کار است آن
در او باشد کمی آرزو و آمال چه مرید باید ابن وقت باشد یعنی او را بر گذشته افسوسی نباشد و بر آینده خیالی
و توجهی نبندد و بر هر چه بدو رسد شاکر و قانع باشد و اگر او را بر گذشته و آینده خیال تدبیری باشد
و آرزوئی در دل آید در ابتدای کار از برایش فتوحی نخواهد شد و در طریق طریقت نخواهد افتاد و مولوی
مضمون این بیان را بنظم در آورده که میگوید

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق

وبناء هذا الامر وملاکه علی حفظ آداب الشریعة وصون الید عن المد الی الحرام والشبهة وحفظ
الحواس عن المحظورات وعد الانفاس مع الله تعالی عن الغفلات وان لا یستحل مثلا سمسمة
فیها شبهة فی اوان الضرورات فکیف عند الاختیار ووقت الراحات
و اما بنا و رفتن در پی این امر یعنی طریق طریقت بر آداب شریعت است از جمله نگاهداشتن دستهاست از
دراز کردن بسوی چیز حرام و شبهه ناک و حفظ کند حواس ظاهر و باطن خود را تا بکاری محظور نیفتد و
آنچه را از عمر که بیهوده گذرانیده پیوسته در ندامت باشد و در وقت ضرورت اجتناب نماید از کنجدی چه رسد
بگاه اختیار و وقت راحت تا اینجا بود آنچه را وعده داده بودیم که در شرح حال ابو عبد الرحمن سلمی نگاشته
آید و اگر بعضی بیانات در ترجمه جماعتی از رجال اینطبقه برشته تحریر در آمده توضیح و سند آن را تا بینا در اینمقام [illegible]
سلمی ضبط آن در ترجمه ابو عمرو بن نجید مسطور است

ابو عبد الله معصومی تلمیذ شیخ الرئیس

از دانشمندان حکمای اسلام و ارکان علمای اعلام و فقهای فخام است در فنون فضائل و حکمت
نظری و عملی بی نظیر و در مقام تدریس و افادت و تحقیق مطالب و تحسین عبارت بی شبیه و عدیل بود
و چنانکه از تراجم و حالات آن حکیم دانشمند مستفاد گردید مولد و منشأیش اصفهان است از بدایت عمر خویش
و اوان تمیز در آن شهر بتحصیل کمالات و اخذ فنون فضائل همت بر گماشت و اقتنای علوم و اکتساب آن
فنون که مقدمه علم حکمت است در نزد اساتید از فضلاء نمود تا قدر و شانی دریافت نمود که بر اکثر همگنان

خود رتبه برتری یافت پس اکثر اوقات خویش را در فنون حکمت از طبیعی و الهی مصروف میساخت و در علم فقه نیز ید طولی
کامل داشت در هنگامی که دانای بزرگ و حکیم اجل شیخ الرئیس چنانکه در شرح حالش مسطور افتاد از همدان باصفهان
رفت بمصاحبت و خدمت آن حکیم دانا فایز گشت و تکمیل مقامات حکمت را در نزد وی نمود تا زمان وفات شیخ ملازمت او
درس نمود و ترقیات کامل کرد و او را بر بیشتری از تلامیذ خود ترجیح داده توقیر و تجلیل بسیار مینمود و در فنون فضایل
و حکمت نظری و عملی اعتقاد و اعتماد کامل بدو داشت بر هیچیک از فضلای عصر و تلامیذ خود نداشت چنانکه براین بیان کلام شیخ
در حق وی دلیلی واضح است که فرموده ابو عبدالله منی بمنزلة ارسطاطالیس من افلاطون
ابو عبدالله معصومی در نزد من بدانمقامی است که ارسطو در نزد افلاطون بود و آن حکیم و فقیه اجل سالهای از پس از شیخ الرئیس
در اصفهان بزیست و بساط تدریس گسترده داشت و جمعی کثیر از بیانات وافی دانش دارای فضیلت و علم گشته بمقامات عالیه
رسیدند و دیگر دلیل واضح بر شئون فضل و کمالات وی آنست که استاد اجل حکیم بزرگ ابوریحان بیرونی که شرح حالش
در مجلد اول از کتاب گذشت هیجده مسئله به نزد شیخ الرئیس فرستاد و جوابش را بدان حکیم حواله گشت که نگارش داد و رد
چنانکه تفصیل آنرا یک یک در ذیل ترجمه در عنوان مسائل هیجده گانه مشروحا خواهیم نگاشت و چنانکه قطب الدین
لاهیجی مسطور داشته که سلطان محمود او را بقتل آورد و این معنی دور از صحت است و دلیل صحیح نبودن اینکه وفات سلطان محمود
در سنه چهارصد و بیست و یک است و در آن وقت شیخ الرئیس در حیات بوده و بنا بر آن روایت که فوت شیخ الرئیس در
چهارصد و سی بوده باشد یازده سال بعد از وفات سلطان محمود مصاحب شیخ بوده و چنانکه نوشته اند اگر بیست سال
بعد از وفات شیخ الرئیس حیات داشته از سلاطین غزنویه زمان سلطان ابراهیم را ادراک نموده سال وفاتش
در کتب رجال مضبوط نیست ولی از ترجمه و شرح حالش چنان مستفاد گردید نزدیک بوده است وفاتش با سنه چهارصد و
پنجاه هجری والله اعلم و آن حکیم و فقیه بزرگ صاحب تألیف و تصانیف بوده است من جمله او را کتابیست در مفارقات
عقلیه و اعداد عقول و اعداد مبدعات با ترتیبی خوب و بیاناتی مرغوب و مطلوب و آن کتاب از نهایت جودت شامل
معانی مشوق و مطلوب کافه حکمای عصر خود بوده و از آن کتاب مطالب عالیه استفادت و استنباط مینموده اند
و قتی کی از اهل فضل میفرمود من نسخه از آن دیده ام و زیاده در تعریف و توصیف آن مبالغت مینمود و کتابی دیگر در شرح
کلمات متقدمین از حکما و فضلای این طبقه به بیاناتی خوب و عباراتی نیکو کر برشته تصنیف در آورده است

وابن دو شعر از منظومات اوست

حدیث ذوی الالباب اهوی واشتهی   کما یشتهی الماء المبرد شاربه

وافرح ان الفاهم فی بیوتهم   کما یفرح المرء الذی آب غائبه

گوید سخن گفتن صاحبان دانش و خرد و روایات آنها چیزیست عشق و آرزو دارم چنانکه بخواهش میآورد آبی که مرد
تشنه باشد شارب آنرا و بفرح و سرور میآورد ملاقات آنان در خانهایشان چنانکه خوشحال میسازد مرد را دیدار
مسافر و غائب خود و چنانکه در ترجمه وی مسطور داشته اند آن حکیم دانشمند همواره در مجلس شیخ الرئیس صحبتی از عشق بمیان
آوردی و کلمات حکما را که آیا ماهیت آن چیست مطرح مینمودی و بسیار گفتگو در آنباب کردی و شیخ الرئیس از آن باب
میلی که بدو داشت در باب عشق و ماهیت آن جوابات گفتی و تحقیقات نمودی بالآخره آن گفتگوها شیخ الرئیس را بر آن
باز داشت

نیز عشق آن بصورت است در ظاهر از آن روی که چون هیولی مفارقت نماید از صورتی از صور طلب تبدل
صورتی دیگر را علی الفور از جهت فرار و خوف وی از نیستی و عدم محض و همچنین باشد حال در صورت ملازمه از برای
محلهای غیر متقلّه بسوی محالّ دیگر و همچنین است اعراض لازمه از برای موضوعات و محال خود در اتحاد
در کل موجودات هم عشق باشد و هم شوق چنانکه در این مورد فرموده است

يقولون لي بالله هل انت عاشق   فقلت وهل يوما خلوت من العشق
شربت بكأس الحب في المهد شربة   حلاوتها حتى القيمة في الحلق

جماعتی میگویند و قسم میدهند مرا که آیا تو عاشق هستی پس در جواب گفتم آیا وقتی بوده است که من خالی از
عشق آشامیده‌ام از کاسه محبت شربتی را در مهد و شیرینی آن میباشد تا قیامت در گلوی من بعضی از حکما
متاخرین سریان عشق را در جمیع موجودات بدینسان دلیل آورده‌اند که چون مدبر کل و خالق خلق تدبیر امور
مخلوقات را مسلّم است که بروفق حکمت و نظام باید کند و با حسن وجوه در جمیع موجودات عقلیه و حسیه چیزی را فرو
گذارد که بدان نظام کل انتظام یابد پس بنابر استعداد هر نوعی از انواع موجودات مدبر و رب النوعی معین کرده
که تدبیر آنها را با حسن تدبیر نماید یکی از محرکات و مدبرات عشق است که در جمیع موجودات ساری باید باشد مثلاً
عشق قوای نباتیه برآنچه لازم وجود اوست که بر نشو و نمایش افزایش دهد و همچنین است عشق هیولی از برای
صورت و صورت از برای هیولی و اعراض از برای موضوعات و امثال ذلک حکیم فیلسوف بزرگ صدر الحکماء
والمتألهین در اسفار سریان عشق را در موجودات بقسمی نیکو آورده و به بیانی وافی توضیح نموده چون اشاره به
سریان عشق در عنوان فوق از کلام آن حکیم اجل شد در این مطلب چیزی بیاوریم با تصحیح و تصریح کلام سابق
چنانکه باید کرد از فرموده است که چون نیک نظر نمائیم درجات هر موجودی از موجودات را مشهود میگردد
که آن موجود یا کامل است از جمیع وجوه کمالیه و جمالیه و خیریه و عشقیه و یا ناقص است بوجهی از وجوه از کمالات مذکوره
و قسم اول را یا کمالش در ذات اوست و یا آنکه افاضه کمال بسبب غیر باشد و قسم اول ذات واجب الوجود سبحانه
و تعالی است و دویم صاحبان عقول مجرده قدسیه که ایشانند معلول اقرب و اشرف و اجل مانند ملائکه مقربین
و غیر هم پس این دو قسم از موجود هیچگاه از عشق منفک نخواهند بود و عشق نباشد مگر عین ذات ایشان اما الواجب
تعالی شانه و جل جلاله پس نیست مگر آنکه عاشق است بذات خود بدون وجود غیری و معشوق باشد از برای او
ذات خود و اما صاحبان عقول مجرده قدسیه ملکوتیه پس عاشق باشند و اند از حیث ذات خود بلکه از جهت فیض
اثری که بوجود ایشان از مبدأ فیاض میرسد پس عشق اینگونه از موجود نسبت بمبدء وجود احدیت تشبهات کاینات
و همچنانکه گفته شد با عشق واجب الوجود عشق آنها را نیز شباهتی است که بعضی محیط باشند ببعضی دیگر
والله من ورائهم محیط و قسم ثانی از موجودات که کامل نباشد در خلقت و ناقص باشد بوجهی از وجوه آن نیز بر دو
قسم است یا آنکه در ذاتش آفریده شده است چیزی که تواند نقصان خود را تجدید کمال نماید یا غیر از این است قسم اول
نفوس فلکیه است که آنها دارای کمال باشند بروجهی و فاقد کمال از جهتی پس از برای این قسم از موجود
هم عشقی باشد و هم شوقی علی الاتصال پس از برای ایشان باشد هم لذت مواصلت جمال و هم الم مفارقت خیر و کمال
لکن

لکن الم ممزوج بلذت و آن حالت را بعضی از حکما تشبیه کرده‌اند بکسیکه دارای حکاک و دغدغه باشد الم آن عضو را
بمالک و خارش لذتی حاصل نماید قسم دویم از موجود که در وجه بر شدن بکمال چیزی موجود باشد و ناقص باشد از
جهتی دون جهتی اوست عناصر اربعه متضاده و چون در ترکیب عناصر اکتفا شده باشد بر همین صورت اوست
جماد و اگر بوده باشد در ترکیب عناصر آنرا کمالی در نشو و دوام نوعی در تولید اوست نبات و اگر کمالی زاید بر این
از ترکیب عناصر در موجود پدید گشت [illegible] و صفات [illegible] حیوان و حیوانرا بقوه حسیه و خیالیه و غیر
قوتی ظاهر گشته و بانسان که مقر آنست ترقی از برایش پدید گردد همچنانکه نبات بتغذیه فقط و معین هست
هریک از این موجودات ناقصه طالب باشند کمالی و ترقی را از برای خود تا بدان سبب کمالی پیدا شود و جوهرا
ترکیب کمال آن باشد که قوه در نهادش پدید گردد که بالقوه جذب نماید غذا را بسوی خود و مستحیل کند آنرا
بجوهر منعقدی و بر نسبتی که لایق است هر عضوی را در اقطار ثلثه زیادتی حاصل شود و بانجهة تولید نوع و بقای آن
پدید گردد و چون این کمالش حاصل آید سپس درجه و مقامی او را پدید گردید که قرب بهمدرسید اکند و هر لحظه کمالی
بر کمال سابق بیفزاید تا آنگاه که قوهٔ ناطقه و سامعه و متخیله در وی پدید گردد و دارای عقل بسیط فعال شود و
جمیع این حالات موجود نگردد مگر با عشق و شوقی متوالیه چنانکه اشاره شد هر عشقی علتی باشد از برای وصول
بسوی معشوق العاشقین و نهایة الذات و منتهی الحرکات و نیز قسم دویم از موجود که ناقص باشد از جهة مانند
هیولی و جسمانیات که در آن قوه باشد از برای همه صورتها و قوامی از برایش نباشد پس حقیقت آن عین حاجت
و افتقار است و شوق بهر صورتی از نهرگ باشد در این مقام چون مذاق هریک از طایفه را خواستیم بیان نمائیم
بر همین قدر سریان عشق را در جمیع موجودات مسطور نمودیم تفصیل آن خود در رساله شیخ الرئیس و سایر کتب حکما مسطور
است اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتب را لازم است مسعودی صاحب مروج الذهب آورده است که یحیی بن
خالد برمکی از اجلاء اهل فضل بود و بسیار در مجلسش علما از هر طبقه و هر مذهبی حضور داشتند و مسائل علمیه طرح گشته
صحبت میداشتند وقتی از اعیان اهل علم جماعتی در نزد وی حاضر بودند از عشق و ماهیت آن حرفی بمیان آمد
یحیی از آن جماعت سؤال کرد که هر یک از شما که در فنون علوم بی عدیل و در شئون کمالات بی نظیرید در باب عشق
سخنی گوئید پس ابتدا علی بن هیثم که از مشاهیر متکلمین شیعه و امامی مذهب بود گفت ایها الوزیر العشق
نفث السحر و هو اخفی و احر من الجمر ثم المشاکلة و هو دلیل علی تمازج الروحین
و هو من تمو اللطافة و رقة الصنعة و صفاء الجوهر و الزیادة فیه نقصان فی الجسد
حاصل آنکه عشق خطوط و نسیمهای سواحر است و چون دریابد عاشق را مانند کسی باشد که او را سحر کرده باشند
و العشق سوزاننده تر از آتش و نهانتر از اوست و عاشق و معشوق را باهم یک نحو مشاکلت و مشابهتی است در
صورت و اخلاق باهم و آن دلیل است بر آنکه دو روح طلب امتزاج کنند بیکدیگر از صفا جوهر و لطافت و رقت صنعتی
که در آن دو روح است و هر قدر عشق فزونی یابد جسد را نقصان و هزالی پدید گردد و دیگر از علما ابو مالک حضرمی
خارجی مذهب و از شراة بود که جمع شار باشد و آن جماعت کسانی هستند که خارج شده‌اند از طاعت امام و گمان
کرده‌اند که فروختند دنیای خود را باخرت و نفسهای خود را بجنت از آنروی که خود را از امر خود بر کنار کرده‌اند گفت

[illegible] حسن [illegible] و [illegible]

ایها الوزیر العشق نفث السحر وهو اخفی واحر من الجمر ولا یکون الا بازدواج الاشکال
وامتزاج الشکلین وله نفوذ فی القلب کنفوذ صب المزن فی خلل الرمل تنقاد له
العقول ویکن له الاراء وکل ظریف وتلید هو دونه ومباین له
عشق ای امیر از سمانهای سواحر است که بدان سحر مینماید خلایق را پنهان تر وسوزنده تر است از آتش اصلی
نمیشود آن عشق ومیسر نمیباشد ای امیر مگر باتحاد وازدواج وامتزاج شکلین ایشان در قلب نفوذ کند مانند نفوذ
باران در خلل فرج ریگها بسته میشود بوجود آن عقول وتسکین مییابد باو آراء یعنی عقول وآراء تسلیم او را حصول آن سابقه
برجای نماند وبر آید و وکمتر از آن دور ومباینست در مورد وی سیم از آنجماعت ابو الهذیل علاف معتزلی
معتزلی مذهب شیخ بصریین بود گفت ایها الوزیر العشق یختم علی النواظر ویطبع علی الافئدة
مرتعه فی الاجساد ومشرعه فی الاکباد وصاحبه متصرف الظنون متغیر الاوهام
لا یصفو له موجود ولا یسلم له موعود تسرع الیه النوائب هو جرعة من نقیع الموت وبقیة من حیاض
الثکل غیر انه من اریحیة تکون فی الطبع وطلاوة توجد فی الشمائل فصاحبه جواد لا یصغی الی داعیة
المنع ولا یصیخ لنازل العذل عشق مهر میزند بر دیدها ونقش میزند بر قلوب چراگاه عشق بدنهاست وآبخور آن جگرها
کسی را که عشق دریافت همواره خیالش متغیر وگمانش فاسد است ستوده نمیشود از برای هر موجودی وپذیرفته
نمیشود او را هر موعودی یعنی برای هر موجود وموعود او را اطمینان ووثوق نیست وشتاب میکند همواره بسوی مصائب
وآن عشق یک شربت از آبیست که باشد از آبهای موت وباقی مانده از حیاض مرگ مگر اینکه صاحب آن را
میسر باشد در طبع وسعت ظاهر میشود از صورت وی حسن ودارای آن جوادیست که گوش نمیدهد بکسیکه او را منع کند
وهمچنین نخواهد شنید صدای ملامت کننده وگوش نمیدهد او را چهارم از آنجماعت هشام بن حکم کوفی که شیخ امامیه
واز رؤسای شیعه بود در عصر خود گفت ایها الوزیر العشق حبالة نصبها الدهر فلا یصید بها
الا اهل التخالص والتجارب فاذا علق المحب فی شبکتها ونشب فی اثنائها فابعد به ان یکون
مستقیما او یتخلص منه وشبکا ولا یکون الا من اعتدال الصور وتکافؤ الطریقة وملائمة فی الهمة
ومقیل فی صمیم الکبد ومحاجر القلب یعقد اللسان الفصیح ویترک المالک مملوکا
والسید خولا ویخضع لعبد عبده حاصل مراد که عشق دامیست که گسترده اند آنرا از برای گرفتن
مردمان دانشمند زیرک وصاحبان عقل وخرد ودر آن دام نمی افتند مگر مردمان مجرد وصافی وهم شناسای
در امور هر گاه عاشق بدان دام در افتاد فنای خود را خواهد دید چه دور است با آنحال خلاص خود را از آن دام
ببیند وپیدا نمیشود عاشق را عشق مگر بخوبی صورت معشوق وشبیه بودن حالات یکدیگر بهم جمع میکند در تنهای آنها
وجای میکند در جگر ومیگیرد رطوبت دل را با آنحال لکنت پیدا میکند زبان فصیح وعشق پادشاه را بنده میکند وآقا را
خدمتکار میگرداند وبنده کان غیر را مضمون این بیانست نظم در آورده اند که میگوید

شاه عشق تو بی شد زجان می   مرا یار زراه حسن گاهی
حسن بنده را امید شده   عشق شاه را بنده میکند

پنجم از جالسین مجلس ابراهیم بن سیار نظام بود و معتزلی مذهب گفت ایها الوزیر العشق ارق من السراب وادب من الشراب هو من طینة عطرة عجنت فی اناء الجلالة حلو المجتنی ما اقتصد فاذا افرط عاد خبلا قاتلا او فسادا معضلا لا یطمع العلاج فی صلاحه له سحابة غزیرة تهمی علی القلوب فتعشب شغفا و تثمر بها کلفا صریعه دائم اللوعة ضیق المتنفس مشارف للزمن طویل الفکر اذا جنه اللیل ارق و اذا اوضحه النهار قلق صومه البلوی و افطاره الشکوی

عشق رقیق تر و صافی تر است از سراب و رقیق تر است از شراب و عشق از گل است خوشبوی که خمیر شده است در ظرف عظمت و بزرگی چون ثمران در مذاق و طبع شیرینی آرد و چون بحد افراط رسد عشق صاحبش را هلاک نماید یا فساد پیدا کند و از او حاصل خواهد شد آرزو نمیکند و طمع نخواهد داشت صاحب آن علاج و صلاح را و آن مانند ابر باران که میریزد بر دلها و حاصل میشود در خلاف دلها از آن دوستی و بدست میاورد ثمر آن را مرد عاشق گرفتار آن همواره سوزش درون و حرقت قلب تنگی نفس و نظر مینمود بر احاسیس و اسافل زیادتی فکر او را دو چار است و چون تاریکی شب جان او را فرو گیرد بیداری در بدن رقت پیدا کند و چون روز پدیدار گردد پیدا شود قلق و اضطراب روزه عاشق سختی و افطار وی گله و اظهار رنج و الم است ششم از جالسین مجلس علی بن منصور امامی مذهب از بزرگان شیعه و مصاحب هشام بن حکم بود گفت ایها الوزیر العشق داء لطیف المدب ممزوج بالنفس مجاورها و یتمشی فی الاوراد فیبض فیها لا یصحو شاربه و لا یفیق من نوبته و هو من ناحیة المطابقة و المجانسة فی الترکیب و الصنعة

عشق دردیست لطیف و باریک که پیوسته حرکت میکند در جسم ممزوج و مخلوط میشود با نفس و میرود همواره در رگهای انسانی و جاری میشود در آنها چنانکه پنهان شده هیچگاه آشامنده آن و آن کس که از شراب عشق مست و بیهوش گردیده دیگر بهوش نیاید و خلاصی از سکون نیابد و نشو آن از ناحیه و کرانه مجانست در ترکیب و صنعت است یعنی چون دو شخص از یک جنس باشند در ترکیب و صنعت اتحاد و حالت اندو را پدید گردد هفتم از آن جماعت معتمر معتزلی بود و که از بزرگ طایفه و در میان آن جماعت در رتبه تقدم موصوف بود و گفت العشق ایها الوزیر نتیجة المشاکلة و غرس المشابهة له دبیب کدبیب النمل شدید الوثاق و صعب ما یقال و هو بفارق الطباع و اتصال الارواح و بداعی الضمائر و تجاوز الضوابط و الممتنع لان لا یسر و اما الفراق عند التلاوة و ترقب الوشاة عند الاتفاق بهمة الفلاسفة هادم المسکة و هادی [illegible]

عشق نتیجه مشاکلت و دوست نشانده مشابهت است او را حرکتی هست در اجسام مانند حرکت و رفتار مور چنانچه محکم است بند آن و گرفتار آن سبب راگذشت از آن و خلاص محال و آن عشق مقارن میشود با طبایع آدمی و متصل میشود با ارواح و آشکار میشود از او آنچه را در خاطر دارد و چون در بدن از حد خود تجاوز نمود فاش میگردد کسی که از عشق تمتع حاصل گشت تمام نمیشود و او را بیم در همواره جفت و توام است با فراق و تنفر است در وقت نجه هر چه او را موجود است بزرگان از حکماء نشان دهنده مرگ و ویران کننده عقلهایش نهاده اند

بهشتم

بشتم آنجماعت بشر بن معتمر معتزلی مذهب استاد اهل فضل و متکلمین بغداد بود گفت ایها الوزیر العشق منقاد
للجوع مدعاة للخضوع وصاحبه ذلیل من النقد وان کان فی مرارة الاسد یهش لکل عدو
ویتربک کل طمع یتقوت بالامانی ویتعلل بالاطماع وانما یبذل لمعشوقه ان یقدم
دونه وان یتنکل عنه لیترنح الی مثابة حبیبه والی المرفد
بفنائه ویلتذ بطروق خیاله

عشق آلت بردن جنها است و باز داشتن صاحبان آزا بفروتنی و دارنده عشق ذلیلتر و خوارتر است از گوسفند
واگر جای وی در مراره شیر باشد بر دشمنی بدو دست نیابد و میکرد اورا و همواره بطمعی خوشحال و بآرزوهای
خود قوت میگیرد و بخیالی و در وطمعی تعلل و تسامح در امور کند کمتر چیزی که در راه معشوق خود بذل نماید آنستکه برای او
اقدام بر هر خطری نماید و بجای او کشته شود راحت می یابد بدانکه ذکری از حبیب خود و بگذشتن از دیوار
او و لذت میرسد اورا بوارد شدن خیال معشوق در دل او

نهم از آنجماعت ثمامة بن اشرس که او نیز معتزلی مذهب بود گفت العشق ایها الوزیر اذا تقاربت
جواهر النفوس بوصل المشاکلة والمناسبة انفصت فلمح نور ساطع تستضیئ به
نواظر العقل وتهتز لاشراقه طبایع الحیوة فیتصور من ذلک اللمح نور خالص لاصق بالنفس
متصل بجوهرها یسمی عشقا حاصل آنکه هرگاه نزدیک شوند باهم جواهر و لطیف نفوس و ارواح که مناسبت مناسبه
باشد آنهارا بیکدیگر در لطف و صفا ابتداء ظاهر میشود عشق پس ارتفاع می یابد نوری از آن و روشن میشود از آن نور
چشمهای عقول و بحرکت می آید از درخشیدن آن نور طبایع حیات و تصور میکند که آن نور چسبیده شده بنفس و متصل
است بجوهر آن از آنها میده اند عشق و دهم از آنجماعت سکاکی بود و مصاحب هشام بن حکم گفت ایها الوزیر
العشق تولید المناجمة وعقید الموانسة وهو دلیل علی روح المحبة وشاهد علی رحم
التجانس لطف فهو یتور فی البنیة سوران الشراب وصاحبه نیر الفریحة
مشرق الطبیعة عبق الشمائل وفی حرکاته شواهد للابصار
حاصل آنکه عشق زائیده شده است از بستگی و عهد و پیمان است اورا با موانست و نزدیکی و آن عشق دلیل است
بر روح دوستی و شاهد است بر رحم موانست و زیاده لطیف است و تندی و تیزی آن عشق در بنیه و مزاج مانند
تیزی و سوران شراب است و دارای آن پیوسته روشن طبع و درخشان طبیعت است و شمائلی دارد خوشبو و چون
تند نظر کند بروی از ظاهر حرکات و حالاتش دریابد که اورا دردیست باطنی

گر بگوید که مرا آتش پنهانی نیست — رنگ رخسار خبر میدهد از سر ضمیر

یازدهم از آنجماعت صباح بن ولید مرجی مذهب بود گفت ایها الوزیر العشق یعدی خبره دون
اثره ولا یتنو قلب امرئ موسوم بالبراعة ولطف الصورة ولا یعلق
الا عن سبب التشاکل والی غایة الرقة یضاف صاحبه
عشق آنچنان چیزیست که میرسد آدمی را خبر آن غیر از آنچه اورا اثر است و دشمن میشود و قلب مردیرا که موسوم باشد
بزیادتی

بزیادتی فضیلت و خوبی صورت و گرفتاری و بستگی در آن پیدا نمیکند کس کمتر از نزد و مانند بودن میکند [illegible]
رقت و پاکیزگی و میل میکند همواره بسوی صاحب آن دوازدهم از آنجماعت ابراهیم بن مالک و از [illegible]
علمای بصره بود گفت ایها الوزیر العشق سوانح تنتج للمرء توجیه تارة و توثیه اخری
وهی التی تضرم احشائه بوجد قلبه عشق بدیع بلائیست سخت که میرسد مرد را در ابتدا امر بیقراری الم
میکرد پس با و مواصلت پیدا مینماید و عشق آتش میزند احشا و درون عاشق را با آنکه بوجد میآورد و عشق از خیال
معشوق همواره قلب و را سیزده هم از آنجماعت موبد مجوسی قاضی آنجماعت بود گفت ایها الوزیر العشق
ناتج فی ناموس الفلک و یتوهج ضرامه بین الجوانح واللب یوجد بوجود الاشخاص و التحام
الاجرام لان منشأها عن حرکات حیوانیة و علل هیولانیة و هو نتاج النصابی و بستان التجانی
و منبوع الروح و منزهة الاسطقسات تولده و النجوم تنتجه و الابراج تلقحه و علل الاسنة
العلویة مصوره ثم العشق من سنخ الجواهر و کرام العناصر بداعی الضمائر و اتفاق الاهواء
و تمازج الارواح و لا یکون الا من اعتدال الصورة و شجو الحاسة و صفاء المزاج
و استواء الترکیب و التالیف لان معانی علله علویة تنبعث خواطره
بحرکات فلکیة و تبثق فروعه بجواهر جسدانیة
حاصل آنکه عشق آتشی است که افروخته میشود در بطون و در قلب و افروخته میشود و زبانه میکشد آن آتش در
استخوانهای پهلو و مغز استخوان و موجود میشود در موجود شدن اشخاص و پیوسته شدن اجرام و اجسام از آنرو
که پرورش و مبدا آن از حرکات حیوانیه و اعضای جسمانیه است و آن ریحان دوستی و بستان نزدیکی است
و محل راحت روح و نزهتگاه اسطقسات محل تولد آن نتیجه آن از تاثیرات کواکب است
و خوردن شراب کم او را بگفتگو میآورد و آثار و اساس علویه صورت آن پس گوید عشق از بهترین گوهرها و
بزرگترین عناصر است خوانده میشود به آن مکنونات خاطر و متفق بودن میلها داخل بودن و همانند شدن
عشق نگردد اعتدال صورت و تندی شنیدن و روشنی مزاج و استوار ترکیب تالیف موثرات آن از آثار فلکیه
چه از تغیرات فلکیه در آن تغییر پدید گردد و از آن پیوسته خیالاتش منصرف است بحرکات فلکیه و جاریست
و گردش میکند در قوای حسیه جسدانیه جماعتی از حکمای متقدمین و اسلامیین را در کیفیت عشق و وقوع آن منازعت
و گفتگو است که آیا بدیدن و شنیدن و اختیار است یا از روی اجبار و اضطرار مانند امراض جسمانی و دیگر سخن اند
که آیا علت پدید گشتن آن در شخص پس از آنکه تصور چنین حالتی نتوان نمود و هم زائل شدن آن از سبب چیست گفته اند
که آنحالت چون شخص را پدید گردد آیا متعلق بنفس و فعل نفس است یا فعل جسم و ورا [illegible] آنچه از بقراط نقل شده است
که گفته عشق ممزوج و مخلوط میشود با نفس همچنانکه ما بسیط ممزوج گردد با دیگر پس از امتزاج و ترکیب تفریق تحلیل
آن مثل کردن در نهایت دشواریست بلکه امریست محال و نفس لطیفتر است از آب بسیط سرعت نفوذش بیشتر از
آنست و چون آن را حالت بدخیالی باشد [illegible] و گردش ایام از آن ایل نحو [illegible] و اسبابی که بتوان
بدان اسباب آن را دفع نمود متصور نمیگردد چه پی بردن و هم بدلالات و مسالک آن قاصر و مکانش از انظار مخفی
و مستتر است

وشدیدتر است و عقول سلیمه از کیفیت و حالات آن همواره در تحیرند و وقوع انخالت ابتدا در قلب و از آنجا بسایر
اعضا رود مانند روح که از قلب پراکنده بسایر اعضا شود پس غشه و زردی در رنگ و لکنت و ثقل در زبان
و پریشانی حواس و ضعف در رای پدید شود و چون انخالت در بدن امتداد پیدا کند عاشق روی خواهد داشت
و جماعتی از متقدمین و معتبرین اطبای دارای علم و عمل بر این طریقه رفته اند و بیان آن بدین تقسیم نموده اند
که عشق چیزیست که بخواهش قوای حیوانی ابتدا واقع میشود در قلب و چون تمکن و زمانش امتداد پیدا کرد
هر لحظه روی بفزونی نهد بدان سبب مواد بدانجا میل کند و هر لحظه صاحب آن را خیالات فاسده و آرزوهای
بعیده ظاهر شود و اختلال عقل و اغتشاش حواس پدید گردد و اوراد و وزیاد و تنگی نفس و زیادتی فکر او
است و نیز خشکی دماغ و ضعف قوی لازم دارای آن را خواهش اشتهای غذا هر لحظه روی بکمی است و چون
انخالت امتداد پیدا کرد خون در بدن محترق از دم ظاهر شود و او را آرزوهای دور از حصول تمنیات غیر از
معمول در ضمیر پدید گردد حرارات غریبه در بدن اشتعال گیرد صفرای غیر طبیعی بروز کند پس سودای محترق
از صفرا پیدا شود و چون سودای محترق از دم و صفرا پدید گشت همواره صاحبش با فکر بود و انخالت
چون مزاج را دریابد طبیعت از افعال خود منصرف گشته بدان جهت غذا را صحیحاً کیلوس و کیموس نکند و چون
غذا همواره روی بالکیلوس و الکیموس باشد حالات طبیعت از سلامت بگردد و رفته رفته منجر بجنون
گردد و دیگر خلاصش از آن ممکن نباشد تا آنگاه که بهلاکت رسد و بسا هست که از شدت حزن و اندوه
بمیرد و گاهی دیده شده است که یکدفعه نظر بصورت معشوق افکنده و هلاک شده و گاهی او را گریه دست داده
و یکدفعه نفسش مقطوع گردد چنانچه گمان بموت او کرده اند و دفن نموده اند در صورتیکه او زنده بوده است
و گاهی یکدفعه غشی چون نفس اندر بلین کشیده و روح حیوانی در اوعیه قلب محتبس و مختفی گشته و اثری از آن ایشان
حاصل نگشته زند کاینزاو داغ خواهد گفت و بعضی از بزرگان و متأخرین از اطبای بزرگ مانند شیخ
الرئیس و غیره که در تمام دوره طب کتب پرداخته اند چنین نگاشته اند که عشق مرضی است وسواسی و
خیالی است شبیه بمالیخولیا و عروض انخالت در تن چنان است که در ابتدا اندیشه و پسندیدگی صورتهای
نیکو نماید و قوت شهوانی او را مدد میکند تا استحکام پدید گشته بحد مرض میرسد و رفته رفته زمانش محکم
گشته و در حیثیت که بحد هلاکت رسد و چون انخالت مرد را پدید گردد علامتش آن باشد که چون در او نظر
نمائی چشمانش فرو رفته و بی آب باشد و آب نیاورد دیگر بوقت گریستن و سخن گفتنش همواره با تبسم
و اشارتهای چشم باشد و هر گاه از کسی حرفی خوب و صحبت محبوب شنود آه سرد بسیار کشد و اگر از
کسی کلامی شنود یا شعری که در وی ذکر وصال باشد طرب اندر وی پدید آید و اگر بیتی که در آن ذکر فراق
باشد استماع کند بگرید و اندر وی حسرتی پدید آید و شمائلش بیش از آنچه در وصف نیاید بگردد و نبض او
مختلف و بی نظام شود خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را بیند یا نام او شنود یا خبر او یابد و چون خبر جدائی
و وصال معشوق بدو رسد نبض عظیم و لین و بطئ و متفاوت باشد و چون خبر یأس از وصال معشوق بدو
رسد نبض صغیر و متفاوت و بی نظام گردد و طبیب حاذق چون از علامات دیگر تشخیص دادن نتواند از نبض

وحالات

ابو عبدالله معصومی

وحالات آن نیکو دریابد چنانچه در ترجمه شیخ الرئیس جوان عاشق ذکری از آن بیان رفت وجماعت اطبا
که آنرا در جزو امراض شمرند واز عارض بر مطالب طوائف دیگر ندارند گویند مبادرت و دفع خلط غالب
رفع شود واگر بحد جنون نکشد معالجت آن وصال محبوب است چنانکه حکیم یوسفی طبیب که صناعات طبیه
وعلوم ادبیه را با هم جمع داشته گفته

هرکس که بر او عشق شایق باشد	در طور وطریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آموخته	وصل است علاج اگر موافق باشد

جماعتی از فلاسفه قبل از اسلام را عقیدت وکلام اینست که خداوند تبارک وتعالی از حکمت بالغه وقدرت کامله
خود هر روحی را مدور خلق کرده است بهیات کره پس آنکره را تنصیف نموده ودر هر جسدی از اجساد بنی نوع انسان
بعد از خلقت نصف آنرا بودیعت نهاده وناچار مابین دو روح مناسب تشاکل اتفاقی است که پس از تفرق همواره
اندر میل بیکدیگر وتوجه بحالت هم است ولابد منیاست مابین دو روح که مناسبت وتشاکلی باشد تفاوت
درجات حالات وطبایع ومن در قوت وضعف آثار عشق پدید گردد چه نفوس را با یکدیگر یک نحو الفتی است در
عالم نفوس در قرب وبعد که آن سبب باشد از برای میل واتحاد بیکدیگر در عالم متبایات وجماعتی از فلاسفه اسلامیین
اثبات اینمطلب را براهین ودلائل قیاس وآیات واخبار کرده اند از جمله شاهد بر قول خود این آیه وافی هدایه
آورده اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ای نفس آرام گرفته بذکر من وفارغ ومستغنی از غیر من که شاکر بودی در نعمت وصبر نمودی در بلیت بازگرد
بسوی موعد پروردگار خود در حالتی که پسندیده کننده باشی آنچه بتو دهند یا پسندیده شده نزد خدای تعالی که
گرده پس درای در زمره بندگان شایسته من منتظم شو در سلک ایشان ودرآئی در بهشت من با ایشان
واز کلام معجز نظام پیغمبر صلی الله علیه وآله که راوی آن سعید بن ابی مریم است از ابن ایوب واو از یحیی
ابن سعید واو از عمره واو از عایشه واو از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الارواح جنود
مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ودر این باب نیز جماعتی از فلاسفه بر اثبات قول خود دلیل آورده
که ذکر همه آنها باعث طول مطلب وخارج شدن از سبک وسیره است وجمیل بن عبدالله بن محمد نصرسی
متخلص بعذرا در این مطلب قصیده ایست ودو سه شعر آن اینست

تعلق روحی روحها قبل خلقنا	ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد
فزاد کما زدنا واصبح نامیا	ولیس وان متنا بمنتقض العهد
ولکنه باق علی کل حالة	وزائرنا فی ظلمة القبر واللحد

یعنی آویخته شد روح من بر روح او قبل از خلق جسم ما وبعد از آن در حالتی که پیوسته در گردش بودیم ونیز
هنگامیکه در گاهواره بودیم پس هر قدر تعلقشان فزونی یافت بستگی را زیاد کردیم وصبح کرد در حالتیکه نمو
کننده بود ونخواهد شد اینکه بشکنیم تا وقت مرگ بیان آنرا پس آن تعلق باقی است در هر حال وخواهد بود در تاریکی
قبر ولحد وجالینوس گفته است المحبة تقع بین المتحابین من باب تشاکلهما فی العقل

آداب عشق

ولا تقع بين الاحمقين من باب تشاكلهما لان الاحمق لا يعقل يجري على ترتيب فيجوزان يتفق فيه شأن ويجري على ترتيب فلا يجوزان يتفق فيه اشان یعنی محبت واقع میشود میان دو عاقل از بابت تناسب وتشاکل کیفیا بین آنهاست وپیدا نمیشود مابین دو احمق نیز از حیثیت جنسیت ومشابهت بدانسبب که عقل چون موجود شد افعال مابین بر وفق ترتیب وسلامت است پس اتفاق دو روح درانحال جایز است واتحاد دوستی حمق جاری نمیشود بر ترتیب ونظامی پس جایز نیست اگر اتفاق پیدا شود مابین دو احمق دوستی واتحاد وجماعتی از اصحاب نجوم را عقیدت بدینسان است که کواکب متعلق بعشق واسباب پیدا شدن عشق در ابدان زحل وعطارد وزهره است زحل مهیا میکند در طبع هم وغم جنون ووسواس وازاین قبیل وعطارد مهیا میسازد در طبع نظم ونثر عاشقانه وبافتن وگشتن بر کلام صبی وفهم بر هر مطلب متعلق از آن کلام را وکوکب زهره مهیا میسازد در طبع دوستی ونرمی وآرایش وغیر ذلک واگر کوکب عطارد در حین ولادت خوشحال باشد ودر شرف ودرجت خود مستقیم باشد عاشق پیشه واشعارش در عشق نیکو بود ودر ستایش دلپسند واگر عطارد بدحال بود برعکس آن واگر زحل را در تولد قوت باشد ونیکو حال هم وغم او کم باشد واگر بدحال در عشق او رانج بسیار میرسد ودر غیبت کاسف واندوه او بنهایت اندازد واگر زهره نیکو حال باشد در عشق حالتش بخوبی گذرد واو را رنج فراق نرسد واگر برعکس آن باشد رنج والم بروی رسد واما آتش نیکو بود ونقل شده است از کلام بطلیموس که گفته است صداقت وعداوت بر سه گونه است اول اتفاق ارواح است که تا چار است دو روح موافق باشد مابین آنها عشق پدید گردد وچنین حالت ابدان وارواح را سببی است که طالع دو مولود بر حسب احکام وقواعد نجومی چون در کوکب تثلیث وتسدیس یکی باشد یکی بدانند و بر یک قسم است ومنتفع میشوند هر یک از دیگری محبت وعشق واقع میشود مابین آنها وبر همین حال است نظرات کواکب از سعادت ونحوست بتغییر حالات آنها را تغییر پیدا میشود وبعضی از اعراب تقسیم عشق را بر سه قسم نموده اند چنانکه درین بیت گفته شده است

ثلاثة احباب فحب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل

یعنی دوستی بر سه گونه است پس یکی از آنها بستگی است ودیگر از برای اندن شهوت ودیگر دوستی است که منتهی بقتل گردد وجماعتی از اهل دعاوی صوفیه را عقیدت چنین است که خدایتعالی در مقام امتحان در میاورد وبندگان خود را بعشق مطیع ومنقاد شوند مخلوقی چون خود را وسموار در رضای او از رضای خود ترجیح دهند رنج ویرا نپسندند وبجهت سرورش از چیزی دریغ ندارند پس اگر از این عشق مجازی بحقیقت پی تواند برد وواند که عشق تواند داشت الا بذات حق که موجود کننده وجود اوست بسر منزل معرفت بار خواهد گشود ودر زمره سالکان محسوب خواهد گشت واگر بهمان عشق مجازی را خواهد ورزید نخواهد بود جز در زمره بدبختان والطایفه را در ابواب مطالب بسیار است اطلاع آن برجوع کتب الطایفه را خواهد تا اینجا بود وآنچه از کلام علما وفقها ودانشمندان از مؤلفات مسعودی نقل شد وطوایف دیگر نیز در ابواب گفتگو بسیار است وهر طایفه را عقیدتیست درین مقام چون خارج از کلام بنوشتن اقوال آنها مبادرت نمود وآنچه را که فخر الدین رازی در ابواب آورده است گوید عشق متکلف است انس نا معقد را ابتدای آن از مواليد مردم می افتد وباید دانست که در مردم دو قوت است یکی شهوت

عصب

و عاشق شجاعت و مردی بودن و آنچه بدین ماند و همچنین مزاج کواکب که با یکدیگر آمیخته باشند چنانکه اگر مولودی از حل و زهره و قمر مستولی باشد همه عشق او شهوت جماع باشد و بدست آوردن المنی و چاره ان وحید آن ساختن و اگر شمس و مریخ مستولی باشد همه عشق او غضب و قهر و غلبه باشد و سرکشی و فرمان دادن و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد همه عشق او سخن گفتن و مجلس داشتن و فضل بدست آوردن باشد و اگر مستولی زحل و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر شکم باشد و بالمآل شهوتها سبب هلاکش گردد چنانکه ذکر شد اگر مستولی مریخ و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر مباشرت با نسوان بود و پیوسته عاشق شهوت گردد و عاقبت بسبب شهوت هلاک شود و اگر مستولی شمس و مریخ باشند چنانکه گفتیم اکثر در عشق انتقام و خشم و کینه خواستن که بسبب غضب کاری کند که هلاکش نمایند و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد چنانکه ذکر شد اگر نظرات ان قوی باشد در عشق سخن و دانش چنان شود که دعوی پیغمبری کند و آنچه پیغمبران در خواست بیاورد پس گوییم عشق یا از بهر خدای بود یا از بهر معشوق ابتدا گوییم اگر کسی را مولودی بود مریخ و زهره و قمر در مسقط و مولود و تحویل و قران قوی باشند هیچ شکی نباشد که خداوند مولود طبعی لطیف دارد و پیوسته به شخصی از بهر روی نیکو یا از بهر شهوت عاشق باشد و نیرین در اصل مولود ها سبب دوستی باشد و در مولود چنین کسی را الا به شمس و قمر در موضع نیکو افتاده باشند پس اگر آمد و را نظر بر کسی افتد یا با کسی دوستی کند که نیرین در مولود او قوی بود و تثلیث و تسدیس دیگر نظرات دوستی ایشان بنهایت باشد و یکی زن و یا غلام عشق پدید آید و اگر یازدهم طالع عاشق طالع معشوق بود عشق سخت شود و همچنین اگر زن با زن یا غلام با غلام باشند اگرچه محل راندن شهوت نباشد با من آنها دوستی عظیم باشد چنانکه هر دو جان از یکدیگر دریغ ندارند و چون مولود بر ضد این باشند و نیرین بر ضد آنچه گفته شد یعنی چهارم هفتم دهم ششم هشتم دوازدهم باشد آنکه شخص عظیم و دشمن یکدیگر باشند و اگر مستولی بر طالع مسقط مولود و قران مشتری و شمس و عطارد باشند و مولود اینکس را طالع قران باشد البته ضرورت عشق و دانش و فضل و علم الهی در اینکس پدید آید و دعوت کند و پیغامبری بزرگ شود و دارای ملک گردد و عشق اله چنان بر وی غالب شود که شریعت و سنت نهند و خلق را بخدای خواند و از هیچ باکی حذر نکند و در دانش بدرجه عظیم برسد و اگر در عشق اله بکشند او را خوش آید و تن فدا کند و معجزهای بزرگ کند و اجمله از تاثیر و شکل کواکب است و اجب الوجود از عشق و عاشق و معشوق مبراست تا اینجا بود و آنچه در بیان عشق از کلام فخرالدین رازی نقل شد و اکنون خاتمت آوریم بحث عشق را المجالس المنتصر بالله عباسی در مروج الذهب مسطور است که خلیفه منتصر پیوسته با اهل فضل و علم نشستی و همواره از هر علمی در مجالس او گفتگو شدی وقتی در ایام خلافت جماعتی از اهالی فضل در مجلس او بودند صحبتی از عشق در پیوست پس منتصر از جالسین مجلس پرسید آنچیز که بهترین چیزها ست مردار الکلام است کی از فضلا گفت فقد بو مشاکل و دو شکل موافق دوری دوست موافق و ابو شدن انس مواله وریکی از حضار مجلس گفت مسکین العاشق کل شی عدوه هبوب الریاح تقلقله ولمعان البرق یورقه والعذول یولمه والتذکار یکمه والبعد ینحله والقرب یهیجه واللیل یضاعفه والرقاد یهرب منه ورسوم الدیار تحزنه والوقوف علی الطلول یبکیه ولقد ذاق

ابو عبدالله معصومی

۵۸۳

العشاق بالقرب والبعد فما ینجع دواء ولا اهدأه عنه مسکین عاشق هرچیزی او
دشمن است و دیدن یادها او را بحرکت میآورد و درخشیدن برق بار کمان او را تغییر میدهد و ملامت سبب الم او
میگردد و گفتگوی عشق سبب بیماری او گردد و دوری ضعف بر قوای او پدید شود و نزدیکی سبب هیجان عشقش
گردد و شب پیش از روز زیاده میکند رنج او را و دوری میکند خواب از وی و دیدن آثار بلاد او را باندوه
میآورد و نشستن بر طلل و تلث در آنجا بگریه میآورد و بسا از اشخاص که خواسته اند علاج کنند عاشق را
بدوری و نزدیکی کو رافت دوائی و ساکن نمیکند او را و در بیان جرشاعر نکو سروده

وقد زعموا ان المحب اذا دنا — یمل وان النای یشفی من الوجد
بکل تداوینا فلم یشف ما بنا — علی ان قرب الدار خیر من البعد

[illegible]

وجماعتی گمان کرده اند که هرگاه عاشق بوصال محبوب رسد آنحالت او را ملالتی پدید شود و دوری از محبوب
شفا میدهد او را از خستن بهر چیزی از دوری و نزدیکی او را معالجت نمودیم پس معلوم گشت که در نزدیکی جانب
معشوق بهتر است از دوری آن و هریک از جالسین مجلس در حضور معتصم از عشق گفتگوئی نموده و نکته ئی داشتند
چون نوشتن تمام آن باعث طول کلام بود از آن انصراف جست و از جمله کسانیکه در مجلس معتصم حضور داشت
صالح بن محمد معروف بجریری بود پس از کلام و اتمام صحبت با اهل مجلس خلیفه روی بدو آورد و گفت یا صالح هیچ
اتفاق افتاده تا در عمر خود که بکسی عشق پیدا نموده باشی و آنحالت که بعشاق روی دهد ترا روی داده باشد گفت
بلی ایها الخلیفه سالهای دراز است که آتش عشق در کانون سینه من مشتعل و لحظه از آنحال دوری نجسته و غافل
نیستم خلیفه گفت حکایت خود را برای من گو که چگونه بوده است آن گفت خلیفه زمان بسلامت باشد وقتی
در اوایل خلافت معتصم از رصافه بغداد میگذشتم یکی از اهالی حرم هرون الرشید را جاریه بود مسماة بنعمه
بجهة بعضی از حوائج خود بیرون آمده بود ناگاه مرا نظر بر جمال آنجاریه افتاد طلعتی دیدم که از خوبی و زیبائی
بوصف در نیاید و قامتی مشاهده کردم که از رعنائی و موزونی بتعریف در نگنجد بی اختیار دل از دست داده
بگوشه نشستم و حالتم تغییر کرد پس با حالتی پریشان روی بمنزل نهاده و همه شب از آنحال بخشم علی الصباح
برخاسته بهمان مکان روی نهاده کنیزک بر حسب مقرر از قصر بیرون آمد از آنحال مرا تغییر حالتی بیش از
روز پیش پدید آمد پس انجام امور خود را داده بقصر مراجعت نمود و بدینحالت چند روز بودم تا چار رسولی نزد او
فرستاده تمنای مواصلت کردم چون مطلب بدو اظهار داشتم رسول او تهدید بسیار کرد و از نزد خود براند
روز دیگر بر حسب معهود در سر راه وی نشستم چون بنزدیک من رسید روی خود بگشود و بعضی حرکات کرده و بعضی
از عیوبم منسوب نموده برفت پس از آن بهر مکان نشستم که دفعه دیگر او را ببینم ممکن نشد پس از نا امیدی جز آن
وصال خود را بهر وسیلتی خواستم از آنخیال منصرف کنم نشد تا کنون که سالهای دراز است هر روزه آنحال در
اشتداد و آنخیال در تزاید است آنگاه خلیفه گفت که میل آن داری که آن کنیزک را خواسته بهر وسیلتی باشد از برای
تو تزویج کنم گفت که نهایت آرزو و منتهای آمال همین است پس معتصم احمد بن خطیب که از خواص خدام خلیفه بود بخواند
و مکتوبی باسحق بن ابراهیم و صالح خادم که ریاست و امور حرم بغداد با آنها مفوض بود بفرمود بنوشتند و مکتوب

[illegible]

با حمد داده

با حمد داده و بفرمود پس از رسانیدن مکتوب و وضوح مطلب در انجام مقصود تعجیل کند احمد بن خطیب نیز
خلیفه ببغداد رفته مکتوب رسانیده و چنانچه میل خلیفه بود او را نزد خلیفه بردند پس از خلیفه تعیه از جمال
وی پیدا و لی آثار پیری از بشره و سایر اعضای وی هویدا بود پس خلیفه روی بکنیزک کرده گفت آیا تو را
میل است که بدان کس که در نظر دارم تزویج نمایم گفت ایها الخلیفه با این حال که می بینید که اینک در زمره عجایز
محسوبم هرچه خلیفه امیل باشد از اطاعت ناگزیرم پس در همان روز مهر از خود داده و عقد آن از برای صالح بست
و بدست خود بعضی از لئالی قیمتی نثار کرده و خلعتی که انبها بهره وارزانی داشت و سالهای دراز باهم بود
یعقوب بن یزید تمار که از شعرای خلیفه بود در این باب گفته

منح الله ابا الفضل حبوة لا تنغص — ولولاه فقد بالغ في الحب واخلص
عاشقا كان على التزويج للعشق يحرص — من هوى من شعرها يخضب بالحناء المقص
فراه عندها بصل كالبرد المخلص — فهي من املح خلق الله في التاج الفصص
ورزق الصبر عليها فاني ويرقص — شيخه هام بها من وجد شيخ مغرم ورقص
وتصابي في عهد نوح صبا الفلك يربص — اي حظ نال لولا الفرق والجور الحص
بنت قد جعل الامر اليها وتخلص — فانه الحجر دان منها بد ونبغلص

حاصل از معانی الفاظ آنکه عطا کرد خداوند ابوالفضل را ازندگانی که تغص (منقص) نگردد و رتی ذات آن غیبت و در دوستی
و عشقی که او را بود و بدان سان مبالغت نمود ازدرد دوری رهائی یافت عاشق بود بر تزویج و بر عقد حریص
عاشق بر موی آنچنان کسیکه خضاب کرده بود موی خود را بحنا و مانزد که سپیدی او را تبدیل بسیاهی کند می بیند
او را با زوجه در حالتی که لحیه از خضاب بیرون آمده است مانند برد رنگ شده مخلط چیزی می نیکوتر و لیکن از
در تاجی که نشانده شده است بدان نگین قیمتی روزی شد او را صبر عشق و رنگ گرد و انتظار کشید عجوزی را
که از عشق آن پیوسته در رقص بود آنچوزیکه با نوح در یک کشتی بوده نکاح چنین عجوزی را چه حظی بود اگر نبود دیگر
و جوزم صص لقمن است اکنون که بوصل او رسیده تمنا میکند که بگذارد آنچه را از مال او دو خلاص شود
او و از آن رو کسیکه صاحب تعقیب سخت باشد چون حیلت چنان زنی رود در حال جمع و کشید و میشود

تا اینجاست آنچه مختصری از عشق و ماهیت آن در شرح حال این حکیم کامل برشته تحریر درآمد و نوشتن تمام
حالات عشاق و خیالات اهالی فضل و دانش را از هر طبقه اگر بخواهیم در این باب نگارش داده بصدد فن شاید
گفت و صفحاتی مشاق و تکمیل مقامات عشق و عشاق را در این نامه در افزون بعون الله تعالی در مقام
سیمیه دادو الفاظی خواهیم نمود و اکنون مبادرت میرود بنگاشتن سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس
بلبلیه و معاده که سؤالیم نمود و تو جمیع آن در عنوان این رساله که اینک ترجمه میشود شده است والله الموفق المعین
بلبلیه بوالفتح که حکیم اجل و دانای بزرگ ابوریحان بیرونی که شرح حالش در مجلد اول از کتاب مسطور گشت بعده مسئله
مشکله از مسائل طبیعیه و مستند آن از اقوال ارسطو و هشت دیگر از مسائل از خیالات خود بوده در رساله مسطور
و مرتب

ابو عبدالله معصومی

ومرتب داشته بجانب شیخ الرئیس ارسال داشت اگرچه در اصل نسخه مسطور است که این مسائل را از خوارزم نزد شیخ الرئیس
فرستاد مسلم است که باید از اغلاط کتاب باشد از آنروی که شیخ الرئیس در آن ایام در اصفهان بود و بوزارت
علاء الدوله قیام داشت و ابوریحان در غزنین بود و بتالیف قانون مسعودی میپرداخت و خوارزمشاهیان که ایشانرا
آل فریغون گویند در آنوقت انقراض یافته بودند چنانکه قتل مامون خوارزمشاه و کین خواهی سلطان محمود خود
در کتب تواریخ مسطور است و دیگر آنکه شمه از رفتن ابوریحان بغزنین را در ترجمه خود او و شیخ الرئیس و ابوسهل مسیحی
یاد کردیم بنابراین باید در آن ایام ابوریحان در غزنین باشد نه در خوارزم بهرحال بجمله مسئله مزبوره سؤالات
ابوریحان در اصفهان چون بشیخ الرئیس رسید و بمطالعت آن پرداخت مسائل را با ابوعبدالله داد و جوابات
آنها را در عهده وی نهاد چون لختی برانتظار برآمد و جواب مسائل با بوریحان نرسید در مقام طلب برآمد شیخ
الرئیس مسائل را خواسته پس از عذر تاخیر آن جواب هر یک از آن مسائل را چنانکه باید برنگاشته بدین عبارت
خاتمت آورد فهذا جواب ما سئلته من المسائل و یجب ان اشکل علیک شئ من هذه
الفصول ان تمن علی بمطالبة المعاودة لنرجحها حتی اعجل فی ایضاحها و انفاذها الیک
و آن رساله بجانب ابوریحان ارسال داشت و ابوریحان چون بمطالعت اجوبه حکیم کامل پرداخت و آنچه در خاتمت
مسطور گشته بود بخواند آن عبارات بروی گران آمد و در هر مطلبی از مطالب برد و اعتراض لب گشود و در ابتدا هر
اعتراضی بالفاظ ناسزا نمود مثل ایها الفتی الفاضل و ایها الشاب و از این قبیل شیخ الرئیس را مخاطب
ساخت بطرزی ناپسندیده و اسلوبی نامطبوع در مقام جواب و رد بیانات شیخ برآمد و آن مقالات را در رساله مسطور
داشته نزد شیخ الرئیس فرستاد و قضا را آن مقالات وقتی باصفهان رسید که قضای الهی در رسیده بود و شیخ وفات
کرده بود و آنکه حکیم دانشمند ابوعبدالله معصومی چنانکه مسطور شد سرآمد تلامیذ شیخ بود و مکتوب و رساله ابوریحان
بدو دادند پس از دیدن و خواندن آن سؤال بی الفاظ زشت و اعتراضاتش بر کلمات شیخ زیاده ملول و [illegible]
شده تمام آن اعتراضات را بدلائل و براهین رد نموده و آن مقالات را بدین کلمات خاتمت آورد لو اخترت یا ابا
ریحان لمخاطبة الحکیم الفاظا غیر هذه الالفاظ لکان الیق بالعقل آنگاه جوابات را نزد ابوریحان فرستاده
چون بقواعد و قانون صحیح برد و اعتراض لب گشوده بود حکیم اجل ملزم گشته بزلات و خطایای خود اذعان
نمود و در مکتوبی بمعذرت لب گشود و چون در شرح حال شیخ الرئیس بمحض اطناب بنوشتن سؤالات ابوریحان و
جوابات شیخ الرئیس مبادرت نرفت و نیز چون مقام نوشتن آن در ترجمه حکیم کامل ابوعبدالله بود بنابراین
در خاتمه ترجمه شیخ الرئیس عنوان مسائل مکتوب گشته بنابر وعده که شد تمام آن اینک از تازی بپارسی ترجمه گشته
مسطور میگردد که خواص و عوام را بهره کلی و فائده تام حاصل گردد و باید دانست که در ترجمه این رساله در بعضی مقالات
الفاظ بعینه ترجمه نموده از آنکه بعضی الفاظ در بیانات آن محتاج بتوضیح بود و برخی از آن ترجمه صرف کافی نبود [illegible]
ممکن که سخن را روی نداشت چون مطالعت آن پردازند دانند که ترجمه چنین که معانی الفاظ را با حسن بیان
و عبارات برشته تحریر درکشیدن خالی از اشکال نیست و علی الله التوکل و به الاعتصام وصلی الله علی سید الانام
و آله البررة الکرام

ابوعبدالله معصومی

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ الرئیس در عنوان مسائل فرستاد خدایت نگاهبان باد و در ظل آمال محمودت کناد امید آنکه واهب العطایا سعادت دارین فائزت دارد و از مکاره نشأتین معصومت ناد و سپس از غایت تحقیق نگاشته شود انتشند فرزانه از کتاب سماء والعالم ارسطاطالیس و کتب دیگران مسائلی التقاط کرده و موارد اتزاد دانسته اشکالاتی که خود حل آنها دشوار شمرده از من سؤال کرده است من اینک در جواب آنها طریق ایجاز و اختصار مسلوک داشتم چه موانع و مشاغل از بسط و تطویل مانع و شاغل است و اگر تأخیری در جواب رفت بدان اندیشه بود که تمیه معصومی رسیله خود جواب آنها را نوشته است هر سؤال با الفاظی که خود نگاشته بعینها مکاررم و در قوه ملکاتکم

سؤال اول که ابوریحان از شیخ الرئیس کرده

گوید که چون فلک از مرکز حرکتی ندارد و هم بسوی مرکز حرکتی نتواند ... دلیل ارسطاطالیس خفت و ثقل را در فلک عقیماً کرده است ولی آن دلیل برای ارسطاطالیس مقصود ندارد چه متصور است من حیث التوهم و الامکان فلک را ثقلی باشد ولی ثقل آن موجب حرکت و میل بجانب مرکز نباشد زیرا که هر جزء از اجزاء فلک با یکدیگر متشابه هستند بعد از فرض ثقالت در آنها هر آینه بالطبع بجانب مرکز متحرک شوند حیثیت اتصال آنها را نخواهند داشت و هم بواسطه آن همات در حول مرکز واقف خواهند بود و نیز متصور است که فلک را خفتی باشد ولی خفت آن موجب حرکت و میل آن از مرکز نباشد زیرا که این حرکت وقتی متصور است که اجزای فلک از یکدیگر جدا و متفرق شوند و هم در خارج فلک خلائی موجود باشد تا آن اجزاء در آن خلا متحرک شوند یا متمکن آیند و چون در نزد ما مبرهن و محقق شده است که تفرق اجزای فلک ممتنع و هم وجود خلا محال است لاجرم فلک مانند جرم نار بیست که خود محصور و مجتمع در مکانی باشد که خروج آن از آن مکان غیر ممکن است حاصل آنکه خفت و ثقل فلک مستلزم انحلالات که پنداشته است نخواهد بود پس از مطاوی این عبارت ظاهر گشت که ابوریحان از اعتقاد خفت و ثقل فلک انکار و امتناعی نیست و از لوازم این عقیدت آنست که برحسب اقتضای خفت و ثقل فلک مبدأ میل مستقیم تواند بود و با آنکه حرکت مستدیره از آن مشاهدت میشود لازم آید که فلک مبدأ میل مستقیم و میل مستدیر باشد و جسم واحد مبدأ دو حرکت مختلفه بالذات نشود فلهذا ابوریحان از آن ایراد دارد نقضی جسته گوید اما حرکت المستدیره فقد یمکن یعنی ممکن است که فلک بالذات و بالطبع مبدأ حرکت مستقیم بود و بالقسر والعرض مبدأ حرکت مستدیره باشد چنانکه در کواکب این معنی موجود است چه بالذات از مشرق بمغرب روند و بالقسر از مغرب بمشرق آیند و اگر کسی گوید که کواکب را حرکت اضطراری اصلاً نباشد زیرا که آنها جز حرکت مستدیره حرکتی ندارد و در حرکات مستدیره تضادی نیست تا آنکه بگوئیم یکی بالذات و دیگری بالقسر است پس در جواب گوئیم تمویه و تدلیس در قول چنین معترض واضح و روشن است چه هر دانا میداند که از برای جسم واحد دو حرکت طبیعیه ممکن نیست که یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب باشد پس در اینصورت منظور معترض تنازع در لفظ بوده است یا اتفاق در معنی زیرا که معترض موافقت دارد با ما در جمع نبودن دو حرکت مستدیره مختلفه در جسم واحد من حیث الذات والطبیعه که این عین معنی ضدیت است ولی انکار و امتناع دارد در چنین مقام از اطلاق

افظ

ابوعبدالله محمد بن ... المعصومی

او ثابت کردند یا در تمام و مجموع آن شیئی است یا در اجزاء آن شیئی است نه در مجموع تمام آن واما خفت و ثقل که
در تمام و مجموع پیدا شده مثل اجزاء عناصر که در مواضع طبیعیه خود متمکن و مستقرند پس اینها اگرچه بالفعل خفیف و
ثقیل نیستند ولی بالقوه دارای خفت و ثقل خواهند بود چه ممکن است بحرکت قسریه از مواضع خود دور شوند و بعد
از آن بمواضع طبیعیه خود عود نمایند واما خفت و ثقل که در اجزاء آن شیئی است نه در تمام و مجموع آن مثل
کلیات عناصر زیرا که اینها بحسب کلیت خفیف نباشند و نه ثقیل چه حرکت مستقیمه در کلیات عناصر غیر متصور است
فبالضروره بواسطه کرویت هرگاه بعضی از کرات عناصر صاعداً متحرک شد لابد هم نصف دیگر هابطاً متحرک خواهد
بود و آنچه بر عدم خفت و عدم ثقل کلیات عناصر اقامت کردیم اندکی از بسیار و یسیری از کثیر است و هر وقت
خفت و ثقل در عناصر اطلاق شود منظور اجزاء آنست نه کلیات آنها پس گوییم هرگاه در فلک خفت بالقوه
و ثقلی باشد ناچار یا در کلیه آن خواهد بود یا در اجزاء آن اما در کلیه اینها متصور نباشد چه حرکت بجانب مثقل و فوق
از کلیات فلک مسلوب و منتفی است و در این استدلال بیانات کافیه آن دانشمند را محل اعتماد و تمسک داشته
بدان مشروحات اکتفا کردیم واما در اجزاء آن نیز خفت و ثقل موجود نه اند زیرا که خفت و ثقل وقتی متصور شود که
اجزای فلک باقتضای حرکت طبیعیه بمواضع طبیعیه خود متحرک شوند و آن اجزاء که بمواضع طبیعیه خود میگرایند
بر دو گونه متصور شود نخست آنکه از موضع طبیعی خود مقسور و مجبور شده لاجرم بموضع طبیعی خود معاودت نماید
دوم آنکه در غیر موضع طبیعی تولد یافته بموضع طبیعی میل نموده تا در آن موضع متمکن گردد مانند جزء ناری که از
دهن تولد یافته بجانب فوق متوجه و متحرک میگردد و هرگز ممکن و معقول نیست که جزوی از فلک از موضع طبیعی خود
بالقسر خارج شده باشد سپس بموضع خود معاودت کند و این معنی پس محالست چه مستلزم آنست که محرکی آن جزء را
از موضع خود خارج نماید و از قوه امکانیه بیرون نیست که جزوی از فلک بالقسر از جای خود حرکت کند چه لازم
است که آن متحرک را محرکی خارج از ذات آن موجود باشد و آن محرک خارجی از این دو خارج نیست چه یا جسم
است یا غیر جسم واما محرک خارجی که خود غیر جسم است از این دو بیرون نیست چه یا طبیعت است و یا عقل فعال و یا
علت اولی و هیچیک را تحریک قسری دارا نباشد اما طبیعت با اندک تامل این معنی روشن گردد که خود جزء فلک را
محرک بالقسر نتواند بود واما علت اولی و عقل فعال در نزد علما علم الهی واضح و لایح است که اینها را اینگونه تحریک در
عقده امتناع است واما محرک خارجی که خود جسم است پس بحکم وجوب بایستی خود اسطقسی از اسطقسات اربعه
یا مرکبی از مرکبات تامه طبیعیه باشد چه جسمی از اجسام بسیطه و مرکبه از آن پنج قسم خارج نباشد بالجمله پوشیده
نیست هر جسم که خواهد محرک بالذات شود و فعلش بالعرض نباشد باید منفعل و متحرک را تماس نماید و این مسئله در
مقاله اولی از کتاب کون و فساد محقق و مبرهن شده است الغرض ممکن نیست که محرک خارجی جزوی از افلاک را
حرکت دهد جز وقتی که با او بالقسر یا بالطبع تماس و اتصال یابد واما تماس بالقسر وقتی دست دهد که قاسر دیگر
آن را محرک شده بفلک متصل کند و آن قاسر نیز محرک دیگری باید که خود بالطبع اولین محرکات باشد واما
تماس بالطبع پس آن هم بر دو گونه است یا نار بسیط است و یا مرکبی است که اجزاء ناریه او غلبه دارد اما نار بسیط
پس ممکن نیست که بتواند جزوی از فلک را حرکت دهد چه جسم ناری در جمیع جوانب با جسم فلکی ملاقی و مماس است
در اینصورت

در اینصورت تخصیص جزء معین مخصوص ترجیح بلا مرجح خواهد بود و منع ایراد اینسخن تواند کرد که قایل شویم
در جزء متحرک ضعفی پدید آمده است که آن ضعف مایه انفعال و قبول اثر شده است و اینمعنی واضح است
که ضعف خود بخود پدید نیاید و از ذات فلک ناشی نباشد پس جسم آنرا موثر خارجی باید فعلی [illegible] موثر
خارجی کنیم و گوئیم آن موثر یا بالقسر است یا بالطبع و اما مرکبی که غالب باشد در آن اجزاء ناریه چون
بکره اثیر رسد بنار صرفه مستحیل گردد و ممکن نیست که بجرم فلک پیوندد چنانچه مشاهدت میشود از شهب که در کره
اثیری مستحیل بنار صرفه گردیده و اجزاء ارضیش احتراق حاصل آید و اگر ببطوئی در استحاله رود و دیرتر مستحیل
شود باز وصول و تماس آن بجسم فلک غیر مقدور است زیرا که اجزاء ارضیه ثقیله که با وست مانع است
از صعودش و هرگاه علی چه اجزاء ارضیه مادامی که محترق نشود و بنار صرفه مستحیل نگردد هرگز بفلک اتصال ممکن
نتواند یافت و هر کس داند که [illegible] تدریجی است و داند که از برای نار صرفه و غیر صرفه مجاورت اجیاز سایر عناصر
متصور است ولی سایر عناصر را ممکن در حیز نار و وصول فلک غیر جایز است و اما استقصات تا جزئیات
کلیات آنها را تماس فلک جایز نیست زیرا که کلیات آنها چنانچه بیان کردم از مواضع طبیعیه خود منتقل نگردد
و اما مرکبات و اجزاء استقصات تا محترق نشوند و نار صرفه نگردند بفلک واصل نتوانند شد و نار را اگرچه بالفعل
با فلک اتصال حاصل است ولی در اجزاء چنانچه یاد کردیم در فلک فعلی و تاثیری نیست و بهمان [illegible] ملاقی خود را
از لباس خود عاری ساخته و از صورت خود تغییر بعید بدو تفتیح و تفریق میارد و اینست که نار حاره بالفعل است
و مذهب این است که تفریق نماید مختلفات را و جمع کند متوافقات را پس هرگاه نار بر جسم منفعل قوی باشد
تفریق میکند مرکبی را که از اجزاء مختلفه ترکیب یافته اند و خود محض ممازجت بالطبیعت ممازج منقلب نمیگردد و
او را بالطبیعت خود منقلب میسازد و اما عنصر باد و همه میدانند قوت [illegible] ندارد و شکی نیست در اینکه حار
اشیا است فیذا و اقوی اشیا است تاثیرا و مستقر است در حیز طبیعی خود و بدیهی است که قوت جزئی که در موضع
طبیعی خود باشد بیشتر است از کلی و قوی تر است پس اینمعنی روشن گشت که عنصر ناری مادامی که در موضع طبیعی خود باشد
هر جزئی که با آن ملاقی و مماس شود آنرا بالطبیعت خود مستحیل میسازد و در اینصورت واضح [illegible] است که هرگاه جزء
با آن ملاقی شود اجزاء آنرا نیز بخود مستحیل نماید پس ظاهر و واضح باشد از این مقدمات که ممکن نیست برای جزئی
استقصات مرکب آنها وصول بجرم فلک و زمانی که واصل نشد مماس نخواهد بود و در صورتیکه مماس نشد
تاثیری نخواهد کرد پس نیست شیئی از جزئیات و نه از مرکبات که موثر در فلک تواند شد در صورتی که کلیات
و جزئیات اجسام چه بسایط چه مرکبات که غیر افلاک باشند در فلک تاثیر نتوانند نمود و انفعال جسم فلک هم
بخودی خود ممکن نباشد از آنرو این استثناء ایجاب مقدم که غیر فلک را تاثیری در فلک نیست حق است نتیجه
فیه که ممکن نیست فلک را که منفعل شود و متحرک شود بالقسر صحیح است و حق است پس فلک نه خفیف است و نه ثقیل
بالقوه نه در کلیاتش و نه در اجزاءش و ثابت کردیم چنانچه خفیف و ثقیل نیست بالقوه همچنین ثقیل و خفیف بالفعل هم نیست
چون فلک خفیف و ثقیل نیست علی الاطلاق و این چیزیست که اراده نموده بودیم بیان او را و چون برهان این
صحیح شد [illegible] مبرهن داشتیم که فلک خود بالفعل خفیف و ثقیل نیست و هم بالقوه خفیف و ثقیل [illegible] اینکه با آن [illegible]

در اینطریق

نبایستی با شانه مساوی داشته گوییم اگر ترا ایرادی آنست که بر فلک نام خفیف دهی حضت اجازت خواهد
داد چه هر جسمی که بر جسم دیگر طافی شود و بر فراز آن جای گیرد از اطلاق نام خفیف بر آن باکی نباشد و از آنرو
توانی گوئی که فلک اخف اجسام است بعد از آن گوییم در طی سخنان خویش چنین آوردی که حرکت مستدیره فلکیه
ممکن است مراد از طبیعیه نباشد بلکه عرضیه باشد مثل حرکت وضعیه کواکب چنانچه کواکب بر حسب حرکت طبیعیه
از مغرب بمشرق روند و باقتضای حرکت عرضیه از مشرق بمغرب آیند و باین قول خود اعتراض آوردی که حرکت
کواکب حرکت مستدیره است و چون حرکات مستدیره با هم متضاد نیستند باید همه طبیعی بوده عرضی نباشند
در جواب این اعتراض اثبات ضدیت ما بین حرکات مستدیره نمودی اما اعتراض تو از اول بیجا بوده است
زیرا کسیکه حرکات مستدیره را طبیعی میداند دلایل دیگر بر این مطلب دارد نه از باب عدم تضاد و اثبات این مطلب
اما اینکه در جواب آن اعتراض ما بین حرکات مستدیره خود اثبات تضاد نمودی پس محذور بس عظیمی است
زیرا که ضدیت ما بین حرکاتیست که با هم در واقع بحسب جهة اختلاف داشته باشند و اختلاف جهة در فلک بر
حسب واقع نیست بلکه بحسب فرض است چنانچه ما در جهات سته شمرده ایم که جهة فوق را با جهة تحت متقابل بدان
سبب است که مرکز با محیط در واقع تغایر و تباین دارند اگر مرکز با محیط در واقع مختلف نبشدند و تغایر واقعی نداشتند ما
خود حرکت از مرکز را ضد حرکت بسوی مرکز نمی شمردیم

سؤال دهم

ارسطاطالیس
چرا اقوال قرون ماضیه و مقالات اصحاب سالفه را در باب فلک حجت قویه شمرده و طوریکه ایشان یافته و فهمیده
معتمد و موثق دانسته و در دو موضع از کتاب خود در اثبات فلک و دوام آن باقاویل ایشان تمسک جسته اگر کسی
متعصب مصر بر باطل نباشد نبایستی بر آن مقالات بدانسان اعتماد جوید چه اقاویل ایشان نا معلوم است معلوم
نمیشود از مقدار فلک مگر چیزی که خیلی کمتر از آنست که اهل کتاب گویند و چیزهائی که حکایت میشود از اهل هند و سایر
امم ارباب جبال بعد از تتبع و تحصیل ظاهر البطلان است زیرا که ایشان مشهودات خود را ضبط نموده اند و چنان
دانسته اند که آنچه دیده اند همواره بدان حالت بوده و خواهند بود با آنکه بالمعاینه مکشوف گردیده است که آن
جبال از طریق حوادث بر یک حال نمانده اند و دفعه واحده یا بمرور ایام در آنها اختلاف و اختلال پدید آمده
پس نمیتوان حالات و کیفیاتیکه عند المشاهده از برای ما مشهود بوده است تائید و مستدام شمرده شود پس شهادت
اهل هند و سایر امم که درباره جبال بیان کرده اند بعینها شهادتیست که اصحاب سالفه در باب افلاک بیان نموده اند

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که ارسطو اقوال سلف را از باب اقامه برهان بیان
نکرده است بلکه محض مناسبت در خلال کلمات خویش از ایشان عباراتی آورده است علاوه بر این امر افلاک
مثل امر جبال نیست زیرا که امم سالفه کلیات جبال را در حالتی که مصون و محفوظ از حوادث مشاهده نموده اند ولی
جزئیات آنها را اختلافات بهم رسیده و بعضی بر بعضی متراکم گردیده و اشکال آنها منهدم گشته با آثار آنها
ارسطو بر اقوال سلف استشهاد نیست که افلاطون در کتب خود در باب سیاسات و غیرها آورده است و با اینکه چنین میدانم
که تو خود آن اعتراض از یحیی نحوی فرا گرفته باشی زیرا که او محض دوستی نصاری با ارسطو دشمنی میکرد و محض موافقت
آنها با او مخالفت میورزید ولی هرگاه کسی در اخیر از کتاب کون و فساد که از مؤلفات یحیی است هرگاه با نظر دقت
تأمل کند

ابو عبدالله معصومی

ناس کند روشن و واضح میکرد که او را در آن مسئله که با ارسطو آغاز خلاف کرده است نهایت وقاحت و بی ادبیت
و یا آنکه این اعتراض از محمد بن زکریای رازی فرا گرفته باشی که او زبان درازی و یاوه سرائی ورزیده است
و از حد خود که دیدن ابوال و برازات است دست کشیده و در بیان الهیات که بیش از اندازه او است قدم
نهاده است بدیهی است هر کس از شأن و رتبه خویش تجاوز کند خود را رسوا و جهل خود را آشکار نموده است بل معقود
برای او غیر معتقد در باشد و باید دانست اگرچه ارسطاطالیس فرموده که عالم را بدوی نیست ولی مراد وی نه اینست
که عالم را فاعل و موجدی نیست بلکه مرادش آنست که فاعل و موجد عالم منزه از تعطیل و تسویفات و این
محل جای ذکر اینگونه مطالب نیست و اما اینکه گفتی اگر کسی متعصب نباشد اصرار باطل ندارد این خشم و خشونت از مانند
تو دانشمندی قبیح و ناروا است زیراکه مطلب خالی از دو وجه نیست یا آنکه بر معنی اقوال ارسطو احاطت و اطلاع
یافته و یا آنکه آگاه نگردیده اگر واقف و مطلع گشته پس تحقیق و استخفاف تو بهیچ وجه محل و موقع نخواهد داشت
و اگر اشعار و آگاهی یافته باشی بایستی عقل شریف ترا از اینگونه سخنان منع نموده باشد و گفتار و کرداری
که عقل از آنها نهی دارد ناسزاوار و ناروا است و از مانند تو دانشمند شایسته و سزاوار نباشد انتهی. **سؤال**
ششم ابوریحان ارسطاطالیس فرموده است که جهات جز شش نباشد و سالک آن منهاج از راه صواب
زیاده دور افتاده چه با بطلان این عقیدت از شکل مکعب اوضح و روشن مینمائیم چه مکعبی در میان آوریم و بر هر سطحی از
سطوح ششگانه او مکعبی بهمین شش مکعب از شش جهت با شش سطح آن تماس کنند ولی چنان نیست که جمیع اجزاء آن
مکعب پوشیده مانده باشد بلکه ممکن است بیست مکعب دیگر در میان آوریم و با مکعب اول از جهت اضلاع و زوایا
تماس کنند چه مابین هر دو سطح فصل مشترک خط است و مابین هر دو خط فصل مشترک نقطه است و این معنی اوضح
و روشن است که آن شش مکعب جز بر سطوح ششگانه تماس نکردند و خطوط و نقاط او از این مکعب بلاتماس مانده است
پس ممکن است که بیست مکعب از بیست جهت دیگر با اضلاع غیر متماسه آن تماس نمایند لاجرم مجموع آنجهات بیست و
هفت میشود پس چرا ارسطاطالیس جهاتی که بیست و هفت است در شش انحصار داده است و هم بر ارسطاطالیس ایراد
دیگر وارد آید چه از برای هر جسم جهات سته قائل شده است با آنکه در کره چند سطح واحد نباشد و جهات در سطح
واحد متصور نگردد **جواب شیخ الرئیس** جهات ذاتیه جسم من حیث هو جسم با محاذی سطوح وی نیست و
محاذی آنجهات فرضیه باشند زیراکه جهات سته که مقصود فلاسفه است عبارت است از جهاتی که محاذی
باشد با نهایات طول و عرض و عمق زیراکه برهان تناهی اجسام متناهی است چنانکه در مقاله ثالثه از کتاب سماع
طبیعی در ذکر لانهایه محقق گشته پس اینمعنی از جمله ضروریات است که طول و عرض و عمق جسم متناهی است پس
بالضروره از برای هر یک از خط طول و عرض و عمق که نهایت پدید آید و جمله آن نهایات شش جهت بوده و محاذی آن نهایات زیاده
از شش نخواهد بود و چون ثابت گردید که خط طول را دو نهایت است پس نهایتی که محاذی مرکز عالم است سفل
گویند و مقابلش را علو نامند و از برای جهات اربعه باقیه در هر جسم اسمی نیست بلکه اسم بجسم حی اختصاص دارد پس آن
جهت که حرکت قویه از او ظاهر شود یمین گویند و مقابل آنجهت را یسار نامند و جهتی را که محاذی نهایه عمق جسم است
از جانبی که انتقال و رویت بصری از آنجهت است امام و مقابلش را وراء و خلف میگویند و در هر جسمی که این جهات است

بالضروره

بالضروره موجود است ولی همهٔ آنها با منافی مخصوصه بجسم ذی روح اختصاص دارد و اما اینکه گفتی کره را با آنکه جسم است
جهاتی نیست بسی صواب است زیرا که اگر کره جسم باشد از برای او طول و عرض و عمق خواهد بود و بالضروره
متناهی است و از برای هر یک از اینها دو نهایت باشد لذا آنها شش جهة است و جهاتی که محاذی شش نهایت
باشند بالضروره شش خواهند بود پس از تقریر و بیان این شکل بوجود آید ان الکرة جسم
وکل جسم له طول وعرض وعمق وکل واحد من هذه الثلث له نهایتان
فللکرة نهایات تلیها جهات ست و چون مقدم حق است پس تالی مجموعا حق و نتیجه هم حق خواهد بود و چگونه ممکن
است که جهة ذاتیه جسم ما یحاذی سطح او باشد و معلوم است که از برای کره جهاتی است از جوانب او که بالمثل دو
مختلف است چنانچه جهة قطب شمالی آن غیر از جهة جنوبی و مشرق و مغرب خواهد بود و همچنین هر جهة آن غیر از جهات
دیگر است پس کره جهة واحده نیست نه بالذات نه بالعرض و اما اینکه بالذات نباشد چه روشن است که کره
جسم است و هر جسم را جهات ستّ است و اما اینکه بالعرض نباشد چه واضح کردیم که جهة جنوب آن غیر از سایر جهات
آنست و اما بعضی اشکال که آنها را زوایا و اضلاع است مانند مخروط و استوانه اگر چه آنها را بالفعل جهات ستّه نباشد
ولی میتوانیم آنها را بسطح درآوریم و بعد از تسطیح صاحب جهات شوند پس آن اشکال اگر چه بالفعل صاحب جهات
نیستند ولی بالقوه والعرض دارای آنها خواهند بود بالجمله غرض از جهات ستّه همان است که فلاسفه گفته اند
و آنها در هر جسم موجود است چه آنها نیست که محاذی باشد با نهایات ابعاد ثلثه و مقصود فلاسفه هم از جهات ستّه

سؤال چهارم از ابوریحان

چرا تشنیع کرده است ارسطاطالیس بر قول متکلمین که اجسام را از اجزاء لا یتجزی مرکب میدانند و از چه راه پسندیده
است قول حکما را که اجسام را الی غیر النهایه قابل انقسام میشمارند با آنکه شنایع اقوال حکما زیاده از فضایح قول
متکلمین است چه بنا بر قول حکما که جسم را متصل واحد و منقسم الی غیر النهایه میدانند لازم میآید که متحرک سریع لاحق
متحرک بطیء سابق را ادراک نکند چه ادراک لاحق مر سابق را یعنی موقوف و موکول است که لاحق مسافت را
قطع کند تا خود با سابق بپیوندد و قطع این مسافت مستلزم قطع اجزاء مسافت است با آنکه این مسافت اجزاء غیر متناهیه
است چگونه متصور میشود که قطع کرد پس لازم آید که هیچ لاحق بسابق نرسد لیکن در این مورد چون لازم است اثبات
آن را مثالی آوریم هرگاه ما بین آنها از شمس و قمر بعدی مفروض معین شود و هر دو در آن بعد متحرک باشند بایستی
قمر شمس را ادراک نماید با آنکه سیر قمر از سیر شمس بسی اسرع است و حال آنکه نه چنین است بلکه بالعیان مشهود است
که قمر شمس را ادراک نموده از وی میگذرد و اگر چه بر قائلین جزء لا یتجزی نیز شنایع و قبایحی وارد میآید چنانچه
در نزد مهندسین معروف و مضبوط است ولی آنچه بر حکما وارد آید شنیع تر است از آنچه بر متکلمین وارد میشود پس
چگونه از واردات این دو فرقه خلاصی توانی یافت

جواب شیخ الرئیس

ارسطاطالیس
در مقاله سادسه از کتاب سمع الکیان فرموده است که اجسام متصله مانند جسم و سطح و طول و حرکت و زمان و
امثال آنها از اجزاء لا یتجزی مرکب نباشند و برای اثبات آن مدعا براهین صحیحه متعدده بجوی که مزیدی بر آنها نتواند بود
اقامه نموده است و این اعتراض ایراد آن فیلسوف کبیر بر خود وارد دانسته است و هم جوابی داده است [illegible]

ابوعبدالله معصومی

درجواب آن ایراد که وی یاد کرده است و هم تو ذکر کردی میگوییم باید دانست که ارسطاطالیس فرموده است که جسم منقسم است الی غیر النهایه و مقصود وی از آن کلام نه آنست که اجسام را اجزاء غیر متناهیه بالفعل باشد و جسم بالفعل منقسم باجزاء غیر متناهیه شود بلکه منظور از این انقسام آنست که هر جزء از اجزاء جسم را فی حد ذاته وسط و دو طرف است و در بعضی از اجزاء ممکن است که وسط از طرفین جدا و منفصل شود و در بعضی دیگر از نهایت صغر امکان فصل و انفصال بالفعل ممکن نیست ولی بالقوه امکان دارد و ایرادی که تو خود آوردی بر آنکس وارد آید که جسم را منقسم باجزاء غیر متناهیه بالفعل میداند و کسی که قائل است براینکه بعض اجزاء جسم منقسم است بالفعل و بعض دیگر قابل قسمت بالفعل نیست بلکه قابل قسمت بالقوه است چنانچه بیان کردیم آن اعتراض بر وی لازم نمیآید زیرا درصورتیکه اجزاء را متناهی و غیر منقسمه بالفعل بدانیم قطع مسافت میسر و ممکن است و این راهی است که میتوان از این راه از شناعت وارده بر حکما و متکلمین خلاص و رهائی جست و اما جوابی که ارسطاطالیس از آن اعتراض کرده است و مفسرین تفسیر نموده اند سفسطه و مغالطه آن واضح و روشن است و اگر از اطناب و تطویل اجتناب پرهیز لازم نمیبود هر آینه در این باب به بسط کلام و طول مقال راضی میشدم لیکن بعد از وضوح مقصود و مناقشه در ظاهر عبارات از قانون مناظره خارج و از طریق صواب دور است

سؤال پنجم ابوریحان

گروهی از حکما بر این عقیدت بوده اند که ممکن است عالمی دیگر موجود باشد و آن عالم با این عالم در طبیعت مختلف باشد ارسطاطالیس اقوال ایشان را شنیع شمرده است ولی تشنیع وی بیموقع و بی محل است چه ما بر طبایع و اسطقسات آنوقت اطلاع یافتیم که با عیان آنها را مشاهده نمودیم چنانکه اگر بوجود بصر آنوقت مطلع شود که از مردمان بصیر بصر را فرا گیرد و اگر نه آن استماع بودی ناشنیدی که در عالم بصری حاسه خاصه موجود است که الوان و اضواء و اشکال آن مرئی و مشاهده میشود بالجمله چه زیان دارد که عالمی موجود باشد مخالف این عالم چنانچه گفتیم و آنکه این عالم در طبیعت متفق و در جهات حرکات مختلف باشند ولی برزخی در بین آن دو عالم باشد که هر یک از دیگری محجوب باشد و اشکالی که در صورت اتفاق طبیعت وارد آید این است که طبیعت واحده چگونه منشأ دو حرکت مختلف شانی و چیز مختلف تواند بود و آن اشکال را بدین شکل رسم کنیم  مثلاً چون  فرض شود اب جکب برفراز باشد و الف و ج بر سطح ارض بر کاو ب را منبع دانیم از آن منبع آب از دو راه مختلف سرازیر شود و حال آنکه طبیعت آب واحد است چگونه طبیعت واحده به دو جهت حرکت کرده است

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که گروهی گفته اند سوای این عالم جسمانی عوالمی است که سراپا با این عالم اختلاف دارند و ارسطو را با آن گروه سخن نیست و ازرد و قبول آن قول یکسره خاموش است و گروهی که عقیدت آنست که سوای این عالم عوالمی است که در آن عوالم زمینها و آسمانها و اسطقسات و اجسام است آنها با این عالم در نوع و طبیعت موافق باشند ولی در تشخص مغایرت و مباینت دارند و آن گروه بر اثبات مدعای خویش اقامه حجت کرده گویند اگر عوالمی دیگر این عالم جسمانی نباشد از چه روی بهذا اشاره کنند و لفظ عالم را با الف و لام مقید سازند و گویند هذا العالم و هذا العنصر و لکن تمسک بر این الفاظ و از این کلمات مستفاد نشود بلکه محقق شود که عالم مطلق ممکن است

ممکن است و هذا العالم فردی از آن عالم مطلقات است و هر چیز که وجود آن در حیز امکان است در قدرت الهی
ایجاد آن واجب و وجود آن لازم است پس بدان حجة نیّره محقق گشت که وجود عوالم کثیره واجبة
من الضرورة ذات عوالم غیر هذا و بعضی از آن گروه آن عوالم را متناهی دانند و برخی غیر
شمارند ولی با این اختلاف در این معنی اتفاق دارند که خلأ ممکن و ثابت است ارسطوطالیس در کتاب ال
والعالم بر عقیدت این گروه تشنیع آورده است و حجت ایشان را بچندین نقض باطل کرده است نقض اول
وجود عوالم کثیره در عقده امتناع است چه گروهی که آنها را اعتقاد کرده اند اسطقسات آن عوالم را با عناصر
اینعالم در طبیعت موافق شمرده اند پس آن فیلسوف کبیر گوید هرگاه چنان باشد که ایشان گفته اند بایستی اسطقسات
آن عوالم که در آن احیاز ساکن میباشند بالقسر از اینعالم بدان عوالم شتافته و در آن احیاز و مواضع
بالقسر جای گزیده باشند چه با فرض اتفاق در طبیعت خروج آنها از احیاز طبیعیه خود و استقرار آنها
احیاز دیگر بایستی بالقسر باشد و این معنی روشن است که بالقسر آنگاه بود که بالطبع سابق باشد و چون چنین
باشد میباید آن اسطقسات نخست در اینعالم مجتمع و متاحد شده سپس از آنجا رفته در احیاز قسریه جای گزیده
باشند و حال اینکه آن گروه میگویند که آن عوالم با اینعالم همیشه متباین بوده اند و هیچگاه اجتماع و اتحاد نداشته
پس بنا بر عقیدت ایشان که آنها را متفقة الطبیعه دانسته اند بایستی در وقتی از اوقات اینها مجتمع و متاحد
باشند و هم بنا بر عقیدت دیگر که آنها را متباین میدانند باید هیچگاه مجتمع و متاحد نشده باشند پس
لازم آید که آن عوالم غیر متباین باشند وامّا زیرا که در طبیعت اتفاق دارند و هم متباین باشند وامّا
زیرا که آن گروه باین معنی تصریح کرده اند وهذا خلف نقض دیگر آنکه آن اسطقسات در آن عوالم
بالقسر جای دارند و قسر دائمی محال است پس میباید که آنها در وقتی از اوقات از آن احیاز قسریه مفارقت
جسته با حیاز طبیعیه در آیند و این معنی با تصریح ایشان بسی منافات دارد پس لازم آید که اسطقسات آن عوالم
با اسطقسات اینعالم غیر مجتمع و هم مجتمع باشند وهذا ایضاً خلف آخر نقض دیگر آنکه هر چیز که بر
خلاف مقتضی طبیعت باشد آنرا از علتی گزیر نیست اکنون در آن علت سخن رانیم گوئیم هرگز نتواند بود که آن اسطقسات
در حرکت قسریه علت یکدیگر باشند چه اینگونه حرکات قسریه ناگزیر میباید بعلتی منتهی شود که آن علت خود
بالطبع متحرک باشد و مراد از قاسری نباشد تا آنها را با حیاز قسریه برساند و این تحرکات قسریه را اینگونه علت چه
از علل جسمیه و چه غیر جسمیه موجود نیست و اما فقدان علل جسمیه بواسطه آنست که اجسام با اسطقسات اینعالم تحیّز
دارد و آنها را مواضع طبیعیه همان است که در آنجا ساکن باشند پس از علل جسمیه علتی فراهم نیست که منشأ اینگونه
تحریکات قسریه شود و اگر جسمی سوای اجسام اینعالم فرض شود که منشأ آن تحریکات باشد در حیز امتناع و خلاف
خواهد بود و در تصحیح این رای ما را قولی است که بعد از این بیان میکنیم و اما فقدان علل غیر جسمیه بواسطه آنست
که چیزهائی که جسم نیست و فلاسفه آنها را طبیعت و عقل و علت اولی نامند آنها مایه انتظام و استقرار نظام
باشند و اینگونه حرکات قسریه که موجب اختلال نظام است هرگز از آنها بوجود نیاید پس واضح گردید که علت
چه جسمیه و چه غیر جسمیه در ایجاب مفقود و معدوم است و هرگاه گویند چه میشود که در ایجاب علت عرضیه مثل بخت
والاتفاق

ابو عبدالله معصومی

واتفاق فراهم شده و بایه آنحرکات قسریه شده باشد گوئیم که علل عرضیه در پایان مسلسل غائیه منتهی میشود و چون
معلوم کردیم که علت ذاتیه فراهم نتواند بود بالضروره علت عرضیه نیز فراهم نخواهد بود و هرگاه کسی را تحقیق
اینمعنی رغبتی است بکتاب سمع الکیان که تالیف فیلسوف است رجوع کرده در مقاله ثانیه بمطلوب ظفر یابد
و یا بکتاب ما که در تصغیر مقاله اولی از کتاب باطافوسیقا که در ما بعد الطبیعیات سخن رانده ایم تامل نماید و هر دو را
میداند که وجود الحرکات بدون علل ذاتیه علل عرضیه که عوام الناس آنرا اتفاق مینامند هرگز موجود نتواند
شد و در ابطال عقیدت عوام الناس خواص دانشمندان سخن رانده اند ما بدانها اکتفا کرده از آن سخن درگذشتیم حاصل
چیزی که علت ذاتیه و هم علت عرضیه و هیچ علت دیگر ندارد موجود نتواند بود پس عالم الکثیره که در طبیعت با اینعالم
موافق باشد البته موجود نخواهد بود اینک در آنچه مطلوب بود استیفاء سخن کردیم اکنون مکشوف میداریم که جسمی
که سوای اجسام عنصریه باشد با اینها در حرکات و هم در کیفیات مخالف باشند موجود نیست اما حرکات بواسطه آنکه
بر حسب تقسیم عقلی از این دو بیرون نیستند مستقیم و مستدیره مستقیم نیز از این سه بیرون نیست یا از مرکز است
بمحیط یا از محیط است بمرکز یا بر مرکز مرور دارد و از آن میگذرد و این قسم آخرین نیز از این دو بیرون نیست
یا باستقامت بر مرکز مرور دارد و یا آنکه از محاذی محیط بر محاذی مرکز میگذرد و اینگونه حرکت در اینعالم
کون و فساد موجود نیست چه حرکات طبیعیه آن است که از نهایت ابتدا بوده بنهایتی انتها جوید و بیان این مطلب
در کتاب ارسطاطالیس خصوصا در مقاله خامسه از کتاب سماع طبیعی و شروح آن و بعضی از اوضاع و تعالیق ما
مضبوط است اما کیفیات بواسطه آنکه بحس ادراک شود جز نوزده نباشد و این را فیلسوف در مقاله ثالثه از
کتاب نفس شرح کرده است مفسرین مثل ثامطیوس و اسکندر و غیر اینها و اگر نبود مخالف قول من بسط میدادم
قول اول اولی آنست از آن بیانات ذکر میکنیم طبیعیین گفته اند مادامی که نوع اخس بجمیع کمالات ممکنه آراسته نگردد
در شمار نوع اکمل نیاید و داخل در نوع اعلی نشود و همچنین نوع عالی تا استیفاء کمالات نکند نوع اعلی نشود
مثلا صورت جسمیه که نوع اول اقل اخس است مادامیکه طبیعت جمیع خصایص کیفیات جسمیه را که موجود در اینعالم
است بآن عطا نکند او را بنوع ثانی که اشرف است باضافه مثل صورت نباتی نمیرساند و همچنین صورت نباتیه
مادامیکه طبیعت جمیع خصایص نباتیت را مثل قوه غاذیه و نامیه و مولده و سایر کمالات دیگر که در سابق ذکر شد
بود در آن استیفا نکند او را بمرتبه حیوانیت نمیرساند و مرتبه حیوانیت منضم است بر حس و حرکت ارادیه پس وا[illegible]
که برای صورت حیوانیه جمیع خصایص اینمرتبه حاصل نشود و تعدی از آن مرتبه بمرتبه ناطقیت نخواهد شد پس طبیعت
در عالم موالید جوهر ناطق تحصیل کرده است پس بالضروره جمیع قوی حسیه را بکمالها و تمامها باو داده است قابل
تو و نقیصه شده است پس این نوع ناطق مدرک جمیع محسوسات است پس محسوسی سوای مدرکات باطن نخواهد
بود و چون آنمدرکات در آن نوزده انحصار دارد پس یقین میدانیم که جسمی که در آن کیفیتی باشد که سوای این نوزده
است نخواهد بود و الا ادراک میکرد پس عالمی که مخالف اینعالم باشد در کیفیات جسمیه موجود نخواهد بود و نقض دیگر
المکانات آن گروه گفته اند که هرچه وجود آن ممکن است بایستی موجود باشد هرگاه چنان باشد که گفته اند بایستی
غیر متناهیه موجود باشد و علم بایستی از اشیا ممکن نباشد و آنچه فرقه سوفسطائیه گفته اند ثابت باشد و معاذ[illegible]

[illegible]

ان اشتی من مب ل علیه نخواهد بود بلکه باید با ادویه طبیه معالجت ورزند

سؤال ششم ابوریحان

ذکر کرده است ارسطو در مقاله ثانیه که شکل بیضی و عدسی محتاجند در حرکت مستدیره بموضع خالی و کره
احتیاج بموضع خالی ندارد و اما چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بیضی متولد است از دوران قطع کره
بر قطر اول و شکل عدسی از دوران آن قطع بر قطر اقصر پس اگر در حین اداره از اقطاری که این اشکال از آنها تولد
شده اند خلافی و اختلافی نشود و عارض نشود چیزی که ارسطاطالیس گفته است و لازم نشود بر این دو شکل
مگر لوازم کره زیرا که اگر محور حرکت شکل بیضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی را قطر اقصر نامیم دور
خواهند کرد مانند کره و محتاج نمیشوند بمکانی که خالی از آن باشند و لکن اعتراض ارسطاطالیس و قول وی
در صورتی صادق آید که قطر اقصر را محور بیضی قرار دهیم و قطر اقصر را محور شکل عدسی گردانیم و با وجود آن ممکن
است دو حرکت کند بیضی بر قطر اقصر و عدسی بر قطر اول و محتاج بر خلا نباشند بلکه هر کدام از آنها متمکن
شوند بتعاقب مانند اجزائی که در جوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه در فلک خلائی نیست بنا بر قول الکره
و من از روی اعتقاد نمیگویم که شکل فلک اعظم کروی نیست بلکه بیضی و عدسی است زیرا که من اجتهاد کرده
در رد این قول اجتهاد بلیغی است. لکن تعجب از صاحب منطق است بمطلب میآئیم

الجواب

در اینمسئله چه بسیار متفطن شده و چه نیک اعتراض آورده خدایت عمر دراز ارزانی دارد من نیز در بعضی
اوضاع هندسیه آن ایراد وارد را بر آن فیلسوف یگانه اعتراض کرده ام ولی هر یک از شراح و مفسرین در
مقاله از جانب فیلسوف اعتذار می جسته اند و از آن معاذیر چیزی که بالفعل در یاد دارم این است که ثامسطیوس
آورده است گوید شایسته و سزاوار است که سخن فیلسوف را بر احسن الوجوه حمل کنیم و گوئیم مراد فیلسوف این
بوده است که شکل کروی نسبت بسایر اشکال از هر جهت و هر باب بهتر است زیرا که بهیچ وجه من الوجوه شکل کره
مستلزم خلا نیست ولی در بیضی و عدسی بعضی حرکات متصور و ممکن است که مستلزم خلاء است چه هر گاه
در شکل بیضی قطر اقصر محور شود و بر آن قطر حرکت نماید خلا لازم باشد و همچنین شکل عدسی هر گاه بر قطر اطول
حرکت نماید از وجود خلا گزیر نباشد پس مراد فیلسوف همان است که بیان شد من میگویم با آنکه آن غرض
بر وی وارد است مناص و خلاصی نه از وی و آن اعتذار که ثامسطیوس آورده است قباحت و شناعت از
گفتار را از میان نمیبرد و ممکن است که اثبات کرویت فلک براهین قاطعه واضح و روشن شود و دلائل
طبیعیه و تعالیمیه هندسیه بسیار است باعتماد آنکه در معالم ریاضیه ترا مهارت و حذاقت زیاد است و هم در
نواحی فضلائی فراهمند که در صناعت هندسیه رتبه کمال دارند بدان ملاحظات از طول و تفصیل و بطا
تطویل اغماض شد و اما اینکه تقریر کردی که متصور است بیضی و عدسی حرکت نمایند و خلائی لازم نیاید
و خود تنظیر آوردی باجزائی که در جوف فلک میباشند مانند آب و هوا و متممات و امثال آنها چه اجزاء متحرک
میباشند و هیچ جا در آنجا خلائی نیست آن تقریر و آن تنظیر در اینمقام زیاده نامناسب است چه اجسام
متحرکه در عالم کون و فساد اجسام دیگر است که با یکدیگر تماس دارند اما فلک اگر عدسی باشد بر قطر اطول حرکت
نماید یا بیضی باشد و بر قطر اقصر حرکت کند بالضروره خلاء خواهد بود چه جسمی ورای فلک نیست که تماس بجرم
فلک باشد

فلک باشد وجود آن جسم مانع از خلا باشد چنانچه در اجسام موجوده در حشو فلک ایخالت موجود است

سؤال هفتم ابوریحان

ارسطاطالیس در ذکر جهات و تعیین آنها فرموده است که جهت یمین مبدأ حرکت است در جمیع اجسام و بعد از این بتحقیق امر را منعکس نموده و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیراکه مشرق یمین آنست و این عکس جایز نیست و راجح میشود در مقام توضیح برهان دوری زیراکه موقوف میشود بنا باین تقریر معرفت مشرق بمعرفت یمین و معرفت یمین نیز موکول است بمعرفت مشرق بعد از توضیح و برهان این قیمت که حرکت فلک چرا از مشرق باشد زیراکه مشرق یمین و یمین نیز عبارت است از سمتی که مبدأ حرکت باشد در اینحال اگر مشرق را یمین گویند و مبدأ حرکت در این صورت ضرری نخواهد داشت

جواب شیخ الرئیس

ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ از برای فلک حرکت از مشرق را بجهت یمین بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است این بیان که مشرق یمین است زیراکه حرکت فلک ظاهر است از مشرق و حرکت حیوان ظاهر است از یمین و فلک متحرک را بنظیر حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او بر اینمطلب که مشرق چون مبدأ حرکت فلک است یمین فلک باشد و این فقره از جمله محالات است که تواند عاقل قصد اثبات آن نماید که فلک متحرک است از جانب مشرق بنابراین مطلب باید چنان دانست که مبدأ حرکت فلک موضع مشرق خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف از اینقول اثبات حقیقت یمین فلک است

سؤال هشتم ابوریحان

فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس را عقیدت آنست که فلک را در حال حرکت حرارتی حاصل شود و سخونتی ظاهر گردد ما خود میدانیم و واضح است در هر جسمی حرکت خود احداث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت میشود و جسم فلکی چون بحرکت سریعه متحرک شود از آنروی در هوای مماس و مجاور خود حرارت مفرطا احداث کند و عنصر نام منتهی باشد از آنهوای متسخن مسکون گردد و در نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین هوا و احداث حرارت بیشتر مینماید و اینمطلب نیز واضح است که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدل النهار است و بطی ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد و ما خود از برای توضیح مطلب که بر هر کس محسوس و مشاهده شود از براهین محسوسه هندسیه برهانی آوریم و فرض میکنیم فلک را ا ب و معدل النهار ا ج د از آنروی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن بیشتر خواهد بود لازم آید که غلظت و سخن نار مسکون از هوا در نزد نقطتین قطبین بیشتر و زیادتر باشد حرکت آن نقطتین اسرع از جمیع حرکات است و خود دورترین نهایات باشند و چندانکه از این دو نقطه دورتر گردد هوا ببطوء حرکت مکون نار کمتر و عنصر ناری ضعیفتر باشد و بدینقاعده که مقرر داشتیم باید شکل ناری برصورت خارجه و شکل هوا بر صورت داخله متعین و محسوس شود با آنکه جمهور حکمای اولین وفاق دارند بر کروی بودن شکل نار چنانچه اتفاق دارند بر کروی بودن شکل هوا چگونه ممکن است از برای ارسطو اتفاق بر معقول و وفاق با حکما

سلف

سلف با آنچه چیزی که با خود از آن یاد کردیم موجب و مستلزم نیست

جواب شیخ الرئیس

در نزد اکثر از فلاسفه کره نار خود اسطقسی مستقل و عنصری اصل است که از حرکت فلک متکون نگشته و از عنصر دیگر منقلب نشده است و آنچه را آن حکیم بزرگ حکایت کرد بمذاهب گروهی مناسب است که هر یک از عناصر اربعه را اصل مستقل نپندارند بلکه اصل ارکان را در یکی یا دو و یا سه عنصر انحصار داده و باقی را از آن متکون دانند چنانکه تالیس حکیم جز بعنصر آب قائل نیست و گوید عنصر دیگر از آب متکون میشود و از آن قبیل است غیر آن حکیم که بغیر از عنصر نار معتقد نشده است و بدین عقیدت است اسکندروس حکیم که هوا را اصل عناصر دانسته و ما بقی بزعم آن از این عنصر متکون گشته اند و گوید در عالم کون و فساد جوهر اول عنصر اصل هوا بود و آنگاه سپس بجهة تاثیر کیفیت برودت در آن عنصر آب از آن متکون گشته و بسبب سخونتی که از حرکت فلک آن پدید آمده کره نار مستی باثیر متولد گردیده اما حکیم اجل ارسطاطالیس اگرچه معتقد شده است که انقلاب و استحالة جزئیات از عناصر بیکدیگر باید شود اما هر یک از کلیات عناصر اربعه را اصلی مستقل میداند و انقلاب آنها را بیکدیگر و تکون آن عناصر را از یکدیگر جایز نمیشمارد و از این تقریر که ما نمودیم بر هر عاقلی واضح و مبرهن گردد که اعتراض آن فاضل یگانه بر ارسطاطالیس و آنان که بقول او قائل باشند وارد نیست بلکه رای و قول مقدم بر اقوال سلف و خلف است و عین صواب اینک در مقام تدقیق برآمده بتفصیل و تشقیق قول آن فاضل فرزانه پرداخته گوییم آن شکل را که بقاعده خود تشکیل دادی پس از قانون صواب دور و از طریق سداد مهجور است چه دو زاویه ه ذ بر آن وضعی است که آن دانشمند خود مقرر نموده است و اما شکل که حکیم اجل فرض کرده آنست که باید وصل شود قوس ا ذ بقوس ذ ب بطریق استداره بدون اینکه ذ ب زاویه بهم رسد و همچنین قوس ا د با قوس ه ب بدین شکل باشد که مرتسم شد

سؤال نهم ابوریحان

هرگاه حرارات از جانب مرکز متصاعد میشود پس چرا حرارات از شمس و شعاعات بما میرسد و حقیقت شعاعات آیا اجسامند و یا اعراض یا غیر آنها

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که حرارات در عالم کون و فساد از مرکز صعود نمی نمایند چه حرکتی از برای حرارات الذات متصور نیست جز بالعرض . بوساطت جسم متحرک آنها مانند شخصی که در سفینه نشسته چه آن شخص در آنحال بالذات ساکن است و بحرکت سفینه بالعرض متحرک میشود و نیز باید دانست که وصول حرارت از جرم آفتاب به این عالم بطور نزول و هبوط نیست که از جرم آفتاب منفصل شده بدینجا بطریق نازل شود و ما را براین قول وجوه چندیست وجه اول چنانچه یاد کردیم آنست که حرارت را بالذات حرکتی متصور نیست وجه دوم آنکه در ما دراینمقام جسم حار متحرکی نیست که آن جسم خود بالذات حرکت نموده حرارت نیز بمتابعت آن جسم بالعرض حرکت نماید وجه سوم آنکه جرم آفتاب را خود فی حد ذاته حرارتی نیست پس از این وجوه ثلاثه واضح و روشن شد که در اینعالم

و این عالم کون و فساد از عالم فوق نازل و هابط نمیشوند بلکه حدوث حرارت و سخونت هوا از جهة انعکاسات اضواء و اشعه است چنانچه در مرایای محرقه مشاهد و محسوس میشود که شعاع منعکس از آنها موجب احتراق اشیائی که محاذات با شعاع آن پیدا کند میگردد و نیز باید دانست که اشعه از قبیل جواهر و اجسام نیستند چه اگر آنها از قبیل اجسام باشند در صورت اجتماع هوا با شعاع لازم آید اجتماع جسمین مختلفین در حیز واحد بلکه اضواء و الوان از جمله لوازم و ذاتیات جسم شفاف میباشند ارسطاطالیس در مقاله ثانیه از کتاب نفس و شایر تعریف کرده است و در مقاله اولی از کتاب حس نیز گفته است که ضوء روشنائی کمال است از برای جسم شفاف از الجهة که شفاف است یعنی درخشنده و رقیق

سؤال دهم ابوریحان

از چه روی انقلاب و استحاله از برای بعضی از اشیاء و عناصر بر بعضی دست میدهد که هر یک از آنها منقلب و مستحیل بدیگری میشوند آیا انقلاب و استحاله بر سبیل مجاورت است بعضی را بر بعضی یا بر سبیل تداخل است در خلل و فرج یکدیگر بمعنی که بعد از امتزاج عناصر صورت اصلی باقی ماند و از فرط ممازجت در ظاهر شیئی واحد نماید یا آنکه بر سبیل تغیر و تبدل است اینک مثال میزنیم بر هوا و آب پس آب هرگاه مستحیل بر هوا شود آیا حقیقتش متغیر شده و بالحقیقه هوا میشود یا اینکه متفرق میشود در هوا ولیکن بحس در نیاید پس از شدت امتزاج اجزاء مائی مستقلاً مرئی نمیشود

جواب شیخ الرئیس

استحالات بعض اشیاء بر بعض دیگر چنانکه خود مثال آوردی استحاله آب بر هوا این چنین نیست که اجزاء آب متفرق در هوا گشته از فرط اختلاط بحس در نیاید بلکه حقیقت استحاله در نزد حکمای طبیعیین آنست که ماده و هیولای آب که قابل هر گونه صور است صورت آبی را از خود خلع نموده کسوت هوائی بر خود پوشد و اگر کسی بخواهد این مطلب را بطور تحقیق بشناسد نظر کند در تفسیر مفسرین از کتاب کون و فساد و سایر آثار علویه و مقاله ثالثه از کتاب سماء عالم من نیز تقریر این مطلب بطرزی که حکما فرموده اند تجربه بیان آورده اند مبادرت جوییم و بر مثال استقرائی که با او قول خود را ثابت نموده اند متعرض شده میگوییم اگر قمقمه ضیقة الراس را از آب مملو نمائیم و بعد از محکم نمودن سر او را در آتش شدیدی بگذاریم معاینه می بینیم که آن قمقمه منشق و پاره میشود بالضروره معلوم است که علت انشقاق بودن آن زیاد و بودن آن مقداریست که در جوف آن بوده بدان مقدار که زیاد گشته که آن مکان اول الجای بیش آن نمانده بواسطه مدافعه و تزاحم آن مقدار که بسبب ضیق مکان طالب مکان اوسع گشته قمقمه را منشق نموده و ما الکنون در علت زیادی آن جرم سخن رانیم و گوییم زیادی الحجم یا بواسطه تخلل خلاء است در میان اجزاء او بمثابه که آنها را از هم متفرق و پاشیده نموده یا اینکه سبب این زیادتی تفرق اجزاء و تخلل خلاء نیست بلکه وجود خلاء ممتنع و محالست پس گوییم بالضروره قسم دوم حق است که سبب زیادتی آن مقدار و تخلل خلاء نیست بلکه این تغیر بواسطه قبول نمودن هیولی آب است صورت هوائی را اگر گویند که بر قمقمه هوائی چیزی دیگر از خارج داخل شده فی الجمله موجب زیادتی مقدار جسم محاط او گردیده است جوابش آنست که دخول شیئی خارج در قمقمه محال است زیرا ظرفی که مملو و پر است یا اینکه از او چیزی خارج نشود ممکن نیست چیزی بر آن تواند داخل شود و ممتنع است که از قمقمه مسدودة الراس آب خارج شود

[illegible]

ابوعبدالله معصوم

ع ۰۰

و من معاینه دیده ام قمقمه صغیره را محکم نموده در آتش گذاردیم زمانی نگذشت که شق گشته و هرچه در جوف
آن بود مشتعل بآتش شده بود و معلوم است آبی که در او بود ممزوج بشیئ دیگر نشده که اجزای آن متفرق
و بدانواسطه متغیر گردد زیرا که اول در قمقمه ناری نبود و بجهت نبودن منفذ امکان دخول شیئ خارج هم
نداشت که ثانیا داخل شده باشد پس معلوم است که استحاله آب بآتش بواسطه انقلاب ذات او
بوده است بهوا و آتش نه بر سبیل تفرق اجزاء و این مثال آوردم از جهت تایید قول ارسطاطالیس در
کون و تغیر از جزئیات طبیعیه و اکتفا نمودم بقدر رازآزروی که مجال بسط و تطویل نبود تا اینجا بود سؤالات
وجوابات ابوریحان و شیخ الرئیس که از کتاب سماء والعالم ارسطاطالیس بود و اکنون مینگاریم هشت مسئله
دیگر که ابوریحان خود سؤال کرده و جوابات شیخ الرئیس است

سؤال اول ابوریحان

هرگاه بشیشه صافی که مدور باشد از آب زلال مملو کرده در احراق و سوزانیدن اجسام محاذیه خود بخلاف
عنصر دیگر چه اگر آب را از شیشه بریزیم و هوا در جای آن قرار گیرد هیچ اثر از وی بروز نمیکند جهة احراق
آن با آب و نسوزانیدن بی آب چیست

جواب شیخ الرئیس

چون آب جسم کثیف صیقلی است
و در حد ذات خود صاحب لون قلیل است و هر چیز که باین صفت باشد شعاع از وی منعکس گردد پس بدین
جهت شعاع از شیشه مملو از آب منعکس شده و از انعکاسات متراکمه قویه اجسام محاذی خود را میسوزاند بخلاف
هوا که بواسطه شفافیت و لطافت صاحب شعاع نمیشود و انعکاسی که موجب احراق است بعمل نمیآید

سؤال دوم ابوریحان

طایفه گویند که عناصر اربعه متحرکند بجانب مرکز ولی هر کدام اثقل است
زودتر بمرکز میرسد و هر یک سبکتر دیرتر طایفه دیگر گویند که ارض و ما متحرکند بمرکز و هوا و نار متحرکند از مرکز
بمحیط قول کدام یک از این دو فرقه صحیح و مطابق واقع است

جواب شیخ الرئیس

قول طایفه اولی باطل و از صواب و سداد دور است چه اگر عناصر اربعه موافق قول آنها بجانب مرکز حرکت
طبیعی نمایند از دو وجه بیرون نیست زیرا که وصول بمرکز برای آنها یا ممکن است و یا غیر ممکن وجه اول که وصول
بمرکز برای آنها ممکن باشد صحیح نیست بواسطه اینکه سوای حرکت قسری که از صواعق و غیره است الی الآن
برای احدی مشهود نیفتاده که ناری از محیط حرکت طبیعی نموده بمرکز رسیده باشد و اما وجه دوم که وصول
مرکز برای آن ممکن نباشد کاشف است بر مطلوب با چه متصور نیست که عنصری بموضعی حرکت بالذات نماید
و هیچگاه بدانموضع نرسد اکنون با خود آنگروه را بخطابات حکیمانه مخاطب میسازیم و بتحت گوییم شما که جمیع عناصر را
بجانب مرکز متحرک پنداشته اید در خصوص نار متصاعد چه عقیدت دارید صعود آن بجانب فوق از روی طبیعت
و ذات است یا بواسطه محرک و قاسر است خارج از طبیعت بدیهی است که بدین صراحت بطلان قول خود
اعتراف نموده شق اول را اذعان نخواهید کرد و ما نیز در شق دوم از شق اول اعراض نموده گوییم بنا بر
قاعده که سابق یاد کردیم اگر حرکت نار بجانب فوق از روی قسر و قهر باشد قاسر دیگری باید که از خود بالا
متصاعد بوده و نار را قسرا همراه ببرد و این بقول ایشان خلاف و غیر ممکن است چه عقیدت ایشان این است
که هیچ عنصری از عناصر اربعه بجانب فوق بالطبع متحرک نیست و هم گوییم که آن قاسر جرم فلک و اجرام فلکیه
نیز تواند

ابو عبدالله معصومی

سؤال ششم ابوریحان

مذکور میداشتم سطوح اربعه ا ب ج د بدین هیأت و در میان آنها خطوط و بهمه بدون عرض توهم مینمایم و محسوس است که این سطوح با امتناع همدیگر تماس خواهد بود و چهار سطح پیدا شود و واضح است که سطح را از جهات مقداری جز طول و عرض نیست پس اگر سطح ا تماس کند با سطح ب در طول با سطح ج در عرض و با سطح د چگونه تماس خواهد کرد و ظاهر است که ما بین اشیا متماسه حاجبی نیست که مانع از ملاقات باشد یا الّا ملاقات نیز ممکن نیست زیرا که چنانچه بیان کردیم سینه طول عرض سطح را مقداری نیست که ما به التماس باشد و نیز اگر سطح ا د با هم متماس باشند سطح ب با سطح ج چگونه متماس میشوند

جواب شیخ الرئیس

خدای عمرت دراز کناد ایها الطالب انکه بیان نمودی که غیر مقدار از برای سطح جهات نکرده طول و عرض را انقول محل تامل است زیرا که از برای سطح غیر از طول جهة دیگری نیست اگر برای سطح عرضی باشد آن عرض را عرضی دیگر بود و هکذا الی غیر النهایه و این محال است که تماس کند سطح ا با سطح جیم در جهة عرض بلکه اگر لابد شود از تماس با جهة طول خواهد بود زیرا که غیر از طول برای سطح جهتی نیست و اینکه بیان نمودی ما بین اشیا متماسه شیء آخری نیست غیر صحیح است زیرا که ما بین دو متماس فصل مشترکی است و من انزا در ضمن فرق ما بین تماس و اتصال ثابت مینمایم و رجوع میکنم بجواب مسئله بتوفیق خداوندی اما تماس را قاعده که فیلسوف اعظم ارسطو در مقاله خامسه از کتاب سمع طبیعی ممهد کرده جمع شدن اشیا متماسه است با هم و در این اجتماع از وجود فصلی مشترک چاره نیست الا الشیئی واحد خواهند بود پس ثابت شد که ما بین متماسین شیء میانی موجود است و اما اتصال عبارت است از متحد بودن نهایات متصلین و در اینجا واجب است که شیء مباینی فاصله واقع نشود بین المتصلین پس هر چه را نهایت و طرف باشد اتصال و تماس از برایش ممکن است و هر چه را طرف و نهایتی نیست اتصال و تماس غیر ممکن و از اینجهة اجزای لایتجزی را نفی کرده است پس تماس جسم با جسم دیگر در سطح است که نهایت جسم است و تماس سطح با سطح با خط است که نهایت سطح است و تماس خط با خط در نقطه است که نهایت خط و نهایة النهایات است و از برای خود نقطه نهایتی نیست و بدین سبب تماس او با چیزی جایز نیست و همچنین است حال در ما بین کمیات متصله ثلثه من حیث الوجود والجواز و در نقطه من حیث الامتناع و اگر در نقطه مثل اجتماع چیزی مفروض و متواسم شود باید اعتقاد کنیم که آن اجتماع غیر اتصال و تماس است بلکه اجتماع نوع آخریست معدوم الاسم و سزاوار است که بدانیم حال چنین است در سطوح و خطوط اگر مجتمع شوند از غیر جهة نهایت خود اگر سطحی با سطحی در نقطه که نهایت او نبود و همچنین اگر خطی با خطی ملاقات نماید در غیر نقطه آن نوع اجتماع از قبیل تماس و اتصال نیست و تحدی محدود و فی و نیز باید دانست که اجتماع سطوح متراکم را عمق مینامند و اجتماع خطوط را سطح مینامند و اجتماع نقاط را خط نام ننهند بلکه در اجتماع این اشیا چیزی بر مرتبه اولی افزوده نشود و برهان ایها الطالب آنکه اگر دو سطح با هم مجتمع گشته زیاده از سطح واحد باشند آن زیادتی لامحاله عمق خواهد بود و عمق خود کمیت ممتده ایست که دو طرف آن منتهی بسطحین باشند و ما که در ما بین سطحین مقداری وضع نکرده بلکه پیش از دو سطح چیزی مفروض نکرده بودیم پس این مقدار ما بین سطحین از چه راه پدید آمد و از کجا پیدا شد و نیز گوییم اگر ما بین آن سطحین بعدی معین شود لازم آید که سطحین با هم اجتماعی کرده باشند که نه تماس و اتصال است

والاتصال است نکرده باشند وهنوز اتصالی و تماسی واقع نشده باشد بلکه مابین آنها بعدیست که مرتفع گشته
کما اینکه این اجتماع را در وهم قرار دهیم حال انکه موضوع مطلب تماس و اجتماع در خارج بود و از اینرو
واضح آید که اگر دو سطح باهم مجتمع شوند زیاده از سطح واحد نمیباشند و سطوح کثیره را نیز بدین بیان فرض
میکنیم زیرا که اگر سطوح کثیره بر روی هم متراکم آیند در هر اثنین از آنها اینکلام گوییم چون ان اثنین
زیاده بر واحد نشد آنگاه آن اثنین را با اثنین دیگر ملاحظه نماییم و از این ملاحظه حاصل آید که مجموع
سطوح متراکمه بر سطح واحد مزید نیارد و همچنین است کلام در خط و نقطه آنگاه که هم سطح الف تماس کرده
در طول واحد با سطح ب و متصل گشته و متماس شده با سطح ج نیز از طول دیگری زیرا که نهایات سطوح
ابج منتهی گشته بر نقاط هـ د ز و این نقاط باهم بوسی از اجتماع حاصل نموده متحد گشته اند و از جهه اجتماع
و اتحاد این نقاط زاویه ظ پیدا گشته و آن خود نقطه احدیست مابین آن نقاط و منضم مینماییم بر
سطوح ثلثه که باهم متحد شده اند سطح د را و آن سطح متماس گردد و متصل شود با خطین خود با دو خط
سطحین ح ب و نقطه اند و نقطه ط باشد بر سبیل مجاز مشترک است ما بین سطوح ثلثه بامعنی که نقطه هر کدام
از این سطوح تواند شد **سؤال ششم ابوریحان** اگر مقرراست در نزد ما که وجود خلاء
در خارج و داخل عالم محالست پس چرا شیشه مخصوصه که شدت مکیده شود سر از بر روی آب گذاریم آب را
متصاعداً بطرف بالا میکشد **جواب شیخ الرئیس** علت صعود آب وجود خلائیت بلکه
زمانی که قاروره مکیده میشود چون هوای شیشه از جهه لزوم خلا امتناع از خروج مینماید فلهذا بواسطه
شدت مص هوا را حرکت قسریه حادث شده سخونت و پراکندگی در اجزای وی پدید و طالب میشود مکان
اوسع را و بدینجهه بعضی از آن هوای متفرق شده بیرون رفته و بعضی بقدر گنجایش وسعه قاروره باقی میماند
و چون قاروره روی آب گذارده شود بوصول برودت آب منقبض شده بقدر انقباضش که قاروره خالی
نماند آب مجذوب میشود بجانب علو آیا نمی بینی اگر مص قاروره ننمایی بلکه بقصد او اقدام نموده و بدمیدن
نفخ هوا در او نمایی باز همین حالت مشاهده میشود پس معلوم گردد که بسبب نفخ سخونتی در هوا و قاروره پیدا
پیدا شود زمانی که مکبوب شد بر روی آب همان بروز میکند و نیز اگر قاروره را گرم نموده استعمال را
از او بخواهی ممکن است و در مقام جواب باینقدر کفایت است **سؤال هفتم ابوریحان**
اگر بسبب حرارت در اجسام انبساطی و بسبب برودت انقباضی حاصل است و شق شدن قمقم از جهه انبساط
است پس شکستن اوانی در حین یخ زدن آب میان آنها بچه جهه است **جواب شیخ الرئیس**
جواب این مطلب خود از نفس مسئله ظاهر و هویداست زیرا که هوا در حین انبساط و سخونت طالب مکان اوسع
گشته علت شکستن قمقم میشود و همچنین در حین تبرد منقبض گردیده مکان اصغری میگیرد و نزدیک میشود که خلا
در قمقم پدید آید از جهه ضرورت عدم خلا شق میگردد و از برای این قسم قواعد طبیعیه وجوهات دیگری هست
ولکن آنچه ما ذکر نمودیم کافی است **سؤال هشتم ابوریحان** از چه روی یخ را چون بالای آب افکنند برروی
آن میماند فرو نمیرود و حال آنکه یخ را اجزای ارضیه غالب و سکینتر از آب است بواسطه انجماد و تراکم برودت در آن

جواب

جواب شیخ الرئیس

این معنی واضح و هویداست که یخ در عین جمود که میدارد در خلل و فرجهای خود قدری از اجزای هوائیه را و آن اجزای هوائیه مانع است یخ را از رسوب بسفل بدان جهة بر روی آب میماند تمام شد ترجمه سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس و بالله التوفیق

پوشیده نماند در بدایت جمع و ترتیب این نامه نامی و تالیف گرامی رساله سؤالات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس که بعربی بود و مطالعه آن زیاده اهالی دانش را با فایدت مصلحت چنان اقتضا کرد که آن سؤالات و جوابات بپارسی ترجمه شده در شرح حال شیخ الرئیس یا ابوریحان نوشته شود و چون ترجمه آن دو حکیم بزرگ بسطی داشت و هم ابو عبدالله معصومی که از تلامیذ شیخ الرئیس و از اجلاء حکما بود جوابات آن سؤالات بدو مرجوع رفته بود لهذا وعده دادیم مناسبت را در ترجمه او و بکاریم الجماعت نادان که اجتماع نموده بودند بر ترجمه این رساله مانند این بود که گله از گوسفندان را با چند سر از حیوانات دیگر جمع نموده بخواهند عمارتی بسازند معلوم است حال چون خواهد بود ولی معماری دانا و دو نفر زبردست توانا توانند بنایی گذاشت که در صفحه روزگار بماند و این فقره از بی نظری جماعتی بود که اهل علم را از غیر تمیز نتوانستند داد بالاخره پس از نابود شدن الجماعت مشتبه الحال توجه و همت ملازمان پادشاه بخت یار خلد الله ملکه داعی دولت ابوالفضل الساوجی باستمداد نظر اهالی مجلس این رساله را از تازی بپارسی نقل نمود و منه الاعانة و التوفیق

ابن طیفوری زکریا

باید دانست که دو نفر از اطبای حاذق عامل که در شمار اعیان اطبا محسوبند در عداد این طبقه با بن طیفوری مشهور و بجودت عمل و نیکوئی علاج معروفند اول زکریا بن طیفوری است پس اسرائیل بن زکریا که ترجمه اش بیاید در سابق گذشت و طیفوری پدر ایشان از اطبای جامع علم و عمل است که شرح حالش در اینکتاب بجای خود انشاء الله خواهد آمد و زکریا بن طیفوری را مولد بغداد است چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد در آنشهر نشو و نما یافت و تحصیل صناعات طبیه را در نزد پدر نمود اگرچه در حیز علمی طب مقامی بلند پیدا نمود و در نزد اطبا بدانفن مشهور نیست ولی در مقام عمل بر اکثری از همگنان خود فائق و بگاه معالجت رتبه تقدم و برتری داشته و معالجات نیکو و اصابات حسنه از وی بعرصه ظهور و بروز رسید و زبان شهرت و ترقی وی مقارنست با زمان المعتصم بالله عباسی و چنانکه در شرح حالش مسطور است در نزد افشین ترک که از امرای معتصم بود قدر بی زیاد و قدری بی اندازه داشت و بگاه حفظ صحت و علاج محل اطمینان و مورد وثوق او بود چنانکه مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده است در زمانی که افشین ترک از جانب معتصم مأمور جنگ بابک خرم دین گردید که آنحرب خود در کتب تواریخ مشروحا مضبوط و مسطور است از کمال وثوق و اطمینانی که بدو داشت او را اطبای لشکر رئیس گردانید و مقرر داشت که تمام اطبا بدستور العمل وی بمعالجت پردازند و در روزی که لشکرگاه آراسته و آماده شده طومار طوائفی که در لشکرگاه بود از برایش میخواندند تا رسید باسامی صیادله و واقف و شان در آنوقت

آنوقت افشین گفت اسباب علاج و معالجت طبیب و است باید در اینعمل اهتمامی تمام بعمل آورد پس روی
با بن طیفوری کرد و گفت ترا باید مباشر امتحان انطبقه گردی و یکان یکان از دوا فروشان و صیادله را
از روی تحقیق رسیدگی نمائی که این کار از کارهای دیگر اهم است تا نیک از بد ممتاز و متدین از غیر متدین
شناخته شود گفت خداوند عمر امیر دراز کناد این کاریست زیاده صعب منتظم کردن آن بسی دشوار است
چه اینطایفه از حلیه تدین عاری و بجز تقلب آنهارا کاری نیست چنانکه وقتی یوسف ملقب بلقوه کیمیائی
که همواره بخدمت مامون میرسید و از صنعتی که او را بود در حضور وی گاهی بکار بردی وزیر مامون بدو
گفت یا یوسف آیا هیچ حرفت مردم را از حرفت کیمیاگران سخیف تر هست که پیوسته روزگار خود را [illegible]
و دروغ گذرانند گفت الخلیفه زمان صیدلانی و دوا فروشان دروغ و تقلب آنجائی رسانیده اند که دست احدی
بدان نرسد هر کس هر چیز از ایشان طلب داشته بهر اسم و رسم رد نمیکنند و میگویند داریم و مهیا مینمایند و چیزی را
غیر آنچه باید بدستمید میدهند و اگر خلیفه زمان خواهد این امر بروی واضح گردد نامی بجهة دوائی وضع نماید
و چند کس نزد دوا فروشان فرستد و خریداری آنرا طالب شوند تا صدق اینقول ظاهر گردد پس مامون
اسمی وضع کرد شقطینا که نام قریه بود از قرای قریب بغداد و بر چند پارچه کاغذ آن نام نوشت و
بچند نفر داده بجهة آوردن آن دوا ببازار فرستاد و گماشتگان خلیفه پس از ساعتی مراجعت کرده یکی پاره
سنگی آورد و دیگری بذری از بزور و آن دیگر چوبی و دیگر گلی و علیهذا القیاس مامون تعجب کرده از آن امر
پرسید هر یک گفتند چون آن کاغذ که نام دوا بر روی آن نوشته بود بدوا فروش دادیم قیمت بستاند و
این دوا که بنظر خلیفه میرسد داد مامون از خلاف تدین آنجماعت در عجب رفت و بفرمود تا یکی از فضلای
سلسله اطبا که مباشرت عمل نداشت و از اهل تدین بود و متصور نبود که غرضی داشته باشد دوا فروشان
امتحان نماید هر یک را شایسته داند بر سر کار منصوب و غیر آنرا مردود کند حال اگر امیر اجازت بخشد بدان
سان که یوسف کیمیائی امتحان اینطبقه نمود ما نیز امتحان نمائیم امیر افشین گفت چنان
کن که میدانی پس اسامی دوا فروشان که در لشکرگاه بودند بخواست و معلوم شد که چند تن میباشند آنگاه
بیت اسم از ادویه غیر معروفه غیر معموله اختیار کرده بنوشت و بدست جماعتی نزد دوا فروشان و صیادله
بفرستاد تا قیمت داده دوا از آنها مطالبه نمایند آنجماعت نزد صیادله رفته کاغذی که اسم دوا بر آن
نوشته بودند بدانها نشان داده بعضی گفتند دوائی باین اسم نداریم و نمی شناسیم و نشنیده ایم و بعضی
دیگر بی توقف قیمت گرفتند و چیزی از دکان ندانسته دادند بالاخره امیر افشین امر فرمود تا همگی را حاضر
نمایند و هر که از ایشان اعتراف کرده بودند که دواهای باین اسامی نمیشناسیم اذن داده در معسکر باشند
و سایرین از انطبقه را اخراج فرموده و منادیان بر این وجه ندا رسانیدند و لشکریان را بر این مطلب اطلاع
دادند و صورت مطلب از لشکرگاه نوشته بخدمت معتصم فرستاد و امیر افشین در ضمن آن مستدعی گردید
که از بغداد جماعتی از دوا فروشان با دیانت و اطبای حاذق بمعسکر وی رود معتصم مطلب وی را قبول فرموده
بر طبق خواهش افشین جماعتی از هر دو فریق بمعسکر فرستادند و نیز چنانکه از ترجمه آن طبیب حاذق بر میآید

بیماری

ابوطیفور طبیب

بسیاری از ادویه را که خود دیده و تجربه نموده اکنون در کتب اطبا مسطور و مشهور است از جمله حکایات
که در ابیطلب ست آنست که در ترجمه ابن قفطی در شرح حال وی نوشته شده که حکایت کرده استاد
احمد بن موسی منجم که گوید در هنگام خریف، وزیر را که در باغی از باغهای قطربل که از قرای بغداد و از
متنزهات و مشهورات عراق است با جماعتی از یاران بقصد تفرج عشرت رفتیم محفلی آراسته و از هر گونه
اساس عیش فراهم بود یاران مشغول شرب شراب گشته و از هر گونه صحبت بمیان آمد در اثنای حال یکی
از دوستان بغداد برسید و در بعد از طعام و شراب رفیق ما شد و ابتدا نمود بشرب همینکه قدحی چند
بنوشید رنگ وی تغییر کرده لحظه نگذشت که بغتة دو مرد جالسین مجلس از امروی هوش یافتند و زیاده
بترسیدند و هر چند بخیال آن امر برآمدند و تفکر نمودند نرسید چیزی بخاطر کسی از ایشان سعی الا در طعام و شراب
پس حتمی اگر ایشان شراب از آن نوشیده بودند نمون کردند افعی مرده آماسیده در آن یافتند آن وقت
خوف شدید و ترس بی اندازه همگنان را مزید وحشت و حیرت گردید تا سه ساعت براین بگذشت دیدند دیگر
کسی از ایشان اثر ضرری ظاهر نگشت و آیات سمی در بدن پدید نگشت دانستند که ایشان از گزند آفت
سالم خواهند بود و پس در جستجوی سبب سلامت خود شدند و از اسباب موت آن یک و در صدد تحقیق
و تفتیش برآمدند و از هر یک از اطبای عصر از این قصه چیزی پرسیدند نتوانستند سبب از امید نمود تا چون
این قضیه بگوش یوحنای طبیب تلمیذ چهار بخت رسید پس از تحقیق معلوم کرد در اول روز که داخل باغ
شده بودند هر یک از سیب سعیدی که موسوم بسیب حلقت بوده بسیار خورده بودند و خوردن آن سیب
که در حقیقت یک نحو تریاقیتی داشته مانع از تأثیر سم افعی گردیده و آن جماعت بعد از شنیدن تحقیق او را
تصدیق نموده بخوردن سیب اقرار کردند و یوحنای مذکور از استاد خود نقل کرده که میگفت خورد
آن نحو از سیب را اطبای قدیم از گزند افعی و حیات حافظ حیات و دافع ممات میدانستند و اکنون
نیز اطبای خراسان در وقت معین او را گرفته بجهة حفظ در روغن گاو می اندازند و عند الحاجت
بدان معالجت مینمایند چنانکه سم خورده یا مارگزیده را بتریاق معالجت نمایند آن طبیب حاذق
چون این حکایت بشنید بمحض شنیدن اکتفا نکرده و آن معنی را تجربت نموده با آن حکایت موافق یافت
و آن معالجت در عراق عرب شهرت یافت چنانچه اکنون اهل عسکر مکرم از آن در گزیدن عقارب جرور
از آن استعمال مینمایند و دوائی بر مقاومت سموم برین نهج در بین اطبا معتبر شد پس آن طبیب
کامل در کتب حکما و اطبا تتبع نموده همین فایده را از سیب در دفع سموم دید در کتابی که ابلینوس
حکیم خواص حیوانات را نوشته آورده است که گوزن هرگاه ماری را که از سم آن اندیشناک باشد خورد با
درخت سیب حلقت رساند و از آن بخورد از گزند سم آن سالم ماند تا اینجا بود آنچه از ترجمه ابن قفطی نگاشته
شد و از تراکیب نفیسه که از وی نقل است در اصلاح سینه بگیرند دو سیر از اصل السوس و دو سیر از ریشه حنظلی
نیمکوب نموده و در آب ملایم جوشانیده تا غلیظ شود پس بگذارند تا حرارت آن برود و دو مثقال و نیم
کتیرا پاک و دو مثقال و نیم زعفران در آن ریخته بمالند و اضافه کنند بر آن دو مثقال بادام شیرین و نیم مثقال

صمغ

صنع عربی وچهار را باندازه ماشی نمود و در وقت حاجت دو دانه یا سه دانه از ان بخورند و بعضی تراکیب
دیگر از ادهان نیز بدو منسوبست که خود در ترکیب مرکبات مضبوط و مسطورست و سال وفات آن طبیب
حاذق بنظر نرسید. ولی از شرح حالش چنانکه مستفاد گشت تا اوایل خلافت واثق و حدود دویست و بیست و
هفت وفات نمود والله اعلم بحقایق الامور

ابوسهل فضل نوبخت فارسی

از معتبرین فضلای منجمین مائه دویم هجریه است بفن نجوم و احکام آن در عصر خویش مشهور و باصابت
رای و براعت در النقل معروف خود از مردم فارس و مولد وی نیز در آنجا بوده و نوبخت پدر وی
از فحول منجمین آن عصر بوده است و تعلم و عمل در نزد اساتید این فن مشهور چون ابوجعفر منصور دوانیقی
بر مسند خلافت نشست و در ملک استقرار و استقلالی پیدا نمود و دولت عباسیان قوامی پیدا گشت بدان
خیال افتاد که علوم اوائل را انتشار و ترویج نماید تحت الکتب که بلسان یونانی و پارسی و دیگر زبان بود بفرمود
تا ترجمه کنند و اول بنای ترجمه در دوره اسلام در عهد منصور عباسی شد اگرچه صاحب محاضرات الاوائل
نگاشته که اول ترجمه که در اسلام شد خالد بن یزید کرد که کتب طب و نجوم را ترجمت نمود اما رواج آن بچند
لسان مسلم است که در عهد ابوجعفر منصور شد و در عهد وی ابتکار رواج کلی یافت از جمله منجمین آن منصور
عباسی مترجمین نامدار که بسیاری از کتب اوایل ابنا برآنچه محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست آورده از پارسی
بعربی نقل نموده این منجم فاضل است. بدین سبب در نزد منصور مکانتی بنهایت داشته در احکام محل وثوق
و اطمینان وی و در آن حج که منصور وفات کرد از اطبا ابن علاج و از منجمین ابوسهل همراه منصور بود چنانکه
در ترجمه ابن علاج اشارتی بمناسبت مقام بدین رفت از اسمعیل بن ابی سهل حکایت شده است که گفت
از پدرم شنیدم حکایت مینمود که چون نوبخت بسبب پیری و عمر زیاد از خدمت خویش باز ماند بخلیفه عرض
نمود که مرا پسریست دانشمند و بانواع هنر آراسته بخصوص در علم نجوم که او را عدیل و نظیری نیست اگر خلیفه اذن
سازد بجای من در خدمت مشغول باشد منصور بفرمود تا او را حاضر کن پدرم [illegible] خلیفه بدار الخلافه برد
چون در برابر منصور ایستادم پدرم را گفت فرزند تو آنست که میگفتی عرض کردم بلی یا امیر المومنین پس
روی بمن کرده گفت نام خویش از برای من بیان نمای گفتم ایها الخلیفه نام من خرشاد ماه طیماد رماه و
خشور بهشاد خلیفه گفت اینهمه که ذکر کردی نام تست عرض کردم بلی گفت پدرت خوب کاری کرده که
اسامی پارسیان بر تو نهاده حال که تو در نزد من قایمقام پدر گشتی یکی از این دو امر اختیار کن یا این جمیع
کلمات که مذکور ساختی بر لفظ طیما در ماه اختصار کنیم ترا بآن نام خوانیم یا آنکه کنیتی از برای تو قرار دهیم
که قایمقام اسم باشد عرض کردم بهرچه رای خلیفه قرار گیرد بدان امر راضی هستم و سربلندی خود را در آن
میدانم خلیفه فرمود بعد از این ترا ابوسهل بشناسند محض آنکه این کنیت را خلیفه قرار داده بود در میان
خلایق بدان مشهور گشتم انتهی و از ابوسهل اصابات حسنه و احکام نجومی زیاده معروف و مشهور است از جمله

در تاریخ

ابوسهل بن نوبخت

۲۰۸ ه

درآنجا که منصور وفات کرد بزمانی قبل از آن حکم بر وفات وی در آن سال نمود و آن منجم دانشمند پس از
وفات منصور در نزد خلفا میبود تا زمان خلافت هرون الرشید و روزگار خود را بترجمه و تألیف میگذرانید
تا آنگاه که زمان زندگانی را بدرود نمود اگرچه سال وفاتش بدست نیامد ولی آنچنانکه از ترجمه وی مستفاد
میگردد مقارن بوده است سال وفاتش با یکصد و هشتاد و پنج هجری والله اعلم تحقیقاً لحال و او را
اولاد و احفاد بسیار بوده و تمام آنها اهل فضل و علم بوده اند و صاحب تألیف و تصنیف و نسبت آنجماعت
صاحب کتاب الفهرست محمد بن اسحق ندیم ضبط نموده و استقصای حالات آنها را کما هو حقه نموده و تمام
آنها بنوبختی معروفند منجمله ابوسهل نوبختی است که از فحول فقهای سیصد هجریست که شرح حالش در
اینکتاب خواهد آمد و او را مؤلفات و مصنفات بسیار بوده که در ذیل ترجمت اسامی بعضی از آنها نگاشته
میشود از جمله کتاب النهمطان است در موالید ثلثه که از مؤلفات مفیده اوست و در آنکتاب فصلی که متعلق
است بعلوم اوائل و نجوم وغیره آورده و محمد بن اسحق ندیم از وی نقل مینماید و چون زیاده از حد
مفید فایده بود حاصل آن بیانات و ترجمه آن عبارات را در اینمقام بیاوریم و هی هذه
چنین گوید که انواع کتب و صنوف علوم و وجوه و ضروب مسائل بر قواعد و احکام نجومیه از فضلا
علوم اوائل بسیار است که بدان مسائل و احکام استدلال توانکرد بر وقوع چیزهائی که سپس موجود خواهد
شد در این عالم سفلی قبل از آنکه خبر یابند مردمان از آن واقعات و حالات و آغاز معرفت مردمان بآن
مسائل و احکام همچنانکه فضلای بابل در مؤلفات خود ایراد کرده اند و حکمای مصر از آن کتب فرا
گرفته اند و اهل هند نیز پیروی آنجماعت نموده اند بنابر آن فضلای اوائل و اواخر اتفاق بر آن کرده اند
که از بدو خلقت آدم علم نجوم بوده است پیش از آنکه مردم مرتکب معاصی و مساوی شوند و بکردارهای ناشایست
جری گردند و در دریای جهالت و نادانی غوطه ور آیند هر گونه از علوم که مایه رستگاری و سبب ترقی نوع
انسانی است در میان خلایق بود پس از آنحال که خرد ایشان از طریق ثواب منحرف گشت و عقول
آنان در وادی حیرت و گمراهی بماند و آئین خویش از دست بدادند و دین حق را فرو گذاشتند آن خرد
و هوش که مایه علم بود تباه شد و آنچه براه حق پی توان برد از آنجماعت بگرفت پیوسته متحیر و سرگشته همی بودند
و شناخت هیچ امری از امور که متعلق بدین و دنیای آنها باشد نتوانستند نمود و همچنین بودند تا آنگاه که از
اخلاف و اعقاب مؤید موفق صالح هوشمند از ایشان پدید آمد رفته رفته بیاد علوم گذشته افتادند که
این کتب که از مؤلفات پیشینیان است خود از کجا پدید آمد و گذشتگان از اهل علم بر چه حال همی زیستند
و اوضاع اینعالم چگونه بود و نظم و قانون سیاست حالیه چیست و احوال و اوضاع عاقبت دنیا بر چه
حال خواهد بود و حال سکان ارض بر چه منوال خواهد گذشت و مدار روز و شب بر چه گونه است پس وضع حالات
گذشته را تغییر داده در صدد آن افتادند که بکتب پیشینیان رجوع نمایند دیگر باره توفیق رفیق ایشان گشته تا
علوم از هر قبیل همت گماشتند و بدانسان که باید فرا گرفتند از جمله دانش بر هیئات و وضع آسمان پیدا کردند
درجات و دقایق و منازل علویات کما هو حقه پیدا نمودند و سفلیات را بهر گونه که باید از جماد و نبات و حیوان
بدانستند

ابو سهل بن نوبخت

۶۰۹

دانستند و علم بر خطوط ارض و مکانهای زمین حاصل آوردند و اینگونه طریقه و تحصیل دانش مردمان را بعهد جم
ابن اونجهان حاصل آمد که از علوم در عهد وی رواج یافت پس چون دیگر باره بدینگونه علوم پی بردند
بخوبی نیکو و واضح آنرا بر کراریس نگاشتند و جمع نموده مجلد ساختند و مندرج بود در آن کتب احوال و بنیاد و قدر
آن و مبدا اسباب و پیدا شدن اساس آبادی ارض و علم شناسائی کواکب و مزاج ادویه و عقاقیر
و سایر امور از چیزهائی که متعلق است بنظم امور بشر از خیر و شر و آلات و ادوات آنها و برین حال نیکو گذرانیدند
شایسته زمانی در عهد جمشید بسر بردند تا آنگاه که نوبت سلطنت بضحاک بن قی تازی رسید و در زمان سلطنت
و حکمرانی آن پادشاه در دوره مشتری بود و او تدبیر ملکی را با نفاذ امر با هم جمع داشت و در زمین سواد که ارض
بابل باشد شهری عظیم بنیاد کرد و ابنیه عالیه در آن طرح انداخت و آن شهر را مجمع علوم و انجمن علما قرار داد
و در آنجا دوازده قصر بعدد بروج دوازده گانه آسمان بنا نمود و بر هر یک از آن دوازده قصر نام برجی
از بروج دوازده گانه آسمان بگذاشت و در هر قصر از قصور دوازده گانه کتب بسیار از علوم مخزون نمود
و از اهالی دانش و علم آنچه باید در هر قصری از آن بنای عالی منزل داد و نیز هفت خانه بعدد سبعه سیاره
بساخت و هر خانه را مخصوص بحکیمی از حکما نمود خانه که منسوب بعطارد بود از برای هرمس قرار داد و خانه منسوب
مشتری بحکیم میلکوس و خانه منسوب مریخ جای طیفوس و چون اینگونه از دانشوران از حکما و غیر ذلک
در فنون علوم براعتی پیدا نمودند و مؤلفات بسیار از آنها در میان خلایق منتشر گردید مردم عصر او امر
آنها را اطاعت و انقیاد نمودند و از هر گونه تعظیم و تکریم در حق ایشان مرعی و منظور داشتند و اهالی علم و
فضل را بر خود بزرگ و رئیس میدانستند و لحظه از تحصیل و اخذ علومی که حاصل آن آسایش دنیوی و مال درجات اخروی
فراغت نداشتند در اینجا و حالت نیکو میبودند و روزگار شان بخوبی و خوشی میگذشت آنگاه که خداوند
عالم پیغامبری بسوی آن قوم مبعوث گردانید از شومی بخت قدر و منزلت آن پیمبر ندانستند و از روی خود
بینی و تکبر نبوت وی را انکار نمودند و بر انکار اصرار کردند تا آنکه رفته رفته عقاید نیکوئی که داشتند فاسد
گشته بطریق ناصواب میل نمودند انتظام امور شان بر غیر ترتیب و نظم بر آمد و تدابیر شان بر غیر میل و
خواهش نتیجه می بخشید کارهای زشت در میان ایشان رواج یافت از جمله جوانان از پیران احترام منظور
نداشتند و کوچک از بزرگ اطاعت ننمود علما را وقعی ننهادند و هر کس بخیال خود راه میرفت تا بدینجا
ناشایست که اقتضا اندیشه که حاصل آن رداءت حال و وخامت احوال است ملکشان وی بجای
نماند علما از بیت در آن مکان ممکن نگشت هر یک روی بشهر دیگر نهادند و در بلدان خارج اقامت نمودند و
میان ایشان دانشوری بود کامل و عاقل هرمس نام چنانکه از تمام آنها در رتبت و دانش و دقت نظر و بینش
برتری داشت از آملاک بزمین مصر هجرت گزید و در آنجا مرتبه سروری یافت و مالک املاک گردید بناهای
آبادانی گذاشت و ترتیب خلایق و نظم امور ایشان همت مصروف نمود و علم را در میان ایشان رواج
داد و بعضی از علما که قوه حرکت بمکانهای دیگر نداشتند ناچار در بابل ماندند تا آنگاه که اسکندر ملک یونان
زمین از دار الملک خود که مقدونیه نام داشت بعزم رزم دارا و تسخیر فارس لشکری گران حرکت داد و در [illegible]

مرا از اقامت

ابو سهل نوبخت

سپس از اطاعت وی در میکشید و را از تیغ میگذرانید تا آنگاه که برابر شد با دارا بن داراب و دارا کشته گشت
و ممالکش مسخر گردید و شهر مداین که آبادترین شهرهای دنیا بود با مردمش منهدم گشت و تمام بناهای عالیه
و محکم که بقوت و شوکت شیاطین و جبابره بنیان شده بود خراب شد و انواع از علوم که با حجاره و آجرهای
آن ابنیه منقوش و مکتوب بود نابود نموده و بسوخت و تألیف و تصانیفی از آن قوم هرچه بود متفرق
ساخت و بعضی از کتب که در مداین و اصطخر موجود و مجموع بود هرچه که خواست استکتاب نمود و آنچه را که در
کار داشت و بدان نیاز گشت بگفت تا بزبان رومی و قبطی ترجمت نمودند و آنچه را که بزبان پارسی بود و محتاج
الیه بنود بسوخت با کتابیکه او را نتیجی نیابید و نیز انتخاب کرد از برای خود از آن کتب از علم نجوم و طب و
طبیعی آنچه را که محتاج الیه بود و آنگاه تمام آن کتب که ترجمه و انتساخ شده بود با تمام اموال و خزاین که از این ملک
بدست وی افتاده بود بمصر فرستاد و همچنین علمای این مملکت را بدان ملک گسیل کرد با این تسلط و تغلب و تعجیل
باحضار کردن کتب فرس آن کتب که در هند و چین بود از علوم بدان دست نیافت و نتوانست که نسخی از آن
استکتاب نماید چه ملوک فرس از این قضیه اطلاع داشتند از غلبه و قهر اسکندر برایشان از آن روی که در روزگار
و جاماسب از استیلای اسکندر خبر داده بودند علمای فرس از احضار کردن و سوختن و بردن کتب آنها بعد از این
بلیه واقف که بأهالی آن مملکت راه یافت از حاضر بردن و احراق و بردن اموال سایر خزاین بها سپس علوم آنان
اندراس یافته و علمای آن ملک پراکنده و مختلف الاحوال و الاقوال برآمدند و مردم را چنانکه در اینگونه حالات
رسم است مرض عصبیت و عناد عارض گشت و مردم فرقه فرقه شدند و هر طایفه از برای خود ملک و امیری
برگزیدند چنانکه در کتب آنها را ملوک الطوایف نامیدند و انحلالت فارس را بر خلاف مملکت روم شد چه قبل از
استیلای اسکندر بر آن ملک ضعیف الرأی و مختلف الحال بودند و هر یک نفر اطاعت نمی نمودند چون اسکندر
استقلال پیدا کرد بر اطاعت وی خلق آن مملکت اجتماع نمودند و متفق الرأی شده که سپس گرد خلاف نگردند
او امر و نواهی پادشاه را مطیع و منقاد باشند چون این اتفاق را و اتحاد در آن ملک پدید گشت مملکت بابل
که به وخامت حال و سوء احوال و روزگارشان میگذشت دیگر باره اختلال و اختلاف کلی در حالاتشان
پدید گشت و اهلش مقهور و مغلوب بیگانه و ذلیل و بیمنش گردیدند بدانسان که اگر اجنبی بر حریم آنها
دست تصرف میگشود یا تعدی بکار میکرد اسباب دفع و رفع آن را نداشتند تا آنگاه که کوکب بختشان
از برج وبال بیرون آمده و آب رفته بجوی باز آمد و ملک اردشیر بابکان از نسل ساسان سلطنت یافت پس
وی بر خلاف سابق که گفته اند الاتفاق خیر من النفاق با الاتفاق جمع تفرقه
و تألیف اختلاف و رفع عصبیت و نفاق از میان خلایق بالکلیه نمود و مملکت را از دستبرد بیگانگان حفظ
فرمود و دشمنان را مقهور نمود و همت در آبادی مملکت گماشت و آنچه از ملک را که بیگانگان دست تصرف
در آن گشوده انتزاع نمود و علم را انتشار ساخت و آنچه را از کتب که بهند و چین برده بودند دیگر باره بجوانب
و استنساخ نمود و همچنین از نسخی که بروم برده بودند و بدیگر شهرهای آن ملک بود هر قدر که بجا بود انتساخ
کرد و از جستجوی دیگر کتب لحظه آسوده نگشت تا آنگاه که تمام نسخ مفقوده را بدست آورد و از اوراق آن هرچه متفرق
گشته بود

ابو سهل نوبخت

۱۱ه

شته بود جمع نمود واز الفاظ آن هرچه سقط گشته بود بجای خود بنگاشت آنچه از مطالب که باهم مباینت
اشت بیکدیگر تالیف داد چه پادشاه دانشمند را این معنی واضح است که ملک را ترقی حاصل نخواهد گشت مگر
زانتشار علم و اردشیر بر همین سبک و سیرت زندگانی مینمود تا زمان عمر و شاهنشاهی بدرود کرد و نوبت
شهریاری به پسر وی شاپور رسید و اونیز مانند پدر همت بر نشر علوم و عدالت در میان مردم گذاشت و در
صدد جمع کتب متفرقه بر آمد و بگفت تا دیگر باره کتب علمیه از لسانهای مختلفه بپارسی نقل نمودند بدانسان که
رزمان هرمس بابلی ملک مصر بوده و دورنیوس السریانی و قیدروس الیونانی از شهر آتینس که اهالی آن
شهر بکثرت علم و حکمت از سایر بلدان ممتاز و بوفور دانش مشهور و معروف بودند و دیگر بطلیموس اسکندرانی
و فرماسب هندی پس از جمع این کتب استکتاب دیگر باره بنفسه نمود تا بر بسیاری از آنها شروح نگاشته
برای تعلیم و تعلم شد بدانسان که ابتدا در بابل بود و اینکار مستمر شد تا نوبت سلطنت با نوشیروان کسری
رسید او در ترویج علوم بیشتر از پیش بکوشید چه پادشاه عادل با نیت خیر و دوستدار دانش و اهل آن و در
زمان انوشیروان علم و حکمت درجه اعلی یافت حکما مکرم و محترم زندگانی مینمودند و باید دانست
از برای اهالی هنرمانی و روزکاری بحر تهائی است در فنون علوم گوناگون و علمی است جدید بر مقدار
اندازه کواکب مسیر آنها در بروج و تاثیر آنها در عالم سفلی بر حسب زمان و آن تاثیرات که در کواکب ثابت
سیار و دیعه است مکنون با بر خلایق اثر آنها مانند تاثیراتی که در ادویه و عقاقیر نهاده است یا قوتیت که در
بسیاری از معدنیات نهاده تا اینجا بود آنچه نقل شد از کلام ابوسهل بن نوبخت و از اسحق راهب حکایت
داشت که گفت هر ملکی از ملوک دنیا که دارای علم نمود چیره و فایق گشت چنانکه بطولوماوس فیلادلف
بس که از ملوک اسکندریه بود چون بتخت سلطنت نشست در صدد ترویج و جمع کتب علمیه برآمد و این
تفویض بشخصی زمیره نام نمود که بجمع کتب پردازد آنگاه از هر مملکت کتب علمیه [illegible] آنچه میخواستند
جمع شد پس بشمار آورده پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست کتاب بود و پس آنشخص بملک گفت با آنکه
کمال کوشش در جمع کتب شده باقی است کتب بسیاری از علوم در دنیا در سند و هند و فارس و
جرجان و ارمان و بابل و موصل و روم و غیر ذلک حاصل از بیانات ابوسهل اثبات قدمت
علوم و استحکام علم النجوم است و در بیان آنکه نفاق و عصبیت که در هر مملکت پیدا گردید و علمی سبب تفرقه
اهالی آنملک و خرابی آن سرزمین است و چون علم رواج یافت و اتفاق در ملک پدید آمد باعث
آبادانی و اجتماع خلایق است و زیادتی نفوس حاصل مطلب بگرانت که چون پادشاه عصبیت و
نفاق را از میان خلایق برداشت و عدالت نمود و علم را رواج داد مرآبادی مملکت او هر لحظه خواهد فزود
مؤلفات و مصنفات آن فاضل دانشمند از اینقرار است کتاب النهمطان در موالید ثلثه که در ضمن
ترجمت نام وی مذکور شد کتاب الفال النجومی کتاب الموالید المفرد کتاب تحویل سنی الموالید
کتاب المدخل فی علم النجوم کتاب التشبیه والتمثیل کتاب المنتحل من اقاویل المنجمین فی
الاخبار والمسائل والموالید وغیرها

ابن اعلم علی بن حسین علوی

از منجمین وایل مائه چهارم هجریه است و معاصر است با مکتفی و مطیع و طائع بالله عباسی بعضی او را از اولاد جعفر طیار نوشته اند بفنون علوم حکمیه از فروع و اصول آن دانا و بتمام علم نجوم از ارصاد و احکام و ارقام و غیر ذلک بینا بود مولد و منشای آن حکیم اجل دانشمند کامل بغداد است و در آن شهر بتحصیل علوم را همت بگماشت تا ترقیات کامل نمود و مشهور و معروف عالی و دانی گشت و مرجع اهالی علم آمد چنانکه در زمان خود بتدریس فن نجوم منفرد و در احکام آن بی‌همتا بود و اهالی زمان بر اقوال و احکام وی وثوق تمام و اطمینان مالاکلام داشتند صاحب محبوب القلوب در ترجمه وی بدین قسم نگاشته علی بن اعلم رجل شریف عالم بعلم الهیئة والموسیقی و به شرف تصنیف الزیج المنسوب الیه واتفق المهندسون علی ان تقویم الزیج من زیجه اصح واقرب الی التحقیق آورده اند که چون عضدالدوله دیلمی پس از وفات عم بر تخت سلطنت قرار و استقرار یافت ببغداد آمد از آنکه صحبت اهالی علم را طالب و راغب بود و فضایل وی در نزد او معرض بروز و ظهور رسیده بود او را بخواست زیاده از آنچه باید و شاید در حقش احسان و اکرام مبذول داشت و حکم فرمود تا در بغداد محلی از برای رصد کواکب بنا نمودند و آنچه را از لوازم اسباب که در کار است فراهم کرد. وی بجمع آلات و ادوات پرداخت و از اشخاص آنچه را که لازم داشت بجهة همراهی در آن کار معین نمود و آن کار در کمال خوبی بپایان برد پس از آن زیجی بر نگاشت که از نهایت صحت و درستی اهل الفن زیج یحیی بن ابی منصور را متروک داشتند و بنای عمل بر زیج او گذاشتند و تاکنون منجمین را عمل بدان زیج میباشد و استخراج از نگاشتهای وی مینمایند و چون این عمل باتمام رسانید عضدالدوله در حقش انعام و احسان بسیار مبذول داشت و در نزد وی معتمد و محترم گردید و اقوال او را در اختیارات بر اقوال جمیع منجمین ترجیح میداد و بر این حال در نزد عضدالدوله مکرم زندگانی میکرد تا آنگاه که عضدالدوله وفات کرد پس از عضدالدوله صمصام الدوله با وی چنانکه باید بر نیامد و آنسان که شاید احترام از وی مرعی نداشت لهذا از ایشان انقطاع گزیده در کنجی بتالیف کتب و ترتیب مصنفات خود مشغول گردید تا در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه از بغداد بعزم حج بیت الله الحرام بر آمد پس از گذاردن حج و اتمام عمل در حین معاودت در منزل معروف بثعلبیه در روز یکشنبه بیست و هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه سیصد و هفتاد و پنج هجریه وفات یافت و از مؤلفات وی یکی زیجی است مبسوط که نسخه آن الکنون موجود است و دیگر کتابیست در علم استخراج مطالب نجومی و کتابی دیگر در علم احکام بنام عضدالدوله دیلمی و تجدید از مؤلفات علی بن عیسی مجوسی صاحب کامل الصناعه که همعصر بوده اند رساله در احکامی از نجوم که اطبا را بکار آید رساله در جوابات سؤالات ابو ماهر طبیب رساله در فواید علم نجوم رساله در آنکه چه قسم باید احکام را استخراج نمود رساله در مشکلات علم نجوم رساله در اعمال اسطرلاب رساله در احوال منجمین دوره اسلامیه رساله در شرح حال خود و بستن رصد که چه قسم باید آلات و اسباب آن فراهم نمود رساله اقوال منجمین رساله در تصحیح زیج یحیی بن ابی منصور رساله در اقاویل اهل نجوم رساله در رد بر بعضی از کلمات اهل نجوم رساله در سیر کواکب ثابتات افلاک رساله در خصوص بقاع ارض رساله در قبله رساله در بحار و جبال رساله در تصحیح کلمات بطلمیوس رساله در ارقام رساله در معاد

ابرهیم بن مهزیار

۱۳

ابو اسحق ابرهیم بن مهزیار الاهوازی

از اعاظم محدثین طایفهٔ امامیه و از ثقات و معتمدین رواهٔ ایشان است بشرف ادراک صحبت حضرت ابوجعفر جواد و حضرت ابوالحسن
علی بن محمد هادی علیهما السلام فائز شده و در سلک اصحاب ایشان منظوم است و در زمان غیبت صغری از سفراء و وکلاء
حضرت امام قائم عجل الله فرجه بشمار میرود و ابو علی صاحب رجال در ترجمت وی گوید وعده طس فی ربیع الشیعة
من الابواب السفراء الممدوحین الذین لا تختلف الشیعة القائلون بامامة الحسن بن علی علیهما
یعنی سید بن طاوس در کتاب ربیع الشیعه ابرهیم را از آن سفراء معدود داشته که در بارهٔ ایشان شیعهٔ امامیه که
بامامت حسن بن علی عسکری معتقدند سخن باختلاف نگویند نجاشی در رجال خود گوید ابرهیم بن مهزیار ابو اسحق الاهوازی
له کتاب البشارات محمد بن عبد الجبار یروی عنه به یعنی ابراهیم بن مهزیار را کتابی
مسمی بکتاب بشارات محمد بن عبد الجبار روایات آنکتاب را از ابراهیم روایت کند در رجال کشی است از احمد بن علی بن
کلثوم سرخسی و کان من الفقهاء و کان مأمونا علی الحدیث انه قال حدثنی اسحق بن محمد البصری
قال حدثنی محمد بن ابرهیم بن مهزیار و قال ان ابی لما حضرته الوفاة دفع الیّ مالا و اعطانی
علامة و لم یعلم بتلک العلامة احد الا الله عز و جل و قال من اتاک بهذه العلامة
فادفع الیه المال قال فخرجت الی بغداد و نزلت فی خان فلما کان فی الیوم الثانی اذ جاء
شیخ و دق الباب فقلت للغلام انظر من هذا فقال شیخ بالباب فقلت ادخل فدخل و جلس
فقال انا العمری هات المال الذی عندک و هو کذا و کذا و معه العلامة قال فدفعت الیه المال
یعنی احمد بن کلثوم سرخسی که مردی فقیه و شیعه در روایت حدیث موثق بود گفت خبر داد مرا اسحق بن محمد بصری و گفت حدیث
کرد مرا محمد بن ابراهیم بن مهزیار و گفت چون پدرم را زمان وفات نزدیک شد مالی بتسلیم من نمود و علامتی در باب آن مال
بمن عطا کرد که جز خدا یتعالی احدی بر آن نشان عالم نبود و گفت هر کس در باب این مال از این علامت ترا اعلام نماید
مال را بوی تسلیم نمای محمد گوید پس از وفات پدرم بدار السلام بغداد وارد شدم و در خانی فرود آمدم روز دوم
ورودم در منزل نشسته بودم که صدای دق الباب استماع کردم غلام خود را گفتم تفحص نمای که کوبندهٔ در کیست گفت مردی پیر است
او را اذن دخول داده داخل شد و نشست گفت من عثمان بن سعید عمری میباشم مالی که نزد تو است بیاور و از اوصاف
آن مال و هم از آن علامت مرا خبر داد پس آن مال را بتسلیم وی نمودم و قریب باین مضمون روایتی است که فاضل مجلسی در مجلد
سیزدهم از کتاب بحار الانوار آنرا از کتاب خرائج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پس
از وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب خلیفه و امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری فراهم
آمده بود و آن اموال را پدرم بکشتی گذاشته برفت من بعزم مشایعت با وی روانه شدم چون مقداری از راه طی نمودیم
پدرم را تبی عارض شد گفت مرا بمنزل خود باز گردان که زمان اجلم فرا رسیده و در خصوص این مال ترا وصیت مینمایم
که طریق تقوی مسلوک داری و در حفظ و حراست آن مسامحت ننمائی پس در باب رسانیدن آن مال با امام مرا وصیت نمود و
وفات یافت با خود گفتم اگر پدرم امام حسن عسکری را امامی قائم میشمرد هر آینه پدرم در باب آن مال وصیت نمیفرمود و این مال بعراق
حمل دهم و بهیچکس از قصهٔ آن اطلاع ندهم و بگاه اقامتم در عراق در باب امامت اگر برهان و شاهدی برای من ظاهر گردد

کر شبهه

کز شبهه مرا زایل نماید مال را بدان کس که وکیل امام است تسلیم کنم وگرنه آن مال را بفقرا و مساکین انفاق خواهم نمود پس
مال را ببغداد نقل داده بسرائی در کنار دجله اجاره نمودم و اموال را در آن خانه نگاه داشتم چند روز در بغداد بسر بردم
روزی از جانب امام عصر رسولی نزد من آمده توقیعی بمن داد بدین مضمون که یا محمد نزد تو مالی است چنین و چنان تمامت اموال
که نزد من بود با وصف و نشان آنها در آن توقیع خبر داده بود و هم در حال تمامت آن مال برسول تسلیم نمودم چند روز دیگر در
بغداد اقامت داشتم ولی چون در باب منصب امام مرا بجای پدرم در آن توقیع چیزی ننوشته بودند زیاده ملول و اندوهگین
بودم تا آنکه پس از چند روزی توقیعی از جانب امام رسید بدین مضمون که تو را بجای پدرت منصب فرمودیم پس تو را لازم است
که شکرانه این نعمت حمد و سپاس خدای سبحانه بجای آوری مع الجمله ابراهیم از جمله سفراء و وکلاء جناب امام قائم عجل
الله فرجه معدود بوده ولی غیر از سفرای اربعه معروفه است زیرا که در غیبت صغری علاوه بر سفرای اربعه معروفه
جماعتی از ثقات و ممدوحین شیعه بودند که از جانب امام عصر بدیشان توقیعات میرسید و در بعضی از امور جزئیه از جانب
امام وکالت داشتند تحقیق و توضیح مقام بر وجه ایجاز آنست که گروه امامیه اثنی عشریه در باره امام و حجت دوازدهم
دو غیبت قائل و معتقدند صغری و کبری غیبت صغری در عهد المعتمد علی الله عباسی و کبری در عصر الراضی بالله اتفاق افتاد
مدت غیبت صغری را هفتاد و چهار سال یا هفتاد و سه سال دانند و گویند در آن غیبت چهار تن از وجوه و موثقین شیعه بودند
که ذکر میشود از جانب امام علیه السلام سفارت و وکالت مطلقه داشتند و در کلیات امور از جانب امام بدیشان توقیعات
میرسید و وکالت ایشان بامری دون امری مخصوص نبوده و هیچکدام از سفراء اربعه بامر وکالت قیام نمینمودند مگر بامر امام
علیه السلام بموجب وصیت آنکس که پیش از او دخیل در وکالت بوده و گروه شیعه قول ایشان را تصدیق نمینمودند مگر پس از آنکه
معجزه در دست ایشان از جانب امام قائم علیه السلام ظاهر میگشت بوجهی که بصدق قول ایشان و صحت نیابتشان دلالت
مینمود و اسامی آنچهار باب و ترتیب زمان سفارتشان بدینطریق است اولین ایشان شیخ ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است
که از اصحاب امامین همامین علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری علیهما السلام بوده و بامورات ایشان قیام مینمود پس
از وفات امام حسن عسکری بسفارت و وکالت جناب قائم عجل الله فرجه منصوب گردید وقتی که او بدار البقا ارتحال
یافت پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری در جای پدر منصوب گشته در تمامت امور نایب مناب پدر گردید چون او نیز از این
سرای فانی رخت بربست ابو القاسم حسین بن روح از طایفه بنی نوبخت بوکالت قائم گردید پس از وفات حسین بن روح
علی بن محمد سمری در جای وی بنشست و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد گروه شیعه بر بالین او حاضر
شده از او سؤال نمودند که در باب وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه وصیت خواهید نمود او نسخه
توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحضار بنمود و نسخت توقیع بدین نهج است بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة
ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک و قد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جوراً
و سیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة
حاصل معنی آنکه ای علی بن محمد سمری خدای تعالی برادران دینی تو را در مصیبت تو ثواب جزیل عنایت فرماید زیرا که مدت

زندگانی تو با خر رسیده و پس از شش روز وفات خواهی یافت پس امر خود را تمام نمای و در باب وکالت بهیچیک از شیعه وصیت
منمای که بعد از تو متولی امر سفارت گردد که غیبت کبری واقع گردید و دوری من ظهوری نیست مگر باذن خدا و ظهور
من زمانیست که مدت غیبتم بطول انجامد و قلوب مردمانرا قساوت فرا گیرد و زمین از جور و ستم مملو گردد و زود است
از شیعیان من کسانی آیند که دعوی مشاهدت من کنند آگاه باشید هر آنکس پیش از خروج سفیانی و آمدن صیحه از آسمان
دعوی رؤیت من نماید کذاب و بر من افترا زده حاضرین از آن توقیع نسخه برگرفتند و از بالین بیرون رفتند روز ششم
بار دیگر بنزد او آمدند او را در حال نزع بیافتند در میان حضار یکی که نسخت توقیع نشنیده بود از او سوال نمود که پس از تو
وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که خود میرساند و این آخر سخنی بود که از او استماع نمودند
و این واقعه در نیمه شعبان از سال سیصد و بیست و نه و بقولی بیست و هشت که ابتدای غیبت کبری است اتفاق افتاد و
فرق مابین این دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا در میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر
واجب الاطاعه امام واسطه بوده اند و در کبری آمد و شد ایشان منقطع گردید و در غیبت صغری علاوه بر سفرا اربعه
معروفه جماعتی بوده اند که ایشان نیز وکالت و سفارت داشتند و بر ایشان از جناب قائم توقیعات میرسید شیخ ابوجعفر
طوسی قدس الله روحه در کتاب غیبت گوید اما غیبت صغری آن غیبتی است که حضرت قائم علیه السلام را در زمان آن غیبت
سفرا و ابواب معروفین بوده گروه امامیه که بامامت جناب ابومحمد حسن العسکری علیه السلام قائلند در حق ایشان
اختلاف ننموده اند منجمله آن سفرا است ابوهاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و ابوعمرو عثمان بن
سعید سمان و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان و عمر اهوازی و احمد بن اسحق و ابومحمد وجنائی و ابراهیم بن مهزیار
و محمد بن ابراهیم و گروهی دیگر و طول زمان آن غیبت هفتاد و چهار سال بوده و نیز شیخ در کتاب مذکور از محمد بن ابی عبدالله
کوفی روایت کند عدد کسانی که بر معجزات جناب قائم علیه السلام مطلع گردیده و آنحضرت را مشاهدت نموده اند گوید
ایشان بر دو صنف بوده اند وکلا و غیر وکلا آنگاه از محمد بن ابی عبدالله که راوی این روایت است اسامی وکلا و اوطان
ایشان و نیز اسامی غیر وکلا و اوطان هر یک را مفصلا شرح داده و ما از خوف اطناب از ذکر آن روایت اعراض
کنیم و اطلاع آنرا بکتاب مذکور و کتاب اکمال الدین شیخ صدوق و کتاب تبصرة الولی سید بحرینی و دیگر کتب حوالت
نمائیم بالجمله در این دو قول شیخ تصریح است بر اینکه جناب قائم علیه السلام را غیر ابواب و سفرا معروفه وکلا دیگر
بوده پس وجه تخصیص ابواب باربعه در عبائر علما [illegible] آنست که غیر ایشان در امورات بسفرا اربعه رجوع مینمودند و
وسائط [illegible] معروفین نه خود بچیزی مأمور میشدند و نه دیگران را بچیزی امر مینمودند یا آنکه وکالت سفرای اربعه
بر وجه عموم بوده و وکالت غیر ایشان در جهات و اموری مخصوص بوده نه بر وجه عموم مع الجمله ابراهیم از جمله سفرا
معدود بوده و از آنان است که بشرف ملاقات جناب قائم عجل الله فرجه مشرف گشته و بعض مخاطبات آنحضرت فائز
گردیده در [illegible] روایتی است که حضرت قائم علیه السلام او را در آن روایت مدح و ثنا فرموده و از آن جلالت
قدر و رفعت رتبت ابراهیم مکشوف گردد و آن حدیث شریف بدین شرح است که اکابر محدثین امامیه مانند شیخ فقیه ابوجعفر
محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه در کتاب مستطاب اکمال الدین و فاضل مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار
و سید اجل سید هاشم بحرینی در کتاب تبصرة الولی و گروهی دیگر باسنادی چند از ابراهیم بن مهزیار روایت نموده اند

گفت

گوگفت بمدینهٔ رسول خدای آمدم بر حالی که در باب امامت در حیرت بودم که آیا پس از امام حسن عسکری علیه السلام
امام و پیشوای مردمان کدام یک از اولاد آنجناب است پس چند روز در مدینه اقامت کردم و از اولاد امام حسن
عسکری تفحص و جستجو نمودم از امر امامت مرا چیزی مکشوف نگشت از آنجا برای تفحص و کشف این امر آهنگ مکهٔ معظمه
نمودم وقتی مشغول طواف بودم که ناگاه جوانی گندمگون با صورتی زیبا و حسنی عجیب بنظرم آمد که با وقت نظر بجانب حجت
نظر افکنده زمانی دراز در من تأمل و تفرس مینمود بامید آنکه شاید مطلب خویش نزد وی یابم بسیار شدم چون نزدیک
رسیدم سلام کردم به نیکوتر وجهی جواب سلام گفت بعد از آن سؤال کرد که از مردم کدام بلدی گفتم مردم عراقم گفت
از کدام شهر عراق گفتم از اهواز گفت مرحبا بلقائك آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را میشناسی گفتم داعی
حق را اجابت نمود گفت رحمه الله ما کان اطول لیله واجزل نیله یعنی رحمت خدای شامل حال او
باد چه بسیار شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و خدای سبحانه اجری جزیل بوی عنایت فرمود پس فرمود ابراهیم
بن مهزیار را میشناسی گفتم خود ابراهیم بن مهزیارم پس با من معانقت نمود و معانقت را طول داد و بعد از آن گفت مرحبا
بك یا ابا اسحق ما فعلت بالعلامة التی وشجت بینك وبین ابی محمد علیه السلام
یعنی آیا چه کردی آن علامتی که مابین تو و امام حسن عسکری علیه السلام سبب پیوستگی و آشنائی بود گفتم کانّم آن است که
مرادت از علامت خاتمی است که خدایت آنرا از جانب امام حسن عسکری به من عطا فرمود گفت جز آن اراده ننموده ام
پس آنخاتم را بیرون آوردم و در نگین آن یا الله یا محمد یا علی نقش بود چون نظرش بدان انگشتر افتاد گریستن
آغاز کرد و آنرا از من گرفته ببوسید بعد از آن گفت جانم فدای آنجناب باد که از حضرتش بسیاری از جواب مسائل اخذ
میکردم و انواع احادیث از زبان معجز بیانش استماع مینمودم و در خزانهٔ خاطر پوشیده میداشتم و در اینمقام از دیگران
منفرد و ممتاز بودم زیرا که اختصاصم در خدمت آنجناب از دیگران افزون بود ابراهیم گوید که آنجوان بعد از آن
پاره سخنان گفت تا آنکه سخنش بمقام رسید که پرسید یا ابا اسحق اخبرنی عن عظیم ما توخیت
بعد الحج یعنی از آن امر بزرگ که پس از حج آهنگ آن نموده بودی مرا آگاه ساز گفتم بحیات پدرت سوگند
یاد میکنم که مطلبی قصد نموده ام مگر آنکه سر آن از تو سؤال خواهم نمود گفت آنچه خواهی پرسش نمای انشاء الله جواب آنرا
بر تو شرح دهم گفتم آیا خبری در خصوص اولاد جناب امام حسن عسکری داشته گفت وایم الله انی لاعرف
الضوء من جبین محمد وموسی ابنی الحسن بن علی صلوات الله علیهما ثم انی
لرسولهما الیك قاصدا لانبائك امرهما فان احببت لقائهما والاکتحال
بالتبرك بهما فارحل معی الی الطائف ولیکن ذلك فی خفیة من رجالك واکتتام
یعنی سوگند با خدای من در جبین محمد و موسی پسران امام حسن عسکری علیه السلام نوری مشاهدت میکنم همانا من خود رسول
ایشانم بسوی تو تا امر ایشان ترا برسانم پس اگر ملاقات ایشان دوست داری و میخواهی که چشمت بمشاهدت جمال
ایشان روشن گردد تا من بسمت طائف کوچ نمای و باید این امر از اصحاب خویش پوشیده داری ابراهیم گوید با وی
بجانب طائف روان شدم و از جاهای ریگزار بسیر میشدیم تا بمنتهای بیابان رسیدیم آنجا خیمه از موی بر فراز تلی
مشاهدت نمودم که از نور آن اطراف آن سرزمین روشن و منور گردیده بود پس آنجوان بر من سبقت نموده برای استیذان

ابراهيم بن مهزيار

داخل آن خیمه شد و بآن دو تن سلام کرد و از آمدن من ایشان را اعلام داد که از آنها که بر حسب من بر ریست بود که جمع م

بر حسن علیه السلام باشد از خیمه بیرون آمد و هو غلام أمرد ناصع اللون واضح الجبين أبلج الحاجب

مسنون الخدين أقنى الأنف أشم أروع كأنه غصن بان وكأن صفحة غرته كوكب

دري بخده الأيمن خال كأنه فتاتة مسك على بياض الفضة وإذا برأسه وفرة

سحماء سبطة تطالع شحمة أذنه له سمت ما رأت العيون أقصد منه ولا أعرف حسنا وسكينة وحياء

یعنی جوانی دیدم که رنگی سفید خالص و پیشانی گشاده داشت میان دو ابرو گشاده و آشکار حد شش نرم و بینی بلند

بود و گویا در حسن و لطافت و طراوت شاخ درختی بان است صفحهٔ پیشانی او مانند ستاره تابان درخشان و

در خد راستش خالی داشت گویی پاره از مشک بر روی نقره خام قرار گرفته موهای سرش سیاه و بر نرمهٔ گوشش فرو

هشته بود و او را هیبت و صورتی بود که چشمهای مردمان مانند او در زیبائی و وقار و حیا کمتر مشاهدت نموده‌اند ابراهیم

گوید همینکه او را دیدم بی اختیار بجانبش دویدم و خود را بر زمین افکنده و اعضای مبارکش بوسیدم آنگاه آنحضرت مرا

خطاب نموده فرمود يا أبا إسحاق لقد كانت الأيام تعدني وشك لقائك والمعاتب بيني

وبينك على تشاحط الدار وتراخي المزار تتخيل لي صورتك كأنا لم نخل طرفة عين

من طيب المحادثة وخيال المشاهدة وأنا أحمد الله ولي الحمد على ما قيض من التلاقي ورفه من

كربة التنازع والاستشراف یعنی ای ابو اسحق روزگار روز دیدار این ملاقات ترا با من وعده میداد و در حالتیکه با این مرحمت

ذات با دوری منزل و تاخیر زیارت یکدیگر را صورت ترا در آینهٔ خیالم مصور میشود بهمینکه گویا لحظهٔ از لذت صحبت

خیال مشاهدت خالی نبودم و اکنون حمد خدای را که ملاقات میسر ساخت و طائر دل ما را از رنج الم اشتیاق و انتظار

برهانید ابراهیم گوید بعد از آن از کیفیت احوال من پرسش فرمود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد از آن وقت که خدای

تعالی آقای من امام حسن عسکری را بسرای جاوید و قرب جوار خویش بخواند همواره مشغول بطلب حضرت و تفحص و جستجو میبودم تا

زمان حصول این مطلب بطول انجامید و ابواب فرج بروی من بسته گشت تا آنکه خدای سبحانه سبب آنکس که مرا بتو ارشاد

کرد بر من منت گذارد و خدای تعالی را شکر میگذارم برای آنکه فضل و احسان ترا این انعام نمود پس آنجناب نسب خویش

و نسب برادرش موسی را بیان فرمود و آنگاه مرا بسمتی برده این کلام اعجاز نظام بر من املا فرمود إن أبي صلى الله عليه عهد إلي

أن لا أوطن من الأرض إلا أخفاها وأقصاها إسرارا لأمري وتحصينا لمحلي من مكائد

أهل الضلال والمردة من أحداث الأمم الضوال فنبذني إلى عالية الرمال وجبت صرائم

الأرض تنظرني الغاية التي عندها يحل الأمر وينجلي الهلع وكان صلوات الله عليه أنبط لي

من خزائن الحكم وكوامن العلوم ما إن أشعت إليك منه جزءا أغناك عن الجملة اعلم يا أبا إسحاق

أنه قال صلوات الله عليه يا بني إن الله جل ثناؤه لم يكن ليخلي أطباق أرضه وأهل الجد في طاعته

وعبادته بلا حجة يستعلى بها وإمام يؤتم به ويقتدى بسبيل سنته ومنهاج قصده وأرجو

يا بني أن تكون أحد من أعده الله لنشر الحق وطي الباطل وإعلاء الدين وإطفاء الضلال فعليك

بلزوم خوافي الأرض وتتبع أقاصيها فإن لكل ولي من أولياء الله عدوا مقارعا وضدا منازعا

سالمجاهده اهل نفاقه وخلافه اولی الالحاد والعناد فلا یوحشنك ذلك واعلم ان قلوب
اهل الطاعة والاخلاص نزع الیك مثل الطیر اذا امت الی اوكارها وهم یطلعون بمخایل الذلة و
الاستكانة وهم عند الله بررة اعزاء یبرزون بانفس مختلة محتاجة وهم اهل القناعة والاعتصام
استنبطوا الدین فوازروه علی مجاهدة الاضداد خصهم الله باحتمال الضیم فی الدنیا لیشملهم
باتساع العز فی دار القرار وجبلهم علی خلائق الصبر لیكون لهم العاقبة الحسنی وكرامة حسن العقبی
فاقتبس یا بنی نور الصبر علی موارد امورك تفز بدرك الصنع فی مصادرها واستشعر العز فیما ینوبك
تحظ بما تحمد علیه انشاء الله فكانك یا بنی بتایید نصر الله قد ان وتیسیر الفلج وعلو الكعب قد حان
وكانك بالرایات الصفر والاعلام البیض تخفق علی اثناء اعطافك ما بین الحطیم وزمزم وكانك
بترادف البیعة وتصافی الولاء یتناظم علیك تناظم الدر فی مثانی العقود وتصافق الاكف
علی جنبات الحجر الاسود تلوذ بفنائك من ملاء براهم الله من طهارة الولاء ونفاسة التربة
مقدسة قلوبهم من دنس النفاق مهذبة افئدتهم من رجس الشقاق لینة عرائكهم
للدین خشنة ضرائبهم عن العدوان واضحة بالقبول اوجههم نضرة بالفضل عیدانهم
یدینون بدین الحق واهله فاذا اشتدت اركانهم وتقومت اعمادهم قدت بمكانفتهم
طبقات الامم الی امام یتبعك فی ظلال شجرة دوحة بسقت افنان غصونها علی حافات
بحیرة الطبریة فعندها یتلالا صبح الحق وینجلی ظلام الباطل ویقصم الله بك
الطغیان ویعید معالم الایمان ویظهر بك استقامة الافاق وسلام الرفاق
یود الطفل فی المهد لو استطاع الیك نهوضا ونواشط الوحش لو تجد نحوك
مجازا تهتز بك اطراف الدنیا بهجة وتهتز بك اغصان العز نضرة وتستقر بوانی
الحق فی قرارها وتؤب شوارد الدین الی اوكارها تتهاطل علیك سحائب
الظفر فتخنق كل عدو وتنصر كل ولی فلا یبقی علی وجه الارض جبار قاصد
ولا جاحد غامط ولا شانئ مبغض ولا معاند كاشح ومن یتوكل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا

*حاصل ملخص عبارات عالیات بپارسی چنین است مضمونها پدرم صلوات الله علیه مرا وصیت فرموده که وطن قرار ندهم
مگر موضعی را که مخفی‌تر و دورتر از مردمان بوده باشد تا بدین سبب امر خویش پنهان دارم و محل خود از کید گمراهان و اهل ضلالت
محفوظ نمایم پس مرا برفراز کوهسارهای بلند و یا در زمین ریگزارهای که پست و فراخ باشد جای داده و انتظار می‌کشد
مرا زمانی که در آن مرا استحکام ظهور فرا رسد و جزع خلایق مرتفع گردد و پدرم صلوات الله علیه از خزائن این حکم و اسرار
علوم چیزهائی تسلیم من فرموده که هرگاه بعضی از آنها را بر تو شرح دهم هرآینه تو را از تمامت آنها بی‌نیاز سازد و بدان
ای ابواسحق که پدرم صلوات الله علیه بمن فرمود ای پسر من خدای سبحانه هیچگاه روی زمین و اهل طاعت خود را
از وجود حجتی که مردمان در امور دینیه پیروی او کنند خالی نخواهد گذاشت ای پسر من امید دارم که تو از جمله آنان معدود*

ابراهیم بن مهزیار

باشی که خداوند تعالی ایشان را برای انتشار کلمهٔ حق و تشیید مبانی دین و برچیدن اساس باطل و اطفای آتش ضلالت مهیا فرمود
پس بر خود لازم بدار که در مواضع بعیده و محلهای تنگی نمائی زیرا که برای هر یک از دوستان خدای دشمنی زننده است و ضدی
نزاع کننده، و منشأ این خصومت و دشمنی فرض نمودن خدای تعالی است جهاد را با اهل نفاق و خلاف از ملحدین و
معاندین پس کثرت دشمنان تو را در بیم و هراس نیفکند و انبوهی ایشان تو را متوحش نگرداند و بدانکه قلوب اهل طاعت
و اخلاص بسوی تو مشتاق باشند مانند اشتیاق مرغان به آشیانهای خود و ایشان گروهی باشند که با این مردمان بحالت مسکنت و
سلوک مینمایند که از آن ذلت و فروتنی ایشان مظنون گردد و حال آنکه نزد خدای سبحان ارجمند و نیکوکارانند و در نظر
خلایق با احتیاج و پریشانی حال جلوه کنند و حال آنکه اهل قناعت و عفت باشند و ایشان چنانند که دین را استنباط نمود و
و بنیان آن بجا آوردن با دشمنان جنگ نمودند خداوند عالم ایشان را بتحمل ظلم و ستم مخصوص گردانیده تا در دار القرار
وسعت عزت و ارجمندی رسانند و بر طبیعت صبر و شکیبائی خلق نموده که هنگام جور و ستم شکیبائی را شعار خویش سازند
تا آنکه بنیکوئی عاقبت و کرامت حقیقی فایز شوند پس ای پسر من در موارد مطالعت قلب را بنور صبر روشن و منور نمای تا در پایان
آن بادراک صنع خدای و احسان او فایز گردی و چنان بدان که انتصاب بیابانی که تو پیش سپرده موجب عزت و ارجمندی
تو است تا آنکه در مقابل آنها بچیزی که محمود و ستایش کرده شده است بهره مند گردی ای پسر من گویا ترا چنین می بینم
که در این نزدیکی بیاری خدای تعالی مؤید گردی و فتح و ظفر و غلبه بر دشمنان تو را نصیب افتد و گویا علمهای زرد و رایات سفید
مابین حطیم و زمزم و در اطراف و جوانب تو مشاهده میکنم و شیعیان و دوستان تو را می بینم که از پی یکدیگر با تو بیعت میکنند و در دوستی
تو صفا میورزند و در گرد تو مانند دانه های مروارید منظوم فراهم آیند و مشاهده میکنم دستهای ایشان را در اطراف حجر الاسود
بجهت پناه آوردن بآستانهٔ تو بهم میخورند آنان گروهی باشند که خداوند عالم ایشان را از دوستی خالص طینتی پاکیزه خلق نمود
قلوب ایشان را از زنگ نفاق و خیانت مخالفت پاک ساخته و اخلاق ایشان را برای قبول نمودن احکام آئینه و امور دینیه
نرم و آسان گردانیده و طبایع ایشان از جور و بی اعتدالی بودن دور و رویهای ایشان بسبب مقبول شدن در درگاه الهی
سفید و نهال وجود ایشان از جویبار فضل و خیر سبز و تازه است بدین حق اهل آن ایمان آورند و چون بدان ایشان محکم گردد
[illegible] استوار شود و بسبب اجتماع ایشان نزد تو طبقات مردم بامام نزدیک شوند و بوجودش تقرب جویند آنگاه
خدای سبحانه برانگیزاند تو را در سایههای درخت بزرگی که شاخهای آن طولانیست بحدیکه اطراف بحیرهٔ طبریه را فرا گرفته
در آن وقت صبح حق روشن و ظلمت باطل زایل گردد و بسبب تو خداوند عالم آثار طغیان را برطرف کند و راههای ایمان را پس
از مندرس شدن بحال نخستین عود دهد و ظاهر شود اینکه اهل زمین بمرض روحانی مبتلا بوده اند چه عقل و ارواح ایشان
میل گشته از ادراک حق محروم مانده اند و مکشوف گردد که رفقا و اهل محبت تو از اینگونه مرض و علت در سلامت باشند و آن
هنگام طفل در مهد دوست میدارد که قدرت داشته باشد براینکه نزد تو آید و وحوش بیابان آرزوی آن کنند که با تو
مانوس گردند و اطراف دنیا بسبب حسن و بهائی که از تو کسب نموده اظهار شادی و فرح کنند و شاخهای عزت از زمین وجود
سبز و تازه گردد و بشوق و جنبش درآیند بناهای عزت در مقر خود قرار گیرند و آنچه از احکام دینیه که محو و مضمحل گردیده و رونق
و رواج یابد و ابرهای فتح و ظفر بر تو ریزش نماید و بدین سبب دشمنان خود را مخذول و دوستانت نصرت خواهی نمود و تو
فضای زمین را از لوث وجود ستمکاران و منکرین حق و معاندین تو پاک و پاکیزه گردد و هر آنکس که بخداوند کارساز

توکل

ابراهیم بن مهزیار

۶۲۰

توکل نمایم بر آنچه مرا کفایت نماید برستیکه خدای تعالی مرا آنچه را که اراده نماید آن را میرساند پس فرمود یا ابا اسحق

لیکن مجلسی عندک مکتوما الا عن اهل التصدیق والاخوة الصادقة فی الدین اذا بدت لک امارات الظهور والتمکین فلا تبطئ باخوانک عنا وباهر المسارعة الی منار الیقین وضیاء مصابیح الدین تلق رشدا ان شاء الله تعالی

خلاصه معنی آنکه ای ابراهیم گفتگوی این مجلس را مخفی و پوشیده دار مگر از برادران دینی خود آنانی که با تو اهل صداقت و مودت باشند و آنگاه که امارات و علامات ظهور مرا مشاهدت نمودی در کمک مشتابی و با برادران دینی خود که بسوی منارهای یقین و چراغهای دین مبادرت کننده اند بجانب ما شتاب نمای انشاء الله برشد و هدایت فائز خواهی شد ابراهیم گوید پس زمانی در خدمت آنجناب بودم در مدت اقامتم احکام دینیه و مسائل علمیه و لطایف حکمیه از آن مشکوة علوم اقتباس مینمودم تا آنکه از ضایع شدن کسانی که در اهواز گذارده بودم خائف شدم زیرا که مفارقتم مدت از ایشان بطول انجامیده بود پس از آنجناب اذن مراجعت طلبیدم و معروض داشتم که از مفارقت حضرتت وحشت بسیار دارم و بعلت محرومیم از فیض حضورت بیاد اندوهناک باشم پس مرا اجازت برگشتن فرمود و دعائی که نزد خدای تعالی برای من و اولاد و اقاربم خجسته و خیری بود بنمود و چون زمان کوچ کردن رسید بهنگام صبح بعزم وداع و تجدید عهد بخدمتش مشرف شدم و مالی که از پنجاه هزار درهم افزون بود با خود بردم و عرض کردم که برمن منت گذارده آن مال را قبول فرمایند آنحضرت تبسم نموده فرمود یا ابا اسحق استعن به علی منصرفک فان الشقة قذفة وفلوات الارض امامک جمة ولا تحزن لاعراضنا عنه فانا قد احذیناک شکره ونشره وربضناه عندنا بالتذکرة وقبول المنة وبارک الله لک فیما خولک وادام لک ما نولک وکتب لک احسن ثواب المحسنین واکرم آثار الطائعین فان الفضل له ومنه واسأل الله ان یردک الی اصحابک باوفر الحظ من سلامة الاوبة واکناف الغبطة بلین المنصرف ولا اوعث الله لک سبیلا ولا حیر لک دلیلا واستودعه نفسک ودیعة لا تضیع ولا تزول بمنه ولطفه انشاء الله تعالی حاصل معنی آنکه ای ابو اسحق این مال در وقت مراجعت بامور خویش مصروف دار زیرا که سفر تو دراز است و بیابانهائی که در جلو داری بسیار و از اعراض ما از آن اندوهگین مباش زیرا که مادح و ثنائی که بایستی بر تقدیر قبول آن نمائیم کردیم و یادآوری و قبول منتی که وقت نگاهداشتن آن شایسته بود خواهیم نمود خداوند واهب العطایا در چیزهائی که بتو موهبت فرموده برکت دهد و آراستگی امور ترا همیشه پاینده بدارد و در صحیفه اعمالت بهترین ثواب احسان کنندگان ثبت فرماید زیرا که فضل و احسان بید قدرت او است و از او مسئلت میکنم که مصاحبت سلامت و حضرت خدای تعالی در نیکوئی حال ترا بموطن خویش برساند و تحتیتهای سفر برتو سهل و آسان فرماید و دلیل راه ترا حیران و سرگردان ننماید و ترا بر وجه ودیعت بوی میسپارم ودیعتی که اصلا ضایع و زائل نخواهد گشت انشاء الله تعالی آنگاه فرمود

یا ابا اسحق قنعنا الله بعوائد احسانه وفوائد امتنانه وصان انفسنا عن معاونة الاولیاء لنا الا عن الاخلاص فی النیة وامحاض النصیحة والمحافظة علی ما هو انقی واتقی وارفع ذکرا

یعنی ای ابو اسحق خداوند ما را بمنافع عوائد خویش قانع گردانیده و نفوس ما را از یاری معاونت دوستان ما محفوظ داشته و مستغنی فرموده مگر از اخلاص در نیت و خلوص نصیحت و مواظبت بر آنچه باقی تر و پاکیزه تر و بلند نام تر است یعنی از دوستان خود خواهش نداریم مگر اخلاص نیت و نیکو کردار ایشان را

کردم

ابو زید انصاری

کردم بحالی که حمد و ثنای الهی میسزد که مرا طریق رشاد و هدایت ارشاد فرمود و بر من مکشوف گشت که خدای تعالی روی آیه
حجت و مشیه و امام قائم خالی نگذارد و منحصر بشیعیان و موالیان اهل بیت دانسته بودم تا آنکه بصیرت اهل یقین را
مرا نمود و به دانسته خداوند عالم ذریه طیبه را متبع گردانیده و آنچه را که بر من ظاهر شده بود منتشر ساختم تا خداوند عالم تو
عزم و توبت نیت و اعتقاد عصمت و شدت توانائی بسپردن طریقه امامیه را مضاعف گرداند و خدای تعالی آنکس را که اراده
کند براه راست ارشاد و هدایت فرمود

ابو زید الانصاری وهو سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن قیس بن زید بن النعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری اللغوی البصری

در تاریخ بغداد سلسله نسب وی را چنین نقل نموده ولی محمد بن سعد در کتاب طبقات در نسب وی گوید سعید بن اوس بن
ثابت بن بشیر بن ابی زید ثابت بن زید بن قیس بهر تقدیر وی از مشاهیر ائمه ادب و نحویین است کلماتش ما بین اهل ادب
و علماء عربیت معروف و در مسائل لغویه بقول وی استشهاد کنند ثابت جد اعلی وی در غزوه احد و دیگر غزوات در رکاب
ظفر انتساب حضرت ختمی مرتبت حضور داشته و از آن شش تن بشمار رود که در عهد همایون جناب مقدس نبوی بجمع و فراهم
نمودن کلام الله مجید پرداختند و آنجماعت مرکب با بوزید معروف و در سلک صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منظوم باشد
قاضی احمد بن خلکان در ترجمه ابو زید گوید کان من ائمة الادب و غلبت علیه اللغات والنوادر والعربیة و کان یری رای القدر و کان ثقة فی روایته یعنی ابو زید از ائمه ادب و علماء عربیت
بشمار رود در فن لغات و حفظ نوادر و غریب از روایات بر دیگر فنون وی غالب بود و در روایات در سلک موثقین و معتمدین
منظوم است با فرقه قدریه همراهی و بمذهب آن طایفه اعتقاد داشت و مراد از قدریه طایفه معتزله اند که ایشان را قدریه گویند
برای آنکه افعال عباد را بقدرت عباد اسناد دهند و این لفظ را گاهی بر اشاعره نیز اطلاق کنند و چون ذم قدریه از حدیث
حدیث القدریة مجوس هذه الامة متفق علیه فریقین است لاجرم هر یک از فریقین از وصمت این لقب تبری کرده قدریه را
بر فریق مقابل اطلاق کنند سیوطی در طبقات النحاة از ابو عثمان مازنی روایت کند که گفت اصمعی را دیدم که بحلقه درس
ابو زید در آمد و سر او را تقبیل نموده پیش روی وی بنشست و گفت انت رئیسنا منذ خمسین سنة یعنی مدت پنجاه
سال است که رئیس و مقتدای ما توئی از سفیان ثوری نقل کنند که گوید ابن مناذر مرا گفت رتبت اصحاب ترا در مقامات
فضل برای تو وصف کنم بدانسان که باید و شاید اما الاصمعی فاحفظ الناس
و اما ابو عبیدة فاجمعهم و اما ابو زید الانصاری فاوثقهم یعنی اصمعی در حفظ نوادر بر مردمان رتبت
تقدم یافت و ابو عبیده بجامعیت مقامات فضل منفرد و مخصوص بود و ابو زید بحلیه وثوق و اعتماد آراسته و بدین صفت
از همگنان امتیاز داشت مع الجمله ابو زید از عمرو بن علاء و روبة بن العجاج و عمرو بن عبید و ابو حاتم سجستانی و ابو عبید قاسم
بن سلام و عمرو بن شبه و گروهی دیگر از ائمه ادب روایت کند و جماعتی از اعاظم علماء عربیت مرویات خویش را بوی نسبت
دهند سیرافی گوید ابو زید مرا گفت کلما قال سیبویه اخبرنی الثقة فانا اخبرته به
یعنی هر آنگاه سیبویه در مقام استناد مرویات خویش گوید شخصی موثق مرا روایت نمود از آن شخص موثق مرا اراده نموده

سیوطی از بعض اهل علم نقل کند که گفت کان الأصمعی یحفظ ثلث اللغة و ابو زید ثلثی اللغة و الخلیل بن احمد نصف
اللغة و عمرو بن کرکرة الأعرابی یحفظ اللغة کلها یافعی نقل کند که روزی ابو زید در حلقهٔ درس شعبة بن حجاج
حضور داشت شعبه با حدیث مشغول گشت آنگاه از املاء حدیث ضجرت و ملالت روی داد و گوشهٔ چشم نظر نمود ابو زید را در آخر
قوم بگریست و بیدوی شده گفت یا ابا زید استعجمت داری ما تکلمنا والدار لو کلمتنا ذات اخبار
یعنی ای ابو زید این سرای از سخن گفتن خاموش است با ما مصاحبت نشود هرگاه او را یارای تکلم بود از حکایات و قصص خویش ما را اخبار
مینمود یکی از اصحاب حدیث که حضور داشت شعبه را مخاطب نموده گفت یا ابا بسطام نقطع الیک ظهور الابل
لنسمع منک حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتدعنا و تقبل علی الأشعار
حاصل معنی آنکه ای ابو بسطام با مسافتهای بعیده طی مینمائیم و شتران خویش تعب افکنیم تا اگر بمحضر تو آمده احادیث نبوی فرا
گیریم تو خود آن را گذارده بگفتن و شنیدن اشعار اقبال کنی راوی گوید شعبه از آن کلام زیاده در خشم شده گفت یا هؤلاء
انا اعلم بالأصلح لی انا والله الذی لا اله الا هو فی هذا اسلم منی فی ذاک
یعنی من در حال ضجرت از املاء حدیث بسرودن اشعار رفتن تا یم سلامتم از خطا بیشتر است تا آنکه با ملالت خاطر با املاء
حدیث اشتغال جویم قاضی احمد بن خلکان در وفیات از ابو زید روایت کند که گفت خلف الاحمر مرا حدیث کرد که وقتی بر
استملاء اشعار عرب توقف شد مرا در محضر محدثین و علماء راوی بآن بلد درآمدم از املاء اشعار بر من بخل نمودند در آن باب جهد بدیدم
اشعاری منحول کرده خود من گفته بودم باسم شعرای عرب بدانها میدادم و از آنکه روایت اشعار
صحیح اخذ مینمودم پس از زمانی بر آن واقعه مطلع شدند اتفاقا وقتی مریض گشتم ایشان را گفتم من از عمل خود بسوی خدا تعالی توبه
نمودهام فلان شعر از اشعار منست من خود آن را گفتهام از من آن قول را استوار نداشته قبول ننمودند بدین سبب اشعار
خود ساخته بود معرب منسوب گشت مع الجمله ابو زید نود و سه سال و بقولی نود و پنج سال و بروایتی نود و شش سال زندگانی نمود
و در سال دویست و شانزده یا پانزده یا چهارده از هجرت در بصره وفات یافت و او را در فن ادب مصنفات مفیده است آنچه
از اسامی کتب او ضبط شده بدین شرح است کتاب القوس و الترس کتاب الابل کتاب خلق الانسان کتاب
المطر کتاب المیاه کتاب اللغات کتاب النوادر کتاب الجمع و التثنیة کتاب اللبن کتاب بیوتات العرب کتاب
تخفیف همزه کتاب المقتضب کتاب الوحوش کتاب الفرق کتاب فعلت و افعلت کتاب غریب الاسماء
کتاب الهمزه کتاب المصادر ابن خلکان گوید در این باب کتابی نیکو از او مشاهدت نمودم که در آن کتاب اشیاء غریبه فراهم

ابو غالب احمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن الشیبانی

فقاره خاندان آل اعین و از کبار محدثین آن جماعت بشمار رود مکنی بابو غالب و بدین کنیه ما بین علما و محدثین امامیه
معروفست و از آل اعین پیوسته در عصر هر یک از ائمه اثنی عشر محدثین بسیار بوده که جامع و ضابط اخبار ائمه و محرم
اسرار ایشان بوده اند من جمله جد ابو غالب ابو طاهر محمد بن سلیمان است که فیض زمان جناب ابو محمد عسکری سلام الله
علیه را ادراک نموده و مابین او و جناب ابو محمد علیه السلام مسائل و جواباتی است چنانکه شرح حال وی و سایر محدثین

ازآنجا عذر را در محل خود خواهیم نگاشت مع الجملة ابو جعفر طوسی در فهرست گوید ابو غالب الزراری وهم البکیریون
وبذلك كان يعرف الى ان خرج توقيع من ابي محمد عليه السلام فيه ذكر ابي طاهر
الزراري فاما الزراري رعاه الله فذكروا انفسهم بذلك وكان شيخ اصحابنا في عصره
واستاذهم وثقتهم وصنف كتبا منها كتاب التاريخ ولم يتمه وقد خرج منه نحو الف ورقة كتاب ادعية السفر
یعنی ابو غالب زراری و قبیله او به بکیر منسوب و بدین نسبت معروف بودند تا آنکه توقیعی از جناب ابی محمد العسکری سلام الله
علیه بیرون آمد و در آن توقیع ابو طاهر زراری را ذکر فرموده و او را به زرارة بن اعین نسبت داده بود پس از آن توقیع
در انتساب خود را به زراره منتسب ساختند و ابو غالب شیخ اصحاب امامیه و استاد و ثقه آنها بوده و او را مصنفات
بسیار است از آنجمله است کتاب تاریخ و آنرا با تمام نرسانیده هزار ورق از آن بیرون آمده و کتاب ادعیه سفر تا آنجا
که گوید خبر داد مرا کتب و روایات ابو غالب ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان و ابو عبد الله حسین بن عبید الله و احمد بن
عبدون و غیر ایشان و ابو طاهر که در توقیع به زراره منسوب شده محمد بن سلیمان جد ابو غالب است چنانکه این مطلب از ملاحظه ترجمت
محمد بن سلیمان و ترجمه محمد بن عبید الله مکشوف گردد و چون سبط ابی غالب محمد بن عبید الله بن ابی غالب نیز کنیه با ابی طاهر است
محدث نیشابوری و بعضی دیگر در فهم لفظ توقیع توهم و خطا نموده اند و چنین دانسته اند که ابو طاهر مذکور در توقیع سبط ابی غالب
است پس محمد بن سلیمان لاجرم عبارت توقیع را که فقره فاما الزراری رعاه الله در ترجمت ابی طاهر
محمد بن عبید الله بن ابی غالب ایراد نموده اند نجاشی در رجال خود آورده ابو غالب الزراری وقد جمع اخبار
بني سنسن وكان ابو غالب شيخ العصابة في زمنه ووجههم له كتب منها كتاب التاريخ
ولم يتمه كتاب دعاء السفر كتاب الافضال كتاب مناسك الحج كبير كتاب مناسك الحج صغير
كتاب الرسالة الى ابن ابنه ابي طاهر في ذكر آل اعين حدثنا شيخنا ابو عبد الله عنه
بكتبه ومات ابو غالب رحمه الله سنة ۳۶۸ ثمان وستين وثلثمائة انقرض ولده
الا من ابن ابنه وكان مولده سنة ۲۸۵ خمس وثمانين ومائتين
یعنی ابو غالب منسوب به زرارة بن اعین است و او اخبار بنی سنسن را در مجموعه فراهم نموده در عصر خویش شیخ و مقتدای فرقه
امامیه بوده و او را مصنفات عدیده است منجمله رساله ایست در ذکر آل اعین که برای سبط خود ابو طاهر محمد بن عبید الله بن احمد
زراری نوشته شیخ ما ابو عبد الله از ابو غالب مصنفات وی بما روایت نموده و ابو غالب در سال سیصد و شصت و هشت وفات
یافت و ولادتش به سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاده بوده و او را عقب جز از سبطش ابی طاهر باقی نمانده محدث نیشابوری پس
از ذکر سلسله نسب وی گوید وهم البكيريون نسبوا الى عمهم زرارة لتوقيعات وردت فيهم
بهذا الوصف من ابي محمد عليه السلام في ابي طاهر الزراري جد احمد المعنون
ومن ابي الحسن الثالث عليه السلام في سليمان بن الحسن انتهى
یعنی طایفه ابو غالب بکیریون اشتهار داشتند پس به عم ایشان زرارة بن اعین منسوب شدند بعلت توقیعاتی که در باب ایشان
بدین نسب بیرون آمده و آن توقیعات بعضی از جناب ابی محمد العسکری بود در حق ابی طاهر زراری جد ابو غالب و برخی از جناب
ابو الحسن ثالث علی بن محمد بود در باره سلیمان بن حسن جد اعلی ابو غالب محدث مجلسی در مقدمات کتاب بحار الانوار در حق

وی فرموده

زبو غالب

وی فرموده کان من افاضل الثقاة و المحدثین و کان استاد الأفاضل الأعلام کالشیخ و ابن الغضایری و احمد بن عبدون قدس الله اسرارهم وی آنچه ابو غالب خود در وجه انتساب بزراره در رساله ابی طاهر ذکر نموده با بعضی از عبارات علماء رجال مخالف است چه در رساله مذکوره گوید انه کانت ام الحسن الجهم ابنة عبید بن زرارة و من هذه الجهة نسبنا الی زراره و نحن من ولد بکیر و کنا نعرف قبل ذلک بولد الجهم یعنی مادر حسن بن جهم دختر عبید بن زراره بود و بدین سبب نسبت داده شدیم بزراره و حال آنکه ما از اولاد بکیر معدود و مسماییم و سابق براین بولد جهم معروف بودیم تا آنجا که گوید و اول من نسبنا الی زرارة جدنا سلیمان نسبه الیه ابو الحسن علی بن محمد صاحب العسکر تورية عنه و سترا له ثم اتسع ذلک و سمینا به و کان یکاتبه فی امور له بالکوفة و بغداد یعنی نخستین کس که از ما بزراره منسوب گشت جد ما سلیمان بود و او را مولای ما ابو الحسن علی بن محمد صاحب عسکر بعلت توریه و ستر حال وی بدین نسبت منسوب داشت پس مردمان در آن وسعت داده هر یک از اولاد بکیر را بزراره منسوب داشتند ما بزراره منسوب شدیم و جناب ابو الحسن علیه السلام در باب امورات خویش در کوفه و بغداد بجد ما سلیمان مکاتیب میفرمود الی آخر شیخ یوسف صاحب لؤلؤه پس از نقل این عبارات از رساله گوید اینکلام چنانکه مشاهدت کنی بظاهر پرسش مخالفت با آنچه علامه در رجال خویش و شیخ طوسی در فهرست در وجه تسمیه بزراره ذکر نموده اند چه ایشان ذکر نموده اند که مبدء تسمیه بزراری از جناب ابو محمد عسکری علیه السلام بوده درباره جد ما ابیغالب ابو طاهر و آنچه از اینکلام مکشوف شود آنست که انتساب بزراره از جناب ابو الحسن هادی بوده در حق جد ابو غالب سلیمان چنانکه دانستی و ظاهر آنست که علامه و شیخ بر رساله واقف نشده اند و گرنه در وجه انتساب بزراره کلامی مطابق با آنچه در اینباب در رساله نوشته ذکر مینمودند و چون در رساله مذکوره خود بیان شرح احوال و مولد خود و برخی از فقرات که بیان آن در ترجمت وی لازم است شرح نموده لاجرم در این مقام بذکر بعضی از فقرات آن رساله میپردازیم در رساله پس از بیان شرح احوال آباء و اجداد خویش از آل اعین گوید و مات ابی محمد بن محمد بن سلیمان و سنة نیف و عشرون سنه و سنی اذ ذلک خمس سنین و اشهر و کان مولدی لیلة الاثنین لثلث بقین من ربیع الاخر سنة ۲۸۵ خمس و ثمانین و مائتین و مات جدی محمد بن سلیمان رضی الله عنه فی غرة المحرم سنة ثلثمائه فرویت عنه بعض حدیثه و سمعت عن عبد الله بن جعفر الحمیری و کان دخل الکوفة فی سنة ۲۹۷ سبع و تسعین و ثمانین و وجدت هذا التاریخ بخط عبد الله بن جعفر فی کتاب الصوم للحسین بن سعید و لم اکن حفظت الوقت للحداثه و سنی اذ ذاک اثنی عشر سنة و شهور و سمعت انا بعد ذلک من عم ابی علی بن سلیمان و من خال ابی محمد بن جعفر الرزاری من احمد بن ادریس القمی و احمد بن محمد العاصمی و جعفر بن محمد بن مالک الفزاری البزاز و سمعت من ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهزیار الأهوازی و غیرهم رحمهم الله تعالی و سمعت من حمید بن زیاد و ابی عبد الله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح و هؤلاء من رجال الواقفة الا انهم کانوا فقهاء ثقاتا فی حدیثهم و سمعت بعد

ذلک

ابو غالب

٤٢٥

ذلك من جماعة غير من سميت فعندي بعض ما سمعته منهم وقد ذهب بعض فيما ذهب من كتبي ثم امتحنت محنة شغلتني واخرجت اكثر كتبي التي سمعتها عن يدي بالسرقة والضياع وورقت اباك وهي ثمان وعشرون سنة وفي سنة ولادته امتحنت محنة اخرجت اكثر ملكي عن يدي واخرجتني الى السفر والاغتراب وتعطلني عن حفظ ما كنت جمعت قبل ذلك ولما اصلح ابوك لسماع الحديث وسلوك طريقة اجداده رحمهم الله تعالى جذبته الى ذلك فلم ينجذب وشغلنا طلب المعاش والبعد عن مشاهدة العلماء عن العلم وعلت سني فآيست من الولد وبلغ ابوك سبعا وثلثين سنة ولم يرزق ولدا ورزقني جل وعز الحج ومجاورة الحرمين سنة فجعلت كدي واكثر دعائي في المواضع التي يرجى فيها قبول الدعاء ان يرزق الله اباك ولدا ذكرا يجعله خلفا لآل اعين ثم قدمت العراق فزوجت اباك من امك فتفضل الله جل وعز ان رزقناك في اسرع وقت ومن بان حالك سوي الخلقة مقبول الصورة صحيح العقل الى ان كتبت اليك الكتاب وكان مولدك في قصر عيسى ببغداد يوم الاحد لثلث خلون من شوال سنة اثنين وخمسين وثلثمائة وقد خفت ان يسبق اجلي ادراكك وتمكنك من سماع الحديث ويمكني من حدثتك ما سمعته من الحديث ولئن افرط في شيء من ذلك كما فرط جدي وخال ابي رحمهما الله تعالى اذ لم يجذباني الى سماع حديثهما مع ما شاهداه من رغبتي في ذلك

يعني پدرم محمد بن محمد بن سلیمان وفات یافت و او در سنین عمر بیست سال داشت بود و آن هنگام از سن من پنج سال و چند ماه گذشته بود و در لاوم شب دوشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاد و جدم محمد بن سلیمان در عزه شهر محرم از سال سیصد هجری رحلت نمود پس من بعضی از روایات وی از او روایت کنم و نیز در محضر عبد الله بن جعفر حمیری استماع حدیث نمودم و عبد الله سال دویست و نود و هفت داخل کوفه گردیده و تاریخ دخول عبد الله را بگوید در کتاب صوم تالیف حسین بن سعید بخط عبد الله بن جعفر حمیری یافتم و خود بعلت حداثت سنم در آن وقت آن تاریخ ضبط و حفظ ننموده بودم و آنگاه سنم دوازده سال و چند ماه بود و بعد از آن از عمم پدرم علی بن سلیمان و از خال پدرم محمد بن جعفر رزاز و احمد بن ادریس قمی و احمد بن محمد بن عاصمی و جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزاز استماع حدیث کردم و نیز از ابی جعفر محمد بن حسن بن علی بن مهزیار اهوازی و

ابو غالب

حمید بن زیاد و ابی عبدالله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح اخذ حدیث نمودم و این جماعت اگرچه در عداد فرقه واقفیه
معدود اند ولی در سلک فقها و موثقین در روایت منظوم باشند پس بعد از آن از گروهی غیر این جماعت که نام بردم استماع
حدیث کردم و از مرویات این جماعت بعضی نزد من باقی است و برخی از آن با بار و اثاثیه‌ام تباه و تلف گردید پس گرفتار شدم
بمحنتی عظیم که مرا مشغول ساخت و در آنجا ذخیره بعلت سرقت و ضیاع بسیاری از اثاثیه‌ام که مشتمل بر مسموعات و محفوظات من بود تلف
گردید و خدا تعالی والد تو را بمن موهبت فرمود در حالی که از سنین عمرم بیست و هشت سال گذشته بود و در سال ولادت
وی بمحنتی مبتلا شدم که آن بسیاری از ملک مرا از دستم بیرون نمود و مرا بمسافرت و اغتراب محتاج ساخت و از حفظ
اموالی که پیش از آن فراهم نموده بودم مشغول نمود و چون پدرت برای سماع و سلوک طریقه اجدادت صالح گشت او را
باخذ و استماع حدیث جذب نمودم از سلوک آن طریق اعراض نمود و مرا طلب معاش و دوری از مشاهدت علما از اخذ
علوم شاغل و مانع گشت و ستم زیاد شد پس از اولاد مایوس شدم و پدرت را سنین عمر بسی و هفت سال رسید و او را
ولدی مرزوق گشت و خداوند عز و جل سالی مرا زیارت بیت الله و مجاورت حرمین شریفین روزی فرمود و پس من در مواقف
و مظان استجابت دعا از خداوند کریم خواستار آن شدم که پدرت را ولدی ذکور عنایت فرماید و از اخلاف آل اعین
گرداند پس از معاودت از حج وارد عراق شدم مادر تو را با والدت تزویج نمودم پس خدا تعالی بر ما تفضل فرموده بزودی
تو را بما موهبت فرمود و بر ما منت گذارد باینکه تو را مستوی الخلقه مقبول الصوره خلق نمود و تو را صاحب عقل صحیح گردانید تا آنکه
این کتاب بتو مکتوب نمودم و تو را ولادت بروز یکشنبه چهارم شوال از سال سیصد و پنجاه و دو در قصر عیسی بغداد اتفاق
افتاد و من از آن خائف بودم که قبل از ادراک و قدرتت بر استماع حدیث و قبل از تمکن من از استماع حدیث بر تو مرا
اجل فرا رسد و من هیچ چه مضایقت و تفریطی در حق تو ننمودم چنانکه جدم حال پدرم در باره من مضایقت کرد زیرا
با آنکه رغبت و میل مرا باسماع حدیث مشاهدت مینمودند با اینحال مرا باخذ حدیث جذب ننمودند مع الجمله ابو غالب در زمان غیبت
صغری با وکلاء و سفرای امام دوازدهم اختصاص داشته و چون او را حاجتی دست دادی بواسطه وکیل ناحیه مطلب
خود را بامام عصر عجل الله فرجه رسانیده و جواب آن بوی میرسید چنانکه علامه مجلسی در مجلد سیزدهم کتاب بحار الانوار که مخصوص
به بیان احوال امام عصر است در باب معجزات آنجناب گوید در کتاب الغیبه که از مولفات شیخ ابو جعفر طوسی است از جماعتی
ایشان از ابی عبدالله احمد بن عیاش و او از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت از کوفه وارد بغداد شدم در حالی که
جوان بودم و قدمهای خود را در راه رفتن مانند راندن شتر میراندم و مردی از برادران دینی با من مصاحب بود و نام او
از خاطرم بعید است فراموش شده و بدین سبب نام او را در حدیث ذکر ننموده اند و از او بلفظ مرد تعبیر نموده اند در آن وقت شیخ
ابو القاسم بن روح پنهان شده و ابو جعفر محمد بن علی مشهور بشلمغانی را در جای خود نصب نموده بود و شلمغانی آن وقت در
مذهب شیعه استقامت داشت هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید ظاهر نشده بود و مردم نزد او آمده وی را ملاقات
مینمودند زیرا که شلمغانی شیخ ابو القاسم بن روح را صدیق و مصاحب بود و در حاجتها و کارهای مردم میان شیخ
ابو القاسم و ایشان واسطه بود و در آن حال رفیقم بمن گفت رغبت بملاقات ابو جعفر داری تا آنکه با او عهد و پیمان استوار
کنی از آنکه در این ایام برای طایفه شیعه او منصوب است و مرا نیز بوی حاجتی است که در باره من از ناحیه مقدسه دعائی
مسئلت نماید گفتم آری رغبت دارم آنگاه متوجه سرای او شدیم بمجلسش در آمدیم جماعتی را از اصحاب امامیه در مجلس

ابو غالب

حاضر شدیم پس به او سلام کردیم و نشستیم ابو جعفر برفیق من متوجه گردیده او را پرسید این جوان که با تو است کیست گفت مردی است
از آل زراره و بن اعین آنگاه روی با من داشت و گفت از کدام زراره گفتم ای سید من از اولاد بکیر بن اعین که برادر
زراره است گفت ایشان از خاندان بزرگند و در این امر بلند پایه اند پس رفیق من او را گفت ای سید من در خصوص دعا
مکتوبی از تو خواهش دارم بنویسی گفت آری مینویسیم وقتی که این را شنیدم بخاطرم رسید که من هم حاجتی خواهش نمایم
و در دلم چیزی مخفی بود که با احدی اظهار ننموده بودم و آن این بود که مادر ابو العباس پسرم با من بسیار مخالفت و بد رفتاری
داشت با وجود سوء کردار و بدرفتاریش محبت وی در دلم بسیار بود با خود گفتم از ابو جعفر در خصوص این مطلب خواهش
دعا میکنم بطرزی که تفصیل آن را مجمل گذارده همینقدر گویم در خصوص امری که بمن حاجت ور شده التماس دعا دارم پس گفتم
خدای تعالی بقای سید را طولانی گرداند من از تو حاجتی را مسئلت میکنم گفت آن حاجت چیست گفتم دعای فرجیست برای
من در خصوص امری که برای من مهم گردیده ابو جعفر در حال کاغذی طلبید و حاجت مرا در آن نوشت که زراری در خصوص
امری که براو مهم گردیده التماس دعا دارد و بعد از آن رقعه را پیچیده و ما هم برخاستیم و بمنزل خویش معاودت نمودیم چون چند
روز از آن ماجری گذشت رفیقم گفت میخواهی که نزد ابو جعفر برویم مطالب خود را که با او گفتیم سؤال نمائیم که جواب آنها چگونه
در آمده آنگاه با او روانه شده بمجلس وی داخل شدیم همینکه در نزد او نشستیم رقعه را در آورد و دیدیم که مطالب بسیاری در آن
نوشته و در میان سطرهای آن جواب نوشته شده در آنحال برفیق من متوجه شده جواب مسئله او را با او خواند بعد از او
متوجه من گردید از رقعه بخواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم حال آن زن را اصلاح نمود ابو غالب گوید که این
ماجری بر من بزرگ آمد از آنجا برخاستیم و برگشتیم رفیقم بمن گفت که جواب این امر بتو رسید گفتم از جواب مسئله خویش زیاده
در شگفتم گفت از چه در شگفتی گفتم بجهة اینکه این امر سری بود که سوای خدای تعالی و من کسی بر آن عالم و واقف نبود و او از آن
مرا خبر داد گفت آیا در امر ناحیه مقدسه شک میداشتی حال از آن سر مرا خبر ده تا آن را بدانم اکنون ضمیر خویش بر وی مکشوف
داشتم از آن در عجب شد قضای الهی چنان اقتضا نمود که بکوفه برگشتیم و بسرای خود داخل گردیدیم و پیش از آن مادر ابو العباس
مرا خوش نمیداشت و همواره از من کناره مینمود و در سرای خود بسر میبرد و چون از آمدن من با خبر شد بمنزل من درآمد
و از من عذر خواست و مرا دلجوئی نمود طریق موافقت سلوک داشت و مخالفت را ترک نمود تا اینکه مرگ میان ما جدائی انداخت
مجلسی پس از نقل این حدیث گوید این حکایت را جماعتی از ابی غالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان زراری بن حسین [illegible]
و در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب بود در روز یکشنبه پنجم ذیقعده در سال سیصد و پنجاه
و شش از هجرت از خود ابو غالب این حدیث را شنیده و نوشته است قید ابو غالب غضائری گوید از وفات الشیخ [illegible] گفت
گرامم ولد خود را تزویج نمودم و آن اول زنی بود که تزویج نمودم صبیه بود که اکنون مرا از آن ولد است و من در آن زمان جوان
بودم سنم از بیست سال کمتر بود در منزل پدرش با او زفاف نمودم چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش مینمودم
که او را بمنزل خود نقل دهم خویشان و اقارب آن زن از آن با او امتناع میکردند و در اینمدت از من حملی گرفت و دختری آورد
تا زندگی کرد و بعد از آن وفات یافت من نه در ولادتش حضور داشتم و نه در وفاتش بجهة کدورت و نقاری که ما بین من
و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا هنگام وفات وی اصلا رؤیت ننمودم بعد از آن با ایشان صلح نمودم
با ایشان شرط کردم که او را بمنزل من روانه نمایند پس بمنزل ایشان رفتم تا آنکه او را بسرای خویش آوردم مرا از آوردنش مخالفت
کردند

کرده چنین اتفاق افتاد که آن زن در آن وقت حامله گردید از ایشان خواهش کردم که او را بنا بر صلحی که کرده بودیم بمنزل من
بفرستند قبول ننمودند از اینجهة دو باره فتنه و عداوت در میان ما پدید گشت بعد از آن در وقتیکه من غایب بودم از من
دختری آورده بود تا مدت دو سال با یکدیگر بآزردگی و عداوت بسر بردیم پس وقتی داخل بغداد شدم و آن وقت رئیس شیعه
و علمای آنطایفه محمد بن احمد جوجی بود و او نسبت بمن بمنزله پدر یا عمو بود در بغداد بمنزل وی فرود آمدم و از فتنهائی که
مابین من و زنم و خویشانش اتفاق افتاده بود باو شکایت نمودم گفت در اینباب رقعه بنویس و در آن التماس دعا کن
پس رقعه نوشتم و در آن احوال خود را و خصومت ایشان را با من و ابای آنها را از فرستادن آن زن بمنزل خود ذکر نمودم
و آن رقعه را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم و او در مکاتیب و مطالب شیعه مابین شیخ حسین بن روح وکیل ناحیه و اسطه
بود و آنرا باو تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آنرا برساند و جواب آن چند روزی بتاخیر افتاد و روزی باو ملاقات
نمودم گفتم تاخیر جواب مرا بد حال نموده است گفت دلگیر مباش زیرا که تاخیر جواب نزد من دوست تر است زیرا که در
آن نفع تواست پس از آن وی بسرای خود مراجعت نمودم تا مدتی از این گذشت و من آنرا نشمردم که چند روز است لکن
دانستم که زمان طویلی بود ابو جعفر روزی مرا نزد خود طلب نمود رقعه برآورد و گفت این جواب رقعه تواست اگر خواهی نسخه
از آن بردار اصل آنرا بمن برگردان پس آنرا خواندم در آن نوشته بود خداوند عالم حال زن و شوهر را اصلاح نمود و
مخالفت را از میان ایشان برداشت نسخه از روی آن برداشته اصل رقعه را بابو جعفر رد نمودم و داخل کوفه شدم خداوند
عالم نفس آن زن را برای من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری آن زن در نزد من بود و از من چند پسر آورد و شفقت
بوی زیاد بدیها کردم و با او پاره بد رفتاریها نمودم که زنان از بدان حرکات تحمل و صبر نمودن ممکن نیست با وجود اینحال
میان من و او و خویشان وی هرگز مخالفت و عداوت واقع نگردید تا آنکه روزگار ما را از هم جدا نمود بالجمله چنانکه
سابقاً از نقل عبارات ارباب تراجم و کلمات علماء رجال مکشوف گشت وفات ابو غالب بدون اختلاف در سال سیصد و شصت
و هشت اتفاق افتاده صاحب روضات گوید تلمیذ ابو غالب شیخ ابو عبد الله غضائری بر رساله ابو غالب تعلیقی آورده
و در آن ذکر نموده که ان وفاة الشيخ الصالح احمد بن محمد الزراري رضي الله عنه في جمادى
الاولى سنة ۳۶۸ ثمان وستين وثلثمائة وتوليت جهازه وحمله الى مقابر قريش ثم الى الكوفة
و قبره بالغري یعنی شیخ صالح احمد بن محمد زراری در ماه جمادی الاولی از سال سیصد و شصت و هشت هجری
وفات یافت من خود متولی تجهیز وی شدم و جسدش را بمقابر قریش حمل دادم پس از زمانی او را بکوفه نقل داده در ارض
غری بخاک سپردم

ابو الاهدل اليمني الشيخ ابو بكر بن ابي القاسم بن احمد بن محمد بن ابي بكر بن محمد بن ابي بكر بن ابي القاسم بن ابي بكر بن ابي القاسم بن علي الاهدل بن عمر بن محمد بن سليمان بن عبيد بن عيسى بن علوي بن محمد بن حمحام بن عون بن الحسين بن علي بن ابي طالب

از اجله علمای مائه حادیعشر و از اعاظم فضلای آنعصر بشمار رود و صاحب خلاصة الاثر پس از ذکر سلسله نسب ابو بکر بدینسق
که مذکور شد گوید و در موضعی دیگر سلسله نسب ابو بکر پس از عون چنین ضبط شده عون بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق

محمد الباقر

ابن الاهدل اليمني

٢٩٠

محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين گويد ظاهر آنست که ضبط
صواب اقرب باشد زيرا جماعتي چون سيد حسين بن صديق اهدل وغيره نسب بني الاهدل اينچنين ذكر كرده وبدان
جزم نموده اند محمد بن طاهر بن حسين اهدل در كتاب بغية الطالب في ذكر اولاد علي بن ابيطالب كه از مصنفات
اوست پس از ذكر جناب موسي كاظم عليه السلام گويد وخلف من الولد نحو ثلثين ما بين ذكر وانثى
ومن اولاده عون واليه يرجع نسب سيدنا الشيخ الكبير صاحب الكرامات الظاهرة ابي
الحسن علي الاهدل لانه علي بن عمر الخ يعني از جناب موسي كاظم سي تن اولاد از ذكور واناث بماند از
جمله اولاد آنجناب است عون كه نسب سيد شيخ كبير خداوند كرامات ظاهره ابو الحسن علي اهدل بدو منتهي گردد زيرا
كه سلسله نسبش بدين نسق است علي بن عمر الخ مع الجمله مادر ابوبكر خديجه دختر محمد بن عمر بن احمد بن زين العابدين بن محمد
ابن سليمان است ودر محمد نسبش از طرف مادر با نسب پدرش تجمع گردد صاحب خلاصه در تمجيد وتجليل شان وشان
ابوبكر اينعبارات در ترجمت وي آورده گويد السيد الجليل الفرد صاحب المراتب العلية والعلوم
الواسعة والاحلام الراسخة والطباع السليمة والمكارم الفائضة كان في عصره منقطع القرين
نابغا في علوم الدين وعلى جانب عظيم من العبادة والورع والزهد والعلم والعمل وكانت اوقاته
معمورة بالذكر والعبادة ونشر العلم وتوزيع الوقت على الاعمال الصالحة من التدريس والفتوى
وغير ذلك وكانت لوائح العلم ظاهرة عليه من صغره حتى ان عم والده السيد الولي
الشهير احمد بن الاهدل كان يلقبه بالفقيه العالم ويشبهه بجده العارف بالله
تعالى ابي بكر بن ابي القاسم وسكنه المحطة من
اعمال [illegible] ولد بها الرواية المشهورة

حاصل معني آنكه گويد ابوبكر سيدي جليل القدر واز همگنان خويش بخصايص وفضايلي چند منفرد ومخصوص بود مرتبتي
عظيم ودانشي وسيع وعقلي راسخ وخوي سليم واخلاقي پسنديده داشت در عصر وروزگار خود او را نظير وعديل در علوم
دينيه بر امثال واقران خود در رتبت تقدم وتفوق يافت ودر عبادت وورع وزهد وعلم وعمل مرتبتي منيع ومقامي
رفيع ازو مرزوق گرديد تمامت اوقات خويش در ذكر وعبادت ونشر علوم مصروف ميساخت زمان عمر خود را باعمال
صالحه از قبيل تدريس وفتوي وغيره توزيع وتقسيم مينمود از زمان صباوت آثار فضل ودانش از ناصيه وجودش ظاهر
ميبود واز فرط مهارت ومواظبتش در علوم عم والده او سيد مشهور احمد بن عمر اهدل او را فقيه عالم ميخواند وبدين
صفتش ملقب مينمود واو را بجدش ابوبكر بن ابي القاسم كه از جمله عارفين معدود است تشبيه ميكرد وابوبكر در محط كه از
اعمال [illegible] است سكني داشت ودر محط زاويه ايست كه باو منسوبست باين مردان مشهور است هم صاحب خلاصه گويد
ابوبكر خود در كتاب نفحة المندل كه يكي از مصنفات اوست براي خود عقد ترجمتي نموده ودر آن كيفيت تحصيل وتعداد
مشايخ وتلامذه خويش شرح داده حاصل ملخص عباراتي كه در كتاب مذكور ايراد كرده بدين شرح است گويد ولادتم تقريبا در سال
هشتصد وهشتاد وچهار هجري در حله كه قريه ايست صغير در سمت غربي قطيع باين حوطه مراد است اتفاق افتاد واين قريه
معروفست به حله بكسر حا وتشديد لام وآن غير حله بصل است كه [illegible] ضبط شده چه در آن نواحي دو قريه بحله
موسوم است

ابن اهدل یمنی

۶۳۰

موسوم است حله منسوب بجبل را حله یمانیه گویند و حله که مولد من در آن افتاده حله شامیه گویند و قبور اجداد
و اسلاف من در آن قریه است در ذیحجه از سال نهصد و هشتاد و هشت والدم مرا از حله بقریه سلامه معروف نقل داد
در آن قریه در محضر شیخ صالح احمد بن ابراهیم مزجاجی که بخیر معروف بود بتعلیم کلام الله مجید و حفظ آن مشغول شدم
چون از تعلم و تدریس کلام فراغت یافتم والدم مرا مامور ساخت که بر برادران خود تعلیم کلام الله نمایم پس در بنای
قرب آن مسجد که بقبیله ما منسوب بود بتعلیم برادران کرده دیگر اشتغال جستم و برایشان کلام الله تعلیم مینمودم و روزگار
بدین عمل مواظبت داشتم و در آن مدت مرا رسم چنین بود که در مسجد پس از نماز صبح بهنگام طلوع آفتاب بقرائت
قرآن و تعلیم آن مشغول میشدم و نیز در لیالی جمعه در مسجد با آنان که باشارت صلاح دید والدم نزد من حاضر میشدند
بتعلیم قرآن عمر خود مصروف میداشتم زیرا والدم را بدین عمل و نیز بسایر اعمال خیر میل و رغبتی تمام بود و با آنکه امی
بود بسیاری از اوقات در مسجد خود در حلقه قرائت و ذکر حاضر شده در آن حلقه می نشست و برای خود سبحه هزار
دانه ساخته بهنگام جلوس در حلقه با آن سبحه بذکر تهلیل مشغول میگشت مانند سایر کسانی که بقرائت عارف
نبودند و بحلقه قرائت و ذکر حاضر میشدند پس در بن ملهم شدم که آنچه از قصص و قصاید ضبط و حفظ نموده ام
مکتوب دارم زمانی بکتابت آنها بسر بردم تا آنکه خطم نیکو گردید آنگاه والدم مرا بشهر زبید نقل داد تا آنجا در محضر
مشایخ استفادت علوم نمایم و در زبید نخستین کسی که از وی فن فقه بیاموختم فقیه محمد بن عباس مهذب بود
و در قوانین نحویه و علم اعراب محمد بن یحیی التلمذ نمودم آنگاه والدم اراده آن نمود که برای من تزویج نماید
و با آنکه لذت علم را چشیده و بتحصیل میل و رغبتی تمام داشتم جز مساعدت و مطاوعت والدم را بدی نبود
و چون تزویج اختیار کردم خاطرم به امر زوجه و رعایت حقوق واجبه آن اشتغال جست لاجرم مدت
شش سال از امر تحصیل و طلب علم ممنوع شدم ولی در آن مدت بعلت آن محبتی که از علم در قلبم جای گرفته بود تحصیل
تعلیق و مطالعت کتب و مذاکره با طلبه را ترک ننمودم و تزویج من در سال هزار هجری اتفاق افتاد پس از چندی
الطاف الهیه شامل حالم گردیده به اسباب الهی توفیق تحصیل علوم مرا رفیق گشت باکتساب و اقتباس علوم
اشتغال جستم زمانی در محضر محمد بن برهان محلی استفادت نمودم پس عزیمت زبید کرده در آنجا در مدرس مشایخی
چند که اسامی ایشان بشرح و بقرائت و تحصیل علوم پرداختم علی بن عباس مطیب احمد ناشری ابراهیم بن محمد
جمان صدیق بن محمد حنفی احمد بن محمد مطیب عبد الباقی بن عبد الله العدنی زین بن صدیق المزجاجی و از
سید عابدین حسین حسنی کشمیری شیخ زین بن صدیق مزجاجی خرقه پوشیدم و نیز بر گروهی مانند سید محمد
ابن ابی بکر اهدل و عبد الله بن احمد فیجاعی و محمد علوی عبد الرحمن بن داود هندی و عبد الفتاح صابونی
و جماعتی دیگر قرائت علوم نمودم انتهی و از جمله مشایخ وی تاج الدین نقشبندی است و غالب شیوخ
چه مکتوبا و چه ملفوظا او را اجازت نقل روایات داده اند و نیز از مشایخ حرمین شریفین او را اجازت است
و بخط خود کتبی بسیار تحصیل کرده و در کتب علما آن مقدار از کتب را مطالعت نموده که عدد آنها از حد حصر بیرون است
و ابن اهدل را اشعار کثیره است منجمله این چند بیت است که صاحب خلاصة الاثر از وی نقل نموده

فی کتب العلوم لطیف معنی ... وامضی فی تطلبه حیوتی

واعلی

از اهدل یمنی

۱۳۱ ع

واعمل بعلمی ویدیم قبلی	واضبط علی القوم التماة
لعلی ان افوز بغفر ذنبی	واظفر بالذی فیه نجاتی
وصلی الله ربی کل حین	علی ازکی الهدی خیر الهداة

حاصل معنی آنکه باین مولفاتی که در علوم پرداخته اند ترتیب لطیف که آن مخفی و پوشیده است من تمامت ایام زندگانی خود در طلب آن مصروف ساختم اعضا و جوارح خویش از چشم و دست و قلب در طلب آن تعب [illegible] اطلاع آثار از قومی ثقات استعلام نمودم شاید آنکه بدان چیزی که سبب غفران و نوعی موجب نجات است ظفر یابم و درود و ثنای خدای تعالی هر زمان بر آن پیغمبر باد که پاکیزه ترین مردمان و بهترین هدایت کنندگان است و له

ازکی تطلع الدارین تفضیلا	وتبتغی من ملیک الکون تکمیلا
ادم علی العلم واشغل الجهد ابدا	ذکرا جمیلا وتکمیلا وتوصیلا
فاطلبه وادأب علی تحصیله ابدا	وقم بما یبغیه من خیر تأهیلا
وانفق العمر فی تحصیل حاصله	واعمر به الدهر تدریسا وتحصیلا

یعنی اگر خواهی در این سرای فانی و هم در دار باقی رتبت مزیت و فضیلت ترا مرزوق گردد و از خدای تعالی تکمیل طلب کنی ترا لازم است که بر اقتباس علوم و افعال پسندیده مواظبت نمائی و در طلب جهد و کوشش کنی و چون از علوم [illegible] بهره مند فائز گشتی به تصنیف و تألیف کتب بپرداز و نقد عمر خویش در فراهم آوردن حاصل آن مصروف دار تا بدان سبب روزگار از تدوین علوم و تحصیل آن معمور سازی مع الجمله ابن اهدل روزگار با فادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه در منتصف روز یکشنبه سیم جمادی الاخری از سال یکهزار و سی و پنج از این دار فانی بسرای جاودانی رخت برکشید و او را مولفات و مصنفات نظما و نثرا در علوم بسیار است منجمله از مصنفات وی که گرد آمده بدین شرح است نظم التحریر فی الفقه نظم الورقات نظم التحفة کتاب اصطلاحات الصوفیه منظوم فی [illegible] التعلیق المضبوط فیما للوضوء کالغسل من الشروط البیان والاعلام بمهمات احکام ارکان الاسلام شرحان علی قصیدة ابن بنت المیلق التی اولها من ذاق طعم شراب القوم یدریه صغیر وکبیر والاجابات العلیة الانابة بالادلیه ارجوزة سماها الدرر البواهر فی التحدث بشیء من نعم الله الباطنة والظاهرة در این کتاب بعضی از فواید تصنیف بسیاری از اسامی مولفات خود را نظما و نثرا ایراد کرده و در کتاب نفحة المندل عدد تمامت مصنفات خود را مبسوطا شرح داده و اهدل را جدا و شیخ ابوبکر بفتح همزه و سکون ها و فتح مهمله و در آخر آن لام ضبط شده و اهدل چنانکه از بعضی از عرفا نقل شده بمعنی اقرب او فی است گفته میشود اهدل الغصن وقتی که از گرانی ثمره فرو هشته و نزدیک گردد و در تلقب شیخ علی اهدل بدین لقب یا بدان فروتنی و تواضعی است که بالنسبه بخدای تعالی و بندگان [illegible] اهل سلوک میداشت و از کمال [illegible] بخدای [illegible] بدین وصف موصوف و بآن متحقق گردیده بود و در وجه تلقب وی باهدل مناسبات چند نیز بعضی ذکر نموده اند از خوف تطویل از ذکر آنها اعراض کرده بذکر وجهی که خود در باب تلقب بدین لقب ذکر کرده اقتصار کنیم صاحب خلاصة الاثر آورده که ابن اهدل خود در کتاب نفحة المندل گوید سمعت من بعض فضلاء الاهل انه یقال فی سبب تلقب الشیخ

بالاهدل

بالاهدل لانه فی حال صغره علقته زوجة بسدرة فهدلته ای تدلت علیه اغصانها
تقیه من حرّ الشمس ونحوه انتهی بعضی از فضلای اهل بیت خود را شنیدم که
گوید سبب تلقیب شیخ علی اهدل باین لقب آنست که وی در حال صغر سن لیمانی در شاخه درخت سدره آویخته بود
تا آنکه شاخهای آن درخت بر سرش فرو هشته و از حرارت آفتاب مانند آن او را محفوظ داشته و بدین سبب باهدل معروف
گردید هم صاحب خلاصه گوید بسیاری از طایفه اهل یمن که ایشان را العلوم انساب خبرت و بصیرتی نیست اتصال
سلسله نسب بنی الاهدل را باهدل انکار کرده و حال آنکه شرافت و سیادت بنی الاهدل مابین مردمان مشهور است
ابن شجر در رساله که در انساب اشراف وادی سرود تالیف کرده گوید طریق انصاف آنست که بسیادت و شرافت
بنی الاهدل قائل شویم چه در شرافت ایشان که علما مصنفاتی پرداخته اند و ذکر نسب این طایفه در بسیاری از مولفات
و در السنه و افواه گروهی از مسلمین که از تواطی بر کذب مامون باشند مذکور و مشهور است منجمله بدرالدین حسین بن
عبدالرحمن اهدل در کتاب تحفة الزمن و شرحی در طبقات و صاحب عقد الیمن و صاحب نفحه عنبریه نسب بنی الاهدل را
ذکر نموده و آنرا ضبط کرده اند صاحب نفحه عنبریه پس از ذکر نسب شریف عبدالرحمن ابن سالم بن عیسی بن احمد بن
بدرالدین بن موسی حسین هرون بن محمد الکامل بن احمد بن جعفر بن موسی بن جعفر الصادق که در سلسله نسب
حسینین مشهور است گوید از اولاد عبدالرحمن است بنی الاهدل در مراوعه متوطن و بتصوف و زهد مشهورند
گوید نخستین کس از این طایفه که تصوف را ظاهر ساخته و شرافت از خود مخفی داشت محمد بن کامل بن نقی بود و سبب
اخفای شرافت را از خود آن شد که از مردمان زکوة اموال اخذ کند زیرا عرب از شریف زکوة را ممنوع
داشته اموال زکوة بشریف نمیدادند انتهی   سرود بضم سین مهمله و سکون را و بدالین مهملین الاولی
منها الضم والفتح وادیست مشهور در یمن و مراوعه بفتح میم و کسر واو موضعیست معروف در یمن

ابو غالب تمام بن غالب بن عمر اللغوی التیانی

از افاضل لغویین مائه خامسه است از مردم قرطبه است و در مرسیه سکنی داشته قاضی احمد بن خلکان در ترجمه
احوال وی گوید کان اماما فی اللغة وثقة فی ایرادها مذکورا فی الدیانة
والعفة والورع وله کتاب جمعه فی اللغة لم یوصف مثله اختصارا و اکثارا
یعنی ابو غالب در فن لغت پیشوای مردمان بود و در مسائل لغویه و ذکر مطالب متعلقه بلغت بقول وی وثوق و اعتماد
داشتند در میان مردمان بدینداری و عفت و زهد معروف بود و او را کتابیست در فن لغت پرداخته و مانند
آن کتاب در اختصار و کثرت فایدت کتابی در لغت تالیف نشده است هم ابن خلکان گوید ابو غالب را قصه ایست
که بر دیانت او علاوه بر دانش وی دلالت کند و آن واقعه بدین شرح است ابن فرضی حکایت کرده هنگامی که امیر ابو الجیش
مجاهد بن عبدالله عامری بر مرسیه غلبه نمود ابو غالب در مرسیه سکنی داشت مجاهد یکهزار دینار برای ابو غالب
فرستاد و از او درخواست کرد که کتابی را که ابو غالب تالیف نموده بود بنام مجاهد قرار دهد و در عنوان آن
ذکر کند که این کتاب برای امیر مجاهد تالیف نموده ام ابو غالب قبول ننمود و آن دینارها را برگردانید و گفت

لو بذلت

ابو غالب لغوی

۴۳۲

لو بذلت لي الدنيا على ذلك لم افعله ولا استجزت الكذب فاني لم اولفه
لك خاصة ولكن للناس عامة یعنی هرگاه برای اینمطلب تمامت دنیا را بر من مبذول داری نیز من
کار نخواهم کرد و دروغ نخواهم گفت زیرا من این کتاب را برای تو مخصوصا تالیف ننموده ام بلکه برای تمامت مردمان
تالیف کرده ام از ابن حیان نقل کنند که در توصیف ابو غالب لغة کان ابو غالب هذا مقدما في
علم اللسان مسلما في اللغة وله تالیف جامع في اللغة سماه تلقیح العین جم الافادة
یعنی ابو غالب در فن لغت بر تمامت مردمان تقدم داشت و در لغت نزد عامه مردم مسلم بود و او را کتابیست
جامع در لغت آنرا تلقیح العین نام نهاده و آن کتابیست که فایده آن برای ارباب ادب و خداوندان دانش بسیار است
ابن خلکان گوید ابو غالب فن لغت را از پدرش و از ابو بکر زبیدی و گروهی از کبار لغویین بیاموخت و در سنه
در یکی از دو جمادی سال چهار صد و سی و شش وفات یافت و تیانی منسوبست به تین گویا شغلش تخمیر
فروشی بوده بدینجهت او را تیانی می گفتند

ابو عبد الله حسین بن عبد الله سعدی

در سلک محدثین امامیه منظوم است ارباب حدیث او را بغلو نسبت داده اند شیخ نجاشی در ترجمه احوال وی
گوید او را کتب و مصنفاتیست که احادیث آنها صحیح است آنگاه مصنفات او را تعداد نموده و مصنفات وی
چنانکه نجاشی و غیر او از علمای رجال ضبط نموده اند بدینشرحست کتاب الایمان کتاب صفة المومن کتاب
الایمان لا یثبت الا بالعمل کتاب الایمان یزید و ینقص کتاب فضل الایمان کتاب دعائم الایمان
کتاب شعب الایمان کتاب نفی الایمان کتاب طعم الایمان کتاب حقیقة الایمان کتاب ارکان
الایمان کتاب اوصاف الایمان کتاب اقسام الایمان کتاب حلاوة الایمان کتاب ما جاء ان
الایمان حسن الخلق کتاب ما جاء فی زین الایمان کتاب الحمد یاکل الایمان کتاب من تعصب خلع
ربقة الایمان من عنقه کتاب ما یجب لحق ایمانه کتاب ما فی الایمان کتاب تجدید الایمان من خرج
کتاب الایمان و ما ثبت منه فی القلب کتاب لا یدخل النار عبد فی قلبه مثقال حبة من الایمان کتاب
لا یزنی الزانی و هو مومن کتاب اسرار الایمان و اظهار الشرک کتاب الایمان یشارک الاسلام و لا
لا یشارک الایمان کتاب من کان مومنا فعل خیرا ثم کفر ثم مات بعد کفره کتاب اثبات الایمان و
اثبات الکفر کتاب لا ایمان لمن لا تقیة له کتاب ما جاء فی المومن کتاب ما یلحق الله الاطفال بآبائهم
کتاب نوادر الایمان کتاب ادخال السرور علی المومن کتاب زیارة المومن کتاب مصافحة المومن
کتاب حق المومن علی الغیر کتاب السعی فی حوائج المومن کتاب حب المومن کرامة کتاب ثواب من اغاث
المومن و نصره کتاب حرمة المومن کتاب من قضی حاجة امرئ مومن کتاب مواساة المومن
کتاب من نفس عن مومن کربه کتاب من اقرض مومنا کتاب من اطعم مومنا و سقاه کتاب من
کسی مومنا کتاب من عاد مومنا فی مرضه کتاب تحیة المومن کتاب من قضی دین المومن کتاب

من قضی

ابو عبد الله سعد

۳۴

من قضی دین المومن کتاب ما جاء فی الایمان والاسلام کتاب ما جاء فی الاسلام کتاب ان العبد یری
الاسلام کتاب من اصطفی الاسلام کتاب ارتضی الله الاسلام دینا کتاب اختار الله الاسلام
دینا کتاب الکمال الاسلام کتاب دعائم الاسلام کتاب عزی الاسلام کتاب بنا الاسلام
کتاب الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا کتاب ادنی الاسلام کتاب من رغب عن الاسلام
وارتد عنه کتاب فرع الاسلام واصله و ذروته و سنامه کتاب سهام الاسلام کتاب فضل الاسلام
کتاب فیمن یعیر الاسلام کتاب حرمة الاسلام کتاب نوادر الاسلام کتاب عماد دین
الاسلام فی حسن الاسلام کتاب ما یجب علی المسلم ان لا یقیم فی دار الشرک کتاب ما جاء فی ان المسلمین
هم المسلمون کتاب معرفة المرء المسلم کتاب من رغب عن الاسلام کتاب ایؤخذ الرجل بما کان
عمله فی الجاهلیة کتاب ان الارض لم تکن قط الا و فیها مسلم یعبد الله عز و جل کتاب الصبی یختار الحرمة
واحد ابویه مسلم کتاب فی اطفال المسلمین کتاب فی حبس حق امری مسلم کتاب فی مصافحة
المسلم کتاب فی زیارة المسلم کتاب فی ادخال السرور علی المسلم کتاب فیمن نفس عن مسلم کربة
کتاب فیمن اطعم مسلما کتاب فی مشی المسلم لاخیه المسلم کتاب حق المسلم علی المسلم کتاب المسلم اخو المسلم
کتاب فی حب المومن المسلم کتاب فی حرمة المسلم کتاب من عاد مسلما فی مرضه کتاب فی
قضاء دین المسلم کتاب ثواب من اقرض مسلما کتاب فی موت المسلم

باید دانست که از علمای عربیت دو تن میباشند که هر دو را مازنی گویند یکی از آنها ابو عثمان مازنی صاحب
این عنوان است که نامش بکر بن محمد است مذهب تشیع داشته و بطریقه امامیه متدین بوده است و دیگری ابو الحسن
نضر بن شمیل است که از علمای مردم سنت و جماعت شمرده شود و چون هر دو در نسبت با یکدیگر مشترک میباشند
ترجمت احوال هر دو را در این عنوان شرح مینمائیم نخست بذکر سلسله نسب و ترجمت احوال ابو عثمان مازنی
میپردازیم

ابو عثمان بکر بن محمد بن بقیة بن حبیب المازنی البصری النحوی

از اعاظم علمای امامیه معدود و در سلک اجلای نحات منظوم است از علمای مائه ثالثه و در زمره معاصرین
الواثق بالله خلیفه شمرده شود قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید کان امام عصره
فی النحو والادب اخذ الادب عن ابی عبیده والاصمعی وابی زید الانصاری
وغیرهم واخذ عنه ابو العباس المبرد و به انتفع وله عنه
روایات کثیرة یعنی ابو عثمان مازنی در فن نحو و ادب امام و پیشوای مردم عصر خود بود فن ادب را از ابو عبیده
واصمعی و ابو زید انصاری و گروهی دیگر بیاموخت و ابو العباس مبرد فنون ادبیت از او اخذ نمود و از افادات
وی استفادت کرد و مبرد را از ابو عثمان روایت بسیار است و هم ابن خلکان گوید قال ابو جعفر الطحاوی
الحنفی المصری سمعت القاضی بکار بن قتیبة قاضی مصر یقول ما رایت نحویا

ابو عثمان مازنی

۲۴۸

یشبه الفقهاء الا حبان بن هرمه والمازنی یعنی ابا عثمان المذکور و
کان فی غایة الورع یعنی ابو جعفر طحاوی حنفی مصری گفت از بکار بن قتیبه
قاضی مصر شنیدم میگفت هرگز نحویرا ندیدم که بفقها شباهت داشته باشد جز حبان بن هرمه وابو عثمان مازنی
وابو عثمان مذکور بکثرت زهد وتقوی موصوف بود سیوطی در طبقات النحاة در شرح احوال صاحب عنوان
بود کان اماما فی العربیة متسعا فی الروایة یقول بالارجاء وکان
لایناظره احد الا قطعه لقدرته علی الکلام وقد ناظر الاخفش
فی اشیاء کثیرة فقطعه وقال المبرد لم یکن بعد سیبویه اعلم بالنحو
من ابی عثمان واخذ عن الاخفش وقیل لم یاخذ عنه وانما
اخذ عن الجرمی ثم اختلف الیه وقد برع وکان یناظره
یعنی ابو عثمان مازنی در فن عربیت مقتدای مردمان مسعود وبکثرت روایت معروف بود وبمقاله طایفه
مرجئه اعتقاد داشت از اقتدارت که بر کلام داشت هیچیک از علمای عربیت با او مباحثت ومناظرت مینمود
الا آنکه ابو عثمان او را مجاب وملزم مینمود ودر مطالب بسیار از مسائل عربیت با اخفش مناظرت نمود واخفش را
ملزم گردانید ابو العباس مبرد گفته است بعد از سیبویه کسی نبود که در فن نحو داناتر وماهرتر از ابو عثمان مازنی
بوده باشد در محضر اخفش فن عربیت آموخت وبعضی گفته اند از اخفش اخذ ننمود بلکه از جرمی فنون عربیت را
فرا گرفت وچون در فن ادب مهارت یافت بمجلس اخفش مراودت میکرد وبا او در مسائل عربیت مناظرت مینمود
سیوطی پس از ذکر مصنفات ابو عثمان صاحب عنوان این دو بیت را از جمله اشعار وی ذکر نموده

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما — رأی النساء وامرة الصبیان
اما النساء فانهن عواهر — واخو الصبی یجری بغیر عنان

یعنی دو چیز است که خداوند ریاضت از آنها عاجز است یکی صواب دید زنان ودیگر فرمانگذاری کودکان
اما زنان از آنکه جماعت زناکارند وکودکان از آنکه بی لجام راه میسپارند وسیوطی نیز در طبقات در ترجمه
احوال اشناندانی نحوی گوید ان صاحب معجم الادباء قال هو لغتی ولا اعرف ائمته
نقل عنه مبرمان فی نکت سیبویه وقال کان احد من رایناه من
النحویین الذین تحقق لهم [illegible] صاحب معجم الادبا گفته که اشنانداني لغت [illegible] من ائمه او نشناختم
مبرمان در کتاب نکت از او نقل کرده ومبرمان گفته است اختیار مذکور یکی از آن نحات است که ما مشاهده
نمودیم وصحبت پیوسته است که ایشان بر ابو عثمان مازنی قرائت نموده اند ودر ترجمه احوال حبان بن
[illegible] لا اعرف من حاله الا ما رایت فی تذکرة ابن مکتوم عن السلفی
بسنده الی بکار بن قتیبة قال ما رایت نحویا قط یشبه الفقهاء الا
حبان بن هلال وابا عثمان المازنی یعنی در شرح احوال حبان بن هلال حریری نحوی [illegible]
[illegible] آنچه در تذکره ابن مکتوم دیدم که از سلفی روایت کرده سلفی باسناد خود از بکار بن قتیبه روایت نموده است

ابو عثمان مازنی

و گفت من هرگز یکی از نحات را ندیدم که بفقها شباهت داشته باشد مگر حیان بن هلال و ابو عثمان مازنی که این
دو در میان نحویین بفقها شبیه میباشند و سیوطی در ترجمهٔ احوال رفیع بن سلیم ذکر نموده ذکره
الزبیدی فی طبقات النحاة والشیخ مجد الدین فی البلغة فقالا کان کاتب ابی
عبیده و اوثق الناس عنده سمع منه المازنی یعنی زبیدی در کتاب طبقات النحاة
و شیخ مجد الدین یعنی صاحب قاموس رفیع بن سلیم را ذکر نموده اند و گفته اند که وی مرویات و محفوظات
ابو عبیده را کتابت مینمود و وثوق و اعتماد ابو عبیده بوی از تمامت مردمان بیشتر بود و ابو عثمان مازنی
از وی حدیث استماع کرده مرویات خود را بوی اسناد دهد و نیز سیوطی در ذیل ترجمهٔ احوال عباس بن
فرج ابو الفضل ریاشی نحوی لغوی گفته انه قرأ علی المازنی النحو و قرأ علیه المازنی
اللغة قال المبرد سمعت المازنی یقول قرأ الریاشی علی کتاب سیبویه
فاستفدت منه اکثر مما استفاد منی یعنی انه افادنی اللغة و شعره و افاده هو النحو
یعنی ریاشی نحو را بر ابو عثمان مازنی قرائت کرد و ابو عثمان فنون لغویه را از ریاشی بیاموخت مبرد گفته از
ابو عثمان مازنی شنیدم میگفت ریاشی بر من کتاب سیبویه را قرائت کرد و استفادت من از ریاشی زیاده
از استفادت او بود از من یعنی ریاشی شعر و لغت را بر من آموخت و او خود نحو را از من فرا گرفت و نیز سیوطی
در ذیل ترجمهٔ احوال محمد بن ابی زرعه باهلی نحوی که بابی لیلی معروفست گفته انه احد
اصحاب المازنی یعنی ابو لیلی از جمله شاگردان و اصحاب ابو عثمان مازنی معدود است فنون عربیت را
از مازنی استفادت نموده انتهی و نیز جمله از علمای رجال امامیه ابو عثمان صاحب عنوان را در کتب رجالیه
خود ذکر نموده ترجمهٔ احوال و را شرح داده اند منجمله شیخ نجاشی در کتاب رجال خود در ترجمهٔ احوال
صاحب عنوان این عبارات آورده گوید بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی
مازن بنی شیبان کان سید اهل العلم بالنحو و العربیة و اللغة بالبصرة و
مقدمته مشهورة اخبرنا العباس بن عمر بن العباس الکلوذانی المعروف بابن
مروان رحمه الله قال حدثنا محمد بن یحیی الصولی قال حدثنا ابو العباس محمد بن
یزید قال و من علماء الامامیة ابو عثمان بکر بن محمد و کان من
غلمان اسمعیل بن میثم له فی الادب کتاب التصریف کتاب ما یلحن
فیه العامة التعالیق قال ابو عبد الله بن عبدون رحمه الله وجدت
بخط ابی سعید السکری مات ابو عثمان بکر بن محمد
سنة ثمان و اربعین و مائتین

انتهی

یعنی ابو عثمان مازنی بمازن بنی شیبان منسوبست
در علم نحو و عربیت و در صناعت لغت بزرگ و سید مردم عصر خود و معدود بود و مقدمه که تصنیف کرده در میان
مردمان

ابو عثمان مازنی

۴۳۲

مردمان مشهور است خبر داد ما را عباس بن عمر بن عباس کلوذانی معروف با بن مروان گفت خبر داد ما را محمد بن یحیی صولی گفت روایت کرد ما را ابو العباس محمد بن یزید گفت از جمله علمای امامیه ابو عثمان بکر بن محمد است و او از شاگردان اسمعیل بن میثم شمرده شود و او را در فن ادب مصنفات چندیست کتاب التصریف کتاب تعلق کتاب ما یلحن فیه العامه ابو عبد الله بن عبدون گفته بخط ابو سعید سکری یافتم نوشته بود که ابو عثمان بکر بن محمد در سال دویست و چهل و هشت وفات یافت علامه حلی علیه الرحمه در خلاصه نیز مانند کلام نجاشی ایراد نموده و بدان اینعبارات را اضافت آورده گوید كان من علماء الامامية و هو من غلمان اسمعيل بن ميثم في الادب مات سنة ثمان و اربعين و مائتين ابو علی حایری در کتاب منتهی المقال پس از نقل کلام علامه گوید سید مصطفی تفریشی در نقد الرجال بعد از نقل کلام خلاصه گفته مخفی و پوشیده نیست آنچه در کلام علامه است از تصحیف و اسقاط شیخ عبد النبی جزائری در کتاب حاوی الاقوال بعد از نقل کلام علامه گوید لا يخفى ما في صدره غير واضح المعنى و كانه وقع سهوا من القلم و الصواب ما في جش یعنی پوشیده نیست که دلالت کلام خلاصه بر معنی مراد واضح نیست گویا اینکلام از علامه بر طریق سهو واقع شده و صواب آنست که شیخ نجاشی ذکر نموده ابو علی خود گوید علامه رحمه الله بسا باشد عبارت شیخ نجاشی را نقل کند و بر حسب اقتضای مقام بر آن مزید می آورد و گاه باشد بعضی از آن را اندازد که حذف آن موجب اخلال مقصود نیست حذف کند چنانچه در اینمقام و اتفاق شده که تمامت جمله لکتاب فی الادب از کلام نجاشی حذف نموده و حذف آن موجب اخلال مقصود نیست و غلام در کلام شیخ نجاشی بمعنی شاگرد است و آمدن غلام بمعنی متادب و شاگرد در عبارات علما بسیار است پس ملاحظه نمای در ترجمت احمد بن عبد الله کرخی و ترجمت احمد بن اسمعیل سمکه و عبد العزیز بن براج و محمد بن جعفر بن محمد و ابو الفتح همدانی و مظفر بن محمد خراسانی و محمد بن بشر و ترجمت کشی و غیر این اشخاص که از حد شماره و احصا بیرونست بلکه تا کنون نیافته ام که در کتب رجال غلام را در غیر معنی شاگرد استعمال نموده باشند و اینمطلب در غیر کتب رجال نیز ظاهر و شایع است در کتاب کشف الغمه در جمله حدیثی گوید جناب ابو الحسن علیه السلام علی بن حمزه بطائنی را طلبید و او شاگرد ابو بصیر بود حضرت پاره سفارشات با و فرمود و بعضی از خدمات با و رجوع فرمود تا آنجا که گوید ابو بصیر گفت انا صحبته منذ حين ثم تخطاني بحوائجه الى بعض غلمانه یعنی من مدتی طولانی که آنجناب را مصاحب بوده ام اکنون مرا گذارده در حوائج و خدمات خود یکی از شاگردان من رجوع میفرماید و در تفسیر مجمع البیان گوید الغلام للذكر اول ما يبلغ یعنی غلام عبارت است از ذکور که ابتدای زمان رشد و بلوغ او بوده باشد تا آنجا که گوید ثم استعمل في التلميذ فقال غلام ثعلب یعنی پس غلام را در شاگرد استعمال کردند گویند فلان غلام ثعلب است یعنی شاگرد او است قاضی احمد بن خلکان و دیگران از ارباب تراجم از مبرد روایت کرده اند گفت وقتی یکی از اهل ذمه بنزد ابو عثمان مازنی آمد و از ابو عثمان درخواست کرد که کتاب سیبویه را بر او تعلیم نماید و برای تدریس آن کمصد دینار متقبل گردید که ابو عثمان عطا نماید با آنکه ابو عثمان با فقر و پریشانی روزگار میگذرانید و در ضیق شدید بود قبول نکرد مبرد گوید او را گفتم جانم بفدای تو باد آیا با این شدت احتیاج و نهایت پریشانی چنین منفعتی را رد میکنی گفت از هذا

أبو عثمان مازني

۲۳۸ ع

الكتاب يشتمل على ثلثمائة وكذا آية من كتاب الله تعالى ليست زكاة ان امكن منها ذمباً غير على كتاب الله تع وحمد له يعني اينكتاب سيبويه مشتمل است بر سيصد و چند آيه از كتاب خدايتعالى رضا نده‌ام مردودى با آيات كلام مجيد راه يابد و آنهارا بيا موزد پس چنين اتفاق افتاد وقتى جاريه مغنيه در حضرت الواثق بالله قول عرجى را تغنى نمود كه گويد

اظلوم ان مصابكم رجلاً — اهدى السلام تحية ظلم

يعنى اى شخص ستمكار در دمند نمودن شما كسى را كه درود براى شما بهديت فرستاده است اين خود ستم و ظلم است حضار مجلس واثق در اعراب كلمه رجلا با خلاف سخن گفتند برخى آنرا بنصب خواندند تا آنكه اسم ان مشدده بوده باشد و بعضى آنرا برفع خواندند براى آنكه خبر ان بوده باشد ولى جاريه مغنيه خود اصرار داشت كه شيخ و استاد او ابو عثمان مازنى آنكلمه را بنصب بوى تلقين نموده پس واثق با حضار ابو عثمان فرستاد ابو عثمان خود گويد چون پيش روى واثق حاضر شدم مرا گفت ممن الرجل يعنى بدام قبيله از عرب منسوب ميباشى گفتم از قبيله بنى مازن شمرده شوم گفت اى الموازن امازن تميم ام مازن قيس ام مازن ربيعه يعنى آيا از كدام مازن ميباشى آيا از مازن تميم يا مازن قيس و يا مازن ربيعه گفتم از مازن ربيعه و چون مردم قبيله من در تكلم با را قلب بميم و ميم را با قلب كنند واثق بزبان قوم من با من تكلم نموده گفت ما اسمك يعنى نام تو چيست ابو عثمان گويد نخواستم بطور مواجهه نزد او بكر تلفظ كرده باشم بلغت قوم سخن نگفتم او را گفتم نام من بكر است يا امير المؤمنين مقصود من متفطن گرديد و اظهار شگفتى نمود و آنگاه مرا گفت در اين قول شاعر چگونه گوئى كه گويد

اظلوم انّ مصابكم رجلاً — اهدى السلام تحية ظلم

آيا كلمه رجلا را بنصب قرائت كنى و يا آنكه آنرا برفع خوانى گفتم يا امير المؤمنين صواب نصب آنست گفت از چه روى اين سخن گوئى گفتم زيرا مصابكم مصدر است بمعنى اصابتكم پس يزيدى كه كمى انحصار بود با من اعتراض نمود گفتم اينكلام بمنزله قول تو است كه گوئى ان ضربك زيدا ظلم پس كلمه رجلا در حيث مفعول معناى مصابكم منصوب است و دليل بر اين مطلب آنست كه مادام كه كلمه ظلم مذكور نگرديده است كلام را معناى محصلى و فائده را افادت نكند و چون كلمه ظلم ذكر شود معناى كلام تمام شود و مفيد گردد كلام من در حضرت واثق مستحسن افتاد مرا گفت آيا ترا فرزند هست گفتم بلى يا امير المؤمنين دختر خورد سالى دارم واثق گفت بهنگام نزد ما آمدن دختر با تو چه سخن گفت گفتم قول اعشى را براى من انشاد كرد كه گويد

ابانا لا ترم عندنا — فانا بخير اذا لم ترم

ارانا اذا اضمرتك البلاد — نجفى و يقطع منا الرحم

يعنى اى پدر ما همواره در نزد ما باش زيرا مادام كه تو نزد ما باشى ما بخير و نيكوئى خواهيم بود و هنگاميكه بلاد ترا از ما غايب كنند خود را مى بينم بر حالى كه بر ما ستم رسيده و رحم ما بريده شده است خليفه گفت آيا تو دختر را چه جواب دادى گفتم [illegible]

[illegible] بالله

شیخ ابو الفضل رخ

۶۳۹

ثقتی بالله لیس له شریک   ومن عند الخلیفه بالنجاح

یعنی ای دختر من وثوق واعتماد داشته باش بخداوندی که او را شریک نیست و رسیدنت بحاجت وظفر یافتن بمقصود
از جانب خلیفه خواهد بود واثق گفت علی النجاح انشاء الله تعالی یعنی اگر خداوند خواسته باشد حاجت
بانجاح مقرون خواهد شد آنگاه واثق امر نمود یکهزار دینار بمن بدهند و خلعت پوشانیدند و مرا با تکریم و تعظیم بمنزلم برگردانیدند
مبرد گوید چون ابوعثمان ببصره مراجعت کرد مرا گفت کیف رأیت یا ابا العباس رددنا لله
مائة فعوضنا الفا یعنی ای مبرد چگونه معاملت خداوند را مشاهدت کردی برای خشنودی
حق تعالی از یکصد دینار گذشتیم و او را رد نمودیم و خداوند در عوض آن یکهزار دینار با عنایت فرمود و نیز مبرد
از ابوعثمان روایت کرده است گفت مردی در مدت طولانی کتاب سیبویه را بر من قرائت نمود چون آن
کتاب را با آخر رسانید مرا گفت اما انت فجزاک الله خیرا و اما انا فما فهمت منه حرفا
یعنی اما تو پس خداوند ترا جزای خیر دهد و اما من پس یک حرف از این کتاب را نفهمیدم بالجمله ابوعثمان روزگار با فادت
و نشر علوم بسر میبرد تا اینکه در سال دویست و چهل و نه یا چهل و هشت و بروایتی در دویست و سی و شش در بصره
وفات یافت آنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب ما تلحن فیه العامه و کتاب الالف واللام
و کتاب التصریف و کتاب العروض و کتاب القوافی و کتاب الدیباج

شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک بن شیخ خضر

از مشاهیر علماء مملکت هند و از معاریف افاضل عهد اکبرشاه است اسلاف و اجداد وی غالبا از اهل علم و اصحاب
کمال و مشایخ صوفیه و ارباب حال بوده اند اصل این سلسله از ناحیه یمن است شیخ خضر بهندوستان آمده و در آنجا
اعتباری یافت و شیخ مبارک فرزند دلبند او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه و
مرجعیت تامه نایل گشت و فرزندان هنرمند دانش اندوز بهم رسانید شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار
فیضی تخلص میکرده است بسخن سنجی و شعر طرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این عنوان از اوان
بلوغ در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه شاهزادگان تقدم داشته و
مصنف تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بفصاحت و استحکام کلام اشتهار دارد و بر تبحر و اطلاع و تعمق و استادی
بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابو الفضل اغلب ارباب
معجمات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور و تاریخ ماثور او نقل میکنند چنانچه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در
ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و اخبار سلسله و جزئیات پدر بزرگوار و بلیاتی که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجه
اعتبار کامل و اقتدار شامل نایل گردیده اند ایراد فرموده است و از جنبه فنی و کلی چیزی فرو نگذاشته است و اساتید و
آثار و علوم و معارف خود و والد و جد را یاد کرده است از امعان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر وی
بجمیع اطلاعات خارجه چنان معلوم میشود که شیخ مبارک و شیخ ابو الفضل بلند تشیع مشرب امامی مذهب بوده اند
و از اینجهه علماء و روساء اهل سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت ریاست عظمی

تکلم

شیخ ابوالفضل مورخ

کلاه شجاعت پرداخته و محفل آسایش جملان اکبر پادشاه را بصلح کلی دعوت کرد و باهتمام او دین الهی اختراع شد
و دست متعصبین جمهور را از آزار خلق کوتاه گردید باری اینک بعضی از مولفین سلف تاسی میکنیم و شرح احوال
شیخ ابوالفضل و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آیین اکبری تا آنجا که خود نوشته است با اختصار
رایق دلقصانی لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم
مینگاریم میفرماید شما ره آبا کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفاس را ابنا بایست وقت بفروشد
برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی طایفه درزی آبارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و
تفنن بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن طلگاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسید کی از خلق رویداد ترک خانمان کرده غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معموره جهان را سیاحت
عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید
و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شدا اگرچه از صحرا به بدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر بهان
قطع الهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل او در پیراستن نفس بوقلمون مصروف
گردانیدی و فرزندان و نبار سعادت پیرایه پرواتین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی
می اندوختند در عنفوان سن عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیا بهند و رفتن بدیار و دیدن الوس خود
بسفر در آورد و با چندی از خویشاوندی دوستان بهند آمد بشهر ناگور رسید سید یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم
جهانیان بودند واز ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی
اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسیار
کمالات حقیقی فراهم آورده در کذرگاه و در احسنائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه اوراد و خیرها برگرفتی
از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامن گیر بنگاه روزگار خورده رهگرای غربت و طن
گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت
پیشه وی هم کیرا در چهار سالگی لوامع الهی پرتو انداخت الهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سرمایه
پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار
آن بیدار بخت بود و بگوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی
و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی
در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران
دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن
بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و وبای عام نفرت آغاز
غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نورآگین سر بر زدی
و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت
رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت بیش نبود در این کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره
پیوستند

شیخ ابوالفضل

۱۴۱ ع

پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز الهی منظر بیگانه بندار زدی افتاد و روشنی داغ سعادت
جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی بگرایز نزد هدایت
رهیار ند و بر رهنمائی جویندگان الهی نام زد میکنند عبدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود
انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه تکاپو بودند و در جستجوی جان
داروی حقیقت دوادو داشتند چون آن وقت کار رسید و بدان پایه والا سرفرازی یافت ملقین خدا پژوه سبب
از او برگرفت کمتر میرا خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر میرود آن
یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست
سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معموره عالم
پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشش فیض برگرفته شود و در احمد آباد گجرات تو الا پایه نگارین پیوستند و دانشهای
تازه الهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون
دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بر شیخ ابوحنیفه
انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادی و از تقلید برکناره بودی که دلیل کردی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستاری که از علم ظاهر بحقایق معنوی گذارده شد و نزهتگاه صورت
رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق
شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند
و النصر بقای بی اندازه روی داد و روشهای بوالعجب دوستی افزود و از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل
کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و باموزگاری گوناگون
دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی برا اندو کار فرمود
و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زهاب بینش ارون پایه دیگر افزود و آن فرو رسیده مرد خرده پژوه
بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروهاگروه
دانشوران روزگار دریوزه الهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی خبا
مولوی تخت نژد والد خود اوایل مقدمات اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکبار و
خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و آنده بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی است و تحتی در دبستان
مولانا همام الدین گلناری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت فروخت و از بخت
همونی ادراک بینشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده و مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه
تصانیف او بر آن دلالت کند و مجددیت برگزید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ عمر تتوی که از اکابر
اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن کوه شبافروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ
منشی و سترگ دانائی را بطراز کرد تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه
و سهروردیه دریافت فیض پذیرا آمدند و هم در آن همیشه بهار بصحبت و هم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران
سرمست

شیخ ابوالفضل مورّخ

۶۴۲

سرشت و در بودکان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دگر آگهی اندوختند همواره مستهلک سرای شهود بودی
و به کزادی از آداب جد و نیاز دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی
از ساحت ضمیر سترده آید و دستار رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صوری
دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بر زبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا در بسته‌اند بسوی
دارالخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر در آنجا کار نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هرجا اشارت
رود فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طلبان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون
غره اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه هجری در مصر سعادت
دارالخلافه آگره حرسها الله تعالی عما یکره نزول حضوری فرمودند در آن معموره دولت شیخ علاء الدین
که بر صفایح قلوب و خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بشارتی آمده نزد
فرمان ایزدی چنان است که در این شهر اقبال توقف فرمایند و ترک گردش نماید اگر این نوید نارسانیدند
و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند
و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل پیدا و بدان مرزبان محله آشنایی
بدوستی کشید و آن دانای حقیقت امور مقدم نوباوه شناسائی را مغتنم بکرم خوبی و گشاده پیشانی
پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی
ستاره و یاوری توفیق پذیرفتند واستانه توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحث
بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور اگرچه وطنگاه قریب ایک شیراز است از دیرباز بسیر حجاز نامبردند همواره بکجندی در این دو جای
بسر بردند و بسگانه افاضت و استفاضت کرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ
سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل
قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشستشوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر
همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی
باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش رازبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط
گزین سعادت اندوز اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بگستردی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ
دکو حلک آمد از حسد انجمنها ساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین
شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و بتولی
در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمایی
مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرمان است گزار میداشت و اشاره اولیای زمان [illegible] و فرمایشی
هواداران

شیخ ابوالفضل مورخ

[illegible]

هواداران روزافزون همواره پایندگان مجلس و جویندگان الهی به کوی فرمودی برخوهای تباه
مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن‌دوست بیخ زده گشتی و اندیشه‌های ناسزا نمودی چون تیغ
هنگامه‌آرائی در هیولای ضمیر بود و عزیمت معرکه‌گیری و دکانداری پیرامون خاطر گشتی نه در حق سرزنش و
نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و بدایت معنی ایزد [illegible]
دوستان حقیقت‌منش و فرزندان سعادت‌گزین کرامت فرمودا اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی
اوقات گذارش یافتی لیکن در زبان اخفا آن دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی چون با بسیچ رایات
جهانبانی جنت‌آشیانی بتازگی هندوستان فروغ بخشید چندی تورانی و ایرانی به دبستان آن شناسای
رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک‌سال تمیز را سبزه‌ها
لب‌ریز شد و ره‌سپاران اندیشه‌گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی‌پذیر نشده بود
که چشم‌زخمی رسید و همیون دست چیرگی برگشاد و یکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش
گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات پای فرمود از تاییدات ایزدی همیون کار رونده گذارا
فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق‌سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمد
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سینه بر دولت افروزند و دفع [illegible]
انکار نه قحط‌سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت [illegible] منقلب شد و غیر از خانه چند [illegible]
نانده‌های عام سرباری این و شورشی بی‌اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگ‌دستی و جان‌گزائی بود آن پیر روشن‌ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری
بران صفوت‌کده ننشست راقم شکرنامه در آن هنگام در سال پنجم بود و سپاس الهی چنان پیش طاق بلندش [illegible]
که شرح آن بجا لابد گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر [illegible]
و آگهی دیده‌وران دیگر معاصران سختی روزگار خاندانها برافکند و گروهاگروه مردم فرو شدند در آن کاشانه
هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط [illegible]
چهرها افسرده‌ی و کیمیاگری سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی آنرا بدیگهای سفالین
جوشانیدی و آب تغییر به بدین مردم قسمت یافتی و شگفت از آنکه غم روزی در آن منزل نبود و [illegible]
پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه حمیت
ایزدی بر همگنان تافت و رخانی سترگ چهره شادمانی برافروخت با بسیچ رایت شاهنشاهی پرتوانداز
و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای الهی راههای بزرگ نهاد
فنون حکمت انواع دانش در میان شد و بنیادهای تازه و [illegible] دیده‌های بلند در پیدائی گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فواید بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی‌سرشت
مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرائید حدهای افسرده برافروخت و ناتوان‌بینی به گوهران افزایش
یافت و او برآئین پیشین سرگرم بوده راه رسم نه سپردی و بر درخواست ننشسته راه دریافت [illegible]

کم‌گذار

گم گذار کوتاه بینی تاب شده راه افترا سپردند مشتری بگروه مهدویه پیوند دادی از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر اغالیدی بخیال تباه بدل آزاری نگاه و نمودی که همگی دست تباه سیجی ایشان شیخ علائیت گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده در آئین مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد رفتند و زان بهانه چرب زبان هرزه سرائی و اشهد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر گیاه نوش نمااند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری همگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش فشان روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در حسن معتقد که وجود مهدی از خبر واحد است بعض عناد چندان کوشش نمودند که کار او بسر شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همیون گزارش یافت که پیشنمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی با ستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار ریشخند (؟) هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهرآمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصحیح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر در آورد و انجمن روایان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند فروزینه خنده ساختند و مثل این یاوه ها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوهر را پیوسته گرد شرمساری بر او نشستی و تشویر زده پامال غم گشتی و از بدگوهری نابینائی عبرت نگرفتی و بر جهان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورده و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار

شیخ ابوالفضل مورخ

۱۴۵

بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سختیهای غریب وی آورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه بر گوید اگرچه همواره
از زنبورخانه حسد شورش داشت و مارسوراخ دشمنی در جوشش و شب چراغ دوستی بیفروغ و مکان
روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گذارش یافت لیکن در این هنگام که
پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر
بزرگوار بر آیین خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نکوخواهان از آن باز داشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بیمار و هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت
پژوه گردد کهن اعتبارهای پارچه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پامال
غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام فراخ برداشتند و بدستان گذاری
و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را گفتارهای فریب آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایه
تعصب دینی فروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیرباز طور ناستوده همین بود لیکن در مرز ما نیک
یاوری حق گزاران سعادت امور بازار جوشش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه راستی
پیشه درست پیوند دورتر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیونژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و
من سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی
پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه معامله جا گامی برنداشته در بی صرفه گویی او مرا زبان
گشود و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با انتقام بیداندیشی
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی نخست
نخستین آن بیدینان دنیاپرست با این سالوسیان هوشیار بحق گذاری دین آرائی نشستند انجمنها ساختند
درون از آزرم مندان شب خوز کرده بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی
و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دو گیاران دانش آراسته و بزرگان دولت
از مشتی حیله در یار باشند و تعصب امروز بازار جای آنست که خاندانها برافتد و ناموسها تمام تباه
گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکویی نام برداشته اند عربی که بدو شیرکی فروشند
اعزاز برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یک رو من و دوستداران
هواخواه دوردست و راست گذاران کنج نشین و هنگامه کشش سگ دنیان گرم و زن با یک دیگر انجمن
راز گویی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو در دیوان دو ده و بار دست سیه
حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکویی خسرده بودند و با آن گروه
قرابت یک رویی و یگانگی داشت پیدا کردند و افسون [illegible] آزاری و افسانه بیهوشی برخوانده بیم شبا
فرستادند

شیخ ابوالفضل مؤرخ

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی
درهم بخلوتکده همین برادر شتافت و لطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس بکرو فن ا
لذ جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان نه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز
قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخیز آمدعی قرار داده و برای تشخیص مقرر
بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم
بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی از خلوت
ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بی تابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج
گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد در روز چند برکنار باشند تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک ذات را وا همه فرو گرفت و بی صدی تابی بخلوتگاه
شیخ رفت و ماجرای گزارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه
عادل بر سر انایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد
درست پیمانی بر جای خود است و پرسش را در نبسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه
برآیند ایمنی نتوانند رسانید و شاهکاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش
انجهان آفرین بر ایمنیت ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی فقد ذکرامی بسپاریم و دست از جان
سختی باز میداریم چون عقل بوده بودند و غم افزوده حقیقت طراز برافسانه سرائی و شورانگیزی را
سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر میروید من خویشتن را
همین زمان قصد میکنم و بگردن شما دانید من خود باری روزنا کامرانه ببینم از پیوند بریدن ملاطفت
ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این
سه تن پیاده برآمدند راهبری معین نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در بزرگی تقدیر بود
خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادان تری از خود
نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من بر میشمردم
او دست می افشاند ناگزیر بهزاران تکاپو نه یکی از مردم که حقیقت عشق او یقین برادرم بود و من نا شناسا
صبح وجود و زیانکار عنصری بازار ترکیب را کاتی هم فی در رسیده شد و از دیدن این بزرگان ا تو ده
روز کار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر رو در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون
در آن شوریده مکان رفته شد پریشانتر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای
دل گرفت همین برادر در من آویخت که با وجود فرزندان آشنا سائی غلط رفت و نویدان کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان
پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نیب سخن گزدانید امید که طیلسان
زمانیان برداشته آید و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده به نشین گروید و برادر بر همان
آئین

تن بسه باز زد و گفت از این سرگذشت ترا خبری نیست از نکته اندوزی و هاروت منشی این کرده
الهی بداری از این وادی بگذر و سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان
مردم برگرفته بالقای الهی یکبارگی خاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار
دشوار نشود همانا دیری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای نماید چون زمانه تنگی
داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابله پای در گلزارهای لذت خواموش شده از
شکرگزاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفتیم علم
جویای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته بشد و نفسی بسختی جا می میرد و غریب دل نگرانی و سرگردانی
روز رستاخیز بکوهران روبرو صبح صادق بر در او رسیده شد از این الهی کرم خوبی پیش گرفت و
شایسته خلوتکده متعین گردانید غمهای گوناگون لختی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز الهی
آمد که تفیده دلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و با تیره بخت
کاران صبحاح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی پذیرد ایشان خود کار مذهب و ملت است
انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکار روزگار
قرار دهند تعجیل آورند چاوشان شاهنشاهی را بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار الهی دانستند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار
بیفروغ را درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و
بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از آن حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تاییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان طره هرزه سرائی شهریار دیده درشناسائی پذیرفته پاسخ
داد که اینهمه سخت گیری درکار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش
بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند
و منزل را چرا قرق کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
سرمنزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و واهمه حیرت دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن
میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فرومایه خجلت زده در آن خیال افتادند امروز که بیجا نما
شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند
از هم گذرانند مبادا از اقبال الهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و بهنگامه داد را بفروغ دانش خویش
بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان
انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دستاویزهای رنگین
بر می بافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دستاویز یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری
شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست
واهمه آمد

شیخ ابوالفضل

۱۴۸ ع

وا همه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در شر و شور عالم در تکاپوی
جستجوست همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه ترک
در دل راه یافت گفتم از ناچاری در بار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را
رها نمیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخواستند اینهم سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان
ایمنی هرزه سرائی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده بکمین بر نمیخواستند امروز اگر مثل خدیو
خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر نشد تغیری در سلوک ظاهر میرفت و توقفی
در اینکار نمینمود همانا افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بر
این داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده
بیچاره گری و آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و درهم روزگاری رو نمود برا
شناسائی نخستین و داستان حال من نخستین نمودند و مرا مستشار مؤتمن اندیشیدند و از خرد سالگی
چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده
و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار عزم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری
در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت آمود برقی
بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگ تر از دل او
بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در
انجام کار و زاویه خمول فکر در دوا دوشد و راه بکاوش کام فراخ برداشت چون آسایش جا
پدید نیامد و اطمینانی رو ننمود پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان
و محکمترین مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت در آنست که ازین شهر پر
نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دورو
و دوستان ناپابرجا که پایه وفاداری شان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل تندرو
کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود بر نهار خود گیرد در آنجا بر حال خدیو
روزگار شناسائی بدست او فتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیر
اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری
نماید و زمانه بختیاری ... باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخچه
و کنج آشیانی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر نکال ننامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع
یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور
اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم شاید که لختی در آن جای بی نشان
آسایشی یافته شود و اگرچه آشنائی دنیاداران از مداری و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر
با مردم نمیشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و از این

الکه

لختی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد
در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در نیم شب ناامیدی آن تیزدست آگاه
ل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد
و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده سعادت
در داده روز بدان سر منزل آرامید که بود و از عربدهٔ ناکی روزگار در پناه گه یکبارگی پریشانی سخت تر از
آنچه رو یداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا امر درا بدربار طلبیداشتند و از آن باده که دو همین مرد
بیهوش شد در کار این ساده لوح تیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید
شی از آنجا در آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را مغتنم شمرد از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش
منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند معقصد
گاه نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تأمل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با
دلی پرآشوب و خاطری غم اندود باز بدان سر منزل رفته شد و شگفت آنکه مردم از او یه از فتن الهی نداشتند
زمانیکه این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراکندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از
این جا بحکم واهمه بود بفرمان خرد هرچند گذارش رفت که بوقلمونی احوال رهنمونیت روش اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلیست پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر
بدست نیامد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را
خالی نمیسازند و زر و شرم بی آنکه صلا کوته زدند حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و زر بندگان خیمه
باز کرده روانه شدند ما سه کس در آن صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی
پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان چیره گشته
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگذاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه و مغاک بیچارگی نشسته با
روزگاری درهم و روی کار پراکنده بدرازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام برداشتن
ناگزیر نمود در آن هنگامه بدسگالان راه سپردیم خواست الهی پرده بر چشم مردم فروهشت بیاوری سپاس
ایزدی از آن بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش
بیگانگان خیرباد آشنایان رستگار باغچه اتفاق افتاد و پناهی دی نمود نیروی رفته باز آمد و دل
قوتی سترگ رو یداد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذاره دارند تکاپو پیوسته
اندوه زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته
میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و کرم ناکرده جای بگرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه در آن دوا
دوبی تابی ور وار و کورانه باغبانی بتاخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد
و نقد زندگانی به سپری آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نکوسگالی
بخانه خود برد و بغم خوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمانه رنگ
دگرگون

دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهال بوده بر نطع الٰهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته
بود که چند دندانه بدل راه آمد و زبان بیچاره در از کرد که با وجود مثل من دوستی درین شورش گاه کجا بسر
برده میشد دامن از من چرا بر گرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد بود پاسخ گذاردم که در
طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یک رنگ و هواخواهان یک دل دوری جسته آمد که مبادا از این بلند
آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکند اندیشه بکار میرود و پنهان خانهای
امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجوی جائی گزیده فرود آمدیم چنانچه
دل میخواست صفوت گاهی بدست افتاد از ان سر منزل‌ها مهای حقیقت طراز لبادت نشان الصادق
گزین و آشنایان راستی اند و زار سال یافت و هر یک شناسای حال شد و بیچاره گری در آمد و اغراق را
اطمینانی رو داده یک ماه و کسری در آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از اگرادو نقیح پور
شتافت تا در ان اردوی بزرگ چاره گرایان دل سوز را گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهرد و راندیش هزاران
درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از الٰهی دستان
حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی
پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز
فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است کجا میآید چه ناسپاسی است که روی مید بدان برد
بار از رزم دوست بر نیکخوئی او بخشوده گذارش فرمود که آمیگوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا
بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر د حضرت بر کج گرائی او آشفتند و برزبان آوردند همگی اکابر و
بدسگالی و جان گزائی او بهمت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که
شیخ در فلان جاست و نشان انجلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکرا پاسخی فرو بلیشانم
تو نادانسته میخواهی با از اندازه بیرون مینهی صباح کسی دو شیخ را حاضر گردانند و هنگامه علما فراهم
آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید بی الٰهی مردم باز بآئین پیشین
لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگر چه لختی روشن
شد که مردم تا کجا همراه اند و باهشیار داد کرتا چها گذارش نموده اند و غیب از ان چگونه بر حال الٰهی است
لیکن پریشانی سخت تر شورش آوردی آگاهی یافتن از مردم بگناه سزاوار کی گرفته آمد نورستان آفتاب و
تاریکیهای بدگوهران و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاوران ناپدید و بار اندازنایافت
قلم چو من را چه یارا که قدری از ان حال گذارد هر زفان فضیح را الکنی رو دهد این شگافته زبان از کدام
نیرو نا گزیر با سراسیمگی گوناگون بجزا بر رو آورده شد لختی از شورش شهر دیده دشمنان برآسودیم از انجا
که نوازش کیهان خدیو تبازگی معلوم شده بود در ایجاب آن قرار یافت که اسپی چند سامان نموده اید
و از این خرابه بدانیمضر اقبال شتافته شود در رخت گاه فلانی که راست بازی دیرین در میان است رفته اید
باشد

شیخ ابوالفضل مورخ

باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر بآیین بخچگان سامان راه نموده
شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از طراز افسانهای بیهوده سرایان براه درآمدیم با خاطر رهایی
فلاوزه و بخره بهای او در نورگاه سحری بدان بیشه جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چند ان
داستان بیم برخواند که نکفت درنیاید و از راه مهربانی برزبان آورد اکنون وقت گذشته است خاطر اقدس
قدری آزرده اگر بیش تر از این آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد در این
نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند در آن خمول بسر برده تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در
گردونی نشانده روانه آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کسانی
که با میداو فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معموره بیجا فرود شدیم وارو غه را بخواندن نام احتیاج افتاد
و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی
پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی بدینجا فرستاده بقصد
تابی و اندوه ناسپاسی که خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دارالخلافه اگره
که بوی آشنائی از آنجا میآمد ره نوردیم آن روز سی کروه بسپاه شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم آن
نیکو خصال مردمیها بظهور آورد و لیکن پیدا شد در آنجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت و کار وارد در چندگاه
بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته در نیم شبی با دلی تر گذره نوردگشتیم و سحری بدارالخلافه اگره
در آمده و زاویه دوستی بدست آورده شد و لختی در آنجا که دان نامردمی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی
و ننگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزاران
بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری پریشان مغز میباشد
ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر
و گوش از بانگ درا و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب در دیر افرو گرفت و گران بار غمی
بیگاره دل آمد ناگزیر در فکرهای بیکرانه اندیشه برآمد و خدیوخانه ستیزه پیدائی جا کام همت برداشت دو روز
بدین کشاکش درونی بسر بردیم و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار بسر میشد تا آنکه سعادت قدسی
بخاطر آن پر نورانی گذشت بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد
در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت دید
نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهره داشت
در گمنامی به بیشکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگ دستی گشادگی و با پیرزالی برنائی از ناصیه
حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد و ما
در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیر سگالان حق پسیج بیاوری برخاستند و
کاردانان بخت بیدار بمدد کاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای و دستی و بگفتار دلآویز آشنائی فتنه ساز
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کام را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را بپیشگاه
خلافت

خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آیین عاطفت فرا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای
دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر
متعلق فرزندی و نیازمندی همرهی نگزیدیم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و
بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموش شد و عالم برهم
خورده آرام گرفت و هنگامه درس خلوتگاه تقدس را آیین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد و هم
در این نزدیکی پدر بزرگوار بملاطفت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستعدان محفل قدسی همراه گرفت
از آنسال که بدارالخلافه آگره رحل اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت
نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز
نسبت طینی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازشها اختصاصا صلا داده بارگشای راز گشت و تفصیل این اجمال
آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب
و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم صفا
آراسته آمد اکنون نیت زخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآیین ایشان پرداخته
آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر بیشتر نمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم
نپرداخت و وجد و سماع که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان این طرز را طعنه زدی
و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از
شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با خود دارد لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی
و کناره گرفتی و دوستان را باز داشتی همانا در این شب این غنودگان شبستان الهی که بدین کردار سفر
واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پرایزد پرست را
ربودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید
اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از
زاویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و
ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل به درد آمد و بر پراکندگی ایشان خاطر بخشود تا ایزد بیهمال پیمان درست
بربست و با خود قرار داد که زبان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشانند از رشته خاطر
درست کار برخیزد و در برابر آن تجربه نیکوئی بدل ره نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی
یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را ایزدی تازه مردم از تباه کاری عبرت گزیدند و دم آسایش گرفتند
پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و بازرم ستیزی و کج گرائی و ناحق و ناسپاسی مردم گذارش نمود و در سزای
بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی
داشت آخرالامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوشش درونه را اجازه گر شد و صد گره
خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه نطولها چون رایات همایون در دارالسلطنه لاهور بجهة مصالح
ملکی

شیخ ابوالفضل مؤرخ

ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج بلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفت و بیست و سوم خورداد الهی سال سی و دوم موافق سه شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فزودی و دست از همه باز داشت با واره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابوالودائع روزگذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت آرایه برگرفتی و بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال خشکی و کرگونگی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بزبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی درمن گمان پرده راز دار کردانیده بود بس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصدلی آبی قدری نگاهداشت و بنفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفده ذی قعده هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید تیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی بازار روزگار سپری آمد نشتری در دل از سرنهاد و عطارد قلم در شکست چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان راسپندی میکشاید نفس قدسی مرا بدین عنصری در سال چهارصد هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری به نزهتگاه دنیا فرامش شد در یکسال و کسری بی شوار بانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روآورد و در پنجه کشوده در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار گنجور آمد و گوهر معانی را پاسدار آمین شد و پا بر سر گنج نشست و شگفتر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم مدانی دل زده و خواهش میدهد و طبع درگریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصر تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش فزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه راه پیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را برگویم حجاب الکنی بیاوردی تومندی سخن گذاری داشت در آن انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود درشدی در این اثنا بیکی از مظاهر کونی علاقه خاطر پیدا آمد و دل از آن کم بینی و کوته شناخت بازماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و هم نشینی او جوی مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آورد و از نیرنگی تقدیر یکبار کی مرا ربوده و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر درآمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر برو اگویه خویش و افاده مردم شبانه

روز

روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارایے جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی بگرمی همید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سیری میشد و غذا و ارد نمیآمد و تعطش دانش اندوز رابود و میلی نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقادے افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الفت عادت بر خاسته بیمار را طبیعت و معارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمیآید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب الالاز کهن اوراق بتازه صفحه دل آورده بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برآید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خورده سالی را در یافته سرباز میزدند و خاطر شوریده ع دل را از سون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم مطول آوردند و آنچه برملا و میر سکفت و برخی دوستان مسوده کردی و در آنجا یافت شد حیرافی افزای نظارگیان آمد و ست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت براوردند و در شناسایے گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه براصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده نا امید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تاملی مبداء و منتهای هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در این اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چندان نسبت نوادے افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند بر گرفت و سرسیمگی نخستین رو آورد و آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزود و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و بینش در دست طنطنه جنون تازه بکوشش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن او یزش نمودن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه در خواتیم و برخی تعاریب آورده بنیایش گری نمود اینجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زبانیان تنظر بکر نگرستند و چه گفتگوها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت امروز که او اخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده میدانم که کار کجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر الای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که اخترای نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بارامگاه جاوید رساند و از آنجا که شمار نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست لختی از آن میسنوید و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بو که تردامنی این گس را بپاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش روستے آید چنانکه در آبدار و آتش را با آب گرم را سرد و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و امی زمان هر گاه بزرگان باستانی معدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمه نقدیر براورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین از پدر لختی گذارش نمود و از دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال از فرائم داشت

شیخ ابوالفضل معروف

۹۹۶

داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی از آزرم را با منیشر می ل گجالرده بود و گرد اورا
بالکفار پیوند لجبتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی
ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت
و نوشداروی تندرستی هشتم منزلت شایسته نهم بیشی از روز بروز خرسندی بحال دهم شوق روز افزون
رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختن و باوالاپایگی
دودمان و الا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزین و حسن دیدن نان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام
علوم بمنزلت خواهش رازدان مرکیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت شانزدهم پیوسته تحریص نمودن
پدر بر شناسائی و مراتب خیالات پریشان گذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هجدهم عشق صوری بود
که شورش خاندانها و زمین لرزها بسیار باشد مراد هر منزل کاه کمال آمد و از نیرنگی لوالعجب لحظه لحظه شگفتی نو برآمد
و زمان زمان تحیر فزود شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن
از دعوت بیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی لجنی از حق
بجوش آمد و به بیگان سر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی ازلوح
الهی نقش بدی دور سازد بیست و دوم ارادت خدیو خداگاهان بیست و سیم برگرفتن اعتبار بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران تکاپوی من بیست و چهارم برادران دانشمند بود
سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی برضای خاطر
من شوریده حال قدمی برنمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سرکردگی را پای مرا بود و نیک
اندیشی را دست مرد و در تصانیف خود چنان میسرآید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه
بسی مباهات فرموده و لادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
محمدت اورا الکم زبان تو نیست لختی در این نامه نگاشته و در دلی بیرون داده و آتشکده یاتب بیان فرو
نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پای مرد شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بنیاد هیئت و
مرغزار داستان زن مدحت سرائی کنند و جز کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت
او در شب هفتم مهرماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و نه موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری
اگرچه پایه والای آگهی نپسندد و خنه لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیرزنی و کارشناسی
از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و جز سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر
ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی
سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمان را
نیک شناسند و زبان را ایشان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر روز
غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی
حال

شیخ ابوالفضل مؤلف

٤٥٩

حال بخت بشورش در شد نفس گرامی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول
پیش آن دانای رموز انفسی آفاقی بتعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود
بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن هجدهم بهمن
سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن
سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال
سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیم ربیع الاخر هزار و دویم و دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم
بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو باوه خاندان سعادت
اگرچه از قاند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پر نورانی از مقدم ایشان خرداده نام
مقرر کرد امیدوار بود و پیشتر از ظهور اینها رخت هستی بربست امید که با نفاس گرامی و همنشینی و آن نیک
روزی گردند تا نیکوبهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دوجهانی دراز عمر گرداند و بخیرات صوری
و معنوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند که خدائی بخاندان از آزرم شد و دودمان دانش و خاندان اقبال
پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس را گنج گرامایهای پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند
بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هجدهم دی ماه سال شانزدهم
الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم
گردانید اگرچه هندوستان نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان آگاه
فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک بختی از ناصیه او پیداست خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب
گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و ششم مطابق جمعه سوم ذیقعده
نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی روی آورد
گیتی خداوند آن نونهال بوستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیاوی
فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد   بیست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم
آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دو روش
آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای تن و او را
تعلقی خاص باین پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت
و دانش بینش اندوز را بسزا نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت
و رفتار آب کردار جویباری کرد   سی و یکم بی میل دل باعتبارات دنیا   سی و دوم توفیق نگاشتن
این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که زبان نیرنگی اقبال روزافزون همراه آید
و سپاس نعمت رسید که بر زبان قلم میگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشم ساریست و گروها گروه دانش را

معدن

شیخ ابوالفضل مؤرخ

مدن جد پیکان کارگزار رهنمون هزل سرایان خنده فروش از و نصیبه خرد از سرمایه نشاط و جوانمرد
اسباب رعونت و پیران تجارب و زکاران یکجا یابند و بخشند کان زر و سیم عالم آیین مردمی از او شناسند
گوهر جنابان ایزد نگاه حرم کیان از آوی راز بین پرورده صبح سعادت راز و زن نهر کارگاه هنر ژرف
دریای گوهر سلاف آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از او آموزند و دین داران حق پژوه پدید آیی
نامه اعمال عشرت سازند و نذبار زرکانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کندآوری او همت
آموزی از او برخوانند تن گدازان نعش آرایی آیین نکوکاری از او بردارند اخلاص طرازان بخت آور
از و ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان تنزهگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خجسته گردند
از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار برنیکوئی شود و ابدیه
سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد احسند و عبرت نامه جهانیان است و هنگامه هایی
هردو لکین در شورش ایزدپرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بنده دادار بیهال شمارند و گروه
از آن عرصه دلاوری ابوالبهر نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با ابوالفطر بی
برآید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند در دفاتر عوام که آشوبخانه بی تمیزیست برخی به
پرستاری بی نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طایفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند
و از نکوهش و سرزنش انجمها پر سازند و تعدالحمد که از ایزاب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نشود
و برنکوهندگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون میرود و زبان و دل استغفر یح آفرین نمی آید
این بود ترجمه شیخ ابوالفضل خود بنص عبارت وی در آیین اکبری که بعد از تصرف بیرحمانه منقول افتاد
والا شرح تشریع و ایجاد دین الهی در قلم و جلال الدین محمد اکبر که بتدبیر وسعی شیخ ابوالفضل مذکور بمنصه
ظهور رسید چنانچه نواب سید غلام حسین طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمه کتاب سیرالمتاخرین آورده
بدین سیاق است که شیخ عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطانپوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و در
زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و بنهایت جاه طلب متعصب دنیادوست
بود چنانچه شیخ عبدالقادر بداونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تام در علم و طبیعت در کتاب خود می
نگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته درگذشت خزائن و دفائن بسیار از او پدید آمد از آن
جمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که بهانه اموات خود دفن کرده بود برآوردند
و اینهمه با جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانه عامره پادشاه گشت و شیخ عبدالنبی صدر که الحق
مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابوحنیفه کوفی در اوایل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یکدو بار
پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملاپرست و در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب
می باشند و همایون مرتبه ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند از بام افتاده برد و اکبر بنهایت جوان و در
طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیم بلکه اکثر امور سلطانی برای و رویه همین هردو کس و اشباه و اتباع
اینها سپرده خود بعیش طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که از

مورد

مورد التفات پادشاه واز مسلک ومشرب خود بیگانه میدیدند بهرحیله وبهانه که میتوانستند بنام حراست وحمایت
شرع واسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند که سری برفرازد وخصوصا کسانی که بظاهر هم پیشه آنها بوده ودر باطن نسبتی
با آنها نداشتند بنهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابو الفضل وپدرش شیخ مبارک وشیخ فیضی نیز بدام اینها
افتاده بتایید الهی از آن بلای ناگهان سبزه زار وشواری جگرخواری نجات یافته باوج عزت واختصاص
رسیدند ودرضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا برای ایضاح یافت وکار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از
حد حصر بدستیاری سعایت این مدعیان خون ناحق ریخته شد وآنچه از مجموع حکایات وتقریرات اغلب اخباریان
عصر مستفاد میشود بهر دو مقتدای مذکور بنهایت متعصب انها رتعصب آنها در ظواهر دینداری فقط برای جلب
ونفع وهوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها واتباعش مثل عبد القادر بداونی وغیر ذلک نرسیده
بود واز شدت تعصب خود دانی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبد القادر بداونی مینویسد که مخدوم
الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است ودر
در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید ودر راه دریا عهد وقول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید ودر آن
عهدنامه صورت حضرت مریم وحضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است
ارباب فهم وذکا ازین مقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت ودینداری توانند فهمید وبداونی در احوال
خود مینویسد که هرچند شیخ مبارک راجب استادی برمن حق عظیم است لیکن چون او وپسرانش غلو در انحراف
از مذهب حنفی داشتند مرا آن جهت سابق نماند ونیز برای استشهاد واستحکام قول خود از مخدوم الملک
نقل میکند که او برکات شیخ ابو الفضل را در اوایل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین بخیزد
وسببش جز این نبود که شیخ ابو الفضل وپدرش شیخ مبارک بنا بر عقل وتدین مثل اینها مولع در قتل بندگان
خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند وبطفیل آن هر دو مرائی
دنیاپرست مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در مبادی سال سی وسوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار
متعصبی ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی ببهانه ملا را از خانه اش برآورده
بزخم خنجر مجروح ساخت واکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را
بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد وملای مقتول بعد از قاتل بسه روز درگذشت وبعد از
دفن ملا احمد شیخ فیضی وشیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور
بعد نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جسد ملا را برآورده بآتش تعصب عناد سوختند وبرای خود ذخیره اندوختند
القصه چون موتمن الدوله شیخ ابو الفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت وعلامه زمان
حکیم فتح الله شیرازی ودیگر امرا وعلمای عراق وشیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابو الفضل با علامه مرحوم
ودیگر دانشوران همرای وهمزبان گشته در تدارک ستمکاری وخونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت
محکم بست چون بچارگی نشست دید که پادشاه خودپرست وعالی جاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی
نخواهد کرد واین مذهبی که دارد دنبالیکه از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را تشویق

وفوق

شیخ ابوالفضل مورخ

وفوق مرتبه که داشت والنموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست الهی داده بندگان خدا از چنگال سفاکی بی باکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آبسته آهسته برخبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داد و چنین وانمودند که پادشاه از این برخود بستگان تمام ریاست اسلام بهر وجوه لایقتر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشد درمیان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان نیز اهم مجتهد عنوان گفته اند وشیخ مبارک پدر مؤتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم کرده رسانیده به علمای عصر که وارد و حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوی سؤال دریافته بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عندالله زیاده از مجتهد است که بنص اولی الامر مؤید و حوب طاعت سلاطین است علی رایهم بر معاصد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یک طرف را از جانبین از جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافه انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دنیوی و دینی است و بهمان ترتیب تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط نمودند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند وَكَانَ ذَلِكَ فِي شَهْرِ رَجَبَ سَنَةَ سَبْعٍ وَثَمَانِينَ وَتِسْعِمِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ الْمُقَدَّسَةِ النَّبَوِيَّةِ چون محضر درست و احکام خواطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجری یافت مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مامور بگذاردن حج گشته اخراج یافتند و علمای متعصب پیشه دیگر نیز بتعین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشتند و از دارالسلطنه دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقای جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم را فساد عقیده سلطان زمان دانسته الحمدلله را واضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و جا دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل اللهی و حاصلش آنکه با احدی تعصب نباشد و هرکسی در سایه رافت و مرحمت او بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده و فارغ البال راه زندگی می پیمودند و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمودند و در درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشوده تا زیارت نموده و جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرای موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر افترا بود ذکر میسنود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انضجار خاطرش میشد و شیخ عبدالنبی صدر هم کذلک بعد اندک مدت که خبر

شیخ ابو الفضل مورخ

که خبر یعنی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بقطع مراحل ریاست جابیکه داشتند بی تاب گردیده هردو معاودت بهند نموده باحمد آباد گجرات رسیدند درین اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز بادراک سعادت طواف نموده برگشته و ببلده مذکوره رسیدند وآن هردو بعد ورود در هند اکبر را با خود بدعقیده و برخود ترسیده بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز چون آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان بسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرده و دوستان نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه پادشاه رسیده و عبد النبی بعد ورود بپای محاسبه در آورده حواله شیخ ابو الفضل نموده در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل متهم شد که عمدا او را کشته است دائم مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق ندارد آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت یا از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خود و شروع محافظت قبر ملا احمد بکاشتن مستحفظان از شیخ ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع و چه ترش میناید والعلم عند الله و اما تفصیل شهادت و قتل شیخ ابو الفضل بن مبارک هم بتصریح نواب سید غلام حسین طباطبائی در مقدمه سیر المتاخرین چنان است که جلال الدین محمد اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت بنابر بعضی مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را همانجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در احمد نگر گذاشته با معدودی روانه درگاه شاهی گردید و در آن ایام سلطان شاه یعنی جهانگیر در اله آباد بسر تابی و نافرمانی میگذرانید و از طرف شیخ ابو الفضل آزردگی بسیار داشت و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من یا دو منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که شیخ جریده میاید تا بریده راز سربسته خود راجه نرسنگه دیو ولد مدهکر که او در راه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانبرداری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش را تمام رساند نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد و بملک خود روانه گردیده و خود را بر جناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابو الفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود برین خبر التفاتی نکرده از انجا روانه شد غره ربیع الاول سنه [illegible] و هفت جلوس اکبر سنه یکهزار و یازده هجری مابین قصبه انتری و سرای راجه نرسنگه دیو با فوج و جمعیت از کمین گاه برآمد و قصد او ظاهر شد همراهان شیخ گذارش نمودند که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه انتری فعلا باید نشست بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید

این را

شیخ ابوالفضل مورخ

۱۴۴

ن را لگفت واسب بر انگیخت مخالفان نیز اسپ بازاعنان دادند وجنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم
معدودی بودند وغنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اما شیخ مقتضای شجاعت وجوانمردی ثبات قدم ورزید
داد مردانگی داد وحمله ها نمود جمعی کثیر از راجپوتان آوردند وشیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده با آخرت
شتافت وهمراهانش نیز کشته شدند راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباد فرستاد
شاهزاده بنهایت خوشوقت شده در جای نالایق انداخت و مدتی همانجا ماند چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود
باستماع این سانحه از خود رفت و دست بیتابی بر روی سینه خود زد و نوعی آثار بیتابی و بیقراری از او
بظهور رسید که لایق شان او نبود و رای رایان تیز داس که بمنصب سه هزاری سرفرازی میداشت و فوجداران
معدودی بودند وشیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل با امرای دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند
حکم شد که تا سر آن بداختر نیارند دست از کارزار باز ندارند باز بر زبان پادشاه گذشت که در بدل سر
شیخ سر آن بدگهر چه مقدار داشته باشد زن بچه او را بدار باید کشید و ملک او را بتمامه قاعاً صفصفا باید ساخت
حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته
در خاتمه احوال این پادشاه انشاء الله تعالی بجنسه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و
اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در
اشعار فیضی تخلص داشت وبزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم
شیخ ابوالفضل را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند او تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور
مشرف شد و پسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف
بیکران و مشمول اعطاف بی پایان گشته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و مقرب و مستشار
پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاهزادگان باتفاق ارکان دولت درصدد
آن شدند که قابو یافته او را از بیخ براندازند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود
تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی آنکه موافق
رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح کرد آن نسخه های بسیار نویسانیده باکثر ولایات و بلاد اسلام
فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت برآشفت و شیخ ابوالفضل مورد عتاب گردانید
شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر میبود و امرای دیگر که از خودرائی و بیپروائی او جراحتها در دل داشتند
قابو یافته سخنان بیهوده بخشم پادشاه افزودند و شیخ ابوالفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب
مکرر بعرض میرسانید که من بغیر از حضرت پادشاه دیگری را نمیدانم و شاهزاده ها نیز التجائی ندارم از آنجهت همگنان
از من آزرده میباشند و اکبر این معنی را نیک میدانست و شیخ را بسیار میخواست و از مصاحبتش بسیار محظوظ بود
بعد چندروز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او از حضور تا ضرور نمیدید جایز نمیداشت
تا آنکه بسبب قضا تقدیم خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بی جهت ظاهر مقتول
گشت مقالات و حکایات کمالاتش می کند انتهی -

ابواسحق

ابو اسحق ثعلبة بن میمون مولی بنی اسد ثم بنی سلامه

از بزرگان محدثین و اجلای فقهای امامیه است و در عداد راویان امامین همامین ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق و ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام شمرده شود شیخ نجاشی در کتاب رجال در تمجید و توصیف وی بعبارات آورده گوید کان وجها فی اصحابنا قاریا فقیها نحویا لغویا راویة وکان حسن العمل کثیر العبادة والزهد روی عن ابی عبد الله وابی الحسن علیهما السلام له کتاب عنه به عبد الله بن المزخرف الحجال یعنی ابو اسحق از بزرگان اصحاب ما امامیه بود بفن قرائت و علم نحو و لغت و حدیث معرفتی کامل داشت بنیکو کردار و کثرت زهد و عبادت موصوف بود از جناب ابو عبد الله صادق و ابو الحسن کاظم روایت نمود و اورا کتابیست عبد الله بن مزخرف حجال آن کتاب را از ابو اسحق روایت کند علامه در کتاب خلاصه بر کلام نجاشی این عبارات مزید آورده گوید وکان فاضلا متقدما معدودا فی العلماء والفقهاء الاجلة فی هذه العصابة سمعه هرون الرشید یدعو فی الوتر فاعجبه یعنی ابو اسحق یکی از فضلای متقدمین طایفه امامیه و در عداد علما و فقهای امامیه معدود بود وقتی در نماز وتر بخواندن دعا مشغول بود هرون الرشید از نزد وی عبور نمود ایستاده دعایش را استماع نمود از حالت وی و از دعای وی اظهار شگفتی کرد ابو عمرو کشی در کتاب رجال گوید ذکر حمدویه عن محمد بن عیسی ان ثعلبة بن میمون مولی محمد بن قیس الانصاری وهو ثقة خیر فاضل مقدم معدود فی العلماء والفقهاء الاجلة فی هذه العصابة ویقال له ابو اسحق الفقیه کما یاتی فی ترجمة جمیل یعنی حمدویه از محمد بن عیسی روایت کرده است که ابو اسحق ثعلبة بن میمون از موالی محمد بن قیس انصاری شمرده شود دانشمندی بود موثق و نیکوکار و در علمای زمان خود تقدم و برتری داشت در سلک بزرگان از علما و فقهای امامیه منظوم بود و چنانکه در ترجمه احوال جمیل خواهد آمد ثعلبة بن میمون را ابو اسحق فقیه گویند ابو علی در کتاب منتهی المقال در ترجمه احوال ابو اسحق صاحب عنوان گوید هو من اعاظم الثقات الزهاد والعباد والفقهاء والعلماء الامجاد الخ در رجال نجاشی مسطور است و رایت بخط ابن نوح فیما کان وصی به الی من کتبه حدثنا محمد بن احمد عن احمد بن محمد بن سعید قال قال حدثنا علی بن الحسن بن فضال عن علی بن اسباط قال لما ان حج هرون الرشید مر بالکوفة فصار الی الموضع الذی یعرف بمسجد سماک وکان ثعلبة ینزل فی غرفة علی الطریق فسمعه هرون وهو فی الوتر وهو یدعو وکان فصیحا حسن العبارة فوقف یسمع دعائه ووقف من قدامه ومن خلفه واقبل

بسمع ثم قال للفضل بن الربیع یا فضل تسمع ما اسمع
ثم قال ان خیارنا بالکوفه

یعنی بخط ابن نوح دیدم که در وصایای خود چنین نوشته بود حدیث کرد ما را محمد بن احمد از احمد بن محمد بن سعید گفت خبر داد ما را علی بن حسن بن فضال از علی بن اسباط گفت چون هرون الرشید بحج میرفت از کوفه عبور نمود بمکانی که مسجد سماک معروفست رسید و ثعلبة بن میمون در آنجا در غرفه که مشرف بر جاده بود سکنی داشت و نماز وتر ایستاده بدعا و مناجات اشتغال داشت و ثعلبه مردی فصیح و به نیکوئی کلام معروف بود و هرون کلام ثعلبه را شنید ایستاد بدعای ثعلبه گوش فرا داشت و از ملازمان هرون کسانی که پیشرو او بودند و آنانی که از قفای او میآمدند ایستادند هرون زمانی ایستاده دعای ثعلبه استماع نمود آنگاه بجانب فضل بن ربیع متوجه شده او را گفت ای فضل میشنوی آنچه را که ما میشنویم آنگاه گفت برگزیدگان و اخیار ما در شهر کوفه ساکن میباشند ابو علی حائری در کتاب رجال گوید در مشترکات مسطور است که ثعلبة بن میمون را از آنان که با او در نام شرکت دارند بدین که ابو محمد عبدالله بن محمد بن مزخرف و ابن ابی عمیر و محمد بن اسمعیل بن بزیع و علی بن حکم از او روایت کنند و او خود از زراره و ابوبکر حضرمی و از جناب ابو عبدالله صادق علیه السلام و از جناب ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام روایت کند

شیخ ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان

اسمش فضل است پسر علی بن فضل ملقب بامین الدین وی در علم تفسیر از ائمه و در فقه از مجتهدین و در حدیث از ثقات معدود میگردد و از مشاهیر علمای ششم هجری محسوب میشود تصانیف او در فن شریف تفسیر اشتهار کامل و اعتبار تام دارد ترجمه حال این بزرگوار را صاحب ریاض العلما که از تلامذه مجلسی دویم رضوان الله علیهما بوده است از همه علمای رجال و تواریخ بهتر نوشته است بعد از عنوان کردن شرح احوال وی باین عبارت که الشیخ

الشهید السعید والحبر الفقیه الفرید امین الدین ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی المشهدی الفاضل العالم المفسر الفقیه المحدث الجلیل الثقة الکامل النبیل صاحب کتاب تفسیر مجمع البیان لعلوم القرآن وجوامع الجامع وغیرهما

میفرماید خود این بزرگوار قدس سره و پسرش رضی الدین ابو نصر حسن بن الفضل صاحب مکارم الاخلاق و پسر پسرش ابوالفضل علی بن الحسن صاحب مشکوة الانوار و سایر سلسله و خویشاوندانش همه از اکابر علما بوده اند وی از جمعی از افاضل روایت حدیث نموده و کسب علم فرموده اند از آنجمله است فرزندش رضی الدین ابو نصر حسن بن الفضل و دیگر ابن شهرآشوب صاحب مناقب و معالم العلما و دیگر شیخ منتجب الدین صاحب فهرست مشهور و قطب الدین راوندی شارح نهج البلاغه و سید ابو الحمد مهدی بن نزار حسینی قاینی و سید شرفشاه بن محمد بن زیاده الافطسی و شیخ عبدالله بن جعفر دوریستی و شاذان بن جبرئیل قمی و غیرهم و او خود از شیخ ابو علی

پسر

ابو علی الطبرسی

۴۴۴

پسر شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه روایت میکند و از عبد الجبار بن علی مقری رازی که این هر دو
از شیخ طوسی راویند پس روایت شیخ ابو علی طبرسی از شیخ ابو جعفر طوسی بواسطه یکی از دو شاگرد شیخ الطایفه
است شیخ منتجب الدین قمی در فهرست طبرسی مذکور را عنوان کرده میگوید هو ثقة فاضل دین عین
و شاگرد دیگرش ابن شهرآشوب در باب الکنی از معالم العلماء وی را عنوان کرده و بشاگردی وی اعتراف نموده است
و مولانا نظام الدین قرشی نیز در کتاب نظام الاقوال او را بدین عبارت ستوده که ثقة فاضل دین
عین له تصانیف و میگوید ابن بابویه در فهرست میفرماید من شیخ ابو علی را ملاقات کردم و صحبتش را
ادراک نمودم و بران بزرگوار تفقه ورزیدم امیر مصطفی التفرشی در نقد الرجال او را چنین مدح نموده که ثقة
فاضل دین عین من اجلاء هذه الطایفة له تصانیف حسنة
علماء رجال در احوال طبرسی رحمة الله علیه مینویسند که از جمله روایات شیخ طبرسی صحیفة الرضا علیه السلام است و این
صحیفه مبارکه قرب بهشتصد سال کتابت دارد و فعلا در نزد نگارنده موجود است و احادیث منظومه و اخبار رزینه
آن اختصاص دارد بحضرت امام ابو الحسن علی بن موسی سلام الله علیهما شیخ طبرسی آنرا بسند خود که متصل میشود
بحضرت مقدس رضوی روایت فرموده و اخذ روایت آنرا در زمانیکه مجاور تربت شریف حضرت رضا علیه
السلام بوده نموده و سیاقت روایت و اسامی روات آن بر وجهیکه در بدایت این نسخه لطیفه ضبط شده چنین
است که اخبرنا الشیخ الامام العالم الراشد امین الدین ثقة الاسلام
امین الرؤساء ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی اطال الله بقائه فی
یوم الخمیس غرة شهر الله الاصم رجب سنة تسع وعشرین وخمسمائة
قال اخبرنا الشیخ الامام السعید الزاهد ابو الفتح عبد الله بن عبد الکریم بن
هوازن القشیری قرائة علیه داخل القبة التی فیها قبر الرضا علیه السلام
غرة شهر الله المبارک سنة احدی وخمسمائة قال حدثنی الشیخ الجلیل
العالم ابو الحسن علی بن محمد بن علی الحاتمی الزوزنی فی سنة اثنتین وخمسین
واربعمائة قال اخبرنا ابو الحسن احمد بن هرون الزوزنی بها قال اخبرنا
ابو بکر محمد بن عبد الله بن محمد حفدة العباس بن حمزة النیسابوری سنة ثلث و
ثلثین وثلثمائة قال حدثنی ابو القاسم عبد الله بن عامر الطائی بالبصرة
قال حدثنی ابی سنة ستین ومائتین قال حدثنی علی بن موسی الرضا علیه السلام
اربع وتسعین ومائة قال حدثنی ابی موسی بن جعفر علیه السلام قال حدثنی
ابی جعفر بن محمد علیه السلام قال حدثنی ابی علی بن الحسین
علیه السلام قال حدثنی ابی الحسین بن علی علیه السلام
قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیه الصلوة وعلیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

یقول

ابو علی طبرسی

٥٤٤

يقول الله عز وجل لا اله الا الله حصنی فمن
دخل حصنی امن
من عذابی

چون شیخ طبرسی بشش واسطه از معصوم روایت میکند و بهذا اسناد احادیثی را که در صحیفهٔ مقدسهٔ رضویه درج شده
بهمین سند نقل فرموده است علامة المتتبعین عبد الله افندی در ریاض العلماء میفرماید بدانکه کتاب
صحیفة الرضا طرق دیگری هم دارد از خاصه و عامه غیر طریق شیخ طبرسی از آنجمله در آغاز نسخه چنین بنظر رسید که فیقول
الفقیر الی الله الکریم الغنی طاهر بن محمد الزاوبنی
غفر له اخبرنی بالصحیفة المبارکة المیمونة
الموسومة بصحیفة الرضا علیه السلام اجازة باجازة العام
شیخی ومخدومی قدوة ارباب الهدی اسوة اصحاب التقی
بقیة کرام الاولیاء قطب دوائر المحققین سعد الحق والملة
والدین یوسف بن الشیخ الکبیر والبدر المنیر خلف الاقطاب
الشیخ فخر الملة والدین عبد الواحد الحموینی قدس سرهما
واکثر برهما قال اخبرنی اجازة شیخی ومخدومی وعمی
واستادی ومن الیه فی امور الدین اعتمادی الشیخ غیاث
الحق والدین هبة الله الحموینی تغمده الله بغفرانه بالاجازة
العامة عن سیده وجده شیخ الاسلام والمسلمین سلطان
المحدثین والمحدثین بن الشیخ صدر الملة والدین والحق ابرهیم
الحموینی قدس سره قال اخبرنا الشیخ المسند شرف الدین
ابو الفضل احمد بن هبة الله الدمشقی بالخانقاه الشمیاطی قیل
له اخبرک الشیخ ابو روح عبد المعز بن محمد الهروی بروایته
عن الشیخ ابو القاسم زاهر بن طاهر الشحامی اجازةً قال
اخبرنا ابو علی الحسن بن احمد السکاکی قال اخبرنا
الامام ابو القاسم بن حبیب قال اخبرنا ابو بکر محمد بن عبد الله
بن محمد النیسابوری الحفید قال حدثنا ابو القاسم عبد
الله بن احمد بن عامر الطائی بالبصرة قال حدثنی
ابی سنة ستین ومائتین
قال حدثنی الامام علی بن موسی
سنة اربع وتسعین ومائة

سند

ابو علی الطبرسی

سند اینحقیر در روایات عالیه متحد است با طریق شیخ ابو علی طبرسی و در این طریق جماعتی که ایشان از الحموئی وصف
کرده اند از آل حمویه بوزن شبویه میباشند و حمویه جوینی بصیغه تصغیر کزبری نامش در قاموس مذکور است
میگوید اولاد حمویه جوینی مشایخند از آن شیخ اسامی جمعی در همین طریق ورود یافته از جمله شیخ صدر الدین
ابراهیم حموئی است که پسر شیخ سعد الدین حموئی که از مشاهیر مشایخ طریقت و اکابر اهل سلوک معدود میگردد
و از اینجهة شیخ صدر الدین را در تواریخ و کتب رجال شیخ زاده مینویسند و اسلام غازان خان مغول در حضرت
لار دماوند بدست همین شیخ زاده بوقوع پیوست و او غالبا ملازم محضر سلطان محمود غازان بود که اول مسلم ملوک
چنگیزیست و اما مؤلفات رائقه و مصنفات فائقه شیخ ابو علی طبرسی از اینقرار است مجمع البیان فی تفسیر القرآن
در منتصف ذیقعدة الحرام سال پانصد و سی و چهار از تالیف اینکتاب مستطاب فراغت یافته شیخ یوسف
بحرانی در اجازه کبیره مسماة بلؤلؤة البحرین چون بشرح احوال شیخ ابو علی طبرسی رسیده از مجمع البیان بتمجید
الیه کرده است میگوید مجمع البیان ده مجلد میباشد و آن تفسیر نغز جامع فنون از لغت و نحو و تصریف و معنی
و نزول الا آنکه مصنف در نقل اقوال مفسرین بیشتر از علماء اهل سنت و جماعت نقل مینماید و از تفسیر اهل البیت
چیزی میاورد کمتر اندکی که از تفسیر عیاشی و علی بن ابراهیم قمی اخراج نموده همانا شیخ طریحی در مجمع البحرین
هر جا که در مقام تفسیر میگوید ابو علی چنین گفته مراد همین شیخ جلیل است در همین تفسیر شریف و الحق سید
نور الدین بن نعمة الله الحسینی الجزایری در فروق اللغة نقل میکند هم از همین طبرسی است بر همین کتاب
عجاب و دیگر کتاب وسیط در تفسیر که چهار مجلد است شیخ علامه سید اسد الله کاظمی در کتاب مقابس میگوید طبرسی را
کتابیست موسوم بالکاف الشاف من کتاب الکشاف و ظاهر آنست که تفسیر وسیط وی همین الکاف الشاف
بوده باشد لا غیر انتهی و دیگر وجیز در دو مجلد چنانچه مولی نظام الدین در نظام الاقوال گفته و در یک مجلد چنانکه شیخ
منتجب الدین در فهرست آورده و دیگر اعلام الوری با علام الهدی که در احوالات ائمه اطهار پرداخته است مولی
نظام میگوید من الغرایب آنکه سید رضی الدین بن طاوس کتاب ربیع الشیعه را بر نهج اعلام الوری نوشته و در تمامیت
ابواب و فصول و مطالب متابعت شیخ طبرسی کرده اصلا تفاوتی در میان این دو کتاب نیست و دیگر جوامع
الجامع که مشهور است مولانا عبد الله التبریزی در ریاض العلماء میگوید شاید که این جوامع الجامع همان وسیط
بوده باشد و الکاف الشاف همان وجیز با احتمال مغایرت و دیگر تاج الموالید و دیگر الآداب الدینیه
للخزانة المعینیه و دیگر نثر اللئالی عبد الله افندی مذکور میفرماید از نسخ اینکتاب که بشیخ ابو علی طبرسی منسوب
است چند نسخه بنظر رسیده و آن رساله ایست مختصر که بر ترتیب حروف معجم فراهم آمده از کلمات قصار
امیر المؤمنین علیه السلام باسلوب کتاب غرر و درر از علامه آمدی و گمان من آنست که رساله نثر اللئالی از سید علی
ابن فضل الله الحسنی الراوندی بوده باشد بهر حال اینکتاب غیر نثر اللئالی در اخبارات و فتاوی که از شیخ محمد
ابن ابی جمهور احسائی تصنیف کرده و دیگر کتاب کنوز النجاح که سید رضی الدین بن طاوس در مهج الدعوات و شیخ
ابراهیم کفعمی در مصباح و حواشی آن بر اثبات و نسبت آن بشیخ ابو علی طبرسی تصریح کرده اند و دیگر کتاب
عدة السفر و عمدة الحضر چنانکه هم کفعمی نسبت داده و دیگر کتاب معارج السؤال و کتاب اسرار الامامة یا اسرار الائمه که این دو را

سید حسین

ابو علی الطبرسی

سید حسین مجتهد پسر سید حسن موسوی در رساله جمعه باین بزرگوار منسوب ساخته اما ظاهر آنست که اسرار مذکور
از پسر ابو علی شیخ ابو نصر حسن بن فضل بوده باشد که صاحب مکارم الاخلاق است و دیگر کتاب مشکوة الانوار
در اخبار چنانکه در کتاب دفع المنادات بوی منسوب داشته و ظاهر آنکه این مشکوة الانوار غیر مشکوة الانوار
فی غرر الاخبار است که سبط ارجمندش شیخ ابو الفضل علی بن الشیخ رضی الدین ابو نصر حسن بن فضل ساخته
و این شیخ ابو الفضل علی سبط را کتابی دیگر است در ادعیه و آداب موسوم بکنوز النجاح و آن تتمیم کتاب
مکارم الاخلاق تالیف پدرش ابو نصر است و دیگر رساله حقایق الامور در اخبار و دیگر کتاب الوافی
فی تفسیر القرآن چنانکه بعضی از فضلاء اصحاب تصریح کرده اند کتاب العمده فی اصول الدین و الفرائض
و النوافل که بلغت پارسی است چنانکه خود این بزرگوار در ذیل تفسیر کریمه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک از کتاب مستطاب مجمع البیان تصریح فرموده است و کتاب الجواهر در علم نحو چنانکه
بعضی گفته اند ولی برخی از علماء رجال چنین پنداشته اند که جواهر در نحو از مولفات شیخ شمس الدین طبرسی نحوی است
که فاضل کفعمی در بلد الامین از او گاهی نقل میکند از علاء طبرسی مذکور در میان فقهاء شیعه چند مقاله مشهور است
از جمله مقاله که در مسئله رضاع بدان اختصاص جسته که در نشر حرمت اتحاد فحل را معتبر نمیداند و دیگر مقاله که در باب
کبایر دارد که میگوید جمیع معاصی کبیره اند و صغیره در میان آنها نیست الا بالنسبه بکبیره پس گناهان کبیره اند
بنابر آنکه برخی بزرگتر است از برخی و دیگر مقاله مشهوره اوست در میراث فاضل متبحر عبد الله
التبریزی الشهیر بافندی در ریاض العلماء میفرماید از عجایب امر این شیخ جلیل بلکه از غریب کرامات وی
قضیه است که در میان خواص و عوام از پیش قرون اشتهار تمام دارد که میگویند این طبرسی را سکته عارض
گردید پس چنان دانستند که البته درگذشته است بتغسیل و تکفین و تجهیز او پرداخته بخاکش سپردند و باز
گشتند چون حالت عارضه از او زایل شد و بهوش باز آمد خویشتن را در لحد دید و راه خروج را بالمره
مسدود یافت پس در آنجا با خدای خود عهد کرد و نذر بر خویشتن واجب ساخت که اگر از آن
ورطه خلاص یابد و از آن مهلکه بیرون آید کتابی در تفسیر قرآن مجید تصنیف کند اتفاقا مردی
نباشی که گورها می کندی و مرده گانرا از کفن برهنه ساختی در آن حال بر عادت دیرینه قصد مزار شیخ کرد
چون خاک مزار را از روی جسد او دور نمود شیخ دستش بگرفت نباش از وحشت و دهشت حیران ماند
شیخ آغاز سخن کردن فرمود نباش را قلق و اضطراب بیفزود پس شیخ فرمود ای مرد بیم مدار و هیچ
مترس که من زنده ام و سکته پدید آمده بوده است اینک مرا چون از غایت ضعف توان رفتار نیست
بر دوش خویش حمل میکن نباش آن بزرگوار را برداشته بخانه رسانید و شیخ خلعتی شایان و مالی فراوان
باو بخشید و او را از آن معصیت عظمی توبه داد آنگاه بنذر خود وفا کرد و بتالیف مجمع البیان شروع فرمود
بر معاصر در روضات الجنات میگوید این قصه را گاهی بمولا فتح الله کاشانی نسبت میدهند و میگویند
بعد از افاقه وی در قبر و خلاصش از خطر بر حسب عهد و نذری که نموده بود تفسیر کبیرش منهج الصادقین را
تالیف نمود و بر صحت روایت اولی پس شیخ ابو علی را بدان حال سنین عمر عزیز در حدود شصت بوده است
چنانکه

ابو علی الطبرسی

۵۴۸

چنانکه از مبادی دیباچه مجمع البیان معلوم میگردد پس سی سال عمر برکت خدمت قرآن کریم زندگانی نمود
چراکه برحسب از مورخین و علماء رجال تعیین کرده اند که شیخ علی طبرسی عمر تسعین از درجات عمر را ادراک فرمود
قاضی فاضل کامل سعید نور الله التستری الشهید رحمه الله علیه در شرح احوال شیخ ابو علی میگوید ثقة الاسلام ابو علی
از نحاریر علماء تفسیر است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او
رسید و آنرا پسندید تفسیر دیگر مختصر که جامع فوائد تفسیر کبیر خود و لطائف تفسیر کشاف باشد تالیف نمود و آنرا
بجامع الجوامع موسوم ساخت و آن دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور است و تفسیر ثالث اخصر نیز از
او دارد مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب لمعه دمشقیه در مبحث رضاع معلوم میشود که مجتهد نیز بوده
قبر شریفش در موضعی است که امام رضا علیه السلام را غسل داده اند در مشهد مقدس رضوی و آن مکان الحال
بقتلگاه معروف است و این فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده انتهی
سید فاضل میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنة مینویسد که این فقیر نیز در همان محل مکرر بزیارت قبر او مشرف
شده و در ارض اقدس مشهور و معروف است شیخ حر عاملی در امل الامل میفرماید شیخ ابو نصر حسن بن فضل بن
حسن بن فضل که پسر این شیخ جلیل است مردی عالم فاضل محدث بود کتاب مکارم الاخلاق از اوست
و بعضی کتاب جامع الاخبار را نیز از او میدانند و احیانا نسبت آن بمحمد بن محمد شعیری دیده شده ولی این
نسخه جامع الاخباری که بشیخ ابو نصر منسوب میدارند و نسخه که باسم محمد بن محمد شعیری است تفاوت بسته علامه
مجلسی قدس سره در مقدمات کتاب بحار الانوار میفرماید و کتاب مکارم الاخلاق را بعضی بخود شیخ ابو علی
طبرسی نسبت میدهند و این درست نیست بلکه آن تالیف ابو نصر حسن بن فضل پسر ابو علی طبرسی است چنانکه
فرزند خلفش در کتاب مشکوة الانوار و کفعمی در مجتنی در وع الواقیه و در کتاب بلد الامین تصریح کرده اند انتهی
خود از کتاب مکارم الاخلاق آنجا که سرانجام تالیفات و بر وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت
ابوذر غفاری اشتمال دارد معلوم و محقق میگردد که مصنف مکارم الاخلاق پسر ابو علی است میگوید یقول
مولای ابی الفضل بن حسن الحسن یعنی پدرم فضل بن حسن چنین میفرماید فاضل زنوزی از عبارت مجلسی
فرموده کما صرح به ولده الخلف چنان پنداشته است که پسر شیخ ابو نصر حسن صاحب
مکارم الاخلاق نامش خلف بوده و این خلاف واقع است بلکه خلف را وصفا ذکر کرده و نام آن شیخ
بزرگوار صاحب مشکوة الانوار علی است فهو الشیخ ابو الفضل علی بن الشیخ ابی نصر
رضی الدین حسن بن الشیخ ابی علی امین الفضل بن الحسن بن الفضل
رضوان الله علیهم اجمعین واما فوت شیخ ابو علی طبرسی پس باتفاق مورخین
و علماء رجال پانصد و چهل و هشت و بقولی ضعیف در پانصد و پنجاه و دو اتفاق افتاده و آنکه در بعضی از عبارات
توفی سنة اثنتین و خمسمائة و بلغ سنة تسعین و ولد فی عشر سبعین و اربعمائة
رسیده است همانا کلمه و خمسین یا متن عددین احادی و ثانی سقط شده احتمالی که بظاهر نظر میرسد در محل وفات ابو علی
طبرسی است و موافق تحقیق آنست که وی در سال پانصد و بیست و سه از مشهد مقدس رضوی بشهر سبزوار انتقال

فرمود

ابو علی الطبرسی

[illegible]

الشهداء المعنی بالرضویه علی ساکنها السلام [illegible]

[illegible] ابو علی طبرسی [illegible] شیخ ابو علی طبرسی صاحب مجمع البیان [illegible]

[illegible]

ابو سهل ویجن بن رستم کوهی

از ثقات دیالمه جیلی است اصل وی از جبال طبرستان است و در عهد سلاطین آل بویه در زمان عضد الدوله در فن نجوم و ما یتعلق بها سرآمد اقران و امثال خویش بود و بر دیگر فضلا رتبه تقدم و برتری داشت و او را در نزد سلاطین آل بویه و خلفا مکانتی عظیم و حشمتی بی اندازه بود [illegible] ابن القفطی گفته ابو سهل کوهی [illegible] فاضل و کامل در علم هیات و هندسیات و ارصاد [illegible] آن فن [illegible] بوده و در دولت آل بویه و ایام عضد الدوله و بعد از آن بر اقران تفوق و تقدم جسته [illegible] در کتاب [illegible] نجوم [illegible] قطب الدین بن عز الدین لاهیجی است [illegible] اهل نجوم [illegible] در نجوم از وی نقل میکند و در دیگر کتب نیز نام وی مذکور [illegible]

ابو سهل کوهی

اسلام پس از یحیی بن ابی منصور و ابن اعلم رصد بست و آن کار در سی سال تمام باتمام رسانید و پس از ان
اهالی فن نجوم را استخراج از زیج او بود و از رصد که یحیی بن ابی منصور بحکم خلیفه مامون عباسی نمود باتمام
نرسید چنانکه در ترجمه یحیی بن ابی منصور شرح آن خواهد آمد و پس از تمام آن رصد که ابو سهل متصدی بستن
آن بود جماعتی از فضلای حکما و دیگر علما از هر قبیل بر صحت آن تصدیق نوشتند چنانکه اسامی آن جماعت
اینک در ذیل ترجمت بیاید و آن منجم یگانه پس از بنای رصد و اتمام آن عمل دیگر بفارس معاودت ننمود
و تا اواخر ایام زندگانی در بغداد بود و تفصیل این اجمال آنست که چون عضد الدوله دیلمی در سنه سیصد
هفتاد و دو و بجهان دیگر رود و تاج و تخت نمود شرف الدوله فرزندش که در آنوقت بحکومت کرمان روزگار
میگذرانید پس از شنیدن آن خبر بشیراز توجه نموده بجای پدر بر مسند سلطنت متمکن گشت بعد از تمشیت امور مملکت
لشکر باهواز کشیده گماشته صمصام الدوله برادر خود را که در بغداد امیر الامرا بود از آن مملکت بیرون نمود
و از آنجا ببغداد آمده صمصام الدوله را نیز بگرفت و در بغداد رایت استقلال برافراخت چنانکه تفصیل آن خود
در کتب تواریخ مسطور و مضبوط است پس از چندی اقامت همین منجم دانشمند را بخواست و بفرمود رصدخانه
بنا کرده از اشخاص هر کس که تواند متصدی آن امر شود و مایحتاج هر چه در آن عمل در کار است حاضر نمایند
بر همان مثال که اشارتی بدان رفت مامون عباسی بیحیی بن ابی منصور فرمان داده و عهده در آنکار و من علیه
المدار همین منجم فاضل بود و ریاست آن عمل بوی مفوض گشت از آنرو که در علم هندسه و هیئت و بکار
بردن الات و ادوات در نزد بارعین آن فن مسلم بود آنگاه آن منجم کامل اتمام آن عمل را همت گماشته
آنچه مایحتاج آن کار بود خواسته حاضر کردند و مکانی اختیار کردند در دار المملکه در آخر بستانی که قرب
دروازه خطابین بود که بجهة آن عمل در بغداد بهتر از آن مکان یافت نمیشد و طرح آن بنای عالی بینداخت
و کمال اهتمام و اعتنا باستحکام اساس قواعد آن رعایت نمود تا مبادا آن بنیان عالی را حرکتی پدید
شود و یا دیوار را نشستی نماید و الات و ادواتیرا که خود استخراج نموده بود در هر موضعی که محل آن بود
نصب نموده و در دو سال که شرف الدوله در حیات بود از تایید و تشویق و فراهم کردن اسباب رصد
لحظه چیزی فروگذاشت ننمود پس از آن نیز سلاطین آل بویه در آن عمل تقویت میکردند تا آنگاه که کار
باتمام رسید و سی سال متمادی یافت پس از انجام و اتمام اهالی نجوم را مبنای عمل استخراج از زیج وی
گشت و فضلای آن فن را کمال وثوق بدان عمل بود تا زمان علاء الدوله کاکویه که شیخ الرئیس در اصفهان
خواست بنای رصد نماید و آن امر باتمام نرسید و سالهای دراز مبنای عمل منجمین بر همین زیج بود
جماعتی دیگر نیز بر این کار اقدام کرده باتمام نرسید منجمله استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی است که
تفصیل آن در شرح حال خود او نگاشته میشود و بالجمله آنچه در ترجمه وی مسطور است آنست که بسیاری از
اهالی فضل و آنان که در آن فن کمالی داشتند همه ساله بر صحت آن عمل محضر مینوشتند و جماعتی از اهل علم شهادت
خود را در آن محضر ثبت مینمودند اگرچه صورت همه آنها بدست نیامد ولی آنچه دیده شد و نسخه از آن که در ترجمه
ابن قفطی مسطور بود در اینمقام خواهیم نگاشت صورت محضر اول بسم الله الرحمن الرحیم در اینوقت اجتماع نمود

[illegible]

آبوسهل کوهی

نامی که خطوط ایشان در ذیل آن کتاب ثبت است از قضات و وجوه اهل علم و کتاب و منجمین و مهندسین در
موضع رصد شرقی مبارک اعظم الله برکته و سعادته دولتخانه ملک سید اجل منصور ولی النعم شاهنشاه شرف
الدوله و وزیر الملة اطال الله بقائه و ادام عزه و سلطانه و تاییده و تمکینه در طرف شرقی مدینة السلام
در روز شنبه که دو شب مانده بود از صفر المظفر سال سیصد و هفتاد و هشت هجری مطابق با شانزدهم از
حزیران سال یکهزار و دویست و نود و نه اسکندری در روز انیران از خرداد ماه سال سیصد و پنجاه و
هفت یزدجردی پس قرار یافت امر بحسب آنچه مشاهده کردند از آن آلات و ادواتی که خرداد ابوسهل
ویجن بن رستم کوهی بر آنکه دلالت کرد بر صحت دخول شمس براس سرطان بعد از گذشتن یکساعت معتدل
سواء که روز ش روز مذکور در صدر این کتاب بود و اتفاق کردند جمیعا بر آنچه جمله را یقین بران حاصل شد
و وثوق و اعتقاد بصحت حکم مذکور ایشان را حاصل است بعد از آنکه قبول کردند و مسلم داشتند جمیع حاضرین
از مهندسین و منجمین و غیر ایشان از آنان که ایشان را تعلقی باین صناعت و چیزی از آن حرفت باشد تسلیم و
قبولی که میانه ایشان خلافی در آن نبود که این آلت جلیل با خطر و بدیع آلتی است و در نهایت استحکام
صنعت آن و دقت در وی فزونست بر جمیع آلاتی که در اینکار معروف و معهود اند و آنکه مستعمل این آلت
است بنهایت آنچه ممکن از امر رصود و غرض مقصود بوسیله این آلات و ادوات میتواند رسید و مودی شد
آن رصدی که یاد کرده شد با آنکه بعد سمت الراس از مدار راس سرطان هفت درجه و پنجاه دقیقه بود و میل اعظم
که آن نهایت بعد منطقة فلک البروج است از دایرهٔ معدل النهار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه و یک ثانیه
باشد و عرض آن موضع که ذکر آن از پیش گذشت و رصد در آن واقع انجام که نگاشته شد و آن ارتفاع قطب
معدل النهار است از افق آن موضع حسبنا الله و نعم الوکیل و نسخهٔ محضر ثانی برین صورتست
بسم الله الرحمن الرحیم دیگر باره مجتمع شدند در روز سه شنبه که سه شب مانده بود از جمادی الاخره سال سیصد و
هفتاد و هشت هجری یازدهم شهریور ماه سال سیصد و پنجاه و هفت یزدجردی هیجدهم از ایلول سال
یکهزار و دویست و نود و نه اسکندری جماعتی که خطوط ایشان در این صفحه ثبت است از قضات و مشاهیر منجمین
و مهندسین و دیگران از اهالی علم هیأت و هندسه مجتمع بودند در وقت مذکور بر آنکه رصد نمایند باستعمال آلتی
که ذکرش در صدر این صفحه گذشت در آمدن شمس براس میزان و آن بعد از گذشتن چهار ساعت از روز مذکور
بود که سه شنبه باشد و نوشت هر یک از حاضرین خط خود بصحت آنچه حاضر بود و مشاهده نمود از آنچه مذکور شد
در تاریخ مذکور حسبنا الله و نعم الوکیل اسامی جماعتی که حاضر بودند از مشاهیر فضلا که خط خود در این
محضر نوشتند بدین تفصیل است قاضی ابوبکر بن صبه قاضی ابوالحسن خوزی ابواسحق ابراهیم بن
هلال صابی ابوسعد یونس نصرانی شیرازی ابوالوفا محمد بن محمد الحاسب ابو حامد احمد بن محمد الصاغانی
صاحب الاسطرلاب ابوالحسن محمد بن محمد السامری شیخ ابوالحسن مغربی و خط خود ابوسهل ویجن بن رستم
صاحب رصد تا اینجا بود و آنچه از ترجمه ابن قفطی نگاشته شد از تاریخ ثابت بن قره نقل شده است که گفت
ابوسهل ویجن بن رستم کوهی در تاریخ سیصد و پنجاه و هشت هجری در خدمت عضدالدوله ببغداد آمد و زیاده
از حد

ابوحامد منجم

۴۷۲

ازحد عالم و فاضل بوده وچند کتاب در فن نجوم از وی دیدم که درکمال جودت وخوبی و پاکیزگی برشته تحریر درآمده بود انتهی وان منجم دانشمند تاسنه چهار صد وپنج هجری در قید حیات بوده سال وفاتش بدست نیامده ولی آنچه از ترجمه وی استفاده گردید مقارن بوده است با همین حدود مؤلفات ومصنفات وی آنچه در کتاب الفهرست محمد بن اسحق ندیم وترجمه ابن قفطی مسطور است از اینقرار است ۰ کتاب برالکرالاکر واینکتاب چند جزئی از آن نوشته نشده وناتمام مانده بوده است کتاب الاصول والمقاب اقتباس از کتاب اقلیدس بوده است واین نیز ناتمام بوده ۰ کتاب البرکار التام در دو مقاله ایضاً کتاب الرکا کتاب صنعة الاسطرلاب بالبراهین در دو مقاله ۰ کتاب احداث النقط علی الخطوط من طریق التحلیل والترکیب ۰ کتاب الزیادات علی ارشمیدس فی المقالة الثانیة رسالة فی استخراج الضلع المسبع فی الدائرة کتاب الدوائر المتماسه

ابوحامد احمد منجم

از فضلای منجمین اواسط مائه چهار صد هجری است ومعاصر بوده است با الطائع لله عباسی درزمان القادر بالله نیز ادراک نموده اصل او از صاغانت که قریه بوده است بمرو وخراسان ونشو ونمای او در بغداد بوده است بفنون علوم معروف وبعلم هندسه وهیئت مسلم عصرخویش خاصه در علم اسطرلاب وساختن اجزا واعضای او بی نظیر وتردر ساختن الات واعمال رصدیه بیعدیل بود ودرتمام این الآت از اسطرلاب ورصد وغیره تصرفات نیکو کردی که دیگر کسان وپیشینیان که از این علوم بهره داشتند اینها را میسر نشد واو نیزیکی از آن کسانیست که در دوره اسلام مروج ومتقن قانون علم نجوم واسطرلاب وهندسه است وسالهای دراز وایام دیر باز در بغداد بساط تدریس گسترده داشت وتلامید بسیار در مدرس تدریس وی ترقیات کامل وفنون فضایل دیدند خلفای عباسی وسلاطین آل بویه اورا محترم ومکرم میداشتند از جمله مؤلفاتی که درایام وی ترویج یافت این بود که بیاناتی راکه در مجلس تدریس میگفت تلامیذ املا میکردند واز برایش میخواندند برآنها تصدیق مینوشت وانتشار میداد واهالی فضل رازیاده به بیانات وی رغبت ومیل بود ومورد استفادت بهر حال در ترجمه وی آورده اند که چون شرف الدوله بن عضدالدوله در بغداد عازم این شد که کواکب سبعه را رصد نماید واین کار را بابوسهل ویحیی بن رستم مقرر داشت چنانکه تفصیل آن در ترجمه ابوسهل بشرح گذشت رصد خانه در بستان دارالملکه بنا کردند پس از انجام واختتام از رصد خانه شرف الدوله بعنوان تماجمعی از اهالی فضل که در آن صنعت براعتی داشتند بر صحت النقل تصدیق نویسند از جمله ابوحامد احمد بن محمد صاغانی بغدادی بود که شرحی بر صحت وخوبی آن رصد نگاشت چنانکه اسامی ایشان در ترجمه ابوسهل نگاشته شد بالجمله انفاضل دانشمند روزگارش در بغداد بتالیف وتدریس میگذشت تا رجب سنه سیصد وهفتاد وسه روزگار ایام زندگانیش را بدرود نمود سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه وی چنانکه استفاده گشت مقارن بوده است باسیصد ونود وپنج هجری

ابن ابجر کنانی

نامش عبد الملک است از مردم اسکندریه مصر است و خود از معتبرین اطبا و از مهره آن طبقه است و تحصیل طب و
در مدرس تدریس اسکندرانیون که قریب العهد با سلام بوده اند شد و خود بعد از اطبای اسکندرانیون متوسلے
تدریس شد بشهر اسکندریه و اطبای اسکندرانیون هفت نفرند که کتاب جالینوس را تهذیب و تلخیص نموده که
یکی از آن هفت نفر یحیی نحوی است که تا هنگام فتح مصر که بدست عمرو بن العاص شد در قید حیات بوده اسامی
اسکندرانیون و تفصیل اشتغال در شرح حال ابن رضوان مصری مسطور گردید و اما الطبیب کامل در دوره اسلام در اسکندریه
مصر با طاق تدریس و معالجت گسترده داشت و محل رجوع هر طبقه از اعلی و ادنی بود تا زمان عبد الملک بن مروان
که عبد العزیز برادرش بر مصر والی گردید و عمر بن عبد العزیز از جانب پدر بحکومت اسکندریه مامور بود و در آنملک
باب عدالت مفتوح نمود و هر کس را نسبت بقدر مرتبت خود تجلیل میفرمود و وقتی بجهة حفظ صحت و معالجت آن
طبیب کامل را نزد خود خواند زیاده در انفس با نظر و در تمام دوره طب او را با جزو دیسپس در کار حفظ صحت و علاج بدو
رجوع مینمود پس از چندی عمر بن عبد العزیز او را بدین اسلام دعوت نموده بر دست وی مسلم گشت تا زمان خلافت
و ریاست عمر بن عبد العزیز رسید و آن وقت صفر المظفر سنه نود و نه هجری بود سپس الطبیب کامل از اسکندریه بانطاکیه
شام نقل نمود و در آنملک بمعالجت و تدریس مشغول گشت و چندی نیز در حران بافادت مشغول بود و تلامیذ بسیار از
وی اخذ مطالب طبیه و صناعات معالجت نمودند و در عصر خود تدریس ستة عشر جالینوس منحصر بوی بود و در ابتدای [illegible]
که در اوائل اسلام برشته تالیف در آمده نام وی زیاده مذکور است و بیانات وی بیش از اندازه مسطور صاحب طبقات
الاطبا حالات الطبیب کامل را بدینسان مینگارد ابن ابجر کان طبیبا عالما ماهرا وکان
فی اول امره مقیما فی الاسکندریة لانه کان المتولی للتدریس
بها من بعد الاسکندرانیین ثم ان المسلمین لما استولوا علی
البلاد و ملکوا اسکندریة اسلم ابن ابجر علی ید عمر بن عبد العزیز
وکان حینئذ امیرا قبل ان اتصل الیه الخلافة فلما افضت الخلافة
الی عمر وذلک فی صفر سنة تسع وتسعین للهجرة نقل التدریس الی انطاکیة وحران
هر حال چنانکه از ترجمان طبیب کامل مستفاد گردید عمری دراز یافت و به بیشتری از بلاد رفته و بتدریس و معالجت
اشتغال داشت و خلفای مروانیه را نزد وی اعتماد و اعتنا دی بوده و در هنگام حفظ صحت و علاج بوی رجوع نمودند
سال وفات وی درست بیاید بجا که از شرح حال او مستفاد گردید مقارن بوده است با حدود یکصد و پنج هجری
و از کلمات آن طبیب کامل است که از اعمش نقل شده است که گفت دع الدواء ما احتمل
بدنک الداء حاصل که طبیب تا تواند بتدابیر طبیه مرض را رفع نماید استعمال دوا ننماید و تا آنکه مریض را
تا ممکن است صبر بر مرض باید و دوا استعمال ننماید از آنروی هر مرض که بقوت طبیعت از بدن خارج گردد عاقبتی
نیکو خواهد داشت و در استعمال ادویه احتمال سوء عاقبت بیشتر از حسن صحت و عافیت است و کلام آن طبیب
کامل

کلام اقتباس از کلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که میفرماید مبین بدانك ما حملك ومراد از این کلام منع استعمال کردن دوا است انقدر که تواند مرض خود بقوت طبیعت یا تدابیر طبیعیه زایل کرد و نیز از ترجمه کلمات اوست که گفته چون طبیب استفراغ نضج در اخلاط کشد وانگاه باستعمال ادویه پردازد که رفع مرض را بر کلی حاصل خواهد گشت وهم از اوست انکه صحت مستدام خواهد که دو چیز را مواظب باشد خوردن غذا با اشتهای صادق و باز داشتن بدن از ریاضات موافق وقتی از او پرسیدند که ای طبیب حاذق در این عمر دراز که کردی در روزگار چه دیدی و چه تجربت ترا حاصل گردید گفت آنچه بمن رسید از درك دوره اسلام وفیض دریافت انمذهب از حفظ صحت رسید و هرکس این طریقه را اخذ و حفظ نمود و همواره با صحت قرین گردید و روزگارش برفاه و آسایش گذرد و چون این حالت او را پیوسته باشد علم و دانش بچنگ آید و از این حال های نیکو عاقبتی خیر خواهد داشت چه هرکس را صحت موجود نباشد ناچار از هر چیزش محروم باشد و بی نصیب بهره از دنیا برود الحبر بفتح الف وسکون با و فتح جیم و را استره مردو بلغت آف وسکم بزرگ را نیز گویند

ابو الحکم نصرانی

از معتبرین اطبای صدر اسلام است و در جزء علمی و عملی طب فایق و قادر و بگاه معالجت ماهر و حاذق بود چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید او نیز از اطبا نیست که تحصیل طب در مدرس اطبای اسکندرانیون نمود و تکمیل آنرا از مباشرت عمل در شهرهای شام کرده در آن عصر و در آن مملکت بحسن حذاقت معروف باتفاق رای مشهور بوده و زمان بعثت و هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را ادراك نموده و آورده اند که چون لشکر اسلام بر ممالك شام مستولی گردید و تمام آن مملکت در دست مسلمین آمد چنانکه آن تفصیل خود در تواریخ مسطور و مضبوط است معاویة بن ابی سفیان از جانب عمر پس از برادر بر آن مملکت حکمران گشت وچون صیت حذاقت و آوازه مهارت وی را شنید او را نزد خود خواند و آنچه در حق وی شنیده بود پس از دیدن و صحبت وی بیش از آنست که گفته اند بنابراین او را طبیب مخصوص خود نموده بگاه حفظ صحت و معالجات رجوع بوی مینمود و آنچه را که از ادویه مرکبه لازم میگردید او وی ترکیب و تجویز مینمود بخوردن آن اقدام میکرد بجهة آنکه در حفظ صحت و علاج و در عمل خود متدین و در گاه معالجت نظری دقیق داشت احمد بن ابی اصیبعه خزرجی صاحب طبقات الاطبا در حق وی چنین نگاشته ابو الحکم کان طبیبا نصرانیا عالما بانواع العلاج والادویة وله اعمال مذکورة وصفات مشهورة وکان یستطبه معاویة بن ابی سفیان ویعتمد علیه فی ترکیبات ادویة لاغراض قصدها منه وعمر ابو الحکم هذا عمرا طویلا حتی تجاوز مائة سنة در ترجمه ابن قفطی نگاشته شده که چون در ذی الحجه سنه پنجاه هجری از جانب معاویه یزید مامور شد که با مسلمین حج گذارد و بسیاری از مهاجر و انصار را همراه وی کرد و تجملات بسیار از هر قبیل از برای

ابو الحکم نصرانی

مقرر داشت گویند در آن سفر مالی بسیار مخارج و بذل بسیار بهر طایفه نمود و معاویه آن طبیب حاذق کامل را امر
می نمود که حفظ صحت و معالجتش را مواظبت نماید و در آن سفر جماعتی از همراهان یزید که بامراض صعب
العلاج مبتلا می گشتند معالجت نمود بهر حال وی در نزد معاویه همچنان محسود تا بوقتی که معاویه روزگار
زندگانی بسر برد و نمود و همچنان در نزد یزید نیز مؤتمن و معتمد بود و تا نوبت خلافت و ریاست بعبدالملک
ابن مروان رسید او نیز در حفظ صحت و علاج بوی رجوع مینمود و محل وثوق وی بود تا آنگاه که زمانش
نزدیک شد و حمی شدید بر مزاجش طاری گردید در آن وقت معالج ابو الحکم بود بجهة کمی قوت طبیعت تا آنگاه که
مرض نضجی پیدا نماید آب را از وی منع نموده بود و بجهة مداوات بر بالین عبدالملک نشسته اهل حرم و دختران
وی اطراف او را گرفته بودند در آن حال ولید فرزند مهتر وی که ولایت عهد داشت بجهة پرسش حال پدر اندر
در آمد از ظاهر حال استنباط نمود که وی از آن مرض صعب العلاج جان بیرون نخواهد برد از آنکه خود متصدی
مهام امور خواهد گشت در باطن او را مسرتی روی داد پس عبدالملک گوشه چشم باز کرده بولید نگاهی نموده
از موت خود او را در ناصیت آثار انبساط است آن وقت بدخترهای خود نیز نگاهی نموده و این شعر بر خواند

ومستخبر عنی یرید بی الردی ‌‌ ‌ ومستخبرات والدموع سواجم

یعنی پرسش مینماید حالت مرا در حالیکه زندگانی مرا مکروه میدارند و از مرگ من خشنودند و همچنین است
حال دخترهای من با آنکه اشکهای دیدهای ایشان جاریست بسبب مرگ من پس در آن حال عطش بر وی غالب
گشته التماس آب کرد خواستند که آب بوی دهند ولید گفت با آنکه طبیب آب را از وی منع نموده چگونه توان
انکار کرد و آب را از وی منع نمود چون عطش بر عبدالملک زور آور گشت بولید گفت اگر اینک آب را از من منع
نمائی ترا از ولایت عهد معزول خواهم نمود ولید بترسید که شاید انکار کند گفت تا قدحی آب بوی داده
چون بنوشید پس از ساعتی روزگار زندگانی و حکمرانی را بدرود گفت و مضمون ومن الماء کالشجی
در حق او برعکس نتیجه بخشید و او همچنان در نزد اولاد عبدالملک بحفظ صحت و معالجت اشتغال داشته
و محل وثوق بود تا اوایل خلافت هشام بن عبدالملک شربت ناگوار مرگ در کشید و تدابیر طبیه او را فایده
نبخشید سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست ولی از قراری که از ترجمه وی استفاده گشت معلوم میگردد در
همین حدود بوده است و گویند او اول طبیبی است که کتاب حمیات طب را از یونانی بعربی نقل کرده مدون
نمود و در ترکیب ادویه هم چیزی مرتب بنگاشت و در بسیاری از کتب نوشته اند که اول ترجمه که در اسلام
شد اسباب آنرا خالد بن یزید فراهم کرد و بعضی گویند هشام بن عبدالملک بدین کار اقدام کرد اما
صاحب تاریخ اوایل و اواخر گوید ترجمه که در دوره اسلام شد بعهد ابوجعفر منصور دوانقی بوده و این
تفصیل در عنوان شرح حال مترجمین بعون الله در این کتاب نگاشته خواهد شد و از کلمات آن طبیب اینها
است که گفته حفظ صحت نتوان کرد الا با مساک و قناعت و مرض را دفع نتوان کرد الا بصبر و بردباری که
مرض در مزاج بیابد مگر بحرص و آز و معانی طی این کلمات خود معلوم است که امساک در غذا و قناعت سبب
آسایش طبع و کمی اغراض نفسانیست و همچنین صبر بر مرض مورث قوت طبیعت و دفع اوست و این خود واضحست

مریض

حریص بودن بر اطعمه و آرزوی وی باعث امراض بسیار گردد وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی در حفظ صحت که با مراض
ردیه صعب العلاج کمتر دچار گردیم گفت هر روزه مداومت نماید هنگام صباح بخوردن لقمه از نان گندم چه
اگر بقیه باشد از غذای شب هضم کند و اگر غذا هضم گشته باشد حفظ کند معده را از صدمه سودا و صفرا و نیز بموارد
مواظب باشید تا ثقل غذای سابق را طبیعت دفع کند بخوردن غذا نباید مبادرت نمود و از وی پرسیدند که چه قسم از ادویه
زودتر مرض را دفع نماید که مزاج را از او صدمتی وارد نیاید گفت آنگونه ادویه که از درجه دویم کیفیتش نگذشته باشد و نیز چنین
قسم ادویه تقویت کند طبیعت را و طبیعت بقوت خود مرض را دفع نماید چه پیشینیان از اطبا منع کرده اند استعمال ادویه
سمیه را تا زمانی که ناچار نگردد طبیب از استعمال آن از وی پرسیدند چگونه است در معنی کلام که المعدة بيت الداء
والحمية راس كل دواء گفت معنی کلام این است که چون بجائی که آذوقه میرسد بیشتر از اغذیه و ادویه و بوقت
خوردن آنست و صدمه ایکه از اغذیه بر معده وارد آید چه بسا شود بردا غذیه که سبب امتلای کلی گردد و یا آنکه غذا
سرد کند یا گرم یا خشک و تر این انحرافات سبب ضعف معده و سوء مزاج آن گردد و سبب شود اکثر امراض را از این
جهة است که معده را در حفظ صحت ملاحظت بیش از سایر اعضاست و معنی حمیه آنست که کسی بگاه صحت کمتر از قدر متعارف
غذا خورد بلکه حمیه در صحت بنی آنست که غذا را بمناسبت طبیعت خورد و از آن غذائی که او را ضرر وارد امساک نماید
نه آن غذائی که مناسب طبیعت اوست از آن بپرهیزد بلکه امساک در صحت از غذای مناسب بدن ضررهای کلی خواهد
داشت و نیز گفته است که چون شخص بر چهار چیز مداومت نمود هیچگاه صحت از وی روی نخواهد تافت خواب بامداد
که لازم است بیدار در شب و برخواستن بگاه بامداد هر بیدار و روز شستشوی بدن و پاک نگاهداشتن جامه از اوساخ
و هم از وست که چون شخص از چهار چیز حذر ننمود دیگر بامراض ردیه مبتلا گردد کمی مباشرت بانسوان نخوردن غذای
گرم بالفعل در تابستان حفظ کردن تن را از سرمای خزان و نخوردن میوه ها در غیر فصل آن ..

استاد ابوالبرکات اوحد الزمان هبة الله بن علی ملکا البلدی البغدادی

از فضلای اطبای بزرگ مائه ششم هجریست و معاصر است با مقتفی و مستنجد و المستضیء بنور الله مولد وی شهر بلد است
که بقرب موصل است و از آنجا ببغداد نقل کرد و تا اواخر ایام زندگانی در آن مملکت بزیست و او در میان اطبا بحسن
و جودت تالیف و دقت در علاج مشهور و معروفست اطبای پس از وی زیاده از مؤلفات وی نقل کرده اند و هر جا که
بلفظ استاد مطلق گویند در نقل مطالب علمیه مراد اوست و علاوه بر صناعات طبیه که او را مهارتی کامل بود در علوم
اوائل نیز ربطی زیاد و در فنون آن از هر جهة مقامی منیع داشت چنانکه در آن فن نیز صاحب تصانیف و تالیف است
از جمله تصانیف وی که مترجمان متعرض گشته اند کتاب معتبر است که در حکمت تالیف نموده و بر منطق و طبیعی و الهی
اقتصار کرده و از قسم ریاضی خالیست و هم او میگوید که انتخاب بهترین کتابی است که در این نزدیکی تالیف شده
مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ایراد نموده و اهل فن را بدان کتاب وثوق و اعتقادی بسیار است احمد بن ابی اصیبعه در طبقات
الاطبا نگاشته ابو البرکات هبة الله بن ملکا البلدی کان مولده ببلد ثم اقام ببغداد
وکان یهودیا و اسلم بعد ذلک وکان فی خدمة المستنجد بالله و تصانیفه فی نهایة

ابو البرکات بغدادی

الجوده وکان له اهتمام بالغ فی العلوم و نظرة فایقة. فیهما

بهرحال آنچه از کتب معتبره که تراجم حالات این طبقه مثل عیون الانبا و ترجمه ابن قفطی و غیر ذلک مستفاد گردد
این است که وی چون در بدایت حال در بغداد از مقدمات و علوم ادبیه خاطر پرداخت بخیال
تحصیل صناعات طبیه افتاد و در آن وقت ابو الحسن سعید بن هبة الله بن الحسن که از مشاهیر مشایخ اطبا و از
متمیزین و معتبرین این طبقه بود در بغداد بساط تدریس گسترده داشت بخیال آن افتاد که در نزد وی
تحصیل صناعات طبیه از جزء علمی و عملی پردازد و چون آن طبیب دانشمند را رسم و سیره این بود که از یهود و
نصاری در مجلس تدریس خود راه نمیداد که در نزد شاگردان استفادات مطالب طبیه نمایند و او زیاده
از حد راغب طالب آن بود که در نزد وی اقتناء و اکتساب آن فن شریف نماید بجهة یهودیت او را میسر و
ممکن نمیگشت بالآخره شیخ را دربانی بود او را دیده بهر قسمی از اقسام که بود راضی کرده چنانکه شیخ در
بنگاه تدریس و اجتماع تلامیذ در دهلیز خانه نشیند دربان بدین امر راضی گشته ولی با وی شرط نمود که آن
راز با کسی در میان نیاورد که رفته رفته بگوش شیخ رسد و باعث رنجش وی گردد و او همه روزه تا یک
سال در دهلیز خانه می نشست تقریرات و تحقیقات شیخ را بگاه تدریس استماع کرده مینگاشت و خود ممارست
و مداومت در آن تحقیقات مینمود تا بسیاری از مطالب طبیه ضبط خاطر وی گردید پس از این مدت
روزی در مجلس تدریس شیخ را با تلامیذ در مسائلی که گفته بود مناظرت و مباحثت اتفاق افتاد بسیاری
از مسائل که میان او و شاگردان گذشته بود از گفتن و تقریر آن عاجز میگشتند این معنی را وی فهمید چون
مجلس درس بهم خورده بود از خادم اذن گرفته بمجلس درآمد و در صف نعال نشست و گفت ای استاد
بزرگ مرا خواهشی و تمنایی است مطالبی را که در یکسال از برای تلامیذ بیان نموده از هر بابی که خواهی
از من سؤال نمای تا انسان که خواهی از برایت تحقیق نمایم پس شیخ مسئله را از او پرسید که متعلق بکلمات
جالینوس بود و او مسئله را چنانکه شیخ تحقیق کرده بود و اشکال که در آن نموده بعینه که ایرادی در آن میرفته
بیان نمود و همچنین از او سؤالات مسائل مینمود و او جوابات میگفت حتی اوقات و ایام را بیان
میکرد چنانکه شیخ را تعجب رو داد از حرص و تحصیل و میلش باموختن علم آنگاه شیخ از او پرسید که این بیانات را
در کجا شنیدی و چگونه بدین خوبی اخذ نمودی او تفصیل نشستن در دهلیز و استماع خود را بگاه افادات
شیخ بیان نمود پس شیخ گفت سزاوار نیست کسی که بدین قسم میل در تحصیل داشته باشد و استعداد اخذ آن
بدین همت محروم نمودن آنگاه ماذونش ساخت که همه روزه در مجلس تدریس حاضر گشته و تعلیمی قوی
و عزمی درست بتحصیل پرداز و پس در زمره تلامیذ شیخ درآمد و مدتی در آن تحصیل پرداز و پس در زمره تلامیذ
شیخ درآمد و مدتی در آن تحصیل صناعات طبیه پرداخت تا آنگاه که براعتی پیدا کرده از اجل تلامیذ
وی گردید و خود بدان فن در بغداد مشهور و معروف گشت پس بمباشرت علاج مرضی را همت گماشت
اصابات بدیعه و معالجات طریفه از وی بعرصه بروز و ظهور رسید و مردم از هر سوی بجهة استعلاج نزد
وی حاضر میگشتند در بدایت حال که او را ترقی پدید گشت و مال بسیار اندوخت و بر شئونش افزود بسبب
این بود

حکایت تحصیل [illegible]

این بود که سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی را عارضه صعب العلاج روی داده از بغداد طبیبی حاذق خواست تا
معالجتش نماید متقبل این کار او گشت و وکلای سلطان تدارکات سفر او را بروفق دلخواه بخواستند و بمعسکر سلطنت
گسیلش نمودند چون بمعسکر سلطان رسید و بقواعد طبیه تشخیص مرض داد زمانی نگذشت که از تدابیر و تجویزات
وی از اغذیه و ادویه انحراف کلی مزاج سلطان روی باستقامت نهاد و آثار بهبود موجود گشت و صحت از دست رفته
برتن عود نمود سلطان از موافقت معالجت وی زیاده خوشحالی روی نمود و مالی بسیار بدو بذل نموده
او را گرامی و محترم داشت و مقرر نمود که او در حفظ صحت و دفع مرض خود مواظبت نماید و در عداد خواص و محرمان
حضور خود را معدود داند وی قبول انخدمت نموده زمانی دراز بحفظ صحت و معالجت ملک در زمره خاصان
مخصوص بود و از اتفاق و معالجات عجیبه که در سال پانصد و چهل و سه هجری صاحب طبقات الاطبا از آن طبیب
حاذق نقل میکند این است که گوید مهذب الدین عبدالرحیم بن علی از برای من حکایت کرد و او از موفق الدین
اسعد بن الیاس بن مطران شنیده بود و او از اوحد الدین و او از عبد الودود و او از شیخ ابو الفضل تلمیذ ابو البرکات
که گفت در خدمت آن طبیب کامل در معسکر سلطان مسعود سلجوقی بودیم و در آنسال مرض آکله که بفارسی گوشت
و عقربک گویند عموم پیدا کرده بود روزی یکی از لشکریان که بمرض آکله مبتلا بود نزد استاد آمد چون نیک نظر
کرد اندکی تامل نموده آلات و ادوات جراحی بخواست و یک بند از انگشت وی را قطع نمود مرهم نهاده مریض
برفت شیخ ابو الفضل گوید بدو گفتم ای استاد امروز در معالجت بدین مریض تعدی وارد آمد چه ممکن بود
بقسمی معالجت شود که محتاج بقطع سلامیه او نشود استاد در جواب چیزی نگفت چون روز دیگر برآمد شخصی دیگر نزد
وی آمد که بهمان مرض مبتلا بود دست وی بمن کرد و گفت اینک بمداوای این مریض بکوش و آنچه از تدابیر و استعمال
ادویه و بکار بردن آلات و ادوات دانی فروگذاشت منمای شیخ ابو الفضل میگوید چون اینحرف از استاد شنیدم
همت بر معالجت آن مریض نموده از هر قبیل ادویه که آن مرض را در کار بود از لطوخات و ادهان و مراهم و نیز تجهیه اصلاح
مزاج از هر قبیل مشروب از مسهلات و غیر ذلک بکار بردم هر روزه مرض روی در ازدیاد می نهاد تا آنکه
که تمام سلامیات را فرا گرفت بیم آن بود که سرایت بتمام دست نماید پس محتاج شد بقطع سلامیات آنگاه
مرا معلوم گشت تجربت و استادی آن طبیب دانشمند و مضمون **فوق کل ذی علم علیم**
آشکار گردید آنگاه بمن گفت چگونه‌ای در معالجت اول گفتم راه صواب آن بود که آن طبیب دانشمند نمود و من
خطا بودم و بسیاری از اطبا معالجت را بدانسته بمراهم و اصلاح مزاج میکوشیدند بالاخره محتاج بآن میشد
که دست را قطع نمایند و بسیاری از سوء معالجت کارشان بهلاکت انجامید و برخی از معالجت از ایشان
پیدا نکردید و آنرا که در ابتدا استاد بقطع یک بند از انگشتان مبادرت نمود یک دو روزی نگذشت که از آن
مرض بصحت منتهی گشت بالجمله تا زمان حیات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در نزد آن پادشاه میبود و پس
از وفات وی با تجمل زیاد و اندوخته فراوان ببغداد آمد و از اموال و مراکب و ملابس و تحف بیش از آنچه باید
و شاید با خود داشت ابن افلح که در آن ایام از مشاهیر شعرای بغداد بود در حق وی این دو شعر گفت

لنا طبیب یهودی حماقته   اذا تکلم تبدو فیه من فیه

یتبع

ابو البرکات بغدادی

يتيه والكلب أعلى منه منزلة ... كأنه بعدُ لم يخرج من التيه

یعنی در این شهر ما یکی مرد یهودیست بی ادراک و نادان هرگاه بگفتن درآید ظاهر میشود از گفته وی که
از دانش هرگز داشته در کارهای خود و سگ را از او مرتبه و قدر بیشتر است گوئی مانند الخانی است
از یهود که بیرون گشته اند از وادی تیه و سرگردانی چون اشعار بسمع وی رسید دانست که برخوردار
و فایدت بردن یا دار آن نعمتها جز آنکه اسلام اختیار کند او را ممکن نخواهد گشت و عزمش بر اینکار قوی گشت
لیکن او را چند دختر نو رسیده بحد کمال بود و میدانست که در اسلام مانع او نخواهند شد و بجهة محبت فرزندی
محرومی آنها را نیز نمیخواست از آرزوی در نزد مقتفی خلیفه تضرع و درخواست کرد که متروکات او را پس از وفات
وی بر سبیل انعام بدخترانش ببخشد و این درخواست خلیفه قبول نموده توقیعی در آن باب بر نگاشت در آن وقت اسلام
خود را آشکار ساخت و مطمئن خاطر بتدریس و معالجت بنشست و مردم از هر سوی متوجه او شدند و زندگانی
گوارائی داشت و مردم را از علوم وی حظی وافر حاصل میگردید و وجه دیگر در باب اسلام وی چنین بیان
کاشته اند که آن طبیب دانشمند وقتی در صحبت سلطان مسعود از بلاد جبل رفت و دختر عمش زن سلطان محمد
که زوجه او بود و بانوی حرم زیاده از حد او را دوست میداشت در آن سفر همراه بود مریض گشت و معالجه
وی بود در آن مرض بمرد و سلطان از وفات دختر عم باندازه جزع کرد که وی خود ترسید که مبادا سلطان
او را بقتل برساند از ترس وی اسلام اختیار کرد و از آن خوف که او را عارض شده بود آسوده گشت و وجه
دیگر در باب اسلام او نوشته اند و گویند اینکار در بغداد اتفاق افتاد چنانکه روزی بمجلس خلیفه در آمد جماعت
از اهل فضل و علم او را محترم داشته از جای برخاستند مگر قاضی القضات که همچنان نشسته بود و ابو البرکات
با علم و فضلی که داشت زیاده دلتنگ شد پس نزدیک خلیفه رفته عرض کرد خلیفه در آن سلامت باشد
اینکه گفت که از قاضی القضات بمن رسید سببی نداشت الا اینکه من در زمره مسلمین محسوب نیستم اکنون در
حضور خلیفه بشرف اسلام مشرف خواهم شد خلیفه از عزم وی باسلام اظهار مسرت نموده کلمتین القا کرد و
گروه مسلمان گشت خلیفه او را از دیگر خود نشانید و تفقدی بسیار کرده خلعتی فاخر بدو ارزانی داشت
قاضی القضات و حاضرین مجلس بیش از آنچه باید و شاید تحسین و آفرین بدو نمودند پس از این کار مطمئن و آسوده
خاطر گشت بساط تدریس بگسترد و باب معالجت مفتوح نمود مردم از هر سوی بدو روی نمودند و او از زندگانی
با رفاه و عیشی مهنا پدید گردید و با جاهی و حیثیت و قدری رفیع زندگانی مینمود و از فضائلی که او را بود و اطبای
عصر او مسلم داشتند تحریر و تقریر نیکوی اوست چنانکه در ترجمه وی آورده اند که اطبای زمان وی مکتوب با سؤالاتی
که داشتند از وی مینمودند و او جوابات مسائل را از روی تحقیق مینگاشت و آن سؤالات و جوابات را اطبا
جمع نمودند کتابی مبسوط گشت و محل اعتنا و نظر اطبا گردید و آن کتاب در جزو مؤلفات آن طبیب حکیم دانشمند
مسطور و مضبوط است و از نوادر معالجات که صاحب طبقات الاطبا از وی نقل کرده اینست که یکی از اهالی
بغداد را مالیخولیائی عارض شده و مدتها بدین مرض مبتلا بود و هنگام مشی و حرکت گمانش این بود که خمی
بر سر او نهاده اند و دستهای خود بدان خم می نهاد و حرکت مینمود و کسان آن مریض هر قدر سعی در معالجت او
میکردند

میکردند حالت اختلال دماغ آن مریض بیشتر میشد تا آنگاه که شرح آن مرض را پیش او دادند پس از تأمل و تفکر در جواب
دانست که با دویه مزاجی آن را برئی پدید نخواهد کرد و بتدابیر و تصرف در قوه خیالیه وهمیه وی او را بهبودی
خواهد کردید پس کسان مریض را گفت که روزی او را نزد من حاضر کنید که معالجت او را بآسانی متکفلم روز
دیگر آن مرد مالیخولیائی را نزد وی آوردند ابو البرکات سر بزیر داشت بعد از لحظه سر بلند کرد و گفت این کیست
و این خم بزرگ را چرا بر سر نهاده بعد سر بزیر افکند مرد آهسته بهمراهان خود گفت همواره میگفتم که این خم
بر سر هست و شما منکر میشدید او از زیر چشم مینگریست پس سر برداشت و گفت او را بمنزل برده تا ده روز
نگذارند بیرون رود و روز دهم نزد من آورده بیک طرفة العین این خم را بشکنم و از این رنج آسوده گرداند
چه بعضی آلات و ادوات خواهم ساخت که در این چند روز او را صبر باید نمود مرد مالیخولیائی از تقریر وی
خوشحال گشته بمنزل خودش مراجعت دادند چون نزدیک بروز موعود گشت آن طبیب کامل غلام خود را
بخواست و گفت خمی را بریسمان ببند و در بام خانه منتظر باش چون آن مرد مالیخولیائی بدرون در آید من او را
بحرف مشغول میکنم و تو خم را بیاویز و بر سر او نگاهدار و بغلام دیگر گفت تو نیز چوبی که بر سر آن آهنی سخت باشد
نگاهدار و چون وقت معین برسد و طبیعت او را مستعد نمایم و اشارت کنم تو آن چوب را سخت بر آن خم بکوب که خورد
گردد پس در روز معهود مریض را نزد وی آوردند ابتدا نبض گرفت و چند حبت مخدر بوی داد آنگاه اهالی مجلس را
گفت تا متفرق گشته و چند نفر از تلامیذ خاص آنگاه داشت دست آن شخص بگرفت و بفضای خانه اش آورد
و همچنان صحبت میداشت و میگردید تا بدان محلی که بامر او و غلامان معهود بود باز داشتش و گفت لحظه از
این موضع حرکت مکن پس بغلام اول خم را بیاویخت و محاذی سر وی نگاهداشت آنگاه گفت شربتی توی
السکر آورده بدو دادند بقدر شربت بنوشید چند قدم عقب رفته اشارت بغلام دیگر کرد بیکدفعه غفلة چوب
بر آن خم بنواخت صدائی مهیب برخاسته خم خورد گردید بر اطراف وی بر زمین بریخت آن مرد از هول انکار فریادی زد
و بیهوش گردید پس بگفت تا او را مالیده بهوش آوردند و شربتی دیگر بدو بخورانیدند از آن وحشت آسوده گشت
و آن خم را چون معاینه شکسته دید آن خیال بکلی از وی زایل گردید یکدو روز دیگر او را نگاهداشته بعضی از ادویه
مزیل سودا بجهة اصلاح مزاج آن مریض بوی بخورانید مریض زیاده از وی اظهار امتنان کرده با سلامت
بمنزل خود مراجعت نمود و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات و همه از اطبای بزرگ زیاده نقل شده
در ترجمه شیخ الرئیس و جماعتی دیگر نگاشته شد و نیز در ترجمه جماعتی دیگر از این قبیل معالجات مسطور خواهد افتاد
و هم از معالجات بدیعه که از وی نقل شده است این است که وقتی هنگام صباح آن طبیب اجل در مجلس
تدریس نشسته بود مردی از اواساط الناس بغداد نزد وی درآمد و استعلاج خواست از و از سرفه که مدتی
بود او را عارض گشته و برئی پدید نمی گشت و اظهار داشت از انواع معالجاتی که کرده و داروهائی که خورده
و فایده بحالتش نبخشیده وی بدو گفت اینک در گوشه بنشین و چون ترا سرفه گرفت بلغمی از سینه کنده شده
بر زمین بینداز مرا اطلاع ده که از این کار مرا خیالیست که باید صورت گیرد و بر سر تحقیق مطلب علمی رفت و مشغول
اتمام بیان نا تمام گردید در آنحال مرد علیل را سرفه سخت بگرفت تا شیخ ملتفت شده او را نزدیک خواست در حین
سعال

[illegible]

ابوالبرکات بغدادی

سعال بلغمی از سینهٔ او کنده گشت و می آستین جامهٔ اطلس نفیسی که خلیفه بدو خلعت داده بود نگاه داشت و
گفت بلغم سینه در این موضع بینداز مرد علیل محض احترام خواست خودی نگاهدارد و انکار کند وی بار دیگر
برآورد و گفت آنچه گویم بکن علیل ناچار بدان موضع که او گفته بود بلغم سینهٔ خود بینداخت و او را گفت بگو
نشین آمد بگوشه‌ای رفت و او گوشهٔ آستین برهم پیچیده و باز بهمان تحقیق مطالب علمیه مشغول بود و پس از
انقضای تدریس آستین باز کرد و لحظه در آن بلغم تأمل نمود و بعضی از حاضرین مجلس را امر نمود دانه نارنجی
که در باغچه سرای بود چیده نزد او آورد و چنان کردند که گفته بود پس علیل را نزد خود خواند و امر نمود که در حضور
من بنشین و این نارنج را بشکاف و بخور آنمرد گفت من تجربه کرده‌ام اگر نارنج بخورم هلاک خواهم شد گفت
در اینوقت که من ترا امر میکنم غیر از اوقات دیگر است اگر عافیت و سلامت میخواهی بدان نارنج را بخور
آنمرد چون از اطاعت چاره نداشت نارنج بشکافت و شروع کرد اندک اندک بخوردن آن تا تمام آن
نارنج را بخورد پس دستور العمل غذا بدو داده گفت برو و ببین که حالت تو امشب چون خواهد بود و مرا
صبحگاه اطلاع ده مریض برفت و صباح دیگر نزد وی درآمد بدحالتر و ضعیفتر از روز پیش و خبر داد که
بشدت تشنج کردم که هیچ امید بزندگانی نبود استاد گفت اینحالت ترا امید است که از خوردن نارنج پیدا
خواهد گشت بگفت تا نارنجی دیگر حاضر کردند و بعلیل گفت این نارنج را نیز بخور علیل هرچند تضرع و زاری
کرد التفاتی نکرده مجبورش کرد در خوردن آن نارنج دیگر علیل ناچار بخورد پس از خوردن نارنج علیل را
دلداری زیاد داد و گفت این بار من ضامنم که ترا رنجی پس از خوردن این نارنج بر سینه نماند و از هر جهت
آسوده کردی پس دستور العمل غذا بدو داده و تأکید بسیار نمود که فردا از حالت خود مرا اطلاع ده بر حسب
مقرر سیم روز بمجلس حاضر گشت و شکر احسان وی بجای آورده و گفت شب گذشته را در کمال راحت و
آسایش تا صبح گذرانیدم و اصلا از سعال زحمتی نکشیدم استاد گفت شکر خدایتعالی را بجای آر که از این
مرض صعب العلاج خلاص شدی اما زنهار زنهار که دیگر نارنج نخوری که ترا رنجی پدید کرد که از آن امید
خلاصی نتوان داشت و دستور العمل او را بداد از دوا و غذا که سپس بچه قسم رفتار نماید و اذن انصرافش
بداد چون از دستور العمل علیل فراغت پیدا نمود جماعت تلامیذ و جالسین مجلس در مقام سؤال برآمدند
و سبب اینگونه معالجت از وی باز جستند گفت ابتدا از گرفتن بلغم سینهٔ مریض در ثوب احمر آن بود که بعد از
اینکه رطوبات از جامه فرو برد ملاحظه شود که مانند قشور و نخاله چیزی باقی میماند یا نه اگر باقی ماندی دلالت
کردی بر قرحه ریه یا سینه و بر آن تقدیر که این قسم بودی معالجت مشکل گشتی و چون چیزی باقی
نمانده بود واضح گشت که مادهٔ مرض بلغم لزج زجاجی است که بقصبهٔ ریه و آلات تنفس چسبیده و جلای
العضو میبایست لاجرم علیل را امر بخوردن نارنج کردم و چون بگشت و شکایت از شدت الم کرد دانستم
که اندکی جلا داده و تقطیع نموده اما بالتمام که باید بلغم را قلع و قمع نکرده از آن روی گفتم تا نارنجی دیگر بخورد
و آن نارنج ثانی قلع و قمع ماده از عضو بالکلیه شد از آن بود که علیل را نهی نمودم از خوردن نارنج دیگر
تا بجراحت عضو نینجامد که تدارک المعالج و مریض را دشوار و صعب گردد پس تلامیذ و دیگر حاضران بر حسن حذاقت
و لطافت

ابو البرکات بغدادی

والطافت تدبیر وی آفرینها نمودند در ترجمه حالات آن طبیب فاضل آورده اند که با آن فضل و علمی که داشت زیاد
متکبر بود و سوء خلقی مفرط داشت و وی با امین الدوله بن تلمیذ که شرح حالش مشروحا مسطور گشته عداوت
و امین الدوله برخلاف او مردی خوش محضر و نیکو فطرت بود از آنکه حسد و بخل لازمه طبایع رزیله است با وی
عداوت میورزید و همواره به بدگوئی او لب میگشود چنانکه از قاضی نجم الدین عمر بن محمد المعروف بابن کربز
نقل شده است که پس از اسلام وی روزی در مجلسی که امین الدوله حضور داشت شخصی از یهود بمیان آمده
پس از بدگوئی آنطایفه در حضور آن جماعت گفت لعن الله الیهود پس امین الدوله سر برداشت
و گفت نعم و ابناء الیهود وی از حرف امین الدوله زیاد برآشفت و سنگی بطرف امین الدوله انداخت
و بسیار بد گفت امین الدوله از خلق خوشی که داشت هیچ بروی خود نیاورد و جواب گفت وی نگفت پس از آن
گفتگو وی مکتوبی بخلیفه المقتفی لامر الله نگاشت و او را متهم داشت ببعضی از جواری حرم خلیفه پس از تحقیق
معلوم گشت که امین الدوله را محض عداوت متهم داشته که با وی آسیبی رساند چون بی تقصیری امین الدوله
معلوم گردید خلیفه او را زیاده بنواخت و ابن را از نظر بینداخت چنانکه تفصیل آن در ترجمه ابن تلمیذ بشرح گذشت
هبة الله بدیع اسطرلابی که از فضلای مائه ششصد هجریه بوده است و شرح حالش در اینکتاب بیاید در تکبر
و فروتنی ابن تلمیذ این دو شعر گفت

ابو الحسن الطبیب و مقتفیه | ابو البرکات فی طرفی نقیض
فذا من التواضع فی الثریا | وهذا بالتکبر فی الحضیض

یعنی ابو الحسن بن تلمیذ طبیب و ابو البرکات که خود را باشند داده اند در دو طرف افراط و تفریط اند آن یک از فروتنی
مقامش برگذشته است از اوج ثریا که پروین باشد و این یک از شدت تکبر در ادنی مرتبه زمین است از آنکه
حالات بد خود تاثیر آن نسبت با ایشان در هر عالمی از عوالم هست پس از آنکه روزگارش بدتی متمادی بسعادت
اقتران داشت چنانکه بدو روی آورده بود روزگار از وی برگردانید ابتدا بمرض جذام مبتلا گردید از
تدابیر و استعمال ادویه چون برئی از آن ایش پیدا نگردید گفت تا از افاعی حیات بر بدنش انداخته سخت بگزیدند
تا از آن مرض خلاص گردید از آنکه با تقدیر تدبیری توان نمود و خود سزای اعمال و کردار بر کنار مرد آید انواع
بیماریهای دیگر سپس بپیکرش راه یافت که بهیچ وجه خود نتوانست از هیچ راه تدبیری نماید بالآخره پرده
بچشمانش طاری شده از آن نیز نتوانست علاج نماید آخر هر دو چشمانش کور گشت با سوء حال و پریشانی احوال
روزگار زندگانیرا وداع گفت تا بزرگان از اهل نظر دانسته که بتدابیر طبیه و استعمال ادویه و اعمال ید از
مرض و موت خلاص نخواهند گردید اگرچه سال وفات آن طبیب حکیم فاضل چنانکه باید بدست نیامد ولی
از تراجم وی چنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر مائه ششصد هجریه ما بین هفتاد و هشتاد در ایام
خلافت المستضیء بنور الله عباسی نقل است که چون آثار موت از وی ظاهر گردید وصیت کرد پس از وفات
و دفن بر قبر وی اینکلمات مکتوب دارند هذا قبر اوحد الزمان ابی البرکات ذی العبر صاحب المعتبر
ابن قفطی جمال الدین مینگارد که من خود دیدم کسی را که قبر وی را دیده و اینکلمات را خوانده بود و در حین وفات
هشتاد

ابوالبرکات بغدادی

۵۸۳

نقل از تاریخ الحکمای فرانسوی

هشتاد سال از عمر وی گذشته بود چنانکه اشارتی بدان رفت او را از پسر نصیبی بهره نبود سه دختر داشت
که در کیش یهود باقی بودند و مالی زیاد از وی مخلف گشت بر حسب توقیعی که از خلافت داشت اموال او را
بدخترانش دادند و او را تلامیذ معروف در فنون حکمیه و صناعات طبیه هست که در جای خود نام هر یک مذکور
و مسطور خواهد گردید تا اینجا بود آنچه را که از کتب تراجم اطبا از مولفات متقدمین و متاخرین برشته تحریر در
آمد اما آنچه از تاریخ الحکمای فرانسوی نقل شد این است که میگوید ابوالبرکات هبة الله بن ملکا ملقب باوحد الزمان
در شهر بلد تولد یافت و بلدی را از آنجهة معروف است تاریخ تولد او صحیحا بدست نیامد ولی آنچه را بقواعد خارجیه
بدست آورده اینست که در اواسط مائه یازدهم مسیحی ولادت او بوده است در جوانی بجهة تحصیل علوم ببغداد آمد
کیش یهود داشت خواست در مدرسه رئیس هبة الله در زمره تلامیذ او در آید بجهة کیش یهود قبول نیفتاد خادم
او را بدید و چیزی متقبل گشت باو بدهد که مانع او نگشته در کریاس مدرس استماع بیانات او را نماید سالی حالش
بدینسان بود پس از یکسال سعید بن هبة الله مسئله از طب عنوان کرد از تلامیذ پرسید هیچیک از آنها نتوانستند
حل آن مسئله نموده وی از آن محل که روزها پنهانی گوش میداد بیرون آمد در خارج مدرس بایستاد و از شیخ آن
سوال او را جواب داد شیخ گفت آنگونه که جالینوس در آن مسئله تحقیق نموده جواب داده وی همان قسم که شیخ
در آن مسئله تحقیقات نموده بود جواب گفت مسائل دیگر نیز پرسید همان قسم تحقیق کرد شیخ گفت تو کیستی
و چگونه شد که تحقیقات مرا بدین گونه اخذ نمودی وی حالت خود و نشستن در کریاس را از برای شیخ بیان نمود
شیخ از میل وی جد و جهد او تعجب نموده گفت حیف چنین کسی از علم محروم کردن و اذن داد سپس در زمره
تلامیذ بنشیند و از اجل شاگردان او گردید و مشهور اعالی و ادانی آمد و در فنون حکمیه نیز بطلی کامل داشت آخر
الامر اسلام اختیار نمود و بساط تدریس بگسترد جماعتی از معتبرین اطبا در مدرس تدریس وی ترقی نمودند در
اواخر ایام زندگانی بانواع امراض بدو روی کرد و کور شد تا اینجا خلاصه ترجمه تاریخ الحکمای فرانسوی
بود چون از پیش بعضی حالات وی برشته تحریر در آمده دیگر باره بتکرار آن مبادرت نجست و از تاریخ الحکما
فاضل شهرزوری نقل شده است که میگوید اوحد الزمان ابوالبرکات بغدادی از اهل بلد است در اوایل
حال از بلد بشهر بغداد نقل کرد بجهة شوقی که در تحصیل علوم او را بود و با مذهب و کیش منافات داشت
که در نزد اساتید مسلمین تحصیل کند در بدایت حال اسلام اختیار نمود و در نزد حکما و اطبای بغداد سپس هر دو
فن را بمقام کمال رسانید در حکمت الهی و طبیعی فایق و در جزء نظری و عملی طب هم قادر بود و او صاحب
تألیف و تصانیف است و کتاب را تألیف او دیدم یکی در حکمت و آن دیگر در تمام دوره طب اما آن یک را
که در حکمت نگاشته با عبارتی فصیح مطالب حکمیه را جمع کرده رعایت اختصار را ملاحظه کرده بازیادتی
مطالب در اینزمان کمتر چنین تألیف مفیدی دیده شده و آن یک را که در طب تألیف نموده زیاده فصیح
و با ترتیب خوب و اسلوبی مرغوب است در جزء نظری ابتدا کرده است در تعریف طب پس امور طبیعیه را یکایک ذکر و
بعلامات ختم مینماید و در جزء عملی ابتدا میکند بقواعد و قانون حفظ صحت و معالجات و در معالجات مخصوص
ابتدا میکند از امراض سر تا قدم سپس حمیات و امراض دیگر عام را بیان میکند و کتابی دیگر در آخر آن دارد
از مجربات

۶۸۴

وازمجربات خود ازادویه مرکبه والکتاب ازمفردات وقرابادین ازادویه خالی است وخود میگارد که چون خواستم درادویه مفرده ومرکبه چیزی مبسوط نگارم درانکتاب ازادویه مفرده ومرکبه چیزی نیاوردم و انکتاب راکه درادویه مفرده ومرکبه نگاشته الحق نیکو نگاشته وازابوالبرکات اوحدالزمان معالجتهای نیکو واصابات حسنه زیاده ازاندازه نقل کرده اند که آن خود درکتب اینطایفه مسطور ومضبوط است وتلامید بسیار درنزد وی درعلم حکمت وصناعات طبیه ترقی نموده اند ازوی که دربغداد بیش از چهل سال بساط تدریس گسترده داشت واورا عمر ازهشتاد برگذشت وتازمان المستضیء بنورالله درقید حیات بوده است تاآنجا بود کلمات وبیانات فاضل شهرزوری مؤلفات ومصنفات آنحکیم وطبیب دانشمند ازاینقرار است کتاب موسوم بمعتبرکه درضمن ترجمت اشارتی بدان رفت وآن ازاجل تألیف وی بوده است کتاب مبسوط درحسنه علمی وعلی طب اختصارکتاب تشریح جالینوس که بمختصرترین عبارات ازابرشته تحریردرآورده کتاب درادویه مفرده ومرکبه قرابادین کبیردرسه مقاله مقاله درسبب ظهورکواکب درشب و پنهان شدن آنها درروز مقاله درادویه معجون برشعثا وخواص آن ادویه وطریقه ساختن آن مقاله درادویه معجون مسمی بامین الارواح که خود تالیف نموده است رساله درعقل و ماهیت آن

ابوعبدالله شمس الدین محمد بن اسمعیل الاندلسی الغرناطی

صاحب نفح الطیب گوید درغرناطه تقریبا درسال هفتصد وهشتاد وسه متولد گردید وهم درآنجا نشو ونما یافت بهنگام تحصیل فقه واصول عربیت رااز گروهی فراگرفت که ازآنجمله استاد ابوجعفراحمد بن ادریس بن سعید الاندلسی وازابوبکرعبدالله بن محمد بن محمد معافری معروف بابن عاصم وخطیب ابوعبدالله محمد بن علی بن خثار استماع حدیث کرد وکتاب جرومیه راکه درفن عربیت است ازمحمد بن عبدالملک بن علی قیسی صاحب کتاب فهرست کبیرفراگرفت ونیزدرمحضروی کتاب خلاصة الباحثین فی حصرحال الوارثین راکه ازمصنفات قاضی ابوبکرعبدالله ابن یحیی بن زکریای انصاری است استفادت نمود وازمشایخ وعلمای مغاربه درنقل مرویات مجاز گردید اسامی جمله ازانانکه ویرا اجازت روایات داده اند بدین شرح است ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن جذامی و قاضی ابوالفضل قاسم بن سعید عقبانی و علامه ابوالفضل محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن امام وابوعبدالله محمد بن مرزوق تلمسانی ونیزدرمحضرجمله ازفضلای مشرق که اسامی ایشان بشرح رود استفادت علوم کرد کمال بن خیرکندری ابوبکرمراغی محمد طبری ابواسحق ابراهیم بن عفیف و حافظ بن فهد وبرهان بقاعی ازوی روایت کنند ودرسال هشتصد وبیست وپنج داخل قاهره گردید ازآنجا عزیمت حج نموده بجانب بیت الله متوجه گشت پس ازفراغ ازمناسک حج بقاهره معاودت نموده درآنجا توطن اختیار کرد ودر قاهره ازشهاب متولی وابن جزری وحافظ بن حجر وگروهی دیگر ازمحدثین استماع حدیث کرد درمؤیدیه وقتی امامت نمود وملازم اشتغال واخذ علوم گشت طالبان علوم ازهرطبقه بمحضرش حاضرشده از افاداتش

ابو عبد الله الراعی

۸۵۴

افاداتش منتفع میشدند خصوصا در فن عربیت زیراکه بآن فن خبرت و معرفتی کامل داشته و بدان مشهور
و معروف بود کتاب جرومیه و الفیه و قواعد و کتبی دیگر از عربیت را شرح نمود شروح وی بین اهل علم
استشهار یافته از آنها منتفع شوند صاحب نفح الطیب گوید در حال صغر او را حکایتی است که بر نبالت شأن
و تقدم وی در علوم دلالت کند و آن حکایت بدین شرحست که وقتی در جامع غرناطه با گروهی از طالبان
علوم نشسته بمناظرت و مباحثت علمیه اشتغال داشتند در آنحال مردی بر ایشان وارد شده این مسئله سؤال
نمود جماعتی با امامی اقتدا کردند و بنماز مشغول شدند در اثنای نماز امام را عذری بآمد ناگاه رو یداد بدان سبب
نماز را قطع نموده و برفت ماموین بعضی از صلوة را فرادی بجای آوردند آنگاه شخصی از ماموین را
مقدم داشته باقی نماز را باو اقتدا کردند نماز را با تمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است
هیچیک از آنجماعت را در آن مسئله علم و معرفتی نبود و از جواب عاجز ماندند ابو عبد الله در جواب گفت نماز
ایشان باطل است زیراکه نحات گویند الاتباع بعد القطع لا یجوز یعنی اتباع پس از قطع
روا نباشد صاحب نفح الطیب گوید ابو عبد الله خود در شرح جرومیه در باب نعت این حکایت را بعبارتی
ایراد کرده که نص آنها بدین شرحست گوید در مسجد قیساریه غرناطه بانتظار شیخ و سید خود ابو الحسن [illegible] بن
سمعه نشسته بودم و جماعتی از اکابر طلبه نیز در آنجا حضور داشتند و مرا در آن وقت بعضا عم در علم از ایشان
کمتر و بسن خورد تر بودم پس سائلی داخل شد و از مسئله فقهیه که نص آن بدین شرحست سؤال نمود که امامی
بعض از صلوة با جماعت ماموین بجای آورد آنگاه عذر و حدثی بر امام غالب شد نماز را قطع نموده از
آن جماعت بیرون رفت و خلیفتی برای آنجماعت معین ننمود پس هریک از آن قوم برخاسته جزئی از
صلوة را بقصد فرادی بعمل آوردند پس از آن از میان خود کسی را خلیفه امام قرار دادند و بقیه نماز را
باو باتمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است پس نزد حاضرین از این مسئله جوابی نبود
من سائل را گفتم من در اینمسئله جوابی بر طبق قوانین نحویه گویم گفت باز گوی گفتم اقتدای آنجماعت به
امام ثانی اتباع پس از قطع بوده و این نزد نحات ممتنع است پس نماز ایشان باطل خواهد بود حضار با
تجرد سائل من آنجواب را طرفه و عجیب شمردند و من در آن تاریخ از نص در آن مسئله فحص و تجسس نمودم بدان
ظفر نیافتم و هرگاه بنص آن مسئله واقف میشدم هر آینه مکشوف میگشت که نص و حدیث آن مسئله با جوابی
که مذکور داشتم مطابق بوده انتهی • از جمله فوائد علمیه وی کلامی است که در کتاب شرح بر الفیه در فصل
کلب ایراد کرده و آن از حسن بصری نسبت داده گوید فی الکلب عشر خصال محموده ینبغی ان تکون فی
کل فقیر لا یزال جائعا و هو من دأب الصالحین و لا یکون له موضع یعرف به و ذلک من
علامة المتوکلین و لا ینام من اللیل الا القلیل و ذلک من صفات المحبین و اذا مات
لا یکون له میراث و ذلک من اخلاق الزاهدین و لا یهجر صاحبه و ان جفاه و طرده و ذلک
من شیم المریدین و یرضی من الدنیا بادنی یسیر و ذلک من آثار القانعین و اذا غلب عن
مکانه ترکه و انصرف الی غیره و ذلک من علامة المتواضعین و اذا ضرب

وطرد

وطرد ثم دعی اجاب وذلک من اخلاق الخاشعین واذا حضر حتی من لا کل دقف ینظر عن بعد وذلک من اخلاق المساکین واذا رحل لم یرحل معه بشیء وذلک من علامة المتجردین

وا ینکلمات چون در شرح حال حسن بصریست با ترجمه نگاشته خواهد شد درانیمقام بترجمهٔ آن مبادرت نرفت مع الحاصل ابو عبد الله علاوه بر فضایل صوری و معنوی بصنعت شعر نیز خبرت و معرفت داشته از سخاوی منقول است که در شرح حال وی گفته اشعاری بسیار از ابو عبد الله راعی حفظ و ضبط نموده ام و آن اشعار را بدون واسطه از وی استماع کرده ام و از جملهٔ اشعاری که خود از وی استماع نموده ابیاتی است که در مقدمهٔ یکی از مصنفات خود برای تبری از اموری که بوی نسبت داده بودند ثبت کرده گوید

علیک بتقوی الله ما شئت واتبع	ائمة دین الحق تهدی و تسعد
فمالکهم والشافعی واحمد	ونعمانهم کل الی الخیر یرشد
فتابع لمن احببت منهم ولا تمل	لذی الجهل والتعصب تبدد
فکل سواء فی تجنب الاقتدا	متابعهم جنات عدن مخلد
وحبهم دین یزین وبغضهم	خروج عن الاسلام والحق یسعد
فلعنة رب العرش والخلق کلهم	علی من قلاهم والتعصب یعضد

حاصل معنی آنکه گوید خوف و تقوی الهی را ملازم باش و ائمهٔ دین حق را پیروی کن تا آنکه بطریق حق هدایت یابی و نیکبخت گردی مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی را که ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعتند تاسی نمای که هر یک از ایشان مردمان را بطریق حق ارشاد کنند از انجماعت هر کس را که خواهی متابعت کن و اگر خواهی که مردمان حمد و ثنایت گویند زنهار با خداوندان جهل و عصبیت خلطت و آمیزش منمای پس هر یک از این ائمهٔ اربعه در اقتدا نمودن بدیشان مساوی باشند پیروی کنندهٔ ایشان در بهشت جاوید متنعم و مخلد است و دوستی ایشان دینی است که موجب زینت شخص شود چنانکه دشمنی نمودن با ایشان سبب خروج از اسلام گردد از رحمت خدای و مردمان دور باد آنکس که ایشان را دشمن دارد و طریق تعصب سلوک نماید و نیز سخاوی گوید ابو عبد الله پیش از وفات خود بگریه در حال صحت این ابیات را که از نتایج طبع او است برای شیخ جمال الدین بن امانه انشا کرد

افکر فی موتی وبعد فضیحتی	فیحزن قلبی من عظیم خطیئتی
ویبکی دما عینی ویحق لها البکا	علی سوء احوالی وقلة حیلتی
وقد ذاب اکبادی عناء وحسرة	علی بعد اوطانی وفقد احبتی
فما لی الا الله ارجوه دائما	ولا سیما عند اقتراب منیتی
نتوسل رب فی وفاتی موقنا	رسول الله خیر البریة

یعنی

ابراهیم بن سنان بغدادی

۶۸۸

ابو اسحق ابراهیم بن سنان بن ثابت بن قره المشهور بابن ثابت الحرانی الصابی البغدادی

فاضلی دقیق النظر و عالمی رشیق البیان بوده در تمام فنون حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی دانا و در جمیع صناعات
طبیه از علم و عمل و غیره بصیر در جودت کتابت و خوبی تصنیف و تالیف سرآمد اماثل و اقران عصر خویش و در حسن
بیان و افادت در مجلس تدریس مقدم بر همگنان عهد خود بود و چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمت
وی سطور داشته کان کاملا فی العلوم الحکمیة فاضلا فی الصناعة الطبیة متقدما فی
زمانه جید الکتابة حسن التصنیف وافر الذکاء و چنانکه در شرح حالات الحکیم مسطور است در سال
دویست و نود و شش هجری بروزگار خلافت و اقتدار المقتدر بالله عباسی در بغداد تولد یافت و چون حیات
انسان را بر حسب معمول طبیعت طی نمود و بحد رشد و تمیز رسید و آثار فطانت از وی ظاهر و لایح گشت پدرش
سنان بن ثابت که از افاضل اطبای نامدار است و شرح حالش در اینکتاب مسطور است عنقریب در جای خود
بیاید همت بر تربیت او بر گماشت و جماعتی از ادبای کامل را از هر طبقه مقرر داشت که در ایام معینه و اوقات
مقرره بتعلیم وی مشغول گردند و خود نیز با مشاغل و امور مرجوعه آنی از خاطر تربیت فرزند آسوده نمیداشت
تا آنکه بزمانی کم علوم ادبیه را از صرف و نحو و غیره بیاموخت پس از تکمیل آنها علوم حکمیه را احکام نمود پس بر حسب
ارث بتحصیل فنون طبیه را پیشنهاد خاطر ساخت و در محلی که پدرش بمعالجت عموم مرضی اشتغال داشت طریق
معالجت و موارد استعمال ادویه مفرده و مرکبه چنانکه باید اخذ نمود تا در این فن نیز ترقی کامل و مقامی بلند یافت
و چون شأن معالجت و مباشرت حفظ صحت را پیدا کرد پدر از بیم آنکه مبادا مباشرت او را از عمل و ترقی و تدریس
در علوم باز دارد از مباشرت کلیه در علاجش منع نمود چه خود میدانست که رنجهای مباشرت عمل تا چه حد و تا چه
اندازه شخص را از تالیف و تصنیف باز میدارد با جمله الحکیم دانشمند چون متصدی مباشرت عمل نگردید یکباره روزگار
خود را بتدریس علوم حکمیه و تصنیف میگذرانید تا آنکه سال عمر گرامیش باول درجه کهولت مقارن گردید و کتب بسیار
در علوم حکمیه و غیره بپرداخت چنانکه تفصیل جمله در ذیل شرح احوال مسطور خواهد گشت نقل است که چون نوبت
خلافت المتقی بالله عباسی رسید امر گشت جماعت اطبا را که در دربار خلافت متصدی حفظ صحت و علاج بودند با ابرام
ابن بیان که صاحب شرطه بغداد بود حکم فرمود نزد ابراهیم بن سنان فرستند تا بر علم و عمل هر یک تصدیق نما
کند بمباشرت علاج پردازد و هر یک را که وی تصدیق نکرد از دربار خلافت و مباشرت عمل منع نمایند
ابراهیم بر حسب فرمان خلیفه جماعت اطبا را نزد الحکیم دانشمند فرستاد ابراهیم بن سنان چون با آن
جماعت در جزء علمی و عملی طب صحبت داشت بسیاری از آنها را چنانکه باید در فن طب کامل نیافت و در
اعمال علمیه بی بهره دید از آنکه افشای اسرار و هتک استار شیوه حکما و اهل علم نیست بتوسط خاصان دربار
خلافت بدین عذر متمسک شد که طبیب در صورت حذاقت و خطا نکردن در معالجت ضامن است چه رسد
بآنکه از حلیه حذاقت و مهارت در عمل عاری باشد شک نیست که بتصدیق طبیب هم بجهت غیر صدق ضمانت را
پیدا کند پس خلیفه عذر او بپذیرفت و بر وی معلوم گشت که اکثر آن جماعت از علم طب و عمل عاری بجز ادراک

بتحصیل

ابراهیم بن سنان بغدادی

وتحصیل اکاری نمایند پس خلیفه امتحان الطبقه را با بوسعید یامی که از افاضل حکما و اطبای العصر بود محول نمود چنانکه
تفصیل آن انشاءالله قریب در شرح حال ابوسعید یامی خواهیم نگاشت نقل است در هنگام که اطبای مخصوص خلیفه
چنانکه تفصیل آن مسطور گشت مقرر شد نزد ابراهیم بن سنان حاضر شوند قبل از همه طبیبی با تجمل و لباسهای فاخر در مجلس در
آمد ابراهیم بن سنان اورا زیاده محترم داشت و بر صدر مجلس نشانید پس از صحبت از حالات آن طبیب جویا گشت معلوم
شد که مردم بصره است در اواخر روزگار المتقی بالله در جرگه اطبای خاص او معدود گشته و در ضمن صحبت از خوابهای
کلام او چنان معلوم میشود که پانصد دینار زر مستقبل است بدهد که تصدیقی در حق او شود پس ابراهیم کتابی از مولفات
حنین بن اسحق که در جنبه نظری طب بود بدست او داد که قدری از آن بخواند وی کتاب را گرفته و از حکیم پرسید در
این فن چه خیال دارید گفت میخواهم قدری از آن بخوانی و در مطالب آن تحقیقی نمائی که شأن علمی آن دانشمند ظاهر
شود آن شخص از این سخن افتاده گفت حکیم زمان بسلامت باشد مرا از جزء علمی و عملی طب بهره نیست و مردی عامیم و بعضی
دواهای معموله مرکبه دانم و در هنگام معالجت آنها را بکار برم بدین وسیلت مرا مالی زیاد فراهم گشت ابراهیم از او
پرسید در بدایت امر چگونه شد که اعمال طبیه را مباشرت نمودی گفت در اوایل سن شباب در بصره بحرفتی [illegible]
مشغول بودم و زیاده روز کارم بعسرت و پریشانی میگذشت و مادرم بتهای معیشت خود و مرا کفیل بود
وقتی زنی از اجلاء بصره را چند روز بود که در زائیدن گرفته و بار حمل میگذاشت از مادرم که قابله آن زن بود هنگام
در شب طبیبی خواستند مادر از آنکه منفعتی بمن عاید گردد در همان شب مرا تغییر لباس داده بجای معهود برد اتفاقا
همان دم که بدان مکان رسیدم و دوائی که از نفع و ضرر آن بدستور العمل در آگاه بودم بکفتم بسهولت وضع حمل از
آن زن شد اهالی آن خانه و جماعت نسوان قدم مرا میمون گرفته مبلغی زر و خلعتی فاخر بمن دادند پس زرها و
خلعت را بخانه بردم و از فرط مسرت که مرا روی داد نزدیک بود که قالب تهی کنم سپس از عمل طبابت دست نکشیدم
و مکانی در معبر عام بجهة خود تعیین نمودم و یکی از گماشتگان والی بصره را دیده و مبلغی زر بدو دادم که مرا حمایت
کند از مباشرت عمل منعم ننمایند پس در مطب نشسته و بمعالجت مشغول گشتم و هر روزه گروه کثیر من رجوع
مینمودند و از آن عمل مرا مکنتی زیاد فراهم گشت پس زمانی دراز براین مقدمه برگذشت مرا هوای بغداد در سر
افتاد و چون بدین شهر آمدم مبلغی زر بیکی از خاصان خلیفه داده در جرگه اطبای خاص المتقی بالله معدود گشتم
و شهریه کافی از برای من مقرر داشتند تا آنگاه که خلیفه درگذشت و اکنون کار بدینجا رسیده که میدانید
تاکنون که یک قرن میگذرد کسی تحقیق حالت من بر نیامد که مرا در این فن ربطی باشد یا نه ابراهیم بن سنان
گوید مرا از آن حکایت تعجب زیاد دست داد ولی از آنکه وی انصاف داده و صدق مطلب بیان نمود مرا خوش
آمد پس بدو گفتم ترا عمر قریب بشیخوخیت است آیا ممکن که با این ثروت و مکنت که تراست ترک این عمل گوئی و از
اعمال گذشته نادم گردی و بر آنچه داری قناعت کنی بلکه خدای تعالی بر اعمال و افعال گذشته ترا نگیرد وی
قبول کرده که دیگر مباشرت معالجت ننماید و همچنان کرد که مستقیل گردید و آن مبلغ اندر را که من وعده داده
بود بدو گفتم بفقرا التصدق کند آن را نیز قبول کرد و دیگر گرد اعمال علمیه طبیه نگردید مع القصه الحکیم همانند روزگار
چنانکه مسطور افتاد به تدریس و تالیف میگذشت تا در سنه سیصد و سی و شش هجری بتولی سی و هشت در گذشت
موافق

[illegible]

موافق تاریخ تولد و وفات عمر وی چهل و دو یا چهل و چهار سال بود نقل است که الحکیم دانشمند در فن نظم اشعار
نیز مقامی رفیع داشته و چون فنون وی منحصر بآن نبوده از میان رفته و از آن بابست اینکه در کنیت و اسم با ابو اسحق
صابی کاتب شرکت نموده بعضی از اشعار الحکیم بنام وی شهرت یافته از جمله این قصیده است که مطلع آن این است

کوکب الاصباح لاحا — طالعا والدیک صاحا
فاسقنیها قهوة — تأسو مراهم جراحا

یعنی ستاره صبح نمایان گشت در حالت طلوع و خروس خواندن گرفت پس بنوشان مرا شرابی که درمان کند جراحات
اندوه و غمها را بعضی نوشته اند که مطلع قصیده از الحکیم دانشمند و باقی از ابو اسحق صابی کاتب است و الحکیم را در تمام
فنون حکمت از طبیعی و الهی و ریاضی مصنفات و مؤلفات بوده و آنچه را که صاحب تاریخ الحکما از رساله که بخط خود او
دیده در علم هندسه و غیره از انفرادات است کتاب در علم نجوم در سه مجلد که در هفده سالگی برشته جمع و تألیف در آورده
و ثانیا آنرا در چند مقاله مبسوط ساخته و آنرا موسوم باختلافات والاظلال نموده دوم کتابیست در اعمال
رخامات بر آن وجه که جمیع انواع رخامات مسطح را شامل که شکل است بر پنج مقاله ابراز کرده و اقامت برهان آنها نموده
سیم کتابیست در ظل و در بیان خانه که کوتاه و دراز شود و سایر آنچه در نصب رخامات محتاج الیه شود و استخراج
سطوح آن و خطوط نصف النهار کتاب در آنچه بطلیوس نامی کلام در آن بر مسامحه نهاده و در استخراج اختلافات
زحل و مشتری و مریخ کتاب در علم هندسه در سیزده مقاله کتاب در باب دوایر متماسه در یازده مقاله
مقاله در خطوطی که بر نقطه گذرند مقاله مشتمل بر چهل و یک مسئله هندسیه از مشکلات آن فن مقاله در باب دوایر و خطوط
و مثلثات و دوایر متماسه که در آنها طریقه تحلیل مسلوک داشته و اصلا متمسک بطریقه ترکیب نگردیده الا در سه مسئله
که محتاج ترکیب گشته مقاله در بیان استخراج مسائل هندسیه بطریق تحلیل و ترکیب و آنچه عارض شود مهندسین را
از اغلاط هرگاه در طریقه تحلیل و ترکیب اختصار مسلوک دارند مقاله در رسم قطوع سه گانه که بیان نموده طریق یافتن
نقطهای بسیار بهر عدد که خواهیم واقع باشند آن نقطها بر هر یک از قطوع مخروط و آنچه را که در طب پرداخته
از انفرادات رساله در معالجات امراض حاده رساله در شرح کلمات ثابت بن قره رساله در
تعریف علم طب و فواید آن کتاب در حفظ صحت در آن ایام که مرض عام گردد کتاب در تجربه و بیان
رساله در اشربه حصریه رساله در حبوب مسهله و آنچه را در حکمت پرداخته دو کتاب است یکی موسوم
بنخبة الحکمة و دیگر موسوم بزبدة الحکم

شیخ ابو اسحق ابرهیم خواص بغدادی

باید دانست در اینکتاب مستطاب که بزرگان فقها و اجلاء علما ظاهر و باطن از هر طبقه مسطور میگردد در ضمن حال
هر یک خصوصا در ترجمت عرفا کراماتی مسطور داشته اند که از تحریر آن گزیری نیست از آنکه هنگام مطالعت
عموم مردم را کرامات و خوارق عادات اولیا و غیره امری غریب بنظر نیاید در ذیل این ترجمت فرق مابین
معجزه و کرامت و استدراج را بیانی موجز بنا بر روایات و اخبار خواهیم نگاشت چنانکه در ذیل شرح حال
شیخ ابو الحسن

شیخ ابرهیم خواص

۱۹۱

شیخ ابو الحسن خرقانی وعده نگارشش امطلب را نمودیم بنابراین انجاز وعده را در ذیل ترجمت تقدیم خواهیم رسانید
شیخ ابو اسحق ابراهیم خواص بغدادی از فضایل مشایخ کبار و از اجلاء اهل حال است بفضل و زهد و تقوی از این
طبقه ممتاز و بعبادت و کرامت از امثال خود مستثنی بود در مقامات طریقت و تجرید بی نظیر و در طریقه توکل منفرد
بوده و العارف کامل از اقران و نزدیکان شیخ جنید و شیخ ابو الحسن نوری است که شرح حال این مرد در اینکتاب
مسطور خواهد گشت صاحب نفحات الانس او را در عداد مشایخ طبقه ثانیه مسطور داشته و بعضی دیگر او را از مشایخ طبقه
سیم دانند جماعتی از اهل تاریخ نسبت او را در عرفان بشیخ جنید بغدادی داده اند گروهی دیگر این نسبت را صحیح ندانسته او
و شیخ سری سقطی او را منسوب دانند دلیل صحت قول خود را گویند که وی بسالها در از قبل از جنید تولد یافته و هم چند
سال قبل از وی وفات کرده بهمقدر معلوم میشود که درک صحبت یکدیگر کرده اند ولی جمهور اهل سیر و عموم مشایخ نسبت
ویرا در عرفان بشیخ سری سقطی صحیح دانند بهر حال پدر وی از اهالی آمل و مردی متقی و زاهد بوده و هم در جوانی از آمل
عزم بغداد کرده و در همانشهر زنی تزویج کرده اقامت و توطن آنجا را اختیار کرد و ابراهیم در آنشهر تولد یافت و چون مولد
و منشای وی بغداد بود از آنروی منسوب بدانجاست و العارف کامل را خواص از آنروی خوانند که معاش خویش را از
اجرت زنبیل بافی فراهم کردی بعضی گویند خواص نام پدر وی است ولی قول اول بصحت اقربست در شرح حالات
وی مسطور داشته اند که در بدایت ایام تمیز که آثار فطانت و تقوی از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت خود بمیل طبع و سلیقه
اصلی که در فطرت داشت بتحصیل علوم راغب گردید و او را چنانکه باید ترقیات کامل حاصل آمد روزگاری دراز از
تحصیل علوم فراغت نداشت و در فن فقه نیز درجه اعلی یافت و پیوسته روزگارش بتدریس اخذ علوم مشغول بود چنانچه
جماعتی از اهل فضل و عرفا را بدو نسبت دهند منجمله شیخ جعفر خلدی و شیخ اجل سیروانی همین است در آن ایام که بتحصیل و
تدریس اشتغال داشت روزی از محلی عبور میکرد سالکی مجذوب بدو برخورد و گفت یا ابا اسحق تا چند تن و جان خویش
در پی تحصیل علوم ظاهری رنجه داری بکتاب معارف بکوش تا طریق سیر و سلوک بپوئی تا بعضی از مقامات سیر
که آن از حیز تصور و تقریر بیرون است شیخ پس از شنیدن آنکلام در ظاهر و باطنش تغییر کلی راه یافت از مقامات
شریعت بدرجات طریقت [illegible] و در آنطریقه مقامی منیع و درجه رفیع یافت و در مقام تکمیل انس و ریاضت
و توکل بجائی رسید که بجزئی قوتی روزها بسر بردی و باندک توشه بادیه پیمودی چنانکه نقل کرده اند در یکی از اسفار
بسوی سیبی و جزئی قوتی چند مرحله قطع مسافت کردی و هیچ در قوای ظاهر و باطن او تغییری پدید نشد آورده اند در بدایت
حال که شور محبت و شوق معارف او را پدیدار گشت و همواره قطع بیابانها مینمود و باسفار میرفت یکچند در شهر دینور
که نزدیک قرمسین بوده رحل اقامت افکند شیخ ابو الحسن علوی دینوری گوید وقتی در فصل زمستان که در آنسال بحد
در نهایت سردی بود و برف بسیار باریده در جامع دینور شدم شیخ ابراهیم خواص را دیدم که در صحن مسجد نشسته بود
و همچنان برف بنهایت شدت میبارید چون نظرم بدو افتاد نزدیک رفته در کمال ادب بدو سلام دادم او رد
سلام کرد دیدم جامه که دفع برد از آن تواند شد بر تن وی نیست مرا از آنحالت که از وی مشاهده کردم دل بسوخت
گفتم یا ابا اسحق در اینحال چونی گفت در نهایت خوبی و کمال خوشی گفتم چه شود که شفقت آوری و جامه که دفع برد
کند از من قبول کنی گفت آن اجر که باید از آن نیت خالص بتو رسد رسید اما چه بود ترا که مرا از مقامات تجرید و توکل

بسوی

شیخ ابراهیم خواص

بسوی علایق دنیوی میخوانی یا ابا الحسن نزدیک من آی چون نزدیک وی رفتم دست من بگرفت و بر تن خویش نهاد دیدم غرق عرق است و از غایت گرمی که تن او راست دستم نزدیک شد بسوزد پس در من بنگریست تبسمی کرده این دو بیت برخواند

لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد یغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف فان ورد المصیف فانت ظل

حاصل معنی الکه تحقیق آشکار و روشن است طریق شناسائی بسوی تو ایخداوند بزرگ پس نیست کسی که بغیر از ذات تو استدلال بذات تو کند در هنگامی که زمستان سخت درآید تو کهف و پناه منی و سایه و محل آسایش بندگان ضعیف تونی آنگاه که گرمای تابستان دررسد شیخ ابو الحسن گوید چون آنحالت از وی مشاهده کردم دل از دست داده و در سلک مریدان وی درآمدم و شیخ ممشاد دینوری که یکی از اجلاء مشایخ و فضلای الطبقه است و منبعش در عرفان بالعارف موحدات حکایت کرده وقتی در مسجد دینور معتکف بودم در تیره شب بی اختیار مرا خواب درربود کسی در عالم واقعه مرا گفت اگر خواهی دوستی از دوستان ما را ملاقات کنی برخیز و از شهر بیرون شو از محل آبادانی دور تلی است بر فراز آن رو ممشاد گوید از خواب بیدار شدم دیدم برف میبارد و هوا از شدت برودت در نهایت انقلاب است پس برخواسته بید رنگ روی براه آورده و هنگام بیرون آمدن آفتاب بدان تل رسیدم شیخ را دیدم بر فراز تل مربع نشسته و گرد برگرد وی سبزه و گل رویده نزدیک رفته سلام کرده نشستم هوای آنجا را چون هوای آخر بهار یافتم و او را دیدم که بذکر خدا تعالی مشغول بود ممشاد گوید از او پرسیدم که اینمقام از چه جهت یافتی گفت بخدمت فقرو فنا پس ممشاد بقدم ارادت در نزد وی میرفت از ارشاد آنمرشد کامل بمقامات عالیه رسید نقل است که آن شیخ کامل وقتی بی زاد و راحله بادیه میپیمود یکی از قفای وی بانگ زد که یا ابا اسحق شیخ بایستاده در قفای خود بنگریست دید جوانی براثر ش بتعجیل میآید چون نزدیک رسید سلام داده شیخ رد سلام کرده چون نیک نظر کرده دید کیش ترسای است پس از شیخ درخواست نمود مراد ستوری چه که بهر جای روی در صحبت تو باشم شیخ گفت ایجوان آنجا که من روم ترا بدانجا راه نیست از این صحبت چه فایده خواهد بود گفت اگر بهرجا روی در خدمت تو خواهم بود و از مبالغت و اصرار که نمود شیخ همراهی وی تن درداد و پس از هفته در بادیه همی رفتند روزی گفت ای زاهد وقت آنست که در حضرت خالق گستاخی کرده غذائی طلب کنی که گرسنگی طاقت از دست برده شیخ بگوشه رفته دو رکعت نماز بگذارد و گفت الهی در پیش این نصرانی مرا خجل مگردان فی الحال طبقی پدید آمد که در آن نان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب بود نشسته بخوردند و شکر الهی بجای آوردند چند روز بدینسان میگذرانیدند چون مرتبه دیگر وقت آن شد که غذائی صرف کنند شیخ بجوان گفت تو نیز در این بیابان قدرت خود بنمای جوان تکیه بر عصائی که در دست داشت نمود و لب بجنبانید و خوان پدید آمد آراسته از حلوا و رطب و کوزه آب شیخ متحیر گردید جوان گفت ای زاهد بخور شیخ از خوردن ورزید جوان نصرانی گفت ای مرشد کامل از این غذا بخور تا ترا بشارتی دهم شیخ گفت آن بشارت که خواهی دهی پیش از خوردن ده تا مرا غذا گوارا گردد نصرانی گفت بشارت این است که من ایمان آوردم بخدا و رسول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بشارت دیگر آنکه گفتم الهی بحق این پیر که از اولیاء در توقدریست

حالات شیخ ابراهیم خواص

شیخ ابراهیم خواص

[illegible]

توقدرت و دین محمد برحق مرا طعامی فرست تا در نزد این پر خجلت نرم بد منان شد که می بینی پس شیخ محمد
رفته سکرانه بجای آورد و از اسلام آن جوان او را فرح دست داد و از آن طعام بخورد و دیگر آن جوان از ارادت
شیخ دست برنداشت تا آنکه وقتی در خدمت وی بحج مشرف گشته از شیخ اجازت خواسته در آنجا مجاور گشت
تا هنگامی که اجلش در رسید و در مکه وفات کرد خود حکایت کرده است که وقتی بنواحی شام میگذشتم بشهر
رسیدم که در آنجا باغات زیاد بود که درختان پر بار داشت از انار طمع زیاده بخوردن انار مایل گشت ولی
تمنای نفس را بعمل نیاورده روی براه آوردم پس رسیدم نزدیکی دمشق در صحرا یکی را دیدم که دست و پا نداشت
بجذام گشته و کرم در بدنش افتاده زنبور بسیاری بر تن وی نشسته دستی که آنها را از تن خویش براند ندارد مرا بروی
شفقت آمد نزدیک رفته حالتش پرسیدم دیدم شاکر و صابر است گفتم خواهی رفته دعائی کنم تا ازین بلا برهی گفت
نخواهم گفت سلامت چیزی نیست که کسی او را طالب نباشد چون است که با این همه رنج و سختی تن در داده گفت از آنکه طالب
بنی گفت لان العافیة اختیاری والبلاء اختیاره وانا لا اختار اختیاری علی اختیاره
عافیت اختیار من است و بلا اختیار دوست من اختیار خود در اختیار دوست اختیار نمیکنم گفتم زنبوران از تو
دفع کنم گفت نی آرزوی انار از خود باز دار ای خواص مرا چه تندرستی میخواهی خود را سلامت خواه گفتم از چه روی
شناختی که من خواصم گفت هر که حق را شناخت بروی هیچ مطلبی پوشیده نیست گفتم آیا خواهی در نزد تو بمانم
هرگاه ترا حاجتی باشد بجای آرم گفت نی با اینحالم که می بینی چه حاجت باقی خواهد بود زانی از عمر باقی نمانده
پس چون دیدم که او را میل بصحبت من نیست روی براه آورده بخیال خود مشغول گشتم و از صبر و شکر وی بنهایت
متعجب بودم صاحب تذکرة الاولیا حکایت کرده است که وقتی شیخ بعزم حج از بغداد حرکت کرده یکی از خداوندان
فضل از وی درخواست نمود که همراه وی باشد شیخ فرمود این معنی قبول نمایم مشروط بآنکه در عرض راه یا هر چه من گویم
تو فرمان بری یا هر چه تو گوئی من اطاعت نمایم حال اگر ناگزیرت با من باید سفر کرد ازین دو مطلب یکی را
اختیار کن آن شخص رعایت ادب را منظور کرده گفت اطاعت و فرمانبرداری با من است پس شیخ گفت چون
این مطلب قبول کردی اکنون در اطاعت من ثابت قدم باش گفت چنان کنم پس روی براه آوردند چون
بمنزل اول رسیدند شیخ بدو گفت اکنون بنشین وی بنشست و شیخ بخدمات مشغول بود آن شخص گفته بدین قسم هر منزل
که میرسیدیم همچنان بخدمت مشغول بود و من هرگاه قصد کردم بکاری مشغول گردم گفت شرط فرمان نگهدار
و عهد مشکن مرا اطاعت چاره نداشتم و زیاده از آن امر منفعل بودم ولی بحکم شرط و اطاعت وی هیچ نتوانستم
گفت تا وقتی بمکه رسیدیم و از اعمال حج فراغت حاصل شد شیخ را هوای ماندن در سر بود و مرا خیال مراجعت
پس از شیخ دستوری خواستم که روی بوطن آرم و از انفعال خود معذرت خواستم شیخ فرمود هیچ جای معذرت نیست
از انفعال خواستم ترا ارشادی کرده باشم چه در ابتدای ملاقات که ترا دیدم استنباط کبری از تو نمودم و خواستم
که اتفاقی بر تو بیاموزم و طریقه سلوک را بر تو تعلیم کنم با دوستان خدای چنان مصاحبت کن که من
کردم و تواضع و فروتنی را از دست مده آن شخص گفت که چون این حالات و مقالات از وی دیدم بحالتم تغییر کلی
راه یافت و سوء حالات که مرا بود بارشاد وی بحسن احوال تبدیل یافت نقل است که وقتی از صحرائی میگذ

بمکانی رسید که درختان خرمای بسیار و نهر آبی دید بر دل وی گذشت که چندی در این مقام مقیم گردد چون در آنجا بماند
ایام فراغ از عبادت بزنبیل بافی مشغول گشته و هر چند زنبیل که میبافت بر روی آب می انداخت چندی او اشتغال در آن
مکان این بود پس روزی با خود اندیشید که بر اثر این آب باید رفت تا آنگاه که معلوم گردد که حکمت این امر چه باشد
و چنان کرد که خیال کرده بود پس هنگام غروب آفتاب بمکانی رسید پیره زنی دید بر کنار آب نشسته و گویا انتظار
چیزی را میبرد و میگوید شیخ بدو گفت در اینمکان چه انتظار داری و از برای چه گریانی گفت زنی هستم دارم روزی اطفال
من گرسنه بودند و با ایشان وعده قوتی دادم و از هیچ راه امید نداشتم که چیزی فراهم کنم چنان اسباب فراهم گشت
که باینمکان آمدم دیدم چند زنبیل آب میآورد آنها را گرفته فروختم و نفقه ایشان کردم و تا چندی روزگار من همین بود
امروز هر چند انتظار کشیدم اثری از آن زنبیلها پدید گشت شیخ گوید مرا از آن حال تعجب دست داد و دو درم موجود بود
بدان زن دادم و منزل او را سراغ کرده هر روز و چند درم از اجرت زنبیل بافی فراهم کرده بدان زن میدادم
یکروز چنان اتفاق افتاد که هیچ قسم نتوانستم چیزی فراهم کرد و از آن امر بغایت دلتنگ بودم و در ضمیرم گذشت
که از طرق دیگر نفقه آنها را فراهم کنم در آن اثنا شخصی در لباس فقر از نزد من گذشت گفت یا خواص آیا گمان داری خداوند
ضامن روزی بندگان است ترا نرسد که بدین قسم گستاخی کنی و چنان گمان کنی که رزق آنها بدست تو است شیخ را
از آن مقال تنبیه تنبهی دست داد و دلش از دغدغه آن خیال فارغ گردید و آنکس که بدو این حرف گفت از نظرش غایب گشت
شیخ گوید بعد مرا مسافرت دست داد مدتی بر گذشت که باز بدانمکان گذار کردم در دلم گذشت که از حالت آن زن تفحص
جویا گردم چون بدرب خانه آن زن رسیدم دیدم که آثار دولت و وسعت از آنجا ظاهر است چون تحقیق آن امر کردم
معلوم گشت اطفال یتیم بتجارت و زراعت مشغولند و مالی زیاد از آن راه فراهم کرده اند عذاو بذر آن تسبیح کرده در دو
براه نهادم حکایت کرده اند که وقتی بخیال سفری از دینور حرکت کرد ممشاد که ذکری از وی رفت از اجلاء عرفا و از
مریدان او بود از وی درخواست نمود که در آن سفر او را مصاحب کرده وی قبول نمود پس ممشاد بخانه خویش رفت
که نعلین و جامه سفر بردارد غذائی موجود دید نشسته غذا بخورد و روی براه آورد و در قفای شیخ میرفت تا آنکه برود
خانه عظیمی رسیدند شیخ پای بر روی آب نهاد و برفت ممشاد نیز او را متابعت کرد و چون پای بر روی آب نهاد فی الفور
در آب فرو رفت شیخ در قفای خود نگریسته وی را بدانحال دید دستش گرفته بیرون آورد و گفت بر کسیکه توکل کند و تواند
که از غذائی بگذرد سزاوار این است پس اگر کسی خواهد که در طریق طریقت قدم نهد در اول امر باید تمنای نفس را
بعمل نیاورده و صبر و توکل را پیشهاد خود کند تا ترقیات نفسانی واصل گردد نقل است که وقتی یکی از شهرهای
روم میگذشت در آنجا دیری دید از مردمان آنجا پرسید که این دیر از آن کدام راهب است گفتند در آنجا راهبی است
که هفتاد سال است بعبادت مشغول است شیخ گوید مرا افسوس بر حالت آن راهب دست داد و در دل اندیشیدم
که اگر وی در زمره مسلمین میبود با این ریاضت و عبادت بدرجات عالیه میرسید پس بقصد دیدن آن راهب نزدیک
دیر شدم راهب سر از دریچه بیرون آورد و گفت یا ابراهیم بچه کار آمده تعجب کردم که او نام من از کجا دانست و از
ضمیرم گذشت الهی قادری که بنده را در عین ضلالت طریق صواب دهی گفت این خیال که ترا آمد بر خلاف صواب بود
تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت یا ابراهیم تو بخیال خود مشغول باش و خود را از عیوب مبرا کرده
که بندگان

شیخ ابراهیم خواص

گویند کان خدا مکنند در هر جای گفتم مرا نصیحتی کن گفت خود را بکسوی نه تا آنچه خواهی فراهم گردد نقل است که آن عارف
یگانه را زمان عمر امتدادی پیدا کرده و وقتی با یکی از مریدان گذارش بطبریه افتاد در جامع آن شهر منزل گزیده و بر لطایف عبادت
و طاعت مشغول بود و همه شب بگریه و زاری و ناله اشتغال داشت مریدی از وی سؤال کرد یا شیخ چون است که در
این ایام ترا حالت برخلاف ایام سابق می بینم زاری و بیقراری را سبب چیست گفت دانسته باش که یکدو روز دیگر
مرا از عمر باقی نمانده و گریه من نه از جهت آنست که از موت مرا کراهتی باشد بلکه پیوسته مرا جز آن آرزوئی نبود اما گریه
و بیقراری من از آن جهة است که طاعتی که بدان توانم روی بدرگاه خالق نهاد بجای نیاورده ام مریدان از کلام شیخ
گریه بسیار دست داده صباح بمرض اسهال او را طاری گشت هرگاه که طبعش اقتضا میکرد خود را در آب شستشو میکرد
آخرین دفعه خود را شست و غسل کرده لحظه برنگذشت که روح از بدنش مفارقت نمود و این واقعه در سنه دویست و نود و یک هجری
اتفاق افتاد جماعتی که بر موت آن عارف کامل اطلاع پیدا نمودند بجهة تشییع حاضر گشته پس از غسل و تکفین یوسف بن
الحسین او نماز گذارده در خارج حصار طبریه مدفون گردید گویند که قبر وی در مکانی مرتفع است و زیاده با هیبت و
شکوه است و هم فضا و صفائی نیکو دارد یکی از بزرگان مشایخ بعد از وفات او را بخواب دید از او پرسید که پس از
وفات بر تو چه گذشت گفت اگرچه در دنیا طریق عبادات را بتوکل میسپردم ولی در آن هنگام که روح از بدنم خواست
مفارقت کند بدن را شستشو نموده با غسل از دنیا رفتم بدانجهة مرا درجه دادند که ما فوق نیکوکاران است پس مرا گفتند که
این درجه از برای آن بود که در حین وفات رنج شستشو و غسل کردن را بر خویش پسندیدی تا کار بدرگاه خداوند
مرتبه و قدری عظیم است اکنون بعضی سؤالات و شطری از کلمات که از آن عارف مشهور و مسطور است در این مقام برشته
تحریر در میآوریم تا اهل بینش را از مطالعه آنها فائدتی کلی حاصل گردد وقتی از وی سؤال کردند که از غرایب اسفار
خود چیزی با ما بگوی گفت در بدایت سیر و سلوک در بادیه میرفتم کنیزکی دیدم خوشروی سر برهنه کرده پیاده میرفت
بدو گفتم ای کنیزک سر و روی خود بپوش گفت ای خواص چشم خود نگاهدار گفتم من اهل نظرم و اهل نظر چشم نتواند
نگاهداشت کنیزک گفت من نیز طالب حقم و طالب حق سر نتواند پوشید این بگفت و همچنان از نظرم برفت تا
ناپدید گشت مرا از حالت آن کنیزک تغیر کلی راه یافت و نیز گفته وقتی در سفر حجاز پیاده بودم کوزه آبی که خود
داشتم تمام گشت و زیاده از اندازه تشنه گشتم بحدیکه دیگر قدرت بر حرکت نداشتم سپس بیهوش گشتم وقتی ملتفت
شدم که شخصی با دست خود آب بر من میفشاند چون چشم باز کردم ظرفی از آب بمن داد بخوردم و حالم نیکو گشت
پس گفت برخیز و دست بر دستم گذار و چشم برهم نه چون چنین کردم خود را در ظاهر مدینه رسول دیدم بدو گفتم مرا بگوی
منت این است که بمن گوئی کیستی گفت من خضرم و از نظرم غایب گشت و نیز گفته وقتی در نهایت گرسنگی بنزد
ری رسیدم در ضمیرم گذشت که در این شهر از معارف و خداوندان نعمت بسیارند و من نیز در نزد ایشان معروف
شاید که بجهة سد جوع غذائی نیکو بجهة من فراهم آید چون بشهر در آمدم شخصی که در معبر عام بمنکری مشغول بود او را نهی
کردم جماعتی از اشرار در من در افتادند و زیاده از اندازه ام بزدند بحدیکه گرسنگی از خاطرم برفت یکی از آن
میان که در لباس اوباش بود سر فرا گوش من آورد و گفت ای شیخ گرامی اندیشه طعام خواری اینگاه دعوی توکل
پس مرا از سخن او تنبهی دست داد دیگر اینگونه چیزها بر ضمیرم نگذشت و از کلمات و بیانات اوست که گفته العلم

کله

شیخ ابراهیم خواص

کلمه فی کلمتین لا یکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه از قسمت ازلی از برای تو کفایت کرده شده است آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از اوامر و نواهی هم او گفته هر که اشارت کند بخدای تعالی و سکونت گیرد با غیر خداوند او را مبتلا کرداند و اگر در آن ابتلا بخداوند باز گردد بلا را از وی دفع کند و اگر با غیر خدا سکونت گیرد حق تعالی محبت او را از دل خلق ببرد و لباس طمع در وی پوشاند تا پیوسته از خلق مطالبه کند و خلق را بر او رحمت و شفقت نبود تا کارش بجائی برسد که زندگانی او بسختی و ناکامی کذرد و مرگش بدشواری بلا بود و آخرتش بپشیمانی و تاسف هر که چنان بود دنیا بر او گرید و آخرت بر او خندد هم او گفته هر که بظاهر ترک شهوات نفسانی کند و در باطن او را بدان میل باشد از تمنا و آرزوی خویش باز ماند و هم او گفته هر کرا توکل باید ابتدا باید چشم از خلق بپوشد و غیر او را نپسندد هم او گفته صبر ثبات است در احکام خداوند و کتاب و سنت گفت محب بحوادث است و دور کردن از خود حاجات را هم او گفته داروی دل پنج چیز است کلام الله قرائت کردن و اندران نگاه کردن و شکم تهی داشتن و قیام شب و تضرع کردن بوقت سحر و با نیکان نشستن گفتار در اصناف ارباب ولایت باید دانست که خدای تبارک و تعالی برهان دین قویم حضرت خاتم الانبیا و معجزات نبوی را باقی گذاشته است بوجود علمای امت و اولیا و این طایفه شریفه سبب باشند از برای اظهار آن تا پیوسته آیات و امارات صدق معجزات انبیا تا انقراض عالم بر صفحه روزگار ظاهر و لایح باشد و این طبقه را در روی زمین بر خلایق والی و پیشوا کردانیده تا اوامر و نواهی احکام الهی را ساری و جاری نمایند باران از آسمان برکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات اصفیا ر احوال باطن ایشان باشد و از این مردم در روی زمین چهار هزارند و هم ایشان یکدیگر را نشناسند و هم از نظر خلایق مکتوم و مستور باشند و اخبار صحت این مطلب بیان وارد است و سخن اولیا و اهل طریقت بدین امر ناطق و اما آنان که اهل حل و عقد امور کلیه عالمند و در درگاه خداوندی مرتبه و شانی دارند سیصد تن میباشند که بر کت ایشان آنان که از دنیا بروند تنی دیگر بجای آنها خواهد نشست و آن جماعت را اخیار گویند و چهل تن دیگر جماعتی هستند که آنها را ابدال خوانند و هفت تن دیگر هستند که ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر را اوتاد و سه دیگر نقبا و یکی دیگر از جمله قطب و غوث باشد و اینجا یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن و اجازات یکدیگر محتاج باشند و بدین مسطورات اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجمع از بعضی بزرگان مشایخ نقل شده است که خدای تعالی هفت تن از بندگان خود را بر گزیده و ایشان را ابدال نام نهاده بر اقلیمی از اقالیم را بوجود یکی از آن هفت تن نگاه میدارد و جماعتی از اهل حقیقت و سایرین مدعی میباشند که این هفت نفر را دیده اند و با آن جماعت صحبت داشته اند

فرق مابین معجزه و کرامت و استدراج

بدانکه چون امری از انسان صادر گردد که خارق عادت باشد آن خارق عادت یا مقرون است با دعوی یعنی ادعای پیغمبری کند یا مدعی امری دیگر باشد و آن خرق عادت را شاهد بر اثبات مدعی خود کند یا غیر مقرون است بدعوی یعنی خرق عادت از یدش مخفی ناشی گردد ولی در ظهور آن مدعی بر امری نباشد و آنچه مقرون است با دعوی جایز دانسته اند که خرق عادت در اینصورت بظهور رسد چهار قسم است اول ادعای الهیه دویم ادعای نبوت

نبوت سیم ادعای ولایت چهارم ادعای سحر واما انکس که دعوی خدائی کند جایز داشته‌اند که از ید او
خرق عادت بظهور رسد واز خرق عادت که از ید او ظاهر گردد خلق را تزلزلی در عقیدت پدید نگردد چه دعوی
او خود دلیل بر کذب ویست چنانکه فرعون دعوی خدائی کردی واز ید او نیز بعضی از خوارق عادات جاری
میکردید و همه کس او را مخلوق میدانستند هیچکس بر خدائی او اعتقاد پیدا نکرد و در حق دجال نیز مسطور داشته‌اند
که از وی نیز بعضی خوارق عادات بظهور میرسد و در آن مورد هم افعال و اعمال و خلقت غیر معتدل او گردد بش
دلیل بر کذب باشد بر تلبیس اوست دویم دعوی نبوت است درینصورت مدعی صادق است یا کاذب
در صورت صدق دعوی جایز است که از وی خوارق عادات بجهة ثبوت نبوت واطمینان خلایق بروی از ید
او صادر گردد واین مطلب متفق علیه است در نزد انکسان که بنبوت انبیا قایل باشند واین قسم خارق عادات را
معجزه گویند یا در دعوی کاذبست در صورت کذب جایز نیست که از ید چنین کسی خرق عادت صادر گردد و بر تقدیر
که از وی خرق عادتی صادر گشت بجهة انکه خلق در ضلالت نیفتند و گمراه نشوند واجب است در امور حصول
معارضه یعنی بر خداوند واجب است تا کذب قول او را ظاهر سازد و بطلان عمل او را واضح نماید سیم ادعای ولایت
است وانکسان که معتقد بر کرامات اولیا باشند اختلاف کرده‌اند که آیا جایز است ادعای کرامت مقارن
شدن با آن دعوی یا انکه جایز نیست جماعتی خرق عادت را در صورت صدق این دعوی جایز داشته‌اند
چهارم کسانی هستند که مدعی سحر و کهانت شوند پس از ید ایشان نیز ظهور خوارق عادات را جایز داشته‌اند چه دعوی
ایشان [illegible] دلیل بر بطلان [illegible] است ونیز در صورتیکه خود معترف بسحر
باشند اما در آن مورد که [illegible] خرق عادت را جایز دانسته‌اند از ید انسانی که ظاهرش
بصلاح و تقوی آراسته باشد واین قسم از خرق عادت را جمهور اهل حقیقت کرامت گویند واگر خرق عادت
ظاهر شود از ید اهل عصیان و مردان خبیث آن را استدراج تعبیر نمایند ولی این قسم اخیر را جماعتی از معتزله جایز
ندانسته‌اند اکنون آنچه را که در کتب معتبره از آیات و اخبار که در اثبات کرامات اولیا و غیره مسطور داشته‌اند
در اینمقام مختصری برشته تحریر در میاوریم باید دانست که جمهور از علما واهل تفسیر وغیره کرامات اصحاب
واولیا را از دلایل نبوت و تتمه معجزات انبیا دانند و در اثبات قول خود آیات و اخبار بسیار شاهد آورده‌اند
منجمله این آیه مبارکه است در باب زکریا و مریم که تفصیل آن خود در کتب مسطور است كُلَّمَا دَخَلَ
عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا حاصل معنی انکه هر وقت زکریا داخل میشد بر عبادتگاه
مریم که احدی را در آن عبادت خانه راهی نبود و تا منتهای معبد هفت در بود که تمام آنها را مریم بر روی خود می بست
در بعضی از کتب مسطور است که زکریا درب معبد را بر روی مریم می بست مشاهده میکرد در نزد او روزی از هر
قبیل چنانکه اهل تفسیر مسطور داشته‌اند که در هنگام تابستان میوهای زمستانی [illegible] وهمچنین میوهای تابستانی در
زمستان واغذیه دیگر از هر گونه فراهم بود قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
زکریا در حالت تعجب گفت ای مریم از کجاست ترا اینگونه رزق که از خوبی کسی موجود نکرده با انکه کسی در [illegible]
وکسی را در اینمکان راهی نیست گفت ای زکریا از این رزق و انواع اطعمه [illegible] تعجب مکن با انکه این نیست مگر از جانب

شیخ ابراهیم خواص

خداوند تبارک و تعالی و جمهور اهل تفسیر و غیره از عامه و خاصه و آنان که بر اثبات کرامت دلائل اقامه کنند این آیه را صریح بر اثبات آن کنند و گویند حضرت مریم علیها سلام الله نبیه نبود پس اثبات الکرامة و دیگر دلیل بر کرامت اولیا حکایت آصف بن برخیاست و آن کرامت که در آوردن تخت بلقیس از وی بظهور رسید موافق نص کتاب مجید تفصیل این اجمال آنکه چون خداوند تبارک و تعالی خواست تا شرف آصف بن برخیا بر خلایق آشکار سازد و هم کرامت او را نزد جمهور اهل روزگار ظاهر نماید تا بدانند که از اولیا کرامت سر زند و جاری گردد چون حکایت شهر سبا که در کتب مشروحا مضبوط است اتفاق افتاد و حضرت سلیمان بلقیس را به بیت المقدس احضار کرد خواست قبل از آمدن بلقیس خرق عادتی که چون در هنگام رسیدن وی بدان جایگاه ببیند بر نبوت وی اقرار آورد روزی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در مجمعی که مشحون بود جمیع طوایف از انس و جن و غیره بود فرمود کیست در میانه شما که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی بدینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت من بیاورم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام فرمود زودتر خواهم پس حضرت آصف در میانه آن جماعت گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی آن تخت را بدینجا حاضر نمایم بدین گفتار آصف حضرت سلیمان انکار نمود پس او را در آن دعوی که کرده بود باذن ساخت و بحبان کرد که گفت این امر هیچ حال معجزه نشود از آن روی که آصف دعوی پیغمبری نداشت پس این مسلم است که باید کرامت باشد و دیگر از اخباری که اثبات این مدعی کند حکایت اصحاب کهف است و سخن کردن سگ با ایشان و خواب آن جماعت که سیصد و نه سال بود و تقلب ایشان در کهف بیمین و یسار بنا بر آیه وافی هدایه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی میگردانیم ما ایشان را از دست راست و دست چپ و سگ ایشان گسترده است دست خود را بر آستانه غار نشسته و این اعمال اصحاب کهف نه معجزات است که معجزه نیست پس مسلم است که باید کرامت باشد و دیگر در باب اثبات کرامات آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر گرد آن سرور نشسته بودند عرض کردند یا رسول الله ما را از حکایات امم ماضیه چیزی از زبان معجز بیان بفرمای آنحضرت فرمودند در زمان پیشین سه تن از آنانکه موحد و بر دین صحیح راسخ بودند و با یکدیگر طریق دوستی می پیمودند بجهت امری قصد شهری کرده بودند شبانگاه که از رنج راه خسته بودند و رسیدن بآبادانی متعسر قصد غاری کرده که شب را در آنجا بسر برده علی الصباح بمحل مقصود روند چون بغار رفتند و لختی از شب برگذشت بحکم قضا در آن اثنا سنگی عظیم از فراز کوه در افتاده و در غار استوار گشت بحدیکه رخنه در آن نماند که تواند کس خارج آمدن از آن نگاه کنند علی الصباح بر حسب عادت که از خواب برخاستند دیدند که چنان امری عجیب واقع شده زیاده در امر خود متحیر شدند که راه چاره از که جویند پس یک تن از آن سه تن که امن و اعلم بود اند و بنفر دیگر روی بدو کرده چاره این کار را از او در خواستند آن شخص گفت

ایگاز

انکار از قوه و قدرت مخلوق خارج است آنچه را که من دانم اینست که از اعمال زشتی که از ما ناشی شده استغفار نمائیم
و کردارهای نیکو را که کرده ایم بجهت خداوند شفیع آوریم بلکه ترحم خداوندی شامل حال گشته از این بلیه که ما را
دچار شده نجات یابیم جمله براین عمل همداستان شدند پس یکی از آن سه تن که بسن از جمله کهتر بود گفت مرا پدر
و مادری فقیر بود و توانائی آنکه کفالت مرا تحمل نمایند نداشتند و بجهت خود از ضعف پیری نمیتوانستند تحصیل قوتی
کنند بالاخره من همت برآن گماشتم که روزها بجهت پدر و مادر قوتی فراهم کنم پس هر روز بصحرا میرفتم و پشته هیزم
مهیا کرده در آبادانی آورده میفروختم و بهای آن در وجه طعام ایشان خود صرف کردمی و از وجه هیزم بزی نیز
ابتیاع نموده روزها شیر آنرا دوشیده و طعام ایشان از آن شیر میساختم و نزد پدر و مادر میبردم و آنها را آسوده
میداشتم وقتی از صحرا بیگاه بخانه آمدم نانی فراهم کرده و بز را [illegible] شب از نیمه برگذشت و زیاده از انتظار پدر و مادر
دلتنگ بودم پس بز را بطرف شیر بجهت روی بمنزل ایشان نهادم وقتی رسیدم که آنها از رفتن من مایوس گشته خفته
بودند من از آنکه بر گرسنگی آنها آگاه بودم و خود نیز گرسنه بودم قبل از طعام آنها نمیخواستم سد جوع نمایم لهذا آن
قدح شیر را از آن تا صبح بر روی دست نگاه داشتم تا آنگاه که بیدار شدند از دیر شدن غذا معذرت خواسته نان و شیر
در نزد آنها نهادم بخوردند و سیر شدند و از من اظهار خورسندی نمودند پس دست بدعا برداشته گفت بارخدایا
اگر من در این حکایت که گفتم صادقم و این کار بجهت رضای تو کردم مرا فریادرس و بقدرت خود راهی از امکان ظاهر ساز
بالا تا آن از سنگ صدائی برخواسته جنبیدن گرفت و اندکی بشکوفت و شکافی از سنگ [illegible] پدید گردید پس ایشان را
انبساطی حاصل گشته امید بخلاصی از آن مکان پیدا نمودند آنگاه دیگری گفت در بدایت ایام جوانی که اول عشرت
و کامرانی است مرا بر دختر عم خویش که صاحب حسن و جمالی بکمال بود محبتی بی نهایت و عشقی کامل پدید گشت و دلم
پیوسته مشغول وی بود و لحظه از خیال او خاطر فراغت نداشت و هرچند وصلت برمی انگیختم و او را میخواندم
اجابت نمیکرد تا بحیله های چند و فرستادن مبلغی زر وقتی را مقرر داشت که با من خلوت کند چون وقت
موعود در رسید و شبی با دختر عم اتفاق خلوت و صحبت افتاد و هنگام بوس و کنار رسید فی الحال در دلم خوفی
از خدا تعالی پدید آمد و آن نافرمانی که از من خواست سرزند بمجاهدت نفس از آن روی بپیچیدم و از کنار دختر عم
برخواستم و دیگر گرد آنگونه اعمال نگشتم پس که چنان عملی ناپسند از من صادر نگشت و از آن کار زشت درگذشتم
همواره رضای باریتعالی را در دنیا منظور میداشتم بعد از تقریر این حکایت گفت بارخدایا اگر من در این قول صادقم
ما را فرجی فرست و از این رنج که ما را رو داده نجات ده پس صدای دیگر از سنگ برخاست و حرکت کرد و
مقداری دیگر از آن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه از وی توانستند بیرون شد آنگاه سیمین گفت وقتی
بجهت خود عمارتی بنا میکردم و هر روزه گروهی از مزدوران داشتم که بجهت من مشغول گل کاری بودند چون
آن کار که مرا بود باتمام و انجام رسید و آنجماعت مزد خود بستدند یکی از ایشان در میان آنها از نظرم ناپدید
شد هرچند از وی سراغ گرفتم او را نیافتم پس مزد آن شخص را گوسفندی خریدم و در گله خود انداختم هر قدر که
نتاج آن گوسفند زیاد میشد و از آن بفروش میرسید وجه آنرا بجهت صاحبش ذخیره میکردم تا آنکه دیر زمانی
بر این گذشت روزی آن شخص با قدی خمیده و حالتی پژمان بر من وارد گشت و از من چیزی خواست چون او را
بشناختم

بشناختم گفتم از جای خیز و با من بیا پس دست او را گرفته بدانجایی که از منقود و آنچه را بجهت وی ذخیره کرده
بودم بردم و گفتم اینها را بردار که جمله از آن تست گفت چون چیزی بمن نخواهی داد چه جای استهزا است
بدو گفتم که خدای بزرگ و دانا است که هیچگاه کسی را استهزا نکرده ام و نخواهم کرد پس با جری تفصیل خبر آن
گوسفند را از بدایت تا نهایت بجهت وی بیان نمودم و آنچه از منقود و سایر چیزها که از مزد وی موجود بود
بدو دادم آن مزد تمام آنها را بمنزل خود نقل نمود پس دستها بدعا برداشت و سنگ از روی کان فرو ریخت
و گفت بارخدایا اگر من در این عمل راستگو هستم و آنکار برای رضای تو کردم ما را فرجی فرست پس صدای
عظیمی برخواست تمام آن سنگ از در غار فراتر و هر سه نفر شکر خدا تعالی را بجای آوردند و از غار بیرون آمده
و بمقصد دو روی خویش شتافتند پس این عمل نیز از نقض عادات انسانی است و چنان گفت او را جز کرامت
و دیگر از دلایل اثبات کرامت از اخبار پیشینیان حدیث جریج راهب است که از رسول خدای صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمودند که پنجاه سال بعد از رفع مسیحا جوانی پاکیزه روی و خوشخوی در میان بنی اسرائیل
ظاهر شد و در سن هجده سالگی بطریق راه حق قدم نهاد و زهدی بی اندازه داشت از خلق کناره گرفته دور
از آبادی در صومعه بعبادت مشغول بود مادری داشت در نهایت صلاح و عفت هر وقت مجال می یافت
طعامی فراهم کرده بجهت وی بر صومعه میبرد نوبتی در شب باران مادر بدر صومعه پسر آمد آواز داد در آنحال
جریج بنا بر آنکه در نماز و عبادت بود بخیال جواب دادن و گشودن در نداشت پس از آن دلگیر شده دیگر صبر
ننمود که جوابی شنود مراجعت نمود و آن شب را در حق جریج بد نفرین نمود و گفت اللهم لا تمته حتی
ینظر الی وجوه المومسات الزانیات یعنی بارخدایا میران او را تا وقتی که نظر کند در
روهای زنان زناکار و دست دعای آن زن بهدف اجابت رسیده در همان ایام چنان اسباب فراهم گشت که
جمعی از اشرار و اوباش بکر عداوت جریج بر بستند و زنی زانیه فاجره که در حسن بی مانند و در آن زمان ضرب المثل بود
با غوای آن جماعت متقبل گردید که آن زاهد متقی را از فریب دادن فریفته گرداند پس آن زن شبی با زیور و زینت تمام و لباس فاخر
بود بدر صومعه جریج رفت در بکوبید جریج پرسید آیا چه کسی هنگام شب بدینجا بر آمده ای گفت زنی غریبه ام که از
راه دور میایم خسته و مانده گردیده ام و از بیم اوباش نتوانم خود را بآبادی رسانم اگر یکشب مرا
روی ترحم در صومعه راه دهی اجر آن از خدا بیابی تبارک و تعالی بستانی جریج بر آن صورت ترحم کرده در گشود آن زن
بصومعه در آمد و بگوشه نشست زاهد در نماز ایستاد پس آن زن در آن شب چند نوبت خود را بر جریج عرضه نمود و از وی طلب
مباشرت کرد جریج از خوف و بیم عذاب جهنم ترسیده ملتمس او را اجابت ننمود و او را نصیحت و تهدید کرد و از
آن تمنائی که میکرد منعش نمود پس چون مکر و حیل آن زانیه در جریج تاثیری نکرد از صومعه زاهد بیرون آمده
در حالتی که شهوت بر او غالب بود خواست تا آن آتش را بآبی فرو نشاند خود را بنظر جوانی شبان
جلوه داده با وی مباشرت نمود و از او حامله گشت پس از زمانی پسری از او تولد یافت و آن پسر را
بنظر آنان که کینه جریج را در سینه داشتند رسانید و گفت این فرزند از جریج است شبی با من زنا کرده آمد
گشتم جماعت اشرار که منتظر فرصت بودند روی بصومعه زاهد نهادند و بنیاد آن صومعه پرداختند و او را از عین
نفرت

و نیست الا کرامت و تفصیل شمه از بعضی از کتب بقیه مکرر ایراد کرده اند بملاحظه اطناب کلام تحریر تمام آنها مبادرت بر مقصود از ابهم مبالغه و تطویل در اثبات کرامات اولیاء آنست تا بر سلیم العقلی که مشاهده احوال این طایفه و مطالعه اقوال ایشان نکرده است بنحوان سست حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که منکر معجزات انبیاء و کرامات اولیاء هستند فریفته نگردد و دین خود از دست ندهد اگر شخصی تتبع در اخبار و احادیث دست داده خواهد یافت تا چه اندازه کرامات و خوارق عادات از جمهور اصحاب نبوی و تابعین و علماء و مشایخ طریقت ظاهر شده که در حیز تحریر و تقریر نگنجد مجمل حکایات سلمان فارسی با طایفه یهود و همچنین اخبار روی در مداین دیگر حکایات و کرامات دیگر اصحاب و غیره که کتب خاصه و عامه از آن کرامات مشحون است هر کسی خواهد بر تمام آنها اطلاع یابد رجوع بشرح حالات اصحاب و تابعین نماید قال بعض العلماء ان الاولياء من امته يعني امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم كرامات واجابات وهكذا في زمن كل رسول كان لهم اتباع ظهرت لهم كرامات وخرقات للعادات و كرامات الاولياء من تتمة معجزات الانبياء ومن ظهر له وعلى يده من الخرقات وهو على غير الالتزام باحكام الشريعة انه زنديق وان الذي ظهر له مكر واستدراج بدانکه انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و احیاء موتی و اماته احیاء و شنیدن کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و اظهار طعام و شراب در وقت حاجت و غير ذلك من فنون الناقضة للعادات مثل مشی بر آب و سیاحت در هوا و تسخیر حیوانات وحشیه و افزودن بر قوای بدنیه و از این قبیل چیزها آنچه در خیال انسانی در آید و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند در هیولی عالم هر نوع تصرفی که خواهند تواند کرد و بالحقیقه آن تاثیر و تصرف از تاییدات حق سبحانه و تعالی است که در آن کس ظاهر شود مستور نماند که در باب کرامات اولیاء آنچه را در کتب علماء سلف و خاصه مسطور داشته اند تفصیل آن را هر کس خواهد بدان کتب رجوع نماید چه در این مقام گنجایش بیش از این نداشت که تحریر آن مبادرت رود

ابن حبیب غزی

نامش شرف الدین است پسر عبدالقادر بن برکات بن ابراهیم از اجلاء حنفیه غزه و کبار فقهاء آن فرقه بود در علم تفسیر و صناعت نحو و فن فقه و انواع فضائل مهارتی کامل داشت تصانیف سودمند و مجامیع خاطر پسند فراهم ساخته همه در کمال اتقان و تحریر و نهایت امتیاز و تحبیر از ابزوی تالیفاتی هم در عصر خود شایع و اشتهار یافته و در اطراف مصر و شام معروف گشت فاضل نحریر مولی محمد محبی جامع معجم خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر برای او ترجمتی منعقد داشته و در آنجا از فوائد تفسیریه وی نحتی بر نگاشته است میگوید وقتی امیر احمد بن رضوان حاکم غزه بفاضل دمشقی شیخ حسن بوربنی نامه نوشته از عبارت تفسیر مولی ابو السعود بن محمد عمادی مفتی قسطنطنیه

قسطنطنیه سؤال کرده بود که در ذیل کریمه لهم فیهما ما یشاؤون خالدین گفته خالدین حال من الضمیر
المستکن فی الجار و المجرور لاعتماده علی المبتدا و قیل من فاعل یشاؤون اگر کلمه خالدین حال باشد از ضمیر
مستتر در لهم که راجع است به اسم موصول مطابقت آن با ذوالحال چگونه خواهد بود چه لفظ ما که مرجع میباشد کاشف
است هم از افراد ضمیر و هم از آنکه ذوالحال از ذوی عقل نیست و جمعیت خالدین بر هیأت جمع ذوی العقول
بالضروره منافی این هر دو صفت است برخلاف آنکه اگر ذوالحال فاعل یشاؤون انگاریم چه خالدین و متقین
هر دو هم جمعند و هم از ذوی العقول پس ابوالسعود از چه روی در نخست احتمال آن داده که خالدین حال باشد
از ضمیر مستتر در جار و مجرور مستقر که باعتبار اعتمادش مبنی بر مبتدا در الضمیر عمل کرده است شیخ بورینی جواب
این سؤال و حل این اشکال از ابن حبیب خواست و او در اینمعنی رساله نوشت بنام ارواء الصادی فی الجواب
عن ابی السعود العمادی و آنرا برای بورینی فرستاد و بورینی از این جواب [illegible] را بستود و [illegible] را رد نمود و آن
مناقشات را رساله کرد و نزد ابن حبیب فرستاد و او دیگرباره داستان از سر گرفت و کشف مراد ابوالسعود
بر وجه اوضح نمود و در جمله مناقشات بورینی را دفع داد و تصنیف خود را در اینباب بارج العبهری و الجادی فی الدمع
عن ارواء الصادی موسوم ساخت آنگاه این دو مجادله را در ضمن یک تالیف فراهم آورد و رساله شیخ حسن بورینی را
در خلال آن درج کرد و آن درج حافل و مجموع شامل را کتاب محاسن الفضائل بجمع الرسائل نام نهاد و دیباچه اش
بالقاب امیر احمد بن رضوان بیاراست هم مورخ محبی در ترجمت ابن حبیب میگوید که من خود محاسن الفضائل بجمع
الرسائل نام نهاد و دیباچه اش بالقاب امیر احمد بن رضوان بیاراست هم مورخ محبی در ترجمت ابن حبیب میگوید
که من خود محاسن الفضائل را دیده ام و تمامیت آن خوانده ام در فاتحه آن پس از حمد و ثنای حق تعالی و سیاقت
مقدمه سؤال اینعبارت آورده است که فاشتغلت بایثار قوس البیان و ترغبت فی الجواب
مستمد العون من الملک الدیان و کتبت فی ذلک رسالة سمیتها ارواء الصادی
فی الجواب عن ابی السعود العمادی و ارسلتها الی الفاضل الحسن البورینی ذی الایادی
فلما وصلت الیه و تأملها بفکره اعترف بصحة بعضها و اعترض علی آخر بکره
و کتبت له الجواب عن ایراده و انه دافع لمراده فاحببت ان اجمع هذه الرسائل
فی کتاب مفرد و اجعله خدمة لسدة مولانا الامیر الامجد تا آنجا که گفته
و سمیت هذا الکتاب محاسن الفضائل بجمع الرسائل
و رتبته علی حسب الواقع فی الزمان فقدمت رسالة
ارواء الصادی و ثنیت برسالة الحسن البورینی
و ثلثت برسالتنا الموسومة بارج العبهری و الجادی فی الدمع عن ارواء الصادی
آنگاه میگوید حاصل مضمون جواب خلاصه عبارت ابن حبیب در اینباب آنست که در کریمه لهم فیهما ما
یشاؤون خالدین الخ ما موصوله بر احتمال نخستین فنون ملاذ و مشتهیات و انواع نعیم و طیبات اراده شده
بعموم که حور و ولدان بهشت و مردان و زنان بهشتیان نیز در آن داخل باشند و کلمه ما چون از الفاظ عموم است
بر اقتضاء

براقتضاء وضع لغوی هم در مذکر و مفرد استعمال کرده و هم در فروع آنها و ایضا بر حسب وضع اصلی هم بر ذوی العلوم اطلاق شود و هم بر غیر ذوی العلوم غایة ما فی الباب آنکه استعمالش در غیر ارباب علم بیشتر باشد و در همه ... میکرد و در وقت هم مراعات لفظ و هم ملاحظت معنی و چون این چند مقدمه مسلم یاد کرده آمد میگویم ابو السعود وی حال را که در جار و مجرور مستقر است ضمیر هم اعتبار کرده بر صورت حال که بر وجه جمعند بر بیات جمع من یعقله و طریق تصحیح ارجاع هم بلفظ ما ... از جهت جمعیت مطلقه آنست که اینجا در مرجع ضمیر مراعات معنی شده نه ملاحظت صورت و ابو السعود خود تصریح نموده که در این موصول هر گونه خواهشهای نفسانی و لذتهای جاودانی بار اده داخل باشد بعبارت ما یشاؤون ای یشاؤنه من فنون الملاذ والمشتهیات وانواع النعیم کما فی قوله تعالی ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و اما از جهت جمعیت ذی حال بر بیات جمع ارباب عقول آنست که اینجا در مفاد موصول صفت تغلیب اعتبار کردیده و ذوی العلوم را مانند غلمان و حور بهشت و اناث و ذکور بهشتیان بر دیگر طیبات و مشتهیات آن رجحان بخشیده شده و از آنرو بیات ذی حال بر طبق صفت ایشان آمده است و روا باشد که گوئیم بنا بر علو و صفت اهل مشتهیات نه خود متعلقات مشیت و تقدیر کریمه آنکه ما یشاؤنه من فنون الملاذ لهم خالدین اهله از سنخ اخبار و احوال صفات سببیه مثل هذا هند قائم ابوها و مررت بالدار قائما سکانها و رأیت الراکبین غلمانه و تحقیق سابق باسیاق کلام معجزه تغرا است انتهی و دیگر از مصنفات ابن حبیب حاشیه نوری البضاعه باشد بر کتاب اشباه و نظائر تالیف ابن نجیم و تحریرات متعلقه بر کتاب درر و غرر در فن فقه تاریخ فوت وی را علی التعیین کسی ننگاشته است

ابو عبد الله محمد بن سلیمان المعافری الشاطبی نزیل اسکندریه مکنی بابن ابی الربیع

و بدین کنیت معروف است از سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت معدود است ولادتش در شاطبه سال پانصد و هشتاد و پنج هجری اتفاق افتاده و اوان تحصیل سالیان دراز در تحصیل اصناف علوم و انواع فنون بکد زانید تا آنکه علوم ظاهری و باطنی تکمیل نمود و در جمله از علوم مهارت و حذاقت بکمال رسانید صاحب نفح الطیب وی را از اعیان معدود داشته که از اندلس بدیار مشرق ارتحال نموده اند و در ترجمت وی پس از بیان نسبت موطن وی این عبارات آورده گوید ویعرف بابن ابی الربیع احد اولیاء الله شیخ الصالحین صاحب الکرامات المشهورة جمع بین العلم والعمل والورع والزهد والانقطاع الی الله تعالی والتخلی عن الناس والتمسک بطریقة السلف ماحصل معنی آنکه محمد بن سلیمان معروف بابن ابی الربیع از اولیاء الله معدود است از مشایخ صالحین و صاحب کرامات مشهوره است بحلیه علم و عمل و پرهیزکاری آراسته بود و از ابنای زمان قطع علایق نموده تمام وجه خویش بجانب مطلوب حقیقی آورد و طریقه سابقین از رجال طریقت مسلوک داشت آنگاه گوید در بلد خود قرآن را بقراآت سبع بر ابو عبد الله محمد ابن سعادة شاطبی و غیر او از مقرئین قرائت کرده و در دمشق نیز بر واسطی قرائت نموده و هم از وی استماع حدیث

ابو عمرو دانی

۷۰ ع

یعنی ابو عمرو در علم قرآن و تفسیر و روایات آن و هم در معانی و اعراب و وجوه قراءات پیشرو مردان [illegible]
میرفت و در علم قرآن مؤلفاتی نیکو پرداخته و در فن حدیث و طرق روایات و اعراب و اسماء رجال
معرفتی کامل داشت خط را نیکو پرداخته و در فن حدیث و طرق روایات و اعراب و اسماء رجال [illegible]
مینوشت و روایات بر وجه اتقان ضبط مینمود در حفظ و ذکاوت از همگنان منفرد ممتاز بود و زیور علم
دانش آراسته طریقه اهل سنت مسلوک میداشت و نیز صاحب نفح الطیب از اعاظم علماء [illegible]
توصیف ابو عمرو گفته کان ابو عمرو مجاب الدعوة مالکی المذهب یعنی ابو عمرو
مردی بود مستجاب الدعوه و از مذاهب اربعه اهل سنت پیروی مذهب مالک مینمود و از [illegible]
حکایت کنند که درباره ابو عمرو گفته ان ابا عمرو الدانی مقرئ متقدم والیه المنتهی
فی علم القراءات واتقان القرآن والقراء خاضعون لتصانیفه واثقون بنقله فی
القراءات والرسم والتجوید والوقف والابتداء وغیر ذلک
له مائة وعشرون مصنفا یعنی ابو عمرو بعصر خویش [illegible] و فن قراءت [illegible]
رتبت تقدم یافت در فن قراءت مرجع اهل علم بود گروه قراء نزد تصانیف وی اظهار خضوع [illegible]
مینمودند در وجوه قراءات و رسم مصحف و فن تجوید و وقف و ابتدا و غیر اینها بنقول وی وثوق و اعتماد
داشتند و او را یکصد و بیست مصنف است مع الجمله ابو عمرو در سال سیصد و هفتاد و یک متولد گردید
و در چهارده و [illegible] تحصیل علوم شروع نمود پس برای تکمیل علوم مسافرت اختیار کرده در بسیاری از بلاد
اندلس و دیار مشرق برای اکتساب معالی و اخذ فنون زمانی اقامت نمود چنانکه صاحب نفح الطیب
گوید ابو عمرو در سال سیصد و نود و هفت بدیار مشرق رحلت کرده در قیروان مدت چهار ماه توقف
نمود و در شوال سال مذکور بمصر شده در آنجا مدت یکسال اقامت کرد و آنجا را [illegible] حج نموده در ذی القعده
از سال سیصد و نود و نه باندلس مراجعت کرد در قرطبه بر عبد العزیز بن جعفر فارسی و غیر او از محدثین [illegible]
قراءت نمود و نیز در مصر بر حسن بن غلبون و خلف بن خاقان مصری و ابو الفتح فارس بن احمد قراءت
حدیث کرد و همچنین از محدثین مصر مانند ابو مسلم کاتب که بزرگ مشایخ وی بود و عبد الرحمن بن عثمان القشیری
و حاتم بن عبد الله بزاز و گروهی دیگر احادیث فرا گرفت و نیز در مصر از امام ابو الحسن قابسی فن حدیث بیاموخت و
کتب خویش در حجاز و مصر و مغرب و اندلس منتشر و متفرق ساخت و گروهی بسیار از اهل علم آن بلاد از [illegible]
وی قراءت نمودند من جمله از آنجا [illegible] مفرج [illegible] ابو داود بن نجاح که از مشهورین تلامذه وی
است و نیز خلقی بسیار از محدثین مانند خلف بن ابراهیم طلیطلی و [illegible] تلمذ نموده از وی
روایات فرا گرفتند دو تن از محدثین بواسطه اجازه از وی روایت کنند یکی احمد بن محمد بن عبد الله خولانی
و دیگر ابو العباس احمد بن عبد الملک بن ابی حمزه و در مدت اشتغال بتدریس و افادت مصنفاتی نیکو پرداخته
از آنجمله است کتاب مقنع و کتاب تیسیر و در دانیه در نیمه شوال سال چهار صد و چهل و چهار بسرای جاوید ارتحال نمود
و دانیه شهریست باندلس از اعمال بلنسیه بر ساحل شرقی دریا واقع و محل اقامت ابو الحسن مجاهد بوده یاقوت الحموی
گوید

٨٠٨

که گفته از شیخ ابوبکر بن احمد بن علی شنیدم که میگفت کان ابو نعیم یخلط المسموع له بالمجاز
ولا یوضح احدهما من الآخر یعنی ابو نعیم در مرویات خویش آنچه را از شیوخ شنیده بود با آنچه بدون
سماع رخصت روایت داشت در می آمیخت و این دو را از هم جدا نمیساخت با آنکه در میان انحاء تحمل اخبار میان
این دو نحو را اعتبار بسی فرقست و دیگر آنکه میگوید هم از ابوبکر حکایت نموده که از قاضی ابو الحسین استماع
کردم که گفت از عبد العزیز شنیدم که میگفت لم یسمع ابو نعیم مسند الحارث بتمامه من
ابی بکر بن خلاد فحدث به کله یعنی ابو نعیم تمام مسند حارث را از شیخ ابوبکر بن خلاد استماع نکرده بود
ولی بکاه روایت همه را بروجه سماع میاورد و لا یخفی که مؤدای هر دو عبارت یکی است و فرقی میان آنها نیست
مگر بعموم و خصوص و کیفکان ابن جوزی چنانکه بامثال این قوادح خود ابو نعیم را مردود میداشته در باب کتاب
حلیة الاولیا نیز برخی عبارات طعن آمیز بر سامیراند و مؤلف مرآت الجنان میگوید از قدح ابن جوزی در حلیه
آنانکه اندیشند چه گزندی است که خود سخنی بلسان حسد سروده و در باره وی بی رشک بنوده قدح وی در حق ابو نعیم چنانست
است که طعن حسنا و امام ابو حامد در حق وی و من از آنها باشعاری بنظم کشیده ام از آنهاست این دو بیت

اذا ذمها جاراتها وضرائر | بمنظر البناء و منظرها المحلی
فما سلمت حسناء من ذم حاسد | و صاحب حق من عداوة مبطل

یعنی اگر همسایگان و رشکیان سلمی او را بسخن شیرین و روی نیکوش نکوهیدند شگفت نباشد چه هیچ صاحب
جمال از مذمت عیب گوی سالم نماند و هیچ فدا و ذی حق از عداوت باطل جوی جان نبرد و علمای اسلام را اتفاق
است بر اینکه حافظ ابو نعیم از محدثین اهل سنت میباشد و در زمره اشاعره بشمار میرود ولی نقادین رجال از
فرقه امامیه استظهار تشیع وی نموده اند و بر طبق استنباط خویش گواهی داده اند و گفته اند که او چون در عصر سلطنت
اهل سنت بوده تقیه نموده و تصانیف بر آیین ایشان پرداخته منجمله محمد باقر مجلسی چنانکه خود از نوادگان ابو نعیم
است بدین معنی تصریح فرموده چنانکه مؤلف روضات الجنات میگوید که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی
که از اسباط علامه مجلسی است دیدم که نوشته بود از جمله معاریف علمای جمهور که من بر تشیع وی پی بردم حافظ ابو نعیم
محدث اصبهانی است مصنف کتاب حلیة الاولیا و از اجداد جد من مجلسی میباشد و جد من تشیع وی را از والد خود
مجلسی بزرگ طاب ثراه نقل کرده و او نیز این معنی را با عقیده بسندی متصل بشیخ ابو نعیم روایت نموده از آنجهت است
که در کتاب حلیه از مناقب ائمه آنچه در سایر کتب القوم یافت نشود یافت میشود و محدثین فرقه اثنی عشریه و دیگر طوائف
امامیه موارد احتجاج از آن استخراج مینمایند چون اهل بیت ادری بما فی البیت اند از دیگرانند لاجرم ابو نعیم را بشهادت
اولاد و احفادش بی شبهه در شیعی شناخت این عین عبارت فاضل خاتون آبادیست که بمحض تجنب از نزاع
تعصب از او نقل نمودیم و همه را اش با جامع روضات باز گذاردیم گوید و ممن اطلعت علی تشیعه من
مشاهیر علماء العامة هو الحافظ ابو نعیم المحدث باصبهان صاحب حلیة الاولیاء و
هو من اجداد جدی العلامة ضاعف الله انعامه و قد نقل جدی تشیعه عن
والده عن ابیه عن آبائه حتی انتهی الیه قال العلامة و هو من مشاهیر محدثی

العامة ظاهراً الا انه من خلص الشيعة في باطن امره وكان يتقي ظاهراً على وفق
ما اقتضته الحال ولذا ترى كتابه المسمى بحلية الاولياء يحتوي من احاديث مناقب
امير المؤمنين عليه السلام ما لا يوجد في سائر الكتب ومدار علمائنا في
الاستدلال باخبار المخالفين على استخراج الاحاديث من كتابه ولما كان
الوالد عارف بمذهبه لو الدمر كل احد لم يبق شاك في تشيعه فرحمه الله تعالى
وقدس سره وانعم عليه في الجنان ما ارضاه وسره

مصنف ریاض العلماء همه جا از علامه مجلسی رحمه الله علیه باستاد استناد تعبیر میکند او نیز در ترجمه ابو نعیم میگوید من این
استظهار از ان استاد بزرگوار استماع ننموده‌ام اینعبارت اوست ابو نعیم هذا كان من الاجداد
العالية لمولانا محمد تقي المجلسي والد الاستاد الاستناد والمعروف انه كان
من محدثي علماء العامة ولكن سماعي من الاستاد المشار اليه ان الظاهر
كونه من علماء اصحابنا وانقيائه عن المخالفين كما هو الغالب
من احوال ذلك الزمان والله العالم بحقيقة الحال.

واز مؤيدات تشیع وی حکایتی است که زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد آورده گوید مردم اصفهان حافظ
ابو نعیم تعصب آوردند واو را از دخول جامع منع کردند اتفاقاً در آن ایام سلطان محمود حاکمی از بن بلد روانه نمود اهل
اصفهان بموجبی شوریدند حاکم را کشتند چون ماجری بسمع سلطان رسید بنفسه متوجه اصفهان گردید نخست مردم آن
بلد را لطف امان بخشید بطوریکه نیک از سطوت محمود بیاسودند روز جمعه که جمله در جامع اعظم بودند محمود بلشکریان فرمود که
بیکبار حمله بردند و درهای جامع بگرفتند واز مردم اصفهان کشتاری فراوان کردند هر که در جامع حضور داشت
بقتل آمد و ابو نعیم که از آن ممنوع بود در گذشت و دیگر از امارات صحت این دعوی صورت لوح مزار اوست مولانا نظام
الدین قرشی که از شاگردان شیخنا بهاء الدین محمد بوده در کتاب رجال خویش المسمی بنظام الاقوال گفته من قبر ابو نعیم را
خود در اصفهان زیارت کردم اینعبارت بر فراز آن نوشته بود که قال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم مكتوب على ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد
عبد الله عبده ورسوله وايدته بعلي بن ابي طالب رواه الشيخ الحافظ
المؤمن الثقة العدل ابو نعيم احمد بن عبد الله سبط محمد بن يوسف
البناء الاصبهاني رضي الله تعالى عنه ورفع في اعلى عليين درجته
وحشره مع من يتولاه من الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين
صاحب ریاض گفته شیخ محمد بن یوسف بنا که از نیاکان ابو نعیم است از مشاهیر صوفیه اصفهان بوده صاحب
روضات میگوید محمد بن یوسف بنا همان است که در محله خواجو از بلده اصفهان بقعه دارد و مزار او در زبان عامه
ناس بمقبره شیخ سینا مشهور شده است شهاب الدین یاقوت نیز در ذیل عنوان اصبهان از کتاب معجم البلدان
بدین فایده تصریح آورده است میگوید

الانام

آبو نعیم اصفهانی

الامام ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران
سبط محمد بن یوسف البناء الحافظ المشهور صاحب التصانیف منها حلیة
الاولیاء وغیر ذلک مات یوم الاثنین العشرین من محرم سنة ثلثین واربعمائة ودفن بمردبان

یعنی ابو نعیم سبط محمد بروز دوشنبه بیستم محرم سال چهارصد و سی وفات یافت و در موضع مردبان مدفون گشت
از این کلام معلوم میشود که مزار آب بخشان اصفهان را سابقا مردبان میخوانده اند چرا که مضجع ابو نعیم اکنون در کوی سنان
آب بخشان است از محله درب شیخ ابی مسعود میگویند سید امیر لوحی موسوی از اشراف سبزوار که در اصفهان محا
نشت و با علامه مجلسی معاصر بود گفت تا مقبره ابو نعیم را ویران ساختند و از این عمل باقتضاء لوازم معاصرت
توهین و ایذاء مجلسی که از احفاد او است می اندیشید والله العالم بحقائق الحال تاریخ وفات
ابو نعیم بروجهی که یاقوت حموی گفته مطابق است با عبارت وفیات و غیره پس آنچه از تاریخ اخبار البشر منقول است
که وفات ابو نعیم اصبهانی از معروفین حفاظ و وفات ابن خیاط از مجیدین شعراء در سال پانصد و هفده هجری اتفاق
افتاده مبنی بر خطاء مؤلف است و گرنه فی نفس الامر سهو ناسخ و اگر صحیح است از این دو نباشد بلی شاید این ابو نعیم غیر
صاحب حلیة الاولیاء است و محتمل قویا که از اعقاب وی بوده که این چنین در کنیت و لقب و نسبت پیروی نیای
خویش کرده و دلیل دیگر بر صحت تاریخ وفاتی که ثبت افتاد وجود تصریح جامع اخبار البشر است در جای دیگر آن
کتاب که گفته وفات ابو نعیم حافظ و وفات شیخ ابو الفتح بستی از وقایع سال چهارصد و سی میباشد در کلام روضات
نیز خبطی افتاده که میفرماید وکان عمره یوم وفاته سبعا وسبعین سنة چه بالاتفاق اختلاف
مورخین در میلاد ابو نعیم از سه قول فزونتر نیست و بر هر سه قول روزگار زندگانی وی از هشتاد و هفت فزونتر خواهد
بود چه بر قول یحیی بن منده که اصح اقوال است یکصد سال تمام میشود و بر دو قول دیگر نود و چهار یا نود و شش و کاتب این نسخه
از روضات که در دست ما است ستا و تسعین را بر حسب مشاکلت کتبی بصورت سبعا و سبعین تبدیل کرده که
البته لا محاله عبارت سیر با تاریخ اخیر مطابق خواهد بود و آنچه از مصنفات وی منضبط شده این اند کتاب حلیة الاولیاء
کتاب الاربعین در اینکتاب احادیثی را که در حالات مهدی عجل الله فرجه وارد است جمع نموده کتاب طب النبی
چنانکه دمیری در حیوة الحیوان بوی منسوب ساخته کتاب الفوائد چنانکه سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام بآن
استناد داده کتاب فضائل الخلفاء کتاب حلیة الابرار کتاب الفتن کتاب مختصر [illegible]
کتاب منقبة المطهرین و مرثیة الطیبین کتاب ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین کتاب تاریخ اصبهان
نژاد ابو نعیم تا مهران بترتیبی که نوشتیم از این تاریخ نقل شده و حافظ ابو نعیم هم در آن تاریخ گفته نخستین کس از
اجداد من که بشرف اسلام فائز شده مهران است و نیز در آن تاریخ آورده پدرش عبد الله بن احمد در سنه
سیصد و پنج مرده و در کنار مزار نیای مادری ابو نعیم بخاک رفته همانا عبد الله بن معاویة بن عبد الله که مهران را
ولاء بوی منسوب میدارند از احفاد جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هفت هجری مقارن
آغاز حکمرانی مروان الحمار در کوفه خروج کرد و با یزید آن پدر عبد الله بن عمر بن عبد العزیز که حکومت عراق
داشت برآمد و جنگی سخت نمود و از آنجا که بعد از این رفت شیعه کوفه بوی ملحق شدند و بکثرت اعداد قوتی یافتند پس

بعد از

مروی از بو سعید آنکه من قیام نماید و زمین را از داد و معدلت پر سازد مدت سلطنت او هفت سال است یا نه سال

الثالث وعنه قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لا تنقضی الساعة حتی یملک الارض رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت قبله جورا یملک سبع سنین یعنی نیز ابو سعید گفت که رسول فرمود

روز قیامت نخواهد شد مگر آنگاه که یکی از مردم خاندان من مالک روی زمین شده و آنرا از عدل پر ساخته باشد چنانکه از آن پیش پر از جور بوده است و او هفت سال حکم میراند

الرابع فی قوله لفاطمة علیها السلام المهدی من ولدک عن الزهری عن علی بن الحسین عن ابیه علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لفاطمة علیها السلام المهدی من ولدک

یعنی ابن شهاب زهری از امام علی بن الحسین علیه السلام و آنحضرت از امام ابو عبد الله السبط سلام الله علیه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله با دخترش فاطمه صلوات الله علیها فرمود که مهدی از فرزندان تو است

الخامس قوله علیه السلام ان منهما مهدی هذه الامة یعنی الحسن والحسین علیهما السلام عن علی بن هلال عن ابیه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو فی الحالة التی قبض فیها فاذا فاطمة عند راسه فبکت حتی ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الیها راسه وقال حبیبتی فاطمة ما الذی یبکیک فقالت اخشی الضیعة من بعدک فقال یا حبیبتی اما علمت ان الله عز وجل اطلع علی اهل الارض اطلاعة فاختار منها اباک فبعثه برسالته ثم اطلع اطلاعة فاختار منها بعلک واوحی الی ان انکحک ایاه یا فاطمة ونحن اهل بیت قد اعطانا الله عز وجل سبع خصال لم یعط احدا قبلنا ولا یعطی احدا بعدنا انا خاتم النبیین واکرم النبیین علی الله عز وجل واحب المخلوقین الی الله عز وجل وانا ابوک ووصیی خیر الاوصیاء واحبهم الی الله عز وجل وهو بعلک وشهیدنا خیر الشهداء واحبهم الی الله عز وجل وهو حمزة بن عبد المطلب عم ابیک وعم بعلک ومنا من له جناحان یطیر فی الجنة مع الملائکة حیث یشاء وهو ابن عم ابیک واخو بعلک ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناک الحسن والحسین وهما سیدا شباب اهل الجنة وابوهما والذی بعثنی بالحق خیر منهما یا فاطمة والذی بعثنی بالحق ان منهما مهدی هذه الامة اذا صارت الدنیا هرجا ومرجا وتظاهرت الفتن وانقطعت السبل واغار بعضهم علی بعض فلا کبیر یرحم صغیرا ولا صغیر یوقر کبیرا فیبعث الله عند ذلک منهما من یفتح حصون الضلالة وقلوبا غلفا یقوم بالدین فی اخر الزمان کما قمت به فی اول الزمان ویملأ الارض عدلا کما ملئت جورا یا فاطمة لا تحزنی ولا تبکی فان الله عز وجل ارحم بک وارأف علیک منی وذلک لمکانک منی وموقعک من قلبی قد زوجک الله تعالی زوجک وهو اعظمهم حسبا واکرمهم منصبا وارحمهم بالرعیة واعدلهم بالسویة وابصرهم بالقضیة وقد

سألت ربي عز وجل ان تكوني اول من يلحقني من اهل بيتي قال علي بن هلال فلما قبض النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم تبق فاطمة عليها السلام بعده الا خمسة وسبعين يوما حتى الحقها الله به صلوات الله عليه

یعنی علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارد حجره آنحضرت شدم ناگاه دیدم فاطمه سلام الله علیها نزدیک سر او نشسته پس فاطمه چنان بگریست که آوازش بلند گشت پیغمبر صلی الله علیه وآله از ناله وی سر بر داشت و فرمود ای حبیبه من آیا ندانسته که خدای عز وجل بر مردم زمین نظر و اندا[illegible] و از تمامی وی زمین پدر ترا بر گزید و او را به پیغمبری فرستاد آنگاه دیگر بار در اهل زمین نگاه نمود و شوی تو را اختیار فرمود و مرا وحی فرستاد که ترا با وی تزویج کنم ای فاطمه ما یک خانواده ایم که خدای سبحانه ما را از تمام آفریدگان هفت خصلت اختصاص بخشیده است که آنها را نه پیش از ما نصیب کس نموده و نه پس از ما در حق کسی تقدیر فرموده یکی آنکه پدر تو خاتم رسل است و اکرم پیغمبران و احب پیغمبران و خلق الی الله دویم آنکه شوی تو بهترین اوصیا و است و بهترین مردم در نزد خدا سوم آنکه شهید ما حمزه که عم پدر و عم شوی تو باشد سید همه شهیدان است و احب شهدا عند الله چهارم آنکه ذو الجناحین جعفر که پسر عم پدر و برادر شوی تو باشد در بهشت بدو بال با فرشتگان پرواز میکند بهر سوی که بخواهد پنجم و ششم آنکه دو سبط این امت که پسران تو حسن و حسین باشند دو سید بهشتیانند سوگند بانکه مرا براستی برانگیخت که پدر ایشان بهتر از ایشان است هفتم آنکه بخدای سبحانه که مرا بحق برسالت فرستاد که مهدی این امت از نژاد این دو پسر است چون کار دنیا همه بستم در هم شود و فتنها از پشت یکدیگر برآیند و جادها از عبور باز مانند و قبایل از در تاراج در هم ریزند نه هیچ مهتر بر کهتر مهربانی آورد و نه هیچ خردی حرمت بزرگ نگاه دارد و خدای تعالی از میان اعقاب این دو سبط کسی را برانگیزاند که قلاع ضلالت بگشاید و دلهای بسته را در باز نماید در آخر زمان آنچنان بترویج دین بخیزد که من در اول زمان بتشریع اسلام زمین را از عدل پر سازد و آنچنانکه از جور پر شده ای فاطمه غمگین مباش و زاری مکن که خدای عز وجل بتو از من مهربان تر است از آنکه ترا منزلتی در نزد من میباشد و مکانتی در دل من همانا ترا خدا با علی عقد بست که و از جهت نژاد و جایگاه تو داد و وی حکمرانی بر تمامت امت فزونی دارد و من از خدا خواسته ام که ترا از همه کس زودتر بمن باز رساند علی بن هلال که راوی خبر است گفت فاطمه بعد از رحلت رسول صلی الله علیه وآله هفتاد و پنج روز بیش زندگی نیافت که خدای سبحانه او را بر وجهی که پیغمبر خواسته بود بزودی بر پدرش ملحق فرمود صلوات الله علیها

السادس في ان المهدي هو الحسيني في اسناده عن حذيفة رضي الله عنه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فذكرنا ما هو كائن ثم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله عز وجل ذلك اليوم حتى يبعث رجلا من ولدي اسمه اسمي فقال سلمان رضي الله تعالى عنه فقال يا رسول الله من اي ولدك هو قال من ولدي هذا وضرب بيده على الحسين عليه السلام

یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از حذیفه روایت کرده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای ما خطبه فرمود و از ما حرم آینده خبر داد آنگاه گفت اگر از ایام دنیا هیچ بر جای نمانده باشد مگر یک روز هر آینه خدای تعالی آن روز را دراز میکند که تا مردی از نژاد من برانگیزاند که نام وی نام من است [illegible]

سلمان

ابونعیم اصفهانی

سلمان چون این شنید بپای برخواست وگفت یا رسول الله وی از کدام پسر تو در وجود آید پیغمبر دست مبارک خود
بر حسین زد وفرمود از این پسر من. السابع في القرية التي يخرج منها المهدي وباسناده عن عبد
الله بن عمر رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم يخرج المهدي من قرية يقال لها كرعة
يعني عبد الله عمر گفت پیغمبر فرمود مهدی از دهی بیرون آید که نام آن کرعه است. الثامن في صفة وجه المهدي
باسناده عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المهدي رجل من ولدي
وجهه كالكوكب الدري يعني حذيفه گفت پیغمبر فرمود مهدی مردیست از فرزندان من که چهره وی چون ستاره
درخشان می تابد. التاسع في صفة لونه وجسمه باسناده عن حذيفة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم المهدي رجل من ولدي لونه لون عربي وجسمه
جسم اسرائيلي على خده الايمن خال كانه كوكب دري يملأ الارض عدلا كما ملئت
جورا يرضى في خلافته اهل الارض واهل السماء والطير في الجو
هم حذيفه گفت رسول الله فرمود مهدی مردی میباشد از نسل من رنگ وی گندم گون است چون رنگ عرب و کالبد
جسم چون کالبد اسرائیلیان بر صفحه راست روی خالی دارد و نمودار مانند اختر درخشنده میباشد زمین را از معدلت مملو
میسازد چنانکه از ظلم مملو شده واهل آسمان و مردم زمین و پرندگان هوا همه در عهد وی خوشنود خواهند بود. العاشر
في صفة جبينه باسناده عن ابي سعيد الخدري رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم المهدي منا اجلى الجبين اقنى الانف يعني ابوسعيد خدری گفت پیغمبر فرمود مهدی
از ما است جبین گشاده است و بینی کشیده. الحادي عشر في صفة انفه باسناده عن ابي سعيد الخدري
رضي الله تعالى عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال المهدي منا اهل البيت
رجل من امتي اشم الانف يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا
ابوسعید از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود مهدی از ما اهل بیت است او مردی میباشد از امت من بینی بلند او
روی زمین را آنچنانکه از ستم پر است از عدل پر میسازد. الثاني عشر في خاله على خده الايمن و
باسناده عن ابي امامة الباهلي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بينكم
وبين الروم اربع هدن يوم الرابعة على يد رجل من آل هرقل يدوم سبع سنين
فقال له رجل من عبد القيس يقال له المستورد بن غيلان يا رسول الله من امام الناس
يومئذ قال المهدي من ولدي ابن اربعين سنة كان وجهه كوكب دري
في خده الايمن خال اسود عليه عباءتان قطوانيتان كانه رجال من بني
اسرائيل يستخرج الكنوز ويفتح مدائن الشرك
ابونعیم بسند خویش از ابوامامه باهلی روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در میان مسلمانان ونصارای
روم چهار بار کار بکار بصلح خواهد پیوست چهارمین بر دست یکی از اولاد هرقل منعقد خواهد گشت که هفت سال دوام
خواهد یافت راوی گوید پس مردی از قبیله عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میخواندند گفت یا رسول الله امام مردمان
در آن روز

در آن روز کی خواهد بود فرمود مهدی آل محمد که رویش چون کوکب رخشان است و خالی سیاه بر گونه راست دارد و دو عبای قطوانی در بر هیکل کوئی از فرزندان اسرائیل است گنجهای پوشیده را برون آورد و شهرهای شرک را بگشاید الثالث عشر قوله علیه السلام المهدی اقرن الثنایا باسناده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیبعثن الله من عترتی رجلا افرق الثنایا اجلی الجبهة یملأ الارض عدلا یفیض المال فیضا

ابو نعیم بسند خویش از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که گفت پیغمبر فرمود خدای سبحانه از عترت من مردی را خواهد برانگیخت که بین دندانهای وی گشاده است پیشانیش از موی سترده زمین را از عدل پر سکند و عطا را بی اندازه می بخشد الرابع عشر فی ذکر المهدی و هو امام صالح باسناده عن ابی امامة رضی الله تعالی عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر الدجال و قال فتنفی المدینة الخبث کما ینفی الکیر خبث الحدید و یدعی ذلک الیوم یوم الخلاص فقالت ام شریک فاین العرب یومئذ یا رسول الله قال هم یومئذ قلیل و جلهم ببیت المقدس امامهم المهدی رجل صالح

ابو امامه گفت که پیغمبر برای ما خطبه فرمود و حال دجال باز نمود و گفت بد آن روز مدینه خویشتن را از پلیدان پاک میسازد چنانکه کوره آهنگران حدید را از خبث آن روز را یوم الخلاص نام است پس ام شریک عرض کرد یا رسول الله در آن روز عرب کجا باشند فرمود بد آن وقت مردم تازی بسی کم خواهند بود و بیشتر در قدس باشند و پیشوای ایشان مهدیست مردی صالح الخامس عشر فی ذکر المهدی و ان الله یبعثه غیاثا للناس و باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یخرج المهدی فی امتی یبعثه الله غیاثا للناس تنعم الامة و تعیش الماشیة و تخرج الارض نباتها و یعطی المال صحاحا

یعنی ابو سعید خدری گفت که پیغمبر فرمود مهدی از میان امت من خواهد بیرون آمد خدای سبحانه وی را برمی انگیزاند که مردم را فریادرس باشد امت من تمام چارپایان بعهد او در تنعم و عیش خواهند کذرانید و زمین گیاه خود را بجمله خواهد رویانید و عطایا بالسویه مردم داده خواهد شد السادس عشر فی قوله علیه السلام علی راسه غمامة و باسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج المهدی و علی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه

یعنی عبد الله عمر گفت رسول الله فرمود مهدی خروج خواهد نمود در حالی که ابری فراز سر اوست از میان ابر کسی ندا میکند که این مهدیست خلیفه خدا پیرو او باشید السابع عشر فی قوله علیه السلام علی راسه ملک و باسناده عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج المهدی و علی راسه ملک ینادی هذا المهدی فاتبعوه یعنی هم عبد الله عمر گفت که پیغمبر خدا فرمود مهدی ظهور خواهد کرد در حالی که بر فراز سرش فرشته همی صلا میزند که این مهدیست متابع وی باشید الثامن عشر فی بشارة النبی صلی الله علیه و آله و سلم امته بالمهدی و باسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابشرکم بالمهدی یبعث الله

فى امتى على اختلاف من الناس وزلازل فيملاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً
يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الارض يقسم المال صحاحاً
فقال له رجل وما صحاحاً قال التوية بين الناس
ابو سعيد گفت پيغمبر فرمود شما را بمهدى بشارت ميدهم كه بر حال اختلاف مردم و لرزشهاى زمين مبعوث گشت خواهد
پس روى زمين را از داد پر ميكند چنانكه از ستم پر شده ساكنان زمين و اهل آسمان همه از وى خوشنود خواهند
بود اموال را صحاح بخش خواهد كرد راوى گويد پس مردى پرسيد كه مراد از صحيح چيست فرمود برابر قسمت كردن و
بالتويه تقسيم نمودن التاسع عشر فى اسم المهدى و باسناده عن عبد الله بن عمر قال
قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا تقوم الساعة حتى يملك من اهل بيتى
يواطى اسمه اسمى يملاء الارض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً يعنى عبد الله عمر گفت پيغمبر فرمود قيامت نخواهد شد مگر آن
از آنكه مردى از دودمان من سلطنت كند كه نامش موافق نام من است الى الاخر العشرون فى كنيته و
باسناده عن حذيفة رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لم يبق
من الدنيا الا يوم واحد لبعث الله فيه رجلاً اسمه اسمى و خلقه خلقى يكنى
ابا عبد الله يعنى حذيفه رضى الله عنه گفت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه از عمر دنيا باقى نماند مگر يك
روز هر آينه خداى تعالى دراز كند آن روز را تا مردى را بخلافت خواهد برانگيخت كه نامش نام من است و خويش خوى من و كنيتش
ابو عبد الله باشد الحادى والعشرون فى ذكر اسم ابيه و باسناده عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا تذهب الدنيا حتى يبعث الله رجلاً من اهل بيتى
يواطى اسمه اسمى و اسم ابيه اسم ابى يملاء ها قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً
يعنى حافظ ابو نعيم بسند خويش از پسر عمر روايت كرده است كه او گفت كه خواجه كائنات فرمود اين جهان سپرى نميشود
نميرود تا آنكه خداى سبحانه مردى از دودمان من مبعوث سازد كه نام او خود موافق نام من است و نام پدرش موافق
نام پدر من زمين را از داد پر خواهد نمود آنچنانكه از ستم پر شده است الثانى والعشرون فى ذكر
عدله و باسناده عن ابى سعيد الخدرى رضى الله تعالى عنه قال قال رسول صلى الله عليه
واله وسلم لتملان الارض ظلماً وعدواناً ثم ليخرجن رجلاً من اهل بيتى حتى
يملأها قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وعدواناً ابو سعيد خدرى گفت كه حضرت رسول
فرمود زمين از ستم و عدوان مملو خواهد گشت پس مردى از اهل بيت من ظهور خواهد نمود كه از آنجا ستم و عدوان
از قسط و معدلت مملو نمايد الثالث والعشرون فى خلقه و باسناده عن زر بن عبد الله
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يخرج رجل من اهل بيتى يواطى اسمه اسمى
و خلقه خلقى يملأها قسطاً و عدلاً يعنى ابو نعيم بسند خويش از زر بن عبد الله روايت كرده كه او گفت
پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود از خاندان من مردى بيرون ميآيد نامش نام من است و خويش خوى من
الرابع والعشرون فى عطائه و باسناده عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله

ابو نعیم اصفهانی

يكون عند انقطاع من الزمان وظهور من الفتن رجل يقال له المهدي يكون عطاؤه هنيئًا یعنی ابو سعید گفت رسول الله فرمود در آخر روزگار و بروز فتنها مردی خواهد که ویرا مهدی میگویند بخشش او نیک گوارا است

الخامس والعشرون في ذكر المهدي وعمله بسنة النبي صلى الله عليه وآله وسلم باسناده عن ابي سعيد الخدري رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يخرج رجل من اهل بيتي ويعمل بسنتي وينزل الله له البركة من السماء وتخرج له الارض بركتها وتملأ به الارض عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً ويعمل على هذه الامة سبع سنين وينزل بيت المقدس

یعنی ابو سعید گفت حضرت خاتم فرمود از خانواده من مردی بیرون میاید و بر آئین من رفتار مینماید خدای سبحانه برای وی برکات را از آسمان فرو میآورد و زمین برکات خود را [illegible] بیرون میفرستد و بیارا آنچنان که از جور پر شده از عدل پر میسازد و هفت سال بر این امت حکم میراند و در بیت المقدس نزول مینماید

السادس والعشرون في مجيئه ورايانه وباسناده عن ثوبان انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايتم الرايات السود قد اقبلت من خراسان فاتوها ولو حبواً على الثلج فان فيها خليفة الله المهدي

ابو نعیم بسند خود از ثوبان روایت کرده که او گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود چون علمهای سیاه را دیدید از خراسان بسمت برآید بسوی آنها بشتابید هر چند بدان نحو که چون کودکان بچهار دست و پای بغیزید بر روی برف

السابع والعشرون في مجيئه من قبل المشرق وباسناده عن عبد الله بن عمر قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذ اقبلت فتية من بني هاشم فلما رآهم النبي صلى الله عليه وآله وسلم اغرورقت عيناه وتغير لونه فقالوا يا رسول الله ما نزال نرى في وجهك شيئاً نكرهه فقال انا اهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا وان اهل بيتي سيلقون بعدي بلاءً وتشريداً وتطريداً حتى يأتي قوم من قبل المشرق ومعهم رايات سود فيسألون الحق فلا يعطونه فيقاتلون وينصرون فيعطون ما سألوا فلا يقبلون حتى يدفعوه الى رجل من اهل بيتي فيملأها قسطاً كما ملأوها جوراً فمن ادرك ذلك منكم فليأتهم ولو حبواً على الثلج

یعنی عبد الله بن عمر گفت نوبتی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که ناگاه برخی از جوانان آل هاشم در آمدند همینکه پیغمبر ایشان را بدید چشمهایش از سرشک پر شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت ایشان عرضه داشتند یا رسول الله همواره در جمال همایون تو چیزی می نگریم که آن را دوست نمیداریم فرمود همانا ما اهل بیتی هستیم که خدای عز وجل برای ما سرای دیگر را بدین جهان برگزید و براستی اولاد و احفاد من پس از من بجلا و طرد و نفی بلد گرفتار گردند و همی اینچنین پراکنده و بی سامان باشند تا آنگاه از سمت خاور زمین گروهی بیاید که با ایشان علمهای سیاه و خلافت را که حق ایشان است طلب کنند و ممنوع گردند پس دست بکشتار بگشایند و فیروز آیند و بآنچه میخواستند فرا رسند

فرارسند وآنرا نپسندیرند تا آنکه با مردی از خاندان من بازگذارند پس وی تمام زمین را از داد پر سازد وآنچنانکه از
ستم پر شده الا از شما هرکه آن روز را دریابد بدیشان در پیوندد هرچند بسان کودکان برروی برف خیزید
باشد الثامن والعشرون فی غیبته وعود الاسلام به عزیزا وباسناده عن حذیفة رضی الله
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ویح هذه الامة من ملوك
جبابرة کیف یقتلون ویخیفون المطیعین الا من اظهر طاعتهم فالمومن التقی یصانعهم
بلسانه ویفر منهم بقلبه فاذا اراد الله عز وجل ان یعید الاسلام عزیزا قصم
کل جبار عنید وهو القادر علی ما یشاء ان یصلح امة بعد فسادها فقال علیه
السلام یا حذیفة لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یملك رجل
من اهل بیتی تجری الملاحم علی یدیه ویظهر الاسلام لا یخلف وعده وهو سریع الحساب
یعنی حذیفه گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود وای این امت را از پادشاهان ستمکار که چگونه
ایشان را خواهند کشت واهل طاعت را بیم خواهند داد مگر آن جماعت را که از در تقیه فرمان گزارند پس مومن متقی
بزبان با ایشان سازش میکند وبدل از ایشان میگریزد وچون خدای تعالی اعادت عزت اسلام خواهد هر ستمکار را
هلاک سازد واو تواناست بر آنکه حال امتی را پس از تباهی بصلاح آرد وآنگاه فرمود ای حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یک
روز هر آینه خدای سبحانه آن روز را دراز میکند تا مردی از اهلبیت من مالک شود وجنگهای بزرگ کند ودین اسلام آشکار
سازد ونوید الهی خلف نخواهد بود التاسع والعشرون فی تنعم الامة فی زمن المهدی علیه السلام
وباسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال تتنعم امتی فی زمن المهدی نعمة لم یتنعموا مثلها قط یرسل الله السماء علیهم مدرارا ولا
تدع الارض شیئا من نباتها الا اخرجته یعنی ابو سعید خدری گفت که خواجه عالم فرمود امت من آنچنان نعمت
متنعم شوند که مثل آن هیچ روزگار ندیده باشند آسمان باران خود بر ایشان فرو ریزد وزمین از گیاه خود هیچ
نگذارد مگر آنکه برویاند الثلثون فی ذکر المهدی وهو سید من سادات الجنة وباسناده عن انس بن
مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة
انا واخی علی وعمی حمزة وجعفر والحسن والحسین والمهدی
یعنی انس بن مالک از حضرت نبوی روایت نموده که فرمود من وبرادرم علی وعمم حمزه وجعفر وحسن وحسین
ومهدی که پسران عبد المطلبیم بزرگان بهشتیانیم الحادی والثلثون فی ملکه وباسناده
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو لم
یبق من الدنیا الا لیلة لملك فیها رجل من اهل بیتی یعنی ابو نعیم سند خود
از ابو هریره روایت نموده که او گفت پیغمبر فرمود اگر از عمر دنیا چیزی بر جای نمانده باشد مگر یک شب هر آینه
در همان شب مردی از دوده من ملک خواهد یافت الثانی والثلثون فی خلافته باسناده عن
ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقتتل عند کنزکم ثلثة کلهم ابن خلیفة

ابو نعیم اصفهانی

یعنی عبد الله بن مسعود گفت پیغمبر فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک شب هر آینه خدایتعالی آن شب را طولانی میسازد تا مردی از اهل بیت من بخلافت رسد که نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من و دنیا را آنچنان که از جور پر شده از عدل انباشته میسازد و مال را برابر بخش میکند و خدایتعالی توانگری در دلهای این امت قرار دهد پس از هفت سال حکم میراند یا نه سال و بعد از وی در زندگانی بهیچ خیر نیست السادس والثلثون فی ذکر المهدی وبیده تفتح القسطنطنیه وباسناده عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یملك رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیه وجبل الدیلم ولو لم یبق الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یفتحها ابو نعیم بسند خویش از ابو هریره روایت آورده که پیغمبر فرمود روز رستخیز بپای نخیزد تا آنگاه که مردی از دودمان من سلطنت یابد و شهر قسطنطنیه و کوه دیلم را بگشاید اگر از ایام جهان نمانده باشد مگر یک روز ایزد سبحان آن یک روز را بطول میکشاند تا آنمرد آنها را فتح نماید السابع والثلثون فی ذکر المهدی وهو یجیئ بعد ملوك جبابرة وباسناده عن قیس بن جابر عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال سیکون بعدی خلفا ومن بعد الخلفاء امراء ومن بعد الامراء ملوك جبابره ثم یخرج رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا یعنی ابو نعیم بسند خویش از قیس بن جابر و او از پدرش و او از نیای خود روایت نموده است که گفت ختم رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پس از من چند خلیفه بیایند آنگاه امرا و از پس امرا آنگاه پادشاهان ستمکار آنگاه مردی از خاندان من ظهور کند و جهان را از عدل پر سازد الثامن والثلثون فی قوله علیه السلام منا الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم وباسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم منا الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه یعنی ابو سعید خدری گفت رسول الله صلی الله علیه وآله از ما مردم خاندان است آنکه عیسی بن مریم علیه السلام بروی اقتدا کند و از دنبال او نماز گذارد التاسع والثلثون وهو بکلم عیسی بن مریم علیه السلام وباسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیقول امیرهم المهدی تعال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله عز وجل لهذه الامة یعنی جابر بن عبد الله گفت که پیغمبر فرمود مسیح علیه السلام از آسمان فرود میشود پس فرمانگذار مسلمانان حضرت مهدی با او میگوید بیا با مسلمانان برمن اقتدا کن مسیح میگوید خدای سبحان امام این امت را از راه کرامت خود از ایشان قرار داده است الاربعون فی قوله علیه السلام فی المهدی وباسناده یرفعه الی محمد بن ابرهیم الامام حدثه ان ابا جعفر المنصور امیر المومنین حدثه عن ابیه عن جده عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

قال قال رسول الله صلعم لن تهلك امة انا في اولها وعيسى بن مريم في اخرها والمهدي في وسطها
یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از محمد پسر ابراهیم امام روایت کرده است که او گفت عم ابو جعفر منصور از پدرش محمد
و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله بن عباس حدیث آورد که وی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود زینهار امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان هلاک نخواهند گردید احادیث رساله در
اینجا بانجام رسید

[illegible]

ابن اصم

از معارف اطبای اندلس و فضلای آن مرز و بوم است در شهر اشبیلیه بصناعات طبیه مشغول و روزگارش بمعالجه
بیماران مصروف بوده و در روزگار امارت و سلطنت بعضی از ملوک الطوایف اندلس و بنو عبدالمومن رایت فضیلت
در آن ملک برافراشت و صیت مهارت و شهرتش باطراف بلاد و اقطار امصار رفت آورده اند که از ممارست در
علاج و مزاولت در عمل باندازه حذاقت در او حاصل گشته بود که در اصلاح امزجه مرضی تدابیرش چون سحری ظاهر و در تجویز ادویه
و اعمال میاه و ارادر موارد خود منافع بسیار بود و آن طبیب حاذق را در تشخیص امراض از علامات عشره بیشتر استدلالش بر
قاروره بود و کمتر بجس نبض و سایر دلایل میپرداخت هرگاه جمهور خلایق در صحت و مرض بوی رجوع مینمودند پس از
دیدن قاروره حفظ صحت صحیح و معالجت مریض را بقسمی که آن یک تبدیل بمرض و این یک منتهی بسوء حال نگردد مینمود
و نیز از قاروره اصحا و مرضی حکم مینمود از حالات صحیح و مریض که از اغذیه و اشربه با چه قسمی از اقسام استعمال نموده
و شرح این مآثر را فاضل خزرجی در ترجمه وی آورده است ابن الاصم هو من الاطباء المشهورین
باشبیلیه وله خبرة تامة في صناعة الطب وقوة نظر في الاستدلال على الامراض ومداواتها
وله حكايات مشهورة ونوادر كثيرة في معرفته بالقوارير واخباره عندما يراها بجملة حال المريض وما
كان قد تناوله من الاغذية و محمود تتوی در شرح حال وی ترجمه بعضی از عبارات را آورده است که آن طبیب حاذق
نوادر حکایات و غرایب احکام در قواریر مرضی بسیار است از الجمله وقتی بهنگام صباح شخصی که پرستار مریضی بود قاروره
نزد وی آورد چون نیک نظر نمود مختصر دوائی که نفع و ضرری در آن متصور نبود بجهت مریضش بگفت و عذرش
بخواست پس وی بتلا مینذکره و گفت صاحب آن قاروره یک دو روز دیگر بیشتر حیات نخواهد داشت بعد از تحقیق
چنان یافتند که آن طبیب حاذق حکم بدان کرده بود تلامیذ از وی تمنای توضیح المطلب نمودند که چگونه بمحض
دیدن قاروره بر موت مریض اشارت نمودی گفت چون بنا بر قواعد طبیه سواد آن قاروره و شیشی [illegible]
دلیل بر احتراق دم و ذوبان اعضا دیدم و نیز از تقریر پرستار که امکان حرکت از برای مریض نمانده بود جای آن
نبود که از برای آن مریض از تدابیر و معالجات طبیه بهبودی حاصل نخواهد گشت زمانی کم بر او نگذرد که مرگ را در یابد
دیگر آنکه روزی مریضی را نزد وی آمد که علامات مطبقه از روی بشره او ظاهر بود چون قاروره اش بدید گفت
این حمی انتقال بنوبه ربع خواهد نمود پس از یکچند چنان شد که او گفته بود حاضرین محضر وی سبب سوال نمودند
گفت چون در بدایت حمی شخص محموم را عکس آنکه باید بول احمر باشد سپید ظاهر شود در چنان مزاجی دلیل استحکام و غلظت
بلغم است

بلغم است و بطول مدت چون حرارت غریبه جمعی نتواند در او تصرف کند و تحلیل دهد از آن روی آن بلغم محترق گشته
سودا تبدیل یابد بالجمله از اینگونه احکام در تواریخ مرضی از وی بسیار نوشته‌اند از بیم اطناب بترقیم تمامی آن مبادرت
نجست صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که در تراجم الحکما طرایف معالجات و بدایع تدابیر از وی بسیار نقل شده
و هم صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که ابو عبدالله مغربی که از اجلاء فضلا بوده وقتی مرا حکایت کرد که روزی
در مطب ابن اصحم نشسته بودم و او بمعالجت جماعتی از مرضی اشتغال داشت ناگاه چند نفر از مردم روستا پدید
گشتند و جوانی را بر استری نشانده و اطراف او را بجهة آنکه نمیتوانست بر مرکب استوار نشیند گرفته بودند و هم از فایت ضعف
دستی بر رو درافتاده بود چون نزدیک رسیدند بمطب آن طبیب بدان حال از استرش فرود آوردند و نزدیک بر زمین
نهادند در حالتی که ماری پنج رنگ سر بر دهان وی فرو برده و هوش از آن جوان بکلی رفته بود و از بیم آنکه مبادا
مار باندرونش رود و آنچه از مار بیرون مانده با ریسمانی سخت باطراف وی محکم بسته بودند طبیب چون امری با
این سان غریب که هیچگاه مشاهده نکرده بود دید از خویشان و همراهانش پرسید بیان نمایید این چه حالت است
که این شخص را روی داده و مار چگونه بر دهانش رفته که چنین امری شگرف نگردیده و نشنیده شده یکی از آنجماعت
که از نزدیکان او بود و بر حالت وی چنانکه باید اطلاع داشت بدو گفت که عادت این جوان که اکنون بدینحالت
میبینی گرفتار آن بود که درگاه خفتن دهان خویش باز میگذاشت امروز بر حسب عادت و معمول چون لختی از روز برآمد خوردنی
حاضر کردیم و مقداری از شیر بجهة نان خورش موجود شده بود و صرف شد پس برای خواب در ربود بیفتاد و
بخفت و دهان خود باز گذاشته ناگاه این مار پدید گشت و سر بر دهانش فرو برد و هراسان از خواب بیدار شد از خوف
آنکه مبادا مار باندرونش داخل شود مار را گرفته اشارت بمن کرد من از شدت خوف بی‌باک و بلا تأمل خود را بدو رسانیده
چاره ندانستم جز همینکه می‌نگرید بقیه آنرا با ریسمان باطراف وی محکم بستم و او را بدین حالت و حیلتی بود بدینجا
رسانیده تا بوسیلت معالجت آن طبیب حاذق صحت موجود شود پس ابن اصحم را از تقریر آن شخص الحالت
تعجب زیادت گشته بیدرنگ از جای خویش برخاسته نزدیک وی رفت و آن ریسمانها که مار را بدو بسته بود
بدست خود باز کرد مار قوت کرده بمعده آن جوان قرار گرفت و گفت او را بحالت خود بگذارید و نگذارید حرکت کند با
همراهان و نزدیکانش گفت اکنون بیم هلاکت در وی نباشد و معالجت آن در نزد من بسی آسانست آنگاه یکی از
شاگردان خود را بخواند و بر کاغذی چند دوای مسهل بنوشت و بدو داده بفرمود تا موجود کند پس آن دوا را
خود برسم معمول طبخ داده و صاف آنرا در ابریقی که معمول آن زمان بود که آنگونه از مطبوخات را بمریض بنوشانیدند
بریخت و همچنان گرم گرم بر دهان وی ریخته و معده او را دست مالیده گفت او را از شدت دوا بمیرد پس آب گرم
خواست بعضی از داروها بر روی آن بریخت و نیز از ادویه تریاقیه بر آن ممزوج کرد تا بیاید و بنوشانیدند و گفت اکنون
طبیعت همینکه غذا را از باید کمر مستغرق کند مار را نیز از هم متلاشی خواهد نمود و هم ادویه تریاقیه نخواهد گذاشت
که سم در بدنش تأثیر نماید آنگاه یکدو ساعتی صبر نموده آب نیمگرم خواست مقداری از ادویه مقیئه
بروی آب ریخته بدو بخورانید حالت قی از برایش پدید گشت پس بفرمود چشمهایش ببستند و طشت موجود کرده
از آن حیه را قطعه قطعه شده بود قی نمود همچنان دوای مقی را بر همان طریق مکرر کرده تا تمام آن مار بطریق قی

از درون

ابراهیم

اندرون وی بیرون آمد آنطبیب حاذق روی بهمراهان او کرده وگفت اکنون دیگر اثری از چیدوسم آن در مزاج
وی باقی نماند واضطراب وتشویش برفت ودیگر باره صحت او را پدیدار گشت واز موت بجست اهالی مجلس و
سایرین که چنین معالجتی از آن طبیب حاذق دیدند زیاده تعجب کردند وبرآفرین وتحسینش لب گشودند منسوبان و
همراهان انجوان از صحت وی در حالتی که هیچ امید بهبود نداشتند زیاده خرسندی ویداده مقداری کثیر از دراهم
ودنانیر نزد طبیب نهاده بمعذرت لب گشودند وانجوان از صحت وسالم بمنزل معاودت دادند ونیز آورده اند
که یکی از اجلاء امراء مصر را صداعی شدید عارض گشته زمان مرض امتدادی پیدا کرده بود بالاخره آن صداع بحدی
شدت کرد که بهلاکت منجر گشت جماعتی از اطبا که بمعالجت وی مشغول بودند از علاج عاجز گشتند عاقبت معالجت
پس از مشورت حوالت بحذاقت آن طبیب کردند ونزد مریضش حاضر نمودند پس از حضور وتشخیص دادن مرض را
از علامات بگیدر وزاز معالجت بحقنه اقتصار نمود آنگاه میلی از حدید که بطول یک شبر وقطر دو شعیر بود در آتش تافته
ومقداری از جلد فوق عنق را گرفته میل را از آن بگذرانید وفتیله چنانکه رسم عاملین اعمال ید است هم در آن
ثقبه قرار داد وزمانی دراز بگاه تبدیل کردن فتیله چنانکه رسم است چرک زیاد از آنجا می آمد پس آن مرض صعب
العلاج تبدیل بصحت یافت وتا آن شخص را نعمت زندگانی برقرار بود دیگر اثری از آن صداع ندید اطبای آنملک
دلیل دفع مرض بدانسان مزمن را از آن معالجت پرسیدند گفت حرقت حدید محمی سبب تبدد شدت وجع موضع را و
طبیعت از بابت دفع مودی مواد ردیه که سالها در بعضی از تجاویف راس استحکام یافته بود بدانسوی انصراف
داده یا مواد فاسده دفع نمود مع الجمله چنانکه از ترجمه آن طبیب حاذق مستفاد میشود تا حدود اوایل
سنه ششصد هجری در [illegible] قید حیات بوده و سال وفاتش چون بقسم صحیح چنانکه باید بنظر برسد نرسید از آن
روی از تحریر آن منصرف گشت مخفی نماند که اینگونه معالجت اکنون در امراض وهم در مقام دادن میل از
بعضوی دیگر در نزد اطبای اروپا زیاده معمول وشایع است ودر تجربت خود شان منافع بسیار از اینگونه معالجت
در مقام خود دیده اند وانرا بفارسی خوشه وبفرانسه ستون گویند واز این ترجمت چنان مستفاد میشود که در نزد
قدمای اطبا نیز اینگونه معالجت معمول بوده اکنون اطبای اروپا از آن زیاده تکمیل نموده اند ودر اکثری از امراض
سر وبعضی موارد دیگر این معالجت را معمول میدارند واز آن زمان که در دار الخلافه طهران در مدرسه مبارکه دار الفنون
بنای تحصیل اعمال ید از معلمین اروپا شد اینگونه معالجات متروکه در ایران معمول گردید وبسیاری از امراض صعب
العلاج بدان سبب معالجت پذیر گشت وآن طبیب عامل را کتابیست مبسوط در معرفت تفسره در چند مقاله
والحق کتاب از اجل تصانیف آن طبیب ماهر است وزیاده از حد در آن کتاب تحقیقات مفیده وبیانات وافیه نموده
مقاله اول در تفسره وطریق گرفتن آن وامتیاز بول انسان از سایر حیوانات مشتمل بر بیست فصل مقاله
دویم در معرفت الوان بول در سی وپنج فصل مقاله سیم در قوام آن در بیست وشش فصل مقاله چهارم
در روایح بول در سی فصل مقاله پنجم در مقدار آن در پانزده فصل مقاله ششم در رسوب مشتمل بر بیست فصل
مقاله هفتم در بیان بول ذکور واناث در دوازده فصل مقاله هشتم در بول اصحاء وحوامل
در سیزده فصل

[illegible]

شیخ ابوالخیر جراح

از مشاهیر جراحان اوایل مائه سیم هجریه بوده است باعمال جراحی از هر قبیل ممتاز و در تصرفات آلات و ادوات
و اصلاح آن ربطی وافر داشته مولد و منشای وی بغداد است و بدان صنعت در آن ملک مشهور و بر اقران و
اشباه خویش تفوق داشت اطبای آنملک همواره بدان عمل او را میستودند و بگاه حاجت در اعمال ید و اصلاح
قروح و اورام و ضربه و سقطه بدو رجوع مینمودند در ترجمه ابن قفطی مسطور است که چون عضدالدوله دیلمی در سنه
سیصد و پنجاه یا پنجاه و پنج بیمارستان بغداد را ساخت از هر طبقه از اطبای حاذق و صاحبان اعمال یدیه آن بیمارستان
انتخاب نمود از جمله این جراح بوده است که در آنوقت عمری زیاد داشته پس از تحقیق و رسیدگی شهره وافی
در تحقیقش مبذول نموده بر سایر جراحان که بخدمه آن بیمارستان تعیین شده بود رئیس نمود و مدتها در آن بیمارستان
مشغول معالجات جراحات از هر قبیل بوده از روغنهائی که بدو منسوب است این است که از خروع روغنی ترتیب
میکرده است با اشق بدین قسم خروع را بر روی سنگ سخت زمانی طویل صلایه میکرده بمیزان دو ارطل بعضی
که از جرم آن اثری باقی نماند پس در هر ده مثقال یکمثقال اشق و نیم مثقال علک البطم و یک مثقال
روغن بلسان اضافه میکرده باید صلایه مینمودند باندازه که شیئی واحد مینمود پس در زخم شمشیر و تیر از این قبیل
جراحات استعمال مینمودند و دیگر از مرهمهائی که منسوب بدوست مرهم جاذب است و حکیم مومن در تحفه این مرهم
باسم ابن تلمیذ نوشته سهویست که بخدمه وی روی داده در اکثر کتب معتبر منسوب بدوست ریتینج زراوند طویل
مساوی با عسل طبخ داده یک قدر روغن زیتون بر آن اضافه نموده در هنگام حاجت بکار میبردند و دیگر از روغنهائی
که بدو منسوب است روغن بیشیخ است که در اورام و تمددی که از جراحات پدید گردد استعمال مینموده اند و روغن مذکور
ده سیر پیه بز و ده مثقال پیه اسد و روغن اندخته با آتش ملایم طبخ داده و بر هم زنند تا پیه در روغن ممزوج شود و در وقت
حاجت استعمال نمایند مع الجمله این جراح معدل روزگارش بر این قسم که مسطور گشت میگذشت تا بر حسب قاعده
روزگار روزگارش بپایان رفت سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست ولی از ترجمه وی چنین پیدا که مستفاد
گردید وفاتش نزدیک باواخر مائه چهارم هجریه بوده است

ابوجعفر بابویه ملک سیستان

شرح حال ابوجعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما شرحا مضبوط است مثل تاریخ الحکمای شهرزوری و محبوب القلوب قطب الدین
محمد لاهیجی اشکوری و غیر ذلک و چنانکه از کتب تواریخ مستفاد گردید پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست
سلطان محمود سبکتکین گرفتار آمد که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است از حکامی بوده است که از جانب غزنویان
و سلجوقیان در سیستان حکومت داشته و زمانش موافق بوده با اواسط مائه پانصد هجری اگرچه در جزو سلاطین معاصر غزنویان
و سلجوقیان حالاتش بدست نیامد در انمقام بهمان کتب احوالات حکما اکتفا رفت وی از بزرگان حکما و اهل
فضل است و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه سیاست ریاست و سلطنت را با مروت
و عفت

وعفت جمع نموده وضبط میکرده است نفس خود را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قطب الدین لاهیجی در عنوان ترجمهٔ وی نگاشته ابوجعفر ملک السجستان قوتانی علم السیاسات مع مروة الظاهرة والعفاف الغالب وضبط النفس عند عارض الهوی نقل است که وی از نکتهای حکمای یونان و نوادر انشای ایشان از هر قبیل مطالب بسیار در خاطر داشت و میگفت این قبیل مطالب در مخزن خاطر انسان باشند ریزهای زر و طلا است که بهوته ترقت و مسکوک نگشته باشد و آن قسم زر را فایده معدود و این مطالب و الفاظ را فواید نامحدود است که اگر کسی بدین الفاظ عمل کند همواره از زلتهای نفسانی محفوظ ماند و از زندگانی و لوازم آن محظوظ گردد و نقرا تی که ارسطو در علم سیاست مدن از برای اسکندر نگاشته بود محفوظ داشت و ریاست و سلطنت خود را بر طریقه نیک بدان سوم قواعد داشت و میگفت سلطنتی که حکمت و ملکی را که سیاست در او نباشد ثبات و بقای منیت و پیوسته میگفت اکنون روزگار رفتنی است که طرز زند کانی بر خلاف آنچه بهیست معمول میدارند و چون از سیاست مردم را چیزی با کی نیست آنچه رسم و قانون است از دین و دینار رفتار بر خلاف آن مینمایند و فرمان برداری و عبودیت که جامع دین و دنیاست از گردن انداخته و رشته عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص و عام است گسسته اند و رابطهٔ حیا را که منع کننده اسباب جهل است ترک نموده اند و در زمانی که از دین و عقل و حیا اثر نماند فساد به نهایت میرسد از وی پرسیدند که توان بروزگار این قبیل فساد که در میان خلایق پدید میکردد دفع نمود گفت بحکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال و حکمت و شمشیر تیز باشد هر آن چیزی که ارسطو از برای اسکندر نوشت و اسکندر بدان عمل نمود و مالک شد روی زمین را و خلق از اندازه خود نتوانستند خارج کردند همان شود روزگار از برای آن پادشاه که در عهد اسکندر منظم و منتظم گردید آورده اند که وی زیاده از حد حکمت و حکما را دوستدار بود و ساعتی بحضور انطقه و مصاحبت ایشان بسر نمیبرد و همواره مجلسی ترتیب داده و اهالی فضل نزد وی حاضر میشدند از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه بهر علمی صحبت میداشتند و وقتی ابوحیان توحیدی و ابو اسحق اسفراینی و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را نزد خود دعوت نمود و از هر مقوله صحبت در میان می آمد از جمله صحبت بدینجا کشانیدند که چگویند درین مطلب که چون درین صحبت حدیثی که در میان میاید شخصی عطسه کند دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث و صحبتی که در میان میاید تمام علما و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر بزیر انداختند گفتند ایها الملک آنچه را که در باب عطسه که بین کلام میاید و گویند شاهد بر صدق خبر است اکنون بخاطر میرسد این است که عطسه از آثار و انذار طبیعت است و تابع است آن عطسه مر زیادتی یا کمی اخلاط را و آن حرکتی است خاصه از برای دماغ از جهة دفع خلطی و دفع موذی که از خارج باو برسد باستعانة هوائی که استنشاق میشود و از طریق بینی دفع میکرده و در زیادتی اخلاط مانند زکام که طبیعت آن را دفع مینماید مانند سرفه که طبیعت خلط موذی را در سینه خواهد دفع کند و در کمی اخلاط آثار قوت دماغ در حالتی که از زیادتی اخلاط نباشد طبیعت اختیار مینماید و اطلاع میدهد بمثل این قبیل اشیا از باب اطلاع نفس نفسانی بر اکثر امور که ظاهر میشود مر طبیعت را و از باب سریان و جریان قوی نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت عطسه آورد دلیل آورند بر صدق آن تا امری اکذبت نمایند دلیل بر حسن عاقبت و خاتمت آن گیرند ابوجعفر زیاده از حد آن بیانات را پسند نمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب در ذیل حکایات قطب الدین محمد اشکوری اینحدیث را از کتاب کافی از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان

الرجل یحدث بحدیث فعطس عاطس فهو شاهد فرموده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چون مرد حکایت و خبری نقل کند پس در آنحال کسی عطسه کند شاهد و دلیل است بر صدق قول وی و نیز روایت از آنجناب است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق الحدیث عند العاطس و نیز در کتاب روایت شده است از جناب امام ثامن علی بن موسی علیه السلام که فرموده است التثاوب من الشیطان و العطسة من الله تعالی عز و جل دهان باز کردن و خمیازه کشیدن از جانب شیطانست و عطسه از جانب خداوند عز و جل و دیگر از کتاب نوادر الاصول نقل شده است العطاس تنفس الروح و سطوعه الی الملکوت حنینًا الی قرب الله تعالی لانه من عنده جاء و من لطفه و کرمه لعبده ولو لا الارواح لم ینتفع بهذه الجوارح فاذا عطس المؤمن فانما ذلك وقت ذکر الله لعبده و تعزیه للروح بما وقع فیه من الضیق فاذا خلص تاق الی موطنه فتلك الصیحة منه یعنی عطسه کردن نفس کشیدن روح و مرتفع شدن آنست بعالم ملکوت از جهت آرزومندی و نشاط و شادی که او راست بجوار قرب خداوندی زیرا که از نزد خدا آن بر قالب بنده از جانب خدای جل و علا است از لطف و کرم وی که اگر نبوده باشد ارواح فایده از جوارح و اعضا حاصل نتوان کرد و چون مرد مؤمن را عطسه باید در آن حین آثار آنست که خداوند بزرگ نام بنده خود را برده و تعزیه گفته است روح را از تنگی که داشت چون از آن مضیق جوارح خلاص گردد آرزومند شود بسوی وطن اصلی خود پس آن صدا که از طریق انف خارج میگردد صیحه استخلاص روح از اینعالم بسوی عالم تجرد است انتهی و هم آورده است که از برای هر حسی از حواس ظاهر و باطن انسانی وظیفه و شأنی است از برای عبادت صانع و خالق خود پس وظیفه قوه سامعه استماع کلام صدق است و وظیفه زبان قوه ناطقه گفتن کلمات حقه پس در کار رسیدن حدیث بقوه سامعه نفس را از بابت شوری که بسبب اطلاع پیدا مینماید صدق آنرا در آنحال مستعد شود نزول رحمت خداوندی را پس امر شود بریح تا جریان کند در بدن و مرور نماید در قوای انسانی و چون بدماغ عبور کند منضغط میسازد قوه نفسانیه را و حرکت میدهد بدو زمانیکه نسبت عطسه و خروج آن از راه بینی او در ظاهر چنان مینماید که طبیعت خواهد خلط موذی که مرور میکند بر سطوح دماغ دفع کند یکدفعه حادث میشود شخص را عطاس پس در آنحال که آن موذی از دماغ را که محل روح نفسانیست طبیعت دفع کند واجب است بر عاطس شکر خداوند تبارک و تعالی چنانکه در حدیث وارد است ان الله یحب العطاس و یکره التثاوب فاذا عطس فحمد الله فحق علی کل مسلم سمعه ان یشمته یعنی خداوند دوست میدارد عطاس را و دشمن میدارد دهن دره را پس چون شخص عطسه کند حمد کند خدا را و سزاوار است بر هر مسلمی که چون بشنود تسمیت کند او را یعنی دعا کند عاطس را بدوری از شماتت و نزدیکی بخیر و برکت و تسمیت بسین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیئه نیکو حاصل کند دعا نماید او را که بگردد بر شکل و هیأت نیکو چون هیأت شخص عاطس بگردد از جهة عطاس بهیئة صاحب عطاس را دعا کند و عطسه تفتیح میکند مسامات را و سبکی بدن را از ایل نماید و سبک مینماید سر را و زایل مینماید کدورت و تیرگی نفس را و صفا کند روح حیوانی را پس عطسه چیزیست محبوب و مطلوب طبیعت و آثار صحت که حمد را در عقب آن

قرار

ولكنها فيه ابهجة الروح وطمأنينة القلب والانس في الوحدة وطريق الى الرشد وسد بين الانسان والغي
یعنی کسی را که شرافت نفس نباشد فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت از آن روی که حکمت برمیگرداند طبع او را
بحالت انسانی همچنین برمیگرداند صفت شیطان را بملک پس آن حکمت سبب راحت میشود از برای روح انسانی و اینها
و آرام قلب و انس در تنهائی و رهنما است براه بزرگی و صلاح و همچنین سدی است از حکمت میان انسان و گمراهی پس گفت
كتب قيصر الى كسرى بم نظمت مملكتك واستقامت رعيتك فاجاب بثمان خصال
لم اهمل في امر ولا نهي ولا اخلفت في وعد ولا وعيد وعاقبت للجرم لا للحنق ووليت للغنا
لا للهوى واستملت قلوب الرعية من غير كره وسهلت الاذن من غير ضعف وعممت
بالقوة وحسمت الفضول فلما قرء قيصر قال هذا الكلام يجب ان يكتب بماء الذهب
یعنی قیصر روم بکسری عجم نگاشت خواهم بدانم که چه چیز ترا باعث این شد که مملکت تو منظم و امور رعیت تو بر وفق استقامت
است کسری در جواب قیصر این کلمات بنگاشت هیچگاه در احکام خود اهمال نکردم و تأخیر ننداختم و وعده و وعید را
تخلف ننمودم و عقاب ننمودم گناهکار را از روی جرم نه از جهت سبکی و قبول پادشاهی نمودم از جهت غنا و بردن رنج
نه از جهت هوا و خواهشهای نفسانی و میل دادم قلوب رعیت را بر امور بدون کراهت و آسان کردم کارها را بر آنها
نه از روی سستی و غلبه داشتم همواره بر قوای شان و کم داشتم خود را از زیاده روی پس قیصر چون این کلمات بخواند
گفت شایسته و واجب است که این کلمات را بآب طلا نوشته نگاه دارند و در بعضی کتب بدین قسم نگاشته كتب هرقل
الى كسرى بماذا ادام لكم الملك فكتب اليه كسرى دام لنا بستة اشياء ما هزلنا
في امر ولا نهي قط ولا كذبنا في وعد ولا وعيد قط ولا عاقبنا الا على
قدر الذنب لا قدر غضبنا وولينا ذوي الاصول واستشرنا ذوي العقول وقدمنا
شبان الكهول فلما قرأ هرقل جواب كسرى قام وقعد وقال يحق من يكون هذه سياسته ان يدوم دولته
نوشت هرقل روم بکسری که دوام ملک و امتداد پادشاهی بچه امر ترا حاصل گردید کسری در جواب نوشت که ملک و پادشاهی
من بعمل آوردن از این شش چیز پایدار گردید اول آنکه بیهوده بامری و نهیی اقدام ننمودم و کارهای ملک بازیچه نشمردم
دویم آنکه دروغ نگفتم و بتأخیر نینداختم رسانیدن خیر و شر را هیچگاه مؤاخذه ننمودم گناهکار را مگر باندازه
گناه بلکه عقاب نمودم باندازه گناه نه باندازه غضب خود و حاکم و صاحب منصب نمودم مردمان اصیل نجیب را
و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم نه بیخردان و پیوسته مقدم داشتم در امور پیران را بر جوانان چون هرقل
این کلمات برخواند از شدت انبساط از جای خود برخاست و نشست گفت پادشاهی که سیاستش و طریقه‌اش این باشد
حقانیت که او را ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود و نیز ابو سلیمان سجستانی گفته است که ابو جعفر بمکانی
که مجلس انعقاد می‌یافت اشعار حکمت آمیز بسیار میخواند از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی این دو شعر را نسبت
بخود او داده‌اند

فتى لم يتبع نعمة بعد ما مضت — بمن ولا مطل وعيد ولا وعد
هواه له عبد ولم يك للفتى — اذا لم يكن يوما هواه له عبدا

حاصل آنکه

ابو هاشم صوفی

حاصل آنکه مرد کریم چون بر کسی نعمتی وا داشت پس از گذشتن منتی بر نعمت خوار خود نمیگذارد و تا خبری اندازد هیچگاه وعده و عید خود را او را همسواره هوا و هوس بنده و پیرو است نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد و اینچند شعر که او میخوانده است نیز بدین مضمون است

عند الهوی ایام جهل واننا	نلتی عمره من سکر ما من شرابه
وعشنا و ما نا نعبد الحق للهوی	من الجنة الاعلی وحسن ثوابه
فلما تجلی نوره فی قلوبنا	عبدنا رجاء فی اللقاء وخطابه
فرجع انواع العبودیة الهوی	سوی من یکن عبدا لخیر جنابه
ونعبده من غیر شیء من الهوی	ولا للنوی من ناره وعقابه

حاصل آنکه بندگی و پیروی نمودم در روزگار جوانی هوا و هوس نفسانی را در حالتی که فرو گرفته بود ما را مستی شراب جهل و نادانی و بخوشی میگذرانیدم روزگار را که بندگی میکردیم خدا را از روی سوال طلب بهشت علی و گرفتن اجر و سزا از وی چون نور حق منور کرد قلوب ما را بندگی نمودیم با مید لقا و خطاب و پس اقسام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی هوا و هوس است انهائی را که بندگی نماید غیر از جناب او و عبادت میکنیم خالق و پروردگار را انکه نه از بابت دوری از آتش و عقاب او و بالجمله سال وفاتش در کتب مضبوط نیست ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میشود که تا اواسط مائه پنجم هجریه در قید حیات بوده است پس از حالتش چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و ابو جعفر الکتانی بوده است در حکمت علیا

شیخ ابو هاشم صوفی

از بزرگان عرفای اوایل مائه دویم هجریه است در اواخر دولت مروانیان و ابتدای خلافت عباسیان روزگار میگذرانیده بزهد و تقوی موصوف و به نیکی حال و احوال معروف بوده است مولد و منشاء وی شام بوده است و مرجع طوایف بسیار از زهاد این طبقه و موافق آنچه در کتب تراجم این طایفه مسطور است و روایت صاحب نفحات الانس موید اقوال اول کسی که او را صوفی خواندند ابو هاشم بود و در دوره اسلام قبل از وی هیچکس را بدین نام نخوانده بودند پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشاری پیدا کرد چنانکه اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمه خواهیم نمود و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری که از افاضل علما و فقها و از اجلاء این طبقه است و سفیان از وی عقیدت بسیار بوده و در فضل وی همین بس است که در حقش گفته لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا اگر نمیبود ابو هاشم صوفی نمی شناختم دقایق ریا را و نیز از وی دیدم من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی ندیدم و هم او گفته که ابو هاشم حافظ طریقت شریعت بود و هم صاحب نفحات مینویسد که قبل از وی بزرگان بودند از زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق محبت و راه توکل ولی او بر همه سبقت گرفت و پیشی یافت و نیز نخستین اول خانقاهی که در دوره اسلام بنا کردند خانقاهی بود در رمله شام که از برای صوفیان بنا کردند و قبل از آن بدین اسم جائی بنا نکرده بودند تفصیل این اجمال آنکه امیری از امرای شام که ترسا بود روزی بشکار رفته بود در عرض راه دو تن را دید از این طایفه که هر یک از طرفی میآمدند چون بیکدیگر رسیدند دست در آغوش هم نمودند و هم در آنمکان

ابوهاشم صوفی

در آن مکان نشستند از خوردنی آنچه با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک برای
خود برفتند امیر ترسا را از معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را نزد خود خواند و از او پرسید
آن رفیق ترا نام چه بود و از کدام سرزمین گفت ندانم گفت پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که با یکدیگر کردید
گفت این ما را طریقتی است از شریعت که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم و ما هم بدان سان که دیدید رسم الفت
و اتحاد و مساوات بجای آریم تا او مبادرت بگفتن نام و جایگاه خود نماید از او سؤال نکنیم و با یکدیگر خیانت
ننمائیم و حسد نورزیم گفت آیا شما را جایگاهی معین هست که در آنجا اجتماع نمائید گفت نی امیر ترسا گفت من از برای
شما مکانی نیکو بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید و باسودگی عبادت نمائید پس آن امیر ترسا گفت تا از برای
آن جماعت خانقاهی نیکو بساختند و لوازم آن از هر جهت فراهم کردند چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم
عرفا کتابی مبسوط پرداخته است و شرح حالش بجای خود بیاید این دو شعر در این مورد آورده است خیر دار
حلّ فیها خیر ذي لبٍّ لذي اربه وقد بناها وفق الله خیار الخیاره هي المعالم والاطلال والآثاره دار علیها من الاحباب آثاره
یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلیست که گروهی از اهل صدق و صفا در آن منزل فرود آیند و این عادت از
قدیم الایام بوده است که نیکان را توفیق کارهای نیکو از خداوند میرسیده است کو داین است نشانها و منزلها
و آن خانهائی که آثار دوستان است و خبر میدهد از حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در رمله
بوده و بسیاری از صوفیه در آنجا بسر برده اند یکی از آنها شیخ ابوتراب ملی بود که شرح حالش مسطور گشت و چنانکه از
ترجمه وی و بسیاری از کتب عرفا مستفاد میشود وی را شئون بسیار بوده و فضایل بیشمار و طبقات اهل فضل او را اکرام
و محترم میداشته اند و زیاده زاهد و متقی بوده است چنانکه نقل کرده اند وقتی گذارش بکوفه افتاد و روزی شریک
قاضی کوفه را دید که از خانه یحیی بن خالد بیرون میآمد چون او را دید بگریست و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع
پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آنست و فایده نمیبرد از آن و چنانکه از شرح حال آن عارف
کامل مستفاد میگردد تا اواسط زمان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است سال وفاتش در تراجم عرفا
مضبوط و مسطور نیست بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است منصور بن عمار دمشقی حکایت کرده است
که ابوهاشم را بیماری سخت بود بحالت نزع افتاده و من بر بالینش حاضر بودم گفتمش خود را چون می بینی و می یابی
گفت در بلائی عظیم و هولی شدید اما هوای او و شوق لقای حق چون در سر است باکی نیست مهر و دوستیش
از بلاست حاصل معنی آنکه بلا بزرگ است اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است و از کلمات اوست که گفته
لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان تر است از بیرون
کردن کبر و منی از دلهای مردمان و هم او گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب
تأدیب اهله بگرد بازوار و نفس خود را مرد سالک به نیکوئی آداب ظاهر و باطن آن در حقیقت آداب
رسومی است که آموخته است نزدیکان خود را و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب در ذیل و در ضمن
بعضی از شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب خیابان بندی از ماهیت اغراض
و غیر ذلک شده در اینمقام نیز بوعده که در چند ترجمه حالات عرفا شده وجه تسمیه صوفیه را تبیین مینمائیم که از چه تاریخ
این طبقه را

ابو هاشم صوفی

اینطبقه را بدین اسم خوانند از شیخ ابو القاسم قشیری که شرح حالاتش نگاشته شد نقل شده که گفت در صدر اسلام
افاضل و اعاظم اهالی ملت نبویرا نامی که سبب شرافتشان باشد نمیخواندند مگر بلفظ اصحاب و صحابه جماعتی هستند
که درک صحبت و خدمت حضرت خاتم الانبیا را نموده و این فضیلتی گشت اصحاب را فوق تمام فضیلتها و از این
صفت فروتر در شئون آنجماعت چیزی نبود ایشانرا پس از آن جماعتی بودند که درک صحبت اصحاب را نموده اینها را
تابعین خواندند بعد از اصحاب تابعین را شرافت بر سایر طوایف بود و پس از اصحاب و تابعین جماعتی دیگر را تابعین
تابعین خواندند بعد از انقراض این سه فرقه در میان مسلمین اختلاف بسیار افتاد در مراتب و مشارب و طریقه
و آئین پس بعضی از خواص مسلمین را زاهد خواندند و عابد نام نهادند و بدعت در میان مردمان بسیار گردید و هر طبقه
شخصی را بآئین و طریقه خود میخواندند و هر طایفه مدعی این مطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت میشود پس جماعتی از
خواص اهل سنت که عادت انفاس را لازم میشمردند و قلوب خود شانرا نگهداری مینمودند از غفلت تا فرمانی او امر
حق بصفت تصوف منفرد شدند از سایر طوایف و اسم صوفی بر آنجماعت اطلاق شد پس از اتمام سال دولت و آن
سال سیصد از هجرت بدین نام اینطایفه مشهور گشتند چه در آنوقت از تابعین اصحاب و تابع تابعین کسی جا نمانده
بود و بعضی گویند صوفیه این نام برخود نهادند و در باطن بارشاد مشغول گشتند تا نگذارند خلایق از طریق حق منحرف
شوند و عقیدت هر طایفه از اهالی اسلام این است که صوفیه مذهب و آئین آنها را تقویت مینمایند و بیشتری از
طایفه امامیه گویند که اینطایفه در باطن ارشاد میکرده اند بخلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام و امامت اولاد
او و ادب و آداب ظاهر شریعت را بمردم می آموخته اند و منتشر میساخته اند این مذهب را چنانکه از حکایات این
طبقه و ترجمه حالات آنها خود و بعضی چیزها که تقویت این بیانرا کند مشهود و معلوم میگردد و نیز مقوی این بیان است
که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده از برای مرد حاصل شود شنیدن اخبار مشایخ و نیکان و رسیدن خدمت ایشان گفت
حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی عز وجل یقوی القلوب اخبار و سخنان مشایخ و بزرگان
لشکریست از جانب حق سبحانه و تعالی که برای تقویت و مدد قلب میآیند تا ضعف و سستی قلوبرا بآن دوای [illegible]
برطرف کنند چه نیرو و مدد جسم روح است و چون در روح قوتی پدید آید و ضعف آن برطرف شد جسم را نیز قوت پدید
گردد و نیز گفت خداوند تبارک و تعالی میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
وجاءک فی هذه الحق وموعظة وذکری للمؤمنین یعنی قصهای پیغمبران و خبرهای ایشان بر تو میخوانیم و از حالات
آنجماعت ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن حکایت و اخبار ثبات و آسایشی پدید کرده و قوت گیرد و چون با رنج و
سختی برتو رسد و شداید روی آورد اخبار و احوال ایشان شنوی و فکر کنی در حالات ایشان و دانی که چه سختیها بایشان
رسیده و صبر کردند و توکل و ثبات نمودند ترا بآن صبر و عزم افزاید و همچنین شنیدن حکایات پیران و شرح حالات [illegible]
ایشان و سخن نیکان دل مرید را قوت بخشد و آن کلمات بر لوح خاطر ثبت نموده تربیت شوند در بلایا و امتحان [illegible]
بر درویشی و ناکامی قدم فشارند تا حزم مردان یابند و سیرت ایشان گیرند و نیز شنیدن سخنان مشایخ و [illegible]
حق دوستی ایشان آورد و همچنان که ایشان نزدیک بخدا نزد حق نزدیک تا ید چنانکه گفته اند المودة [illegible]
جذبی القرابتین دوستی یک نوعی است از خویشاوندی ولا قرابة اقرب من المودة [illegible]

خویشی

خویشی برابر با دوستی نیست و نه بیگانگی چون بیگانگی عداوت چنانکه گفته اند القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به سبب یعنی این طایفه برادرانی هستند با هم موافق بنا بر اتحاد مطلب و علاقه خویشی میان ایشان دوستی است که هیچ اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نمیکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از مردمی که قومی را دوست میدارند اما بکردارهای ایشان موافق نیستند و همراهی نمیکنند فرمود المرء مع من احب مرد با کسی و از آنهاست که او را دوست میدارد و نیز فرموده اند که روز قیامت بنده که نومید شده باشد از کردارهای زشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی و یا فلان شیخ شناسائی داشتی عرض نماید می شناختم فرماید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بمجرد آشنائی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود چگونه خواهد بود اگر مهر و مودت دوستان او در دل باشد و پیروی سیرت ایشان نماید چنانکه از ابن عطا حکایت شده است که گفت اگر توانی دست در دوستی او زنی در دامن دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی او ست تقویت این بیان را وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبد الله بن مسعود کلماتی فرموده اند که ترجمه آن این است که ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشه های اسلام و چه خصلت از خصلتهای اسلام محکم تر است که کسی چنگ با آن در زند و آسوده گردد عرض کرد خدا و رسول آن دانا تر است پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول از فضیل بن عیاض روایت شده است که چون روز قیامت قیام کند حق تعالی فرماید یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الی فطلبت العز لنفسك لکن هل عادیت فی عدوا او والیت فی ولیا ای پسر آدم ترک دنیا بجهة آسایش خود کردی زیرا که در مشغولی با مور دنیوی نفس را تشویش بسیار است و دوستی من را برای عز خود کردی آیا هیچ دشمنی را از برای من دشمن داشتی و هیچ دوستی را بجهة من دوست گرفتی پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه در میاورند و سیرت ایشان را ندارند از این طبقه معدود نیستند چه صوفی آن کسیست که ارشاد نماید خلق را بطریق حق و خود صاحب اخلاق پسندیده و صفات حمیده و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد و از طریق شرع قویم منحرف نباشد و بظاهر احسن ایق مدارا و مماشاة کند و با موز و مردم را و آب شریعت و نهی کند از ملاهی و مناهی و سایر آداب فی میم و در ترجمه ابو عبد الرحمن تا تو صیح شد

ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی الاندلسی الزاهد الصالح

از مردم جزیره خضراء و از اعیان افاضل آن سامان است علوم شرعیه و معارف کشفیه را جامع و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود و هر یک از علما شریعت و سالکین مسالک طریقت بعلو شان و جلالت مرتبه وی معتقد و معترفند و در عصر خویش ارباب سلوک از بلدان بعیده آهنگ حضرت وی کرده حقایق معارف از او استفادت مینمودند صاحب نفح الطیب پس از بیان نسبش گوید شیخ السالکین و امام العارفین قدوة المحققین قدم مصر بعد ما صحب ببلاد المغرب جماعة من اعلام الزهاد و کان یقول صحبت ستمائة شیخ اقتدیت منهم بأربعة الشیخ ابو الربیع والشیخ ابو الحسن بن طریف

ابو عبدالله قرشی

٧٣٣

والشیخ ابو زید القرطبی والشیخ ابو العباس الجوزبی و سلك علی یده جماعة منهم
الشیخ ابو العباس القسطلانی فانه اخذ عنه کلامه وجمعه فی جزء

یعنی ابو عبدالله شیخ ارباب سلوک و پیشوای عارفین و مقتدای خداوندان تحقیق بود پس از آنکه در بلاد
مغرب بصحبت گروهی از اعلام زهاد فائز گشت وارد مصر شد خود میگفت صحبت ششصد تن از مشایخ را
ادراک کردم و از ایشان چهار تن را اختیار کرده بدانها تأسی و اقتدا نمودم و از ابو عبدالله گروهی قواعد
سلوک اخذ نموده اند که از آنجمله شیخ ابو العباس قسطلانی است که کلمات ابو عبدالله را اخذ کرد و آنچه را که از او
استماع نمود در جزئی فراهم آورد و قاضی احمد بن خلکان در ترجمت اخبار ابو عبدالله گوید کانت له کرامات
ظاهرة ورأیت اهل مصر یحکون عنه اشیاء خارقة ورأیت جماعة ممن صحبه
وکل منهم یثنی علیه من برکته وذکروا عنه انه وعد جماعة الذین صحبوه
مواعید من الولایات والمناصب العلیة وانها صحت کلها وکان من السادات
الأکابر والطراز الأول یعنی ابو عبدالله را کراماتی ظاهر بود مردمان مصر را دیدم از خوارق عادات
اشیائی چند از او حکایت میکردند و گروهی از آنان که صحبت ابو عبدالله را ادراک کرده بودند ملاقات کردم
هر یک از آن جماعت از جهت برکت وجود ابو عبدالله او را مدح و ثنا مینمود و چنین ذکر مینمودند که ابو عبدالله اصحاب
خویش را بحکومت و ولایات و مناصب بزرگ وعده داد و آنچه را که بایشان وعده داده بود بظهور پیوست
و ابو عبدالله با من عرفا و ارباب سلوک در سلک بزرگان انتظام یافته منظوم و از زمره نخستین ایشان معدود
است انتهی صاحب نفح الطیب بعضی از آن کرامات که مردمان مصر در حق ابو عبدالله حکایت کرده اند در ذیل
ترجمت وی ایراد کرده منجمله گوید ابو عبدالله در حیات خویش چند زن تزویج نمود و آنها از ابو عبدالله کراماتی
چند حدیث کرده اند از آنجمله ام القطب عسقلانیه حکایت کرده که روزی برای حاجتی از نزد او بیرون شدم
پس از معاودت صدای تکلم مردی را از نزد او احساس کردم در بر او حرکت داده تا بدرون منزل داخل شوم
باب را بسته یافتم چون کلام ایشان منقطع گردید در گشوده گشت داخل شدم او را بهمان نحو گذارده و رفته
بودم دیدم که تنها نشسته صورت حال از وی پرسش کردم گفت آن شخص که اکنون نزد من حضور داشت خضر
علیه السلام بود بمنزلم داخل شده برحالی که ماری در دست داشت مرا گفت این مار از آن تست از آنرا
از زمین نجد آورده ام و بگزیدن آن از مرض جذام که بدان مبتلا شده ترا بر حاصل شود او را گفتم ترا این
مرض را اراده نکرده ام مار را بر داشته راه خویش پیش گیر که مرا بدان حاجتی نیست و هم در نفح الطیب مسطور است
در آن ایام که ابو عبدالله از چشم نابینا و مجذوم بود روزی یکی از زنانش داخل منزل او شده چشمهایش را
بینا و بدنش را صحیح و بی‌عیب دید که اصلا از مرض اثری در بدنش موجود نیست ابو عبدالله را چون نظر بر آن
زن افتاد او را گفت آیا خواهی که بر این حال برای تو باقی و پاینده باشم آن زن او را گفت ای سید من بهر
حال که خواهی باش مرا از تو تمتع مقصود نیست بلکه مقصودم خدمت کردن و تبرک جستن از وجود تو مقصود
است گویند ابو عبدالله با آنکه نابینا و ضریر بود از چیزهائی که اختیار از آنها برؤیت و مشاهدت منوط است
خبر میداد

خبر میداد چون اینگونه اخبار از وی انتشار یافت باوی در اینباب تکلم کردند در جواب گفت کلی اعین باقی عضو اودت ان انظر به نظرت یعنی تمامت اعضاء و جوارح من بمثابه چشم است رویت اشیا را بهریک از آنها که خواهم ابصار کنم مرا ممکن است و هم صاحب نفح الطیب گوید ابو عبدالله گفته بهنگام قحط و غلائی که در مصر اتفاق افتاد آهنگ آن نمودم که از خدا تعالی رفع آن بلیت مسئلت کنم مرا گفتند در اینباب چیزی طلب منما چه در این مرد عائی احدی از شما مقبول نگردد پس بجانب شام مسافرت کردم چون ببلد خلیل علیه السلام رسیدم حضرت خلیل را دیدار کرد او را گفتم یا خلیل الرحمن ضیافتم را فرجی از خدای سبحانه برای مردمان مصر طلب نمای حضرت خلیل در حق ایشان دعا کرد خدا تعالی القحط و غلا از میان اهل مصر مرتفع ساخت انتهی پوشیده نماند هرگاه در ذیل تراجم هریک از عرفا و ارباب سلوک حکایتی از کرامات ایشان نقل افتد الحکایت نعلیها بدون زیادت و نقصان از کتب دیگران روایت شده صدق و کذبش بر عهده راوی الحکایت است نکته یابان و سخن شناسان را در ذکر آنها بر ما مواخذتی نیست و از جمله فوائدی که از ابو عبدالله نقل نموده اند آنست که گفته از شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن طریف شنیدم که میگفت چون شیخ ابو الحسن بن غالب را زمان وفات در رسید اصحاب خویش را گفت که بکردمن فراهم آیند و هفتاد هزار مرتبه تهلیل گویند و ثواب آن هدیه من نمایند زیرا من چنین شنیده که این مقدار از تهلیل هر مومنی را از آتش دوزخ خلاص کند ابراهیم گفته گردوی مجتمع شده و چنینش را معمول داشتیم صاحب نفح الطیب از نقل این حکایت گوید بما گروهی بسیار از حفاظ حدیث مانند ابن حجر و غیره حدیث بودن حکایت تهلیل را انکار نموده اند ولی ممکن است که فایدت مذکور از طریق کشف مانند آن بر جماعت مکشوف شده نه آنکه بر سبیل روایت از دیگران سماع نموده باشند و نیز از جمله فوائد ابو عبدالله حکایتی است که آنرا از شیخ و استاد خود ابو الربیع المالقی نقل کرده گوید وقتی استادم مرا گفت خواهی که تو گنزی تعلیم کنم که همواره از آن در نفقه و مئونت خود انفاق کنی و آن تمام نگردد گفتم آری گفت بگو یا الله یا واحد یا احد یا موجود یا جواد یا باسط یا کریم یا وهاب یا ذا الطول یا غنی یا مغنی یا فتاح یا رزاق یا علیم یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حنان یا منان انفحنی منک بنفحة خیر تغنینی بها عمن سواک ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا نصر من الله و فتح قریب اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعالا لما یرید اکفنی بحلالک عن حرامک واغننی بفضلک عمن سواک

ابو عبدالله گوید ابو الربیع مرا گفت هر کس پس از هر نماز خصوصا نماز جمعه بخواندن این دعا مداومت نماید خدای سبحانه او را از هر امری مخوف محفوظ دارد و او را بر دشمنانش نصرت دهد و فی نیازش سازد و از آنجا که گمان نبرد روزی وی سازد و معیشت او را سهل و آسان نماید و از فضل و احسان خویش دین او را ادا نماید اگرچه دیونش بقدر کوهها باشد و هم ابو عبدالله حکایت کرده که وقتی بمجلس شیخ ابو محمد عبدالله مغاوری در آمدم چون مرا دیدار کرد گفت ای ابو عبدالله چیزی بر تو بیاموزم که در امور خویش بدان تمسک شوی هرگاه ترا بچیزی احتیاج افتد بدین کلمات متوسل شده بگوی

[illegible]

ای یا احد یا واحد یا جواد انفحنا منک بنفحة خیر انک علی کل شیء قدیر
و عبدالله گوید از آن زمان که این کلمات استماع نموده ام تا کنون مئونت معیشتم از جهت برکت این کلمات بسهل و آسانی
رسیده و هیچگاه بچیزی محتاج نشده ام ابن خلکان گوید ابو عبدالله پس از آنکه در بلاد مغرب طوف نموده و صحبت بسیاری
از مشایخ زهاد فایز گردید وارد مصر شد مردمان مصر وجود وی را مغتنم دانسته از او منتفع شدند آنگاه از آنجا عزم زیارت
بیت المقدس کرده بجانب شام مسافرت کرده و تا هنگام وفات در بیت المقدس مقیم بود تا آنکه در ششم شهر
ذی الحجه سال پانصد و نود و نه بدار باقی ارتحال نمود و مدت زندگانیش پنجاه و پنج سال بود در مسجد اقصی بر او نماز
گزارده او را بخاک سپردند و مزارش آنجا ظاهر و آشکار است مردمان از آن زیارت کنند و بدان تبرک جویند
و از جمله وصایای ابو عبدالله باصحاب خود این کلام است که گفته سیروا الی الله عرجا و مکاسیر
فان انتظار الصحة بطالة یعنی بجانب خدا تعالی با پای شکسته و لنگ روانه شوید زیرا
انتظار سلامت کشیدن موجب تضییع و بطالت وقت است صاحب نفح الطیب برخی از کلمات ابو عبدالله را
ایراد کرده گوید از سخنان ابو عبدالله است که گفته من لم یدخل فی الامور بالطف الادب لم
یدرک مطلوبه منها یعنی کسی که در اقدام بامور طریق ادب مسلوک ندارد مطلوب خویش از آن
امور نیابد و نیز گفته من لم یراع حقوق الاخوان بترک حقوقه حرم برکة الصحبة
یعنی هر کس از جهة رعایت حقوق اخوان ترک حقوق خویش ننماید از فیض صحبت ایشان محروم ماند

ابن ابی رندقه محمد بن الولید بن محمد بن خلف بن سلیمان بن ایوب القرشی الفهری الطرطوشی الفقیه المالکی رحمه الله

کنیتش ابو بکر و از اجله فقهای مالکیه معدود است ولادتش بر سبیل تقریب سال چهار صد و پنجاه و یک زمان
خلافت القائم بامر الله عباسی اتفاق افتاد بهنگام تمیز بتحصیل علوم حریص و شایق گردید در بلاد اندلس باکتساب
علوم و کمالات اشتغال جست در شهر سرقسطه ابو الولید باجی را ملازم گشته مسائل خلاف در محضر او بیاموخت
و از وی استماع حدیث کرد و اجازت نقل مرویات گرفت و در وطن خویش مبانی فن حساب و فرائض را
متقن و محکم ساخت و در اشبیلیه صناعت ادب را بر ابو محمد علی بن حزم قرائت کرد و در سال چهار صد و
هفتاد و شش عزیمت دیار مشرق نمود نخست بزیارت بیت الله مشرف گردید آنگاه بعراق عرب آمده در اهل
بغداد و بصره گشت و قاضی ابو عبدالله دامغانی را ملاقات کرد و در محضر گروهی از ائمه شافعیه مانند ابو احمد جرجانی
و ابو سعید بن متولی و ابو بکر محمد بن احمد شاشی شافعی فقیه که بمستظهری معروف است قوانین فقه فرا گرفت
و هم در بصره از ابو علی تستری و در بغداد از ابو محمد تمیمی حنبلی استملای احادیث کرد و از آنجا آهنگ
شام نموده روزگاری دراز در شام رحل اقامت افکند و در آن مدت بتدریس و تعلیم علوم اشتغال جست
صیت فضل و دانشش در اقطار و امصار انتشار یافت در شام طالبان علم فواید علمیه از او اخذ نمودند آنگاه
بجانب اسکندریه رحلت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و با اتصاف بکمالات صوری بخصلت زهد و تقوی و قناعت
و تدین و فروتنی آراسته بود از حطام دنیوی بچیزی اندک قناعت مینمود و بقلیلی از آن خوشنود بود چنانچه قاضی

ابن ابی رندقه مالکی

احمد بن خلکان در تقریب این سخن گوید و کان اماماً عالماً عاملاً زاهداً ورعاً دیّناً متواضعاً متقشفاً متقللاً من الدنیا راضیاً منها بالیسیر

صاحب نفح الطیب در ذیل ترجمهٔ اخبار ابن ابی رندقه گوید که کان رحمه الله زاهداً عابداً متورعاً متقللاً من الدنیا قوالاً للحق و کان یقول اذا عرض لک امران امر دنیا وامر اخری فبادر بامر الاخری یحصل لک امر الدنیا والاخری یعنی ابن رندقه در سلک عباد و زهاد منظوم بود از دنیا بچیزی حقیر و اندک قناعت نمود بصواب و حق تکلم میکرد و میگفت هرگاه ترا دو امر پیش آید یکی امر دنیوی و دیگر اخروی به تحصیل امر اخروی مبادرت نمای تا امر دنیوی و اخروی ترا حاصل گردد یاقوت حموی گوید افضل بن امیر الجیوش صاحب مصر ابن ابی رندقه را طلب کرده از اسکندریه بمصر آورد و او را اختیار نمود و او را باقامت در مصر ملزم ساخت لاجرم ابن ابی رندقه در مصر اقامت داشت تا آنکه افضل مقتول گشت آنگاه باسکندریه معاودت نمود و در آنجا بهنگام وفات روزگار بگذرانید صاحب نفح الطیب گوید وقتی بمجلس افضل داخل شده او را موعظتی بسیار نمود و گفت ان الامر الذی اصبحت فیه من الملک انما صار الیک بموت من کان قبلک وهو خارج عن یدیک بمثل ما صار الیک فاتق الله فیما خولک من هذه الامة فان الله تعالی عز وجل سائلک عن النقیر والقطمیر والفتیل واعلم ان الله عز وجل آتی سلیمان بن داود ملک الدنیا بحذافیرها فسخر له الانس والجن والشیاطین والطیر والوحوش والبهائم وسخر له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ورفع عنه حساب ذلک اجمع فقال عز وجل من قائل هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب فقال هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر ام اکفر فافتح الباب وسهل الحجاب وانصر المظلوم

ملخص معانی عبارات آنکه گوید همانا این ملک و ثروت که در آن صبح نموده بمردن آنان که پیش از تو در دنیا بوده بتو منتقل گردیده و چنانکه بتو انتقال یافته از دستت بیرون خواهد رفت پس ترا بایست در باب امت که خدای سبحانه زمام اختیار ایشان بدست تو عنایت فرموده طریق تقوی سلوک داری زیرا بدرستیکه خدای عز و جل ترا از دقایق امور و چیزهائی که در نظر حقیر و اندک است پرسش خواهد نمود و بدان که خداوند عز و جل تمامت ملک روی زمین را بسلیمان بن داود عنایت فرمود پس انس و جن و شیاطین و طیور و وحوش و بهایم را برای او مسخر ساخت و نیز باد را مطیع و منقاد او نمود که بفرمان سلیمان بهر مکان که عزیمت مینمود نرم نرم جاری میگشت و خدای سبحانه محاسبهٔ آن جمله از سلیمان مرفوع نمود و او را مخاطب ساخته بفرمود این ملک و پادشاهی بخشش ما است تو پس بهر کس که خواهی از آن عطا کن و یا منع بخشش نمای و از آن نگاه دار و حضرت سلیمان در مقام شکر گذاری بگفت اینملک و سلطنت از فضل پروردگار منست و محض فضل او بر من بدون استحقاق تا بیازماید مرا که در مثل اینها آیا بحقوق سپاس گذاری آنها قیام مینمایم و یا ناسپاسی میکنم پس ای شاهنشاه ابواب بگشای حاجب و دربان از در سرای خویش دور ساز و مظلوم را یاری و اعانت نمای اتفاقاً در جانب افضل مردی نصرانی بود ابن ابی رندقه در اشارت و تعریض بوی این دو بیت انشاد نمود

یا ذا الذی

ابن ابی زندقه مالکی

يا ذا الذي طاعته قربة — وحقه مفترض واجب
ان الذي شرفت من اجله — يزعم هذا انه كاذب

یعنی ای کسیکه طاعت او موجب نزدیکی بخدای و رعایت حقوق وی نمودن فریضه لازمست همانا این نصرانی گمان است پیغمبری که بعلت او ترا این شرافت و مقام ارجمند روزی گشته در دعوی نبوت خود کاذب بود افضل در هر حال نصرانی را از آن مکان که نشسته بود بخیزانید و او را از مجلس دور ساخت از صفدی حکایت شده که در ترجمت ابن ابی زندقه گفته که افضل بن امیر الجیوش وزیر مستنصر علوی در مصر ابن ابی زندقه را در مسجد شقیق الملک قریب برصد جا یداد و ابن ابی زندقه جوار و مجالست افضل را مکروه داشتی چون اقامتش در آن مسجد بطول انجامید از طول مقام او را ضجرت و ملالت رویداد خادم خویش را گفت تا چند بدین زحمت گرفتار باشم در اینچند روزه غذاهای مباح برای من حاضر نمای خادم گفته وی معمول داشت ابن ابی زندقه سه روز از آن تناول نمود هنگام نماز مغرب خادم را گفت در اینساعت افضل را هدف تیر دعای خویش ساختم فردای آن روز افضل سوار گشت در اثناء راه مقتول گردید پس از وی مأمون بن بطائحی متولی وزارت گردید و او تعظیم و تجلیل جانب ابن ابی زندقه را زیاده رعایت مینمود و ابن ابی زندقه کتاب سراج الملوک را برای او تألیف کرد صاحب نفح الطیب پس از نقل اینحکایت گوید این حکایت بر ولایت و رفعت مقام ابن ابی زندقه دلیل کافی و برهانی قاطع است قاضی احمد بن خلکان از ابن ابی زندقه حکایت کند که گفت شبی در بیت المقدس در خواب بودم در اثناء شب صدای کسی را شنیدم که با صوتی حزین این دو بیت انشاد میکند

اخوف ونوم ان ذا لعجيب — ثكلتك من قلب فانت كذوب
اما وجلال الله لو كنت صادقا — لما كان للاغماض فيك نصيب

یعنی آیا دعوی خوف کنی و آسوده بخواب روی همانا این امریست شگفت و عجیب ای قلب ترا مفقود نمایم زیرا در دعوی خود کاذب باشی آگاه باش ببزرگی و جلال خدایتعالی سوگند که هرگاه در دعوی خوف از خدایتعالی صادق بودی هر آینه در بیداری بتضرع بدرگاه حقتعالی اغماض نمی نمودی ابن ابی زندقه گوید آنصوت کسانرا که در خواب بودند بیدار ساخت و چشمهای مردم را بگریه آورد ابن خلکان گوید اشعاری چند یافتم که آنها را با ابن ابی زندقه نسبت دهند منجمله این ابیات است که حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری در ترجمت ابن ابی زندقه ایراد نموده و بدو منسوب داشته

اذا كنت في حاجة مرسلا — وانت بانجازها مغرم
فارسل باكمه خلابة — به صمم اغطش ابكم
ودع عنك كل رسول سوى — رسول يقال له الدرهم

یعنی هرگاه برای حاجتی خواهی رسولی روانه کنی پس رسولی چون درهم که فریب دهنده و نابینا و کر و گنگ باشد ارسال دار و جز آن رسول رسولی دیگر روانه منمای و در ترجمت ابو الحسین احمد بن فارس لغوی دو بیت که بر بسیاری از الفاظ این ابیات مشتمل است شرح رفت یافعی در مرآت الجنان گوید ابن ابی زندقه در بسیاری از اوقات این ابیات

این ابیات انشاد مینمود

ان لله عبادا فطنا — طلقوا الدنیا وخافوا الفتنا
فکروا فیها فلما علموا — انها لیست لحی وطنا
جعلوها لجة واتخذوا — صالح الأعمال فیه سفنا

یعنی بدرستیکه خدای سبحانه را بندگانیست با فطانت که ترک دنیا گفته و بموارد فتنهای آن در خوف و بیم بوده اند در دنیا تامل و فکر نمودند چون دانستند که از آن ثبات و بقائی نیست و هیچ زنده را وطن نگردد آنرا مانند دریائی دانستند و اعمال صالحه را چون کشتی اخذ نمودند تا ایشانرا از آن دریا بساحل نجات رساند صاحب نفح الطیب حکایت کند وقتی ابن ابی زند منذری استماع کرد که این ابیات که از وادی دمشقی است انشاد نمود

فزارنی من غیر وعد — فی لیلة طرقت بسعد
بات الصباح الی الصبا — ح معانقی خد الخد
یمتاد فی ونا ظرهی — ما شئت من خمر وشهد

یعنی ماهی تابان بدون وعده در شبی سعد نزد من آمد از بامداد تا بامداد دیگر نزدم بخفت برحالی که دستش بگردن من افکنده داشت و رخسارش بر روی من بود دهان و چشم از شراب و شهد آنچه میخواستم از او برمیگرفت ابن ابی زندقه چون این ابیات شنید گفت آیا این شاعر دمشقی را گمان آنست که هیچکس جزوی نتواند که کذب را برشته نظم درآورد اگر خواهیم ما نیز مانند او انشاد اکاذیب کنیم آنگاه این ابیات انشاد نمود

فزارنی من غیر وعد — حفت شمائله بسعد
قبلته ورشفت ما — فی فیه من خمر وشهد
فمزجته بالسلسبیل — بزنجبیل مسعد
ولثمت فاه من الغروب — الی الصباح المنجد
وسکرت من رشفی العقیق — علی اقاح تحت ند
فرغت عن فمه فمی — ووضعت خدا فوق خد
وشممت عرف نسیمه الجاری — علی مسک وند
وصحوت من دنیا القرنفل — بین ریحان وورد
والله من وصلی به — شکواه وجدا مثل وجد

حاصل معنی گوید ماهی بدون وعده برحالی که شمائلش محفوف بسعد بود نزد من آمد او را تقبیل نمودم و آب دهانش را که در لطافت و شیرینی چون شراب و شهد بود بمکیدم پس آب دهان او را که چون آب سلسبیل گوارنده بود با شهد دهانش که مانند زنجبیل معطر و خوش بود ممزوج ساختم و از غروب تا صباح دهان او را بوسیدم و از مکیدن عقیق لبانش که بر فراز دندانی چون اقحوان بود از خود بیخود شدم چون دهان خویش از دهانش برداشته خد خود بر صفحه رخسارش نهادم و از نکهت دهانش که چون مشک معطر بود استشمام کردم و از بوئیدن بوی قرنفلش که عطر آن مابین عطر گل و ریحان

بود

ابن ابی زندقه مالکی

بود بهوش آمدم و از جمله اشعار ابن ابی زندقه این ابیات است که در رساله مندرج ساخته

اقلب طرفی فی السماء تردداً | لعلی اری النجم الذی انت تنظر
واستعرض الرکبان من کل وجهة | لعلی بمن قد شم عرفک اظفر
واستقبل الارواح عند هبوبها | لعل نسیم الریح عنک یخبر
وامشی ومالی فی الطریق مأرب | عسی نغمة باسم الحبیب تذکر
والمح من القاه من غیر حاجة | عسی لمحة من نور وجهک تسفر

حاصل معنی گوید همواره بجانب آسمان نظر کنم شاید ستاره را که بدان نظر افکنده دیدار کنم و از هر جانب چون سواران را مشاهدت نایم برابر ایشان روم شاید آنکه بر آنکس از ایشان که بوی خوشش ترا استشمام کرده ظفر یابم و بهنگام وزیدن بادها آنها را استقبال کنم شاید که نسیم از اخبار تو مرا خبری دهد یا آنکه مرا براه رفتن حاجتی نیست در هر کوی و برزن قدم زنم شاید بنام دوست خود نغمه استماع کرده از آن محظوظ شوم و هر آنکس را که ملاقات کنم بی آنکه مرا با او حاجتی باشد زیر چشم بجانب وی نظر افکنم شاید مانند شعله نور رخسار ترا در جبین کسی مشاهدت کرده خود را بدان تسلیت دهیم یا قوت [illegible]
گویا از جمله اشعار ابن ابی زندقه این ابیات است که در باب نیکوئی و احسان بوالدین انشا کرده .

لو کان یدری الابن ایة غصة | یتجرع الابوان عند فراقه
ام تهیم بوجده حیرانة | واب یسح الدمع من آماقه
یتجرعان لبینه غصص الردی | ویبوح ما کتماه من اشواقه
لرثی لام سل من احشائها | وبکی لشیخ هام فی آفاقه
ولبدل الخلق الابی بعطفه | وجزاهما بالعذب من اخلاقه

حاصل معنی گوید هرگاه پسر دانستی که پدر و مادر از مفارقتش چه جرعها از غصه کشند چه مادرش از حزن و اندوه بسر کرده و پدرش سیلاب از دیدگان جاری کند و هر یک از جدائی او جرعهائی از غصه که موجب هلاکت است بر کشند و آن محبت و شوقی که پوشیده داشتند ظاهر کرده هر آینه آن پسر را شایسته بودی که بر حال مادرش که جگرش از مفارقت پسر مقروح شود رقت آورده و بر احوال پدر پیرش که در اقطار زمین از فراق او سرگشته و حیران گردد گریه نماید و با ایشان بنرمی مدارا سلوک کند و با خلاق نیکو آنها را پاداش د[illegible] **وله ایضاً**

کانی لسانی والمشکلات | سنا الصبح یخرق لیلا بهیما

وغیری ان رام ما رمته
خصی یجادل فرجاً عقیما

یعنی گوئی زبان من با لسنه مسائل مشکله مانند روشنی صبح است که تاریکی شب را بر طرف سازد و عالم را بنور خود روشن نماید و جز من کسی هرگاه آهنگ حل مشکلات نماید مانند شخص بی خصیه ایست که فرجی را از برای توالد و تناسل طلب نماید

وله ایضاً

اعمل لمعادک یا رجل | فالناس لدنیاهم عملوا

وادخر

وادخر لسیرک زاد تقی ❊ فالقوم بلا زاد رحلوا

یعنی ای مرد برای روز معاد خویش عمل نیکو بجای آر چه اعمال مردمان برای بقا است وازامر آخرت در غفلت باشند برای سفر خویش زادی از تقوی وذخیره نمای زیرا که قوم بدون توشه وزاد سفر رحلت نموده مع الجمله ابن رشیقه در اسکندریه اقامت داشت ودر آنجا بنشر وترویج علوم روزگار بسر میبرد تا آنکه در ثلث آخر از شب شنبه بیست هفتم جمادی الاولی از سال پانصد وبیست در اسکندریه داعی حق را لبیک اجابت گفت و ابن بشکوال وفات او را در شعبان از سال مذکور ضبط نموده پسرش محمد براو نماز گذارده در مقبره وعله قرب برج جدید قبلی باب اخضر او را بخاک سپردند ابن خلکان پس از ضبط تاریخ وفات وی چنانکه مذکور گشت گوید تاریخ وفات این شیخ را در مواضع کثیره چنین مضبوط یافتم و پس از چندی مراد در ضبط این تاریخ اشکالی رو داد چه در دمشق اوایل سال ششصد و هشتاد کتابی ظفر یافتم که جامع آن مشایخ استاد با قاضی بهاء الدین بن شداد را مجموع فراهم نموده بود مشایخی که ابن شداد از ایشان استماع حدیث کرده ذکر نموده و پس از ذکر آنها بذکر اسامی آنانی که ابن شداد از ایشان اجازت نقل روایات یافته پرداخته و شیخ ابن ابی رندقه را از جمله مجیزین ابن شداد معدود داشته و خلافی نیست که مولد ابن شداد در سال پانصد و سی و نه بوده پس بر تقدیر آنکه وفات ابن رندقه را در پانصد و بیست دانیم چگونه متصور شود که ابن شداد را اجازت داده باشد با آنکه ابن ابی رندقه نوزده سال پیش از مولد ابن شداد وفات یافته واحتمال آنکه ممکن که جامع مشیخه را در جمع مشایخ سهو و خطائی رو داده باشد مندفع است چه این نسخت که من خود دیدم آنرا بر ابن شداد قرائت کردم و او بخط خویش شهادت بر سماع براو در آن نسخه ثبت نمود پس توهم و غلط را بجامع مشیخه منسوب داشتن استوار نباید بلکه رفع این اشکال بوجهی دیگر موقوف است وابن ابی رندقه را مصنفات بدینست حست کتاب سراج الملوک کتاب بر الوالدین کتاب الفتن مختصر تفسیر الثعالبی الکتاب الکبیر فی مسائل الخلاف کتاب فی تحریم جبن الروم کتاب بدع الامور و محدثاتها کتاب شرح رسالة الشیخ ابن ابی زید و طرطوشه بضم طائین مهملتین منسوب است بطرطوشه و آن شهریست در آخر بلاد مسلمین در اندلس بر کنار دریا در شرقی اندلس واقع شده و در سال پانصد و چهل و سه گروه فرنگیان بر آنجا و بر تمامت قلاع آن استیلا یافته و اکنون در تصرف ایشان است رندقه بفتح را مهمله

ابن سید الناس محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن محمد بن محمد بن عبد الله بن عبد العزیز بن سید الناس ابی الولید بن منذر بن عبد الجبار بن سلیمان یعمری شافعی حافظ

کنیتش ابو الفتح و ابو العباس فتح الدین است از مشاهیر محدثین و از بزرگان فقهای شافعیه شمرده شود و در نامه مستطاب شافعیه نزد سبکی مسلم و بر اقران و امثال عصر خویش تقدم داشت در فنون علوم خداوند مصنفات مفیده است ابن حجر در کتاب درر کامنه در شرح حال وی گوید ولد فی ذی القعدة سنة احدی و سبعین وستمائة وکان من بیت ریاسة فی بلاده وکان ابن عمه قائدا باشبیلیه وکان ابوه قد

ابن سيد الناس

۷۴۱

قدم الديار المصرية ومعه أمهات من الكتب كمصنف ابن أبي شيبة ومسنده ومصنف عبد الرزاق والمحلى والتمهيد والاستيعاب والاستذكار وتاريخ ابن أبي خيثمة ومسند البرزالي واحضره ابوه في سنة مولده على النجيب فقبله اجلسه على فخذه وكناه ابو الفتح ثم احضره في الرابعة على شمس الدين المقدسي وسمع من القطب القسطلاني والعز الحراني وابن الأنماطي وغازي وابن الخيمي وشامية بنت البكري وطلب بنفسه وكتب بخطه واكثر عن اصحاب الكندي وابن طبرزد ورحل الى دمشق فاتفق وصوله عند موت الفخر بن البخاري فتألم لذلك واكثر عن الصوري وابن العساكر وابن المجاور وغيرهم واجاز له جمع جم من العراق وافريقية وغيرها وحفظ التنبيه ولعل مشيخته تقارب الألف ولازم ابن دقيق العيد وتخرج عليه في اصول الفقه وافاد عنه وكان يحبه ويؤثره وسمع كلامه واثنى عليه واخذ العربية عن بهاء الدين النحاس وكتب بخط المغربي والمصري واتقنهما

یعنی ابن سید الناس شهر ذی القعده سال ششصد هفتاد و یک متولد گردید در بلاد خود از خاندان ریاست بود و پدر عمش در اشبیلیه منصب سرداری داشت پدرش بدیار مصر وارد شد بر حالی که اصولی بسیار از کتب همراه داشت مانند مصنف ابن ابی شیبه و مسند او و مصنف عبد الرزاق و محلی و تمهید و استیعاب و استذکار و تاریخ ابن خیثمه و مسند برزالی و در سال مولد وی پدرش او را به مجلس نجیب الدین حاضر ساخت نجیب او را تقبیل نمود و بالای زانوی خود نشانید و او را ابو الفتح کنیت ساخت و در سال چهارم مولد او را نزد شمس الدین مقدسی آورد و ابن سید الناس از قطب قسطلانی و عز الدین حرانی و ابن انماطی و غازی و ابن خیمی و شامیه بنت بکری استماع حدیث کرد فنون علوم طلب نمود مصنفات بخط خویش نوشت از اصحاب کندی و ابن طبرزد بسیار حدیث استماع نمود بجانب شهر دمشق رحلت کرد وصول وی بدمشق بهنگام وفات فخر الدین بن بخاری اتفاق افتاد بوفات فخر متألم گردید و از صوری و ابن عساکر و ابن مجاور و گروهی دیگر بسیار حدیث استماع کرد گروهی بسیار از دانشمندان عراق و افریقیه و دیگر بلاد او را اجازت دادند و کتاب تنبیه را حفظ نمود و لعل عدد مشایخ وی بهزار نزدیک باشد و ابن دقیق العید را ملازم گردید در اصول فقه بروی تلمذ نمود و درس ابن دقیق العید را نزد او بر شاگردان اعادت میکرد و ابن دقیق او را دوست میداشت و بر دیگر شاگردان او را برمیگزید و کلام او را استماع میکرد و بروی ثنا میسرود و فن عربیت را از بهاء الدین بن نحاس فرا گرفت خط مغربی و خط مصری را نوشت و اندو را متقن و محکم ساخت کمال ادفوی گوید

حفظ التنبيه في الفقه وصنف في السيرة كتابه المسمى عيون الأثر وهو كتاب جيد في بابه وشرع بشرح الترمذي ولو اقتصر فيه على متن الحديث من الكلام على الأسانيد لكمله لكنه قصد ان يتبع شيخه ابن دقيق العيد فوقف دون ما يريد

يعني

ابن سيد الناس

۷۴۳

يعني ابن سيد الناس كتاب تنقيه را كه در فقه است حفظ نمود در سيره كتابي شريف كه بعيون الاثر موسوم است تاليف كرد وان
در فن سيره نيكوتر كتابيست كه تصنيف شده و بشرح ترمذي شروع نمود واگر در آن شرح فقط بشرح متون احاديث
هر آينه اورا باتمام ميرسانيد ولي عزيمت آن نمود كه شيخش ابن دقيق العيد را پيروي كند و در اسانيد اخبار تكلم نمايد
لاجرم مقصودش حاصل نشد وشرح را بانجام نرسانيد شمس الدين ذهبي در تمجيد و توصيف وي اين عبارات آورده گويد
كاد يدرك الفخر فغاته بليلتين ولعل مشيخته يقاربون الألف وينسخ
بخطه وانتقى ولازم الشهادة مدة وكان طيب الاخلاق بساما صاحب
دعابة ولعب صدوقا في الحديث حجة فيما ينقله بصيرا في الفن وخبرة
في الرجال ومعرفة بالاختلاف ويد طولى في علم اللسان ومحاسنه جمة
ولو اكب على العلم كما ينبغي لشد اليه الرحال وكان بساما كثيرا معاشرا لا يجمل هيئة
يعني ابن سيد الناس نزديك بود كه فخر الدين بخاري را ادراك كند ولي دو شب پيش از وصول وي بدمشق فخر وفات يافت
ادراك صحبت وي ازاو فوت شد لعل عدد مشايخ وي بهزار نزديك باشد بخط خويش كتب انتساخ كرد و از كتب مختلفه
ميكرد و روزگاري استماع شهادت را ملازم بود اخلاقي نيكو و پسنديده داشت مردي با تبسم و صاحب مزاح
ولعب بود در حديث راستگو مسموعات و مروياتش را حجت ميدانستند بفن حديث بصير و بعلم رجال و اختلاف خبرت
و معرفت داشت و در علم معاني و بيان اورا يدي طولي بود محاسنش بسيار است واگر چنانچه شايسته است با كتساب علوم
اشتغال ميجست هر آينه طالبان علوم بسوي وي شد رحال ميسمودند مردي با تبسم و زيرك بود با مردمان معاشرت
ميكرد و اندوه و غصه را تحمل نميشد انتهى برزالي در شرح احوال صاحب عنوان گفته كان احد الأعيان معرفة
واتقانا وحفظا للحديث وتفهما في علله واسانيده عالما بصحيحه وسقيمه مستحضرا للسيرة
له حظ من العربية حسن التصنيف صحيح العقيدة سريع القراءة جميل الهيئة كثير التواضع
طيب المجالسة خفيف الروح ظريفا كيسا له الشعر الرائق والنثر الفائق وكان
محبا لطلبة الحديث ولم يخلف في مجموعه مثله
يعني ابن سيد الناس در شناسائي حديث و احكام و حفظ آن و فهم علل و اسانيد آن يكي از بزرگان محدثين شمرده ميشد
بصحيح و سقيم حديث دانا بود و بسيره استحضار داشت از فن عربيت بهره داشت و حسن تصنيف و صحت عقيدت و سرعت قرا
و نيكوئي هيئت و كثرت تواضع و پاكيزگي مجالست آراسته مردي سبك روح و ظريف و زيرك بود و اورا اشعاري نيكو
و نثريست كه بر كلمات ديگران تفوق دارد طالبان حديث را دوست ميداشت با آن مجموع فضائل كه در وي فراهم
بود مانند نداشت قطب الدين در توصيفش مي گفته امام محدث حافظ اديب شاعر
بارع جمع وخرج واتقن وصارت له يد طولى في الحديث
والأدب مع الاتقان ثبت فيما ينقل ويضبط من احسن الناس محاضرة
ابن حجر گويد با آنكه صفدي از ابن سيد الناس منحرف بود وي را تمجيد و توصيف نموده است الفضل ما شهدت به الاعداء
صفدي گفته كان حافظا بارعا متفننا في البلاغة ناظما ناثرا مترسلا

ابن سید الناس

٧٤٣

حسن الخط حلو المحاضرة لطیف العبارة اخبرنی عماد الدین بن القیسرانی
قال کان ابن دقیق العید اذا حضرنا درسه وجاء ذکر احد من الصحابة
او الرجال قال ایش ترجمة هذا یا ابا الفتح فیاخذ فی الکلام
ویسرد والناس سکوت والشیخ مصغ لما یقول وکان صحیح القراءة
سریعها لم اسمع افصح منه ولا اسرع وکان یکتب المصحف فی
جمعة واحدة وعیون الاثر فی عشرین یوما وقال لی لم
اکتب علی احد ولم یکن لی فی العروض شیخ
نظرت فیه جمعة فوضعت فیه تصنیفا انتهی

یعنی ابن سید الناس حافظی بود که بر همگان رتبت برتری داشت در علم بلاغت ذو فنون بود خداوند نظم و نثر
و ترسل و خطی نیکو داشت به نیکوئی محاورت و لطافت کلام آراسته بود عماد الدین بن قیسرانی مرا خبر داد و گفت
چون در مجلس درس ابن دقیق العید حاضر میشدیم در اثناء درس از یکی از صحابه یا یکی از رجال ذکری بمیان آمد ابن دقیق
العید ابن سید الناس را میگفت ای ابو الفتح ترجمت این شخص کدام است پس ابن سید الناس شروع بترجمت آن
شخص میکرد و کلام پی در پی ایراد مینمود و حضار مجلس ساکت بودند و ابن دقیق العید بکلام وی گوش فرا میداشت
ابن سید الناس بصحت قرائت و سرعت آن موصوف بود و نشنیدم کسیرا از او فصیح تر و سرعت قرائتش از او بیشتر بوده
باشد و کلام الله مجید را در یک هفته و کتاب عیون الاثر را در بیست روز مینوشت خود مرا گفت من نزد هیچکس کتابت نکرده ام
و در فن عروض مرا استادی نبود مدت یک هفته در عروض نظر و تامل نمودم پس در آن فن مصنفی پرداختم هم صفدی
گوید شغل تدریس حدیث در مدرسه ظاهریه و مسجد رصد و خطابه جامع خندق را متولی گردید در دیار مصریه و در
راتب و مقرری داشت من ندیدم کسی را که خطش با نمک خط او بوده باشد و کسی او را دیدار نمیکرد مگر آنکه او را دوست
میداشت و در روزگاری ملازم او بود و او را نزد منصور لاچین برد و ابن سید الناس منصور را بقصیده مدح
کرده بود پس منصور برای او راتبی مرسوم نمود و مقرر داشت در جمله اشخاصی که نزد وی توقف دارند تا خدمت
کند ملازمت منصور را ابن سید الناس دشوار آمد از آن استعفا نمود منصور او را از ملازمت معاف داشت و
مقرر داشت راتب او را اجرایه مستمر گردانید پس همواره آن راتب بوی عاید میشد تا آنگاه که وفات یافت و کمالی لازم
احتیار کرد حتی آنکه شب را در منزل او میخوابید و کریم الدین بوی میل بسیار داشت و [illegible]
مینمود و دوستی بوی بیچیک از امرای مصریه را استثنا نمیکنم مگر آلجای دوادار چه وی از او منحرف بود و همچنین
فخر ناظر الجیش و ابن فضل الله انتهی کلام صفدی ذهبی بعبارت نیز در تجدید وی آورده ذو الفنون والذهن
الوقاد وکان عدیم النظیر فی مجموعه وانسانا فی الادب قال ان تری العیون
مثله فی فهمه وعلمه وسیلان ذهنه وسعة معارفه وحسن خطه وکثرة
اصوله وکان طیب الاخلاق ذا کرم وبذل واعارة لکتبه تخرج به جماعة انتهی
ابن حجر گوید صفدی گفته قریب بدو سال در ظاهریه نزد ابن سید الناس بودم و او را میدیدم هر نماز را مرات
عدیده

ـدیده بجای میآورد ذهنش را از او پرسش نمودم گفت در خاطرم خطور نمود هر نماز یراد و بار گذاردم پس چنین کردم آنچه
عزیمت نمودم که سه بار گذارم چنین کردم و بر من سهل و آسان گردید پس بخاطرم خطور کرد که چهار بار گذارم پس چنین کردم
صفدی گفته شک نمودم که آیا پنج بار را نیز گفت صفدی گوید ابن سید الناس عقیدتی صحیح و ذهنی نیکو داشت
نکات و دقائق عقلیه را فهم میکرد و ذهنش با دراک آنها سرعت مینمود و اگر اشتغالش بتحصیل علوم بمقدار ذهنش بود هر آینه
در مقامات علیه بدرجات علی ارتقا مینمود ولی معاشرت بزرگان و را از اشتغال مانع گردید صفدی گفته ابن سید الناس
بدون کلفت شعر میگفت منجمله اشعار وی این ابیات است

فقری لمعروفک المعروف یغنینی ... یامن اجیبه والتقصیر یحیینی
ان لوا نقضی الخطایا عن مکرمة ... نجا باذ ذاکر الناجون من دونی
وغض من املی ما سناه من عملی ... فان لی حسن ظن فیک یکفینی

یعنی احتیاج من به نیکوئی معروف تو مرا از دیگران بی نیاز دارد ای کسیکه بد و امیدوارم ولی تقصیرم از قرب او مرا
عقب می افکند اگر گناهانم باز دارند مرا از رسیدن بنهایت شرفی که جز من نجات یافتگان برسیدن آن نجات یافتند
و عمل بد من از آرزوی من بکاهد پس بر من باکی نیست چه مرا حسن ظنی است بتو که آن مرا کفایت کند ولو ایضا

یا بدیع الجمال شکر جمالک ... ان تواسی عشاقه بوصالک
غیر ان الکمال اولی بذا الحسن ... ومن البدر یمثل کمالک
تابلک وجهک السماء فشکل البدر ... ما فی مرآتها من خیالک
مثله لکن یسوم صداها ... کاشفه نقصه عن مثالک

یعنی ای خداوند جمال بدیع شکر جمال تو آنست که عاشقانرا بوصال خویش مساوی ولی کمال آن حسن منظر شایسته تر است از کمال
بدرهای تمام را مانند کمال تو آسمان با رویت برابر گردید پس شکل بدر عکس روی تو است که در آئینه آن افتاده آسمان شکل آن
در خود مرتسم نمود ولی مخلوط و خالها که از رنگ زنگ آسمان بر چهره ماه پدید آمد آنرا از برابری با روی تو انداخت

وله ایضا

ماشروط الصوفی فی عصرنا قطعا ... سوی ستة بغیر زیاده
وهی نیک العلوق والسکر والسطل ... والرقص والغناء والقیاده
واذا ما اهتدی و ابدی اتحادا ... وحلولا و خلوة و اعاده
واتی المنکرات عقلا و شرعا ... فهو شیخ الشیوخ ذوالسجاده

یعنی شروط صوفی در زمان ما نیست مگر شش چیز بدون زیادت و آن شش امینت نکردن و مست شدن و کلکول
داشتن و رقص و تغنی و قیادت نمودن و چون هدایت و اتحاد و حلول و خلوت و اعاده را اظهار کند و آنچه عقلا و شرعا
منکر است اتیان نماید پس او شیخ شیوخ و خداوند سجاده است

وله ایضا

صرفت الناس عن بابی ... بتخییل و دادهم نابی

ابن سيد الناس

وحبل الله يعصمني — به علقت آمالي
من يبلو الورى يوماً — فاني ذلك السالي
فلا وجهي لذي جدة — ولا مالي لذي مال

يعني از خاطر مردمانرا منصرف ساختم چو رشته دوستی ایشان کهنه است زود گسیخته گردد رشته دوستیم با خداوند مرا که بر آن دل آرزوهای خود آویخته ام پس اگر تمامت مردمانرا روزی فراموش کنند پس بدرستیکه منم آن فراموش کننده بدین سبب نه رویم بجانب کسی است که صاحب ثروتست و نه قلبم بسوی خداوند مال

وله ایضاً

عهدي به والبين لم يروعه — ضيراه محوله ودموعه
لا تطلبوا في الحب ثار متيم — فالموت من شرع الغرام شريعه
عن شاكي الوادي سقته مدامعي — صدقت حديثاً طاب لي مسموعه
اهدى الذي عنت الوجوه لحسنه — اذ حل معنى الحسن فيه جميعه
البدر من كلف به كلف به — والغصن من عطف عليه خضوعه
اهواه معسول المراشف واللمى — حلو الحديث ظريفه مطبوعه
دارت رحيق لحاظه فلثمتها — سكر يجل عن المدام صنيعه
يجني فاضمر عتبه فاذا بدا — محا الذي مما جناه شفيعه

یعنی او را دیدار کردم بر حالی که عاشقی بود لاغر [illegible] اشک بدیش [illegible] ساخته و در جدائی و فراق شکیبائی داشت در راه دوستی خون شیفته را طلب مکنید چه در طریق عشق موت اول منزلیست که شخص عاشق بدان نزول کند از ساکن وادی که اشکهای مانند باران من او را سیراب گرداند حدیثی برگوی خبر و مسموع او نزد من نیکو و گوارا [illegible] کسی شوم که روبها برای وی [illegible] اظهار کنند زیرا تمامت حسن در وجود وی جای گرفته بدرستیکه ماه [illegible] و کلفناک گردیده و شاخ درخت بسبب میلش بجانب او تواضع و فروتنی اظهار نماید دوست دارم او را بر حالی که لبهای عناب گلگونش انگبین آمیخته و حدیثش شیرین ظریف و پسندیده است جام نظاره و نگاه بدور انگند [illegible] مستی چو او دست داد که کار آن از مستی شراب بالاتر است جنایت آرد و من عتابش را نهفته دارم و چون ظاهر شود حسن جمالش جنایتش را شفاعت کند وله ایضاً

ان غص من فقرنا قوم عنى مجوا — فكل حزب بما لديهم فرحوا
ان هم اضاعوا لحفظ المال دينهم — فان ما خسروا اضعاف ما ربحوا

یعنی اگر خداوندان ثروت از مقدار فقر ما بکاهند و آنرا کوشش کنند بر ما نقصی نیست چه هر گروه بدانچه داده شده خوشحالند اگر ایشان برای حفظ مال دین خود تباه ساختند پس بدرستیکه آنچه را که در آن زیان برده اند اضعاف چیزیست که بدان سود مند شده اند مع الجمله ابن سید الناس روزگار را بافادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز یازدهم شهر شعبان از سال هفتصد و سی و چهار بسرای باقی ارتحال جست ابن حجر گوید صفدی مذکور داشته که لعذ و فاتش

وفاتش او را در واقعه دیدار کردم بسبب اینکلام که در ترجمهٔ وی نوشته بودم وکان یتلعب یعنی بسبب اشتغال بعجب دیدم بر من عتاب میکند مجمل مصنفاتش بدینشرحست بشری اللبیب بذکری الحبیب قصاید نبویه با شرح آنها در یک جلد وکتاب منح المدح المقامات العلیه فی الکرامات الجلیه کتاب عیون الاثر اینکتاب را در فن سیره تصنیف نموده است و مجلدی بکر از آن اختصار کرده و آنرا نور العیون موسوم ساخت ملا کاتب چلبی در کتاب کشف الظنون گوید عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر در دو مجلد است از امام ابو الفتح محمد بن معروف بابی الفتح بن سید الناس اندلسی که در سال هفتصد و سی و چهار وفات یافت و آن کتابیست معتبر فواید سیر را جامع است و خود المصنف آنرا مختصر نمود و آنرا نور العیون فی تلخیص سیر الامین المأمون نام نهاد برهان الدین ابراهیم بن محمد حلبی حاشیه بر آن تعلیق نمود و آنرا نور النبراس فی شرح سیرة ابن سید الناس موسوم ساخت و وفات برهان الدین در هشتصد و چهل و یک بود و اول عیون الاثر اینست الحمد لله علی محاسن السنة المحمدیة ص ٢٣٣ سیوطی در کتاب لب اللباب گوید یعمری بفتح اول و میم و سکون عین مهمله و آخرش راء منسوب است به یعمر و آن نام قبیله ایست از کنانه

ابرهیم بن محمد بن احمد بن ابی عون الکاتب صاحب کتاب التشبیهات

از جمله ثقات اصحاب ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی است که با بن ابی العزاقر معروف است و از آنان شمرده شود که در امر ابن ابی العزاقر غلو نموده بالوهیت او قائل شده اند قاضی احمد بن خلکان در حق وی گوید وابن ابی عون هو صاحب التصانیف الملیحة منها التشبیهات والاجوبة المسکتة وغیر ذلك کان من اعیان الکتاب یعنی ابن ابی عون صاحب مصنفات ملیحه است که از آنجمله است کتاب تشبیهات و کتاب اجوبه مسکته و از اعیان و وجوه کتاب بشمار میرفت یاقوت حموی در ترجمه ابن ابی عون مذکور گوید ابن ابی العزاقر از مردم قریه بود از قرای واسط قریب بشلمغان و در سلک کتاب انتظام داشت صورتش چون صورت حسین بن منصور حلاج بود و او را اتباع و اصحابی بود که بالوهیت وی معتقد بودند و چنین اعتقاد داشتند که روح خدایتعالی در آدم حلول کرده پس از آدم در شیث و بعد از شیث بانبیا و اوصیا و ائمه تا آنکه در حسن بن علی عسکری حلول کرده و کتابی تصنیف نموده و آنرا حاسه سادسه نام گذارده و زنا و فجور را مباح گردانید راضی بامر عباسی او ظفر یافته در سال سیصد و بیست مقتول گشت و ابن ابی العزاقر گروهی از غواة ضلالت افکنده بود که از آنجمله است ابن ابی عون مذکور و اصحابش حرم و اموال خویش برای او مباح میدانستند که هر آنچه دلخواه اوست حکم نماید و ابن ابی عون بصنعت کیمیا مهارتی بکمال داشت و او را مصنفاتیست معروف چون ابن ابی العزاقر را خوذ داشتند ابن ابی عون را نیز با وی ماخوذ داشتند و پس از قتل ابن ابی العزاقر ابرهیم ابن ابی عون عرضه داشتند که ابن ابی العزاقر را دشنام و شتم گوید و یا آنکه بر صورتش افکند ابن ابی عون از آن ابا و امتناع نمود لاجرم او را مقتول نموده بصاحبش ملحق ساختند و ابن ابی عون از خداوندان ادب و صاحب کتب و مصنفات است و در عقل وی نقصان و اختلالی بوده سال سیصد و بیست و دو در روز سه شنبه

سه شنبه دوم شهر ذیقعده او را مقتول نمودند و کالبد وی را با ابن ابی العزاقر بسوختند از مصنفات وی است
کتاب النواحی والبلدان   کتاب الرسائل انتهی و ما بعون الله پس از انجام شرح احوال ابن ابی عون
ترجمت احوال ابن العزاقر پرداخته تفصیل عقاید و مذهب او را در ترجمتی مخصوص بوی مشروحا خواهیم
ساخت قاضی احمد بن خلکان در ذیل شرح احوال ابن ابی العزاقر گوید چون ابن مقله وزیر راضی عباسی
ابن ابی العزاقر را خود داشت او را بنزد خلیفه آورده و ابن ابی عون و ابن عبدوس را که از خواص اصحاب
او بودند نیز حاضر نمودند و برایشان مقرر داشتند که بر خاسته ابن ابی العزاقر را قفا زنند از آن ابا نمودند
پس از اجبار ابن عبدوس دست خویش کشیده ابن ابی العزاقر را قفا زد و ابن ابی عون دست بجانب سر
و ریش ابن ابی العزاقر کشیده خوف بر وی غلبه نموده دستش مرتعش گردید ریش و سر ابن ابی العزاقر را
تقبیل نمود و گفت الهی و سیدی و رازقی خلیفه ابن ابی العزاقر را گفت تو از دعوی الوهیت تبری نمودی
پس اینکلام از ابن ابی عون چیست گفت از گفته ابن ابی عون بر من حرجی نباشد خدای خود داند که هرگز
دعوی الوهیت ننموده ام ابن عبدوس گفت ابن ابی العزاقر دعوی نبوت نکند بلکه بسوی امام منتظر
خود را باب داند و هم ابن خلکان گوید محب الدین نجار مورخ بغداد در تاریخ خود گفته ابن ابی عون ضربت
عنقه ببغداد ضرب بالسیاط ضربا مبرحا لمتابعته ابن الشلمغانی وصلب
ثم احرق بالنار یعنی ابن ابی عون از جهت تاسی نمودنش با ابن ابی العزاقر تازیانه
شدید بزدند آنگاه او را مقتول ساختند و پس از قتل او را بدار کشیده بسوختند

ابن العزاقر

محمد بن علی شلمغانی در زمان غیبت صغری بوده و با حسین بن منصور حلاج و ابو طاهر قرمطی معاصر است
در آغاز امر طریقه امامیه متدین بود و بر طبق اصول ایشان مصنفات و مؤلفاتی چند پرداخت و در آن
طریقه مستقیم بود تا آنکه از روی حسد و معادات با شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از سفرای زمان
غیبت صغری معدود است از طریقه امامیه عدول نموده عقیدتش فاسد گردید و بمذاهب ردیه داخل
گردید علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در ترجمت وی گوید محمد بن علی الشلمغانی بالشین
المعجمة والغین المعجمة یکنی ابوجعفر و یعرف بابن ابی العزاقر بالعین
المهملة والزای والقاف والراء اخیرا له کتب وروایات وکان
مستقیم الطریقة متقدما فی اصحابنا فحمله الحسد لابی القاسم بن
روح علی ترک المذهب والدخول فی المذاهب الردیة حتی خرجت
فیه توقیعات فاخذه السلطان وقتله وصلبه وتغیر و ظهرت
عنه مقالات منکرة وله من الکتب التی عملها حال الاستقامة
کتاب التکلیف رواه المفید رحمه الله الا حدیثا منه فی باب
الشهادات انه یجوز للرجل ان یشهد لاخیه اذا کان

ابن ابی العزاقر

۷۴۸

له شاهداً واحداً من غير علم

یعنی محمد بن علی شلمغانی کنیتش ابوجعفر است و معروفست بابن ابی العزاقر بعین مهمله و زاء معجمه و قاف و آخرش راء مهمله او راکتب و روایات است در آغاز امر خدا و مذ طریقتی مستقیم بود ما بین اصحاب ما امامیه رتبت تقدم داشت او را حسد با لقب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بدان واداشت که مذهب امامیه را ترک کرده بمذاهب فاسده داخل گردید و از او مقالاتی منکر بروز و ظهور یافت و از جانب امام عصر علیه السلام در حق او توقیعاتی چند خارج گردید پس سلطان او را گرفته بقتل آورد و او را بدار کشیدند و از جمله آن کتب که در زمان استقامتش تالیف کرده کتاب تکلیف است شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان که بمفید معروف است تمامت مرویات آنکتاب روایت کرده جز حدیثی که در باب شهادات از آنکتاب است که روایت نموده هرگاه برادر دینی مرد در اثبات حق خویش کمتر از دو گواه بیش نباشد شخص را جائز است که بجهت دعوی برادر دینی خویش بدون علم گواهی دهد مانند اینکلام است کلام نجاشی تا قولش و صلبه بدون لفظ و تغیر و ظهرت عنه مقالات منکره بعد از صلبه و کلام شیخ طوسی در فهرست مانند عبارت خلاصه است تا قولش کان مستقیم الطریقه و بعد از اینکلام گوید ثم تغیرت و ظهرت منه مقالات منکرة الی ان اخذه السلطان وقتله و صلبه ببغداد و له من الکتب التی عملها حال الاستقامة کتاب التکلیف اخبرنا به جماعة عن محمد بن علی بن الحسین عن ابیه الا حدیثا الی آخر ما فی الخلاصه و علامه در خلاصه چون ما بین کلام نجاشی و کلام فهرست جمع نموده بدین جهة قولش و تغیر و ظهرت الخ پس از لفظ وقتله و صلبه در غیر موقع واقع شده کما لایخفی مع الجمله ابن ابی العزاقر در بدو امر از افاضل فقهای شیعه امامیه و از رؤسای آن طایفه بشمار میرفت و نزد شیعه صاحب مکانت و منزلت بود باقوالش وثوق و اعتماد داشتند و بر طریقه و اصول امامیه مصنفات بپرداخت تا آنکه از روی کذب و افترا دعوی بابیت و سفارت نمود از این جهة چون حسن شریعی و محمد بن نصیر نمیری و اشباه ایشان در عداد سفرای مذمومین معدود گشت محدث استرابادی در رجال کبیر در تعداد مذمومین از سفرا که بکذب دعوی بابیت نموده اند گوید و منهم ابن ابی العزاقر و هو محمد بن علی الشلمغانی و هو من کبار الملاعین و قد ذم و لعن و ذکر الشیخ له اقاصیص قتل اللعین سنة ثلاث و عشرین و ثلاث مائة و استراحت الشیعة منه یعنی از جمله سفرای مذمومین ابن ابی العزاقر محمد بن علی شلمغانی است و او ما بین سفرای مذمومین از بزرگان ملاعین است در حق وی از امام علیه السلام ذم و لعن رسیده شیخ طوسی علیه الرحمه قصهائی درباره او ذکر نموده است در سال سیصد و بیست و سه هجری مقتول گشت و گروه شیعه از شر او در استراحت شدند انتهی رفته رفته شلمغانی عقیدهٔ نسخ و تناسخ و طریقه حسین بن منصور حلاج امثال او قائل و معتقد گردید محدث مجلسی مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار در مقام تعداد اناسی که از روی کذب دعوی سفارت با بابیت نموده اند روایاتی چند در شرح احوال ابن ابی العزاقر ذکر کرده

ذکر کرده گویند از جمله سفرای مذموم ابن ابی العزاقر است خبر داد مرا حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن
نوح او از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد بن کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابو جعفر عمری گفت حدیث کرد مرا ام
کلثوم دختر ابو جعفر عمری گفت ابو جعفر ابن ابی العزاقر نزد طایفه بنی بسطام زیاده محترم و صاحب آبرو
بود و سبب قدر و احترامش نزد بنی بسطام آن بود که شیخ ابو القاسم رتبت و منزلت او را نزد مردمان
ظاهر ساخته بود و آنگاه که مرتد گردید آنچه از کفر و دروغ حکایت میکرد آنها را از شیخ ابو القاسم نسبت میداد از
این روی طایفه بنی بسطام قولش را قبول نموده اقوال او را عقیدت خود قرار میدادند تا آنکه باطن امرش
بر شیخ ابو القاسم مکشوف گشت اقوال او را انکار کرد و بنی بسطام را از گفته او نهی نمود و ایشان را بر لعن و تبری
از او امر کرد ایشان قبول ننموده و شیخ ابو القاسم را در حق ابن ابی العزاقر قبول ننموده در موالات و اخلاص
او ثابت قدم شدند و سبب نشنیدن ایشان قول شیخ ابو القاسم را این بود که ابن ابی العزاقر با ایشان
میگفت که شیخ ابو القاسم در خصوص آن سری که با شما فاش کردم از من عهد و پیمان گرفته بود که آن را
فاش نسازم اکنون که آن را ظاهر ساختم مرا براندن از نزد خود معاقب ساخته و علت کتمان آن بود
که آن سر امری بزرگ بود که هیچکس نتواند متحمل آن شود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل و یا مومنی که خدا تعالی
ایمان او را امتحان نموده باشد پس بدینگونه سخنان جلالت قدر و نبالت شان خود در قلوب بنی
بسطام محکم مینمود وقتی که سخنانش شیخ ابو القاسم رسانیدند مکتوبی بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن
و تبری از او و از کسانی که با او بیعت نموده و در دوستی وی باقی بودند بنوشت چون مکتوب به بنی بسطام
رسید آن را با ابن العزاقر مکشوف داشتند ابن ابی العزاقر از آن مکتوب بسیار شکسته دل و بدحال گردید و گفت
کلام شیخ ابو القاسم را باطنی و تاویلی است و تاویلش این است که لعنت بمعنی دور ساختن است و مقصود شیخ
ابو القاسم از کلام خود که گفته خداوند او را لعنت کند آنست که خداوند او را از آتش و عذاب دور گرداند
اکنون مقام و مرتبت خویش نزد شیخ ابو القاسم بشناختم پس روی خود را بر خاک مالیده گفت سری که با شما
اظهار نمودم کتمان دارید و بکسی آن را اظهار منمایید و هم مجلسی از ام کلثوم دختر ابو جعفر عمری روایت کرده
گفت روزی بسرای مادر ابو جعفر بسطام داخل شدم مرا استقبال کرد و در تعظیم و تجلیل من چندان
زیادتی نمود که افتاده قدمهای مرا ببوسید من فعل او را مکروه شمرده گفتم ای خاتون آرام باش
بر این کردار و سلوک تو با من امر بیت عظیم مادر ابو جعفر گریستن آغاز کرده گفت از چه روی ترا
تعظیم ننمایم و حال آنکه تو سیده من فاطمه باشی گفتم این سخن از چه روی گویی گفت در غیاب شیخ ابو جعفر
محمد بن علی بمن سری سپرده گفتم آن سر چیست گفت در کتمانش تحفظ داشتن آن عهد و پیمان از من گرفته
خوف آن دارم که هرگاه آن را افشا کنم معاقب گردم ام کلثوم گوید او را مطمئن ساختم که آن سر با احدی
اظهار ننمایم ولی در قلبم شیخ ابو القاسم را استثنا کرده با خود گفتم که شیخ ابو القاسم را از آن آگاه خواهم
ساخت آنگاه مادر ابو جعفر بسطام گفتا سر مکتوم این است ان الشیخ ابا جعفر قال لنا
ان روح رسول الله صلی الله علیه و آله انتقلت الی ابیك یعنی ابا جعفر

مجلسی

محمد بن عثمان و روح امیر المؤمنین انتقلت الی بدن الشیخ ابی القاسم الحسین بن روح و روح مولاتنا فاطمة انتقلت الیک فکیف لا اعظمک یعنی ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی با داده که روح رسول الله صلی الله علیه و آله به بدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب به بدن ابو القاسم حسین بن روح و روح سیده ما فاطمه به بدن تو انتقال یافته پس چگونه ترا تعظیم ننمایم گفتم ساکت باش زیرا این سخن دروغ است گفت مرا سری عظیم بود و از ما عهد و پیمان گرفته شده بود که با آن افشا ننمایم از خداوند مسئلت میکنم که در این باب عذابی بمن نرسد ای خاتون من هرگاه مرا با فشای آن وا نمیداشتی هر آینه آنرا نه بتو و نه بکسی جز تو اظهار میکردم ام کلثوم گوید چون از نزد وی مراجعت کردم نزد شیخ ابو القاسم بن روح رفته آنماجری بوی شرح ادم و او را بگفته من وثوق بود مرا گفت ای دختر من پس از این ماجرا زنهار از اینکه بمنزل ورود وی واگر رسولی نزد تو فرستد و یا رقعه بنویسد قبول ننمائی مگر با او ملاقات مکن زیرا سخن وی کفر و زندقه است بدرستیکه اینمرد ملعون عقیدت کفر را در قلوب بنی بسطام راسخ و محکم نموده و از اینطریق قرار داده که بعد از این با ایشان گوید که خدا تعالی با من متحد شده است چنانکه نصاری در خصوص عیسی گفته اند و خواهد که بقول حسین بن منصور حلاج قائل شود ام کلثوم گوید چون اینکلمات از شیخ ابو القاسم استماع کردم از بنی بسطام جدائی ورزیدم و طریق مراودت با ایشانرا مسدود نمودم و معذرت ایشان نپذیرفتم و بعد از آن با مادر ابو جعفر بسطام ملاقات نکردم و این قصه در میان طایفه بنی نوبخت منتشر گردید و احدی نماند مگر آنکه شیخ ابو القاسم مکتوبی در خصوص لعن ابو جعفر شلمغانی و تبری نمودن از او و از کسیکه بقول او راضی شده و با وی تکلم کرده نوشت پس از چندی توقیعی از صاحب الزمان صلوات الله علیه در لعن و تبری نمودن از او و از آنانکه پس از شناختن توقیع بقول او راضی شوند و متابعت او نمایند و در موالات او باقی باشند بیرون آمد مجلسی گوید ابن ابی العزاقر را حکایات غریبه و اموری قطیعه است اینکتابرا از ذکر آنها پاک میکردانم این نوح و غیر او اینها را ذکر نموده اند و سبب قتلش آن بود وقتیکه شیخ ابو القاسم بن روح لعن را در خصوص او اظهار نمود و امرش فاش و منتشر گردید و خیانت باطنش ظاهر گشت شیخ ابو القاسم از او تبری نموده و گروه شیعه را نیز بتبری نمودن از او مأمور ساخت ابن ابی العزاقر را تلبیسی دیگر ممکن نشد آنگاه در مجلسی که تمامت رؤسا و اکابر شیعه در آن فراهم بودند و هر یک از ایشان لعن و تبری از او را از شیخ ابو القاسم ابن روح حکایت میکردند گفت شیخ ابو القاسم را با من در یکجا جمع نمائید تا من دست او را بگیرم و او دست مرا هرگاه در آنحال آتشی از آسمان فرود نامده او را نسوزاند فبها واگر نیامد در آنوقت بدانید که آنچه درباره من گفته است حق است اینخبر بخلیفه عباسی راضی بالله رسید زیرا این سخن در منزل ابن مقله وزیر بود در راضی معتبر داشت او را گرفته مقتول ساختند و گروه شیعه از شر وی در استراحت شدند و نیز مجلسی گوید ابو الحسن محمد بن احمد بن داود گفته که محمد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی العزاقر لعنه الله معتقد بود باینکه کسیکه با ولی مقابل و ضد است ممدوح و پسندیده است زیراکه ولی را اظهار فضل خویش میسر و ممکن نیست مگر اینکه ضدش درباره او طعن زند و عیب با و نسبت دهد زیراکه طعن زدن ضد در خصوص وی شنوندگان طعن را وا میدارد

گفته این حکمی است دروغ که ابن ابی العزاقر جعل نموده تا کنون چنین حکمی ندیده ایم انتهی کلام مجلسی و عزالدین ابوالحسن علی بن محمد که با بن اثیر جزری معروف است در کتاب کامل در بیان مذهب ابن ابی العزاقر گوید ابن ابی العزاقر خود را اله و رب الارباب میدانست و عقیده اش آن بود که او است اول و قدیم و ظاهر و باطن و رزاق و تام یعنی بوی اشارت کردن بهر معنای صحیح باشد و میگفت خدای سبحانه در هر چیز بر حسب استعداد و احتمال آن حلول کند و ضد را ایجاد کرده تا بر ضدی که مقابل او است دلالت کند از این روی خدای تعالی آدم ابو البشر را خلق کرده در او حلول نموده و ابلیس نیز حلول کرده و هر یک از این دو را در معنی با یکدیگر مباینت و تضاد داشت و گوید دلیل بر حق را بر خود حق فضیلت است مرتبات و ضد شیئی نزدیکتر است بشیئی از شبیه و مانند آن و خدای سبحانه چون در جسد ناسوتی حلول نماید معجزه و قدرتی از آن بظهور رسد که بر غیبت و اتحاد آن با واجب دلالت کند و گوید چون آدم غایب گردید لاهوت در پنج ناسوتی ظهور نمود که هرگاه یکی از آنها غایب شد دیگری مکان او ظاهر میگشت و نیز در پنج تن از ابالسه که اضداد خمسه ناسوتی بودند بروز نمود آنگاه لاهوتیت در ادریس و ابلیس او فراهم گردید و پس از آن متفرق گشت چنانکه بعد از آدم متفرق گردید در نوح و ابلیس مجتمع گشت و پس از غیبت آن دو متفرق شده در هود و ابلیس او فراهم گشت پس از آن پراکنده شده در صالح علیه السلام و ابلیس که پی کننده ناقه صالح است مجتمع آمد پس از غیبت آنها در ابراهیم علیه السلام و ابلیس او نمرود فراهم گردید بعد از غیاب آنها متفرق گردیده در هرون و ابلیس فرعون مجتمع گردید پس از غیبت آنها در سلیمان و ابلیس او فراهم گشت بعد از غیاب آنها در عیسی و ابلیس او مجتمع گشت پس از عیسی در حواریین و ابالسه ایشان مجتمع گردید پس از غیبت آنها در علی بن ابیطالب علیه السلام و ابلیس او فراهم آمد و گوید الله اسم است از برای مفهوم کلی بدین نحو که هر انکس مرد مانرا بدو احتیاج است او اله است از اینجا که گوید هر کسی النسبه با ذون خود شایسته آن باشد که او را الله نامند و هر یک از اتباع او خود را با لنسبه آن کسی که در مرتبه از او نازلتر است رب داند و گوید من رب فلان و فلان رب فلان است و فلان رب من است تا آنکه ربوبیت را با بن ابی العزاقر منتهی نمایند و او را رب الارباب دانند و گویند ربوبیت در ابن ابی العزاقر منتهی شود پس از او ربوبیتی نیست و او را مربوب ندانند و حسن و حسین علیهما السلام را بعلی بن ابیطالب علیه السلام نسبت ندهند چه گویند کسی اگر ربوبیت در وجود وی فراهم گردید ولد و والدی او را نباشد و محمد صلی الله علیه و آله و موسی را خیانت کار دانند زیرا چنین دعوی کنند که هرون موسی را بجانب مردمان ارسال نمود و علی بن ابیطالب محمد صلی الله علیه و آله را پس محمد و موسی بهرون و علی خیانت کرده مردمانرا بشریعت خود دعوت نمودند و بگمان ایشان اینست که علی بن ابیطالب محمد را بمقدار سنین اصحاب کهف که سیصد و پنجاه سال است مهلت داد و چون آن مدت منقضی گردد شریعت محمد منتقل خواهد گردید و گویند ملائکه آنکسی است که مالک نفس خویش باشد و حق را بشناسد و بهشت عبارت است از معرفت بدان طایفه و انتساب بمذهب ایشان و دوزخ عبارت است از جهل بدان طایفه و عدول نمودن از مذهب ایشان و ترک

و ترک صلوة و صوم و غیر آنها و از عبادات معتقد باشند و بدون عقد نکاح کنند و فروج را بدون عقد که در شرع مقرر است مباح دانند و گویند محمد صلی الله علیه و آله سوی اکابر قریش و جباران از عرب که خداوندان نفوس ابیه بودند مبعوث شده ایشان را بسجود مامور ساخت و اکنون حکمت چنین اقتضا کند که مردمان را به اباحه فروج نساء امتحان نمایند و مردمان را روا است که از خویشاوند خود و حرم دوست و با حرم پسر خود هر آنکس را که خواهند با او مجامعت نمایند بشرط که در کیش و مذهب با یکدیگر متحد باشند و گویند شخص فاضل را بدی مبیت از آنکه با مفضول خویش وطی نماید تا نور وجود خود در مفضول داخل سازد و اگر مفضول از آن ابا و امتناع کند در دوره که بعد خواهد آمد آن شخص بصورت زن مبدل شود زیرا که مبنای مذهب ایشان بر تناسخ است و بالاک گروه طالبیین و عباسیین معتقد باشند تعالی الله عما یقول الظالمون والجاحدون علوا کبیرا

بیان توقیعی که در خصوص لعن ابن ابی العزاقر و کسانی که اظهار بابیت کرده اند خارج گردید

محدث مجلسی علیه الرحمه گوید جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی مرا خبر دادند که محمد بن همام حدیث کرد و گفت در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازده هجری توقیعی در باب لعن ابن ابی العزاقر بواسطه شیخ ابو القاسم بیرون آمد بر حالی که مداد آن تر بود و گروهی از ابن ابی داود مرا خبر دادند که گفت در خصوص محمد بن علی شلمغانی از دست حسین بن روح توقیع امام علیه السلام بیرون آمد و نسخه آنرا ماه ذیحجه سال دوازدهم هجری برد علی بن بلال فرستاد ابن نوح گفت ابو الفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمد بن فرات ما را حدیث کرد که ابو علی بن همام بن سهل توقیعی را که در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازده هجری بیرون آمده بود با خبر داد محمد بن حسن بن جعفر بن اسمعیل بن صالح صیمری گفت شیخ ابو القاسم حسین بن روح نسخه آن توقیع را از زندان المقتدر بالله عباسی در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازدهم هجری نزد ابو علی بن همام فرستاد و ابو علی از آن بر ما بخواند و گفت که ابو القاسم بسبب آنکه بدست سلطان گرفتار و در محبس ایشان مقید و محبوس بود در باب ترک مودت او با توقیع بخدمت قائم علیه السلام عرض کرد و پس مامور گردید که آنرا اظهار کند و خوف ننماید و از آسیب و شر ایشان مطمئن گردد و پس از زمانی اندک شیخ حسین بن روح خلاص شده از حبس بیرون آمد و نسخت توقیع مبارک چنانکه محدث مجلسی در مجلد سیزدهم کتاب بحار الانوار و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج و دیگران از محدثین در کتب خود ضبط نموده اند بدین شرح است اعرف اطال الله بقائک و عرفک الخیر کله و ختم به عملک من تثق بدینه و تسکن الی نیته من اخواننا ادام الله تعالی سعادتهم بان محمد بن علی المعروف بالشلمغانی عجل الله له النقمة و لا امهله قد ارتد عن الاسلام و فارقه و الحد فی دین الله و ادعی ما کفر معه بالخالق جل و تعالی و افتری کذبا و زورا و قال بهتانا و اثما عظیما کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا و خسروا خسرانا مبینا و انا برئنا الی الله تعالی و الی رسوله و آله صلوات الله و رحمته علیهم منه و لعناه علیه لعائن

الله شریک فی الظاهر منا والباطن فی السر والجهر وفی کل وقت وعلی کل حال
وعلی من شایعه وتابعه وبلغه هذا القول منا فاقام تولیته بعده واعلمهم
تولاکم الله اننا فی التوقی والمحاذرة منه علی مثل ما کنا علیه ممن تقدمه
من نظرائه من الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی
وغیرهم وعادة الله جل ثناؤه ومع ذلک قبله وبعده عندنا جمیلة
وبه نثق وایاه نستعین وهو حسبنا فی کل امورنا ونعم الوکیل

حاصل و ملخص فقرات بلاغت آیات آنست کرد وی خطاب بشیخ ابو القاسم حسین بن روح نموده میفرماید خداوند عالم عمر ترا طولانی کند و خیر را بتو بشناساند و عاقبت ترا با خیر و نیکی ختم نماید برادران از اخوان ما که ترا باید ایشان را وثوق و اعتماد است خداوند سعادت ایشان پاینده بدارد و مکشوف دار که محمد بن علی معروف بشلمغانی خدای در جزالیش تعجیل فرماید و او را مهلت ندهد ما از اسلام برگشته و از آن مفارقت نموده و در دین خدا طریق الحاد مسلوک داشته و دعوی چیزی نموده که موجب کفر بخدای تعالی گردید و بر خدا دروغ و بهتان گفت و گناهی بزرگ را مرتکب گردید کسانی که از حق روی برتافتند بخدای دروغ و افترا بستند و گمراه شدند و زیان کار گردیدند و ما از او بسوی خدای تعالی و رسول و آل او صلوات الله علیهم تبری نمودیم و بر او لعنت کردیم و لعنتهای خدا بر سبیل تواتر در ظاهر و باطن آشکارا و پنهان در هر وقت و در هر حال بر او و بر کسانی باد که بر او تاسی کنند و بر کسی باد که پس از استماع این توقیع در ضلالت و دوستی او باقی بماند ایشان را اعلام دار خدای شما را دوست دارد که ما از دوستی او حذر میکنیم و خود را از آن نگاه میداریم چنانکه پیشتر از این از دوستی امثال او چون ابو محمد حسن شریعی و محمد بن نصیر نمیری و احمد بن هلال و ابو طاهر محمد بن بلال و غیر ایشان حذر میکردیم عادت خدای پیش از او و بعد از او نزد ما نیکو و پسندیده است وثوق و اعتماد ما باوست اعانت و امداد از او میطلبیم و او کافی است در تمامت امور ما و نیکو وکیلی است مجلسی پس از ذکر توقیع مبارک گوید هرون بن موسی گفت که ابو علی این توقیع را بر داشت و از مشایخ شیعه کسی را نگذاشت مگر آنکه این توقیع را بر داشت بر او بخواند آنگاه از نسخه توقیع نسخها برداشته به بلاد نوشت تا آنکه این واقعه ما بین گروه شیعه که در هر جا اقامت داشتند انتشار و اشتهار یافت و تمامت شیعه بر لعن و تبری نمودن از او اتفاق نمودند و او در سال سیصد و بیست و سه مقتول گردید انتهی ولی مورخین از اهل سنت چنانکه عبارت ایشان مذکور خواهد شد قتل ابن ابی العزاقر را در سیصد و بیست و ... ضبط نموده اند والله العالم واما کیفیت اخذ ابن ابی العزاقر و کشته شدن وی بدین شرحست ابن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال سیصد و بیست و دو هجری گوید در این سال ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی که ابن ابی العز... معروفست مقتول گردید و شلمغان که بدانجا منسوبست قریه ایست بنواحی واسط و سبب قتل وی این بود که در تشیع مذهبی که مبتنی بر غلو در تشیع و تناسخ و حلول اله بود احداث کرد ابو القاسم حسین ابن روح که امامیه در ابواب نامند از افعال وی مذهبش را دانسته از آن فاش و منتشر ساخت ابو جعفر شلمغانی با محسن بن ابو الحسن ابن فرات در زمان وزارت ابن الفرات ارتباط یافته نزد او اقامت داشت در وزارت خاقانی

الله تعالى لنا في الظاهر منا والباطن في السر والجهر وفي كل وقت وعلى كل حال
وعلى من شايعه وتابعه وبلغه هذا القول منا فاقام على توليه بعده واعلمهم
تولاكم الله اننا في التوقي والمحاذرة منه على مثل ما كنا عليه ممن تقدمه
من نظرائه من الشريعي والنميري والهلالي والبلالي
وغيرهم وعادة الله جل ثناؤه مع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة
وبه نثق واياه نستعين وهو حسبنا في كل امورنا ونعم الوكيل

حاصل و ملخص فقرات بلاغت آیات آنست که روحی خطاب بشیخ ابو القاسم حسین بن روح نموده میفرماید خداوند عالم عمر ترا طولانی کند و خیر را بتو بشناساند و عاقبت ترا بخیر و نیکی ختم نماید برادران از اخوان اگر ترا بدینداری ایشان وثوق و اعتماد است خداوند سعادت ایشان پاینده بدارد مکشوف دار که محمد بن علی معروف بشلمغانی که خدای در عذابش تعجیل فرماید و او را مهلت ندهد همانا از اسلام برگشته و از آن مفارقت نموده و در دین خدا طریق الحاد مسلوک داشته و دعوی چیزی نموده که موجب کفر بخدای تعالی گردید و بر خدا دروغ و بهتان گفت و گناه بزرگ را مرتکب گردید کسانی که از حق روی برتافتند بخدای دروغ و افترا بستند و گمراه شدند و زیانکار گردیدند و ما از او بسوی خدای تعالی و رسول و آل او صلوات الله علیهم تبری نمودیم و بر او لعنت کردیم و لعنتهای خدا بر سبیل تواتر در ظاهر و باطن آشکارا و نهان در هر وقت و در هر حال بر او و بر کسانی باد که بر او تاسی کنند و بر کسی باد که پس از استماع این توقیع در امانت و دوستی او باقی بماند ایشان را اعلام دار خدای شما را دوست دارد که ما از دوستی او حذر میکنیم و خود را از آن نگاه میداریم چنانکه بیشتر از این از دوستی امثال او چون ابو محمد حسن شریعی و محمد بن نصیر نمیری و احمد بن هلال و ابو طاهر محمد بن بلال و غیر ایشان حذر میکردیم عادت خدای پیش از او و بعد از او نزد ما نیکو و پسندیده است وثوق و اعتماد با اوست اعانت و امداد از او مطلبیم و او کافی است در تمامت امور ما و نیکو وکیلی است مجلسی پس از ذکر توقیع مبارک گوید هرون بن موسی اشتر که ابو علی این توقیع را بر داشت و از مشایخ شیعه کسی را نگذاشت مگر اینکه این توقیع را بر داشت بر او بخواند آنگاه از این توقیع نسخها برداشته به بلاد نوشت تا آنکه این واقعه باین گروه شیعه که در هر جا اقامت داشتند انتشار و اشتهار یافت و تمامت شیعه بر لعن و تبری نمودن از او اتفاق نمودند و او در سال سیصد و بیست و سه مقتول گردید انتهی ولی مورخین از اهل سنت چنانکه عبارت ایشان مذکور خواهد شد قتل ابن ابی العزاقر را در سیصد و بیست و دو ضبط نموده اند والله العالم و اما کیفیت اخذ ابن ابی العزاقر و کشته شدن وی بدین شرح است ابن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال سیصد و بیست و دو هجری گوید در این سال ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی که با ابن ابی العزاقر معروف است مقتول گردید و شلمغان که بدانجا منسوب است قریه ایست بنواحی واسط و سبب قتل وی این بود که در تشیع مذهبی که مبتنی بر غلو در تشیع و تناسخ و حلول الهیه بود احداث کرد و ابو القاسم حسین ابن روح که او را ابواب نامند از افعال وی مذهبش را دانسته آنرا فاش و منتشر ساخت ابو جعفر شلمغانی با محسن بن ابو الحسن ابن فرات در زمان وزارت ابن الفرات ارتباط یافته نزد او اقامت داشت و در وزارت خاقانی

بر تمامی احوال او اطلاع و راه یافت و ابن مقله بعرض خلیفه راضی بالله رسانید و از دار الخلافه حکم شد
که او را با متابعانش حاضر گردانیده تفتیش نمایند و بعد از تحقیق حال آنچه مقتضای شریعت غرا باشد
عمل کنند القصه ابن مقله جماعتی را فرستاد که محمد شلمغانی را با آنچه در خانه او باشد از کتب و کاغذ برای
برداشته بدار الخلافه بیاورند و ابراهیم بن ابی عون را نیز با او حاضر ساختند و بعد از انعقاد مجلس و حضور
او و اتباعش چون از وی پرسیدند که تو دعوی خدائی میکنی و میگوئی من مرده را زنده میکنم او
مطلقا منکر شد و گفت اینهم تهمت و افترا است که دشمنان میکنند اما از کتب او رقعه چند پیدا شد که متابعانش
باو نوشته بودند در تعریف او وصفی چند مرقوم بود که شرعا بر بشر اطلاق آن مجوز نبود و اتفاقا در این
اثنا احوال او از ابن ابی عون که از رؤسای کبار و فضلای زمان و صاحب تصانیف بود
پرسیدند گفت این الهی من و سید من و رزاق منست در همین مجلس ابن ابی عون وی شلمغانی را پیش
آورده گفت ای الهی من و سید من و رازق من پس ابن عبدوس نام شخصی از مجلس برخاست و سیلی
محکم بر سر شلمغانی زد و گفت ای کافر ملعون این چه خطابست که ترا باین مخاطب میسازند شلمغانی
گفت حق سبحانه در کلام مجید میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی خدا تعالی گناه دیگری را از دیگری
مؤاخذه نمیکند القصه بعد از گفتگوی بسیار فقها و قضاة بخون هر دو فتوی دادند و هر دو را بعد از گردن
زدن بسوختند انتهی و مصنفاتی که ابن ابی العزاقر در زمان استقامت تالیف کرده بدین شرحست.
کتاب التکلیف رسالة ابن همام کتاب الحصر کتاب الزهراء بالحجج العقلیه کتاب المباهله
کتاب الاوصیاء کتاب المعارف کتاب الایضاح کتاب فضل النطق علی الصمت کتاب نزهة
فضائل القمرین کتاب الانوار کتاب التسلیم کتاب البرهان والتوحید کتاب البداء
والمشیة کتاب نظم القرآن کتاب الامامة الکبیر کتاب الامامة الصغیر مجلسی از ابو الحسین
ابن تمام روایت کرده که گفته عبد الله بن کوفی که خدمتکار شیخ حسین بن روح بود مرا حدیث کرد
گفت پس از آنکه ابن ابی العزاقر مطرود و مذموم گشت و از جانب امام علیه السلام بر لعن وی توقیع بیرون
آمد از حسین بن روح پرسش کردند و گفتند چگونه بکتابهای او عمل نمائیم و حال آنکه خانهای ما از آنها
پر است گفت اقول فیها ما قاله ابو محمد الحسن بن علی صلوات الله علیهما
وقد سئل عن کتب بنی فضال فقالوا کیف نعمل بکتبهم و بیوتنا منها ملاء فقال
صلوات الله علیه خذوا بما رووا وذروا ما رأوا یعنی در خصوص کتب ابن العزاقر میگویم چیزی را که
امام حسن عسکری علیه السلام در حق کتابهای بنی فضال فرمود و آنچنان بود که بآنحضرت گفتند که بکتابهای
بنی فضال چگونه عمل نمائیم و حال آنکه خانهای ما از آنها مملو است فرمود در آن کتب آنچه را که از دیگران
روایت کرده اند اخذ کرده بدان عمل کنید و آنچه را که از روی اجتهاد و رای خود نوشته اند
واگذارده بدانها عمل ننمائید

بحمد الله و منّه بانجام و اختتام رسید طبع جلد ثانی از کتاب مبارک نامه دانشوران ناصری
در مطبعه دولتی بمراقبت استاد ماهر عالیجاه میرزا حبیب الله حرره الحقیر محمد طاهر الدرجزینی فی شهر ربیع الاول سنه ۱۳۱۳

[illegible]

(۱۳۱۵)

[illegible]